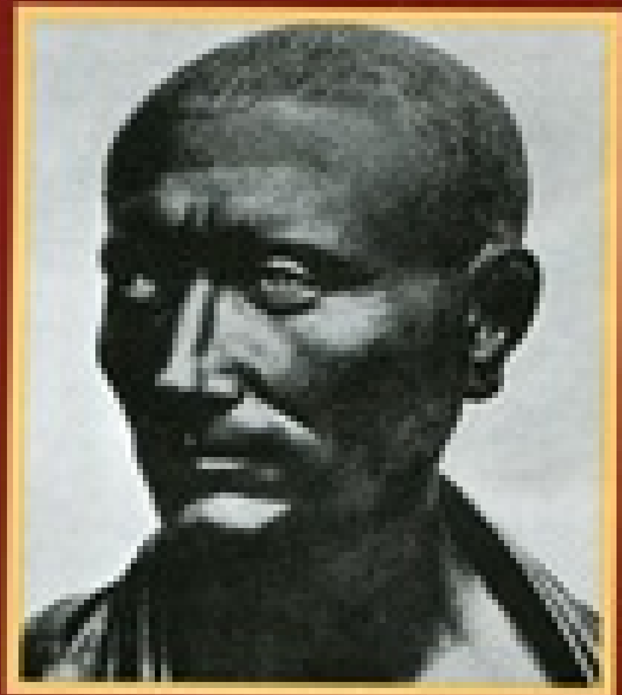
تاریخ تمدن



قیصر و مسیح

ویل دورانت

مترجمان

حمید عنایت　　پرویز داریوش　　علی اصغر سروش

بسم الله الرحمن الرحیم

تاریخ تمدن

نویسنده:

ویلیام (ویل) دورانت

ناشر چاپی:

اقبال

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

تاریخ تمدن – قیصر و مسیح جلد ۳

مشخصات کتاب

سرشناسه : دورانت، ویلیام جیمز، ۱۸۸۵ - ۱۹۸۱م.

Durant, William James

عنوان و نام پدیدآور : تاریخ تمدن/[نوشته] ویل دورانت ؛ ترجمه احمد آرام ... [و دیگران].

مشخصات نشر : تهران: اقبال: فرانکلین، ۱۳۳۷.

مشخصات ظاهری : ج.: مصور، نقشه.

مندرجات :تاریخ تمدن - (مشرق زمین) ج. ۱ / تاریخ تمدن - (یونان باستان) ج.۲ / تاریخ تمدن - قیصر و مسیح ج.۳ / تاریخ تمدن - (عصر ایمان) ج.۴ / تاریخ تمدن - (رنسانس) ج.۵ / تاریخ تمدن - (اصلاح دینی) ج.۶ / تاریخ تمدن - (آغاز عصر خرد) ج.۷ / تاریخ تمدن - (عصر لویی چهاردهم) ج.۸ / تاریخ تمدن - (عصر ولتر) ج.۹ / تاریخ تمدن - (روسو و انقلاب) ج.۱۰ / تاریخ تمدن - (عصر ناپلئون) ج.۱۱

موضوع : تمدن -- تاریخ

شناسه افزوده : آرام، احمد، ۱۲۸۱ - ۱۳۷۷ .، مترجم

رده بندی کنگره : CB۵۳/د۹ت۲ ۱۳۳۷

رده بندی دیویی : ۹۰۱/۹

شماره کتابشناسی ملی : ۲۶۴۰۵۹۸

ص: ۱

اشاره

فصل اول :پیش در آمد اتروسکی ۸۰۰-۵۰۸ ق م

I - ایتالیا

کلبه هـایی سـاکت در دل کوهپـایه ها، مرغزارهایی وسـیع بر دامنه کوهها، دریاچه هایی گردآمـده در جام تپه ها، کشتزارهای سبز یـا زردی که به دریای آبی می پیوندنـد، روسـتاها و شـهرکهای نیم خفته در زیر آفتاب نیمروز و سـپس برخاسـته با شور و نشـاط، شـهرهایی که همه چیزشـان، از کومه تـا کلیسـای جـامع، در پرده ای از غبـار و پلشتی نیز زیبا می نمایـد — چنین اسـت ایتالیای دو هزار ساله. حتی پلینی مهین۱، با آن سبک بیروح و خشکش، درباره زادگاه خود بدین گونه سخن گفته است: « در سراسـر زمین و زیر سپهر برشده، سرزمینی بدین زیبایی نیست.» ویرژیل چنین سروده است: « در این دیار، بهار جاویدان است و تابستان بدان ماهها که از آن وی نیست نیز پا می گشاید . گاوان در سال دوبار می زایند و درختان دو بار میوه می آورند.» در پائستوم۲، گلهـای سـرخ دو بار می شـکفند، و در نواحی شـمال، دشـتهای بارور، همچون دشت مانتوا، بسـی هست که «قوهای سپیدش در نهرهای پرعلف می چرند.» کوههای آپنن همچون سـتون فقرات بر سراسـر این شبه جزیره عظیم می گذرد و کرانه های باختری را از گزند بادهای شـمال خاوری نگاه می دارد و با رودهایی که خود را شـتابان در خلیجهای دلربا در می بازند، خـاک را برکت می بخشـد. در شـمال، کوههـای آلپ به نگاهبـانی ایسـتاده انـد؛ از هر سوی دیگر، آبهای محافظ، کرانه های دشوار و تند شیب را می شویند، این سرزمین، پاداشی شایسته به مردمی سختکوش بود، و از دیدگاه سوق الجیشی نیز چنان در عرض مدیترانه جای گرفته بود تا بر جهان کلاسیک ۳

---

(۱) نـام کاملش به لاتینی، کایوس پلینیوس سـکوندوس (۲۳-۷۹)، عـالم طبیعیـدان رومی که کتابی به نام «تاریـخ طبیعی» از او برجاست. پلینی کهین، سیاستمدار و خطیب رومی، خواهرزاده او بود. - م.

(۲) شهر باستانی ایتالیا، در ولایت لوکانیا، که ویرانه های یونانی آن نامدار است. - م.

(۳) مقصود جهان فرهنگ یونانی - رومی است. - م.

فرمان راند.

کوهها هم مرگ آور بودند، هم مایه فر و شکوه، زیرا زلزله ها و آتشفشانها، گاه گاه دستاورد قرنها را در خاکستر سرد دفن می کردند. اما اینجا نیز، مثل همه جا، مرگ مایه زندگی بود. گدازه با مواد آلی درمی آمیخت تا خاک را برای صدها نسل بارور کند. بخشی از خاک، به سبب شیب تند، کشت پذیر نبود. بخشی دیگر نیز مرداب مالاریا زا بود؛ اما باقی چندان حاصلخیز بود که پولوبیوس۱ از فراوانی و ارزانی خوراک در ایتالیای کهن در شگفت می شد و می گفت که چند و چون فراورده های ایتالیا را می توان از چالاکی و دلیری مردان آن دریافت. آلفیری۲ برآن بود که «گیاه انسانی» در ایتالیا بهتر از هر جای دیگر می رویدحتی امروز، هر پژوهنده کم دلی از حس و حال شدید این قوم دلربا اندکی هراسان می شود — عضلات کشیده، تندمهری و زودخشمی، چشمان شررخیز یا آتشناک؛ غرور و خشمی که ایتالیا را در روزگار ماریوس و قیصر و رنسانس به اوج و عظمت رساند و سپس به خاک نشاند ، هنوز در خون ایتالیایی روان، و چشم به راه آرمان یا دلیلی شایسته برای نشان دادن خویش است. مردان همگی کم و بیش از قوت مردی و خوش اندامی برخوردارند ، و زنان همگی زیبا و تندرست و دلیرند؛ کدام دیار را یارای همسری با این سرزمین است که در طی سی قرن از بطن مادران خود چنین سلاله ای از نبوغ بیرون ریخته است؟ هیچ کشوری، برای اینهمه مدت، نخست در کار حکومت وآنگاه در امر دین و سپس در زمینه هنر، محور تاریخ نبوده است. روم، از زمان کاتوی سنسور۳ تا دوران میکلانژ، هفده قرن تمام کانون جهان باختر بود.

ارسطو می گوید: «آنان که در کار این کشور بهترین داورانند، چنین آورده اند که چون ایتالوس به شهریاری اوینوتریا رسید، مردم آن سامان نام خود بگرداندند، پس خود را، نه اوینوتری، بل ایتالیایی نامیدند.» اوینوتریا نوک چکمه ایتالیا بود، و چندان انگور به بار می آورد که نامش به معنی «سرزمین شراب» بود. توسیدید می گوید که ایتالوس، پادشاه سیکلها، بود که در راه فتح و نامگذاری سیسیل، اوینوتریا را اشغال کرد. همان گونه که رومیان همه قوم هلنی را از روی نام عده ای «گرایی»، که از شمال آتیک به ناپل کوچیده بودند، گرایکی نامیدند، یونانیان نیز کم کم نام «ایتالیا» را به سراسر آن شبه جزیره که در جنوب رودخانه «پو» قرار دارد. گسترش دادند.

بیگمان، بسیاری از فصلهای داستان ایتالیا زیر خاک پرجمیعت آن نهفته است. بازمانده هایی

---

(۱) تاریخنویس نامدار یونانی، سده دوم ق م. - م.

(۲) شاعر تراژدی نویس ایتالیایی (۱۷۴۹-۱۸۰۳). - م.

(۳) یاکاتوی مهین، سیاستمدار و جنگاور ایتالیایی (۲۳۴-۱۴۹). - م.

از یک فرهنگ دوره دیرینه سنگی نشان می دهد که دست کم سی هزار سال قبل از میلاد در دشتهای ایتالیا آدمی سکونت داشته است. میان ده هزار و شش هزار ق م، فرهنگ دوره نوسنگی پدید آمد: در این دوره، نژادی کله دراز، که بنا به روایات کهن، لیگوری و سیکلی نامیده می شدند، سفالینه های زمختی درست می کردند که آنها را از درازا نقش می دادند، از سنگ صیقل یافته افزار و سلاح می ساختند، جانوران را رام می کردند، شکار و ماهیگیری می کردند، و مردگان خود را به گور می سپردند. گروهی در غارها می زیستند و گروهی دیگر در کلبه های گردی از جگن و گل. از این معماری استوانه ای کلبه ها، نوع خاصی از معماری پدید آمد که «خانه رومولوس» بر فراز تپه پالا-تینوس، معبد وستا در فوروم، و مقبره هادریانوس — قصرسانت آنجلوی امروزی — نمونه های رشد و کمال آنند.

در حدود سال ۲۰۰۰ ق م، طوایفی از اروپای مرکزی بر شمال ایتالیا تاختند — که گویا برای نخستین بار نبود. همراه مهاجمان، رسم ساختن دهکده ها بر روی پشته های سنگ غرقه در آب، برای ایمنی از حمله جانوران یا آدمیان، به ایتالیا راه یافت. این طوایف کنار دریاچه های گاردا، کومو، مادجوره، و دریاچه های دلکش دیگری که هنوز بیگانگان را به ایتالیا جذب می کند، جایگیر شدند و بعدها به نواحی جنوبی کوچیدند و، چون دریاچه های کمتری یافتند، خانه های خود را بر روی خشکی، اما باز روی پایه ای از پشته های سنگی، می ساختند. عادت آنان به ساختن بارو و خندق در پیرامون این ماندگاهها بعدها سیمای خود را به اردوگاههای رومی و کاخهای قرون وسطایی بخشید. اینان گله و رمه می چرانیدند، زمین را شخم می زدند، پارچه می بافتند، سفالینه می پختند، و از مفرغ که — در پایان دوره نوسنگی (حدود دو هزار و پانصد سال قبل از میلاد) در ایتالیا پدید آمد - صدها گونه افزار و سلاح، از جمله شانه ، سنجاق زلف، تیغ، موچین، و ادوات دیگری که در همه ادوار مصرف دارند، می تراشیدند. زباله های خود را در پیرامون دهکده ها چنان می انباشتند که فرهنگ آنان، به سبب خاصیت حاصلپروری این زبانه ها، تراماره، یعنی «کود»، نام گرفته است. تا آنجا که می دانیم، اینان نیاکان مستقیم ساکنان اصلی ایتالیا در دوران تاریخی بوده اند.

در دره پو، زادگاه این «کودیان» در حدود سال ۱۰۰۰ ق م، شیوه کاربرد آهن را از سرزمین گرمانیا فرا گرفتند و افزارهای پرداخته تری از این فلز ساختند و، با مسلح شدن به آنها، فرهنگ ویلانووایی خود را از پایگاه آن در ویلانووا، نزدیک بولونیا، به قسمتهای پایین ایتالیا گسترش دادند. می توان باور داشت که خون، زبانها، و اساس هنرهای اومبریاییان۱، و سابینها۲ و لاتینیان از همین مردم سرچشمه گرفته است. آنگاه در حدود سال ۸۰۰ ق م، موج تازه ای از

---

(۱) ساکنان ناحیه اومبریا در ایتالیای مرکزی که در امپراطوری روم منحل شدند. - م.

(۲) قوم ساکن ایتالیای مرکزی که در ۲۶۷ ق م شارمند روم شدند. - م.

کوچندگان در رسید و جمعیت ویلانووا را در کام خود فرو برد، و میان رود تیبر و کوههای آلپ یکی از شگفت ترین تمدنهای تاریخ بشر را بنیاد نهاد.

II – زندگی اتروسکی

اتروسکها از مبهمات آزار دهنده تاریخند. صد سال یا بیش، بر روم فرمان راندند و بر زندگی و رسوم رومی نفوذی چندان پردامنه کردند که روم را بی مطالعه احوال ایشان نمی توان شناخت؛ با اینهمه، ادب رومی در حق ایشان به همان گونه خاموش است که بانوی خانه داری، در حضور مردم، از به یاد آوردن عشاق روزگار جوانیش. تمدن ایتالیایی، به عنوان تمدنی دارای امکان خواندن و نوشتن، با آنان آغاز می شود؛ هشت هزار کتیبه و همچنین آثار فراوان هنری از آنان به دست آمده است، و قراین نشان می دهد که شعر و درام و تاریخ نیز داشته اند، اگرچه از این گونه آثار چیزی در دست نیست. از زبان اتروسکی، جز چند واژه، تاکنون رمزگشایی نشده، که آنها هم چیزی را روشن نمی کنند، و امروزه پژوهندگان از راز تمدن اتروسکی بیخبرتر از آنند که از تمدن مصر فرعونی پیش از شامپولیون بودند.

حاصل آنکه هنوز در این باره گفتگوست که اتروسکها چه کسانی بوده اند و کی و از کجا آمده اند. شاید در رد روایات کهن زیاد شتاب کرده ایم؛ فضل فروشان خوش دارند مسلماتی را که به رغم حوادث موذیانه پایدار می مانند، انکار کنند. بیشتر مورخان رومی و یونانی این نکته را مسلم می گرفتند که اتروسکیان از آسیای صغیر آمده بوده اند. بسیاری از عناصر دین و پوشاک و هنرشان حکایت از اصل آسیایی ایشان دارد؛ و برخی دیگر نشان از فرهنگ بومی ایتالیا. چه بسا تمدن اتروریا شاخه ای از فرهنگ ویلانووایی بوده، که از نظر بازرگانی زیر نفوذ یونان و خاور نزدیک قرار داشته است، حال آنکه اتروسکها خود، همچنانکه می گفتند، مهاجمانی از آسیای صغیر، شاید لیدیا، بوده اند. به هر تقدیر، درازدستی ایشان در کشتار، آنان را به صورت طبقه فرمانروای توسکان درآورد.

نمی دانیم که اتروسکها کجا به خشکی فرود آمدند، اما می دانیم که شهرهای بسیاری بنیاد کردند یا گشودند یا وسعت دادند. کار آنان نه همان ساختن دهکده هایی از کاه و گل بود که پیش از ایشان رواج داشت، بلکه شهرکهایی بارودار با خیابانهای عمود بر هم می ساختند، و خانه هایی نه تنها از گِل ورزیده، که از آجر و سنگ. از اینها دوازده شهر در یک فدراسیون سست بنیاد اتروسکی به هم پیوستند، که تارکوینی (اکنون کورنتو)، آرتیون (آرتتسو)، پروژا (پروجا)، و ویی (ایزولافارنزه)[1] در آن دست بالا ـ را داشتند. در اینجا نیز، مانند یونان، دشواری حمل و نقل از میان کوهستانها و جنگلها، همراه با ستیزه جوییهای غیرتمندانه مردان، دست یکی کرده و کشور – شهرهای مستقلی پدید آورد که در برابر دشمنان خارجی نیز کمتر با هم متحد می شدند. هر شهری

---

(۱) همه این نامها رومی است؛ نامهای اتروسکی آنها معلوم نیست.

امن خویش را جداگانه پاس می داشت و هنگامی که به شهرهای دیگر تاخت و تاز می شد، کناره می جست؛ همه آنها یکی پس از دیگری، در برابر روم از پای درآمدند. اما، در طی قسمت اعظم قرن ششم ق م، همین شهرهای مستقل متحد بزرگترین نیروی سیاسی را در ایتالیا تشکیل می دادند، و سپاهی منظم و اسوارانی نامور و ناوگانی نیرومند داشتند که مدتی بر آنچه هنوز دریای تیرنه (یعنی اتروسکی) نامیده می شود، حکومت می کردند.۱

حکومت شهرهای اتروسکی، مانند روم، نخست سلطنتی بود و سپس به اولیگارشی «خانواده های طراز نخست» دگرگونی یافت و بتدریج به مجمعی از شارمندان مالدار حق انتخاب سالیانه فرمانروایان را داد. تا آنجا که نگارهای قبور و سنگها نشان می دهد، این حکومت بر بنیاد جامعه ای یکسر فئودالی استوار بود که در آن آریستوکراسی زمیندار، غرق در تجمل، از مازاد محصول کار سرفهای ویلانووایی و بردگان اسیر بهره می بردند. در سایه این نظم، توسکان از شهر مردابها و جنگلها رها شد، و در آبیاری روستاها و ساختن گنبد آبرو در شهرها روشی پدید آمد که نزد یونانیان همزمانشان چیزی همانند آن یافت نمی شود. مهندسان اتروسکی، برای استفاده از سرریز آب دریاچه ها، آبراهه می ساختند و در دل صخره ها و تپه ها راههای زهکشی شده می ساختند. در ۷۰۰ سال قبل از میلاد، صنعتگران اتروسکی از کرانه باختری مس، و از البا۲ سنگ آهن بیرون می کشیدند؛ در پوپولونیا آهن می گداختند، و در سراسر ایتالیا آهن خام می فروختند. بازرگانان اتروسکی در سراسر دریای تیرنه سوداگری می کردند و از شمال اروپا، از راه رودخانه های راین و رن و از فراز کوههای آلپ، کهربا و قلع و سرب و آهن می آوردند و فراورده های اتروسکی را در همه بنادر عمده مدیترانه می فروختند. در حدود سال ۵۰۰ ق م، شهرهای اتروسکی سکه هایی به نام خود زدند.

بر طبق تصاویر گورهاشان، اتروسکها مردمی کوتاه بالا و تنومند بودند، با کله هایی بزرگ و چهره هایی مانند مردم آناطولی، و خاصه زنانشان سرخ رو بودند؛ و اما، قدمت سرخاب به اندازه قدمت تمدن است. بانوان در زیبایی شهره بودند، و سیمای مردان گاه از ظرافت و والاتباریشان حکایت می کرد . تمدن در میان این مردم به چنان پایه بلندی رسیده بود که نمونه هایی از «پل» های کار دندانسازان در گورهاشان یافت شده است؛ اتروسکها دندانسازی را، مانند پزشکی و جراحی، از مصر و یونان فرا گرفته بودند. زنان و مردان، هر دو، موهای بلند داشتند، و مردان ریش می گذاشتند. جامه ها به شیوه یونیایی دوخته می شد و مرکب بود از پیراهن زیرین بلند و روپوشی که بعدها به جبه رومی مبدل گشت. مردان و زنان، هر دو، زیور و پیرایه را دوست می داشتند و گورهاشان آکنده از جواهر بود.

اگر نقوش گورها را ملاک قضاوت بدانیم، باید بگوییم که زندگی اتروسکها، مانند مردم کرت، با کارزار سخت، و با تجمل آسان می شد، و با جشنها و بازیها رونق می گرفت. مردان تشنه پیکار بودند و ورزشهای مردانه گوناگون می کردند؛ به شکار می رفتند، با گاوان در میدانها می جنگیدند،

---

(۱) یونانیان، اتروسکها را تیرنیTyrrheni یا تیرزنی Tyrseni می نامیدند، رومیان آنان را اتروسکی یا توسکی می خواندند. شاید نامی که یونانیان به ایشان داده بودند از Tyrrha، نام قلعه ای در لیدیا، آمده باشد. واژه tower در انگلیسی نیز چه بسا با این نام همریشه باشد.

(۲) جزیره ای در نزدیک کرانه توسکان، در ایتالیای مرکزی. - م.

ص: ۸

و عرابه های خود را، که گاه چهار اسب داشت، در دوایر پر خطر می راندند. گرده (دیسک) و نیزه پرتاب می کردند، با نیزه پرش می کردند، مسابقات دو می دادند، کشتی می گرفتند، مشت زنی می کردند و نبردهای گلادیاتوری. این بازهای نشانی از بیرحمی در خود داشت، زیرا اتروسکها، مانند رومیان، بر آن بودند که نباید گذاشت تمدن از توحش بسیار دور شود. آنان که کمتر خوی پهلوانی داشتند، میل می گرفتند و طاس می ریختند و نی می نواختند یا می رقصیدند. صحنه های شادی و میگساری به نقوش قبرها شکوه می بخشد. برخی از این صحنه ها فقط بزم مستانه مردانه است؛ و گهگاه زنان و مردان را با هم نشان می دهد، با لباسهای فاخر، که دو به دو روی بسترهای مجلل دراز کشیده اند و می خورند و می آشامند، بردگان فرمانشان را می برند، و رقاصان و خنیاگردان سرگرمشان می کنند.گاه، هماغوشی عاشقانه ای خورد و خوراک را رنگی دیگر می دهد.

در این مناسبات چه بسا بانو زنی روسپی است، یعنی همان که به یونانی «هتایرای» (روسپی آدابدان) می گویند. اگر سخن رومیان را بپذیریم، زنان جوان اترویا، همچون دختران یونان آسیایی و ژاپن در عصر سامورای، مجاز بودند که از راه روسپیگری جهیزیه به دست آورند. در نمایشنامه پلاوتوس۱ دختری به این گناه متهم می شود که می خواهد، «به شیوه مردم توسکان، تن خویش را به ننگ بیالاید تا از موهبت زناشویی بهره مند شود.» با اینهمه، زن در اترویا پایگاهی بلند داشت و، همچنانکه از نگارها و پیکره ها برمی آید، در هر زمینه ای از زندگی بالا دست بود. خویشاوندی از راه مادر معین می شد، که این نیز از خاستگاهی آسیایی حکایت دارد. آموزش و پرورش محدود به جنس مرد نبود، زیرا تاناکیل، زن تارکوینیوس اول، در ریاضیات و پزشکی و همچنین دسیسه گری سیاسی مهارت داشت. تئوپومپوس گونه ای از مذهب اشتراک زن را به اتروسکها نسبت می دهد، اما مدرکی که حکایت از وجود چنین مدینه فاضله افلاطونی کند به دست ما نرسیده است. در بسیاری از تصاویر، هماهنگی زناشویی و زندگی خانوادگی هویداست و کودکان، بیخبر از همه جا، شادمانه به بازی سرگرمند.

رسوم منفی اخلاقی در میان اتروسکها از دین ایشان مایه می گرفت. ایزدان اتروسکی همه ساز و برگ لازم برای ارعاب خویشتن رو به رشد و آسان کردن وظایف پدری و مادری را در اختیار داشتند. بزرگترین خدایان تینیا بود که تندر و آذرخش را در فرمان داشت. پیرامون او دوازده هگا خدای بزرگ، همه با هم، فرمانهای تینیا را بیرحمانه اجرا می کردند. مقام این خدایان دوازده گانه چنان حرمتی داشت که حتی ذکر نام ایشان گناهی بزرگ بود (و ما نیز، به همین دلیل، شاید نباید نامهایشان را یاد کنیم). از میان این خدایان، مانتوس و مانیا، شهریار و شهبانوی جهان زیرزمینی، از همه هراس انگیزتر بودند و هر یک گروهی شیطان بالدار را در پی اجرای احکام خویش می فرستادند.

لاسا، یا مئان، الاهه تقدیر، آشتی ناپذیرتر از دیگران، ماریا شمشیری را تهدیدکنان در دست می چرخاند و قلم و دواتی برای نوشتن، و چکش و میخهایی برای کوبیدن فرمانهای تغییرناپذیرش داشت. لارس و پناتس طبعی شوخ داشتند، و مجسمه های کوچکشان در پرستشگاه نماینده روح کشتزار و خانه بود.

اتروسکها دانش مقدس پیشگویی از روی جگر گوسفند یا پرواز پرندگان را شاید از بابل

---

(۱) نمایشنامه نویس رومی قرون سوم و دوم ق م؛ بیش از پنجاه نمایشنامه کمدی نوشته است.- م.

ص: ۹

فرا گرفته بودند. اما بر طبق داستانهای کهن ایشان، نوه تینیا، که از شیار خاکی تازه شخم زده به وجود آمد و بیدرنگ مانند حکیمی زبان به سخن گشود، این دانش را به ایشان به الهام آموخت. مراسم دینی اتروسکها با فدیه کردن گوسفند یا گاو یا انسان به اوج می رسید. قربانیان، اگر آدمیزاده بودند، کشته یا در تشریفات دفن بزرگان زنده به گور می شدند. در پاره ای از موارد، اسیران جنگی را برای خشنود کردن خدایان قتل عام می کردند. بدین گونه بود که مردم فوکایا۱ که در سال ۵۳۳ ق م در آلالیا به اسارت درآمدند، در سال ۵۳۵ ق م در بازارکایره سنگسار شدند، و ۳۰۰ رومی، که در سال ۳۵۸ به چنگ اتروسکها افتاده بودند، در تار کوینی قربانی گشتند. هر اتروسکی گویا می پنداشت که ، با کشتن هر دشمن، روحی را از دوزخ نجات می دهد.

اعتقاد به دوزخ مردم پسندترین اصل اساطیر اتروسکی بود. روح مرده، بدان گونه که در تصاویر گورها نشان داده می شد، به راهنمایی اجنه، به دادگاه جهان زیرزمینی می رفت و، در لحظه واپسین داوری، فرصتی برای دفاع از رفتار خویش در زندگی می یافت. اگر از عهده این دفاع برنمی آمد به شکنجه های گوناگونی گرفتار می شد؛ این شکنجه ها، در آثار ویرژیل (برپایه فرهنگ توده ای اتروسکی در مانتوا)، و عقاید اولیه مسیحیت درباره دوزخ، و از طریق آنها، بیست قرن بعد، در «دوزخ» دانته توسکانی، رد پایی دارد. نیکوکاران از این بادافره معاف بودند، و رنج دوزخیان با نیایش یا فدیه دادن دوستان زنده شان کاهش می یافت. روح رستگاران از جهان زیرزمینی به انجمن خدایان عروج می کرد تا آنجا از جشنها و تجملات و قدرتهایی بهره برد که تصاویرشان را با امید بسیار بر گورها نقش کرده اند.

اتروسکها معمولا ـ مردگان خود را به خاک می سپردند. توانگران در تابوتی لعابی یا سنگی دفن می شدند، و رویه دریچه تابوت به نقش انسانی خوابیده، اندکی شبیه به خود مرده و اندکی شبیه به چهره خندان آپولون یونان کهن، مصور بود؛ هنر قرون وسطایی از این سنت اتروسکی چیزها آموخته است. گاه مردگان را می سوزاندند و خاکسترشان را در ظروف خاص می ریختند و روی ظرف چهره خود مرده را نقش می کردند. ای بسا که خاکستردان یا گور به شکل یک خانه بود، گاه گورخانه ای که درون صخره ای ساخته می شد چند اطاق داشت و در آنها همه وسایل زندگی پس از مرگ، مانند اثاثه و افزار و گلدان و جامه و سلاح و آینه و لوازم آرایش و جواهر، آماده بود. در یکی از گورخانه های کایره، اسکلت جنگجویی روی تختخوابی مفرغی و دست نخورده، و کنار آن سلاحها و عرابه های او، پیدا شد؛ در اطاق پشت این گورخانه زیورآلات و جواهر زنی، شاید همسر خود او، جمع آمده بود. خاکستر اندام دوست داشتنی آن زن نیز در جامه عروسیش نهاده شده بود.

III – هنر اتروسکی

هنر اتروسکی تقریباً تنها قسمت شناخته شده تاریخ اتروسکی است، و از راه آن می توانیم آداب و اخلاق مردم، قدرت دین و طبقه، و افت و خیز روابط اقتصادی و فرهنگی با آسیای صغیر، مصر، یونان و روم را ردیابی کنیم. هنر اتروسکی را آیینهای دینی مقید، و مهارت فنی آزاد می کرد. این

---

(۱) بندری در کنار دریای اژه. – م.

هنر، نماینده تمدنی خشن و تاریک اندیش بود، اما آن را با قدرت و به زبان خاص بیان می کرد. هنر شرقی — یونیایی، قبرسی، و مصری — بر صورتها و سبکهای نخستین آن اثر گذاشته بود، و پیکرتراشی و کوزه گری آن در دوران بعدی نیز از نمونه های یونانی الهام می گرفت. و اما در معماری و نقاشی و ساختن مجسمه های مفرغی بود که هنر اتروسکی شخصیت و استقلال خود را آشکار می کرد.

بازمانده های آثار معماری جز تکه پاره هایی یا گورخانه هایی نیست. بخشی از باروهای شهر اتروریا، مرکب از آجرکاریهای کلان بیملاط، که استوار و دقیق به یکدیگر پیوسته، هنوز برجاست. خانه های توانگران اتروسکی پایه گذار طرح کلاسیک شیوه خانه های ایتالیایی است: یعنی، دیوار عبورناپذیر بیرونی، تالار پذیرایی یا ایوان مرکزیی که در سقف آن حفره ای برای فرو ریختن باران به آب انبار تعبیه شده، و غرفه هایی کوچک در پیرامون ایوان، که غالباً دالان ستونداری در برابر آنها قرار داشت. ویتروویوس۱ پرستشگاههای اتروسکی را، که گورخانه ها نیز گاه به سبک آنها ساخته می شده، وصف کرده است. طرح این ساختمانها بیشتر به تقلید از معماری یونانی ریخته می شد، اما «سبک توسکانی» با معماری دوریک یونانی این فرق را داشت که ستونها بدون شیار و در عوض دارای پایه بود، و غرفه ها به شکل مستطیل شش در پنج ساخته می شد، حال آنکه در غرفه های دلکش آتیکی طول دوبرابر عرض بود. معبد اتروسکی از قسمتهای زیر تشکیل می شد: غرفه ای آجری، با ردیفی از ستونهای سنگی در پیرامون آن آرشیتراوها۲ و آرایشهای سنتوری چوبین، و برجسته کاریها و تزیینات لعابی؛ همه اینها بر روی صفه یا پشته ای بنا می شد و از درون و بیرون رنگی روشن داشت. اتروسکها (تا آنجا که می دانیم) ساختن طاق و طاق ضربی را برای ساختمانهای غیر دینی — در بنای دروازه و دیوارها، آبراهه و زهکشها — در ایتالیا مرسوم کردند. آنان ظاهر ا،این صور پرشکوه معماری را از لیدیا (لودیا) اقتباس کردند، و لیدیاییان خود نیز آن را از بابل گرفته بودند.۳ اما آنان این اسلوب عالی، یعنی پوشاندن فضاهای بزرگ را، بی کمک ستونهای متعدد و با پرهیز از سنگینی آرشیتراوها، دنبال نکردند و بیشتر به همان راههایی رفتند که یونانیان پیموده بودند، و کار انقلاب طاقهای قوسی را برای رومیان بازگذاشتند.

معروفترین فراورده اتروریا کوزه ها و سفالینه های آن است. نمونه های این آثار در هر موزه ای فراوان است و رهروان خسته تالارهای آثار سفالین را به حیرت می اندازد که این گنجینه ها چه کمال نادیده ای در خود نهفته دارد. کوزه های اتروسکی، اگر به تقلید از آثار یونانی ساخته نشده باشد، دارای طرحی میانمایه، ساختی خام، و آرایشی بربرانه است. هیچ هنر دیگری سیمای آدمی را چنین مسخ نکرده و اینهمه نقابهای نفرت آور و جانداران هولناک و شیطانهای غول آسا و خدایان هراس انگیز نساخته است. اما «سفالهای سیاه» قرن ششم ق م حاکی از شور و نشاط خاص ایتالیایی است، و شاید تکامل بومی شیوه های ویلانووایی را نشان می دهد. در وولچی و تارکوینی

---

(۱) معمار و مهندس رومی (قرن اول ق م) ، نویسنده کتاب نامدار «درباره معماری». - م.

(۲) «حاشیه حمال»؛ پایین ترین قسمت «عرشه» (پیشانی) که مستقیماً روی سرستون قرار می گیرد. - م.

(۳) این صور در گورخانه ها و پرستشگاههای مصری و در کاخهای نینوا نیز به کار می رفت. برخی از اطاقهای رومی، به

اندازه آنهایی که در اتروریا بازمانده است، قدمت دارد.

ص: ۱۱

کوزه های زیبایی به دست آمده که گویا در آتن، یا به تقلید از سفالهای سیاه آتیکی ساخته شده است. «گلدان فرانسوا» ، که ظرفی است با دو دسته و به همت یک تن فرانسوی به همین نام کشف شده، گویا کار دو استاد یونانی به نام کلیتیاس و ارگوتیموس بوده است. خاکستردانهای متعلق به ادوار بعدی، که نقوشی سرخ بر زمینه ای سیاه دارد، زیباست. اما، باز برحسب قراین، به دست یونانیان ساخته شده است. فراوانی این گونه ظرفها نشان می دهد که سفالگران آتیکی بازار اتروسکی را در دست گرفته و کارگران بومی را واداشته بودند که فقط به تولیدات صنعتی مشغول باشند. رویهمرفته، دزدانی که گورخانه های اتروسکی را غارت می کردند حق داشتند اینهمه کوزه و افزار سفالی را به جا گذارند.

درباره آثار مفرغی اتروسکی نمی توانیم با این بیحرمتی سخن بگوییم. مفرغکاران اتروسکی در حرفه خود سرآمد دیگران بودند. از نظر کمیت تولید با کوزه گران رقابت می کردند. چنانکه، بنا بر روایات، تنها یک شهر دو هزار مجسمه مفرغی داشته است. آنچه از ساخته های ایشان به دست ما رسیده، بیشتر به دوره تسلط رومیان تعلق دارد. در میان این برجسته کاریها، دو اثر ارزنده تر از دیگران است: یکی مجسمه «خطیب» که با جلال خاص رومی و وقار مفرغ در موزه باستانشناسی فلورانس به حال سخن گفتن ایستاده است؛ و دیگری، باز هم در فلورانس، مجسمه «خیمایرا»۱ که در سال ۱۵۵۳ در آرتتسو به دست آمده و بخشی از آن را چلینی بازسازی کرده است. این شمایل نفرت انگیز، غولی را تصویر می کند که گویا به دست بلروفون۲ کشته شد و دارای سر و بدن شیر، دمی به شکل مار، و کله بزی است که به طور غیر طبیعی از پشت آن بیرون آمده است. اما قدرت و پرداختکاری آن ما را با عجایب بدنیش خو می دهد. مفرغکاران اتروسکی غالباً میلیونها تندیسک (مجسمه کوچک)، شمشیر، کلاه خود، جوشن، نیزه، سپر، افزار، ظرف خاکستر مرده، سکه، قفل، زنجیر، بادبزن، آیینه، تختخواب، چراغ، چلچراغ، و حتی عرابه برای صدور به کشورهای دیگر می ساختند. در آستانه موزه متروپلیتن نیویورک یک عرابه اتروسکی به دیدارگران خوشامد می گوید، که بدنه و چرخهای آن چوبین، و غلاف و دوره چرغها از مفرغ است و در قسمت جلوی آن تصاویر برجسته زیبایی نقش کرده اند. روی بسیاری از اشیای مفرغی به ظرافت حکاکی شده است. برای این کار، رویه شیء را با موم می پوشاندند و با قلم روی آن صورتی حک می کردند، و سپس شیء را در تیزاب فرو می کردند تا نقش خطوط روی فلز بیفتد، و بعداً موم را نیز آب می کردند تا پاک شود. هنرمند اتروسکی، در ساختن و پرداختن اشیای سیمین و زرین و استخوانی و عاجی، وارث و همپایه هنرمند مصری و یونانی بود.

تراشیدن مجسمه سنگی هیچ گاه در اتروریا رواج نداشت. مرمر کمیاب بود و کانهای کارارا گویا کشف نشده بود، اما خاک رس نرم و خوب فراوان بود و بزودی به مقدار زیاد در برجسته کاریهای لعابی و مجسمه های کوچک و تزیینات خانه ها یا گورخانه ها به کار رفت. در حدود اواخر قرن ششم، یک هنرمند ناشناخته اتروسکی مدرسه ای برای پیکرتراشی در ویی تأسیس کرد و شاهکار هنر اتروسکی، یعنی پیکره «آپولون ویی» را ساخت که در سال ۱۹۱۶ در همان محل کشف شد و تا

*****تصویر

متن زیر تصویر : یک گورخانه اتروسکی در چروتری

*****تصویر

متن زیر تصویر : آپولون ویی، ویلای پاپ یولیوس، رم

*****تصویر

متن زیر تصویر : خطیب، موزه باستانشناسی، فلورانس

---

(۱) جانور افسانه ای در اساطیر یونان. - م.

(۲) پهلوان افسانه ای یونان. - م.

ص: ۱۲

چندی پیش در ویلاجولیای رم بود. این تندیس دلفریب، که از روی نمونه آپولونهای یونیایی و آتیکی زمان ساخته شده، زنی را نشان می دهد که چهره ای زنانه و کم و بیش شبیه به «مونالیزا»، با لبخندی بر گوشه لب و چشمانی کشیده و شیطنت آمیز و بدنی سرشار از شادابی و زیبایی و زندگی، دارد. ایتالیاییها آن را «آپولون جاندار» می نامند. در این زمینه، و همچنین در بسیاری از نقوش عالی گورخانه ها، پیکرتراشان اتروسکی سبک آسیایی را در تصویر مو و جامه به کمال رساندند، در حالی که در ساختن مجسمه «خطیب» خود یا وارثان رومیشان سنت چهره پردازی واقعی را بنیاد کردند.

نقاشی اتروسکی، به یاری نقاشی ایتالیای یونانی نشین، هنر دیگری را به روم منتقل کرد. پلینی مهین در وصف فرسکوهای آردئا می گوید که «قدمتشان از رم بیشتر است»؛ و در کایره فرسکوهای است که حتی «از اینها هم کهنتر و بسی زیباترند.» هنرمندان روی سفالها و اندرونه خانه ها و گورخانه ها را نقاشی می کردند. از همه اینها فقط فرسکوهای گورخانه ها و تصاویر گلدانها باقی است، اما چندان که همه مراحل نقاشی اتروسکی را، از سبک شرقی و یونانی گرفته تا یونانی و اسکندریه ای و سرانجام رومی و پومپئیی، می توان در آنها بازشناخت. در برخی گورخانه ها نخستین نمونه های ایتالیایی پنجره و سردر و ستون و رواق و دیگر صور معماری، که شکلهایشان به سبک پومپئیی روی دیوارهای درونی اطاقها نقش شده است، دیده می شود. بسیاری از فرسکوها رنگ باخته اند، و عجب آنکه معدودی از آنها پس از بیست قرن تازگی و درخشندگی خود را نگاه داشته اند. نقاشیها از نظر فنی میانمایه اند. در تصاویر اولیه، از اصول مناظر و مرایا، نمایش حجم، و کاربرد سایه روشن برای نمایش تمامیت و ژرفا، نشانی نیست. بدنها به سبک مصری باریکند، گویی که در آیینه افقی محدبی انعکاس یافته اند؛ چهره ها همه نیمرخ، در جهت پاها، تصویر شده اند. در نمونه های بعدی، اصول مناظر و مرایا و نمایش حجم پدیدار می شود، و اجزای بدن تناسب دقیقتر و ماهرانه تری دارند. اما در همه این نقاشیها چنان شور و نشاط بازیگوش خاصی دیده می شود که آدمی را انگشت به دهان می دارد که اگر گورخانه های اتروسکی به این شادمانگی است، پس زندگیشان چگونه بوده است!

در همه آنها مردانی را می بینیم که می جنگند و از آن لذت می برند، یا در کارزار به جست و خیز و بازی سرگرمند. مردانی که به جنگ شیر و خرس می روند، با دلاوری کسانی مبارزه می کنند که گویی تماشاگرانی دارند. در میدانهای ورزش، کشتی می گیرند و مشت می زنند، در حالی که تماشاگران، خود، سخت تر از حریفان نبرد با هم گلاویزند؛ با اسب یا گردونه بر گرد آمفی تئاترها می تازند؛ و گاه در گوشه آرامی ماهی می گیرند. لوح نقاشی دلپذیری مرد و زنی را نشان می دهد که روی رودی آرام خوش خوش بلم می رانند: خرد تا این پایه کهنسال است. بر گوری، در کایره، صورت مرد و زنی هست که بر بستری دراز کشیده اند؛ مرد، که تاجی از خرزهره بر سر دارد، با جامی شراب به زن وعده وفاداری جاودانه می دهد؛ زن لبخند می زند و قول او را باور می کند. گرچه می داند که مرد دروغ می گوید. در گورخانه های دیگر، نقاش اتروسکی تصور خود را از بهشت نشان می دهد: بزم عشرتی بی پایان، که در آن دختران بی پروا به آهنگ نی دولول و چنگ، در رقص، سر از پا نمی شناسند. نی و چنگ و شیپور، و گویا ساز دهنی، از لوازم هر بزم و عروسی و تشییع جنازه بوده است؛ عشق به موسیقی و رقص یکی از وجوه درخشان تمدن اتروسکی است. در گورخانه

*****تصویر

متن زیر تصویر : سر یک زن از یک گورخانه اتروسکی در کورنتو

ص: ۱۳

«شیرزن» در کورنتو، شمایلها، چرخ زنان، با تن برهنه در شور و جنون مستانه اند.

تقدیر اتروسکها چنین بود که سلطه خویش را از شمال و جنوب تا کوهپایه های آلپ و شهرهای یونانی نشین کامپانیا گسترش دهند، و آنگاه کنار رود تیبر خود را با قدرت فزاینده روم رو به رو ببینند. اتروسکیان در ورونا، پادوا، مانتوا، پارما ، مودنا، بولونیا، آن سوی کوههای آپنن در ریمینی، راونا، و آدریا کوچگاههایی ایجاد کردند؛ دریای آدریاتیک نام خود را از همین پایگاه کوچک آدریا گرفته است. کوچنشینان اتروسکی در فیدنه، پراینسته (پالسترینا)، کاپوا، و شاید توسکولوم (توسکان کوچک)، زادگاه سیسرون، روم را در میان گرفتند و سرانجام در سال ۶۱۸ق م، بر طبق روایتی دقیق اما سست، یک حادثه جوی اتروسکی بر دیهیم روم دست یافت؛ بدین ترتیب قدرت و تمدن اتروسکی برای مدت صد سال حاکم و مربی ملت رومی شد.

IV– روم زیر فرمان پادشاهان

در حدود سال ۱۰۰۰ ق م مهاجران ویلانووایی از رود تیبر گذشتند و در لاتیوم جایگزین شدند. معلوم نیست که مهاجران، ساکنان عصر سنگی آن سامان را به قید اسارت خویش درآوردند یا از میان بردند یا فقط با آنان زناشویی کردند. مردم کشاورز دهکده های این منطقه تاریخی، میان تیبر و خلیج ناپل، اندک اندک گرد هم آمدند و چند کشور - شهر پدید آوردند که همواره با یکدیگر همچشمی می کردند و از اتحاد با هم دریغ داشتند، مگر به هنگام جشنهای دینی یا جنگها. نیرومندترین کشور - شهر، آلبالونگا در پای کوه آلبان بود، یعنی ای بسا همان جایی که اکنون به نام کاستل گاندولفو مقر تابستانی پاپ است. شاید در قرن هشتم ق م گروهی از مهاجران لاتینی - یا در پی کشورگشایی یا بر اثر فشار افزایش جمعیت - آلبالونگا را ترک کردند و به ناحیه ای تقریباً در سی و دو کیلومتری شمال غربی آن منطقه رفتند و مشهورترین زیستگاه بشر، یعنی رم، را بنیاد نهادند.

درباره منشأ رم، تاریخ جز این چند سطر، که بشدت فرضی است، چیزی برای گفتن ندارد. اما روایات رومی آگاهیهای بیشتر به دست می دهد. هنگامی که گلها در سال ۳۹۰ق م رم را آتش زدند ، چه بسا بسیاری از اسناد تاریخی نابود گشت و از آن پس خیالپردازی میهن پرستانه میدان آزادتری برای نقش کردن چگونگی تولد رم پیدا کرد. بر حسب اصطلاح امروزی ما، روز ۲۲ آوریل سال ۷۵۳ ق م را تاریخ تأسیس رم می دانستند و رویدادها را بر مبنای سال بنیانگذاری شهر ضبط می کردند. یکصد داستان و یک هزار شعر بیان می کرد که چگونه آینیاس یا انه، فرزند آفرودیته یا ونوس، از تروای سوخته گریخت، و پس از دیدن

بلاها، از بسی سرزمینها و مردمان، خدایان و تمثالهای مقدس شهر پریاموس۱ را به ایتالیا آورد. آینیاس یا انه با لاوینیا، دختر شهریار لاتیوم، زناشویی کرد، و آورده انـد که هشت نسل بعـد، نومیتور، از نوادگانشان، به پادشاهی آلبالونگا، پایتخت لاتیوم، رسید. غاصبی، نامش آمولیوس، نومیتور را بیرون راند و، برای آنکه نسل آینیاس را از میان بردارد، فرزندان نومیتور را کشت. تنها دختر او، رئاسیلویا، را واداشت تا راهبه وستا شود و بکارت خویش را پاس دارد. اما رئا روزی کنار جویباری دراز کشید و «آغوش خود را گشود تا نسیم بخورد.» از آنجا که به آدمیان و خدایان اعتماد فراوان داشت، به خواب رفت؛ مارس (مریخ)، که شیفته زیبایی او شده بود، او را با دو بچه در شکم وانهاد. پس رئا دو برادر توأمان زایید. آمولیوس فرمان داد تا هر دو را در آب غرق کنند. دو کودک را بر تخته پاره ای روی آب رها کردند، اما امواج مهربان آنان را به خشکی رساند. ماده گرگی یا – بنا بر یک روایت مشکوک – زن چوپانی به نام آکالارنتیا، که چون مانند گرگ در شهوترانی بی بند و بار بود ملقب به «لوپا» (گرگ) شد، دو برادر را از آب برگرفت و به شیر خود پرورانـد. وقتی رومولوس و رموس بزرگ شدنـد، آمولیوس را کشتند، دیهیم پادشاه را به نومیتور باز گرداندند و همت بر آن مقصور کردند تا مملکتی خاص خود به روی تپه های روم برپا دارند.

باستانشناسی هیچ مدرک و دلیلی در تأیید این حکایات روزگار جوانی ما نمی آورد، گرچه شاید هم حقیقتی در آنها باشد. شاید لاتینها مهاجرانی گسیل داشتند تا رم را به سنگر دفاع در برابر اتروسکهای مهاجم مبدل کنند. جایی که این مهاجران برای مقصود خود برگزیدند در سی و دو کیلومتری دریا بود و در خور بازرگانی دریایی نبود، اما، در آن روزهای گرمی بازار دریا زنی، صرفه در آن بود که شهرها را اندکی درون خشکی بسازند. رم از نظر بازرگانی داخلی موقعی مناسب داشت، چه در برخوردگاه حمل و نقل رودخانه ای و زمینی شمال و جنوب قرار گرفته بود. اما از لحاظ بهداشتی در وضعی نامساعد بود، زیرا باران و سیل، خاصه به هنگام بهار، در دشتهای پیرامون آن، حتی در بخشهای پایین دست شهر، مردابهای مالاریا خیز ایجاد می کرد؛ به همین دلیل بود که هفت تپه رم دلخواه همگان شد. بر طبق روایات، نخستین تپه ای که مسکون شد پالاتینوس بود، شاید به این دلیل که وجود جزیره ای در پای آن کار گدار زدن و پل ساختن به روی تیبر را آسان می کرد. تپه های مجاور نیز یک به یک مسکون گشت تا آنکه، از شدت تراکم جمعیت، عده ای از ایشان از رودخانه گذشتند و روی واتیکان و یانیکولوم منزل ساختند.۲ سه طایفه – لاتینها، سابینها، و اتروسکها –

---

(۱) پادشاه شهر تروا که در جنگ معروف کشته شد. – م.

(۲) عده این تپه های کم ارتفاع در رم بیش از هفت بود و نام «هفت تپه» پیوسته در تغییر بود. در زمان سیسرون، هفت تپه عبارت بودند از پالاتینوس، کاپیتولینوس، کایلیوس، اسکویلینوس، آونتینوس، ویمینالیس، و کویرینالیس.

که روی تپه ها سکنا گزیدند، اتحادیه ای به نام «هفت تپه» پدید آوردند و بتدریج در شهر رم فرو رفتند.

در داستانهای کهن می خوانیم که چگونه رومولوس، برای آنکه ساکنان رم را صاحب زن کند، مسابقاتی ترتیب می داد و سابینها و طوایف دیگر را به آنها دعوت می کرد. در طی این مسابقات، رومیان زنان سابینی را بزرو نگه می داشتند و مردان سابینی را تارومار می کردند. تیتوس تاتیوس، پادشاه طایفه سابینی کوریایی، به رم اعلام جنگ داد و به شهر تاخت. تارپیا ، دختر یکی از سرداران رومی که پاسدار قلعه ای به روی تپه کاپیتولینوس بود، دروازه قلعه را به روی مهاجمان گشود. رومیان او را، به سزای این خیانت، میان سپرهای خود خرد کردند، و نسلهای بعدی به صخره ای که محکومان را از آنجا به پرتگاه فرود می انداختند نام «صخره تارپیایی» دادند. چون سپاهیان تاتیوس به نزدیک پالاتینوس رسیدند، زنان سابینی، که اسارت را خوش نداشتند، به این بهانه اسباب ترک جنگ را فراهم کردند که اگر کوریاییان جنگ را ببرند آنان شوهرانشان را از دست خواهند داد، و اگر ببازند پدرانشان را. رومولوس، تاتیوس را برانگیخت تا هر دو با هم حکومت کنند و، با پیوستن طایفه خود به لاتینها، مملکت واحد پدید آورند؛ از آن پس، آزادگان رومی را کوریایی یا کویریایی نامیده اند. این افسانه شاید تا اندازه ای به حقیقت نزدیک باشد. همچنین ممکن است که رومیان به انگیزه میهن پرستی آن را برای پرده پوشی غلبه سابینها بر رم ساخته باشند.

پس از آنکه رومولوس مدتی دراز شاهی کرد، گردبادی وی را به آسمان برکشید، و از آن پس به نام کویرینوس آرخون باسیلئوس۱ پرستش شد و جزو خدایان محبوب رم درآمد. نیز، چون تاتیوس درگذشت، سران خانواده های اعیان سابینی دیگری، به نام نوما پومپیلیوس، را به شهریاری برگزیدند. شاید میان تاریخ بنیانگذاری رم و زمان تسلط اتروسکها قدرت حقیقی حکومت در دست همین شیوخ یا «سناتور»ان، بوده باشد، حال آنکه پادشاه، مانند حکام نهگانه آتن در آن زمان، به طور عمده نقش کاهن اعظم را داشته است. روایات کهن نوما را مردی همانند مارکوس آورلیوس، هم فیلسوف و هم قدیس، تصویر کرده است.

لیویوس۲ می نویسد:

نوما کوشید تا ترس از خدایان را همچون شگرفترین نیروی مؤثر ... بر مردمی درنده خو درآورد. اما چون بی دعوی حکمت بالغه این کوشش سودی نمی بخشید، چنین فرا نمود

---

(۱) در شهرهای یونانی قدیم، صاحبمنصبان عالیرتبه عنوان آرخون داشتند. آتن دارای ۹ آرخون بود که، پس از اتمام دوره خدمت وارد آریوپاگوس (محکمه معروف یونان) می شدند. تعداد آرخونها در آغاز سه تن بود که یکی از آنها به نام آرخون باسیلئوس اجرای شعایر مذهبی را بر عهده داشت. - م.

(۲) یکی از تاریخ نویسان سه گانه بزرگ روم(قرن اول ق م). - م.

که شبها، با اگریا، الاهه چشمه ها و زایمان، سخن می گوید، و به اندرز اوست که نوما آداب دینی خویش را آن گونه بنیاد نهاده است که از همه بیش پذیرفته خدایان است، و برای هر خدای عمده، کاهنان ویژه گمارده است.

نوما، با یکدست کردن آیین پرستش در میان طوایف گوناگون روم، وحدت و ثبات حکومت را قوت داد؛ و به عقیده سیسرون، با دیندار کردن رومیان پرخاشجو، چهل سال آرامش به مردم خویش ارزانی داشت.

جانشین او ، تولوس هوستیلیوس ، رومیان را به زندگی عادی خود بازگرداند. «وی، چون یقین یافت که کاهلی از نیروی کشور می کاهد، در پی زمینه چینی برای جنگ برآمد.» پس آلبالونگا، یعنی شهری را که زاینده رم بود به نام دشمن نشانه کرد و بر آن تاخت و یکسره ویرانش کرد. هنگامی که شاه آلبا پیمان اتحاد را شکست، تولوس او را به دو عرابه بست و، با کشیدن عرابه ها از دو سو، شقه اش کرد. جانشین وی، آنکوس مارتیوس، حکمت سپاهیگری او را دستور کار خویش ساخت. به گفته دیون کاسیوس، آنکوس دریافت که:

برای کسانی که می خواهند در صلح به سر برند کافی نیست از تبهکاری دوری جویند ... . اما هرچه آدمی بیشتر شوق صلح داشته باشد، گزندپذیرتر می شود. آنکوس دانست که آرامش طلبی نمی تواند انسان را نگاه دارد، مگر آنکه با فراهم آوردن ساز و برگ جنگ همراه باشد؛ و همچنین دریافت که شوق رهایی از یوغ بیگانه کسانی را که شور این رهایی را ناسزاوار در سر داشته اند بزودی به خاک سیاه نشانده است.

۷ – سلطه اتروسکها

باز طبق روایات، در حدود سال ۶۵۵ق م، بازرگان توانگری به نام دماراتوس، که از کورنت تبعید شده بود، در تارکوینی سکنا گزید و زنی اتروسکی را به همسری انتخاب کرد. پسرش؛ لوکیوس تارکوینیوس، به رم مهاجرت کرد و آنجا مقام و منزلتی به هم زد و ، پس از مرگ آنکوس، یا تخت شاهی را غصب کرد یا، به احتمال بیشتر، بر اثر ائتلاف خانواده های اتروسکی در روم، به شاهی گزیده شد. لیویوس می گوید: «او نخستین کسی بود که، برای رسیدن به مقام سلطنت، میان مردم به نفع خود به تبلیغ پرداخت و برای جلب حمایت پلبینها (مردم یا عوام الناس) – یعنی شارمندانی که نمی توانستند نسبتشان را به بانیان روم برسانند – خطابه ای را که از پیش فراهم کرده بود برای ایشان خواند.» در زمان این تارکوینیوس پریسکوس، سلطنت بر آریستوکراسی فایق آمد و نفوذ اتروسکی در سیاست، مهندسی، دین، و هنر رومی نیرو گرفت. تارکوینیوس در جنگ با سابینها آنان را شکست داد و سراسر لاتیوم را زیر سلطه خود آورد. آورده اند که از همه منابع روم برای آراستن تارکوینی و شهرهای دیگر اتروسکی استفاده کرد، اما هنرمندان اتروسکی و یونانی را نیز

به پایتخت خود آورد و آن را با معابد پرشکوه زیور بخشید.۱ گویی وی نماینـده قدرت رو به رشد بازرگانی و مالی در برابر زمینداران آریستو کرات بود.

پس از سی و هفت سال حکومت، تارکوینیوس به دست پاتریسینها۲ کشته شد؛ اینان می خواستند که دوباره وظایف پادشاهی را به امـور دینی محـدود کننـد. امـا بیـوه تـارکوینیوس، به نـام تاناکیـل، بر اوضـاع مسـلط شـد و توانست سـلطنت را به پسـرش سرویـوس تولیوس منتقـل کنـد. سیسـرون می گویـد سـرویوس نخسـتین کسـی بود که، «بی آنکه از سوی مردم انتخـاب شود، سلطنـت کرد.» مراد از «مردم» در این عبـارت خـانواده هـای اعیـان است. سـرویوس مـدبرانه حکـومت کرد و برای حفـظ رم از مهاجمـان، بـارو و خنـدقی پیرامون آن سـاخت؛ اما زمینـداران بزرگ حکومت او را خوش نداشـتند، پس برای برانـداختنش به دسـیسه چینی پرداختنـد. سـرویوس ناچـار با توانگران پلبینها متحـد شـد و برای تقویت موقع خود سـپاهیان و رأی دهنـدگان را سازمـان و نظـم تـازه ای بخشـید. پس از آنکـه آمـار و افراد و دارایی ایشـان را فراهـم آورد، شارمنـدان را بر حسـب دارایی تقسـیمبندی کرد، نه بر حسب تبار، تا در عین آنکه آریستوکراسـی قدیم دست نخورده بماند، در برابر آنها، طبقه اکویتس۳ را ایجـاد کنـد. این طبقه شامـل کسـانی بـود که می توانسـتند برای خـود اسب و زرهی به دست آورنـد و در سـپاه سوار شـرکت جویند.۴ سرشماری او نشان می دهد که ۸۰,۰۰۰ نفر از مردم قادر به حمل سلاح بوده اند؛ اگر هر سرباز را صاحب یک زن و یـک فرزنـد فرض کنیـم، می تـوانیم تخمیـن بزنیم که جمعیت رم در حـدود سـال ۵۶۰ ق م بـالغ بـه ۲۶۰,۰۰۰ تن بـوده است. سرویوس مردم را به سـی و پنج طایفه تازه بخش کرد، و مبنای تقسـیم را نیز نه خویشاوندی و مقام، بل اقامتگاه ایشان قرار داد و، بـدین گونه، مانند کلیسـتنس در یک قرن بعد، از انسـجام و قدرت آریستوکراسـی در انتخاب کاست، زیرا این طبقه ای بود که، به حکم تبار، برتر از دیگران شـمرده می شد. هنگامی که تارکوینیوس دوم، نوه تارکوینیوس پریسـکوس، سـرویوس را به بیقـانونی در حکـومت متهم کرد، سـرویوس از عـامه مردم رأی اعتمـاد خواست و، به گفته لیویوس، «مردم به اتفـاق به او رأی دادند.» اما تارکوینیوس مجاب نشد و سرویوس را کشت و شاهی خود را

---

(۱) شایـد هم او بود که، بـا سـاختن گنبـد آبرو، رم را شـهری پاکیزه کرد. مورخان رومی ساختن گنبـد آبروی بزرگ را به او نسبت داده اند؛ اما برخی از محققان این افتخار را از آن قرن دوم ق م می دانند.

(۲) هر یک از اعضای خاندانهای اولیه شارمند رم قدیم. - م.

(۳) در تاریـخ روم، سواره نظام اولیه ارتش روم. گوینـد رومولوس آنها را از سه قبیله قدیمی رومی انتخاب می کرد، اما بعدها (۳۶۰۰ تن) بر اساس ثروتشان انتخاب می شدند. در قرن اول ق م طبقه سرمایه دار را تشکیل می دادند. - م.

(۴) اصطلاح equites را، چـون در اصـل به معنـای اسوار به کـار می رفته، بر حسب سـنت می توان در انگلیسـی به تسـامح knights ترجمه کرد؛ اما equites بزودی معنای اصلی خود را از دست داد و به قشر بالایی یا پیشه ور طبقه متوسط اطلاق شد.

اعلام کرد.۱

در زمان تارکوینیوس سرپربوس («مغرور») سلطنت روم مطلقه شد و نفوذ اتروسکی به اوج خود رسید. پاتریسینها شاه را مجری اراده سنا و پاسدار دین قوم می دانستند و نمی توانستند دیر زمانی قدرت نامحدود او را گردن نهند. از همین رو، تارکوینیوس پریسکوس را کشته، به سلطنت سرویوس گردن ننهاده بودند. اما، این تارکوینیوس تازه بدتر از تارکوینیوس اول بود. گروهی نگهبان را به حفظ جانش گماشت، آزادگان را با محکومیت به ماهها کار اجباری خوار گرداند، شارمندان را در بازار شهر به دار آویخت، بسیاری از رهبران طبقه فرادست را از دم تیغ گذراند، و با چنان گستاخی ددمنشانه ای حکومت کرد که منفور همه مردم با نفوذ شد.۲ تارکوینیوس، به خیال آنکه با فتوحات تازه می تواند مردم را با خود بر سر مهر آورد، بر روتولیان و ولسکیها هجوم آورد. هنگامی که در این نبردها همراه سپاهیان می رفت، اعضای سنا گرد هم آمدند و او را خلع کردند (۵۰۸ ق م)، و این یکی از گشتگاههای عمده تاریخ روم بود.

VI– پیدایی جمهوری

در اینجا روایت بدل به ادبیات می شود و نثر سیاست با نظم عشق در می آمیزد. لیویوس می گوید که یک شب در اردوی شاه در آردئا، پسر او، سکستوس تارکوینیوس، و یکی از خویشاوندانش، به نام لوکیوس تارکوینیوس کولاتینوس، درباره فضایل زنانشان نسبت به یکدیگر گفتگو داشتند. کولا-تینوس پیشنهاد کرد که هر دو سوار اسب شوند و به رم بروند و، در آن دیرگاهان شب، زنانشان را شگفتزده کنند. پس چنین کردند؛ اما وقتی به رم رسیدند، دیدند که زن سکستوس با فاسقانش بزم برپا کرده است، حال آنکه لوکرتیا، زن کولاتینوس، برای بافتن جامه شوهرش پشم می ریسد. آتش هوس در دل سکستوس افتاد تا وفای لوکرتیا را بیازماید و از عشق او برخوردار شود. پس، چند روز بعد، در نهان به خانه لوکرتیا رفت و به زور و نیرنگ از او کام گرفت. لوکرتیا پدر و شوهر خویش را فراخواند و ماجرا را

---

(۱) کمتر پژوهنده ای می تواند، مانند اتوره پایس، آن قدر شکاک باشد که سراسر تاریخ روم را تا سال ۴۴۳ ق م افسانه ای بشمرد ، و بگوید که تارکوینیوس اول و تارکوینیوس دوم هر دو یک تن بوده اند و هرگز وجود نداشته اند. روایت قدیمی مربوط به دوره بعد از رومولوس، اگر با جرح و تعدیل پذیرفته شود، بهتر از هر فرضیه دیگر امور را توجیه می کند.

(۲) شاید علت بدنامی تارکوینیوس در روایات قدیم، دخل و تصرف اشراف و اتروسکها در این روایات باشد. بخش عمده تاریخ مراحل نخستین زندگی رم را نمایندگان یا ستایشگران طبقه پاتریسین نوشته اند، همچنانکه تاریخ امپراطوران بعدی، به همت هواخاهان سنا، مانند تاسیت (تاکتیوس) فراهم آمده است.

برایشان باز گفت، آنگاه با دشنه ای خود را کشت. بر اثر این سانحه، لوکیوس یونیوس بروتوس، یکی از دوستان کولاتینوس، از همه نیکمردان خواست تا خانواده تارکوینیوس را از رم برانند. وی خود برادرزاده شاه بود، اما پدر و برادرش به فرمان شاه کشته شده بودند. بروتوس، برای آنکه زنده بماند و انتقام بگیرد، خود را به دیوانگی زده بود و از این رو او را بروتوس لقب داده بودند، یعنی «خل». بروتوس همراه کولا-تینوس به پایتخت رفت و داستان لوکرتیا را برای سنا شرح داد و آنان را برانگیخت تا همه افراد خانواده سلطنت را از رم تبعید کنند. در این میان، شاه سپاهیان را ترک گفت و به رم شتافت. بروتوس، چون از این کار خبر یافت، نزد سپاهیان تاخت و داستان لوکرتیا را برای آنان نیز بازگفت. سپاهیان به حمایت بروتوس برخاستند. تارکوینیوس به شمال گریخت و از اتروریا خواست تا تخت شاهی را به او بازگرداند.۱

در این هنگام، مجلسی از شارمندان سرباز برپا شد و، به جای انتخاب پادشاهی که برای تمام مدت عمر حکومت کند، دو کنسول، با قدرتهای برابر و رقیب یکدیگر، برای یک سال حکومت معین کرد. نخستین کنسولها، بر طبق روایات، بروتوس و کولاتینوس بودند؛ اما کولاتینوس کناره گرفت و جای خود را به پوبلیوس والریانوس داد. پوبلیوس والریانوس، با وضع قوانینی اصولی در روم، به پوبلیکولا یا «دوست خلق» نامدار شد. از جمله این قوانین آن بود که: هر کسی بخواهد به پادشاهی برسد، بی محاکمه، باید اعدام شود؛ و نیز سزای کسی که بخواهد بی رضایت مردم به منصبی دولتی دست یابد، مرگ است؛ شارمندی که محکوم به مرگ یا تازیانه خوردن می شود، حق استیناف از مجمع نمایندگان را دارد. والریانوس بود که این رسم را نهاد که هر کنسول، هنگام ورود به مجمع نمایندگان، به علامت اعتراف به حاکمیت مردم و حق مطلق آنان در زمان صلح به صدور حکم اعدام، تبرها را از چوبدستیها جدا کندو فرو آورد.۲

انقلاب دارای دو اثر عمده بود: یکی آنکه روم را از سلطه اتروسکها رهایی بخشید، و دیگر آنکه به جای سلطنت، تا زمان قیصر، آریستوکراسی را بر کارها مسلط کرد. وضع سیاسی شارمندان تهیدست بهتر نشد؛ بر عکس، آنان مجبور بودند زمینهایی را که از سرویوس گرفته بودند به صاحبان اصلی باز گردانند، و به علاوه آن حمایت مختصری را نیز که سلطنت در برابر آریستوکراسی از ایشان می کرد، از دست دادند. فاتحان، انقلاب را پیروزی آزادی

---

(۱) بیشتر محققان، از زمان نیبور، داستان لوکرتیا را افسانه و ساخته شکسپیر می دانند. نمی دانیم که حد فاصل تاریخ و شعر در این باره کجاست. برخی چنین اندیشیده اند که حتی وجود خود بروتوس افسانه ای است. اما اینجا نیز شاید در شکاکیت افراط کرده اند.

(۲) رجوع شود به پانوشتهای ص ۲۰. - م.

خواندند؛ اما، در قاموس صاحبان قدرت، آزادی گاه به معنای بی بندوباری در بهره کشی از ناتوانان است.

اخراج خانواده تارکوینیوس از رم، و شکست اتروسکها به دست مهاجران یونانی در کومای در ۵۲۴ق م، سیادت اتروسکها را در مرکز ایتالیا به خطر انداخت. به همین علت، لارس پورسنا، حکمران کلوسیوم، دعوت تارکوینیوس را اجابت کرد؛ پس، سپاهی از شهرهای متحد اتروریا فراهم آورد و رو به رم نهاد. در عین حال، در خود رم نیز دسایسی برای بازگرداندن تارکوینیوس به سلطنت صورت گرفت. دو پسر بروتوس جزو دسیسه گران گرفتار آمدند، و بروتوس، نخستین کنسول تندخوی رومی، خاموش و صابرانه، ناظر تازیانه زدن و سر بریدن فرزندان خود شد؛ این رفتار او برای رومیان بعدی سرمشق و شاید اسطوره گشت. رومیان، پیش از آنکه پورسنا به ایشان برسد، پلهای روی تیبر را ویران کردند. هوراتیوس یک چشم (کوکلس)، با دفاع خود از سر پلها، نام خویش را در ترانه های لاتینی و انگلیسی جاودان ساخت. با وجود این ، و دیگر افسانه هایی که برای افتخارآمیز نمودن شکست رومیان ساخته شد، روم در برابر پورسنا تسلیم اختیار کرد، و پاره ای از اراضی خود را به ویی و شهرهای لاتینی که به دست شاهان رومی غارت شده بود و گذاشت. پورسنا بازگشت تخت سلطنت به تارکوینیوس را خواستار نشد، و با این کار خوش ذوقی خویش را آشکار کرد. در این زمان در اتروریا نیز آریستوکراسی بساط سلطنت را برمی چید. رم برای مدت یک نسل ناتوان شد، اما انقلاب آن همچنان ادامه یافت.

نیروی اتروسکها در رم از میان رفت، آما آثار و نشانه های نفوذ اتروسکی در تمدن رومی تا پایان حیات آن باقی ماند، ولی این نفوذ در زبان لاتینی گویا از همه کمتر بوده است. با اینهمه، ارقام رومی چه بسا اتروسکی هستند. و چه بسا که نام روما از واژه اتروسکی رومون، به معنای رودخانه، آمده باشد. رومیان باور داشتند که آیین استقبال از فاتحان بازگردانده به میهن را از اترووریان گرفته اند، و نیز جامه های حاشیه ارغوانی، کرسی عرابه مانند فرمانروایان، و تبرها و چوبدستیهایی را که به دست دوازده لیکتور۱، در برابر هر کنسول، به نشانه قدرت و اعتبار او برای ضرب و قتل، حمل می شد.۲ قرنها پیش از آنکه

---

(۱) در روم قدیم، هر یک از ملازمین و یساولان، قضات و صاحبمنصبان عالیرتبه، که با «فاسکس» پیشاپیش آنان حرکت می کردند تا راه را برای ایشان باز، و مردم را به ادای احترام لازم به آنان وادار کنند. «فاسکس» دسته ای بود از ترکه های نارون یا توس، که با نوار قرمزی به هم بسته شده بود، و لیکتورها آن را بر دست و شانه چپ پیشاپیش قضات و صاحبمنصبان عالیرتبه، حمل می کردند. - م.

(۲) در یکی از مقابر اتروسکی، متعلق به قرن هشتم ق م، تبر آهنی دو سری پیدا شد که دسته آن درون هشت میله آهنی قرار گرفته بود. تبر دو سر، به نشانه حکومت، دست کم به اندازه تمدن کرت در دوره مینوایی قدمت دارد. رومیان چوبدستیها و تبرهایی را که با هم دسته می شد، «فاسکس» می نامیدند. لیکتورها (از واژه ligare، به معنای دسته بندی کردن) به این علت دوازده تن بودند که فدراسیون اتروسکی دوازده شهر داشت، و هر شهر یک نفر را برای همراهی صدراعظم فدراسیون معین می کرد.

رم صاحب ناوگانی شود، بر سکه های رومی تصویر دماغه یک کشتی را نقش کرده بودند - که مدتها در سکه های اتروریایی، به علامت قدرت و فعالیت دریایی آن، نقش می شد. از قرن هفتم تا قرن چهارم ق م، رسم بود که اشراف رومی فرزندان خود را برای گذراندن مراحل عالی آموزش به شهرهای اتروسکی بفرستند، تا در آنجا، از جمله ، دروس هندسه و مساحی و معماری را فرا گیرند. رومیان جامه خود را از اتروریا، یا شاید هر دو از منبع واحدی، اقتباس کرده بودند.

نخستین بازیگران، همراه نامشان، یعنی هیستریونس، از اتروریا آمدند. اگر قول لیویوس را بپذیریم، تارکوینیوس پریسکوس بود که تماشاخانه سیرکوس ماکسیموس را ساخت و از اتروریا اسب و مشتزن برای مسابقات رومی آورد. رومیان مسابقات وحشیانه گلادیاتوری را از اتروسکها تقلید کردند، اما برتری مقام زن در روم، در مقایسه با یونان، نیز معلول نفوذ اتروسکها بود. مهندسان اتروسکی دیوارها و گند آبروهای روم را ساختند و آن را، از صورت یک باتلاق، به شکل شهر متمدن و محفوظی درآوردند. سرچشمه آیینهای دینی و کاهنان و غیبگویان رومی نیز اتروریا بود. حتی تا زمان یولیانوس (۳۶۳ میلادی)، غیبگویان اتروسکی رسماً جزو سپاهیان رومی بودند. در آیینهای اتروسکی چنین تصور می شد که رومولوس حدود رم را معین کرده است. مراسم عروسی، با آیین سمبولیک ربودن عروس به دست داماد، و همچنین آیین تشییع جنازه رومی از اتروسکها، اقتباس شده بود. روم سازها و الحان موسیقی خویش را نیز از اتروریا گرفت. بیشتر هنرمندان رومی اتروسکی بودند، و آن خیابان رومی که محله هنرمندان بود «ویکوس توسکوس» نامیده می شد، و اما خود انواع هنر از یونانیان کامپانیایی به وسیله لاتیوم به روم راه یافت. ماسک صورت مرده، که برای نمایشگاههای خانوادگی برداشته می شد، بر پیکرتراشی از روی چهره در روم اثری عمیق داشت، که این نیز رسمی بود که از اتروریا سرچشمه گرفته بود. پیکرتراشان رومی معابد و کاخها را با مجسمه های مفرغی، هیاکل، و برجسته کاریهای لعابی زیور می دادند. معماران اتروسکی شیوه توسکان را، که هنوز در ردیف ستونهای کلیسای سان پیترو نمایان است، برای روم بازگذاشتند. گویا نخستین ساختمانهای روم به دست شاهان اتروسکی برپا شد و هم ایشان بودند که، به جای کلبه های خاکی و چوبین روم، خانه هایی از چوب و آجر و سنگ ساختند. فقط در روزگار قیصر بود که در روم به اندازه زمان اتروسکها خانه ساخته شد.

مبالغه نباید کرد. روم هر قدر از همسایگانش مایه گرفت و چیز آموخت، اما خصوصیت

خویش را در همه زمینه های اصلی زندگی حفظ کرد. در تاریخ اتروسکی، چیزی که بکمال حکایت از وجود منش رومی داشته باشد یافت نمی شود، یعنی انضباط شدید رومیان، بیرحمی و جسارت آنها، میهن پرستی و سرسپردگی صبورانه ای که باعث شد رومیان، با شکیبایی، دولتهای مدیترانه را به تصرف درآورند و سپس با شکیبایی بر آنها حکومت کنند. اکنون روم آزاد بود ، و صحنه برای نمایش شگرف اعتلا و انحطاط کافر کیشی۱ در دنیای قدیم خالی شده بود.

---

(۱) «پاگان» اصطلاحاً به هر غیر مسیحی گفته می شود، و در صدر مسیحیت به رومیان غیرمسیحی می گفتند. - م.

کتاب اول

جمهوری

۵۰۸ – ۳۰ ق م

ص: ۲۴

- صفحه سفید -

جدول گاهشماری

ق م

۸۱۳(؟) : بنیادگذاری کارتاژ

۵۵۸ وبعد : کارتاژ سیسیل باختری، ساردنی، کرس، و غیره را متصرف می شود.

۵۰۹ : تأسیس جمهوری روم

۵۰۸ : جنگ با اتروسکها؛ هوراتیوس یک چشم (کوکلس)

۵۰۰ : هانون کرانه باختری افریقا را کشف می کند.

۴۹۴ : نخستین انشعاب پلبینها؛ تأسیس مقام تریبونی

۴۹۲ : کوریولانوس (؟)

۴۸۵ : محکومیت سپوریوس کاسیوس

۴۵۸ — ۴۳۹ : کینکیناتوس، دیکتاتور

۴۵۱ : نخستین شورای دهگانه

۴۵۰ : الواح دوازده گانه

۴۴۹ : دومین انشعاب پلبینها

۴۴۵ : قانون کانولیا درباره زناشویی

۴۴۳ : تأسیس مقام سنسوری

۴۳۲ : نخستین قانون برای جلوگیری از تباهکاری در انتخابات

۳۹۶ : رومیان ویی را تصرف می کنند.

۳۹۰ : گلها روم را تاراج می کنند.

۳۶۷ : قانون لیکینیا قانون وام را تعدیل می کند.

۳۴۳ – ۳۴۱ : نخستین جنگ سامنیتها

۳۴۰ – ۳۳۸ : جنگ با لاتینها؛ انحلال اتحادیه لاتینی

۳۳۹ : قانون پوبلیلیای، اختیار وتو را از سنا می گیرد.

۳۲۷ – ۳۰۴ : دومین جنگ سامنیتها

۳۲۶ : قانون پوئتلیا قانون وام را تعدیل می کند.

۳۲۱ : رومیان در دوراهه کودی شکست می خورند.

۳۱۲ : آپیوس کلاودیوس در مقام سنسوری؛ آغاز ساختن آپیاویا

۳۰۰ : قانون والریا درباره حق فرجام؛ قانون اوگولنیا درباره شرایط احراز مقام کهانت

۲۹۸ — ۲۹۰ : سومین جنگ سامنیتها

۲۸۷ : انشعاب نهایی پلبینها؛ قانون هورتنسیا درباره اختیارات انجمن

۲۸۳ : روم بخش بیشتر ایتالیای یونانی نشین را تصرف می کند

۲۸۰ — ۲۷۵ : پورهوس در ایتالیا و سیسیل

۲۸۰ — ۲۷۹ : پیروزیهای پورهوسی در هراکلیا و آسکولوم

۲۷۲ : روم تارنتوم را می گیرد.

۲۶۴ — ۲۴۱ : نخستین جنگ پونیک

۲۴۸ : هامیلکار بارکا بر سیسیل حمله می کند.

۲۴۱ : ناوگان کارتاژی در کنار جزایر اگادی شکست می خورد؛ سیسیل به گونه یکی از ایالات روم در می آید.

ص: ۲۷

۲۴۱ – ۲۳۶ : جنگ سربازان مزدور بر ضد کارتاژ

۲۴۰ : نخستین بازی لیویوس آندرونیکوس

۲۳۹ : کارتاژ ساردنی و کرس را به روم تسلیم می کند.

۲۳۷ : هامیلکار در اسپانیا

۲۳۵ : نخستین بازی تایویوس

۲۳۰ : جنگ با راهزنان ایلیریایی

۲۲۲ : روم گل سیزالپین را تصرف می کند.

۲۲۱ : هانیبال فرمانروای اسپانیا

۲۱۹ – ۲۰۱ : دومین جنگ پونیک

۲۱۸ : هانیبال از آلپ می گذرد و رومیان را در تیکینوس و تربیا شکست می دهد.

۲۱۷ : هانیبال در دریاچه ترازیمنه رومیان را شکست می دهد؛ فابیوس ماکسیموس دیکتاتور

۲۱۶ : هانیبال در کانای پیروز می شود.

۲۱۵ : پیمان هانیبال با فیلیپ پنجم

۲۱۴ : رونق پلاوتوس

۲۱۴ – ۲۰۵ : نخستین جنگ مقدونی

۲۱۲ : رومیان سیراکوز را تصرف می کنند.

۲۱۰ – ۲۰۹ : سکیپیو آفریکانوس مهین در اسپانیا

۲۰۷ : هاسدروبال در متاوروس شکست می خورد.

۲۰۳ : هانیبال به افریقا (کارتاژ) فراخوانده می شود.

۲۰۲ : سکیپیو هانیبال را در زاما شکست می دهد؛ «کوینتوس فابیوس پیکتور» نخستین تاریخ روم را منتشر می کند.

۲۰۱ : اسپانیا به صورت ایالتی از روم در می آید.

۲۰۰ — ۱۹۷ : دومین جنگ مقدونی

۱۹۹ : رونق انیوس

۱۸۹ : جنگ ماگنسیا

۱۸۶ : منع نیایش باکوس (خدای شراب)

ص: ۲۸

۱۸۴ : کاتوی مهین سنسور می شود.

۱۷۱ – ۱۶۸ : سومین جنگ مقدونی

۱۶۸ : جنگ پودنا

۱۶۷ : پولوبیوس در روم

۱۶۰ : نمایشنامه آدلفی اثر ترنتیوس

۱۵۵ : کارنئادس در روم حکمت تقریر می کند.

۱۵۵ – ۱۳۸ : جنگ با لوستیاتیاییها

۱۵۰ – ۱۴۶ : سومین جنگ پونیک

۱۴۷ – ۱۴۰ : پیروزیهای ویریاتوس بر روم در اسپانیا

۱۴۶ : سکیپیو آفریکانوس کهین کارتاژ را از میان می برد؛ مومیوس کورنت را غارت می کند؛ دامنه حکومت روم به افریقای شمالی و یونان گسترده می ش...Ṣِ

ص: ۲۹

فصل دوم :تنازع برای – ۵۰۸ – ۲۶۴ ق م

I – اتریسینها و پلبینها

پاتریسینها که بودند؟ لیویوس بر آن بود که رومولوس یکصد تن از سران خانواده های قبیله خود را برگزیده بود تا او را در پی افکندن رم یاری کنند و شورا یا سنای وی را تشکĠ...دهند. اینان را بعدها پاترس (پدران)، و نوادگانشان را پاتریچی (از تبار پدران) نامیدند. نظریه جدید، که مایه عیش خود را از نفی روایات کهن می گیرد، پاتریسی........را کشور گشایانی بیگانه، شاید سابینی، برمی شمرد که بر لاتیوم هجوم آوردند و از آن پس بر پلبها یا پلبینها یا توده مردم – به عنوان طبقه ای پست تر – حکومت راندند. می توان پنداشت که پاتریسینها از خانواده هایی فراهم می آمدند که، در پرتو فرادستی اقتصادی یا نظامی، بهترین زمینها را به چنگ آورده و برتری کشاورزی خویش را به سروری سیاسی مبدل کرده بودند. از این طایفه های پیروز – یعنی مانلیها، والریها، آیمیلیها، کورنلیها، فابیها، هوراتیها، کلاودیها، یولیها و غیره – تا پنج قرن، سرداران و کنسولان رومی برمی خاستند و برای روم قانون می نهادند. هنگامی که سه طایفه اصلی از میان اینان متحد شدند، سران طایفه ها سنایی مرکب از سیصد عضو فراهم آوردند. اینان چنان خداوندان آسودگی و فراخی نعمت نبودند که نوادگانشان. بیشتر خود، تبر، یا خیش به دست می گرفتند؛ با قوتی ساده در سختی می زیستند؛ و جامه هایی خانه بافت بر تن می کردند. پلبها ، حتی به هنگامی که با پاتریسینها در ستیز بودند، آنان را می ستودند و کم و بیش به هر چه به ایشان تعلق داشت نام کلاسیکوس (کلاسیك) می دادند، یعنی از برترین رده یا طبقه.

نزدیکترین کسان به پاتریسینها در ثروت، اما بسی فرودست تر از ایشان در نیروی سیاسی، اکویتسها بودند. برخی چندان ثروت داشتند که توانستند به سنا راه یابند، و در آنجا دومین گروه اصلی، یعنی «پاتریسینها و مردان زیر سلاح» را تشکیل دادند. این دو طبقه «برجستگان» نام داشتند و «نیکان» شمرده می شدند؛ زیرا تمدنهای دیرین فضیلت را از مقوله مرتبت، توانایی، و قدرت می شمردند. ویرتوس (فضیلت) برای رومی به معنای مردی یا خصالی بود که مرد

را پدید می آورد. لفظ پوپولوس (مردم) فقط طبقات برتر را شامل می شد، و آن حروف آغازین مشهور، یعنی SPQR

(Senatus Populusque Romanus) ، که چنان غرورآمیز بر صدها هزار بنای یادگار نقش بسته بود، در اصل به همین معنی به کار می رفت. بتدریج که دموکراسی در نبرد خویش پیش رفت، واژه پوپولوس پلبها را نیز در بر گرفت.

اینان توده اصلی شارمندان رومی را تشکیل می دادند. برخی افزارمند یا پیشه ور، گروهی آزادمرد، و بسیاری روستایی بودند. شاید در آغاز همه ایشان همان ساکنان مغلوب تپه های شهر بودند. جمعی به نام کلینتس۱ (وابستگان) به یک پاترونوس (حامی) از طبقه فرادست تعلق داشتند و ، به پاداش آنکه از او زمین می گرفتند و در پناهش می زیستند، او را در صلح یاری و در جنگ خدمت و در انجمنها فرمانبرداری می کردند.

زیردست تر از همه، بندگان بودند. در زمان پادشاهان بهای ایشان گزاف و شمارشان کم بود؛ از این رو، همچون اعضای پر ارزش خانواده، رفتاری مهرآمیز با ایشان می شد. در قرن ششم ق م، یعنی هنگامی که روم روزگار جهانگشایی خود را آغاز کرد، شماری فزاینده از اسیران جنگی به اشراف، بازرگانان، و حتی پلبها فروخته شدند، و از این رو مقام بنده پستی گرفت. از آن پس، به حکم قانون، بنده در ردیف سایر اموال به شمار رفت؛ در عالم نظر، و هم طبق سنت پیشینیان، شکست در جنگ حق زندگی را از او گرفته بود و بندگی بخششی بود که او را از مرگ می رهانید. گاه بنده مال و تجارت و پول خدایگان را سرو سامان می داد؛ گاه به مقام آموزگاری، نویسندگی، بازیگری، صنعتگری، کارگری، پیشه وری یا هنرمندی می رسید و بخشی از درآمد خویش را به خدایگان می پرداخت. گاه، از همین راه یا از راههای دیگر، چنان توانگر می شد که آزادی خویش را باز می خرید و عضو پلبها می گشت.

خرسندی در میان آدمیان به همان پایه نادرست است که در میان جانوران طبیعی است، و هیچ حکومتی تاکنون فرمانگزاران خویش را خرسند نساخته است. در این نظام، بازرگانان از اینکه به سنا راه نمی یافتند، و پلبها از اینکه در شمار اکویتس یا طبقه سرمایه دار نمی آمدند، آزرده بودند. پلبهای تهیدست نیز از فقر و حجر سیاسی، و احتمال دچار آمدن به بندگی در صورت نپرداختن دین خود، ناخشنود بودند. قانون جمهوری نخستین به بستانکار اجازه می داد تا بدهکاری را که به هیچ روی به پرداخت دین خود تن در نمی داد، در سیاهچالی خصوصی زندانی کند یا به بردگی بفروشد یا حتی بکشد. باز، برابر همان قانون، چند بستانکار می توانستند بدن بدهکار متخلف را پاره پاره و میان خود بخش کنند؛ اما این حکم، گویا هیچ گاه به مرحله اجرا در نیامد. پلبها خواستند تا این قوانین برافتد؛ سنگینی بار دیون کاهش

---

(۱) در تاریخ روم، هر یک از وابستگان یک پاتریسین یا ارباب ثروتمند یا مقتدری که، در ازای خدمت، از آنان حمایت می کرد. - م.

یابد؛ زمینهایی که بر اثر جنگ فتح شده و به چنگ حکومت افتاده بود، به جای آنکه به توانگران داده شود، میان تهیدستان بخش گردد، و همچنین پلبها حق دستیابی به مقامات قضا و کاهنی، و اجازه زناشویی با «برجستگان» را دارا شوند و از میان فرمانروایان بالادست همواره یک تن نماینده ایشان باشد. سنا کوشید تا، با جنگ افروزی، آشوب را سرکوب کند، اما با شگفتی دید که مردم صلای جنگ را نشنیده گرفتند. به سال ۴۹۴ ق م، جماعات بزرگی از پلبها به «تپه مقدس» بر کرانه رود آنیو، در ۵ کیلومتری شهر، کوچیدند و اعلام کردند تا زمانی که خواستهاشان روا نشود، برای روم نه می جنگند و نه خدمت می کنند. سنا از هر وسیله سیاسی یا دینی بهره جست تا بلکه سرکشان را به فریب بازگرداند؛ آنگاه، از بیم آنکه هجوم خارجی با جنگ خانگی درآمیزد، رضا داد تا دیون فسخ شود یا کاهش یابد و دو عضو هیئت مدافع حقوق و آزادی مردم، و دو شهردار مدافع، برگزیده پلبها باشند. پلبها بازگشتند، اما میان خود نخست سوگند خوردند تا هر کس را که به جان نمایندگانشان گزندی برساند، بکشند.

این سرآغاز نبردی طبقاتی بود که فقط هنگامی فرو نشست که به زندگی جمهوری پایان داد. در سال ۴۸۶، کنسول سپوریوس کاسیوس پیشنهاد کرد تا زمینهای فتح شده میان تهیدستان بخش شود؛ پاتریسینها او را متهم کردند که قصد دارد خود را در دل عوام جا کند تا به شهریاری برسد، پس او را کشتند. شاید این نخستین حلقه از سلسله دراز پیشنهادهای مربوط به زمینداری و آدمکشیهای سنا نبوده باشد. در سال ۴۳۹ سپوریوس مایلیوس که، در زمان قحطی، گندم را به بهایی ناچیز یا برایگان میان تهیدستان بخش کرده بود، باز به جرم آنکه قصد شاهی دارد، در خانه اش به دست فرستاده سنا کشته شد. در سال ۳۸۴، مارکوس مانلیوس، که دلیرانه از روم در برابر گلها دفاع کرده بود، پس از آنکه ثروت خود را برای رهایی وامداران تهیدست به کار انداخت، به همین جرم به قتل رسید.

گام بعدی در سیر صعودی پلبها، درخواست تدوین قوانین معین و مکتوب و جدا از دین بود. تا آن زمان کار ثبت و تفسیر قوانین با کاهنان پاتریسین بود، مدارک خود را نهان می داشتند و از حق انحصاری خویش، و آیین اجرای قانون، همچون سلاحی برای جلوگیری از تغییرات اجتماعی استفاده می کردند. سنا، پس از آنکه دیری در برابر این تقاضا مقاومت کرد، در سال ۴۵۴ هیئتی مرکب از سه پاتریسین به یونان فرستاد تا درباره قوانین سولون و دیگر قانونگذاران پژوهش کنند و گزارش دهند. پس از بازگشت این هیئت، سنا در سال ۴۵۴ ده تن را به نام «ده مرد» برگزید تا مجموعه قوانین جدید را فراهم آوردند، و در عین حال برای دو سال به ایشان قدرت عالی حکومت بر روم را بخشید. این هیئت به ریاست مرتجعی مصمم، به نام آپیوس کلاودیوس، قانون مرسوم کهن روم را به گونه الواح دوازدهگانه۱ درآورد و

---

(۱) الواحی که در سالهای ۴۵۱ و ۴۵۰ ق م در رم منتشر شد، و موادی از قوانین رومی، که مربوط به اهم امور روزمره زندگی بود، با عباراتی کوتاه بر آنها حک شده بود. - م.

آنهـا را به مجلس عرضه کرد (و مجلس نیز، پس از تغییراتی، آنها را به تصویب رسانـد) و در فوروم۱ شهر، برای همه کسانی که میل یا توانایی خواندن داشـتند، فراز آویختند. این حادثه، که به ظاهر کم اهمیت می نماید، در تاریخ روم و تاریخ بشـریت نماینده آغاز دورانی نو بود، زیرا نخستین نوع مکتوب از آن بنای قانون بود که نمایانترین دسـتاورد و بزرگترین خدمت روم به تمدن به شمار می آید.

هنگـامی کـه دمین سـال خـدمت هیئت پایـان پـذیرفت. از بازگردانـدن حکـومت به کنسولاـن و نماینـدگان مردم سـرباز زد و همچنـان به اعمـال قـدرت خود - که این زمـان صورتی بی بنـد و بار به خود گرفته بود - ادامه داد. روایتی، کهماننـد داسـتان لوکرتیا محل تردید است، می گوید که آپیوس کلاودیوس سودازده خوبرویی از پلبها به نام ویرگینیا شد و، چون می خواست که کـام از او برگیرد، وی را بنـده اعلاـم کرد. پـدر دخـتر، لوکیوس ویرگینیوس، اعـتراض کرد؛ چون کلاـودیوس وقعی به او ننهاد، دختر خود را بکشت و شـتابان نزد لژیون۲ خود رفت و از آنان برای برانـداختن این خودکامه تازه یاری خواست. پلبهای خشـگین یکٔ بار دیگر به تپه مقـدس پناه بردنـد و به گفته لیویوس «با پرهیز از زور ورزی، همچون پدران خود بر نهج اعتدال رفتنـد.» پاتریسـینها، چـون دانسـتند کـه سپاهیان از پلبهـا پشتیبـانی می کننـد، در سـنا گرد آمدنـد و «ده مرد» را عزل کردنـد، کلاـودیوس را از شـهر راندنـد، شـورای کنسـولی را به جـای خود بازگرداندنـد، شورای مـدافع حقوق خلق را وسـعت دادنـد، وجـوب حرمت و مصـونیت «تریبون» ۳هـای خلـق را به رسـمیت شـناختند، و حق پلبهـا را در فرجـام خواهی از «انجمن سـدانه» درباره رأی هر دادرسـی مسـجل کردند. چهار سال بعد (۴۴۵)، یکی از تریبونهـا به نام کایوس کانولیوس پیشـنهاد کرد تا پلبها حق زنـاشویی با پاتریسـینها را داشـته باشـند و همچنین بتواننـد به عضویت شورای کنسولی برگزیـده شونـد. سـنا، که دوباره از همسایگـان کینه جوی خود تهدیـد جنگٔ می شـنید، درخواست نخست را پـذیرفت، اما، با تقریر اینکه از آن پس شـش تن از تریبونهـای برگزیـده «انجمن سـدانه» بایـد قـدرت کنسولاـن را داشـته باشـند، از قبـول درخواست دوم طفره رفت. پلبهـا نیز ، با انتخاب همه این تریبونها از میان طبقه پاتریسین، پاسخی شایسته از خود نشان دادند.

جنـگٔ دراز بـا ویی، و هجوم گلهـا به روم، ملت را یـکٔ چنـد متحـد کرد و نزاع خـانگی را فرو نشانـد. امـا پلبها، چه در زمان پیروزی و چه در وقت شـکست، محروم می ماندنـد. هنگـامی که برای میهن خـویش می جنگیدنـد، کشتزارهاشـان فراموش یا پایمال می شد، و ربح دیونشان چنان فزونی می یافت که سر به آسمان می زد. بستانکاران هیچ گونه پوزشی را نمی پذیرفتند، بلکه یا اصل

---

(۱) محل تشکیل بازار، و میعادگاه در شهرهای روم قدیم و، بعدها، در ایالات رومی. میدانی بود به شکل مربع یا مربع مستطیل که در اطرافش ساختمانهای عمومی قرار داشت. - م.

(۲) در دولت روم، واحدی از ارتش، بین ۳۰۰۰ تا ۶۰۰۰ نفر، که در فتوحات روم تأثیر بسیار داشتند. - م.

(۳) عنوان بعضی از صاحبمنصبان در روم قدیم، کخ دارای اختیاریت کشوری یا لشکری یا هر دو بودند. - م.

و بهره را می خواستند یا حبس و بندگی وامداران را. در سال ۳۷۶ دو تریبون، به نامهای لیکینیوس و سکستیوس، پیشنهاد کردند تا بهره هایی که تا آن زمان پرداخت شده بود از اصل وام کاسته شود؛ مانده وام در ظرف سه سال پرداخته آید؛ هیچ کس بیش از پانصد «ایوگرا» (نزدیک به سیصد جریب) زمین نداشته باشد؛ به تناسب با شماره برزگران آزاد، بیش از عده معینی بنده برای کشت آنها نگیرد، و یک یا دو تن از کنسولان همواره از میان پلبها برگزیده شوند. پاتریسینها تا ده سال از قبول این درخواستها رو برتافتند و، در عین حال، به روایت دیون کاسیوس، «جنگ پشت جنگ به پا کردند تا مردم فراغتی برای آشوب انگیزی بر سرزمین نیابند.» سرانجام، سنا، که برای سومین بار با تهدید تجزیه مملکت رو به رو شده بود، قوانین لیکینیایی را پذیرفت، و کامیلوس، رهبر محافظه کاران، با ساختن معبد باشکوه کنکورد در فوروم، آشتی طبقات را جشن گرفت.

این گامی بلند در مسیر دموکراسی محدود روم بود. از آن دم، پلبها بتندی در راه برابری سیاسی و حقوقی با برجستگان پیش رفتند. در سال ۳۵۶ یکی از پلبها برای مدت یک سال به مقام دیکتاتوری رسید؛ در سال ۳۵۱ مقام «سنسوری»، یا محتسبی (نظارت بر اخلاق و رفتار مردم)، در ۳۳۷ مقام «پرایتوری»۱، و در سال ۳۰۰ مقام کاهنی برای پلبها مجاز شد. سرانجام، در سال ۲۸۷، سنا موافقت کرد تا تصمیمات انجمن قبیله ای قدرت قانون را داشته باشد، اگرچه با مصوبات سنا در خلاف افتد. چون در این انجمن آرای پلبها بر پاتریسینها فزونی داشت، این «قانون هورتنسیا» آیت پیروزی دموکراسی روم بود.

با این وصف، بزودی قدرت سنا از زیر این شکستها قد راست کرد. با فرستادن رومیان کوچنشین بر زمینهای گشوده شده، طلب زمین ارضا شد. هزینه یافتن و نگاه داشتن مقام - که مزدی برای آن پرداخته نمی شد - به خودی خود تهیدستان را از مناصب محروم می کرد. پلبهای توانگرتر، که اکنون به برابری و فرصت دستیابی به قدرت سیاسی دست یافته بودند، با پاتریسینها در جلوگیری از وضع قوانین تندرو یار شدند؛ پلبهای تهیدست تر که از مال محروم شده بودند، تا دو قرن، در اداره امور روم سهمی نمایان نداشتند. بازرگانان پشتیبان سیاست پاتریسینها شدند، زیرا به برکت آن، برای بنا ساختمانهای عمومی، پیمان مقاطعه کاری با حکومت می بستند و راه بهره کشی در ایالات و مستعمرات به رویشان گشوده می شد، و در ازای گردآوری مالیات برای دولت، حق العمل می گرفتند. انجمن سدانه، که روش رأی گیری در آن اشراف را یکسره بر کارها مسلط کرده بود، همچنان فرمانروایان، و در نتیجه اعضای سنا، را برمی گزید. تریبونها، که وابسته به پشتیبانی پلبهای توانگر بودند، منصب خود را همچون نیرویی برای حفظ وضع موجود به کار می بردند. هر کنسول، اگرچه برگزیده پلبها می بود، در پایان سال خدمتش، چون برای مدت عمر به عضویت سنا پذیرفته می شد، بر اثر مصاحبت همگنان، سخت پشتیبان نظام موجود می گشت. سنا ابتکار قانونگذاری را در دست گرفت، و به حکم سنت، اختیار آن بر نص قانون فایق آمد. چون روابط با کشورهای بیگانه اهمیت بیشتر یافت، روش استوار سنا در اداره آنها اعتبار و نیرویش

---

(۱) در روم قدیم، اصلا یکی از عناوین کنسولها و بعداً (از ۳۶۶ ق م)، عنوان اداره کنندگان امور قضایی و حقوقی.- م.

را فزونی بخشید. هنگامی که در سال ۲۶۴، روم، بر سر سیادت بر مدیترانه، جنگ صد ساله ای را با کارتاژ آغاز کرد. این سنا بود که ملت را از خلال هر آزمونی به پیروزی راهبر شد، و مردمی گرفتار خطر و درمانده به رهبری و سلطه آن گردن نهادند.

II – قانون اساسی جمهوری

۱ – قانونگذاران

بکوشیم تا این مملکت پیچیده را، که پس از پنج قرن تکامل به این حالت درآمده بود، برای خود تصویر کنیم. همگان بر آنند که روم کهن تواناترین و کامیابترین دولتی بوده است که جهان تاکنون به خود دیده؛ پولوبیوس۱ براستی آن را، کمابیش، تحقق محض قانون اساسی مطلوب ارسطو می شمرد. این قانون چارچوب و گاه صحنه کشاکشهای تاریخ روم را فراهم می آورد.

شارمندان در میان این مردم چه کسانی بودند؟ به تعبیر اهل فن، آنان که در میان یکی از سه طایفه مردم زاده، و یا به جمع آنان پذیرفته می شدند؛ و این در عمل یعنی همه مردان بیش از پانزده سال که نه بنده باشند و نه بیگانه، و همه بیگانگانی که مقام شارمندی یافته باشند. چه پیش از آن تاریخ و چه پس از آن، هیچ گاه شارمندی چنین به غیرت پاس داشته و این سان پرارج نبوده است. حاصل آن عضویت در گروه کمابیش کوچکی بود که بزودی بر سراسر منطقه مدیترانه حکومت یافت و مردم را در برابر شکنجه قانونی و عنف مصونیت بخشید و حق دادخواهی از عمل هر صاحبمنصب در امپراطوری را با شکایت بردن به «انجمن» – یا سپس به امپراطور – مقرر کرد.

همراه با این امتیازات، تکالیفی هم بود. شارمند می بایست از شانزده سالگی تا شصت سالگی سپاهیگری کند مگر آنکه سخت تهیدست باشد، و نمی توانست به منصب سیاسی برسد مگر آنکه ده سال در سپاه خدمت کرده باشد. حقوق سیاسی او با تکالیف نظامیش چنان در آمیخته بود که مهمترین رأی خود را به عنوان عضو هنگ یا «دسته سد تنی» خود می داد. در روزگار شاهان نیز در «کمیتیا کوریاتا» چنین رأی داده بود، بدین معنی که وی و دیگر سران خانواده ها در انجمنی مرکب از سی «کوریا»۲، که سه طایفه یا قبیله اصلی در میان آنها تقسیم می شدند، گرد هم می آمدند و، تا پایان جمهوری، همین انجمن کوریایی به فرمانروایان برگزیده قدرت حکومت می بخشید. پس از برافتادن پادشاهی، انجمن کوریایی بسرعت قدرت خود را به

---

(۱) تاریخنویس یونانی قرن دوم ق م. – م.

(۲) قدیمیترین تقسیم اجتماعی سکنه رم. رومولوس جامعه رم را به ۳۰ کوریا تقیسیم کرد، و هر کوریا خود شامل تعدادی خانواده (گنس) بود. – م.

کمیته های صد نفره سپرد، یعنی به سربازانی که در «دسته های سد تنی» که در اصل از یکصد مرد فراهم می آید، جمع شده بودند. همین انجمن سدانه بود که فرمانروایان را برمی گزید، اقداماتی را که صاحبمنصبان یا سنا به آن پیشنهاد می کرد تصویب یا رد می کرد، فرجام خواهی از داوری فرانروایان را می شنید، به همه گونه جنایات کبیره ای که شارمندان رومی به ارتکاب آنها متهم می شدند رسیدگی می کرد، و درباره صلح یا جنگ تصمیم می گرفت. انجمن سدانه بنیان سپاه و دولت روم، هر دو، بود. با این وصف، اختیارات آن بسیار محدود بود. انجمن حق داشت که فقط به دعوت یک کنسول یا تریبون برپا شود، و فقط می توانست درباره اقداماتی که از طرف فرمانروایان یا سنا به آن پیشنهاد می شد رأی بدهد؛ نمی توانست درباره چنین پیشنهادهایی بحث کند یا در آنها دست ببرد، بلکه فقط می توانست رأی مثبت یا منفی به آنها بدهد.

خصوصیت محافظه کارانه تصمیمات انجمن از ترکیب طبقاتی اعضای آن برمی خاست. در رأس آنان هجده دسته سدتنی پاتریسینها و اکویتسها بودند. سپس «طبقه اول» قرار می گرفت، یعنی کسانی که داراییشان برابر با ۱۰۰,۰۰۰ د دسته سدتنی یا ۸۰۰۰ مرد در انجمن داشتند. طبقه دوم شارمندانی را که از ۷۵,۰۰۰ تا ۱۰۰,۰۰۰ آس، طبقه سوم کسانی را که از ۵۰,۰۰۰ تا ۷۵,۰۰۰ آس، و طبقه چهارم کسانی را که از ۲۵۰۰۰ تا ۵۰۰۰۰ آس دارایی داشتند، در برمی گرفت؛ هر یک از طبقات هجده دسته سدتنی داشت. طبقه پنجم شامل شارمندانی می شد که میان ۱۱۰۰۰ تا ۲۵۰۰۰ آس دارایی و سی دسته سد تنی داشتند. همه شارمندانی که داراییشان کمتر از ۱۱۰۰۰ آس بود در یک دسته سد تنی جمع می آمدند. هر دسته سد تنی یک رأی می داد، که چگونگی آن به وسیله اکثریت اعضا معین می شد؛ گاه یک اکثریت کوچک در یک دسته، رأی اکثریت بزرگتری را در دسته دیگر خنثی می کرد و گروهی را که از لحاظ عده در اقلیت بود پیروز می گرداند. چون هر دسته سد تنی بر حسب رتبه مالی خود رأی می داد، و رأی آن به محض اخذ اعلام می شد، توافق دو گروه اول نود و هشت رأی، یعنی اکثریت کل را پدید می آورد، به طوری که طبقات پست تر بندرت رأی می دادند. رأی دادن مستقیم بود: شارمندانی که نمی توانستند برای شرکت در جلسات به رم بیایند در انجمن نماینده ای نداشتند. همه اینها جز نیرنگی برای محروم کردن دهقانان و پلبها از حق رأی نبود. طبقه بندی دسته ها به وسیله آمار، به قصد تعیین مشخصات افراد برای دریافت مالیات و اعزام آنان به جنگ صورت می پذیرفت. رومیان روا می شمردند که حق رأی دادن با مالیات پرداخت شده و وظایف مفروض سپاهی متناسب باشد. شارمندانی که کمتر از ۱۱۰۰۰ آس دارایی داشتند، رویهمرفته یک رأی داشتند؛ اما، در مقابل، مالیاتی اندک می پرداختند و در مواقع عادی از خدمت نظام معاف بودند. از پرولتاریا، تا زمان ماریوس، جز فرزند آوری بسیاری چیزی نمی خواستند. انجمن سدانه، به رغم تغییرات بعدی، همچنان سازمانی بدرستی محافظه کار و آریستوکراتیک باقی ماند.

بی شک به تلافی این بود که پلبها، از آغاز تشکیل جمهوری، انجمنهای خاص خود یعنی «انجمن پلبی» را برپا کردند. شاید از این شوراها بود که «کمیته های تریبون خلق» پدید آمد، که از سال ۳۵۷ ق م به اعمال قدرت قانونگذاری خود پرداخت. در این انجمن قبیله ای خلق، رأی دهندگان بر حسب قبیله و جای سکونت ، بر اساس آمار سرویوسی، سامان می یافتند، هر قبیله یک رأی داشت، و توانگران را بر تهیدستان رجحانی نبود. انجمن قبیله ای، پس از آنکه در سال ۲۸۷ قدرت قانونگذاریش از جانب سنا به رسمیت شناخته شد، رو به توسعه گذاشت، تا آنکه در سال ۲۰۰ مأخذ اصلی حقوق فردی در روم گشت. این انجمن، تریبونهای (یعنی نمایندگان قبایل) خلق را انتخاب کرد که با نمایندگان نظامی، یعنی برگزیدگان دسته های سد تنی، فرق داشتند. در اینجا نیز خلق درباره امور نظر نمی داد، یک فرمانروا قانونی پیش می نهاد و از آن دفاع می کرد؛ گاه فرمانروای دیگری در ذم آن قانون سخن می گفت؛ انجمن همه اینها را می شنید و آن پیشنهاد را رد یا تصویب می کرد. اگرچه، به حکم سازمان، خود از انجمن سدانه پیشروتر بود، اما به هیچ رو دگرگونی کلی اوضاع را نمی خواست. از سی و پنج قبیله، سی و یک قبیله روستایی بودند و اعضای آنها، که بیشتر زمین داشتند، مردانی محتاط به شمار می آمدند. پرولتاریای شهری، که به چهار قبیله محدود بود، از لحاظ سیاسی، پیش از ماریوس و بعد از قیصر نیرویی نداشت.

سنا همچنان برتر از همه بود. سران خانواده ها، که اعضای اصلی آن را فراهم می آوردند، از میان کنسولان و سنسورهای سابق برگزیده می شدند، و سنسورها مجاز بودند که با نصب افرادی از طبقه پاتریسینها یا اکویتسها عده کارکنان دستگاه را تا ۳۰۰ تن برسانند. عضویت سنا برای همه عمر بود، اما سنا یا یکی از سنسورها می توانست هر عضوی را، که به هنگام ارتکاب جنایت یا معصیت عمده اخلاقی دستگیر می شد، از مقام خود خلع کند. این مجمع شکوهمند، به دعوت هر یک از فرمانروایان، در کوریا، یا مقر سنا، روبروی میدان شهر اجلاس می کرد. بر طبق سنت پسندیده، اعضای سنا فرزندان خود را همراه خویش می آوردند تا خاموش در جلسه بنشینند و دولتمداری و نیرنگبازی را بیواسطه فرا گیرند. از لحاظ نظری، سنا فقط می توانست درباره موضوعاتی که از طرف یک فرمانروا به آن پیشنهاد می شد گفتگو کند، و تصمیماتش نیز صرفاً به عنوان «نظر مشورتی سنا» جنبه مشورتی داشت، بی آنکه قدرت قانونی داشته باشد. در واقع، اعتبار سنا چندان بود که فرمانروایان، کم و بیش همیشه، توصیه های آن را می پذیرفتند و بندرت اقدامی را که پیشتر به تصویب سنا نرسیده بود به انجمنها پیشنهاد می کردند. اما هر تریبونی می توانست تصمیمات سنا را «وتو» کند، و اقلیت مغلوب سنا نیز می توانست از انجمنها فرجام بخواهد. اما این آیینها، جز در زمان انقلاب، کمتر به کار می آمد، فرمانروایان فقط برای مدت یک سال قدرت داشتند، حال آنکه سناتوران برای همه عمر برگزیده می شدند، و ناگزیر این شهریار بیمرگ بر آن صاحبان دولت مستعجل حاکم بود. اداره روابط خارجی، عقد اتحادها و پیمانها، دست یازیدن به جنگ، گرداندن امور مستعمرات و ایالات، اداره و توزیع زمینهای عمومی، نظارت بر خزانه و خرجهای آن، همگی

از وظایف خاص سنا بود و به آن نیرویی شگرف می داد. سنا، در آن واحد، قدرت مقننه و مجریه و قضاییه بود. در جرایمی چون خیانت، توطئه، یا قتل، چون دادرس عمل می کرد، و در موارد عمده محاکمات مدنی، دادرسان را از میان اعضای خود برمی گزید. هنگامی که بحرانی پدید می آمد، سنا می توانست پرهیبت ترین حکم خود، یعنی «اتمام حجت» را صادر کند که «کنسولان باید مراقبت باشند که به کشور گزندی وارد نیاید» - و این فرمانی بود که حکومت نظامی را برقرار می کرد و کنسولان را بر جان و مال همه افراد مسلط می ساخت.

سنای جمهوری۱ بسا هنگام از قدرت خود بهره نادرست می جست، صاحبمنصبان نادرست را حمایت می کرد، بیرحمانه به جنگ برمی خاست، آزمندانه از ایالات گشوده شده بهره کشی می کرد و خواستهای مردم برای برخورداری بیشتر از رفاه و رونق روم را زیرپا می گذاشت. اما هیچ گاه در هیچ جای دیگر، مگر از زمان ترایانوس تا آورلیوس، اینهمه نیرو و فرزانگی و مهارت در راه کشورداری صرف نشده و هیچ جا اندیشه خدمت به مملکت تا این پایه بر دولت و ملت حکم نرانده است. این سناتوران ابرمرد نبودند؛ خطاهای بزرگ مرتکب می شدند، گاه در سیاستهای خود دو دل و گردان رأی می گشتند، و بیشتر به سودای سود فردی صلاح امپراطوری را از یاد می بردند، اما بیشتر آنان فرمانروا و مدیر و سپاهسالار بودند؛ برخی از ایشان، به عنوان نایب کنسول، بر ایالاتی به اندازه یک کشور حکومت کرده بودند؛ بیشتر آنان از خانواده هایی برمی خاستند که برای صدها سال به روم زمامدار و سردار بخشیده بودند؛ محال بود که گروهی مرکب از چنین مردانی برخی معیارهای والایی را نادیده بگیرد. سنا در بدترین وضع پیروز بود و در بهترین وضع شکت می خورد. می توانست سیاستهایی را که نسلها و قرنها را در برمی گرفت اجرا کند؛ می توانست جنگی را در سال ۲۶۴ ق م آغاز کند و در سال ۱۴۶ ق م به پایان ببرد. چون کینئاس فیلسوف، که به سفارت از جانب پورهوس۲ (۲۸۰) به روم آمده بود، کنکاشگریهای سنا را شنید و مردانش را دید، به آن اسکندر تازه گزارش کرد که سنای روم مجمع سیاستمداران خودفروش یا شورای اتفاقی اذهان تنگ مایه نیست، بلکه، در شرف و دولتمردی، راستی را که «انجمن شهریاران است.»

۲ — فرمانروایان

صاحبمنصبان فرادست از جانب انجمن سدانه، و صاحبمنصبان فرودست از جانب انجمن

---

(۱) لفظ جمهوری یا «رپوبلیکا» (ملک عمومی یا مشترک المنافع) را رومیان بر هر سه صورت دولت خود یعنی: پادشاهی، دموکراسی، و امپراطوری اطلاق می کردند، اکنون مورخان درباره محدود کردن آن به دوره میان سال ۵۰۸ تا ۴۹ ق م اتفاق دارند.

(۲) پادشاه اپیروس (ناحیه ای در شمال یونان قدم)، (۲۹۵ — ۲۷۲ق م). - م.

قبیله ای برگزیده می شدند. هر منصبی از آن یک «کولگیوم» مرکب از دو همکار یا بیشتر، بود که قدرت برابر داشتند. همه مناصب، جز سنسور، یک سال مدت می گرفت. هر منصب را یک تن، در ظرف ده سال، فقط یک بار می توانست عهده دار شود؛ میان ترک یک منصب و قبول منصب دیگر باید یک سال فاصله باشد، و در این فاصله می توانستند صاحبمنصب را به جرم خطای اداری پیگرد قانونی کنند. هر کس که در پی منزلت سیاسی بود، اگر ده سال در سپاه خدمت می کرد، می توانست به مقام خزانه دار (کرایستور) برسد؛ این خزانه دار، زیر نظارت سنا و کنسولان، مصارف دارایی عمومی را تدبیر می کرد و به پرایتورها، در پیشگیری از جرم و رسیدگی به آن، یاری می رساند و، اگر برگزینندگان یا پشتیبانان بانفوذ خود را خرسند می کرد، بعداً به عنوان یکی از چهار شهربان (آیدیلیس) مأمور رسیدگی به ساختمانها، آبگذرها، خیابانها، بازارها، تماشاخانه ها، روسپیخانه ها، تالارها، محاکم خلاف، و ورزشگاههای همگانی می شد. و اگر باز کامیاب می گشت، یکی از چهار پرایتوری می شد که، در زمان جنگ، سپاهیان را رهبری می کردند و، در زمان صلح، دادرسی و تفسیر قانون را به عهده می گرفتند.۱

در این نقطه «سلسله مناصب»، شارمندی که به تقوا و انصاف نامور شده بود به مقام یکی از دو سنسور (یا «ارزیاب») برگزیده می شد، که هر پنج سال یک بار از جانب انجمن سدانه برگزیده می شدند. یکی از این دو، آمار پنجساله شارمندان را می گرفت و دارایی آنان را برای تعیین وضع سیاسی و نظامی ایشان، و همچنین برای وضع مالیات، ارزیابی می کرد. وظیفه سنسوران بود که خصلت و پیشینه نامزد هر منصب را بررسی کنند و عفت زنان، تربیت کودکان، رفتار با بندگان، گردآوری یا واگذاری مالیات، بنای ساختمانهای عمومی، واگذاری اموال دولت، پیمانهای مقاطعه، و کشت درست زمین را مراقب باشند. ناظران می توانستند مقام هر شارمند را پایین بیاورند یا هر عضو سنا را، که به نظرشان جنایت یا عملی خلاف اخلاق مرتکب شده بود، از منصب خود عزل کنند، و در این کار هیچ یک از دو سنسور نمی توانست عمل آن دیگری را «وتو» کند. همچنین می توانستند، با افزایش مالیات اشیای تجملی، اسراف را جلو گیرند. بودجه مملکتی را بر طبق یک نقشه پنجساله مرتب و نشر می کردند. در پایان هجده ماه خدمتشان، چه بسا شارمندان را با تشریفاتی پرجلال برای تزکیه ملی گرد هم می آوردند تا پیوندشان با خدایان مهرآمیز بماند. آپیوس کلاودیوس کایکوس (ملقب به کور)، نبیره یکی از «ده مرد»، نخستین کسی بود که کوشید تا اعتبار مقام سنسوری با منصب کنسولی

---

(۱) Quaestor، از لفظ quaerere، یعنی بازجویی، مشتق است، و از این رو محاکمه (quaestio) نامیده می شد؛ aedile از واژه aedes، یعنی ساختمان، آمده؛ و praetor از prae-ire، یعنی پیشاپیش رفتن، رهبری کردن - و از این رو دسته ای (cohort) که پاسبان جان او بودند «محافظان پرایتوری» “Praetorian Guard نامیده می شدند.

همسری کند. وی در زمان خدمتش (۳۱۲) آبراهه آپیانوسی و جاده آپیاویا۱ را ساخت؛ پلبهای توانگر را به عضویت سنا رساند، قوانین ارضی و امور مالی مملکت را اصلاح کرد؛ از امتیازات کاهنان و پاتریسینها کاست و ایشان را از دستبرد در قوانین باز داشت، بر دستور و فن خطابه و شعر رومی اثر نهاد؛ و، با نطقی که در بستر مرگ بر ضد پورهوس تقریر کرد ، تسلط روم را بر ایتالیا مقدر ساخت.

نظر بر این بود که یکی از دو کنسول (یا «مشاور») از پلبها باشد؛ اما در عمل، پلبها کمتر به این مقام می رسیدند، زیرا حتی خود توده مردم ترجیح می دادند منصبی که با همه مراحل اجرایی صلح و جنگ در سراسر مدیترانه سروکار داشت، به دست مردانی فرهیخته و کارآزموده باشد. در آستانه انتخابات، فرمانروایی که متصدی امور آن کار بود، ستارگان را نظاره می کرد تا ببیند که آیا گردش آنها بر میمنت معرفی چند نامزد دلالت دارد یا نه، و روز بعد، هنگام ریاست بر انجمن سدانه، فقط آن نامها را برمی گزید که طالعشان نیکو بود. و، بدین گونه، آریستوکراسی «نو دولتان» و مردمفریبان را دلسرد می کرد؛ در اغلب موارد، انجمن - که مجذوب یا مرعوب بود - به نیرنگبازان پارسانما تسلیم می شد. نامزد، توگای سپید ساده ای، به نشانه سادگی زندگی و وجدان خویش، و شاید ساده تر، برای نشان دادن زخمهایی که در کارزار برداشته بود، بر تن می کرد و خود در انجمن حضور می یافت. اگر برگزیده می شد، خدمت خود را از روز پانزدهم ماه مارس بعد آغاز می کرد. کنسول، با رهبری کشور در پرشکوهترین آیینهای مذهبی، از قداست برخوردار می شد؛ در زمان صلح، انجمن و سنا را به اجلاس فرا می خواند و بر آنها ریاست می کرد؛ قانون می نهاد و داد می گسترد، و به طور کلی مجری قوانین بود؛ در زمان جنگ، سپاه فراهم می آورد و پول گرد می کرد و به اتفاق کنسول همکارش بر لژیونها حکم می راند. اگر هر دوی ایشان در مدت خدمت می مردند یا اسیر می شدند، سنا اعلام فترت می کرد و، برای پنج روز، یک شاه موقت برمی گزید و، در همان حال، مقدمات انتخابات را فراهم می آورد. همین واژه «شاه موقت» دلالت بر آن دارد که کنسولان، در مدت کوتاه خدمت خود، وارث اقتدارات شاهان بودند.

اقتدار هر کنسول را اقتدار مساوی همکارش، فشار سنا، و حق وتوی تریبون محدود می کرد. پس از سال ۳۶۷ ق م، چهارده تریبون نظامی برای رهبری طوایف در جنگ، و ده تریبون پلبی نیز به عنوان نمایندگان مردم در زمان صلح انتخاب شدند. ده تن احترام تام داشتند: یعنی گزند رساندن به ایشان، مگر به فرمان دیکتاتوری قانونی، وهنی به مقدسات و جنایتی بزرگ بود. وظیفه تریبونها آن بود که مردم را در برابر دولت حفظ کنند، و هر گاه یکی از ایشان صلاح بداند، سراسر دستگاه دولت را با ادای لفظ وتو - یعنی من منع می کنم -

---

(۱) از معروفترین جاده های رومی، ساخت ۳۱۲ ق م؛ شاهراه میان یونان و ایالات آسیایی بود. - م.

از کـار بینـدازد. تریبون می توانست به عنوان نـاظری خاموش در جلسات سـنا شـرکت کنـد، مـذاکرات آن را به مردم گزارش دهـد، و با وتوی خود تصـمیمات سـنا را از قدرت قانونی محروم سازد. در خانه وی، که مصون از هر تجاوزی بود، شب و روز به روی هر شارمنـدی که حمـایت یا یاری او را می جست باز بود، و این حق پناهنـدگی یا بست تقریباً معادل «حکم احضار به دادگاه» به شـمار می آمد. هنگامی که وی بر تریبونال (کرسـی) خود می نشـست، می توانست چون دادرس عمل کند، و هیچ کس از تصـمیماتش نمی توانست فرجـام بخواهـد، مگر از انجمن قبایل. وظیفه او تأمین دادرسـی منصـفانه متهم و، در صورت امکان، تخفیف محکومیت او بود.

چگونه آریستوکراسی، با وجود این قدرتهای مزاحم، فرادستی خود را حفظ کرد؟ نخست با محدود کردن آنها به شهر رم و به زمـان صـلح – در زمان جنگ، تریبونها از کنسولان پیروی می کردنـد. دوم، با ترغیب انجمن قبیله ای به انتخاب پلبهای توانگر به مقـام تریبونی – هیبت مـال، و شـرمساری فقر، مردم را وا می داشت تا ثروتمنـدان را به دفاع از تهیدسـتان برگزیننـد. سوم، با تجویز افزایش عـده تریبونهـا از چهار به ده – اگر یکی از این ده تن با دلیل یا رشوه راضـی می شـد، وتوی او می توانست کار بقیه را بی اثر کند. بتدریج تریبونها چنان اعتمادپذیر شدند که اختیار آن را یافتند تا سنا را به اجلاس فرا خوانند و در مذاکرات آن شرکت کنند و، پس از پایان مدت خدمت خود، تا پایان عمر عضو آن باشند.

اگر همه این نیرنگهـا به ناکـامی می انجامیـد، بـاز سـنگر دیگری برای دفـاع از نظـام اجتمـاعی بـاقی بود – دیکتاتوری. رومیان دریـافته بودنـد که، به هنگـام آشوبهـای ملی یـا خطر، آزادیهـا و امتیـازات آنـان، و همه ضوابط و موازینی که برای حفظ خود آفریده بودند، چه بسا مانع از آن می شد که یکدله برای نجات کشور برخیزند. در چنین مواردی، سـنا می توانست حالتی فوق العـاده اعلام کنـد و یکی از دو کنسول را به مقـام دیکتـاتوری برسانـد. جز یـک بـار، دیکتـاتوران همیشه از طبقات بالادست برگزیـده می شدنـد؛ اما باید گفت آریستوکراسـی بندرت از امکانات این منصب بهره نادرست می گرفت. دیکتاتور بر جان و مـال همه افراد کمـابیش تسـلط کامـل می یـافت، اما نمی توانست از خزانه عمومی، بی رضایت سـنا، چیزی خرج کنـد؛ مـدت خـدمت او به شـش مـاه یـا یـک سـال محـدود بـود. همه دیکتـاتوران، جز دو تن، به این محـدودیتها گردن نهادنـد و از امثـال کینکیناتوس پیروی کردنـد که از کنار خیش به نجات کشور دعوت شد و، همینکه وظیفه اش را به انجام رساند، به کشتزارش بازگشت (۴۶۵ ق م). هنگامی که سولا و قیصر این سنت را شکستند، جمهوری به نظام سلطنتی، یعنی به اصل خود ، بازگشت.

۳- سرآغاز قانون رومی

در حیطه این سازمان سیاسی یکتا، فرمانروایان عدل را بر پایه الواح دوازدهگانه «ده

مرد» پاس می داشتند. پیش از تدوین این مجموعه تاریخی ، قانون رومی آمیزه ای از رسوم قبیله ای، فرمانهای شاهان، و دستورهای کاهنان بود. شیوه پیشینیان، تا پایان عصر روم غیر مسیحی، سرمشق اخلاقیات و سرچشمه قانون به شمار می رفت، و اگر چه نیروی پندار و آموزش اخلاقی، شارمندان بیرحم سرآغاز جمهوری را صاحب کمال جلوه می داد، داستانهایی که از آنان بر سر زبانها بود آموزگاران را یاری می کرد تا جوانان رومی را خویشتندار و پرهیزگار به بار آورند. از این گذشته، قانون اولیه رومی عبارت بود از حاکمیت کاهنان، و شعبه ای از دین در حلقه ای از تأییدات قدسی و آیینهای هیبت آور. قانون عبارت بود از فرمان و داد، هر دو؛ پیوندی بود نه همان میان انسان و انسان، بلکه میان انسان و خدایان. بزه، بر هم زدن این رابطه بود، یعنی بر هم زدن صلح خدایان. در عالم نظر، هدف قانون و کیفر آن بود که این پیوند و صلح را نگاه دارد یا بازگرداند، تمیز حق از باطل و تعیین روزهای اجلاس دادگاهها و انجمنها با کاهنان بود. همچنین همه مسائل مربوط به زناشویی یا طلاق، تجرد یا زنا با محارم، وصیت یا نقل و انتقال اموال یا حقوق کودکان به کاهن ارجاع می شد؛ همچنانکه اکنون بسیاری از آنها به وکیل دعاوی ارجاع می شد. فقط کاهنان بودند که قواعدی را می دانستند که بی آنها هیچ چیز صبغه قانونی نمی یافت. آنان نخستین رایزنان حقوقی و همچنین نخستین کسانی بودند که نظر حقوقی می دادند. قوانین در دفاتر ایشان ضبط می شد، و این مجلدات چنان از دسترس توده مردم دور نگاه داشته می شد که بدبینان کاهنان را متهم می کردند که گهگاه، بنا به مصالح دستگاه روحانیت یا آریستوکراسی، در متنها دست می برند.

الواح دوازدهگانه انقلابی دوگانه در نظام دادگستری پدید آورد: نخست نشر قانون رومی و دوم جدا کردن آن از دین. الواح دوازدهگانه، مانند دیگر قانون نامه های قرون ششم و پنجم - مجموعه های خاروندااس، زالئوکوس، لوکورگوس، وسولون - نماینده گذار از رسم نامعلوم و نانوشته به قوانین معلوم و نوشته، و فراورده فزونی سواد و رشد دموکراسی بود. قانون مدنی، در این الواح، خود را از قید قانون الاهی رهانید؛ روم تصمیم گرفت که دیگر حکومت دینی نباشد. هنگامی که منشی آپیوس کلاودیوس کور در سال ۳۰۴ تقویم روزهای دادرسی (به نام «روزهای تقریر») و «دستورنامه ای» از آیین درست دادرسی را فراهم کرد، قدرت انحصاری کاهنان باز کاهش یافت، زیرا از این تقویم و دستورنامه تا آن هنگام جز کاهنان خبر نداشتند. با شروع تدریس همگانی قانون رومی از جانب کورونکانیوس (در سال ۲۸۰)، روم یک قدم دیگر از دین جدایی گرفت؛ از آن زمان باز، وکیل دعاوی به جای کاهن نشست و بر اندیشه و زندگی روم حکومت یافت. بزودی الواح اساس تربیت گشت، و تا زمان سیسرون همه شاگردان مدرسه می بایست آنها را از بر کنند. در تأثیر الواح بر پروراندن روحیه سختگیر و نظمپرست و دادخواه و قانونگرای رومی جای تردید نیست. الواح دوازدهگانه که بارها - از راه قانونگذاری و احکام پرایتوری و نظر مشورتی سنا و فرمانهای

شاهانه – اصلاح و تکمیل شد، نهصد سال پایه حقوق رومی بود.

در این قانون نامه، آیین دادرسی صورتی پیچیده داشت: هر فرمانروایی کمابیش می توانست دادرسی کند؛ اما معمول این بود که پرایتورها وظیفه دادرسی را به عهده داشته باشند، و تجدید نظرها و تفسیرهای ایشان از قانونها به حقوق رومی زندگی و بالندگی می بخشید، نه آنکه آن را به صورت تن بیجانی از رویه های پیشینگان نگاه دارد. سرکرده شهر هر سال فهرست یا «سپید لوحه ای» از سناتوران و اکویتسهای شایسته مقام هیئت منصفه فراهم می آورد؛ در هر دادگاه، دادرسی که ریاست می کرد هیئت منصفه را از این فهرست برمی گزید و فقط نامهای عده محدودی از آنان را، در صورت اعتراضِ خوانده یا خواهان، حذف می کرد. وکیلان دعاوی اجازه داشتند موکلان خود را راهنمایی کنند و در دادگاهها به دفاع از موکلان برخیزند؛ برخی از سناتوران در محافل همگانی یا در خانه خود افراد را در مسائل قضایی راهنمایی می کردند. قانون کینکیوس (سال ۲۰۴ق م) مزد گرفتن را در برابر خدمات قضایی ممنوع می کرد، اما مهارت قضایی راههای گریز از این دستور پرهیزگاری را می یافت. از بندگان غالباً به شکنجه شهادت می گرفتند.

الواح دوازدهگانه یکی از سختگیرانه ترین قانون نامه های تاریخ به شمار می آید، و روح قدرت مطلق پدرانه کهن در جامعه ای نظامی کشاورزی را در خود نگاه داشته بود؛ به پدر اجازه می داد تا هر یک از فرزندانش را تازیانه بزند و به زنجیر بکشد و حبس کند و بفروشد و یا بکشد، و بر این حکم فقط می افزود که فرزندی که سه بار فروخته شود از قید حکومت پدر خود آزاد است. اختلاف طبقاتی با منع ازدواج پاتریسینها با پلبها حفظ می شد. بستانکاران بر بدهکاران خود همه گونه حقی داشتند. مالداران می توانستند آزادانه اموال خود را با وصیت واگذار کنند؛ حقوق مالکیت چنان مقدس بود که اگر دزدی در حین عمل گرفتار می شد، بنده صاحب مال می گشت. مجازات دزدی از جریمه ساده تا تبعید و بندگی یا مرگ بود. برخی از انواع مجازات به صورت قصاص بود؛ بسیاری از جریمه ها بر طبق مقام و مرتبت شخص جور دیده معین می شد. «برای شکستن استخوانهای یک آزادمرد، ۳۰۰آس؛ و استخوانهای یک بنده، ۱۵۰ آس.» مجازات افتراء، ارتشا، سوگندشکنی، خرمن دزدی، شبانه آسیب زدن به محصول همسایه، فریفتن فردی از وابستگان از سوی سرور، «اجرای جادو»، برپا کردن آتشسوزی در اموال دیگران، قتل، و بر پا کردن اجتماعات آشوبگرانه شبانه در شهر مرگ بود. قاتل پدر را در کیسه ای، گاه با یک خروس یا سگ یا میمون یا مار، بسته، به درون رودخانه می افکندند. در پایتخت، هر شارمند که به مرگ محکوم می شد، می توانست از انجمن سدانه فرجام بخواهد، مگر به هنگامی که حکم مرگ از طرف دیکتاتور صادر شده باشد؛ و اگر متهم حدس می زد که رأی انجمن به زیان او خواهد بود، می توانست با ترک شهر رم، حکم قتل خویش را به تبعید تخفیف دهد. حاصل آنکه، با وجود خصلت سختگیرانه الواح دوازدهگانه، اعدام آزادمردان در جمهوری رم بندرت صورت می پذیرفت.

۴- سپاه جمهوری

قانون اساسی رومی بر پایه پیروزمند ترین سازمان نظامی تاریخ استوار بود. شارمندان و سپاهیان یکی بودند؛ ارتشی که در دسته های سد تنی فراهم می آمد، هیئت اصلی قانونگذاری را در

کشور پدیـد می آورد. هجـده دسـته سـد تنی نخستین، سواره نظام را فراهم می کردنـد، «طبقه اول» پیادگان سـنگین اسـلحه را تشـکیل می داد، که به دو نیزه و یـک دشـنه و یک شمشـیر مجهز بودنـد و با خودِ مفرغی و جوشن و ساقپوش و سپر حفظ می شدند؛ طبقه دوم همه اینها را داشت جز جوشن؛ طبقه سوم و چهارم زره نداشتند؛ طبقه پنجم فقط به فلاخن و سنگ مجهز بود.

هر لژیـون مرکب از ۴۲۰۰ پیاده، ۳۰۰ سوار و دسـته های امـدادی گوناگون بود. از دو لژیون، سـپاه کنسول فراهم می آمد، هر لژیون به دسـته های صـد نفری یا «کنتوریا» بخش می شـد، که در آغاز شامل صـد و سـپس دویست تن بودنـد و کسانی به نام کنتوریون بر آنها فرمانـدهی می کردنـد. هر لژیون صاحب «وکسـیلوم» یا درفش خاص خود بود؛ شـرف حکم می کرد که این درفش به دست دشـمن نیفتد و فرماندهان هوشـیار گاه آن را به میان صفوف دشمن می انداختند تا سربازان زیر دست خود را به کوشـش بیمحابا برای رهایی خویش برانگیزند. در نبرد، صـفوف پیشین پیاده، در ده یا بیست قدمی خود، بارانی از زوبین بر سر دشـمن فرو می ریختنـد؛ ایـن زوبینهـا نیزگـانی کوتـاه و چـوبین بودنـد بـا نـوک آهنیـن. در دو جنـاح سـپاه، کمـانگیران و فلاخنداران با تیر و سـنگ می تاختند، و سـپاه سوار نیز با نیزه و شمشـیر حمله می کرد؛ سرنوشت نبرد را پیکار تن به تن، که با شمشـیرهای کوتـاه در می گرفت، معین می کرد. به هنگـام محاصـره، فلاخنهـای عظیم چوبی، که کشـیدنی یـا تابیـدنی بـود، سنگپاره های بزرگ به وزن قریب پنج کیلوگرم را تا فاصـله نزدیک به ۲۷۰ متر پرتاب می کرد؛ تیرکوبهای بزرگ، آویخته به طناب، همچون تابی، واپس کشیده و سپس به سوی دیوار دشمن رها می شد. گاه بر فراز بلندیهایی از خاک و الوار ، برجهای گردانی برپا می کردنـد که از فرازشان دشـمن را زیر باران گلوله می گرفتنـد. در حدود سال ۳۶۶ق م، به جای «فالانکسـها» - یعنی شـش سـتون سـرباز، هر یک مرکب از پانصد تن - که در دوران نخستین جمهوری از اتروریا آموخته بودند و واحدهایی دیر جنب بودنـد، لژیونهـا به صورت دسـته هایی («مانیپولوس»)۱ مرکب از دو کنتوریـا دوبـاره سازمان یافتنـد. میان هر دسـته و مجاوران آن، جایی خالی گذاشـته می شد که دسـته های ستون بعدی آن را اشغال می کردند. با این ترتیب، هر ستون بسرعت به یاری ستون دیگر می شتافت و هر دسته بآسانی برای مقابله با حملات جناحی نقل و انتقال می یافت، و مجال نبردهای تن به تن نیز، که سرباز رومی در آن آزمودگی خاص داشت، فراهم بود.

علت اصـلی کامیابیهای این سپاه انضباط آن بود. جوان رومی از زمان کودکی برای جنگ پرورش می یافت، فن سپاهیگری را بیش از هر چیز دیگر می آموخت، و ده سال از روزگار سازندگی عمرش را در میدان کارزار یا اردو می گذراند. در آن سپاه ، جبن گنـاهی نـابخشودنی و کیفر آن تازیانه خوردن تا پای مرگ بود. سـردار سـپاه حق داشت که هر سـرباز یا فرمانـده را، نه همـان به جرم فرار از جنـگ، بلکه به سـبب هر گونه سـرپیچی از فرمـان، اگر هم فرجـامش سودمنـد می بود، سـر بـبرد. جزای گریزندگان از جنگ، و دزدان، بریدن دست راست آنان بود. خوراک در اردوها ساده، و عبارت بود از نان یا شوربا، برخی از سبزیها، شـراب تلخ، و بندرت گوشت؛ سپاه روم با گیاهخواری جهان را فتح کرد؛ لشکریان قیصر هنگامی که غله تمام می شد و مجبور به

---

(۱) «مانیپولوس» به معنای یک دسـته کاه، سـرخس، و جز آن بود که، چون به تیری بسـته می شد، نخستین درفشهای نظامی را پدید می آورد. از اینرو، این واژه بعداً به معنای گروهی سرباز به کار رفت که زیر یک درفش خدمت کنند.

گوشتخواری می شدند، زبان به شکایت می گشودند. کار کردن چنان سخت و دراز بود که سربازان، به جای آن، خواستار عزیمت به جنگ می شدند؛ دلیری با زیرکی سازگار می آمد. تا سال ۴۰۵ق م، سرباز مزدی نمی گرفت، و پس از آن سال نیز مزدش اندک بود. اما، بر حسب منصب خود، حق داشت که از غنایم، خواه شمش یا زر باشد خواه پول، خواه زمین باشد خواه آدمی و اموال منقول، بهره ببرد. این شیوه تربیت نه تنها جنگجویانی دلیر و مشتاق، بلکه سردارانی بیباک می پروراند؛ انضباط در فرمانبرداری توانایی فرماندهی را افزون می کرد. سپاه جمهوری نبردهای موضعی را می باخت، اما هرگز جنگی را به طور کلی نباخت. مردانی که، بر اثر تربیت آمیخته با صبر و حوصله و نمایشهای سنگدلانه، با مرگ آشنا بودند و آن را خرد می شمردند، پیروزیهایی آفریدند که به گشودن ایتالیا و سپس کارتاژ و یونان و آنگاه جهان مدیترانه ای انجامید.

چنین بود اساس آن «قانون اساسی مرکب» که پولوبیوس آن را به نام «بهترین همه حکومتهای کنونی» ستود: دموکراسی محدودی که در حاکمیت قانونگذرانه انجمنها جلوه می یافت؛ یک آریستوکراسی با رهبری پاتریسینها بر سنا؛ نظام «دو شاهی» اسپارتی با مدت کوتاه شهریاری کنسولان؛ پادشاهی در دوران برقراری گاه گاه دیکتاتوری. اما در اصل یک آریستوکراسی بود که در آن خانواده های توانگر، به نیروی لیاقت و امتیاز ، صدها سال فرمان راندند و به سیاست روم همان تداوم و استواریی را بخشیدند که راز کامیابیهایش بود.

اما این حکومت عیبهایی نیز داشت. مجموعه درهم و برهم و ناهنجاری بود از ضوابط و میزانهایی که به سبب آنها هر فرمانی در زمان صلح با فرمانی مساوی و مخالف خود بی اثر می شد. تقسیم قوا، که یکچند یاور آزادی بود و سدی در برابر خطاکاریها، از دیگر سو به مصیبتهای نظامی، مانند نبردکانای، انجامید و دموکراسی را به حکومت جماعت مبدل کرد و سرانجام دیکتاتوری پایدار امپراطوران را بر سر کار آورد. شگفت این است که چنین حکومتی توانست تا آن اندازه بپاید (از ۵۰۸ تا ۴۹ ق م) و آنهمه خدمت کند. شاید دوام آن به علت تواناییش به سازگار با دگرگونی و میهن پرستی غرورآمیزی بود که در خانه و دبستان و پرستشگاه و سپاه و انجمن و سنا تکوین می یافت. فداکاری در راه کشور، جمهوری را به اوج رساند، همچنانکه فساد بیمانند آن را به خاک نشاند. رم تا آن هنگام بزرگ ماند که دشمنانی داشت که وی را به یگانگی و روشن بینی و پهلوانی وا می داشتند. هنگامی که بر همه آن دشمنان چیره آمد، چند صباحی شکفت و سپس رو به مرگ نهاد.

III – گشودن ایتالیا

رم هیچ گاه به اندازه آن زمان که پس از حکومت سلطنتی به صورت حکومت شهری ناتوان، به مساحت نهصد کیلومتر مربع – معادل با منطقه ای سی کیلومتر در سی کیلومتر – درآمد، محصور از دشمن نبود. هنگامی که لارس پورسنا بر رم هجوم آورد، بسیاری از جوامع همسایه

آن، که به فرمان شاهانش درآمده بودند، آزادی از سر گرفتند و اتحادیه ای لاتینی برای مقاومت در برابر رم پدید آوردند. ایتالیا ترکیبی بود از طوایف یا شهرهای مستقل که هر یک دولت و گویشی خاص خود داشت: در شمال، لیگورها، گلها، اومبریاییان، اتروسکها، و سابینها؛ و در جنوب، لاتینها ، ولسکیها، سامنیتها، لوکانیان، و بروتیان؛ در طول کرانه های باختری و جنوبی، مهاجرنشینهای یونانی در کومای، ناپل، پومپئی، پائستوم، لوکری، رگیوم، کروتونا، متاپونتوم، و تارنتوم. رم در مرکز همه آنها واقع بود و از نظر سوق الجیشی موقعی مناسب برای توسعه داشت؛ اما در آن واحد از هر جانب نیز در معرض خطر حمله قرار داشت. بخت یارش بود که دشمنانش بندرت به زیان او با هم یار می شدند. در سال ۵۰۵، هنگامی که با سابینها در جنگ بود، خانواده مقتدری از سابینها - از قبیله (گنس) کلاودیوس - به رم کوچید و از شارمندی رم با شرایطی مساعد برخوردار گشت. در سال ۴۴۹، سابینها شکست خوردند؛ تا سال ۲۹ همه سرزمین آن به رم پیوست و تا سال ۲۵۰ سابینها حقوق کامل شارمندی رم را کسب کردند.

در سال ۴۹۶، تارکوینیوسها برخی از شهرهای لاتیوم - مانند توسکولوم، آردئا، لانوویوم، آریکیا، تیبور و غیره - را ترغیب کردند تا در جنگ با رم شرکت کنند. رومیان چون خود را با این ائتلاف بظاهر مقاومت ناپذیر رو به رو دیدند، نخستین دیکتاتور خود، یعنی آولوس پوستومیوس، را منصوب کردند؛ در دریاچه رگیلوس، بر طبق روایات متواتر، به یاری دو خدا، کاستور و پولوکس، که اولمپ را برای جنگیدن در صف آنها به جا گذاشتند، پیروزی نجاتبخشی به دست آوردند. سه سال بعد، رم با اتحادیه لاتین پیمانی امضا کرد که به موجب آن همگی متعهد شدند که «تا آسمان و زمین برجاست، میان رم و شهرهای لاتین صلح برپا خواهد بود ... و هر دو طرف همه غنایمی را که بر اثر جنگی مشترک به دست آید میان خود بخش خواهند کرد.» رم نخست عضو اتحادیه و سپس رهبر و سرانجام سرور آن شد. در سال ۴۹۳ با ولسکیها جنگید؛ در این نبرد بود که کایوس مارکیوس با تصرف کوریولی، پایتخت ولسکیان، به کوریولانوس ملقب شد. مورخان، شاید با اندکی چاشنی خیالپروری، می افزایند که کوریولانوس مرتجعی سختگیر شد، و به اصرار توده مردم (در سال ۴۹۱) روانه تبعید گشت، نزد ولسکیها گریخت، پس آنان را سازمانی نو بخشید و در محاصره رم رهبری کرد. بر طبق روایات، رومیان بیهوده سفیر در پی سفیر نزد او فرستادند تا از این قصد منصرفش کنند، تا آنکه مادر و زنش پیش او رفتند و، چون دیدند که خواهشهاشان بی اثر است، تهدید کردند که با بدنهای خود راه پیشرفت او را سد می سازند. پس کوریولانوس نیروی خود را پس خواند و به دست ولسکیها کشته شد؛ به نقل روایتی دیگر، تا زمان پیری میان ایشان ماند. در سال ۴۰۵، ویی و رم، برای تسلط بر رودخانه تیبر، جنگی را تا سر حد مرگ آغاز نهادند. رم نه سال تمام شهر ویی را بی نتیجه محاصره کرد، و شهرهای جرئت یافته اتروسکی نیز وارد جنگ شدند. رومیان چون خود را از هر سو آماج حمله، و حیات خویش را در خطر دیدند، دیکتاتوری به نام کامیلوس برگزیدند؛ کامیلوس سپاهی گرد آورد ویی را فتح کرد و زمینهای آن را به شارمندان رم بخشید. در سال ۳۵۱، پس از جنگهای پراکنده دیگر، اتروریا زیر نام جدید توسکیا منضم به روم شد.

اما، در سال ۳۹۰، خطر تازه و بزرگتری پدید آمد، و آن جنگ میان روم و گل بود، که تنها قیصر بود که به آن پایان داد. در همان حال که اتروریا و رم در چهارده جنگ با یکدیگر سرگرم بودند، قبایلی سلتی از گل و گرمانیا (سرزمین ژرمنها)، از راه آلپ، به پایین گریز زده تا حد پو، در جنوب، سکنا گزیده بودند. مورخان قدیم اینان را کلتها یا سلتها نامیده اند. از اصل آنان چیزی نمی دانیم، می توانیم آنان را از آن شاخه نژاد هند و اروپایی بدانیم که مردم بخش باختری گرمانیا، گل، اسپانیای مرکزی، بلژیک، ویلز، اسکاتلند، ایرلند، و زبانهای پیش از رومی آن نواحی را پدید آوردند. پولوبیوس ایشان را مردمی تصویر می کند «بلند و خوش اندام» که از جنگ لذت می برند و جز تعویذ و زره پوششی در جنگ نداشتند. هنگامی که سلتهای جنوب گل شراب ایتالیایی را چشیدند، چنان از طعم آن سرخوش شدند که به دیدار دیاری که چنین میوه ای هوشربا برمی آورد کمر بستند. شاید انگیزه ایشان در کوچ، جستن زمینها و چراگاههای تازه نیز بود. چون به آن سرزمین درآمدند، یکچند با کشاورزی و گله داری و مایه گیری از فرهنگ اتروسکی در شهرها به صلح زیستند. در حدود سال ۴۰۰ ق م، بر اتروریا حمله بردند و آن را غارت کردند؛ اتروسکها اندک مقاومتی کردند، چون که بیشتر نیروهای خود را برای دفاع از ویی در برابر روم فرستاده بودند. در سال ۳۹۱، سی هزار تن از گلها به کلوسیوم رسیدند و سال بعد کنار رودخانه آلیا با رومیان جنگیدند و آنان را شکست دادند، پس بی رادع به رم درآمدند و بخشهای بزرگی از شهر را تاراج کردند و سوزاندند و هفت ماه مانده نیروهای رومی را در کاپیتول - بر فراز تپه کاپیتولینوس - به محاصره گرفتند. سرانجام رومیان تسلیم اختیار کردند و هزار لیره طلا به گلها دادند تا بروند، ۱ و گلها رفتند، اما در سالهای ۳۶۷، ۳۵۸، و ۳۵۰ بازگشتند؛ چندین بار پس زده شدند تا عاقبت به شمال ایتالیا قناعت کردند، که از آن پس گل سیزالپین نام گرفت.

رومیان بازمانده شهر خود را چنان ویران و بر هم ریخته دیدند که بسیاری از ایشان خواستند تا آن را یکسره ترک کنند و ویی را به عنوان پایتخت برگزینند. کامیلوس ایشان را از این قصد منصرف کرد و دولت برای ساختمان دوباره خانه ها مساعدت مالی فراهم ساخت. این بازسازی سریع، در برابر فشار دشمنان بسیار، یکی از علل بیقوارگی رم و کژ و کوژی دلبخواه کوچه های تنگ آن شد. ملتهای تابع، که روم را چنین نزدیک به تباهی دیدند، پی در پی سر به شورش برداشتند، و جنگهای متناوبی به مدت نیم قرن ادامه یافت تا هوس آزادی ایشان را فرو نشاند.

لاتینها، آیکیها، هرنیچیها، و ولسکیها به نوبت یا با یکدیگر هجوم می آوردند؛ اگر ولسکیها کامیاب شده بودند، ارتباط روم را با جنوب ایتالیا و دریا قطع می کردند و شاید به تاریخ آن پایان می دادند. در سال ۳۴۰، شهرهای اتحادیه لاتینی شکست خوردند؛ دو سال بعد، روم اتحادیه را ملغا کرد و کم و بیش سراسر لاتیوم را به خود منضم ساخت.۲

---

(۱) روایت لیویوس - که کامیلوس در واپسین لحظه از پرداخت طلا سرباز زد و به زور گلها را بیرون راند اکنون به اتفاق، به عنوان مجعول غرور رومی، مردود شمرده می شود - هیچ ملتی در متون کتابهای خویش شکست نمی خورد.

(۲) دو واقعه که رنگ افسانه دارد شاخص این جنگ بود. کنسولی به نام پوبلیوس دکیوس، برای آنکه یاری خدایان را به سود روم برانگیزد، بر سپاه دشمن زد و جان بر سر مقصود باخت؛ کنسول دیگری، نامش تیتوس مانلیوس تورکواتوس، فرزند خود را، که فرمانش را نبرده بود، سر برید.

در همین حال پیروزیهای روم بر ولسکیها آن را با سامنیتها، که قبایلی نیرومند بودند، رو در رو کرده بود. این قوم بخش بزرگی از ایتالیا را، از ناپل تا آدریاتیک، با شهرهای ثروتمندی چون نولا، بنونتوم، کومای، و کاپوا در درست داشتند. بیشتر مناطق مهاجرنشین اتروسکی و یونانی، ساحل باختری را تصرف کرده، از تمدن هلنیستی به آن اندازه مایه گرفته بودند که هنر مشخص کامپانیا را بیافرینند؛ شاید از رومیان متمدنتر بودند. سه بار بر سر تصرف ایتالیا با رم جنگهای دراز و خونبار کردند. در کاودین (به سال ۳۲۱) رومیان یکی از گرانترین شکستهای خود را متحمل شدند و سپاه مغلوب ایشان، به علامت تسلیم، «در زیر یوغ»، یعنی طاقی از نیزه های دشمن عبور کرد. کنسولان حاضر در جبهه به صلحی ننگین تن در دادند، که سنا از تصویب آن سرباز زد. سامنیتها ، اتروسکها، و گلها را با خود متحد کردند، و یکچند رم کمابیش با سراسر ایتالیا در مصاف بود. اما لژیونها در سنتینوم (در سال ۲۹۵) پیروزی قاطعی به چنگ آوردند، و رم، کامپانیا و اومبریا را بر قلمرو خود افزود. دوازده سال بعد، رم بار دیگر گلها را به آن سوی رود پو عقب نشاند و بار دیگر اتروریا را به زیر فرمان خود درآورد.

بدین سان، میان گلها در شمال و یونانیان در جنوب، رم سرور ایتالیا شد و چون خود را کام نیافته و ناامن یافت، شهرهای ماگناگراسیا۱ را مخیر کرد که یا زیر سلطه اش متحد شوند یا به جنگ پیش آیند. اهالی توری ای، لوکری، و کروتونا به این امر رضا دادند، زیرا تسلط روم را بر مستحیل شدن در طوایف «بربر» (یعنی ایتالیایی)، که بر گرد و میان آنان رو به فزونی بودند، ترجیح می دادند؛ شاید آنها نیز، مانند شهرهای لاتیوم از جنگ طبقاتی در امان نبودند و سپاهیان رومی را همچون محافظ مالداران در برابر پلبهای عاصی پذیره می شدند. تارنتوم سرسختی کرد و پورهوس، پادشاه اپیروس، را به یاری خواست. این جنگجوی دلیر، که از یاد اخیلس و اسکندر شورها به سر داشت، با نیرویی از مردم اپیروس از آدریاتیک گذشت و در هراکلیا رومیان را شکست داد و ، با اسف بردن بر بهای گران پیروزی خویش، صفتی بر زبانهای اروپایی افزود۲.آنگاه همه شهرهای یونانی ایتالیا به وی پیوستند و لوکانیان و بروتیان و سامنیتها خود را یار او خواندند. پورهوس، کینئاس را به رم فرستاد و صلح خواست، و دو هزار زندانی رومی را با این پیمان آزاد کرد که اگر رم جنگ گزیند، همگی نزد وی باز گردند. سنا می خواست صلح را بپذیرد که آپیوس کلاودیوس کور و کهنسال، که مدتها از زندگی اجتماعی کناره گرفته بود، خود را به سنا رساند و درخواست کرد که روم هرگز نباید با نیرویی

---

(۱) عنوان شهرهای یونانی ساحل خلیج تارانت، جنوب ایتالیا، مخصوصاً کوچنشینهای آخایایی، سوباریس، کروتونا، و تارنتوم. گاهی این عنوان توسعه می یابد و شهرهای شمالی - از قبیل نئاپولیس و کومای - را هم در بر می گیرد. - م.

(۲) به اعتبار آنکه پیروزی پورهوس بر رومیان زیانها و تلفات بسیار بر او وارد کرد، عبارت «پیروزی پورهوسی» در زبانهای اروپایی به معنای آن نوع پیروزی است که به بهای گران به دست آمده باشد. - م.

بیگانه در خاک ایتالیا پیمان صلح ببندد. سنا زندانیان آزاد شده را نزد پورهوس پس فرستاد و جنگ را از سر گرفت. شاه جوان پیروزی دیگری به دست آورد و سپس، چون از تناسایی و جبن متحدان خود آزرده شده بود، با سپاه نیرو باخته خود از راه دریا روانه سیسیل شد. محاصره سیراکوز به دست کارتاژیان درهم شکست و آنان را کمابیش از همه مواضع خود در جزیره بیرون راند، اما حکومت دیکتاتوری وی یونانیان سیسیل را، که گمان می کردند می توانند آزادی بی نظم و دلاوری داشته باشند، سخت آزرد؛ یونیان از پشتیبانی او دست برداشتند، و پورهوس به ایتالیا بازگشت و درباره سیسیل گفت: «چه غنیمتی برای جنگ میان رم و کارتاژ به جا می نهم! » سپاه وی در بنونتوم با رومیان برخورد کرد - جایی که پورهوس برای نخستین بار شکست خورد (۲۷۵). دسته های سبک اسلحه و پرتحرک بر فالانکسهای دیرجنب چیره شدند و در تاریخ نظامی باب تازه ای آغاز گشت. پورهوس از متحدان ایتالیایی یاری خواست؛ متحدان، که در وفاداری و پایداری وی تردید داشتند، خواهشش را رد کردند. پورهوس به اپیروس بازگشت و در یونان به حادثه جویی مرد. در همان سال (۲۷۲) میلو، تارنتوم را به عذر به رم تسلیم کرد. بزودی همه شهرهای یونانی تسلیم شدند، سامنیتها با ترشرویی سپر انداختند و سرانجام، رم، پس از دو قرن جنگ، فرمانروای ایتالیا شد.

فتح ایتالیا با فرستادن مهاجران به کوچنشینها بسرعت استوار شد. گروهی از این مهاجران را اتحادیه لاتینی می فرستاد و گروهی را رم. این مهاجران به چند کار می آمدند: بیکاری را از میان می بردند؛ کمی وسایل معیشت جمعیت را جبران می کردند و، در نتیجه، از شدت نبرد طبقاتی در رم می کاستند؛ در میان اتباع عاصی، همچون گروههای نظامی یا هسته های وفادار (به سلطه رم)، به کوشش برمی خاستند و برای کالاهای رومی بازار و انبار برپا می کردند و به گرسنگان پایتخت خوراک اضافی می رساندند. پیروزیهای رم در ایتالیا، بزودی، پس از آنکه با شمشیر به دست آمد، باخیش به کمال رسید. در آن روزها صدها شهر ایتالیایی، که تا امروز بر جا مانده اند، بنیاد یافتند یا رنگ رومی گرفتند. زبان و فرهنگ ایتالیایی در سراسر ایتالیا، که هنوز تا آن زمان مردمی بربر بودند و به چندین زبان سخن می گفتند، نشر یافت و ایتالیا کم کم به صورت کشوری متحد درآمد. رم در سایه نظامی سیاسی - که در عمل بیرحم بود، اما نتایجی درخشان به بار می آورد - نخستین قدم را برداشت.

اما، در کرس و ساردنی و سیسیل و افریقا، نیرویی کهنتر و توانگرتر از رِم به پاخاسته بود که راه مدیترانه باختری را بر تجارت رم می بست و ایتالیا را در دریاهای خود در بند می کرد.

فصل سوم :هانیبال رو در روی رم – ۲۶۴ – ۲۰۲ ق م

I – کارتاژ

هزار و هفتصد سال قبل از میلاد، بازرگانان کنجکاو فنیقیه بر ثروت خفته در کانهای اسپانیا آگاهی یافتند. بزودی کشتیهای بازرگانی میان صیدا و صور و بوبلوس در یک سوی مدیترانه، و تارتسوس، در دهانه گوادالکیویر در سوی دیگر، به رفت و آمد پرداختند. چون در آن هنگام این گونه سفرها نمی توانست بی توقفهای بسیار صورت گیرد و کوتاهترین و امنترین راهها از کرانه جنوبی مدیترانه می گذشت، فنیقیان پاسگاهها و منزلهایی بر کرانه افریقا در لپتیس ماگنا (لبده کنونی) ، هادرومتوم (سوس)، اوتیکا (اوتیکه)، هیپودیاروتوس (بیزرت)، هیپورگیوس (بونه)، و حتی فراتر از جبل طارق در لیکسوس (جنوب طنجه) برپا کردند. ساکنان سامی این پاسگاهها برخی از زنان بومی را به زنی گرفتند و مانده مردم را، به رشوت، به صلح خرسند گردانیدند. در حدود سال ۸۱۳ق م گروه تازه ای از استعمارگران، شاید از فنیقیه، یا شاید از اوتیکا که رو به گسترش نهاده بود، بر روی دماغه ای در شانزده کیلومتری شمال باختری تونس کنونی سکونت گزیدند. این شبه جزیره باریک بآسانی دفاع پذیر بود و زمین آن، که از رودخانه باگراداس (مجرده) سیراب می شد، چندان حاصلخیز بود که بزودی، به رغم ویرانیهای بسیار، حیات و باروری خود را بازیافت. روایات کهن بنیادگذار این شهر را الیسا یا دیدو، دختر شاه صور، می داند. الیسا، چون شویش به دست برادرش کشته شد، با گروهی خطرجو به کشتی نشست و رهسپار افریقا گشت. زیستگاه وی، برای آنکه از اوتیکا مشخص باشد، کارتهاداشت یا نوشهر نام گرفت، یونان این نام را به کارخدون، و رومیان به کارتاگو بگرداندند. لاتینیان نام افریقا را بر خطه پیرامون کارتاژ و اوتیکا نهادند و، به پیروی از یونانیان، جمعیت سامی آن را پوئنی (فنیقی) نامیدند. به هنگام شهربندان صور به دست شلمنصر و بختنصر و اسکندر، گروه بسیاری از صوریان توانگر به افریقا گریختند. بیشتر ایشان به کارتاژ رفتند و آن شهر را کانون بازرگانی فنیقیه کردند. همانگاه که صور و صیدا سر در تباهی می نهادند، کارتاژ توان و شکوه روزافزون می یافت.

کارتاژ چون نیرومند شد، بومیان افریقایی را به سوی سرزمینهای دورتر درون افریقا راند و نه فقط از پرداخت خراج به آنان سر باز زد، بلکه آنـان را به خراجگزاری و بنـد گی در خـانه هـا و کشتزارها واداشت. املاکی که گاه بیست هزار مرد در آنها کار می کردنـد پدیـد آمـد. کشـاورزی به دست فنیقیـان کارآمـد به گونه دانش و صـناعتی درآمـد که مـاگو، نویسـنده کارتاژی، ملخص اصـول آن را در رسـاله کـوچکی فراهـم آورد. زمیـن، بـه یمن آبی که از ترعه هـا می گرفت، بسـتانها و گنـدمزارها و تاکسـتانها و باغهای زیتون و انار و گلابی و گیلاس و انجیر برمی آورد. پرورش اسب و گاو و گوسفند و بز روایی یافت؛ الاغ و اسـتر بـار می کشـیدند، و فیـل از جمله حیوانـات اهلی بود. صـناعت شـهری ، جز در زمینه فلزسـازی، بالنسـبه کم رشـد بود؛ کارتاژیان، ماننـد نیاکان آسـیایی خویش، ترجیح می دادند آنچه را که دیگران می ساختند خرید و فروش کنند؛ هم ایشان در پی فیـل و عـاج و زر و بنـده، بـا استران بارکش خود به خاور و باختر می رفتنـد و پهنه صـحرا را می بریدنـد. کشتیهای بزرگ آنـان، در صـدها بنـدر میـان آسیا و بریتانیـا، کالاـ می آوردنـد و می بردنـد، زیرا، به خلاـف بسـیاری از دریانوردان دیگر، در «ستونهای هرکول»۱ راهشان را کج نمی کردند و برنمی گشتند. شاید هم ایشان بودند که در حدود سال ۴۹۰ ق م، هزینه های سفر اکتشافی هانون۲ را تـا چهـار هزار و دویست کیلومتر بر کرانه هـای افریقـا در اقیـانوس اطلس، و سـفر هیمیلکو را به کرانه هـای شـمالی اروپـا فراهم کردنـد. اگرچه در سـکه سـازی چنـدان هنرمنـد نبودنـد، نخستین ملتی به شـمارند که چیزی همـانند اسـکناس اختراع کردند، و آن باریکه ای چرمین بود که مهری به علامت ارزش بر رویش می خورد و در سراسر قلمرو کارتاژ روایی داشت.

شایـد سـپاهیان و ناوگـانی که کارتـاژ را از صورت یک پاسگاه بازرگانی به مقام یک امپراطوری درآوردنـد، وظیفه و نعمت خویش را از بازرگانـان محتشم می گرفتنـد، نه از آریسـتوکراتهای زمینـدار. کرانه افریقـایی، از سـیرنائیک تـا جبل طارق (جز اوتیکا) و فراتر از آن، به دست آنان فتح شد. تارتسوس، کادیث یا گادس، و دیگر شـهرهای اسپانیا به تصرف درآمد و کارتاژ به برکت زر و سیم و آهن و مس اسـپانیا توانگر گشت. دامنه قـدرت کارتاژ تا جزایر بالئار کشیده شد و حتی به مادرا رسـید؛ مالت، ساردنی، کرس، و نیمه باختری سیسـیل را در برگرفت. کارتاژ بر این سرزمینهای مغلوب بتفاوت سخت می گرفت؛ آنها را به پرداخت خراجهای سالیانه موظف می کرد؛ مردمشان را به خدمت در سپاه خود وامی داشت؛ و بر روابط

---

(۱) دو صـخره را در مدخل مدیترانه گویند، که یکی در افریقا و دیگری در اسـپانیا واقع است. به روایت اساطیر، هر دو صخره یکپارچه بود ، تا آنکه هرکول آنها را از هم جدا کرد تا به گادس برسد. پیشـینیان آنها را کالپ و آبوله و امروزیان جبل طارق می نامند. – م.

(۲) دریانورد و پوینده کارتاژی در قرن دوم ق م. – م.

خارجی و بازرگانی آنها سخت نظارت می کرد. در عوض، آنها را از حمایت نظامی، خودمختاری محلی، و ثبات اقتصادی برخوردار می کرد. ثروت این متصرفات را می توان از آنجا دریافت که شهر لپتیس صغیر سالانه ۳۶۵ تالنت (برابر ۱،۳۱۴،۰۰۰ دلار) به خزانه کارتاژ خراج می داد.

بهره کشی از این امپراطوری و بازرگانی، کارتاژ را در قرن سوم ق م ثروتمندترین شهر مدیترانه ساخت. کارتاژ، از محل تعرفه و خراج، هر ساله دوازده هزار تالنت، یعنی بیست برابر آتن در اوج قدرت خود، درآمد داشت. طبقات بالادست در کاخ می زیستند، جامه های فاخر به تن می کردند و خوراکهای لذیذ می خوردند. شهر کارتاژ، که پانصدهزار تن جمعیت داشت، به سبب پرستشگاههای پرشکوه و گرمابه ها و، خاصه بندرگاههای امن و باراندازهای وسیعش شهره عالم بود. هر یک از دویست و بیست بارانداژش دو ستون به شیوه یونانیایی داشت، بدان گونه که محوطه داخلی بندر («کوتون») دایره عظیمی مرکب از چهار صد و چهل ستون مرمر بود. از این نقطه خیابانی عریض به میدان شهر می پیوست؛ در این میدان، چهار راهی پر ستون آراسته به تندیسهای یونانی، مراکز اداری و دفترخانه های بازرگانی و دادگاهها و پرستشگاهها برپا بود؛ در خیابانهای پیوسته به میدان، که به شیوه شرقی باریک بود، هزاران دکان با کالاهای گونه گون و بیشمار قرار داشت که هر زمان فریاد سوداگران از آنها برمی خاست. خانه ها تا شش طبقه داشتند، و غالباً هر اطاق خانواده ای را در خود جا می داد. در مرکز شهر تالار یا دژی به نام بورسا دیده می شد که بنایان بعدی روم از آن، همچون بسیاری ساختمانهای دیگر کارتاژی، تقلید کردند؛ در اینجا خزانه و ضرابخانه و مقابر و ستونهای دیگر و پرشکوهترین پرستشگاه کارتاژی که به خدای بزرگ اشمون نیاز شده بود، برپا بود. پیرامون آن بخش شهر را که رو به خشکی داشت، دیواری در سه رده، به بلندی ۱۳.۵ متر، با برجها و باروهای بلندتر حفظ می کرد؛ درون دیوار، چهار هزار اسب، سه هزار فیل، و بیست هزار سپاهی جای می گرفتند. بیرون دیوار، املاک توانگران، و فراتر از آنها کشتزارهای تهیدستان قرار داشت.

کارتاژیان از نژاد سامی، و با یهودیان روزگار کهن همخون و به چهره همانند بودند. زبانشان گاه طنین عبری می گرفت، مثل واژه شوفتس، به معنای فرمانروا، که از شوفتیم عبری به معنای دادرس می آید. مردان ریش می گذاشتند، اما غالباً بخش زیرین لب را با تیغ مفرغی می تراشیدند. بیشتر آنان فینه یا عمامه بر سر داشتند، کفش یا پای افزار چوبین به پا می کردند، و جبه ای گشاد و بلند می پوشیدند. اما افراد طبقات بالادست، به تقلید از یونانیان، جامه هایی ارغوانی رنگ و مطرز به مهره های شیشه ای به تن می کردند. زنان بیشتر در حجاب و انزوا به سر می بردند؛ می توانستند در کاهنی به مقامات بالا برسند، اما در غیر این حال می بایست به قدرت فریباییهای خویش خرسند باشند. مرد و زن، هر دو به خود جواهر می بستند و عطر

می زدند و گاه حلقه ای به بینی میکردند. از خوی و سیرت ایشان، جز از قلم دشمنانشان، چیزی نمی دانیم. نویسندگان یونانی و رومی آنان را مردمی شکمباره و میخواره وصف کرده اند که خوش داشتند در ناهارخانه ها گرد هم آیند، و در روابط جنسی خود به همان اندازه بی پروا بودند که در سیاست تباهکار، رومیان دغل، «ایمان کارتاژی» را مرادف دغلی می شمردند. پولوبیوس می نویسد که «در کارتاژ چیزی که منبع سود باشد هیچ گاه شرم آور نتواند بود.» پلوتارک، کارتاژیان را به عنوان مردمی «سختگیر و عبوس، بفرمان در برابر فرمانروایان خود، و سنگدل در حق زیردستان، بغایت ترسو، در خشم درنده خو، سرسخت در تصمیم، ترشرو، و ذوق ناپذیر از لطف و مواهب زندگی» نکوهیده است. اما پلوتارک، هر چند که غالباً جانب انصاف را نگاه می داشت، به هر تقدیر یونانی بود و پولوبیوس نیز دوست رازدار سکیپیو بود، که کارتاژ را به خاکستر نشاند.

ناپسندترین مظهر زندگی کارتاژیان دینشان بود، که آگاهی ما درباره آن نیز از جانب دشمنانشان بوده است. نیاکانشان، در فنیقیه، بعل – مولك و آستارته را به نام فرشتگان موکل بر مردی و زنی در طبیعت و بر خورشید و ماه در آسمان می پرستیدند، کارتاژیان به دو خدا همانند این دو، یعنی بعل همان و تانیت، ایمان می ورزیدند. تانیت به ویژه در ایشان پارسایی مهرآمیزی پدید می آورد؛ مردم پرستشگاههای او را از هدایا پر می کردند و به نامش سوگند می خوردند. سومین خدا در مراتب حرمت، ملکارت یا «مفتاح شهر» بود، و سپس اشمون خدای ثروت و تندرستی، و آنگاه گروهی از خدایان کوچك (بعلها یا سروران)؛ دیدو نیز پرستیده می شد. به هنگام بحرانهای بزرگ، کودکانی تا سیصد تن، در عرض یك روز در پای بعل همان قربانی می شدند. کودکان را روی بازوی فروخمیده بت می نهادند و به درون آتش زیر آن می غلتاندند؛ فریادهای آنان در میان صدای شیپورها و سنجها محو می شد، در حالی که مادرانشان مجبور بودند که این صحنه را بی مویه و لابه نظاره کنند، و گرنه به گناهکاری متهم می شدند و پاداش درخور خویش را از خدایان نمی گرفتند. گاه توانگران از فدیه کردن فرزندانشان خودداری می کردند. اما، هنگامی که آگاتوکلس سیراکوزی کارتاژ را محاصره کرد، توانگران، به این پندار که طفره های گذشته شان خدا را آزرده است، دویست فرزند والاتبار را به درون آتش انداختند. این داستانها را دیودوروس، یونانی سیسیلی، برای ما باز گفته است ، که در باب فرزندکشی یونانیان چندان سخت نمی گرفت. شاید رسم کارتاژیان، در قربانی کردن کودکان، به کوشش برای جلوگیری از فرزندآوری بسیار رنگ دینداری می داد.

هنگامی که رومیان کارتاژ را ویران کردند، کتابخانه هایی را که یافتند به متحدان افریقایی خود بخشیدند. از مجموعه آن کتابها، جز سفرنامه هانون و رسالات پراکنده ای از ماگو درباره کشاورزی، چیزی بازنمانده است. قدیس آوگوستینوس، به اشارت، این اطمینان را به ما می بخشد که

«در کارتاژ بسی چیزها را خردمندانه به ذهن می سپردند». و سالوستیوس و یوبا نیز از مورخان کارتاژی بهره جسته اند؛ اما از خود کارتاژیان گزارشی درباره تاریخ کارتاژ به دست نداریم. رومیان از ساختمانهای کارتاژ حتی یک سنگ به جا ننهادند. چنین گزارش داده اند که شیوه معماری کارتاژ ترکیبی از اسلوبهای فنیقی و یونانی، و معابدش عظیم و پرآرایش بود، و پرستشگاه و تندیس بعل همان پوششی از زر داشت و هزار تالنت می ارزید؛ حتی یونانیان مغرور، کارتاژ را یکی از زیباترین پایتختهای جهان می شمردند. قطعاتی از سنگتراشیهای تابوتهایی که در گورهای نزدیک کارتاژ پیدا شده، در موزه های تونس موجود است؛ زیباترین آنها تندیس انسانی نیرومند و خوش اندام، شاید تانیت، و به شیوه یونانی است. تندیسهای کوچکتر، که از گورهای کارتاژی جزایر بالئار به دست آمده، ناهنجار و غالباً بی تناسب است: گویی که برای فریفتن کودکان یا گریزاندن شیاطین ساخته شده است. سفالینه های بازمانده یکسره جنبه مصرفی دارند. اما می دانیم که صنعتگران کارتاژی در زمینه نساجی و جواهرسازی مهارت داشتند و از عاج و آبنوس و شیشه آثار جالبی به جا نهاده اند.

توصیف روشن دولت کارتاژ از عهده ما بیرون است. ارسطو قانون اساسی کارتاژ را « از بسیاری لحاظ برتر از دیگران» دانسته و ستوده است، زیرا « یک کشور هنگامی سامان درست دارد که توده مردم پیوسته به قانون اساسی وفادار باشند، و هیچ کس نتواند حاکم خودکام شود.» شارمندان گاه گاه در انجمنی گرد می آمدند، و حق داشتند لوایحی را که از طرف سنایی مرکب از سیصد تن از شیوخ پیشنهاد می شد، رد یا تصویب کنند؛ اما به بحث درباره آنها یا اصلاح آنها مجاز نبودند. اگر سنا می توانست بر سر لایحه ای اتفاق کند، مجبور نبود آن را به انجمن تقدیم کند. مردم اعضای سنا را برمی گزیدند، اما رشای علنی از فضیلت یا هیبت این سازمان دموکراتیک کاست و آن را به صورت مجمعی از والاتباران و جرگه منحصر مالداران درآورد. انجمن، از میان کسانی که سنا پیشنهاد می کرد. دو «شوفتس» یا فرمانروا را برای ریاست بر منصبهای قضایی و اداری حکومت برمی گزید، بر رأس این مقامات، دادگاهی مرکب از صد و چهار دادرس قرار داشت که، برخلاف قانون، تا پایان عمر بر منصب خود باقی بودند. این دادگاه، چون حق داشت که بر سراسر نظام اداری نظارت کند و از هر صاحبمنصبی در پایان مدت خدمتش حساب بخواهد، در زمان جنگهای پونیک، همه سازمانهای دولتی و همه شارمندان را زیر نظارت خود گرفت.

فرمانده سپاهیان از جانب سنا معین، و به وسیله انجمن برگزیده می شد. وضع این فرمانده از کنسول رومی بهتر بود، زیرا می توانست تا هر زمان که سنا بخواهد فرماندهی کند. رومیان لژیونهایی مرکب از زمینداران میهندوست بر ضد کارتاژ بسیج کردند، و حال آنکه سپاه کارتاژ از مزدوران بیگانه - و بیشتر اهل لیبی - فراهم می آمد؛ این مزدوران در حق کارتاژ مهری به دل نداشتند، بلکه به وظیفه رسان و گاه سردار خود وفادار بودند. ناوگان کارتاژی، بی گفتگو، نیرومندترین ناوگان آن زمان بود و، با پانصد کرجی با پنج ردیف پاروزن، به رنگهای روشن، و باریک و تندرو، به شایستگی از مهاجرنشینها و بازارها و راههای بازرگانی کارتاژ دفاع می کرد. تصرف سیسیل به دست آن سپاه، و بسته شدن مدیترانه غربی بر تجارت رومی به دست این ناوگان بود، که جنگهای مرگبار دوجانبه ای را آغاز نهاد که یک قرن مدت گرفت و آنها را به نام سه جنگ پونیک می شناسیم.

II – رگولوس

این دو دولت، زمانی که یکی از ایشان به قوت بر دیگری مسلط بود، با هم دوستی داشتند. در سال ۵۰۸، پیمانی میان ایشان بسته شد که حکومت کرانه لاـتیوم را بر رم مقرر می کرد، اما رومیان را متعهد می ساخت که در کرانه غربی کارتاژ در مدیترانه کشتیرانی نکنند و در ساردنی و لیبی، مگر برای تعمیر مختصر یا رفع نیازمندی کشتیها، لنگر نیندازند. جغرافیدانی یونانی می گوید که میان کارتاژیان رسم بود که هر دریانوردی را که میان ساردنی و جبل طارق بیابند در دریا غرق کنند. یونانیان ماسالیا (مارسی) میان گل جنوبی و اسپانیای شمالی به تجارت مسالمت آمیزی اشتغال داشتند. گفته اند که کارتاژ، با راهزنی، در اختلال این تجارت می کوشید و ماسالیا متحد وفادار رم بود. (نمی دانیم چه اندازه از این روایت تبلیغات جنگیی است که به نام تاریخ فضیلت یافته است.) اکنون، رم ، که بر ایتالیا فرمان می راند، تا هنگامی که دو قدرت متخاصم – یونان و کارتاژ – بر سیسیل، در کمتر از ۱۶۰۰ متری کرانه ایتالیا، دست داشتند، خود را در امان نمی دید. وانگهی سیسیل خاکی حاصلخیز داشت و می توانست به نیمی از ایتالیا غله برساند. اگر سیسیل فتح می شد، ساردنی و کرس، به خودی خود، به دست رومیان می افتادند. این بود حکم آشکار تقدیر و قدم طبیعی بعدی در توسعه روم.

اما «بهانه جنگ» چگونه پیدا شد؟ در حدود ۲۶۴ ق م گروهی از سامنیتهای مزدور، که خود را «آدم مریخی» می نامیدند، شهر مسانا را، که بر نزدیکترین کرانه سیسیل به ایتالیا واقع بود، تصرف کردند. شارمندان یونانی را کشتند یا از شهر بیرون راندند، زنان و کودکان و اموال قربانیان را میان خود بخش کردند و، با دستبرد به شهرهای یونانی نشین مجاور، وسیله ای برای امرار معاش یافتند. هیرون دوم، دیکتاتور سیراکوز، آنان را محاصره کرد؛ یک دسته از قوای کارتاژی در مسانا پیاده شد، هیرون را پس راند، و شهر را فرا گرفت. آدم مریخیها، برای بیرون راندن این نجات بخشان، از رم یاری خواستند. سنای رم، که بر نیرو و ثروت کارتاژ آگاه بود، مردد شد؛ اما پلبهای توانگر، که بر انجمن سدانه تسلط داشتند، ندای جنگخواهی و پشتیبانی از سیسیل را بلند کردند. رم بر آن شد که کارتاژیان را، به هر قیمت، از بندری چنین نزدیک و دارای چنان اهمیت نظامی دور نگاه دارد. به رهبری کایوس کلاودیوس ناوگانی فراهم شد و عازم رهاندن آدم مریخیها گشت. اما آدم مریخیها، به ترغیب کارتاژیان، درخواست یاری را از رم پس گرفتند، و این خبر در رگیوم به گوش کلاودیوس رسید. کلاودیوس این را نشنیده گرفت و از تنگه گذشت. نخست فرمانده کارتاژیان را به گفتگو فراخواند و بعد او را زندانی کرد و به سپاه کارتاژ پیام فرستاد که اگر مقاومت کنند، فرمانده کشته خواهد شد. سربازان مزدور کارتاژی چنین بهانه خوش ظاهری را برای پرهیز از برخورد با لژیونها بشادی پذیره شدند.

در این نخستین جنگ پونیک، دو قهرمان پدید آمدند: رگولوس نزد رومیان، هامیلکار نزد کارتاژیان. شاید قهرمانان سوم و چهارمی را هم باید بر اینان بیفزاییم، یعنی سنا و مردم رم. سنا، هیرون سیراکوزی را پشتیبان رم ساخت و بدین گونه مهمات و آذوقه سپاهیان رومی را در سیسیل تأمین و، با عقل و اراده، ملت را بسیج کرد و از میان مشکلات توانفرسا به پیروزی رهنمون شد. شارمندان از خود پول و مصالح کار و مرد گذاشتند تا نخستین ناوگان روم را بنیاد کنند. این ناوگان از سیصد و سی کشتی فراهم می آمد، که تقریباً همگی کرجیهایی با پنج ردیف پاروزن، به طول چهل و پنج متر، حامل سیصد پاروزن و صد و بیست سرباز بود، و بیشتر آنها چنگکهایی غریب و تخته پلهایی برای نگاه داشتن کشتیهای دشمن، و پیاده شدن به آنها، داشتند؛ با این وسایل، نبرد دریایی، که نزد رومیان ناشناخته بود، به جنگی تن به تن، که در آن افراد لژیونها همه مهارت منظم خویش را به کار می بردند، مبدل می شد. پولوبیوس می نویسد: «این حقیقت آشکارا نشان می دهد که هنگامی که رومیان به کاری تصمیم گیرند، چه سرزنده و دلیرند ... آنان هرگز درباره ناوگان اندیشه ای به سر نداشتند؛ با اینهمه، چون از طرح آن آگاهی یافتند، چنان دل بر آن نهادند که، بی آنکه در این مقولات آزمونی یافته باشند، یکباره کارتاژیان را، که قرنها خداوند بیهمتای دریاها بودند، به چالش گرفتند.» نزدیک اکنوموس، بر کرانه جنوبی سیسیل، ناوگان دشمن، حامل سیصد هزار مرد، بزرگترین نبرد دریایی عصر عتیق را آغاز کردند (۲۵۶). رومیان، به رهبری رگولوس، پیروزی قطعی به دست آوردند و، بی آنکه قدرتی راهشان را سد کند، روانه افریقا شدند. هنگامی که به آنجا فرود آمدند، چون بازدید مقدماتی دقیقی از محل نکرده بودند، به نیروی بزرگتری از کارتاژیان برخوردند که کمابیش همگی رومیان را کشتند و کنسول بی پروای ایشان را به اسارت گرفتند. چندی بعد، ناوگان رومی بر اثر طوفان به صخره ای سنگی برخورد کرد، ۲۸۴ کشتی و نزدیک به هشتاد هزار مرد غرق شدند؛ آدمیزادگان مصیبتی از این بدتر برای ناویان به یاد ندارند. رومیان با ساختن دویست کشتی نو در ظرف سه ماه، و آموختن هشتاد هزار مرد برای اداره آنها، کارآمدی خویش را آشکار کردند.

کارتاژیان پس از آنکه پنج سال رگولوس را به اسارت نگهداشتند، به او اذن دادند تا همراه گروهی کارتاژی، به سفارت برای عقد صلح، به رم برود، اما از او پیمان گرفتند که اگر سنا شرایط ایشان را نپذیرد، به کارتاژ بازگردد. هنگامی که رگولوس از این شرایط آگاه شد، به سنا توصیه کرد که آنها را رد کند و، به رغم التماس خانواده و دوستانش، با فرستادگان به کارتاژ بازگشت. آنجا چندان به شکنجه بیدارش نگاه داشتند تا جان سپرد. فرزندانش نیز در رم دو اسیر عالیمقام کارتاژی را گرفتند و در صندوقی که بدنه هایش از نیزه پوشیده بود بستند و همچنان بیدارشان نگاه داشتند تا مردند. هیچ یک از این دو داستان باور کردنی نمی نماید، مگر آنکه درنده خوییهای زمان خویش را به یاد آوریم.

III – هامیلکار

کارتاژ مردان بسیاری به نامهای هامیلکار، هاسدروبال، و هانیبال داشت، زیرا کمابیش در هر نسل این نامها را بر مردانی از کهنترین خانواده ها می نهادند. اینها نامهایی مقدس بودند و از نامهای خدایان ریشه می گرفتند: هامیلکار یعنی «آن که ملکارت نگهدارش است»؛ هاسدروبال یعنی «آن که بعل یاورش است»؛ هانیبال یعنی «رحمت بعل». کینه هامیلکار کنونی بارکا یعنی آذرخش بود؛ عادت داشت که تند و ناگهان در هر جا حمله برد. هنگامی که هنوز جوان بود، کارتاژ فرماندهی عالی سپاهیان خود را به او بخشید. وی ناوگانی کوچک برگزید و، با دست اندازیهای ناگهانی بر کرانه های ایتالیا، و از میان برداشتن پاسگاههای رومی، و به اسارت بردن مردمی بسیار، از سراسر آن خطه آرامش را باز گرفت. سپس، در برابر دیدگان یک ارتش رومی مقیم پانورموس (پالرمو)، سپاهیان خود را به خشکی پیاده کرد و تپه ای مشرف بر شهر را به تصرف درآورد. نیرویش کوچکتر از آن بود که خطر کند و نبردی بزرگ بیاغازد؛ اما هر زمان که هجوم می برد، غنایمی با خود باز می آورد. وی از سنای کارتاژ خواست تا مهمات و نیروی امدادی برایش بفرستد؛ سنا دریغ کرد و به او فرمان داد تا خوراک و پوشاک سپاهیانش را از ممالک مجاور فراهم آورد.

در این میان، ناوگان رومی پیروزی دیگری به دست آورد، اما در درپانا شکست سختی خورد (۲۴۹). هر دو ملت، که یکسان خسته شده بودند، نه سال آرامیدند. اما، اگر در آن سالها کارتاژ با پشتگرمی بر نبوغ هامیلکار کاری نکرد، در عوض گروهی از شارمندان رمی داوطلبانه ناوگانی مرکب از ۲۰۰ کشتی جنگی، حامل ۶۰ هزار سپاه، به مملکت بخشیدند. این ناوگان جنگی جدید، در نهان، از دریاها گذشت و ناوگان کارتاژی را کنار جزایر اگادی بر کرانه باختری سیسیل غافلگیر کرد و چنان شکستی بر آن وارد آورد که کارتاژ خواستار صلح شد (۲۴۱). سیسیل کارتاژی به رم تسلیم شد، و کارتاژ تعهد کرد که، در ظرف ده سال، ۴۴۰ تالنت غرامت به رم بپردازد و همه موانعی را که کارتاژ بر سر راه تجارت رم برپا داشته بود از میان بردارد. جنگ تقریباً بیست و چهار سال به طول انجامیده و رم را چنان به ورشکستگی نزدیک کرده بود که ارزش پولش ۸۳ درصد کاهش یافته بود، اما، بر اثر این جنگ، سرسختی مقاومت ناپذیر منش رومی و برتری سپاه آزادمردان بر مزدورانی که با ریختن خونی کم در پی غنایمی گران بودند، آشکار شد.

کارتاژ اکنون از آتش آز خویش به خاکستر سرد نشسته بود. مقرری سپاهیان مزدور، حتی آنان که به هامیلکار خوشخدمتی کرده بودند، یکچند پس افتاده بود. اینان به شهر هجوم آوردند و مزد خود را خواستند؛ و هنگامی که دولت کار را به وقت گذرانی کشاند و کوشید تا آنان را پراکنده کند، دیوانه وار به شورش برخاستند. ملتهای تابع کارتاژ، که در طی جنگ

بیش از توان خویش خراج پرداخته بودنـد، به شورشـیان پیوسـتند، و زنـان لیبی پیرایه های گرانبهای خود را فروختنـد تا معاش شورشـیان را فراهم آورنـد. بیست هزار سـرباز مزدور و شورشـی، به رهبری مـاتو، از آزادمردان لیبی، و سـپندیوس، بنـده ای از مردم کامپانیا، کارتاژ را ، در حالی که حتی یک سـرباز برای دفاع از خود نـداشت، محاصـره کردند. بازرگانان توانگر بر جان خویش بیمناک شدند و از هامیلکار یاری خواسـتند. هامیلکار، که از یک سو به سربازان مزدور خود مهر می ورزید و از دیگر سـو شـهر خویش را دوست می داشت، ده هزار تن از مردم کارتـاژ را گرد آورد، و چون ایشـان را فن سـپاهی آموخت، آغـاز حمله نهـاد و شارمنـدان کارتـاژ را در هم شـکست. مزدوران شـکست خورده، به کوهسـتانها عقب نشسـتند و دسـتها و پاهـای گسـکو، سـردار کارتاژی، و هفتصـد زنـدانی دیگر را بریدنـد، سـپس آنان را زنـده زنـده در گورسـتانی روی هم دفن کردند. هامیلکار چهل هزار تن از شورشـیان را در تنگنا انداخت و چنان راه گریز بر ایشان بست که از گرسنگی به جان آمدند. اینان، نخست مانـده اسـیران و سـپس بنـدگان خود را خوردنـد و سـرانجام سـپندیوس را به آشـتی خواهی مأمور کردنـد. هامیلکـار، سپندیوس را به چهار میخ کشـید و صدها تن از اسـیران را از زیر پاهای پیلان کشت. سربازان مزدور خواستند تا به ستیزه راهی برای گریز بیابند، اما نیرویشان در هم شکسـته شد. ماتو به اسارت درآمد و، هنگامی که میان خیابانهای کارتاژ دوانده می شد، چنـدان از مردم تازیـانه خورد و شـکنجه دیـد، تا مرد. این جنگ مزدوران چهل ماه به طول انجامیـد (۲۳۷ - ۲۴۱)، و به گفته پولوبیوس «خونینترین و تبهکارانه ترین جنگ تاریخ بود.» هنگامی که نبرد به سر رسید، کارتاژ دریافت که روم ساردنی را فرو گرفته است. پس، معترض شـد، و رم دوبـاره آهنگ جنگ کرد. کارتاژیان، که به جان آمـده بودنـد، با پرداخت ۱۲۰۰ تالنت دیگر و تسلیم ساردنی و کرس به روم، صلح را باز خریدند.

می توان خشم هامیلکار را از این گونه رفتار در حق میهنش حدس زد. وی به دولت خود پیشنهاد کرد که به او سپاه و زر دهد تا قدرت کارتاژ را دوباره در اسپانیا برپا دارد و پایگاهی برای حمله بر ایتالیا به دست آورد. اشراف زمیندار، از بیم آنکه جنگ دیگری درگیر شود، بـا این طرح مخـالفت کردنـد؛ امـا بازرگانان طبقه متوسط، که از دست رفتن بازارها و بنـدرهای بیگانه را مصـیبتی می شـمردند، بـه پشتیبـانی آن برخاسـتند. برای آنکـه سازشـی میـان این دو گروه صـورت گیرد، به هامیلکـار سپاهی کوچک داده شد و وی با آن از دریا گذشت و به اسپانیا رسـید. (۲۳۸). همه شـهرهایی را که، در طی جنگ، بیعت خود را با کارتاژ زیر پا گذاشـته بودند، دوباره به تصـرف درآورد و سپاه خود را با افزودن سـربازانی از مردم محل گسترش داد و هزینه زندگی آنان را از فراورده های کانهای اسپانیا فراهم کرد، و هنگام یورش بر یک قبیله اسپانیانی جان سپرد.(۲۲۹).

هامیلکار، در اردوی خود، دامادش هاسدروبال، و پسرانش هانیبال، هاسدروبال، و

ماگو – یعنی «شیر بچگان» خویش – را باز نهاد. داماد به فرماندهی سپاه گزیده شد و هشت سال خردمندانه حکومت کرد؛ اسپانیاییان را با خود همراه ساخت و، نزدیک کانهای سیم، شهری بزرگ، که نزد رومیان به نوواکاراتاگو یا کارتاژ جدید معروف بود (کارتاخنا؛ قرطاجنه امروزی) بنیاد نهاد. چون کشته شد (۲۲۱)، سپاهیان، پسر مهتر هامیلکار، یعنی هانیبال، را که در آن زمان بیست و شش سال داشت، به رهبری خود برگزیدند. پیش از ترک کارتاژ، در سن نه سالگی، پدرش وی را به مذبح «بعل همان» برد و وادارش کرد تا سوگند بخورد که روزی کین میهن خویش را از روم برآورد. هانیبال سوگند را خورد و از یاد نبرد.

IV – هانیبال

چرا روم روا داشت تا اسپانیا دوباره به تصرف کارتاژ درآید؟ چون از جنگ طبقاتی به ستوه آمده و در آدریاتیک رو به گسترش نهاده و با گل در جنگ بود. در سال ۲۳۲، تریبونی به نام کایوس فلامینیوس، به رغم مخالفت شدید سنا، لایحه ای از انجمن گذراند که به موجب آن پاره ای از زمینهایی که از گلها به دست رم افتاده بود میان تهیدستان بخش شد؛ در این کار، فلامینیوس پیشگام برادران گراکوس بود. در سال ۲۳۰، روم، با پاک کردن آدریاتیک از راهزنان و تصرف بخشی از کرانه ایلیریا برای حفظ بیشتر بازرگانی ایتالیا، نخستین قدم را برای فتح یونان برداشت. چون اکنون از جنوب و خاور در امان بود، مصمم شد تا گلها را از آلپ براند وایتالیا را به گونه حکومتی کاملا متحد درآورد. برای آنکه از غرب نیز در امان باشد، با هاسدروبال پیمانی بست که به حکم آن کارتاژیان مقیم اسپانیا متعهد شوند تا در جنوب رودخانه ابرو بمانند، و در همان حال شهرهای نیمه یونانی ساگونتوم و آمپوریاس را در اسپانیا با خود یار کرد. سال بعد (۲۲۵)، گلها با سپاهی مرکب از ۵۰,۰۰۰ پیاده و ۲۰,۰۰۰ سوار به جنوب شبه جزیره سرازیر شدند. ساکنان پایتخت چنان به هراس افتادند که سنا عادت بدوی قربانی کردن انسان را از سر گرفت و فرمان ....تا دو گلی را زنده در میدان شهر YO...کنند مگر خشم خدایان فرو نشیند. لژیونها نزدیک تلامون با مهاجمان رو به رو شدند، چهل هزار تن را کشتند و ده هزار اسیر گرفتند و همچنان پیش رفتند تا همه گلهایی را که بر دامنه رومی آلپ مقیم بودند سرکوب کنند. این ط.....در ظرف سه سال به انجام رسید؛ در پلاسنتیا و کرمونا مهاجرنشینهایی برای دفاع از کشور پدید آمد، و ایتالیا، از آلپ تا سیسیل، یکی شد.

این توفیقی نابهنگام بود. اگر گلها چند سالی دیگر به حال خود واگذاشته شده بودند، همانا جلوی هانیبال را می گرفتند؛ اما اکنون سراسر گل از خشم بر ضد روم می جوشید. هانیبال که دیری در پی این فرصت بود، پس از رو به رو شدن با اندک مقاومتی، از گل گذشت و به یاری قبایل گلی بر ایتالیا حمله کرد.

سردار کارتاژی اکنون بیست و هشت ساله و روان و تنش در اوج کمال بود. گذشته از آنکه مانند بزرگزادگان دیگر کارتاژی در زبانها و ادبیات و تاریخ فنیقیه و یونان آموزش دیده بود، نوزده سال نیز در اردوگاهها سربازی آموخته بود. تن خویش را به سختی، شهوتش را به اعتدال، زبانش را به خاموشی، و اندیشه اش را به واقعبینی خو داده بود. می توانست در دویدن یا سواری با تندروترین و در شکار و نبرد با دلیرترین مردان برابری کند. لیویوس، که دشمن او به شمار است، می گوید که وی «نخستین کسی بود که به نبرد آغاز می کرد و واپسین مردی بود که از کارزار دست می کشید. سربازان آزموده وی را دوست داشتند، چون در حضور هیبت آمیز و چشمان نافذش سردار کهنسال خود هامیلکار را می دیدند که جوانیش را بازیافته است؛ سربازان تازه کار به او مهر می ورزیدند، چون هیچ گاه جامه ای که نشانه برتری او بر دیگران باشد به تن نمی کرد و تا نیازهای سپاهیانش را برنمی آورد آرام نمی نشست و در رنج و شادی با ایشان شریک بود. رومیان او را به آزمندی، درنده خویی، و عذر متهم می کردند، زیرا در به چنگ آوردن ساز و برگ برای سپاهیانش از هیچ چیز پروا نداشت، سرکشان را سخت گوشمالی می داد، و برای دشمنانش چه دامها که نمی گسترد. با این وصف، او را همیشه بخشنده و جوانمرد می یابیم. مومسن۱ با انصاف می گوید: « در گزارشهای احوال او چیزی نتوان یافت که به حکم اوضاع یا بر طبق قوانین بین المللی زمان توجیه پذیر نباشد.» رومیان او را، به سبب آنکه جنگها را بیشتر به نیروی اندیشه اش می برد تا با جانبازی سربازانش، هیچ گاه نمی بخشودند. فریبهایی که به زیان رومیان می انگیخت، و مهارتش در جاسوسی و باریک بینیش در استراتژی و غافلگیری تاکتیکهایش تا زمان ویرانی کارتاژ، از حوصله فهم رومیان بیرون بود.

در ۲۱۹ ق م دست نشانده های روم در ساگونتوم کودتایی به راه انداختند و دولتی را بر سرکار آوردند که از سر میهن پرستی با کارتاژ مخالف بود. هنگامی که مردم ساگونتوم به آزار قبایل دوستار هانیبال پرداختند، هانیبال ایشان را فرمان داد تا سر جای خود بنشینند؛ و چون سر پیچیدند، شهر را محاصره کرد. روم زبان اعتراض به کارتاژ گشود و تهدید به جنگ کرد. کارتاژ پاسخ داد که چون ساگونتوم در صد و شصت کیلومتری جنوب ابرو واقع است، روم به هیچ رو حق مداخله ندارد و، با عقد اتحاد با ساگونتوم، پیمان خویش با هاسدروبال را گسسته است. هانیبال همچنان به محاصره شهر ادامه داد، و روم دوباره به جنگ برخاست، بی آنکه هرگز به دلش بگذرد که این دومین جنگ پونیک (کارتاژی) سهمناکترین جنگ در تاریخش خواهد بود.

هانیبال هشت ماه به سرکوبی مردم ساگونتوم گذراند؛ اما جرئت آن نداشت که به سوی

---

(۱) تئودور مومسن، مورخ آلمانی (۱۸۱۷ - ۱۹۰۳). شاهکار او کتاب «تاریخ روم» است. - م.

ایتالیا پیش رود و بندری چنین مناسب را برای پیاده شدن رومیان در پشت سر خود باقی گذارد. در سال ۲۱۸ از ابرو گذشت و، مانند قیصر، در روبیکون با سرنوشت پنجه درافکند. سپاهی مرکب از پنجاه هزار پیاده و نه هزار سوار داشت که بیشترشان اسپانیایی و لیبیایی بودند و هیچ یک مزدور نبودند. اما سه هزار سرباز اسپانیایی، هنگامی که دانستند هانیبال قصد گذار از آلپ را دارد، پا به گریز نهادند؛ و هانیبال هفت هزار سرباز دیگر را نیز، که طرحش را غیر ممکن می دانستند، آزاد کرد. گذشتن از پیرنه خود همانا بسیار دشوار بود؛ اما ناگهانیتر از آن، مقاومت سرسختانه برخی قبایل گل بود که با مارسی بودند. هانیبال سراسر تابستان را جنگید تا توانست به رن برسد و، پس از یک جنگ بزرگ، از آن بگذرد. هنوز از کرانه های رودخانه نگذشته بود که یک سپاه رومی به دهانه رودخانه رسید.

هانیبال سپاهیان خود را به شمال، به سمت وین، راهبر شد و سپس از جانب خاور بر آلپ تاخت. پیش از هانیبال، قبایل سلتی از این کوهها گذشته بودند؛ اگر قبایل مقیم آلپ در برابر هانیبال مقاومت نکرده بودند، و گذراندن پیلهایش از گذرگاههای تند شیب سخت نمی نمود، او نیز بی دشواری بسیار از کوهها می گذشت. در پایان تابستان، پس از آنکه نه روز از کوهها بالا رفت، به ستیغ رسید و آن را پوشیده از برف یافت؛ آنجا دو روز با سپاهیان و ستورانش آرمید، و سپس از گذرگاههایی تندشیبتر از آنچه هنگام بالا آمدن دیده بود، از راههایی که گاه زیر بهمن دفن می شد و بیشتر پوشیده از یخ بود، راه پایین را در پیش گرفت. بسیاری از سربازان و ستوران در راه لغزیدند و به کام مرگ فرو افتادند. هانیبال کشتزارهای سبز و جویبارهای درخشان ایتالیا را در دشتهای دوردست جنوب به سربازان نومید خود نشان می داد و نوید می بخشید که بزودی آن بهشت جایگاه رهنوردان خواهد بود، و بدین گونه سربازان را به پیشرفت دلگرم می کرد. پس از هفده روز رهسپری در آلپ، به دشت رسیدند و یکچند آسودند. هنگام گذشتن از کوهها، بسیاری از سربازان و اسبان تلف شده بودند و از این رو اکنون شمار سپاهیان به ۲۶۰۰۰ تن رسیده بود ، یعنی نیم آن عده ای که چهار ماه پیش از کارتاژ جدید به راه افتاده بود. اگر گلهای این سوی آلپ نیز مانند گلهای آن سوی آلپ در برابر هانیبال مقاومت کرده بودند، شاید پیشرفت او همانجا پایان می یافت. اما قبیله بو ای ای و قبایل دیگر هانیبال را همچون نجاتبخش پذیره و یار شدند؛ در همان حال، رومیانی که بتازگی در آن خطه سکنا گزیده بودند، از راه پو به جنوب گریختند.

سنا ، که بدین گونه در عرض هفت سال هستی روم را دوباره در خطر می دید، همه نیروهای خود را بسیج کرد و همه حکومتهای ایتالیایی را فرا خواند تا برای دفاع از سرزمین خود متحد شوند. روم، به یاری این حکومتها، سپاهی مرکب از ۳۰۰,۰۰۰ پیاده و ۱۴,۰۰۰ سوار ۴۵۶,۰۰۰ ذخیره فراهم آورد. دسته ای از این سپاهیان، به سرداری یکی از آن سکیپیوهای

متعـدد و مشـهور، کنـار تیچینو – رودخـانه ای کوچک که در پاویا به پو می ریزد – به هانیبال برخورد. سواره نظام نومیـدیایی هانیبال، رومیان را به هزیمت واداشتند، وسکیپیو، که زخمی سهمگین برداشته بود، با دخالت دلیرانه پسرش نجات یافت؛ تقدیر چنین حکم کرده بود که این پسر، شانزده سال بعد، در زاما به هانیبال برخورد کند. در دریاچه ترازیمنه، هانیبال با سی هزار تن دیگر از سپاهیان رومی، به سـرداری تریبون کـایوس فلامینیوس، رویارو شـد. به همراه این سـپاه برده فروشانی بودنـد که برای اسیران احتمالی غل و زنجیر به همراه داشتند تا آنان را بعداً بفروشند. هانیبال با بخشی از قوای خود این سپاه را به درون دشتی محصور از تپه و جنگـل کشانـد؛ آنگـاه به یک علامت، سپاهیانی که در این تپه ها و جنگلها پنهان شـده بودنـد، از هر سو، از نهانگاههای خود بیرون ریختند و همه رومیان، و از جمله خود فلامینیوس، را کشند (۲۱۷).

هانیبال اکنون بر سراسـر شـمال ایتالیا دست یافته بود، اما می دانست که هنوز نیرویش ده یک دشـمن مصمم است. تنها امیدش آن بود که برخی از حکومتهـای ایتالیـا را به شورش بر ضـد روم برانگیزد. وی همه زنـدانیانی را که از متحـدان روم گرفته بود آزاد کرد، زیرا بر آن بود که قصـد رهانـدن ایتالیـا را دارد نه سـر ستیزه بـا آن. هانیبـال از میان اترورپای سـیلزده – جایی که تا چهار روز تکه زمین خشـکی برای چادر زدن یافت نمی شد – گذشت؛ آپنن را در نوردید و به آدریاتیک رسـید و در آنجا به سربـازانش اجازه داد تا مـدتی دراز بیاسایـند و زخمهای خویش را مرهم نهنـد. وی خود به چشم درد مبتلا شـد، اما زمان برای درمان آن نیافت و از یک چشم نابینا گشت. آنگاه از کرانه خاوری به پایین سرازیر شد و از قبایل ایتالیایی دعوت کرد تا به او بپیوندنـد. حتی یـک قبیله نیز به او نپیوست؛ بر عکس، هر شـهری دروازه خود را به روی او بست و آماده جنگ شـد. چون راه جنوب را در پیش گرفت، متحدان گلی او، که فقط به زادگاههای خود در شـمال علاقه داشتند، او را ترک کردند. دامگستری برای کشتنش چنـان دامنـه گرفت که ناچـار هر دم خـود را به رنـگ و جـامه ای تـازه در می آورد. پس، از حکـومت کارتـاژ خواست تا از راه یکی از بنادر آدریاتیک برایش مرد جنگی و سـلاح و توشه بفرستد؛ اما حکومت دریغ کرد. هانیبال از برادر کوچکـترش، هاسـدروبال، که در اسپانیا از او جـدا شـده بـود، خواست تـا سپاهی جمع کنـد و از گـل و آلپ بگـذرد و به او بپیوندد؛ اما رومیان به اسپانیا هجوم آوردند، و هاسدروبال زهره عزیمت از آن خطه را نیافت. ده سال گذشت تا هاسدروبال به برادر پیوست.

روم اکنـون، در برابر بزرگـترین دشـمن خـود، سیاست گیـج کننـده حزم و فرسـایش را پیش گرفتـه بـود. کوینتـوس فـابیوس ماکسـیموس، که در سال ۲۱۷ به دیکتـاتوری رسـیده بود، چنـدان از رویارویی با سپاهیان هانیبال پرهیز کرد که شـیوه اش در تاریخ سـمر شد؛ وی بر آن بود که سـرانجام گرسـنگی و ناسازگاری و بیماری، مهاجمان را از پا در خواهد آورد. پس از یک سال این «بیجنبشی استادانه» توده مردم روم را به تنگ آورد؛ انجمن، با برگزیدن مینوکیوس

روفوس به همپایگی با فابیوس در دیکتاتوری، رأی سنا و سنت و منطق را زیر پا گذاشت. به رغم اندرز فابیوس، مینوکیوس بر دشمن تاخت، اما به دام افتاد و شکستی سخت خورد؛ آنگاه معنای این سخن هانیبال را دریافت که گفته بود از فابیوس که به جنگ دست نمی یازد بیشتر می ترسد تا از مینوکیوس که آهنگ ستیزه دارد. یک سال بعد، فابیوس معزول شد و لوکیوس آیمیلیوس پاولوس و کایوس ترنتیوس وارو فرماندهی سپاهیان رومی را به عهده گرفتند. پاولوس، که آریستوکرات بود، جانب احتیاط را گرفت؛ وارو، که از میان پلبها برخاسته بود، خواستار سختکوشی شد؛ مانند همیشه، احتیاط در این کشاکش بازنده شد. وارو در پی کارتاژیان به راه افتاد و در کانای، واقع در آپولیا در شانزده کیلومتری کرانه آدریاتیک، به آنان برخورد. رومیان هشتاد هزار پیاده داشتند و شش هزار سواره؛ هانیبال نوزده هزار سرباز کار آزموده داشت، شانزده هزار گلی غیر قابل اعتماد، و ده هزار اسب؛ وی وارو را برای ستیزه به دشتی پهناور، که برای حمله سواره نظام دلخواه بود، کشاند. گلها را در قلب سپاه گذاشت، چون بیم داشت که بگریزند. چنین نیز شد، و هنگامی که رومیان در پی آنان به درون دشت آمدند، کارتاژی زیرک، که خود در گرماگرم نبرد بود، به سربازانش فرمان داد تا راه را بر دو جناح رومیان ببندند و آنگاه سواره نظام را فرمود تا صف سواران دشمن را در هم شکنند و از پشت سر بر لژیونها بتازند. سپاه روم در محاصره افتاد، امکانی برای جنگ و گریز نیافت، و نابود شد. چهل و چهار هزار تن از آنان به خاک هلاکت افتادند، از جمله خود پاولوس و هشتاد سناتوری که به سربازی آمده بودند. ده هزار تن به کانوسیوم گریختند، از جمله وارو و سکیپیو، که بعدها لقب آفریکانوس مهین را یافت (۲۱۶) هانیبال شش هزار سپاهی از دست داد، که دو سوم ایشان از مردم گل بودند. این جنگ نمونه ای عالی از سپهسالاری به جا نهاد که در تاریخ برتر از آن نمی توان یافت. به روزهای اتکای روم بر سپاه پیاده پایان داد و، تا دو هزار سال، مبانی و اصول فن سپاهیگری را معین کرد.

۷ – سکیپیو

این مصیبت پشت سلطه روم را در جنوب ایتالیا شکست. سامنیتها، بروتیان، لوکانیان، اهالی متاپونتوم، مردم توری ای، کروتونااییان، کوکریان، و کاپواییان با گلهای مقیم دامنه ایتالیایی آلپ به نیروی هانیبال پیوستند؛ فقط اومبریا، لاتیوم، و اتروریا در وفاداری به روم استوار ماندند. هیرون سیراکوزی تا زمان مرگ هواخواه روم بود، اما جانشینانش جانب کارتاژ را گرفتند. فیلیپ پنجم مقدونی، که از گسترش تسلط روم از راه ایلیریا به خاور بیمناک بود، با هانیبال یار شد و بر ضد روم اعلان جنگ کرد. کارتاژ اینک به ماجرا علاقه یافت و مختصری نیرو و توشه برای هانیبال فرستاد. برخی از والاتباران جوانی رومی، که از معرکه

کانوسیوم جان به در برده بودند، یکسره امید از اوضاع بریدند و آهنگ گریز به یونان کردند، اما سکیپیو آنان را، شرمزده، به دلیری برانگیخت. روم یک ماه از هراس آرام نداشت؛ فقط یک هنگ کوچک برای دفاع از آن در برابر هانیبال به جا مانده بود. بانوان اشراف گریان به پرستشگاهها شتافتند و تندیسهای خدایان را با موهای خویش پیراستند؛ برخی که شوهران و فرزندان خود را در کارزار از دست داده بودند با بیگانگان و بندگان همخوابه شدند تا نژادشان نابود شود. سنا، برای آنکه خدایان بظاهر آزرده را باز بر سر مهر آورد، دوباره حکم قربانی کردن آدمیان را داد و دو گلی و دو یونانی را زنده به گور کرد.

پولوبیوس می گوید که، اما رومیان «هنگامی که براستی در خطر می افتادند، هراس انگیزتر از هر زمان دیگر بودند ... اگرچه اکنون شکست خورده و حیثیت نظامیشان نابوده شده بود، با اینهمه، به سبب فضایل ذاتیشان، و در پرتو خردمندی، نه همان بالادستی خویش را در ایتالیا باز یافتند، بلکه در عرض چند سال سرور جهانیان شدند.» نبرد طبقاتی فرو نشست و همه گروهها به رهایی میهن شتافتند. میزان مالیات از حد توان مردم در گذشته بود، اما اکنون شارمندان، حتی بیوه زنان و کودکان، به دلخواه خود ذخایر پنهان خویش را به بیت المال می پرداختند. هر مردی که توانایی سلاح کشیدن داشت، در صف جنگجویان درآمد؛ بندگان نیز به سربازی پذیرفته شدند و نوید یافتند که به هنگام پیروزی آزاد خواهند گشت. حتی یک سرباز نیز رضا نداد که مزد بگیرد. روم آماده شد تا از هر وجب خاک میهن در برابر شیر نوخاسته کارتاژ دفاع کند.

اما هانیبال رخ ننمود. به گمان او، چهل هزار تن سپاهی، برای محاصره شهری که سپاهیانی بسیار از جانب حکومتهای وفادار به دفاع از آن برمی خاستند، نیرویی بسیار کوچک بود؛ وانگهی، اگر شهر را فرو می گرفت، چگونه آن را نگاه می داشت؟ متحدان ایتالیاییش او را، به جای آنکه نیرو بخشند، ناتوان کردند. روم و دوستانش برای حمله به این متحدان سپاه گرد می آوردند و، بی یاری هانیبال، هر آینه همه ایشان را مغلوب می کردند. نزدیکانش او را به سبب احتیاط به ملامت گرفتند، و یکی از ایشان اندوهزده به او گفت: «خدایان همه مواهب را به یک تن نبخشیده اند. ای هانیبال! تو می دانی که چگونه پیروز شوی، اما نمی دانی که چگونه از پیروزی بهره گیری.» هانیبال تصمیم گرفت که صبر کند تا کارتاژ و مقدونیه و سیراکوز با هم برای باز گرفتن سیسیل و ساردنی و کرس و ایلیریا به حمله آغاز کنند، و روم ناگزیر قدرت خویش را به ایتالیا محدود سازد. وی همه اسیران را، جز رومیان، آزاد کرد، و آنگاه برای آزادی این اسیران رومی نیز فدیه ای مختصر خواست. چون سنای روم از پرداخت فدیه سر باز زد، هانیبال بیشتر اسیران را به بندگی به کارتاژ فرستاد و مانده را، به شیوه رومیان، واداشت تا، با نبردهای گلادیاتوری تا پای مرگ، سپاهیانش را سرگرم کنند. وی چند شهر را محاصره و تصرف کرد، آنگاه برای فصل زمستان سپاهیانش را در کاپوا مستقر کرد.

ایـن دلپـذیرترین و خطرخیزتیـن نقطـه ای بـود کـه هانیبـال می تـوانست برگزینـد. زیرا ایـن دومین شـهر ایتالیـا – که در نـوزده کیلومتری شـمال ناپل قرار داشت – از اتروسـکها و یونانیان، عیب و هنر تمـدن، هر دو، را فرا گرفته بود؛ و سـپاهیان هانیبال در این انـدیشه شدنـد که بحق باید چند صبـاحی تن را، که آن همه سـختیها کشـیده و زخمها برداشـته بود، با آسایش و ناز آشـنا کنند. اما دیگر از آن سـربازان شـکست ناپذیری که در کوره نبردهای بیشـمار آزموده و از سرشت اسپارتی استاد خویش الهام گرفته بودند، نشانی نماند. در ظرف پنج سال بعد، هانیبال آنان را به پیروزیهایی جزئی رهنمون شد؛ اما، در همان روزهایی که چنین آسوده و سـرگرم بودنـد، رومیـان کـاپوا را محاصـره کردنـد. هانیبال کوشـید تا با هجوم به حوالی روم، خط محاصـره را بشکند؛ رومیان بیست و پنج لژیون جدید، یعنی دویست هزار مرد، فراهم آوردند، و هانیبال، که هنوز نیرویش به چهل هزار تن محدود بود، به سـمت جنوب عقب نشست. در سال ۲۱۱ کاپوا به دست رومیان افتاد؛ رهبران شـهر، که امکان کشتار رومیان را در شـهر فراهم کرده بودند، یا خود را کشـتند یا سـرشان از تن جدا شد؛ و مردم شـهر، که سخت پشتیبان هانیبال بودند، ناگزیر در سراسـر ایتالیـا پراکنـده گشـتند. یـک سـال بعـد، مارکلوس سـیراکوز را گرفت، و یک سال پس از آن ، آگریگنتوم به روم تسلیم شد.

در این میانه، یک سپاه رومی به رهبری دو تن از خانـدان سـکیپیو به اسـپانیا فرسـتاده شد تا هاسدروبال را سـرگرم کنند. اینال هاسـدروبال را در ابرو شـکست دادند (۲۱۵)؛ امـا هر دو بزودی در کـارزار کشـته شدنـد، و هنگامی که سـکیپیو آفریکانوس، فرزنـد یکی و برادرزاده دیگری، بـه فرمانـدهی سـپاه در اسـپانیا رسـید، متصـرفات گذشـته نیز از دسـت روم رفـت. سـکیپیو آفریکانوس بیست و چهار سال بیش نداشت، یعنی، به قیاس با چنین مقام خطیری، هنوز به سن قانونی نرسـیده بود، اما سـنا می خواست حـدود سازمان حکومت را وسـعت دهد تا خود حکومت را رهایی بخشد. و انجمن نیز در این زمان خود را فرمانبردار سنا ساخته بود. مردم سـکیپیو را دوست می داشـتند، نه فقط از آن رو که خوش اندام و گشاده زبان و هوشیار و دلیر بود، بلکه از ایـن رو کـه پارسـا و مردمـدار و دادگر نیز بـود. سـکیپیو عـادت داشت که پیش از اقـدام به هر کـار در پرستشـگاههای فراز کاپیتول با خدایان به راز و نیاز بنشیند و، پس از پیروزی، سه گاو به پاداش برای آنان قربانی کند. وی خویشتن را برخوردار از تأیید آسـمانی می پنداشت یا وانمود می کرد؛ کامیابیهایش به این پندار قوت می داد و پشتیبانانش را قویدل می کرد. سـکیپیو بزودی سپاهیانش را دوبـاره سامـان بخشـید، و کارتـاژ نو را، پس از یـک محاصـره طولانـی، تصـرف کرد و فلزها و سـنگهای گرانبهایی را که به دسـتش افتاده بود، با امانت بسیار به بیت المال تحویل داد. بیشتر شـهرهای اسـپانیا به او تسـلیم شدند، و در حدود ۲۰۵، اسپانیا به صورت یکی از ایالات روم درآمد.

با اینهمه، بخش اصلی نیروهای هاسدروبال گریخته و اکنون پس از عبور از گل و آلپ

به ایتالیا رسیده بود. رومیان پیکی را که سردار جوان برای هانیبال فرستاده بود، گرفتند و از نقشه نبردش آگاه شدند. یک سپاه رومی به نیروی مختصر او در کنار رودخانه متاوروس برخورد (۲۰۷) و او را به رغم رهبری استادانه اش در نبرد شکست داد. هاسدروبال، چون شکست را عیان و امید دیدار برادرش را تباه دید، بر قلب لشگریان رومی زد و دل بر مرگ نهاد. مورخان رومی، شاید از باب داستانپردازی، روایت می کنند که سکیپیو سر هاسدروبال را برید و کس فرستاد تا آن را، از راه آپولیا، از فراز باره به درون اردوی هانیبال بیندازد. هانیبال، که از مرگ برادری که به جان دوستش می داشت دلشکسته شده بود، لشکریان ناتوان گشته خود را به بروتیوم پس کشید. لیویوس می گوید: «آوازه قدرت هانیبال، حتی به هنگامی که کارش از هر سو رو به پریشانی داشت، چنان هیبت انگیز بود که در آن سال نه او خود به جنگی دست یازید و نه رومیان به سراغش آمدند.» کارتاژ صد کشتی گرانبار از مرد جنگی و خواربار برایش فرستاد، اما طوفان کشیتها را به ساردنی راند؛ ناوگان رومی هشتاد کشتی را از آن میان غرق کردند یا به تصرف درآوردند و باقی راه گریز در پیش گرفتند.

در سال ۲۰۵، سکیپیوی جوان، سرزنده از پیروزیهایش در اسپانیا، به کنسولی برگزیده شد، سپاهی تازه گرد آورد، و از راه دریا رهسپار افریقا شد. دولت کارتاژ از هانیبال خواست تا به یاری شهری بشتابد که مدتی چنان دراز از یاری با او دریغ کرده بود. چگونه می توان دریافت که سردار نیمه نابینایی که به فشار خیل بیکران دشمنان به گوشه ای از ایتالیا رانده شده بود و حاصل پانزده سال رنج و سختی را در آستانه نابودی، و فرجام پیروزیهایش را در بیهودگی و گریز می دید، از شنیدن این خواهش چه اندیشه ها کرده است ؟ نیمی از سپاهیانش از همراهی با او برای عزیمت به کارتاژ سر باز زدند؛ به گزارش مورخان بد خواه، هانبیال بیست هزار تن از اینان را به جرم سرکشی یا از ترس پیوستنشان به قوای روم از دم تیغ گذراند. چون پس از سی و شش سال غیبت به زادگاهش رسید، سپاهی فراهم کرد و برای مقابله با نیروی سکیپیو در زاما، واقع در پنجاه میلی جنوب کارتاژ، حرکت کرد (۲۰۲). این دو سردار، پس از آنکه با ادب تمام به گفتگو نشستند و آشتی را ناممکن یافتند، به نبرد آغاز کردند. هانیبال برای نخستین بار در زندگیش شکست خورد؛ کارتاژیان، که بیشتر سپاهی مزدور بودند، در برابر پیادگان رومی و سواره نظام بی پروای ماسینیسا، شاه نومیدیا، پشت بدادند. بیست هزار کارتاژی در کارزار کشته شد؛ هانیبال، که اینک چهل و پنجساله بود، با نیروی مردی جوان بر سکیپیو حمله برد و او را زخم زد، آنگاه بر ماسینیسا تاخت، سپاهیان پریشانش را منظم کرد و نومیدانه به حملاتی دست زد. هنگامی که جایی برای امید نماند، از اسارت گریخت و سواره به کارتاژ رفت و اعلام کرد که نه پیکاری کوچک، بلکه جنگی بزرگ را باخته است، و به سنا اندرز داد تا خواستار صلح شود. سکیپیو جوانمردی کرد و به کارتاژ اجازه داد تا امپراطوریش را در افریقا همچنان نگاه دارد؛ اما خواست تا همه ناوهای

جنگی کارتـاژی، جز ده کشتی، به وی تسـلیم شود و کارتاژ تعهـد کنـد که بی رضایت روم در خارج یا داخل افریقا به جنگی دسـت نزنـد و هر سـال دویست تـالنت (قریب به ۷۲۰,۰۰۰ دلـار) تـا پنجـاه سـال به روم غرامت بپردازد. هانیبال این شـرایط را منصفانه دانست و دولتش را به پذیرفتن آنها مجاب کرد.

جنـگ روم پونیـک سیمای مـدیترانه غربی را دگرگون کرد. اسـپانیا و همه ثروتهای آن را به روم باز گردانـد و، بـدین گونه، هزینه تصـرف یونـان به دست نیروهـای رومی را فراهم کرد. ایتالیـا را زیر سـروری بیهمتـای روم متحـد سـاخت و همه راهها و بازارهـای آن را به روی کشتیهـا و کالاهـای رومی گشود. امـا این جنـگ پرهزینه ترین نبرد روزگاران کهن بود، زیرا نیمی از کشتزارهـای ایتالیـا را تبـاه و زیر و زبر کرد، چهار صـد شـهر را به ویرانی کشانـد، و سـیصد هزار مرد را به کشـتن داد؛ چنانکه ایتالیـای جنوبی تـا به امروز از پیامـدهای آن رهـایی نیافته است. جنگ دوم پونیک، با اثبات اینکه انجمنها و مجالس ملی نمی تواننـد خردمنـدانه سـرداران را برگزینند و جنگها را رهبری کنند، دموکراسـی را ناتوان کرد و با گزند رساندن به کشاورزی و یـاری کردن به بازرگانی، با بیرون آوردن افراد از روسـتاها و آشـنا کردن ایشان با سـختیهای نبرد و نابسامانیهای اردوگاهها، با بهره گرفتن از فلزات گرانبهای اسپانیا برای تأمین تجملات و کشورگشاییهای تازه، و با گذراندن معاش ایتالیا از راه گندمهایی که بزور از اسـپانیا و سیسـیل و افریقا ستانده می شد ، تحولی در زندگی و روحیات رم پدید آورد. این جنگ محور وقایع همه دوره های تاریخ روم بود.

برای کارتاژ، جنگ سـر آغاز نابودیش بود. کارتاژ که بخش عمده بازرگانی و امپراطوری خویش را بازیافته بود، می توانست بآسـانی دوبـاره زنـدگی از سـر گیرد. امـا حکومت اولیگارشـی چنـان ناپاک بود که بار غرامت سالیانه روم را بر دوش طبقات فرودست انداخت و بخشـی از آن را نیز به سود خود ضبط کرد. خلق از هانیبال خواست تا از گوشه نشینی به درآید و میهن را رهایی بخشد. در سال ۱۹۶ هانیبال به مقام سوفس۱ برگزیده شد. پیشنهاد وی، که دادرسان دادگاه صد و چهار نفری باید فقط برای یک سال برگزیـده شونـد و حق انتخاب دوباره را، مگر پس از گذشت یک سال، نداشـته باشـند، سـنا را سـخت رنجاند. چون سـنا از تصویب این پیشنهاد سر باز زد، هانیبال آن را به انجمن ملی ارائه کرد و به تصویب رساند؛ وی، به یاری این قانون و این شـیوه، یکبـاره کارتاژ را در دموکراسـی همپایه روم کرد. جلو رشوه خواری را گرفت و سـخت کیفر داد و ریشه برکنـد؛ شارمندان را از بار مالیات اضافی رهاند و، به رغم آن، بنیه مالی کارتاژ را قوت بخشـید، چندانکه تا سال ۱۸۸ مملکت توانست همه غرامت روم را بپردازد.

---

(۱) (انگلیسی: Suffete) عنوان مأموران عالیرتبه قوه مجریه در کارتاژ. - م.

اولیگارشی کارتاژی، برای آنکه از شر هانیبال رها شود، پنهان به رم خبر فرستاد که وی برای از سر گرفتن جنگ دسیسه می چیند. سکیپیو همه نفوذ خویش را به کار بست تا از حریف خود پشتیبانی کند، اما مغلوب شد؛ سنا با درخواست تسلیم هانیبال، کارتاژیان توانگر را خرسند کرد. سردار پیر شبانه گریخت و سواره، پس از طی دویست و پنجاه کیلومتر، به تاپسوس رسید و از آنجا با کشتی به انطاکیه رفت (۱۹۵)؛ وی آنتیوخوس سوم را از میان جنگ و صلح با روم مردد یافت؛ پس به جنگ اندرز داد و در زمره کارگزاران شاه درآمد. هنگامی که رومیان آنتیوخوس را در ماگنسیا شکست دادند. (۱۸۹) ، یکی از شرایط صلح را تحویل هانیبال به ایشان قرار دادند. هانیبال نخست به کرت و سپس به بیتینیا گریخت. رومیان سر در پی او گذاشتند و نهانگاهش را محاصره کردند. هانیبال مرگ را بر اسارت برگزید و گفت: «بگذار که رومیان را از این اضطرابی که دیری آزارشان می دهد رهایی بخشیم، چون از شکیبیدن برای مرگ مردی پیر به تنگ آمده اند.» وی زهری را که با خود داشت سرکشید و به سن شصت و هفتسالگی، در سال ۱۸۴ ق م مرد. چند ماه بعد، شکست دهنده و ستاینده او، سکیپیو، به دنبالش رخت به سرای آرامش کشید.

ص: ۶۸

فصل چهارم :روم رواقی – ۵۰۸ – ۲۰۲ ق م

مقدمه

این رومیان شکست ناپذیر چگونه مردمی بودند؟ چه نهادهایی سرشت و سیاست ایشان را چنین قدرت سنگدلانه ای بخشیده بود؟ کدام خانه و مدرسه، کدام دین و آیین اخلاقی؟ روزی خود را چگونه از خاک بر می گرفتند، و با کدام سازمان اقتصادی و مهارت ثروتی را قالبگیری می کردند که برای تهیه ساز و برگ شهرهای رونده و سپاهیان همواره نو شونده هرگز نیارمنده آنان ضروری بود؟ در کوی و برزن، در پرستشگاه و تماشاخانه، در دانش و فلسفه، و در پیری و مرگ به چه حال بودند، تا هنگامی که ما روم را در دوران نخستین جمهوری به تفصیل نشناسیم، هرگز بر چگونگی تحول دامنه دار عادت و اخلاقیات و اندیشه هایی که، در یک زمان، کاتوی پرهیزکار و فسادناپذیر و، دیری بعد، نرون اپیکوری را پرورد و، سرانجام، امپراطوری روم را به کلیسای روم مبدل کرد، آگاهی نخواهیم یافت.

I – خانواده

تولد در روم خود حادثه ای خطرخیز بود. اگر کودک کژ و کوژ یا دختر بود، پدر به حکم سنت می توانست او را بکشد. و گرنه، مقدمش گرامی بود؛ زیرا اگرچه رومیان این دوره تا اندازه ای از گسترش خانواده جلوگیری می کردند، سخت آرزو داشتند که دارای پسر شوند. زندگی روستایی به کودکان ارزش و اهمیت می بخشید؛ بی فرزندی در نظر عامه بسیار نکوهیده بود، و دین نیز، با تقریر اینکه اگر رومی پسری از خود برای نگاهداری از گورش به جا نگذارد، روانش تا ابد در عذاب خواهد ماند، فرزندآوری را تشویق می کرد. هر کودک هشت روز پس از زاده شدن، طی تشریفاتی پرشکوه در کنار آتشدان خانه، به عضویت خانواده یا قبیله پذیرفته می شد. گنس[1] گروهی بود از خانواده های آزاده تبار که نیایی واحد

---

(۱) در روم قدیم، قبیله یا عشیره یا گروهی از خانواده ها که نام مشترک و (به اعتقاد خود) نیای مشترک داشتند؛ و نیز دارای بعضی امتیازات و تعهدات قانونی مشترک و هم مناسک مشترک بودند. – م.

داشتند، نام او را بر خود می نهادند، و در آیین پرستش با هم یگانه و در صلح و جنگ به یاری با یکدیگر موظف بودند. نام هر فرزند پسر مرکب بود، نخست، از نام کوچک - مانند پوبلیوس، مارکوس، کایوس؛ سپس نام طایفه - مانند کورنلیوس، تولیوس، یولیوس؛ و سرانجام نام خانواده - مانند سکیپیو، کیکرو، کایسار. زنان را فقط نام طایفه کافی بود - مانند کورنلیا، تولیا، کلاودیا و یولیا. چون در روزگار باستان فقط پنجاه نام کوچک برای مردان معمول بود، که در بسیاری از نسلهای خانواده ای واحد به کار می رفت و مایه اشتباه می شد، معمولا به ذکر حرف نخست این نامها اکتفا می شد، و در عوض نام چهارم - و حتی پنجمی - برای بازشناختن، به دنبال نامهای دیگر می آمد. بدین گونه پ. کورنلیوس سکیپیو آفریکانوس مایور (مهین)، شکست دهنده هانیبال، از پ. کورنلیوس سکیپیو آیمیلیانوس مینور (کهین)، ویران کننده کارتاژ، باز شناخته می شد.

کودک، خود را در ژرفنای خانواده پدرشاهی، یعنی اساسی ترین و اختصاصی ترین نهاد جامعه رومی، می یافت. اختیار پدر کمابیش مطلق بود، چنانکه گویی خانواده یکانی بود از ارتشی همواره به حال جنگ؛ از همه افراد خانواده؛ پدر تنها کسی بود که در دوران نخستین جمهوری در برابر قانون از بعضی حقوق برخوردار می شد؛ تنها هم او بود که می توانست مال بخرد و بفروشد و نگاه دارد و در عقود شرکت کند. در آن دوره، وی حتی صاحب جهیزیه زن خویش نیز بود. اگر زنش به جرمی متهم می شد، وی حق دادرسی و کیفر او را داشت و می توانست همسر خود را، به گناه زنا یا دزدیدن کلیدهای انبار شرابش، به مرگ محکوم کند. در حق فرزندان نیز اختیار مرگ و زندگی و فروختن یا اسارت با او بود. هر چه پسر به دست می آورد، بنا به قانون، متعلق به پدر می شد. بی رضایت پدر، زناشویی فرزند ممکن نبود. دختر شوهردار همچنان در قید اقتدار پدر می ماند، مگر آنکه پدر به وی اجازه ازدواج کوم مانو بدهد - یعنی دختر را به دست یا اختیار شوی بسپارد. اما نسبت به بندگان خود اختیاری بیحد داشت. اینان، و نیز زن و فرزندان وی، در ید او بودند، و، صرف نظر از سن و وضعشان، چندان زیر قدرتش باقی می ماندند تا او به رهانیدن یا خلع ید خود از ایشان اراده کند. این حقوق «پدر خانواده» تا اندازه ای به وسیله سنت و رأی عامه و شورای طایفه ای و قانون پرایتوری محدود می شد؛ و گرنه تا زمان مرگ پدر دوام داشت و با جنون یا حتی به خواست خود او پایان پذیر نبود. اثر این حقوق استوار کردن یگانگی خانواده، همچون پایه اخلاقیات و دولت روم، و برقراری نظمی بود که سرشت رومی را قوام رواقی بخشید. این حقوق، در نظر خشونت آمیز بود تا در عمل؛ افراطیترین آنها بندرت اعمال می شد، و باقی نیز کمتر مورد

سوءاستفاده قرار می گرفت. وجود آنها از برقراری «مهر احترام آمیز» عمیق و صمیمانه میان اولیا و فرزندان مانع نمی شد. عبارات سنگ قبر رومیان همان قدر مهرآمیز است که عبارات سنگ قبر یونانیان یا سنگ قبر مردم زمانه ما.

مقام زن در روم را نباید از روی محرومیتهای قانونیش داوری کرد ، زیرا نیاز مرد به زن همیشه زن را با افسونهایی بسیار نیرومندتر از هر قانونی مجهز می کند. زن حق حضور در محاکم را ، حتی به عنوان شاهد ، نداشت. چون بیوه می شد، هیچ گونه ادعا یا حق زوجیت بر دارایی شوهر نمی یافت؛ شوهر اگر می خواست، می توانست برای او چیزی باقی نگذارد. در هر سنی، از عمرش زیر قیمومت مردی - خواه پدر، خواه برادر یا شوهر، خواه فرزند یا سرپرست - بود که بی اجازه او حق زناشویی یا استفاده از اموالش را نداشت. اما می توانست ارث ببرد، اگرچه نه بیش از صد هزار سسترس (یا ۱۵۰۰۰ دلار)؛ بر حق داراییش نیز حدی نبود. در موارد بسیار، هنگام گذار جمهوری از مراحل نخستین به ادوار بعدی، به سبب آنکه مردان، برای فرار از تعهدات ورشکستگی و دعاوی غرامت و مالیات بر ارث و دیگر خطرات مداوم، دارایی خود را به نام همسران خویش ثبت می کردند، زنان ثروت هنگفت یافتند. در دین، مقام زن یاوری کاهن بود؛ هر کاهن می بایست همسری داشته باشد؛ چون کاهن می مرد، زن منصب خود را از دست می داد. در خانه، زن «کدبانویی محترم» بود. برخلاف زن یونانی، زن رومی مجبور نبود که در «چهاردیواری زنان» محصور باشد. خوراکش را با همسر خود می خورد؛ اگرچه هنگامی که شوی لم می داد، او می نشست. از کارهای پست خانگی تا اندازه ای معاف بود، چون کمابیش هر شارمند بنده ای داشت. به نشانه کدبانویی، ریسندگی می کرد، اما وظیفه خاص او در تدبیر منزل نظارت بر کار بندگان بود، اگر چه می کوشید که فرزندان خویش را جز خود کسی نپرورد. کودکان، به پاداش بردباریهای مادر، مهر و آزرمی بیکران در حق او به دل داشتند، و شوی نیز روا نمی داشت که سروری قانونی وی به دلبستگیش گزندی برساند.

پدر و مادر و خانه و زمین و دارایی، فرزندان، دامادان، نواده عروسان، بندگان، و پناه یافتگان ایشان خانواده (فامیلیا) رومی را تشکیل می دادند. این فامیلیا، بیشتر یک سازمان خانوادگی بود تا خود خانواده؛ نه یک گروه خویشاوندی، بلکه اجتماعی از کسان و چیزهایی بود که همگی از آن کهنسالترین مرد خانواده بودند. در دامن این اجتماع کوچک، که وظایف خانواده و سازمان دین و دبستان و صناعت را شامل بود، کودک رومی، پارسا و فرمانبردار ، پرورش می یافت تا شارمند استوار دل کشوری شکست ناپذیر بار آید.

II – دین روم

۱ – خدایان

خانواده رومی پیوندی بود هم میان کسان و چیزها، هم میان کسان و چیزها و خدایان.

خانواده کانون و سرچشمه دین، و نیز اخلاقیات و اقتصاد و حکومت بود؛ هر بخشی از دارایی، و هر وجهی از هستی آن، با رشته ای مقدس به جهان معنوی پیوسته بود. مظهر این اصل، یعنی آتش نامیرا در آتشدان ، که نشانه و عین ذات و ستای الاهه بود - آن شعله مقدسی که نشانه زندگی و پایندگی خانواده بود - این رابطه را به زبان بی زبانی، اما بروشنی، به کودک می آموزاند. چنین آتشی هرگز نباید خاموش گردد، بلکه باید با مهری «دینی» نگاه داشته، و با پاره ای از هر وعده خوراک روزانه مدد شود. کودک، بر فراز آتشدان، تندیسهایی با تاجهایی از گل می دید که نماینده خدایان یا ارواح خانواده بودند: از آن میان یکی لارس بود، که کشتزارها و ساختمانها و دارایی و سرنوشت خانواده به دست او بود، و دیگر پناتس یا خدایان درون خانه، که اندوخته های خانواده را در انبارها و گنجه ها و طویله هایش حفظ می کردند. در آستانه خانه، یانوس ناپیدا و پر مهابت بال گسترده بود، و او خدایی بود که دو چهره داشت، نه برای آنکه کسی را بفریبد، بل برای آنکه همه کسانی را که به خانه در می آیند یا از آن بیرون می روند خوب ببیند. کودک فرا می گرفت که پدر روح نگهبان یا روح قدرت آفرین درونی خانه است، و با از میان رفتن تن نابود نمی شود، بلکه باید او را در گورخانه پدران برای همیشه خورش داد. مادر نیز آیتی ایزدی بود و سزاوار بود که همچون خدایان قدر بینند. هر مادر در خود یک یونو۱ داشت که روحی بود مظهر توانایی زایمان؛ همچنانکه پدر نیز در خود فرشته نگهبانی داشت که همانا روح و قدرت فرزند آوری او بود. کودک نیز هر دو فرشته نرینه و مادینه (یونووگنیوس) را داشت، که هم فرشته موکل و هم روح او به شمار می رفتند، و روح هسته ای خدایی در پوسته ای فانی بود. وی هراسناک می شنید که «سایه های مهربان»، آن نیاکانی که ماسکهای چهره عبوسشان هنگام مرگ روی دیوارهای خانه آویخته بود، همه جا بر گرد اویند و او را می پایند و از انحراف از راه نیاکانش برحذر می دارند و به یادش می آورند که خانواده تنها از کسانی که در روزگار او زنده اند فراهم نمی آید، بلکه نیز شامل آنانی است که بیشتر به تن خویش اعضای آن بوده اند یا روزی خواهند شد؛ آنها که هر یک جزئی از انبوه ارواح خانواده و بخشی از یگانگی بی آغاز و انجام آنند.

چون کودک رشد می یافت، ارواح دیگری به یاریش می آمدند: کوبا او را در خواب پاس می داشت، آبئونا راهنمای نخستین قدمهایش بود، فابولینا او را سخن گفتن می آموخت. هنگامی که خانه را ترک می کرد، باز خودش را همه جا در حضور خدایان می یافت. زمین، خود، خدایی بود. گاه تلوس یا «خاک مام» نام داشت؛ گاه مارس، که همان خاک زیر پایش و تجسم بار آوری الاهی آن بود؛ و گاه بونادئا، یا «الاهه نیکوکار» که زنان را زهدانهای بارور می بخشید و کشتزارها را بارور می کرد. در روستاها، برای هر کاری خدایی یاور حاضر بود: پومونا برای بستانهای میوه، فاونوس

---

(۱) یونو، همسر یوپیتر، شهبانوی آسمان، الاهه نور، سرآغازها، زایمان، زن، و زناشویی. - م.

برای رمه، پالس برای مرغزار، سترکولوس برای کود، ساتورنوس (کیوان) برای دانه افشانی، کرس برای محصول، فورناکس برای پختن ذرت در کوره، و ولکانوس برای آتش افروزی. بر مرزها ترمینوس خدای بزرگ نظارت داشت. که در قالب سنگها یا درختانی که مرزهای کشتزار را نشانه می زدند، تصور و پرستیده می شد. دینهای دیگر چه بسا چشمشان به آسمان بوده باشد، و رومی نیز باور داشت که آنجا نیز خدایانی هستند، اما پاکترین نیایشها و بیریاترین پیشکهشایش را به زمین نیاز می کرد که سرچشمه و مادر زندگی و آرامگاه مردگان و پرستار جادوکار دانه روینده او بود. هر سال، در ماه دی، در جشن شادی بخش «چهار راهها» لارس، یعنی نگهبانان زمین، نیایش می شدند؛ در ماه بهمن، با نیاز کردن پیشکشهای بسیار به تلوس، از او فراوانی محصول را می خواستند؛ در ماه اردیبهشت، کاهنان آیین «انجمن شخمزنی» پیشاپیش دسته ای آوازخوان، از کنار مرزهای کشتزارهای به هم پیوسته می گذشتند و به درگاه مارس (زمین) نماز می بردند تا بار را فراوان کند. بدین گونه، دین، مالکیت و صبغه قدسی می بخشید، کشمکشها را فرو می خواباند، به نیروی شعر و درام، کار در کشتزارها را بزرگ می داشت، و تن و روان را با ایمان و امید نیرو می داد.

رومیان، برخلاف یونانیان، خدایان خویش را آدمی شکل نمی پنداشتند و آنان را ارواح یا «نومینا» می نامیدند؛ گاه خدایان مفاهیم مجردی چون تندرستی، جوانی، حافظه، بخت و آزرم، امید، بیم، فضیلت، پاکدامنی، سازش، پیروزی و روم بودند. برخی از ایشان، چون «لمور»ها یا اجنه، ارواح بیماریزا بودند و بدشواری خرسند می شدند. برخی ارواح فصلهای سال بودند، مانند مایا، روح ماه مه (اردیبهشت). دیگر خدایان آب بودند، مانند نپتون؛ یا پریان جنگل، مانند سیلوانوس؛ یا خدایانی که در درختان می زیستند. پاره ای دیگر در تن جانوران مقدس می زیستند، همچون اسب یا گاو قربانی؛ یا در تن غازهای مقدسی که دینداری بازیگوشانه ای آنها را در کاپیتول از آسیب نگاهداری می کرد. بعض دیگر ارواح توالد بودند: توتوموس بر آبستنی نظارت داشت؛ لوکینا موکل بر حیض و زایش بود. پریاپوس، خدای یونانی بارآوری، بزودی مقیم روم شد؛ به گفته قدیس آوگوستینوس، که سخت از این رسم ناخرسند بود، دختران و کدبانوان روی آلت مردانگی مجسمه پریاپوس می نشستند تا آبستنیشان مسلم باشد. تصاویر قبیح وی زیور بسیاری از باغها بود؛ مردمان ساده تمثالهای کوچک ذکر وی را به خود می بستند تا بارآور و بختیار باشند، یا از «چشم بد» گزند نبینند. هیچ دینی تاکنون اینهمه خدا نداشته است. وارو خدایان رومی را تا سی هزار برشمرد، و پترونیوس شکایت داشت که در برخی از شهرهای ایتالیا شماره خدایان بیش از آدمیان است. اما نزد رومیان، «دئوس» هم به معنای قدیس می آمد و هم خدا.

زیر قشر این تصورات اساسی، باورهای رنگارنگ عامیانه به جانگرایی، فتیشیسم، توتمپرستی، سحر، معجزه، ورد، خرافه، و تابو پنهان بود، که بیشتر آنها یادگار ساکنان ماقبل تاریخ ایتالیا و شاید نیاکان هندو اروپایی ایشان در زیستگاه کهن آسیاییشان به شمار می آمد. چیزها و جاها یا کسان بسیاری «نجس» و، از این رو، نابسودنی بودند، یعنی دست زدن یا نزدیک شدن به آنها ممنوع بود: از آن جمله نوزادان، زنان حایضه، و تبهکاران محکوم. صدها تعویذ یا اسباب مکانیکی به کار می رفت تا مقاصد طبیعی با وسایل ماورای طبیعی حاصل شود؛

کمـابیش، هر کودک طلسـمی طلاـیی به گردن آویخته داشت. تمثالهایی کوچک به دریاها یا درختان آویزان بود تا ارواح بد را بگریزاند. از افسون یا ورد برای جلوگیری از حوادث، درمان بیماریها، آمدن باران، و در هم شکسـتن سـپاه دشمن و از میان بردن محصول او و یا تباه کردن او یاری می جسـتند. پلینی می گوید: «ما همه از آن هراسانیم که نفرین و ورد بر جا خشـکمان کند.» در آثار هوراس و ویرژیل و تیبولوس و لوکیانوس، جادوگران بسیارند. چنین می پنداشتند که جادوگران مار می خورند و شـبها پرواز می کننـد؛ از گیاهـان رازناک زهر می سازنـد و کودکان را می کشـند و مردگان را برمی انگیزنـد. جز تنی چند شکاک، همه به معجزه و تفأل، یا به تندیسهای سخنگو و عرقریز، به خدایانی که از اولمپ فرو می آمدند تا برای روم بجنگند، به روزهای خجسـته طاق و شوم جفت، و به پیشـگویی آینـده به یاری حوادثی غریب عقیده داشـتند. تاریخ لیویوس مشـتمل بر صـدها تفـأل از این گونه است که با وقاری فیلسوفانه گزارش شـده است؛ و در مجلـدات آثار پلینی مهین از این تفألها چنـدان یـافته می شود که عنوان آن آثار را «تاریـخ خرق طبیعت» نیز می توان نهاد. با اعلام اینکه کاهن شـگونی بـد، چون دل و روده غیر عادی در جانور قربانی یا غرش تندر در آسـمان، دیده یا شـنیده است، مهمترین امور بازرگانی، حکومت، یا جنگ معلق یا تعطیل می شد.

حکومت تـا آنجـا که می توانست این افراط کاریها را جلو می گرفت و آنها را بـدرستی «خرافه» می نامیـد، یعنی آنچه در بالا قرار دارد. اما، زیرکانه از دینداری مردم به سود ثبات اجتماع و دولت بهره می گرفت. حکومت، خدایان روستایی را با زندگی شهری سازگـار کرد و آتشـکده ای ملی برای الاـهه وسـتا سـاخت و هیئـتی از دوشـیزگان آتشـبان را بـه نگهبـانی آتش شـهر برگمـاشت؛ از خـدایان خـانواده و کشتزار و دهکـده، خـدایان محلی دولت را پدیـد آورد و، به نـام همه شارمنـدان، شیوه ای پرشکوه و خوشنما در نیایش آنان بنیاد کرد.

در میان این خـدایان ملی باسـتان، یوپیتر یا یووه، اگرچه هنوزماننـد زئوس به مقام شاهی نرسـیده بود، از همه محبوبتر بود. وی در قرنهای نخستین تاریـخ روم هنوز جلوه ای غیرانسانی داشت - پهنه بیکران آسـمان و نور خورشـید و ماه و غرش تندر یا (به نام یوپیتر پلوویوس) ریزشـی از باران برکت بخش، مظاهر آن به شـمار می آمدنـد. حتی ویرژیل و هوراس گاه لفظ یووه را به گونه مترادف باران یا آسمان به کار می بردند. در زمان خشکسالی ، توانگرترین زنان روم با پای برهنه از تپه کاپیتول به سوی پرستشـگاه یوپیتر تونانس - یووه تنـدرزن - بالا می رفتنـد تا برای باران دعا کننـد. شایـد این نام شـکل مسخ شده دیوسـپاتر یا دیسپیتر، پدر آسـمان بوده است. شاید در آغاز یانوس - در اصل دیانوس - با او یکی بوده است؛ یانوس نخست روح دو چهره کلبه ها، و سـپس دروازه شـهرها، و بعـدها روح هر گشایش یا آغازی، همچون روز و سال، بود. درهای پرستشـگاهش فقط به هنگام جنگ گشوده می شـد تا بتوانـد همراه سپاهیان رومی به سرکوب خـدایان دشـمن برود. خـدایی که به قدمت یوپیتر از آزرم

مردم بهره داشت، مارس (مریخ) بود. نخست خدای کشت، و سپس خدای جنگ، و آنگاه مظهر و نشانه روم شد؛ هر قبیله ای در ایتالیا نام او را بر یکی از ماههای سال نهاد. دیگر از این گونه خدایان کهنسال، ساتورنوس، خدای ملی «بذر تازه افشان» بود. در افسانه ها وی را شاهی در روزگار ماقبل تاریخ برشمرده اند که همه قبایل را زیر یک قانون آورد و کشاورزی آموخت و صلح و زندگی اشتراکی را در عصر زرین «حکومت ساتورنوس»۱ برقرار کرد.

الاهه های رومی از اینان ناتوانتر، اما محبوبتر بودند. یونورگینا شهبانوی بهشت و همزاد موکل بر زنانگی و زناشویی و مادر بود؛ ماه خاص او، ژوئن، مبارکترین ماه زناشویی به شمار می آمد. ۷مینروا الاهه فرزانگی یا حافظه، صنایع دستی و اصناف، بازیگران، و خنیاگران و منشیها بود؛ پالادیوم۲، که حفظ آن اساس امن روم پنداشته می شد، تصویری از پالاس مینروا بود، سراپا غرق در اسلحه، که می گفتند آینیاس به نیروی عشق و جنگ از تروا به روم آورده است. ونوس روح شوق، جفتگیری، و بارآوری بود؛ ماه مقدس وی، آوریل، را ماه «جوانه های شکوفا» می دانستند. شاعرانی چون لوکرتیوس و اووید، او را گوهر عشق آمیز همه زندگان می دانستد. دیانا الاهه ماه، زنان و زایش، شکار، جنگل، و ساکنان وحشی آنها، و یک روح درخت بود که، هنگامی که لاتیوم به زیر حکومت روم درآمد، از فرهنگ ناحیه آریکیا واقع در آن خطه گرفته شد. نزدیک آریکیا، دریاچه و بیشه نمی قرار داشت، و در آن بیشه، پرستشگاه پرشکوه دیانا ساخته شده بود، که زیارتگاه همه کسانی شد که این الاهه را زمانی همخوابه ویربیوس، «شاه جنگلها»، می دانستند. جانشینان ویربیوس، یعنی کاهنان و شوهران الاهه شکار، برای آنکه دیانا و زمین بارور بمانند، هر یک بنوبت جای خود را به بنده ای می دادند که، پس از بریدن ترکه ای از درخت مقدس کولی (یا شاخه زرین) برای ساختن طلسم، بر شاه حمله می کرد و او را می کشت؛ این رسم تا سده دوم میلادی دوام داشت.

اینان بودند خدایانی بزرگی که رسماً معبود رومیان به شمار می آمدند. خدایان ملی کوچکتری نیز وجود داشتند که در محبوبیت با این خدایان همسری می کردند: هرکولس، خدای شادی و شراب، که سبکسرانه با گنجینه دار پرستشگاهش بر سر یک روسپی قمار می کرد؛ مرکوریوس خدای نگهبان بازرگانان و خطیبان و دزدان؛ اوپس الاهه ثروت؛ بلونا الاهه جنگ؛ و بسیاری دیگر. چون قلمرو حکومت روم گسترش یافت، خدایان تازه پدید آمدند. گاه خدایی از یک شهر مغلوب، به نشانه و ضمانت پیروزی، به پرستشگاه عمومی خدایان روم آورده می شد، مانند یونو از ویی که به اسارت به رم آورده شد. بر عکس، اگر افراد جامعه ای

---

(۱) به معنای عصر خوش و عصر طلایی است. - م.

(۲) تندیسی از پالاس آتنه که در شهر تروا نگاه داشته می شد و پایداری شهر را وابسته به نگاهداری از آن می دانستند. - م.

به پایتخت می آمدند، خدایان خویش را نیز با خود می آوردند تا مبادا ریشه های روانی و اخلاقی ایشان یکباره برکنده شود؛ به همان گونه که مهاجران امروزی خدایان خود را به امریکا می آورند. رومیان در وجود این خدایان بیگانه شک نمی کردند؛ بیشتر آنان عقیده داشتند که هر خدایی همراه تندیس خود است؛ بسیاری می پنداشتند که خدا همان تندیس است.

اما برخی از این خدایان تازه، نه مغلوب، بلکه غالب بودند؛ اینان، از راه ارتباطات بازرگانی و نظامی و فرهنگی با تمدن یونان، به روم راه یافتند. رومیان با تمدن یونان، نخست در کامپانیا، سپس در جنوب ایتالیا، آنگاه در سیسیل، و سرانجام در خود یونان ارتباط یافتند. خدایان رسمی دین رومی، سرد و غیر انسانی بودند؛ هدیه و قربانی به رشوه می گرفتند، اما بندرت می توانستند آرامی دهنده و الهامبخش باشند. برعکس، خدایان یونانی، همچون آدمیزادگان، آکنده از حادثه جویی و ذوق و شعر بودند. توده مردم روم از این خدایان استقبال کردند و برایشان پرستشگاه ساختند و، به رغبت ، آیین پرستش ایشان را فرا گرفتند. کاهنان رسمی، خدایان یونانی را، همچون یاوران برقراری نظم و خشنودی، بر خانواده خدایان رومی پذیرفتند و هر جا که ممکن بود آنها را با خدایان همانند خود یکی کردند. در سال ۴۹۶ ق م، دمتر و دیونوسوس وارد روم شدند. و با کرس و لیبر (خدای انگور) بستگی یافتند. دوازده سال بعد، نوبت کاستور و پولوکس بود که نگهبانان روم شوند؛ در سال ۴۳۱، پرستشگاهی برای آپولون در مانبخش ساخته شد، به امید آنکه از بروز طاعون جلوگیری شود. در سال ۲۹۴، آسکلپیوس، خدای یونانی پزشکی، به شکل ماری عظیم، از اپیداوروس به روم آورده شد، و به احترام وی پرستشگاه و بیمارستانی به روی جزیره ای در رودخانه تیبر برپا گشت. کرونوس به صورت خدایی در اصل برابر با ساتورنوس، و پوسیدون با نپتون، و آرتمیس با دیانا، وهفایستوس با وولکانوس، و هراکلس با هرکولس، و هادس با پلوتون، و هرمس با مرکوریوس، پذیرفته شدند. به یاری شاعران ، یوپیتر به مقام زئوسی دیگر، یعنی شاهد سختگیر سوگندها و داور کهنسال اخلاقیات، پاسدار قوانین و خدای خدایان، اوج یافت؛ اندک اندک رومیان فرهیخته برای پذیرش دینهای یکتاپرستی رواقی، یهودیت و مسیحیت، آماده شدند.

۲ — کاهنان

ایتالیا برای خرسند کردن این خدایان و یاری جستن از آنان کاهنانی کار آمد در اختیار داشت. در هر خانه، پدر، خود کاهن بود؛ اما رهبری نیایش همگانی با چند کولگیا یا انجمنهای پونتیفکس ماکسیموس (پونتیفکس اعلا) کاهنان بود که هر یک در امور خود استقلال داشت، ولی همه از جانب یک کاهن اعظم، که برگزیده انجمنهای سدانه بود، رهبری می شد. برای عضویت در این انجمنها، هیچ آزمودگی خاصی لازم نبود. هر شارمندی می توانست در آنها

عضویت یابد یا آنها را ترک کند. انجمنها صنف یا طبقه جداگانه ای تشکیل نمی دادند و از قدرت سیاسی بی بهره بودند، مگر به عنوان افزارهای حکومت. درآمد بعضی زمینهای دولتی را برای گذراندن امور خود دریافت می کردند و بندگانی برای خدمتگزاری داشتند، و با سهم الارثی که دینداران نسل اندر نسل برایشان می گذاشتند، توانگر می شدند.

در قرن سوم ق م انجمن کاهنان اعظم نه عضو داشت که سالنامه ها را فراهم می آوردند، قوانین را ضبط می کردند، فال می زدند، قربانی نیاز می کردند، و با مراسم گناه شویی پنجساله، روم را از گناه پیراسته می ساختند. کاهنان اعظم، در اجرای آیینهای دینی، پانزده دستیار داشتند به نام «فلامین» که کارشان برافروختن آتش قربانی بود. انجمنهای کوچکتر دارای وظایف خاص بودند: «سالیها» (در لغت به معنی جهندگان یا رقاصان) حلول هر سال نو را با برگزاری رقص آیینی در پیشگاه مارس (مریخ) اعلام می کردند؛ «فتیالس» یا فتیالها پیمانها و اعلانهای جنگ را توشیح می کردند: «لوپرکی»، یا «انجمن گرگ»، آیین شگفت انگیز لوپرکالیا را به جا می آورد. انجمن دوشیزگان آتشبان، آتشکده ملی را پاس می داشت و هر روز از چشمه پری مقدس، اگریا، آب به روی آن می پاشید. این راهبه های سپیدجامه و سپید چادر از میان دختران شش تا دهساله برگزیده می شدند و تا سی سال باکره می ماندند و خود را وقف خدمت به خلق می کردند، اما در عوض از بسیاری از احترامات و امتیازات عمومی بهره مند می شدند. اگر یکی از میان ایشان به گناهکاری در روابط جنسی متهم می شدند، او را با چوب می زدند و زنده می سوزاندند؛ مورخان رومی دوازده مورد از این گونه مجازات را یاد کرده اند. راهبه ها پس از سی سال می توانستند این کار را ترک و زناشویی کنند، اما کمتر چنین فرصتی می یافتند.

متنفذترین هیئت کاهنان، هیئتی مرکب از نه پرنده (غیبگو و فالگیر) بود که در روزگار باستان با نظاره پرواز پرندگان۱، و بعدها با بررسی احشای حیوانات قربانی شده، قصد یا اراده خدایان را باز می دیدند. پیش از اقدام به هر عمل خطیر سیاسی یا دولتی، یا آغازیدن به جنگ، فرمانروایان تفأل می زدند، و غیبگویان و فالگیران یا جگربینان خاص تفأل ایشان را تأویل می کردند؛ هنر این جگربینان از کلده و ماورای آن، از راه اتروریا، به روم راه یافته بود. چون کاهنان گاه رشوه می پذیرفتند، تقریرات خود را در بعض موارد با نیازهای مشتری مطابق می کردند؛ مثلا با اعلام اینکه تطیر ایشان از نحوست حکایت دارد، مانع از تصویب قوانین نامطلوب می شدند، یا به عکس، با خبر دادن از شگون خجسته ، انجمن را به تصویب اعلان جنگ تشویق می کردند. دولتیان در بحرانهای عمده با رجوع به «کتابهای سیبولایی» یعنی پیشگوییهای ثبت شده سیبولا ، راهبه آپولون در کومای، از خشنودی خدایان خبر می دادند. با این وسایل و هیئتهایی که نزد وخش دلفی گسیل می شد، آریستوکراسی می توانست مردم را ، در هر جهت، به سوی هر هدفی بکشاند.

---

(۱) واژه های augurs به معنای «پرنده بران» (aves-gero) و auspices به معنای نظاره پرندگان ”aves – spicio از همین ریشه گرفته شده است. آدمیزادگان، در روز باستان، چه بسا با مطالعه حرکات پرندگان آموخته بودند که از اوضاع جوی آینده خبر دهند.

هـدف آیین پرسـتش اهـدای پیشـکش و قربانی به خـدایان برای جلب یاری یا دفع خشم ایشان بود. کاهنان می گفتنـد که این آیینها، برای آنکه پـذیرفته خدایان گردد، باید با چنان دقتی در گفتار و اطوار برگزار شود که فقط از عهده ایشان ساخته است. اگر خطـایی رخ می داد، آیین پرسـتش می بـایست تکرار شـود. اگرچه تـا سـی بـار لازم آیـد. Religio به معنـای برگزاری آیینهـای پرسـتش بـا دقت دینی بـود. جـوهر هر آیینی عبـارت بود از عمـل قربـانی کردن یـا، به معنـای لفظی، «چیزی را از آن خداوند کردن» (sacer). در خانه ها، پیشـکش، تکه ای نان شیرینی یا جامی از شراب بود که به روی آتشدان گذارده، یا به درون آتش انـداخته می شـد؛ در روسـتاها، عبـارت بود از نخستین بر کشتزاران، یـا یـک قوچ یـا سـگ یا خوک، در روزهای پرقدر، اسب یا گراز یا گوسفند یا گاو؛ در اعیاد بزرگ، این سه حیوان را با هم قربانی می کردند. اورادی که بالای سر قربانی می خواندنـد آن را به خـدایی که حیوان به او نیاز می شـد مبـدل می کرد؛ به این اعتبار، خـدا خود قربانی می گشت؛ و، چون فقط احشای جانور در قربانگاه سوزانـده می شـد و کاهنان و مردم مانـده اعضای قربانی را می خوردند، امید آن بود که نیرو و شکوه خـدایان به نیایش کننـدگان شـریک در جشن منتقل شود. گاه آدمیزادگان خود قربانی می شدند؛ گفتنی است که فقط در سال ۹۷ ق م قانونی برای منع این رسم گذشت. بر اثر نوعی از همین اعتقاد به کفاره برای گناه دیگران، چه بسا مردان جان خـود را در راه دولت فـدا می کردنـد، چنـانکه دکیوسـها کردنـد و یـا مـارکوس کورتیوس، که برای فرو نشانـدن آتش خشـم قـدرتهای زیرزمینی، به درون شـکافی که در فوروم روم بر اثر زلزله دهـان بـاز کرده بود پریـد، و، بنا بر روایات شـکاف فراهم آمد و وضع رو به راه شد.

آیین «پاکسازی» دلپذیرتر بود. آن را در مورد محصول، رمه، سپاه، و یا شـهر به کار می بسـتند. دسـته ای بر گرد چیزهایی که می بایست پاک شود می گشت و دعا می خوانـد و قربانی نیاز می کرد و، بدین گونه، ارواح تباهکار را می پراکند و مصیبت را می گریزاند. این دعاها شـکل ناقصـی بود از اوراد ساحران؛ کلمات آن نه همان به گونه سـرود. که در حکم افسون نیز بود؛ پلینی دعـاخوانی را بصـراحت از شـمار ورد جـادوگرانه دانسـته اسـت. اگر ورد بـدرستی ادا می شـد و بر حسب فهرست منظم نامهای خـدایان، که به توسط کاهنان گردآوری و حفظ می گشت، به درگاه خـدای سـزاوار آن گزارده می شد، یقین بود که دعا مستجاب خواهد شد؛ اگر دعا پذیرفته نمی شد، می بایست در به جا آوردن آیین خطایی رخ داده باشد. از آیینهای پیوسته به سحر نذر بود، که به برکت آن یاری خدایان جلب می شد. گاه، پس از وفای این گونه نذرها، معابدی بزرگ سر به آسمان می افراشـت. شـماره بی پایـان چنیـن پیشکشـهای نـذری در آثـار رومی نشـان می دهـد کـه دیـن خلق، در پرتـو دینـداری و شکرگزاری و احسـاس پیوسـتگی با خـدایان طبیعت و شور و شوق برای هماهنگی با همه آنان، دینی گرم و پر مهر بوده است. امـا، برعکس، دین دولـتی بی انـدازه رسـمی بود و نوعی رابطه عقـدی میـان دولت و خـدایان به شـمار می آمـد. هنگـامی که آیینهای نو پرسـتش از خاور زمین به روم راه یافت، پیش از همه، این نیایش رسمی رو به انحطاط گذارد، و حال آنکه ایمان و آیین پرستش چشمنواز و صمیمانه روستاها با شکیبایی و سرسختی پایدار ماند. مسیحیت چون پیروز شد، تا حدی راه تسلیم در پیش گرفت و بسی چیزها را خردمندانه از این ایمان و آیین بر گرفت و به قوالب و عباراتی تازه درآورد که تا این زمان نیز در جهان لاتین رواج دارد.

اگر آیین نیایش ملال آور و سخت بود، در عوض جشنواره های آن این عیب را جبران می کرد و مردمان و خدایان را خوشخوتر نشان می داد. در هر سال، بیش از یکصد روز مقدس بود، از جمله روز اول و گاه روز نهم و پانزدهم هر ماه. برخی از این روزها وقف مردگان یا ارواح جهان زیرزمینی بود. این ارواح در مراسم خود «دور کننده شر» بودند و غایتشان خرسند کردن رفتگان و دور کردن خشم بود. در روزهای یازدهم تا سیزدهم ماه مه، خانواده های رومی جشن لمورها یا ارواح مرده را با ابهت برگزار می کردند. پدر دانه های لوبیای سیاه از دهان به بیرون تف می کرد و فریاد می زد: «با این لوبیاها روح خود و شما را رستگار می کنم ... ای سایه های نیاکانم، دور شوید!» آیینهای پارنتالیا، و فرالیا در ماه فوریه، به همین گونه، کوششهایی بود برای فرو نشاندن خشم مردگان هراس انگیز. اما جشنواره ها، خاصه در میان توده های مردم، بیشتر فرصتی بود برای شادی و کامرانی آمیخته با گریز از قیود جنسی. قهرمان یکی از آثار پلاوتوس۱ می گوید که در این روزها «هرچه بخواهی می توانی خورد، و هر جا بخواهی می توانی رفت ... و هر که را خوش داری دوست بدار، به شرط آن که از زنان شویدار، بیوگان، دوشیزگان، و پسران آزاد بپرهیزی.» گویا گوینده می پنداشته است که به خارج کردن اینها باز کسان بسیاری برای عشقبازی باقی خواهند ماند.

روز پانزدهم فوریه، نوبت لوپر کالیا یا جشنی شگفت انگیز می رسید که وقف فاونوس، رماننده گرگان بود: بزها و گوسفندها قربانی می شدند و کاهنانی که فقط کمربندی از پوست بز به تن داشتند، بر گرد تپه پالاتینوس می دویدند و برای فاونوس دعا می خواندند تا ارواح تباهکار را برانند، و به هر زنی که می رسیدند، او را با تازیانه ای از پوست حیوانات قربانی می زدند تا روانشان را از گناه پیراسته و زهدانشان را بارور کنند؛ آنگاه عروسکهایی کاهی به درون رودخانه تیبر انداخته می شد تا خدای رودخانه، که در روزهای پرهیاهوتر جان آدمیزاده می خواست، خرسند یا فریفته شود. روز پانزدهم مارس تهیدستان از کلبه های خود بیرون می ریختند و، همچون یهودیان در جشن میوه بندان، در میدان مارس برای خود سایبانها می زدند و آمدن سال نو را جشن می گرفتند و به درگاه الاهه آناپرنا (حلقه سالیان)، به شماره سالهایی که جامهای شراب سرکشیده بودند، دعا می خواندند. تنها ماه آوریل شش عید داشت که به فلورالیا می انجامید، و آن عید فلورا، یا الاهه گلها و چشمه ها، بود که شش روز در شادمانی بی بندوبار و میگساری دوام می یافت. نخستین روز ماه مه عید الاهه نیکوکار (بونادئا) بود. روز نهم و یازدهم و سیزدهم مه عید لیبر و لیبرا، خدا و الاهه انگور، در جشن لیبرالیا برگزار می شد؛ خیل مردان و زنان دلشاد آلت مردانه، نماد باروری؛

---

(۱) نمایشنامه نویس رومی، قرن سوم ق م؛ آثارش به سادگی و مردم پسندی شهره بود. – م.

را آشکارا تقدیس می کردند. در پایان ماه مه، انجمن شخمزنی، خلق را در جشنهای شادی انگیز اما پروقار آمباروالیا رهبری می کردند. در ماههای پاییز، پس از آنکه محصول را با خیال آسوده گرد آوردند، خدایان را از یاد مردم می بردند، اما دسامبر باز از جشنهای گونه گون پرمایه بود. جشن ساتورنالیا از هفدهم تا بیست و سوم این ماه برگزار می شد؛ و در طی آن مردم برای دانه افشانی سال بعد شادی می کردند و از روزگار پادشاهی شاد و بی طبقه ساتورنوس یاد می کردند. در این جشن، مردم به یکدیگر هدیه ها می دادند، و بسیاری از امور حرام مجاز شمرده می شد، فرق میان خدایگان و بنده چندی از میان برمی خاست و حتی بنده بر خدایگان برتری می یافت؛ بندگان می توانستند با صاحبان خود بنشینند و به آنان فرمان دهند و به ریشخندشان بگیرند؛ صاحبان، بندگان را خدمت می کردند و ، تا همه بندگان سیر نمی شدند، لب به خوراک نمی زدند.

این جشنها اگرچه ریشه ای روستایی داشت، در شهرها محبوب ماند و به رغم همه رخدادها تا قرون چهارم و پنجم میلادی دوام کرد. شمار آنها چندان گیج کننده بود که یکی از مصارف عمده تقویم رومی فهرست کردن آنها برای راهنمایی مردم بود. رسم ایتالیاییان آغازین این بود که کاهن اعظم در آغاز هر ماه شارمندان را فرا می خواند و نام جشنهایی را که می بایست در سی روز بعد برگزار شود یاد می کرد؛ این فراخوانی سبب شد که به روز نخست هر ماه نام کالندا دهند. نزد رومیان، تا اندازه ای مانند سنت کاتولیکهای کنونی یا یهودیان سخت متدین، تقویم عبارت بود از فهرستی که کاهنان از روزهای تعطیل و روزهای کار فراهم می کردند، انباشته از آگاهیهایی درباره امور مقدس، قضایی، تاریخی، و نجومی. بر طبق روایات، تقویمی که بر نظم روزشماری و زندگی رومیان تا زمان قیصر حکومت می کرد، از آن نوما بوده است. این تقویم، سال را به دوازده ماه بخش می کرد و، با شیوه پیچیده خود در افزودن روزها، شماره روزهای سال را تقریباً به ۳۶۶ می رساند. برای جلوگیری از افراط کاری روزافزون در این شیوه، در سال ۱۹۱ ق م به کاهنان اعظم اختیار داده شد تا روزها و ماههای افزون شده بر سال را بازنگری کنند، اما این کاهنان از اختیار خود برای دراز کردن یا کوتاه کردن مدت فرمانروایی کسانی که خوشایند یا ناخوشایندشان بودند بهره جستند، چندانکه در پایان دوره جمهوری، تقویم رومی، که در آن هنگام تا سه ماه خطای حساب داشت، به هیولای سراپا نابسامانی و نیرنگبازی بدل شده بود.

در روزهای نخست، زمان را فقط از روی ارتفاع خورشید در آسمان اندازه می گرفتند. در سال ۲۶۳ ق م یک ساعت آفتابی از کاتانا واقع در سیسیل آورده و در میدان بزرگ شهر نصب کردند؛ اما چون کاتانا چهار درجه در جنوب رم بود، این ساعت زمان درست را نشان نمیداد، و کاهنان تا یک قرن نمی توانستند آن را دستکاری کنند. در سال ۱۵۸ ق م، سکیپیو ناسیکا نوعی ساعت آبی برای همگان معمول کرد. ماه با روزهای کالند (نخستین)، نونس (پنجم یا هفتم) و ایدس (سیزدهم یا پانزدهم) به سه دوره بخش می شد و نام روزها را به شیوه ای

ص: ۸۰

نـاآزموده، بر حسب بعـدشان از این فصول، معین می کردنـد: مثلاـ دوازدهم مـارس را «روز چهـارم پیش از ایـدس مارس» می نامیدنـد. از روزهـای نهم ماه، هفته هایی نامنظم برای امور اقتصادی معین می کردنـد که در خلال آنها روسـتاییان به بازارهای شهرهـا می آمدنـد. سـال بـا بهـار آغـاز می شـد، و مـاه نخست، مـارتیوس، نـام خـدای دانه افشانی را بر خود داشت؛ ماه بعـد، آپریلیس، خدای جوانه زنی؛ مایوس، ماه مایا، یا شاید ماه فزونی؛ یونیوس، ماه یونو، گویا ماه بالیدن؛ سپس ماههای کوینتیلیس (پنجم)، سـکستیلیس (ششم)، سپتمبر (هفتم)، اکتبر (هشتم)، نومبر (نهم)، و دکمبر (دهم)، که همه بر حسب ترتیب شماره های آنهـا در سـال نامگـذاری شـده است؛ سـپس یـانواریوس، ماه یانوس، و فبرواریوس، ماه فبروا، یعنی چیزهای سـحرآمیزی که به دستیـاری آنها آدمیان از گناه پیراسـته می شونـد. خود سال را آنوس یا انگشتری می نامیدنـد، شایـد بـدین گونه می خواسـتند بگویند که براستی آغاز و انجامی در کار نیست.

۴ – دین و منش

آیـا این دین به اخلاق رومی یاری می کرد؟ دین رومی از پاره ای لحاظ اخلاق بود؛ تکیه آن بر آیین پرسـتش چنین معنی می داد که خـدایان، نه به نیک منشـی، بلکه به هـدایا و اوراد پاداش می دهند؛ و دعاهای آن نیز کمابیش همیشه خواهان نعمتهای مادی یا پیروزی نظامی بود. مراسم دینی، زندگی انسانی و خاکی را به صورت نمایشـی شورانگیز در می آورد، اما شماره آنها همـواره در فزونی بـود؛ گویی که جوهر راسـتین دین همین مراسم است نه بنـدگی جزء در برابر کـل. خـدایان ، جز چنـد تن، ارواحی هراس انگیز بودند، بری از اخلاق و بزرگمنشی.

بـا این وصـف، دین کهن روم سرچشـمه اخلاقیـات و نظم و نیرو در فرد و خـانواده و دولت بـود. پیش از آنکه کـودک بتواند معنی شـک را دریابـد، خمیره سرشـتش در پرتو ایمان از فرمانبرداری و وظیفه و آراسـتگی مایه می گرفت. دین، خانواده را از ضمـان و حمـایت الاـهی برخوردار می کرد و پـدران و مـادران و کودکـان را بـه نگاهـداشت حرمـت یکـدیگر و پایبنـدی به وظـایف، به پـایه ای بیماننـد، وا می داشت. زاد و مرگ را شـرف و ارجی قدسـی می بخشـید، وفـاداری به پیمـان زنـاشویی را تشویق می کرد، و، با لازم شـمردن وجود دودمان برای آرامش روح مرده، تکثیر نسل را افزون می کرد. با تشـریفاتی که پیش از هر نـبرد و جنگی برگزار می شـد، سـرباز را قویـدل و معتقـد می کرد کـه قـوای فـوق طـبیعی بـه پشتیبـانی او می جنگنـد. با بخشـیدن اصل آسـمانی و صورت مذهبی به قانون، و با شـناختن جرم در حکم بر هم زدن نظام و آرامش «آسمان»، و با نهادن قـدرت یووه (یوپیتر) در پس هر سوگنـد، قانون را اسـتوار می کرد. به هر شأنی از زندگی عامه هیبتی دینی می داد، و در آغاز هر کـاری از کارهـای حکومت، برگزاری آیین و دعـا را مقرر می کرد، و حکومت را بـا خـدایان چنـان مرتبط می ساخت که دینداری با

میهن پرستی یکی می شـد، و عشق به میهن را چنان شوری بخشـیده بود که تاکنون تاریخ در هیچ اجتماعی نیرومندتر از آن را به یاد ندارد. دین و خانواده، دست در دست هم، افتخار مسـئولیت پروراندن آن سـرشت آهنینی را داشتند که راز سروری روم بر جهان بود.

III – اخلاق

از این زنـدگی در دامن خانواده و در پناه خـدایان ، کدام اصول اخلاقی پا گرفت؟ ادبیات رومی، از زمان انیوس یا یوونالیس، این نسـلهای نخستین را نمونه کمال برمی شمرد و بز زوال سادگی و فضیلت کهن اسف می خورد. صحایف این ادب همچنین روم شـکیبا و پرحوصـله فـابیوس و روم لـذت طلب نرون را درست رویـاروی یکـدیگر نشـان می دهـد. امـا با تکیه یکجانبه بر شواهـد نبایـد در باب این رویارویی (کنتراست) گزافه گویی کرد. به روزگار فابیوس هم مردمی لـذت طلب بودند، و به زمان نرون هم مردمی شکیبا، و پر حوصله.

از آغـاز تاریـخ روم، آیین اخلاـقی روابـط جنسـی میـان مردم عـادی به یـک حـال مانـد، یعنی نـاپرداخته و بی بنـدو بار، اما نه ناسازگـار با کامیابی در زنـدگی خانوادگی. در همه طبقات آزاده، از زنان جوان توقع بکارت می رفت، و داسـتانهایی پرآوازه در سـتایش آن پرداخته می شد؛ زیرا در مرد رومی حس مالکیت قوی بود و می خواست که همسرش دارای آنچنان طبع ثابتی باشـد که او را در برابر خطر انتقـال اموالش به زنازاده حریف خویش حفظ کنـد. اما در روم نیز،ماننـد یونان، تردامنی پیش از زناشویی میان مردان، به شرط رعایت دقیق ریاکاریهای آدمیزادگان، نکوهیده نمی بود. از زمان کاتوی مهین تا زمان سیسرون، مدارکی آشـکار در توجیه این نکته می یابیم. آنچه همراه با تمدن افزایش می یابد، بیشتر امکان تظاهر فسق است تا نیت فسق. در سـرآغاز تاریـخ روم، روسپیان بسـیار نبودند و حق نداشـتند جامه خاص کدبانوان را، که نشانه زنان نیکنام بود، بر تن کنند؛ آنان را وا می داشـتند تا از گوشه های تاریک شـهررم و جامعه رومی قـدم فراتر نگذارند. تا آن هنگام هنوز روسپیان آدابدان، نظیر هتایرای آتن یا فاحشه های نازک طبعی که در اشعار اوويد مدح شده اند، پدید نیامده بودند.

مردان معمولاـ زود – بـه سن بیست سـالگی – زن می گرفتنـد، امـا نه از سـر عشـقی پرشـور، بلکه بـا این نیت خیر که همسـری مـددکار و کودکـانی سودمنـد و زنـدگی جنسـی سالم داشـته باشـند. در زبان زناشویی در روم کلمات ناظر بر این امر به معنی «ازدواج برای فرزنـد آوری» بود؛ در کشتزارها، کودکان، ماننـد زنان، از مقوله اموال بودنـد، نه در حکم بازیچه هایی جانـدار، زنـاشویی معمولاـ به همت پـدران و مـادران ترتیب می یـافت و گـاه افراد در کـودکی نـامزد یکـدیگر می شدنـد. در هر مورد رضایت پدران زن و شوی، هر دو، لازم بود. نامزدی جنبه ای رسمی داشت و پیوندی قانونی به شمار می رفت. خویشاوندان به بزم فراهم می آمدند تا گواه عقد

باشند؛ دو گروه به نشانه موافقت شاخه ای را می شکستند؛ شرایط قرارداد، خاصه آنها که مربوط به جهیزیه بود، نوشته می شد؛ هر مرد حلقه آهنین به انگشت چهارم دست چپ دختر می کرد، زیرا گمان می رفت که از آنجا عصبی به دل آدمی می پیوندد. حداقل سن زناشویی برای دختر دوازده سال و برای پسر چهارده سال بود. در قوانین اولیه روم، زناشویی اجباری شمرده می شد. اما در سال ۴۱۳ق م، هنگامی که کامیلوس در مقام سنسوری روم مالیاتی برای مردان مجرد مقرر کرد، این حکم اعتبار خود را از دست داد.

ازدواج بر دو نوع بود: کوم مانو و سینه مانو؛ در ازدواج نوع اول، زن کاملا در اختیار شوی بود، و شوهر یا پدر شوهر نسبت به او و اموالش قدرت مطلق داشتند. ازدواج نوع دوم به آیین دینی نیازی نداشت و فقط رضایت عروس و داماد کافی بود. زناشویی نوع نخست یا به حکم یک سال زندگی مشترک، یا بر اثر خرید، یا «با هم کیک خوردن» صورت می پذیرفت؛ این نوع ازدواج، که در آن رعایت آیین دینی لازم می آمد، خاص پاتریسینها بود. زناشویی بر اثر خریداری در همان آغاز تاریخ روم از رواج افتاد، و بلکه شکل معکوس یافت؛ جهیزیه زن چه بسا مرد را براستی می خرید. این جهیزیه معمولاـ در اختیار شوی بود، اما، به هنگام طلاق یا مرگ شوی، می بایست معادل آن به زن بازگردانده شود. بزمهای زناشویی از تشریفات و ترانه های عامیانه سرشار بود. خانواده های عروس و داماد در خانه عروس گرد می آمدند، آنگاه صفی پر زیور و دل انگیز می بستند و، همراه با نوای نی زنان و ترانه های خاص عروسی و بازی دلقکان، روانه خانه پدر داماد می شدند، در آستانه در، که دسته های گل بر آن بسته شده بود ، داماد از عروس می پرسید: « تو کیستی؟» و عروس این عبارت ساده را در بیان دلبستگی و برابری و یگانگی به پاسخ می گفت: «اگر تو کایوس باشی، من هم کایا هستم.» آنگاه داماد او را از روی آستانه در به بالا می کشید و کلیدهای خانه را به او می داد و، به نشانه همپیمانی، گردن خود و همسرش را زیر یوغی می گذاشت؛ از این رو، زناشویی «همیوغی» نامیده می شد. سپس عروس، به نشانه پیوستگی به خانواده جدید ، همراه دیگران در نیایش خدایان خانه شوی شرکت می جست.

در ازدواجی که بر اثر «با هم کیک خوردن» صورت می گرفت، طلاق دشوار بود. فسخ زناشویی، از نوعی که در آن اختیار زن به دست مرد بود، به اراده شوهر بود، اما در نوع دوم طلاق به اراده هر یک از دو طرف، بی رضایت طرف دیگر، امکان پذیر بود. نخستین طلاقی که در تاریخ روم ثبت شده در سال ۲۶۸ ق م است، روایت مشکوکی مدعی است که، از زمان پیدایی شهر رم تا آن زمان، هیچ گونه طلاقی در روم صورت نپذیرفته است. به حکم عادات طایفی، مرد می بایست زن زناکار یا بیفرزند را طلاق دهد. کاتوی مهین می گفت: «اگر زنت را به زنا مشغول دیدی، به حکم قانون، مجازی که او را بی دادرسی بکشی. اما اگر او از روی تصادف تو را در چنین حالی بیابد، نباید حتی سرانگشتش را به تو بزنند، چون

قانون وی را از این کار منع می کند.» به رغم این تفاوتها، زناشوییهای شادمانه در روم بسیار بود. سنگهای گور از تأثرات پس از مرگ حکایتها دارد. در یک جا، زنی که دو شوهرش را نیک خدمت کرده ستایشی دلنشین شده است:

ای ستاتیلیا که بی اندازه زیبا بودی و به شوهرانت صدیق! ... آن که نخست شوی تو بود، اگر یارای مقابله با تقدیر را داشت، این سنگ برای تو برپا می کرد؛ اما دریغا که من، که در این شانزده سال از دل پاک تو برکت می یافتم، اکنون ترا از دست داده ام.

شاید زنان جوان روم باستان به اندازه زنانی که کاتولوس آزموده آنان را به داشتن «بری به نرمی کرک و دستهایی نرم و کوچک» وصف کرده است، زیبا نبودند. شاید در آن عصر روستایی، رنج و زحمت زندگی این زیباییهای جوانانه را زود تباه می کرد. زنان چهره هایی با خطوط منظم، بینی هایی کوچک و نازک، و گیسوان و چشمانی معمولا سیاه داشتند. زنان موبور سخت مطلوب بودند، همان گونه که رنگ موهای آلمانی برای بور کردن مو مطلوب زنان بود. و اما مرد رومی به ظاهر بیشتر هیبت داشت تا زیبایی. شیوه ای سخت در تربیت، و سالها خدمت سپاهی، چهره اش را پرصلابت می کرد، همچنانکه تن آسایی بعدی آن را نرم و فربه می ساخت. کلئوپاترا می بایست آنتونیوس را به سبب چیزی جز گونه های متورم از شرابش، و قیصر را به هوای حسنی غیر از سر و بینی عقابیش دوست داشته باشد. بینی رومی مانند منش رومی بود - تیز و ناهموار. تا سال ۳۰۰ ق م، که آرایشگران در روم به پیشروی پرداختند، ریش و موی بلند رواج بسیار داشت. جامه ها اصولا به همان شیوه یونانی بود. پسران، دختران، فرمانروایان، و کاهنان بلند پایه جبه ای با حاشیه ارغوانی به نام توگاپرایتکستا به تن می کردند؛ جوانان چون به سن شانزده می رسیدند، این را از تن به در می آوردند و به جای آن، توگای مردی را، به نشانه احراز حق رأی در انجمنها و تکلیف خدمت در سپاه، می پوشیدند، زنان در خانه جامه ای به نام ستولا به تن داشتند که در زیر سینه یا کمربند بسته می شد و تا نوک پا می رسید؛ بیرون از خانه، این جامه را با ردایی می پوشاندند. مردان، درون خانه، پیراهنی ساده یا تونیکا، و بیرون خانه به روی آن توگا و، وگاه، ردایی به تن می کردند. توگا (از واژه تاگره، به معنای پوشیدن) به جامه پشمی یکپارچه ای گفته می شد که در عرض دو برابر و در طول سه برابر قد پوشنده بود. آن را به دور تن می پیچیدند و آنچه را که می ماند به روی شانه چپ می انداختند، از زیر بازوی راست به جلو می آوردند و باز به روی شانه چپ می انداختند. چینهایی که نزدیک سینه در جبه پدید می آمد در حکم جیب بود؛ بازوی راست آزاد می ماند.

در یک دستگاه آریستوکراسی، که نخست بر یک ملت و سپس بر یک شبه جزیره و سرانجام بر یک امپراطوری فرمان می راند، مرد رومی وقاری پرصلابت در خود می پرورد که ناراحت کننده اما ضروری بود. عاطفه و نرمدلی به زندگی خصوصی تعلق داشت؛ هر مرد که از طبقات بالادست بر می خاست، در میان همگان می بایست به همان اندازه ترشرو باشد که تندیس او، و

آن طبع سرکش و شوخی را که نه همان در کمدیهای پلاوتوس، بلکه در خطابه های سیسرون فغان می کند، پشت نقابی از آرامش تلخ بپوشاند. حتی در زندگی خصوصی نیز از مرد رومی آن زمان چشم داشتند که به شیوه اسپارتیان زیست کند. سنسورها تجمل در جامه و خوان را می نکوهیدند. حتی کوتاهی در کار زرع ممکن بود که مردی از نوع کاتو را به دشنامگویی در حق برزگر وادارد. در نخستین جنگ پونیک، سفیران کارتاژی که از روم باز می گشتند، بازرگانان توانگر کارتاژ را، با نقل اینکه چگونه در هر خانه ای که به میهمانی می رفتند ظروف نقر ه یکسانی می یافتند، به خنده می انداختند: یک دست از این ظروف پنهانی از این خانه به آن خانه فرستاده می شد و تمامی پاتریسینها را بس بود! در آن زمان، اعضای سنا به روی نیمکتهای چوبی سخت، در تالاری که حتی در زمستان نیز هرگز گرم نمی شد، به بحث می نشستند. با این وصف، میان جنگ اول و جنگ دوم پونیک، ثروت و تجمل در روم آغاز فراوانی گذاشت. هانیبال از انگشتان رومیانی که در کانای کشته شده بودند، تلی از انگشتریهای زرین بیرون کشید؛ و قوانین محدود کننده، بارها – و از این رو بیهوده – داشتن جواهر و جامه های تجملی و خوردن خوراکهای گران را منع می کرد. در قرن سوم ق م، خوراک رومی هنوز ساده بود: صبحانه نان با عسل یا زیتون یا پنیر؛ ناهار و شام حبوب و سبزی و میوه؛ فقط توانگران ماهی یا گوشت می خوردند. شراب، که معمولا با آب آمیخته می شد، کم و بیش به هر سفره ای لطف می بخشید؛ نوشیدن شراب نیامیخته با آب ناپرهیزی شمرده می شد. جشنها و بزمها، در این عصر شکیبایی و پرهیزگاری، تفریحی لازم بود؛ آنان که نمی توانستند بدین گونه خاطر خویش را شاد کنند، سخت گرفته دل می شدند و خستگی عصبی خویش را در تندیسهایی که برای آیندگان به جا می گذاشتند، نمایان می کردند.

در این زندگانی بخل آمیز جایی برای نیکوکاری به افتادگان نبود. در روزگاری که مهمانخانه ها فقیرانه و دور از هم بودند، غریب نوازی رسمی بود مایه آسایش برای همه. اما پولوبیوس، که دوستار رومیان بود، گزارش می دهد که « در روم، اگر کسی بتواند چیزی را پنهان کند، به کسی نمی دهد.» – و این بی گفتگو مبالغه است. جوانان در حق پیران مهربان بودند، اما به طور کلی مواهب و لطف رفتار در زندگی هنگامی به روم آمد که جمهوری سر به بالین مرگ نهاد. جنگ و جهانگشایی قالب رفتار و اخلاق را معین می کرد و مردانی اغلب درشتخو و معمولا سختگیر می پروراند که آماده بودند تا بی پروا بکشند و بیدریغ کشته شوند. اسیران جنگی، هزار هزار، به بندگی فروخته می شدند، مگر آنکه شاه یا سردار باشند؛ اینان را معمولا به هنگام پیروزی می کشتند یا به حال خود می گذاشتند تا، آسوده از گرسنگی بمیرند. خصالی که گفته شد، در عالم بازرگانی شکلی مطبوعتر به خود می گرفت. رومیان پولدوست بودند، اما پولوبیوس (در حدود سال ۱۶۰ ق م) آنان را کوشا و شریف وصف کرده است. یونانیان می گفتند که هیچ یونانی را نمی توان از اختلاس بازداشت ، اگرچه چندین مرد دیوانی

به نظارت او برگماشته باشند؛ اما رومیان فقط در مواردی بسیار نادر وجوه هنگفتی از دارایی همگان را به نادرستی حیف و میل می کردند. با این حال، می بینیم که در سال ۴۳۲ ق م قانونی برای جلوگیری از خلافکاری در انتخابات به تصویب می رسد. مورخان رومی روایت می کنند که در سه قرن اول جمهوری، تقوای سیاسی به بالاترین پایه خود رسید؛ اما این مورخان، با ستایش بیحد از والریوس کورووس که پس از احراز بیست و یک مقام دولتی، به همان تهیدستی آغاز کارش، به کشتزار بازگشت، و کوریوس دنتاتوس که از غنایمی که از دشمن گرفته بود سهمی برای خویش برنداشت، و فابیوس پیکتور و همکارانش که هدایای گرانبهایی را که در زمان سفارت خود در مصر گرفته بودند به حکومت تحویل دادند ، شک ما را برمی انگیزند. دوستان مبالغ بسیاری پول بی ربح به یکدیگر وام می دادند. دولت روم در رفتار با حکومتهای دیگر غالباً پیمان می شکست؛ شاید امپراطوری روم، ازدیدگاه روابط خارجی، از جمهوری روم صدیقتر بود. اما سنا در برابر توطئه مسموم کردن پورهوس خاموش ننشست و او را از ماجرا آگاه کرد. هنگامی که هانیبال، پس از واقعه کاانای، ده اسیر را به روم فرستاد درباره خونبهای هشت هزار اسیر دیگر گفتگو کنند و از آنان پیمان گرفت که باز گردند، همه جز یکی چنین کردند؛ سنا این اسیر دهمین را دستگیر کرد و به زنجیر کشید و برای هانیبال پس فرستاد؛ پولوبیوس می نویسد که شادی هانیبال از پیروزیش «چندان نبود که افسردگیش از پایداری و سرسختی رومیان.»

کوتاه سخن، رومی تربیت یافته این عصر، فرمانبردار، محافظه کار، وفادار، شکیبا، حرمتگذار، محکم، جدی، و اهل عمل بود. از انضباط لذت می برد و هیچ گونه ژاژخایی در باره آزادی را نمی پذیرفت. فرمانبرداری می کرد تا فرمانروایی بیاموزد. حق دولت می دانست که در امور اخلاقی و درآمد او پژوهش کند و ارج او را از روی خدماتش بر مملکت معلوم گرداند. به فردگرایی و نبوغ بدگمان بود. از دلرباییها و شوخ و شنگی و نرمی نااستوار یونانی - آتیکی هیچ بهره ای نداشت. برمنشی و اراده را می ستود، همچنانکه یونانی، آزادی و فرزانگی را؛ و تشکیلات فن او بود. از خیالپردازی به دور بود؛ چندانکه حتی نتوانست اساطیری خاص خود پدید آورد. با اندکی کوشش می توانست زیبایی را دوست داشته باشد، اما بندرت می توانست آن را بیافریند. برای علم محض مصرفی نمی یافت و به فلسفه نیز بدبین بود، چون آن را گدازنده اهریمنی باورها و شیوه های کهن می یافت. به سبب شیوه زندگیش، از افلاطون یا ارشمیدس یا مسیح هیچ درنمی یافت. فقط می توانست بر جهان فرمانروایی کند.

IV - ادبیات

رومی نه تنها پرورده خانواده، دین، و آیین اخلاقی، بلکه به درجه ای کمتر، پرداخته مدرسه، زبان، و ادب نیز بود. پلوتارک تاریخ نخستین مدرسه رومی را سال ۲۵۰ ق م می داند؛

امـا لیویوس، شایـد در مقـام داسـتانپردازی، نقـل می کنـد که ویرگینیـا، محبوب «ده مرد»، بسـی پیشـتر، یعنی در سـال ۴۵۰، به «دبسـتانی واقـع در فوروم می رفت.» نیـاز به قوانین نوشـته و انتشـار الواح دوازدهگـانه گواه بر آن است که در آن زمـان بیشـتر شارمندان خواندن می دانستند.

آموزگـار معمولاـ بنـده یـا آزادمردی بود که از جـانب خانواده برای آموزش فرزنـدانشان، یا تشـکیل مـدرسه ای خصوصـی و تـدریس به هر کـودکی که از راه می رسـید، به خـدمت گرفته می شـد. کـار او آموزش خوانـدن و نوشـتن و صـرف و نحو و حسـاب و تاریـخ و فرمـانبرداری بود؛ تربیت اخلاـقی اصـل بنیـادی و پایان ناپـذیر آموزش بود. حافظه و منش را، با ازبر کردن الـواح دوازدهگـانه قـانون، ممـارست می دادنـد. هـاینه گفتـه اسـت که «اگر قرار می بـود که رومیـان اول از همه زبـان لاـتینی بیاموزنـد، فرصت چندانی برای جهانگشایی نمی یافتند.» با این وصف، رومیان می بایست افعال بیقاعده لاتینی را صـرف کنند، سپس یونـانی را فرا گیرنـد. هر پسـر رومی، بـا خوانـدن نظـم و نـثر، بر پیروزیهـای میهن و قهرمانـانش آگـاهی می یـافت و، از رویدادهای آموزنده ای که هرگز رخ نداده بود، درس میهن پرستی می گرفت. به ورزش توجهی نمی شد؛ رومیان صـلاح در آن می دیدنـد که بـدن را بیشتر با کار سودمنـد در کشتزار یا اردوگاه ریاضت و پرورش دهند تا از راه مسابقه در ورزشـگاه یا زورخانه.

زبـان رومی،ماننـد گوینـدگانش، به درد عمـل می خورد، و خالی از زوایـد بود و نظامی وار، تنـد و کوتاه؛ جملات و عبارات آن، با دنباله روی منظم، به سوی هـدفی روشن روان بود. همانندیهای بیشـمار، آن را، درون خانواده زبانهای هند و اروپایی، با سانسـکریت و یونـانی و سـلتی - یعنی زبانهـای مردم گـل و ویلز و ایرلنـد - پیونـد می داد. زبان لاتینی، در پرداختن کنایات و نرمش پذیری و آسانی ترکیب سازی، از یونانی تهیدست تر بود؛ لوکرتیوس و سیسرون از دامنه محدود واژه ها در این زبان، و فقدان سایه روشـنهای ظریف در آن، شـکوه می کردند. با اینهمه، لاتینی زبانی بود با شکوهی پر آوا و قوت مردانه و، در پرتو همین صـفات، بهترین دسـتمایه برای فن خطابه؛ و به سـبب ساختمان فشـرده و منطقی جملاتش، شایسته ترین قالب برای قانون رومی. الفبـای لاـتین از خـالکیس (در ائوبویا) از راه کومای و اتروریا آمـده بود. در قـدیمیترین سنگنبشـته لاتینی که به دسـت آمـده و منسوب به قرن شـشم ق م است، همه حروف صورت یونانی دارند. حرف C مانند J، K مانند V، Y مانند U یا W، و حرف صـدادار مانـند حروف صدادار ایتالیایی تلفظ می شد. معاصـران قیصـر او را «یولیوس کایسار» می شـناختند، و سیسـرون «کیکرو» خوانده می شد.

رومیان با قلم چاکدار و مرکب، نخست به روی برگ، سـپس پشت پوست درخت، و اغلب روی سفید لوحه چوب موم اندود، و بعدها به روی چرم و کاغذ کتانی و پارشـمن می نوشـتند. چون صورت نوشتاری لاتینی بیش از صورت گفتاری آن در برابر تغییر مقاومت کرد، زبان ادب از زبان توده

مردم بیش از پیش دور شد – مانند آنچه امروزه در امریکا یا فرانسه رخ می دهد. زبانهای خوش آهنگ رومیایی، یعنی ایتالیایی و اسپانیایی و پرتغالی و فرانسوی و رومانیایی، از لاتینی عامیانه و نپرداخته ای پدید آمد که نه شاعران و نحویان، بلکه سربازان و بازرگانان و حادثه جویان به ایالات آورده بودند. بدین گونه، واژه هایی که در زبانهای رومیایی به معنای «اسب» است – مانند «کابالو»، «کاوالو»، «شوال»، «کال» – از «کابالوس» در لاتینی محاوره ای گرفته شد، نه از «اکوئوس» در زبان ادبی. در زبان عامیانه لاتین، (به معنای او، مذکر) مانند در فرانسه و ایتالیایی یک هجا داشت؛ و نیز حروف و در پایان کلمات، باز مانند این زبانها، یا حذف می شد یا به تلفظ نمی آمد: «بهترین از فساد بدترین پدید آمد.»

در آن سه قرن جمهوری، جوانان رومی چگونه ادبیاتی می خواندند؟ اوراد و سرودهای دینی، مانند آواز «انجمن شخمزنی»، و تصنیفهای عامیانه روم باستانی و افسانه ای. گزارشهای رسمی – غالباً گردآورده کاهنان – از انتخابات، احوال ولایات، حوادث، دلالت نشانه ها بر حوادث آینده و تعطیلات خبر می داد.۱ بر اساس این مدارک، فابیوس پیکتور (در سال ۲۰۲ ق م) کتابی معتبر به نام «تاریخ رم»، اما به زبان یونانی، فراهم کرد؛ لاتینی هنوز سزاوار نثر ادبی نبود تا زمان کاتو هیچ یک از مورخان آن را به کار نمی بردند. از مجموعه های درهم و برهم نثر، به نام «ساتورای»، که آمیخته ای از مهملات مطایبه آمیز و کنایه های عشقی بود، لوکیلیوس می توانست قوالب تازه ای برای هوراس و یوونالیس بیافریند. هجویه ها یا نمایشهای لودگی آمیز زشتی نیز وجود داشت که به توسط بازیگران اتروریایی بازی می شد؛ برخی از این بازیگران، که از شهر ایستریا آمده بودند، «ایستریانی» نام گرفتند، و واژه «ایستریو» (یعنی بازیگر) را به زبان لاتینی، و مشتقات آن را به زبانهای امروزی اروپایی، وارد کردند. در تعطیلات و روزبازارها، نمایشهای خنده آور و نیمه بالبداهه ای برگزار می شد که هزاران کمدی قدیم و جدید ایتالیایی قهرمانان خود را از آنها گرفته اند؛ پدر توانگر و ابله، جوان اسرافکار در بند عشق، باکره بدفرجام، خادم هوشیار و حقه باز، شکمباره ای که همیشه در کمین خوراک است، و دلقک دست افشان و معلق زن، که وصله های خوشرنگ جامه و شلوار گشاد و پیراهن چسبان و گشاد آستین و سر تراشیده اش هنوز به دیده جوانان ما آشنا است. در نقشهای دیواری پومپئی، صورتی درست همانند پانچینلو یا پانچ۲ یافت شده است.

ادبیات در حدود سال ۲۷۲ ق م توسط بنده ای یونانی در روم پدید آمد. در آن سال، تارنتوم به دست رومیان افتاد و بسیاری از اهالی یونانی آن کشته شدند؛ اما بخت یار لیویوس آندرونیکوس بود که فقط به اسارت درآمد. وی، چون به روم آورده شد، لاتین و یونانی را به فرزندان خدایگان خود و عده ای دیگر آموخت و برای آنان اودیسه را به نظم «ساتورنی» لاتینی ترجمه کرد، و آن نظمی بود که ابیاتی با اوزان نامرتب و گسسته داشت و بیشتر از

---

(۱) که به ترتیب fasti consulares, libri magistratuum , annales maximi, fasti calendares نامیده می شدند.

(۲) قهرمان اصلی در یک نمایش خیمه شب بازی. – م.

روی تکیه حروف تقطیع می شد تا از روی شماره آنها. آندرونیکوس، چون آزاد شد، از طرف شهربانان مأمور گشت که برای مسابقات (لودی) سال ۲۴۰ ق م یک تراژدی و یک کمدی بنویسد. وی این نمایشها را مطابق قوالب یونانی ساخت و به روی صحنه درآورد و در مقام قهرمانان اصلی آنها بازی کرد، و ابیاتشان را همراه با نی لبک به آواز خواند تا آنکه صدایش برید. آنگاه کس دیگری را خواست تا ابیات را بخواند و او بازی کند، و این شیوه در بسیاری از نمایشهای دیگر در روم باقی ماند و در پدید آوردن فن پانتومیم (یعنی هنر بیان معانی با ایما و اشاره، بدون به کار بردن کلمات) سهمی بسزا داشت. دولتیان از این رواج نمایش ادبی چندان شاد شدند که به احترام آندرونیکوس به شاعران حق دادند تا انجمنی به وجود آورند و مجالس خود را در معبد مینروا بر فراز تپه آونتینوس برپا کنند. از آن پس، رسم شد که این بازیهای صحنه ای را در جشنهای همگانی اجرا کنند.

پنج سال پس از این نخستین نمایش تاریخی، مردی پلبی، به نام کنایوس نایویوس، که سابقاً پیشه سربازی داشت، با نوشتن کمدیی که در آن، به شیوه آریستوفان، نادرستیهای سیاسی رایج در پایتخت را بی پروا هجو می کرد، سنت پرستان را به خشم آورد. خانواده های قدیمی شکایت بردند و نایویوس به زندان افتاد، پس پوزش خواست و آزاد شد، اما بیدرنگ هجویه ای به همان تندی هجویه نخست نوشت و این بار از روم تبعید شد. سالخورده و دور از وطن، با شوق میهن پرستانه ای، حماسه ای درباره جنگ نخستین پونیک، که خود در آن سرباز بود، ساخت؛ حماسه با بنیانگذاری روم به دست پناهندگان اهل اتروریا آغاز می شود، و ویرژیل، در پرداختن موضوع و چند صحنه آثار خود، از آن الهام گرفته است. محکومیت نایویوس زیان دیگری را نیز به همراه داشت: به حکم قوانین نظارت، بهتان جنایتی عظیم شناخته شد، و بر اثر آن به جانداری و تازگی کمدی رومی گزند رسید و دستگاه سیاست روم از نعمت پالاینده انتقاد عامه بی بهره شد. نایویوس همچنین نمایشنامه ای به شعر از روی تاریخ روم نوشت، اما این شیوه نیز با مرگ شاعر پایان گرفت. از آن پس، تراژدی رومی در چراگاههای پربار افسانه های یونان خیره به گردش پرداخت. از نایویوس فقط چند قطعه ای باقی است که حکایت از طبع روان او دارد. از آن میان، این یک در وصف دختری عشوه گر:

گویی که در میدانی توپ بازی می کند، از پیش یکی به نزد دیگری می جهد، و با گفته ها و غمزه ها، و نوازشها و بوسه هایش، برای همه مردان همه چیز است، دمی دستی و گاه دیگر پایی را می فشرد؛ پیرامونش شایسته نگریستن است و لبانش سزاوار نیاز کردن بوسه ای پرخواهش؛ و اینجا با ترانه، و آنجا با زبان ایما.

دل انگیز است که ببینیم زنان در آن زمان نیز به اندازه امروز دلربا بوده اند و همه رومیان منش کاتو را نداشته اند و پارسامنشی نیز، در سایه رواق، گاه تن به لذت می سپرده است.

جز اصول حساب و انـدکی هنـدسه، به اندازه ای که برای ریختن طرح کشتزار یا پرستشگاهی کفایت کند ، علوم هنوز مقامی در تربیت یا فرهنگ شارمنـد رومی نـداشت. کودک شـمارش را با انگشـتان می آموخت، و ارقامی که به کار می برد از روی شکل انگشت باز شـده (I)، یا دست باز شـده (V)، یـا دو دست که در رأس به هم پیوسـته باشـند (X) تقلیـد می شد؛ برای نوشـتن ارقـام دیگر کافی بود که همین نشانه ها را مکرر کنـد (I I I وI I) یـا به پیش (I X) یـا پس آنها (X I I و V I) رقمی بگـذارد تـا بر شـماره آنهـا بکاهـد یـا بیافزایـد. روش حسـاب اعشـاری که مبتنی بر اضـعاف و مضارب ده، یعنی شـماره انگشـتان دست بود، از همین به کار بردن دست در شـمارش پدید آمد. رومیان هندسه را در معماری و مهندسـی خوب به کار می برنـد، امـا بر این فراورده پرداخته انـدیشه یونـانی، حتی یک مسئله نیفزودنـد. از علم هیئت رومی در این دوره، جز تقویم آشفته آن و گرمی بازار خواهر یا مادرش، یعنی علم احکام نجوم، چیزی نمی دانیم.

پزشـکی، تا قرن سوم، بیشتر مقوله ای بود مربوط به گیاهان خانگی و سـحر و دعا؛ فقط خدایان توانایی شـفای بیمار را داشتند؛ برای آنکه درمـان مسـلم باشـد، برای هر بیماری، از خـدایی جـداگانه یاری خواسـته می شـد - همچنانکه امروز از متخصصـی جـداگانه یاری می خواهنـد. در دفع آفت ملخ روسـتاها، به درگاه الاهه فبریس و مفیتیس نماز برده می شد؛ همچنانکه، تا قرن ما، رومیان از «بانوی تب» درمان می خواستند. معابد شفابخش و آبهای مقدس مانند امروزه فراوان بود. پرستشگاه آسکلپیوس، مرکزی پر ازدحام برای شـفای دینی بود، و در آن پرهیز از خوراک و آب درمانی، محیط آرام و کار بی دردسر روزانه، دعا و آیین تسـلابخش پرسـتش، و یاری پزشـکان و حضور نشاط دهنده پرستاران ورزیده، همه، دست به دست هم می داد تا اعتماد بیمـار بازگردانـده شود و بظاهر شـفایی معجزه آسا رخ دهـد. با این وصف، پنـج قرن قبل از میلاد، بردگان پزشک و پزشـکان فریبکـار در روم بودنـد و برخی از ایشان به کار دندانپزشـکی اشـتغال می ورزیدنـد؛ زیرا الواح دوازدهگانه دفن طلا را با مرده ممنوع می کرد ، مگر آنکه طلا برای پوشانـدن دنـدانها به کار رفته باشد. در سال ۲۱۹ به نام نخستین پزشک آزاده روم، یعنی آرخاگاتوس پلوپونزی، برمی خوریم. جراحیهای وی چنان پاتریسـینها را خرسـند کرد که سـنا حق اقامت رسمی و برخورداری از آزادی شـهر را به او بخشـید؛ بعـدها «جنون او برای بریـدن و سوزانـدن» بـاعث شـد که لقب کـارنیفکس یعنی قصـاب به او بدهند. از آن زمان باز، پزشکان یونانی گروه گروه به روم آمدند و پیشه پزشکی را در آن سامان به انحصار خود درآوردند.

۷ – پرورش خاک

رومی آن عصر به پزشـکی نیاز بسـیار نداشت، زیرا زندگی پرتکاپویش در کشاورزی و سـربازی او را تندرست و نیرومند می داشت. به خاک دلبسته بود، همچنانکه یونانی به دریا؛

زنـدگیش را بر اسـاس زمیـن اسـتوار می کرد. شـهر می سـاخت تـا در آن برزگران و فراورد ه هـای آنـان فراهم آینـد؛ سـپاه و حکومت را برای حراست و توسعه متصـرفات خویش سازمان می داد؛ و خدایان را ارواح زمین جاندار و آسمان جانبخش می پنداشت.

تا آنجا که بتوان در تاریخ روم به گذشـته رفت، مالکیت خصوصی موجود بوده است. . بخشی از زمین که بر اثر کشورگشایی به دست می آمد، «کشتزار همگانی» نام داشت و از آن حکومت بود. خانواده روستایی دوران نخستین جمهوری دو یا سه ایکر زمین داشت که با همه افرادش، و گاه یک بنـده، در آن کشت، و با قناعت با محصول آن زنـدگی می کرد. همه افراد خانواده به روی حصـیر می خفتند، و زود از خواب برمی خاسـتند و تا کمر برهنه می شدند و، همراه با گاو نر کندرویی که سـر گینش کار کود را می کرد و گوشـتش به مصـرف هـدیه دینی و خوراک جشـنها می رسـید، زمین را شـخم می زدنـد و شـنکش می کشیدند. از بازمانده آدمی نیز برای بارور کردن زمین استفاده می شد، اما کودهای شیمیایی در ایتالیای پیش از دوره جمهوری نادر بود. رسالات مربوط به کشاورزی علمی را از کارتاژ و یونان می آوردنـد. محصول، به تناوب، عبارت بود از غله و سبزی؛ و زمین را گاه به چراگاه مبـدل می کردند تا یکسـره فرسوده نشود. سبزی و میوه فراوان و، پس از غله، جزو خورشـپایه مردمان بود. سـیر از همان هنگام چاشـنی رایجی به شمار می آمد. برخی از اشراف نام خود را از محصولی که در کشتزارهایشان بیشتر روییـده می شـد می گرفتنـد: مانند «لنتولی» (عدس)، «کاپیونس» (پیاز)، و «فابی» (لوبیا)؛ کشت انجیر و زیتون و انگور بتدریج جای کشت حبوب و سبزیها را گرفت. روغن زیتون جانشین کره در خوراک، و صابون در حمام شد؛ در مشعل و چراغ به کار سوخت می خورد و از ترکیبات اصلی مرهمهایی بود که، بر اثر بادهای خشک و خورشید سوزان تابستان مدیترانه ای، برای مو و پوست لازم می آمد. گوسـفند بیش از ستوران دیگر مورد علاقه بود، زیرا ایتالیاییان پوشاک پشمی را از انواع دیگر پوشاک دوست تر می داشتند. در حیاط کشتزاران، خوک و ماکیان می پروردند، و تقریباً هر خانواده گلزاری خاص خود داشت.

جنگ این تصویرکار و کوشش روستایی را بر هم زد. بسیاری از برزگران، که آهن خیش را به شمشیر مبدل کرده بودند، اسیر دشـمن شدند یا در شـهرها گرفتار شده و دیگر به کشتزار های خود باز نگشتند؛ بسیاری دیگر املاک خویش را چنان غارتزده سپاهیـان یا رها شـده یافتنـد که جرئت دوباره آغاز کردن را در خود ندیدنـد؛ گروهی زیر بار وامهای سـنگین از پا درآمدنـد. آریسـتوکراتها، یـا زمینـداران بزرگ ، زمینهـای اینـان را به قیمت نـازل خریدنـد و خانه های رعیتی را به لاتیفونـدیا (به معنای تحت اللفـظ، نظـام املاـک وسیع)، و محصول کشتزارهـا را از غله به میوه و تاک بگرداندنـد و گله های گاو و گوسـفند را به روی آنها رها کردند و بندگانی را که در جنگ اسیر شده بودند، زیر نظارت مباشری که چه بسا خود برده بود، در آنها به کار گماشـتند. ملاکـان گـاه سـواره برای بازدیـد به املاـک خود می آمدنـد، امـا دیگر دست به کـاری نمی زدنـد، بلکه، به عنوان «زمینـداران دور از زمین» در کوشـکهای خـود در رم یـا حومه آن می زیسـتند. این رسم، که از همـان قرن چهـارم ق م روایی یافت، در پایان قرن سوم، طبقه ای از

مستأجران وامدار در روستاها، و توده ای از مردم تهیدست و خانمان باخته در پایتخت پدید آورد که سرانجام نارضایی روزافزون آنان جمهوری روم را، که فراورده رنج روستایی بود، تباه کرد.

VI – صناعت

زمین از حیث معدن بیمایه بود ، و این معنایی است که می تواند بسیاری نکات را در تاریخ سیاسی و اقتصادی ایتالیا روشن کند. نقره کم بود و طلا- هیچ نبود؛ آهن باندازه وجود داشت، مس و سرب و قلع و روی نیز به دست می آمد، اما نه به آن مقدار که رشد صنعتی کشور را تأمین کند. حکومت صاحب همه معادن امپراطوری بود، اما آنها را به عاملان خصوصی اجاره می داد، و این عاملان، با بهره کشی از زندگی هزاران بنده، سود فراوان از معادن می بردند. فلزگری و تکنولوژی چندان پیشرفتی نکرد. مفرغ بیش از آن مصرف داشت، و فقط بهترین و جدیدترین معادن به دستیاری جراثقال و چرخ و دلو زنجیری، که ارشمیدس و دیگران در سیسیل و مصر اختراع کرده بودند، بهره برداری می شد. چوب مایه اصلی سوخت بود؛ درختان را نیز برای ساختن خانه و اثاثه می بریدند، در طول دهها سال، جنگلها بتدریج از روی کوهستانها دامن برچیدند تا الوار فراوان شود. پر رونقترین صناعت، اسلحه و افزار سازی در کامپانیا بود. کارخانه وجود نداشت مگر برای ساختن اسلحه و سفالینه. سفالینه سازان، علاوه بر ظرف، آجر و کاشی و مجرای آب و لوله می ساختند؛ در آرتیون و جاهای دیگر، کوزه گران از ساخته های یونانی تقلید می کردند و آثاری هنرمندانه پدید می آوردند. از قرن ششم، صناعت پارچه بافی در رشته های طراحی و پرداخت و رنگ کردن کتان و پشم، با وجود آنکه دختران و زنان و بردگان سخت به کار ریسندگی مشغول بودند، از صورت هنر خانگی بیرون آمد و رو به توسعه گذاشت؛ بافندگان برده و آزاده در کارخانه های کوچکی گرد آمدند که نه تنها برای بازار محلی، بلکه برای صدور نیز پارچه می بافت.

دشواریهای حمل و نقل از تولید صنعتی برای مصارف غیر محلی جلوگیری کرد. جاده ها بد، پلها نامطمئن، عرابه های گاوی کندرو، کاروانسرا کمیاب، و دزدان بیشمار بودند. از این رو، ناگزیر حمل و نقل از راه ترعه ها و رودخانه ها صورت می گرفت و شهرهای ساحلی محصولات خود را بیشتر از دریا وارد می کردند تا از شهرهای درون بومی. اما، تا سال ۲۰۲، رومیان سه «راه کنسولی» ساخته بودند؛ راهها را چنین می نامیدند، چون معمولا نام کنسول یا سنسوری که ساختمان آنها را شروع کرده بود بر جاده می ماند. بزودی این شاهراهها، در دوام و پهنا، بر جاده های ایرانی و کارتاژی، که سرمشق آنها قرار گرفته بود، تفوق یافت. قدیمترین آنها «لاتیناویا» یا جاده لاتینی بود که در حدود سال ۳۷۰ ق م رومیان را به تپه های آلبان رساند. در سال ۳۱۲، آپیوس کلاودیوس کور، با به کار گاشتن هزاران بزهکار، جاده آپیا را میان روم و کاپوا آغاز کرد؛ این راه بعدها به بنونتوم، ونوسیا، بروندیسیوم، و تارنتوم رسید؛ طول آن، بالغ بر ۵۳۵ کیلومتر، دو کرانه ایتالیا را به هم پیوند می داد ؛ بازرگانی با یونان و خاور زمین را آسان می کرد؛ و با راههای دیگر، در متحد کردن ملت ایتالیا یار می شد. در سال ۲۴۱، سنسور آورلیوس کوتاه ساختن «راه آورلیوسی» را از روم به آنتیب، از طریق پیزا و جنووا، آغاز کرد. در سال ۲۲۰، کایوس فلامینیوس جاده

فلامینیوسی را به آریمینوم گشود؛ و در همان اوان، «جاده والریوسی» تیبور را به کورفینیوم می پیوست. بتدریج شبکه عظیم راهها ایتالیا را فرا گرفت: جاده آیمیلیوسی از آریمینوم آغاز می شد و از راه بونونیا و موتینا به سمت پلاسنتیا در شمال بالا می آمد (۱۸۷)؛ راه پوستومیوسی جنووا را به ورونا می پیوست (۱۴۸)؛ و راه پوپیلیا، از آریمینوم، از راه واونا به پادوا می آمد (۱۳۲). در قرن بعد، جاده هایی از ایتالیا به وین و تسالونیکا و دمشق کشیده شد و کرانه شمالی افریقا را نیز در بر گرفت. این راهها، با شتاباندن نقل و انتقال سپاهیان همراه با انتشار اخبار و عادات و اندیشه ها، امپراطوری را محفوظ و متحد و سرزنده نگاه می داشت و بعدها به صورت راههای عمده بازرگانی در پرجمعیت و غنی کردن ایتالیا و اروپا سهمی بسزا داشت.

به رغم این شاهراهها، بازرگانی هیچ گاه در ایتالیا به اندازه مدیترانه خاوری رشد نکرد. طبقات بالادست رسم ارزان خریدن و گران فروختن را به دیده خواری می نگریستند و آن را به بندگان آزاد شده یونانی و شرقی وامی گذاشتند؛ و روستاها نیز به بازارهای مکاره و بازارهای «روز نهم» در شهرها خرسند بودند. بازرگانی خارجی نیز به همین گونه تنگ دامنه بود. حمل و نقل از راه زمینی خطر داشت؛ کشتی ها کوچک بود و سرعتشان، چه با پارو و چه با بادبان، بیش از قریب یک فرسخ و نیم در ساعت نبود، و در بنادر توقف می کردند، و از ماه آبان تا اسفند، از ترس، در بندرها لنگر می انداختند. کارتاژ بر باختر مدیترانه فرمان می راند، و پادشاهیهای یونانی بر خاور آن، و راهزنان نیز گاه گاه از کمینگاههای خویش بر بازرگانانی که فقط اندکی از ایشان درستکارتر بودند شبیخون می زدند. دهانه تیبر نیز مدام از لای پر می شد و راه بندر رم را در اوستیا می بست؛ در یک طوفان، دویست کشتی در آنجا به قعر آب فرو رفت؛ وانگهی جریان آب چنان قوی بود که سفر به رم، در عکس جهت آن، به زحمت و هزینه اش نمی ارزید. در حدود سال ۲۰۰ ق م، قوی بود که سفر به رم، در عکس جهت آن، به زحمت و هزینه اش نمی ارزید. در حدود سال ۲۰۰ ق م، کشتی ها به لنگراندازی در پوتئولی، در ۲۱۸ کیلومتری جنوب رم، آغاز کردند و کالاهای خود را از راه زمین به پایتخت فرستادند.

برای آسان کردن این بازرگانی خارجی و داخلی، لازم شد که ضرب سکه و اوزان و مقیاسها، با تضمین دولت، به صورت واحد متحدالشکلی درآید.۱ تا قرن چهارم ق م گله گاو هنوز به عنوان وسیله مبادله پذیرفته می شد، زیرا در همه جا ارزش داشت و بآسانی حرکت پذیر بود. چون بازرگانی رو به گسترش گذاشت، قطعات نتراشیده مس به منزله پول به کار رفت (در حدو ۳۳۰ ق م)؛ عمل تقویم یا ارزیابی عبارت بود از ارزیابی مس. واحد ارزش «آس». یعنی قریب نیم کیلوگرم وزن مس بود؛ از سال ۳۳۸ حکومت رسماً به ضرب سکه آغاز کرد، و چون بیشتر به روی سکه نقش گاو یا گوسفند یا خوک حک می شد ، آن را «پکونیا» (از «پکوس» به معنای گله) می نامیدند. پلینی روایت می کند که در نخستین جنگ پونیک، چون جمهوری]روم[وسیله رفع نیازهای خود را نداشت، آس را به دو اونس مس تقلیل داد؛ با این تدبیر پنج ششم از ارزش پول کاسته و وامهای دولت صاف شد تا سال ۲۰۲ مقدار آس به یک اونس رسید؛ و در سال ۸۷ ق م به نیم اونس

---

(۱) از جمله مقیاسهای رومی: مودیوس، تقریباً برابر با ۷,۵ لیتر؛ یک پا تقریباً برابر ۲۹,۵ سانتیمتر؛ ۵ پای رومی، یک قدم (پاسوس) نامیده می شد و ۱۰۰۰ قدم یک و نیم کیلومتر بود؛ یوگروم تقریباً برابر دو سوم ایکر؛ دوازده اونس (اونکیای) ۴۵۳,۵۹ گرم بود.

کـاهش یافت تا هزینه های «جنگ اجتماعی» برآورده شود. در سال ۲۶۹ دو نوع سکه نقره ضرب شد: یکی دناریوس (دینار)، برابر با ده آس و مساوی با دراخمای آتنی در دوران کاهش ارزش آن پس از اسـکندر؛ و دیگری سسترتیوس (سسترس)، برابر بـا دو نیم و آس ، یـا یک چهارم دناریوس. در سال ۲۱۷ نخستین سـکه هـای طلای رومی - آوری - به ارزش بیست، چهل، و شصت سـسترس به جریان گذاشته شد. به پول امریکایی، آس با دو سنت، سسترس با پنج، و دناریوس با بیست سنت برابر بود؛ اما چون فلزات گرانبها در آن هنگام بسـی نادرتر از امروز بود، این سـکه قـدرت خریدی چند برابر حال داشت. صـرف نظر از نوسانات قیمتها، پیش از نرون، ارزش آس، سـسترس، دناریوس، و تالنت (برابر با ۶۰۰۰ دناریوس) را در جمهوری روم باید به ترتیب برابر با شش و پانزده و شصت سنت و ۳۶۰۰ دلار پول امریکایی در سال ۱۹۴۲ در نظر گرفت.

ضرب این سـکه های تضمین شده بر رونق امور و معاملات مالی افزود. برای رومیان قدیم، معابد کار صرافخانه را نیز می کرد. همچنانکه برای ما، بانک کار معابد را می کند؛ و حکومت تا پایان تاریخ روم از ساختمانهای اسـتوار آنها به منزله خزانه وجوه دولتی اسـتفاده می کرد، شایـد به این اعتبار که پروای دین از دسـتبرد به آنها جلوگیری کنـد. وام دادن رسـمی کهن بود، زیرا الواح دوازدهگانه بهره بیش از هشت و یک سوم درصـد در سال را منع می کرد. در سال ۳۴۷ نرخ رسمی به پنج درصد، و در سال ۳۴۲ به هیچ رسـید، اما افراد از این منع حکیمانه چندان آسان طفره می رفتند که حداقل نرخ واقعی دوازده درصد بود. ربا (یعنی گرفتن بهره بیش از دوازده درصد) شیوع فراوان داشت، و لازم بود که وامداران، هر چند یک بار، به نام ورشکستگی یا با وضع قانون جدید، از زیر بار تعهدات کمرشکن خود رهایی یابند. در سال ۳۵۲ ق م، دولت راه تازه ای برای نجات یافت، به ایـن معنی کـه رهـن کسـانی را کـه امکـان پرداخت دین از جانبشـان بـود پـذیرفت و گروگیران را واداشت تـا نرخ کمـتری از گرودهندگان دیگر بگیرند. یکی از خیابانهای پیوسـته به فوروم راسـته صرافان شد و در آن وام دهندگان و افراد «صاحب میز» دکه هـایی بیشـمار برپـا کردنـد. پـول، در برابر زمین و محصول و وثیقه یـا مقـاطعه کاریهـای دولـتی، و برای تـأمین هزینه امور بازرگـانی یـا مسافرتها ، به صورت وام داده می شـد. وام تعاونی جای بیمه صـنعتی را گرفت؛ به جای آنکه یک صـراف سـند معامله ای را امضا کنـد، چنـد تن با هم وجوه لازم را فراهم می کردنـد. شـرکتهایی با سـرمایه مشترک وجود داشت که اجرای پیمانهای دولتی را، که به وسـیله سـنسور به مزایده گذاشته می شد، تعهد می کردند و سرمایه خود را با فروش اوراق سهامشان به مردم، به شکل سهام «خرده پا»،

افزایش می دادند. این شرکتهای عمومی، یعنی وابسته به کسانی که دست در کار معاملات عمومی یا دولتی بودند - در فراهم آوردن و حمل و نقل مهمات برای سپاهیان و ناوگان روم در جنگ دوم پونیک (کارتاژ) سهم عمده ای داشتند، و البته کار ایشان از دوز و کلکهای مرسوم برای فریفتن دولت خالی نبود. اکویتس یا طبقه سرمایه داران و بازرگانان عهده دار بخش بیشتر این معاملات، و بندگان آزاد شده مسئول جزء کوچکتر آنها بودند. معاملات غیر دولتی از جانب معامله گرانی که خود سرمایه خویش را تأمین می کردند اداره می شد.

صناعت در دست افزارمندان مستقلی بود که هر یک دکه جداگانه ای خاص خود داشت. بیشتر این گونه کسان آزادمرد بودند، اما بخش فزاینده ای از ایشان از آزادشدگان همان بردگان فراهم می آمد. کارگر انواع مختلف داشت و کار خود را بیشتر به بازار عرضه می کرد تا به مشتریان خصوصی. رقابت بردگان پایه مزد کارگران آزاده را پایین می آورد و پرولتاریا را به زندگی رنجباری در برزنهای ویرانه محکوم می کرد. میان این مردم، اعتصاب امری غیر عملی و نادر بود، اما بردگان بارها سر به شورش برمی داشتند؛ «نخستین جنگ بردگان» (۱۳۹ ق م) در واقع نخستین جنگ نوع خود نبود. هر گاه آتش نارضایی همگانی بالا می گرفت، بهانه ای برای جنگ ساخته می شد تا کار برای همه فراهم، و پول از ارزش افتاده میان مردم پخش، و خشم خلق بر ضد دشمنی خارجی واگردانده شود - دشمنی که سرزمینهای او بتواند گرسنگی رومیان پیروزمند را فرو بنشاند یا گروهی شکست خورده و کشته به چنگ ایشان بیندازد. کارگران آزاد اتحادیه یا انجمنهایی داشتند، اما اینها کمتر درباره مزد و ساعات یا شرایط کار اندیشه می کردند. به موجب روایات، نوما نخستین کسی بود که آنها را بنیاد کرد یا صورتی قانونی بخشید؛ به هر تقدیر؛ در قرن هفتم ق م، سازمانهایی خاص نی نوازان، زرگران، مسگران، آهنکوبان، کفاشان، کوزه گران، رنگرزان، و درودگران وجود داشت. گروه «هنرمندان دیونوسوسی» - یعنی بازیگران و خنیاگران - از جمله پردامنه ترین سازمانهای جهان باستان بودند. در قرن دوم ق م، انجمنهای آشپزان، دباغان، بنایان، مفرغکاران، آهنگران، شالنگیان (طناب بافان)، و پارچه بافان، پدید آمد؛ اما قدمت اینها نیز باید به همان انداز ه سازمانهای دیگر باشد. هدف اصلی این اتحادیه ها جز برخورداری از لذت همنشینی اجتماعی نبود؛ بسیاری از آنها شرکتهایی بودند که یکدیگر را در پرداخت مخارج تشییع جنازه ها متقابلا یاری می کردند.

حکومت نه تنها امور اتحادیه ها، بلکه شئون بسیاری از زندگی اقتصادی روم را تنظیم می کرد. بر بهره برداری ازکانها و امتیازات و پیمانهای دیگر دولتی نظارت داشت؛ و، با وارد کردن خوراک و فروختن آنها به قیمت کم به مردم تهیدست و همه خواهندگان آن، از خشم پلبها می کاست. برای انحصارگران جریمه مقرر می کرد؛ یک بار چون شرکت انحصارگری قیمت نمک را به حدی بالاتر از توان طبقه کارگر افزایش داد، صنعت نمک را ملی کرد. سیاست

بازرگانی حکومت آزادیخواهانه بود: پس از چیرگی برکارتاژ، راه مدیترانه باختری را برای همه بازرگانان گشود و از اوتیکا، و بعد دلوس، به شرطی حمایت کرد که هر دو بنادری آزاد بمانند و، بی دریافت تعرفه، ورود و صدور همه گونه کالا را اجازه دهند. دولت ، در موارد بسیار، صدور اسلحه، آهن، شراب، روغن، یا حبوب را منع می کرد؛ تعرفه ای گمرکی، معمولاـ به میزان دو و نیم درصد برای ورود بیشتر فراورده ها به روم مقرر می داشت، و بعدها این تعرفه نازل را به شهرهای دیگر نیز گسترش داد. تا سال ۱۴۷ ق م، در سراسر ایتالیا مالیات خاصی به نام مالیات بر ثروت گردآوری می کرد. حکومت روی هم رفته درآمدی متوسط داشت و مانند حکومتهای متمدن دیگر آن را بیشتر به مصرف جنگ می رسانید.

VII – شهر

اکنون (یعنی در سال ۲۰۲ ق م) رم، به برکت مالیات و غنایم و غرامات و جمعیت روزافزون، یکی از شهرهای عمده منطقه مدیترانه به شمار می رفت. آمار سال ۲۳۴ از وجود ۲۷۰٬۷۱۳ شارمند، یعنی مرد بالغ آزاده، در رم حکایت داشت؛ در طی جنگ بزرگ، این رقم کاهش نمایانی گرفت، اما در سال ۱۸۹ به ۲۵۸,۳۱۸، و در سال ۱۴۷ به ۳۲۲,۰۰۰ افزایش یافت. می توان حساب کرد که کشور – شهر رم در سال ۱۸۹ جمعیتی نزدیک به ۱,۱۰۰,۰۰۰ تن داشته است، که از آن میان شاید ۲۷۵,۰۰۰ درون دیوارهای شهر می زیسته اند. ساکنان ایتالیای واقع در جنوب روبیکون بالغ بر پنج میلیون بوده اند. سیل مهاجران و جذب ملتهای شکست خورده و ورود مردمان، و رهانیدن و حقوق بخشیدن به بندگان، از همان زمان، تغییراتی در ترکیب مردم رم پدید آورد که، تا زمان نرون، رم را به نیویورک عصر عتیق مبدل کرد، شهری که نیمی از ساکنانش بومی و نیم دیگر بیگانه، از هر قماش، بود.

دو خیابان عمده شهر را به چهار ناحیه، هر یک با مأموران اداری و خدایان حامی خاص خود، بخش می کرد. در نقاط عمده تقاطع خیابانها معابد، و در نقاط کم اهمیت تر تندیسیهایی از «لارهای گذرگاهها» برپا شده بود. این رسم پسندیده هنوز هم در ایتالیا باقی است. بیشتر خیابانها خاکی بود؛ برخی، مانند آنچه امروزه در بسیاری از شهرهای مدیترانه ای دیده می شود، پوششی از قلوه سنگهای بستر رودخانه ها داشت؛ در حدود سال ۱۷۴، سنسور به پوشاندن سطح خیابانهای عمده شهر از سنگهای گدازه آغاز کرد. در سال ۳۱۲، آپیوس کلاودیوس نخستین آبراهه را ساخت و، به وسیله آن، به شهری که تا آن هنگام هنوز نیازمند چشمه ها و چاهها و تیبر گل آلود بود، آب تازه رساند. با لوله کشی از مخازنی که از آبراهه مشروب می شد، آریستوکراسی به حمام گرفتن بیش از یک بار در هفته آغاز کرد؛ و اندکی پس از شکست هانیبال، رم نخستین گرمابه های همگانی خود را گشود. در تاریخی ناشناخته ، مهندسان رومی یا اتروسکی «گند آبروی بزرگ» را ساختند؛ رواقهای سنگی ستبر آن چندان عریض بود که یک عراده پر از کاه می توانست از زیر آنها بگذرد. برای زهکشی از باتلاقهایی که رم را فروگرفته و بدان می تاخت، گند آبروهای دیگری نیز ساخته شد.

فاضلاب شهر و آب باران، از راه جوهایی در خیابانها به این زهکشها، و از آنجا به تیبر فرو می ریخت - که آلودگی آن مسئله ای ابدی در زندگی رم بود.

پیرایه شهر محدود به معابد آن بود. خانه ها از روی شیوه اتروسکی، که وصف آن گذشت، ساخته می شد؛ با این فرق که رویه آنها بیشتر از آجر یا گچ بود و غالباً (به نشانه باسوادی فزاینده) با «تراشکاریها»، یعنی حک قطعات منظوم یا منثوری که رواجی زودگذر داشت، آراسته می شد. معابد را، از روی طرحهای اتروسکی، بیشتر از چوب می ساختند و با سفالینه لعابی روکش می کردند، و می آراستند. دو معبد، یکی وقف یوپیتر، یونو، و مینروا بر فراز تپه کاپیتولینوس، و دیگری خاص دیانا بر فراز آونتینوس برپا بود. (پیش از سال ۲۰۱ ق م) پرستشگاههای دیگری برای یونو، مارس، یانوس، ونوس، پیروزی، بخت و امید، و غیره ساخته شد. در سال ۳۰۳، کایوس فابیوس، با ساختن فرسکوهایی در «معبد تندرستی» بر فراز کاپیتول، لقب «پیکتور» یعنی نگارگر را به دنبال نام خانواده خود، که به معنای لوبیاست، افزود. سنگتراشان یونانی در رم، تندیسهای خدایان رومی را از گل سفالینه لعابی، مرمر، و مفرغ می ساختند. در سال ۲۹۳ تندیس مفرغی از یوپیتر با چنان ابعاد عظیمی بر فراز کاپیتولینوس برپا کردند که حتی از تپه های آلبان، در مسافت ۳۲ کیلومتری، قابل رؤیت بود. در حدود سال ۲۹۶، شهربانان مجسمه مفرغی گرگ ماده ای را نصب کردند که هنرمندان بعدی تندیسهای رومولوس و رموس را به آن افزودند. نمی دانیم که آیا آن مجموعه ای که سیسرون وصف کرده همین است یا نه، و آیا هیچ یک از اجزای آن با مجسمه امروزی «گرگ پایتخت» همانندی داشته یا خیر؛ این قدر هست که مجسمه ای که در دست داریم شاهکاری بلند پایه است، فلز مرده ای است که از هر رگ و پی آن زندگی می جوشد.

در همان حال که آریستوکراسی از راه نگارگری و پیکره سازی یاد پیروزیهای خویش را زنده و دودمان خود را ستوده می داشت، مردم با موسیقی و رقص و کمدی و مسابقه دل خوش می کردند. در راهها و خانه های ایتالیا همیشه طنین آواز می پیچید، خواه از یک تن خواه از گروهی؛ مردان در بزمها آواز می خواندند، پسران و دختران در مراسم دینی به صورت همسرایی ترنم می کردند، عروس و داماد با ترانه های مذهبی بدرقه می شدند، و هر مرده ای نیز همراه با آوازی در دل خاک جای می گرفت. نی محبوبترین ساز بود، اما چنگ نیز خواستارانی داشت و کم کم همه جا با اشعار غنایی نواخته می شد. هنگامی که تعطیلات مهم فرا می رسید، رومیان در آمفی تئاتر یا ستادیوم (میدان بازی یا نمایش) گرد می آمدند، و در حالی که مزدوران و اسیران و بزهکاران یا بندگان در تکاپو بودند یا، به عبارت بهتر، با یکدیگر می جنگیدند و کشته می شدند، زیر آفتاب ازدحامی برپا می کردند. دو آمفی تئاتر بزرگ - یکی سیرکوس ماکسیموس (منسوب به تارکوینیوس اول) و دیگری سیرکوس فلامینیوس (۲۲۱ ق م) - همه مردان و زنان آزاده را، که به موقع سر می رسیدند و جایی برای نشستن می یافتند، رایگان می پذیرفتند. در آغاز، حکومت، و سپس شهربانان از جیب خود، و در ادوار بعدی جمهوری نامزدان مقام کنسولی، هزینه آنها را می پرداختند؛ میزان هزینه ها نسل به نسل فزونی

می یافت، تا جایی که دستیابی به مقام کنسولی برای تهیدستان ناممکن شد.

شاید بازگشت رسمی سرداران پیروزمند را نیز باید در زمره این گونه نمایشها برشمرد. فقط کسانی سزاوار چنین بازگشتی می شدند که، در نبرد، پنج هزار تن از دشمن را کشته و پیروز شده باشند؛ برای آن سردار نگونبختی که نبرد را با کشتن عده کمتری از سپاه دشمن پیروزمندانه به پایان رسانده بود، فقط گوسفندی قربانی می شد، حتی گاوی هم نه. سردار و سپاهیانش، چون به مرزهای شهر می رسیدند، می بایست سلاحهای خود را بر زمین نهند و صفی تشکیل دهند و آنگاه از زیر طاق نصرتی بگذرند که هزاران بنای یادبود به تقلید آنها برپا شده است. شیپور زنان پیشاپیش صف حرکت می کردند؛ آنگاه، برجها و تخت روانهایی، نمودار شهرهای گشوده شده، سپس تصاویر کارهای نمایان پیروزگران، و سرانجام گردونه های پربار از طلا و نقره و آثار هنری و غنایم دیگر می گذشت. بازگشت مارکلوس، که در طی مراسم آن مجسمه سیراکوز دزدیده شد (۲۱۲)، دیری به یادها ماند. سکیپیو آفریکانوس در سال ۲۰۷ قریب دویست خروار و نیم، و در سال ۲۰۲ نزدیک به هزار و دویست خروار نقره ای را که از کارتاژ و اسپانیا به غنیمت آورده بود نمایش داد. پس از غنایم، هفتاد گاو سپید، آرام آرام، در پی یکدیگر به سوی کشتارگاه خود روان بودند؛ و بعد سرداران اسیر دشمن و، به دنبال آنان لیکتورها، چنگ نوازان، نی زنها، و مجمرداران حرکت می کردند، و آنگاه نوبت سردار بود در گردونه ای پر زرق و برق، با جبه ای ارغوانی بر تن و تاجی زرین بر سر و گرزی از عاج، به نشانه پیروزی، و برگ خر زهره ای، علامت یوپیتر، به دست؛ گاه در گردونه او فرزندانش نیز بودند؛ کنار گردونه، خویشاوندان سواره می آمدند و، از پی ایشان، منشیان و یاوران سردار قدم برمی داشتند. در پی همه، سربازان حرکت می کردند، که برخی جوایزی را که گرفته بودند حمل می کردند و هر یک تاجی به سر داشتند؛ جمعی سردار خود را می ستودند و گروهی دیگر به او ناسزا می گفتند، زیرا یکی از سنتهای پایدار در این فرصتهای کوتاه آن بود که سپاهیان در سخن آزاد و از بادافره ایمن باشند تا پیروزگران گردنفراز را از نفس فانی و خطا پذیرشان بیاگاهانند. سردار از فراز کاپیتول به پرستشگاه یوپیتر و یونو و مینروا می رفت و غنایم خود را به پای خدایان می ریخت و حیوانی قربانی می کرد و معمولا فرمان می داد تا ، برای سپاسگزاری بیشتر، سرداران اسیر دشمن اعدام شوند. همه این تشریفات برای آن برگزار می شد که سودای ناموری را میان سپاهیان برانگیزد و پیروزی نظامی را پاداش دهد؛ زیرا غرور آدمی فقط در برابر گرسنگی و محبت سر تسلیم فرود می آورد.

VIII – پس از مرگ

جنگ برجسته ترین خصیصه رومی شمرده می شد، اما، چندانکه در آثار مورخان رومی وصف شده است، دامنگیر همه هستی او نبود. حیات رومی، شاید بیش از آنچه نزد ما معمول است، بر محور خانواده و خانه اش می گشت. خبر هنگامی به او می رسید که دیگر کهنه شده بود، از این رو آشوب فزاینده جهان نمی توانست هر روز شورهایش را به جنبش درآورد. حوادث بزرگ دوره زندگیش، نه سیاست و جنگ، بلکه زایشهای پرشوق و زناشوییهای شادی افزا و مرگهای اندوهزا بود.

در آن هنگام، پیری با پریشان روزی و محرومیتی که در روزگار فردگرایی کهنسالی را چنین تلخ می گرداند، همراه نبود. جوانان هرگز در وظیفه خود برای خدمتگزاری به کهنسالان تردید روا نمی داشتند؛ پیران تا پایان عمر از عزت نخستین و مرجعیت واپسین برخوردار بودند، و پس از مرگ نیز، تا هنگامی که بازمانده ذکوری از خانواده باقی بود، گورهاشان از حرمت برخوردار می شد. مراسم تشییع جنازه به همان آراستگی جشنهای زناشویی بود. در صف مقدم تشییع کنندگان، گروه زنان اجیر نوحه گر حرکت می کردند، که یکی از قوانین «الواح دوازدهگانه» غش و ریسه رفتن جمعی آنان را محدود ، و آنان را از کندن موی سر منع می کرد. آنگاه نی زنان می آمدند، که بر طبق یکی از قوانین سولون شمارشان محدود به ده بود، و سپس رقاصان، که یکی از ایشان خود را به شکل شخص درگذشته در می آورد. به دنبال اینان صف شگفت آور بازیگران می آمد، که نقابهای مرگ یا تصاویر مومی بعضی نیاکان مرده را، که مقام فرمانروایی می داشتند، بر چهره زده بودند. سپس نوبت به خود شخص درگذشته می رسید که، با شکوهی همانند هیبت بازگشت سرداران پیروزگر، آراسته به نشانه ها و زیورهای عالیترین مقامی که در زندگی داشته است، در تابوتی پوشیده از پرده های ارغوانی زربفت، و محصور از سلاحها و ساز و برگ جنگی دشمنانی که به دستش از پا در آمده بودند، حرکت داده می شد. پشت تابوت، فرزندان وی در جامه و چادر سیاه، دخترانش بی چادر، و خویشاوندان و اعضای طایفه و دوستان و پیروان و بندگان آزاد شده اش حرکت می کردند. صف در فوروم باز می ایستاد و یکی از پسران یا خویشاوندان مرثیه ای می خواند. زندگی حتی به خاطر چنین تشییع جنازه ای هم که بود ارزش زیستن داشت.

در قرون نخست، مردگان را در رم می سوزاندند؛ اما در این دوره آنان را به خاک می سپردند، اگرچه سنت پرستان هنوز سوزاندن را ترجیح می دادند. در هر دو صورت، بقایای جسد مرده را در گورخانه ای می نهادند که بعد به پرستشگاهی مبدل می شد و بازماندگان دیندار، هر چند یک بار، گل و اندکی خوراک به آن نیاز می داشتند. در روم نیز، مانند یونان و خاور دور، پرستش مردگان، و اعتقاد به اینکه ارواح ایشان زنده و نگران است، ثبات

اصول اخلاقی را تـأمین می کرد. به حکم افسانه های رومی، که از یونان مایه گرفته بود، مردگان اگر نیکوکار و بزرگ منش بودنـد، به «کشتزارهـای بهشتی» یـا جزیره خجسـتگان می رفتنـد؛ امـا همه ایشان به قعر زمین فرو می شدنـد و در قلمرو تاریک اورکوس و پلوتون جای می گرفتنـد. پلوتون، که معادل رومی هادس خـدای یونانی بود، با گرزی مردگان را بیهوش می کرد، و اورکوس آنها را می بلعید. چون پلوتون بلندپایه ترین خدای زیرزمین شمرده می شد، و چون زمین منبع غایی ثروت و خزانه خوراکهـا و کالاهـای بر هـم انباشـته بـود، او را به نـام خـدای ثروتهـا و تـوانگران نیز می پرستیدنـد؛ زن او، پروسـرپینا - دخـتر سرگشته کرس - الاهه غله رویان بود. دوزخ رومی گاه سرزمین بادافره پنداشته می شد، اما در بیشتر موارد رومیان آن را بیشتر همچون زیسـتگاه سایه هایی محو تصور می کردنـد که زمانی آدمیزاد بودند و با یکدیگر از نظر پاداش یا بادافره فرقی ندارند، بلکه همگی یکسـان، از تـاریکی سـرمدی و بی نام و نشانی انجامین رنـج می برنـد. لوکیانوس می گفت که در آنجا سـرانجام آدمی به دموکراسی می رسد.

ص: ۱۰۰

فصل پنجم :فتح یونان – ۲۰۱ – ۱۴۶ ق م

I – فتح یونان

فیلیپ پنجم مقدونی، هنگامی که با هانیبال به زیان روم یگانه شد (۲۱۴ق م)، امید داشت که سراسر یونان پشت سر او برای برافکندن غول برنا و بالنده باختر همدل شود. اما داستانی بر سر زبانها افتاد که وی می خواهد، پس از پیروزی کارتاژ، سراسر یونان را به یاری کارتاژ فرو گیرد. از این رو، «اتحادیه آیتولیایی» پیمان کرد که رم را بر ضد فیلیپ یاری دهد، و سنای هوشیار، پیش از فرستادن سکیپیو به افریقا، از نومیدی فیلیپ برای بستن پیمان جداگانه صلح با او (۲۰۵ ق م) بهره گرفت. هنوز پیروزی زاما به دست نیامده بود که سنا، که هرگز گزند کسی را نمی بخشید، برای کین کشیدن از مقدونیه به دسیسه گری آغاز کرد. سنا می اندیشید که تا هنگامی که نیرویی چنان سترگ پشت سرش، آن سوی دریایی چنان باریک، آرمیده است، روم روی امان به خود نخواهد دید. چون سنا آهنگ جنگ کرد، انجمن درنگ کرد و یکی از تریبونها پاتریسینها را متهم ساخت که می خواهند توجه مردم را از دشواریهای داخلی منحرف کنند. مخالفان جنگ تهمت جبن و بیمهری به میهن خوردند و بزودی خاموش شدند؛ و در سال ۲۰۰ ق م، تیتوس کوینکتیوس فلامینینوس از راه دریا روانه یونان شد.

فلامینینوس جوان سی ساله و از زمره رومیان یوناندوست و آزادیخواهی بود که در رم بر گرد خاندان سکیپیو حلقه زده بودند. وی، پس از چند بار جنگ و گریز استادانه در کونو سکفالای، با فیلیپ روبه رو شد و او را شکست داد (۱۹۷). سپس، با بازگرداندن فیلیپ گوشمالی یافته به تاج و تختی ورشکسته و سست بنیاد، و با بخشیدن آزادی به سراسر یونان، همه ملتهای مدیترانه و شاید روم را شگفتزده کرد. هواداران جهانگشایی در سنا سر به اعتراض برداشتند، اما آزادیخواهان چندی چیرگی یافتند؛ در سال ۱۹۶، پیام آور فلامینینوس، خطاب به جمعیت عظیمی در محل بازیهای برزخی، آزادی یونان از بند حکومت رم، حکومت مقدونیه، بار خراج، و حتی پادگانهای رم را اعلام کرد. به روایت پلوتارک، غریوی که از خلق برخاست

چندان پرطنین بود که کلاغهایی که از فراز میدان بازی می گذشتند بیجان فرو افتادند. همانگاه که جهانی بدبین در صمیمیت سردار رومی شک می کرد، روم سپاه خود را به ایتالیا پس کشید. این برگی درخشان در تاریخ جنگ بود.

اما هر جنگ همیشه جنگ دیگری در پی خود می آورد. اتحادیه آیتولیایی از عمل روم در آزاد کردن شهرهای یونان، که بیشتر زیر حکومت آن بودند، ناخرسند شد و از آنتیوخوس سوم، شاه سلوکی، خواست تا یونان آزاد شده را دوباره آزاد کند. آنتیوخوس، که از چند پیروزی آسان در شرق سرمست شده بود، به این اندیشه افتاد که قدرت خویش را بر سراسر آسیای باختری بگسترد. پرگاموم از او بیمناک شد و رم را به یاری خواست. سنا، سکیپیو آفریکانوس و برادرش لوکیوس را با سپاهی به پاسخ گسیل داشت؛ این نخستین سپاه رومی بود که پا به خاک آسیا نهاد. نیروهای درگیر در ماگنسیا به هم خوردند (سال ۱۸۹ ق م). روم پیروز شد، و راه فتح یونان خاوری به رویش گشوده شد. رومیان راه شمال را در پیش گرفتند و گلها را، که پرگاموم را به خطر انداخته بودند، به گالاتیا (غلاطیا، آناطولی فعلی) پس راندند و همه یونانیان یونیایی را سپاسگزار خود کردند.

یونانیان بخش اروپایی چندان خشنود نشدند. سپاه روم پا به خاک یونان ننهاده بود، اما اکنون از خاور و باختر آن را در میان گرفته بود. روم، یونانیان را به این شرط آزاد کرده بود که به جنگ و جنگ طبقاتی پایان دهند. برای کشور - شهرهایی که هلاس (یونان) را پدید می آوردند، آزادی بدون جنگ شیوه تازه، اما ملال آوری در زندگی بود؛ طبقات بالادست می خواستند با شهرهای همسایه خود زور ورزی کنند، و تهیدستان شکوه داشتند که روم همه جا توانگران را در برابر بینوایان دل و نیرو می دهد. در سال ۱۷۱، پرسئوس، فرزند و جانشین فیلیپ پنجم بر تخت شهریاری مقدونیه، پس از آنکه با سلوکوس چهارم و رودس پیمان یگانگی بست ، یونانیان را فراخواند تا همراه او بر روم بشورند. سه سال بعد، لوکیوس آیمیلیوس پاولوس، فرزند کنسولی که در کانای از پا درآمده بود، پرسئوس را در پودنا شکست داد و هفتاد شهر مقدونی را با خاک یکسان کرد و پرسئوس را به اسارت همراه خود به رم برد تا ورود پیروزمندانه اش به شهر شکوه بیشتری گیرد.۱ رودس را نیز، با آزاد کردن شهرهای

---

(۱) پیش از عزیمت به این نبرد بود که پاولوس کنایه خود را در حق متفننان دانش سپاهیگری گفت: «در مقامات عمومی و محافل خصوصی، مردانی هستند که می دانند سپاهیان را در کجای مقدونیه باید مستقر کرد و چه مواضع سوق الجیشی را به تصرف درآورد ... اینان نه تنها مقرر می کنند که چه باید کرد، بلکه هرگاه به امری برخلاف نظر ایشان تصمیم گرفته شود، کنسول را به بازخواست می گیرند، گویی که او متهم به بزهکاری شده است. ... این شیوه بجد مانع از پیروزی در جنگ می شود. ... اگر کسی یقین دارد که می تواند مرا درست راهنمایی کند، پس با من به مقدونیه بیاید. ... و اگر می اندیشد که مرد این راه نیست، پس بهتر است دریانوردی به روی خشکی را فرو گذارد.»

باجگزارش در آسیا و بنیانگذاری بندری در دلوس، که در بازرگانی به رقابت با رودس برخاست، گوشمالی داد. هزار اسیر یونانی، و از جمله پولوبیوس مورخ، به گروگان به ایتالیا آورده شدند، و در آنجا، در طی شانزده سال تبعید، هفتصد تن از آنان جان سپردند. در خلال ده سال بعد، روابط یونان و روم بیش از پیش به دشمنی آشکار گرایید. شهرها و گروهها و طبقات گوناگون مردم یونان، برای مغلوب کردن یکدیگر، روم را به یاری و دخالت در امور خویش برمی انگیختند، چنانکه یونان کشوری بظاهر آزاد و بمعنی دست نشانده بود. هواخواهان خاندان سکیپیو در سنا مغلوب واقع بینانی شدند که می گفتند تا یونان یکسره به زیر حکومت رم در نیاید، از صلح و آرامش بی بهره خواهد ماند. در سال ۱۴۶، همانگاه که رم با کارتاژ و اسپانیا در ستیز بود، شهرهای «اتحادیه آخایایی» جنگ رهایی یونان را اعلام کردند. رهبران مردم تهیدست بر جنبش مسلط شدند، بندگان را آزاد و مسلح کردند، بدهکاران را از دیون خود معاف گرداندند، تقسیم مجدد زمین را وعده دادند ، و انقلاب را بر جنگ افزودند. هنگامی که رومیان، به سرداری مومیوس وارد یونان شدند، مردم را گرفتار نفاق یافتند و بآسانی بر سپاهیان بی سامان یونانی چیره شدند. مومیوس کورنت را به آتش سوزاند، مردانش را بکشت، زنانش را بفروخت ، کودکانش را به بندگی گرفت، و کمابیش همه آثار هنری و ثروت منقول آن را به رم برد. یونان و مقدونیه، به گونه ایالتی از روم، زیر فرمان فرمانداری رومی در آمدند. اما به آتن و اسپارت اجازه داده شد که قوانین خود را حفظ کنند. یونان برای دو هزار سال از عرصه تاریخ سیاسی جهان ناپدید شد.

II – دگرگونی روم

امپراطوری روم اندک اندک رو به گسترش می رفت، اما نه به سبب تدابیر هوشیارانه، بلکه به حکم اقتضای اوضاع و پس رفتن دایم مرزهای امنیت کشور. در جنگهای خونین کرمونا (سال ۲۰۰ ق م) و موتینا (۱۹۳)، لژیونها دوباره گلهای ساکن بخش ایتالیایی آلپ را مغلوب کردند ، و مرزهای ایتالیا تا آلپ کشانده شد. اسپانیا، که از دست کارتاژ گرفته شده بود، می بایست همواره زیر نظر و سلطه روم بماند، مبادا که کارتاژ دوباره آن را فتح کند و کانهای عظیم آهن و زر و سیم آن از دست برود. سنا هر ساله خراج هنگفتی به صورت شمش طلا و سکه از اسپانیا می گرفت، و فرمانداران رومی نیز، به بهانه آنکه سالی دور از میهن به سر برده و پول خرج کرده اند، با گشاده دستی دوباره کیسه خود را پر می کردند؛ بدین گونه، کوینتوس مینوکیوس، پس از آنکه مدتی کوتاه در مقام معاونت کنسول در اسپانیا ماند، قریب پنجاه و یک خروار نقره و پنجاه و شش خروار دینار نقره به روم آورد. اسپانیاییها را در سپاه روم به خدمت می گرفتند؛ سکیپیو آیمیلیانوس، در سپاهی که او را برای فتح نومانتیا یاری کرد، چهل هزار

تن اسپانیایی داشت. در سال ۱۹۵ ق م، قبایل اسپانیایی سر به شورشی وحشیانه برداشتند، که مارکوس کاتو آن را با استقامتی یادآور خصال غرورآمیز نسل کهن رومی فرونشاند. تیبریوس سمپرونیوس گراکوس (۱۷۹) با نرمدلی حکومت خویش را با منش و تمدن مردم بومی همساز کرد و با سران قبایل دوستی به هم رساند و به تهیدستان زمین بخشید. اما یکی از جانشینانش، لوکیوس لوکولوس (۱۵۱) ، پیمانهای گراکوس را زیرپا گذاشت و بی سبب به هر قبیله ای که می توانست غنیمتی نصیب کند حمله کرد و هزاران اسپانیایی را، بی آنکه حتی بهانه ای عنوان کند، از دم تیغ گذراند یا به بندگی گرفت. سولپیکیوس گالبا (سال ۱۵۰) ۷۰۰۰ تن از مردم بومی را، به بهانه امضای پیمانی که وعده زمین به ایشان می داد، به اردوگاه خود کشاند و سپس راهشان را از هر سو بست و جمعی را بنده کرد و باقی را کشت. در سال ۱۵۴، قبایل لوسیتانیا (پرتغال) جنگ شانزده ساله ای را با روم آغاز کردند. سرداری لایق به نام ویریاتوس، که به جمال و شکیبایی و دلیری و والاتباری سرآمد همگان بود، ایشان را راهبر شد و تا هشت سال هر سپاهی را که به سر کوبیش آمد شکست داد؛ سرانجام رومیان برای کشتنش جایزه ای معین کردند. سلتیبریان سرکش، در اسپانیای مرکزی، پانزده ماه در نومانتیا محصور بودند و از گوشت مردگان خود تغذیه می کردند، تا آنکه در سال ۱۳۳ سکیپیو آیمیلیانوس آنان را به زور گرسنگی وادار به تسلیم کرد. به طور کلی سیاست روم در اسپانیا چنان ددمنشانه و غدارانه بود که زیانش بر سودش می چربید. مومسن می گوید: «هیچ جنگی با این همه غدر و درنده خویی و آزمندی همراه نبوده است.»

غارت ایالات پول لازم برای هرزگیهای مالداران نادرست و خودپرست را فراهم می کرد، که سرانجام جمهوری را در آتش انقلاب سوزاند. غراماتی که کارتاژ و مقدونیه و سوریه می پرداختند، بندگانی که از دیار فتح شده به رم هجوم می آوردند، فلزهای گرانبهایی که پس از شکست گلهای مقیم بخش ایتالیایی آلپ و اسپانیاییها به دست آمد، چهار صد میلیون سسترس که از آنتیوخوس و پرسئوس گرفته شد، قریب هفت خروار و نیم طلا ـ و سیصد و شصت و شش خروار نقره که در نبردهای آسیایی به دست مانلیوس و ولسو افتاد - اینها، و غنایم بادآورده دیگر، طبقات مالدار را در رم، در عرض نیم قرن (۲۰۲ — ۱۴۶ ق م) از مردمی میانه حال به چنان پایه ای از جاه و جلال رساند که تاکنون تنها شاهان از آن باخبرند. سربازان از این تاخت و تازهای پردامنه با انبانهای پر از سکه و غنیمت باز می گشتند. چون پول در پایتخت بیش از کارهای ساختمانی در افزایش بود، صاحبان املاک، بی آنکه رنج کار و حرکت را بر خود هموار کنند، ثروت خویش را سه چندان کردند. در حالی که بازرگانی رو به رونق می رفت، صناعت دچار رکود بود؛ رم نیازی به تولید کالا نداشت ، زیرا پول جهانیان را می گرفت و با آن کالاهای ایشان را می خرید.ساختمانهای عمومی به نحوی بی سابقه وسعت یافت و کیسه متصدیان معاملات عمومی را، که از محل پیمانهای دولتی زندگی می کردند، پر کرد. هر رومی

که انـدک پولی داشت سـهمی از شـرکتهای آنان را می خریـد. صـرافان هر روز پرشـماره تر و شادکامتر می شدند؛ سپرده می گرفتند و ربح می دادند، حواله نقد می کردند و هزینه های مشتریان خود را می پرداختند، وام می سـتدند و می دادند، سرمایه گـذاری می کردنـد یـا اداره آن را به عهـده می گرفتنـد، و در ربـاخواری چنـدان زیاده روی می کردنـد که واژه وامدهنـده با «آدمکش» یکی شد. روم به صورت مرکز مالی و سیاسی جهان سپید پوست درمی آمد، نه کانون صنعتی یا بازرگانی آن.

حال پاتریسینها و قشر بالای طبقه متوسط، با سـرعتی شـگفت آور، از سادگی پرهیزکارانه به تجمل بی بندوبار دگرگونی می یافت؛ این تحول در زمان کاتو (۲۳۴ — ۱۴۹) به حد کمال رسـید. خانه ها بزرگتر و خانواده ها کوچکتر می شدند؛ رقابت در اسـراف آشـکار، بر تجمـل اثاثه می افزود؛ قالیچه های بابلی و تختخوابهای مزین به عاج، طلا، یا نقره؛ سـنگها و فلزات گرانبها برای پوشانـدن رویه میز و صـندلی، زیور زنان، و یا سـتام اسـبان به بهای گران خریـده می شد. چون کوشـش کاستی و ثروت فزونی گرفت، شـیوه سـاده پیشـین در غـذا جـای خود را به خوراکهـای رنگین و سـنگین، مرکب از گوشت و نخجیر و نعمات گونـاگون فصل و چاشـنی، داد. خورشـهای بیگانه از واجبات کسب مقام اجتماعی یا بزرگی فروشـی شـد. بزرگی، برای آنکه برخوانش صدف خوراکی حاضـر باشد، هزار سـسترس می پرداخت؛ دیگری ماهی کولی، به قیمت هزار و ششصد سسترس از قرار هر بشـکه، از دیـار بیگـانه می آورد؛ و سـومی هزار و دویسـت سـسترس برای یـک کـوزه خاویـار می داد در بـازار حراج بردگـان، سـرآشپزان به قیمتهـای گزاف فروخته می شدنـد. میگسـاری شـیوع روزافزون داشت؛ جامها گران و بیشتر زرین بود؛ شراب را بـا آب کم می آمیختنـد یـا هیـچ نمی آمیختنـد. سـنا قوانینی برای محـدود کردن صـرف مـال برای بزم و پوشـاک به تصویب رسانـد؛ امـا چون اعضای سـنا خود این مقررات را نادیـده می انگاشـتند، کسـی غم رعایت آنها را به دل راه نمی داد. کاتو به درد می نالید: «خلق دیگر خریدار اندرز خیر نیست، چون شـکم را گوش نیست.» فرد در برابر حکومت، فرزند در برابر پدر، و زن در برابر شوی سرکشانه از وجود جداگانه خویش آگاهی می یافت.

نیروی زن معمولاً همپایه با ثروت اجتماع افزایش می یابد، زیرا چون شـکم سـیر شود، عشق جای گرسنگی را می گیرد. از این رو، روسپیگری در این روزگـار رو به توسـعه داشت. ارتبـاط بـا یونان و آسـیا همجنس گرایی را رواج داد؛ کاتو به شـکوه می گفت که یک پسـر خوبرو بیش از یک کشتزار می ارزد. اما زنان در برابر این مهاجمان یونانی و سوری بازار خود را از دسـت ندادنـد. و مشـتاقانه از وسایل مد و زیبایی، که اکنون به یمن ثروت در دسترسـشان بود، بهره گرفتند. آرایه ها جزو ضـروریات درآمـد و صابون سوزآوری که از سـرزمین گل می آمـد موی سپید را به زلف بور بدل می کرد. شهرنشـین توانگر از آراسـتن زن و دختر خود با جامه ها یا جواهر گرانبها بر خود می بالید و به یاری آنان آوازه توانگری خویش را در شهر می پراکند.

مقام زن حتی در حکومت نیز اعتبار بیشتری می یافت. کاتو فریاد برمی داشت که: «همه مردان دیگر بر زنان فرمان می رانند؛ اما ما رومیان، که بر همه مردان حکمفرماییم، خود محکوم زنان خویشیم.» در سال ۱۹۵ ق م، زنان آزاده روم به فوروم، هجوم آوردند و لغو قانون اوپیوسی سال ۲۱۵ را، که زنان را از به کار بردن پیرایه های زرین و جامه های رنگارنگ یا سوار شدن بر گردونه منع می کرد، خواستار شدند. کاتو پیش بینی کرد که اگر قانون لغو شود، روم تباهی خواهد پذیرفت. لیویوس از قول او نطقی را نقل می کند که هر نسلی آن را شنیده است:

اگر همه ما آزرم حقوق و حیثیت شوی را در خانه های خویش نگاه می داشتیم، امروز با زنان خود دچار این گرفتاری نمی شدیم. در اوضاع کنونی، آزادی عمل ما، که بر اثر خودکامگی زنان در خانه ها اعتبار خویش را از دست داده، اینجا در این فوروم، پامال و بی حرمت گشته است. . ... به یاد بیاورید مقرراتی را که نیاکان ما به یاری آنها زنان را از هرزگی منع می کردند و به فرمانبرداری وامی داشتند؛ و با این وصف، به رغم همه آن منهیات، بدشواری می توانیم زنان خود را نگاه داریم. اگر اینک شما روا دارید که این منهیات از میان برخیزد ... و زنان با شوهران خود همسنگ شوند، آیا می پندارید که می توانید به نیرو با ایشان برآیید؟ زنان به محض اینکه با شما برابر شوند، بر شما سروری خواهند کرد.

زنان با خنده های خود او را از سکوی خطابه فرو کشیدند و چندان بر جای خود ماندند تا قانون لغو شد. کاتو با ده برابر کردن مالیات بر اشیایی که اوپیوس منع کرده بود کین خویش را برآورد. اما موج برآمدن آغاز کرده بود و جلوگیری از آن ممکن نبود. قوانین دیگری نیز که به زیان زنان حکم می کرد یا تعدیل یافت و یا به دست فراموشی سپرده شد. زنان بر جهیزیه خود تسلط یافتند، شوهران خود را طلاق دادند یا با زهر کشتند، و فرزندآوری را، در عصر انبوهی ساکنان شهرها و جنگهای جهانگیرانه، شرط عقل نیافتند.

از سال ۱۶۰، کاتو و پولوبیوس به کاهش جمعیت پی بردند و دریافتند که حکومت دیگر نمی تواند به اندازه زمانی که رم با هانیبال مقابله کرد سپاه گرد آورد. نسل تازه، که سروری بر جهان را به ارث برده بود، نه زمان و نه میل حفظ آن را در خود می دید. اکنون که مالکیت در دست چند خانواده متمرکز می شد و طبقه پرولتاریای تهیدست و محروم از منابع مملکت کویهای کثیف رم را اشغال می کردند، دیگر از آن آمادگی جنگی که خصیصه مالک رومی به شمار می آمد خبری نبود. مردان دلیری می آموختند، اما از راه دیگری؛ در آمفی تئاترها گرد می آمدند تا بازیهای خونبار نظاره کنند، وگلادیاتور اجیر می کردند تا در بزمهای ایشان با هم بستیزند. آموزشگاههایی برای تعلیم آواز خواندن و چنگ نواختن و خوش خرامیدن برای دختران و پسران برپا شد. در میان طبقات بالادست، آدابدانی ظریفتر شد، اما اخلاقیات سستی گرفت. در میان مردم فرودست، آداب رفتار همچنان درشت و زمخت، سرگرمیها اغلب خشن، و گفتار هرزه ماند؛ نمونه هایی از این مردم بی سروپا را می توان در آثار پلاوتوس

یافت و دانست که چرا توده مردم از آثار ترنتیوس۱ ملول می شدند. وقتی در سال ۱۶۱ گروهی از نی زنان خواستند که هنگام ورود سرداری پیروزمند به شهر نغمه پردازی کنند، حاضران وادارشان کردند که نمایش خود را به مسابقه مشتزنی مبدل سازند.

در میان طبقات گسترنده متوسط، سوداگری حکمفرمای مطلق بود. ثروت اینان دیگر نه به املاك، بلکه به سرمایه گذاری یا معاملات بازرگانی بستگی داشت. اخلاقیات کهن و پیروان معدود کاتو نمی توانستند از تسلط این نظام سرمایه متحرك بر زندگی رومی جلوگیری کنند. هر کس در پی پول بود و با محك پول داوری می کرد و داوری می شد. پیمانکاران چندان فریب در کار می کردند که حکومت از بسیاری از املاك خود - مثلا دکانهای مقدونیه - چشم پوشید؛ زیرا مستأجران به پایه ای از کارگران بهره می کشیدند و دولت را می دوشیدند که زحمت بهره برداری بیش از سود آن بود. (اگر گفته مورخان را بپذیریم - که نباید) آریستوکراسی، که زمانی شرف را از زندگی برتر می شمرد، شیوه جدید اخلاقیات را پذیرفت و ریزه خوار خوان نعمت تازه شد؛ دیگر نه پروای ملت، بکله اندیشه طبقه و امتیازات و «مدخل» فردی خویش را در سر داشت و، برای آنکه افراد یا حکومتها را از پشتیبانی خود بهره مند کند ، هدیه یا رشوه می گرفت و با کشورهایی که بیش از نیرو ثروت داشتند، بآسانی بهانه ای برای جنگ می یافت. پاتریسینها در کوی و برزن راه را بر پلبها می گرفتند و رأی ایشان را می خریدند. میان فرمانروایان رسم شد که پولهای دولتی را به جیب بزنند، و نادر بود که کسی از ایشان به این بزه کیفر ببیند، زیرا جایی که نیمی از اعضای سنا در شکستن پیمانها و فریفتن متحدان و یغمای ایالات شریک بودند، چه کس می توانست مختلسان را کیفر دهد؟ کاتو می گفت: «کسی که مال همشهریش را بدزدد، عمرش را در غل و زنجیر به پایان می برد؛ اما آن که مال جامعه را بدزدد، کارش را در جامه شاهانه و زر به پایان می رساند.»

با این حال، اعتبار سنا بیش از هر زمان دیگر بود؛ زیرا روم را از میان دو جنگ پونیك و سه جنگ مقدونی پیروز درآورده بود؛ همه رقیبان روم را به چالش گرفته و مغلوب کرده بود؛ مصر را دوست فرمانبردار روم ساخته، و از ثروت جهانیان آن مایه ستانده بود که در سال ۱۴۶ ایتالیا از مالیات مستقیم معاف شد. در بحرانهای جنگی و سیاسی، بسیاری از اختیارات انجمنها و فرمانرواییها را غصب کرده بود، اما همیشه پیروزی بعدی غصب را توجیه می کرد. امپراطوری، سراسر دستگاه کمیتیا یعنی «حکومت خلق» را به ریشخند گرفته بود؛ مردم نستوهی که اکنون رضا می دادند تا سنایی مرکب از سیاستمداران روزگار دیده و سرداران پیروز برایشان حکومت کند، در گذشته، اگر چند هزار ایتالیایی سرنوشت آنان را معین می کرد، به شورشی سخت برمی خاستند. پایه دموکراسی آزادی، و پایه جنگ فرمانبرداری

---

(۱) کمدی نویس رومی قرن دوم ق م که به شیوه پیرایه آمیزش در کلام معروف است. - م.

است؛ هر یک از این دو نفی دیگری را لازم می آورد. لازمه جنگ هوشیاری و دلیری به پایه ای عالی، تصمیم سریع، وحدت عمل، و فرمانبرداری بیدرنگ است؛ کثرت جنگها دموکراسی را به تباهی محکوم کرد. به حکم قانون، فقط انجمن سدانه حق اعلام جنگ و عقد صلح را داشت؛ اما سنا با اختیاری که در اداره روابط خارجی داشت می توانست وضعی پیش آورد که دیگر عملا ـ از دست انجمن کاری ساخته نباشد. سنا بر خزانه داری و همه مصارف دارایی عمومی نظارت می کرد، و چون قاعدتاً همه داوران مهم می بایست از فهرست نامهای اعضای سنا برگزیده شوند، دادگستری را نیز در سلطه خود داشت. وضع و تفسیر قوانین در دست طبقه پاتریسین بود.

در داخل این آریستوکراسی، یک اولیگارشی مرکب از چند خانواده بر دیگران چیره بود. تا زمان سولا، تاریخ روم بیشتر سرگذشت خانواده هاست تا افراد؛ هیچ سیاستمدار بلند پایه ای در میان نیست، بلکه، نسل پس نسل، مناصب عالی حکومت منسوب به نامهای واحدی است. از سال ۲۳۳ تا ۱۳۳ ق م، از ۲۰۰ کنسول، ۱۵۹ تن به بیست و شش خانواده، و صد تن به ده خانواده تعلق داشتند. نیرومندترین خانواده در این دوره خاندان کورنلیها بود. از زمان پوبلیوس کورنلیوس سکیپیو، که در جنگ تربیا (۲۱۸) شکست خورد، و سپس پسرش سکیپیو آفریکانوس، که هانیبال را شکست داد، تا زمان نوه ناتنی سکیپیو آفریکانوس، یعنی سکیپیو آیمیلیانوس که کارتاژ را در سال ۱۴۶ ویران کرد، تاریخ جنگ و سیاست رم بیشتر داستان این خانواده است؛ و انقلابی که آریستوکراسی رم را به تباهی کشاند از جانب خانواده برادران گراکوس، نوادگان آفریکانوس، آغاز شد. پیروزی رهایی بخش در زاما آفریکانوس را چنان محبوب همه طبقات کرد که رم یک چند حاضر بود تا به او هر مقامی که دلخواهش باشد ببخشد. اما هنگامی که وی و برادرش لوکیوس از جنگ آسیا بازگشتند (۱۸۷)، پیروان کاتو خواستند تا لوکیوس حساب پولی را که آنتیوخوس به عنوان غرامت به رم به او داده بود گزارش دهد. آفریکانوس مانع از آن شد که برادرش پاسخ دهد و، در عوض، اسناد هزینه را در برابر اعضای سنا پاره پاره کرد. لوکیوس از جانب انجمن محاکمه و به اختلاس محکوم شد. وتوی داماد آفریکانوس، تیبریوس سمپرونیوس گراکوس، که مقام تریبونی داشت، او را از کیفر رهایی بخشید. آفریکانوس چون به جای او به دادگاه فرا خوانده شد، با دعوت و راهنمایی اعضای انجمن به معبد یوپیتر، برای شرکت در جشن یادبود سالانه پیروزی زاما، جریان دادرسی را موقوف کرد. چون یک بار دیگر فراخوانده شد، نافرمانی کرد و در ملک خود در لیترنوم گوشه عزلت گزید و تا زمان مرگ، بی آنکه آزاری ببیند، در آنجا ماند. ظهور این فردگرایی در عالم سیاست با رشد فردگرایی در بازرگانی و اخلاقیات همراه بود. دیری بر نیامد که جمهوری روم با نیروی افسار گسیخته مردان بزرگش راه نابودی را در پیش گرفت.

آن وجه از زندگی این آریستوکراسی و این روزگار که بار گناهان آن را سبک می کند، بیدرای حس ستایش زیبایی در آن است. ارتباط با فرهنگ یونانی در ایتالیا، از طریق سیسیل و آسیا، رومیان را نه فقط با همان لوازم تجمل، بلکه با ارجمندترین فراورد ه های هنر کلاسیک آشنا کرد. فاتحان، تصاویر و تندیسهای شهره آفاق، فنجانها و آینه هایی از فلز منقوش، و پارچه ها و اثاثه گرانبها را با خود به رم می آوردند. هنگامی که مارکلوس میدانهای روم را با مجسمه هایی که از سیراکوز دزدیده بود زیور بخشید، نسل قدیم شگفتزده شد؛ آزردگی نه به سبب دزدی، بلکه به علت رواج «بیکاری و پرت و پلا-گویی» میان شارمندانی بود که روزگاری پر کار و کوشش بودند و اکنون می ایستادند تا این «خرت و پرتها را بررسی و ارزیابی» کنند. فولویوس ۱۰۱۵ تندیس را از مجموعه پورهوس در آمبراسیا با خود آورد؛ آیمیلیوس پاولوس، به پاداش رهاندن یونان، پنجاه عرابه را از آثار هنری گرانبهایی که از ایشان گرفته بود انباشت؛ سولا، وررس، نرون، و هزار رومی دیگر تا دویست سال چنین می کردند. یونان برهنه می شد تا ذهن رومی را بپوشاند.

هنر ایتالیایی، که در این تاخت و تاز غرق شد، خصلت و شیوه های محلی خویش را از دست داد و، به استثنای یک مورد، به هنرمندان و مایه ها و قوالب یونانی تسلیم شد. مجسمه سازان، نقاشان، و معماران یونانی به بوی زر بیشتر به رم کوچیدند و اندک اندک پایتخت غالبان خود را صبغه هلنیستی بخشیدند. رومیان توانگر به ساختن کوشکهای خویش به شیوه یونانی، برگرد حیاطهای باز، و آراستن آنها به ستونها و تندیسها و تصاویر و اثاثه یونانی آغاز کردند. معابد کندتر دگرگونی می پذیرفت، مبادا خدایان آزرده شوند. در ساختن آنها، و همچنین در ساختن دیوار بلند، شیوه توسکانی قاعده اصلی ماند ؛ اما چون شماره ساکنان اولمپ در روم فزونی یافت، سزاوار نمود که خانه های ایشان از روی مقیاس باریکتر یونانی ساخته شود. اما هنر رومی در یک زمینه حیاتی، در همان حال که اشاراتی از یونان می گرفت، بیانگر روان نستوه ایتالیایی با وسایط و نیروی یگانه خویش بود. در مورد ساختمانهای آرایشی و بنای یادبود پیروزی و آبراهه ها و «باسیلیکاها»، ۱ معمار رومی به جای آرشیتراو طاق را برگزید. در سال ۱۸۴، کاتو «باسیلیکا پورسیا» را از سنگ ساخت؛ پنج سال بعد ، آیمیلیوس پاولوس «باسیلیکا آیمیلیا» را به شکل نخستین خود بنا نهاد، و زادگانش نسلها آن را بازسازی می کردند و زیباتر می گرداندند. باسیلیکای خاص رومی، که برای مؤسسات بازرگانی و دادگستری از آن استفاده می شد، مستطیل درازی بود که دو ردیف ستون داخلی آن را به یک شبستان و راهرو بخش می کرد، و غالباً، به تقلید از شیوه ساختمانی اسکندریه، طاق ضربی خانه خانه داشت. چون شبستان بلندتر از راهرو بود، بر فراز هر شبستان، مشبکی سنگی برای ورود روشنایی و هوا ساخته می شد. این البته صورت اصلی بخش درونی کلیساهای قرون میانه بود. رم، با این ساختمانهای عظیم، اندک اندک آن سیمایی از شکوه و نیرومندی را به خود گرفت که پس از فرو افتادن شهر از مقام پایتخت جهانی نیز هنوز بدان چهره ای ممتاز می بخشید.

---

(۱) باسیلیکا (یا Stoa، یعنی رواق شاهانه) عبارت بود از همان کاخ ایرانی که یونانیان، پس از اسکندر، رواقی نیز بر آنها افزودند. دلوس و سیراکوز در قرن سوم ق م از این گونه ساختمانها بنا کرده بودند.]رجوع شود به ص ۵۴۹[.

III – خدایان تازه

در این عصر دیگر گونی بی امان، حال خدایان کهن چگونه بود؟ نفخه ای از بی ایمانی تا اندازه ای از آریستوکراسی به توده عوام رسیده بود؛ بدشواری می توان دریافت که چگونه مردمی که هنوز به خدایان دیرینه وفادار بودند می توانستند با هلهله از کمدیهایی استقبال کنند که در آن پلاوتوس – هر چند به بهانه تقلید از نمونه های یونانی – در گیریهای یوپیتر را با آلکمنه۱ به ریشخند می گیرد و مرکوریوس (مشتری) را به گونه دلقلکی درمی آورد؟ حتی کاتو، که به نگاهداشت قوالب کهن چنان دلبسته بود، در شگفت بود که چگونه دو پیشگوی رسمی می توانند به هم برخورد کنند و جلو خنده شان را بگیرند. کار این پیشگویان از دیرباز، در واقع، شعبده بازی سیاسی بود؛ برای قالبگیری افکار عامه، غرایب و عجایب به هم می بافتند، و رأی مردم با ریاکاری دینی زیرپا گذاشته می شد؛ دین روا داشته بود تا بهره کشی به صورت رسمی مقدس درآید. این آیتی بدشگون بود که پولوبیوس، پس از هفده سال زندگی میان محافل صدرنشین رم، در سال ۱۵۰، از دین چنان سخن می گوید که گویی افزاری در دست دولت بود:

به داوری من، زمینه ای که در آن جمهوری روم آشکارا برتری دارد ماهیت دین آن است. آنچه در میان ملتهای دیگر سزاوار نکوهش است – یعنی خرافات – مایه نگاهداری دولت رومی است. این معانی با چنان فر و شکوهی عرضه می شود و چنان به درون زندگی خصوصی و عمومی راه می یابد که از هیچ دین دیگری برنمی آید. ... می پندارم که دولت این شیوه را برای مصلحت عامه مردم در پیش گرفته است. اگر تشکیل دولتی از خردمندان ممکن می بود، چه بسا به این کار شاید نیازی نمی بود؛ اما از آنجا که هر جماعتی دمدمی مزاج است و آکنده از هوسهای بی بندو بار و سودای نابخردانه و خشم سهمگین، باید آن را با هراسهای پنهانی و تعزیه گردانی دینی مهار کرد.

شاید حق با پولوبیوس بوده باشد، چه رویدادهای نزدیک نشان می داد که، به رغم آثار پلاوتوس و وجود فلسفه، خرافات هنوز فایق بوده اند. هنگامی که به نظر می آمد مصیبت کانای، روم را در برابر هانیبال بی پناه گذاشته است، جماعت هیجانزده به هراس افتادند و فریاد برآوردند که: «کدام خدای را برای رهایی روم نیایش کنیم؟» سنا خواست تا نخست با فدا کردن آدمیان و سپس با نماز بردن به درگاه خدایان یونانی، و بعد بازگرداندن آیین پرستش یونانی درباره همه خدایان رومی و یونانی، از شوریدگی عامه بکاهد؛ اما سرانجام تصمیم گرفت که اگر نتواند از خرافات جلوگیری کند، دست کم آن را سازمانی دهد و زیر نظارت خود در آورد. پس، در سال ۲۰۵ اعلام کرد که، به حکم پیش بینی «کتابهای سیبولایی»، اگر «مهین

---

(۱) مادر هراکلس، که او را از زئوس (= یوپیتر رومی) بار گرفت. – م.

مـام» - الاـهه کوبله - از پسـینوس۱، در فریگیـا ، بـه روم آورده شـود، هانیبـال ایتالیـا را ترک خواهـد کرد. آتـالوس، شـهریار پرگـاموم، رضایت داد، و قطعه سـنگی را که مظهر «مهین مام» پنداشـته می شـد با کشتی به اوستیا آوردنـد، و در آنجا سـکیپیو آفریکانوس و گروهی از کدبانوان پارسا با تشریفاتی چشمگیر به پیشبازش رفتند. چون کشتی حامل آن در تیبر به گل نشست، «کلاودیا، دوشـیزه آتشـبان» به یمن قدرت جادویی پاکدامنی خویش، آن را رهایی بخشـید و به رم آورد. سپس کدبانوان، در حالی که هر یک به نوبت سـنگ را با مهر در دست نگاه می داشـتند، آن را به معبـد پیروزی حمل کردنـد؛ هنگامی که «مهین مـام» را عبور می دادنـد، مؤمنان در آسـتانه خانه هاشان بخور می سوزاندنـد. سـنا به حیرت دریافت که این خـدای تازه را باید مردانی که خویشتن را اخته کرده اند خدمت کنند؛ چنین مردانی را یافتند، اما هیچ رومی اجازه نداشت که در زمره آنان باشد. از آن زمان، باز روم، در ماه اردیبهشت، مگالسـیا یا «جشن الاهه بزرگ» را نخست با اندوه عنان گسـیخته، و سـپس با شادمانی عنـان گسـیخته جشن می گرفت. زیرا کوبله از خـدایان رسـتنیها بود، و افسـانه روایت می کرد که چگونه پسـرش آتیس، نشانه پاییز و بهار، مرده و به هادس رفته و سپس دوباره زنده شده بود.

در همـان سال (۲۰۵)، هانیبـال ایتالیـا را ترک گفت، و سـنا از اینکه بر بحران دین فـایق آمـده است. برخود بالیـد. اما جنگ با مقدونیه راه را بر یونان و مشـرق زمین گشود. پشت پای سـربازانی که، هنگام بازگشت، غنایم و اندیشه ها و افسانه های شرقی را بـا خود همراه می آوردنـد، خیـل اسـیران، بنـدگان، پناهنـدگان، بازرگانـان ، مسـافران، ورزشـکاران، هنرمنـدان، بـازیگران، خنیاگران، آموزگاران، و مـدرسان نیز می آمد؛ آدمیان، در این کوچ، خدایان خویش را حمل می کردند. طبقات فرودست رم شادمـان بودنـد از آشـنایی بـا دیونوسوس بـاکوس، اورفئوس، ائورودیکه، و آیینهـای رازورانه ای که نیایشـگر را الهام و مستی خدایی می بخشـید و با خدایان زنده شده آشـنا می کرد و وعده زندگی سرمدی می داد. در سال ۱۸۶، سنا با پریشانی پی برد که جمعی، نه چندان از مردم، آیین دیونوسوسـی پیشه کرده اند و با بزمهای مستانه شبانه، که پنهان بودنشان شایعات مربوط به میگساریها و شـهوترانیهای بی حـد و حصـر را قوت می داد، خدای تازه را نیایش می کنند. لیویوس می گوید: «مردان بیش از زنان به پلیـدی تن می دادنـد»، سـپس، چه بسا با آراسـتن شایعه سازیهای زمان خود به زی تاریـخ، می افزایـد: «هر کس که به پلیـدی تن نمی داد ... قربـانی می شـد.» سـنا این آیین را ممنوع و هفت هزار تن از مؤمنان به آن را بازداشت و صـدها تن را به اعدام محکوم کرد. اما در جنگ روم با مذاهب شرقی این یک پیروزی موقتی بود.

---

(۱) شهر قدیم، در آسیای صغیر، از مراکز اصلی پرستش کوبله. - م.

یونان روم را بدین گونه فتح کرد که دین و کمدی خود را برای پلبها، و اخلاقیات و حکمت و هنرش را برای طبقات بالادست به ارمغان فرستاد. این ارمغانهای یونانی با ثروت و حشمت امپراطوری در تباه کردن ایمان و منش رومیان یار شد و بدین سان بخشی از انتقام یونان را از فاتحان خویش باز گرفت. پیروزی یونان هنگامی به اوج رسید که، در فلسفه روم، لذت طلبی صبورانه لوکرتیوس به پیروی از مذهب رواقی لذت طلبانه سنکا انجامید. در الاهیات مسیحی، مابعدالطبیعه یونانی بر خدایان ایتالیایی چیره گشت. در اوج قدرت قسطنطنیه، فرهنگ یونانی نخست به عنوان رقیب، و سپس به عنوان جانشین روم پیروز شد؛ و چون قسطنطنیه سرنگون شد، ادب و فلسفه و هنر یونانی در زمان رنسانس دوباره ایتالیا و اروپا را فتح کرد. جریان اصلی تاریخ تمدن اروپا همین است؛ همه جریانهای دیگر شاخابه هایی بیش نیستند. سیسرون می گفت: «آنچه از یونان به شهر ما روان شد نه جویباری باریک، بلکه رودی پهناور از فرهنگ و دانش بود.» از آن پس، زندگی روحی و هنری و دینی روم بخشی از جهان هلنیستی شد.۱

یونانیان مهاجم در مدارس و تالارهای سخنرانی رم رخنه گاهی استراتژیک یافتند. در پی سپاهیانی که از مشرق زمین باز می گشتند؛ موج عظیمی از گراکولیان – یا یونانیکان، به اصطلاح تحقیرآمیز رومیان – در رسید. بسیاری از آنان، در مقام بندگی، مدرس خانواده های رومی شدند؛ گروه دیگر به عنوان نحویان، با گشایش مدارس زبان و ادبیات یونانی در رم، باب تحصیلات متوسطه را گشودند؛ بعض دیگر، که آموزگاران فن بلاغت بودند، درباره فن خطابه و انشا و فلسفه درس عمومی و خصوصی می دادند. خطیبان رومی – حتی کاتوی ضد یونانی – خطابه های خود را به تقلید از سخنرانیهای لوسیاس و آیسخینس و دموستن می نوشتند.

از میان این معلمان یونانی کمتر کسی دیندار بود، و از آن میان کمتر کسی دین خویش را تبلیغ می کرد؛ معدودی از ایشان اپیکوری بودند و با تعریف دین به عنوان شر عمده زندگی آدمی بر لوکرتیوس پیشی جستند. پاتریسینها بر آمدن تندباد را حس کردند و به جلوگیری از آن برخاستند. در سال ۱۷۳، سنا دو اپیکوری را نفی بلد کرد و در سال ۱۶۱ مقرر داشت که «هیچ فیلسوف یا آموزگار علم بلاغت حق ورود به رم را ندارد.» اما تندباد نمی ایستاد. در سال ۱۵۹، کراتس مالوسی، سرپرست رواقی کتابخانه شاهی در پرگاموم، به سفارت رسمی به رم آمد و، چون پایش شکست، همانجا ماند و در ایام نقاهت در ادبیات و فلسفه درسهایی

---

(۱) هوراس در بیتی که اکنون پیش پا افتاده شده است می گوید: Graecia capta ferum victorem cepit، یعنی: «یونان مغلوب فاتح بربرخوی خویش را به اسیری گرفت.»

گفت. در سال ۱۵۵، آتن پیشوایان سه مکتب بزرگ فلسفیش را به سفارت روم فرستاد: کارنئادس از مردان آکادمی یا پیروان افلاطون، کریتولائوس مشایی یا پیرو ارسطو، و دیوگنس رواقی از سلوکیه. آمدن آنان کمابیش همان اثر عمیقی را داشت که ورود خردسولوراس به ایتالیا، در سال ۱۴۵۳. کارنئادس درباره فن بلاغت چنان شیوا سخن می گفت که جوانان هر روز به مکتب او می آمدند. وی سراپا شکاک بود و در وجود خدایان شک می کرد، و حجت می آورد که بیدادگری را به همان پایه دادگری می توان توجیه کرد - این تسلیم دیررس افلاطون در برابر تراسوماخوس بود. چون کاتوی مهین این بشنید، در سنا پیشنهاد کرد که سفیران از رم بیرون رانده شوند. چنین شد. اما نسل جوان از باده فلسفه ذوق برگرفته بود، و از آن پس جوانان توانگر رومی مشتاقانه به آتن و رودس می رفتند تا نوترین شکها را جانشین کهنترین ایمان خویش کنند.

همان کسانی که فاتح یونان بودند خود فرهنگ و حکمت هلنیستی را در روم روایی می بخشیدند. فلامینینوس، که هنوز پیش از هجوم به مقدونیه و رهاندن یونان ادبیات رومی را دوست می داشت، از هنرها و نمایشهایی که در یونان دید سخت به وجد آمد. این نکته را باید از مفاخر روم برشمرد که برخی از سرداران آن به فهم آثار پولوکلیتوس، فیدیاس، سکوپاس، و پراکسیتلس توانا بودند، اگرچه گاه قدردانی خویش را به مرحله دزدی می رساندند. آیمیلیوس پاولوس از همه غنایمی که پس از چیرگی بر پرسئوس باز آورد، فقط کتابخانه شاهی را برای خویش، و به میراث فرزندانش، نگاه داشت. وی فرمود تا پسرانش ادب و فلسفه یونانی و نیز فنون رومی جنگ و گریز را فرا گیرند و، تا آنجا که وظایف دولتی اجازه می داد، در این مطالعات با فرزندانش همدرس می شد.

پیش از مرگ پاولوس، دوستش، پ. سکیپیو، فرزند آفریکانوس، پسر کهتر او را به فرزندی خود پذیرفت. برطبق سنت رومی، پسر نام پدر تعمیدی خویش را گرفت و نام طایفه پدرش را بر آن افزود؛ از این رو «پ. کورنلیوس سکیپیو آیمیلیانوس» نامیده شد، و ما از این پس او را سکیپیو خواهیم نامید. وی جوانی خوبرو و تندرست بود، جامه ساده می پوشید، و در کلام شرم را نگاه می داشت، دلی پرمهر و دستی گشاده داشت، و چندان درستکار بود که، با آنکه همه اموال غارت شده کارتاژ از زیر دست او گذشت، به هنگام مرگ، جز پنج من سیم و ربع من زر چیزی از خود به جا ننهاد. بیشتر مانند دانشوران زیسته بود تا همچون توانگری، در جوانی با پولوبیوس، که از یونان نفی بلد شده بود، آشنا شد و، به پاداش کتابها و اندرزهای نیکی که از او گرفت، همه عمر دوست و سپاگزار او ماند. با جنگیدن در رکاب پدرش در پودنا آوازه جنگجویی یافت و در اسپانیا چالش دشمن را به نبرد تن به تن پذیرفت و پیروز شد.

در خلوت، گروهی از رومیان سرشناس و دوستار اندیشه یونانی را گرد خویش فراهم

داشت. عمده ایشان، گایوس لایلیوس، مردی بود با فرزانگی مهرآمیز و در دوستی استوار، به داوری دادگر و به زندگی پاکدامن، و در گشاده زبانی و شیوایی سبک فقط آیمیلیانوس از او پیشتر بود. یک قرن بعد، سیسرون دلباخته لایلیوس شد و رساله درباره دوستی خود را به نام او نمود و آرزو کرد که ای کاش، به جای زمانه پرآشوب خود، در میان آن حلقه والای جوانان خردورز رومی زیسته بود. این مردان بر ادبیات رومی اثری شگرف داشتند؛ ترنتیوس با درک محضر ایشان بود که زبان آثار خود را ظرافتی بکمال بخشید، و هم شاید نزد ایشان بود که گایوس لوکیلیوس (۱۸۰ – ۱۰۳) آموخت که چگونه هجویه های خویش را، که در نکوهش گناهان و تجمل عصر خود بود، غایتی اجتماعی دهد.

مربیان یونانی این گروه پولوبیوس و پانایتیوس بودند. پولوبیوس سالها در خانه سکیپیو زیست. مردی واقعنگر و واقعپرداز و خردگرا بود، که در باب آدمیزادگان و حکومتها کمتر دچار پندار می شد. پانایتیوس اهل رودس و، مانند پولوبیوس، به آریستوکراسی یونان وابسته بود. چندین سال با سکیپیو الفتی پرمهر داشت. و هر دو بر روح یکدیگر اثر نهاده بودند: وی سکیپیو را با والامنشی رواقی آشنا کرد، و شاید سکیپیو بود که او را بر آن داشت تا توقعات اخلاقی مفرط آن فلسفه را به مذهبی عملیتر بدل کند. پانایتیوس، در کتابی به نام درباره وظایف، افکار عمده مذهب رواقی را بیان کرد: آدمی جزئی از کل است، و باید با کل، یعنی خانواده و میهن و روح الاهی کاینات، همکاری کند؛ و انسان به این جهان نه برای لذایذ جسمی آمده است، بلکه برای اجرای وظایف خویش، بی شکوه و دریغ. پانایتیوس، برخلاف رواقیان دیگر، از آدمی انتظار فضیلت کامل یا بی اعتنایی تمام در حق نعمات و مواهب زندگی نداشت. رومیان فرهیخته در این فلسفه جانشینی سزاوار و عرضه پذیر برای مذهب منسوخ خویش یافتند و اخلاقیات آن را آیینی موافق با سنن و آرمانهای خود دانستند. مذهب رواقی الهامبخش سکیپیو، آرزوی سیسرون، نفس تعالی یافته سنکا، راهبر ترایانوس، راهنمای آورلیوس، و وجدان روم گشت.

۷ – رستاخیز ادبیات

یکی از مقاصد اصلی حلقه سکیپیویی تشویق ادبیات و فلسفه، تبدیل زبان لاتینی به زبان پرداخته و روان، رهنمون شدن شاعران رومی به سرچشمه های جانبخش شعر یونانی، و فراهم آوردن خواننده و شنونده برای شاعران یا نثرنویسان آینده دار بود. سکیپیو آفریکانوس، در سال ۲۰۴، با پذیره شدن شاعری که کاتو به روم آورده بود و با همه عقاید سکیپیوییان و دوستارانشان مخالفت می ورزید، بزرگمنشی خویش را آشکار کرد. کوینتوس انیوس از پدر و مادری یونانی و ایتالیایی، نزدیک بروندیسیوم، در یونان زاده شد (۲۳۹). در تارنتوم

درس خوانـده بود، و روح پرشورش از درامهـای یونـانی، که در تماشاخـانه های تارنتوم عرضه می شـد، اثری ژرف پـذیرفت. دلاوری او، به روزگار سـربازی در ساردنی، کاتو را، که در آنجا مقام خزانه داری داشت، شـیفته کرد. چون به رم آمد، از راه آموزاندن لاتینی و یونانی زندگی می گذراند؛ اشعار خود را برای دوستانش می خواند؛ و سرانجام به حلقه سکیپیوییان پذیرفته شد.

هیچ صورتی از شـعر نبود که او طبع خویش را در آن نیازموده باشد. چند کمدی و دست کم بیست تراژدی نوشت. وی شیفته اوریپیـد بود و همچون او با انـدیشه های تند سروسـری داشت و دینداران را با این گونه طنزهای اپیکوری می آزرد: «گیرم که خـدایان وجود داشـته باشـند، ولی هیـچ گاه غم آن را ندارند که آدمیان چه می کنند؛ وگرنه سـزای نیکی نیکی و سـزای بدی بدی می بود - حال آنکه این بسـی نادر است.» به گفته سیسـرون، شـنوندگان با شنیدن این ابیات بر گوینده آفرین گفتند. وی تاریـخ مقـدس ائوهمروس را ترجمه یا اقتباس کرد؛ این کتاب اثبات می کرد که خـدایان قهرمانان مرده ای هسـتند که احساس عوام آنـان را به مقام خـدایی رسانـده است. اما انیوس به هر تقـدیر از نوعی الاهیات بری نبود، چون بر آن بود که روان هومر، پس از گذشـتن از کالبـدهای بسـیار، و از آن میان از کالبد فیثاغورس و یک طاووس، اکنون در بدن او حلول کرده است. وی تاریخ حماسـی روم را به شیوه ای گرم از زمان آینیاس تا پورهوس نوشت؛ سالنامه های او تا زمان ویرژیل چکامه ملی ایتالیا به شمار می آمد. چند قطعه ای از آنها باقی است، از آن جمله این مصـرع، که سنت پرستان ایتالیا از بازگویی آن هیچ گاه دست بردار نبودند:

دولت روم برپایه اخلاقیات کهن و مردان بزرگش استوار است.۱

حماسه وی انقلابی در اوزان نظم پدیـد آورد، زیرا شـعر روان و انعطاف پـذیر «شـش وتدی» یونان را جانشـین اسـلوب سسـت «ساتورنی» نایویوس کرد. انیوس زبان لاتین را قوالب و قدرتهای نو بخشـید؛ اشـعار خویش را، به برکت فکر، پرمغز ساخت؛ و، برای لوکرتیوس و هوراس و ویرژیل، روش و لفظ و موضوع و انـدیشه فراهم کرد. به عنوان افسـری بر سـر آثار خویش، رساله ای دربـاره لـذات کـام نوشت و، به سن هفتـاد سـالگی، پس از سـرودن این بیت غرور آمیز برای سـنگ گور خود، به بیمـاری نقرس درگذشت.

برای من اشک مریز و در ماتم منشین؛

که من به روی لبهای مردمان پاینده و زنده ام.

انیوس در همه فنون ادب، جز کمـدی، توفیق یـافت؛ شایـد فلسـفه را بیش از انـدازه جـدی گرفته و این انـدرز خود را فراموش کرده بود که «همه کس باید به فلسفه بپردازد، اما نه

---

(۱)

Moribus antiquis stas res Romana virispue.

ص: ١١٥

بسیار.» مردم بحق خنده را بر فلسفه فزونی می نهادند و پلاوتوس را توانگر و انیوس را تهیدست می ساختند. همین گونه، درام تراژیک را در روم چندان تشویق نمی کردند. بزرگان تراژدیهای پاکوویوس و اکیوس را می ستودند، اما توده مردم به آنها اعتنایی نمی کرد و زمان نیز به دست فراموشیشان می سپرد.

در رم، مانند آتن، نمایشنامه ها را مأموران حکومتی، به عنوان بخشی از یک جشنواره دینی یا آیین تشییع جنازه مردی بزرگ، بر صحنه می آوردند. تماشاخانه پلاوتوس و ترنتیوس مرکب بود از یک کفه پایه بلند چوبی که پشتیبان دکور زمینه صحنه بود؛ در برابر آن صفه ای دایره وار برای رقص به نام ارکسترا تعبیه شده بود که نیمه پسین آن «صحنه» را تشکیل می داد. مانند جایگاههایی که امروزه برای نظاره رژه سپاهیان ساخته می شود، این ترتیبات سست پایه پس از هر جشن در هم ریخته می شد. تماشاگران یا می ایستادند یا به روی چارپایه هایی که با خود آورده بودند می نشستند یا در هوای باز روی زمین چمباتمه می زدند. در سال ۱۴۵، نخستین تئاتر کامل رم، آن هم از چوب و بی سقف، اما به سبک نیمدایره هایی یونانی مجهز به صندلی، ساخته شد. تماشا رایگان بود. بندگان می توانستند به درون تئاتر بیایند، اما نمی توانستند بنشینند؛ زنان فقط در عقب جای می گرفتند. تماشاگران این دوره جماعتی غوغاگر و زورآور و بیذوق، و چه بسا بدرفتارترین و کودنترین تماشاگران تاریخ نمایش بوده اند. یادآوری این نکته غم انگیز است که مقدمه خوانان نمایش تا چه اندازه از حاضران آرامش و ادب می طلبیدند و مطایبات خام و اندیشه های کلیشه ای، برای آنکه دریافته شود، تا چه اندازه باز گفته می شد. برخی از مقدمه خوانان از مادران می خواستند که نوزادان خود را در خانه بگذارند، یا بر سر کودکان غوغاگر نهیب می زدند و یا زنان پر چانه را ملامت می کردند؛ چنین درخواستهایی حتی در میانه نمایشنامه های منتشر شده نیز دیده می شود. اگر نمایش با مسابقه کشتی یا بندبازی مقارن می شد، نمایش را قطع می کردند تا هنرنمایی مهیجتر پایان پذیرد. در پایان هر کمدی رومی این کلمات یا چیزی شبیه آن می آمد، plaudite omnes Nunc ، که معنایش آن بود که نمایش پایان پذیرفته است، وقت هلهله کردن است.

بهترین سیمای تئاتر رومی بازی قهرمانان آن بود. نقش اول را معمولا مدیر تئاتر، که آزاد مرد بود، بازی می کرد. بازیگران دیگر بیشتر از میان بندگان یونانی برگزیده می شدند. هر شارمندی که بازیگری پیشه می کرد حقوق مدنی خویش را از دست می داد، و این رسم تا زمان ولتر دوام یافت. نقش زنان را مردان بازی می کردند. چون تماشاگران در این عصر کم بودند، بازیگران نقاب بر چهره نمی زدند، بلکه به همان سرخاب و کلاهگیس بس می کردند. در حدود سال ۱۰۰ ق م، چون عده تماشاگران رو به فزونی رفت، نقاب برای باز شناختن قهرمانان نمایش از یکدیگر لازم شد. نقاب را «پرسونا» می نامیدند و این واژه ظاهراً از واژه اتروسکی «فرسو» به معنای نقاب مشتق شده است؛ نقشهای بازیگران را «نقابهای نمایش» می نامیدند. تراژدی بازان کفش بلند پاشنه یا نیمچکمه، و کمدی بازان کفش کوتاه پاشنه می پوشیدند. کلمات نمایش به همراهی نوای نی لبک خوانده می شد؛ گاه آوازخوانان کلمات را می سرودند، و بازیگران نقش خود را با حرکات بازی می کردند.

کمدیهای شیوه پلاوتوس به نظم ناهموار و متداول یامبیک۱ بود و از لحاظ وزن و محتوا، هر دو، به تقلید از نمونه های یونانی ساخته می شد. بیشتر کمدیهای لاتینی که به دست ما رسید برگرفته ای است مستقیم یا آمیزه ای از یک یا چند نمایشنامه یونانی، و معمولا از آثار فیلمون یا مناندروس یا پیروان «کمدی نو» در آتن. در نخستین صفحه نمایشنامه، معمولا نام نویسنده و عنوان اصل یونانی آن ذکر می شد. به موجب یکی از قوانین الواح دوازدهگانه که مجازات هجو سیاسی را مرگ معین می کرد، اقتباس از آثار آریستوفان و کمدی کهن ممنوع بود. شاید از بیم این قانون بود که نمایشنامه نویسان لاتین صحنه ها، قهرمانان، عادات، نامها، و حتی سکه ها را به شکل اصلی خود حفظ نمی کردند؛ اگر پلاوتوس نبود، قانون روم تئاتر رومی را یکسره از توصیف زندگی رومی محروم کرده بود. این نظارت پلیسی با خشونت و هرزگی کاری نداشت؛ شهربانان می خواستند جماعت سرگرم باشند نه آنکه تعالی یابند؛ و دولت روم هیچ گاه از نادانی توده مردم خاطر غمین نمی کرد. تماشاگران همواره مطایبه بیظرافت را بر نغزگویی، لودگی را بر لطافت، ابتذال را بر شعر، و پلاوتوس را بر ترنتیوس برتری می دادند.

تیتوس ماکیوس پلاوتوس - در واقع، تیتوس دلقک بی چاک و دهن - در سال ۲۵۴ وارد اومبریا شد. چون به رم آمد ، مدتی به عنوان کارگر صحنه زندگی گذراند و پول اندوخت، بعد با دلی پرآرزو پولش را به معامله گذاشت و همه را از دست داد. برای آنکه از معاش فرو نماند، نمایشنامه نوشت؛ اقتباسهایی از آثار یونانی، که با کنایات رومی آمیخته بود، پسند طباع افتاد؛ دوباره ثروتی به هم رساند و به مقام شارمندی رم رسید. فردی بود مردمی و خاکی، با دلی شادمانه و طبعی مانند رابله، پرشور؛ با هر کس و بر هر کس می خندید، اما نیکخواه همگان بود. صد و سی نمایشنامه نوشت یا اصلاح کرد که از آن میان بیست تا باقی مانده است. نمایشنامه میلس گلوریوسوس حسب حال مطایبه آمیزی است از یک نظامی خودستا، که خادمش همیشه برای آنکه امیدوارش نگاه دارد به او دروغ می گوید:

خادم: آیا آن دخترانی را که دیروز راه را بر من گرفتند دیدید؟

سروان: چه گفتند:

خادم: باری، چون شما رفتید، از من پرسیدند:

شگفتا! مگر اخیلس بزرگ اینجاست؟ من به پاسخ گفتم

خیر، برادر اوست. سپس دختر دیگر گفت:

راستی چه مرد رعنایی! چه بزرگزاده ای!

چه سر و زلفی!

و هر دو از من خواستند که

امروز دوباره شما را به گردش بکشانم

---

(۱) در عروض، شعری که در بحر وتـد مجموع ساخته شده باشد، و آن وتدی است مرکب از یک هجای کوتاه و سپس یک هجای بلند. – م.

... تا شما را بهتر ببینند.

سروان: خوشگلی هم عجب دردسری است!

نمایشنامه آمفیتروئون، یووه (یوپیتر) را به ریشخند می گیرد؛ یووه در لباس شوهر آلکمنه از خود می خواهد که شاهد سوگند خویش باشد و به درگاه یوپیتر قربانی نیاز می کند. روز بعد از همخوابگی، زن دو فرزند توأمان می زاید. سرانجام، پلاوتوس از خدایان می خواهد که او را ببخشند و آفرین تماشاگران را به خود بگیرند. این داستان در رم زمان پلاوتوس به همان اندازه مردمپسند شد که در آتن زمان مناندروس، پاریس زمان مولیر، یا نیویورک زمان ما. نمایشنامه آولولاریا داستانی از مال اندوزی یک خسیس است که حال قهرمان خود را با شفقتی بیش از خسیس مولیر باز می گوید؛ خسیس پلاوتوس ریزه های ناخنش را جمع می کند و بر هدر رفتن اشکهایش اسف می خورد. نمایشنامه منایکمی داستان کهنه دو برابر توأمانی است که سرانجام یکدیگر را باز می شناسند - و سرچشمه ای است برای کمدی اشتباهات شکسپیر. لسینگ بر آن بود که کاپتیوی بهترین نمایشنامه ای است که تاکنون به روی صحنه آمده است؛ پلاوتوس نیز آن را دوست می داشت و در مقدمه اش می گفت:

این [نمایشنامه ای] مبتذل یا بر سیاق باقی نیست؛

در آن نه بیتی زشت که ذکرش سزاوار نباشد توان یافت،

و نه قلتبانی پیمان شکن یا روسپیی تیره دل.

راست است ؛ اما موضوع داستان چنان فرو پیچیده و به تصادفات و مکاشفات نامحتمل متکی است که اگر اذهان گریزان از داستانهای بیروح به آن اعتنایی نکنند، عذرشان پذیرفته است. راز توفیق این کمدیها نه موضوعات کهن بلکه کثرت وقایع مطایبه آمیز، جناسهای سبکسرانه به همان خامی جناسهای شکسپیر، قبح آشکار، باز نمودن حال زنان بی پروا، و گاه شرح عواطف در آنها بود؛ تماشاگران در هر نمایشنامه تجسم ماجرایی از عشق و بی عفتی می یافتند و وصفی از قهرمانی خوبرو و پرهیزگار و بنده ای از همه قهرمانان دیگر هوشیارتر. ادبیات رومی در این عصر پیدایی خود راه به دل مردم ساده می یابد و از راه قوالب یونانی به واقعیات زندگی، به پایه ای که بیرون از حوصله شعر لاتین در ادوار بعدی است، پیوند می خورد.

پوبلیوس ترنتیوس آفر، شاید در سال مرگ پلاوتوس (۱۸۴) در کارتاژ، از خانواده ای فنیقی یا شاید افریقایی زاده شد. تا زمانی که به بندگی ترنتیوس لوکانوس در روم در آمد، چیزی از او نمی دانیم. این سناتور رومی استعداد پسرک را دریافت و او را تربیت کرد و آزادی بخشید؛ جوان به نشانه سپاس نام خدایگان را بر خویش نهاد. این حدیثی شیرین از چگونگی رفتار رومیان در حق یکدیگر است که چون ترنتیوس۱ «تهیدست و ژنده پوش»

---

(۱) در ادب اروپایی به ترنس معروف است. - م .

به خانه کایکیلیوس سناتیوس - که کمدیهای اکنون از دست رفته اش در آن زمان گل صحنه های تئاتر روم بود - درآمد و پرده اول آندریا را برای او خواند. ستاتیوس چنان به وجد آمد که شاعر را به ناهار میهمان کرد و به باقی نمایشنامه با ستایش گوش داد. ترنتیوس بزودی آثار خود را برای آیمیلیانوس و لایلیوس نیز خواند، و لایلیوس کوشید تا شیوه نویسنده را در قالب زبان آراسته لاتینی، که سخت دلخواه او بود، شکل دهد. از این رو، شایعه پردازان گفتند که لایلیوس نمایشنامه های ترنتیوس را می نویسد - و ترنتیوس، از سر هوشیاری و احتیاط، این روایت را نه تأیید کرد نه تکذیب. ترنتیوس شاید بر اثر هلنیسم (یونان گرایی) معتبر حلقه سکیپیویی به مأخذ یونانی آثار خویش وفادار ماند و نمایشنامه هایش را عنوان یونانی داد و از اشاره به زندگی رومیان پرهیز کرد و خود را، به حکم فروتنی، مترجمی بیش ننامید.

از فرجام نمایشنامه ای که چنان محبوب کایکیلیوس بود چیزی نمی دانیم. نمایشنامه هکورا، اثر بعدی ترنتیوس، توفیقی نیافت، زیرا تماشاگرانش برای دیدن خرس بازی یکایک از تماشاخانه بیرون رفتند. در سال ۱۶۲، چون معروفترین نمایشنامه خود به نام خویشتن آزار را نوشت، بخت به سراغش آمد. این داستان پدری است که پسرش را از زناشویی با دختر دلخواه خویش منع می کند و، چون پسر سر می پیچد، او را از فرزندی خود محروم می کند و از خانه بیرون می راند، و سپس، برای آنکه از روی پشیمانی خویشتن را بادافرهی داده باشد، ثروت خود را فرو می گذارد و در مشقت و تنگدستی روزگار می گذراند. همسایه ای آهنگ شفاعت می کند، و پدر از او می پرسد که چرا درباره مشکلات دیگران چنین دلسوزی می کند؟ و همسایه این جمله معروف همگان را به پاسخ می گوید و تماشاگران را به آفرین وا می دارد:

من انسانم، و به هیچ چیز انسانی بی اعتنا نمی توانم بود.۱

در سال بعد، نمایشنامه خواجه چنان از پسند همگان برخوردار شد که دو بار در عرض یک روز به روی صحنه آمد، و این در آن هنگام واقعه ای نادر بود و از بام تا شام هشت هزار سسترس (نزدیک به ۱۲۰۰ دلار) برای نویسنده عایدی آورد. ترنتیوس چند ماه بعد نمایشنامه فورمیو را به نام بنده زنده دلی نوشت که اربابش را از خشم پدری رهایی بخشید، و مدلی شد برای فیگاروی شاداب بومارشه. در سال ۱۶۰، آخرین نمایشنامه ترنتیوس به نام آدلفی یا «برادران» در مراسم خاکسپاری آیمیلیوس پاولوس اجرا شد. چندی بعد، نویسنده روانه یونان گشت و در بازگشت، به سن بیست و پنجسالگی، در آرکادیا درگذشت.

نمایشنامه های اواخر دوران زندگی ترنتیوس کمتر میان مردم محبوبیت یافت، زیرا هلنیسم یکسره بر روح او مسلط شده بود. ترنتیوس سر زندگی و شوخ طبعی سرشار پلاوتوس

---

(۱)

.Homo sum ; humani nihil a me alienum puto

را نداشت و هرگز در اندیشه توجه به زندگی رومی نیفتاد. در کمدیهای او از اراذل سرزنده یا روسپیان بی پروا نشانی نیست؛ قهرمانان زن در آثار او با شفقت تصویر شده اند؛ حتی روسپیانش از آستانه پارسایی چندان دور نیستند. عبارات دلنشین و پر مغز و ابیات فراموش نشدنی از قبیل «پس آن اشکها»، «بخت یار دلیران است»، «به شماره آدمیان رأی هست» و صدها دیگر از آثار او بسیار است، اما فهم آنها به چنان هوش فلسفی و نکته سنجی ادبی نیازمند بود که بنده افریقایی در توده روم نمی یافت. عوام را پروای آن نبود که کمدیهایش نیمه تراژدی هستند و ماجراهای داستانهایش خوش ساختند، اما کند پیش می روند و مطالعه او در منشهای غریب پر وقت است و سبکش بیش از اندازه هموار و گفتگوهایش آرامند و زبانش از شدت پاکی زننده می شود؛ گویی تماشاگرانش پی برده بودند که میان مردم و ادبیات رومی فاصله ای پدید آمده که هیچ گاه پر شدنی نیست. سیسرون، که به کاتولوس نزدیکتر از آن بود که بتواند آثار او را ارزیابی کند، و محتاطتر از آن بود که از لوکرتیوس حظ ببرد، ترنتیوس را بهترین شاعر عصر جمهوری برشمرد. قیصر با ستایشگری از این «شیفته سخن ناب» وی را منصفانه تر وصف کرد، اما فقدان «نیروی خنده» را در آثارش عیب دانست و او را «نیمه مناندروس» نامید. با اینهمه، ترنتیوس یک خدمت بزرگ انجام داد، و آن این بود که این بیگانه سامی نژاد، با الهام از لایلیوس و یونان، سرانجام زبان لاتینی را به صورت چنان وسیله ای برای بیان ادبی درآورد که یک قرن بعد نثر سیسرون و نظم ویرژیل را امکان ظهور بخشید.

VI – کاتو و مخالفان سنت پرست

این هجوم یونان در زمینه ادب و فلسفه و دین و دانش و هنر، و این دگرگونی آداب و اخلاقیات و تبار، رومیان دیرینه پسند را بیزار و بیمناک کرد. والریوس فلاکوس، سناتوری بازنشسته، در یکی از کشتزارهای سابین بر تباهی منش رومی و فساد سیاسی و جایگیری اندیشه ها و رسوم یونانی به جای «شیوه پیشینیان» اندوه می خورد. اما پیرتر از آن بود که خود با این موج به پیکار برخیزد. ولی در یکی از خانه های روستایی مجاور، در حوالی رئاته، دهقان جوانی از تبار پلبها می زیست که همه خصال کهن رومی را در خود جمع داشت: به خاک مهر می ورزید، سخت کار می کرد، به دقت مال می اندوخت، با سادگی خاص سنت پرستان زندگی می گذراند، و با اینهمه به فصاحت یک اصلاح طلب سخن می گفت. نامش مارکوس پورکیوس کاتو بود؛ خانواده اش را پورکیوس می نامیدند، چون نسلها خوک می پروردند، و کاتو لقب می دادند، چون زیرک بودند. فلاکوس جوان را تشویق کرد که حقوق بخواند. کاتو چنین کرد و در دادگاههای محلی حق همسایگانش را بر حریفان ثابت نمود. پس،

به توصیه فلا-کوس به رم رفت و در سن سی سالگی (سال ۲۰۴) به مقام خزانه داری رسید. در سال ۱۹۹ شهربان، در ۱۹۸ پرایتور، در ۱۹۵ کنسول، در ۱۹۱ تریبون شد، و در ۱۸۴ به مقام سنسوری رسید. در عین حال، بیست و شش سال در سپاه همچون سربازی بی باک و سرداری لایق و بیرحم خدمت کرد. وی نظم را مادر منش نیک و آزادی می دانست و «سربازی را که در قدم رو دستش و در جنگ پایش را پس بکشد و خرناسش را از فریادش در مصاف بلندتر باشد» تحقیر می کرد؛ ا...Řچون همیش...به همراهی سپاه.........پیاده می ...ЉьXو به هر یک از آنان نیم کیلوگرم ن...Љьاز غنایم می بخشید و برای خود چیزی برنمی داشت، نزد همه سپاهیانش قدر یافت.

در فواصل صلح، سخن پردازان و سخن پردازی را می نکوهید و خود بزرگترین سخنور زمان شد. رومیان با شیفتگی کراهت آمیزی به او گوش فرا می دادند، زیرا هیچ کس تا آن هنگام با چنان صداقت و لطف نیشداری با ایشان سخن نگفته بود؛ تازیانه زبانش چه بسا به روی هر کس فرو می آمد، اما خوشتر آن بود که به روی هم.......Əفرو بیاید. کاتو بی باکانه با فساد پیکار می کرد، و روزی نبود که به شام برسد و او دشمنان تازه ای برای خود نساخته باشد. کمتر کسی او را دوست می داشت، زیرا بیننده از چهره زخم خورده و موهای سرخ پریشانش بیزار می شد، از دندانهای گرازش می ترسید، از زهدپرستیش به شرم می آمد، در کاردانی از او فرو می ماند، و چشمان سبزش با نگاهی از ورای سخنان به خودپرستی ها راه می برد. چهل و چهار بار دشمنان پاتریسین او کوشیدند تا، با متهم کردن او در میان مردم، از پایش درآورند؛ چهل و چهار بار همان برزگرانی که مانند وی از تجمل و فرومایگی به تنگ آمده بودند نجاتش دادند. چون به رأی برزگران به مقام سنسوری رسید، سراسر رم برخود لرزید. در این مقام، به هشدارهایی که برای جلب آرای همگان داده بود وفا کرد؛ بر تجملات مالیات هنگفت مقرر کرد، سناتوری را به علت اسراف به پرداخت جریمه مجبور ساخت، و شش تن را که سابقه بزهکاری داشتند از سنا بیرون راند. مانیلیوس را به جرم بوسیدن زنش در برابر چشم همگان اخراج کرد؛ و درباره خود گفت که هرگز زنش را در آغوش نمی کشد، مگر هنگامی که تندر بغرد - و البته از غرش تندر شادمان می شد. وی شبکه زهکشی شهر را به پایان رساند؛ لوله هایی را که در نهان از آبگذرهای عمومی آب می برد برید؛ صاحب منازل را واداشت تا آن بخش از ساختمانهاشان را که برخلاف قانون به گذرگاههای عمومی تجاوز کرده بود ویران کنند؛ اجرت ساختن کارهای ساختمانی دولتی را پایین آورد؛ و جمع آورندگان مالیات را به تهدید مجبور کرد که بخش اعظم درآمدهای خود را به خزانه دولت بپردازند.

پس از پنج سال ستیزه دلیرانه با منش آدمی از خدمت کناره گرفت و کامیابانه به معامله پرداخت و کشتزار خویش را، که اکنون وسعت بیشتری گرفته بود، به دست بندگانش آباد کرد؛ به نرخهای سنگین پول وام داد؛ بندگان ارزان خرید و، پس از آموختن فنون به آنان، ایشان را

به بهای گران فروخت؛ و چنان توانگر شد که توانست به تصنیف کتب دست یازد - اگرچه این پیشه را خوار می داشت.

کـاتو نخستین نثرنویس بزرگ زبـان لاـتین بود. نخست دو خطـابه انتشار داد، سـپس رساله ای درباره فن خطابه نوشت و شـیوه نـاهموار رومی را بر روانی ایسـوکراتی سـبک آموزگـاران فـن بلاـغت رجحـان داد و بـا وصـف خطیـب، به عنـوان «نیکمردی آزموده در سخنوری»، مایه ای برای کوینتیلیانوس فراهم ساخت (اما آیا این دو صفت نادر هرگز در یک تن جمع بوده اند؟) با تألیف رساله ای به عنوان در باب کشاورزی، که تنها اثر وی و قـدیمیترین کتاب لاتینی است که از گزنـد زمان محفوظ مانده، آزمونهـای کشـاورزی خویش را در دسـترس عـامه گـذاشت. این اثر به نثری سـاده و اسـتوار نوشـته شـده و در عین فشـردگی پرمعنـاست. کـاتو هیـچ کلمه ای را مهمـل نمی گـذارد، و کمـتر حروف ربـط به کـار می برد. دربـاره خریـد و فروش بنـدگان دسـتورات دقیـق و مفصـل می دهـد (می گویـد که بنـدگان پیر را، پیش از آنکه موجب زیـان شونـد، بایـد فروخت)، همچنین دربـاره اجـاره دادن زمین به تـاکپروری و درختکـاری، تـدبیر منزل و صـنایع، تهیه سـاروج و آشپزی، درمان یبوست و اسـهال، معـالجه مـارزدگی بـا مـدفوع خوک، و نیاز کردن قربانی به خـدایان. در پاسـخ به پرسـش خود، درباره اینکه خردمنـدانه ترین روش بهره برداری از زمین کـدام است، می گوید: «اول، گله داری سودآور.» پس از آن؟ «گله داری سودآور به حد اعتدال.» روش سوم کـدام است؟ «گله داریی که هیـچ سودی نرسانـد.» روش چهارم ؟ «شـخم کردن زمین.» همین احتجاج بود که نظام املاک وسیع را در ایتالیا پدید آورد.

مهمترین اثر کـاتو شایـد کتـاب اصول وی باشـد که اکنون در دست نیست و در آن نویسـنده دلیرانه به شـرح روزگار باسـتان، نژادشناسـی، و نهادهـا و تاریـخ ایتالیـا از آغـاز تـا سـال مرگ خـود همـت کرده اسـت. از این کتـاب فقـط این را می دانیم که نویسـنده، با آزردن آریستوکراسـی به وسیله گستاخی در حق نیاکانش، در آن از هیچ سرداری نام نبرده، بلکه تنها از یک فیل بـا تجلیـل نـام می برد که در برابر پورهوس خوب جنگیـده است. کـاتو این اثر را، و همچنین پژوهشـهایش دربـاره فن خطـابه، کشاورزی، بهداشت، دانش، سپاهی، و قانون را، به قصد فراهم کردن دایره المعارفی برای تربیت پسرش نوشت. با نگارش این کتب به زبان لاتین، امیـدوار بود که آنها را جانشـین متون یونانی کنـد، زیرا عقیده داشت که این متون اندیشه جوانان رومی را به بیراهه می انـدازد. اگرچه خود در آثار یونانی پژوهش می کرد، براستی باور داشت که آموختن ادب و فلسـفه یونانی عقاید دینی جوانان رومی را چنان زود برباد می دهـد که آنها را در برابر غرایز مالپرستی و ستیزه جویی و شـهوت بی پناه می گذارد. مانند نیچه، سـقراط را محکوم می کرد؛ می اندیشـید که آن مامای[1] پرگوی پیر را بحق به گنـاه سـست کردن پایه اخلاقیات و قوانین آتن

---

(۱) اشاره به شیوه «مامایی» سقراط در کشف حقیقت. - م.

زهر نوشاندند. حتی از پزشکان یونانی نیز دل آزرده بود و داروهای کهن خانگی را رجحان می داد و به جراحان همیشه حاضر به خدمت اعتمادی نداشت. به پسرش نوشت:

یونانیان مردمی سرکش و تبهکارند. از من بپذیر که چون ادبیات خویش را بر روم ارزانی دارند، همه چیز را تباه خواهند کرد. ... و اگر پزشکان خود را بفرستند، زودتر چنین خواهد شد. میان خود توطئه کرده اند که همه «بربران» را بکشند ... زنهار که تو را با پزشکان کاری نباشد.

کاتو به سبب داشتن چنین عقایدی با حلقه سکیپیویی، که نشر ادبیات یونانی را در روم شرط رشد ادبیات لاتین و اندیشه رومی می شمرد، ناگزیر مخالف بود. وی در ماجرای تعقیب جزایی آفریکانوس و برادرش در این کار یاری کرد؛ می گفت که قوانین مربوط به اختلاس نباید پروای هیچ کس را داشته باشد. در برابر حکومتهای بیگانه، جز در یک مورد، از روش دادگری و عدم مداخله دفاع می کرد. با آنکه یونانیان را خوار می شمرد، یونان را بزرگ می داشت؛ و چون غارتگران جهانخوار در سنا خواستار جنگ با سرزمین ثروتمند رودس شدند، وی خطابه ای قاطع در ستایش آشتی ایراد کرد. همچنانکه می دانیم، تنها استثنا در این عقاید او کارتاژ بود. هنگامی که در سال ۱۷۵ به مأموریت رسمی به کارتاژ رفت، از اینکه آن شهر چنین از عواقب جنگهای هانیبال رهایی یافته بود تکان خورد و از دیدن بستانها و تاکستانها، ثروتی که به برکت احیای بازرگانی بر شهر فرو می ریخت، و سلاحهایی که در زره خانه ها انباشه می شد به شگفت آمد. چون بازگشت، دسته ای انجیر تازه را، که سه روز پیش در کارتاژ چیده بود، به نشانه هشدار دهنده بهروزی کارتاژ و خطر نزدیکی آن مملکت به روم، به اعضای سنا نشان داد و پیش بینی کرد که اگر کارتاژ به حال خود واگذاشته شود، زود باشد که نیرو یابد و دوباره برای سروری بر مدیترانه به پیکار برخیزد. از آن روز به بعد، همیشه سخنان خود را در سنا، با سماجتی خاص خود، با این عبارت به پایان می برد: باری، بر آنم که کارتاژ باید نابود شود. جهانخواران در سنا با او همداستان شدند، اما نه به طمع بازرگانی کارتاژ، بلکه بدان سبب که کشتزارهای سیراب شمال افریقا را بازار خوبی برای پول خویش و زمینه ای برای تشکیل املاک وسیع تازه و کشت آنها به دست بندگان تازه می یافتند. پس، بیقرار، چشم به راه بهانه ای برای جنگ سوم پونیک (کارتاژ) نشستند.

VII – نابودی کارتاژ

این بهانه از جانب شگفت انگیزترین فرمانروای زمان کاتو فراهم شد. ماسینیسا، شاه نومیدیا، نود سال زیست (۲۳۸ — ۱۴۸ ق م)، در سن هشتاد و شش سالگی پسر آورد، و با رژیم غذایی سخت و دقیق تندرستی و نیروی خویش را تا زمان مرگ نگاه داشت. مردم بیابانگرد خود را در جامعه ای کشاورزی و حکومتی منظم سامان بخشید، شصت سال با کاردانی بر آنان

حکومت کرد، پایتخت خود کیرتا را با ساختمانهای پرشکوه زیور داد، و نزدیک گور، خویش هرمی ساخت که هنوز در حوالی شهر قسطنطین در تونس پابرجاست. چون از دوستی روم برخوردار شد و از ناتوانی سیاسی کارتاژ آگاه بود، بارها به خاک کارتاژ تاخت، لپتیس بزرگ و چند شهر دیگر را به تصرف درآورد، و سرانجام همه راههای زمینی را بر پایتخت بست. کارتاژ، چون پیمان بسته بود که بدون رضایت رم نجنگد، سفیرانی به سنا فرستاد تا از دست اندازیهای ماسینیسا شکوه کنند. سنا به آنان یادآور شد که همه فنیقیان در افریقا متجاوزند و از این رو حقوقی ندارند تا ملل مسلح به رعایت آنها موظف باشند. کارتاژ چون پنجاهمین و آخرین قسط دویست تالنتی سالانه را پرداخت، خود را از پیمانی که پس از جنگ زاما با روم بسته بود معاف کرد. در سال ۱۵۱، کارتاژ نومیدیا را به جنگ فراخواند، و یک سال بعد روم کارتاژ را.

اعلان جنگ روم و خبر حرکت ناوگان رومی به سوی افریقا در یک زمان به کارتاژ رسید. این شهرکهن، با همه غنایمی که از نظر جمعیت و بازرگانی داشت، هیچ آماده جنگی بزرگ نبود. سپاه ناوگانش کوچک بود. نه سپاهیان مزدوری داشت و نه متحدی. روم بر دریاها سروری می کرد. از این رو، اوتیکه جانب روم را گرفت، و ماسینیسا همه راههای ارتباط کارتاژ را به سرزمینهای جنوبی بست. از کارتاژ سفیری با اختیار کامل به رم آمد تا همه شرایط تسلیم را بپذیرد. سنا وعده داد که اگر کارتاژ سیصد کودک والاتبار را به گروگان به کنسولان روم در سیسیل بسپارد و همه فرمانهای کنسولان را گردن گذارد، آزادی و تمامیت ارضی کارتاژ محفوظ خواهد ماند. سنا در نهان به کنسولان دستور داد تا فرمانهایی را که قبلا دریافت کرده بودند اجرا کنند. کارتاژیان فرزندان خود را با دلی پر از بدگمانی و درد تسلیم کردند، و خویشاوندان برای بدرودی نومیدانه در کرانه ها گرد آمدند؛ در واپسین دم، مادران کوشیدند تا کشتی ها را به زور از حرکت بازدارند، و برخی خود را به دریا افکندند تا برای آخرین بار فرزندان خود را ببینند. کنسولان کودکان را به رم فرستادند، همراه سپاه و ناوگان به اوتیکا رفتند، سفیران کارتاژی را فراخواندند، و از کارتاژ خواستند تا باقی کشتی ها و مقدار هنگفتی غله و همه ساز و برگ و سلاحهای جنگی خود را تسلیم کند. چون این شرایط پذیرفته شد، کنسولان گفتند که چون قرار است سراسر کارتاژ سوزانده شود، جمعیت آن قریب دو فرسخ از شهر دور شود. سفیران بیهوده حجت آوردند که ویران کردن شهری که گروگان و سلاحهای خود را بی چون و چرا تسلیم کرده ستمی غدارانه است که تاریخ همانند آن را به یاد ندارد. آنان جان خود را به کفاره عرضه کردند و خویشتن را به خاک انداختند و سر به زمین کوفتند. کنسولان پاسخ گفتند که اینها شرایط سناست و تغییرپذیر نیست.

مردم کارتاژ چون آگاهی یافتند که چه از آنان می خواهند، دیوانه شدند. پدران و مادران از اندوه به جان آمدند و رهبرانی را که به تسلیم کودکان رأی داده بودند تکه تکه کردند؛ گروهی

دیگر کسانی را که به تسلیم اسلحه حکم کرده بودند کشتند؛ جمعی سفیران بازگشته را در میان خیابانها به زمین کشیدند و سنگباران کردند؛ عده ای همه ایتالیاییانی را که در شهر بودند از دم تیغ گذراندند؛ و برخی در اسلحه خانه های تهی ایستادند و گریستند. سنای کارتاژ به روم اعلام جنگ کرد و از همه زنان و مردان بالغ، چه آزاد و بنده، خواست تا سپاهی تازه پدید آورند و سلاحهای جنگی را از نو بسازند. خشم ایشان را مصمم کرد. ساختمانهای عمومی ویران گشت تا از آنها فلز و چوب فراهم آید؛ تندیسهای خدایان معبود گداخته شد تا از آنها شمشیر ساخته شود؛ و زنان گیسوان خود را بریدند تا از آن طناب ببافند. در ظرف دو ماه، شهر محصور هشت هزار سپر و هجده هزار شمشیر و سی هزار نیزه و شصت هزار فلاخن ساخت و در بندر داخلی خود ناوگانی مرکب از صد و بیست کشتی به وجود آورد.

شهر سه سال در برابر محاصره دریایی و زمینی مقاومت کرد. چندین بار کنسولان با سپاهیان خود بر دیوارهای شهر تاختند، و هر بار پس رانده شدند؛ فقط یکی از تریبونهای نظامی، سکیپیو آیمیلیانوس، از خود تدبیر و دلیری نمود. در اواخر سال ۱۴۷، سنا و انجمن رم وی را، به اتفاق آرا، به کنسولی و فرماندهی برگزیدند. چندی بعد، لایلیوس موفق شد که از دیوارهای شهر بالا ـ رود. کارتاژیان، اگر چه از گرسنگی ناتوان و نیرو باخته بودند، در ظرف شش روز کشتار بی امان، خیابان به خیابان از شهر خود دفاع کردند. سکیپیو، که از آسیب کمین گیران به تنگ آمده بود، فرمان داد تا همه خیابانهای فتح شده به آتش سوزانده و با خاک یکسان شود. بر اثر این حریق، صدها کارتاژی که در گوشه و کنار پنهان شده بودند جان سپردند. سرانجام، جمعیت شهر، که از پانصد هزار به پنجاه و پنج هزار تن کاهش یافته بود، تسلیم اختیار کرد. هاسدروبال، سردار کارتاژی، زینهار خواست، و سکیپیو او را بخشید؛ اما زنش جبن او را نکوهید و با پسرانش خود را به کام شعله ها افکند. بازماندگان به بندگی فروخته شدند، و لژیونها شهر را غارت کردند. سکیپیو، که نمی خواست شهر را پاک از میان ببرد، از رم دستور نهایی خواست؛ سنا پاسخ داد که نه همان کارتاژ، بلکه همه توابع آن که به پشتیبانیش برخاسته بودند باید یکسره ویران شود، خاکشان را آب بسته و نمکسود کنند، و بر هر کس که بخواهد در محل شهر ساختمانی برپا کند لعن رسمی فرستاده شود. شهر هفده روز تمام می سوخت.

پیمانی برای صلح بسته نشد و از حکومت کارتاژ دیگر نشانی نماند. اوتیکا و شهرهای افریقایی دیگر، که به رم یاری رسانده بودند، زیر حمایت قرار گرفتند و آزاد شدند. مانده سرزمین کارتاژ ایالت افریقیه نام گرفت. سرمایه داران رومی وارد شدند و سرزمین کارتاژ را به صورت لاتیفوندیا (نظام املاک وسیع) درآوردند؛ و بازرگانان رومی وارث تجارت کارتاژ شدند. از آن پس، جهانگیری انگیزه بی پرده و آگاهانه سیاست روم گشت. سیراکوز جزئی از ایالت سیسیل شد؛ گل جنوبی، به عنوان گذرگاه ناگزیر زمینی به اسپانیای یکسر

فرمانبردار رام شد؛ و حکومتهای سلطنتی هلنیستی مصر و سوریه بآرامی مجاب شدند که به خواستهای روم گردن نهند - چنانکه آنتیوخوس چهارم از جانب پوپیلیوس اغوا شد که به این امر تن در دهد. از دیدگاه اخلاق، که همیشه در سیاست بین المللی پیرایه ای ظاهری بیش نیست، نابودی کارتاژ و کورنت در سال ۱۴۶ را باید از کشورگشاییهای ددمنشانه تاریخ برشمرد. از دیدگاه مصالح امپراطوری، یعنی امن و ثروت، این کشورگشایی در یک زمان دو پایه سروری بازرگانی و دریایی روم را استوار کرد. از آن زمان باز نهر تاریخ سیاسی مدیترانه از راه روم روان شد.

در میانه جنگ، بر افروزندگان اصلی آن، همانگاه که پیروزی به اوج خود می رسید، درگذشتند - کاتو در سال ۱۴۹، و ماسینیسا در سال ۱۴۸. کاتو، این محتسب (سنسور) پیر، اثری ژرف در تاریخ روم به جا نهاد. قرنها او را نمونه رومیان عصر جمهوری برمی شمردند: سیسرون در کتاب پیری خود او را به ذروه کمال رساند؛ نبیره اش فلسفه وی را به کالبدی تازه درآورد، اما نه با آن لطف؛ و مارکوس آورلیوس وی را سرمشق خویش قرار داد. فرونتو ادبیات لاتین را به بازگشت به سادگی و استقامت شیوه او فراخواند. با این وصف، نابودی کارتاژ تنها کامیابی او بود. پیکارش بر ضد یونان گرایی (هلنیسم) به شکست کامل انجامید؛ همه شئون ادب، فلسفه، خطابه، دانش، هنر، دین، اخلاقیات، رفتار، و جامه رومی تسلیم نفوذ یونانی شد. کاتو از فیلسوفان یونانی بیزار بود، اما نواده نامور وی خود را به جان و دل تسلیم آنان می کرد. ایمان دینی از دست رفته، به رغم کوششهای کاتو در راه بازگرداندن آن، همچنان رو به انحطاط رفت. مهمتر از همه، فساد سیاسی، که وی در جوانی با آن مبارزه کرده بود، همزمان با توسعه امپراطوری و افزایش مزایای منصب، دامنه و عمق بیشتر یافت؛ هر فتح تازه روم را توانگرتر و فاسدتر و بیرحم تر می کرد. روم در همه جنگها پیروز شد، مگر در جنگ طبقاتی؛ و نابودی کارتاژ آخرین مانع نفاق و ستیزه درونی را از میان برداشت. اکنون روم می بایست در عرض صد سال تلخ انقلاب کفاره جهانگشایی خود را باز دهد.

- صفحه سفید -

ص: ۱۲۷

کتاب دوم

انقلاب

۱۴۵ – ۳۰ ق م

ص: ۱۲۸

- صفحه سفید -

ص: ۱۲۹

جدول گاهشماری

ق م

۱۳۹ : نخستین جنگ بردگان در سیسیل

۱۳۳ : تیبریوس گراکوس در مقام تریبونی، و کشته شدن او

۱۳۲ : دوره زندگانی لوکیلیوس؛ رونق پانایتتوس در روم

۱۲۴ – ۱۲۳ : کایوس گراکوس در مقام تریبونی

۱۲۲ : گراکوس رسم توزیع غله دولتی را برقرار می کند.

۱۲۱ : خودکشی گراکوس

۱۱۹ : ماریوس در مقام تریبونی؛ سال ۱۱۶ : در مقام پرایتوری

۱۱۳ – ۱۰۱ : جنگ بر ضد کیمبرها و توتونها

۱۱۲ – ۱۰۵ : جنگ یوگورتایی

۱۰۷،۱۰۴ –

۱۰۰،۸۷ : ماریوس در مقام کنسولی

۱۰۶ : تولد سیسرون و پومپیوس

۱۰۵ : کیمبرها رومیان را نزدیک آراوسیو شکست می دهند.

۱۰۳ – ۹۹ : جنگ دوم بردگان در سیسیل

۱۰۳ – ۱۰۰ : ساتورنینوس در مقام تریبونی

۱۰۲ : ماریوس کیمبرها را در آکوای سکستیای شکست می دهد.

۱۰۰ : ماریوس ساتورنینوس را سرکوب می کند؛ تولد یولیوس قیصر

۹۱ : اصلاحات لیویوس در وسوس و کشته شدن او

۹۱ — ۸۹ : جنگ اجتماعی در ایتالیا

۸۸ : سولا در مقام کنسولی؛ گریز ماریوس

۸۸ — ۸۴ : نخستین جنگ با مهرداد اشکانی

۸۷ : سرکشی کینا و ماریوس؛ دوره وحشت

۸۶ : سولا آتن را می گیرد و آرخلائوس را در خایرونیا شکست می دهد.

ص: ۱۳۰

۸۶ : ماریوس و کینا، سولا را عزل می کنند، مرگ ماریوس

۸۵ — ۸۴ : سومین و چهارمین دوره کنسولی کینا، و کشته شدن او

۸۳ — ۸۱ : دومین جنگ با مهرداد

۸۳ : سولا در بروندیسیوم به خشکی فرود می آید.

۸۲ : سولا رم را می گیرد؛ دوره وحشت ارتجاعی

۸۱ : قانون کورنلیا (سولا)

۸۰ — ۷۲ : سرکشی سوتوریوس در اسپانیا

۷۹ : کناره گیری سولا (سال ۷۸) و مرگ او

۷۶ : رونق وارو

۷۵ — ۶۳ : سومین جنگ با مهرداد؛ پیروزیهای لوکولوس و پومپیوس

۷۵ : سیسرون در سیسیل به مقام

کوایستوری (خزانه داری) می رسد.

۷۳ – ۷۱ : سومین جنگ بردگان؛ سپارتاکوس

۷۰ : نخستین دوره کنسولی کراسوس و پومپیوس؛ تولد ویرژیل؛ محاکمه وررس

۶۹ : تیتوس پومپونیوس آتیکوس

۶۸ : قیصر در مقام کوایستوری در اسپانیا

۶۷ : پومپیوس دریازنان را سرکوب می کند.

۶۶ : سیسرون مدافع «قانون مانیلیا»

۶۳ : سیسرون، کاتیلینا را رسوا می کند؛ تولد اوکتاویوس

۶۳ – ۱۲ : م.و. آگریپا، مهندس

۶۲ : قیصر در مقام پرایتوری؛ بدرفتاری کلودیوس

۶۱ : قیصر فرماندار اسپانیای اقصی؛ بازگشت پومپیوس و برگزاری آیین پیروزی در حق او

۶۰ : نخستین تریوم ویراتوس (شورای سه گانه): قیصر، کراسوس، و پومپیوس

۶۰ – ۵۴ : اشعار کاتولوس؛ کورنلیوس نپوس

۵۹ : قیصر در مقام کنسولی؛ رساله لوکرتیوس: درباره طبیعت اشیا

۵۸ : کلاودیوس، تریبون، سیسرون را تبعید می کند؛ قیصر هلوتها و آریوویستوس را در گل شکست می دهد.

۵۷ : بازگشت سیسرون؛ قیصر بر افراد بلگای چیره می شود.

۵۶ : دیدار اعضای تریوم ویراتوس در لوکا

۵۵ : پومپیوس و کراسوس در مقام کنسولی؛ تماشاخانه پومپیوس؛ قیصر در سرزمین ژرمنها و انگلستان

۵۴ : تاخت و تاز دوباره قیصر بر انگلستان

۵۳ : بیداد کلاودیوس و میلو در رم؛ شکست کراسوس در کارای

۵۲ : قتل کلاودیوس؛ محاکمه میلو؛ پومپیوس، یگانه کنسول؛ انقلاب ورسنژ توریکس

۵۱ : سیسرون، فرماندار سیسیل؛ کتاب درپوبلیکا، اثر او؛ کتاب قیصر به نام درباره گالیکوی نیک

۴۹ : قیصر از روبیکون می گذرد و رم را می گیرد.

۴۸ : نبردهای دورهاخیون و فارسالوس.

۴۸ — ۴۷ : قیصر در مصر و سوریه؛ ویترוویوس معمار؛ کولوملا گیاهشناس.

ص: ۱۳۲

۴۷ : پیروزیهای قیصر در زلا و تاپسوس؛ خودکشی کاتوی کهین

۴۶ : قیصر برای مدت ده سال به مقام دیکتاتوری گمارده می شود؛ بازنگری در تقویم؛ سالوستیوس مورخ؛ سیسرون، کتاب مدافع مارچلو

۴۵ : قیصر هواداران پومپیوس را در اسپانیا شکست می دهد؛ کتابهای آکادمیکا و دفینیبوس اثر سیسرون

۴۴ : قتل قیصر؛ کتابهای سیسرون

۴۳ : دومین تریوم ویراتوس، آنتونیوس، اوکتاویانوس، لپیدوس؛ قتل سیسرون

۴۲ : بروتوس و کاسیوس در فیلیپی می میرند.

۴۱ : آنتونیوس و کلئوپاترا در طرسوس

۴۰ : آشتی آنتونیوس و اوکتاویانوس در بروندیسیوم؛ چهارمین ترانه روستایی اثر ویرژیل

۳۶ : آنتونیوس بر پارت حمله می کند.

۳۲ : آنتونیوس کلئوپاترا را به زنی می گیرد.

۳۱ : اوکتاویانوس آنتونیوس را در آکتیون شکست می دهد.

۳۰ : خودکشی آنتونیوس و کلئوپاترا؛ مصر جزو امپراطوری [روم] می شود؛ اوکتاویانوس فرمانروای یکتای روم

ص: ۱۳۳

- صفحه سفید -

ص: ۱۳۴

فصل ششم :انقلاب ارضی – ۱۴۵ – ۷۸ ق م

I – زمینه انقلاب

انقلاب علل و نتایج بسیار داشت، و شخصیتهایی که در گرماگرم آن پدید آمدند، از دوگراکوس تا آوگوستوس، در زمره نیرومندترین شخصیتهای تاریخ به شمارند. هیچ گاه، چه پیش از انقلاب و چه از زمان انقلاب تاکنون، بر سر چنان آرمانهایی ستیزه برنخاسته و در هیچ دورانی درام جهانی چنین سختکش نبوده است. نخستین علت انقلاب ورود غله فراوان از سیسیل و ساردنی و اسپانیا و افریقا بود، که چون به دست بردگان کاشته می شد و، از این رو، ارزان درمی آمد، نرخ حبوبات را به کمتر از میزان هزینه تولید و فروش پایین آورد و بسیاری از برزگران ایتالیایی را خانه خراب کرد. علت دوم ورود بردگانی بود که جای برزگران را در روستاها و کارگران آن را در شهرها گرفتند. علت سوم گسترش نظام املاک وسیع بود. در سال ۲۲۰ق م، قانونی سناتوران را از پیمانکاری و سرمایه گذاری بازرگانی منع کرد؛ اما سناتوران، سرمست از غنایم جنگی، املاک وسیعی خریدند. زمینهای گشوده شده گاه به قطعات کوچک به مهاجرنشینان فروخته می شد و از کشمکش شهریان می کاست؛ بخش بیشتری را به سرمایه داران، در ازای قسمتی از وامهایی که در زمان جنگ به دولت داده بودند، می بخشیدند؛ اما قسمت اعظم زمینها را سناتوران یا سوداگران، بر طبق شرایطی که از طرف حکومت معین می شد، می خریدند یا اجاره می کردند. مردم خرده پا برای رقابت با صاحبان این املاک بزرگ مجبور می شدند، به نرخهایی که از توان آنان خارج بود ، پول وام بگیرند؛ پس، آرام آرام کارشان به تهیدستی و ورشکستگی و اجاره نشینی یا زاغه نشینی می انجامید. سرانجام، دهقانان، پس از آنکه در زندگی سربازی جهانی را دیده و غارت کرده بودند، دیگر ذوق یا حوصله کار در تنهایی یا گرفتاریهای ملال آور و پست کشتزارها را در خود نمی یافتند؛ از این رو، ترجیح می دادند که به پرولتاریای آشوبگر شهرها بپیوندند، برایگان مسابقات هیجان آور آمفی تئاترها

را تماشا کنند، از دولت غله ارزان بگیرند، رأی خود را به هر کس که بیشتر پول بدهد یا بهتر وعده بدهد بفروشند، و در خیل توده مردم فقرزده و بی نشان ناپدید شوند.

جامعه رومی ، که زمانی اجتماعی از برزگران آزاد بود، اکنون بیش از پیش به غارت سرزمینهای بیگانه و بردگی داخلی وابسته می شد. در شهرها، همه کارهای خانگی، بیشتر صنایع دستی، بازرگانی، صرافی، و تقریباً تمامی کار در کارخانه ها و ساختمان بناهای عمومی به دست بردگان انجام می گرفت، و در نتیجه مزد کارگران آزاد به حدی کاهش می یافت که تناسایی به اندازه کار صرفه داشت. صاحبان املاک وسیع بردگان را بر دیگران ترجیح می دادند، زیرا بردگان به خدمت سپاهی موظف نبودند وعده ایشان، به برکت تنها تفریحشان یا بدجنسی خدایگان می توانست نسل اندر نسل محفوظ بماند. برای فراهم کردن ماشینهای جاندار برای این کشتزارهای صنعتی شده به سراسر منطقه مدیترانه ای می تاختند. پس از هر نبرد، راهزنان و صاحبمنصبان رومی گرفتاران خویش را بر اسیران جنگی می افزودند. دریازنان مردم آزاد و بنده را در کرانه های آسیا یا در نزدیکی آن به اسارت می گرفتند، و صاحبمنصبان، با شکارهای منظمشان، از آدمیزادگان، آن دسته از مردم ولایات را که مقامات محلی از ایشان حمایت نمی کردند بر این مجموعه می افزودند. هر هفته، برده فروشان نخجیران انسانی خود را از افریقا، اسپانیا، گل، گرمانیا، دانوب، روسیه، آسیا، و یونان به بنادر مدیترانه و دریای سیاه می آوردند. حراج ده هزار بنده در دلوس در عرض یک روز کاری غیر عادی نبود. در سال ۱۷۷، چهل هزار تن از اهالی ساردنی و پانزده هزار تن اپیروسی به دست سپاهیان رومی اسیر و به بردگی فروخته شدند؛ قیمت هر برده اپیروسی تقریباً یک دلار بود. در شهرها، پیوندهای مهرآمیز با خدایگان و امید رهایی از رنج بنده می کاست؛ اما در کشتزارها هیچ گونه ارتباط انسانی با بهره کشی همراه نبود. در آنجا، بنده، برخلاف یونان یا روم باستان، عضوی از خانواده به شمار نمی آمد؛ کمتر خدایگان را می دید؛ و پاداش ناظر بسته بود به بهره ای که می توانست از شیره جان بندگان زیر تازیانه اش بکشد. مزد بنده در املاک بزرگ عبارت بود از خوراک و پوشاک به حدی که بنده بتواند به برکت آن تا زمان پیری، هر روز، جز روزهای تعطیل، از بام تا شام کار کند. اگر بنده زبان به شکوه می گشود یا نافرمانی می کرد، هنگام کار، زنجیر به قوزک پایش می بستند و شب را در سیاهچال، که جزئی از هر کشتزار بزرگ بود، سر می کرد. این نظامی اسرافگر و درنده خو بود، زیرا تعداد خانوارهایی که در یک زمین واحد به کار می گرفت این زمان کمتر از یک بیستم خانواده هایی بود که پیش از آن در همان واحد به عنوان مردمان آزاد زندگی می کردند.

اگر به یاد بیاوریم که دست کم نیمی از بندگان پیش از این آزاد بودند (زیرا بندگان کمتر به جنگ می رفتند)، می توانیم تلخی زندگانی گسسته بنیاد ایشان را به حدس دریابیم و آنگاه بر ندرت شورشهایشان شگفت آوریم. در سال ۱۹۶، بندگان و کارگران آزاد اتروریا

طغیان کردنـد. لژیونهای رومی شورش را فروخواباندند و، به روایت لیویوس، «عده زیادی کشـته یا اسـیر شدند؛ باقی را تازیانه زدند و مصلوب کردند.» در سال ۱۸۵، در شورش مشابهی که در آپولیا روی داد، هفت هزار بنده دسـتگیر و به کار در معادن محکوم شدنـد. تنها در معادن کارتاژ نو چهار هزار بنـده اسپانیایی کار می کردنـد. در سال ۱۳۹، «نخستین جنـگ بردگان» در سیسـیل آغـاز شـد. چهارصـد بنـده صـلای ائونوس را پذیرفتنـد و جمعیت آزادگـان شـهر را قتـل عـام کردنـد. از کشتزارهـا و سیاهچالهای سیسـیلی بندگان دیگری فرا رسـیدند، و شـماره شورشیان به هفتاد هزار تن رسید. شورشیان آگریگنتوم را تصرف کردنـد، قوای پرایتور رومی را شـکست دادند، و تا سال ۱۳۱ تقریباً سراسـر جزیره را در دست خود نگاه داشـتند: در آن سال، سپاه یکی از کنسولان ایشان را در انا در میان گرفت و به نیروی گرسـنگی وادار به تسلیم کرد. ائونوس را به روم آوردند و در سیاهچال انداختند و گذاشـتند تا از گرسنگی و نیش شپش بمیرد. در سال ۱۳۳، شورشهای کوچکتری با قتل صد و پنجاه بنده در رم، چهار صـد و پنجاه تن در مینتورنای، و چهار هزار تن در سـینوئسا پایان پـذیرفت. در آن سال، تیبریوس گراکوس قانون ارضی را وضع کرد، که انقلاب روم با آن آغاز شد.

II – تیبریوس گراکوس

وی پسـر تیبریوس سـمپرونیوس گراکوس بود، که بـا سیاست جوانمردانه اش مردم اسپانیا را سپاسـگزار خویش کرد. دوبار به مقام کنسولی و یک بار به مقام سـنسوری رسـید و برادر سـکیپیو آفریکانوس را از مرگ رهانده و با دختر او کورنلیا زناشویی کرده بود. کورنلیا دوازده فرزند برای او آورد، که همه جز سه تن در سن بلوغ درگذشـتند؛ با مرگ شوی، کورنلیا مجبور شـد کـه بـه تنهـایی بـار پرورش تیـبریوس و کـایوس و دختـرش را بـه دوش بگیرد؛ این دختـر نیز کورنلیـا نـام داشت و زن سـکیپیو آیمیلیانوس شد. پدر و هم مادر، به فرهنگ هلنیستی و حلقه یاران سـکیپیو وابسـته بودند. کورنلیا بر گرد خود محفلی از ادیبان فراهم کرد و نامه هایی با چنان شیوه ناب و عالی نوشت که در ادب رومی مقامی ممتاز به دست آورد. پلوتارک می گوید که یکی از شاهان مصـر خواسـتگار زناشویی با او شـد و به او پیشـنهاد کرد که چون بیوه شود، بر تخت سـلطنت مصـر بنشـیند؛ اما کورنلیا نپـذیرفت و ترجیح داد که همان دختر یکی از اعضای خاندان سـکیپیو و مادر زن عضو دیگر و مادر برادران گراکوس باقی بماند.

تیبریوس و کایوس و گراکوس، چون در محیط فلسـفه و دولتمـداری پرورش یافته بودند، هر دو با مسائل مربوط به دولت روم و فکر یونـانی آشـنایی داشـتند. هر دو بخصوص زیر نفوذ بلوسـیوس، فیلسوف رومی اهـل کومـای، بودنـد و آزادیخواهی را با چنان شور و نیرویی از او الهام گرفتند که نیروی سنت پرستان را در روم به هیچ گرفتند. هر دو برادر کمابیش به یکسان و

بیش از حد تصور بلندپرواز، مغرور، صمیمی، و اهل سخنوری بودند و در دلیری اندازه نمی شناختند. کایوس نقل می کند که چون تیبریوس روزی از میان اتروریا می گذشت، «دید که عده ساکنان چه اندک است و آنان که زمین را کشت می کنند و گله ها را پاس می دارند بندگانی بیگانه اند.» و بدین سان بر روزگار اندوهبار برزگران آگاه شد. و چون دریافت که در آن هنگام فقط مالداران می توانند خدمت سپاهی کنند، از خود پرسید که اگر به جای دهقانان تنومند و گستاخی که زمانی لژیونها را تشکیل می دادند بردگان پریشانحال و بیگانه بنشینند، رم چگونه می تواند رهبری یا استقلال خود را حفظ کند؟ در حالی که توده پرولتاریای شهری، به جای آنکه زمینداران و برزگرانی سرافراز باشند، در تهیدستی سرمی کنند، چگونه دموکراسی و زندگی رم می تواند سالم باشد؟ تقسیم زمین میان شارمندان تهیدست راه حل آشکار و ضرور سه مسئله بردگی در روستاها، فساد و تراکم جمعیت شهرها، و انحطاط سپاه به نظر می رسید.

در آغاز سال ۱۳۳، تیبریوس گراکوس به مقام تریبونی خلق برگزیده شد و اعلام کرد که قصد دارد این سه پیشنهاد را به انجمن قبیله ای تقدیم کند: (۱) هیچ شارمندی حق ندارد بیش از ۳۳۳ یا، در صورت داشتن دو پسر، بیش از ۶۶۷ ایکر از زمینهایی را داشته باشد که از دولت خریده یا اجاره شده است؛ (۲) همه زمینهای دولتی که پیش از آن به افراد فروخته یا اجاره داده شده است باید به همان بهای خرید یا اجاره، به اضافه مبلغی در ازای تعمیرات، به حکومت بازگردانده شود؛ و (۳) زمینهای بازگردانده باید به قطعات بیست ایکری میان تهیدستان توزیع شود، به شرط آنکه دریافت کنندگان تعهد کنند که هیچ گاه سهم خود را نفروشند و هر سال مالیاتی به خزانه دولت بپردازند. این نه طرحی در عالم پندار، بلکه کوششی بود برای اجرای «قوانین لیکینیایی»، که در سال ۳۶۷ق م به تصویب رسیده بود و هیچ گاه نه اجرا شد نه برافتاد. در یکی از خطابه های برجسته تاریخ رم، گراکوس به پلبهای تهیدست چنین گفت:

ستوران دشت و پرندگان آسمان برای خود کنام و نهانگاه دارند، اما مردانی که در راه ایتالیا می جنگند و جان می سپرند فقط از آفتاب و باد بهره می برند. سرداران ما سربازان خویش را برمی انگیزند تا بر سر آرامگاهها و مزارهای نیاکانشان پیکار کنند. این صلایی بیهوده و دروغین است. قربانگاهی که برای پدران شما بنا شده باشد کجاست؟ آرامگاه نیاکان شما کجاست؟ شما می جنگید و می میرید تا برای دیگران ثروت و تجمل فراهم آورید. شما را سروران جهان می نامند، اما یک وجب زمین نمی یابید که از آن خود دانید.

سنا پیشنهادهای گراگوس را غاصبانه شمرد و او را متهم کرد که قصد خودکامگی دارد، و اوکتاویوس ، تریبون دیگر، را بر آن داشت که با وتوی خود مانع از تقدیم لوایح به انجمن شود. از این رو، گراکوس پیشنهاد کرد که هر تریبونی که برخلاف امیال انتخاب کنندگان

خود عمـل کنـد بیـدرنگ عزل شود. انجمن این پیشـنهاد را به تصویب رسانـد، و تبرداران گراکوس اوکتـاویوس را از کرسـی خـاص تریبونهـا فرود آوردنـد. آنگـاه، لوایـح اصـلی به تصویب رسـید و به صورت قـانون درآمـد؛ اعضـای انجمن که بر جان گراکوس بیمناک بودند ، او را تا خانه اش بدرقه کردند.

شیوه غیرقانونی گراکوس در نفی حق وتوی تریبونی که از طرف خود انجمن مطلق اعلام شده بود به مخالفان وی بهانه ای داد تا به خنثا کردن کوششـهای وی برخیزنـد. اینان اعلام کردنـد که می خواهنـد در پایان سال اول خدمت گراکوس او را به جرم نقض قانون اساسی و زورگویی به یک تریبون تعقیب کنند. گراکوس برای صیانت خود یک بار دیگر قانونی اساسی را زیر پا گذاشت و تقاضا کرد که برای سال ۱۳۲ دوباره به مقام تریبونی برگزیده شود. چون آیمیلیانوس و لایلیوس، سناتوران دیگری که پیش از آن از لوایـح گراکوس دفـاع کرده بودنـد، اکنون از حمـایت او دست برداشـته بودنـد، گراکوس خود را یکسـره به دامـان تـوده مردم انـداخت و وعـده داد که اگر دوبـاره برگزیـده شود ، دوره خـدمت سـپاهی را کوتـاه کنـد و حق انحصـاری سناتوران را در انتخاب شدن به عضویت هیئتهای منصـفه ملغا سازد و به متحدان ایتالیایی رم مقام شارمندی دهد. در این میانه، سنا از تأمین وجه برای گروهی که مأمور اجرای قوانین تیبریوس شـده بودنـد خودداری کرد. چون آتالوس سوم، شاه پرگاموم، مملکـت خـویش را به ارث برای روم گـذاشت (۱۳۳)، گراکـوس به انجمن پیشـنهاد کرد که اموال شخصـی و منقول آتـالوس فروخته شود و عوایـد آن میان دریافت کنندگان اراضـی دولتی برای تأمین هزینه وسایل زراعی ایشان توزیع گردد. سـنا از این پیشـنهاد سـخت برآشـفت، زیرا می دیـد بـدین گونه سـلطه اش بر ایالاـت و وجوه عمومی به انجمنی منتقل می شود که نه رام شـدنی است و نه نماینده خلق، و اعضای آن مردمی پست تبار و بیگانه اند. چون روز انتخاب فرا رسـید، گراکوس، به کنایه از آنکه شکستش به معنای تعقیب جزایی و مرگ است، با نگهبانان مسلح و جامه سوگ، در میدان بزرگ شهر حاضر شد. چون اخـذ رأی آغاز گشت، دو طرف به جان یکـدیگر افتادنـد. سـکیپیو ناسـیکا، در حالی که فریاد برمی آورد که گراکوس قصـد شـاهی دارد، سـناتوران را، مسـلح به چمـاق، به فوروم رهنمون شـد. هواداران گراکوس از جـامه های بلنـد و گشاد پاتریسـینها هراسـیدند و همه فرار کردنـد؛ گراکوس با ضـربه ای که بر سـرش وارد آمـد مرد، و چنـد صـد تن از هواخواهانش با او کشـته شدنـد. چون برادرش اجـازه دفن او را خواست، جواب رد شـنید، و در حالی که کورنلیا مویه می کرد، اجساد یاغیان مقتول به درون رودخانه تیبر افکنده شد.

سنـا خواست تا با موافقت با اجرای قوانین گراکوس آتش خشم توده مردم را فرو نشانـد. افزودن هفتاد و پنـج هزار تن بر عـده شارمندان از سال ۱۳۱ تا ۱۲۵ گواه بر آن است که براستی اراضـی وسـیعی در آن هنگام میان مردم تقسیم شد. اما هیئت مأمور اصلاح ارضی خود

را با دشواریهای فراوان رو به رو دید. بسیاری از اراضی مورد نظر سالها یا نسلها پیش از حکومت گرفته شده بود، و مالکان وقت ادعا می کردند که مرور زمان حقوق ایشان را مسجل کرده است. قطعات بسیاری به توسط مالکان تازه از کسانی خریده شده بود که خود آنها را به بهای ارزان از دولت خریده بودند. زمینداران در حکومتهای متحد ایتالیا، که حقوق غیر مسجلشان با قوانین تازه به خطر افتاده بود، از سکیپیو آیمیلیانوس خواستند که از آنان در برابر هیئت ارضی دفاع کند. افکار عمومی بر ضد آیمیلیانوس برانگیخته شد و او را خائن به خاطره مقدس گراکوس اعلام کرد؛ بامداد یکی از روزهای سال ۱۲۹ ق م، آیمیلیانوس را در بسترش مرده یافتند گویا او را کشته بودند، و قاتل هرگز شناخته نشد.

III – کایوس گراکوس

شایعه پردازان سنگدل کورنلیا را متهم کردند که با دخترش، زن سیاه بخت و زشتروری سکیپیو، برای کشتن وی توطئه کرده است. کورنلیا، در برابر این تهمت، با وقف خویشتن به پرورش پسر بازمانده و «گوهر» واپسینش خاطر خود را تسلی بخشید. کشته شدن گراکوس در دل کایوس نه سودای کینخواهی، بلکه همت به تکمیل کار برادر برانگیخت. وی، زیر فرمان آیمیلیانوس، با هوشیاری و دلیری در نومانتیا کار کرده و با رفتار درست و زندگی بی پیرایه اش همگان را به ستایش خود واداشته بود. طبع پرشور او، که گاه به سبب مدتها خویشتنداری سخت برآشفته می شد، او را بزرگترین خطیب رومی پیش از سیسرون ساخت و راه همه مقامهای اجتماعی را، که در آنها گشاده زبانی پس از دلاوری شرط ترقی مردان بود ، به رویش گشود. در پایان سال ۱۲۴، کایوس به مقام تریبونی برگزیده شد.

وی، چوان واقعبینتر از تیبریوس بود، دریافت که اصلاحاتی که با تعادل قوای اقتصادی یا سیاسی حکومت روم مخالف باشد، قابل اجرا نیست. پس کوشید تا چهار طبقه را با خود همراه کند: روستاییان، سپاهیان، پرولتاریا، و بازرگانان. روستاییان را با تجدید قوانین ارضی برادرش، تعمیم آن به زمینهای دولتی در ایالات، و باز آوردن هیئت ارضی و نظارت شخصی بر عملیات آن پشتیبان خویش ساخت. با ایجاد کوچنشینهای تازه در کاپوا، تارنتوم، ناربون، و کارتاژ، و تبدل آنها به مراکز بازرگانی، آتش جاه طلبی طبقه متوسط را برافروخت. سربازان را با تصویب قانونی مبنی بر تأمین هزینه و پوشاکشان از بیت المال خرسند کرد. با وضع «قانون غله»، که دولت را به توزیع هر پیمانه گندم به قیمت شش و یک سوم آس (نصف قیمت بازار) میان همه خواهندگان آن موظف می کرد، توده های شهرنشین را سپاسگزار خود ساخت. این اقدام به افکار کهن رومیان درباره اتکای به نفس گزند رساند و بعدها در تاریخ روم تغییرات حیاتی پدید آورد. کایوس بر آن بود که غله فروشان متاع خود را به دو برابر

قیمت تولید به مردم می فروشند و اقدام او، که با توحید عملیات کشاورزی موجب صرفه جویی در مخارج می شود، زیانی به دولت نمی رساند. به هر تقدیر، قانون غله آزادمردان تهیدست روم را از پشتیبانان وابسته آریستوکراسی به مدافعان برادران گراکوس و، بعدها، ماریوس و قیصر مبدل کرد و بنیاد آن نهضت دموکراتیکی را نهاد که در کلاودیوس به اوج رسید و در آکتیون فرو مرد.

غرض از پنجمین اقدام کایوس آن بود که، با لغو سنت تقدیم طبقات توانگر در آیین اخذ رأی انجمن سدانه، قدرت هواخواهان خود را تأمین کند؛ از آن پس، ترتیب رأی دادن اعضای انجمن به حکم قرعه معین می شد. کایوس بازرگانان را بدین گونه خشنود کرد که به آنان، در محاکمات مربوط به جریان واقعه ایالات، حق انحصاری شرکت به عنوان هیئت منصفه را داد، و، به عبارت دیگر، به ایشان حق داد که در غالب موارد قاضی دعاوی خویش باشند. وی با پیشنهاد اینکه بازرگانان از همه فراورده های آسیای صغیر مالیاتی به میزان یکدهم بگیرند، آز ایشان را برانگیخت. پیمانکاران را توانگر ساخت و، با اجرای برنامه راهسازی در همه بخشهای ایتالیا، بیکاری را کاهش داد. رویهمرفته، این قوانین، قطع نظر از جنبه فریبکارانه سیاسی پاره ای از آنها، سازنده ترین قوانینی بود که پیش از قیصر به روم ارزانی شد.

کایوس با برخورداری از پشتیبانی این عناصر گوناگون توانست سنت را نقض کند و دوباره و سه باره به مقام تریبونی برگزیده شود. شاید در آن هنگام بود که بر آن شد تا سیصد عضو تازه — که به رأی انجمن از میان بازرگانان برگزیده شود — بر سیصد عضو سابق سنا بیفزاید. وی همچنین پیشنهاد کرد که همه آزاد مردان لاتیوم از حق رأی کامل، و باقی آزادمردان ایتالیا از حق رأی جزئی، برخوردار شوند. این اقدام، که دلیرانه ترین عمل وی در راه گسترش دموکراسی به شمار آمد، نخستین خطای وی بود. رأی دهندگان به تقسیم مزایای خود، حتی با کسانی که فقط عده کمی از ایشان توانایی شرکت در مجالس رم را داشتند، رویی خوش نشان ندادند. سنا فرصت را غنیمت شمرد. سناتوران، که مورد بی اعتنایی کایوس بودند و ظاهراً قدرتی نداشتند، این تریبون درخشان را فقط ستمگر مردمفریبی یافتند که می خواهد قدرت شخصی خویش را با تقسیم تهورآمیز املاک و وجوه دولتی توسعه دهد. پس، چون پرولتاریای رشکناک رم را متحد خویش یافتند، با استفاده از غیبت کایوس، که سرگرم تأسیس مستعمره خود در کارتاژ بود، به تریبون دیگر، مارکوس لیویوس دروسوس، دو اندرز دادند: نخست آنکه با وضع قانونی برای برانداختن مالیاتی که قوانین برای روستاییان مقرر کرده است آنان را پشتیبان خود سازد، و دیگر آنکه با پیشنهاد تشکیل دوازده مهاجرنشین تازه در ایتالیا، که هر یک از سه هزار تن از مرم رم فراهم آید، پرولتاریا را در آن واحد خشنود و ناتوان گرداند. انجمن بیدرنگ این لوایح را تصویب کرد و کایوس، چون بازگشت، دریافت که دروسوس محبوب خلق رهبری او را گام به گام به چالش گرفته است. وی کوشید تا برای

بار سوم به تریبونی برگزیده شود، اما ناکام شد؛ دوستانش ادعا کردند که او برگزیده شده، اما در آرا تقلب کرده اند. کایوس پشتیبانانش را از توسل به زور برحذر داشت، و کناره گرفت.

سال بعد، سنا پیشنهاد کرد تا از تشکیل مهاجرنشین در کارتاژ دست کشیده شود؛ همه دسته ها، آشکار و نهان، این پیشنهاد را نخستین قدم در راه لغو قوانین گراکوس شمردند. برخی از هواخواهان کایوس مسلحانه در انجمن حاضر شدند، و یکی از ایشان سنت پرستی را که آهنگ حمله به کایوس کرد از پای درآورد. روز بعد، سناتوران با ساز و برگ جنگی تمام و هر یک همراه دو بنده مسلح حاضر شدند و بر طرفداران خلق، که روی تپه آونتینوس سنگر گرفته بودند، حمله کردند. کایوس کوشید تا غوغا را بخواباند و از زورورزی بیشتر جلو گیرد. چون نتوانست، به آن سوی تیبر گریخت و، هنگامی که گرفتار شد، به بنده اش فرمان داد تا او را بکشد؛ بنده چنین کرد و سپس خود را کشت. دوستی سر کایوس را برید و آن را از سرب گداخته پر کرد و به سنا آورد، زیرا سنا وعده کرده بود که به اندازه وزن آن طلا ـ ببخشد. دویست و پنجاه تن از هواداران کایوس در نبرد به خاک افتادند، و سه هزار تن دیگر به موجب احکام سنا اعدام شدند. هنگامی که اجساد کایوس و پشتیبانان به درون رودخانه افکنده می شد، جماعت شهر، که کایوس هوای دوستی ایشان را در سر داشت، لب از لب نگشود. سنا اجازه نداد که کورنلیا در مرگ پسر جامه سوگ بر تن کند.

IV – ماریوس

آریستوکراسی پیروز همه زیرکی و هوش خود را در کار آن کرد که، به جای جنبه های مردمفریبانه قوانین گراکوس، عناصر سازنده آنها را بی اثر سازد. اما زهره آن را نداشت که بازرگانان را از عضویت هیئتهای منصفه محروم گرداند، یا پیمانکاران و معامله گران را از شکارگاههای پرسودشان در آسیا بیرون براند، و اجازه داد که بخشش غله، به عنوان ضمانی در برابر انقلاب، باقی بماند. به قانون مورد توجه سابق ماده ای افزود که به موجب آن دریافت کنندگان زمین حق فروش املاک خود را یافتند؛ پس، هزاران تن از ایشان زمینهای خود را به برده داران فروختند، و رسم نظام املاک وسیع (لاتیفوندیا) زندگی از سر گرفت. در سال ۱۱۸، هیئت ارضی ملغا و برچیده شد. توده های مردم در پایتخت اعتراضی نکردند، زیرا به این نتیجه رسیده بودند که خوردن غله دولتی در شهر بهتر است تا عرق ریختن در دشت، یا کشت و کار در مهاجرنشینهای پیشرو. تناسایی با خرافه پرستی دست به دست هم آمد (زیرا خاک کارتاژ نفرین شده بود) که، تا زمان قیصر، هر گونه کوششی برای تعدیل فقر شهرها از راه مهاجرت به نتیجه ای نرسد. ثروت رو به فزونی بود، اما توزیع نمی شد؛ در سال ۱۰۴ ق م، دموکراتی میانه رو حساب کرد که فقط ۲۰۰۰ شارمند رومی صاحب مال هستند.

آپیانوس۱ می گوید: «وضع مردم حتی بدتر از گذشته شد. پلبینها همه چیز خود را از دست دادند. . ... شماره شارمندان و سربازان همچنان رو به کاهش داشت.» بیش از پیش لازم می شد که افراد لژیونها از مشمولان ممالک ایتالیایی گرفته شوند، اما اینان نه شوق جنگ در دل و نه عشق روم را در سر داشتند. هر روز عده ای تازه از خدمت سربازی می گریختند؛ نظم سپاهی کاستی گرفت و نیروی دفاعی جمهوری به پست ترین پایه خود رسید.

از این رو، ایتالیا، کمابیش در یک زمان، از شمال و جنوب مورد حمله قرار گرفت. در سال ۱۱۳، دو قبیله ژرمنی، یعنی کیمبرها و توتونها، گویی برای آنکه رومیان را طعمی از سرنوشت نهایی خویش بچشانند، همچون سیلی هراس انگیز، در عراده های سرپوشیده، مرکب از سیصد هزار مرد جنگی، با زنان و کودکان و ستوران خود، از سرزمین خود (گرمانیا) به سوی ایتالیا سرازیر شدند. شاید از فراز آلپ به گوش ایشان رسانده بودند که روم به ناز و نعمت دل باخته و از جنگ خسته شده است. نوآمدگان مردمی بودند بلند بالا، برومند، بی باک، و چندان بور که ایتالیاییان می گفتند که کودکانشان به پیران سرسپید می مانند. در نوریا (نویمارکت کنونی در کارینتیا) به سپاه روم برخوردند و آن را شکست دادند. پس، از رود راین گذشتند و سپاه دیگر رومی را مغلوب کردند. آنگاه از باختر به جنوب گل سرازیر شدند و بر سومین و چهارمین و پنجمین سپاه روم چیره گشتند. در آراوسیو (اورانژ)، هشتاد هزار سرباز لژیونی و چهل هزار ملازم اردوگاه در کارزار کشته شدند. سراسر ایتالیا در معرض حمله مهاجمان افتاد، و روم را چنان هراسی فرا گرفت که از زمان هانیبال مانند آن بر دلها ننشسته بود.

کمابیش در همین زمان در نومیدیا جنگ درگیر شد. چون یوگورتا، نوه ماسینیسا، برادر خویش را به شکنجه کشت و کوشید تا پسران عم خود را از سهمشان در مملکت محروم کند، سنا، برای آنکه نومیدیا را به صورت ایالتی درآورد و درهای آن را به روی کالاها و سرمایه روم بگشاید، به او اعلام جنگ کرد. یوگورتا پاتریسینها را برای دفاع از مرام و جرایم خویش در برابر سنا باز خرید و سردارانی را که به جنگ با او گسیل شده بودند، با رشوه، به کوششهای بی آزار یا صلحی مساعد خرسند کرد. چون به رم فراخوانده شد، از محل خزانه شاهی، بیش از گذشته گشاده دستی کرد و توانست بلامانع به پایتختش بازگردد.

از این کشمکشها فقط یک صاحبمنصب آبرومند بیرون آمد، و آن گایوس ماریوس فرزند کارگری روزمزد بود که مانند سیسرون در آرپینون زاده شده بود. وی در آغاز جوانی به خدمت سپاهی پیوست و در نومانتیا زخم خورد و یکی از خاله های قیصر را به زنی گرفت و، با آنکه از تربیت و آداب رفتار بهره ای نداشت – و شاید درست به همین سبب – به تریبونی

---

(۱) مورخ رومی قرن دوم میلادی. – م.

خلق برگزیده شد. در پایان سال ۱۰۸، از مقام نایبی نزد کوینتوس متلوس نالایق در افریقا دست کشید و خود را به این عنوان نامزد منصب تریبونی کرد که اگر به جای متلوس بنشیند، جنگ با یوگورتا را به فرجامی برساند. چون برگزیده شد، مقام فرماندهی را به دست گرفت و یوگورتا را وادار به تسلیم کرد (۱۰۶). در آن زمان، مردم ندانستند که عامل مهم این پیروزی جوان والاتبار بی باکی به نام لوکیوس سولا بوده است - این قصه بعدها فاش شد - . ماریوس با شکوه تمام به رم آمد و چنان محبوبیتی یافت که انجمن، بی اعتنا به قانون اساسی رو به زوال، وی را چند سال پی در پی به تریبونی انتخاب کرد (۱۰۴-۱۰۰). بازرگانان از او حمایت می کردند، زیرا از یک سو پیروزیهای وی راه را برای سرمایه گذاریهای ایشان می گشود، و از دیگر سو او بی گمان تنها مردی بود که می توانست هجوم اقوام سلتی را در هم شکند. از همان زمان، روم بسیاری از آیین قیصری را در شخص عم قیصر به رسمیت شناخت؛ به دیده بسیاری از رومیان فرسوده، دیکتاتوری رهبری که طرف اعتماد مردم و متکی به پشتیبانی سپاهی جانباز باشد تنها چاره جلوگیری از سوءاستفاده های متنفذان از آزادی بود.

کیمبرها، پس از پیروزی خود در آراوسیو، با عبور از پیرنه و تاراج اسپانیا، روم را از تعدی خود معاف داشتند. اما، در سال ۱۰۲، با عده ای بیش از گذشته به روم بازگشتند و با توتونها همدست شدند که در یک زمان، از راههای جداگانه، بر دشتهای پربرکت ایتالیای شمالی هجوم برند. ماریوس برای مقابله با این خطر به نوع تازه ای از جلب افراد برای خدمت سپاهی متوسل شد که، نخست در سازمان سپاهی و سپس در حکومت، انقلابی پدید آورد. وی همه افراد را، چه مالدار و چه بی چیز، به خدمت فراخواند و مقرری هنگفتی به آنان پیشنهاد کرد و وعده داد که پس از پایان هر نبرد، داوطلبان را آزاد کند و به آنان زمین ببخشد. سپاهی که به این ترتیب تشکیل شد به طور عمده از پرولتاریای شهری فراهم می آمد و در حق پاتریسینها احساساتی خصمانه داشت. این سپاه نه برای میهن، بلکه برای سردار خود و گردآوری غنایم می جنگید. بدین سان، ماریوس، شاید بی آنکه خود بداند، انقلاب قیصری را بنیاد نهاد. وی سرباز بود، نه سیاستمدار، و فرصت سنجش پیامدهای دوردست سیاسی را نداشت. ماریوس سربازان خود را از روی آلپ گذراند و، با رهنوردی و مشق، بدنهاشان را به سختی خو داد و، با حمله بر هدفهایی که بآسانی شکست پذیر بود، دلیرشان کرد؛ تا زمانی که سربازان آزموده نشده بودند، ماریوس به مقابله با دشمن خطر نکرد. توتونها، بی آنکه به مانعی برخورند، از کنار اردوی رومیان گذشتند و به تمسخر از سربازان پرسیدند که آیا برای زنان خود در روم پیغامی دارند یا نه، زیرا بر سر آنند که بزودی از فیض حضور زنان رومی دماغی تازه کنند. شماره توتونها را می توان از اینجا حدس زد که عبورشان از کنار اردوی رومیان شش روز مدت گرفت. هنگامی که همه مهاجمان گذشتند، ماریوس به سپاهش فرمان داد که از پشت بر آنان بتازند. در نبردی که بدین گونه در آکوای سکستیای (امروزه

اکس – آن – پرووانس) واقع شد، لژیونهای تازه صد هزار مرد کشتند یا به اسیری گرفتند. پلوتارک گزارش می دهد که: «آورده اند که ساکنان مارسی برگرد تاکستانهای خود پرچینهایی از استخوان کشیدند و زمین، پس از گندیدن لاشه ها و فرود آمدن باران زمستانی، چندان از مواد متعفنی که به درون آن رخنه کرده بود بارور شد که در سال بعد محصولی بی سابقه آورد.» ماریوس بعد از آنکه سپاه خود را چند ماهی رخصت آسایش داد، آن را به ایتالیا بازگرداند و در ورچلای، نزدیک رود پو، همانجا که هانیبال برای نخستین بار رومیان را شکست داده بود، با کیمبریان در افتاد (۱۰۱ ق م). بربریان، برای آنکه نیرو و دلیری خویش را آشکار کنند، برهنه به درون برف رفتند و خود را از روی یخ و میان حفره هایی ژرف به قلل کوه رساندند و سپس سپرهای خود را سورتمه کردند و شادان به روی آنها به پایین سریدند. بر اثر نبردی که در گرفت، کمابیش همه ایشان کشته شدند.

ماریوس، همچون کامیلوس که یک بار سلتهای مهاجم را پس رانده بود، و رومولوس که رم را دوباره بنیاد کرده بود، در پایتخت شادمان پذیرفته شد. بخشی از غنایمی که وی با خود آورده بود به پاداش به خود او بخشیده شد، و به این ترتیب ماریوس مردی توانگر گشت و املاکی «به وسعت یک مملکت» به دست آورد. در سال ۱۰۰ ق م، وی را برای بار ششم به تریبونی برگزیدند. همکار وی، لوکیوس ساتورنینوس، اصلاح طلبی آتشین سرشت بود که تصمیم داشت مقاصد گراکوس را در صورت امکان با قانون و گرنه با زور به اجرا درآورد، لایحه وی، که به موجب آن زمینهای مستعمرات به سربازان کهنه کار جنگ اخیر بخشیده می شد، پسند طبع ماریوس افتاد، و هنگامی که وی قیمت هر پیمانه غله دولتی را از شش و یک سوم آس (تقریباً سی و نه سنت) به پنج ششم یک آس کاهش داد، ماریوس اعتراضی نکرد. سنا خواست تا، با منع تریبونها از احاله چنین اقداماتی به رأی (انجمن)، خزانه مملکت و حقوق خویش را حفظ کند، اما ساتورنینوس، به رغم آن ، اقدامات خود را به تصویب (انجمن) رساند. پس، آشوب از هر دو سو برخاست. چون دسته های ساتورنینوس، کایوس ممیوس، یکی از محترمترین آریستوکراتها، را کشتند، سنا به آخرین حربه خود دست یازید و با استفاده از حق خویش به عنوان «رأی سنا برای دفاع از حقوق عامه» از ماریوس به عنوان کنسول درخواست کرد تا انقلاب را فرونشاند.

ماریوس با تلخ ترین تصمیم زندگی خود رو به رو شد. پس از دوران دراز خدمت به توده مردم، این فرجامی مصیبت بار بود که اکنون به سرکوب رهبران خلق و دوستان دیرین مکلف شود. با اینهمه، او نیز از خشونتهای [انقلاب] بیزار بود و بدیهای انقلاب را بیش از خوبیهای آن می دانست. پس، با قوای خود بر شورشیان تاخت و گذاشت تا ساتورنینوس سنگسار و کشته شود و سپس، در حالی که هم مردمی که وی از حقوقشان دفاع کرده و هم آریستوکراسیی که به همت او نجات یافته بود خوارش می داشتند، به کناره گیری غم انگیزی تن در داد.

۷ – قیام ایتالیا

اکنون، انقلاب رفته رفته به صورت جنگ داخلی درمی آمد. هنگامی که سنا از شاهان شرقی متحد خویش درخواست یاری در برابر تهاجم کیمبرها کرد، نیکومدس، شاه بیتینیا، پاسخ داد که همه جنگاوران شایسته مملکت وی برای برآوردن خواستهای سنگین مالیاتگیران رومی به بردگی فروخته شده اند. سنا، که اکنون وجود سپاه را بر هر چیز دیگر رجحان می داد، حکم کرد که همه کسانی که به جرم نپرداختن مالیات به بندگی گرفته شده اند آزاد گردند. به شنیدن این حکم، صدها بنده در سیسیل، که بسیاری از ایشان از مناطق یونانی نشین شرق می آمدند، اربابان خویش را ترک گفتند و در برابر کاخ پرایتور رومی گرد آمدند و آزادی خواستند. اربابان اعتراض کردند و پرایتور اجرای حکم را موقوف ساخت. بندگان به رهبری یک ریاکار مذهبی به نام سالویوس بسیج نبرد کردند و به شهر مورگانتیا حمله بردند. ساکنان شهر بندگان خود را، با وعده اینکه با پس راندن مهاجمان آزاد خواهند شد، به خود وفادار نگاه داشتند؛ بندگان حمله را دفع کردند، اما آزادی نیافتند؛ پس، بسیاری از ایشان به شورشیان پیوستند. در همین زمان (سال ۱۰۳)، نزدیک شش هزار بنده در انتهای باختری جزیره، به رهبری آتنیون، مردی فرهیخته و مصمم، سر به شورش برداشتند. این نیرو سپاهیانی را که پی در پی از طرف پرایتور به مقابله اش فرستاده می شدند مغلوب کرد و، چون راه شرق را در پیش گرفت، به شورشیانی که زیر رهبری سالویوس بودند پیوست. مجموع این قوا بر سپاهی که از ایتالیا گسیل شده بود چیره گشت، اما در لحظه پیروزی سالوویوس درگذشت. لژیونهای دیگری به رهبری کنسول مانیوس آکویلیوس از تنگه ها گذشتند؛ آتنیون در نبرد یک تنه با آکویلیوس به قتل رسید و بندگان بی رهبر مغلوب شدند؛ هزاران تن از ایشان در کارزار به خاک افتادند، و هزاران تن دیگر نزد اربابان خود بازگشتند و صدها تن را با کشتی به رم گسیل داشتند تا در مسابقاتی که به مناسبت پیروزی اکویلیوس برگزار می شد با شیران بستیزند. بندگان، به جای جنگیدن، دشنه های خویش را بر دلهای یکدیگر فرو کردند تا آنکه همگی جان سپردند.

چند سال بعد از این «دومین جنگ بردگان»، سراسر ایتالیا را آشوب فرا گرفت. اکنون، کمابیش دو قرن بود که روم – یعنی مملکتی کوچک میان کومای و کایره، میان کوههای آپنن و دریا – بر باقی سرزمین ایتالیا همچون سرزمینهای فرمانگزار خویش فرمان رانده بود. حتی برخی از شهرهای نزدیک رم، مانند تیبور و پراینسته، در دولتی که بر ایشان حاکم بود نماینده ای نداشتند. سنا انجمنها، و کنسولان احکام و قوانین را بر جوامع ایتالیایی با همان فرادستی تحمیل می کردند که بر ایالات بیگانه و فتح شده. منابع و نیروی انسانی «متحدان» صرف جنگهایی می شد که هدفشان افزودن بر ثروت چند خانواده در رم بود. آن ایالاتی که در تنگنای درگیری با هانیبال به روم وفادار مانده بودند پاداشی اندک دریافت کردند؛ آنها که به طریقی وی را یاری رسانده بودند، به جزای عمل خود، به چنان فرمانبرداری برده واری درآمدند که بسیاری از آزادمردانشان به شورشهای بردگان پیوستند. تنی چند از توانگران در شهرها حق شارمندی رم را یافتند، و قدرت رم همه جا برای پشتیبانی از توانگران در برابر تهیدستان به کار می رفت. در سال ۱۲۶، انجمنی ساکنان شهرهای ایتالیا را از مهاجرت به رم بازداشت، و به موجب حکمی در سال ۹۵ همه

ساکنانی را که شارمندی ایتالیا را داشتند، نه شارمندی رم را، از آن پایتخت خودپرست بیرون راندند.

یکی از آریستوکراتها کوشید تا این اوضاع را اصلاح کند، اما جان خود را بر سر مقصود باخت. مارکوس لیویوس دروسوس فرزند تریبونی بود که با تیبریوس گراکوس همچشمی می کرد. از آنجا که پسرخوانده وی پدر زن آوگوستوس شد، خانواده وی آغاز انقلاب را به فرجام آن پیوند داد. پس از آنکه در سال ۹۱ به مقام تریبونی رسید، سه پیشنهاد کرد: (۱) تقسیم املاک دولتی بیشتر میان تهیدستان؛ (۲) بازگرداندن حقوق انحصاری سنا در مورد هیئتهای منصفه و در عین حال افزودن سیصد «اکویتس» یا طبقه سرمایه دار به اعضای سنا؛ و (۳) اعطای حق شارمندی روم به همه آزادمردان ایتالیا. انجمن لایحه اول را با رویی خوش و دومی را با سردی تصویب کرد؛ سنا هر دو را رد کرد و بی اثر شمرد. لایحه سوم هیچ گاه به مرحله رأی نرسید، زیرا مردی ناشناخته دروسوس را در خانه خود از پا درآورد.

ایالات ایتالیا، که لوایح دروسوس امیدشان را برانگیخته و فرجام او آنان را قانع کرده بود که سنا و انجمن هرگز بآسانی به تقسیم مزایای خویش تن نخواهند داد، خود را برای انقلاب آماده کردند. پس، یک جمهوری فدرال برپا کردند، کورفینیوم را پایتخت خود ساختند، و حکومت را به سنایی واگذاشتند که از برگزیدگان همه قبایل ایتالیایی جز اتروسکها و اومبریاییان فراهم می آمد، زیرا اینان خود را در این ماجرا کنار کشیده بودند. رم بی درنگ به جدایی خواهان اعلام جنگ کرد. همه فرقه های شهر، در امری که به دیده آنها دفاع از وحدت بود، یگانه شدند و هراس از انتقامی که شورشیان در صورت پیروزی در این «جنگ اجتماعی»[۱] برادرکشانه می گرفتند دل هر رمی را لرزاند. ماریوس عزلت خویش را ترک گفت و فرماندهی سپاهیان را به عهده گرفت، و در همان حال که دیگر سرداران رومی، جز سولا، شکست می خوردند، وی پیروزیهایی پی در پی به دست آورد. در ظرف سه سال جنگ، سیصد هزار مرد جان سپردند و ایتالیای مرکزی ویران شد.

چون اتروریا و اومبریا قصد پیوستن به شورشیان را داشتند، رم با اعطای حق شارمندی کامل آنها را خشنود ساخت، و در سال ۹۰، به همه آزادمردان یا بندگان آزاد شده ای که سوگند وفاداری به رم را یاد می کردند حق رأی داده شد. این امتیازهای دیررس متحدان را ضعیف کرد. شهرها یکایک دست از جنگ کشیدند، و در سال ۸۹ آن جنگ ددمنشانه و زیانبار با صلحی تلخ پایان گرفت. رومیان وعده خود را به اعطای حق رأی بدین گونه زیرپا گذاشتند که شارمندان تازه را در ده قبیله سازمان دادند، و چون حق رأی فقط پس از سی و پنج قبیله موجود به آنان تعلق می گرفت، حاصلی نداشت. به علاوه، فقط عده ای انگشت شمار می توانستند در انجمنهای رم شرکت کنند. جوامع فریب خورده و افسرده به انتظار فرصت خاموش نشستند و چهل سال بعد دروازه های خود را به شادمانی به روی قیصری گشودند که در یک دموکراسی مرده به آنان حق شارمندی بخشید.

VI – سولای شادکام

پس از چند سال آشتی، ایتالیاییان دوباره به جان یکدیگر افتادند، و این بار نام جنگشان

---

(۱) این همان ترجمه غلط و مشهور Bellum sociale، یعنی جنگ متحدان (Socii) بر ضد رم است.

از «اجتماعی» به «داخلی»، و صحنه آن از شهرها به رم تغییر یافت. لوکیوس کورنلیوس سولا به عنوان یکی از تریبونها در سال ۸۸ برگزیده شد و فرماندهی سپاهی را که روانه سرکوب مهرداد پونتوسی۱ بود به عهده گرفت. سولپیکیوس روفوس، تریبون دیگر، که نمی خواست سنت پرستی چون سولا را در رأس نیرویی چنان عظیم ببیند، انجمن را مجاب ساخت که فرماندهی را به ماریوس بسپارد. ماریوس، با آنکه اکنون مردی فربه و شصت و نه ساله بود، هنوز سوداهای نظامی در سر داشت. سولا نگذاشت فرصتی که او پس از مدتها انتظار برای پیشوایی به دست آورده بود به دست انجمنی تباه شود که به دیده او گرفتار افسونسراییهای یک مردمفریب و اسیر رشوه های بازرگانان دوستار ماریوس بود. وی به نولا گریخت و سپاهیان را همراه خود کرد و رهسپار حمله به رم شد.

سولا، از دیدگاه تبار و منش و سرنوشت، مردی بی همتا بود. با آنکه تهیدست زاده شد، پشتیبان آریستوکراسی گشت، همچنانکه والاتبارانی چون برادران گراکوس، دروسوسها، و قیصر رهبر تهیدستان شدند. وی از زندگی، که او را در عین حال بزرگزاده و تهی کیسه ساخته بود، انتقام گرفت؛ چون به پول دست یافت، بی آنکه وسواسی به دل راه دهد یا اندازه نگاه دارد، آن را به خدمت هوسهای خویش گماشت. سیمایش دل انگیز نبود - چشمانی خیره و آبی بر چهره ای سپیدگون با آبله های سرخ و ناهموار داشت، «همچون توتهایی که به روی آرد ریخته باشند.» اما با کمال خویش نقص جمال را جبران می کرد. در ادب یونانی به همان مایه دست داشت که در ادب رومی، آثار گزین هنری را (معمولاـ با وسایل نظامی) گرد می آورد، فرمان داد تا نوشته های ارسطو جزو غنایم گرانبهای وی از آتن به رم آورده شود، و میان جنگ و انقلاب فرصتی به چنگ آورد تا کتاب خاطرات خود را برای گمراهی آیندگان بنویسد. همدمی سرخوش و دوستی گشاده دست بود، دلباخته باده و زن و پیکار و آواز. سالوسیتوس می نویسد: «با ریخت و پاش می زیست، با این وصف هیچ گاه لذت جویی مانع از ادای وظیفه اش نمی شد، گو اینکه می توانست شویی آبرومندتر از این باشد.»

سیرش در ترقی سریع بود، خاصه در سپاه، یعنی دلخواهترین میدان عمل او، با سربازانش همچون دوستان خویش رفتار می کرد و شریک کار و رهنوردیها و خطرات ایشان بود ؛ «تنها غایتش آن بود که کسی در خرد و دلیری بر او پیشی نگیرد.» به هیچ خدایی عقیده نداشت ، اما به خرافات بسیار دل می بست. جز این عیب، واقعبینترین و نیز بیرحمترین فرد رومی بود. عقلش همیشه بر پندار و عواطفش فرمان می راند. درباره او گفته اند که نیمی شیر و نیمی روباه بود، و نیمه روباهش بیش از نیمه شیرش خطر داشت. نیمی از عمرش را در کارزار سر کرد، ده سال بازپسین عمرش در جنگ داخلی گذشت، با این حال همیشه خوی نیکش را نگاه

---

(۱) مقصود مهرداد ششم، پادشاه پونتوس (کشوری در آسیای صغیر، کنار دریای سیاه) است. - م.

داشت، ددمنشیهای خویش را با لطیفه گویی می آمیخت و فضای رم را از خنده هایش پر می کرد، صدها هزار دشمن برای خویش ساخت، و به همه آمالش رسید و در بستر مرد.

به نظر می آمد که چنین مردی همه فضایل و رذایلی را که برای فروخوابانـدن انقلاب داخلی و سرکوب مهرداد لازم بود در خود جمع داشته باشد. سی و پنج هزار مرد آزموده او بآسانی بر گروههایی که ماریوس شتابزده در رم گرد آورده بود چیره شدند. ماریوس چون وضع را نومید کننده دید، به افریقا گریخت. سولپیکیوس بر اثر خیانت خادمش کشته شد. سولا سر او را بر تریبونی که چند صباحی پیش گشاده زبانیهای او در آن طنین افکن بود نصب کرد؛ بندگان را به پاداش خدمت می رهاند و به جزای غدر می کشت. چون سربازانش فوروم را گرفتند، حکم کرد که از آن پس هیچ لایحه ای را بی اجازه سنا نمی توان به انجمن تقدیم کرد، و رأی دادن نیز باید به شیوه «قانون اساسی سرویوسی»۱ صورت پذیرد، که به موجب آن حق تقدم به طبقات بالادست تعلق می گرفت. وی ترتیبی داد تا خود به سمت معاون کنسول برگزیده شود، و اجازه داد تا کنایوس اوکتاویوس و کورنلیوس کینا به کنسولی برگزیده شوند، آنگاه رهسپار پیکار با مهرداد بزرگ شد.

هنوز ایتالیا را ترک نکرده بود که «خلقیان» (پلبینها) و «طبقه بهین مردمان» (پاتریسینها و اکویسترینها) ستیزه خود را از سر گرفتند. هواخواهان سنت پرست اوکتاویوس در فوروم با پیروان اصلاح طلب کینا درافتادند و در یک روز ده هزار مرد کشته شدند. اوکتاویوس پیروزی یافت و کینا گریخت تا در شهرهای مجاور انقلابی به راه اندازد. ماریوس، پس از آنکه زمستانی را در نهانگاه گذراند، با کشتی به ایتالیا بازگشت، بندگان را آزاد اعلام کرد، و با نیرویی مرکب از شش هزار تن در رم بر اوکتاویوس حمله برد. شورشیان نبرد را بردند، هزاران تن را کشتند، کرسیهای خطابه را با سرهای بریده سناتوران آراستند و، با برداشتن سرهای والاتباران بر سر نیزه های خود، از میان خیابانها رژه رفتند تا برای انقلابهای بعدی سرمشقی به جا نهاده باشند. اوکتاویوس در جامه رسمی و بر مسند تریبونی خویش مرگ را آرام پذیره شد. کشت و کشتار پنج روز و شب، و هراس افکنی شورشیان یک سال زمان گرفت. دادگاهی انقلابی همه پاتریسینها را احضار و از ایشان کسانی را که با ماریوس خلاف ورزیده بودند محکوم کرد و اموالشان را بازگرفت. اشاره ای از جانب ماریوس کافی بود که مردی را به دیار نیستی بفرستند، بدین گونه که بی درنگ و بر جای اعدام کنند. همه دوستان سولا به قتل رسیدند؛ اموال سولا ضبط و خود از فرماندهی معزول و دشمن خلق اعلام شد. مردگان را دفن نکردند، بلکه در کوی و برزن به جا نهادند تا طعمه پرندگان و سگان شوند. بندگان

---

(۱) منسوب به سرویوس تولیوس، ششمین شاه رومی، که پلبینها را در سی قبیله گرد آورد و در پیرامون رم دیوار عظیمی ساخت که هنوز ویرانه های آن برجاست. - م.

آزاد شده چشم بسته دست به غارت و هتک ناموس و قتل گشودند تا آنکه کینا چهار هزار تن ایشان را گرد آورد و با سپاهیان گلی در میان گرفت و همه را کشت.

کینا، در سال ۸۶ ق م، برای بار دوم و ماریوس برای بار هفتم به کنسولی برگزیده شدند. ماریوس در نخستین ماه دوره جدید خدمت، به سن هفتاد و یک سالگی، فرسوده از سختی و سختکوشی، درگذشت. والریوس فلاکوس، چون به جای او برگزیده شد، لایحه ای در فسخ هفتاد و پنج درصد همه وامها گذراند و آنگاه با لشکری مرکب از دوازده هزار تن روانه مشرق زمین شد تا سولا را از فرماندهی عزل کند. کینا ، که در رم از قدرت یکپارچه بهره مند بود، جمهوری را به دیکتاتوری بگرداند، همه نامزدان موفق را به مناصب عالی گماشت، و موجب شد تا خود چهار سال پیاپی به کنسولی برگزیده شود.

هنگامی که فلاـکوس ایتالیا را ترک گفت، سولا آتن را که به شورش مهرداد پیوسته بود در حلقه محاصره خود می گرفت. چون از جانب سنا پولی برای مقرری لشکریان نمی رسید، سولا مخارج نبردهای خود را با غارت معابد و خزانه های اولمپیا، اپیداوروس، و دلفی تأمین می کرد. در ماه مارس سال ۸۶، سربازان او دروازه ای را در دیوارهای آتن شکستند و به درون ریختند و انتقام دیرین خود را از شهر با قتل و تاراج بیدریغ برآوردند. پلوتارک روایت می کند که: «کشتگان به شماره نمی آمدند ... خون در کوی و برزن تا حومه شهر روان بود.» سرانجام، سولا جلو کشتار را گرفت و جوانمردانه گفت «زندگان را به مردگان می بخشاید.» وی لشکریان خود را، که اکنون نفسی تازه کرده بودند، به شمال راهبر شد و نیرویی عظیم را در خایرونیا و اورخومنوس شکست داد و بازمانده های آن را از راه هلسپونتوس به درون آسیا دنبال کرد و خود را برای مقابله با سپاه اصلی شاه پونتوسی [یعنی مهرداد] آماده ساخت. اما، در همین زمان، فلاکوس و لژیونهایش نیز به آسیا رسیدند و به سولا دوباره خبر دادند که باید دست از فرماندهی بکشد. سولا فلاکوس را مجاب کرد که بگذارد تا او نبرد را به پایان برساند؛ پس ، نایب فلاکوس، فیمبریا، او را کشت و خود را فرمانده همه سپاهیان رومی اعلام کرد و بر سولا در شمال تاخت. سولا، چون خود را با این اقدام جنون آمیز رو به رو دید، با مهرداد عقد صلحی بست (۸۵) که به موجب آن مهرداد همه سرزمینهایی را که به سولاـ واگذار کرده بود دوباره به چنگ آورد و تعهد کرد که هشتاد کشتی به رم بدهد و غرامتی به مبلغ ده هزار تالنت بپردازد. آنگاه، سولاـ به جنوب بازگشت و در لیدیا با فیمبریا رویارو شد. سربازان فیمبریا به سولا پیوستند، و فیمبریا خود را کشت. سولاـ که اکنون سرور یونان خاوری بود، از شهرهای یاغی یونیا بیست هزار تالنت و مالیات پس افتاده آن را گرفت. وی با سپاهش سوار بر کشتی به یونان بازگشت، راه پاترای را در پیش گرفت، و در سال ۸۳ وارد بروندیسیوم شد. کینا کوشید تا راه را بر او بگیرد؛ اما به دست لشکریانش کشته شد.

ص: ۱۵۰

سولا، علاوه بر پول و آثار هنریی که به حساب خود ضبط کرده بود، قریب بیست خروار طلا و دویست خروار نقره برای خزانه رم آورد. اما رهبران خلق، که هنوز در رم حکومت را در دست داشتند، او را همچنان دشمن خلق اعلام می کردند و پیمان صلحش را با مهرداد مایه خواری ملت می شمردند. سولا با اکراه سپاه چهل هزار تنی خود را بر دروازه های رم تازاند. بسیاری از آریستوکراتها به یاری او شتافتند؛ یکی از ایشان، کنایوس پومپیوس، سپاهی بتمامی مرکب از موالی و دوستان پدرش همراه برد. فرزند ماریوس با سپاه خود به مقابله سولا رفت، اما شکست خورد و، پس از آنکه به پرایتور «خلق» دستور داد تا همه پاتریسینهای سرشناسی را که هنوز در پایتخت مانده بودند بکشد، به پرانستِه گریخت. پرایتور اعضای سنا را به اجلاس فراخواند و آنگاه افراد نشان شده را بر جای یا هنگام گریز کشت. سپس نیروهای خلق رم را تخلیه کردند و سولا بی مانع وارد آن شد. اما در این زمان یک لشکر از سامنیتها، مرکب از صد هزار تن، از جنوب راه شمال را در پیش گرفت و به مانده نیروهای خلق پیوست. سولا ـ به جنگ با ایشان رفت، و در دروازه کولین سپاه پنجاه هزار تنی او یکی از خونینترین پیروزیهای روزگار باستان را به دست آورد. سولا فرمان داد تا هشت هزار اسیر زیر باران زوبین کشته شوند، به این بهانه که زنده ایشان بیش از مرده شان آشوب برمی انگیزد. در برابر دیوارهای پرانستِه، یعنی جایگاه آخرین سپاه محصور خلق، سرهای بریده سرداران بر نوک نیزه ها نمایش داده شد. پرانستِه نیز سقوط کرد، و ماریوس جوان خود را کشت و سرش در میدان بزرگ شهر بر میخی آویزان شد؛ رسمی که اکنون بر اثر تکرار رنگ قانون به خود گرفته بود.

سولا بی دشواری سنا را مجاب کرد که او را دیکتاتور بخواند. آنگاه، بی درنگ فهرستی از نامهای چهل سناتور و دو هزار و ششصد بازرگان محکوم به مرگ را صادر کرد. اینان بازرگانانی بودند که از ماریوس در برابر وی پشتیبانی کرده و اموال سناتورهایی را که در زمان نظام اصلاحی کشته بودند به حراج خریده بودند. وی به خبرچینان پاداش داد و برای کسانی که مردان محکوم را زنده یا مرده نزد او بیاورند جایزه هایی تا مبلغ دوازده هزار دینار معین کرد. فوروم شهر با سرهای کشتگان پیرایه یافت، و هر چند یک بار فهرستهای تازه از نامهای محکومان بر دیوارهای آن آویخته می شد که شارمندان هر روز بخوانند تا بدانند که آیا هنوز حق زندگی دارند یا نه. قتل عام و تبعید و ضبط اموال بر رم و ایالات سایه هراس افکند و همه جا گریبان شورشیان ایتالیا و پیروان ماریوس را گرفت. چهل و هفت هزار تن در این حکومت ترور آریستوکراتی کشته شدند. پلوتارک می گوید: «مرد در آغوش زن و پسر در بازوی مادر به قتل می رسید.» بسیاری کسان که بیطرف و حتی سنت پرست بودند طرد، تبعید، یا کشته شدند. چنین شایع بود که سولا دارایی ایشان را برای لشکریان و خوشگذرانیها یا دوستان خود لازم دارد. اموال ضبط شده به حراج یا به نزدیکان سولا فروخته می شد، و بسیاری

مانند کراسوس و کاتیلینا از برکت آنها ثروتهای هنگفت به چنگ آوردند.

سولا- که اختیارات خود را دیکتاتورانه به کار می برد، سلسله احکامی صادر کرد که از روی نام قبیله اش به قوانین «کورنلی» معروف شد، و هدف آنها برقراری همیشگی حکومت آریستوکراسی بود. وی به بسیاری از اسپانیاییان و سلتها و برخی از بندگان سابق حق رأی داد تا جای شارمندان مرده را بگیرند. انجمنها را، با افزودن اعضایی که به او مدیون بودند، و با زنده کردن این قاعده که هیچ اقدامی بی اجازه سنا به رأی آنها واگذار نشود، ناتوان کرد. برای آنکه از سیل ایتالیاییان تهیدست که به رم روی می آوردند پیشگیری کند، توزیع غله دولتی را موقوف ساخت. و در همان حال، با توزیع زمین میان صد و بیست هزار پیر سرباز، از فشار جمعیت بر رم کاست. سولا، برای آنکه انتخاب پیاپی افراد به منصب کنسولی به دیکتاتوری نینجامد، قاعده کهن را دوباره زنده کرد که بنابر آن میان اشتغال فرد به یک مقام و گمارش دوباره وی به همان مقام می باید ده سال فاصله باشد. وی، با محدود کردن حق وتوی تریبونها و منع تریبونهای سابق از اشتغال به مناصب بالاتر، از اهمیت مقام ایشان کاست. حق انحصاری عضویت هیئتهای منصفه در محاکم عالی را از بازرگانان گرفت و به سنا بازگرداند و ایالات را موظف کرد که مالیات خود را، به جای واگذاری به مأموران، یکراست به خزانه بپردازند. دادگاهها را به رسمیت شناخت و، برای آنکه دادرسی سریعتر صورت گیرد، بر شماره آنها افزود و وظایف و حوزه صلاحیت آنها را بدقت معین کرد. همه امتیازات قانونی، قضایی، اجرایی، اجتماعی، و جامگی را که پیش از انقلاب گراکوسی به سنا تعلق داشت به آن باز گرداند، زیرا بر آن بود که فقط نظام پادشاهی یا آریستوکراسی می تواند یک امپراطوری را خردمندانه اداره کند. برای آنکه اعضای سنا را به شماره کامل خود برساند، به انجمن قبیله ای اجازه داد تا سیصد تن از اعضای طبقه «بهین مردمان» را به عضویت سنا برگرداند. برای آنکه اعتماد خود را به بازگشت کامل اوضاع نشان دهد، همه لژیونهای خود را خلع سلاح، و مقرر کرد تا هیچ سپاهی در ایتالیا تشکیل نشود. پس از دو سال دیکتاتوری، از همه اختیارات خود چشم پوشید و حکومت کنسولی را دوباره برقرار کرد و از خدمت کناره جست (سال ۸۰ ق م).

سولا- اکنون از هر گزندی در امان بود، زیرا همه کسانی را که می توانستند اسباب قتل او را فراهم آورند کشته بود. وی تیرداران و نگهبانان خود را مرخص کرد و، بی آنکه آزاری ببیند، در فوروم شهر به گردش پرداخت و حاضر شد تا اعمال خود را در زمان حکومت برای هر شارمندی که مایل به شنیدن آن باشد گزارش دهد. آنگاه به کومای رفت تا آخرین سالهای زندگیش را در کوشک خود بگذراند. چون از جنگ و قدرت و پیروزی و شاید آدمیزادگان خسته شده بود، آوازخوانان و رقاصان و مردان و زنان بازیگر را گرد خود جمع کرد و کتاب گزارشها را نوشت و به شکار و ماهیگیری و خوردن و آشامیدن پرداخت. دیری بود

که مردم او را سولافلیکس یا سولای شادکام می نامیدند، زیرا در هر جنگی پیروز شده، از هر کامی بهره گرفته، بر اوج قدرت دست یافته، و از بیم یا پشیمانی فارغ زیسته بود. وی پنج بار زن گرفت و چهار زن را طلاق داد و کم و کاستیهای آنان را نیز با معشوقه هـای خویش جبران کرد. در پنجاه و هشت سالگی قولونش به چنان زخم سهمگینی دچار شد که به گفته پلوتارک «بدن عفنش شپش گذاشت. کسان بسیار شب و روز به کشتن شپشها گماشته شدند، اما شماره حشره چنان فزونی یافت که نه تنها جامه و گرمابه و لگن، بلکه خوراکش نیز به آن آلوده شد.»

پس، بر اثر خونریزی روده مرد، در حالی که هنوز یک سال هم از کناره گیریش نگذشته بود (سال ۷۸). سولا فراموش نکرده بود که سنگنبشته گورش را معین کند: «دوستی مرا خدمت و دشمنی مرا ستم نکرد که آن را بکمال جبران نکرده باشم.»

ص: ۱۵۳

I – حکومت

بـا اینهمه، سولاـ دو بخشـش بخطا کرد: یکی آنکه از کشـتن فرزنـد و برادرزاده دشـمنانش، جوان زنـده دل و زیرک، کایوس یولیوس قیصـر، چشم پوشـید؛ قیصـر هنگامی که دوره طرد و تبعید را می گذراند پا به بیست سالگی نهاده بود. سولا نخست او را برای کشـتن نشان کرد، اما، به اصرار دوستان مشترک، او را بخشود. به هر حال، سولا در این گفته به خطا نرفته بود که: «در آن جوان ماریوسـها نهفته است.» خطای دومش شایـد آن بود که زود از کار کناره گرفت و، با خوشـگذرانی، مرگی زودرس یافت. اگر شـکیبایی و روشن بینی سولا به اندازه سـنگدلی و دلیریش می بود ، او می توانست روم را از نیم قرن آشوب برهاند و در سال ۸۰ آن صلح و امن و سامان سعادتی را که آوگوستوس بعدها از آکتیون باز آورد به میهن خود ببخشد.

ده سال پس از مرگ سولا، حاصل همگی زحمات و خـدماتش برباد رفت. پاتریسـینها، که در آغوش پیروزی آرمیـده بودنـد، وظـایف حکومت را فرو گذاشـتند تـا از راه تجـارت مـال گرد آوردنـد و در تجمل صـرف کننـد. پیکار میان «بهین مردمان» و «خلقیـان» بـا چنـان شـدتی دوام یـافت که شور خونریزی دیگر را در دلهـا کـاشت. «بهین مردمـان» «والاتباری» را آیین خویش ساخته بودند، نه به معنای «نیک کرداری بزرگمنشانه»، بلکه به این اعتبار که لازمه دولت خوب حصـر مناصب عالی به مردانی است که نیاکانشان مقامات عالی داشـته انـد. ایشان هر کس را که بی چنین سابقه ای نامزد منصبی می شد، به تحقیر «نومرد» یا «نوخاسـته» می نامیدنـد. «خلقیان» می خواسـتند که «در هر منصب به روی اسـتعداد گشوده»، و همه اقتـدارات به دست انجمنها باشد و، میان پیر سربازان و تهیدستان، زمین برایگان تقسیم شود. هیچ یک از این دو گروه به دموکراسی عقیده نداشت؛ هر دو در پی دیکتاتوری بودند و هر دو بی آزرم و آشـکارا به پراکندن هراس و فساد دست می یازیدند. کولگیا، که زمانی سازمانی مرکب از انجمنهای همیاری (کارگران) بود،

به مؤسساتی برای عمده فروشی آرای پلبینها مبدل شد. تجارت رأی فروشی چنان دامنه ای یافت که تقسیم کار و تخصص در آن لازم آمد: کسانی بودند که کارشان خریدن رأی بود، کسانی کارشان دلالی در این کار، و کسانی کارشان نگاهداری پولها تا زمان تسلیم رأیها بود. سیسرون می گوید که نامزدان، کیسه به دست، میان انتخاب کنندگان در «میدان مارس» می گشتند. پومپیوس، با دعوت سران قبایل به باغ خود و خرید آرای آنان، دوست میانمایه خویش آفرانیوس را به مقام کنسولی رساند. برای تأمین موفقیت نامزدان آن قدر پول وام داده می شد که نرخ بهره به هشت درصد در ماه افزایش یافت.

دادگاهها، که اکنون در انحصار مطلق سناتوران بود، در فساد با رأی فروشان همسری می کردند. سوگند ارزش خود را به عنوان شهادت از دست داده بود؛ سوگندشکنی به اندازه ارتشا رواج داشت. مارکوس مسالا را، به جرم آنکه به یاری رشوه انتخاب خویش را به مقام کنسولی مسلم داشته بود، به دادگاه کشاندند، اما به اتفاق آرا تبرئه شد، اگرچه دوستانش به گناه او معترف بودند. سیسرون به فرزند خود نوشت: «کار دادرسیها در این زمان چنان با پول می گردد که از این پس هیچ کس محکوم نخواهد شد، مگر به جرم قتل.» وی می بایست می گفت: «هیچ مرد مالداری محکوم نخواهد شد»؛ زیرا یکی از وکلان درباره همین عصر نوشته است: «اگر پول و وکیل مدافع خوب در کار نباشد، یک مدعی علیه عادی و ساده دل به گناهی که مرتکب نشده است متهم شناخته و بی گمان محکوم خواهد شد.» لنتولوس سورا، پس از آنکه با دو رأی تبرئه شد، از اینکه بیهوده برای خرید رأی یک دادرس اضافی پول صرف کرده بود، پشیمان بود. کوینتوس کالیدوس، پرایتور، چون با رأی هیئت منصفه ای مرکب از سناتوران محکوم شد، حساب کرد که «داوران برای محکوم کردن یک پرایتور براستی نمی توانستند کمتر از سیصد هزار سسترس بگیرند.»

معاونان کنسولان در سنا و گردآورندگان مالیات و وامگزاران و معامله گران، همگی، در پناه چنین دادگاههایی، از ایالات چنان بهره ای می کشیدند که جای آن داشت که پیشینیان ایشان از رشک به خشم آیند. در ایالات تنی چند فرماندار شریف و درستکار وجود داشت، اما از اقلیت چه برمی آمد؟ فرماندار معمولا برای مدت یک سال بی مقرری خدمت می کرد و در آن مدت کوتاه مجبور بود که برای گذراندن وامهای خول پول جمع کند و منصب دیگری بخرد تا بتواند خود را به پایه زندگی به شیوه بزرگان رم برساند. تنها مانع در راه رشوه خواری آنان سنا بود، و از سناتوران نیز انتظار سکوت می رفت، زیرا همه ایشان پیش از آن همین کار را کرده بودند یا پس از آن می کردند. قیصر، هنگامی که در سال ۶۱ به عنوان نایب کنسول به اسپانیای اقصا رفت، نزدیک به ۷,۵۰۰,۰۰۰ دلار وام داشت، و چون در سال ۶۰ بازگشت، همه این وامها را یکباره ادا کرد. سیسرون، که خود را مردی سخت درستکار می پنداشت، در سالی که فرماندار کیلیکیا بود، فقط قریب ۱۱۰٬۰۰۰ دلار پول گرد آورد و

چه نامه ها که از شگفتی در باب اعتدال خویش سیاه نکرد.

سردارانی که ایالات را تصرف می کردند نخستین کسانی بودند که از آنها سود می بردند. لوکولوس پس از نبردهای خاوری خود نامش با اسراف و تجمل مرادف گشت. پومپیوس از همان دیار نزدیک به ۱۱٬۲۰۰٬۰۰۰ دلار برای خزانه دولتی و ۲۱٬۰۰۰٬۰۰۰ دلار برای خود و دوستانش آورد، قیصر میلیونها دلار ثروت از گل برد. پس از سردارن نوبت به مقاطعه کاران مالیات می رسید که در برابر آنچه به روم می پرداختند از مردم پول می گرفتند. هنگامی که ایالت یا شهری نمی توانست از اتباع خود به اندازه کافی پول برای پرداخت «ساو» یا مالیات گرد آورد، مالداران یا سیاستمداران رومی وجوه لازم را با بهره ای از دوازده تا چهل و هشت درصد به آنها وام می دادند؛ این وجوه، در صورت لزوم، با محاصره یا تصرف و غارت به دست سپاه روم قابل گردآوری بود. سنا اعضای خود را از دخالت در این وامگزاریها منع کرده بود، اما آریستوکراتهای محتشمی چون پومپیوس، و قدیسانی مانند بروتوس، با دادن وام از طریق دلالان، از حکم قانون طفره رفتند. ایالت آسیا، برای سالها، دو برابر آنچه به مأموران مالیات و خزانه دولت می پرداخت به جیب مردان رومی، بابت بهره وامهایش، می ریخت. بهره پرداخته و نپرداخته پولی که شهرهای آسیای صغیر برای برآوردن توقعات سولا درسال ۸۴ به وام گرفتند تا سال ۷۰ به شش برابر اصل افزایش یافت. برای آنکه بهره این وامها پرداخته شود، شهرها ساختمانهای عمومی و تندیسها، و پدران و مادران فرزندان خود را به بندگی فروختند، زیرا وامداری که از عهده ادای دین خود برنمی آمد با آلت نسق شکنجه داده می شد. اگر باز ثروتی می ماند، خیل پیمانکاران، که از جانب سنا حکم «بهره برداری» از معادن و چوب یا سایر منابع ایالت را گرفته بودند، از ایتالیا و سوریه و یونان وارد می شدند؛ بازرگانی دنباله رو درفش بود. برخی بنده می خریدند، برخی کالا ـ خرید و فروش می کردند، و باقی زمین می خریدند و لاتیفوندیا۱ هایی پهناورتر از لاتیفوندیاهای ایتالیا تشکیل می دادند. سیسرون سال ۶۹ با مبالغه معمول خویش می گفت: «هیچ یک از اهالی گل تجارتی نمی کند، مگر آنکه دست شارمندی رومی در کار آن باشد، و هیچ پشیزی از دستی به دستی نمی رسد، مگر آنکه از جیب یک رومی گذشته باشد.»

جهان باستان هیچ گاه دولتی چنین توانگر و نیرومند و فاسد به خود ندیده بود.

II – میلیونرها

طبقات بازرگان خود را با حکومت سنا سازگار کردند، زیرا برای بهره برداری از

---

(۱) latifundia، جمع latifundium ، به معنی ملک یا زمین زراعتی بزرگ در ایتالیا و بعضی کشورهای اروپای خاوری، تا پیش از جنگ جهانی اول. – م.

ایالات بیش از آریستوکراسی آمادگی داشتند. آن «همنوایی طبقات» یا همکاری میان دو طبقه بالا دست، که در آثار سیسرون همچون آرمان وی ستوده شده است، در زمان جوانی وی به تحقق پیوسته بود. این دو طبقه همداستان شده بودند که متحد شوند و تصرف کنند. بازرگانان و نمایندگان تجاوزکارشان خیابانها و باسیلیکاهای روم را پر می کردند و به بازارها و پایتختهای ایالات هجوم می بردند. صرافان در عهده وابستگان خود در ایالات برات صادر می کردند. و برای هر کار، حتی ترقی در مقامات سیاسی، پول وام می دادند. هنگامی که سنا خودپرست از کار درمی آمد، بازرگانان و مالداران نفوذ خود را به سود «خلقیان» به کار می انداختند و، چون رهبران خلق می کوشیدند وعده های انتخاباتی خویش به پرولتاریا را جامه عمل پوشانند، دوباره پشتیبان «بهین مردمان» می شدند.

کراسوس، آتیکوس، و لوکولوس نماینده سه مرحله ثروت روم هستند: کسب، احتکار، و تجمل. مارکوس لیکینیوس کراسوس بزرگزاده بود. پدرش خطیب و کنسول و سنسوری نامور بود که به پشتیبانی از سولاـ جنگید و مرگ را به جای تسلیم به ماریوس برگزید. سولاـ فرزند او را، با واگذار کردن اموال غصبی طردشدگان به بهایی ناچیز، پاداش بخشید. مارکوس در جوانی ادب و فلسفه آموخت و با پشتکار به وکالت پرداخت؛ اما اکنون بوی پول هوش از سر او ربوده بود. وی سازمانی برای آتشنشانی ترتیب داد، و این در روم کاری تازه بود. سازمان وی کسانی را به جاهایی که آتش گرفته بود می فرستاد تا آن را خاموش کنند و در محل نیز اجرت خود را می گرفت یا ساختمانهای به خطر افتاده را به قیمت اسمی آنها می خرید و سپس آتش را فرو می نشاند. کراسوس بدین گونه صدها خانه و ملك به دست آورد و به قیمتهای گزاف به اجاره داد. وی پس از آنکه کانهای دولتی به فرمان سولا از مالکیت دولت خارج شد، آنها را خرید. بزودی ثروت خود را از هفت میلیون به صد و هفتاد میلیون سسترس، یعنی معادل کل درآمد سالانه خزانه دولت، افزایش داد. کراسوس بر آن بود که هیچ کس نباید خود را توانگر بداند، مگر آنکه بر ایجاد و تجهیز و نگاهداری سپاهی خاص خود توانا باشد. تقدیر او چنان بود که قربانی همین تعریف خود شود. پس از آنکه مالدارترین مرد رومی شد، باز خود را ناشاد یافت و در طمع افتاد که منصبی عالی در حکومت به دست آورد و ایالتی را صاحب شود و سرداری سپاهیان را در یکی از نبردهای آسیا به عهده گیرد. خاکسارانه ، در کوی و برزن به گردآوری رأی پرداخت؛ نامهای نخست شارمندانی بیشمار را به ذهن سپرد؛ قناعتی آشکار در زندگی پیشه کرد؛ و برای آنکه سیاستمداران با نفوذ را هواخواه خویش کند به آنان وام بی بهره داد، به شرط آنکه بتواند هر وقت بخواهد وام را پس بگیرد. با همه سوداهایی که در سر داشت، مردی مهربان و گشاده دست بود. با دوستان، جوانمردی به اندازه می نمود و، در پرتو خرد دوگانه ای که همیشه خصیصه مردانی چون او بوده است، به هر دو گروه سیاسی در رم یاری می رساند. وی به همه آرزوهای خود رسید: در سال ۷۰، و سپس در سال

۵۵، به مقام کنسولی رسید و حاکم سوریه شد و در فراهم آوردن سپاه بزرگی که با پارت جنگید یاری کرد. در کاران (حران) شکست خورد و بر اثر غدر به اسارت درآمد و وحشیانه کشته شد (سال ۵۳)؛ سردار غالب سر کراسوس را برید و به دهانش زر گداخته ریخت.

تیتوس پومپونیوس آتیکوس، اگرچه والاتبار بود، در اشرافیت از کراسوس برتر و از او مالدارتر بود. در درستکاری با مایر آمشل روتشیلد۱، در دانش با لورنتسو دمدیچی۲ ، و در زیرکی مالی با ولتر همسری می کرد. نخستین بار نام او را به عنوان دانشجویی در آتن می شنویم که مصاحبتش و آگاهیش بر شعر یونانی و لاتین چنان سولا را شیفته خود کرد که آن سردار خونریز بیهوده کوشید تا وی را به رم ببرد و مونس خویش کند. پژوهنده و مورخ بود و گزارشی مختصر از تاریخ جهان نوشت و بیشتر عمرش را در محافل فیلسوفان آتن گذراند و به سبب پژوهندگی و نوعدوستی خود، که خاص مردم آتیک بود ، لقب «آتیکوس» گرفت. پدر و عمش قریب ۹۶۰٬۰۰۰ دلار برای او به ارث گذاشتند؛ وی همه این ثروت را در یک دامپروری بزرگ در اپیروس، خرید و اجاره خانه در روم، پروراندن گلادیاتوران و منشیان و به اجیری دادن آنان، و انتشار کتب سرمایه گذاری کرد. چون فرصتهایی مناسب به دست می آمد، پولش را با نرخهای پرسود وام می داد، اما از مردم آتن و دوستانش بهره نمی گرفت. مردانی چون سیسرون و هورتنسیوس و کاتوی کهین پس اندازها و اداره امور مالی خود را به او می سپردند و او را به سبب احتیاط و تقوایی که داشت و سهم سودی که می پرداخت احترام می گذاشتند. سیسرون با شوق تمام اندرزهای او را نه همان در خرید خانه، بلکه در انتخاب تندیس برای آراستن آنها و خرید کتاب می پذیرفت. آتیکوس در میهمانی صرفه جو بود و با فروتنی خاص یک اپیکوری راستین می زیست؛ اما مشرب نیکویش در دوستی و محضر پرافاضه اش خانه او را در رم سالن همه ناموران عالم سیاست کرده بود. به همه گروههای سیاسی یاری می کرد، و هیچ گاه نامش در فهرست محکومان نیامد. در سن هفتاد و هفتسالگی، چون خود را به بیماری درمان ناپذیر و دردناکی گرفتار یافت، خویشتن را با گرسنگی کشت.

لوکیوس لیکینیوس لوکولوس، از خانواده پاتریسی عالیقدر، در سال ۷۴ به یاری سولا شتافت تا نبرد وی را بر ضد مهرداد به انجام برساند. سپس، در همان زمان که نبردش به پیروزی نزدیک می شد، سپاهیان فرسوده اش سر به شورش برداشتند، و وی ایشان را از میان خطراتی به بزرگی آنها که گزنوفون را جاودان کرده است از راه ارمنستان به یونیا باز آورد. چون بر اثر توطئه سیاسی از مقام فرماندهی افتاد، مانده عمر خویش را در آرامش اما تجمل مفرط گذراند. وی بر فراز تپه پینچیان کاخی با تالارها و ایوانها و کتابخانه ها و باغهای وسیع بنا کرد؛

---

(۱) بانکدار معروف یهودی آلمان در قرن نوزدهم که در حقه بازیهای مالی ضرب المثل است. - م.

(۲) هنرشناس و شاعر ایتالیایی (۱۴۴۹-۱۴۹۲). - م.

در توسکولوم، بر املاک او چند فرسخ افزوده شد؛ در میسنوم کوشکی به مبلغ ده میلیون سسترس (قریب ۱٬۵۰۰٬۰۰۰ دلار) خرید و سراسر جزیره نیسیدا را به ییلاق خود مبدل کرد. باغهای او، به سبب ابتکاراتی که از لحاظ بستانکاری در آنها صورت می پذیرفت، شهرت فراوان داشت؛ مثلا او بود که درخت گیلاس را از پونتوس به ایتالیا آورد، و از آنجا این درخت به اروپای شمالی و امریکا راه یافت. ضیافتهای ا...وقایع مهم ...љ......ę...IŞدر سال رومی بود. یک با...سیسرون خواست تا ببیند که لوکولوس در خلوت چگونه می خورد؛ پس، از لوکولوس خواست که او و عده ای از دوستان را به شام میهمان کند، اما از لوکولوس قول گرفت که خادمان خود را از آمدن میهمان خبر نکند. لوکولوس پذیرفت و فقط اجازه خواست که به خادمان خود بگو......که آن شب در تالار آپولون شام خواهد خورد. چون سیسرون و دوستانش شب هنگام به خانه لوکولوس آمدند، خوانی رنگین گسترده دیدند. لوکولوس در کاخ شهری خود چند تا......Ęناهارخوری داشت که هر یک به ضیافتی جداگانه مخصوص بود. تالار آپولون همیشه به ضیافتهایی اختصاص داشت که دویست هزار سسترس یا بیش خرج بردارد. اما لوکولوس مردی شکمباره نبود. خانه های او گنجینه های آثار گزین هنری بود و کتابخانه هایش مرجع محققان و دوستان؛ وی خود در ادبیات قدیم و در همه حکمتها دست داشت و طبعاً حکمت اپیکور را برتر از همه می نهاد. زندگی محنت خیز پومپیوس را به ریشخند می گرفت؛ به دیده او، برای همه عمر یک نبرد کافی است و هر چه بیش از آن جز خودفروشی محض نیست.

شیوه لوکولوس، بدون ذوق و سلیقه او، میان توانگران روم رواج یافت؛ دیری نگذشت که پاتریسینها و اعیان در تظاهر به عشرت با هم به رقابت برخاستند. در همان حال که در ایالات فقرزده طغیان سر می گرفت و آدمیان در زاغه ها از گرسنگی جان می سپردند، سناتوران تا نیمروز در بستر می خوابیدند و کمتر در جلسات حاضر می شدند. برخی از پسران ایشان همچون روسپیان لباس می پوشیدند و راه می رفتند، جامه بلند توری به تن و صندلهای زنانه به پا می کردند، خود را با جواهر می آراستند، بر بدنهاشان عطر می پاشیدند، و از زناشویی یا فرزندآوری پرهیز می داشتند. هم زن و هم مرد از عادت یونانیان در علاقه به هر دو جنس تقلید می کردند. هزینه خانه های سناتوران به ده میلیون سسترس می رسید؛ کلودیوس، رهبر پلبینها، کوشکی با خرج چهارده میلیون و هشتصد هزار سسترس ساخت. وکیلان مدافعی چون سیسرون و هورتنسیوس، به رغم مقررات قانونی کینکیناتوسی در منع حق الوکاله، در کاخسازی نیز، چنانکه در فن خطابه، با یکدیگر همسری می کردند، باغ هورتنسیوس شامل بزرگترین مجموعه وحوش ایتالیا بود. همه اعیان متظاهر در بایای - آنجا که آریستوکراتها حمام می گرفتند - کوشکهایی داشتند، از نمای خلیج ناپل حظ می بردند، و تا مدتی رسم تکگانی را فرو می گذاشتند. کوشکهایی دیگر بر فراز تپه های بیرون رم سر به آسمان افراشت؛ مالداران چند کوشک داشتند و با تغییر فصول از یکی به دیگری نقل مکان می کردند. بر سر آرایش درونی

و اثاثه یا ظروف سیمین خانه ها ثروتها صرف می شد. سیسرون برای خرید میزی از چوب درخت لیمو پانصدهزار سسترس پرداخت؛ چه بسا یک میلیون سسترس برای خرید میزی از چوب سرو می رفت؛ آورده اند که حتی کاتوی کهین، ستون استوار همه فضایل رواقی، هشتصد هزار سسترس برای خرید رومیزیهای بافته بابل پرداخت.

در این کاخها، گروهی از بندگان آزموده در هر فن، چاکران و نامه بران و چراغ افروزان و خنیاگران و منشیان و پزشکان و فیلسوفان و خوالیگران، خدمت می کردند. اکنون، شکمبارگی مایه اصلی اشتغال خاطر اشراف روم بود؛ به حکم آیین اخلاق مترودوروس در رم، «هر چیز نیکویی با شکم ربطی داشت.» در ضیافتی که به سال ۶۳ از طرف کاهنی بلندپایه برپا شد و در آن دوشیزگان آتشبان و قیصر هم شرکت جستند، پیش غذا مرکب بود از صدف دو کپه، مهره، باسترک با مارچوبه، ماکیان فربه، آردینه صدف، گزنه دریایی، دنده گوزن، ماهی صدف ارغوانی، و پرندگان چهچهزن. نهار شامل پستان خوک، کله گراز، ماهی، مرغابی و مرغابی جره، خرگوش، و کلوچه و شیرینی بود. از نقاط گوناگون امپراطوری و ممالک دیگر انواع جانداران خوراکی آورده می شد. طاووس از ساموس، باقرقره از فریگیا، درنا از یونیا، ماهی تن از خالکدون (قاضی کوی)، مارماهی از گادس، صدف از تارنتوم، سگ ماهی از رودس. خوراکی که در خود ایتالیا تهیه می شد مبتذل و در خور عوام به شمار می آمد. آیسوپوس بازیگر ضیافتی داد که در آن پرندگانی چهچهزن به قیمت قریب پنج هزار دلار مصرف شد. قوانین تحدید هزینه های شخصی همچنان خوراکهای گرانقیمت را منع می کرد، اما کسی به آنها اعتنایی نداشت. سیسرون کوشید تا این قوانین را محترم دارد، پس سبزیهایی را که به حکم قانون مجاز بود خورد و ده روز اسهال گرفت.

بخشی از ثروت نویافته به مصرف توسعه تماشاخانه ها و ورزشگاهها رسید. در سال ۵۸، آیمیلیوس سکاوروس تماشاخانه ای ساخت با گنجایش هشت هزار تماشاگر و دارای سیصد و شصت ستون و سه هزار مجسمه و یک صحنه سه طبقه و سه ردیف ستون، یکی از چوب و دیگری از مرمر و سومی از شیشه؛ بندگان او از فرط سنگینی کار طغیان کردند و چندی بعد تماشاخانه ها را سراسر سوزاندند و صد میلیون سسترس زیان به بار آوردند. در سال ۵۵، پومپیوس وجوه لازم را برای ساختن نخستین تماشاخانه سنگی رم فراهم آورد؛ این تماشاخانه هفده هزار و پانصد صندلی، و باغ رواقدار وسیعی برای تفرج تماشاگران در فواصل پرده ها داشت. در سال ۵۳، سکریبونیوس کوریو، یکی از سرداران قیصر، دو تماشاخانه چوبین، هر یک به شکل یک نیمدایره، یکی در پشت دیگری ساخت. صبحها در این تماشاخانه بازیگران هنرنمایی می کردند و سپس، در حالی که تماشاگران هنوز بر جای خود بودند، دو ساختمان روی محورها و چرخهای خود می گشت و نیمدایره های «آمفی تئاتری» پدید می آورد که عرصه نمایشهای گلادیاتوران می شد. این نمایشها هیچ گاه تا این اندازه پی درپی و پرهزینه

و دراز نبود. تنها در یک روز در یکی از این نمایشها، که از جانب قیصر برگزار شد، ده هزار گلادیاتور شرکت کردند که بسیاری از آنان کشته شدند. سولا صد شیر، قیصر چهارصد، و پومپیوس ششصد شیر را در نمایشهای خود به جان آدمیان انداختند. ددان با آدمیان و آدمیان با ددان می ستیزیدند؛ و تماشاگران بیشمار نیز چشم به راه دیدار مرگ بودند.

III – زن طراز نو

فزونی ثروت با فساد سیاسی دست به دست هم داد تا بن اخلاقیات را براندازد و رشته زناشویی را بگسلد. به رغم رقابت روزافزون از جانب مردان و زنان، کار روسپیان همچنان رو به رونق و روایی داشت؛ روسپیخانه ها و میخانه های محل رفت و آمدشان چندان مورد علاقه مردم بود که عده ای از سیاستمداران آرای خود را از طریق «انجمن روسپیخانه ها» به دست می آوردند. زناکاری آن قدر رایج بود که بندرت توجه کسی را جلب می کرد، مگر آنکه به رسوایی آن برای مقاصد سیاسی دامن زده می شد. هر زن اشرافی دست کم یک بار طلاق می گرفت. زناکاری گناه زنان نبود، بلکه به طور عمده از این رسم ناشی می شد که طبقات بالادست زناشویی را تابع پول و سیاست می کردند. مردان زن برمی گزیدند، یا جوانان ترتیبی می دادند تا برایشان زنی پیدا شود، فقط به قصد آنکه به جهیزیه ای هنگفت برسند یا با بزرگان وصلت یابند. سولا و پومپیوس پنج بار زن گرفتند. سولا چون می خواست که پومپیوس را با خود خویشاوند کند، او را تشویق کرد که زن نخست خود را طلاق دهد و آیمیلیا نادختری وی را، که شوی کرده و آبستن بود، به زنی بگیرد. آیمیلیا به اکراه رضا داد ، اما، چندی پس از ورود به خانه پومپیوس، هنگام زایمان مرد. یکی از شرایط برقراری تریوم ویراتوس (شورای سه گانه) قیصر با پومپیوس آن بود که قیصر دختر خود یولیا را به پومپیوس بدهد، و چنین نیز شد. کاتو می نالید که امپراطوری روم به بنگاه زناشویی مبدل شده است. این گونه وصلتها را «زناشویی سیاسی» می نامیدند که همینکه مقصود از آنها حاصل می شد، شوی در پی زن دیگر برمی آمد تا یک مرحله دیگر به منصب برتر یا ثروت بیشتر نزدیک شود. مرد مجبور نبود که در توجیه این کار دلیلی بیاورد، بلکه فقط نامه ای برای زن می فرستاد و آزادی او و خود را اعلام می کرد. برخی از مردان هیچ گاه زن نمی گرفتند و بیزاری خود را از گستاخی و فراخروی زنان طراز نو دلیل این پرهیز می شمردند. متلوس ماکدونیکوس سنسور (سال ۱۳۱) از مردان خواست تا زن گرفتن را وظیفه ای در قبال حکومت بشمارند، هر چند که زن «مایه عذاب» باشد. اما پس از آنکه او این خواهش را کرد، شماره مردان مجرد و پدران و مادران بیفرزند با سرعتی بیش از گذشته فزونی یافت. فرزند آوری اکنون تجملی بود که فقط تهیدستان از عهده آن برمی آمدند.

در چنین احوالی بر زنان حرجی نبود. اگر پیمان زناشویی را خوار بشمرند و آن عشق و مهری را که زناشویی سیاسی برایشان به ارمغان نمی آورد در آغوش فاسقان خویش بجویند. البته اکثریت با زنان درستکار بود، حتی میان اعیان؛ اما آزادی تازه اصل قدیمی «اختیار پدر بر اولاد» و نظام خانوادگی دیرین را در هم می شکست. زنان رومی اکنون به اندازه مردان هرزه گرد بودند. جامه هایی از پرنیان بدن نما، بافته چین و هند، به تن می کردند و در پی عطر و جواهر به هر گوشه ای از آسیا سر می کشیدند. ازدواج نوع کوم مانو (که در آن زن کاملاـ در اختیار شوی بود) از میان رفت، و زنان شوهران خویش را به همان آسانی طلاق می دادند که مردان زنان را. عده روزافزونی از زنان کوشیدند تا از راه کسب معارف جلوه بفروشند: اینان یونانی فرا می گرفتند، فلسفه می خواندند، شعر می سرودند، برای عامه سخن می راندند؛ در تماشاخانه ها بازی می کردند، سرود می خواندند، می رقصیدند، و سالنهای ادبی برپا می داشتند؛ برخی نیز به بازرگانی می پرداختند و گروهی پزشکی و وکالت پیشه می کردند.

کلودیا، زن کوینتوس کایکیلیوس متلوس، سرآمد زنانی بود که در این دوره علاوه بر شوی همواره جمعی «ندیم ملتزم رکاب» نیز بر گرد خود داشتند. علاقه وی به حقوق زن با زنده دلی آمیخته بود. پس از آنکه شوهر کرد، با گشت و گذار بدون مراقب در کنار دوستان ذکورش، نسل قدیم را از خود بیزار ساخت؛ در این گشت و گذارها، به جای آنکه مانند زنان پاکدامن سر به زیر اندازد و در گردونه خود رو نهان کند، مردانی را که قبلاـ دیده و شناخته بود تنه می زد و گاه در برابر دیدگان عامه می بوسید. در حالی که شوهرش مانند مارکی دوشاتله۱ فداکارانه از خانه اش غایب می شد، وی دلباختگانش را به ضیافت فرا می خواند. سیسرون، که به گفته اش نمی توان اعتماد داشت، «عشقها، زناها، هرزگیها، آوازخوانیها، و نغمه سراییها، و ضیافتها و میگساریهای وی را در بایای، در خشکی و دریا، وصف می کند.» وی زنی هوشیار بود که می توانست با لطافتی مقاومت ناپذیر تن به گناه دهد، اما خودپرستی مردان را کم می گرفت. هر عاشقی تا وقتی شوقش به سردی گراییده بود او را به جان دوست می داشت، و چون کلودیا دوستی دیگر می یافت، عاشق پیشین دشمن خونین او می گشت. بدین گونه بود که کاتولوس (اگر کلودیا را لسبیای وی بدانیم) او را با هجویه های دشنام آمیز خود نکوهش کرد، و کایلیوس، با اشاره به اجرت کم روسپیان تهیدست، او را «زن ربع آسی» (قریب یک و نیم سنت) نامید. کلودیا کایلیوس را متهم ساخت که قصد مسموم کردن او را داشته است؛ کایلیوس سیسرون را به دفاع از خود اجیر کرد؛ و خطیب بزرگ، بی آنکه تردیدی به دل راه دهد، کلودیا را زناکار و آدمکش خواند و مدعی شد که خود «با زنان دشمنی ندارد، چه رسد با زنی که دوست همه مردان بوده است.» کایلیوس بیگناه شناخته شد، و کلودیا، به جرم آنکه خواهر پوبلیوس

---

(۱) شوهر مارکیز دو شاتله (۱۷۰۶-۱۷۹۴). مارکیز دلباخته ولتر بود و همیشه او را نزد خود در کاخش می پذیرفت. - م.

کلودیوس یعنی اصلاح طلبترین رهبر سیاسی در رم و دشمن آشتی ناپذیر سیسرون بود، جریمه پرداخت.

IV – کاتویی دیگر

در میان این تباهی و هرزگی فقط یک مرد مظهر و آموزگار شیوه های پیشین شناخته ماند. مارکوس پورکیوس ملقب به کاتوی کهین، با فراگرفتن یونانی، از یکی از فرمانهای نیای خویش سرپیچید؛ وی از مطالعه آثار یونانی فلسفه رواقی را، که با عقاید جمهوری طلبانه و زهد نرمش ناپذیر زندگیش موافق می آمد، به الهام گرفت. صد و بیست تالنت (قریب ۴۳۲٬۰۰۰ دلار) به ارث برد، اما مدام در سادگی زیست. پول وام می داد، اما بهره نمی گرفت. خوی تند نیایش را نداشت و مردم را با آنچه به دیده ایشان فسادناپذیری سرسختانه و اعتیاد بیهنگام به اصول می آمد از خود می رمانید. زندگی او در واقع حکمی بود در نکوهش زندگی دیگران؛ مردم آرزو داشتند که کاتو، از سر اندک رعایتی برای عادات انسانی، اندکی دست به گناه بیالاید. هنگامی که کاتو زن خود مارکیا را به دوستش هورتنسیوس «عاریت» داد – به این معنی که او را مطلقه کرد و بعد در مراسم زناشویی وی با هورتنسیوس شرکت جست – و سپس، چون هورتنسیوس مرد، دوباره مارکیا را به زنی گرفت، مردم می بایست خوششان آمده باشد؛ چون کاتو بدین گونه می خواست، همچون کلبیون، زن را فقط افزاری برای رفع نیازهای بدنی فرا نماید. کاتو نمی توانست مردم پسند باشد، زیرا دشمن تسلیم ناپذیر هر گونه نادرستی، مدافع سرسخت اصل «اختیار پدر بر اولاد»، و «سنسور اخلاقی» سنگدلتری از خود کاتوی سنسور بود. وی بندرت می خندید یا لبخند می زد، هیچ گاه به صرافت نمی افتاد که خود را در دل مردم جا کند ، و هر کس را که به تملق او پروا می کرد سخت به باد ملامت می گرفت. سیسرون می گوید که کاتو نتوانست به مقام کنسولی برسد؛ چون به عوض آنکه مانند مردی رومی در میان «رجاله های زاده رومولوس» زندگی کند، همچون شارمند مدینه فاضله افلاطون رفتار می کرد.

کاتو در سمت کرایستور (خزانه دار) هراسی در دل نالایقان و زیانکاران افکند و بیت المال را در برابر هر گونه دستبرد سیاسی حفظ کرد؛ حتی هنگامی که مدت خدمتش سرآمد، از شدت مراقبت او چیزی کاسته نشد. وی همه گروهها را به خلافکاری متهم می کرد و بدین گونه هزاران ستایشگر، اما بندرت یک دوست، برای خود می ساخت. در منصب پرایتوری، سنا را متقاعد کرد تا فرمانی صادر کند که همه نامزدان باید اندکی پس از اجرای انتخابات به دادگاه بیایند و، با ادای سوگند، هزینه ها و اقدامات خود را درمدت مبارزه انتخاباتی به طور مشروح گزارش دهند. این فرمان خاطر بسیاری از سیاستمدارانی را که با رشوه روی کار آمده بودند چنان پریشان کرد که چون کاتو روز بعد در فوروم پدیدار شد، او را به باد ناسزا گرفتند و

سنگسارش کردند. پس ، کاتو بر فراز صفه سخنگویان رفت و با چهره ای مصمم رو در روی مردم قرار گرفت و ایشان را به نیروی سخن وادار به تسلیم کرد. چون به مقام تریبونی رسید، با لژیون خود بر مقدونیه حمله برد؛ هنگامی که ملازمان وی سواره می رفتند، او پیاده می رفت. کاتو طبقات بازرگان را خوار می داشت و مدافع آریستوکراسی یا حکومت تبار بود، زیرا آن را تنها راه چاره برای جلوگیری از توانگرسالاری یا حکومت ثروت می دانست. وی با کسانی که حکومت روم را با پول، و منش رومی را با تجمل به تباهی می کشاندند بی امان می ستیزید و نیز، تا واپسین دم، در برابر هر گونه کوشش پومپیوس یا قیصر برای برقراری حکومت دیکتاتوری مقاومت کرد. چون قیصر جمهوری را برانداخت، کاتو، در حالی که کتابی فلسفی بر کنار داشت، خود را کشت.

۷ – سپارتاکوس

اکنون فساد دولتی به اوج، و دموکراسی به حضیضی رسیده بود که در تاریخ حکومتها کمتر مانننده ای می توان بر آنها یافت. در سال ۹۸ ق م، سردار رومی، دیدیوس، فتح سولپیکیوس گالبا را تکرار کرد؛ بدین معنی که قبیله ای از مردم ناراضی را به اردوگاهی در اسپانیا کشاند، به بهانه آنکه می خواهد نامهای آنان را برای تقسیم اراضی میانشان ثبت کند. پس، چون مردم ناراضی با زنان و کودکان خود به آنجا رسیدند، همه ایشان را کشت. هنگامی که به روم بازگشت، همچون سرداران پیروز در جنگ، از جانب عامه پذیرفته شد. صاحبمنصبی از قوم سابین در سپاه روم، به نام کوینتوس سرتوریوس، که از درنده خوییهای امپراطوری سخت بیزار گشته بود، به اسپانیاییان پیوست، آنان را سازمان و آموزش داد، و پی در پی بر لژیونهایی که برای سرکوبشان می آمدند پیروزی بخشید. هشت سال تمام (از سال ۸۰ تا ۷۲ ق م) وی بر کشوری شورشی حکومت کرد و با فرمانروایی دادگرانه خویش و تأسیس مدارس برای آموزش به جوانان آن سامان مهر مردم را به دست آورد. متلوس، سردار رومی، قول داد که به هر رومیی که او را بکشد صد تالنت (قریب ۳۶۰٬۰۰۰ دلار) و بیست هزار ایکر زمین پاداش بدهد. پرپنا، پناهنده ای رومی در اردوگاه سرتوریوس، وی را به شام میهمان کرد و آنگاه او را کشت و سپاهی را که سرتوریوس پرورش داده بود به زیر فرمان خود در آورد. پومپیوس به مقابله پرپنا گسیل شد و بآسانی او را شکست داد؛ پرپنا اعدام، و بهره کشی از اسپانیا دوباره آغاز شد.

انقلاب بعدی نه از جانب آزادگان، بلکه از سوی بندگان صورت پذیرفت. لنتولوس باتیاتس در کاپوا مدرسه ای خاص تربیت گلادیاتورها بر پا کرده بود و به بندگان یا بزهکاران محکوم، برای کشتن و کشته شدن در میدانهای همگانی یا خانه های خصوصی، شیوه جنگ با جانوران یا با یکدیگر را می آموخت. دویست تن از ایشان به گریز کوشیدند؛ هفتاد و هشت تن از آنان کامیاب شدند و دامنه ای از کوه وزوویوس را تصرف کردند و بر شهرهای مجاور برای به

دست آوردن خوراک حمله بردند (سال ۷۳). اینان یکی از اهالی تراکیا به نام سپارتاکوس را به رهبری خود برگزیدند، که به گفته پلوتارک: «مردی نه همان سرزنده و دلیر، بلکه در فهم و نجابت برتر از همگنان خویش بود.» وی برای بندگان ایتالیا پیام فرستاد که سر به شورش بردارند. دیری بر نیامد که هفتاد هزار مرد تشنه آزادی و کین بر گرد او فراهم آمدند. وی به ایشان سلاح ساختن و جنگیدن را با چنان نظمی آموخت که شورشیان توانستند سالها هر نیرویی را که برای سرکوب ایشان فرستاده می شد شکست دهند. پیروزیهای او توانگران ایتالیا را هراسناک و بندگان آن دیار را امیدوار کرد. از این بندگان جمع بسیاری در پیوستن به او کوشیدند. اما، پس از آنکه سپارتاکوس نیروی خود را به صدوبیست هزار تن رساند، از پذیرفتن داوطلبان بیشتر خودداری کرد، زیرا مواظبت ایشان را دشوار می یافت. وی سپاه خود را به سوی کوههای آلپ رهنمون شد و «قصدش آن بود که چون همه بندگان از آن کوه بگذرند، هر بنده ای به خانه خود رود.» اما پیروان او این گونه احساسهای ظریف و آشتیخواهانه را در سر نداشتند و ، پس از آنکه بر ضد رهبر خود قیام کردند، به غارت شهرهای ایتالیای شمالی پرداختند. آنگاه سنا هر دو کنسول را با نیروهای کافی به مقابله ایشان فرستاد. یک سپاه به دسته ای از بندگان که سپارتاکوس را ترک کرده بودند برخورد و همه آنان را کشت. سپاه دیگر به نیروی اصلی شورشیان حمله برد و شکست خورد. سپارتاکوس دوباره راه آلپ را در پیش گرفت و به نیروی سومی به سرکردگی کاسیوس برخورد و آن را تارومار کرد؛ اما چون لژیونهای دیگری را بر سر راه خود دید، به جنوب بازگشت و به سوی رم رهسپار شد.

نیمی از بندگان ایتالیا در آستانه شورش بودند، و در پایتخت هیچ کس نمی توانست بگوید که انقلاب چه هنگام ، حتی در خانه خود او، درگیر خواهد شد. سراسر آن شهر ناز پرورده، که از همه تجملاتی که بندگان قادر به ایجادش بودند بهره می گرفت، از اندیشه آنکه ممکن است همه چیز - سروری و دارایی و زندگی - را از دست دهد برخود می لرزید. سناتوران و میلیونرها سردار لایقتری را به خدمت خواستند؛ اما عده ای کم گام به میدان گذاشتند، زیرا همه از این دشمن تازه بیمناک بودند. سرانجام، کراسوس پیش آمد و رهبری سپاهی مرکب از چهل هزار تن را به عهده گرفت. بسیاری از آریستوکراتها، که هنوز سنتهای طبقه خود را یکسره از یاد نبرده بودند، به عنوان داوطلب به این سپاه پیوستند. سپارتاکوس چون دریافت که مملکتی بر ضد او بسیج شده است و مردان او هرگز توانایی اداره امپراطوری یا پایتخت را ندارند، از کنار رم گذشت و راه جنوب را به توری ای در پیش گرفت و سراسر طول ایتالیا را در نوردید، به امید آنکه افراد خود را به سیسیل یا افریقا منتقل کند. در سال سوم نیز همه حملات را دفع کرد. اما دوباره سربازان ناشکیبایش بر او شوریدند و به یغمای شهرهای مجاور آغاز نهادند. کراسوس بر سر این تاراجگران تاخت و همه ایشان را، که

دوازده هزار و سیصد تن بودنـد و تـا واپسـین دم جنگیدنـد، بکشت. در همـان حـال، لژیونهـای پومپیوس که از اسـپانیا باز می گشـتند بـه یـاری نیروهـای کراسـوس شـتافتند. سـپارتاکوس، کـه از پیروزی بر این جمـاعت عظیم نومیـد شـده بـود، بر لشـکر کراسوس یورش برد و با افکنـدن خویش به قلب سپاه دشـمن مرگ را پـذیره شد. دو تن از کنتوریونها (فرماندهان دسـته های صـد نفری یاکنتوریـا) به دست او از پـای درآمدنـد؛ وی، پس از آنکه ضـربتی خـورد و برخاسـتن نتـوانست، همچنـان به روی زانوان به پیکار ادامه داد؛ سـرانجام چنان پاره پاره شد که بدنش بازشناختنی نبود. اکثریت عظیم پیروانش با او به خاک هلاک افتادند و برخی گریختند و در جنگلهای ایتالیا به دام افتادند. شـش هزار تن اسـیر در آپیاویا، از کاپوا تا رم ، به صـلیب کشـیده شدند (سال ۷۱)، و لاشه های عفنشان ماهها آویزان ماند تا آنکه خداوندان آرام گیرند و بندگان عبرت.

VI – پومپیوس

چون کراسوس و پومـپیوس از این نـبرد بازگشـتند، آنچنـان که سـنا می خواست و قـانون حکم می کرد، لشـکریان خود را در دروازه ها آزاد یا خلع سـلاح نکردند. این دو، در همان حال که بیرون دیوارهای شـهر اردو زده بودند، اجازه خواسـتند که بی آنکه به شـهر در آیند نامزد مقام کنسولی شوند، و این نیز شکسـتن سـنتی دیگر بود؛ وانگهی پومپیوس برای سربازانش زمین و برای خود جشن پیروزی خواست. سـنا این تقاضا را رد کرد ، و امیـدش آن بود که یک سـردار را به جان سـردار دیگر اندازد. امـا کراسوس بـا پومپیوس دست یکی کرد و هر دو ناگهان با «خلقیان» و طبقه بازرگانان یار شدنـد و با رشوه بیـدریغ، در سال ۷۰ ق م، انتخابـات کنسولی را بردنـد. صاحبـان نفوذ به دو قصـد آنی بـا یکـدیگر همپیمـان شدنـد: یکی آنکه قـدرت هیئتهای منصـفه ای را کـه مأمور محـاکمه ایشـان بـود دوبـاره بـه دسـت خـویش گیرنـد؛ و دیگر آنکـه بـه جـای لوکولـوس – کـه بی چشـمداشت سود، پارسایـانه بر روم خـاوری حکومت کرده بود – مردی از طبقه و دارای دیـد خود بنشاننـد. پس، پومپیوس را مرد مطلوب خویش یافتند.

پومپیوس اکنون سـی و پنج سال داشت و از کوره نبردهای بسـیار گذشته بود. وی، که از خانواده ای اشرافی و توانگر برخاسته بود، در پرتو دلیری و میانه روی و اسـتادیش در هر فنی از ورزش و جنگ، خویشتن را محبوب همگان کرد. سیسیل و افریقا را از وجود دشمنان سولا پاک کرده و، به حکم پیروزیها و غرورش، از آن خودکامه خوش ذوق لقب ماگنوس یا «بزرگ» گرفته بود. وی پیش از آنکه ریشـش بدمـد، به یـک پیروزی دست یـافته بود. چنـان خوبرو بود که فلورا، روسپی رمی، می گفت که هیـچ گاه بی آنکه گازی از او بگیرد دل بـدرود گفتنش را ندارد. وی مردی حساس و با آزرم بود و هنگامی که می خواسـت خطاب به

جماعتی سخن گوید، سرخ می شد؛ اما این روزها در نبرد گستاخ و دلیر بود. در روزگاران بعدی زندگی، کمرویی و فربهی دستش را در فرماندهی بست، و چندان تردید کرد تا سرانجام باخت. ذهنش نه تابناک بود نه ژرف؛ سیاستهایش ساخته دیگران بود، نه خود - نخست سیاستمداران «خلقیان» و سپس متنفذان سنا. ثروت هنگفتش او را از وسوسه های خام سیاسی ایمن می داشت و، با میهن پرستی و درستیش، در لجه خودپرستی و فساد زمانه اش چون گوهر می درخشید. گناه بزرگ او غرور بود. پیروزیهای نخستینش سبب شد که شایستگی خویش را بیش از آنچه بود بپندارد و در شگفت شود که چرا رم در رساندن او به مقامی که فقط نام شاهی را کم داشت آن قدر درنگ می کند.

دو یار سولا، که اکنون با هم کنسول بودند، همه همت خویش را به نسخ قانون اساسی سولایی مبذول داشتند. پومپیوس و کراسوس، با گذراندن لایحه ای برای بازگرداندن همه اختیارات تریبونها، دین خود را به «خلقیان» پرداختند. با راهنمایی لوکولوس به واگذاری کامل وظیفه گردآوری مالیات در مشرق زمین به عاملین، اتحاد خود را با بازرگانان استوار ساختند و از قانونی هواداری کردند که انتخاب اعضای هیئتهای منصفه را میان سنا و طبقه اکویتس و تریبونهای خزانه دار به یکسان بخش می کرد. کراسوس مجبور شد که پانزده سال برای دریافت پاداش خود صبر کرد، و آن امتیاز معادن زر آسیا بود. پومپیوس نیز اجر خود را در سال ۶۷ گرفت، یعنی هنگامی که انجمن به او اختیارات نامحدود برای سرکوب دریا زنان کیلیکیا داد. روزگاری جزیره رودس دست این غارتگران را از دریای اژه دور داشته بود؛ اما رودس اکنون چنان از جانب روم و دلوس سرکوفت خورده و غارت شده بود که دیگر از عهده فراهم کردن ناوگانی که لازمه این کار بود بر نمی آمد، و آریستوکراسی زمیندار، که سنا را زیر سلطه خود داشت، به نگاهداری امن راههای بازرگانی دریایی چندان دلبسته نبود. بازرگانان و توده مردم اثرات این وضع را بیشتر حس کردند: در دریای اژه، و حتی در مدیترانه مرکزی، بازرگانی کمابیش ناممکن شد و واردات غله چنان بسرعت کاستی گرفت که قیمت گندم در رم به بیست سسترس یا سه دلار از قرار هر پیمانه رسید. دریازنان، با به کار بردن دکلهای زرین، بادبانهای ارغوانی، و پاروهای سیمین در هزاران کشتی خود، پیروزیهاشان را به رخ دیگران می کشیدند. آنان چهار صد شهر ساحلی را متصرف شدند و در دست نگاه داشتندو معابد ساموتراس، ساموس، اپیداوروس، آرگوس، لئوکاس، و آکتیون را غارت کردند و مأموران رومی را دزدیدند و به کرانه های آپولیا و اتروریا نیز دستبرد زدند.

برای مقابله با این وضع، گابینیوس، دوست پومپیوس، لایحه ای پیشنهاد کرد که به موجب آن همه ناوگان رومی و همه افراد واقع در هشتاد کیلومتری هر کرانه مدیترانه ای برای سه سال زیر فرمان پومپیوس قرار گیرند. همه سناتوران، جز قیصر، با این لایحه مخالفت کردند، اما انجمن آن را با شور و شوق به تصویب رساند و سپاهی مرکب از صد و بیست و پنج هزار تن،

و ناوگانی مرکب از پانصد کشتی، زیر فرمان پومپیوس گذاشت و به خزانه امر کرد تا صد و چهل و چهار هزار سسترس به او بپردازد. این لایحه در واقع سنا را از قدرت خود محروم کرد و به اعتبار قوانین سولایی، که هدفش بازگرداندن وضع پیشین بود، پایان داد و حکومت شهریاری موقتی پدید آورد که برای قیصر هم مقدمه کار و هم درسی بود. نتایج این اقدامات مقدمات آن را تقویت کرد. درست یک روز پس از پومپیوس، نرخ گندم پایین آمد. وی در ظرف سه ماه وظیفه خود را به انجام رساند؛ بدین گونه که کشتی های دریازنان را گرفت، دژهاشان را متصرف شد، و سران ایشان را کشت و، با اینهمه، از اختیارات غیرعادی خویش به هیچ روی بهره نادرست نگرفت. بازرگانان دوباره دل قوی کردند و جنب و جوش در دریاها را آغاز نهادند، و رودی از طلا به سوی روم روان شد.

هنگامی که پومپیوس هنوز در کیلیکیا بود، دوستش مانیلیوس لایحه ای به انجمن ارائه کرد تا به موجب آن فرماندهی کل سپاهیان و ایالات، که در آن هنگام (سال ۶۶) به عهده لوکولوس بود ، به پومپیوس واگذار شود و اختیارات وی برطبق قانون گابینیوسی تمدید شود. سنا مقاومت کرد، اما بازرگانان و وامگزاران بجد از این پیشنهاد پشتیبانی کردند. آنان امیدوار بودند که پومپیوس کمتر از لوکولوس با وامداران آسیاییشان راه مدارا در پیش گیرد و گردآوری مالیات را بر عهده عاملان واگذارد و نه همان بیتینیا و پونتوس، بلکه کاپادوکیا و شام و یهودا را متصرف شود و این دشتهای زرخیز، در سایه حمایت شمشیر رومی، جولانگاه خداوندان تجارت و پول گردد. مارکوس تولیوس سیسرون، از «نومردان»، که در آن سال به یاری طبقه بازرگانان به مقام پرایتوری برگزیده شده بود، به دفاع از قانون مانیلیوسی سخن گفت و با فصاحتی بی پروا، که از زمان برادران گراکوس کسی نظیر آن را در رم نشنیده بود، و با صداقتی که سیاستمداران را تکان می داد بر گروه متنفذان در سنا تاخت:

سراسر نظام اعتبار و مالیه ای که اینجا، در رم، معمول است با درآمد ایالات آسیایی پیوند ناگسستنی دارد. اگر این درآمدها از میان برود، نظام اعتباری ما واژگون خواهد شد. ... اگر گروهی جمله ثروت خویش را از دست دهند، بسیاری دیگر را نیز همراه خود به پرتگاه خواهند کشاند. مملکت را از چنین مصیبتی نجات دهید. ... با همه نیروی خود بر ضد مهرداد پیکار کنید، زیرا از این راه عظمت نام روم و امن متحدان ما و درآمدهای گرانبهایمان و مکنت شارمندانی بیشمار بدرستی محفوظ می ماند.

انجمن بی درنگ پیشنهاد را تصویب کرد. توده مردم تیمار ثروت سرمایه داران را در سر نداشتند، اما اعطای اختیارات فوق العاده به یک سردار را تنها چاره الغای قوانین سولایی و برافکندن دشمن دیرین خود، یعنی سنا، می یافتند. از آن لحظه، روزهای زندگی جمهوری به شماره افتاد. انقلاب روم، به یاری سخنوری بزرگترین دشمنش، گامی دیگر به سوی حکومت قیصر برداشت.

VII – سیسرون و کاتیلینا

پلوتارک می پنداشت که مارکوس تولیوس را از آن رو سیسرون می نامیدند که یکی از نیاکانش زگیلی به شکل یک دانه ماش (سیسر) به روی بینی داشت؛ اما ، به اغلب احتمال، نیاکان سیسرون این لقب را به سبب شهرت در پروراندن نخود به دست آورده بودند. سیسرون در قوانین با لطفی دلکش دهکده محقری را در نزدیکی آرپینون، میان رم و ناپل، در دامنه آپنن، وصف می کند که زادگاه او بوده است. پدرش آن اندازه ثروت داشت که فرزند خود را از بهترین شیوه آموزش زمان بهره مند کند. وی آرخیاس، شاعر یونانی، را به آموزگاری مارکوس در ادبیات و یونانی برگماشت و بعد جوان را نزد کوینتوس موکیوس سکایوولا، بزرگترین حقوقدان عصر، فرستاد تا حقوق بخواند. سیسرون با اشتیاق به دادرسیها و کنکاشها در فوروم گوش می داد و دیری برنیامد که فنون و رموز نطقهای قضایی را فرا گرفت. وی می گفت: «برای کامیابی در وکالت، فرد باید از همه خوشیها چشم پوشد و از همه سرگرمیها پرهیز کند و خوشگذرانی و بازی و بزم حتی همنشینی با دوستان را فرو گذارد.»

سیسرون بزودی خود وکالت پیشه کرد و با نطقهای غرا و دلیرانه اش طبقات متوسط و توده مردم را شیفته خود ساخت. وی یکی از یاران سولا ـ را به دادگاه کشاند و در گرماگرم حکومت ترور سولا ـ (سال ۸۰ ق م) احکام طرد و تبعید را سخت نکوهش کرد. چندی بعد، شاید برای آنکه از کینخواهی آن دیکتاتور برحذر باشد، به یونان رفت و تحصیلات خویش را در فن خطابه و فلسفه دنبال گرفت. پس از سه سال اقامت دلپذیر در آتن، به رودس سفر کرد و در آنجا از تقریرات آپولونیوس، فرزند مولون، درباره فن بلاغت و افادات فلسفی پوسیدونیوس بهره یاب شد. از استاد نخستین، شیوه جملات کوتاه و صافی گفتار را آموخت، که بعدها اسلوب ویژه جملات کوتاه و صافی گفتار را آموخت، که بعدها اسلوب ویژه او شد، و از استاد دوم آن مذهب رواقی میانه رو، که بعدها در رسالات خود راجع به دین، دولت، دوستی، و کهنسالی آن را بسط داد.

چون در سی سالگی به رم بازگشت، ترنتیا را به زنی گرفت و با استفاده از جهیزیه هنگفت وی توانست به فعالیتهای سیاسی بپردازد. در سال ۷۵ ق م، با روش دادگرانه اش در مقام خزانه داری سیسیل خود را ممتاز همگان ساخت. در سال ۷۰، پس از آنکه پیشه وکالت را از سر گرفت، با پذیرفتن وکالت از شهرهای سیسیل و اقامه دعوا بر ضد کایوس وررس، خشم آریستوکراسی را برانگیخت، وی وررس را متهم کرد که در مدت فرمانداری سیسیل (از سال ۷۳ تا ۷۱ ق م) در ازای انتصابات و تصمیمات خود رشوه می گرفته، میزان مالیات فردی را به نسبت معکوس رشوه معین می کرده، کمابیش همه تندیسهای سیراکوز را دزدیده، کلیه درآمدهای یک شهر را به همخوابه خویش بخشیده و، کوتاه سخن، چندان دست به بیدادگری و غصب و دزدی یازیده که سیسیل از زمان پیش از «جنگهای بردگان» نیز سیه روزتر

شـده است. بدتر از همه آنکه وررس بعضـی غنایمی را که معمولا به عاملان مالیات تعلق می گرفته برای خود نگاه می داشـته. طبقه بازرگان در این دعوا از سیسـرون حمایت کرد، و حال آنکه هورتنسیوس، رهبر آریستوکراسی، در جماعت وکیلان رمی به دفاع از وررس برخاست. به سیسـرون صـد روز مهلت داده شد تا مدارک خود را در سیسـیل گرد آورد. وی فقط پنجاه روز به این کار مشـغول بود، اما در نطق آغازین خود آن قدر مدارک رسواگر عرضه کرد که هورتنسیوس - که باغش را با بخشی از تندیسـهای به غنیمت آورده وررس آراسـته بود - موکـل خود را ترک گفت. وررس چون محکوم به پرداخت چهل میلیون سسترس جریمه شـد، به خـارج از کشور گریخت. سیسـرون پنـج خطابه دیگر را، که آماده کرده و در آنها بی پروا به نادرستی رومیـان درایالاـت تـاخته بود، منتشـر کرد. شور و حرارت و دلیری سیسـرون چنان مهر او را در دلها جای داد که چون در سال شصت و سه ق م نامزد مقام کنسولی شد، با تأیید همگان به این مقام رسید.

سیسـرون، که از قشـر پایین طبقه اشـراف برخاسـته بود، طبعاً جانب طبقه متوسط را می گرفت و غرور و امتیازات و بـدکرداری آریستوکراسـی در حکومت را خوش نداشت. اما از آن رهبران اصـلاح طلبی که به گمان او برنامه هایشان اصل مالکیت را در معرض خطر حکـومت عـوام قرار می داد بیمنـاکتر بـود. از این رو، چـون به حکـومت رسـید، کـار خـود را بر اصـل «همنـوایی طبقات»، یعنی همکاری آریستوکراسی و طبقه بازرگان برای جلوگیری از بازگشت موج انقلاب، استوار کرد.

امـا علـل و نیروهـای نارضـایی ریشه دارتر و گونه گونتر از آن بود که بآسـانی از میـان برداشـته شود. بسـیاری از تهیدسـتان به واعظان مدینه فاضله گوش می سپردند، و برخی از ایشان آماده خونریزی بودند. اندکی برتر از ایشان پلبینها قرار داشتند که، به علت نـاتوانی از پرداخت دین، امـوال به رهن گذاشـته خـود را از دست داده بودنـد. برخی از کهنه سـربازان سولاـ نیز از تـأدیه اقساط قیمتهای اراضـی خود عاجز مانده و گوش به زنگ هر گونه آشوبی بودند که به ایشان گنج بیرنج ارزانی دارد. در میان طبقات بالادست نیز وامدارانی معسـر و محتکرانی ورشکسـته یافت می شدند که دست از امید به اجرای تعهدات خویش شسته یا یکسـره نیت آن را نداشتند. گروهی دیگر نیز سوداهای سیاسی در سر می پختند و بر سر راه ترقی خود سنت پرستانی سخت جان می یافتند. تنی چند انقلابی نیز ایدئالیسـتهای صمیمی بودند و یقین داشتند که فقط با نگونسازی کامل اوضاع می توان به فساد و بیدادگری در دولت رم پایان داد.

مردی خواست تـا از این گروههـای پراکنـده نیروی سیاسـی یگانه ای پدیـد آورد. لوکیوس سـرگیوس کاتیلینا را فقط از طریق دشـمنان او - یعنی از طریق سـرگذشت جنبش وی به قلم سالوستیوس میلیونر و از طریق خطابه های تند دشنام آمیز سیسرون به عنوان بر ضد کاتیلینا می شناسیم. سالوستیوس او را مردی می دانست «گناهکار، ناساز با خدایان و آدمیزادگان که

نـه در بیـداری آرام داشـت و نـه در خـواب، زیرا کـه وجـدان بیرحمـانه بر ذهن خسـته او می تـاخت. از این رو رنگی پریـده ، چشـمانی خونبـار، و رفتـاری گاه تنـد و گاه آهسـته داشت و، کوتاه سـخن از چهره و هر نگاهش دیوانگی نمایان بود.» معمولا افرادی که در راه زنـدگی یا قـدرت بستیزنـد چهره دشـمنان خویش در جنگ را بدین گونه تصویر می کنند. چون ستیزه پایان گیرد، این تصاویر نیز بتدریـج تعدیل می پذیرد، اما در مورد کاتیلینا هیچ گونه تعدیلی صورت نپذیرفته است. در زمان جوانی، وی به ازاله بکارت یکی از دوشیزگان آتشبان، ناخواهری زن پیشین سسیرون، متهم شد. دادگاه دوشیزه را تبرئه کرد، اما شایعه پردازان نه تنها کاتیلینا را تبرئه نکردند، بر عکس، این قصه را افزودند که کاتیلینا فرزندش را کشته تا خاطر همخوابه خویش را شاد کند. اما در برابر این داسـتانها فقط می توان گفت که چهار سال پس از مرگ کاتیلینا، مردم ساده رم یا، به گفته سیسرون، «فرومایگان تیره بخت گرسـنه» گور او را از گل پوشاندند. سالوستیوس درونمایه یکی از سـخنرانیهای کاتیلینا را چنین نقل می کند:

از زمـانی که حکومت به زیر نگین گروهی مقتـدر درآمـد ... هر گونه نفوذ، منصب، و ثروت به دست ایشـان بوده است. اینان برای ما خطرات، شکست، تعقیب جزایی، و تهیدستی باز نهاده اند ... ما را جز رمقی چه مانده است؟ ... آیا سزاوارتر آن نیست که دلیرانه به پیشباز مرگ برویم تا آنکه زندگیهای نکبت بار ننگینی را ببازیم که پایمال شوخ چشمی دیگران شده است؟

برنـامه او برای یگانه کردن عناصـر گونه گون انقلاب ساده بود: «روز از نو، روزی از نو»،۱ یا به عبارت دیگر نسـخ کامل همه دیـون. وی برای رسـیدن به این مقصـود از همه نیروی قیصـر بهره گرفت، براسـتی نیز زمـانی از مهر قیصـر برخـوردار بـود؛ اگر نگوییم که بر حمایت نهانی او تکیه داشت. سیسـرون می گفت: «چیزی نبود که وی تحمل آن را نیارد، دردی نبود که او را از همکاری و هشیاری و زحمت کشیدن باز دارد. سرما و گرسنگی و تشنگی را تاب می آورد.» دشمنانش یقیناً می گویند که او چهار صـد مرد را به این قصـد بسـیج کرد که در نخستین روز سال ۶۵ کنسولان را بکشـند و حکومت را در دست گیرنـد. آن روز فرا رسید و برگ از برگ نجنبید. در پایان سال ۶۴، کاتیلینا برای انتخاب به مقام کنسولی رقیب سیسرون شد و در این راه مبارزه ای سخت کرد،۲ سرمایه داران بیمناک شدند و ثروتهای خویش را به خارج از مملکت فرستادند. طبقات بالادست همه یکدل به پشتیبانی سیسرون برخاستند؛ «همنوایی طبقات» که وی خواستارش بود یک سال دوام داشت، و وی مبلغ طراز اول آن به شمار می آمد.

---

(۱) novae tabulae، به معنای تحت اللفظ «دفاتر نو». - م.

(۲) در طی همین مبـارزه بود که کوینتوس، برادر سیسـرون، رساله ای درباره فن انتخاب شـدن برای او فراهم آورد. وی انـدرز می داد: «در وعـده گشـاده دست بـاش؛ مردمـان وعـده دروغین را بر رد سـر راست فزونی می نهنـد. ... بکوش تـا به نـام بزه و نادرستی یا تردامنی رسوایی تازه ای بر ضد رقیبان خود برپا کنی.»

کاتیلینا چون از دیدگاه سیاسی هر دری را به روی خود بسته دید ، آهنگ جنگ کرد. پیروان او در نهان سپاهی مرکب از بیست هزار تن در اتروریا فراهم ساختند و نیز گروهی توطئه گر به شرکت نمایندگان هر طبقه، از سناتوران گرفته تا بردگان و دو پرایتور شهری، به نامهای کتگوس و لنتولوس در رم گرد آوردند. در مهر ماه سال بعد، کاتیلینا دوباره نامزد مقام کنسولی شد. مورخان سنت پرست روایت می کنند که وی، برای آنکه انتخاب خویش را مسلم دارد، طرحی ریخت تا رقیب خود را در طی مبارزه انتخابی بکشد و در عین حال سیسرون را نیز به قتل رساند. سیسرون به ادعای آنکه از این طرح آگاهی یافته «میدان مارس» را از نگهبانان مسلح پر کرد و چگونگی رأی گیری را زیر نظر گرفت. به رغم پشتیبانی پرشور پرولتاریا، کاتیلینا دوباره شکست خورد. سیسرون می گوید که در روز هفتم نوامبر تنی چند توطئه گر در او را کوبیدند، اما نگهبانانش آنان را دور کردند. روز بعد ، سیسرون چون کاتیلینا را در سنا دید، آن خطابه دشنام آمیزی را که زمانی زبانزد هر کودک بود نثار او کرد. هنگامی که سیسرون به سخن خود ادامه می داد، کرسیهای پیرامون کاتیلینا یکان یکان خالی شد، تا آنکه وی تنها ماند. پس، خاموش، باران بهتانها و عبارات تند و بیرحمانه را، که چون تازیانه بر سرش فرو می آمد، تحمل کرد. سیسرون همه گونه احساسات را برانگیخت؛ وی ملت را پدری مشترک شمرد و کاتیلینا را در باطن پدرکش خواند. او را نه با مدرک، بلکه با کنایه و اشاره به توطئه به زیان حکومت و دزدی و زناکاری و لواط متهم کرد و سرانجام از یوپیتر خواست تا روم را پاس دارد و کاتیلینا را بادافرهی جاودان دهد. هنگامی که سخن سیسرون پایان یافت، کاتیلینا بی آنکه کسی راه بر او بگیرد از شهر بیرون شد و به نیروهای خود در اتروریا پیوست. سردار او، لوکیوس مانلیوس، برای واپسین بار درخواستی به سنا فرستاد:

خدایان و آدمیان را گواه می گیریم که ما به زیان میهن خود یا امن همشهریان خویش سلاح به دست نگرفته ایم. ما بینوایان مصیبت زده، که بر اثر ستم و سنگدلی رباخواران بیوطن مانده ایم و به خواری و تنگدستی محکومیم، انگیزه ای جز این نداریم که امن شخصی خویش را از ستم در امان داریم. نه در پی قدرتیم نه ثروت، که انگیزه های بزرگ و ظاهری ستیزه آدمیانند. فقط آزادی یعنی آن گنجینه ای را می خواهیم که هیچ آدمیزاده ای جز با جان خویش به تسلیمش تن نمی دهد. ای سناتوران! از شما به لابه می خواهیم که بر همشهریان تیره روز خود رحمت آورید!

روز بعد، سیسرون در خطابه دومی پیروان آن سرکش را گروهی فراهم آمده در پیرامون تنی چند قواد همدل و عطرآگین خواند و نبوغ خود را در طعن و ناسزاگویی بیدریغ به کار انداخت و سخن را با نکته ای دینی به پایان برد. در هفته های بعد، مدارکی به سنا ارائه کرد مبنی بر آنکه کاتیلینا قصد ایجاد انقلاب در سرزمین گل را داشته است. در روز سوم دسامبر، سیسرون فرمان داد تا لنتولوس و کتگوس و پنج تن دیگر از پیروان کاتیلینا را دستگیر کنند. در روز پنجم دسامبر، وی سنا را به اجلاس فرا خواند و پرسید که با زندانیان چه باید کرد.

سیلانوس رأی داد که باید کشته شوند. قیصر فقط حبس را توصیه کرد و یادآور شد که قانون سمپرونیوسی اعدام شارمند رومی را ممنوع می کند. سیسرون در خطابه چهارم با لحنی نرم به کشتن اشاره کرد. کاتو این اشاره را با فلسفه خود جواز حق بخشید، و مرگ غالب شد. هنگامی که قیصر تالار سنا را ترک می کرد، برخی از آریستوکراتهای جوان آهنگ جانش را کردند، اما قیصر جان به در برد. سیسرون با مردان مسلح به زندان رفت و بی درنگ احکام را اجرا کرد. مارکوس آنتونیوس، کنسول همکار سیسرون و پدر فرزندی نامور، با نیرویی به شمال گسیل شد تا نیروی کاتیلینا را در هم شکند. سنا وعده بخشش و دویست هزار سسترس خلعت به کسی داد که صف سرکشان را ترک گوید. سالوستیوس می گوید که با اینهمه «حتی یک تن از اردوگاه کاتیلینا بیرون نیامد». در دشتهای پیستویا نبرد در گرفت (سال ۶۱). سه هزار شورشی در برابر نیرویی به مراتب عظیمتر بر گرد درفشهای گرامی خویش، عقابهای ماریوس، تا پای جان جنگیدند. هیچ کس تسلیم اختیار نکرد یا نگریخت. همگی، و از آن جمله کاتیلینا ، در کارزار جان سپردند.

سیسرون، که در اصل بیشتر مرد اندیشه بود تا عمل، خود از دلیری و مهارتی که در فروخواباندن شورشی خطرناک ابراز کرده بود شگفتزده شد. وی خطاب به سنا گفت: «اداره امری چنین خطیر را مشکل بتوان فقط کار خرد آدمی دانست.» وی خود را با رومولوس قیاس کرد ، اما حفظ رم را از بنیاد کردن آن دشوارتر دانست. سناتوران و اعیان بر لحن سیسرون لبخند زدند، اما می دانستند که او آنان را نجات بخشیده است. کاتو و کاتولوس او را «پدر میهن» خواندند. سیسرون روایت می کند که چون در پایان سال ۶۳ منصب خود را ترک گفت ، همه طبقات مالدار جامعه او را سپاس گفتند و جاودانش نامیدند و با احترام بسیار تا خانه اش بدرقه کردند. پرولتاریا در این تظاهرات شرکت نجست. زیرا نمی توانست قانونشکنی او، به سبب اعدام شارمندان – بی اعطای حق فرجام به آنان – را ببخشاید. و بر آن بود که سیسرون برای رفع علل انقلاب کاتیلینا با کاستن از فقر توده ها هیچ گونه کوششی نکرده است. پرولتاریا نگذاشت که سیسرون در آن روز واپسین در انجمن به سخن برخیزد، و هنگامی که او سوگند خورد که شهر را از خطر در امان داشته، سخنش را به خشم شنید. انقلاب پایان نپذیرفته بود، و با کنسولی قیصر دوباره سر می گرفت.

فصل هشتم :ادبیات در دوران انقلاب – ۱۴۵ – ۳۰ ق م

I – لوکرتیوس

در میان این دیگرگونی آشوبناک اقتصاد و حکومت و آیینهای اخلاقی، ادبیات فراموش نشد و از تب و تاب زمانه یکسره برکنار نماند. وارو و نپوس سلامت را در تحقیق عصر عتیق یا پژوهش تاریخی جستند؛ سالوستیوس از مبارزات خود دست بداشت تا جانب پیروانش را بگیرد و اخلاقیات خویش را در پرده رسالت تک نگاریها (مونوگرافها) نهان کند؛ قیصر از اوج امپراطوری فرود آمد و دل به صرف و نحو بست و جنگهایش را در کتاب گزارشها دنبال گرفت؛ کاتالوس و کالووس از سیاست به دامن شعر و عشق پناه بردند؛ روانهای شرمگین و حساسی چون لوکرتیوس خود را در بوستان فلسفه نهان کردند؛ و سیسرون نیز گاه گاه از گرمای میدان بزرگ شهر به گوشه ای پناه می جست تا تف خون خود را با کتاب بنشاند. اما هیچ یک از ایشان به آرامش دست نیافته بود. جنگ و انقلاب همچون مرضی واگیر بر جانشان می افتاد. و حتی لوکرتیوس نیز باید از بیقراری بی بهره نمانده باشد که در وصف آن می گوید:

بر اندیشه هاشان باری و بر دلهاشان کوهی از رنج است. ... زیرا هر یک ، بیخبر از خواسته باطنی خویش، همواره از جایی به جایی می رود، گویی که می خواهد بارش را بر زمین نهد. این یک که در خانه سخت ملول شده هر چند یک بار از جایگاه خود بیرون می رود، اما سوار بر اسب، به خانه ییلاقی خود می راند. ... اما هنوز از آستانه در نگذشته خمیازه می کشد و فراموشی را در خواب سنگین می جوید یا به سوی شهر می شتابد. بدین گونه، هر کسی از خود می گریزد؛ اما، همچنانکه انتظار می رود، آن «خود»ی که وی از آن گریختن نمی تواند، به رغم میل او، بیش از پیش به او می چسبد. از خود نفرت دارد، زیرا این بیمار علت ناخرسندیش را نمی داند. هر کس که بتواند این را بروشنی ببیند کار و بارش را فرو می گذارد و پیش از هر امر در پی دانستن ماهیت چیزها برمی آید.

شعر او تنها زندگینامه ای است که درباره تیتوس لوکرتیوس کاروس در دست داریم. اما این شعر درباره گوینده خود احتیاطی غرور آمیز دارد، و جز آن، ادبیات رومی، صرف نظر از چند اشاره، درباره یکی از بزرگترین مردان خود به نحوی شگفت انگیز خاموش است. بنا بر روایات، سال تولد او ۹۹ یا ۹۵ق م، و سال مرگش ۵۵ یا ۵۱ است. لوکرتیوس در طی نیم قرن انقلاب روم زیست: جنگ اجتماعی، قتل عام ماریوس، احکام طرد و تبعید سولا، توطئه کاتیلینا، و کنسولی قیصر را شاهد بود. آریستوکراسی، که شاید وی به آن تعلق داشت، آشکارا در حال انحطاط بود؛ جهانی که در آن می زیست سر در آشوبی نهاده بود که جان و مال هیچ کس را در امان نمی گذاشت. شعر او آرزوی آرامش تن و روان است.

لوکرتیوس به طبیعت، فلسفه، و شعر پناه برد. شاید طعمی نیز از عشق چشیده بود، اما نمی بایست کامی برگرفته باشد، چون در حق زنان سخن درشت می گوید، فریب زیبایی را نکوهش می کند، و جوانان هوسمند را اندرز می دهد که شهوت خویش را به همخوابگی آرام با این و آن فرو نشانند. از جنگل و کشتزار، از گیاهان و جانوران، و از کوه و رود و دریا لذتی می برد که فقط شیفتگیش به فلسفه با آن برابری می کرد. همچون وردزورث اثرپذیر، همچون کیتس حساس، و همچون شلی مشتاق آن بود که در هر سنگریزه یا برگ درختی آیتی از مابعدالطبیعه بیابد. هیچ نکته ای از لطف و هیبت طبیعت از دیده او پنهان نمی ماند؛ از صورتها و صداها و بو و مزه چیزها به وجد می آمد؛ و خاموشی گلگشتهای پنهانی، دامن گستری آرام شب، و برخاستن تنبلانه روز را حس می کرد، هر چیز طبیعی به دیده اش معجزه ای بود - روانی پرشکیب آب، رویش دانه ها، دگرگونیهای بی پایان آسمان ، و دوام تشویش ناپذیر ستارگان. جانوران را با کنجکاوی و مهر نظاره می کرد، صورتهای قدرتمندی یا زیبایی آنها را دوست می داشت، رنجهاشان را حس می کرد، و از حکمت خاموش آنها در شگفت می شد. هیچ شاعری پیش از او عظمت جهان را از دیدگاه تنوع بی پایان و نیروی کلی آن چنین وصف نکرده است. اینجا، سرانجام طبیعت دژهای ادب را گشود و به شاعر خود چنان قدرتی در کلام توصیفی بخشید که فقط هومر و شکسپیر به درجه ای برتر از آن دست یافتند.

روحی چنین حساس می بایست در جوانی از رازوری و جلال دین اثری شگرف پذیرفته باشد. اما ایمان کهن، که زمانی سامان خانواده و نظام اجتماع را خدمت می کرد، اکنون حکومت خود را بر فرهیختگان روم از دست داده بود. قیصر هنگامی که به مقام پونتیفکس ماکسیموس برگزیده شد، بتساهل لبخند زد، و بزمهای کاهنان روز بیعاری عشرتانان رم بود. گروه کوچکی از مردم آشکارا ملحد بودند. برخی از آلکیبیادس۱ های رومی شبانه به تندیسهای خدایان آسیب می زدند. بسیاری از مردم طبقات فرودست، که دیگر از آیین رسمی پرستش

---

(۱) سردار و سیاستمدار یونانی (۴۵۰-۴۰۴ ق م)، از مریدان سقراط، که معروف به خوشگذرانی بود. - م.

نه الهام و نه تسلی می پذیرفتند، به سوی معابد آلوده به خون «مهین مام» فریگیایی یا «ما» الاهه کاپادوکیایی و برخی از خدایان خاوری، که همراه سربازان یا اسیران از مشرق زمین به ایتالیا آورده شده بودند، هجوم می بردند. تصور رومیان از «اورکوس»، یعنی جایگاه زیرزمینی و بی رنگ و روی همه مردگان، زیر نفوذ کیشهای یونانی یا آسیایی، به اعتقاد به دوزخی واقعی به نام «تارتاروس» یا «آخرون» بدل شد، یعنی مرکز رنج ابدی همگان جز معدودی «دوباره زاد» و رازدان. خورشید و ماه را خدا می پنداشتند، و هر خسوف یا کسوفی دهکده های پرت و خانه های پر از سکنه را در هراس فرو می برد. پیشگویان و طالع بینان سراسر ایتالیا را فرا گرفته بودند و برای درویش و دولتمند زایچه ترتیب، و از گنجهای نهفته و حوادث آینده خبر می دادند و شگونها و خوابها را با ابهامی احتیاط آمیز و تملقی سوداگرانه تفسیر می کردند. هر واقعه غیرعادی در طبیعت همچون اخطاری از جانب یکی از خدایان بررسی می شد. این توده خرافه و آیین پرستش و ریا بود که در نظر لوکرتیوس دین نام داشت.

شگفت آور نبود که لوکرتیوس در برابر آن به عصیان برخیزد و با شور و حمیت یک مصلح دینی بر آن بتازد. از شدت بیزاری او می توان به ژرفی پارسایی روزگار جوانی و تلخی سرخوردگی او پی برد. چون در پی ایمان تازه ای بود، از شکاکیت انیوس به شعر بزرگی راه یافت که در آن امپدوکلس تطور و برخورد اضداد را شرح داده بود. چون از نوشته های اپیکور آگاه شد، به نظرش آمد که پاسخ مسائل خود را یافته است؛ آن به هم آمیختن شگفت انگیز ماده گرایی و آزادی اراده، و خدایان شادمان و جهان بیخدا، به مثابه پاسخ مردی آزاده به شک و بیم، برای او خوشایند بود. چنین می نمود که از «باغ اپیکور» نسیم رهایی از هراسهای فوق طبیعی می وزد، و همه گیری قانون، استقلال متکی به ذات طبیعت، و طبیعی بودن بخشودنی مرگ را آشکار می کند. لوکرتیوس بر آن شد که این فلسفه را از قالب ناهنجار نثری که اپیکور برای بیان آن برگزیده بود بیرون کشد و به گونه شعر درآورد و به نسل خود به عنوان راه و حقیقت و زندگی عرضه کند. در خود نیرویی نادر و دوگانه حس کرد: یکی ادراک عینی دانشمندانه، و دیگری احساس ذهنی شاعرانه؛ و در نظم کلی طبیعت علوی، و در اجزای طبیعت جمالی یافت که کوشش او را در آمیختن فلسفه با شعر تشویق و توجیه کرد. قصد سترگ لوکرتیوس همه نیروهایش را برانگیخت، او را به غنای عقلی یگانه ای رهنمون شد و، پیش از آنکه به مقصود رسد، خسته و شاید دیوانه باز نهاد. اما «رنج لذتبخش و دراز» شاعر وی را شادی جانگذاری بخشید و لوکرتیوس همه اخلاص روحی سخت دیندار را با آن درآمیخت.

لوکرتیوس برای اثر خود عنوانی بیشتر فلسفی برگزید تا شاعرانه - درباره طبیعت اشیا - و این ترجمه ساده ای از عنوان در پیرامون طبیعت بود که فیلسوفان پیش از سقراط عموماً بر رساله های خود می نهادند. وی این اثر را به پسران کایوس ممیوس، پرایتور سال ۵۸، همچون

کتابی پیشکش کرد که از بیم به فهم ره می نماید. در شرح از حماسه امپدوکلس۱ و در لفظ از آشکار سخنی غریب انیوس پیروی کرد و شعر تنوع پذیر «شش وتدی» را وسیله بیان خویش ساخت. آنگاه، یک دم بی توجهی سرد خدایان را به فراموشی سپرد و مناجاتی پرشور در حق ونوس (زهره) سر کرد و وی را، همچون مفهوم «عشق» نزد امپدوکلس، مظهر شوق آفریننده و راههای آشتی دانست:

ای مادر نژاد آینیاس، مایه شادی آدمیزادگان و خدایان، ای ونوس پرورش دهنده! ... به یمن تو هر گونه زندگی به گمان در آید و بزاید و چشم به خورشید گشاید؛ در برابر تو و پیش پای تو بادها بگریزند و ابرهای آسمان پراکنده شوند؛ زمین معجزه گر گلهای نازنین به سوی تو برآورد؛ امواج دریا برای تو بخندند، و آسمان آرام با نوری همه جا گستر بدرخشد. زیرا چون چهره بهاری روز پدید شود و باد نیروبخش نیمروز همه چیز را سبز و خرم گرداند، آنگاه نخست پرندگان هوا، که دلهاشان از نیروی تو جان گرفته، نام ترا به زبان آورند؛ سپس دسته های رمندگان از روی مرغزارهای فرحبخش بجهند و از جویبارهای تند رو بگذرند و، بدین گونه، در حالی که یکایک گرفتار سحر تواند، ترا هر جا که روی دنبال کنند. آنگاه تو، در دریاها و کوهها و رودهای شتابان و آشیانه های برگپوش پرندگان و دشتهای سرسبز، سینه های همه جانداران را از عشق شیرین سرشار کنی و آنها را به تکثیر نسل خود برانگیزی. چون فقط تو بر طبیعت چیزها فرمان می رانی و چون بی تو هیچ چیز به کرانهای درخشان نور نتواند رسید و هیچ چیز شادمانه و دلپذیر زاده نشود، من چشم به راه یاری تو در سرودن این اشعارم. ... خدایا! کلمات مرا زیبایی جاودانه بخش و نیز دستکردهای درنده خوی جنگ را بگذار تا بخوابند و بیارامند. ... چون مارس بر پهنه ورجاوند تو دامن گسترد، از آن فراز در او پیچ و افسونهای شیرین از دهانت فرو ریز و برای رومیانت موهبت آرامش طلب کن.

II – درباره طبیعت اشیا

اگر بخواهیم آشفتگی سودایی عقاید لوکرتیوس را به شکلی منطقی درآوریم، باید بگوییم که اصل نخستین عقاید او در این بیت مشهور نهفته است:

دین آدمیان را به تباهیهای بسیار برانگیخته است.

وی داستان ایفیگنیا در آولیس و قربانیهای بیشمار آدمیزادگان و اهدای کشتگان بسیار به خدایانی که از دیده آدمی تصویر شده اند را باز می گوید؛ بیم ساده دلان و جوانانی را که در بیشه خدایان کینه جو گم شده اند، هراس از آذرخش و تندر، ترس از مرگ و دوزخ، و هراسهای زیرزمینی را، که در هنر اتروسکی و آیینهای دینی شرقی تجسم می یابند، به یاد می آورد. آدمیان را به سبب آنکه آیین قربانی را بر فهم فلسفی رجحان نهاده اند سرزنش می کند:

---

(۱) فیلسوف، کشوردار، مربی دینی، و شاعر یونانی (حد ۴۹۵ – حد ۴۳۵ ق م). – م.

ای آدمیزادگان سیه روز، چرا کرداری چنین و خشمی این سان تلخ را به خدایان نسبت می دهید! مردمان (با این گونه کردار) چه غمها که برای خود نساخته اند، چه زخمها که بر ما نزده اند، و چه اشکها که به دیدگان فرزندان ما نیاورده اند! زیرا دینداری آن نیست که سرهای در حجاب پیچیده خود را در برابر تندیسهای (خدایان) فرود آوریم، یا به هر محراب نماز بریم، یا در برابر معابد خدایان به خاك افتیم، یا خون جانوران را به روی محرابها بپاشیم. ... بلکه در آن است که بتوانیم بر همه چیزها با اندیشه ای آرام بنگریم.

لوکرتیوس به وجود خدایان باور دارد، اما می گوید که این خدایان شادمانه دور از اندیشه یا تیمار آدمیان زیست می کنند و آنجا، «آن سوی باره های سوزان جهان»، دور از دسترس قربانیها و نیایشهای ما، همچون پیروان اپیکور، با پرهیز از امور دنیوی، به نظاره زیبایی و به جای آوردن دوستی و صلحجویی دل خوش دارند. خدایان کارگزاران آفرینش یا سبب سازان حوادث نیستند. آیا دور از انصاف نیست که افراط و آشفتگی و رنج و بیدادگری زندگی خاکی را به خدایان نسبت دهیم؟ خیر، این کیهانی که از بسی جهانها تشکیل شده است برخود استوار است، و بیرون از آن هیچ گونه قانونی نیست؛ طبیعت هر چیز را به دلخواه خود انجام می دهد، «زیرا که را توانایی حکومت بر مجموعه اشیا و دستیابی بر نیروی شگرف ژرفناهای بی پایان است؛ که را یارای آن است که افلاك را به یک زمان بگرداند و آذرخشی بجهاند که معابد را براندازد و تیری رها کند که بیگناهان را از پا درآورد و از کنار گناهکاران بگذرد؟» تنها خدا «قانون» است؛ و راستینترین پرستش و نیز تنها مایه آرامش در شناختن و دوست داشتن این قانون. «این هراس و اندوه روان را باید ... با نظاره و قانون طبیعت دور کرد، نه با پرتو خورشید.»

و بدین گونه لوکرتیوس، در حالی که ماده گرایی خشن ذیمقراطیس را با شهد موزها[1] می آمیزد، آیین اصلی خود را در این می داند که «هیچ چیز وجود ندارد، مگر ذرات و خلاء» - یعنی ماده و مکان. وی از این آیین بی درنگ به یکی از اصول (و فرضیات) دانش نو می رسد، و آن اینکه کمیت ماده و حرکت هیچ گاه در جهان دگرگونی نمی پذیرد؛ هیچ چیز از عدم پدید نمی آید و نابودی جز دگرگونی صورت نیست. ذرات نابود نشدنی، دگرگونی ناپذیر، جامد، مقاوم در برابر هر گونه فشار، بیصدا، بی بو، بیمزه، بیرنگ، و بیکرانند. به درون یکدیگر می خلند و ترکیبات و کیفیات شمارناپذیر پدید می آورند و بی وقفه، در سکون ظاهری اشیا، بیحرکت در جنبش هستند:

زیرا چه بسا به روی یک تپه ... گوسفندان پرپشم هر جا که علف شبنمزده اشتهاشان را برانگیزد می چرند، و بره های فربه به بازی سرگرمند و سرهای خود را به هم می کوبند. اما از فاصله ای دور، همه اینها با یکدیگر درآمیزد و همچون پارچه ای سپید که بر تپه ای سبز گسترده باشد به چشم آید. گاه سپاهیان عظیم دشتهای پهناور را برای تمرین جنگی

---

(۱) بر طبق اساطیر یونانی، نه الاهه یونانی، حامیان شعر و فنون و دانشها؛ دختران زئوس بودند. - م.

بپوشانند؛ مفرغ درخشان سپرهاشان چشم انداز را روشن کند و در آسمان بازتابد؛ زمین زیر پاهای رونده ایشان و سم توسنهایشان بلرزد و بغرد؛ کوهها، زیر ضربه این غرشها، پژواک آنها را به ستارگان رسانند؛ و، با این وصف، ستیغی بتوان یافت که از دیدگاه آن همه این سپاهیان بیحرکت و همچون نقطه ای درخشان و کوچک به نظر آیند.

اتمها۱ اجزایی به نام «خردترینان» دارند؛ هر خرده جامد و تقسیم ناپذیر و غایی است. شاید به سبب ترتیب گوناگون این خرده هاست که اندازه و گونه ذرات با یکدیگر متفاوت و موجب تنوع دل انگیز طبیعت می شود. ذرات در خطوط مستقیم یا یک شکل حرکت نمی کنند؛ در حرکت آنها نوعی «میل» یا انحراف و خود به خودی عنصری هست که همه چیزها را در بر می گیرد و عالیترین شکل آن اراده آزاد آدمی است.۲

همه چیز در آغاز بیشکل بود؛ اما تنوع پذیری تدریجی اتمهای جنبنده هم از نظر اندازه و هم از نظر صورت - بی آنکه طرحی در کار باشد - هوا و آتش و آب و خاک را پدید آورد و از آنها خورشید و ماه و سیارات و ستارگان را. در بیکرانه فضا، جهانهای تازه زاده می شوند و جهانهای کهن راه تباهی پیش می گیرند. ستارگان اخگرانی هستند واقع در حلقه ای از اثیر (یعنی غباری از رقیقترین اتمها) که هر منظومه ای از سیارات را در میان گرفته است؛ همین دیوار آتشین کیهانی است که باره سوزان جهان را پدید می آورد. بخشی از غبار روزگار نخست از توده اصلی جدا شد و بر گرد خود گشت تا سرد شد و زمین را ایجاد کرد: زمینلرزه ها نه غرش خدایان، بلکه حاصل گشاده گشتن بخارها و رودهای زیرزمینی است. تندر و آذرخش صدا و نفس یکی از خدایان نیست، بلکه نتایج طبیعی تراکم و برخورد ابرهاست. باران نه بر اثر رحمت یوپیتر، بلکه به این سبب فرود می آید که رطوبتی که به توسط خورشید از زمین بخار شده است به زمین باز می گردد.

زندگی در اصل با دیگر صورتهای ماده تفاوتی ندارد و فراورده اتمهای متحرکی است که یکان یکان مرده اند. همچنانکه کاینات به حکم قوانین ذاتی ماده شکل گرفت، زمین نیز از طریق انتخابی کاملا طبیعی همه انواع و اندامهای زندگی را ایجاد کرد:

هیچ چیز در بدن از آن رو پدید نیامد که ما آن را به کار بریم، اما هر چیز که پدید آید کاربرد خود را نیز همراه آورد. ... اینکه اتمها با هوشیاری فراوان نظمی به خویش داده اند نه حاصل تدبیر آنها، بلکه به این علت بوده است که ذرات بسیاری در زمان نامتناهی در جهات بسیار حرکت کرده و به یکدیگر برخورده اند و همه ترکیبات ممکن را پدید آورده اند. ... چنین است منشأ چیزهای بزرگ و نسلهای زندگان. بسیاری از اینان هیولاهایی بودند که زمین در آفرینش آنها کوشید: برخی پا نداشتند، گروهی

---

(۱) لوکرتیوس هرگز واژه اتم را به کار نمی برد، و این ذرات ابتدایی را Primordia (اصول)، elementa (عناصر)، یا semina (دانه ها) می نامد.

(۲) رجوع شود به اصل عدم قطعیت که از طرف برخی از فیزیکدانان عصر ما به الکترونها نسبت داده شده است.

دیگر دست یا دهان یا صورت، و جمعی دیگر دستها و پاهایی داشتند که چسبیده به تنشان بود. ... اما آفرینش آنها ثمری نداشت؛ طبیعت آنها را از رشد محروم کرد؛ به علاوه، این زندگان نه می توانستند خوراک بیابند نه به مهر با یکدیگر درآمیزند. ... بدین گونه بسیاری از جانداران تباه شدند، بی آنکه نسل خود را برقرار دارند ... زیرا آن جاندارانی که از امکان [حفظ] خود بی بهره بودند اسیر چنگال جانداران دیگر می شدند و بزودی از میان می رفتند.

«ذهن» اندامی است درست مانند دستها یا چشمها؛ و مانند آنها، افزار یا کارگزار «روان» یا نفخه حیات بخشی است که همچون ماده ای بسیار رقیق در سراسر تن پراکنده است و هر عضوی را به جنبش در می آورد. تصاویر سطح اشیا به روی ذرات بسیار حساسی که ذهن را پدید می آورند پیوسته باز می تابد؛ منشأ احساس همین است. مزه، بو، شنوایی، بینایی، و بساوایی را ذراتی سبب می شوند که از اشیا برمی خیزند و به زبان یا کام، بینی، گوشها، چشمها، یا پوست برمی خورند. همه حواس نوعی از حس بساوایی هستند، و حواس محک واپسین حقیقت؛ اگر بظاهر خطا می کنند، این نتیجه تعبیر نادرست از آنهاست، و فقط حس دیگر می تواند آن خطا را درست گرداند. خرد نمی تواند محک حقیقت باشد، زیرا خود متکی بر تجربه، یعنی احساس، است.

روان نه روحانی است نه جاودان. نمی تواند بدن را به حرکت درآورد، مگر آنکه از جنس بدن باشد؛ با بدن رشد می کند و پیر می شود؛ همچون بدن از بیماری، دارو، یا شراب اثر می پذیرد؛ و هنگامی که بدن بمیرد، ذرات آن بظاهر پراکنده می شود. روان بی بدن از احساس و معنی تهی است؛ بدون اندامهای بساوایی، چشایی، بویایی، شنوایی، و بینایی روان به چه کار می آید؟ زندگی را نه همچون ملکی مطلق، بلکه به سان وام و برای مدتی که از آن توانایی استفاده داریم به ما داده اند. هنگامی که نیروهای خود را تمام کردیم، باید همچون میهمانی سپاسگزار که از خوان میهمانی برخیزد ادیم زندگی را با ادب ترک گوییم. مرگ به خودی خود هراس انگیز نیست، فقط بیم از آخرت است که مرگ را چنین هراس انگیز می نماید. اما آخرتی در کار نیست. دوزخ همین جا و در رنجهایی است که از نادانی و شهوت و پرخاشجویی و آز برمی خیزد؛ بهشت نیز همین جا در «پرستشگاههای آرام خردمندن» است.

فضیلت نه در ترس از خدایان و نه در گریز جبن آمیز از لذت، بلکه در فعالیت هماهنگ حواس و قوای ذهنی به رهبری خرد است. «برخی از آدمیان زندگی خویش را در هوای یک تندیس یا ناموری تباه می کنند»، اما «ثروت راستین مرد در ساده زیستن با روانی آرام است.» بهتر از زیستن به تکلف در تالارهای مجلل، «آسودن در میان جمع به روی سبزه نرم کنار جویبار و زیر درختان بلند» یا گوش دادن به ترانه ای آرام یا گم کردن خویش در مهر و تیمار کودکانمان است. زناشویی نیکوست، اما عشق سودایی جنونی است که ذهن را

از روشنی و خرد عاری می کند. «اگر کسی به تیر ونوس (زهره) گرفتار آید، خواه ونوس پسری باشد با دستها و پاهای دخترانه که تیری رها می کند یا زنی که از سراپای خویش فروغ عشق می تاباند، در هوای یگانگی با آن به سوی خاستگاه تیر کشانده می شود.» - هیچ زناشویی و هیچ اجتماعی در چنین سرمستی عاشقانه بنیاد درست نمی یابد.

لوکرتیوس چون همه شور خود را بر سر فلسفه می گذارد و جایی برای عشق رمانتیک نمی یابد، به همان گونه نیز انسانشناسی رمانتیک یونانیانی را که به شیوه روسو زندگی بدوی را می ستایند رد می کند. در زمانهای باستان آدمیان بی گمان دلیر بودند، اما در غارها زیست می کردند بی آنکه آتش داشته باشند، به یکدیگر مهر می ورزیدند بی آنکه زناشویی کنند، می کشتند بی آنکه قانونی داشته باشند، و از گرسنگی به همان اندازه می مردند که آدمیان متمدن از پرخوری. لوکرتیوس چگونگی پیدایش تمدن را ضمن گزارش مختصری از انسانشناسی روزگار نخست باز می گوید. سازمان اجتماعی این توانایی را به آدمی بخشید که بیش از جانورانی عمر کند که به مراتب نیرومندتر از او بودند. وی آتش را از برخورد برگها و شاخه ها کشف کرد، زبان را از ایما و اشارات پدید آورد، و آواز را از پرندگان فرا گرفت؛ جانوران را به سود خود، و نفس خویش را با زناشویی و قانون رام کرد؛ زمین را کشت کرد؛ جامه بافت؛ فلزات را به صورت افزار درآورد؛ به نظاره افلاک پرداخت؛ زمان را اندازه گرفت؛ دریانوردی آموخت؛ هنر کشتار را کمال بخشید؛ بر ناتوانان چیره شد؛ و شهرها و کشورها را پدید کرد. تاریخ سلسله ای است از حکومتها و تمدنهایی که برمی خیزند، رشد می یابند، تباهی می پذیرند، و می میرند؛ اما هر تمدن به نوبه خود میراث مدنیت بخش عادات و آیینهای اخلاقی و هنرها را (به دیگری) منتقل می کند، همچون «دوندگانی که در مسابقه مشعل زندگی را دست به دست کنند.»

همه چیزهایی که رشد می کنند تباهی می پذیرند: اندامها، سازواره ها، خانواده ها، دولتها، نژادها، سیارات، و ستارگان؛ فقط ذرات هیچ گاه نمی میرند. در تناوب بی پایان انبساط زندگی و انقباض مرگ، نیروهای نابودی نیروهای آفرینش و رشد را توازن می بخشند. نیکی و بدی هر دو در طبیعت هست. رنج، حتی به ناحق، به هر زنده ای رو می آورد، و از هم پاشیدگی دنباله رو هر تکاملی است. زمین ما خود در حال مردن است؛ زمینلرزه ها آن را از هم می پاشند. خاک فرسوده می شود، بارانها و رودها آن را می سایند، و حتی کوهها را سرانجام به درون دریا می برند. روزی سراسر منظومه شمسی ما همان گونه مزه مرگ را می چشد؛ «دیوارهای آسمان از هر سو می غرد و زیر و زبر می شود.» اما همان لحظه عدم، شکست ناپذیری نیروی زندگی را در جهان آشکار می کند. «گریه کودک نوزاد با نوحه ای که برای مردگان خوانده می شود آمیخته است.» منظومه ها، ستارگان، سیارات نو، زمینی دیگر، و زندگانی تازه ای پدید می آید. تکامل دوباره آغاز می شود.

اکنون چون این «شگفت آورترین اثر سراسر ادب عتیق» را باز نگریم، چه بسا نخست برکم و کاستیهای آن چشم بگشاییم: آشفتگی محتوا، که شاعر بر اثر مرگ زودرس فرصت اصلاحش را نیافت؛ تکرار عبارات و مصراعها و قطعه های کامل؛ تصور خورشید و ماه و ستارگان به همان کوچکی که به چشم ما درمی آیند؛ ناتوانی مکتب فکری او از توجیه اینکه ذرات مرده چگونه به زندگی و آگاهی تبدیل می شوند؛ بی اعتنایی به درون بینیها، تسلیها، الهامات، لطف شاعرانه و دل انگیز ایمان، و کارکردهای اخلاقی و اجتماعی دین. اما چه ناچیزند این خطاها در قیاس با کوشش دلیرانه او برای توجیه منطقی کاینات، تاریخ، دین، و بیماری؛[1] در قیاس با تصویر طبیعت همچون جهانی قانونمند که در آن ماده و حرکت هیچ گاه فزونی یا کاهش نمی یابد؛ و در قیاس با عظمت موضوع و والایی برخورد و قدرت پیگیر تصور که همه جا «شکوه پدیده ها» را حس می کند و بینش امپدوکلس ، دانش ذیمقراطیس، و آیین اخلاقی اپیکور را به بالاترین پایه شعر در همه اعصار برمی کشد. با اینهمه زبان آثار او ناپرداخته و خام و عاری از اصطلاحات فلسفی یا علمی بود. لوکرتیوس نه همان واژه هایی نو می آفریند، بلکه کلام کهن را به قوالب تازه ای از آهنگ و زیبایی درمی آورد و در همان حال که به شعر شش وتدی قدرتی مردانه می دهد، نظم او گاه لطافت و روانی ویرژیل را می یابد. سرزندگی پیوسته شعر لوکرتیوس نشانه آن است که وی در میان همه رنجها و دلزدگیها، از گهواره تا گور، بغایت از زندگی لذت می برده است.

لوکرتیوس چگونه مرد؟ هیرونیموس قدیس گزارش می دهد که: «لوکرتیوس پس از آنکه چند کتاب نوشت، بر اثر نوشیدن مهردارو دیوانه شد. ... وی در سن چهل و چهار سالگی خود را کشت.» این روایت معتبر نیست و در درستی آن بسیار شک کرده اند؛ به هیچ قدیسی باور نتوان داشت که گزارش درستی از لوکرتیوس به دست دهد. برخی از متنفذان اضطراب غیرعادی شعر لوکرتیوس و آشفتگی محتوا و پایان ناگهانی آن را حجت اعتبار روایت بالا شمرده اند. اما اضطراب و پریشانی و مرگ خاص لوکرتیوس نیست.

لوکرتیوس، مانند اوریپید، نواندیش بود؛ اندیشه و احساس او بیشتر به زمان ما نزدیک است تا به یک قرن قبل از میلاد. هوراس و ویرژیل در زمان جوانی از او اثری ژرف پذیرفتند و در عبارات تکریم آ میز بسیاری از او یاد می کنند، بی آنکه نامش را ببرند؛ اما، نظر به کوششی که آوگوستوس برای بازگرداندن ایمان کهن می کرد، بخردانه نبود که این پروردگان دستگاه پادشاهی بی آشکارا زبان به ستایش لوکرتیوس بگشایند و وامداری خود را به او باز گویند. فلسفه اپیکوری به همان اندازه با اندیشه رومی ناسازگار بود که کارهای

---

(۱) «بسیاری از دانه های اشیا مایه هستی آدمیانند و در عین حال بسیاری دانه های دیگر نیز می باید در گوشه و کنار پراکنده باشند که بیماری و مرگ را سبب می شوند.»

اپیکوری به دهان رومیان در روزگار لوکرتیوس مزه می کرد.۱ روم خواستار مابعدالطبیعه ای بود که بیشتر قدرتهای اسرارآمیز را ارج گذارد تا قانون طبیعی را؛ نیازمند آیینی اخلاقی بود که مردمی مردانه و پیکارجو بار آورد تا هواخواهان انساندوست و خواهان آرامش و آشتی؛ و فلسفه ای سیاسی همچون حکمت ویرژیل و هوراس را خواستار بود که سروری امپراطوری روم را موجه جلوه دهد. در عصر رستاخیز ایمان پس از سنکا، لوکرتیوس کمابیش فراموش شد. از سال ۱۴۱۸، که پودجو او را دوباره کشف کرد، تأثیرش بر اندیشه اروپایی دیگر بار آغاز شد. پزشکی از مردم ورونا، به نام جیرولامو فراکاستورو (۱۴۸۳-۱۵۵۳)، نظریه مبنی بر اثر «دانه ها» ی پراکنده در هوا را در ایجاد بیماری از شاعر اقتباس کرد؛ و، در سال ۱۶۴۷، گاسندی نظریه اتمی او را زندگی دوباره بخشید ولتر کتاب درباره طبیعت اشیای او را با شوق فراوان خواند و با اووید همداستان شد که شعرهای یاغیانه آن، تا زمین برجاست، برجا خواهد ماند.

در کشاکش پایان ناپذیر شرق و غرب، میان دینهای «نازک اندیش» و تسلی بخش و علم «درشت اندیش» و ماده گرای، لوکرتیوس یکتنه به سخت ترین نبرد زمان خویش دست یازید. وی بی گمان بزرگترین شاعر فلسفی است. ادب لاتینی در وجود او، همچنانکه در وجود کاتولوس و سیسرون، به حد بلوغ رسید، و رهبری ادبی سرانجام از یونان به رم انتقال یافت.

III – دلداده لسبیا

در سال ۵۷ ق م، کایوس ممیوس، که لوکرتیوس شعر خود را به او نیاز کرده بود، روم را ترک گفت تا به عنوان نایب پرایتور به بیتینیا برود. وی، به حکم سنت فرمانداران رومی، ادیبی را همراه خود برد - اما نه لوکرتیوس، بلکه شاعری که در همه چیز جز قوت عواطف با او فرق داشت. کوینتوس یا (کایوس) والریوس کاتولوس پنج سال پیش از زادگاه خود، ورونا، به رم آمده بود. در ورونا پدرش چندان اعتبار داشت که قیصر بارها به میهمانیش رفت. کوینتوس خود می بایست مردی بسیار لایق بوده باشد، زیرا کوشکهایی نزدیک تیبور و کنار دریاچه گاردا و خانه ای مجلل در روم داشت. بنا به ادعای خود او، این اموال همه در رهن بوده اند؛ اما چهره ای که از خلال اشعار کوینتوس پدیدار می شود چهره مرد فرهیخته روزگار است که غم نان ندارد، بلکه در جرگه هرزه گردان پایتخت به کامرانی سرگرم است.

---

(۱) در این مجلدات واژه اپیکوری به معنای پیروان حکمت مابعدالطبیعه و اخلاقیات اپیکور به کار رفته و بر کسانی اطلاق شده است که به زندگی آسوده و لذت طلبی دل بسته اند؛ واژه رواقی به معنای پیروان حکمت مابعدالطبیعه و اخلاقیات زنون به کار رفته و بر کسانی اطلاق شده است که پرهیزگاری پیشه کرده اند.

گزیده ترین ظریفه گویان و هوشیارترین خطیبان و سیاستمداران جوان به این جرگه وابسته بودند: مارکوس کایلیوس، بزرگزاده تهی کیسه، که بعدها کمونیست شد؛ لیکینیوس کالووس، نابغه ای در شعر و حقوق؛ و هلویوس کینا، شاعری که توده عوام هواخواه آنتونیوس بعدها او را با یکی از قاتلان قیصر به اشتباه گرفتند و تا حد مرگ کتکش زدند. این مردان با هر طعن و طنزی که در انبانه داشتند با قیصر عناد می ورزیدند، بیخبر از آنکه عصیان ادبی ایشان خود بازتابی از انقلاب جامعه ایشان بود. اینان از صور کهن ادبی و خام طبعی و گزافه گویی نایویوس و انیوس به تنگ آمده و سر آن داشتند که با شیوه ای پرداخته و ظریف، که زمانی در اسکندریه دوره کالیماخوس روایی داشت اما هرگز به رم راه نیافته بود، احساسات جوانی را در اوزانی نو و غنایی بسرایند. از اصول دیرین اخلاقی و «شیوه پیشینیان»، که پیران فرسوده مدام در گوششان فرو می خواندند، بیزار بودند و تقدس غریزه و بیگناهی خواهش و عظمت اسراف را می ستودند. اینان همراه با کاتولوس از دیگر سیف القلمان نسل خود یا نسل بعد بدتر نبودند؛ هوراس ، اووید، تیبولوس، پروپرتیوس، و حتی ویرژیل شرمگین به روزگار جوانی هر زنی را، خواه شوی کرده خواه مجرد، محور زندگی و شعر خویش کرده بودند تا رؤیاهای ایشان را با عشقی زودیاب و گذران سیراب کند.

زنده دلترین بانوی این گروه کلودیا، از تیره مغرور کلودیوسها بود که اکنون امپراطوران را از صلب خود می پروراند.۱ آپولیوس به ما اطمینان می دهد که همین زن بود که کاتولوس وی را، به یاد ساپفو، لسبیا نامید و اشعار ساپفو را گاه ترجمه و اغلب تقلید می کرد و همیشه می ستود. کاتولوس، که در سن بیست و دو سالگی وارد رم شد، در همان زمانی که شوهر کلودیا بر سرزمین گل در دامنه رومی آلپ حکومت می راند، با کلودیا دوستی به هم رساند. وی همانگاه که کلودیا را دید که «پای بلورین خود را بر روی آستانه ساییده می گذارد» دل به او باخت و وی را «الاهه درخشان خرامان» نامید، و براستی نیز خرامیدن زن، همچون صدای او، می تواند یکسره دل از آدمی برباید، کلودیا بزرگوارانه او را در شمار پرستندگان خویش در آورد، و شاعر شیدا زیباترین منظومه های غنایی زبان لاتین را در پای او ریخت، چون نمی توانست با متاع دیگری به رقابت با حریفان برخیزد. وی وصف ساپفو را از سودای دلدادگی، که اکنون وجود او را در خود می سوزاند، بتمامی برای کلودیا ترجمه کرد؛ و به گنجشکی که کلودیا به سینه خود می فشرد گوهری از رشک نیاز نمود:

گنجشک، ای مایه شادی دلدارم،

آن که با تو بازی می کند، و بر سینه می فشارد؛

آن که سرانگشتش را به تو پیشکش می کند،

و وسوسه ات می کند که بدان سخت نک بزنی؛

---

(۱) رجوع شود به ص ۱۵۸.

ندانم که این چه بازی است که آن مهر تابان

با آتش شوق من می کند! ...

یکچند غرق در شادی بود، هر روز به دیدار کلودیا می رفت، اشعار خود را برای او می خواند، و از همه چیز جز شیفتگی خویش فارغ بود.

لسبیای من، بیا زندگی کنیم و نرد عشق بازیم،

و همه سرزنشهای پیران درمخو را

به چیزی نگیریم.

خورشیدها چه بسا رونهان کنند و باز گردند؛

اما خورشید زودگذر ما چون غروب کند،

خواب دراز شب ابدی را در پی خواهد داشت.

مرا هزار بوسه ده، آنگاه یکصد،

سپس هزاری دیگر، آنگاه صدی دیگر،

و باز هزاری دیگر و صدی دوباره.

و چون حسابمان به هزاران رسد،

همه را بر هم خواهیم زد،

تا کارمان بی حساب باشد،

یا آنکه مبادا فرومایه ای بر ما رشک برد

و از آنهمه بوسه های بیشمار خبردار شود.

نمی دانیم که این وجد چقدر دوام یافت؛ چه بسا هزارانش کلودیا را ملول کرده و او، که به شوی خویش به هوای کاتولوس پشت پا زده بود، اینک دفع ملال را در آن دیده بود که به کاتولوس به هوای دیگری خیانت کند. دامنه کامبخشی کلودیا اکنون چنان گسترده بود که کاتولوس شیوه او را، که «در یک زمان سیصد زناکار را به آغوش می گرفت»، دیوانه وار می

ستود. در اوج دلباختگی به کلودیا از او بیزار شد و دعوی وفادرای او را با استعاره ای به شیوه کیتس رد کرد:

قول و قرار زن با عاشق مشتاق را

به روی بادهای وزان باید نوشت،

و به روی جویبارهای شتابان نقش باید کرد.

چون شک استوار به یقین سست بنیاد بدل شد، شور او نیز جای خود را به تلخی و کینخواهی ناهنجار داد. کلودیا را متهم کرد که به اهل میخانه تن داده، و دلباختگان تازه او را دشنامهای زشت داد و در اندیشه خودکشی افتاد - اما فقط به زبان شعر. در عین حال، از عهده بیان احساساتی والاتر نیز برمی آمد؛ برای دوست

خود مانلیوس ترانه ای برای عروسی سرایید و بر رفاقت سالم زندگی زناشویی و امن و ثبات خانمانداری و قید و بندهای سعادتبخش پدر -

مادری او رشک برد. ممیوس را در سفرش به بیتینیا همراهی کرد تا بدین گونه یکچند خود را از صحنه ماجرا دور دارد، اما امیدش به اینکه شادمانی یا مکنت خویش را در آنجا باز یابد به نومیدی انجامید. از راه خود به در شد و در جستجوی گور برادری برآمد که در تروآده کشته شده بود. بر سر گور با احترام تمام آیینهای باستانی خاکسپاری را به جا آورد، و چندی بعد آن ابیات لطیف را سرایید که در جهان سمر شد:

جان برادر، سرزمینها و دریاها بریده ام

تا بدین نیایش اندوهبار آیم،

و واپسین پیشکش برای رفتگان را برای تو آرم. ...

این هدایای آمیخته به اشک برادری را بپذیر؛

دورد ابدی بر تو ای برادر، و بدرود.

اقامتش در آسیا او را دیگرگون و آرام کرد. آدم بدبینی که مرگ را «خواب ابدی» نامیده بود از دینها و آیینهای کهن مشرق زمین به هیجان آمد. در ابیات پر مایه و جاندار بزرگترین منظومه خود به نام آتیس با صلابتی جاندار نیایش کوبله را وصف می کند و از دیدار پارسایی که خویشتن را اخته کرده و بر خوشیها و دوستیهای زمان جوانی اسف می خورد به هیجانی غریب دچار می شود. در منظومه پلئوس و تتیس داستان پلئوس و آریادنه را در وزن شش وتدی چنان خوشاهنگ و لطیف باز می گوید که ویرژیل از آوردن مانند آن ناتوان بود. در کشتی کوچکی که از آماستریس خرید، دریاهای سیاه و اژه و آدریاتیک و رود پو تا دریاچه گاردا و کوشک خود در سیرمیو را در نوردید. می پرسید: «برای گریز از غمهای گیتی چه راهی از این به که به خانه و محراب خویش بازگردیم و در بستر راحتمان بیاساییم؟» آدمیان نخست در پی شادی به جستجو برمی خیزند و سرانجام به آرامش خرسند می شوند.

کاتولوس را از دیگر شاعران رومی بیشتر می شناسیم، زیرا موضوع اشعار او همیشه خود اوست. این ناله های دل انگیز عشق و نفرت از روحی حساس و مهربان حکایت دارد که قادر است، حتی در حق بستگان، احساساتی بخشش آمیز داشته باشد، اما به نحوی ناپسند فقط پروای خویش را دارد و عمداً وقیح و در برابر دشمنان بیرحم است. محرمانه ترین خصایص دشمنان و میل ایشان را به غلامبارگی فاش می کرد و از بوی تنشان خبر می داد. یکی از این دشمنان، بر طبق یکی از عادات کهن اسپانیایی، دندانهای خود را با پیشاب می شوید؛ دیگری نفسی بد بو دارد که اگر دهانش را بگشاید، همه کسانی که نزدیک اویند می میرند. کاتولوس بآسانی میان عشق و سرگین، و بوسه و سرین در نوسان است؛ با مارتیالیس۱ در راهنمایی

---

(۱) مارکوس والریوس مارتیالیس (۴۰ – ۱۰۴)، نویسنده رومی که سخن درباره اساطیر و خدایان را فرو گذاشت و به کاوش درباره حال و زندگی همشهریان خود پرداخت. – م.

برای شناخت پیشابهای کوی و برزن روم همسری می کند و در معاصران و طبقه خود آمیزه ای از خشونت بدوی و ظرافت متمدن می یابد، گویی که رومیان تربیت یافته هرگز نمی توانستند یکسره اصطبل و اردوگاه را فراموش کنند، هر چند که در ادب یونانی دست داشته باشند. کاتولوس، مانند مارتیالیس، مدعی است که باید ابیاتش را با پلشتی نمکین کند تا بتواند شنوندگان خود را بر سر شوق نگاه دارد.

کفاره این عیبها را با کمال صمیمانه اشعار خود داد. قطعات یازده هجایی او حالی طبیعی و بی تکلف، فارغ از تصنعات هوراس، دارد و گاه در لطف و زیبایی برتر از آثار ویرژیل است. چشم بستن بر هنر او نیز خود هنر فراوان می خواست، و کاتولوس خود بارها اشاره کرده است که او رنج و تیماری برده است تا آثار خویش را آسان فهم و آسان نما کند. احاطه اش بر کلمات او را در راه این مقصود یاری می کرد؛ واژه های عامیانه را به قالب شعر در می آورد و زبان لاتین را با به کار بردن ادات تصغیر محبت آمیز و کلمات رایج در میخانه ها غنا می بخشید. از پیچیده گویی و ابهام پرهیز داشت و به ابیات خود روانی بیغش و گوشنوازی می داد. در آثار شاعران اسکندریه و یونیا در دوره پس از اسکندر پژوهش می کرد: «در شیوه روان و اوزان متنوع کالیماخوس، صراحت پرشور آرخیلوخوس، باده پرستی آناکرئون، و وجد عاشقانه ساپفو استاد شد. براستی از طریق اوست که باید چگونگی شیوه این شاعران را حدس بزنیم. افاضات آنان را چنان نیک فرا گرفت که از مقام شاگردی به پایه برابری با آنان رسید. به نظم لاتین همان خدمتی را کرد که سیسرون به نثر لاتین. وی شعر لاتین را از مایه ای خام به پایه هنری رساند که فقط ویرژیل از او تواند درگذشت.

IV – دانشوران

کتابهای لاتین چگونه نوشته، مصور، مجلد، منتشر، و فروخته می شد؟ رومیان تمرینات دبستانی و نامه های کوتاه و اسناد کم مدت بازرگانی را به شیوه پیشینیان با سوزن بر لوحه هایی مومی می نوشتند و با انگشت شست می زدودند. قدیمیترین اثر مکتوب شناخته شده زبان لاتین با قلم پر به روی کاغذ ساخت مصر از برگهای فشرده و چسبیده درخت پاپیروس نوشته شده است. در قرون نخستین میلادی طومارهای ساخته از پوست خشکیده جانوران برای ضبط آثار ادبی و اسناد مهم با پاپیروس آغاز رقابت نهاد. از ورق تاشده پوست «دیپلما» یا [برگ] دو تا پدید می آمد. هر اثر مکتوب معمولا به صورت طومار بود که در حین خواندن باز می شد، معمولا هر متن عبارت بود از دو یا سه ستون در یک صفحه، بدون نقطه گذاری عبارات و حتی فصل کلمات. برخی از دست نبشته ها تصاویری از مرکب داشتند؛ مثلا کتاب «نگاره ها»ی وارو دارای تصاویر هفتصد تن از مردان نامور بود، و هر تصویر شرح حالی ضمیمه داشت. هر کس می توانست با اجیر کردن بندگان نسخ متعددی از یک دست نبشته فراهم آورد و آنها را به فروش رساند. توانگران منشیانی داشتند که هر کتابی را که می خواستند برایشان رونویسی می کردند. چون ناسخان به جای مزد خوراک می گرفتند، کتابها

ارزان بود. عده نسخ هر کتاب در آغاز هزار بود. کتابفروشان از ناشرانی مانند آتیکوس کتاب را به طور عمده می خریدند. و در دکه های «تیمچه ها» خرده فروشی می کردند. ناشر یا کتابفروش، جز تعارف و گهگاه هدیه، چیزی به نویسنده نمی داد؛ از حق تألیف خبری نبود. در این زمان کتابخانه های خصوصی فراوان بود، و در حدود سال ۴۰ ق م آسینیوس پولیو مجموعه بزرگ خود را به صورت نخستین کتابخانه عمومی رم درآورد، قیصر کتابخانه بزرگی را طرح ریخت و وارو را مدیر آن کرد، اما این طرح نیز مانند بسیاری از مقاصد او در زمان آوگوستوس به اجرا درآمد.

به برکت این تسهیلات، ادب و دانشوری رومی به همسری با صناعت مردم اسکندریه آغاز کرد. اشعار، رسالات، تواریخ، و متون درسی اوج گرفت. هر نجیب زاده ای ماجراجوییهای خود را با شعر می آراست، هر بانویی سخن پردازی می کرد و به تصنیف آهنگهای موسیقی می پرداخت، و هر سرداری کتاب خاطرات می نوشت. این عصر «خلاصه ها» بود؛ برای برآوردن نیازهای یک دوره شتابزده بازرگانی، درباره هر موضوع خلاصه ای فراهم می شد. مارکوس ترنتیوس وارو، به رغم بسیاری از نبردهای نظامی خود، در طی نود سال زندگی (۱۱۶ — ۲۶ ق م) زمان یافت تا کمابیش همه رشته های علوم را به صورتی مختصر درآورد. ششصد و بیست «مجلد» آثارش (مشتمل بر قریب هفتاد و چهار کتاب) در زمان او د ایره المعارفی بود فراهم آمده یک تن. چون شیفته ریشه شناسی واژه ها بود، رساله ای «درباره زبان لاتین» نوشت که اکنون راهنمای اصلی ما به گویش نخستین رومی است. در رساله دیگرش به نام «درباره زندگی روستایی» (۳۶ ق م) ، شاید هماهنگ با نیات آوگوستوس، کوشید تا بازگشت به زمین را همچون بهترین پناهگاه از غوغای زندگی شهری تشویق کند. در پیشگفتار رساله اش نوشت: «هشتادمین سال زندگیم مرا هشدار می دهد که باید رخت بربندم و آماده ترک این سرا شوم.» وی وصیتنامه خویش را به صورت دیباچه ای بر آرامش و شادمانی روستایی نوشت، و در آن زنان قوی بنیه ای را ستود که در کشتزارها فرزند می زایند و به زودی کار را از سر می گیرند. بر کاهش عده نوزادان که جمعیت روم را تحلیل می برد اسف می خورد. «در گذشته ، فراوانی کودکان مایه فخر زن بود؛ اما اکنون زن، هم آوا با انیوس، با غرور می گوید که «رضا دارد که به کارزار رود تا فرزند آورد.» در کتاب «آیین الاهی روزگار باستان» به این نتیجه رسید که باروری، نظم، ودلاوری هر ملت به دستوراتی اخلاقی نیاز دارد که بر اعتقاد دینی تکیه داشته باشد. با قبول نظر کوینتوس موکیوس سکایوولا، حقوقدان بزرگ، در فرق میان دو گونه دین – دین فیلسوفان و دین مردم – حجت آورد که دین دوم را به رغم کم و کاستیهای عقلیش باید پاس داشت؛ و اگر چه خود به نوعی وحدت وجود۱ مبهم باور داشت، پیشنهاد کرد تا برای بازگرداندن نیایش خدایان کهن روم کوششی سخت به کار بسته شود. وی به الهام از کاتو و پولوبیوس به نوبه خود بر سیاست دینی آوگوستوس و روستاپرستی پارسایانه ویرژیل اثری قاطع داشت.

وارو، گویی برای آنکه کار کاتوی مهین را در همه زمینه ها به کمال رساند، موضوع کتاب کاتو را در کتاب خود به نام «اصول زندگی مردم رم» که تاریخ تمدن روم بود، دنبال گرفت. افسوس که زمانه این کتاب و تقریباً همه آثار وارو را یکسره تباه کرد، اما زندگینامه های کودکانه نوشته کورنلیوس نپوس را دست نخورده نگاه داشته است. در روم، تاریخ فنی بود که هیچ گاه به پایه

---

(۱) «روان گیتی خداست، و اجزای آن ایزدان راستینند.»

ص: ۱۸۹

دانش نرسید. و حتی در آثار تاسیت نیز هرگز به گونه وارسی سنجشگرانه و فشرده کردن منابع در نیامد. اما در این عصر، تاریخنویسی به عنوان سخن پردازی قلمزن درخشانی یافت، و آن کایوس سالوستیوس کریسپوس (۸۶ – ۳۵ ق م) بود. وی در مقام سیاستمدار و جنگجو در جانبداری از قیصر نقشی برجسته داشت، بر نومیدیا حکومت راند، دزدی چیره دست بود، و ثروتی را به پای زنان ریخت؛ آنگاه در یکی از کوشکهای رم، که به سبب باغهایش شهرت یافت و بعدها جایگاه امپراطوران شد، گوشه نشینی گزید و زندگی را در تجمل و در کار ادب گذراند. کتابهایش مانند فن سیاست ادامه جنگ بود، اما با وسایل دیگر. «تواریخ» و «جنگ یوگورتایی» و «کاتیلینا» به قلم او دفاعیه های محکمی است از «خلقیان» و حملات شکننده ای است بر «پاسداران کهن». وی انحطاط اخلاقی روم را آشکار کرد،۱ سنا و محاکم را متهم ساخت که حقوق مالکیت را از حقوق بشر برتر نهاده اند، و به دروغ از زبان ماریوس نطقی در اثبات برابری طبیعی همه طبقات و درخواست گشودن راه ترقی به روی همه قریحه ها پرداخت. وی روایات خود را با تفسیر فلسفی و تحلیل روانی شخصیت مایه ور کرد و سبکی با ایجاز پرطعن و چالاکی جاندار پرداخت که سرمشق تاسیت شد.

آن سبک، مانند سراسر نثر قرن سالوستیوس و قرن پس از آن، رنگ و مایه خود را از خطابه های فوروم و دادگاهها گرفت. تکامل حرفه حقوقی و رشد یک دموکراسی پرگو احتیاج به سخنوری در محافل عام را افزایش داده بود. به رغم دشمنی حکومت، مدارس سخنوری رو به فزونی می رفت. سیسرون می گفت: «آموزگاران سخنوری همه جا هستند.» استادان بزرگ این فن در نیمه نخست قرن اول ق م پدید آمدند: مارکوس آنتونیوس (پدر مارکوس آنتونیوس سردار)، لوکیوس کراسوس، سولپیکیوس روفوس، کوینتوس هورتنسیوس. هنگامی که سخن از شمار شنوندگانی به میان می آید که سراسر فوروم و معابد و بالاخانه های مجاور آن را فرا می گرفتند، می توانیم قوت ریه های آن سخنوران را حدس بزنیم. گشاده زبانی سبکسرانه و وجدان زرخرید هورتنسیوس او را محبوب آریستوکراسی و یکی از توانگرترین مردان رم ساخته بود. وی برای وارثان خویش ده هزار خمره شراب باز نهاد. خطابه هایش چنان پرهیجان بود که بازیگران نامداری چون روسکیوس و آیسوپوس در جلسات دفاعیه او حاضر می شدند تا هنر بازیگری خویش را با مطالعه اطوار و شیوه او در بیان کمال بخشند. وی، به تقلید از کاتوی مهین، سخنرانیهای خویش را پس از تجدیدنظر منتشر می کرد، و این فنی بود که به دست رقیبش سیسرون کمال یافت و اثر خطابه را بر نثر رومی نیرو بخشید. به برکت خطابه بود که زبان لاتین به دوره فصاحت، اوج کمال، قدرت مردانه، و لطفی کمابیش شرقی رسید. در واقع سخنوران جوانی که پس از هورتنسیوس و سیسرون ظهور کردند پیرایه های پرتکلف و تلاطم پرشور آنچه را خود شیوه «آسیایی» می نامیدند به نکوهش گرفتند، و قیصر ، کالووس، بروتوس، و پولیو پیمان کردند که شیوه آرامتر و بی پیرایه تر و فشرده تر آتیکی را دنبال کنند. در روزگاری چنان دیرینه، بدین گونه، «رمانتیسم» در برابر «کلاسیسیسم»، یا، به عبارت دیگر، دید عاطفی از زندگی در برابر دید عقلی و تسلط سبک صف آراست. پیروان جوان کلاسیسیسم به شکایت می گفتند که حتی در فن خطابه نیز مشرق زمین در کار چیرگی بر روم است.

---

(۱) وارو دعوی دارد که سالوستیوس «در حین زناکاری به دست آنیوس میلو گرفتار شد و تازیانه خورد و با پرداخت مبلغی پول اذن گریز ی...X...» اما این نیز ممکن است از همان بازیهای س...ə......باشد.

۷ – قلم سیسرون

سیسـرون، که از خطابه های خویش مغرور و از تأثیر آنها بر ادبیات آگاه بود، از خرده گیریهای مکتب آتیکی آزرده شد و در سلسله رسالاـتی در بـاب فن خطابه به دفاع از خویش برخاست. در ضـمن مکالماتی نغز، تاریـخ زبان آوری رومی را باختصار بـاز گفت و در انشـا و نـثر و سـجع و تقریر سـخن قواعـدی وضع کرد. وی بر آن نبود که سـبکش «آسـیایی» است، بلکه دعوی داشت که خود آن را از روی شـیوه دموسـتن قـالب گرفته است، و پیروان سـبک آتیکی را یـادآور می شـد که گفتـار سـرد و بیروحشان شنونده را به خواب می برد یا می گریزاند.

پنجـاه و هفت خطابه ای که از سیسـرون به دست ما رسـیده از همه رازهای توفیق در زبان آوری پرده برمی دارد. این خطابه ها آیاتی هسـتند در باز نمودن یک جنبه یک مسـئله یا یک منش، دفع ملال شـنونده به یاری مطایبه و حکایت گویی، برانگیختن غرور و تعصب و عـاطفه و حس و میهن پرستی و ترحم، افشاگری بی پرده عیوب واقعی یا شایع شـده یا اجتماعی یا خصوصـی مخالفـان یـا موکلان وی، گردانـدن ماهرانه توجه از نکات نامساعـد، بارانـدن پرسشـهای پر آب و تاب به قصـد دشوار ساختن پاسخ یا بستن زبان حریف، و انباشتن اتهامها در جملات کوتاه با عباراتی به گزندگی تازیانه و شکنندگی سیل. خطیب در این گفتارها دعوی انصاف ندارد، قصدش بیشتر بدنام کردن است تا نکوهیدن. در گفتار از آن آزادی هرزه درایی، که اگر چه در تماشاخـانه هـا ممنوع بود در فوروم مجاز شـمرده می شـد، بغایت بهره می برد. سیسـرون از به کار بردن الفاظی چون «خوک»، «موذی»، «قصاب»، و «سرگین» در حق قربانیان خویش پروا ندارد؛ به پیسو می گوید که زنان باکره خود را می کشـند تا از شر هرزگی او در امان باشـند؛ و از آنتونیوس به سبب آنکه در ملاء عام به زن خویش مهر می ورزد دمار بر می آورد. تماشاگران و دادرسان از این گونه دشـنامگوییها لـذت می بردند و هیچ کس آنها را بجد نمی گرفت. سیسـرون، چند سال بعد از حملات بیرحمانه اش بر پیسو، در رساله درباره پیسو با او پیوند دوستی اسـتوار کرد. نیز باید اعتراف کرد که خطابه های سیسرون بیشتر از خودپرستی و لفاظی آکنده است تا از صفای اخلاقی، خرد حکیمانه، یا حتی زیرکی و ژرف بینی دادرسانه. اما چه فصاحتی! حتی سـخن دموسـتن نیز تـا این پایه روشن و سـرزنده و نغز و درآمیخته با نمک و چاشـنی ستیزه با آدمیان نبود. بی گمان هیچ کس پیش یا پس از سیسرون با چنان روانی و جذبه دلفریب و شور پرلطف به زبان لاتینی سخن نگفته است. این دوره اوج نثر لاـتینی بود. قیصـر در اهـدای کتـاب خود به نام در باب قیاس به سیسـرون نوشت: «تو همه گنجینه های سـخنوری را از نهانگاه برکشـیدی و خود نخسـتین کسـی بودی که از آنهـا بهره گرفتی. از این رو بر رومیـان منتی بزرگ نهـادی و زادگـاه خویش را حرمت افزودی. تو بر

چنان نصرتی دست یافتی که فقط بهره بزرگترین سرداران توانـد شد. زیرا گستردن مرزهای اندیشه آدمی کاری ارجمندتر از افزودن بر پهنه امپراطوری روم است.»

خطابه ها رسواگر شخصیت سیاسی سیسرون است، اما نامه های وی روشنگر منش و حتی مایه بخشودگی شخصیت سیاسی اوینـد. سیسرون همه آنهـا را برای منشـی خود تقریر می کرده و در آنهـا هرگز تجدیـدنظر نکرده است. در نگارش بیشتر آنها قصـد انتشـار در کار نبوده، و از این رو، بنـدرت زوایای پنهان روان یک مرد چنین از پرده بیرون افتاده است. نپوس می گفت: «آن کس که این نامه ها را بخواند به تاریخ آن زمانها نیازی نخواهد داشت.» در این نامه ها حیاتی ترین بخش داسـتان انقلاب بی حشو و پیرایه بـاز گفته شـده است. سبک آنهـا اغلب بی تکلف و صریح و سرشار از مطـایبه و نغزگویی است. زبـان آنها ترکیبی شیوا از وقـار ادیبـانه و روانی عامیانه است. این نامه ها جالب ترین آثار سیسرون و براستی جالب ترین آثار نثر موجود لاتیننـد. طبیعی است که در این نامه نگاریهای مفصل (مشـتمل بر ۸۶۴ نـامه، که نود فقره آن خطاب به سیسرون است) گاه به تناقضها و تزویرهایی برمی خوریم. در اینجا از زهد و اعتقاد دینی نشانی نیست ، برخلاف رسالات یا خطابه هایش که در آنها، به عنوان واپسین دستاویز، دست به دامن خـدایان می زنـد و در همه آنهـا بارهـا از پاکـدامنی و اعتقاد دینی سـخن رفته است. عقیده خصوصی او درباره بعض افراد، بویژه، قیصر، در همه حال با گفته های علنی او سازگار نیست. غرور باور نکردنی او در اینجا صورتی مطبوعتر دارد تا در خطابه هایش - همان خطابه هایی که گویی همیشه تنـدیس او را با خود به همه جا می برند؛ به تبسم اعتراف می کند که «ستایش من بیش از همه نزد من ارزش دارد.» با معصومیتی دلپذیر به ما اطمینان می دهد که «اگر در همه دهر یـک تن از فخر فروشـی بیزار باشـد، آن منم.» خوانـدن اینهمه نـامه دربـاره پـول، و اینهمه بگو مگو دربـاره آنهمه خـانه، خـاطر آدمی را مشغول می دارد. سیسرون علاوه بر کوشـکهایی در آرپینون، آسـتورای، پوتئولی، و پومپئی، ملکی در فورمیای به مبلغ ۲۵۰ هزار سسترس و ملک دیگری در توسکولوم به مبلغ ۵۰۰ هزار سـسترس داشته و کاخی بر فراز پالاتینوس به قیمت سه میلیون و پانصد هزار سسترس ساخته است.۱ چنین مکتبی بر یک حکیم برازنده نمی نماید.

اما چه کسـی از میان ما چندان پاکدامن است که پس از نشر نامه های خصوصـیش نیز نام نیکش را نگاه دارد؟ براستی هر چه این نـامه هـا را بیشتر بخوانیم، به سیسـرون علاقه منـد تر می شویم. عیوب و شایـد غرور او بیش از خود ما نبود؛ خطای وی آن بود که این عیوب را

---

(۱) این مبلغ اخیر از یک موکل به وام گرفته شـد، و معلوم نیست که بازگردانـده شده است یا نه. وکیلان دعاوی چون بر طبق قانون حق گرفتن پاداش نداشتند، در عوض از موکلان خود وام می گرفتند. یک راه دیگر پاداش دادن به وکیل ذکر نام او در وصیتنامه موکل بود. سیسرون از راه این گونه توارث مبلغ ۲۰ میلیون سسترس در ظرف سی سال به ارث برد.

در جامه نثری پیراسته جاودان ساخت. در وجه نیکوی شخصیت خود ، مردی سخت کار، پدری مهربان، و دوستی صمیم بود. او را می بینیم که در خانه اش نشسته، به کتابها و کودکان خود مهر می ورزد، و می کوشد که همسر خویش ترنتیا را دوست بدارد، که زنی بود مبتلا به درد مفاصل و زودرنج و در ثروت و گشاده زبانی با او برابر. هر دو توانگر تر از آن بودند که شادکام باشند. دلمشغولیها و ستیزه هاشان همیشه بر سر ارقام بزرگ بود؛ مگر به روزگار پیری نبود که سیسرون ترنتیا را بر سر منازعه ای مالی طلاق داد؟ چندی بعد پوبلیلیا را نه برای سنش، که به هوای داراییش به زنی گرفت؛ اما همینکه پوبلیلیا به دخترش تولیا بی مهری نمود، او را نیز طلاق داد. تولیا را به حد جنون دوست می داشت؛ مرگ او را دیوانه وار ماتم گرفت و خواست برایش، همچون یکی از الاهه ها، معبدی برپا کند. نامه هایی که به تیرو، سرمنشی خود، درباره او نوشته دلپذیرتر است. تیرو تقریرات سیسرون را تندنویسی می کرد و امور مالیش را با چنان لیاقتی سامان می داد که سیسرون به پاداش آن آزادش کرد. به آتیکوس، که اندوخته اش را به معامله می داد و وی را از دشواریهای مالی می رهاند و نوشته هایش را منتشر می کرد و ناخوانده به او اندرزهای گرانبها می داد، بیش از همه نامه نوشته است. در اوج دوره انقلاب، که آتیکوس خردمندانه به یونان پناهنده شده بود، سیسرون به او نامه ای سرشار از مهربانی و دلچسبی نوشت:

به هیچ چیز چندان احساس نیاز نمی کنم که به آن کس که می توانم همه گرفتاریهایم را با او در میان گذارم؛ به کسی که مرا دوست بدارد و دوراندیش باشد و با او بی تملق و پیرایه یا احتیاط سخن گویم. برادر من، که همه صفا و مهر است، از من به دور است. ... و تویی که بارها مرا با اندرزهایت از اندوه و اضطراب رهانده ای و رفیق گرمابه و گلستان و سهیم همه گفته ها و اندیشه هایم بوده ای - تو کجایی؟

در آن روزهای پرآشوب، چون قیصر از روبیکون گذشت و پومپیوس را شکست داد و خویشتن را دیکتاتور اعلام کرد، سیسرون دمی چند از کار سیاست کناره گرفت و در خواندن و نوشتن فلسفه پناهگامی جست. از آتیکوس خواست: «زنهار که کتابهایت را به کسی ندهی، بل آنها را همچنانکه وعده کرده بودی برایم نگاه داری. آنها را سخت دوست می دارم، همچنانکه اکنون از همه چیز دیگر بیزارم.» در زمان جوانی، به هنگام دفاع از آرخیاس، در یکی از فروتنانه ترین و دلپذیرترین سخنرانیهایش، مطالعه ادب را بدین سبب ستوده بود که «خوراک روزگار نوجوانی است و آذین نیکبختی و فروغ روزگار پیری.» اکنون به اندرز خود عمل کرد و در مدتی کمتر از دو سال کتابخانه ای از کتابهای فلسفی نوشت.۱ زوال عقیده دینی

---

(۱) «جمهور» (۵۴ق م)؛ «قوانین» (۵۲)؛ «فلسفه آکادمیک»، «تسلی»، «نیکی متعال» (۴۵)؛ «ماهیت خدایان»، «پیشگویی»، «سرنوشت»، «فضیلت»، «التزام اخلاقی»، «دوستی»، «پیری»، «افتخار»، «مناظرات توسکولومی»، (همگی ۴۴ ق م). در ظرف همین دو سال، ۴۵ -۴۴ ق م، سیسرون پنج کتاب درباره فن خطابه نوشت.

در طبقـات بالاـ خلئی پدیـد آورده بود که به نظر می رسـید بر اثر آن منش و جـامعه رومی رو به تباهی دارد. سیسـرون در این خیـال بود که فلسـفه به جای الاهیات می توانـد طبقات را به سـر منزل سـعادت مشوق و ره آموز شود. وی بر آن شـد که خود دیگر مکتب تـازه ای پدیـد نیـاورد، بلکه آموخته هـای حکیمـان یونـانی را خلاصه و، همچون واپسـین پیشـکش خود، به ملت خویش نیـاز کنـد. سیسـرون بـدان پـایه صـدیق بود که اقرار کنـد در بیشتر جاهـا رساله های پانایتیوس و پوسـیدوئیوس و دیگر یونانیـان متـأخر را اقتباس و گاه ترجمه کرده است. اما وی نثر ملال آور مأخـذ خود را به زبان لاتینی روشن و اسـتوار درآورد، گفتارهـای خویش را در قـالب مکـالمه جـان داد، و وادیهـای بیحاصل منطق و مابعـدالطبیعه را بسـرعت در نوردیـد تا به کران مسائل زنـده رفتار و دولتمردی برسـد. مانند لوکرتیوس، گریزی جز آن ندید که واژه های فلسـفی تازه ای بنیاد کند، و در این کار کامیاب شد و زبان و فلسفه هر دو را سخت وامدار خویش ساخت. از زمان افلاطون حکمت در زی چنان نثری جلوه نیافته بود.

در انـدیشه هـایش بیش از همه از افلاـطون الهام گرفت. وی حزم اندیشـی اپیکوریان را خوش نـداشت که از «الاهیات با چنان یقینی سـخن می گوینـد که گویی هم اکنون از انجمن خـدایان باز آمده اند»؛ همچنین بود حالش با رواقیون که چنان در باب تـدبیر حجت می آوردند که «تو گفتی خدایان نیز برای اسـتفاده آدمیان ساخته شده اند» - و این نظری بود که در احوال دیگر به دیـده خود سیسـرون نیز نامعقول نمی آمـد. پایه بینش او همان پایه بینش آکادمی نو است - یعنی شـکاکیت معتدلی که هر یقینی را منکر است و احتمال را برای زندگی بشـر کافی می داند. می نویسد: «فلسـفه من در بسـیاری از چیزها بر شک اسـتوار است. . .. مرا رخصت دهید تا ندانم چه را نمی دانم.»

می گویـد: «آنان که در پی دانسـتن عقیـده شخصـی مننـد مردمی بیش از انـدازه کنجکاوند.» اما ابای او از باور داشـتن بزودی جای خود را به قریحه اش در بیان می دهد. آیینهای قربانی و پیشگوییهای هاتف و تفأل را خوار می دارد و رساله ای سراپا در رد پیشـگویی می پردازد. به رغم رواج دامنه دار علم احکام نجوم، می پرسـد که آیا همه کسانی که در کانای کشـته شدند به یک طالع زاده شـده بودند. وی حتی شک می کند که آگاهی از آینده موهبتی باشد؛ آینده ممکن است به همان اندازه وجوه دیگر حقیقت، که چنین بی پروا در پی آن به جسـتجوییم، تلـخ باشـد. می اندیشد که با دست انداختن عقاید کهن می تواند از بازارگرمی آنها بکاهـد. «هنگامی که غله را کرس و شـراب را باکخوس می نامیم، اسـتعاره ای معمول را به کار می بنـدیم؛ اما آیـا می پنـداری که همه کس آن قـدر بیخرد است که مـایه خورش خویش را خـدا پنـدارد؟» بـا این وصف، در باب الحاد نیزماننـد هر حکم جزمی دیگر شـکاک است. نظریه اتمی ذیمقراطیس و لوکرتیـوس را انکـار می کنـد، و بر آن است که سامـان یـافتن ذرات سـرگردان به صورت نظام کنونی گیتی - حتی در زمان بیکران - به همان انـدازه نامحتمل است که فراهم آمـدن خـود به خود حروف الفبـا به صورت سالنـامه هـای انیوس. بیخـبری مـا از خـدایان دلیـل بر عـدم وجود آنهـا نیست؛ و در واقع سیسرون حجت می آورد که باور همگانی آدمیان به سرنوشت کفه را به سود احتمال وجود آن سنگین می کند. وی نتیجه می گیرد که دین برای اخلاـق فردی و نظـام اجتماعی ضـرور است و هیـچ خردمنـدی حمله به آن را روا نمی دارد. از این روسـت که، در عین

رد پیشگویی، خود وظایف پیشگویی رسمی را به جا می آورد. این را نمی توان تمام تزویر دانست؛ خود سیسرون شاید آن را حس سیاست بنامد. اخلاق و اجتماع و دولت روم با دین کهن در آمیخته و زوال دین گزندی بر امن آنها بود. (امپراطوران روم هم در آزردن مسیحیان می توانستند چنین دلیلی بیاورند.) سیسرون چون تولیای عزیز خویش را از دست داد، بیش از گذشته به جاودانگی فرد امید بست. وی چندین سال پیشتر از آن در «رؤیای سکیپیو» ، که بخش واپسین «جمهور» اوست، از فیثاغورس و افلاطون و ائودوکسوس افسانه پیچیده و گویایی را درباره زندگی پس از مرگ اقتباس کرد. در این افسانه، مردگان بزرگوار و نیکوکار از نعمت سرمدی بهره مند می شوند، اما در نامه های خصوصی سیسرون، حتی در نامه هایی که دوستان داغدیده را تسلیت می گوید، ذکری از زندگانی آن سرایی نیست.

سیسرون چون با شکاکیت زمان خود آشنا بود. رسالات اخلاقی و سیاسی خویش را بر مبانی غیر دینی و مستقل از ضمان فوق طبیعی استوار کرد. در رساله «نیکی متعال» نخست از پژوهش در باب شادکامی آغاز می کند، و سپس با دو دلی با رواقیون همداستان می شود که تنها فضیلت اخلاقی راه رسیدن به شادکامی است. از این رو، در رساله ای دیگر راه فضیلت را بررسی می کند و به یاری افسون بیانش چندی موفق می شود که وظیفه را دلپسند جلوه دهد. می نویسد: «همه آدمیان برادرند و همه جهان را باید شهر مشترک خدایان و آدمیان دانست.» کاملترین آیین اخلاقی وفاداری آگاهانه به این کل است. آدمی باید نخست به خود و جامعه اش وفادار باشد تا پیش از همه بنیاد اقتصادی درستی برای زندگی خویش بگذارد و سپس وظایف خود را به عنوان یک شارمند به جا آورد. کشورداری خردمندانه از موشکافانه ترین فلسفه ها گرانمایه تر است.

حکومت سلطنتی بهترین نوع حکومتهاست اگر که شاه خوب باشد، و بدترین نوع است اگر که شاه بد باشد - درستی این گفته پیش پا افتاده بزودی در روم به اثبات رسید. آریستوکراسی خوب است اگر که براستی نیکترین مردمان فرمان رانند. اما سیسرون، که خود عضوی از طبقه متوسط بود، نمی توانست به صدق اعتراف کند که خانواده های کهن و به قدرت رسیده در زمره بهترین مردمانند. دموکراسی خوب است اگر که مردم با فضیلت باشند، و این به دیده سیسرون امری محال می نماید. بهترین نوع حکومت آن است که همه اینها را با هم جمع داشته باشد، مانند دولت روم پیش از گراکوس، یعنی قدرت دموکراتیک انجمنها و قدرت آریستوکراتی سنا و نیروی کمابیش شاهانه کنسولان برای مدت یک سال. اگر قید و میزانی در کار نباشد، حکومت سلطنتی به استبداد، حکومت آریستوکراتی به اولیگارشی، و دموکراسی به حکومت جماعت، غوغا، و دیکتاتوری مبدل می شود. پنج سال پس از آنکه قیصر به مقام کنسولی رسید، سیسرون طعنه ای در حق او زد:

افلاطون می فرماید که از افسار گسیختگی بیحد، که مردم آن را آزادی می نامند، جباران پدید می آیند، همچون نهالی که از ریشه بدمد ... و این گونه آزادی ملت را زیر یوغ بندگی در می آورد. افراط در هر چیز ضد آن را پدید می کند. ... زیرا از میان چنین مردمی عنان گسیخته معمولا یک تن به رهبری برگزیده می شود. ... کسی که دلیر و بی پروا باشد ... و با واگذاری اموال دیگران به مردم خود را محبوب ایشان کند، به چنین مردی وظیفه حراست از مسند حکومت واگذار و پی در پی تجدید می شود، چرا که وی به دلایل بسیار هراسان است از اینکه یک شارمند عادی بماند. پس، یک گارد مسلح بر گرد خود می گمارد و بر همان مردمی که وی را به قدرت رسانده اند استبداد می راند.

با اینهمه قیصر پیروز شد و سیسرون صلاح در آن دید که ناخرسندی خویش را زیر حرفهای بیمزه خوشاهنگ درباره قانون، دوستی، افتخار، و پیری مدفون کند. می گفت: «قوانین در زمان جنگ خاموشند؛» اما دست کم می توانست درباره فلسفه قانون بیندیشد. به پیروی از رواقیون، قانون را «عقل سلیم موافق با طبیعت» تعریف کرد و منظورش آن بود که قانون روابطی را که از غرایز آدمی ناشی می شود نظام و ثبات می بخشد. ... «طبیعت ما را دوستار همنوعانمان آفریده» (جامعه)، «و این اساس قانون است.» دوستی باید بر اساس علایق مشترکی که با فضیلت و داد استحکام و تحدید می یابد استوار باشد، نه بر پایه نفع متقابل. آیین دوستی می باید چنین باشد: «توقع نداشتن چیزهای ناشرافتمندانه و انجام ندادن چنان خواهشها.» زندگی شرافتمندانه بهترین ضامن رستگاری در پیری است. تسلیم به نفس و افراط در جوانی تن را پیش از موقع می فرساید، اما زیستن به شیوه درست تن و روان هر دو را تا صد سال سالم نگاه می دارد؛ شاهد مثال ما ماسینیساست. دل بستن به مطالعه آدمی را از «نزدیک شدن دزدانه پیری بیخبر می دارد.» پیری همچون جوانی مواهبی دارد - یعنی رسیدن به خردمندی بردبارانه، مهری پر آزرم در حق کودکان داشتن، و فرو نشستن تب هوس و جاه. پیری هراس مرگ را با خود به همراه دارد، اما نه اگر ذهن آدمی به حکمت سرشته شده باشد. پس از مرگ، در بهترین احوال، زندگی تازه و شادمانه تری در انتظار ماست، و در بدترین احوال آرامش خواهیم یافت.

رویهمرفته رسالات سیسرون در فلسفه تنک مایه اند و همه آنها، همچون سیاستمداری او، سخت به معتقدات رسمی و سنت چسبیده اند. وی همه کنجکاوی یک دانشمند و احتیاط یک بورژوا در خود داشت، حتی در فلسفه اش نیز سیاستمدار ماند و میل نداشت که رأی کسی را از دست بدهد. وی عقاید دیگران را فراهم می آورد و آرای موافق و مخالف را چنان به دقت می سنجد که از مجالس او با همان عقایدی که به درون آمده ایم بیرون می رویم. همه این رسالات تنها یک حسن دارند، و آن زیبایی ساده شیوه آنهاست. زبان لاتینی سیسرون چه دلپذیر است و چه آسان برای خواندن، و چه زبان روان و روشنی دارد! هنگامی که حوادث را باز می گوید، در کلام او چیزی از آن نشاطی یافت می شود که خطابه هایش را دل انگیز می کند. چون منش کسی را وصف می کند، چنان مهارتی به کار می بندد که خود افسوس آن را می خورد که فرصت ندارد تا بزرگترین مورخ روم شود. وقتی که توسن سخن را رها می کند، عبارات موزون و تقطیعات کوبنده ای از زبانش جاری می شود که همه را از ایسوکراتس آموخته است و فضای فوروم را با آنها پرخروش می کند. اندیشه هایش از آن طبقات بالادست است، اما شیوه اش رو به مردم دارد. می کوشید تا سخنش برای مردم روشن و گفته های بدیهیش هیجان آور باشد، و کلی گوییهایش را به چاشنی حکایت و نغزگویی نمکین می کرد.

سیسرون زبان لاتین را دوباره آفرید، بر واژه های آن افزود، و از آن افزاری انعطاف پذیر برای فلسفه و دستمایه ای برای دانش و ادب اروپای باختری ساخت که هفده قرن به کار می آمد. پسینیان از او بیشتر به نام نویسنده یاد می کردند تا سیاستمدار. آدمیان، به رغم همه یاد -

آوریهایش، عظمت او را در مقام کنسولی از یاد بردند، اما پیروزیهایش را در ادب و گشاده زبانی ستودند. و از آنجا که گیتی صورت را همان گونه ارج می نهد که ماده را، و هنر را همان گونه که دانش و قدرت را، سیسرون در جمع رومیان در ناموری تنها از قیصر واپس ماند؛ و این استثنا را او هرگز نمی توانست ببخشاید.

ص: ۱۹۶

فصل نهم :قیصر – ۱۰۰ – ۴۴ ق م

I – بی بندوبار

کایوس یولیوس کایسار۱ نسب خود را به یولیوس آسکانیوس، پسر آینیاس، پسر ونوس، دختر یوپیتر، می رساند: وی خدا زاد و خدا مرد. دودمان یولیانوس در عین تنگدستی از کهنترین و والاتبارترین خانواده های رم بود. یکی از کایوس یولیوسها در سال ۴۸۹ مقام کنسولی داشت، و دیگری در سال ۴۸۲. یکی دیگر از افراد همین خاندان به نام ووپیسکوس یولیوس در سال ۴۷۳، دومی به نام سکستوس یولیوس در سال ۱۵۷، و سومی در سال ۹۱ به همین مقام دست یافتند. قیصر از ماریوس، شوهر عمه اش (یولیا)، گرایش به روشهای انقلابی در سیاست را فرا گرفت. مادرش آورلیا کدبانویی بود در کمال وقار و خرد که خانه کوچک خود را در کوی «ناباب» سوبورا – که پر از دکه و میکده و روسپیخانه بود – با صرفه جویی اداره می کرد. در آنجا، قیصر به سال ۱۰۰ ق م، به روایتی پس از یک عمل جراحی که به نام او شد، دیده به جهان گشود.۲

در ترجمه فیلمون هلاند از کارهای سوئتونیوس آمده است که «این زمان قیصر استعدادی شگرف در فراگرفتن و آموختن داشت.» آموزگارش در زبانهای لاتین و یونانی و سخنوری از اهالی گل بود. با این آموزگار قیصر ناآگاهانه خود را برای بزرگترین کشورگشایی خویش آماده ساخت. جوان بزودی شیفته سخنوری شد و همه وجود خود را کمابیش وقف نویسندگی نوجوانانه کرد، اما انتصاب به مقام دستیار نظامی مارکوس ترموس در آسیا به فریادش رسید. نیکومدس، فرمانروای بیتینیا، چنان دلباخته او شد که سیسرون و دیگر بدگویان

---

(۱) قیصر صورت عربی شده کایسار است. – م .

(۲) این عمل جراحی [که به سزارین معروف است] پیش از قیصر یکی از شیوه های کهن زایمان بود و نام آن در قوانین منسوب به نوما آمده است. کنیه قیصر از نام این عمل جراحی گرفته نشده است (matris caesus ab utero). مدتها پیش از او قیصرهای دیگری در میان افراد خانواده یولیها وجود داشتند.

بعدها او را نکوهش کردند که «بکارت خویش را به شاهی باخته است.» چون در سال ۸۴ به رم بازگشت، کوسوتیا را به زنی گرفت تا پدرش را خشنود کند؛ چندی بر نیامد که با مرگ پدر او را طلاق داد و کورنلیا دختر لوکیوس کورنلیوس کینا را، که رهبری انقلاب پس از ماریوس به عهده اش قرار گرفته بود، به زنی گرفت. هنگامی که سولا به قدرت رسید، به قیصر فرمان داد تا کورنلیا را طلاق دهد؛ و چون قیصر سرباز زد، سولا میراث او و جهیزیه کورنلیا را غصب کرد و نامش را در شمار محکومان به مرگ نهاد.

قیصر از ایتالیا گریخت و به سپاهیان در کیلیکیا پیوست. چون سولا مرد، به رم بازگشت (۷۸ ق م)؛ اما وقتی دید که دشمنانش به حکومت رسیده اند؛ دوباره رهسپار آسیا شد. راهزنان او را اسیر کردند و به یکی از بازارهای خاص بردگان بردند و اعلام کردند که حاضرند او را در برابر بیست تالنت (تقریباً ۷۲٬۰۰۰ دلار) آزاد کنند. وی آنان را از اینکه او را کم بها داده اند سرزنش کرد و خود حاضر شد که پنجاه تالنت بپردازد. پس، خادمان خویش را در پی گرد آوردن پول فرستاد و خود، با سرودن اشعار و خواندن آنها برای شکار گرانش، خاطر خوش داشت. آن اشعار پسند طبع شکارگرانش نمی افتاد، و قیصر ایشان را بربران کودن نامید و وعیدشان داد که در نخستین فرصت به دارشان آویزد. چون خونبهایش رسید، به میلتوس شتافت، کشتی ها و ملوانانی بسیج کرد، سر در پی راهزنان نهاد و اسیرشان ساخت، خونبها را باز گرفت، آنگاه همه آنان را به صلیب آویخت. اما چون مردی بغایت مهربان بود، فرمود تا گلوهاشان را نخست ببرند. سپس به رودس رفت تا فن سخنوری و فلسفه بیاموزد.

قیصر پس از بازگشت به رم نیرویش را میان سیاست و عشق بخش کرد. وی خوبرو بود، اگرچه تنک شدن مویش او را نگران می داشت. هنگامی که کورنلیا مرد (سال ۶۸ ق م)، پومپیا نوه سولا را به زنی گرفت. چون این ازدواجی یکسره سیاسی بود، وی از اینکه به رسم زمانه روابطی را با دیگران نگاه دارد پروایی نداشت؛ اما چون آن فاسقان بیشمار و از هر دو جنس بودند، کوریو (پدر آن کس که بعدها سردار او شد) وی را «شوی هر زن و زن هر مرد» نامید. وی در نبردهایش نیز به این شیوه ها ادامه داد و با کلئوپاترا در مصر، شهبانو ائونوئه در نومیدیا، و زنان بسیار دیگر در سرزمین گل نرد عشق می باخت، چندانکه سربازانش او را به طعنه ای مهرآمیز «کچل زناکار» می نامیدند. پس از آنکه قیصر گل را فتح کرد و به آیین پیروزان به شهر درآمد، سربازانش قطعه ای دو بیتی ساختند و در آن همه شوهران را زنهار دادند که قیصر در شهر است، زنان خویش را در غل و بند نگاه دارند. آریستوکراسی به دو دلیل کین او را به دل داشت: یکی آنکه امتیازاتشان را به خطر می انداخت ودیگر آنکه زنانشان را از راه به در می برد. پومپیوس زنش را طلاق داد چون با قیصر سرو سری داشت. دشمنی پر شور کاتو با او همه حکیمانه نبود: خواهر ناتنی کاتو، سرویلیا، از دلباخته ترین معشوقگان قیصر بود. یک بار کاتو، که به تبانی میان قیصر و کاتیلینا بدگمان شده

بود، در سنا با او در افتاد و خواست تا نامه ای را که همان دم به دستش داده بودند بلند بخواند. قیصر بی آنکه توضیحی دهد آن را به کاتو رساند، و آن نامه ای بود عاشقانه از سرویلیا. سرویلیا همه عمر سودازده قیصر ماند، و در سالهای بازپسین زندگیش بدگویان بی انصاف متهمش داشتند که دختر خویش ترتیا را به هوس به قیصر تسلیم کرده است. در زمان جنگ داخلی، در حراجی عمومی، قیصر پاره ای از املاکی را که به زور از آریستوکراتهای آشتی ناپذیر گرفته بود به قیمت اسمی به سرویلیا فروخت. چون گروهی از ارزانی قیمت شگفتی نمودند، سیسرون به جناسی نغز پاسخی گفت که چه بسا سرش را به باد می داد: ترتیاد دوکتا، که هم می تواند «یک سوم کمتر» معنی دهد و هم کنایه ای باشد به آن شایعه که سرویلیا دخترش را برای قیصر آورده است. ترتیا زن قاتل اصلی قیصر، یعنی کاسیوس، شد. بدین گونه عشقهای آدمیزادگان با آشوبهای کشورها در هم می آمیزد.

شاید این سرمایه گذاریهای گوناگون، هم یاور بر آمدن قیصر شد و هم مایه فرو افتادن او. هر زنی که دلداده او می شد دوستی بانفوذ بود که معمولاـ به اردوی مخالفان تعلق داشت، و بیشتر ایشان حتی هنگامی که عشق او به ادب سرد مبدل می شد، همچنان به او وفادار می ماندند. کراسوس، با آنکه گفته بودند زنش ترتولا با قیصر سر و سری دارد، مبالغ هنگفت به او وام می داد تا هزینه نامزدیهای مقامات و بزمهای خویش را فراهم آورد؛ زمانی قیصر ۸۰۰ تالنت (قریب ۲٬۸۸۰٬۰۰۰ دلار) به او بدهکار بود. چنین وامهایی نشانه گشاده دستی یا دوستی نبود، اعانه هایی به مبارزات قیصر بود که بعد با مراحم سیاسی یا غنایم نظامی پاداش داده می شد. کراسوس، مانند آتیکوس، برای حفظ ثروت هنگفت خود نیازمند پشتیبانی و فرصت بود. بیشتر سیاستمداران رومی زمان چنین وامهایی بر ذمه داشتند: مارکوس آنتونیوس چهل میلیون، سیسرون شصت میلیون، و میلو هفتاد میلیون سسترس وامدار بودند - اگرچه این ارقام ممکن است بدگوییهایی احتیاط آمیز باشد. قیصر را باید در وهله نخست سیاستمداری بی رسم و راه و آدمی بی بندوبار بدانیم که آرام آرام، در پرتو رشد و مسئولیت، بر مرتبه یکی از ژرفبینترین و وظیفه شناسترین کشورداران تاریخ رسید. در عین آنکه بر خطاهای او شادی می کنیم، نباید فراموش کنیم که وی با اینهمه مردی بزرگ بود. نمی توانیم به این دلیل با قیصر لاف همسری بزنیم که او نیز زنان را از راه به در می برد و به سر کردگان کوی و برزن رشوه می داد و کتاب می نوشت.

II – کنسول

قیصر در آغاز کار پنهانی با کاتیلینا همدست بود و، در فرجام کار، کسی بود که رم را از نو ساخت. هنوز سالی از مرگ سولا نگذشته بود که وی بر ضد گنایوس دولابلا، از کارگزاران حکومت ارتجاعی سولا، اقامه دعوی کرد. دادرسان به زیان قیصر رأی دادند. اما مردم حمله

دموکراتیک و نیز نطق درخشانش را ستودند. وی در حرارت و بذله گویی و ختامهای شورانگیز و طعنه های سخنورانه از پس سیسرون برنمی آمد؛ براستی قیصر این شیوه «آسیایی» را دوست نمی داشت و خود را پایبند ایجاز و سادگی ترشرویانه ای می کرد که شیوه نگارش وی در کتاب گزارشها درباره جنگهای داخلی و جنگهای گالیایی است. با این وصف، بزودی در گشاده زبانی تالی سیسرون خوانده شد.

در سال ۶۸ کوایستور (خزانه دار) گشت و به خدمت در اسپانیا گماشته شد. وی سرکردگی چند حمله نظامی به قبایل محلی را به عهده گرفت، شهرها را غارت کرد، و چندان مال به یغما گردآورد که توانست بخشی از وامهای خود را بپردازد. در عین حال، با کاستن از نرخ بهره وامهایی که صرافان رومی به مردم اسپانیا داده بودند خود را محبوب ایشان ساخت. در گادس، چون به پای مجسمه ای از اسکندر رسید، خویشتن را نکوهش کرد که در سنی که آن مقدونی نیمی از جهان مدیترانه را گشوده بود خود کارهایی چنان ناچیز کرده است. چون به رم باز گشت، دوباره به مسابقه در پی منصب و قدرت برخاست. در سال ۶۵ ق م به مقام شهرداری یا سرپرست بناهای عمومی برگزیده شد. پول خود - یعنی پول کراسوس - را صرف آراستن میدان بزرگ شهر با ساختمانها و ستونهای تازه کرد و دل عامه را با برگزاری بازیها و مسابقه های بیدریغ به دست آورد. سولا یادگارهای افتخار ماریوس، یعنی درفشها ، پیکره ها، و غنایم نماینده خصال و پیروزیهای آن اصلاح طلب دیرین را از کاپیتول بیرون ریخته بود؛ اما قیصر همه آنها را به جای خود بازگرداند و کهنه سربازان ماریوس را شادمان کرد و، با همین کار، سرکشی سیاست خود را آشکار ساخت. محافظه کاران به اعتراض برخاستند و برای درهم شکستن قدرت او خط و نشان کشیدند.

در سال ۶۴، در مقام ریاست، هیئتی خاص رسیدگی به جرایم قتل بازمانده کارگزاران سولا را، که از طرف او مأمور مصادره اموال و کشتار بودند، به دادگاه فرا خواند و چند تن ایشان را به تبعید یا مرگ محکوم کرد. در سال ۶۳، در سنا بر ضد اعدام دستیاران کاتیلینا رأی داد و در حاشیه سخنرانیش گفت که شخصیت آدمی پس از مرگ باز نمی ماند؛ این شاید تنها بخش سخنرانی او بود که کسی را نیازرد. در همان سال به مقام پونتیفکس ماکسیموس، یعنی پیشوایی دین رومی، رسید در سال ۶۲ به مقام پرایتوری برگزیده شد و یکی از سنت پرستان سرشناس را به جرم اختلاس مجازات کرد. در سال ۶۱ معاون پرایتور اسپانیا شد، اما بستانکارانش او را از عزیمت باز داشتند. وی اقرار کرد که بیست و پنج میلیون سسترس نیاز دارد تا ذمه خود را بری کند. کراسوس به یاریش آمد و همه تعهداتش را ضامن شد. قیصر به اسپانیا رفت و بر قبایلی که شور استقلال در سر داشتند پیروزمندانه یورشها برد و آن قدر غنیمت با خود به روم باز آورد که توانست نه تنها وامهای خود را بپردازد، بلکه خزانه داری را چندان غنی کند که سنا رأی به برگزاری آیین پیروزی در حق او دهد. این شاید از زیرکی

«بهین مردمان» بود؛ زیرا آنان می دانستند که قیصر می خواهد نامزد مقام کنسولی شود، قانون نامزدی غیابی را ممنوع می کند، و «پیروزگر» به حکم قانون باید تا روز برگزاری آیین پیروزی بیرون از شهر بماند - سنا این روز را پس از برگزاری انتخابات کنسولی معین کرده بود. اما قیصر از آیین پیروزی چشم پوشید و به شهر درآمد و با نیرو و مهارتی مقاومت ناپذیر به مبارزه انتخاباتی پرداخت.

پیروزی او در پرتو آن به دست آمد که زیرکانه پومپیوس را به آرمان آزادیخواهانه خود دلبسته کرد. پومپیوس تازه پس از یک رشته پیروزیهای نظامی و سیاسی از شرق بازگشته بود. وی، با پاک کردن دریا از دریازنان، دوباره بازرگانی مدیترانه را امن، و شهرهای پایگاه آن را از رونق برخوردار ساخت. با گشودن بیتینیا، پونتوس، و سوریه سرمایه داران را خشنود گرداند؛ شاهان را عزل و نصب کرد و از محل غنایم خود مبالغی با نرخهای بهره هنگفت به آنان وام داد؛ رشوه ای چرب از شاه مصر پذیرفت تا به کشور او برود و شورشی را بخواباند، و سپس به بهانه غیرقانونی بودن پیمان از اجرای آن سرباز زد؛ فلسطین را آرام کرد و به صورت کشوری وابسته به روم درآورد؛ سی و نه شهر بنیاد کرد و قانون، نظم، و آرامش را برپا داشت؛ و رویهمرفته رفتاری روشن بینانه، سیاستمدارانه، و ثمربخش داشت. او اکنون به عنوان مالیات و باج و غنایم و بندگان باز خرید شده یا فروخته چنان ثروتی به رم باز آورد که می توانست دویست میلیون سسترس به خزانه بپردازد، سیصد و پنجاه میلیون بر درآمدهای سالانه آن بیفزاید، سیصد و هشتاد میلیون میان سربازان خود بخش کند، و با این حال، به عنوان یکی از دو تن توانگرترین مردان رم، با کراسوس دعوی همسری نماید.

سنا از این دستاوردها بیشتر هراسناک شد تا شادمان. چون خبر یافت که پومپیوس، با سپاهی که سرسپرده به اوست و می تواند وی را به دیکتاتوری برساند، در بروندیسیوم به خشکی پیاده شده است، از ترس بر خود لرزید. پومپیوس بیم سنا را بدین گونه خواباند که سپاهیان خود را خلع سلاح کرد و وارد رم شد، بی آنکه جز خادمان شخصی خویش همراهی داشته باشد. جشن ورود او دو روز به طول انجامید، اما حتی این مدت نیز برای نمایش همه تخت روانهایی که پیروزیهای او را تصویر می کردند و غنایمش را نشان می دادند کافی نبود. سنای ناسپاس درخواست او را برای توزیع زمینهای دولتی میان سربازانش رد کرد، از تصویب پیمانهایی که وی با شاهان مغلوب بسته بود سرباز زد، و آن ترتیباتی را که لوکولوس در مشرق زمین برقرار داشته و پومپیوس زیر پا گذاشته بود دوباره استوار کرد. اثر همه این اعمال نقض اصل «اتحاد طبقات بالادست» بود که سیسرون موعظه می کرد، و وا داشتن پومپیوس و سرمایه داران به مغازله با «خلقیان». قیصر از این وضع بهره تمام برگرفت و نخستین «تریوم ویراتوس» یا «شورای سه گانه» را با پومپیوس و کراسوس بنیاد کرد (سال ۶۰ ق م)؛ به حکم آن، هر عضو شورا متعهد شد که با قانونی که به مذاق دیگری ناخوش افتد

مخالفت کند. پومپیوس رضا داد که قیصر به مقام کنسولی برسد، و قیصر پیمان کرد که اگر بدان مقام برگزیده شود، مقرراتی را به اجرا گذارد که اقدام سنا را در سست کردن موقعیت پومپیوس بی اثر سازد.

نبرد سخت بود، و بازار رشوه در هر دو سو رواج داشت. کاتو، رهبر سنت پرستان، چون شنید که یارانش رأی می خرند، موضوع را آسان گرفت و این شیوه را به دلیل ارجمندی مقصود تأیید کرد. «خلقیان» قیصر را برگزیدند و «بهین مردمان» بیبولوس را. هنوز چندی از انتخاب قیصر به مقام کنسولی (سال ۵۹) نگذشته بود که وی اقداماتی را که پومپیوس خواسته بود به سنا پیشنهاد کرد: توزیع زمین در میان بیست هزار شارمند تهیدست و از آن جمله سربازان پومپیوس، تصویب قول و قرارهای پومپیوس در خاور زمین، و تقلیل یک سوم از مبلغی که عاملان مالیات متعهد به گردآوری از ایالات آسیایی بودند. چون سنا با تمام قوا به مخالفت با این اقدامات برخاست، قیصر، مانند برادران گراکوس، آنها را یکراست به انجمن عرضه کرد. سنت پرستان بیبلوس را وا داشتند که حق وتوی خود را برای جلوگیری از گرفتن رأی به کار ببرد، و طالعبینان را نیز برانگیختند تا از نحوست احوال خبر دهند. قیصر شگونهای بد را نادیده انگاشت و انجمن را بر آن داشت تا بیبولوس را به دادگاه فرا خواند؛ و یکی از «خلقیان» پرشور یک ظرف خاکروبه بر سر بیبولوس ریخت. لوایح قیصر تصویب شد. این لوایح، مانند آنچه برادران گراکوس پیشنهاد کرده بودند، سیاستی ارضی را با برنامه ای مالی، که پسند خاطر بازرگانان بود، در می آمیخت. پومپیوس از اینکه قیصر به تعهدات خود وفا کرده خشنود گشت. وی یولیا دختر قیصر را چهارمین زن خود کرد، و پیوند تفاهم میان پلبها و بورژوازی کارش به جشن ازدواج کشید. «تریوم ویراتوس» یا شورای سه گانه به جناح اصلاح طلب پیروان خود وعده کرد که در پاییز سال ۵۹ از نامزدی پوبلیوس کلودیوس برای مقام تریبونی پشتیبانی خواهد کرد، و در عین حال با بازیها و سرگرمیهای بیدریغ خاطر رأی دهندگان را خوش داشت.

در ماه آوریل، قیصر دومین لایحه ارضی خود را تقدیم کرد که به موجب آن اراضی دولتی در کامپانیا می بایست میان شارمندان تهیدستی که سه فرزند دارند تقسیم شود. این بار نیز سنا را به فراموشی سپردند. انجمن لایحه را تصویب کرد، و پس از یک قرن کوشش سیاست گراکوسی پیروز شد. بیبولوس خانه نشین گشت و هر چند یک بار دل به این خوش کرد که از نحس کیوان برای تصویب این قانون خبر دهد. قیصر کارهای کشوری را بی کنکاش با او گرداند، چنانکه زندان شهر آن سال را سال «کنسولی یولیوس و قیصر» خواندند. وی برای آنکه سنا را زیر نظر عامه قرار دهد، نخستین روزنامه را تأسیس کرد؛ بدین گونه منشیانی برگماشت تا صورت مذاکرات سنا و دیگر مذاکرات و خبرها را بنویسند و این «کرده های روزانه» را به روی دیوارهای فورومها بچسبانند. از روی این دیوارها گزارشها رونویس

می شد و به دست نامه بران خصوصی به همه نقاط امپراطوری می رسید.

در پایان این دوره تاریخی کنسولی، قیصر خود را برای پنج سال بعدی فرمانده بخشهای ایالت ناربون در گل و دامنه جنوبی آلپ کرد. چون بر طبق قانون هیچ سپاهی حق ماندن در ایتالیا را نداشت، کسی که فرمانده لژیونهای مقیم شمال ایتالیا می شد بر سراسر شبه جزیره سلطه نظامی می یافت. قیصر، برای آنکه قوانینش را پایدار نگاه دارد، وسیله ای انگیخت تا دوستانش گابینیوس و پیسو برای سال ۵۸ به مقام کنسولی برگزیده شوند و دختر پیسو، کالپورنیا، را به زنی گرفت. برای آنکه از پشتیبانی توده مردم مطمئن باشد، کلودیوس را برای انتخاب به مقام تریبونی برای سال ۵۸ یاری بیدریغ کرد. با آنکه چندی پیش زن سوم خود پومپیا را به گمان زناکاری باکلودیوس طلاق داده بود، نگذاشت که این واقعه بر طرحهایش اثری گذارد.

III – اخلاق و سیاست

پوبلیوس کلودیوس پولکر (خوبرو)، از گنس کلاودیوسها، آریستوکراتی بود جوان، دلیر، و بی بندوبار. وی مانند کاتیلینا و قیصر از پایگاه خود فرود آمد تا تهیدستان را بر ضد توانگران راهبر شود. برای آنکه شرایط مقام تریبونی خلق را حایز شود، خود را فرزند خوانده یک خانواده پلبی کرد. برای آنکه ثروت متراکم رم را میان همه توزیع کند و سیسرون را – که به خواهرش کلودیا ناسزا گفته و پاسدار تقدس مالکیت بود – از میان ببرد ، در زمره افسران قیصر درآمد، تا آنکه توانست خود قدرت را در دست گیرد. وی سیاست قیصر را می ستود و عاشق زن او بود؛ و چون خواست به وصال او برسد، خود را به جامه زنان درآورد و به خانه قیصر درآمد و سپس (در سال ۶۲) به عنوان کاهن اعظم در آیینی که زنان به تنهایی به درگاه «الاهه نیکوکار» به جا می آوردند شرکت جست، اما فریبش آشکار و به دادگاه فراخوانده و به جرم هتک حرمت الاهه نیکوکار محاکمه شد. چون قیصر را به گواهی خواستند، گفت که شکایتی از کلودیوس ندارد. دادستان از او پرسید پس چرا زنش پومپیا را طلاق داده است. قیصر گفت: « زیرا زن من باید چنان زنی باشد که گمان بد در حق او نرود.» این جوابی زیرکانه بود که یک دستیار سیاسی هوشمند را نه محکوم می کرد نه معاف. گواهان گوناگون – که شاید رشوه گرفته بودند – به دادگاه گفتند که کلودیوس با کلودیا روابطی نهانی داشته و خواهرش رتیا را پس از ازدواج با لوکولوس از راه به در برده است. کلودیوس به اعتراض گفت که وی در روز هتک حرمت مورد ادعا از رم بیرون رفته بوده، اما سیسرون گواهی داد که با او در رم بوده است. عوام پنداشتند که سراسر داستان دسیسه ای است از جانب سنا برای زبون کردن یک رهبر «خلقیان»، و برای تبرئه اش فریاد برداشتند. کراسوس، به گفته برخی به اشارت قیصر، گروهی از دادرسان را رشوه داد تا به سود کلودیوس حکم دهند. اصلاح طلبان این بار

زرشان چربید و کلودیوس رها شد. قیصر این را غنیمت شمرد تا، به جای زنی که سنت پرست ناجوری بود ، دختر سناتوری را به همسری بگیرد که به آرمان خلق پیوسته بود.

هنوز روزی چند از کناره گیری قیصر نگذشته بود که گروهی از محافظه کاران پیشنهاد الغای کامل قوانین او را دادند. کاتو عقیده اش را آشکار گفت که قانون نامه ها باید از «قانون یولیانوسی» زدوده شود. سنا تردید کرد که چنین آشکارا با قیصر، که لژیونها را در اختیار داشت، و کلودیوس، که مسلط بر مقام تریبونی بود، در افتد. در سال ۶۳، کاتو با تجدید توزیع غله دولتی توده خلق را با محافظه کاران همراه کرده بود. اکنون (سال ۵۸) کلودیوس، با رایگان کردن غله برای همه نیازمندان، اقدام کاتو را پاسخ داد. وی قوانینی به تصویب انجمن رساند که در زمینه قانونگذاری حق وتو را از روحانیون می گرفت و کولگیاها را، که سنا در برچیدنشان کوشیده بود، دوباره جواز قانونی می داد. وی این اتحادیه ها را از نو سازمان داد و به صورت گروههای رأی دهنده درآورد، و اتحادیه ها چنان هواخواهش شدند که نگهبانانی مسلح به پاسداریش گماشتند. کلودیوس از بیم آنکه، پس از پایان دوره تریبونی، کاتو یا سیسرون در پی بی ثمر کردن کار قیصر برآیند، انجمن را بر آن داشت که کاتو را به سفیری قبرس بفرستد و مقرر دارد تا هر مردی که شارمندان رومی را، چنانکه قانون مقرر می دارد، بی اجازه انجمن بکشد تبعید شود. سیسرون دریافت که اشاره قانون به اوست، پس به یونان گریخت، و شهرها و بزرگان یونان در نواخت و بزرگداشت او با یکدیگر به رقابت برخاستند. انجمن حکم داد تا اموال سیسرون ضبط، و خانه وی بر فراز پالاتینوس با خاک یکسان شود.

از بخت خوش سیسرون بود که کلودیوس، سرمست از باده پیروزی، هم با پومپیوس و هم با قیصر دشمنی آغاز کرد و بر سر آن شد تا خود رهبر یگانه پلبها شود. پومپیوس در پاسخ آن از درخواست کوینتوس، برادر سیسرون برای بازگرداندن سخنور پشتیبانی کرد. سنا از همه شارمندان رم در ایتالیا خواست تا به پایتخت بیایند و به این پیشنهاد رأی دهند. کلودیوس گروهی مسلح را به درون «میدان مارس» آورد تا ناظر رأی گرفتن باشند، و پومپیوس آریستوکراتی نیازمند به نام آنیوس میلو را برانگیخت تا گروهی را به مقابله آن بسیج کند. این کار به آشوب و خونریزی انجامید و بسیاری کشته شدند و کوینتوس نیز بسختی جان از معرکه به در برد، اما پیشنهاد او تصویب شد و سیسرون پس از ماهها تبعید پیروزمندانه به ایتالیا بازگشت (سال ۵۷). همچنانکه از بروندیسیوم به جانب رم روانه بود، توده های مردم به پیشبازش می آمدند. در رم استقبال جمعیت چندان عظیم بود که سیسرون بیمناک شد که مبادا متهم شود خود اسباب تبعید خویش را به دسیسه فراهم کرده تا بازگشتی پرشکوه داشته باشد.

سیسرون در ازای فراخواندن خویش به رم با پومپیوس و شاید قیصر بیعت کرده بود. قیصر مبالغ هنگفتی به او وام داد تا وضع مالی خود را سامان دهد، و از دریافت بهره

خودداری کرد. از آن پس سیسرون تا چند سال در سنا مدافع تریوم ویراتوس یا «شورای سه گانه» بود. چون خطر کمبود غله روم را تهدید می کرد (سال ۵۷)، سیسرون کاری کرد تا مأموریت فوق العاده ای به پومپیوس واگذار شود که به حکم آن وی تا شش سال بر همه فرآورده های غذایی روم و همه بندرها و داد و ستدها اختیار کامل داشته باشد. پومپیوس دوباره گلیم خویش را از آب به در برد، اما قانون اساسی رم گزندی دیگر دید و حکومت قانون همچنان راه به حکومت فردی داد. در سال ۵۶، سیسرون سنا را مجاب کرد تا پرداخت مبلغ گزافی را از باب هزینه های لشکریان قیصر در گل تصویب کند. در سال ۵۴ وی از حکومت ایالتی چپاولگرانه آولوس گابینیوس، یکی از هواداران تریوم ویراتوس، دفاع کرد، اما در مقصود خود توفیقی نیافت. در سال ۵۵ با دشنام باران کردن یکی دیگر از فرمانروایان ایالات به نام کالپورتیوس پیسو همه قرب و منزلتی را که نزد قیصر به دست آورده بود یکسره از دست داد. وی خوب به یاد داشت که پیسو به تبعید او رأی داده است، اما فراموش کرده بود که دختر پیسو زن قیصر است.

هنگامی که (در سال ۵۷) کاتو پیروزمندانه امور قبرس را سامان داد و به رم بازگشت، سنت پرستان صفوف خود را از نو آراستند. کلودیوس، که اکنون دشمن پومپیوس بود، دعوت آریستوکراسی را پذیرفت تا عامه پسندی و تگ۱های خویش را در خدمت ایشان بگمارد. جو حالتی مخالف قیصر پیدا کرد؛ هجویه های کالووس و کاتالوس چون نیزه هایی زهرآگین در سر تریوم ویراتوس فرو می آمد. چون قیصر هر چه بیش در سرزمین گل پیش رفت، و از خطرات بیشماری که بر او روی آور می شد خبر رسید، دوباره امید در دل والاتباران جان گرفت؛ سیسرون گفت که آخر نه این است که آدمی ممکن است هزار جور بمیرد. اگر قول قیصر را باور داشته باشیم، چند تن از سنت پرستان با آریوویستوس، رهبر ژرمنی، گفتگوهایی برای قتل قیصر آغاز کرده بودند. دومیتیوس، که نامزد مقام کنسولی بود، اعلام کرد که اگر انتخاب شود، بیدرنگ پیشنهاد بازخواندن قیصر را از گل خواهد داد - یعنی که او را متهم و محاکمه خواهد کرد. سیسرون که حربا صفت هر دم رنگی دیگر می گرفت پیشنهاد کرد که سنا در روز بیست و پنجم ماه مه سال ۵۶ مسئله الغای قوانین ارضی قیصر را بررسی کند.

IV – گشودن گل

در بهار سال ۵۸ قیصر به فرماندهی بخشهای جنوبی آلپ و بخشهای ایالت ناربون در گل - یعنی شمال ایتالیا و جنوب فرانسه - رسید. در سال ۷۱ آریوویستوس به درخواست یکی

---

(۱) thug، در لغت به معنی فریب دادن، نام قبیله ای است در هند که آدمکش حرفه ای هستند، و در اینجا به کنایه از همین مفهوم اخیر به کار رفته است.

از قبایل گل، که در نبرد با قبیله دیگر از او یاری خواسته بود، با پانزده هزار تن از ژرمنها به گل روی آورد. وی وعده یاری را وفا کرد و سپس سلطه خود را بر قبایل شمال خاوری گل استوار ساخت. یکی از این قبایل، به نام آیدویی بر ضد ژرمنها رم را به یاری خواست (سال ۶۱). سنا به فرمانده رومی ناربون در گل اختیار داد تا این دعوت را اجابت کند؛ اما کمابیش در همان حال نام آیوویستوس را در زمره فرمانروایان دوستار روم درآورده بود. در این زمان صد و بیست هزار تن از ژرمنها از راین گذشتند، در فلاندر جایگیر شدند، و چنان قدرتی به آریوویستوس بخشیدند که وی مردم بومی را رعایای خود به شمار آورد و رؤیای تصرف سراسر گل را در دماغ پخت. در همان حال، هلوتها، که بر گرد ژنو فراهم آمده بودند، آغاز کوچ به باختر کردند؛ عده شان سیصد و شصت و هشت هزار تن قوی پیکر، و قیصر خبردار شد که آنها بر سر راه گذرشان به جنوب باختری فرانسه قصد عبور از بخشهای ایالت ناربون در گل را دارند. مومسن می گوید: «از سرچشمه های راین تا اقیانوس اطلس، قبایل ژرمنی در جنبش بودند و سراسر خطه راین از جانب ایشان تهدید می شد. این جنبشی بود همانند یورشی که اقوام آلمانی و فرانکها ... پانصد سال پس از آن بر امپراطوری روم به زوال قیصران بردند.» همانگاه که رم بر ضد قیصر دسیسه می چید، قیصر برای رهایی رم نقشه می ریخت.

قیصر به هزینه خود و بی کسب اختیاری که می بایست از سنا بگیرد، علاوه بر چهار لژیونی که در اختیار داشت، چهار لژیون دیگر فراهم و مجهز کرد. وی از آریوویستوس برای واپسین بار خواست که نزد او بیاید تا درباره اوضاع گفتگو کنند؛ و همچنانکه انتظار داشت، آریوویستوس دعوتش را رد کرد. اکنون سفیرانی از جانب بسیاری از قبایل گل نزد قیصر آمدند و از او امان خواستند. قیصر به آریوویستوس و هلوتها هر دو اعلام جنگ کرد و به شمال حمله برد و در بیبراکته، مرکز قبیله آیدویی، نزدیک شهر کنونی اوتون در نبردی خونین با هجوم هلوتها مقابله کرد. لژیونهای قیصر پیروز شدند، اما نه چندان درخشان؛ در بیشتر این موارد باید روایت خود قیصر را بپذیریم. هلوتها حاضر شدند که به سرزمین خود باز گردند و قیصر پذیرفت که به آنان امان عبور دهد، اما به شرط آنکه در سرزمین خویش حکومت روم را بپذیرند. سراسر گل اکنون به پاس رهایی خود او را سپاس می گفت و برای بیرون راندن آریوویستوس از او یاری می خواست. وی نزدیک اوستهایم۱ با ژرمنها روبرو شد و، به روایت خود او، تقریباً همه ایشان را کشت یا به اسارت درآورد (سال ۵۸). آریوویستوس گریخت، اما چندی بعد جان سپرد.

قیصر مسلم گرفت که آزاد کردن سرزمین گل به معنای فتح آن است و، به این بهانه که راه دیگری برای حفظ آن در برابر ژرمنها نیست، آن را بیدرنگ زیر فرمان رم قرار داد. برخی

---

(۱) در شانزده کیلومتری باختر راین، دویست کیلومتری جنوب کولونی.

از مردم گل که با این حجت قانع نشده بودند، سرکشی آغاز کردند و بلگای را، که قبیله نیرومندی از ژرمنها و سلتهای ساکن شمال گل میان سن و راین بود، به یاری خواستند. قیصر سپاهیان ایشان را بر کرانه آن شکست داد و آنگاه، با شتابی که به دشمنان فرصت جمع شدن نمی داد، بترتیب بر قبایل سوئسیونیان، آمبیانیان، نرویها، و آدواتیکیان تاخت، بر ایشان چیره شد، اموالشان را به یغما برد، و اسیران را به برده فروشان ایتالیا فروخت. وی کمی زود نوید فتح گل را داد، و سنا آن سرزمین را یک ایالت رومی اعلام کرد (سال ۵۶) و مردم عادی رم، که به همان جهانخواری سرداران بودند، برای آن قهرمان دور از وطن هلهله برداشتند. قیصر دوباره از آلپ به سوی دامنه این کوهستان در گل سرازیر شد و خود را به اداره امور داخلی آن مشغول داشت، لژیونهای آن را ساز و برگی تازه داد و از پومپیوس و کراسوس خواست تا با او در لوکا گرد هم آیند و برای دفاع مشترک در برابر واکنش محافظه کاران طرحی بریزند.

اینان برای آنکه راه پیشرفت را بر دومیتیوس ببندند، پیمان کردند که پومپیوس و کراسوس در سال ۵۵ ق م، به رقابت با او، نامزد مقام کنسولی شوند؛ برای پنج سال (از سال ۵۴ تا ۵۰ ق م) پومپیوس فرمانروای اسپانیا، و کراسوس فرمانروای سوریه گردد؛ قیصر پنج سال دیگر (از سال ۵۳ تا ۴۹ ق م) در مقام فرماندهی گل باقی بماند؛ و در پایان این مدت، مجاز باشد که برای بار دوم نامزد مقام کنسولی شود. قیصر با غنایمی که از گل گرد آورده بود وجوهی به همکاران و دوستان خود داد تا هزینه فعالیتهای انتخاباتی خود را بپردازند، و مبالغی هنگفت به رم فرستاد تا، با اجرای یک برنامه وسیع ساختمانهای دولتی، برای بیکاران کار و برای پشتیبانانش کارمزد و برای خویشتن اعتبار فراهم آورد. وی سناتورانی را که برای وارسی غنایم جنگی او آمده بودند چندان رشوه داد که نهضتی که برای الغای قوانین او پدید آمده بود یکباره فرو نشست. پومپیوس و کراسوس نیز، پس از دادن رشوه های معمول، به مقام کنسولی برگزیده شدند و قیصر دوباره در پی آن رفت تا مردم گل را مجاب کند که آرامش شیرینتر از آزادی است.

شعله های آشوب از کرانه راین، از بخش سفلای کولونی، زبانه می کشید. دو قبیله ژرمنی به درون بخشی از گل که مقر قبیله بلگای بود سرازیر شدند و تا لیژ پیش رفتند، و میهن پرستان گل در برابر هجوم رومیان از ایشان یاری جستند. قیصر، در کسانتن با این دو قبیله رویارو شد (سال ۵۵) و آنان را به سوی راین پس راند و آن عده از ایشان را - از زن و مرد و کودک - که در رودخانه غرق نشده بودند سر به سر کشت. آنگاه مهندسان او ده روز پلی به روی رود پهناور، که در آن نقطه ۴۳۰ متر عرض داشت، ساختند؛ سپاهیان قیصر از پل گذشتند و آن قدر در سرزمین ژرمنها جنگیدند تا راین را مرزی استوار ساختند. قیصر پس از دو هفته از راهی که آمده بود به گل بازگشت.

نمی دانیم قیصر از چه رو اکنون بر بریتانیا حمله برد. شاید داستانهایی که از فراوانی زر یا مروارید در آن سرزمین بر سر زبانها افتاده بود او را فریفته بود؛ شاید می خواست ذخایر قلع و آهن بریتانی را به چنگ آورد و به روم بفرستد؛ یا شاید از اینکه بریتانیاییان مردم گل را یاری کرده بودند خشمگین بود و می اندیشید که قدرت روم در گل باید از هر سو در امان باشد. وی از باریکترین نقطه دریای مانش با نیرویی کوچک بر بریتانیا حمله کرد، بریتانیاییان را که آمادگی نداشتند شکست داد، و، پس از آنکه یادداشتهایی برداشت، به گل بازگشت (سال ۵۵). یک سال بعد دوباره از دریا گذشت، - بر بریتانیاییان که به فرمان کاسیولاونوس می جنگیدند چیره شد، خود را به رود تمز رساند، وعده خراج گرفت، و آنگاه به گل بازگشت.

شاید شنیده بود که یکبار دیگر قبایل گل سر به شورش برداشته اند. وی ابورونیان را گوشمال داد و دوباره به گرمانیا هجوم برد (۵۳). هنگام بازگشت ، بخش بزرگی از سپاه خود را در شمال گل به جا گذاشت و بازمانده لشکریانش برای گذراندن فصل زمستان به شمال ایتالیا رفت ، امید داشت که چند ماهی را به بهبود بخشیدن به وضع خود در رم اختصاص دهد. اما در آغاز سال ۵۲ به او خبر رسید که ورسنژتوریکس، لایقترین سرکرده قبایل گل، برای جنگ در راه استقلال، کمابیش همه قبایل را متحد کرده است. وضع قیصر سخت در خطر افتاد. بیشتر سپاهیان وی در شمال بودند، و سرزمینی که میان او و سپاهیانش فاصله افکنده بود به دست شورشیان افتاده بود. قیصر با سپاهی کوچک از فراز کوههای برفپوش سون به اوورنی حمله برد؛ چون ورسنژتوریکس نیروهای خود را برای دفاع از آن نقطه بسیج کرد، قیصر دکیموس بروتوس را به فرماندهی گماشت و خود با چند سوار، به هیئت مبدل، شمال تا جنوب گل را سراسر در نوردید، به بخش اصلی سپاه خود پیوست، و یکباره به حمله آغاز کرد. وی آواریکوم (بورژ) و کنابوم (اورلئان) را، پس از محاصره گرفت و غارت کرد، همه ساکنان آنها را کشت، و خزانه تهی گشته خود را دوباره با گنجهای ایشان پر کرد. سپس به گرگوویا هجوم برد، اما گلها چنان ایستادگی کردند که قیصر ناگزیر دست از حمله برداشت. آیدوییان ، که به نیروی قیصر از چنگ ژرمنها رهایی یافته و از آن پس متحد او شده بودند، اکنون جانبش را رها کردند و پایگاه و انبارهایش را در سواسون متصرف شدند و خود را برای پس راندن او به بخشهای ناربون گل آماده ساختند.

این مصیبت بارترین روزهای زندگی قیصر بود، و وی یک چند خویشتن را مغلوب انگاشت. همه نیروی خود را به کار برد تا آلسیا را، که ورسنژتوریکس سی هزار سپاهی در آن گرد آورده بود، محاصره کند. قیصر هنوز نیرویی به همین مقدار بر گرد شهر نیاورده بود که خبر رسید که دویست و پنجاه هزار تن از گلها، از شمال، آهنگ حمله بر او کرده اند. وی به مردان خود فرمان داد تا دو دیوار متحدالمرکز خاکی در پیرامون شهر بسازند، یکی در پیش و دیگری در پس ایشان، سپاهیان ورسنژتوریکس و متحدانش چندین بار بیهوده بر این دیوارها و رومیان

امید باخته تاختند. پس از یک هفته، درست در همان دم که ذخیره های رومیان تهی شده بود، سپاه امدادی بر اثر بی نظمی و بی برگی از هم پاشید و به دسته های ناتوان بخش شد. دیری برنیامد که شهریان، که از گرسنگی به جان آمده بودند ، ورسنژتوریکس را به خواهش خود او به اسیری نزد قیصر فرستادند، و سپس خود تسلیم رومیان شدند (سال ۵۲). به شهر گزندی نرسید، اما همه سربازان آن به بندگی افراد لژیونها درآمدند. ورسنژتوریکس را به زنجیر کشیدند و به روم بردند؛ در آنجا وی جشن پیروزی را شکوه بخشید و بهای دلبستگی به آزادی را با جان خویش داد.

محاصره آلسیا سرنوشت گل و سرشت تمدن فرانسوی را معین کرد و مملکتی دو برابر ایتالیا را بر امپراطوری روم افزود و خزانه ها و بازارهای پنج میلیون نفوس را به روی بازرگانی روم گشود؛ ایتالیا و جهان مدیترانه ای را چهار قرن از تاخت و تاز بربران رهایی داد؛ و قیصر را از لبه پرتگاه تباهی به اوج ناموری و توانگری و نیرومندی رساند. گلها پس از آنکه سالی دیگر را به شورشهایی پراکنده گذراندند و همه جا به دست سردار خشمگین رومی، با شدتی غیر عادی، سرکوب شدند، سراسر سرزمینشان سر در خط فرمان رم نهاد. قیصر همینکه پیروزی خود را مسلم دید، باز کشورگشایی جوانمرد شد و چنان با قبایل گل خوشرفتاری کرد که آنها، در سراسر جنگهای داخلی بعدی در روم، در حالی که قیصر و روم هیچ یک امکان تلافی نداشتند، برای برافکندن یوغ روم جنبشی نکردند. گل سیصد سال ایالتی رومی باقی ماند ، از صلح رومی بهره گرفت، زبان لا-تینی را آموخت و آن را دگرگون کرد، و گذرگاهی شد برای راه یافتن فرهنگ کلاسیک باستانی به اروپای شمالی. بیگمان قیصر و معاصرانش هیچ کدام از پیامدهای عظیم پیروزی خونبار او آگاه نبودند. قیصر می اندیشید که ایتالیا را نجات داده و ایالتی را گشوده و سپاهی فراهم کرده؛ اما گمان نمی برد که تمدن فرانسوی را آفریده باشد.

روم، که قیصر را مردی گشادباز، بی بندوبار، سیاستمدار و اصلاح طلب می شناخت، شگفتزده دریافت که وی کشورداری خستگی ناپذیر و سرداری کاردان نیز هست؛ در عین حال مورخی گرانمایه هم در وجود او یافت. قیصر در گرماگرم نبردهای خود، همانگاه که خاطرش نگران حمله هایی بود که در رم به او می شد، شرح و توجیه گشودن گل را در کتاب گزارشها ضبط کرد، و این کتابی است که، به دلیل ایجاز نظامی و سادگی هنرمندانه اش، از مقام رساله ای با مطالب یکجانبه به پایگاهی بلند در ادب لاتینی رسیده است. حتی سیسرون، چون یک بار دیگر تغییر رأی داد، سرودی در ستایش او ساخت و حکم تاریخ را پیشگویی کرد:

من نه باره های آلپ، نه راین جوشان و خروشان را، بلکه سپاهیان و سپاهسالاری قیصر را سپر و سد راستین ما در برابر تاخت و تاز گلها و قبایل بربر گرمانیا می شمارم. اگر کوهها به همواری دشتها شود و رودها بخشکد، باز ما نه در پناه دژهای طبیعت، بلکه در سایه پیکارها و پیروزیهای قیصر است که ایتالیا را استوار و ایمن می داریم.

و بر این سخن باید ستایش یک آلمانی بزرگ را افزود:

اگر پلی هست که عظمت گذشته هلاس۱ و روم را با نسج غرور آمیزتر تاریخ جدید می پیوندد، اگر اروپای باختری، رومی است و اروپای ژرمنی، کلاسیک ... اینها همه کار قیصر است؛ و با آنکه آفریده های سلف بزرگ او، در شرق کمابیش همه بر اثر طوفانهای قرون میانه یکسره تباه شده، ساختمان قیصر، پس از آن هزاران سالی که دینها و دولتها را دگرگون کرد، سالم به جا مانده است.

۷ – انحطاط دموکراسی

در مدت دومین دوره پنجساله اقامت قیصر در گل، تباهی و خونریزی محیط سیاسی رم را چنان آشوبناک کرده بود که تا آن هنگام سابقه نداشت. پومپیوس و کراسوس، در مقام کنسولی، هدفهای سیاسی خود را با رشوه دادن در انتخابات، ارعاب داوران، و گاه آدمکشی تعقیب می کردند. چون سال خدمت این دو پایان گرفت، کراسوس سپاهی بزرگ فراهم و بسیج کرد و رهسپار سوریه شد. از فرات گذشت و در کارای به پارتیان برخورد. سواره نظام چالاکتر پارتی او را شکست دادند؛ فرزندش هم در نبرد کشته شد. کراسوس، با نظم، سرگرم پس کشاندن سپاهیان خود بود که سردار پارتی او را به گفتگو فرا خواند.۲ وی دعوت را پذیرفت، اما به غدر کشته شد.۳ سر کراسوس را به دربار پارت فرستادند تا نقش بدن پنتئوس را در نمایشنامه باکخای، اثر اوریپید، ایفا کند.۴ سپاه بی سردار او، که دیری بود از نبرد فرسوده شده بود، پریشان پا به گریز نهاد و ناپدید گشت (سال ۵۳).

در عین حال، پومپیوس نیز لشکری گرد آورده بود و گویا می خواست تصرف اسپانیا را به پایان رساند. اگر طرح قیصر به انجام رسیده بود، همانگاه که وی مرز روم را تا رود تمز و راین می گستراند، پومپیوس می بایست اسپانیای اقصا، و کراسوس ارمنستان و سرزمین پارت را در مدار قدرت روم در می آوردند. پومپیوس به جای آنکه لژیونهای خود را به اسپانیا ببرد، به جز یک لژیون که به هنگام بحران شورش گل در اختیار قیصر گذاشت، همه آنها را در ایتالیا نگه داشت. در سال ۵۴ استوارترین رشته پیوند او با قیصر گسسته شد، زیرا همسرش یولیا، دختر قیصر، بر سر زا درگذشت. قیصر به او پیشنهاد کرد که نوه خواهریش اوکتاویا را، که اکنون نزدیکترین خویشاوند اناث او بود، به زنی به او بدهد و خود خواستگار زناشویی با دختر وی شد؛ اما پومپیوس هر دو پیشنهاد را رد کرد. مصیبت کراسوس و سپاهیانش در

---

(۱) سرزمین یونان. – م.

(۲) منظور از سردار پارتی سورناست که به فرمان شاه اشکانی اِرد اول مأمور در هم شکستن حمله کراسوس شد. – م.

(۳) هیچ یک از مورخان معتبر این تهمت غدر را به سورنا یا ارد اول نبسته است. – م.

(۴) در نمایشنامه «باکخای» بدن پنتئوس، به گناه انکار خداوندی دیونوسوس قطعه قطعه می شود. غرض نویسنده آن است که

سر بریده کراسوس در آن نمایش، به جای سر بریده پنتئوس به کار برده شود. - م.

ص: ۲۱۰

سال بعـد، نیروی تراز بخش دیگری را از میان برد؛ زیرا اگر کراسوس پیروز شـده بود، چه بسا با دیکتاتوری قیصـر یا پومپیوس به مخـالفت برمی خـاست. از آن پس پومپیوس آشـکارا با سـنت پرسـتان همداسـتان شـد. طرح او برای دست یافتن به بالاترین مرتبه قـدرت اکنون فقـط یک مانع بر سـر راه داشت و آن بلنـدپروازی و سـپاه قیصـر بود. پومپیوس چون می دانست که مـدت فرماندهی قیصـر در سال ۴۹ به سـر می رسـد، احکامی به دست آورد که فرمانـدهی وی را تا پایان سال ۴۶ دوام می بخشید و همه ایتالیاییـان قادر به حمل سـلاح را موظف می کرد که با شـخص او سوگنـد بیعت یاد کننـد؛ وی بـدینگونه یقین داشت که گذشت زمان وی را سرور روم خواهد کرد.

در همـان حـال که دیکتـاتوران بـالقوه برای دست یـافتن به این مقـام مـانور می دادنـد، بـوی نـاخوش دموکراسـی رو به مرگ پـایتخت را فرا گرفته بود. احکـام دادگاهها، منـاصب، ایالات، و سـلطنت بر ممالـک دست نشانـده همچون متـاعی به کسانی فروخته می شـد که بهای بیشتر می پرداختنـد. در سال ۵۳ به نخستین بخش رأی دهنـده در انجمن ده میلیون سـسترس به خاطر رأیش پرداخته شـد. آنگاه که زر مقصود را برنمی آورد، راه خونریزی باز بود؛ یا آنکه با کاوش در گذشـته افراد، و با تهـدید به افشای راز، ایشان را به تسـلیم وا می داشـتند. بزهکاری در شـهر و راهزنی در روسـتا روایی داشت و هیچ شحنه و داروغه ای در کار نبود تا از آن جلوگیری کند. توانگران دسته های گلادیاتورها را اجیر می کردند تا از آنان حراست کنند یا در کمیتیا۱ جـانب ایشان را نگاهدارنـد. بوی زر یا پیشـکش غله فرومایه ترین مردمان ایتالیا را به رم کشانـد و حرمت جلسات انجمن را از میـان برد. هر کس که در برابر زر، چنـانکه می خواسـتند، رأی می داد، در زمره انتخـاب کننـدگان در می آمـد، خواه شارمند باشد خواه نه؛ گاه فقط عده کمی از کسانی که رأی می دادند حق رأی دادن داشتند. چند بار لازم آمد که امتیاز ایراد نطق در انجمن را با هجوم بر صـفه سـخنگویان و حفظ آن به قهر بدست آورند. امر قانونگذاری تابع برتری گذرای هر دسـته بر دسـته رقیب خود بود؛ آنان که رأی خلاف می دادنـد گاه تا سـر حد مرگ کتک می خوردند و سـپس خانه ایشان دسـتخوش حریق می شـد. سیسـرون به دنبـال یکی از این گونه جلسات نوشت: «رود تیبر از اجساد شارمنـدان پر بود و گنـد آبروهای عمومی از آنها آکنده؛ و بندگان می بایست با اسفنج فوروم را از خون روان پاک کنند.»

کلودیوس و میلو برجسـته ترین و کاردانترین مردان رم در این قماش از پارلمان بودنـد. آنان دسـته های اراذل را بر سـر مسائل سیاسـی به ضـد یکـدیگر بسـیج می کردند و روزی نمی گذشت که میان ایشان یک نوع زورآزمایی صورت نگیرد. یک روز کلودیوس در خیابان به سیسرون حمله کرد، و روزی دیگر جنگاورانش خانه میلو را به آتش کشیدند؛ سرانجام

---

(۱) انجمنهـایی بود که رومیان در کنار فوروم برپا می کردنـد. هر دسـته یا صـنف انجمنی خاص خود داشت که در آن درباره مسائل مملکتی نظر می داد. - م.

کلودیوس خود به دست گروه میلو گرفتار و کشته شد (۵۲). پرولتاریا، که از همه دسیسه های او آگاهی نداشت، کلودیوس را همچون شهیدی گرامی داشت، با تشییعی باشکوه جنازه اش را به مقر سنا برد، و آنگاه ساختمان سنا را همچون هیمه ای که مرده را روی آن می سوزانند آتش زد. پومپیوس سربازان خویش را به معرکه آورد و تظاهرکنندگان را پراکنده کرد. وی به پاداش از سنا خواست که به مقام «کنسول بیهمکار» برگزیده شود، و این عبارتی بود که به دیده کاتو بهتر از لفظ «دیکتاتور» جلوه کرد. درخواست پومپیوس پذیرفته شد. پس وی به انجمن، که اکنون از سپاهیان او هراسیده بود، دو لایحه ارائه کرد، یکی در باب پیکار با فساد سیاسی، و دیگری در باب الغای حق نامزدی برای مقام کنسولی در حال غیبت از رم (که لایحه سال ۵۵ این حق را به قیصر داده بود). پومپیوس به یاری نیروی نظامی با بیطرفی بر فعالیت دادگاهها نظارت کرد. میلو به جرم قتل کلودیوس محاکمه و به رغم دفاعیه سیسرون۱ محکوم شد، اما به مارسی گریخت. سیسرون به حکومت کیلیکیا رفت (سال ۵۱) و آنجا با اظهار شایستگی و تقوا چنان خویشتن را تبرئه کرد که دوستانش شگفت زده و آزرده شدند. همه ارکان ثروت و نظم در پایتخت به دیکتاتوری پومپیوس رضا دادند، اما طبقات تهیدست امیدوارانه چشم به راه آمدن قیصر بودند.

VI – جنگ داخلی

یک قرن انقلاب، آریستوکراسی خودپرست و کوته نگر را خرد کرده بود، اما حکومتی دیگر به جای آن برپا نداشته بود. بیکاری، رشوه خواری، تقیسم نان، و سیرکبازی انجمن را به شکل جماعتی بیخبر و شوریده مسخ کرده بود، جماعتی که آشکارا از عهده اداره خود بر نمی آمد، تا چه رسد به اداره یک امپراطوری. دموکراسی به حکم قاعده افلاطون سقوط کرده بود: آزادی به افسار گسیختگی مبدل شده و آشوب موجبات محو آزادی را فراهم کرده بود.

قیصر با پومپیوس همداستان شد که جمهوری مرده است، و گفت که جمهوری اکنون «فقط نامی است بی سرو ته»؛ و از دیکتاتوری گریزی نیست. اما قیصر امیدوار بود که آنچنان شیوه ای در پیشوایی برقرار دارد که پیشرو باشد؛ «وضع موجود» را تثبیت نکند، بلکه از ناهنجاریها، بیدادها، و محرومیتهایی که دموکراسی را به انحطاط کشانده بود بکاهد. وی اینک پنجاه و چهار سال داشت، و بی گمان از نبردهای درازش در گل فرسوده شده بود؛ و ستیزه با همشهریان و

---

(۱) در متن نطق (سیسرون) بدان گونه که به دست ما رسیده تجدید نظر فراوان داشته است. این نطق با خطابه اصلی (که خواندش بر اثر تظاهرات خصومت آمیز مختل شد) چندان تفاوت داشت که چون میلو آن را خواند ، فریاد برآورد: «ای سیسرون! اگر تو آنچنان سخن گفته ای که اینجا نوشته ای، من نباید اکنون به خوردن ماهی عالی مارسی مشغول باشم.»

دوستان دیرینش را خوش نمی داشت. اما دامهایی ار که بر سر راهش گسترده بودند دید، و دلتنگ شد از اینکه به نجات دهنده ایتالیا چنین ناسزاوار پاداش می دهند. دوره فرمانرواییش بر گل در روز اول مارس سال ۴۹ به پایان می رسید؛ تا پاییز آن سال نمی توانست نامزد مقام کنسولی شود؛ در این فاصله مصونیت صاحبان مناصب را از دست می داد و نمی توانست، بی آنکه خود را گرفتار احکام توقیف و مصادره کند - که در زمره سلاحهای رایج در جنگ احزاب بود - وارد رم شود. اندکی پیشتر مارکوس مارکلوس به سنا پیشنهاد کرده بود که قیصر پیش از سرآمدن مدت خدمتش از فرمانروایی برکنار شود و این به منزله تبعید به دست خویشتن یا کشیده شدن به محاکمه بود. تریبونهای خلق با وتوی خود او را نجات دادند، اما سنا آشکارا موافقت خود را با این پیشنهاد اعلام کرده بود. کاتو بصراحت گفته بود که امیدوار است قیصر تعقیب، محاکمه، و از ایتالیا تبعید شود.

قیصر به هر کوششی دست زد تا شاید راهی برای سازش بیابد. هنگامی که سنا، به پیشنهاد پومپیوس، از هر دو سردار خواست تا یک لژیون برای جنگ با پارتیها در اختیار آن بگذارند، قیصر، با آنکه سپاهش کوچک بود، بیدرنگ به این درخواست عمل کرد؛ و چون پومپیوس از او خواست که لژیونی را که سال پیش نزد او گسیل گشته بود بازگرداند، لژیون را باز فرستاد. دوستانش به او زنهار دادند که این لژیونها به جای آنکه به جنگ پارتیها فرستاده شوند، در کاپوا جای گرفته اند. قیصر از طریق پشتیبانان خود از سنا خواست تا حکمی را که انجمن در آغاز کار در تجویز نامزدی غیابی او برای مقام کنسولی صادر کرده بود تجدید کند. سنا از پذیرش این درخواست سرباز زد و از قیصر خواست تا سپاهیان خود را مرخص کند. قیصر دریافت که لژیونها تنها نگهبان اویند، و چه بسا بیعت آنها را با شخص خود برای رویارویی با چنین بحرانی به دست آورده بود. با این وصف به سنا پیشنهاد کرد که هم خود و هم پومپیوس از اختیارات فرماندهی خویش چشم پوشند، و این درخواست چنان به دیده مردم رم منطقی آمد که بر سر و روی پیک قیصر گل افشاندند. سنا با ۳۷۰ رأی در برابر ۲۲ رأی این طرح را پذیرفت، اما پومپیوس از پذیرش آن سر باز زد. در واپسین روزهای سال ۵۰، سنا اعلام کرد که قیصر اگر تا روز اول ژوئیه دست از فرماندهی نکشد، دشمن ملت است. در نخستین روز سال ۴۹ کوریو نامه ای را در سنا خواند که در آن قیصر موافقت کرده بود تا همه ده لژیونش جز دو تا را رها کند، به شرط آنکه تا سال ۴۸ در مقام فرماندهی باقی باشد؛ اما افزوده بود که رد این پیشنهاد به منزله اعلام جنگ خواهد بود، و همین نکته از برد پیشنهادش کاست. سیسرون در دفاع از پیشنهاد سخن گفت و پومپیوس نیز به آن رضا داد؛ اما کنسول لنتولوس دخالت کرد و دستیاران قیصر، کوریو، و آنتونیوس را از عمارت سنا بیرون راند. پس از مباحثه ای دراز، سنا با دلایل لنتولوس، کاتو، و مارکلوس مجاب شد و به اکراه به پومپیوس فرمان و اختیار داد که «پاس آن دارد تا به کشور گزندی نرسد.» و این عبارت رومیانه برای اعلام دیکتاتوری و

حکومت نظامی بود.

قیصر بیش از آنچه شیوه او بود درنگ کرد. از نظر قانونی حق با سنا بود؛ وی هرگز اختیاری نداشت که شرایط استعفای خود را از مقام فرماندهی معین کند. می دانست که جنگ داخلی، گل را به انقلاب و ایتالیا را به تباهی خواهد کشاند. اما تن در دادن او به معنای تسلیم امپراطوری به بی کفایتی و ارتجاع بود. وی در این اندیشه ها بود که خبر یافت که یکی از نزدیکترین دوستان و کاردانترین افسرانش، تیتوس لابینوس جانبش را رها کرده و به پومپیوس پیوسته است. پس سربازان لژیون سیزدهم را، که محل علاقه خاص او بود، احضار کرد و چگونگی اوضاع را برای ایشان باز گفت. نخستین کلمه اش سربازان را شیفته اش کرد: «همسنگران!» اینان که شاهد شرکت قیصر در سختیها و مهلکه ها همواره خود بودند و شکوه داشتند که وی بیش از آنچه باید جان خویش را به خطر می اندازد، به او حق می دادند که این کلمه را به کار برد. وی همیشه به جای آنکه مانند فرماندهان بیمهر، واژه کوتاه و خشن «سربازان!» را به کار برد، سربازان خود را این گونه خطاب می کرد. بیشتر سربازانش از گل سیزالپین می آمدند و از جانب او حق شارمندی رم را یافته بودند؛ اینان می دانستند که سنا از تنفیذ این حق خودداری کرده، و حتی سناتوری، برای آنکه ناخرسندی خود را از عمل قیصر در اعطای حق رأی نشان دهد، یکی از اهالی گل سیزالپین را تازیانه زده بود؛ و حال آنکه تازیانه زدن به شارمند رم ممنوع بود. اینان در طی نبردهای بیشمار خویش خو گرفته بودند که به قیصر احترام بگذارند و حتی او را به شیوه خشن خاص خود و به زبان بیزبانی دوست بدارند قیصر جبن و بی نظمی را سخت مجازات می کرد، اما خطاهای سربازان خود را که از طبیعت انسانی ایشان برمی خاست می بخشید، از شهوترانیهاشان چشم می پوشید، جانشان را بیهوده به خطر نمی انداخت، بر مزدشان می افزود، و غنایم خود را جوانمردانه میانشان پخش می کرد. وی سربازان را از پیشنهادهای خود به سنا و واکنش سنا در برابر آنها باخبر ساخت؛ به آنها گوشزد کرد که چنین آریستوکراسی تناسا و تباهکار لیاقت آن را ندارد که به روم نظم، داد، و بهروزی ارزانی دارد. و چون از آنان پرسید که آیا از او پیروی خواهند کرد، حتی یک تن دریغ نکرد. هنگامی که به ایشان گفت که دیگر پولی ندارد تا دستمزد ایشان را بپردازد، همه اندوخته های خود را به خزانه او ریختند.

در روز دهم ژانویه سال۴۹ ، قیصر یک لژیون از سپاه خود را از روبیکون گذراند، و آن رودی باریک بود نزدیک آریمینوم که مرز جنوبی گل سیزالپین بشمار می رفت. از او نقل کرده اند که در این هنگام گفت: «قرعه فال را زدند» کار او بظاهر نابخردانه بود، زیرا نه لژیون از سپاهیانش هنوز دور از دسترس در گل بودند و رسیدنشان هفته ها وقت می گرفت، حال آنکه پومپیوس ده لژیون یا شصت هزار سپاهی داشت و مختار بود تا هر قدر بخواهد سپاه فراهم کند و با پولش همه آنان را سلاح و روزی دهد. لژیون دوازدهم قیصر در پیکنوم

و لژیون هشتم او در کورفینیوم به وی پیوستند؛ وی، سه لژیون دیگر از زندانیان و داوطلبان و سربازهای اجباری بسیج کرد. در گردآوری سپاه کارش چندان دشوار نبود؛ ایتالیا «جنگ اجتماعی» (سال ۸۸) را از یاد نبرده بود و اکنون قیصر را مدافع حقوق ایتالیاییان می دید؛ شهرها یکایک دروازه هاشان را بر وی گشودند و در برخی از آنها ساکنان همگی به پیشبازش آمدند. سیسرون نوشت: «شهرها با او همچون خدایی درود می فرستادند.» کورفینیوم اندکی مقاومت، و سپس تسلیم اختیار کرد؛ قیصر آن را از یغمای سربازان خود در امان داشت، همه صاحبمنصبان اسیر را رها ساخت، و زر و بار و بنه ای که لابینوس پشت سر گذارده بود به اردوگاه پومپیوس فرستاد. با آنکه آه در بساط نداشت، از غضب املاک مخالفان که به دستش می افتاد پرهیز می کرد، و این شیوه ای بسیار خردمندانه بود که بخش اعظم افراد طبقات متوسط را به بیطرفی وا می داشت. وی اعلام کرد که همه بیطرفان را دوست خود می شمرد. قیصر پس از هر پیروزی کوششی تازه در راه آشتی می کرد. به لنتولوس پیامی فرستاد و از او خواست تا از اعتبار مقام کنسولی خود برای برقراری صلح استفاده کند. در نامه ای به سیسرون نوشت که حاضر است گوشه نشینی بگزیند و میدان را به پومپیوس واگذارد، به شرط آنکه بتواند در امان زیست کند. سیسرون کوشید تا میان ایشان سازشی پدید آورد، اما منطق خود را در برابر خشک اندیشیهای رقیبان در انقلاب ناتوان یافت.

پومپیوس، با آنکه هنوز نیروهایش بر قیصر تفوق داشت، با آنها از پایتخت عقب نشست و صف پریشانی از آریستوکراتها به دنبالش روان شد که زنان و کودکان خویش را پشت سر به امید رحمت قیصر باز نهاده بودند. پومپیوس، پس از آنکه هر دعوتی را به صلح رد کرد، اعلام داشت که هر سناتوری را که رم را ترک نگوید و به اردوی او نپیوندد دشمن خود خواهد شمرد. بیشتر سناتوران در رم ماندند، و سیسرون مردد، که خود دو دلیهای پومپیوس را نکوهش می کرد، میان املاک روستایی خویش به گردش پرداخت. پومپیوس رهسپار بروندیسیوم شد و سپاهیان خود را از دریای آدریاتیک گذراند. وی می دانست که سپاهیان بی نظمش ، برای آنکه از پس لژیونهای قیصر برآیند، به مشق بیشتر نیاز دارند، و در عین حال امیدوار بود که ناوگان رومی به فرمان او ایتالیا را چندان گرسنه نگاه دارد تا آنکه رقیب نابود شود.

قیصر در روز شانزدهم مارس بی آنکه به مقاومتی برخورد، و در حالی که سپاهیانش را در شهرهای مجاور باز نهاده بود، با دستهای بی سلاح وارد رم شد. وی نخست عفو عمومی اعلام کرد و انتظام شهر و سامان اجتماع را بازگرداند. تریبونها سنا را به اجلاس فراخواندند، و قیصر از سنا خواست تا او را دیکتاتور بنامد، اما سنا نپذیرفت؛ آنگاه قیصر خواست که سنا سفیرانی نزد پومپیوس گسیل دارد تا درباره عقد صلح گفتگو کنند، باز سنا نپذیرفت. هنگامی که قیصر از خزانه ملی وجوهی خواست، لوکیوس متلوس، دارنده مقام تریبونی، مانع قبول درخواستش شد. اما چون قیصر خاطر نشان کرد که برای او تهدید کردن دشوارتر از اجرای

تهدید است، دست از مخالفت برداشت. از آن پس قیصر آزادانه از خزانه خرج می کرد، اما با انصافی بی شائبه غنایمی را که در نبردهای اخیرش به دست آورده بود به خزانه سپرد. آنگاه نزد سربازانش بازگشت و خود را برای نبرد با سه سپاهی که یاران پومپیوس در یونان و افریقا و اسپانیا فراهم کرده بودند آماده ساخت.

قیصر برای آنکه ذخیره غله فراهم آورد (چه زندگی ایتالیا وابسته بدان بود)، کوریوی نستوه را همراه دو لژیون به سیسیل فرستاد تا آن را بگیرند. کاتو جزیره را تسلیم کرد و به افریقا گریخت؛ و کوریو با بی باکی رگولوس در پی او رفت، بیهنگام آهنگ نبرد کرد، اما شکست خورد و در کارزار کشته شد؛ در واپسین دم، نه بر مرگ خود، بلکه بر زیانی که به قیصر رسانده بود دریغ خورد. در این میانه قیصر سپاهی با خود به اسپانیا برده بود تا از یک سو صادرات غله آن کشور به ایتالیا ادامه یابد، و از دیگر سو هنگامی که رهسپار رویارویی با پومپیوس می شود، از پشت به او نتازند. وی در اسپانیا، مانند گل، از نظر استراتژی خطاهایی عمده مرتکب شد. یکچند سپاهیانش خطر گرسنگی و شکست را در برابر خویش دیدند، اما قیصر به شیوه معمول، با کارایی درخشان و دلاوری شخصی، خویشتن را از خطر رهانید. وی با تغییر مسیر یک رود نه تنها خطر محاصره را در هم شکست، بلکه دشمن را به محاصره انداخت؛ آنگاه با شکیبایی چشم به راه نشست تا سپاه در دام افتاده ناگزیر به تسلیم شود، اگرچه سپاهیانش تشنه حمله بودند؛ سرانجام یاران پومپیوس دست از مقاومت کشیدند و سراسر اسپانیا به دست قیصر افتاد (اوت سال ۴۹). قیصر از طریق خشکی رهسپار ایتالیا شد، اما در مارسی دید که سپاهی به فرماندهی لوکیوس دومیتیوس راه را بر او بسته است؛ این دومیتیوس کسی بود که در کورفینیوم به دست قیصر اسیر و سپس آزاد شده بود. قیصر پس از محاصره ای سخت شهر را گرفت، سازمان اداری گل را طرازی نو داد، و در ماه دسامبر در رم بود.

این نبرد، که دلهای هراسناک پایتخت را قراری بخشیده بود، وضع سیاسی قیصر را استوار کرد. سنا اکنون او را به مقام دیکتاتوری برگزید. اما قیصر، پس از آنکه در سال ۴۸ به عنوان یکی از دو کنسول برگزیده شد، از این عنوان چشم پوشید. چون احتکار پول نرخها را پایین آورده بود و وامداران حاضر نمی شدند که به جای پول کم بهایی که ستانده شده بودند پول گرانبها باز پس دهند، ایتالیا به بحران اعتبار دچار شده بود. قیصر حکم داد که افراد می توانند دیون خود را به صورت اجناسی ادا کنند که داوران دولتی قیمت آنها را براساس نرخهای پیش از جنگ معین کرده باشند. این کار به گمان او «شایسته ترین چاره حفظ آبروی وامداران و در عین حال جلوگیری از فسخ کلبه دیون بود که پس از هر جنگ بیم آن می رود.» اینکه قیصر مجبور شد تا بار دیگر بندگی در ازای بدهی را منع کند خود نشانه آن است که اصلاحات در رم تا چه پایه کند پیش می رفته است. وی اجازه داد که وامداران

سودهایی را که تا آن زمان پرداخته بودند از اصل سرمایه بکاهند، و میزان سود را نیز به یک درصد در ماه محدود کرد. این اقدامات بیشتر وامگزاران را، که بیم غصب اموال خود را داشتند، شادمان ساخت، اما به همان اندازه اصلاح طلبان را نیز که امیدوار بودند قیصر، با الغای کلیه دیون و توزیع اراضی، کارهای کاتیلینا را دنبال کند نومید کرد. قیصر به نیازمندان غله بخشید، همه احکام تبعید را جز در مورد میلو لغو کرد. و آریستوکراتهایی را که به رم بازگشتند بخشید. هیچ کس به سبب این میانه رویها سپاسگزار او نشد. سنت پرستان بخشوده توطئه گری بر جان او را از سر گرفتند و، هنگامی که وی در تسالی با پومپیوس در جنگ بود، اصلاح طلبان نیز جانبش را رها کردند و به کایلیوس پیوستند که وعده الغای دیون و مصادره املاک بزرگ و توزیع دوباره زمین را می داد.

نزدیک به پایان سال ۴۹، قیصر به سپاهیان خود و ناوگانی که دستیارانش در بروندیسیوم گرد آمده بودند پیوست. در آن زمان سابقه نداشت که سپاهی در فصل زمستان از آدریاتیک گذشته باشد؛ دوازده کشتی قیصر هر بار تنها می توانست یک سوم از شصت هزار سپاهی او را حمل کند، و ناوگان برتر پومپیوس همه جزیره ها و بندرها را در کرانه رو به رو پاس می داشت. با این وصف قیصر با بیست هزار سپاهی بادبانها را برافراشت و عازم اپیروس شد. کشتیهای او هنگام بازگشت به ایتالیا غرق شدند. قیصر، برای آنکه از علت تأخیر باقی سپاهیانش آگاه شود، خواست با قایق کوچکی دریا را در نوردد. قایقبانان با پارو به مقابله امواج رفتند و چیزی نمانده بود که غرق شوند. قیصر که در میان جمع هراسان ایشان بی پروا ایستاده بود، با این کلام دلگرم کننده و شاید افسانه ای، ایشان را دل داد: «بیم مدارید، که قیصر و فر او را می برید.» اما باد و موج قایق را به کرانه پس راند و قیصر ناگزیر از کوشش باز ایستاد. در عین حال پومپیوس با چهل هزار تن سپاهی دورهاخیون و مخازن گرانبهای آن را متصرف شد؛ آنگاه، به سبب آن بی تصمیمی که مشخصه سالهای چاقی بی اندازه او بود، از حمله بر نیروی ناتوان و گرسنه قیصر بازماند. مارکوس آنتونیوس در این درنگ ناوگانی دیگر فراهم کرد و مانده سپاه قیصر را از دریا گذراند.

قیصر اکنون آماده نبرد بود، اما هنوز خوش نداشت که رومی را به جان رومی اندازد. پس سفیری نزد پومپیوس فرستاد و پیشنهاد کرد که هر دو سردار از فرماندهی دست بکشند. پومپیوس پاسخی نداد.۱ قیصر حمله ای کرد و پس رانده شد؛ ولی پومپیوس این پیروزی را با تعقیب قیصر پی نگرفت. صاحبمنصبان پومپیوس، به رغم اندرز او، همه اسیران خود را کشتند، حال آنکه قیصر از جان اسیران خویش درگذشت، و این تضاد و رفتار روحیه سپاهیان قیصر را نیرومند و از آن لشکریان پومپیوس را ناتوان گرداند. سپاهیان قیصر از او خواستند تا به

---

(۱) تنها مرجع ما درباره این سفارت، نوشته خود قیصر است.

سبب جبنی که در این نخستین پیکار خود با لژیونهای رومی نشان داده بودند، ایشان را گوشمال دهد. چون قیصر این درخواست را نپذیرفت، از او خواستند تا ایشان را به نبرد ببرد؛ اما قیصر خردمندانه تر از آن دید که به تسالی عقب بنشیند و سپاهیان خود را رخصت آسایش دهد.

حال پومپیوس تصمیمی گرفت که به بهای جانش تمام شد. آفریکانوس به او اندرز داد تا باز گردد و ایتالیای بیدفاع را متصرف شود. اما اکثر رایزنان پومپیوس از او خواستند تا در پی قیصر برود و کارش را یکسره کند. آریستوکراتهایی که در اردوی پومپیوس بودند در وصف پیروزی دورهاخیون گزافه گویی کردند و پنداشتند که آن نبرد سرنوشت همه چیز را معین کرده است. سیسرون، که سرانجام به ایشان پیوسته بود، از دیدن کشمکشهای آنان بر سر بهره های خویش از غنایم آینده و زندگی پرتجملشان در میانه جنگ به شگفت آمد - زیرا خورشهاشان را در ظرفهای سیمین می کشیدند و چادرهاشان فرشهای راحت داشت و به آذین آراسته و از گل پوشیده بود. سیسرون می نویسد:

جز خود پومپیوس، اردوی وی چنان درنده خویانه می جنگیدند و در گفتگو چنان از سنگدلی دم می زدند که من حتی نمی توانستم امکان پیروزی ایشان را تصور کنم، بی آنکه از هراس بر خود بلرزم. ... جز آرمانشان هیچ چیز در میانشان نبود. ... حکم اعدام و مصادره را نه بر ضد یک تن، بلکه بر ضد جمعی صادر می کردند. ... لنتولوس خانه هورتنسیوس، باغهای قیصر، و بایای را به خود وعده داده بود.

پومپیوس بیشتر دلش می خواست که از قواعد جنگ و گریز فابیوس پیروی کند، ۱ اما چون از هر سو به جبن منسوب شد، فرمان حمله داد.

روز نهم ماه اوت سال ۴۸ نبرد قطعی به شدت هر چه تمامتر در فارسالوس در گرفت. پومپیوس چهل و هشت هزار پیاده و هفت هزار سوار داشت، و قیصر بیست و دو هزار پیاده و هزار سوار. پلوتارک می نویسد: «تنی چند از والاتبارترین رومیان، که بیرون از کارزار به تماشا ایستاده بودند، اندیشه ای جز این در سر نداشتند که ببینند جاه طلبی شخصی کار امپراطوری را به کجا کشانده است. ... سراسر نشاط و نیروی همین شهری که در این کارزار تیغ به روی خویشتن کشیده بود برهانی آشکار بود بر اینکه آدمی با افتادن به دام شهوت چه کور و دیوانه می شود.» خویشاوندان نزدیک و حتی برادران در دو سپاه همستیز می جنگیدند. قیصر به سپاهیانش فرمان داد تا از جان رومیانی که تسلیم اختیار کنند در گذرند؛ اما درباره مارکوس بروتوس، آریستوکرات جوان، بفرمود که او را بی گزند به اسارت درآورند، و اگر

---

(۱) فابیوس ملقب به «کونکتاتور» (تأخیز انداز)، سردار رومی در جنگ با هانیبال. شیوه اش در جنگ آن بود که نبرد را چندان طول دهد که دشمن خسته و فرسوده شود. صفت فابیوسی در زبانهای لاتینی در وصف روشی به کار می رود که وجه مشخص آن تأخیر کارزار به قصد فرسودن مخالف باشد. - م.

این مسیر نشد، بگذارند تا بگریزد. رهبری، آزمودگی، و روحیه برتر سپاهیان قیصر لشکریان پومپیوس را شکست داد؛ پانزده هزار تن از لشکریان وی کشته یا مجروح شدند، بیست هزار تن تسلیم اختیار کردند و باقی گریختند. پومپیوس نیز نشانهای فرماندهی را از تن برکند و چون دیگران گریخت. قیصر روایت می کند که وی فقط دویست تن کشته داد - و این دعوی بر همه کتابهای او سایه شک می افکند. سپاهیان او از دیدن اینکه خیمه های شکست خوردگان چنان مجلل آراسته و خوانهای ایشان برای بزم پیروزی چنان رنگین گسترده شده به خنده افتادند. قیصر شام پومپیوس را در خیمه پومپیوس خورد.

پومپیوس همه شب را تا لاریسا اسب راند، از آنجا رهسپار کرانه دریا شد، و سپس با کشتی به اسکندریه رفت. در موتیلنه، آنجا که زنش به او پیوست، شارمندان از وی خواستند تا رحل اقامت بیفکند؛ پومپیوس مؤدبانه این خواهش را رد کرد و به ایشان اندرز داد که خویشتن را فارغ از بیم به قیصر تسلیم کنند، زیرا «قیصر مردی بی اندازه نیک سرشت و مهربان است.» بروتوس نیز به لاریسا گریخت، اما در آنجا وقت گذرانی کرد و نامه ای به قیصر نوشت. سردار فاتح از آگاهی بر سلامت وی سخت شاد شد، بی درنگ او را بخشید، و به خواهش او از گناه کاسیوس نیز در گذشت. وی با ملتهای مشرق زمین نیز، که زیر حکومت طبقات بالادست از پومپیوس جانبداری می کردند، خوشرفتاری کرد. انبارهای غله پومپیوس را میان جمعیت گرسنه یونان پخش کرد و به آتنیان که از او پوزش می خواستند با لبخندی نکوهش آمیز گفت: «تا کی عظمت نیاکانتان شما را از نابودی به دست خویشتن خواهد رهاند؟»

شاید به او خبر داده بودند که پومپیوس امیدوار است تا به یاری سپاه و خواسته مصر و نیروهایی که کاتو، لابینوس، و متلوس سکیپیو در اوتیکا بسیج می کردند جنگ را از سر گیرد. اما هنگامی که پومپیوس به اسکندریه رسید، پوتینوس، وزیر مخنث فرمانروای جوان مصر - بطلمیوس دوازدهم - شاید به امید پاداش قیصر، به خادمان خود دستور داد تا پومپیوس را بکشند. سردار همینکه پا به کرانه نهاد، با دشنه کشته شد، در حالی که همسرش درمانده و وحشتزده بر عرشه کشتیی که با آن آمده بودند به نظاره ایستاده بود. چون قیصر در رسید، خادمان پوتینوس سر بریده پومپیوس را به او تقدیم کردند. قیصر هراسان رو بگرداند و از این حجت تازه بر اینکه آدمیان از راههای گوناگون به هدف واحد می رسند بگریست. وی مقر فرماندهی خود را در کاخ شاهانه بطالسه برپا کرد و بر آن شد تا کارهای آن مملکت باستانی را به سامان آورد.

VII - قیصر و کلئوپاترا

از زمان مرگ بطلمیوس ششم (۱۴۵ ق م) مصر به شتاب رو به تباهی گذارده بود.

شاهانش دیگر از عهده حفظ نظام اجتماعی یا آزادی ملی برنمی آمدند. سنای روم سیاست خود را بیش از پیش بر آن کشور تحمیل می کرد و اسکندریه ساخلوی سپاهیان رومی شده بود. بطلمیوس یازدهم، که به دست پومپیوس و گابینیوس به سلطنت رسیده بود، وصیت کرد که حکومت به فرزندش بطلمیوس دوازدهم و دخترش کلئوپاترا برسد و این دو با یکدیگر زناشویی و بر کشور فرمانروایی کنند.

کلئوپاترا اصلا از مردم مقدونیه یونان و به احتمال قوی زنی بیشتر بور بود تا سیه چشم. از زیبایی بهره ای چندان زیاد نداشت، اما طنازی، نشاط دم و اندام، هنرهای گوناگون، دلنشینی رفتار، و آن خوشاهنگی صدا چون با پایگاه شهریاریش درمی آمیخت، همچون شرابی مردافکن سرداری رومی را نیز آرام از پای می افکند. وی با تاریخ، ادب، و حکمت یونان آشنایی داشت؛ به یونانی و مصری و سوری و، بنا بر روایات، به زبانهای دیگر نیز سخن می گفت. جذبه معنوی آسپاسیا۱ را بر بی بندوباری دلفریب زنی یکسره بی پروا افزوده بود. آورده اند که دو رساله، یکی در پیرامون افزار آرایش و دیگری درباره موضوع جالب اوزان و سکه های مصری، نوشته است. فرمانروا و کشورداری توانا بود، بازرگانی و صناعت مصر را رونقی بسزا بخشید، و در شئون مالی کار آگاهی ورزیده به شمار می آمد، حتی به روزگار عشق بازی. با این خصال، شهوتپرستی شرقی، سنگدلی و بی پروایی که رنج و مرگ از آن برمی خاست، و جاه طلبی سیاسیی که سودای امپراطوری در سرش می پروراند و هیچ قانونی جز قانون کامیابی نمی شناخت، همراه بود. اگر مزاج تند و آتشین بطالسه اخیر را به ارث نبرده بود، چه بسا به آرزوی خویش، که شهبانویی بر قلمرو مدیترانه ای یگانه بود، می رسید. وی دریافت که مصر دیگر نمی تواند مستقل از روم باشد، و دلیلی ندید که خود هر دو کشور را یکجا زیر فرمان نداشته باشد.

قیصر از دانستن اینکه پوتینوس کلئوپاترا را از کشور بیرون رانده و اکنون به نیابت بطلمیوس جوان حکم می راند ناخرسند شد. وی در نهان کس در پی کلئوپاترا فرستاد، و او نیز پنهان نزد قیصر آمد. کلئوپاترا برای آنکه به قیصر برسد خود را در ملافه ای نهان کرد و آن ملافه را خادم وی، آپولودوروس، به درون غرفه قیصر برد. رومی شگفتزده، که هیچ گاه روا نمی داشت تا فتوحاتش در کارزار بر کامیابیهایش در عشق پیشی گیرد، دلباخته دلاوری و زیرکی کلئوپاترا گشت. وی کلئوپاترا را با بطلمیوس آشتی داد و او را دوباره با برادرش بر تخت شهریاری مصر نشاند. چون از آرایشگران شنید که پوتینوس و آخیلاس سردار مصری دسیسه کرده اند تا او را بکشند و سپاه کوچکی را که با خود آورده بود قتل عام کنند، زیرکانه ترتیب قتل پوتینوس را داد. آخیلاس به قرارگاه سپاهیان مصری گریخت و آنان را به شورش

---

(۱) رجوع شود به جلد ۲ همین مجموعه، صفحات ۲۷۸ — ۲۷۹. – م.

برانـΘ…□دیری بر نیا…Řکه سپاهیان سراسر خطه اسکندریه بر کشتن قیصر پیماƠکردند. ساخلوی رومی، که از طرف سنا در شهر مستقر شده بود، به اشاره مهترانش، بر ضد این مزاحم غدر پیشه، که می خواست سلسله شاهی را در خانواده بطالسه برقرار دارد و حتی از خود فرزندی بر مسند ولایت عهد بنشاند، به شورƠ……پیوست.

در این وضع دشوار، قیصر با زیرکی و تدبیری که شیوه او بود به کوشش برخاست. وی کاخ شاهی و تماشاخانه مجاور آن را در خود و سربازانش ساخت و از آسیای صـ□ǰ…سوریه، و رودس نیروهای امدادی خواست. چون دید که ناوگان بیدفاعش بزودی به چنگ دشمنانش خواهد افتاد، فرمان داد تا آن را سراسر بسوزانند؛ بخشی از کتابخانه اسکندریه نیز که اندازه اش دانسته نشده است در کام آن حریق نابود گشت. قیصر با چند حمله نومیدانه جزیره فاروس را تصرف کرد، اما بعد از دست داد و سپس باز به چنگش آورد، زیرا فاروس کلید مدخل آن نیروهای امدادی بود که وی چشم به راهشان داشت. در یکی از این نبردها، هنگامی که مصریان قیصر و چهار صد تن از سربازانش را از روی آب بندی ساختگی به دریا انداختند، وی خود را با شنا، زیر باران نیزه، به ساحل نجات رساند. بطلمیوس دوازدهم که شورشیان را پیروز پنداشته بود، از کاخ خویش بیرون آمد و به شورشیان پیوست و از صفحه تاریخ ناپدید شد. چون نیروهای امدادی از راه رسیدند، قیصر مصریان و ساخلوی سنا را در «نبرد نیل» تار و مار کرد. وی وفاداری کلئوپاترا را به خود چنین پاداش داد که برادر کهترش بطلمیوس سیزدهم را همراه او به شهریاری برگزید، و برادر نیز در عمل همه اختیارات خود را به فرمانروایی مطلق کلئوپاترا واگذاشت.

معلوم نیست که چرا قیصر نه ماه را در اسکندریه گذراند، در حالی که سپاهیان مخالفش نزدیک اوتیکا بسیج می شدند و روم، که به تحریک کایلیوس و میلو به انقلاب اصلاح طلبانه برانگیخته شده بود، بیتابانه در انتظار او بود تا با مدیریتش امور را سر و سامان دهد. شاید می اندیشید که پس از ده سال جنگ سزاوار آسایش و آرامشی کوتاه هست. سوئتونیوس می گوید که وی «اغلب تا بامداد با کلئوپاترا مجلس بزم داشت و، اگر سربازانش او را به شورش بیم نمی دادند، با کلئوپاترا در سراسر مصر می گشت و چه بسا با زورق شاهانه به حبشه می رفت؛» آخر، دست همه آن سربازان به لولیان شهر نمی رسید. شاید قیصر از روی زن نوازی نمی خواست که کلئوپاترا را در روزهای درد زایمانش تنها بگذارد. در سال ۴۷ ق م از کلئوپاترا پسری زاده شد که کایساریون نام گرفت؛ به روایت مارکوس آنتونیوس، قیصر خستوان شد که پسر از آن اوست. بعید نیست که کلئوپاترا این سودای شیرین را در گوش قیصر فرو خوانده باشد که قیصر خود به تخت شاهی بنشیند و او را به زنی گیرد و سراسر مدیترانه را در یک «بستر» متحد کند.

این البته حدس است، و حدسی است رسوایی آور و جز اماراتی برای تأیید آن چیزی

در دست نیست. اما قطعی است که قیصر چون شنید که فارناکس، فرزند مهرداد ششم، پونتوس و ارمنستان صغیر و کاپادوکیا را دوباره به چنگ آورده و مشرق زمین را بار دیگر به شورش بر روم پراکنده فراخوانده است، به عمل برخاست. فرزانگی او در آرام کردن اسپانیا و گل پیش از مصاف با پومپیوس اکنون آشکار می شد؛ اگر غرب و شرق در یک زمان به سرکشی آغاز می کردند، شیرازه امپراطوری روم از یکدیگر می گسست و «بربرها» به جنوب سرازیر می شدند و روم هرگز روزگار آوگوستوس را به خود نمی دید. قیصر، پس از تجدید سازمان سه لژیون خود، در ماه ژوئن سال ۴۷ به حرکت درآمد و با شتاب معمول خویش سراسر کرانه مصر را در نوردید و از طریق سوریه و آسیای صغیر وارد پونتوس شد و فارناکس را در زلا شکست داد (دوم اوت همان سال) و این گزارش کوتاه را برای دوستی در رم فرستاد: «آمدم، دیدم، و پیروز شدم.»

در تارنتوم به سیسرون برخورد (بیست و ششم سپتامبر)، و سیسرون از جانب خود و دیگر محافظه کاران از او پوزش خواست. قیصر با رویی خوش این پوزش را پذیرفت. وی از دانستن اینکه، در مدت بیست ماه دوریش از رم، جنگ داخلی به انقلابی اجتماعی مبدل شده؛ داماد سیسرون، دولابلا، به کایلیوس پیوسته و لایحه ای در الغای دیون به انجمن عرضه کرده؛ آنتونیوس سربازان خود را به جان تهیدستان مسلح پیرو دولابلا انداخته؛ و هشتصد رومی در فوروم کشته شده اند به شگفت درآمد. کایلیوس در مقام پرایتوری میلو را از تبعید فرا خواند و هر دو با هم سپاهی در جنوب ایتالیا فراهم کردند و بندگان را برانگیختند تا همراه آنان در انقلابی دامنه دار یگانه شوند. این دو در کار خود چندان کامیاب نشدند، اما دل قوی داشته بودند. در رم اصلاح طلبان به یادبود کاتیلینا جشنی برپا کردند و دوباره بر گور او گل افشاندند. در عین حال، سپاه پومپیوس در افریقا به اندازه همان سپاهی رسید که در فارسالوس شکست خورده بود. سکستوس، فرزند پومپیوس، سپاهی نو در اسپانیا گرد آورد، و بدین ترتیب یک بار دیگر ایتالیا در معرض خطر قحطی غله افتاد. چنین بود اوضاع ایتالیا در اکتبر سال ۴۷، هنگامی که قیصر همراه کلئوپاترا، «برادر و شوهر»۱ او، و کایساریون به رم و کالپورنیا رسیدند.

قیصر در ظرف چند ماهی که میان نبردهایش فرصت داشت نظم را به کشور بازگرداند. چون دوباره به مقام دیکتاتوری رسید، با لغو واپسین قانون سولا و فسخ همه مال الاجاره های کمتر از دو هزار سسترس به مدت یک سال در رم، اصلاح طلبان را خشنود کرد و در عین حال مارکوس بروتوس را به فرمانروایی گل سیزالپین برگماشت. به سیسرون و آتیکوس اطمینان

---

(۱) در مصر زمان بطالسه رسم چنین بود که چون زنی از آن دودمان به شهریاری می رسید، با برادر خویش زناشویی می کرد و هر دو با هم بر کشور فرمان می راندند. - م.

داد که جنگ بر ضد مالکیت خصوصی را دامن نخواهد زد؛ و فرمان داد تا تندیسهای سولا ـ را، که توده مردم تهیدست سرنگون کرده بودند، دوباره برپا کنند؛ و با این شیوه ها نیز کوشید که خاطر محافظه کاران را آسوده دارد. هنگامی که اندیشه هایش را بر سر کار هواداران پومپیوس باز آورد، از دانستن اینکه معتمدترین لژیونهایش، به سبب تأخیر در دریافت مقرری، سر به شورش برداشته اند و از رفتن به افریقا سر باز می زنند، دل آزرده شد. چون خزانه تهی بود، با مصادره اموال اعیان سرکش وجوهی گرد آورد؛ می گفت که به عبرت آموخته است که سپاهی به مال فراز آید، مال به قدرت، و قدرت به سپاه. پس ناگهان میان لژیونهای عاصی خود پدیدار شد و آنان را گرد هم فراخواند و آرام به ایشان گفت که از خدمت مرخص شده اند و می توانند به خانه های خود بازگردند، و افزود که چون «با سپاهیان دیگر» در افریقا پیروز شود، همه مقرری واپس مانده ایشان را باز خواهد داد. آپیانوس می گوید: «چون قیصر این سخن بگفت، همه آنان از اینکه سپاهسالار خود را در این دم که دشمنان از هر سو او را فرا گرفته اند تنها باز می گذارند، شرمگین شدند. ... آنگا فریاد برآوردند که از عصیان خود تایبند و از او به التماس خواستند که ایشان را در خدمت خود نگاه دارد.» قیصر با اکراهی دلپذیر این خواهش را پذیرفت و همراه ایشان از راه دریا رهسپار افریقا شد.

روز ششم آوریل ۴۶ ق م، قیصر در تاپسوس با نیروهای متحد متلوس سکیپیو، کاتو، لابینوس ، و یوبای اول شاه نومیدیا برخورد. وی دوباره در این نخستین مصاف شکست خورد، اما صفوف خود را از نو آراست و حمله آغاز کرد و بر دشمن چیره شد. سربازان به خون تشنه قیصر، که گناه این نبرد دوم را به پای گذشت و بخشش او در فارسالوس می گذاشتند، از هشتاد هزار سپاهی هواخواه پومپیوس، ده هزار تن را بی امان کشتند، زیرا نمی خواستند که دوباره با این مردان رو به رو شوند. یوبا خود را کشت؛ سکیپیو گریخت و در یک پیکار دریایی کشته شد؛ کاتو با سپاهی کوچک به اوتیکا فرار کرد. وقتی مهتران سپاه خواستند که در برابر قیصر از شهر دفاع کنند، کاتو مجابشان کرد که این کار ممکن نیست. وی برای آنان که قصد گریز داشتند مال فراهم کرد، اما به فرزندش اندرز داد که خود را به قیصر تسلیم کند. اما خود از این هر دو چاره رو برتافت. شامگاهان را به مناظره فلسفی گذراند و آنگاه به غرفه خویش رفت و به خواندن رساله فیدون افلاطون پرداخت. دوستانش که بر خودکشی او بیمناک بودند، شمشیرش را از کنار بسترش برداشتند. چون از پاسداری آسودند، کاتو خادم خویش را واداشت تا سلاح را باز آورد. یکچند چنین فرانمود که خفته است؛ آنگاه یکباره شمشیر را برگرفت و به شکم خود فرو برد. دوستانش به درون غرفه شتافتند و پزشکی روده های بیرون ریخته اش را به جای خود باز نهاد و زخم را بخیه زد و نواری به روی آن بست. همینکه اینان غرفه را ترک کردند، کاتو نوار را به کناری زد و زخم را درید و اندرونه خویش را بیرون کشید و مرد.

قیصـر چون فرا رسـید، از اینکه فرصت بخشودن کـاتو را نیافته انـدوهگین شـد. وی فقط توانست که از گناه پسـر او درگـذرد. اوتیکاییـان مرده آن رواقی را با شـکوهی تمام تشـییع کردنـد، تو گفتی می دانسـتند که اینک جمهوریی را که کم و بیش پنج قرن از عمر آن گذشته بود به خاک می سپرند.

VIII – دولتمرد

قیصـر پس از آنکه سالوستیوس را به فرمانروایی نومیدیا منصوب کرد و ایالات افریقا را سر و سامانی تازه داد، در پاییز سال ۴۶ به رم بازگشت. سـنای هراسان، که بر آمـدن حکومت پادشاهی را نزدیک می دید، قیصـر را برای مدت ده سال مقام دیکتاتور داد و چنان آیینی برای ورود پیروزمندانه او به رم مقرر داشت که تا آن هنگام مانند نداشت. قیصر به هر یک از سربازانش پنج هزار درهـم آتیکی (۳۰۰۰ دلاـر) پرداخـت، یعنی بسـیار بیش از آنچـه به ایشـان وعـده داده بـود. بیست و دو هزار خـوان برای شارمنـدان گسترد و، از برای سـرگرمی ایشـان ، یـک نبرد دریـایی نمایشـی با شـرکت ده هزار تن ترتیب داد. در آغاز سال ۴۵ رهسـپار اسـپانیا شـد و در موندا واپسـین سـپاه هوادار پومپیوس را شـکست داد. چون در اکتبر به رم رسـید، سراسـر ایتالیا را در آشوب یـافت. سوء حکومت گروهی محـدود از توانگران (اولیگارشـی) و یک قرن انقلاب، کار کشاورزی، صـناعت، مالیه، و بازرگـانی را نابسامـان کرده بود. فرسودگی ولایـات، احتکـار سـرمایه، و پر خطر بودن سـرمایه گـذاری گردش پول را از نظم انداخته بود. هزاران آبادی رو به ویرانی گذارده؛ صد هزار مرد از کار تولیدی به جنگ باز خوانده شده؛ روسـتاییانی بیشمار به سبب رقابت غله بیگانه یابنـدگان «نظام املاک وسـیع» (لاتیفونـدیا) به توده تهیدست شـهرها پیوسـته بودند و با اشتیاق به وعده های مردمفریبان گوش می دادند. بازماندگان آریستوکراسـی، که گذشت قیصـر ایشان را بر سـر مهر نیاورده بود، در محفلها و کاخهای خود به توطئه بر ضـد او آغاز کردنـد. وی در سـنا از آنان خواست، که به ضـرورت دیکتاتوری گردن نهند و در کار بازسـازی کشور به او یـاری رساننـد. امـا آنان پیشـتازیهای این غاصب را نکوهش و حضور کلئوپاترا را در رم به نام میهمان او سرزنش کردند، و این داسـتان را به نحوی پراکندند که قیصر سودای پادشاهی در سر دارد و می خواهد پایتخت امپراطوری را به اسکندریه یا ایلیوم منتقل کند.

قیصر، با آنکه در سن پنجاه و پنجسالگی بیش از آنچه باید پیر شده بود، یکتنه با همتی رومی بر اصلاح دولت روم کمر بست. وی می دانست که اگر به جای ویرانیهایی که سترده بود بنایی بهتر ننهـد، پیروزیهایش به هـدر خواهـد رفت. چون در سال ۴۴ ق م دیکتاتوری ده ساله اش تا پایان زندگی تمدید شد، این تفاوت را چندان نیافت، اگرچه مشکل می توانست

پیش بینی کند که پنج ماه بعد خواهد مرد. سنا، شاید به قصد آنکه او را نزد مردمی که حتی از نام شاه بیزار بودند منفور کند، در لقب بخشی به او و ثناگستریش گشاده دستی کرد. و نیز به او اجازه داد که اکلیل غار۱ - که قیصر سرطاسش را با آن می پوشاند - بر سر بگذارد و حتی در زمان صلح نیز اختیارات «امپراطور»۲ را اعمال کند. قیصر، با این اختیارات، خزانه داری و، با عنوان پونتیفکس ماکسیموس، کاهنان را به زیر نظارت خود درآورد؛ به نام کنسول می توانست قانون پیشنهاد و اجرا کند؛ به نام تریبون خود از هر گونه مجازاتی ایمن بود؛ و به نام سنسور می توانست سناتوران را به این مقام بگمارد یا بردارد. انجمنها حق تصویب لوایح را همچنان برای خود نگاه داشتند، اما نایبان قیصر - دولابلا- و آنتونیوس - انجمنها را به میل خود می گرداندند، و انجمنها نیز به طور کلی از سیاست قیصر پشتیبانی می کردند. قیصر مانند همه دیکتاتوران کوشید تا قدرت خویش را بر پایه محبوبیت نزد خلق استوار دارد.

وی سنا را کمابیش به صورت یک مجمع مشورتی درآورد. اعضای آن را از ۶۰۰ به ۹۰۰ افزایش داد و با نصب ۴۰۰ عضو تازه ماهیت آن را برای همیشه دگرگون کرد. بسیاری از این نوآمدگان، بازرگانان رومی و شارمندان برگزیده شهرهای ایتالیا یا ایالات، و برخی نیز از کنتوریون (فرماندهان دسته های سد تنی) و سربازان یا غلامزادگان بودند. پاتریسینها، از دیدن اینکه سران قبایل شکست خورده گل به سنا راه یافته و در زمره فرمانروایان امپراطوری درآمده اند، به هراس افتادند؛ حتی بذله گویان پایتخت نیز از این وضع بر آشفتند و دو بیتی هزل آمیزی را میان خلق شایع کردند:

قیصر گلیان را پیروزمندانه رهبری می کند،

سپس به سنا می رساند؛ و گلها شلوارکها را از پا به درآورده و توگای تریج

پهن سناتوران را به تن کرده اند.

شاید قیصر بعمد سنای تازه را چنان گنده کرده بود که نه به کار مشورت سودمندانه بیاید نه توانایی مخالفت یکپارچه داشته باشد. وی گروهی از دوستان خود - بالبوس، اوپیوس، ماتیوس، و دیگران - را به عنوان اعضای یک هیئت اجرایی غیر رسمی برگزید و، با واگذاری جزئیات کارهای منشیگری حکومت و دقایق کشورداری به بندگان آزاد شده و بردگان سرای خود، پایه بوروکراسی امپراطوری را نهاد. به انجمن اجازه داد تا نیمی از متصدیان امور شهر را انتخاب کند، و نیمی دیگر را نیز خود با «توصیه هایی» برمی گزید که انجمن همیشه می پذیرفت. به عنوان تریبون می توانست تصمیمات تریبونها یا کنسولان دیگر را «وتو» کند. عده پرایتورها را به شانزده و کوایستورها (خزانه داران) را به چهل افزایش داد

---

(۱) تاجی از گل غار یا خرزهره، که رومیان به نشانه افتخار بر سر می گذاشتند. - م.

(۲) لقبی که در روم به سرداران پیروز داده می شد. - م.

تا کار شـهرداری و دادگستری زودتر سامان یابـد. امور شـهر را خود در همه وجوه زیر نظر گرفت، و هیچ گونه ناشایسـتگی یا گشادبـازی را نبخشـید. در منشورهـایی که برای حکـومت شـهرها به افراد می بخشـید فسـاد در انتخابـات و نـادرستی مـأموران حکومت را سـخت نهی کرد و کیفرهای سـنگین برای آنها نهاد. برای آنکه به تسـلط رسم خریـد منظم آرا بر زنـدگی سیاسـی پایان دهـد، یا شایـد نیروی خویش را در برابر شورش تهیدسـتان حفظ کند، کولگیاها را از میان برداشت، جز برخی انجمنهای دیرینه یهودیان را که بیشتر جنبه مذهبی داشـتند. خدمت در هیئتهای منصفه را منحصر به دو طبقه بالادست کرد و حق دادرسی در دعـاوی بسـیار خطیر را برای خود نگـاه داشت؛ وی غالباً بر مسـند قضا می نشـست و هیـچ کس در خردمنـدانگی و انصاف احکامش انکار روا نمی داشت. به حقوقدانان زمان خود پیشـنهاد کرد که حقوق موجود رم را به نظم آورند و مدون کنند، اما مرگ زودرسش این طرح را عقیم گذاشت.

قیصـر کار برادران گراکوس را از سـر گرفت و میان سـربازان دیرین خود و مردم تهیـدست زمین بخش کرد. این سـیاست، که بعـد از جـانب آوگوسـتوس دنبـال شـد، آشوب کشـاورزان را چنـدین سـال فرو خوابانـد. برای آنکه از تمرکز دوباره و سـریع زمینـداری جلوگیری کنـد، حکم کرد که زمینهـای تـازه را نمی توان تا بیست سال فروخت؛ و برای آنکه توسعه بردگی را در روسـتاها متوقف سـازد، قانونی گذرانـد که به موجب آن یک سوم کارگران کشتزارها بایـد از آزادمردان فراهم آینـد. پس از آنکه بسـیاری از تهیدسـتان بیکاره را نخست به سـپاهیگری گماشت و سـپس به روسـتاییان زمیندار مبدل کرد، با گسیل هشتاد هزار تن از شارمنـدان در پی بنیانگـذاری کولونی در کارتـاژ، کورنت، سویل، آرل، و مراکز دیگر، باز از شـمار ایشان کاست. برای فراهم کردن کار برای بیکاران دیگر در رم، صد و شـصت میلیون سـسترس بر سـر یک برنامه دامنه دار ساختمانی صـرف کرد، در «میـدان مـارس» بنـای تـازه و جـاداری برای برگزاری انجمنهـا ساخت، و با بنا کردن «فوروم یولیوس» بر فوروم اصـلی شهر، از تراکم کسب و کار در آن کاست. وی به همین شـیوه بسیاری شهرها را در ایتالیا و اسپانیا و گل و یونان آراست. چون بدین گونه از فشار فقر کاست، تهیدستی را شـرط دریافت غله دولتی قرار داد. یکباره شـماره درخواست کنندگان از سـیصد و بیست هزار به صدو پنجاه هزار کاهش یافت.

قیصـر تـاکنون به نقش خود، یعنی قهرمـان «خلقیان»، وفادار مانـده بود، اما چون انقلاب روم بیشتر کشاورزی بود تا صـنعتی، و هدف آن نخست آریستوکراسـی زمیندار و برده پرور و سپس رباخواران و کمی هم طبقات بازرگان بود، در پیروی از سیاست برادران گراکوس، از بازرگانـان خواست تـا پشتیبـان انقلاـب ارضـی و مـالی باشـند. سیسـرون کوشـید تـا طبقـات متوسط را با آریستوکراسـی متحـد کنـد. بسـیاری از سـرمایه داران بزرگ، از کراسوس گرفته تـا بـالبوس، در برآورد نیازهـای مـالی قیصـر شرکـت کردنـد، همچنـانکه ایـن گـونه مردان بـه انقلابـات امریکـا و فرانسه نیز یـاری رساندنـد. بـا این وصـف، قیصـر یکی از بزرگترین منابع بهره برداری

مـالی خویش را از میـان برد، و آن گردآوری مالیـات در ایالاـت به دست گروههای عامل بود. وی میزان وامها را پایین آورد؛ قوانین شدیـد در منع بهر ه های سـنگین مقرر داشت؛ و با وضع قانون ورشکسـتگی، که بخش عمـده آن امروزه نیز نافـذ است، موارد سـخت اعسار را فیصـله داد. با اختیار طلا به عنوان پشـتوانه پول و ضـرب سـکه زرین تازه ای به نام اورئوس، که قـدرت خرید آن با لیره سترلینگ انگلیسـی در قرن نوزدهم برابر بود، ثبات پولی کشور را بازگرداند. سـکه های حکومت به تصویر او منقوش بود و به شـیوه هنرمنـدانه ای ضـرب می شـد که در رم تـازگی داشت. در اداره مـالیه امـپراطوری نظم و کفـایتی نو راه یـافت، و نـتیجه اش آن شـد کـه هنگـام مرگ قیصـر خزانه دولت هفتصـد میلیـون سـسترس و خزانه خصوصـی او صـد میلیـون سسترس دارایی داشت.

برای آنکه گردآوری مالیات و سازمان حکومت بر پایه ای علمی استوار باشد، آماری از جمعیت ایتالیا گرفت و در نظر داشت که درباره سراسر امپراطوری چنین کند. برای آنکه شماره شارمندان را، که بر اثر جنگ کاهش یافته بودند، افزایش دهد، عده بیشتری از رومیـان را از حق انتخـاب بهره منـد کرد و از جمله به پزشـکان و آموزگـاران رم این حق را بخشـید. چون از دیرباز کاهش شـماره نوزادان بیمناکش کرده بود، در سال ۵۹ حق تقدم در گرفتن زمین را به پدرانی داد که سه فرزند داشـته باشند؛ آنگاه حکم کرد که به خانواده های بزرگ پاداش دهنـد، و زنان بیفرزنـد کمتر از چهل و پنج سال را از سوار شـدن در تخت روان با جواهر بستن به خود ممنوع داشت – و این ضعیف ترین و بیهوده ترین قوانین گوناگون او بود.

قیصـر، به رغم پایبنـدی به برخی خرافـات، لاـادری (آگنوستیـک) بود، امـا همچنـان مقام کاهن اعظم دین رسـمی را بر عهـده داشـت و برای آن وجـوه مرسـوم را فراهم می کرد. وی معابـد کهن را مرمت کرد و معابـدی نـو سـاخت و بیش از همه «مـادر مهربـان» خویش یعنی ونوس را حرمت گـذاشت. اما آزادی کامل عقایـد دینی و نیایش را جایز شـمرد و احکام دیرین در باب منع پرستش ایسیس۱ را ملغا کرد و یهودیان را در ادای فرایض دینی خویش آزاد گـذاشت. چون دیـد که تقویم کاهنان دیگر بـا فصول مطابق نیست، سوسیگنس، از یونانیان اسـکندریه، را مأمور کرد تا، از روی نمونه های مصـری «تقویم یولیانوسـی» را فراهم کنـد. که از آن پس هر سال مرکب از ۳۶۵ روز بود و هر چهـار سال یک بار در ماه فوریه روزی دیگر نیز بر آن افزوده می شـد. سیسـرون به شـکوه گفت که قیصـر چون به فرمـانروایی به روی زمین خرسـند نیست، حال به تنظیم گردش سـتارگان پرداخته است. اما سنا این اصلاح را با رویی گشاده پذیرفت و نام خانوادگی دیکتاتور، یعنی یولیوس را بر ماه کوینتیلیس نهاد، و آن ماه پنجم در سالی بود که با ماه مارس آغاز می شد.

---

(۱) بزرگترین خدای مصر باستان که آیین نیایش او از قرن سوم ق م به بعد در یونان و روم نیز پیروانی یافت. – م.

کارهایی که قیصر در اندیشه داشت یا اجرای آنها را آغاز کرد، اما بر اثر قتلش به فرجام نرسید، به اندازه همین اقدامات ستایش انگیز بود. وی تماشاخانه ای بزرگ و معبدی به نام مارس، در خور گرسنه چشمی آن خدا، بنیاد کرد. وارو را به ریاست سازمانی برای تأسیس کتابخانه های عمومی گماشت. قصد داشت که با خشکاندن دریاچه فوکینوس و باتلاقهای پوتین، و آبادانی زمینهای آنها برای کشاورزی، رم را از بیماری مالاریا برهاند. با ساختن سد می خواست از طغیانهای تیبر جلوگیری کند؛ و، با منحرف کردن مسیر آن رودخانه، امید داشت که وضع بندر اوستیا را، که هر چند یک بار بر اثر انباشگتی لایه های رودخانه رو به ویرانی می گذاشت، اصلاح کند. به مهندسان خود دستور داد تا برای ساختن راهی در سراسر ایتالیای مرکزی و کندن کانالی در کورنت طرح بریزند.

قیصر تصمیم گرفت تا آزادمردان ایتالیا را با آزادمردان رم به یک پایه از شارمندی برساند و سرانجام ایالات را با ایتالیا برابر کند؛ و این کاری بود که موجب عدم رضایت بسیاری می شد. در سال ۴۹ ق م به ساکنان گل سیزالپین مقیم دامنه آلپ حق رأی داد، و اینک (سال ۴۴ ق م)، با صدور یک منشور شهری، ظاهراً برای همه شهرهای ایتالیا، حقوق آنها را با حقوق رم برابر کرد. شاید در اندیشه آن بود که حکومتی نماینده مردم برپا دارد که از آن راه این شهرها، به حکم مبانی دموکراسی، سهمی در سلطنت مشروطه او داشته باشند. اختیار نصب فرماندهان ایالات را از دست سنای فاسد بیرون آورد و خود مردانی را که لیاقتشان مسلم شده بود به آن مقامات گماشت. مالیات ایالات را یک سوم کاهش داد و گردآوری آنها را بر عهده کسانی گذاشت که در برابر خود او مسئول بودند. نفرین پیشینیان را نادیده انگاشت و کاپوا، کارتاژ، و کورنت را دوباره آباد کرد و در این زمینه نیز باز کار برادران گراکوس را به پایان رساند. به کوچنشینانی که در پی بنیانگذاری یا ساکن شدن در بیست شهری که از جبل طارق تا دریای سیاه دامنه داشت فرستاده بود، حقوق رومی یا لاتینی داد و آشکارا امیدوار بود که همه افراد بالغ و ذکور را در امپراطوری از حق شارمندی رومی برخوردار کند. در آن حال، سنا دیگر نه نماینده یک طبقه در رم، بلکه مظهر اندیشه ها و خواست همه ایالات می شد. این برداشت از حکومت و تجدید سازمان ایتالیا و رم به دست قیصر، کمالبخش آن معجزه ای شد که جوانی گشادباز و گزافه کار را در زمره شایسته ترین، دلیرترین، منصفترین، و روشن اندیشترین مردان در سراسر تاریخ اندوهبار سیاست درآورد.

قیصر مانند اسکندر نمی دانست کجا از حرکت بازایستد. چون اندیشه تجدید نظام قلمرو خویش را در سر داشت، نمی خواست آن را از جانب فرات و دانوب و راین در معرض خطر حمله بیندازد. در نظر داشت که نیرویی عظیم در پی تصرف سرزمین پارت گسیل دارد و کین کراسوس را، دیری درباره آن اندیشه می کرد، برآورد؛ پیرامون دریای سیاه را در نوردد؛ و سکوتیا را آرام کند. همچنین بر سر آن بود که دانوب را بکاود و گرمانیا را به

تصرف درآورد. و آنگاه چون امپراطوری را ایمن گرداند، پربار از افتخار و غنیمت به رم باز گردد، بدان پایه توانگر باشد که کساد اقتصادی را پایان دهد، بدان مایه نیرومند که مخالفتها را نادیده انگارد، و سرانجام به فراغت جانشین خویش را معین کند و، در حالی که «صلح رومی» را همچون میراث عالی خود بر جهان ارزانی می دارد، روی در نقاب خاک کشد.

IX – بروتوس

چون خبر این نقشه اندک اندک در روم پخش شد، مردم عادی که عاشق عظمتند به آن آفرین گفتند؛ طبقات سوداگر، که بوی سفارشهای جنگی و چپاول ایالات به مشامشان رسیده بود، دندانهای خود را تیز کردند؛ و آریستوکراسی، که با بازگشت قیصر نابودی خویش را از پیش آشکار می دید، بر آن شد که او را پیش از عزیمت بکشد.

قیصر با آن بزرگزادگان با چنان بزرگواری رفتار کرده بود که گشاده زبانی سیسرون را در ستایش خویش برانگیخت. همه دشمنانی که تسلیم اختیار کرده بودند بخشید و فقط چند تنی را که پس از شکست و بخشودگی باز با او به جنگ برخاسته بودند محکوم به مرگ کرد. نامه هایی را که در چادرهای پومپیوس و سکیپیو یافت نخوانده سوزاند. دختر و نوادگان اسیر پومپیوس را نزد سکستوس، فرزند وی، که هنوز بر او یاغی بود، باز فرستاد و تندیسهای پومپیوس را، که هواخواهان قیصر واژگون کرده بودند، دوباره برپا داشت. فرماندهی ایالات را به بروتوس و کاسیوس و مقامات عالی دیگری را به بسیار کسان دیگر از زمره ایشان واگذاشت. هزاران دشنام شنید و دم بر نیاورد و کسانی را که گمان می برد در کار توطئه بر ضد جانش هستند به محاکمه فرانخواند. سیسرون را، که حربا صفت هر دم به رنگی درمی آمد، نه همانا بخشود، بلکه بزرگ داشت و از پذیرش هیچ یک از خواهشهای آن خطیب، خواه برای خود خواه برای یارانش که هواخواه پومپیوس بودند، دریغ نکرد. وی، به اصرار سیسرون، از گناه مارکوس مارکلوس نا توبه کار نیز درگذشت. سیسرون در خطابه ای شیوا به عنوان در دفاع از مارکلوس (سال ۴۶) «جوانمردی باور نکردنی» قیصر را ستود و اعتراف کرد که اگر پومپیوس پیروز می شد، کینه خواهتر از قیصر می گشت. وی گفت: «من این سخن نامدار و بس فرزانه وارت را با اندوه شنیده ام که گفته ای: من چندانکه باید زیسته ام، خواه برای طبیعت باشد خواه برای ناموری. ... از تو می خواهم که این حکمت فرزانگان را یک سو بنهی؛ به بهای به خطر افکندن ما فرزانه مباش. ... تو هنوز راهی دراز به فرجام کارهای خویش داری و هنوز (حتی) بنیاد آنها را ننهاده ای.» سیسرون به نام همه سناتوران با قیصر پیمان استوار بست که همه سر به سر سلامت او را پاس دارند و تن خویش را در برابر هر گزندی که به او روی آورد سپر کنند. سیسرون اکنون بدان پایه توانگر شده بود که در اندیشه افتاده بود تا کاخی

دیگر، نه کوچکتر از کاخ سولا، برای خود بخرد، و لذت می برد از بزمهایی که آنتونیوس و بالبوس و دیگر یاوران قیصر او را به آنها دعوت می کردند. نامه های او هیچ گاه به اندازه آن زمان از شادمانی حکایت ندارد. اما قیصر فریفته نشد و به ماتیوس نوشت: «هیچ کس به بزرگواری سیسرون نیست، اما یقین دارم که سخت از من بیزار است.» چون هواداران پومپیوس دوباره جان گرفته و با قیصر ستیزه آغاز کردند، این تالران چربزبان عالم قلم با امیدهای ایشان موافق شد و مرثیه ای در وصف کاتوی کهین نوشت که قیصر را به مقابله با او برانگیخت. قیصر فقط پاسخی به عنوان بر ضد کاتو نوشت که نمودار دیکتاتور در بهترین حالت خویش نیست؛ وی به سیسرون اختیار داد که تا در این معارضه سلاح خویش را برگزیند، و پیروزی به چنگ خطیب افتاد. عامه مردم شیوه سیسرون و اعتدال فرمانروا را پسندیدند که در جایی که می توانست حکم مرگ امضا کند، رساله پرداخت.

کسانی را که به قدرت خو گرفته اند و سپس از آن محروم شده اند نمی توان با بخشودن عنادشان رام کرد. از یاد بردن بزرگواری دیگران در حق ما به همان دشواری از یاد بردن گزندی است که خود به دیگری رسانده ایم. آریستوکراتها در سنایی که جرئت رد پیشنهادهای قانونی قیصر را نداشت از خشم بر خود می پیچیدند. نابودی آزادی را نکوهش می کردند - همان آزادیی که کیسه های ایشان را سنگینتر کرده بود - و حاضر به پذیرش این نکته بودند که شرط بازگرداندن نظم، محدود کردن آزادی ایشان است. از حضور کلئوپاترا و کایساریون در روم بیمناک بودند؛ درست است که قیصر با زنش کالپورنیا می زیست و هر دو بظاهر به یکدیگر مهر می ورزیدند، اما که می دانست - و که نمی دانست - که به هنگام دیدارهای پیاپی او با آن شهبانوی خوبرو چه می گذشت؟ شایعات پیوسته حمایت از آن داشتند که قیصر کلئوپاترا را به زنی خواهد گرفت و پایتخت امپراطوریهای متحد خود و او را در مشرق زمین برخواهد گزید. مگر او فرمان نداده بود که تندیسش بر فراز کاپیتول در کنار تندیسهای شاهان کهن رومی برپا شود؟ مگر با حک پیکره خود بر سکه های رومی به گستاخی بیسابقه ای برنخاسته بود؟ مگر جبه های ارغوانی، که معمولا ویژه شاهان بود، بر تن نمی کرد؟ در جشن لوپرکالیا، در روز ۱۵ فوریه سال ۴۴، کنسول آنتونیوس، عریان به شیوه کاهنان،۱ مست لایعقل، سه بار کوشید تا دیهیم شاهانه ای را بر سر قیصر نهد، و قیصر سه بار رو برتافت؛ اما مگر نه از آن رو که جماعت غرولند کردند؟ مگر نه آنکه وی سه تریبونی را از کار بر کنار کرده بود به جرم آنکه دیهیم شاهی را که دوستانش بر سر تندیس او گذاشته بودند آنها برداشته بودند؟ یک بار در معبد ونوس نشسته بود و چون سناتوران به دیدار او آمدند، برای پیشباز از ایشان از جای برنخاست. برخی عذر آوردند که گرفتار حمله صرع شده است و دیگران بهانه کردند که به

---

(۱) رجوع شود به ص ۷۶ این کتاب.

بیماری اسهال مبتلاست و برای آنکه در چنین لحظه نابهنگامی روده هایش نجنبد، بر جای نشسته مانده است. اما بسیاری از پاتریسینها بیمناک شدند که مبادا در یکی از همان روزها قیصر را بر تخت شاهی ببینند.

چند روزی پس از جشن لوپرکالیا، گایوس کاسیوس، مردی بیمارگون - و به وصف پلوتارک «رنگ پریده و لندوک» - نزد مارکوس بروتوس رفت و اندیشه کشتن قیصر را در دلش انداخت. وی پیشتر چند تن از سناتوران را با خود همداستان کرده بود، و نیز برخی از سرمایه دارانی را که قیصر، با محدود کردن اختیارات عاملان مالیات، جلوی یغماشان را در ایالات گرفته بود، و حتی گروهی از سرداران قیصر را که غنایم و مناصبی را که او بخشیده بود در شأن خود نمی دیدند. وجود بروتوس برای پیشاهنگی در توطئه لازم بود، زیرا همگان او را در فضیلت سرآمد مردان می شمردند. چنین گمان می رفت که وی از زادگان همان بروتوسهایی است که ۴۶۴ سال پیش شاهان را [از رم] بیرون راندند.۱ مادرش سرویلیا خواهر ناتنی کاتو و زنش پورتیا دختر کاتو و بیوه بیبولوس، دشمن قیصر، بود. آپیانوس می گوید: «می پنداشتند که بروتوس پسر قیصر است، زیرا قیصر در ماههای پیش از تولد بروتوس دلباخته سرویلیا بود.» پلوتارک می افزاید که قیصر بروتوس را فرزند خود انگاشت. شاید بروتوس خود نیز بر همین عقیده بود و از قیصر بیزار بود، چرا که وی مادرش را از راه به در برده و از او نیز، به گفته شایعه سازان رم، به جای مردی از خاندان بروتوس، یک حرامزاده ساخته بود. وی همیشه اندوهگین و کم سخن بود، گویی که بر خطایی پنهانی می اندیشید؛ در عین حال رفتاری غرورآمیز داشت. همچون کسی که به هر تقدیر خون والاتباری در رگانش باشد. استاد یونانی و دلبسته فلسفه بود؛ در مابعدالطبیعه پیرو افلاطون بود و در اخلاقیات شاگرد زنون. بر او پوشیده نبود که مکتب رواقی، مانند عقاید یونانی و رومی، کشتن جباران را روا می شمرد. به دوستی نوشت: «نیاکان ما بر آن بودند که ما نباید به هیچ جباری گردن نهیم، اگر چه پدر ما باشد.» وی رساله ای درباره «فضیلت» پرداخت و بعدها نامش با این مفهوم مجرد در هم آمیخت. به شارمندان سالامیس قبرسی، با وساطت دلالان، با سودی به نرخ چهل و هشت درصد وام می داد؛ چون وامداران از پرداخت بهره جمع شده سرباز زدند، وی از سیسرون، که در آن هنگام در کیلیکیا معاون کنسول بود، خواست تا بهره ها را به ضرب شمشیر رومی بازستاند. بر سیزالپین گل با پاکدامنی، و شایستگی فرمان راند و چون به رم بازگشت، از جانب قیصر به مقام پرایتوری شهری برگزیده شد (سال ۴۵).

منش جوانمردانه اش با پیشنهاد کاسیوس یکسره ناساز افتاد. کاسیوس منش سرکش نیاکان بروتوس را به یاد او آورد، و شاید بروتوس نیز بر سر غیرت آمد تا این معنی را با تقلید از

---

(۱) رجوع شود به ص ۱۸ به بعد این کتاب. - م.

نیاکانش ثابت کند. وی، که جوانی حساس بود، چون دید که بر تندیس بروتوس مهین نوشته هایی از این گونه حک کرده اند که «بروتوس مگر مرده ای؟» یا «نوادگانت ناخلفند»، از شرم سرخ شد. سیسرون چند رساله را که در این سالها نوشته بود به او پیشکش کرد. همانگاه میان پاتریسینها این نجوا درگرفت که روز پانزدهم ماه مارس لوکیوس کوتا در سنا پیشنهاد خواهد کرد که قیصر به مقام سلطنت برسد، زیرا، به حکم پیشگویی و خش سیبولایی، پارتیان فقط از یک شاه شکست خواهند خورد. کاسیوس می گفت که سنایی که نیمی از اعضایش از گماشتگان قیصر فراهم آمده این پیشنهاد را تصویب خواهد کرد و هر گونه امیدی به بازگرداندن جمهوری بر باد خواهد شد. بروتوس تسلیم شد و آنگاه توطئه گران طرحهای قطعی خود را ریختند. پورتیا راز توطئه را از زبان شوی خویش از این راه به در آورد که دشنه ای بر ران خود فرو برد تا نشان دهد که اگر خود نخواهد، هیچ گزند بدنی نخواهد توانست او را به زبان آورد. بروتوس یک دم اسیر احساسات کور شد و اصرار کرد که به جان آنتونیوس نباید آسیبی برسد.

شامگاهان چهاردهم مارس، قیصر، در انجمنی از دوستان که در خانه اش برپا شده بود، پیشنهاد کرد تا به عنوان موضوع مباحثه در این باره گفتگو کنند که «بهترین مرگ کدام است»؟ و خود پاسخ داد: «مرگ ناگهانی.» بامداد روز بعد، زن قیصر از او خواست تا به سنا نرود و گفت که او را در خواب آغشته به خون دیده است. خادمی نیز که مانند زن قیصر بیمناک بود تصویر نیای قیصر را از دیوار فرو افکند تا دل قیصر را بدشگون کند و او را از رفتن باز دارد. اما دکیموس بروتوس، که یکی از نزدیکترین دوستان او و نیز یکی از توطئه گران بود، از او خواست که به سنا برود و خود مؤدبانه جلسات آن را برای مدت نامعلوم تعطیل کند. دوستی که از توطئه آگاه شده بود به دیدنش آمد تا او را زنهار دهد، اما قیصر از خانه بیرون رفته بود. قیصر بر سر راه خود به سنا به سپورینای طالع بین برخورد که یک بار آهسته در گوشش گفته بود: «از روزهای سیزدهم و پانزدهم مارس بر حذر باش!» قیصر لبخند زنان گفت که آن روزها فرا رسیده و کارهای همه رو به راه است. طالع بین سپورینا پاسخ داد: «اما آن روزها به سر نرسیده است.» هنگامی که قیصر، به حکم سنتی که پیش از جلسه سنا جاری بود ، قربانیی را در برابر تماشاخانه پومپیوس نیاز می کرد، لوحی به دستش دادند که در آن او را از توطئه خبر داده بودند. قیصر اعتنایی به لوح نکرد، و در روایات آمده است که پس از مرگ لوح را در دستش یافتند.۱

تربونیوس، یکی از توطئه گران که از سرداران محبوب قیصر نیز بود، با سرگرم کردن

---

(۱) این داستانهای مربوط به روزهای سیزدهم و پانزدهم ماه مارس در نوشته های سوئتونیوس و پلوتارک و آپیانوس آمده است. اما با اینهمه چه بسا افسانه باشد.

آنتونیوس به حرف، وی را از رفتن به سنا بازداشت. چون قیصر به تالار آمد و بر کرسی خود جای گرفت، «آزادی بخشان»[1] بیدرنگ بر سرش ریختند. سوئتونیوس گزارش می دهد که، به گفته برخی، چون مارکوس بروتوس قصد جانش کرد، قیصر به یونانی به او گفت: «کای سوتکنون» - یعنی فرزندم، تو هم؟ آپیانوس می گوید که چون بروتوس بر قیصر زخم زد، قیصر یکسره دست از مقاومت برداشت؛ پس ردای خویش را به روی سر و چهره کشید و تن به ضربتها داد و در پای تندیس پومپیوس به زمین افتاد. بدین گونه آرزوی کاملترین مردی که روزگار باستان در دامن خود پرورده بود روا شد.

---

(۱) اشاره به مخالفان قیصر در سنا. - م.

فصل دهم :آنتونیوس – ۴۴ – ۳۰ ق م

I – آنتونیوس و بروتوس

کشته شدن قیصر یکی از تراژدیهای عمده تاریخ بود. این امر از آن رو نیست که رشته کوششی بزرگ را در کشورداری گسست و پانزده سال دیگر آشوب و جنگ در پی آورد؛ زیرا تمدن به جای ماند، و آوگوستوس آنچه را قیصر آغاز کرده بود به پایان رساند. تراژدی از این روست که شاید هر دو طرف دعوی در آن حق داشتند: توطئه گران در این اندیشه که قیصر سودای شاهی در سر دارد، و قیصر در این باور که آشوب و وسعت امپراطوری، حکومت سلطنتی را اجتناب ناپذیر کرده است. از زمانی که سنای روم از قتل قیصر یک دم در حیرت فرو شد و سپس اعضای آن پریشان و هراسناک پا به گریز نهادند، بر سر این نکته میان آدمیان اختلاف بوده است. آنتونیوس، که پس از واقعه از راه فرا رسید، دلیری را در احتیاط دید و در خانه خویش پناه گرفت. زبان سیسرون از فصاحت باز ماند، حتی هنگامی که بروتوس، دشنه به دست، او را به نام «پدر میهن خویش» ستود. توطئه گران چون از سنا بیرون آمدند خلقی آشفته را در میدان یافتند، پس کوشیدند تا با اوراد «آزادی» و «جمهوری» ایشان را با خود همراه کنند، اما آن جمعیت شگفتزده دیگر برای عباراتی که مدتها برای پوشاندن آز به کار می رفت حرمتی نمی شناخت. آدمکشان بر جان خویش بیمناک شدند و در ساختمانهای فراز کاپیتول پناه گرفتند و نگهبانان شمشیرزن خصوصی خود را بر گرد آنها گماشتند. نزدیک شامگاهان سیسرون نیز به آنان پیوست. آنتونیوس، پس از آنکه فرستادگان ایشان را نزد خود پذیرفت، پاسخی دوستانه بر ایشان فرستاد.

روز بعد جمعیت انبوهتری در میدان گرد آمد. توطئه گران گماشتگانی فرستادند تا پشتیبانی جمعیت را باز خرد و آن را به صورت انجمنی قانونی درآورد؛ آنگاه دل قوی کردند و از کاپیتول فرود آمدند و بروتوس خطابه ای را که برای سنا آماده کرده بود برای جمعیت خواند.

خطابه در شنوندگان شوقی برنینگیخت. کاسیوس نیز کوششی کرد، اما جز خاموشی سرد پاسخی نیافت. «آزادی بخشان» به کاپیتول بازگشتند و چون جمعیت رو به کاهش گذاشت، دزدانه به خانه های خویش رفتند. آنتونیوس که خود را وارث قیصر می پنداشت همه نامه ها و وجوهی را که قیصر در کاخ خویش باز نهاده بود از کالپورنیای پریشان گرفت؛ در عین حال، پیر سربازان قیصر را در نهان به رم فرا خواند. در روز هفدهم مارس، به حکم اختیار تریبونی خود، جلسه سنا را تشکیل داد و همه دسته ها را با خوشرفتاری و آرامش خویش شگفتزده کرد.

وی پیشنهاد سیسرون را برای عفو همگانی پذیرفت و رضا داد که بروتوس و کاسیوس به فرماندهی ایالات گماشته شوند (یعنی بسلامت بگریزند و از قدرت نیز بی بهره نشوند)، به شرط آنکه سنا همه فرمانها و قوانین و احکام انتصاب قیصر را تصویب کند. چون بیشتر اعضای سنا منصب یا درآمد خود را در پرتو همین قوانین به دست آورده بودند، شرط را پذیرفتند و هنگامی که جلسه سنا پایان یافت، همگان بر آنتونیوس، به نام کشورداری که صلح را از کام دیو جنگ بیرون کشیده است، آفرین گفتند. عصر آن روز آنتونیوس، کاسیوس را به شام مهمان کرد. روز هجدهم، سنا دوباره به کنکاش نشست، وصیت قیصر را نافذ شمرد، حکم داد تا تشییعی رسمی از جنازه او به عمل آید، و آنتونیوس را برگماشت تا به شیوه معمول مرثیه مرسوم را ایراد کند.

روز نوزدهم آنتونیوس وصیتنامه قیصر را از دوشیزگان آتشبان، که آن را به امانت نزد خود داشتند، باز گرفت و نخست برای جمعی کوچک و سپس گروهی بزرگ برخواند. در وصیتنامه چنین آمده بود که دارایی خصوصی قیصر باید به نوادگان برادرش برسد و آنگاه یکی از این نوادگان، یعنی کایوس اوکتاویوس را فرزند خوانده و وارث وی نامیده بود (و این نکته حیرت و خشم آنتونیوس را برانگیخت.) دیکتاتور همچنین باغهای خود را به مردم واگذاشته بود تا به صورت گردشگاهی همگانی درآید و سیصد سسترس برای هر شارمند رومی باز نهاده بود. خبر این گشاده دستیهای نیکوکارانه بتندی در شهر پخش شد؛ و هنگامی که، در روز بیستم، جنازه قیصر که در خانه اش مومیایی شده بود برای آیینهای واپسین به فوروم آورده شد، جمعیتی انبوه، و از جمله سربازان قدیمی قیصر، برای ادای احترام به او گرد آمدند. گویا آنتونیوس نخست با خویشتنداری و احتیاط سخن گفته است، اما همینکه به میانه های سخن رسیده، احساسات نهانش سر از سینه بر زده و اخگر فصاحتش را برافروخته است. هنگامی که ردای پاره پاره و خونینی را که قیصر به هنگام دشنه خوردن بر تن داشته بود از تابوت عاج بیرون کشید، عواطف جمعیت چنان برانگیخته شد که فرونشاندن آن ممکن نبود. در میانه مویه های غریب و فریادهای دیوانه وار، مردم از هر سو پاره های چوب گرد آوردند و آتشی در پای جنازه برافروختند. کهنه سربازان سلاحهای خویش را همچون پیشکشی به روی خرمن آتش انداختند و بازیگران جامه های خود و خنیاگران سازهاشان و زنان

گرانبهاترین پیرایه هایشان را. برخی از شوریدگان نیمسوزها از آتش برگرفتند تا خانه های توطئه گران را بسوزانند؛ اما از آن خانه ها سخت نگهبانی می شد و خانه خدایان از رم گریخته بودند. خیل جمعیت همه شب را کنار آتش فروزان گذراند و بسیاری از یهودیان، که وجود قوانین موافق حال خود را مدیون قیصر بودند، سه روز آنجا سرودهای کهن خویش را که ویژه تشییع مردگان بود می خواندند. آن روزها آشوب در پایتخت موج می زد تا آنکه سرانجام آنتونیوس سربازان خود را فرمود تا یغماگران سمج را از صخره تارپیانی به زیر اندازند.

آنتونیوس یک نیمه قیصر بود، همچنانکه آوگوستوس نیمه دیگر بود؛ آنتونیوس سرداری شایسته و آوگوستوس سیاستمداری گرانمایه بود، اما هیچ یک هر دو صفت را در خود جمع نداشت. آنتونیوس در سال ۸۲ ق م زاده شد و بخش بزرگی از زندگی خود را در اردوگاهها و بخش بیشتری را در پی باده، زن، خوراک خوب، و کامرانی به سر برده بود. اگر چه والاتبار و خوبرو بود، از فضایل ویژه مردم ساده بهره داشت، یعنی از قوت بدنی، سرزندگی، خوشخویی، گشاده دستی، دلیری، و وفاداری. وی روی قیصر را سپید کرده بود، زیرا حرمسرایی از مرد و زن در رم داشت و، در سفر، همواره یک روسپی یونانی در تخت روان همراهش بود. خانه پومپیوس را در حراج خرید، در آن سکونت گزید، و سپس از پرداخت بها سر باز زد. در میان اسناد قیصر، احکام انتصاب دوستان و فرمانهایی موافق مقصود و مدخل خویش یافت - (یا به گفته برخی) اینها و چیزهایی را که خود می خواست در میان اسناد قیصر نهاد. در ظرف دو هفته، معادل ۱٬۵۰۰٬۰۰۰ دلار از بدهی های خود را پرداخت و مردی توانگر شد. قریب ۲۵٬۰۰۰٬۰۰۰ دلاری را که قیصر در معبد اوپس۱ به ودیعه گذاشته بود گرفت و ۵٬۰۰۰٬۰۰۰ دلار دیگر از خزانه خصوصی قیصر برداشت. چون دید که دکیموس بروتوس، که از جانب قیصر فرمانروای سیزالپین گل شده بود، به رغم شرکت در قتل قیصر، همچنان بر آن مقام پرسود باقی است، لایحه ای از انجمن گذراند تا خود بر آن ایالت، که از نظر استراتژیک اهمیت داشت، دست یابد و دل دکیموس را نیز به مقدونیه خوش کرد. همین گونه مارکوس بروتوس و کاسیوس، مقدونیه را به دکیموس و سوریه را به دولابلا واگذاشتند و خود به حکومت کورنه و کرت خرسند شدند.

سنا، که از قدرت روزافزون آنتونیوس به هراس افتاده بود، فرزند خوانده قیصر را به روم دعوت کرد تا آنتونیوس را وهنی رسانده باشد. کایوس اوکتاویوس، که بعدها خود را به مقام بزرگترین دولتمرد تاریخ روم رساند، در سال ۴۴ ق م هجده ساله بود. بنا به

---

(۱) از خدایان رومی که جشنهای بسیار به نامش برپا می شد، از آن جمله جشن اوپالیا در روز نوزدهم دسامبر و جشن دیگری در روز بیست و پنج اوت. - م.

سنت، نـام پـدر خوانـده اش را بر خود نهـاد و نـام خویش را نیز برای بـاز شـناخته شـدن بر آن افزود و نـامش کایوس یولیوس اوکتاویانوس شـد، تا آنکه هفـده سال بعد، نام والای آوگوسـتوس (همایون فر) را گرفت که در طی قرون به آن شـناخته شده است. مادر بزرگش یولیا، خواهر قیصر، پدر بزرگش صرافی در بازار پلبها در ولیترای واقع در لاتیوم، و پدرش نخست شهردار پلبی و سپس پرایتور و بعـد فرمانروای مقدونیه بود. در کودکی سادگی اسپارتی را به تربیت آموخت و ادب و فلسـفه یونان و روم را فرا گرفت. در ظرف سه سال واپسین زندگی قیصر، بیشتر روزهایش را در قصر او می گذارند. یکی از دردهای زندگی قیصـر آن بود که پسـری مشـروع از خود نـداشت و بـاز این یکی از ژرف بینیهـای بزرگ او بود که اوکتاویوس را به فرزنـدی پذیرفت. قیصر این پسر را در سال ۴۵ق م با خود به اسپانیا برد و از دیدن دلاوری آن بیمار ناتوان و عصبی در تحمل خطرات و سـختیهای نبرد خرسـند شد. او را واداشت تا فنون جنگ و حکومت را به دقت بیاموزد. تندیسـهای بسیار، چهره او را برای ما آشـنا کرده اسـت: مردی بـود فرهیختـه، ظریـف، جـدی، و در عیـن حـال کمرو، بـا اراده، باگـذشت، و سرسـخت؛ ایـدئالیستی (آرمانخواهی) که به اجبار واقعپرداز شده، اندیشـمندی که با رنج بسیار آموخته است که مرد عمل باشد. نحیف و رنگ پریده بود و از سوء هاضـمه رنج می برد. کم می خورد و کمتر می نوشید و، در پرتو پرهیز و زندگانی منظم، از دوستان قوی بنیه ای که بر گردش بودند بیشتر زیست.

در پایان ماه مارس ۴۴، بنده ای آزاد شده وارد آپولونیا، در ایلیریا یعنی مقر اوکتاویانوس و سپاهش، شد و خبر قتل و وصـیت قیصـر را آورد. جوان حساس از ناسپاسـی آدمیان سـخت برآشفت. همه مهرش به عم بزرگش، قیصر ، که او را آنچنان پرورده بود و بـا سـری چنـان پرشور برای بازسازی کشوری پریشان کوشـیده بود، در او به جوش آمـد و مصـممش ساخت تا کارهای قیصـر را خونسـرد و آرام به پایـان رسانـد و کین مرگش را برآورد. پس بـا کشتی از دریا گـذشت، به بروندیسـیوم رفت، و به سوی روم شـتافت. در آنجـا خویشاونـدانش به او انـدرز دادنـد تـا خود را نهان کنـد مبادا که آنتونیوس دست به خون او یازد. مادرش نیز وی را اندرز داد که دست به کاری نزند. اما چون اوکتاویوس چنین شیوه ای را خوار شمرد، مادر شاد شد و فقط به او پیشـنهاد کرد که تا حـد ممکن شـکیبایی و زیرکی پیشه کند و از ستیزه آشـکار بپرهیزد. وی از این اندرز فرزانه وار تا پایان عمر پیروی کرد.

اوکتاویانوس به دیـدار آنتونیوس رفت و از او پرسـید که بر ضد دشـمنان قیصـر چه کارها شده است، و شـگفتزده شد از اینکه آنتونیوس را سـرگرم بسـیج سپاهی برای جنگ با دکیموس بروتوس یافت، چرا که وی از تسلیم سیزالپین گل به وی سرباز زده بود. اوکتاویانوس از آنتونیوس خواست تا میراث قیصـر را برابر با وصـیت او خرج کنـد، از جمله به هر شارمند رومی قریب ۴۵ دلار از محل میراث بپردازد. آنتونیوس دلایل بسیار برای تأخیر آورد. پس

اوکتاویـانوس وجوهی از دوسـتان قیصـر وام گرفت و پول سـربازان قـدیمی را پرداخت و با این چادر سـپاهی برای خود بسـیج کرد.

آنتونیوس، که به گفته خود از گسـتاخی این «پسرک» به خشم آمده بود ، اعلام داشت که به جانش سوءقصدی صورت گرفته و ضـارب اوکتاویانوس را محرک عمل خود دانسـته است. اوکتاویانوس مـدعی بیگناهی خود شـد. سیسـرون از این ستیزه بهره جست تا اوکتاویانوس را مجاب کنـد که آنتونیوس بزهکاری سـیاهدل است و باید بینی او را به خاک مالید. اوکتاویانوس با او همداسـتان شد و دو لژیون خود را با لژیونهای هیرتیوس و پانسا در یک سـپاه گردآورد و همراه آنها روانه شمال در پی نبرد با آنتونیوس شد. سیسرون با نگارش چهارده فیلیپیکوس۱ آتش این جنگ خانگی تازه را تیزتر کرد؛ وی پاره ای از این خطابه ها را در سـنا یا انجمن خواند و برخی دیگر را، مطابق سـنتی که برای بدنام کردن حریفان جنگی رایج بود، از برای «تبلیغات»، در کـوی و برزن پراکنـد. پس از نـبردی کـه در موتینـا (مودنـا) درگرفـت، آنتونیـوس شـکست خـورد و گریخت (سـال ۴۴)؛ اما هیرتیوس و پانسـا به خاک هلاک افتادنـد و اوکتاویانوس به رم بازگشت و فرمانروای یکتای لژیونهای سـنا و نیز سـپاهیان خود شـد. وی با پشتیبانی این نیرو سـنا را واداشت تا او را به مقام کنسولی برگزیند، احکام عفو توطئه گران را لغو کند، و همه آنان را به مرگ محکوم گردانـد. چون دریافت که اکنون سیسـرون و سـناتوران دشـمن اویند و او را همچون افزاری موقت به زیان آنتونیوس به کار می برنـد، اختلافات خود را با آنتونیوس پایان داد و به همراهی او و لپیدوس دومین تریوم ویراتوس یا شورای سه گانه را تشکیل داد (از سال ۴۳ تا ۳۳ق م). نیروهای متحـد این سه تن به رم هجوم آوردند و بی آنکه به مقاومتی برخورند آن را گرفتنـد. بسـیاری از سـناتوران و محـافظه کـاران به جنوب ایتالیـا و ایالات گریختنـد. انجمن، تشـکیل تریوم ویراتوس را تصویب کرد و اختیاراتی کامل به مدت پنج سال به آن داد.

اوکتاویانوس و آنتونیوس و لپیدوس اینک، برای آنکه مزد سپاهیان خود را بپردازند و خزانه های خویش را سرو سامان دهند و کین قتل قیصـر را برآورند، خونبارترین «حکومت وحشت» را در تاریخ رم برپا داشتند. نام سیصد سناتور و دو هزار بازرگان را برای کشـتن نشان کردنـد و ندا در دادند که به هر آزاده ای که سـر متهمی را بیاورد بیست و پنج هزار دراخما و به هر بنده ده هزار دراخما پاداش خواهند داد. پولداری در زمره جنایت به شـمار آمد. کودکانی که اموالی برایشان به ارث گذاشته شده بود محکوم به مرگ، و کشـته شدنـد؛ بیوگـان از میراث خویش محروم گشـتند؛ از هزار و چهار صـد زن ثروتمنـد خواسـته شـد تا بخش

---

(۱) در اصل عنوان سـخنرانیهای دموستن خطیب یونانی (مت- سال ۳۸۴) در نکوهش فیلیپ دوم، شاه مقـدونی، بود. اما بعد بر خطابه های سیسـرون به ضد آنتونیوس نیز نهاده شد. اصل واژه در یونانی «فیلیپیکوس» به معنای درباره یا به ضد فیلیپ است. - م.

عمده ای از ثروت خود را به تریوم ویراتوس تحویل دهند؛ سرانجام پولهایی که نزد «دوشیزگان آتشبان» نیز به ذخیره گذاشته شده بود ضبط شد. از جان آتیکوس درگذشتند، زیرا فولویا، زن آنتونیوس، را یاری رسانده بود. و او، در عین سپاسگزاری از این جوانمردی، وجوهی هنگفت برای بروتوس و کاسیوس فرستاد. اعضای تریوم ویراتوس به سربازان خود فرمان دادند تا همه گریزگاههای شهر را پاس دارند. متهمان در چاهها، گندآبروها، خرپشته های بامها، و دودکشها نهان شدند. برخی تا واپسین دم مقاومت کردند و جان سپردند و گروهی بی غوغا سر تسلیم به تیغ دژخیمان نهادند؛ جمعی دیگر از گرسنگی مردند یا خود را حلق آویز یا در آب غرق کردند؛ برخی خود را از بام یا در آتش افکندند؛ برخی نابجا کشته شدند؛ و برخی نیز، که نامشان در فهرست محکومان نبود، خود را به روی اجساد خویشاوندان کشتند. سالویوس، که مقام تریبونی داشت و مرگ را ناگزیر می دید، بزم واپسین را برای دوستان برپا کرد. فرستادگان تریوم ویراتوس به بزمگاه درآمدند؛ سرش را بریدند، تنه اش را به روی میز باز گذاشتند، و فرمان دادند که بزم ادامه یابد. بندگان فرصت را غنیمت شمردند تا شر اربابان سختگیر را از سر خود کم کنند، اما بسیاری تا پای مرگ از جان صاحبانشان دفاع کردند؛ بنده ای به جامه ارباب خود درآمد و به جای او سر به تیغ سپرد. پسران برای دفاع از پدران جان دادند، اما برخی نیز پدران خویش را بغدر به چنگ دشمن انداختند تا بخشی از اموال ایشان را به ارث ببرند. زنان زناکار یا فریب خورده شوهران خود را تسلیم کردند. زن کوپونیوس در آغوش آنتونیوس خفت تا جان خویش را در امان دارد. فولویا، زن آنتونیوس، یک بار کوشیده بود تا کوشک همسایه اش روفوس را بخرد و روفوس نفروخته بود؛ اما اکنون با آنکه کوشک را به فولویا پیشکش کرده بود، فولویا نامش را در فهرست محکومان نهاد و سر بریده اش را به در خانه اش میخکوب کرد.

آنتونیوس نام سیسرون را در صدر فهرست محکومان به مرگ نهاد. آنتونیوس شوهر بیوه کلودیوس و پسر خوانده لنتولوس کاتالیناری بود که سیسرون هر دو را در زندان کشته بود؛ گذشته از این، آنتونیوس بحق از دشنامهای بیدریغ «فیلیپیکوسها» خشمگین بود. اوکتاویانوس به کار آنتونیوس اعتراض کرد، اما چندان پای نفشرد؛ وی نمی توانست ستایش سیسرون را از قاتلان قیصر، و ابهامی را که آن بذله گوی گستاخ در توجیه روابط دوستانه خویش با وارث قیصر برای محافظه کاران آورده بود، از یاد ببرد.۱ سیسرون کوشید تا بگریزد، اما دچار دریا زدگی شد؛ از کشتی فرود آمد و شب را در کوشک خود در فورمیای گذراند. روز بعد خواست آنجا بماند و چشم به راه دژخیمان بنشیند، زیرا آنان را بر دریای خروشان رجحان می نهاد؛ اما

---

(۱) سیسرون درباره اوکتاویانوس گفته بود: adolescentem, ornandum, tollendum laudandum - یعنی «این پسر را باید ستود، نشان افتخار داد، و بزرگ داشت.» اما t ollendum «باید کشت» نیز معنا می دهد.

بنـدگانش او را بزور سـوار تخت روان کردنـد، و همانگـاه که وی را به سوی کشـتی می بردنـد، سـربازان آنتونیوس رسـیدند. بندگانش خواسـتند به مقاومت برخیزند، اما سیسـرون به آنان فرمان داد تا تخت روان به زمین نهند و تسلیم اختیار کنند. آنگاه بـا «بـدنی از غبار پوشـیده و ریش و مویی ژولیـده و چهره ای خسـته از رنجوریها» سـرش را دراز کرد تا سـربازان آن را آسانتر ببرند (سال ۴۳ ق م). به فرمان آنتونیوس دست راست سیسـرون را نیز بریدنـد و با سـرش نزد اعضای تریوم ویراتوس آوردنـد. آنتونیوس پیروزمندانه خندید و به قاتلان دویست و پنجاه هزار دراخما بخشید و آن سر و دست را در فوروم آویخت.

در آغـاز سال ۴۲، اعضـای تریوم ویراتوس بـا نیروهای خود از آدریاتیک گذشـتند و از راه مقـدونیه بر تراکیا حمله بردنـد. در آنجا بروتوس و کاسـیوس بازپسـین سپاه جمهوری را با گرفتن خراج، به پایه ای که در روم سابقه نداشت، فراهم آورده بودند. این دو از شـهرهای خاوری امپراطوری خراج ده سال را خواستند و گرفتند. چون اهل رودس سرپیچیدند، کاسیوس بر آن بندر بزرگ تـاخت و بـه همـه شارمنـدان فرمـان داد تـا ثروت خـود را تسـلیم کننـد، آنـان را کـه دو دل بودنـد کشت، و قریب ۱۰٬۰۰۰٬۰۰۰ دلار با خود برد. در کیلیکیا خانه های طرسوس را منزلگاه سـربازان خود کرد تا آنکه ۹٬۰۰۰٬۰۰۰ دلار گرفت و شهر را ترک کرد؛ شارمنـدان برای آنکه این مبلغ را گردآوردنـد، همه زمینهـای شـهر را به حراج گذاشـتند و ظروف و پیرایه های فلزی معابـد را آب کردنـد و مردم آزاد شـهر را به بندگی فروختند - نخست پسـران و دختران، سـپس زنان و پیرمردان، و سرانجام نوجوانان را؛ بسیاری چون دریافتند که فروخته شده اند، خود را کشتند. کاسیوس در یهودا ۴٬۲۰۰٬۰۰۰ دلار از مردم بـاج گرفـت و ساکنـان چهـار شــهر را بـه بنـدگی فروخـت. بروتـوس نیز بـه زور مبـالغی گردآورد. چـون شارمنـدان کـانتوس درخواست او را رد کردند، وی شـهر را چندان به محاصـره نگاه داشت تا شـهریان گرسـنه اما سرسخت همگی خود را کشتند. بروتـوس، کـه دوسـتدار فلسـفه بـود، بیشـتر در آتن روزگـار می گذرانـد؛ امـا شـهر پر بـود از نجیب زادگـان رومی که در پی بازگرداندن حکومت خویش صلای جنگ در می دادند. چون وجوه کافی فراهم آمد، بروتوس کتابهایش را بست، سپاهیانش را با نیروهای کاسیوس یکی کرد، و رهسپار کارزار شد.

نیروهـای دو طرف در سـپتامبر سـال ۴۲ق م در فیلیـپی بـه هـم خوردنـد. جنـاح بروتـوس نیروهـای اوکتـاویوس را پس رانـد و اردوگاهش را گرفت؛ اما نیروهای آنتونیوس لژیونهای کاسیوس را تارومار کرد. کاسیوس به سپردار خود فرمان داد که وی را بکشـد، و فرمـانش روا شـد؛ آنتونیوس نمی توانست بیـدرنگ دنباله این پیروزی را بگیرد؛ اوکتاویانوس بر اثر بیماری در چادر خود ماند، و آشوب در سـپاهیانش افتاد. آنتونیوس سراسر سپاه را سر و سامانی تازه داد و پس از چند روزی با آنها بر بروتوس تاخت و مانده سپاهیان جمهوری را تار و مار کرد. بروتوس چون سربازانش را در حال تسلیم دید، شاید با دلی آسوده، پی برد که

نبرد را باخته است؛ وی خود را به روی شمشیر دوستی انداخت و مرد. هنگامی که آنتونیوس به سر نعش او آمد، آن را با جبه ارغوانی خویش پوشاند، زیرا این دو زمانی دوست هم بودند.

II – آنتونیوس و کلئوپاترا

آریستوکراسی کهن در فیلیپی به واپسین نبرد زمینی خود دست زد. بسیاری از آنان – از جمله پسر کاتو، پسر هورتنسیوس، کوینتیلیوس واروس و کوینتوس لابئو – مانند بروتوس و کاسیوس خود را کشتند. پیروزگران، امپراطوری را میان خود بخش کردند: افریقا به لپیدوس داده شد؛ اوکتاویانوس مغرب زمین را گرفت؛ و آنتونیوس، به انتخاب خویش، مصر و یونان و مشرق زمین را اختیار کرد. آنتونیوس، که همیشه به پول نیاز داشت، یاوریهای شهرهای خاوری به دشمنانش را بدان شرط بخشید که مبلغی برابر آنچه به دشمنانش داده بودند به او نیز بدهند – یعنی مالیات دهساله را یکساله بپردازند. چون پیروزی وی را بظاهر آرام بخشیده بود، خوشخویی دیرین را باز یافت. هنگامی که زنان افسوسی در جامه باکانتها[1] او را در مقام ایزد دیونوسوس درود گفتند، وی از خواستهای خویش در حق آنان درگذشت؛ اما به پاداش شامی چرب، خانه یک مهتر ماگنسیایی را به آشپز خود بخشید. وی شهرهای یونیایی را به شکل انجمنی در افسوس فراخواند و در تعیین مرزها و تدبیر امور این ممالک روشی چنان خردمندانه پیش گرفت که آوگوستوس ده سال بعد تغییری در اوضاع آنها لازم ندید. وی همه کسانی را که به ضدش جنگیده بودند بخشود، جز آنان که در کشتن قیصر دست داشتند. به شهرهایی که بیش از همه از دست کاسیوس و بروتوس آسیب دیده بودند وسایل مرمت داد؛ چند تای آنها را از پرداخت مالیات به رم معاف کرد؛ بسیار کسان را که از جانب توطئه گران به بردگی فروخته شده بودند رهایی بخشید؛ و شهرهای سوریه را از چنگ خودکامگیی که دموکراسی را در آنها برانداخته بودند آزاد گرداند.

آنتونیوس در همان حال که این محاسن سرشت ساده خود را بروز می داد، چندان تن به کامرانی داد که حرمت مقامش از دیده فرمانبردارانش برفت. وی خویشتن را در جمع رقاصان و خنیاگران و روسپیان و بزم آرایان غوغاگر افکند و هر گاه زنی خوبرو طبع هوسرانش را به جنبش می آورد، او را به همسری و همخوابگی خود در می آورد. نیز رسولانی نزد کلئوپاترا فرستاد و به او فرمان داد تا در طرسوس نزد او حاضر شود و پاسخگوی این اتهام باشد که چرا به کاسیوس در گردآوری مال و سپاهی یاری کرده است. کلئوپاترا آمد، اما آنگاه که خود می خواست و آنچنان که خود می پسندید: هنگامی که آنتونیوس در فوروم

---

(۱) در دینهای یونان و روم، زنان پرستنده باکخوس یا دیونوسوس. – م.

بر تختی نشسته و منتظر دفاع و محاکمه کلئوپاترا بود، کلئوپاترا سوار بر زورق از رودخانه کودنوس فرا می آمد؛ زورقی با بادبانهای ارغوانی، دماغه زرکش، و پاروهایی سیمین که همگام با نوای نی لبکها و چنگها پس و پیش می رفت. کارکنان کشتی، که همه ندیمه های او بودند، در هیئت پریان دریایی و الاهگان رحمت۱، و خود نیز در جامه ونوس زیر سایبانی زربفت آرمیده بود. چون خبر این منظر دلربا میان مردم طرسوس پراکنده شد، همگی رو به کرانه رود نهادند و آنتونیوس را بر تخت خود تنها گذاشتند. کلئوپاترا از او دعوت کرد تا شام را با او در زورقش صرف کند. آنتونیوس با جمع رعب انگیزی از ملازمان به میهمانی آمد؛ کلئوپاترا در پذیرایی آنان هیچ تجملی را فرو نگذاشت، و سرداران او را نیز با پیشکشها و لبخندهایش رشوه داد. زمانی که کلئوپاترا در اسکندریه دختری بیش نبود، آنتونیوس به او دلباخته بود و اکنون، در سن بیست و نه سالگی ، وی را در اوج دلربایی می یافت. وی سخن را با سرزنش کلئوپاترا آغاز کرد، اما با اهدای فنیقیه، کویله - سوریا، قبرس، و بخشهایی از عربستان و کیلیکیا و یهودا به او پایان برد. کلئوپاترا نیز او را آنچنانکه می خواست پاداش داد و دعوت کرد که به اسکندریه بیاید. در آنجا آنتونیوس زمستانی را به بیغمی گذراند (سالهای ۴۱ - ۴۰ ق م)، از شهد عشق شهبانو می نوشید و به شنیدن سخنرانی در موزه۲ می رفت و یکسره از یاد برده بود که باید بر یک امپراطوری فرمان راند. اما کلئوپاترا خود دلباخته وی نبود. کلئوپاترا می دانست که مصر مایه رو اما ناتوان بزودی طمع روم پرتوان را برخواهد انگیخت و تنها راه رستگاری کشور و تاج و تختش در زناشویی با خداوندگار روم است. وی به این اندیشه در پی قیصر رفته بود و اینک در پی آنتونیوس می رفت. آنتونیوس نیز، که جز سیاست قیصر سیاستی نداشت، به وسوسه افتاد که رؤیای یگانگی روم و مصر را تحقق بخشد و پایتخت خود را در سرزمین دلکش شرق برپا سازد.

همانگاه که آنتونیوس در اسکندریه به خوشگذرانی سرگرم بود، زنش فولویا و برادرش لوکیوس برای برافکندن قدرت اوکتاویانوس در رم توطئه می چیدند. اوکتاویانوس در رم روزگار خوشی نداشت: سنا جز جرگه ای از حادثه جویان و سرداران نبود؛ کارگران از بیکاری به ستوه آمده و «خلقیان» نابسامان بودند؛ سکستوس پومپیوس از ورود غذا جلوگیری می کرد؛ بیمناکی بازرگانی را دچار رکود ساخته بود؛ باجگیری و یغماگری ثروتی به جا نگذاشته بود؛ و بسیاری از مردم به بی پروایی و هرزگی روزگار می گذراندند، زیرا بر آن بودند که بامدادان چه بسا سکه ها از رواج بیفتد یا اموال ایشان باز به تاراج رود یا پیک

---

(۱) در اساطیر یونان، سه خواهر خوبرو که مظهر دلربایی و خداوندان زیبایی به شمار می آمدند. - م.

(۲) «موزه» در اصل به معنای جایگاه موزه ها یا خداوندان الهامبخش هنرمندان است. «موزه اسکندریه» نامدارترین موزه جهان کهن به شمار می آمد؛ کار آن بیشتر مبارزه با جنبشهای انقلابی و نوجویانه فکری بود که در یونان سلطه طبقات حاکم را در خطر می انداخت. - م.

اجل در رسد. اوکتاویانوس خود در این زمان مظهری از بیعفتی بود. فولویا و لوکیوس، برای کامل کردن آشوب، سپاهی گردآوردند و از همه ایتالیاییان خواستند که حکومت اوکتاویانوس را براندازند. مارکوس اگریپا، سردار اوکتاویانوس، لوکیوس را در پروژا محاصره، و به زور گرسنگی وی را از میدان بدر کرد (مارس سال ۴۰). فولویا بر اثر بیماری و ناکامی و دلشکستگی از سرگرانی آنتونیوس در حق خود مرد. اوکتاویانوس لوکیوس را به امید نگاه داشتن صلح با آنتونیوس بخشید، اما آنتونیوس از دریا گذشت و سپاه اوکتاویانوس را در بروندیسیوم محاصره کرد. سپاهیان در خردمندی بر پیشوایان خود پیشی گرفتند، از نبرد با یکدیگر سرپیچیدند ، و پیشوایان را واداشتند تا با هم آشتی کنند (سال ۴۰). آنتونیوس، به نشانه خوشرفتاری ، خواهر اوکتاویانوس، اوکتاویای نجیب و پرهیزگار، را به زنی گرفت. هر کس چند صباحی شادمان بود؛ و ویرژیل که اکنون چهارمین سرود شبانی خود را می نوشت، بازگشت حکومت خوش ایدئالی ساتورنوس را پیشگویی می کرد.

در سال ۳۸ ق م، اوکتاویانوس دلباخته لیویا زن آبستن تیبریوس کلاودیوس نرون شد. پس، زن نخست خود سکریبونیا را طلاق داد و نرون را مجاب کرد که لیویا را آزاد کند، آنگاه خود او را به زنی گرفت. چون لیویا از دودمان کلاودیوس بود و از این رو با آریستوکراسی پیوند داشت، اوکتاویانوس به میانجیگری او راه آشتی با طبقات مالدار را گشود. وی از نرخ مالیات کاست و سی هزار برده گریزان را نزد اربابان خود بازگرداند و بردبارانه همت کرد تا نظم را دوباره در ایتالیا برقرار کند. به یاری آگریپا و صدو بیست کشتیی که آنتونیوس به او داده بود، ناوگان سکستوس پومپیوس را از میان برد، خوراک مورد نیاز رم را تأمین کرد ، و به مقاومت هواداران پومپیوس پایان داد (سال ۳۶). سنا ، به نشانه ستایش، او را برای همه عمر به مقام تریبونی برگزید.

آنتونیوس، پس از زناشویی با اوکتاویا به آیین رسمی در رم، با او به آتن رفت. آنجا یکچند طعم زیستن با زن خوب را چشید، سیاست و جنگ را یک سو نهاد، و در کنار اوکتاویا از محضر فیلسوفان بهره جست. اما، در عین حال، به بررسی نقشه های قیصر برای فتح سرزمین پارت پرداخت. لابینوس، فرزند سردار قیصر، در خدمت شاه پارتی درآمده و سپاهیان پارتی را پیروزمندانه به گشودن کیلیکیا و سوریه، یعنی ایالات پردرآمد روم، ره نموده بود (سال ۴۰ ق م). آنتونیوس برای دفع این خطر به سپاه نیازمند بود و برای پرداخت مزد سپاهیان به پول، و پول را کلئوپاترا فراوان داشت. یکباره آنتونیوس، که از پارسایی و صلح ملول شده بود، اوکتاویا را به رم باز فرستاد و از کلئوپاترا خواست که برای دیدار او به انطاکیه بیاید. کلئوپاترا با خود گروهی سپاهی برای آنتونیوس آورد، اما سوداهای عظمت جویانه وی را نپسندید، و گویا از خزانه افسانه ای خود جز مبلغی اندک به او نپرداخت. آنتونیوس با صد هزار مرد بر سرزمین پارت تاخت (سال ۳۶) و بیهوده کوشید تا شهرهای عمده آن را به تصرف

آورد و نزدیک بـه نیمی از سپاهش هنگـام عقـب نشـینی دلیرانه، در منطقه ای به وسـعت ۴۸۰ کیلومتر از سـرزمین دشـمن، به هلاـکت رسیدند. آنتونیـوس، بر سـر راهش به روم، ارمنسـتان را به امـپراطوری افزود. آنگـاه خـود برای خویش آیین پیروزی ترتیب داد و، چون آن را در اسـکندریه جشن گرفت، سراسـر ایتالیـا را شـگفتزده کرد. وی طلاقنـامه ای برای اوکتاویـا فرسـتاد (سال ۳۲)، کلئوپـاترا را به زنی گرفت، او و کایسـاریون را در مقام فرمانروایی مشترک مصـر و قبرس نشانـد، و ایالات خاوری امـپراطوری را برای پسـر و دختری که کلئوپـاترا از او زاییـده بود به ارث گـذاشت. چون دانست که بزودی بایـد اوکتاویـانوس حسـاب خود را یکسـره کنـد، یـک سـال تن به کامرانی و تجمل پرستی داد. کلئوپاترا او را برانگیخت تا به آخرین قمار بر سر قـدرت برترین دست یـازد. پس او را یـاری کرد که سپاهی و ناوگانی فراهم آورد، و این عبارت را به عنوان سوگنـد محبوب خویش برگزید: «به آن یقین که روزی در کاپیتول حکم خواهم راند.»

III – آنتونیوس و اوکتاویانوس

اوکتاویـا طرد خویش را آرام تحمـل کرد و بی غوغـا در خانه آنتونیوس در رم زیست و فرزنـدان آنتونیوس از فولویا، و نیز دو دختری را که خود از او زاییده بود، وفادارانه بزرگ کرد. اوکتاویانوس، که هر روز گواه افسردگی خاموش او بود، یقین یافت که اگر آنتونیوس در سوداهای خود کامیاب شود، هم ایتالیا و هم خود او را به روز سـیاه خواهند نشـست. از این رو بر آن شد که ایتالیا را نیک از اوضاع آگاه کند: آنتونیوس شـهبانوی مصر را به زنی گرفته و خراجگذارترین ایالات روم را به او و فرزند نامشـروعش واگذاشته بود و اکنون می خواست اسکندریه را پایتخت امپراطوری کند و روم و ایتالیا را زیر دست آن قرار دهد. هنگـامی که آنتونیوس (پس از سالهـا بی اعتنـایی) پیـامی برای سـنا فرسـتاد و پیشـنهاد کرد که وی و اوکتاویـانوس هر دو باید بازنشسـته و گوشه نشـین شوند و نهادهای جمهوری دوباره برپا گردد، اوکتاویانوس خود را بدین گونه از گرفتاری رهانید که سندی را که به ادعای او وصـیتنامه آنتونیوس بود و وی آن را بزور از دوشـیزگان آتشبان ستانده بود برای سناتوران خواند. در این وصـیتنامه، آنتونیوس فرزنـدان خود از کلئوپـاترا را وارثـان مطلق خویش معین کرده و فرمـان داده بود که در کنـار شـهبانو (کلئوپـاترا) در اسـکندریه به خـاک سپرده شود. عبـارت آخر وصـیتنامه، به جـای آنکه بـا تردیـد تلقی شود، بر سـنا اثری قاطع گـذاشت و، به عوض آنکه این گمان را برانگیزد که وصـیتنامه ای که در رم امانت نهاده شـده مشـکل بتواند چنین ترتیباتی را حکم دهـد، سـنا و ایتالیا را مطمئن ساخت که کلئوپاترا می خواهد امپراطوری را به یاری آنتونیوس ضـمیمه مملکت خود کند. اوکتاویـانوس بـا زیرکی خـاص خود، به جـای آنکه کلئوپاترا را به نبرد فرا خوانـد، به آنتونیوس اعلان جنگ داد و کشـمکش خود را با او به صورت جنگی مقدس در راه استقلال ایتالیا در آورد.

در سپتامبر سال ۳۲ق م، ناوگـان آنتونیوس و کلئوپـاترا، مرکب از پانصـد کشتی جنگی وارد دریـایی یونیای شـد؛ تا آن زمان ناوگانی جنگی به این عظمت دیـده نشده بود. سپاهی مرکب از صد هزار پیاده و دوازده هزار سوار از این ناوگان حمایت می کرد؛ این سپاهیان را شاهان و شـهریاران مشرق زمین به آن امید فراهم کرده بودند تا با این جنگ خود را از قید حکومت روم برهاننـد. اوکتاویانوس با چهار صـد کشتی و هشـتاد هزار پیاده و دوازده هزار سوار از آدریاتیک گذشت. نزدیک به یک سال دو طرف سـرگرم مـانوور و تمریـن بودنـد؛ آنگـاه در روز دوم سـپتامبر سـال ۳۱، در آکـتیون، در خلیـج آمبراسـی، بـه یکی از قاطعترین نبردهای تاریخ دست زدنـد. شـیوه جنگی آگرپیا بهتر از کار درآمـد و کشتیهای سـبکش چالاکتر از ناوهای عظیم و سنگین برج آنتونیوس بودنـد. بسـیاری از ناوهـای آنتونیوس با نیمسوزهایی که ملوانان اوکتاویانوس به روی آنها پرتاب کردند سوخت. دیون کاسیوس می نویسد:

پیش از آنکه شـعله ها به ایشان تواند رسـید، در دود نابود شدند؛ دیگران در زره های خود، که از گرما سرخ شده بود، پختند؛ و بـاقی در کشتیهایشـان چنـان بریان شدنـد که گویی در کوره نهاده باشـندشان. بسـیاری به درون دریا جسـتند؛ از اینان برخی طعمه هیولاهای دریایی، و گروهی آماج تیرها شدند، و جمعی به کام دریا فرو رفتند. تنها آن کسان از مرگی تحمل پذیر بهره یافتند که یکدیگر را کشتند.

آنتونیوس هوای معرکه را پس دیـد و به کلئوپـاترا اشـاره کرد که طرحهـایی را که از پیش برای عقب نشـینی فراهم آورده بود اجرا کنـد. کلئوپـاترا ناوگـان خود را به سوی جنوب برد و چشم به راه آنتونیوس نشـست؛ آنتونیوس چون نتوانست که کشـتی فرمانـدهی را از معرکه برهانـد، آن را واگـذاشت و خود را با قایق به کلئوپاترا رسانـد. همانگاه که اینان امواج دریا را به سوی اسـکندریه می شـکافتند، آنتونیوس، تنها، به روی دماغه کشتی نشسـته و سرمیان دو دست گرفته بود و می دانست که همه چیز حتی شرف خویش را باخته است.

اوکتاویـانوس از آکتیون به آتن و از آنجـا به ایتالیا رفت و شورشـی را که میان سـپاهیانش به هوای یغمای مصـر افتاده بود فرو نشاند؛ آنگاه رهسـپار آسـیا شد تا هواداران آنتونیوس را از کار براندازد و گوشمال دهد و از شهرهایی که خود دیری روزگار به سـختی می گذاشـتند وجوهی تـازه گرد آورد؛ سـپس راه اسـکندریه را پیش گرفت (سال ۳۰ ق م). آنتونیوس کلئوپـاترا را ترک کرد و در جزیره ای نزدیـک فاروس مقیم شـد؛ از آنجا خواهان آشتی گشت، اما اوکتاویانوس نادیـده گرفت. کلئوپاترا، بی آنکه آنتونیوس خبر داشته باشد، گرز و دیهیم و تختی زرین به نشانه تسلیم خویش نزد اوکتاویانوس فرستاد؛ به گفته دیون، اوکتاویانوس پاسخ داد که اگر کلئوپاترا آنتونیوس را بکشد، خود و کشورش از گزند ایمن خواهند ماند.

آنتونیوس شـکست خورده دوباره به اوکتاویانوس نامه نوشت و دوستی روزگار پیشـین و «همه سبکسریهای بلهوسانه ای را که هر دو در زمان جوانی با هم مرتکب شده بودند » به یاد

او آورد، و حاضر شد که اگر آن سردار پیروز از جان کلئوپاترا در گذرد، خود را بکشد باز اوکتاویانوس پاسخی نداد. کلئوپاترا از خزانه مصر آنچه را به دستش رسید در کوشکی گردآورد و به اوکتاویانوس خبر داد که اگر وی عقد صلحی آبرومندانه با وی نبندد، خود و آنهمه خواسته را از میان خواهد برد. آنتونیوس سپاه کوچکی را که از نیروهایش بازمانده بود به نبردی بازپسین رهنمون شد. دلاوری نومیدانه اش پیروزی گذرایی به بار آورد؛ اما روز بعد، چون دید که چریکهای کلئوپاترا تسلیم اختیار می کنند و خبری به او رسید که کلئوپاترا مرده است، خود را با دشنه زخمی کرد. هنگامی که دریافت خبر دروغ بوده است، خواهش کرد تا وی را به برجی ببرند که شهبانو و چاکران خود را در غرفه های فرازین آن زندانی کرده بودند؛ او را از پنجره ای بالا- کشیدند، و آنگاه در بازوان کلئوپاترا جان سپرد. اوکتاویانوس به کلئوپاترا رخصت داد تا از نهانگاه بیرون آید و دلدار خویش را به خاک سپارد؛ آنگاه او را نزد خود بار داد و چون بازمانده افسونگریهای زنی سی و نه ساله و در هم شکسته دیگر بر او کارگر نبود چنان شرایطی برای صلح با وی نهاد که زندگی را به دیده کسی که زمانی شهبانو می بوده بیهوده گرداند. کلئوپاترا چون بیگمان شد که اوکتاویانوس می خواهد او را چون اسیری برای آراستن جشن پیروزی رومی خویش به رم ببرد، ردای شاهانه به برکرد و افعیی به سینه خویش فشرد و مرد. کنیزهایش خارمیون و ایریس در پی او خود را کشتند.

اوکتاویانوس روا داشت تا کلئوپاترا در کنار آنتونیوس به خاک سپرده شود، اما کایساریون و پسر مهتر آنتونیوس از فولویا را کشت؛ از جان فرزندان آنتونیوس و شهبانو درگذشت و آنان را به ایتالیا فرستاد؛ اوکتاویا این کودکان را چون فرزندان خویش پروراند. سردار پیروز خزانه مصر را، همان گونه که آرزو داشت، دست نخورده و سرشار یافت. مصر از این ننگ که به صورت ایالتی از روم درآید رهایی یافت؛ اوکتاویانوس لختی بر تخت بطالسه نشست و وارث داراییهای ایشان شد و از جانب خود فرمانداری باز نهاد تا کارهای کشور را به نام او براند. وارث قیصر وارثان اسکندر را به زانو درآورده و قلمرو اسکندر را به ضمیمه کشور خود ساخته بود؛ غرب یک بار دیگر، مانند آنچه در ماراتون و ماگنسیا رخ داده بود، بر شرق چیره گشت. نبرد غولان پایان یافته و مردی بیمار در آن پیروز شده بود.

جمهوری در فارسالوس مرد و انقلاب در آکتیون به فرجام رسید. روم آن دور مقدر را که هم افلاطون می شناخت و هم ما می شناسیم پیموده بود: پادشاهی، آریستوکراسی، اولیگارشی، دموکراسی، آشوب انقلابی، و دیکتاتوری. یک بار دیگر، در جزر و مد عظیم تاریخ، عصری از آزادی به سر رسیده و دورانی از نظم آغاز شده بود.

کتاب سوم

امارت

۳۰ ق م – ۱۹۲ م

ص: ۲۴۷

- صفحه سفید -

ص: ۲۴۸

جدول گاهشماری

ق م

۳۰ : اوکتاویانوس مادام العمر اختیارات تریبونی می گیرد؛ تصنیف جلد دوم ساتیرها توسط هوراس

۲۹ : گئورگیک از ویرژیل؛ ترجیع بندها از هوراس

۲۷ : اوکتاویانوس لقب آوگوستوس گرفت.

۲۷ — ۶۸ میلادی : سلسله یولیو — کلاودیوسی

۲۷ — ۱۴ میلادی : امپراطوری آوگوستوس

۲۵ : آگریپا پانتئون را ساخت؛ رونق تیبولوس

۲۳ : سه مجلد نخستین قصاید هوراس

۲۰ : نخستین جلد مراسلات هوراس

۱۹ : درگذشت ویرژیل؛ رونق پروپرتیوس

۱۸ : وضع «قانون یولیانوسی زنا»

۱۳ : تئاتر مارکلوس؛ مجلد چهارم قصاید هوراس

۱۲ — ۹ : نبرد دروسوس در گرمانیا؛ انقیاد پانونیا به دست تیبریوس

۹ : رونق لیویوس؛ محراب صلح آوگوستوس

۸ : درگذشت مایکنساس و هوراس

۶ : تیبریوس در رودس

۲ : تبعید یولیا

میلادی

۴ : آوگوستوس تیبریوس را به پسر خواندگی پذیرفت.

۸ : تبعید اووید به تومی

۹ : شکست وارو در گرمانیا؛ «قانون پاپیا پوپایا؛ قانون یولیانوسی ازدواج برجستگان»

۱۴ : مرگ آوگوستوس

۱۴ — ۳۷ : امپراطوری تیبریوس

۱۴ — ۱۶ : گرمانیکوس و دروسوس در گرمانیا

۱۷ – ۱۸ : گرمانیکوس در خاور نزدیک

۱۸ : مرگ اووید

۱۹ : درگذشت گرمانیکوس؛ محاکمه پیسو

۲۰ : لزماژسته؛ رونق بازار سخن چینان

۲۳ – ۳۱ : حکومت سیانوس

۲۷ : تیبریوس در کاپرئای اقامت می گزیند.

۲۹ : وفات لیویا؛ تبعید آگریپینا

۳۰ : کلسوس عالم معارف عمومی

۳۱ : مرگ سیانوس

۳۷ – ۴۱ : امپراطوری گایوس (کالیگولا)

۴۱ – ۵۴ : امپراطوری کلاودیوس

۴۱ – ۴۹ : تبعید سنکا

۴۳ : فتح بریتانیا

۴۸ : درگذشت مسالینا؛

ص: ۲۵۰

میلادی

کلاودیوس با آگریپینای کهین ازدواج کرد.

۴۹ : سنکا پرایتور و لله نرون

۵۴ — ۶۸ : امپراطوری نرون

۵۵ : سنکا رساله اندر شفقت را به نرون اهدا کرد. نرون بریتانیکوس را زهر داد.

۵۹ : نرون فرمان قتل مادرش آگریپینا را صادر کرد.

۶۲ : سقوط سنکا؛ مرگ پرسیوس؛ نرون اوکتاویا را کشت و پوپایا را به زنی گرفت.

۶۴ : حرق رم؛ شروع بد رفتاری و آزار مسیحیان در رم

۶۵ : اعدام سنکا و لوکانوس

۶۶ : درگذشت پترونیوس و تراسئاپایتوس

۶۸ — ۶۹ : امپراطوری گالبا

۶۹ : (ژانویه — آوریل) امپراطوری اتو

۶۹ : (ژوئیه — دسامبر) امپراطوری وتیلیوس

۶۹ — ۹۶ : سلسله فلاویوس

۶۹ — ۷۹ : امپراطوری وسپاسیانوس

۷۰ : کولوسئوم؛ کوینتیلیانوس، نخستین استاد دولتی

۷۱ : وسپاسیانوس فیلسوفان را تبعید کرد.

۷۲ : انتحار هلویدیوس پریسکوس

۷۹ — ۸۱ : امپراطوری تیتوس

۷۹ : آتشفشانی وزوویوس؛ مرگ پلینی کهین

۸۱ : طاق تیتوس

۸۱ — ۹۶ : امپراطوری دومیتیانوس؛ رونق مارتیالیس وستاتیوس

۸۱ — ۸۴ : نبردهای آگریکولا در بریتانیا

۹۳ : آزار یهود و مسیحیان و فیلسوفان

۹۶ — ۹۸ : امپراطوری نروا

ص: ۲۵۱

۹۸ : تاسیت کنسول

۹۸ — ۱۱۷ : امپراطوری ترایانوس

۱۰۱ — ۱۰۲ : جنگ اول ترایانوس با مردم داکیا

۱۰۵ : تألیف تواریخ، اثر تاسیت

۱۰۵ — ۱۰۷ : جنگ دوم ترایانوس با مردم داکیا

۱۱۱ : پلینی کهین، فرماندار بیتینا

۱۱۳ : فوروم و ستون ترایانوس

۱۱۴ — ۱۱۶ : جنگ ترایانوس با اشکانیان

۱۱۶ : سالنامه تاسیت؛ ساتیرهای یوونالیس

۱۱۷ — ۱۳۸ : امپراطوری هادریانوس

۱۱۹ : کتاب زندگی قیصرها تألیف سوئتونیوس

۱۲۱ — ۱۳۴ : بازدید هادریانوس از امپراطوری

۱۳۴ : رونق سالویوس یولیانوس، قاضی حقوقدان

۱۳۸ — ۱۶۱ : امپراطوری آنتونیوس پیوس

۱۳۹ : مقبره هادریانوس

۱۶۱ — ۱۸۰ : امپراطوری مارکوس

ص: ۲۵۲

میلادی

آورلیوس آنتونیوس

۱۶۱ — ۱۶۹ : لوکیوس وروس، شریک در سلطنت

۱۶۱ : انستیتنونیوس گایوس

۱۶۲ — ۱۶۵ : جنگ با اشکانیان

۱۶۶ — ۱۶۷ : طاعون سراسر امپراطوری را فرا می گیرد

۱۶۶ — ۱۸۰ : جنگ با مارکومانها

۱۷۴ (؟) : مارکوس آورلیوس تفکرات را تألیف کرد.

۱۷۵ : طغیان آویدیوس کاسیوس

۱۸۰ : مرگ مارکوس آورلیوس

۱۸۰ — ۱۹۲ : امپراطوری کومودوس

۱۸۳ : توطئه لوکیلا

۱۸۵ : اعدام پرنیس

۱۸۹ : قحط؛ اعدام کلئاندر

۱۹۰ : پرتیناکس، ناظر

۱۹۳ : (اول ژانویه) قتل کومودوس

- صفحه سفید -

ص: ۲۵۴

فصل یازدهم :دولتمردی آوگوستوس – ۳۰ ق م – ۱۴ میلادی

I – در راه حکومت سلطنتی

اوکتاویانوس از اسکندریه تا آسیا رفت و همچنان به کار تجدید تخصیص کشورها و ایالات ادامه داد. تا تابستان سال ۲۹ ق م به ایتالیا نرسید. به هنگام ورود به ایتالیا، تقریباً تمامی طبقات روم از او به عنوان نجات دهنده استقبال کردند و برایش جشن گرفتند و سه شبانه روز به شادی پیروزی برخاستند. پرستشگاه یانوس را، به نشانه آنکه مارس (خدای جنگ) لحظه ای از جنگ و کشتار سیراب شده است، بستند. شبه جزیره نیرومند و توانای ایتالیا از بیست سال جنگ داخلی فرسوده شده بود. مردم از پرداختن به مزارع غافل مانده بودند، شهرها غارت یا محاصره شده بود، و بسیاری از ثروت شبه جزیره به یغما رفته یا نابود گشته بود. اداره امور دچار وقفه شده بود و حمایت از مردم از هم گسسته بود؛ دزدان شب هنگام هیچ کوچه ای را در امان نمی گذاشتند؛ راهزنان جاده ها را گرفته بودند، مسافران را می ربودند و به بردگی می فروختند. بازرگانی راه نقصان می پیمود، سرمایه ها به کار نمی رفت، نرخ بهره رو به افزایش بود، قیمت املاک رو به کاهش می رفت. اصول اخلاقی، که به واسطه تجمل و افزایش ثروت سستی گرفته بود، از درهم ریختگی اوضاع و تنگدستی مردم البته بهبود نپذیرفته بود، زیرا کمتر چیزی است که همچون فقر بعد از توانگری بنیاد اخلاقی آدمی را به تباهی کشد. رم آکنده بود از مردمی که پایگاه اقتصادی و از پی آن ثبات اخلاقی را از کف داده بودند، سربازانی که طعم ماجراجویی چشیده و درس کشتار آموخته بودند، شهرنشینانی که از راه مالیات و بر اثر تورم پول در دوران جنگ از دست رفتن اندوخته های خود را به چشم دیده و حیران و بیکار در انتظار بودند تا مگر دوران باز گردد و ایشان دوباره به سازمان برسند، و زنانی که از فرط آزادی سخت سرگرم طلاق و سقط جنین و زنا بودند. از آنجا که شور حیات رو به زوال می رفت، مردم روز به روز به آرمان بچه نیاوردن بیشتر دل می نهادند و فضل فروشان کم مایه از بدبینی و افکار کلبی به خود می بالیدند.

این وضع نمودار کامل روم نبود، بلکه حکایت از بیماری خطرناکی می کرد که در عروق آن ریشه دوانیده بود. دریازنان از نو دست به کار شده بودند و برخودکشی ایالات شادمانی می کردند. مردم شهرها و شهرستانها پس از باج ستانیهای پیاپی سولا، لوکولوس، پومپیوس، گابینیوس، قیصر، بروتوس، کاسیوس، آنتونیوس، و اوکتاویانوس به التیام جراحات خود می کوشیدند. یونان که صحنه کارزار بود ویران شده بود، مصر به غارت رفته بود، و خاور نزدیک سوروسات خود را به خورد صدها لشکر داده و به هزاران سردار رشوه داده بود؛ مردمان این سرزمینها از روم متنفر بودند و آن را همچون اربابی می دانستند که آزادی آنان را پایمال کرده بود، بی آنکه آرامش و امنیتی بدانها بخشیده باشد. چه می شد اگر رهبری از میانشان برمی خاست، از فرسودگی ایتالیا باخبر می شد، آنان را متحد می کرد، و به جنگ آزادیبخش دیگری بر ضد روم می برد؟

وقتی بود که سنای روم مردانه با این مخاطرات در می افتاد، لشکرهای قوی پنجه فراهم می آورد، سرکردگان توانا برایشان می گماشت، و با کشورداری مدبرانه ایشان را هدایت می کرد. اما در این هنگام از سنا فقط نامی باقی مانده بود. خاندانهای بزرگ، که نیروی سنا را تشکیل می دادند، بر اثر جنگ و ستیز یا عقیم بودن زوال یافته بودند و سنن کشورداری به کسبه و سربازان و مردم شهرستانها، که جانشین ایشان شده بودند، انتقال نیافته بود. سنای جدید با سپاس اختیارات عمده خود را به کسی واگذار کرد که آماده طرح نقشه، قبول مسئولیت، و رهبری بود.

اوکتاویانوس پیش از آنکه سازمان قدیم را لغو کند، مدتی در تردید بود، و دیون کاسیوس چنان گفته است که اوکتاویانوس راجع به این موضوع با مایکناس و آگریپا بحث مفصلی کرد. از آنجا که در نظر ایشان تمامی حکومتها همان حکومت اولیگارشی بود، مسئله برای ایشان آن نبود که میان حکومت سلطنتی و آریستوکراسی و دموکراسی یا حکومت عامه یکی را برگزینند؛ بلکه مسئله آن بود که از میان سه صورت حکومت اولیگارشی، یعنی صورت حکومت سلطنتی متکی بر ارتش، یا صورت آریستوکراسی موروثی، و یا صورت دموکراسی بر اساس ثروت طبقه سوداگران، کدام یک را با توجه به اوضاع و احوال روز اتخاذ کنند. اوکتاویانوس این هر سه را در امپراطوری خود توأم ساخت؛ چنانکه در آن فرضیات سیسرون و سابقه پومپوس و سیاست قیصر را با یکدیگر درآمیخت.

مردم راه حل اوکتاویانوس را فیلسوف مآبانه پذیرفتند. دیگر دلباخته آزادی نبودند، بلکه، خسته و فرسوده، امنیت و نظم آرزو می کردند و هر که ورزش و تفریح و نان ایشان را تضمین می کرد می توانست برایشان حکومت کند. به نحو مبهمی در می یافتند که کمیتیای ناهنجار ایشان، که آلوده فساد شده و حرمت خود را از دست داده بود، از عهده حکومت بر امپراطوری و اعاده سلامت به ایتالیا بر نمی آید، حتی اداره روم نیز از آن ساخته نیست. هر چه حیطه

آزادی وسیعتر باشد، دشواریهای آن فراوانتر است. آنگاه که روم صورت کشور - شهر خود را از دست داد، امپراطوری آن را خواه نـاخواه به تقلیـد از مصـر و ایران و مقـدونیه کشانـد. از میانه هرج و مرجی که بر اثر سـقوط آزادی در ورطه فردگرایی و آشفتگی پدید آمده بود حکومت جدیدی بایست ایجاد می شد تا نظم جدیدی برای آن قلمرو وسیع پدید آورد. تمامی دنیای مدیترانه، آشفته حال و نابسامان، زیر پای اوکتاویانوس افتاده و در انتظار کشورداری روزگار به سر می برد.

آنجا که قیصـر با شکست مواجه شد، اوکتاویانوس پیروز از میدان به در آمد، زیرا اوکتاویانوس از قیصر شکیباتر و مکارتر بود و فن به کـار بردن کلاـم و صور آن را درک می کرد. در مواردی، عموی بزرگش بر اثر کوتاهی وقت مجبور شـده بود سـنن جـاری را در هم شـکند و تغییرات یک نسل را در نیمه یک سال از عمر مردمان بگنجانـد. اوکتاویانوس مایل بود که در چنین مواردی با احتیاط و آهسـته قدم بردارد. از این گذشـته، اوکتاویانوس دارای مکنت سرشار بود. سوئتونیوس می گوید: هنگامی که اوکتاویانوس خزاین مصر را به روم آورد «پول چنان فراوان شد که نرخ بهره تنزل کرد.» و از دوازده درصد به چهار درصد رسـید و «قیمت املاک سخت بالا رفت.» همینکه اوکتاویانوس بر همه آشکار ساخت که حقوق مالکیت باز هم مقدس است و او دیگر با خـدمت اجباری و مصادره اموال موافق نیست، پول از نهانگاهها بیرون آمـد، سـرمایه ها به کار افتاد، تجارت توسـعه پـذیرفت، ثروت بـاز انباشـته شـد، و انـدکی از آن نیز به نزد کارگران و بردگان راه یافت. تمامی طبقات ایتالیا از شـنیدن اینکه منافع امپراطوری نصیب ایتالیا می شود و رم همچنان پایتخت باقی می مانـد خشـنود بودنـد؛ از اینکه تهدید قیام شـرق تا مدتی فرو می نشست، و از اینکه رؤیای قیصر برای تشکیل کشور مشترک المنافعی که حقوق مردم در آن برابر باشد جای خود را به بازگشت بی سر و صدای امتیازات نژاد برتر داده بود، آسوده خاطر شدند.

اوکتاویانوس، از محل این یغمای پربرکت، نخست دین خود را به سربازان پرداخت. ۲۰۰٬۰۰۰ نفر را در ارتش نگاه داشت که یکایک ایشان به موجب سوگند وفاداری شخصی اجیر او بودند ۳۰۰٬۰۰۰ نفر بقیه را با اعطای اراضی کشاورزی مرخص کرد و در ضمن به هر سرباز هدیه نقدی قابل توجهی بخشید. به سران لشکر، پشتیبانان، و دوستاران خود نعمت و مال بسیار داد. در چند مورد، کسـری خزانه کل را از وجوه شخصی خود جبران کرد. به شهرستانهایی که از تاراجهای سیاسی یا بلاهای آسمانی در عذاب بودند یک سال خراج را بازپس فرستاد و مبلغ هنگفتی جهت التیام وضع ارسال داشت. همه مالیاتهای عقب مانده را به مالکان بخشـید و اسـناد دیون ایشان را به دولت در ملاء عام سوزانـد. بهای غلاتی را که بابت خیریه داده می شـد پرداخت. برای تهیه نمایشـهای مجلل و وسایل تفریح، مبالغ هنگفتی به مصـرف رساند و به تمامی اتباع کشور نقدینه ای بخشید. کارهای عمومی بزرگ را تعهد کرد

تـا بیکـاری را برانـدازد و روم را زیبا سازد، و مخارج اینهمه را از کیسه خود پرداخت. دیگر چه جای عجب بود اگر ملتها او را خدایی می شمردند؟

در ضـمن که آن همه پول از کف او سـرازیر می شـد، خود امپراطور بورژوا ساده می زیست، از تجملات نجبا و امتیازات مقام پرهیز می کرد، لباسهایی را که زنان در خانه او می بافتند می پوشید، و همیشه در اطاق کوچکی از کاخ قدیم هورتنسیوس می خوابید. هنگامی که آن کاخ پس از بیست و هشت سال اقامت او در آن به آتش سوخت، اوکتاویانوس قصـر جدید خود را بر اساس نقشه همان قصـر ساخت، وماننـد سابق در همان چهار دیواری کوچک می خفت. حتی در مواقعی که از چشم شـهریان دور بود، بیشتر ماننـد یـک تن فیلسوف زنـدگی می کرد تا یک تن شـهریار. تنها تفریحی که بـدان دلخوش بود این بود که از کارهای دولت بگریزد و با فراغ بال در آبهای ساحل کامپانیا قایقرانی کند.

اوکتاویـانوس گـام به گـام سـنا و مجالس را راضـی کرد، یا با لطف و عنایت به آنان اجازه داد تا اختیاراتی به شـخص او اعطا کننـد، و این امر مجموعـاً او را از همه حیث، جز نـام، شـاه می سـاخت. وی همـواره عنـوان امـپراطور را به عنـوان فرمانـده کل نیروهـای مسلح دولت برای خود حفـظ می کرد. ارتش، غـالب اوقـات، در خـارج پـایتخت و معمولا بیرون از خاک ایتالیا می ماند؛ لذا مردم، در عین حال که به همه مراسم جمهوری در گذشته می پرداختند، می توانستند فراموش کنند که تحت سلطنتی نظـامی زنـدگی می کننـد، و در این دسـتگاه، مـادام که حکومت الفـاظ میسر بود، زور و قـدرت پنهان بود. اوکتاویانوس، در سالهای ۴۳، ۳۳، و از ۳۱ تا ۲۳ هر سال به کنسولی انتخاب شـد و به موجب اختیارات تریبونی، که در سالهای ۳۶و ۳۰ و ۲۳ به او اعطا گردیده بود، مادام العمر از مصونیت تریبون و حق گذاردن قانون در سنا یا مجلس و حق وتو کردن در مورد اقدامات هر یک از مأموران رسـمی دولت برخوردار بود. هیچ کس نسـبت به این دیکتاتوری دوستانه اعتراضی نداشت. بازرگانانی که در تنور گرم صـلح نان می پختند، سناتورهایی که غارتهای اوکتاویانوس را در مصر نمی پسندیدند، سربازانی که زمین یا مقام خود را از برکت وجود او داشـتند، کسانی که از قوانین و انتصابات و وصـیتنامه قیصـر بهره می بردند، تمامی این افراد اکنون با هومر همـاواز بودنـد که حکومت یکنفره بهترین حکومتهـاست، یـا دست کم در صورتی بهترین حکومتهاست که آن یک نفر ماننـد اوکتاویـانوس دسـتش بـا کیسه آشـنا و به قـدر او کـاری و لایق باشـد، و تا آن حـد در راه خیر و صـلاح کشور آشـکارا فداکاری کند.

در سال ۲۸، که برای سرشـماری و نظـارت در رفتار و اخلاق عمومی با آگریپا همکاری می کرد، جمعیت ایتالیا را سرشـماری کرد، در شـرایط عضـویت سـنا تجدیـد نظر نمود و تعـداد اعضـای آن را به ۶۰۰ نفر تقلیـل داد، و خـود مـادام العمر پرینکپس سناتوس نامیده شد. معنی این عنوان در ابتدا «نخستین مرد سنا» و «ارشد سنا» بود، اما چیزی نگذشت که این لفظ معنی

شاهزاده ای را پیـدا کرد که مفهوم فرمانروا نیز در آن باشـد؛ همچنان که کلمه امپراطور، که به معنی فرمانده کل ارتش بود، به واسـطه تصدی اوکتاویانوس در تمام مدت عمر، به معنی فعلی امپراطور درآمد. تاریخ بحق حکومت اوکتاویانوس و جانشـینان او را تـا مـدت دو قرن، بـه جـای آنکه سـلطنتی بخوانـد، امـپراطوری خوانـده است. چـون تـا هنگـام مرگ کومـودوس تمـامی امپراطوران لااقل به صـرف کلام قبول داشتند که فقط «رهبران» سنا هستند. اوکتاویانوس، به این منظور که ظاهر اختیارات خود را دلپـذیرتر سازد، در سال ۲۷ تمـامی مقامات خود را واگـذار کرد، اعاده جمهوری را اعلام داشت، و (در سـی و پنجسالگی) اظهـار علاقه کرد که از کارهای دولتی بازنشسـته شود و زنـدگی خصوصـی خود را دنبال کنـد. شایـد ترتیب نمایش قبلا داده شده بود. اوکتاویانوس یکی از آن مردان محتاط بود که معتقدند راستی بهترین سیاسـتهاست، منتها آن را باید با معرفت به کار برد. سـنا در مقابل استعفای اوکتاویانوس از کار اسـتعفا کرد، تقریباً تمامی اختیارات را به وی بازگرداند، از او خواست باز هم رهـبری کشـور را بر عهـده بگیرد، و لقـب آوگوسـتوس (محزم؛ محتشـم) را به وی اعطـا کرد. تاریـخ این لقب را بخطـا نـام او پنداشـته است. تا آن هنگام این لقب را فقط در مورد اشیا و اماکن مقدس و همچنین نسبت به برخی خدایان آفریننده یا افزاینده به کار می بردند؛ همینکه اوکتاویانوس این لقب را یافت، هاله قدس و حمایت مذهب و خدایان او را در بر گرفت.

ظـاهراً مردم روم تـا مـدتی می پنداشـتند که «اعاده» جمهوری واقعیتی در بردارد، و ایشان جمهوری را در ازای صـفتی که اعطا کرده بودنـد باز می گیرنـد. مگر سـنا و مجالس باز هم به وضع قانون و انتخاب قضات اشـتغال نداشـتند؟ چرا؛ آوگوسـتوس یا نمایندگان او قوا......را صـرفاً «پیشنهاد» و مهمترین داوطلبان انتخابات را «نامزد» می کردند. اوکتاویانوس، به عنوان امپراطور و کنسول، حاکم ارتش و خزانه بود و قوانین را اجرا می کرد، و به موجب امتیازات تریبونی بر کلیه فعالیتهای دیگر دولت نظارت داشت. اختیـارات او از اختیـارات پریکلس یا پومپیوس یا یک رئیس جمهور فعال امریکا در زمان ما چنـدان بیشتر نبود؛ تفاوت اصـلی در دوام آن اختیـارات بود. در سال ۲۳ از کنسولی اسـتعفا کرد، اما سـنا اختیارات پروکنسول۱ را به او اعطـا کرد که در نتیجه بر همه مـأموران رسـمی در تمـامی شهرسـتانها نظـارت یـافت. باز هم کسـی اعتراض نکرد، بلکه، برعکس، همینکه خطر کمبود غلات بروز کرد، مردم سنا را محاصره کردند و با شدت می خواستند که آوگوستوس دیکتاتور شود. وضع ایشان تحت حکومت عـده ای سـناتور چنـان خراب شـده بود که به دیکتـاتوری متمایل شـده بودنـد، و فرض بر آن بود که آن دیکتاتوری جـانب ایشـان را همچون سپری در برابر نیروی ثروتمنـدان نگـاه خواهـد داشت. آوگوسـتوس آن تقاضـا را رد کرد، امـا اختیار «ذخیره غـذا» را در دست گرفت، بسـرعت به کمبود غله پایان داد، و چنان مورد حقشناسـی واقع شـد که چون همه چیز و همه رسوم و معتقدات روم را به صورت خود می آراست، رومیان با تسلیم و رضا اعمال او را نظاره می کردند.

---

(۱) والی یا فرماندار نظامی. – م.

II – نظم جدید

اکنون به مطالعه بالنسبه مفصل این حکومت امپراطوری می پردازیم، زیرا از چند لحاظ یکی از ظریفترین و دقیق ترین کارهای سیاسی در طول تاریخ همین حکومت امپراطوری بوده است.

امپراطور در آن واحد اختیارات مقننه و مجربه و قضاییه را در دست داشت: می توانست قانون یا فرمان به مجالس یا سنا پیشنهاد کند، می توانست آن قوانین یا فرمانها را به مورد اجرا گذارد، می توانست آنها را تفسیر و، در موارد نقض، مرتکبین را مجازات کند. سوئتونیوس می گوید: آوگوستوس مرتباً بر مسند قضا می نشست و گاه تا شامگاهان به کار مشغول بود. «و اگر حال خوشی نداشت، بر تشک کاه می نشست. ... بسیار خبیر و سخت خلیق بود.» آوگوستوس، از آنجا که وظایف چندین سمت را بر عهده داشت، کابینه ای غیر رسمی تشکیل داد که در آن مشاورانی نظیر مایکناس، مدیرانی نظیر آگریپا، و سرکردگانی نظیر تیبریوس شرکت داشتند؛ و همچنین اداراتی تازه کار جهت امور دفتری و اداری به وجود آورد که کارمندان آن را بیشتر آزاد شدگان و بردگان او تشکیل می دادند.

کاسیوس مایکناس بازرگان و دولتمندی بود که نیمی از زندگی خود را به کمک آوگوستوس در جنگ و صلح، در سیاست و جهانداری ، و بالاخره با بی میلی در امر عشق وقف کرده است. کاخ او براسکویلینوس۱ به واسطه باغها و استخر شنایی آکنده از آب گرم شهره بود. دشمنانش او را مردی اپیکوری و زن خو توصیف می کردند، زیرا همواره در میان البسه ابریشمین و زیورهای مختلف می خرامید و از تمامی فنون شکمپروری رومیان خبردار بود. از ادبیات لذت می برد و با گشاده دستی ادیبان و هنرمندان را می پرورد. مزرعه ویرژیل را به او بازگرداند. و مزرعه دیگری به هوراس بخشید، و منبع الهام منظومه گئورگیک ویرژیل و قصاید هوراس شد. از قبول مقام رسمی ابا داشت، هر چند تقریباً هر مقامی را که می خواست می توانست به دست آورد؛ چندین سال بر سر اصول و جزئیات اداره امور و سیاست خارجی زحمت کشید. آن قدر دلدار بود که چون آوگوستوس را سخت بر خطا می دید او را شماتت می کرد؛ و چون درگذشت (۸ ق م)، امپراطور فقدان او را همچون دردی درمان ناپذیر ماتم گرفت.

شاید بنا به توصیه مایکناس بود که آوگوستوس - که خود از خانواده های طبقه متوسط بود و از احساس تحقیری که اشراف نسبت به بازرگانی داشتند بری بود - آن همه بازرگان را به مقامات اداری و حتی به فرمانداری ولایات گماشت. با خضوع و خشوع مکرر و اعطای اختیارات استثنایی

---

(۱) یکی از هفت تپه شهر باستانی رم. - م.

به کمیسیونهای سنا و تشکیل یک «شورای رهبران»، که در حدود بیست تن در آن عضویت داشتند و اکثرشان سناتور بودند ، سنا را که از این بدعت رنجیده بود بر سرلطف آورد. همراه گذشت زمان، تصمیمات این شورا در حکم «نظر مشورتی سنا» درآمد، و همچنانکه اختیارات و وظایف سنا رو به زوال می رفت، اختیارات و وظایف این شورا رو به ازدیاد بود. هر قدر هم که آوگوستوس نسبت به سنا کرنش و احترام می کرد ، باز هم سنا صرفاً مهمترین آلت دست او بود. به عنوان سنسور،۱ چهار بار شرایط عضویت آن را مورد تجدیدنظر قرار داد؛ این اختیار را داشت که سناتورها را، به علت عدم صلاحیت اداری یا فسق و فجور شخصی، از سنا بیرون راند، و این کار را هم کرد؛ غالب اعضای جدید سنا را او نامزد می کرد؛ کوایستورها و پرایتورها و کنسولهایی که پس از انقضای دوره خدمت خود به سنا می آمدند یا توسط خود او انتخاب شده بودند یا با رضایت او. دولتمندترین بازرگانان ایتالیا در سنا جمع بودند، و این دو گروه تا حدی به وسیله آن موافقتنامه سلطه متحد، که سیسرون پیشنهاد کرده بود، با یکدیگر همکار شده بودند. نیروی ثروت بر غرور و مزیت ناشی از تبار لگام می زد، اشرافیت موروثی سوء استفاده و لجام گسیختگی اهل ثروت را مانع می شد.

به پیشنهاد آوگوستوس، جلسات سنا محدود به اول و پانزدهم هر ماه شد و معمولا فقط یک روز به طول می انجامید. چون آوگوستوس به عنوان «ارشد سنا» بر جلسه ریاست داشت، هیچ قانونی بدون رضایت او مطرح نمی توانست شد؛ و در حقیقت هر قانون یا لایحه ای که پیشنهاد می شد توسط او یا دستیارانش تهیه شده بود. در این هنگام، وظایف قضاییه و مجریه، سنا به کار قانونگذاری آن می چربید. سنا عمل دیوان عالی را انجام می داد، به وسیله کمیسیونها بر ایتالیا حکومت داشت، و اجرای امور دولتی مختلف را رهبری می کرد. سنا آن شهرستانهایی را که محتاج سرپرستی نظامی زیاد نبودند تحت حکومت خود داشت، اما روابط خارجی در اختیار امپراطور بود. سنا، که بدین نحو اختیارات قدیم خود را از دست داده بود، حتی از وظایف محدود خود نیز غافل ماند و بیش از پیش مسئولیت امور را به امپراطور و ارکان او واگذار کرد.

مجالس هنوز هم تشکیل جلسه می دادند، هر چند فاصله جلسات زیادتر می شد؛ هنوز هم رأی می دادند، اما رأی ایشان فقط درباره قوانین یا پیشنهاد نامزدی افرادی بود که امپراطور تصویب کرده بود. حق پلبها نسبت به اشغال مقامات دولتی عملا در سال ۱۸ ق م به موجب قانونی خاتمه یافت که حصول مقام دولتی را محدود به اشخاصی می کرد که لااقل ۴۰۰٬۰۰۰ سسترس (۶۰۰٬۰۰۰ دلار) یا بیشتر از آن ثروت داشته باشند. آوگوستوس سیزده بار داوطلب کنسولی شد و مانند سایر داوطلبان از مردم التماس رأی داشت، این عمل سر نهادن آمیخته به لطفی بود به فن نمایش. از فساد بدین نحو جلوگیری شده بود که هر داوطلب موظف بود قبل از انتخابات تضمین مالی بسپرد که از رشوه دادن خودداری کند. مع الوصف، خود آوگوستوس یک بار هزار سسترس به هر یک از رأی دهندگان قبیله خود داد تا مطمئن شود رأی صحیح است. تریبونها و کنسولها تا قرن پنجم میلادی همچنان انتخاب می شدند، اما از آنجا که اختیارات عمده به دست امپراطور افتاده بود، این مقامات بیش از آنکه جنبه مجریه داشته باشد جنبه اداری

---

(۱) شغلی بوده است در روم باستان که شاغل آن بر رفتار مردم نظارت داشته است. - م.

داشت و بالاخره صرفاً عنوانی شد. حکومت واقعی مردم را آوگوستوس در دست مأموران حقوق بگیر محلی نهاده بود، که به نیرویی مرکب از ۳۰۰۰ پلیس، تحت ریاست «رئیس پلیس شهری» مجهز بودند. آوگوستوس، به منظور اینکه نظم دلخواه خود را بیشتر تضمین و قدرت خود را تحکیم کند، با نقض شدید سوابق، شش لشکر هزار نفری در نزدیکی و سه لشکر در داخل روم نگاه داشت. این نه لشکر، «پاسداران امپراطور»۱ یا ستاد فرمانده کل شدند. همین ستاد بود که در سال ۴۱ میلادی کلاودیوس را امپراطور کرد و دست به کاری زد که مقدمه انقیاد حکومت به دست ارتش بود.

آوگوستوس از لحاظ اداره امور پس از رم به ایتالیا و شهرستانها توجه کرد. به تمامی جوامع ایتالیایی، که سهم خود را در جنگ با مصر ادا کرده بودند، حق شارمندی روم یا امتیاز محدودی در استفاده از «حقوق لاتینی» اعطا کرد. به شهرهای ایتالیا با ارسال هدایا کمک کرد، با ساختمانهای جدید آنها را زینت داد، و طرحی ریخت که به موجب آن اعضای مجلس محلی می توانستند به وسیله پست در انتخابات مجلس روم شرکت کنند. شهرستانها را به دو گروه تقسیم کرد: آن گروه که محتاج دفاع فعال بودند، و آن گروه که محتاج چنین دفاعی نبودند. حکومت دسته اخیر را (که عبارت بودند از سیسیل، بایتیکا، بخشهای ناربون در گل، مقدونیه، آخایا، آسیای صغیر، و بیتینیا، پونتوس، قبرس، کرت، کورنه، و افریقای شمالی) به سنا واگذاشت؛ و شهرستانهای دیگر یا «شهرستانهای امپراطوری» توسط نمایندگان، فرستادگان، و نظارت خود او اداره می شدند. این ترتیب دلپسند فرصتی به آوگوستوس می داد که بر ارتش، که بیشتر در شهرستانهای «مورد خطر» مستقر بود، نظارت داشته باشد؛ و این ترتیب درآمد سرشاری را که از مصر حاصل می شد در اختیار او قرار می داد و دست او را باز می گذاشت تا از طریق ناظران امور، که جهت تحصیل خراج در تمامی شهرستانها می گماشت، کارهای فرمانداران مأمور سنا را زیر نظر بگیرد. در این هنگام، هر یک از فرمانداران حقوق معینی دریافت می داشتند، و از این جهت وسوسه فرمانداران به اینکه از رعایای خود تاوان بگیرند تا حدی فرو نشسته بود. از این گذشته، وجود دسته کارمندان کشوری موجب بقای اداره امور می شد و از بدکاری مقامات مافوقی که شغل موقت داشتند جلوگیری می کرد. نسبت به پادشاهان کشوری دست نشانده با نزاکت خردمندانه رفتار می شد، و ایشان نیز کاملا از آوگوستوس فرمانبرداری می کردند. آوگوستوس غالب ایشان را راضی کرده بود که پسران خود را به کاخ او بفرستند تا به طرز رومی تربیت شوند با این ترتیب سخاوتمندانه، آن جوانان، تا زمان جلوس خود بر تخت، حکم گروگان را داشتند و پس از آن بی اراده وسیله رومی کردن سرزمین خود می شدند.

آوگوستوس، در وفور قدرتی که پس از استیلای بر مارکوس آنتونیوس در آکتیون به دست آورده بود، و با ارتش و بحریه نیرومندی که داشت، ظاهراً در نظر داشت امپراطوری را تا اقیانوس اطلس، صحرای افریقا، رود فرات، دریای سیاه، دانوب، و الب توسعه دهد؛ برای

---

(۱) یا گارد پرایتوری، نگهبانان مخصوص امپراطوران روم، که در زمان آوگوستوس رسماً از نظامیان تشکیل یافت. - م.

حفظ صلح رومی در تمامی مرزها بایست سیاست تهاجمی اتخاذ می شد نه سیاست تدافعی. امپراطور شخصاً فتح اسپانیا را کامل کرد و حکومت گل را با چنان قدرت سرو سامان داد که تقریباً تا یک قرن آرام ماند. در مورد پارتها، آوگوستوس به همان قانع شد که پرچمها و باقیمانده اسرایی را که در سال ۵۳ از کراسوس گرفته بودند مسترد دارند، اما در ارمنستان تیگرانس نامی را بر تخت نشانند که هوادار روم بود. برای تصرف حبشه و عربستان هم چند لشکرکشی بیهوده کرد. در دهه بین ۱۹ تا ۹ پسران زن او، تیبریوس و دروسوس، ایلیریا و پانونیا و رایتیا را منقاد ساختند. آوگوستوس، که از هجوم ژرمنها به گل به نحو دلخواه تحریک شده بود، به دروسوس فرمان داد که از رود راین بگذرد، و چون خبر یافت که آن جوان درخشان با جنگ و نبرد خود را به رود الب رسانده است، دلشاد شد. اما دروسوس بر اثر سقوط آسیب دید، سی روز با درد و عذاب دست به گریبان بود، و سپس مرد. تیبریوس، که دروسوس را با شدت مخصوص طبایع خوددار اما پرشور دوست می داشت، ۶۴۰ کیلومتر راه را از گل تا داخله گرمانیا سوار بر اسب پیمود تا برادرش را در ساعات آخر عمر در آغوش بگیرد. سپس جسد او را به رم برد و خود تمامی راه را پیاده پیشاپیش مشایعان برادر طی کرد (۹ ق م). تیبریوس پس از بازگشت به گرمانیا در دو جنگ (۸ — ۷ ق م و ۴ — ۵ میلادی) قبایل ساکن میانه دو رودخانه الب و راین را وادار به انقیاد کرد.

دو فاجعه عظیم، که تقریباً با یکدیگر روی داد، این حرارت توسعه طلبی را به سیاست صلح و آرامش تبدیل کرد. در سال ۶ میلادی، شهرستانهای پانونیا و دالماسی که تازه به دست روم تسخیر شده بودند شوریدند، تمامی رومیان مقیم آن سرزمینها را قتل عام کردند، ارتشی بالغ بر ۲۰۰٬۰۰۰ نفر تشکیل دادند، و ایتالیا را به هجوم تهدید کردند. تیبریوس به شتاب با قبایل ژرمن صلح کرد و نیروهای فرسوده خود را به داخل پانونیا راند. با فنون نظامی، بیرحمانه و صبورانه، محصولاتی را که ممکن بود به کار دشمن آید تصرف یا نابود کرد و با جنگهای چریکی از تجدید کشت جلو گرفت، در ضمن کاملا دقت داشت که غذای لشکریان خود او تأمین شود. با وجود آنکه در روم همه از این سیاست خرده می گرفتند، سه سال آن را دنبال کرد. عاقبت بدین خشنودی رسید که شورشیان گرسنه از هم متلاشی شدند و قدرت روم از نو مستقر گردید. اما در همان سال (۹ میلادی) آرمینیوس در گرمانیا طغیانی برپا ساخت، سه لشکر واروس – فرماندار رومی – را فریفت، به دام انداخت، و تمامی ایشان را کشت مگر آن چند نفری که مانند واروس به شمشیر خود کشته شدند. سوئتونیوس می گوید: «چون آوگوستوس، این خبر را شنید، چنان سخت متأثر شد که تا چند ماه ریش و سر نتراشید، و گاه سرش را بر در می کوفت و فریاد می زد: ‹ کوینتیلیوس واروس، لشکریان مرا باز ده!› » تیبریوس به گرمانیا شتافت، ارتش را در آنجا از نو نظم داد، از تماس با ژرمنها اجتناب کرد، و به فرمان آوگوستوس مرز روم را به این سوی راین بازگرداند.

این تصمیمی بود که به غرور امپراطور لطمه می زد، اما به اعتبار داوری او می افزود. گرمانیا به بربریت واگذاشته شد - یعنی به فرهنگی غیر کلاسیک، غیر یونانی، و رومی - و آزاد ماند تا جمعیت روزافزون خود را بر ضد روم تجهیز کند. مع الوصف، همان دلایلی که برای تصرف گرمانیا موجود بود مقهور کردن سکوتیا واقع در جنوب روسیه (شمال دریای سیاه) را نیز ایجاب می کرد. امپراطوری بایست در جایی از توسعه باز می ماند، و در این صورت رود راین از هرمرز دیگری در مغرب جبال اورال بهتر بود. آوگوستوس پس از الحاق اسپانیای شمالی و باختری، رایتیا، گالاتیا، نوریکوم، پانونیا، موئسیا، لوکیا و پامفولیا چنان دید که عنوان «خدای فزونی بخش» را بحق تحصیل کرده است. هنگام مرگ او، امپراطوری شامل ۸٬۸۰۰٬۰۰۰ کیلومتر مربع یعنی بزرگتر از مساحت کشورهای متحد امریکا و بیش از صد برابر مساحت روم قبل از جنگهای کارتاژی بود. آوگوستوس به جانشینش وصیت کرد تا به همین امپراطوری که به عظمت آن هرگز دیده نشده بود، قناعت کند و بیشتر در پی آن باشد که آن امپراطوری را از داخل متحد و نیرومند سازد و کمتر به فکر توسعه آن بیفتد. از اینکه «اسکندر مرتب ساختن آن امپراطوری را که به چنگ آورده بود از به چنگ آوردن آن دشوارتر نمی دانست.» ابراز تعجب کرد. صلح رومی آغاز شده بود.

III - حکومت ساتورنوس۱

نمی شود گفت که آوگوستوس بیابانی ساخته و نام آن را سرزمین صلح و آرامش نهاده است. ظرف ده سال پس از شکست آنتونیوس در آکتیون، اقتصاد دنیای مدیترانه چنان بسرعت ترقی کرد که سابقه نداشت. اعاده نظم و ترتیب به خودی خود محرک بهبود وضع بود. امن و امان مجدد دریاها، ثبات حکومت، محافظه کاری آوگوستوس، صرف خزاین انباشته مصر، گشایش معادن و ضرابخانه های جدید، استحکام و سرعت جریان پول رایج، و تخفیف تراکم جمعیت از طریق واگذاری زمینهای کشاورزی و مهاجرنشین متصرفات - آری، همه اسباب رفاه فراهم بود؛ پس چگونه ممکن بود سعادت این دعوت همگانی را اجابت نکند؟ هنگامی که آوگوستوس در پوتئولی بود، گروهی از ملوانان اسکندریه که در آن حوالی پیاده می شدند در لباس جشن نزد وی رفتند و، چنانکه گویی با خدایی مواجهند، مواد معطر تقدیم او کردند و گفتند به واسطه وجود اوست که می توانند آسوده سفر کنند، با اطمینان به تجارت پردازند، و در آرامش زندگی کنند.

---

(۱) خدای کشاورزی در ایتالیا، مطابق کرونوس یونانیان. بنابر روایات، از پادشاهان اولیه روم بود و کشاورزی را به رومیان آموخت. دوره سلطنت او را عصر طلایی به شمار می آورند. - م.

آوگوستوس، همچنانکه در خور نواده یک تن بانکدار بود، یقین داشت که بهترین اقتصاد آن است که آزادی را با امنیت توأم سازد. تمامی طبقات را با قوانینی که بخوبی اجرا می شد حمایت می کرد، شاهراههای بازرگانی را محافظت می نمود، به زمینداران که واجد مسئولیت بودند بدون گرفتن سود وام می داد، و فقیران را با غلات دولتی و لاتار و گاه گاه با هدایا می نواخت؛ برای بقیه مردم، تجارت آزاد و تولید و مبادله را بیش از پیش آزاد ساخت. با وجود این، اموری که به هدایت دولت انجام می شد در این هنگام به حجم بی سابقه ای رسیده بود و در اعاده حیات اقتصادی سهمی بسزا داشت. هشتاد و دو معبد ساخته شد؛ یک فوروم و باسیلیکای جدید جهت تسهیل عملیات پولی و دیوانهای داد افزوده شد؛ مجلس سنای جدید جای آن مجلس را که کلودیوس را به خاکستر مبدل کرده بود گرفت؛ شبستانهایی ساخته می شد تا از حرارت آفتاب بکاهد؛ تماشاخانه ای که قیصر آغاز کرده بود تکمیل گشت و به نام داماد آوگوستوس، مارکلوس، خوانده شد؛ و امپراطور توانگران را برمی انگیخت تا، با صرف قسمتی از ثروت خود، در ساختن تالارهای باسیلیکاها، معابد، کتابخانه ها، تئاترها، و جاده ها ایتالیا را زینت کنند. دیون کاسیوس می گوید: «به فرمان آوگوستوس، آنان که به پیروزی می رسیدند از محل غنایم خود ساختمانی عمومی برپا می کردند تا یادبود فتح ایشان باشد.» آوگوستوس امیدوار بود که جلال روم قدرت کشور و نیز قدرت خود او را اعتلاـ بخشد و مظهری از آن دو باشد. در اواخر عمر، روزی گفت که رم را شهری از آجر یافته است و به صورت شهری از مرمر به جای می گذارد. غلوی قابل عفو بود: پیش از آمدن آوگوستوس، در رم ساختمانهای مرمری کم نبود و پس از رفتن آوگوستوس، هنوز ساختمانهای آجری بسیاری به جا بود. اما کمتر مردی برای شهری آنهمه زحمت کشیده بود.

یار و یاور جدایی ناپذیر او در تجدید بنای رم مارکوس ویپسانیوس آگریپا بود. این دوست کامل، به همراهی مایکناس، رهبری سیاست آوگوستوس را به عهده داشت. آگریپا در آن سال که شهربان بود (۳۳ ق م) با افتتاح ۱۷۰ حمام عمومی و توزیع روغن و نمک رایگان، عرضه کردن ورزش تفریحی در مدت پنجاه و پنج روز متوالی، واگذاردن سلمانی رایگان به مدت یک سال در اختیار شهرنشینان - ظاهراً تمام از جیب خود - مردم را به سوی اوکتاویانوس جلب کرده بود. با آن قدرت و توانایی ممکن بود خود قیصر دیگری بشود، ولی وی ترجیح داد که یک عمر به آوگوستوس خدمت کند. تا آنجا که خبر داریم، زندگی او بر اثر جنجال خصوصی یا عمومی لکه دار نشد. بدگویی رومیان که دیر یا زود هر کس دیگر را لکه دار می کرد او را منزه بر جا گذاشت. وی نخستین رومی بود که اهمیت نیروی دریایی را درک کرد. طرح بحریه را ریخت، آن را ساخت، و خود فرماندهی آن را به دست گرفت. سکستوس پومپیوس را شکست داد، دریازنی را فرو نشاند، و در آکتیون دنیایی را به کام

آوگوستوس گردانید. پس از این پیروزیها و تأمین صلح در اسپانیا و گل، سه بار خواستند مراسم خاص پیروزی۱ برایش برپا دارند، ولی هر سه بار ابا کرد. با ثروتی که امپراطور قدرشناس در اختیار او نهاده بود، همچنان عاری از تجمل می زیست و، همچنانکه قبلا با حدت و حرارت هم خود را وقف حفظ کشور کرده بود، در این هنگام مشغول امور عامه بود. از کیسه خود صدها کارگر را اجیر کرده بود تا جاده ها و عمارات و فاضلابها را تعمیر کنند و آبراهه مارکیانوسی را از نو بگشایند. آبراهه جدیدی به نام آبراهه یولیانوسی ساخت و ذخیره آب رم را با ۷۰۰ چاه، ۵۰۰ چشمه، و ۱۳۰ آب انبار بهتر از پیش کرد. وقتی مردم از گرانی شراب شکایت داشتند، آوگوستوس زیرکانه گفت: «دامادم، آگریپا، ترتیبی داده است که روم تشنه نماند.» این بزرگترین مهندس رومی، با مرتبط ساختن دریاچه های لوکرینوس و آورنوس با دریا، بندری بزرگ و مرکز کشتی سازی وسیعی ساخت. نخستین حمام عمومی با شکوه را هم او ساخت، که باعث امتیاز رم بر سایر شهرها بود. باز هم از کیسه خود معبدی برای ونوس و مارس ساخت که بعداً توسط امپراطور هادریانوس تجدید بنا شد، و اکنون ما آن را به نام پانتئون می شناسیم و هنوز هم بر سر در آن کلمات «عمل ... م. آگریپا» به چشم می خورد. برنامه سی ساله ای برای نقشه برداری امپراطوری تنظیم کرد، رساله ای در جغرافی نوشت، و روی مرمر رنگ شده نقشه جهان را نقر کرد. مانند لئوناردو داوینچی، هم عالم بود، هم مهندس، هم مخترع فلاخنهای نظامی، و هم هنرمند. مرگ پیش از وقت او در سن پنجاهسالگی (۱۲ ق م) یکی از غمهای فراوانی بود که آسمان سالهای آخر عمر آوگوستوس را تیره ساخت. زیرا دختر خود یولیا را به زنی به وی داده بود و امید می برد امپراطوری را به او به مرده ریگ بسپارد، زیرا از همه کس برای این کار لایقتر بود و با درستی و به خوبی بر آن حکومت می کرد.

ساختمانهای عمومی گرانبها همراه با خدمات وسیع دولتی مخارج دولت را به طور بی سابقه ای بالا برده بود. در این هنگام به مأموران شهرستانها و شهرداریها و کارمندان دفتری و پلیس حقوق ماهانه داده می شد، مخارج نگاهداری ارتش و بحریه عظیمی پرداخته می شد، ساختمانهای بی شمار ساخته یا مرمت می شد، و غلات و ورزشهای تفریحی حکم رشوه ای داشت که مردم را آرام نگاه می داشت. از آنجا که مخارج از محل درآمد جاری تعهد می شد و هیچ گونه قرضه ملی بر دوش آیندگان گذاشته نمی شد، عمل اخذ مالیات در زمان آوگوستوس به صورت علمی مدون و صنعتی تعطیل ناپذیر درآمد. آوگوستوس بیرحم نبود، بارها مالیات افراد و شهرهای گرفتار را بخشید یا

---

(۱) مراسم باشکوهی بود که به افتخار سرکردگان پیروزمند برپا می شد. سرکرده را، گرز به دست، تاج افتخار بر سر، بر ارابه مدور چهار اسبه ای سوار می کردند، و در حالی که سناتورها و قضات و خنیاگران و اسیران در جلو و سپاهیان در عقب راه می آمدند، ارابه وارد شهر می شد و در مرکز شهر مراسم قربانی و مهمانی برپا می گردید. - م.

از جیب خود پرداخت. ۳۵۰۰۰ لیور طلا- را، که به عنوان «هدیه تاجگذاری» به مناسبت پنجمین دوره کنسولی او توسط شهرداریها تقدیم شده بود، به خود آنها بازگرداند و هدایای بسیار دیگر را هم رد کرد. مالیات زمین را، که در دوره جنگهای داخلی بریتانیا وضع شده بود، ملغا ساخت و به جای آن بر ارثی که به هرکس از شهرنشینان امپراطوری، جز خویشاوندان نزدیک متوفا و درماندگان می رسید، مالیات پنج درصدی بست. به حراج یک درصد مالیات بسته شد، به برده فروشی چهاردرصد، و در مورد آزاد ساختن ایشان پنج درصد، و عوارض گمرکی از دو و نیم تا پنج درصد تقریباً از تمامی بندرهای ورودی جمع آوری می شد. همه شهرنشینان ضمناً مشمول عوارض شهرداری بودند، و املاک رم از معافیت مالیات ارضی که نصیب ایتالیا شده بود بهره ای نداشت. بابت آبی که از نهرهای بزرگ عمومی برده می شد مالیات اخذ می گردید. از اجاره اراضی و معادن و شیلات، از انحصار دولتی نمک، و از محل جرایمی که توسط دیوانها وضع می شد درآمد قابلی جمع می آمد. شهرستانها «باج زمین» و «باج سرانه» می پرداختند، که در حقیقت مالیات املاک و اموال بود. مالیاتها به دو خزانه که در معابد روم قرار داشتند سرازیر می شدند، یکی «خزانه ملی» که تحت نظارت سنا بود، و دیگری خزانه امپراطوری که متعلق به امپراطور بود و توسط شخص او اداره می شد. برای امپراطور نه فقط از املاک وسیع او درآمد واصل می شد، بلکه خیرخواهان و دوستان نیز در وصایای خود او را فراموش نمی کردند. مجموع مرده ریگی که از این راه در زمان حیات آوگوستوس نصیب وی شد به ۱٬۴۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰ سسترس می رسید.

رویهمرفته مالیات در دوره امپراطوری شدید و بیرحمانه نبود، و تا زمان کومودوس نتایج حاصله مخارج مربوطه را توجیه می کرد. شهرستانها راه رفاه و سعادت می پیمودند و برای آوگوستوس خداوند مذابح شکرگزاری یا امید برمی افراشتند. حتی در شهر رم، که فضل فروشی را بازار گرمی بود، آوگوستوس مجبور شد از گشاده دستی مردم در مدیحه سرایی جلوگیری کند. یک تن، شوقزده، میان کوچه ها می دوید و زن و مرد را دعوت می کرد که جان نثار آوگوستوس شوند، یعنی پس از مرگ آوگوستوس خودکشی کنند. در سال ۲ق م مسالا-کوروینوس، که خیمه گاه اوکتاویانوس را در فیلیپی تسخیر کرده بود، پیشنهاد کرد که لقب «پدر میهن» به آوگوستوس داده شود. سنا، که از داشتن مسئولیت و در ضمن حفظ افتخارات و ثروت شادمان بود، با خشنودی این لقب و سایر القاب تکبیر را نثار آوگوستوس کرد. طبقات بازرگان، که در این هنگام از همه وقت غنیتر شده بودند، هر ساله تولد او را در دو روز جشن می گرفتند. سوئتونیوس می گوید: «همه گونه افراد، از هر طبقه، روز اول ژانویه برای او هدیه می آوردند.» وقتی کاخ قدیم او در آتش نابود کرد، تمامی شهرها و ظاهراً هر قبیله و صنفی در سراسر امپراطوری سهمی فرستاد تا آن را از نو بسازد. وی از قبول بیش از یک دینار از هر فرد ابا کرد، اما با وجود این بیش از حد کفاف پول جمع آمد. تمامی دنیای مدیترانه، پس از مشقات طولانی که دیده بود، خوش و مسرور می نمود، و آوگوستوس می توانست یقین کند که صبر و تحمل او کار دشواری را که بر عهده داشت به پایان رسانده است.

۱۷ – اصلاحات آوگوستوس

آوگوستوس با سعی در نیکو و خوشحال ساختن مردم خوشبختی خود را نابود کرد، و این تحمیلی بود که روم هرگز بر او نبخشید. اصلاحات اخلاقی دشوارترین و ظریفترین شاخه دولتمردی است؛ جز چند تن فرمانروا، کسی جرئت اقدام بدان را نداشته است، غالب فرمانروایان این کار را به دورویان و قدیسان واگذاشته اند.

آوگوستوس با فروتنی تمام این کار را با سعی در جلوگیری از تحول نژاد روم آغاز کرد. جمعیت روم رو به کاهش نمی رفت، بلکه بالعکس بر اثر اطعام و افزایش ثروت بردگان رو به افزایش بود. از آنجا که آزادشدگان مشمول خیریه بودند، بسیاری از شهرنشینان بردگان پیر یا بیمار را آزاد می کردند تا به وسیله دولت اطعام شوند. برخی از شهرنشینان نیز به واسطه عواطف بشری بردگان خود را آزاد می ساختند، و بسیاری از بردگان آن قدر پس انداز می کردند که خود از عهده پرداخت بهای خویش برمی آمدند و آزاد می شدند. از آنجا که پسران آزاد شدگان به خودی خود شارمند به حساب می آمدند، آزاد ساختن غلامان و پر زاد و ولد بودن اجانب با کم زاد و ولد بودن مردم بومی دست به یکی کرده بود تا خاصه نژادی رم را تغییر دهد. آوگوستوس حیران بود که از چنان جمعیت غیر متجانسی چه ثباتی می توانست به هم رسد، و از کسانی که خون اقوام منقاد در رگهایشان جریان دارد چه وفاداری توقع می توان داشت. به اصرار او، قانون فوفیاکانینیا (۲ ق م) و سایر قوانین چنین مقرر داشتند: مالک دو برده یا کمتر می تواند بردگان خود را آزاد کند، مالک سه برده تا ده برده می تواند نیمی از ایشان را آزاد کند، مالک یازده تا سی برده یک ثلث ایشان را، مالک سی و یک برده تا یکصد برده یک ربع ایشان را، مالک ۱۰۱ اتا ۳۰۰ برده یک خمس ایشان را – و هیچ مالکی نمی تواند بیش از یک صد برده را آزاد کند.

شاید کسی آرزو کند که ای کاش آوگوستوس، به جای محدود کردن آزادی بردگان، برده داری را محدود کرده بود. اما در آن عهد برده داری امری مسلم بود، و مردم آن عهد از تصور نتایج اقتصادی و اجتماعی آزادی دسته جمعی و یکجای غلامان به وحشت دچار می شدند. همچنانکه کارفرمایان زمان ما از تنبلی، که ممکن است از تأمین کارگران ناشی شود، در هراسند. آوگوستوس در این مورد در اندیشه نژاد و طبقه مردم بود و نمی توانست فکر روم نیرومندی را بدون خصایص رومی و شجاعت و توانایی سیاسی، که نشانه رومیان قدیم بود، و از همه مهمتر بدون آریستوکراسی قدیم به خاطر راه دهد. انحطاط ایمان قدیم در میان طبقات بالاتر پشتیبانان فوق طبیعی ازدواج و وفاداری و ابوت را از میان برده بود. تغییر روش زندگی، از ده نشینی به شهرنشینی، باعث شده بود که کودکان را بیشتر به صورت گرفتاری و بازیچه ببینند تا به صورت دارایی. زنان می خواستند بیشتر از لحاظ جنسی زیبا باشند تا از

حیث مادری، به طور کلی، آرزوی آزادی فردی راه خلاف حوایج نژادی را می پیمود. چیزی که بد را بتر می کرد آن بود که چشم دوختن به ماترک دیگران و میراث خواری پرسودترین مشاغل ایتالیا شده بود. مردان بیفرزند یقین داشتند که در سالیان آخر عمر خود طرف توجه شیادان پرتوقع واقع خواهند شد؛ و عده ای از مردان رومی چنان زیاد این توجه آزمندانه را با پسند خاطر می پذیرفتند که خود علتی اضافی برای بیفرزند ماندن شده بود. اطاله دوران خدمت نظام تعداد کثیری از جوانان را در سالهایی که بیشتر استعداد ازدواج داشتند از این کار باز می داشت. عده زیادی از بومیان روم به طور کلی از ازدواج روی بر می تافتند و آمیزش با زنان خودفروش یا صیغه ها را، حتی به گرفتن چند زن متوالی، ترجیح می دادند. ظاهراً، اکثریت آنان که ازدواج می کردند تعداد افراد خانواده خود را به وسیله سقط جنین، کشتن نوزاد، بیرون ریختن منی، و جلوگیری از حمل محدود می ساختند.

آوگوستوس از این علایم تمدن به هم برآمده بود. اندک اندک چنان دید که جنبش به سوی عقب - به سوی ایمان و اخلاقیات قدیم - لازم است. همچنانکه گذشت سالها بصیرت او را روشن و پیکرش را فرسوده ساخت، احترام نسبت به «شیوه پیشینیان» از نو در او جان گرفت. چنان دید که برای زمان حال لطفی ندارد اگر یکسر از گذشته بگسلد؛ همچنانکه انسان برای عاقل بودن محتاج حافظه است، ملت نیز برای حفظ عقل خود باید سنن متداوم داشته باشد. با جدیت دوران کهولت، آثار مورخان رومی را می خواند و به محسناتی که آنان به رومیان باستان نسبت می دادند غبطه می خورد. از گفتار کوینتوس متلوس درباره ازدواج لذت برد؛ آن را برای سنا خواند و به وسیله اعلامیه امپراطوری به مردم توصیه کرد. قسمت اعظم نسل قدیم که با او هم عقیده بودند نوعی فرقه پیرایشگری تشکیل دادند که به اصلاح اخلاقیات از طریق قانون شایق بود، و شاید لیویا با نفوذ خود ایشان را یاری می کرد. آوگوستوس با اختیارات خود به عنوان سنسور یک رشته قوانین را، که اکنون تاریخ و توالی آنها معلوم نیست، به منظور اعاده اخلاقیات، ازدواج، وفاداری، ابوت، و زندگی ساده تر اعلام کرد یا به تصویب مجلس رساند. طبق این قوانین، حضور نابالغان در مجامع تفریح عمومی جز در معیت خویشاوندان بالغ تهی شده بود، زنان اجازه نداشتند در نمایشهای ورزشی شرکت کنند و در تماشای ورزشهای گلادیاتورها بایست در جایگاههای بالاتر بنشیند. مخارج خانه، خدمتکار، میهمانی، عروسی، جواهر، و لباس تحدید شد. مهمترین این قوانین یولیانوسی۱ «قانون یولیانوسی عصمت و دفع زنا» (۱۸ ق م) بود. در این قانون، نخستین بار در تاریخ روم، ازدواج به جای آنکه دستخوش نظرات پدر باشد تحت حمایت دولت درآمد. حق پدر در کشتن دختر زناکار و فاسق او به مجرد کشف محفوظ ماند. شوهر اجازه داشت فاسق زن را، اگر در منزل

---

(۱) این نام مأخوذ از طایفه ای بود که آوگوستوس از طریق فرزند خواندگی به آن تعلق داشت.

خود بیابـد، بکشـد، اما فقط در صورتی می توانست زن خود را بکشد که او را در حین ارتکاب گناه در خانه خود ببیند. شوهر ملزم بود ظرف شصت روز پس از کشف زنای زن او را به دیوان دادگستری ببرد؛ اگر شوهر چنان نمی کرد، پدر زن ملزم بود بر ضـد دختر خود اعلام جرم کنـد. اگر پـدر نیز از این کار باز می مانـد، هر یک از اتباع کشور می توانست زن را متهم سازد. زن زناکـار تمام عمر نفی بلـد می شـد، ثلث دارایی و نیمی از کابین خود را از دست می داد، و دیگر حق ازدواج نـداشت. در مورد شوهری که به حیله زن خود را زناکار می خوانـد مجازاتهای مشابهی مقرر شده بود. مع الوصف، زن نمی توانست شوهر خود را به زنـا متهم کنـد. شوهر می توانست در امان قانون با فواحش رسـمی رابطه داشـته باشـد؛ این قانون فقط در مورد اتباع روم جاری بود.

احتمـال می رود که در همـان زمان آوگوسـتوس قانون دیگری، که معمولا به واسـطه فصـلی که درباره ازدواج دو طبقه بالاتر دارد «قانون یولیانوسـی ازدواج برجسـتگان» خوانده می شود، به تصویب رسانده باشد. هدف این قانون سه جانبه بود: تشویق و در عین حال تحدیـد ازدواج، جلوگیری از آلوده شدن خون رومی بر اثر آمیختن با خون اجنبی، و اعاده مفهوم قدیم ازدواج به صورت اتحادی به منظور تولید نسل. ازدواج برای مردانی که کمتر از شـصت سال و زنانی که کمتر از پنجاه سال داشتند و می توانسـتند ازدواج کننـد اجباری بود. وصایایی که در آن شـرط می شـد موصـی له ازدواج نکند کان لم یکن تلقی می گردید. افراد مجرد جریمه می شدنـد: اگر ظرف صـد روز پس از فوت موصـی ازدواج نمی کردنـد، از بردن ارث محروم می شدنـد - مگر در مورد وراثت از اقوام - و حق شرکت در جشنها و ورزشها را نداشتند. بیوه زنان و زنان مطلقه فقط در صورتی ارث می بردنـد که ظرف شـش ماه پس از وفات شوهر یا طلاق، از نو شوهر اختیار می کردنـد، دختران ترشـیده و زنان بیفرزنـد پس از پنجاهسالگی ارث نمی بردنـد، و اگر مالک ۵۰۰۰۰ سسترس (۷۵۰۰ دلار) بودند و پنجاه سال هم نداشـتند، باز از ارث محروم بودنـد. مردان طبقه سـناتوری نمی توانسـتند زن آزاد شـده، بازیگر، یا فاحشه را به زنی بگیرند، و هیچ مرد بازیگر یا آزاد شده ای حق نـداشت با دختر سـناتور ازدواج کنـد. زنانی که بیشتر از ۲۰۰۰۰ سـسترس ثروت داشـتند بایست، مادام که شوهر نکرده بودنـد، یـک درصـد مالیـات سالانه بپردازنـد. پس از ازدواج، این مالیات با ولادت هر کودک تقلیل می یافت و با زادن فرزند سوم قطع می شـد. از میان دو کنسول، آن که فرزندان بیشتر داشت بر دیگری مقدم بود. در انتصابات دولتی قرار بود مردی که تعـداد افراد خـانواده او از همه بیشـتر است تـا حـد امکـان بر رقیبـان خود مرجـح باشـد. هر زن که سه فرزنـد می آورد به «حق پوشیدن لباس خاص و رستن از اختیار شوهر می رسید.»

این قوانین تمامی طبقات حتی پارسایان را رنجاند. اینان شکایت داشتند که «حق سه فرزند» به نحوی خطرناک زن را از اختیار مرد آزاد می سازد. دیگران بهانه تجرد خود را به این

حساب می آوردند که «زن متجدد» زیاد از حد مستقل و سلیطه و هوسباز و ولخرج است. محروم گذاردن افراد مجرد از جشنها و نمایشهای عمومی بیش از آن شدید تلقی می شد که قابل اجرا باشد؛ به دستور آوگوستوس، آن ماده در ۱۲ ق م ملغا شد. در سال ۹ میلادی «قانون پاپیا پوپایا» با تسهیل شرایط وراثت افراد مجرد، و تضاعف مهلت بیوه زنان و زنان مطلقه در تجدید ازدواج برای ارث بردن، و افزایش سهم وراث بیفرزند قوانین یولیانوسی را بیش از پیش نرمش بخشید. زنانی که سه فرزند می آوردند از محدودیتهایی که «قانون ووکونیا» (۱۶۹ ق م) بر زنان میراث بر وضع کرده بود خلاصی یافتند. سنی که در آن هر یک از اتباع کشور می توانست داوطلب مشاغل مختلف گردد به نسبت تعداد افراد خانواده او تقلیل داده شد. پس از آن که قانون به تصویب رسید، مردم متوجه شدند که کنسولهایی که آن را تهیه کرده و نام خود را بر آن نهاده بودند خود افراد مجرد بیفرزند هستند. شایع بود که قوانین اصلاحی را مایکناس، که خود هیچ فرزند نداشت، به آوگوستوس، که یک فرزند داشت، پیشنهاد کرده است؛ و باز شایع بود که وقتی قوانین وضع می شد، مایکناس به لهو و لعب مشغول بود و آوگوستوس زن مایکناس را می فریفت.

تعیین میزان تأثیر و کاربری این قانون، که مهمترین قانون اجتماعی زمان باستان به شمار می رود، کاری دشوار است. در تدوین قوانین دقت نشده بود و مخالفان راههای گریز متعدد در آن می یافتند. برخی از مردان برای اطاعت از قانون زن می گرفتند و اندکی بعد زنان خود را طلاق می گفتند. دیگران کودکان را به فرزندی برمی داشتند تا مقام یا میراثی را به چنگ آورند و سپس فرزند خواندگان را آزاد - یعنی اخراج - می کردند. یک قرن بعد، تاسیت آن قوانین را نفس عجز و درماندگی خواند :« جذابیت بیفرزندی چنان نیرومند است که نمی تواند ازدواج و پرورش فرزند را زیاد کند.» بزهکاری اخلاقی ادامه داشت، اما مؤدبانه تر از گذشته بود. در اشعار اووید بدکاری به صورت هنری ظریف درآمده و موضوعی است که خبرگان به نوآموزان درباره آن تعلیمات دقیق می دهند. آوگوستوس شخصاً در برندگی قوانین خود شک داشت و با هوراس همداستان بود که چنانچه دلها دستخوش تغییر نشوند، قوانین بی ثمر خواهند بود. آوگوستوس سعی بسیار کرد تا به دلهای مردم راه یابد: در جایگاهی که در ورزشگاه گلادیاتورها داشت، فرزندان متعدد گرمانیکوس را به عنوان سرمشق به تماشا می گذاشت؛ به پدر و مادرهایی که فرزندان متعدد داشتند هزار سسترس می بخشید؛ بنایی به یادبود کنیزکی ساخت که (بی شک بی اندیشه وطنپرستی) پنج قلو زاییده بود؛ و هنگامی که یک تن روستایی با هشت فرزند و سی و شش نوه و نوزده نتیجه به دنبال خود وارد رم شد، به شادی برخاست. دیون کاسیوس شرح می دهد که چگونه آوگوستوس در خطابه هایی که برای مردم می خواند «انتحار نژادی» را محکوم می کرد. از مقدمه اخلاقی تاریخ لیویوس لذت می برد و شاید او خود منبع الهام آن بود. تحت نفوذ آوگوستوس، ادبیات آن عصر جنبه آموزنده

و عملی به خود گرفت. به وسیله مایکناس یا خود، شخصاً ویرژیل و هوراس را راضی کرد که نبوغ شعری خود را وقف تبلیغ اصلاحات اخلاقی و مذهبی کنند. ویرژیل کوشید تا نغمات خود در منظومه گئورگیک رومیان را به زندگی کشاورزی باز گرداند؛ در منظومه حماسی انئید ایشان را به سوی خدایان قدیم می خواند؛ و هوراس پس از آنکه نمونه ای از تمامی لذات جسمانی را به شعر درآورد، عود خود را به آهنگ مفاهیم پرهیزکارانه به ناله درآورد. در سال ۱۷ق م، آوگوستوس «مسابقات قرن» را - که عبارت بود از سه روز مراسم، مسابقات، و نمایش به مناسبت بازگشت عصر طلایی ساتورنوس - معمول کرد؛ و هوراس مأمور شد منظومه کارمن سایکولاره را بسراید تا بیست و هفت پسر و بیست و هفت دختر، در دسته متحرک، آن را بخوانند. حتی هنر نیز به کار خاطرنشان ساختن درس اخلاقی می رفت. «محراب صلح»۱ زیبا به طور برجسته زندگی و حکومت روم را می نمایاند، عمارات باشکوه دولتی به نشانه نیرو و شکوه امپراطوری ساخته شد، و دهها معبد به منظور انگیختن ایمانی که تقریباً مرده بود بنا گردید.

در پایان کار، آوگوستوس که شکاک و واقعبین بود یقین کرد که اصلاحات اخلاقی محتاج تجدد مذهبی است. نسل لاادریه لوکرتیوس، کاتولوس، وقیصر دور خود را پیموده بود و کودکان آن نسل دریافته بودند که ترس از خدایان در حکم دوران جوانی خرد است. حتی اووید کلبی نیز اندکی بعد به شیوه ولتر نوشت: شایسته است که خدایانی باشند و شایسته است که ما چنین بیندیشیم که خدایان هستند. سنت پرستان علت جنگهای داخلی و مشقاتی را که به همراه آورده بود در غفلت از مذهب و خشم و قهر خدایان یافته بودند. در همه جای ایتالیا، مردم عذابدیده آماده بازگشت به مذابح قدیم و سپاسگزاری از خدایان خود بودند، زیرا چنین می پنداشتند که خدایان آنان را برای چنین روزی، برای درک بازگشت دوران سعادت، نگاه داشته اند. هنگامی که آوگوستوس، پس از آنکه مدتها از سر صبر انتظار مرگ لپیدوس سست کردار را کشیده بود، به جای او به مقام پونتیفکس ماکسیموس رسید (۱۲ق م)، برای انتخاب او، به قول خودش «چنان جماعاتی از سراسر ایتالیا گرد آمدند که پیش از آن رم مانند آن را به خود ندیده بود.» آوگوستوس احیای مذهبی را هم رهبری می کرد و هم پیروی، بدین امید که تجدید بنای اخلاقی و سیاسی در صورتی که با مفهوم خدایان درآمیزد سهلتر مورد قبول خواهد شد. چهار دارالعلم مذهبی را به مقام و ثروتی بی سابقه رساند، و از طریق انتخاب در رأس هر چهار قرار گرفت. انتصاب اعضای جدید را بر عهده خود گرفت، مرتب در جلسات هر چهار شرکت می جست، و در مراسم پرشکوه آنها حضور می یافت. کیشهای مصری و آسیایی را در روم مطرود ساخت، اما یهود را مستثنا داشت، و در

---

(۱) بنایی که در سال ۹ ق م، به دستور سنا، برای یادبود و بزرگداشت صلح و آرامشی که به توسط آوگوستوس به وجود آمده بود احداث شد. - م.

ایالات آزادی مـذهب را مجاز کرد. باران هـدایا بر معبـدها باریـد و مراسم دسـته ها و جشـنهای مـذهبی قـدیم را تجدید کرد. «مسابقات قرن» سیمای غیر روحانی نداشت، بلکه هر روز از سه روز آن را مراسم و آوازهای مذهبی آکنده بود. اهمیت عمده آنها بازگشت دوستی فرخنده با خدایان بود. کیش باستانی، که از طرف چنان مقام بلندی پشتیبانی می شد، حیاتی تازه یافت و بـاز قرایـح پرشور و امیـدهای فوق الطبیعه مردم را به نوازش درآورد. در میـان بـازار آشـفته ادیـان مختلف و رقیب که پس از آوگوسـتوس در روم راه یافته بود، کیش قدیم روم تا سه قرن بعد دوام آورد و همینکه مرد، با نامها و نشانه های جدیدی از نو زاده شد.

آوگوستوس خود یکی از رقیبان عمده خدایان خود شد. عموی بزرگ او آن بنا را نهاده بود. دو سال پس از قتل قیصر، سنا او را مقـام الوهیت داد و پرسـتش او در سراسـر امپراطوری رواج یـافت. در همان سال ۳۶ق م، برخی از شـهرهای ایتالیا در مجمع خـدایان خود جـایی به اوکتاویـانوس داده بودنـد. در سال ۲۷ ق م نـام او در زمره نـام خـدایانی که در سـرودهای رسـمی روم خوانـده می شـد درآمد؛ روز میلاد او روزی مقدس و تعطیل عمومی شد؛ و چون مرد، سـنا چنین تصویب کرد که «روح» او را باید از آن پس همچون یکی از خدایان رسـمی پرسـتش کرد. اینها همه در آن روزگار باسـتان طبیعی می نمود. مردم آن عهد هرگز تفـاوت پایـداری میـان بشـر و خـدایان نیـافته بودنـد، خـدایان غالباً به قالب آدمیان درمی آمدنـد ، و روح خلاق کسانی همچون هراکلس، لوکورگوس، اسـکندر، قیصـر، یا آوگوسـتوس، خصوصاً در دیـده مردم مـذهبی مشـرق زمین، اعجازآمیز و ملکوتی می نمود. مصریان فراعنه و بطالسه و حتی آنتونیوس را خدا دانسته بودند، و آوگوستوس دست کمی از ایشان نداشت. مردم زمـان باسـتان، آن گونه که همگنان ایشان در این زمان خوش دارنـد بپندارنـد، ساده لوح نبودنـد. خوب می دانسـتند که آوگوسـتوس بشـر است. آنگاه که به روح او یا روح دیگران مقام الوهیت می بخشیدند، کلمه «دئوس» یا «تئوس» را به کار می بردنـد که معادل قـدیس در حکم پاپ در دین عیسویان بود، و در حقیقت قدیس سازی ارثی است که از خداسازی روم قدیم به عیوسـیان رسـیده است، و نمازگزاردن به بشـری که بـدان نحو خـدا شـده بود در آن زمان هیچ بیهوده تر از نماز گزاردن به قدیسان در زمان ما نمی نمود.

در خـانه های ایتالیا، پرسـتش «روح» امپراطور با سـتایش مخصوص لارس (لارها) یا خـدایان خانگی و روح پـدر خانواده توأم شد. این کار برای مردمی که مدت چند قرن آبای مرده خود را به خدایی رسانده، مذابحی برای ایشان ساخته، و نام معابد را بر مقابر اجـدادی خود نهاده بودنـد هیچ اشـکالی نداشت. هنگامی که آوگوسـتوس در ۲۱ ق م به آسـیای یونـانی رفت، دیـد که کیش پرسـتش او بسـرعت در آن خطه راه یافته است. در موقوفات و خطابات، او را «منجی»، «مژده بخش» و «خدای پسـر خدا» می خواندند. برخی از مردم می گفتند که آن مسیح که مدتها انتظارش را داشـتند به صورت آوگوستوس ظهور کرده و صلح و صفا و

سعادت برای آدمیان به ارمغان آورده است. شوراهای بزرگ ایالات پرستش آوگوستوس را در مرکز تشریفات خود قرار دادند. شهرستانها و شهرداریها کاهنان جدیدی به نام آوگوستال تغیین کردند تا ترتیب زیارت و پرستش خدای جدید را بدهند. آوگوستوس به دیدن این اوضاع ابروان را در هم کشید، اما عاقبت آن را به عنوان عامل تعالی روحانی امپراطوری، ملاط پیوند ذیقیمت دولت و کلیسا، و به عنوان کعبه مشترك و جامع عقاید معارض و متفرق پذیرفت. بدین سان، صرافزاده به قبول مقام الوهیت تن در داد.

۷ – شخص آوگوستوس

این مرد، که در هجده سالگی وارث قیصر، در سی و یک سالگی سرور جهان، و مدت نیم قرن فرمانروای روم و معمار بزرگترین امپراطوری در تاریخ باستان بود، چگونه شخصی بود؟ این مرد در آن واحد ملال آور و فریبنده بود؛ معمولیتر از او هیچ کس نبود؛ با این وصف نیمی از مردم جهان او را می پرستیدند. بدنی ضعیف داشت و فاقد شجاعت خاصی بود، اما می توانست بر تمامی دشمنان فایق آید، کشورها را منظم سازد، و دولتی به وجود آورد که آن قلمرو وسیع را مدت دو قرن با سعادت بی سابقه ای هماغوش گرداند.

مجسمه سازان مرمر و برنز بسیار برای ساختن تندیس او مصرف کردند. برخی از این مجسمه ها آوگوستوس را، با غرور شرمزده، جوانی جدی و پیراسته نشان می دهند، بعضی به صورت کاهنی موقر، عده ای به قیافه قدرت، و گروهی در جامه نظام - و در این مورد قیافه آوگوستوس قیافه فیلسوفی است که، بدون رضایت خود، ادای سرکرده ای را در می آورد. این تمثالها، جز در برخی مواقع، رنج بیماریش را، که همیشه جنگ او علیه بی نظمی را مشروط و مقید به جنگ برای حفظ سلامتیش می کرد، بخوبی آشکار نمی کنند. آوگوستوس فاقد دلربایی ظاهری بود: مویی حنایی، سری بشگفتی سه گوش، ابروانی پیوسته، و چشمانی درخشان و نافذ داشت. با این وصف، قیافه او چنان ملایم و آرام بود که، به قول سوئتونیوس، یک تن از مردم گل که به قصد کشتن وی آمده بود به دیدن او تغییر رأی داد. پوستی حساس داشت که هر چند گاه یك بار بر اثر نوعی کرم انگل به خارش می افتاد؛ روماتیسم پای چپ او را ضعیف ساخته، وادارش می کرد که اندکی بلنگد؛ و خشکی مفاصل، از نوع ورم مفاصل، گاه دست راست او را از کار می انداخت. آوگوستوس نیز مانند بسیاری از مردم روم در سال ۲۳ق م به نوعی بیماری نظیر تیفوس مبتلا شد؛ سنگ مثانه داشت و آسوده به خواب نمی رفت؛ در بهار هر سال «دچار اتساع حجاب حاجز می شد؛ و اگر باد از جنوب می وزید، نزله می گرفت.» در مقابل سرما چنان عاجز بود که در زمستان «سینه بند پشمی، پوششی جهت رانها و ساقها، زیر پیراهنی، چهار پیراهن پشمی، و سرداری ضخیمی»

می پوشید. جرئت نداشت سر برهنه زیر آفتاب بیاید. از اسب سواری خسته می شد و گاه سوار بر تخت روان به میدان جنگ می رفت. در سی و پنجسالگی، پس از آنکه یکی از پرشورترین درامهای تاریخ را گذرانده بود، پیر می نمود - عصبی و بیمار و خسته بود، و به فکر کسی نمی رسید که چهل سال دیگر زنده بماند. پزشکان مختلف را می آزمود؛ به یکی از ایشان به نام آنتونیوس موسا، که بیماری نامشخص (دمل کبد؟) را با ضماد سرد و استحکام معالجه کرده بود، پاداش فراوان داد و به افتخار وی تمامی پزشکان رومی را از مالیات معاف کرد. اما غالباً خود برای خود طبابت می کرد. روی روماتیسم خود، حمام آب نمک گرم و گوگرد می گرفت. غذای سبک و ساده - نان سبوس دار، پنیر، ماهی، و میوه - می خورد؛ چنان به غذای خود توجه داشت که «گاه قبل از میهمانی یا بعد از آن تنها غذا می خورد و در خود میهمانی چیزی مصرف نمی کرد.» روح آوگوستوس نیز مانند روح بسیاری از قدیسان قرون وسطی بار جسم او را به دوش می کشید.

جوهر وجود او عبارت بود از زندگی عصبی، تصمیم انعطاف ناپذیر، و ذهن نافذ و حسابگر و فعال. تعداد مقاماتی که قبول کرد بیسابقه، و مسئولیتی که بر عهده گرفت فقط از مسئولیت قیصر کمتر بود. وظایف ناشی از این مقامات را با ایمان انجام می داد، مرتب بر سنا ریاست می کرد، در کنفرانسهای بیشمار حضور می یافت، در صدها محاکمه قضاوت می کرد، در تشریفات و ضیافتها حاضر می شد، نقشه نبردهای دوردست را می کشید، بر لژیونها و ایالات حکومت داشت، تقریباً به یکایک آنها سرکشی می کرد، و به انبوه جزئیات اداری رسیدگی می نمود. صدها نطق ایراد می کرد و در تهیه آنها به روشنی و سادگی و سبک توجهی غرور آمیز داشت. به جای آنکه بالبداهه نطق کند، متن خطابه ها را می خواند تا مبادا کلمات اسف انگیزی بر زبان آورد. اگر بیان سوئتونیوس را قبول کنیم، آوگوستوس به همین دلیل مذاکراتی را که می خواست با افراد و حتی با زن خود به عمل آورد قبلا می نوشت و سپس می خواند.

مانند غالب شکاکان زمان خود، تا مدتها پس از طرد ایمان خویش، به خرافات عقیده داشت. دور بدن خود پوست نهنگ پیچیده بود تا از آذرخش در امان باشد، به تفأل و تطیر احترام می گذاشت و گاه تحذیری را که در خواب می شنید اطاعت می کرد و، در روزهایی که شوم می دانست، به سفر نمی رفت. در عین حال، اصابت نظر و عملی بودن افکار وی شایان ملاحظه بود. به جوانان اندرز می داد که هر چه زودتر کاری فعال را پیشه سازند تا افکاری که از کتابها فرا گرفته بودند با تجربه و حوایج زندگی تعدیل شود. تا پایان عمر، شعور، احتیاط کاری، عقل معاش، و هوشیاری بورژوایی خود را حفظ کند. تکیه کلام اوفستینا لنته به معنی «آرام شتاب کن» بود. بسیار بیش از کسانی که به چنان قدرتی رسیده اند تحمل اندرز گرفتن و پذیرفتن و سرزنش با فروتنی داشت. آتنودوروس، که یک تن فیلسوف بود و چند

سال با اوکتاویانوس زیسته بود، هنگام مراجعت به آتن چند اندرز به او داد: «وقتی خشمگین می شوی، پیش از آنکه بیست و چهار حرف الفبا را تکرار کنی، چیزی مگو و کاری مکن.» آوگوستوس چنان از این پند سپاسگزار شد که گفت: «پاداشی که سکوت به همراه می آورد هیچ مخاطره ای ندارد.» و از آتنودوروس خواست که یک سال دیگر هم بماند.

تحول قیصر از سیاست بافی پر قیل و قال به سردار و دولتمردی بزرگ عجیب بود، اما عجیب تر از آن تبدل اوکتاویانوس بیرحم و خودخواه به آوگوستوس فروتن و بخشنده بود. آوگوستوس تکامل پذیرفت. مردی که زمانی به آنتونیوس اجازه داده بود سر سیسرون را در فوروم روم به دار آویزد، بی اندک دغدغه ای، از دسته ای گسسته و به دسته دیگر پیوسته بود؛ هرزگی جنسی را به حد اعلا رسانده بود؛ و، بی آنکه از دوستی یا عیاری نشانی دهد، آنتونیوس و کلئوپاترا را تا مرگ دنبال کرده بود - این جوان ناپسندیده عنود به جای آنکه با زهر قدرت مسموم بشود، در چهل سال آخر عمر خود نمونه دادگستری، اعتدال، وفاداری، و بذل و تحمل شد. به ظنرنامه هایی که شوخ طبعان و شاعران درباره اش می ساختند می خندید. به تیبریوس اندرز می داد که به جلوگیری یا تعاقب خصمانه بسنده کند و در جستجوی خفه کردن بیانات دشمنانه برنیاید. اصراری نداشت که دیگران هم به سادگی او زندگی کنند؛ هنگامی که عده ای را به شام میهمان می کرد، خود زودتر از مجلس خارج می شد تا در اشتها و شادی میهمانان خدشه ای راه نیابد. اهل مباهات نبود؛ با الحاح از مردم التماس رأی داشت، جای دوستانش که وکیل بودند در محکمه حاضر می شد، و پنهانی به رم وارد یا از آن خارج می شد - چون از طنطنه وحشت داشت. در نقشهای برجسته «محراب صلح» هیچ گونه نشان تمایزی میان نقش او و سایر رومیان موجود نیست . صبحها بار عام می داد و با تمام کسانی که به حضورش می رفتند به ملایمت رفتار می کرد. روی مردی در تقدیم عریضه ای دو دل شد. آوگوستوس از سر طیبت او را سرزنش کرده و گفت: «گویی یک پول سیاه به فیلی می دهد.»

در سالهای کهولت، که بر نیامدن کام او را بدخو کرده بود و به قادر مطلق بودن و حتی خدا بودن معتاد شده بود، دچار کم طاقتی گردید؛ نویسندگان مخالف را تعاقب کرد، مانع نوشتن تاریخهایی شد که در آن خرده گیری زیاد به چشم می خورد، و گوش از شنیدن اشعار نادمانه اووید بست. می گویند یک بار دستور داد پای تالوس منشیش را، که ۵۰۰ دینار گرفته و مفاد یک نامه رسمی را آشکار ساخته بود، بشکنند، و وقتی شنید یکی از غلامان آزاد شده او با مادری رومی زنا کرده است، او را وادار به خودکشی کرد. رویهمرفته، دوست داشتن اوکتاویانوس کاری دشوار است. برای آنکه بتوانیم قلب خود را، آن طور که به قیصر مقتول یا آنتونیوس مغلوب می سپریم، به اوکتاویانوس واگذاریم، باید نخست ضعف و انکسار جسمانی و غمهای روزگار پیری او را پیش نظر مجسم کنیم.

شکستها و حزنهای او تقریباً همه در داخل خانه او بود. از سه زنش: کلاودیا، سکریبونیا، و لیویا فقط یک فرزند داشت. و آن یولیا بود که سکریبونیا با زادن وی، بی آنکه خود بخواهد، انتقام طلاق خود را گرفته بود. آوگوستوس امیدوار بود که لیویا پسری برایش خواهد زایید، و خود او را برای حکومت تعلیم و تربیت خواهد کرد. اما لیویا، هر چند برای شوهر نخستین خود دو فرزند شایسته – تیبریوس و دروسوس – آورده بود، ازدواجش با آوگوستوس، برخلاف انتظار، بی ثمر بود. اما از هر حیث دیگر، اتحاد آن دو با سعادت آمیخته بود. لیویا زنی زیبا، باوقار، و صاحب شخصیت و فهم بود. آوگوستوس اساسی ترین اقداماتی را که می خواست به عمل آورد با او در میان می گذاشت و نظر او را مانند پخته ترین دوستان خود ارزش می نهاد. در جواب این سؤال که چگونه چنان نفوذی در آوگوستوس یافته است، لیویا گفت: «از طریق حفظ عصمت با دقت فراوان ... عدم مداخله در امور او، و تظاهر به خبر نشدن و ندیدن محبوبه هایی که با ایشان سر و سری داشته است.» لیویا نمونه فضایل قدیم بود و شاید آن فضایل را با ابرامی بیش از حد نمایش می داد. اوقات فراغت را وقف امور خیریه، کمک به پدران و مادرانی که فرزندان متعدد داشتند، تهیه جهیز جهت نوعروسان بی بضاعت، و نگاهداری چندین یتیم به خرج خود می کرد. کاخ او، در حد خود، دارالایتامی بود؛ چرا که در آن کاخ و در خانه اوکتاویا، خواهر خود، بر تربیت نوه ها، برادرزاده ها، خواهرزاده ها، و حتی شش فرزند باقیمانده آنتونیوس نظارت می کرد. پسران را خیلی زود به جنگ می فرستاد، توجه داشت که دختران رشتن و بافتن را فرا بگیرند، و «ایشان را نهی می کرد که کاری انجام ندهند و چیزی نگویند مگر آشکارا، به نحوی که بتوان آن کار یا بیان را در یادداشت روزانه خانه ثبت کرد.»

آوگوستوس اندک اندک به دروسوس، پسر لیویا، علاقه مند شد، او را به فرزندی پذیرفت، به تربیتش کوشید، و از صمیم دل حاضر بود قدرت و خواسته خود را برای او بگذارد. مرگ جوان ناکام یکی از نخستین غمهای امپراطور بود. به تیبریوس احترام می گذاشت، اما نمی توانست او را دوست بدارد، چون جانشین آینده او شخصیتی مثبت و امیر مآب بود و به تندخویی و نهانکاری تمایل داشت. اما برازندگی و دلزندگی دخترش، یولیا، قاعدتاً بایست در دوران کودکی لحظات خوش نصیب آوگوستوس کرده باشد. وقتی یولیا به چهارده سالگی رسید، آوگوستوس اوکتاویا را راضی کرد که طلاق پسرش مارکلوس را اجازه دهد، و مارکلوس را بر آن داشت که با یولیا ازدواج کند. دو سال بعد مارکلوس مرد، و یولیا دوران آزادیی را آغاز کرد که از مدتها پیش آرزوی آن را داشت. اما اندکی بعد امپراطور کارساز، در آرزوی نوه ای که جانشین او شود، آگریپا را، برخلاف میل وی، نرم نرمک واداشت تا

زن خود را طلاق گوید و با بیوه شادمان که یولیا باشد ازدواج کند (۲۱ ق م). یولیا هجده ساله بود و آگریپا چهل و دو ساله؛ اما اگریپا مردی نیک و بزرگ و به نحوی دلخواه دولتمند بود. یولیا خانه شهری آگریپا را بدل به سالن لذایذ و لطایف کرد و در مقابل لیویا، که منبع الهام پارسایان بود، روح و جان گروه جوانتر و دلشادتر پایتخت شد. شایع بود که یولیا شوهر جدید خود را می فریبد، و همچنین شایع بود که در برابر این سؤال عجیب که چرا، با وجود آنهمه فسق و زنا، هر پنج فرزندی را که آورده است شبیه آگریپا هستند جوابی عجیب تر داده است : «من هرگز مسافری نمی گیرم، مگر اینکه کشتی قبلاـ پر باشد.» هنگامی که آگریپا درگذشت (۱۲ ق م)، آوگوستوس تمام امید خود را متوجه گایوس و لوکیوس، پسران بزرگ یولیا ، ساخت و زیاده از حد ایشان را مورد عطوفت و تربیت قرار داد و، پیش از آنکه قانوناً ممکن باشد، آنان را به مقامات اداری رساند.

یولیا که باز بیوه شده بود و بیش از پیش زیبا و دولتمند بود، گستاخ و بی بندوبار، به آغوش عشاق بسیار رفت، و عشقبازیهای وی در آن واحد اسباب فرح و ننگ رومی شد که از قوانین یولیانوسی در عذاب بود. آوگوستوس به منظور فرو نشاندن شایعات، و شاید به قصد آشتی دادن دختر خود با زنش، شوهر سومی برای یولیا یافت. تیبریوس، پسر لیویا، مجبور شد زن آبستن خود، ویپسانیا آگریپینا، دختر آگریپا، را طلاق گوید و با یولیا که او نیز تمایل بدین کار نداشت ازدواج کند (۹ ق م). مرد جوان که به آیین روم قدیم پرورش یافته بود سعی خود را کرد که شوهر خوبی باشد، اما یولیا خیلی زود از کوششی که برای توافق دادن روش لذت طلبی خود با روش پرهیزکارانه تیبریوس به عمل می آورد دست برداشت و باز به عشقهای غیر قانونی روی آورد. تیبریوس تا مدتی این رسوایی را با سکوتی آمیخته با غوغای درون تحمل کرد. «قانون یولیانوسی زنا» شوهر زن زناکار را ملزم می ساخت که زن را نزد دیوان دادگستری رسوا کند. تیبریوس از قانون سرپیچید تا واضع آن و شاید خود را در امان نگاه دارد، زیرا او و مادرش لیویا امیدوار بودند که آوگوستوس او را به فرزندی برخواهد داشت و رهبری امپراطوری را به کف او خواهد سپرد. وقتی برخلاف امید ایشان معلوم شد که امپراطور به پسران یولیا از آگریپا نظر بهتری دارد، تیبریوس از مقامات رسمی استعفا کرد و در رودس منزوی شد. در آنجا مدت هفت سال مانند یک تن شارمند عادی به سادگی زندگی کرد و وقت خود را وقف تنهایی، فلسفه، و نجوم ساخت. یولیا، که بیش از همیشه آزاد شده بود، از آغوش یاری به آغوش دیگری می رفت و بزم گروه او شبها میدان روم را با غوغا می انباشت.

آوگوستوس، که در این هنگام (۲ ق م) شصت ساله و زمینگیر بود، تمام عذابی را که یک پدر و فرمانروا ممکن است از سقوط خانواده و شرافت و قوانین خود در آن واحد بچشد می چشید. طبق این قوانین، پدر زنی که زنا می کرد ملزم بود اگر شوهر از رسوا کردن

زن باز مانـد، خود بر ضد او اعلام جرم کند. دلایل سوء رفتار یولیا را پیش روی او می نهادند، و دوسـتان تیبریوس این نکته را به او رساندند که اگر آوگوسـتوس بر ضد دختر خود اقدام نکند، ایشان به دیوان قضا خواهند رفت. آوگوسـتوس مصـمم شـد برایشـان پیشـدستی کنـد. در همـان موقع که خوشـگذرانی یولیـا به حـد کمـال رسـیده بود، آوگوسـتوس فرمانی صادر کرد و دختـرش را به جزیره پانـداتریا، که صـخره ای خشـک در آن سـوی کامپانیـاست، تبعیـد کرد. یکی از دوسـتان یولیـا، که پسـر آنتونیوس بود، وادار به خودکشـی شد و چند تن دیگر تبعید شدند. کنیز آزاد شده یولیا، به نام فویبه، ترجیح داد خود را به دار بیاویزد تا آنکه بر ضـد مخـدومه خویش ادای شـهادت کنـد. امپراطور خشـمزده چون این خبر را شـنید، گفت: «ای کاش پـدر فویبه بودم و پدر یولیا نبودم.» مردم روم از آوگوستوس استدعا کردند که دخترش را ببخشد، تیبریوس نیز همین تمنا را داشت، اما خبری از عفو آوگوسـتوس نشد. تیبریوس، پس از آنکه بر تخت نشست، فقط محل اقامت یولیا را به محلی در رگیوم منتقل کرد که اندکی گشاده تر بود. در آنجا بود که یولیا پس از شانزده سال زندانی بودن، خرد و فراموش شده، درگذشت.

پسـران یولیـا، گـایوس و لوکیـوس، مـدتها قبـل پیشـمرگ مـادر شـده بودنـد. لوکیـوس بر اثر بیمـاری در مارسـی مرده بود (۲ میلادی)، و گایوس از زخمی که در ارمنستان خورده بود (۴ میلادی). در آن حال که گرمانیا، پانونیا، و گل تهدید به انقلاب می کردنـد، آوگوسـتوس، که بی یـاور و جانشـین مانـده بود، با اکراه تیبریوس را احضار کرد (۲ میلادی)، او را به فرزنـدی و نیابت بر سـلطنت برگزیـد، و به فرو نشانـدن قیامها روانه ساخت. وقتی تیبریوس پس از پنـج سال نبردهای سـخت و پیروزمندانه بازگشت (۹ میلادی)، تمـامی روم، که از تیبریوس به واسـطه پارسـایی خشک او نفرت داشت، تسـلیم این واقعیت شـد که هر چند آوگوستوس هنوز امپراطور بود، تیبریوس به حکومت آغاز کرده بود.

آخرین داستان غم انگیز زندگی، زنده بودن بدون رضایت به زندگی است، یعنی اینکه شخصی بیش از حد خود زنده بماند و از مرگ محروم باشـد. وقتی که یولیا، به تبعیـد رفت، آوگوسـتوس به سن و سال پیر نبود. دیگران در شـصت سالگی هنوز هم دلزنـده بودنـد. امـا آوگوسـتوس، از زمـانی که در هجـده سـالگی برای انتقام قتل قیصـر و اجرای وصـیت او به روم آمـده بود، بیشـمار زنـدگیها کرده و بیشـمار مرده بود. در آن چهل و دو سال پر حادثه، چقـدر جنگ و نبرد و نیم شـکست، چقدر درد و بیمـاری، چنـد توطئه و خبر بر او گذشـته، و چنـد بار به دنبال هـدفهای عالی خود زهر ناکامی چشـیده بود. امیـدها و یاران وی یکایـک از میـان رفته بودنـد، و عـاقبت جز این تیبریوس تنـدخو کسـی بـاقی نمانـده بـود! شایـد خردمنـدانه آن بود که مـانند آنتونیـوس در عنفـوان جـوانی و در آغـوش معشوق جـان می سـپرد. آنگـاه که آوگوسـتوس به دورنمـای گذشـته نظر افکنـد، روزگار خوشی یولیا و آگریپا و شادی و غوغای

نوادگان در صحن کاخ چقدر باید در نظرش دلپذیر و در عین حال غم آلود بوده باشد. اکنون دختر دخترش، که او نیز یولیا نام داشت، بزرگ شده بود و از خصایص اخلاقی مادرش پیروی می کرد. گویی مصمم بود تمامی هنرهای عشقبازی دوستش اووید را، که در شعر آورده بود، در خود مجسم کند. در سال ۸ میلادی، پس از ثبوت زنای یولیا، آوگوستوس او را به جزیره ای در دریای آدریاتیک، و در همان زمان اووید را به تومی واقع در کناره دریای سیاه تبعید کرد. امپراطور ضعیف و در هم شکسته می نالید و می گفت: «ای کاش هرگز زن نگرفته بودم یا بی بچه می مردم.» گاه به فکر می افتاد که از گرسنگی خود را هلاک کند.

تمامی بنای عظیمی که بنیاد نهاده بود ویران به نظر می رسید. اختیاراتی که به خاطر نظم و ترتیب گرفته بود موجب تضعیف و تباهی سنا و مجالسی شده بود که آن اختیارات را از آنها گرفته بود. سناتورها که از تصویب و تمجید خسته شده بودند دیگر به جلسه نمی رفتند، و تنها یک مشت از اهالی در کمیتیا جلوس می کردند. مقاماتی که روزی قدرتی به همراه داشت و بلندگرایی خلاق را برمی انگیخت اکنون، به عنوان مفاخری پرخرج و میان تهی، از جانب مردان توانا به یک سو نهاده می شد. آن صلح و آرامشی که آوگوستوس ترتیب داده و آن امنیتی که برای مردم ارمغان آورده بود بنیاد مردم را سست گردانده بود. کسی نمی خواست در ارتش اسم بنویسد یا تناوب گریز ناپذیر جنگ را بپذیرد. تجمل جای سادگی را گرفته بود، و هرزگی جنس جانشین تأهل می شد؛ آن نژاد بزرگ با اراده فرسوده خود در شرف فنا بود.

همه این چیزها را امپراطور پیر به فراست می دید و با اندوه درمی یافت. در آن زمان هیچ کس را این دانش نبود تا به او بگوید که ، به رغم صدها نقص موجود و پنج شش تن ابلهی که بر تخت فرمانروایی تکیه داشتند، امپراطوری شگفت و دقیقی که به دست او برپا شده بود درازترین دوران رفاه و سعادت نوع انسانی را نصیب امپراطوری روم خواهد ساخت؛ یا «صلح رومی» که به نام «صلح آوگوستوسی» آغاز شده بود، پس از گذشت قرون، در تاریخ کشورداری، عظیمترین توفیق به شمار خواهد رفت. او نیز مانند لئوناردو می پنداشت شکست خورده است.

در سن هفتاد و شش سالگی در نولا به آسودگی مرد (۱۴ میلادی). به دوستانی که کنار بستر مرگ او جمع آمده بودند چیزی گفت که بارها در پایان نمایشنامه های کمدی رومی به کار برده شده است: «چون نقش خود را خوب بازی کردم، حالا دست بزنید و با کف زدن مرا از صحنه مرخص کنید.» زن خود را در آغوش گرفت و گفت: «لیویا، اتحاد طولانیمان را به خاطر بیاور، بدرود» و با همین بدورد ساده درگذشت. چند روز بعد، جسد او بر دوش سناتورها از میان رم به میدان مارس برده شد و در آنجا، در حالی که کودکان طراز اول آواز مردگان را سر داده بودند، سوزانده شد.

فصل دوازدهم :عصر طلایی – ۳۰ ق م – ۱۸ میلادی

I – انگیزه آوگوستوسی

هر چند صلح و آرامش و امنیت بیش از جنگ با تولید ادبیات و هنر مساعد است، جنگ و اغتشاشات عمیق اجتماعی زمین را پیرامون نهال اندیشه زیر و زبر می کند و بذرهایی را که هنگام آرامش به ثمر نمی رسند می پروراند. زندگی آرام اندیشه های بزرگ یا مردان بزرگ پدید نمی آورد، بلکه فشار بحران و احکام بقا علف هرزه خشکیده را از ریشه بیرون می کشد و رشد اندیشه ها و گشایش راههای جدید را تسریع می کند. آرامشی که پس از جنگ پیروزمندانه پدید می آید از تمامی انگیزه های دوران بهبود سریع برخوردار است؛ در آن هنگام، مردم از صرف زنده بودن لذت می برند و گاه به نغمه سرایی می پردازند.

مردم روم نسبت به آوگوستوس سپاسگزار بودند، زیرا او سرطان هرج و مرج را که موجب تباهی زندگانی مدنی ایشان می شد، ولو با جراحی مهمی، علاج کرده بود. از اینکه پس از ویرانی به این زودی خود را توانگر می یافتند در حیرت بودند و چون می دیدند که، به رغم آشفتگی بیدرمان اخیر، باز هم سرور خطه ای هستند که به نظرشان دنیا می نمود، شعفی داشتند. به تاریخ کشور خود از رومولوس اول، بنیانگذار روم، تا رومولوس دوم، احیا کننده روم، باز می نگریستند و آن را چون حماسه ای شگفت می شمردند. وقتی ویرژیل و هوراس سپاس و سرفرازی و غرور خود را در شعر، و لیویوس همانها را در نثر بیان می کردند، مردم در عجب نمی شدند. از آن بهتر اینکه فقط جزئی از متصرفات آنان بربری بود، و قسمت عظیمی از آن قلمرو فرهنگی هلنیستی بود، یعنی قلمرو کلام شیوا، ادب نغز، علوم روشنی بخش، حکمت بالغ، و هنرهای شریف. این ثروت معنوی اکنون به روم سرازیر شده، تقلید و رقابت را برانگیخته، و زبان و ادبیات را به پیرایش و نمو واداشته بود. هزاران واژه یونانی به گنجینه لغاتی لاتینی راه یافته بود و هزاران مجسمه و پرده نقاشی یونانی در میدانها،

معابد، خیابانها، و خانه های رومی مستقر گشته بود.

پول از جانب تسخیرکنندگان خزانه مصر، مالکان غایب خاک ایتالیا، و بهره برداران از منابع و تجارت امپراطوری به سوی مردم زیردست و حتی شاعران و هنرمندان جریان داشت. نویسندگان آثار خود را بدین امید به ثروتمندان اهدا می کردند که صله ای دریافت دارند و بتوانند به کمک آن به کار پرمشقت خود ادامه دهند. از این جهت بود که هوراس قصاید خود را به سالوستیوس، آیلیوس، لامیا، مانلیوس تورکراتوس، و موناتیوس پلانکوس اهدا کرد.

مسالا کوروینوس دسته ای از منصفان را گرد خود جمع آورده بود ، که ستاره آن جمع تیبولوس بود؛ و مایکناس شعر و ثروت را با دادن هدایایی به ویرژیل، هوراس، و پروپرتیوس، باز خرید. آوگوستوس تا پیش از فرا رسیدن سالیان تندخویی آخر عمرش نسبت به ادبیات سیاستی آزاد داشت، و خشنود بود از اینکه ادبیات و هنر آن کارمایه را که موجب اغتشاش سیاسی شده بود به خود مشغول می داشتند. تا وقتی که مردم به کار حکومت او کاری نمی داشتند، از دادن پول برای نوشتن کتاب دریغ نمی کرد. بذل و بخشش او نسبت به شاعران چنان شهرتی به هم رساند که هر کجا می رفت، انبوهی از ایشان گرد او می گشتند. یک تن یونانی هر روز که آوگوستوس از قصر بیرون می آمد به اصرار چند بیتی در دست او می گذاشت. آوگوستوس بدین نحو او را قصاص کرد که روزی به جا ایستاد و چند بیتی سرود و یکی از ملازمان را واداشت تا آن ابیات را به مرد یونانی بدهد. مرد یونانی چند دیناری به امپراطور داد و ابراز تأسف کرد که بیش از آن ندارد. آوگوستوس نکته سنجی او – نه اشعارش – را با ۱۰۰,۰۰۰ سسترس پاداش داد.

در این هنگام تعداد کتب به نسبتی بی سابقه رو به ازدیاد نهاده بود. از ابلهان تا فیلسوفان، همه شعر می گفتند. از آنجا که تمامی اشعار و بسیاری از نثرهای ادبی به این منظور تصنیف می شد که با صدای بلند خوانده شود، مجامعی تشکیل می شد که در آنها سرایندگان آثار خود را برای مدعوین یا مردم، و در لحظات نادری که تحمل شنیدن شعر یکدیگر را داشتند برای یکدیگر می خواندند. یوونالیس معتقد بود که یک دلیل قوی برای زیستن در خارج شهر همانا فرار از دست شاعرانی بود که روم را آلوده بودند. در کتابفروشیها، که محله ای به نام آرگیلتوم را انباشته بود، نویسندگان جمع می آمدند تا نبوغ ادبی را ارزیابی کنند، و در همان حال کتابدوستان تنگدست قسمتهایی از کتبی را که از عهده خرید آن بر نمی آمدند دزدانه می خواندند؛ روی تابلوهایی که به دیوار نصب بود نام کتابهای جدید و قیمت آنها اعلان می شد؛ کتابهای کوچک جلدی چهار تا پنج سسترس و کتابهای متوسط جلدی ده سسترس (برابر یک دلار و نیم) به فروش می رسیدند. مجلدات نفیس از قبیل مجموعه لطایف مارتیالیس، که معمولا به تصویر مصنف آراسته بود، در حدود پنج دناریوس (۳ دلار) خریدار داشت. کتب به تمامی اکناف امپراطوری ارسال می شد، یا در آن واحد در روم، لیون، آتن، و اسکندریه منتشر می گردید. مارتیالیس از این خبر خشنود شد که آثار او را در بریتانیا خرید و فروش می کنند. حتی شاعران در این زمان کتابخانه های خصوصی داشتند؛

اوویـد با لحنی گرم کتابخانه خود را توصـیف می کنـد. از آثار مارتیالیس چنین برمی آید که در همان موقع نیز کتابدوسـتانی بودنـد که مجلـدات ممتاز یا نسـخه های کمیاب را جمع می کردند. آوگوسـتوس دو کتابخانه عمومی تأسـیس کرد؛ تیبریوس، وسپاسیانوس، دومیتیانوس، و هادریانوس کتابخانه های دیگری ساختند؛ تا قرن چهارم، در شهر رم بیست و هشت کتابخانه دایر شده بود. محصلین و نویسندگان خارجی برای مطالعه به این کتابخانه ها و بایگانی دولتی مراجعه می کردند. بدین نحو بود که دیونوسیوس از هالیکارناسوس، و دیودوروس از سیسیل به رم رفتند. در این هنگام، رم، به عنوان مرکز ادبی دنیای غرب، رقیب اسکندریه شده بود.

این شـگفتگی هم ادبیـات را تغییر صورت داد و هم جـامعه را. ادبیـات و هنر وقری تـازه یافتنـد. دانشوران دربـاره نویسـندگان معاصـر سـخنرانی می کردنـد، و مردم قطعـاتی از آثـار ایشـان را در کـوچه و خیابـان می خواندنـد. نویسـندگان و شـاعران با سیاستمدارن و زنان والاتبار در «سالن» های مجلل گرد می آمدند؛ چنین وضعی را، تا زمان شکفتن فرانسه، تاریخ به یاد ندارد. اشراف ادیب شدند و ادب اشرافی. نیروی آتشین انیوس۱ و پلاوتوس۲ لوکرتیوس و کاتولوس جای خود را به یک نوع زیبایی ظرافت آمیز یا ابهامی دل انگیز در بیان و اندیشه سپرد. نویسندگان و شاعران دیگر با مردم نمی آمیختند، و بنابراین دیگر نحوه زندگی مرم را توصیف نمی کردند و به زبان ایشان سخن نمی گفتند. میان ادبیات و زندگی جدایی افتاد و، در نتیجه، جوهر و روح از ادبیات لاتینی زایل گردیـد. شـکل سـخن از نمونه های یونانی تقلید می شد، و موضوع سـخن را سـنت یونانی یا دربار آوگوسـتوس تعیین می کرد. شـعر، هر گـاه از عشق آناکرئونی۳ یا شـبانان تئوکریتوسی۴ فراغ می یـافت، به نحوی آموزنـده به توصـیف لـذات کشـاورزی، اعتقـادات اخلاقی نیاکـان، شـکوه روم، و جلال خـدایان آن می پرداخت. ادبیات خادم دسـتاموز دولتمردی شد و به صورت وعظی درآمد که جامع نواهای گونه گون بود و ملت را به سوی عقاید آوگوستوسی می خواند.

دو نیرو در مقام اسـتخدام اجباری سـخن سـرایی از طرف دولت به مقاومت برخاست: یکی «گروه خبیث» و منفور هوراس بود، که طعم نمکین اسـتقلال نیشخندها و نمایشنامه های قدیم را بیش از زیبایی عطرآگین و آراسته جدید می پسندید؛ و آن دیگر تردامنان غرق در عیش و گناه بودند، که کلودیا و یولیا در میان آن جای داشـتند. این دسـته جوانتر از قوانین یولیانوسـی سخت برآشـفته بود و هیـچ خواسـتار اصـلاحات اخلاقی نبود و شـاعران و محافـل و موازین مخصوص به خود داشت. در ادبیات نیز، مانند زندگی واقعی، این دو نیرو با یکدیگر

---

(۱) ۲۳۹– ۱۶۹ ق م، شاعر لاتینی، که رومیان او را پدر شعر لاتینی شمرده اند. - م.

(۲) ۲۵۴ – ۱۸۴ ق م، شاعر کمدی نویس و بزرگ رومی. - م.

(۳) منسوب به آناکرئون، شاعر غنایی یونان در قرن ششم ق م؛ مصنف اشعاری راجع به عشق و سرمستی. - م.

(۴) شاعر یونانی اسکندرانی قرن سوم ق م، که اشعار شبانی با وی آغاز می شود. - م.

می جنگیدند، در آثار تیبرلوس[1] وپروپرتیس[2] با یکدیگر تلاقی می کردند، و با پرهیزکاری معصومانه ویرژیل و جسارت منافی عفت اووید به رقابت برمی خاستند. دو یولیا و یک تن شاعر را با تبعید خرد کردند و عاقبت در عصر سیمین یکدیگر را فرسوده ساختند. اما غلیان حوادث عظیم، فراغ رهایی بخش صلح و ثروت، و عظمت جهانی که استیلای روم را می شناخت بر فساد اعلانات و انعامات دولتی چیره شد و عصر زرینی پدید آورد که ادبیات آن از حیث صورت و بیان، تا آنجا که حافظه بشری به یاد دارد، کاملترین نوع خود بوده است.

II – ویرژیل

به سال ۷۰ ق م، در مزرعه ای نزدیک مانتوا، جایی که رودخانه مینچیو آرام به سوی رودخانه پو می خزد، محبوبترین فرد رومی به دنیا آمد. پایتخت روم از آن پس کمتر زادگاه رومیان بزرگ شد؛ اینان، در قرنی که میلاد مسیح آن را به دو قسمت کرد، از اکناف ایتالیا، و پس از آن قرن از ایالات می آمدند. شاید در رگهای ویرژیل خون سلتی جریان داشته است، زیرا مانتوا مدتها مقر گلها بود. از لحاظ اصولی، ویرژیل از گلها به حساب می آید، زیرا بیست و یک سال پس از تولد او بود که ناحیه گل سیزالپین[3] حقوق تابعیت رومی را از قیصر دریافت داشت. آن مرد، به فصیحترین زبان از جلال و سرنوشت روم سخن سر داده است، هرگز رجولیت خشن نژاد رومی را در آثار خود نشان نمی دهد، بلکه دست بر تارهای رازوری و لطف و ظرافت سلتی سوده است که در تبار رومیان کمیاب بود.

پدرش در سمت منشی دیوان آن قدر اندوخته بود که توانست مزرعه ای بخرد و به پرورش زنبور عسل پردازد. شاعر دوران کودکی خود را در آن آرامش پر زمزمه گذراند. انبوه شاخ و برگهای منطقه پر آب شمال سالها در خاطره شاعر منعکس بود، و هیچ گاه دور از آن دشتها و جویبارها در واقع خوش نبود. در دوازده سالگی او را به کرمونا، در چهارده سالگی به میلان و در شانزده سالگی به رم به مدرسه فرستادند. در آنجا، نزد همان کس که بعداً به اوکتاویانوس تدریس کرد، معانی و بیان و مواد مربوط به آن را تعلیم گرفت. محتملا، پس از این دوره، در مجلس درس سیروی اپیکوری، فیلسوف، در ناپل حاضر شد. ویرژیل سخت کوشید تا مگر فلسفه لذت را بپذیرد، اما تربیت روستاییش او را خوب مجهز نساخته بود. ظاهراً پس از تحصیل به شمال بازگشته است، زیرا در سال ۴۱ ق م خبر او را داریم که از بیم مرگ، از

---

(۱) ۵۵ – ۱۹ ق م، شاعر رومی، استاد چکامه های عاشقانه لاتینی. - م.

(۲) ۵۰ – ۱۶ ق م، شاعر مرثیه سرا، اهل اومبریا، که چهار کتاب در مراثی دارد. - م.

(۳) در سال ۲۲۲ ق م، به تصرف روم درآمد و در ۴۲ ق م با ایتالیا یکی شد. لیویوس مورخ و کاتولوس غزلسرا و پلینی کهین از همان خطه بودند. - م.

چنگ سربازی که بزور مزرعه پدرش را ضبط کرده بود، با شنا گریخت. اوکتاویانوس و آنتونیوس مزرعه را از این جهت مصادره کرده بودند که آن ناحیه به دشمنان ایشان روی موافق نشان داده بود. آسینیوس پولیو فرماندار دانشمند گل سیزالپین کوشید آن مزرعه را باز گرداند، اما کوشش او به جایی نرسید. پس شاعر جوان را در پناه خود گرفت و او را به ادامه سرودهای شبانی که بدان مشغول بود تشویق کرد.

تا فرارسیدن سال ۳۷، ویرژیل در رم از شراب شهر سرمست شده بود. گلچین سرودهای شبانی تازه انتشار یافته بود و بگرمی پذیرفته شده بود؛ زن بازیگری چند بیتی از آن را بر صحنه نمایش خوانده بود، و تماشاگران با شوق و شور کف زده بودند. سرودهای شبانی تصویرهایی بودند از زندگی شبانی به شیوه تئوکریتوس و گاه باعین ترکیبات او، و از لحاظ سبک و وزن زیبا، و خوشاهنگترین شش وتدی بودند که تا آن هنگام به گوش مردم روم رسیده بود: آکنده از لطف اندیشه مندانه و عشق خیال انگیز. جوانان پایتخت آن قدر از خاک و کشاورزی به دور مانده بودند که در آن هنگام زندگی روستایی را در خیال ستایش می کردند. همه خرسند بودند که خود را شبانی بپندارند که رمه های خود را در سراشیبهای آپنن می چراند و از عشق یکجانبه دل خود را ریش می کند.

اما واقعیتر از این توهمات تئوکریتوسی مناظر روستایی آن اشعار بود. در اینجا نیز ویرژیل راه ستایش آمیزی سپرده بود، اما حاجتی به تقلید نداشت. نغمه پرشور جنگلبانان و بیقراری زنبوران عسل را به گوش خود می شنید و با یأس کشاورزان دلشکسته ای که، مانند هزاران تن از اقران خویش، زمین خود را از دست داده بودند خوب آشنا بود. و از همه بالاتر آنکه امید مردم آن عصر را به خاتمه جنگ و دودستگی از جان و دل درمی یافت. کتابهای سیبولایی خبر داده بودند که پس از عصر آهن، عصر طلایی ساتورنوس باز خواهد آمد. چون در سال ۴۰ ق م حامی ویرژیل، آسینیوس پولیو، پسردار شد، ویرژیل در چهارمین سرود شبانی خود اعلام داشت که این تولد مژده درآمدن به مدینه فاضله است:

اکنون آن عصر نهایی که سیبولای کومایی در سرودش گفته بود فرا می رسد؛ توالی عظیم دورها از نو پدید می آید. اکنون عذرا۱ باز می گردد؛ حکومت ساتورنوس باز می گردد؛ اکنون نژادی نو از آسمان بالا فرود می آید. ای لوکینای پاک (الاهه ولادت)! بر پسری که هم اکنون به دنیا آمد لبخند بزن، زیرا در عهدش نخست نژاد آهن از میان می رود، و در سراسر جهان نژادی زرین بر می خیزد. آپولون تو اینک پادشاه است.

ده سال پس از سروده شدن این اشعار، پیشگوییهای ویرژیل تحقق پذیرفت. ابزارهای آهنین جنگ به کناری نهاده شد. نسلی جدید بر سر کار آمد که به سلاح زرین مجهز شده و دل

---

(۱) «آسترایا» یا عدالت، آخرین ذات جاودانی که در افسانه حکومت ساتورنوس زمین را ترک می گوید.

به زر سپرده بود. در دوره کوتاه بقیه عمر ویرژیل، رم دیگر روی آشوب ندید، سعادت و شادی رو به افزایش نهاد، و آوگوستوس را به عنوان منجی تهنیت می گفتند - هر چند او را آپولون نمی شناختند. دربار نیمه شاهی خوش بینی اشعار شاعر را استقبال کرد. مایکناس او را دعوت کرد، پسندید، و به عنوان یکی از عوامل مردمپسند اصلاحات اوکتاویانوس شناخت. این داوری مایکناس حکایت از روشن بینی او می کرد، زیرا از لحاظ ظاهر ویرژیل، که در این هنگام سی و سه سال داشت، روستایی بدهیئتی بود که تا حد لکنت در برخورد با بزرگان خجالت می کشید، از هر مکان عمومی که در آن او را بشناسند و نشانش بدهند پرهیز می کرد، و در جامعه سخن پرداز و مزاحم روم آسودگی نداشت. از این گذشته، حتی بیش از اوکتاویانوس علیل بود و از سردرد، گلودرد، تلاطم معدی، و نزف الدم رنج می برد. ویرژیل هرگز زن نبرد و ظاهراً بیش از آینیاس، قهرمان منظومه خود، از لذت عشق خبر نداشت. چنین می نماید که مدتی خود را با مهر غلام بچه ای تسکین می داد؛ غیر از این، می دانیم که در ناپل او را «مرد عفیف» می نامیدند.

مایکناس نسبت به شاعر جوان احسان کرد، اوکتاویانوس را واداشت تا مزرعه او را باز دهد، و به وی پیشنهاد کرد تا اشعاری در تجلیل زندگی کشاورزی بسراید. در آن هنگام (۳۷ ق م)، ایتالیا جریمه سنگین تبدیل مقدار زیادی از اراضی را به چراگاه و باغ میوه و تاکستان می پرداخت. سکستوس پومپیوس راه ورود خواربار را از سیسیل و افریقا بسته بود، و کمبود غلات انقلاب دیگری را وعید می داد. زندگی شهری بلوغ نورس ایتالیا را می آزرد. سلامت ملت از هر حیث آغاز زراعت را ایجاب می کرد. ویرژیل در دم موافقت کرد. با زندگی روستایی آشنا بود و، هر چند خود بسیار شکسته تر از آن شده بود که بتواند سختیهای آن زندگی را تحمل کند، باز هم کسی بود که خوب می دانست جنبه های دلپذیر آن را با نظر لطف تصویر کند. در ناپل عزلت گزید و پس از هفت سال رنج با کاملترین اشعار خود، گئورگیک یا «محنت زمین»، بازگشت. مایکناس مشعوف شد و ویرژیل را با خود به جنوب برد تا با اوکتاویانوس، که در آن هنگام (۲۹ ق م)از پیروزی بر کلئوپاترا باز می گشت، ملاقات کند. در دهکده آتلاء سرکرده فرسوده چهار روز متوالی اقامت کرد و با حالی خوش به ۲۰۰۰ بیت شعر ویرژیل گوش فرا داد. آن اشعار حتی بیش از آنچه مایکناس پیش بینی کرده بود با سیاست او توافق داشت، زیرا اوکتاویانوس در آن هنگام در نظر داشت قسمت بیشتر ارتش عظیمی را که برایش جهانگشایی کرده بود مرخص کند، آنها را در اراضی مستقر سازد، و در آن واحد از طریق رنج روستایی، سربازان را آرامش و شهرها را غذا و دولت را بقا بخشد. از آن لحظه به بعد، ویرژیل می توانست فقط در اندیشه شعر و شاعری باشد.

در گئورگیک هنرمندی بزرگ درباره اشرف صنایع - یعنی زرع زمین - سخن می گوید. ویرژیل از نظم و نثر هزیود، آراتوس، کاتو، و وارو به عاریت می برد، اما نثر خشن و نظم

نارسای ایشان را به ابیاتی شفاف و ظریف بدل می سازد. چنانکه باید تمامی رشته های مختلف کشاورزی را وصف کند – انواع خاك و طرز عمل آوردن آن، فصل بذرافشانی و حصاد ، کشت زیتون و تاك، پرورش گاو و اسب و گوسفند، و پرورش زنبور عسل – همه را وصف کرده است. تمامی جنبه های زراعت ویرژیل را جلب می کند و می فریبد؛ برای آنکه بتواند باز هم به بیان حال ادامه دهد، خود را چنین تحذیر می کند:

اما زمان می گریزد، وقت بازنیافتنی در گریز است، و ما که

دل به حدیث خود سپرده ایم در هر گوشه اش کاوش می کنیم.

ویرژیل از بیماریهای دامها هم غافل نمانده، بلکه از هر یک ذکری کرده و برای هر کدام راه علاجی نشان داده است. حیوانات مزارع را با فهم و عطوفت وصف کرده است. هرگز از تمجید سادگی غرایز و نیروی محبت و کمال ظاهر حیوانات سیر نشده است. زندگی روستایی را به نحوی خیال انگیز وصف کرده، اما از سختی ها و مشقات، از رنج جانکاه، از کوشش بی امان در دفع حشرات، و از وقوع متناوب و شکنجه دهنده باد و طوفان غافل نمانده است. مع الوصف، «کار هر چه عظیمتر، پاداش افزونتر.» در چنان کوششی و زحمتی غرضی و نتیجه ای است که بدان عظمت می بخشد؛ هیچ مرد رومی نباید از راندن خیش شرمنده باشد. ویرژیل می گوید: «اخلاق در مزرعه تعالی می یابد و تمامی محسنات قدیم که باعث عظمت روم شدند در مزرعه کشت و پرورش یافتند. هیچ پاره ای از کار زراعت – از بذرافشانی گرفته تا حفظ حاصل، زرع، علف کشی، و درو – نیست که عیناً در تحول و تکامل روح اثر نداشته باشد. در خارج دستهای مزروع، آنجا که معجزه رستن گیاه و شوخی های آسمان از هزاران نیروی غیبی حکایت می کند، روح، بسی آسانتر از آنچه در شهر ممکن است، حضور زندگی آفریننده را در می یابد و در روشن بینی و خشوع و ارادت ورزی مذهبی عمیق می گردد.»

در اینجاست که ویرژیل شهره ترین ابیات خود را سروده است که آغاز آن طنین نجیبانه اشعار لوکرتیوس را دارد، اما دنباله آن خاص ویرژیل است:

خوشا آن که انگیزه هر چیز را باز شناخت،

و هراس دلگیر و سرنوشت سنگدل

و هیاهوی آخرون1 آزمند را زیر پا نهاد؛

و اما خوشبخت آن که خدایانی را که کشت را مددکارند

پان و سیلوانوس کبیر و پریان دریایی – باز شناخت.

دهقان در اینکه سعی می کند با قربانی خدایان را بر سر لطف آورد و یاری ایشان را جلب کند بر حق است. این عمل پرهیزکارانه دوران محنت را با جشن و شادی روشنی می بخشد

---

(۱) در دین یونانی، یکی از رودهای جهنم. - م.

و به زمین و زندگی جامه معنی و موضوع و شعر می پوشاند.

جان درایدن مجموعه گئورگیک را «بهترین شعر بهترین شاعر» می دانست. این منظومه به اتفاق درباره طبیعت اشیا واجد این مزیت کم نظیر است که، در عین آموزنده بودن، زیباست. البته مردم روم آن منظومه را با کتابچه تعلیمات کشاورزی اشتباه نکردند؛ هرگز نشنیده ایم که کسی، پس از خواندن آن، فوروم را به روستا فروخته باشد. در واقع، چنانکه سنکا می گوید، شاید ویرژیل این نغمات پرلذت روستایی را به منظور خوش آمدن ذوق شهریان سروده باشد. در هر صورت، آوگوستوس چون دید که ویرژیل تکلیفی را که مایکناس بر عهده او نهاده بود بسیار نیکو انجام داده است، شاعر را به کاخ خویش خواند و کاری خطیرتر با مضمونی وسیعتر بدو تکلیف کرد.

III – انئید

در آغاز، طرح عبارت بود از سرودن چکامه نبردهای اوکتاویانوس. اما این تصور که پدرخوانده او از تبار ونوس و آینیاس است سبب شد که شاعر، و شاید هم امپراطور، اندیشه حماسه ای را درباره بنیان نهادن روم از خاطر بگذراند. همچنانکه رشته سخن تنیده شد، رفته رفته داستان از طریق پیش بینی به وسیله آینده نگری به گسترش روم به امپراطوری و صلح آوگوستوس نیز رسید. در این منظومه، نقش خصایل رومی در این کارهای مهم نشان داده می شد و سعی به عمل می آمد که خصایل پسندیده قدیم از نو رونق و رواج یابند؛ قرار بود قهرمان حماسه به خدایان احترام بگذارد؛ و ایشان هم او را راهنمایی کنند؛ و سرانجام شاعر به اصلاحات اخلاقی و ایمانی آوگوستوس بپردازد. ویرژیل برای انجام دادن کار خود به گوشه های ایتالیا سفر کرده و ده سال (۲۹ — ۱۹) آخر عمر خود را بر ساختن انئید نهاد. با تأنی شعر می ساخت و مانند فلوبر۱ به کار خود دلبستگی داشت. چند بیتی را بامدادان پگاه می گفت بنویسند، و پسینگاه همان ابیات را از نو می نوشت. آوگوستوس بیصبرانه در انتظار پایان یافتن منظومه بود، مکرر درباره پیشرفت کار از شاعر استفسار می کرد، و به اصرار از ویرژیل می خواست که هر قطعه پایان یافته را نزد او ببرد. ویرژیل تا آنجا که توانست به اوکتاویانوس وعده امروز و فردا داد، اما عاقبت کتاب دوم و چهارم و ششم را برای او خواند. اوکتاویا، خواهر اوکتاویانوس و زن بیوه آنتونیوس، آنجا که شاعر مارکلوس، پسر تازه مرده او، را وصف کرده بود از حال رفت. این حماسه به پایان نرسید و ساخته و پرداخته نشد. در سال ۱۹ ق م ویرژیل به یونان رفت، با آوگوستوس در آتن ملاقات کرد، در مگارا

---

(۱) گوستاو فلوبر (۱۸۲۱ — ۱۸۸۰)، نویسنده واقع پرداز و بزرگ فرانسه، که مدت شش سال تمام مشغول نوشتن رمان معروف خود «مادام بوواری» بود. – م.

دچار آفتابزدگی شد، به ایتالیا بازگشت، و اندکی پس از رسیدن به بروندیسیوم درگذشت. در بستر مرگ از دوستانش تقاضا کرد که نسخه خطی اشعارش را نابود کنند، چون می بایست لااقل سه سال دیگر کار کند تا اشعارش پیراسته و آراسته شود. آوگوستوس آن دوستان را از اجرای این تقاضا نهی کرد.

هر شاگرد مدرسه ای داستان انئید را می شناسد. آنگاه که تروا به آتش می سوخت، روح هکتور مقتول بر رهبر همدستان داردانی۱ او، «آینیاس پرهیزگار» ظاهر می شود و به او می گوید «چیزهای مقدس و خدایان خانگی» تروا را از یونانیان بازستاند - و از همه مهمتر پالادیوم یا «مجسمه پالاس آتنه» را باز گیرد که بقای مردم تروا را بسته به نگاهداری آن می دانستند. هکتور می گوید این مظاهر مقدس را «در شهری که پس از سرگردانی در دریا عاقبت بنیادخواهی نهاد بجوی.» آینیاس با پدر پیر خود به نام آنخیسس و پسر خود به نام آسکانیوس می گریزد، به کشتی می نشیند، و در نقاط مختلف توقف می کند. اما همواره آواز خدایان ایشان را به رفتن امر می کند. باد ایشان را در نزدیکی کارتاژ به ساحل می کشاند، که در آنجا شاهزاده خانمی فنیقی به نام دیدو سرگرم ساختن شهری است. (هنگامی که ویرژیل این قطعه را می ساخت، آوگوستوس نقشه قیصر را درباره تجدید ساختمان کارتاژ اجرا می کرد.) آینیاس دل به دیدو می سپارد. طوفانی موافق ایشان را در غاری پناهنده می سازد و وا می دارد کاری را که دیدو به ازدواج تعبیر می کند انجام دهند. آینیاس تا چندی این تعبیر را می پذیرد و با دیدو و افراد موافق خود در ساختمان شهر شرکت می جوید. اما خدایان بیرحم - که در اساطیر قدیم اهمیتی به ازدواج نمی دادند - به آینیاس اخطار می کنند که راه بیفتد، چون آن شهر همان پایتختی نیست که آینیاس باید بسازد. آینیاس اطاعت می کند، و ملکه ماتمزده را با این کلمات به جا می گذارد:

ای ملکه، هرگز انکار نخواهم کرد که تو بیش از آنچه بتوانی در بیان بگنجانی بر من حق داشته ای ... من هرگز مشعل دامادی را نیفروختم و سوگند ازدواج را نخوردم. ... اما آپولون اکنون مرا نهیب می زند که با کشتی روانه شوم. ... پس با این شکوه ها خویشتن و مرا نابود مساز. من راه ایتالیا را نه به خود می پویم.

راز داستان همین است: «من راه ایتالیا را نه به خود می پویم.» ما، که پس از هشتصد سال خواندن ادبیات احساساتی، بر طبق موازین آن نوع ادبیات، در حق ویرژیل و قهرمان او داوری می کنیم، بسیار بیش از مردم یونان و روم آن زمان برای عشق رمانتیک و روابط نامشروع اهمیت قائلیم. اما، در نظر مردم باستان، ازدواج بیش از آنکه اتحاد ابدان یا

---

(۱) منسوب به داردانوس. در اساطیر یونانی داردانوس پسر زئوس و الکترا، بانی شهر تروا، و نیای شاهانترواست. - م.

ارواح باشد، اتحاد خانواده ها بود؛ و دین افراد، نسبت به مرز و بوم یا مذهب، بسیار بالاتر از حقوق یا هوسهای فرد شناخته می شد. ویرژیل درباره دیدو از سر مهر و لطف سخن می گوید؛ آنجا که دیدو پس از عزیمت آینیاس خود را بر توده آتش عزا می افکند و زنده می سوزد یکی از زیباترین پاره های منظومه ویرژیل است. آنگاه ویرژیل آینیاس را تا ایتالیا دنبال می کند.

آن چند تن تروایی در کومای به ساحل پیاده می شوند، پیاده به لاتیوم می ر□…ṣو در آنجا لاتینوس، پادشاه لاتیوŘاز ایشان استقبال می کند. دختر لاتینوس به نام لاوینیا نامزد تورنوس، رئیس خوش سیمای مردم روتولی، است که در همسایگی ایشان زندگی می کند. آینیاس مهر دختر و پدر را از تورنوس منعطف می گرداند، و تورنوس به او و لاتیو□اعلان جنگ می دهد و نبردهای سخت درمی گیرد. سیبولای کومای، به منظور تازه نفس ساختن و تشویق آینیاس، او را از مغاره دریاچه آورنوس به تارتاروس می برد. هرمو شرح سفر و خطر اودوسئوس را در اودیسه و جنگ یونانیان با تروا را در ایلیاد نوشت؛ ویرژیل نیز سفر و خطر و جنگ آینیاس را به همان اسلوب در منظومه خود می آورد و آینیاس را، مانند اودوسئوس، به گردش جهنم می برد. همچنانکه هومر راهنمای ویرژیل شد، ویرژیل نیز راه را برای دانته هموار ساخت. ویرژیل می گوید: «پایین شدن به دوزخ آسان است.» اما قهرمان او راه را پر پیچ و خم، و دنیای سافل را به نحوی سرگیجه آور در هم می یابد. در آنجا به دیدو برمی خورد و او را به سبب اظهار عشقی که می کرده است سرزنش می کند؛ همچنین شکنجه های گوناگون را می بیند که گناهان روی زمین را با آنها پاداش می دهند؛ و زندانی را مشاهده می کند که نیمه خدایان طاغی به گونه لوکیفر (یا شیطان) در آن عذاب می کشند. پس از آن سیبولا، آینیاس را از گذرگاههای اسرارآمیز به سرزمین آمرزیدگان می برد، و در آنجا کسانی که روی زمین خوب زندگی کرده اند در دره های سبز با لذت بی پایان به سر می برند. آنخیسس، پدر آینیاس، که در راه مرده بود، در اینجا نظریه اورفئوسی را درباره بهشت و برزخ و دوزخ برای پسر تشریح می کند و، در رؤیایی تمام نما، شکوه و جلال و قهرمانان آینده روم را به او نشان می دهد. بعدها ونوس نیز جنگ آکتیون و پیروزیهای آوگوستوس را بر او آشکار می سازد. آینیاس که روحی تازه یافته است به جهان زندگان بازمی گردد، تورنوس را می کشد، و با دستهای قهرمانی خود مرگ می پراکند. با لاوینیای سایه وار ازدواج می کند و، پس از مرگ پدر لاوینیا، تخت و تاج لاتیوم را به میراث می برد. اندکی بعد در جنگ کشته می شود و او را به دیار مردگان می برند. پسرش آسکانیوس یا یولوس شهر آلبالونگا را به عنوان پایتخت جدید اقوام لاتینی بنا می کند، و پس از او احفادش، رومولوس و رموس، رم را بنیان می گذارند.

خرده گیری از روحی چنان بزرگوار مانند ویرژیل، بابت اینهمه تملقهای سپاسگزارانه

نسبت به وطن امپراطور یا عیبجویی در اثری که شاید ویرژیل هیچ وقت نمی خواسته است تصنیف کند و آن قدر زنده نماند که آن را به کمال برساند، کاری ناشایسته می نماید. بدیهی است که نمونه های یونانی را تقلید می کند؛ و این کاری است که در تمامی شئون ادبی روم جز از هجا و مقامه آشکار است. صحنه های نبرد چیزی جز انعکاسی ناچیز از هنگامه های پرآشوب ایلیاد نیستند؛ و هر چند بار که هومر بر آمدن سپیده دم را به گفتن «بامداد سرخ انگشت سر زد» وصف کرده است، در انئید آورورا (فلق) سر می زند. شاعر رویدادها و جمله ها و گاه بیتهای تمام را از نایویوس، انیوس، و لوکرتیوس به عاریت می برد. آپولونیوس رودسی با خلق آرگونوتیکا(۱) سرمشقی برای عشق غم انگیز دیدوی ویرژیل گذارده بود. در روزگار ویرژیل، مانند روزگار شکسپیر، این عاریت بردنها را مشروع می دانستند. به نظر مردم آن زمان، تمامی ادبیات دنیای مدیترانه مرده ریگ و انبار ذخیره تمامی مردم مدیترانه ای بود. زمینه اساطیری انئید ما را که به ساختن اساطیر خود مشغولیم خسته می کند، اما این ابهامها و مداخلات خدایان حتی برای خوانندگان شکاک اشعار روم آشنا و دلپذیر بود. در حماسه ملایم ویرژیل بیمار، از داستانسرایی سیل آسا و واقعیات زندگی، که غولهای ایلیاد یا مردم خودمانی سرزمین ایتاکا را به جنبش درمی آورد، اثری نمی یابیم. داستان ویرژیل غالباً واپس می ماند، و مردم داستان او تقریباً به تمامی بیجانند، مگر آنان که آینیاس ترک یا نابودشان می کند. دیدو - که آینیاس ترکش می گوید - زنی زنده، دلربا، ظریف، و آکنده از محبت است. تورنوس - که آینیاس تورنوس به قتلش می رساند - جنگجویی ساده لوح و درستکار است که لاتینوس فریبش داده است و خدایان مسخره او را به مرگی ناحق محکوم کرده اند. پس از خواندن ده بند درباره سالوس و ریای آینیاس، «از پرهیزگاری» او که اراده ای برایش نمی گذارد و عذر خیانت او را می خواهد و تنها از طریق مداخله فوق طبیعی او را کامیاب می سازد ناراضی می شویم. از آن گفتارهای پر آب و تاب، که مردان خوب را با گفتن آنها به قتل می رساند، لذتی نمی بریم - گفتاری که هنری ندارد، جز افزودن ملال لفاظی، آن هم بر مثله کردن دیگری که آخرین حربه آدمی برای اثبات حقانیت خود است.

برای فهم و ارزیابی انئید، باید در همه حال به خاطر آوریم که ویرژیل به تصنیف داستان پهلوانی و عشقی اشتغال نداشت، بلکه کتابی آسمانی برای روم می نگاشت. منظور این نیست که او الاهیاتی روشن و آشکار عرضه می کند. خدایانی که بندهای خیمه شب بازی ویرژیل را در دست دارند به اندازه خدایان مخلوق هومر بدسگال هستند و تازه مانند آنان به نحو طیبت آمیزی هم بشری نیستند. در حقیقت تمامی بدکاری و عذاب داستان ناشی از خدایان

---

(۱) منظومه ای به سبک هومر، در باب سفر آرگونوتها (جماعتی که، به رهبری یاسون، در جستجوی پشم زرین به کولخیس رفتند.). - م.

است و نه از مردان و زنـان آن. شایـد ویرژیـل این خـدایان را به عنوان افزارهـای شـعری یـا نمادهای اوضاع و احوال جابرانه و قضای شادی کش در نظر آورده است. به طور کلی ویرژیل بین یوپیتر و خـدای مجهول سـرنوشت به عنوان فرمانروای کاینات مشـکوک است ، خـدایان ده و مزرعه را بیش از خـدایان مقیم اولمپ دوست می دارد، از هیـچ فرصتی برای یادآور شـدن آن خـدایان و مراسم عبـادت ایشـان رو گردان نمی شود، و آرزو می کنـد که همنوعان او بتواننـد عوامل «مهر احترام آمیز» را، که عبـادت باشـد از احترام به ابوین، مرز و بوم، و خـدایان، بـاز یابنـد - و این همان عواملی بود که کیش روسـتایی بـدوی آنها را مقـدس می داشت. ویرژیـل با تأسف می نالـد که: «وای بر تقوا! وای بر ایمان از دست رفته»، اما فرضـیه قـدیم جهنم را مبنی بر اینکه تمام مردگان دچار سرنوشت غمباری می شوند به کناری می نهد، با عقاید و افکار اورفئوسی و فیثاغورسی درباره تناسخ و زنـدگی آینـده مغازله می کند و، تا حدی که از او ساخته است، مفهوم بهشت را به صورت پاداش، برزخ را به صورت محل زدوده شدن از آلایشها، و جهنم را به صورت محل مجازات، زنده و قابل درک می سازد.

دین حقیقی در انئیـد وطنپرسـی، و بزرگترین خـدای آن روم است. سـرنوشت روم طرح موجـد بزنگـاه داسـتانهاست، و تمـامی مصـیبتهای داسـتان با توجه به «کار خطیر اسـتقرار نژاد رومی» مفهوم و معنی پیدا می کند. شاعر چنان از امپراطوری به خود می بالد که نسبت به فرهنگ بالادست و اعلای یونان غبطه نمی خورد. می گوید که بگذار مردمان دیگر مرمر و برنز را به صورت زنده درآورند و نقشه مسیر ستارگان را بکشند:

اما تو، ای رومی، باید بر مردان فرمانی برانی.

هنر تو آن خواهد بود که راه آشتی را بیاموزی،

زیردستان را امان دهی، و زبردستان را بر زیر افکنی.

و همچنین ویرژیل از مرگ جمهوری ناخرسـند نیست، می داند که قاتل جمهوری جنگ طبقات بود نه قیصـر. در هر مرحله از شعر خود، فرمانروایی حیات بخش آوگوسـتوس را پیش بینی می کنـد؛ آن را به عنوان بازگشت حکومت ساتورنوس خوشامد می گویـد؛ و به آوگوسـتوس؛ به عنوان پاداش، وعـده بار یافتن به محضـر خـدایان را می دهـد. هرگز کسـی مأموریت ادبی را بدین کمال انجام نداده است.

چرا نسـبت به این تبلیغاتچی کشیش مآب، اخلاق فروش، زیاده وطنخواه، و استعمار طلب این قدر محبت داریم؟ قسمتی از این لحـاظ است که لطف روح او در هر صـفحه منعکس است. چرا که می دانیم که عطوفت او از ایتالیـای زیبای خود او به تمامی مردم و حتی به تمـامی حیـات اشـاعه یـافته است. از عـذاب خرد و بزرگ از هیبت منکر جنگ، از میرنـدگی کوتاه که اشـرف مخلوق را بـا خود می برد، از غمهـا و دردهـا، و از «اشـکی که در چیزهاست» و آفتاب ایام عمر را گاه تیره و گاه درخشان می کند خبر داد. وقتی می سراید: «بلبل زیر سایه

سپیدار ماتم فقدان نوباوگان خود را دارد که مردی کشتکار آنها را دیده و بی بال و پر از آشیانه بیرون کشیده است؛ بلبل شب همه شب می نالد، و خمیده بر شاخه ای نغمه حزین خود را باز سر می دهد و جنگل را با ناله غم انگیز خود پر می کند،» صرفاً در تقلید از لوکرتیوس نیست. اما آنچه ما را باز و باز به سوی ویرژیل می کشد لطف مدام کلام اوست. اگر بر سر هر بیت در اندیشه فرو می رفت و «همچون ماده خرسی که با زبان توله هایش را می لیسد و به آنان اندام می دهد» ابیات را سر و سامان می بخشید، بیهوده نبود، و تنها آن خواننده که خود به سرودن شعر دست زده است می تواند آن رنج را با حدس دریابد که این روایت را چنین ملایم ساخته و با آنهمه عبارات پرنغمه و آهنگدار زیور بخشیده است که از هر دو صفحه یکی الحاح دارد که عیناً نقل شود و زبان را به وسوسه می اندازد. شاید منظومه ویرژیل زیاده از حد زیبایی یکدست دارد. حتی زیبایی هم، آنجا که فصاحت آن را به درازا کشد، ما را رنجه می کند. در ویرژیل لطفی ظریف و زنانه هست، اما کمتر از آن اندیشه و نیروی مردانه لوکرتیوس، یا مد سرکش آن «دریای هزار موج» که هومر نام دارد، به چشم می خورد. وقتی ویرژیل را در نظر مجسم کنیم که اعتقاداتی را وعظ می کرد که هرگز نمی توانست از نو به چنگ آورد، و ده سال حماسه ای می ساخت که هر رویداد و بیت آن مستلزم کوشش هنر مصنوع بود، و سپس از اندیشه مزاحم اینکه در کار خود شکست خورده است و هیچ اخگر زاینده ای قوه تصور او را برنیفروخته و مخلوق او را هیئت نبخشیده است می میرد، تازه می فهمیم که چرا ویرژیل را مالیخولیایی می خواندند. اما شاعر اگر بر موضوع کار خود دست نیافت، بر وسیله کار کاملا پیروز شد. تاکنون کمتر ممکن شده است که صنعت شعری نتیجه ای درخشانتر از این داشته باشد.

دو سال پس از مرگ ویرژیل، اوصیای او منظومه اش را به جهانیان دادند. چند تن بدگو پا به میدان نهادند. یک تن نقاد مجموعه ای از نقایص آن منظومه منتشر کرد، دیگری قطعات و ابیاتی را که از دیگران برداشته بود به فهرست کشید، و دیگری هشت جلد مشابهات بین اشعار ویرژیل و اشعار پیشین را چاپ زد. اما روم خیلی زود این هرج و مرج ادبی را بخشید. هوراس از سر اشتیاق ویرژیل را همپایه هومر خواند، و در مدارس از آن روز تاکنون اشعار انئید را حفظ می کنند. هم پلبینها و هم آریستوکراتها اشعار او را بر زبان داشتند؛ پیشه وران و دکانداران، سنگهای گور و دیوار نبشته ها چیزی از او نقل می کردند؛ و خشهای معابد در پاسخ تمنیات مردم ابیات مبهم حماسه های ویرژیل را می خواندند. عادت تفأل زدن با مجموعه اشعار ویرژیل در آن هنگام آغاز شد و تا دوره رنسانس ادامه یافت. شهرت او روزافزون بود، تا جایی که در قرون وسطی او را جادوگر و قدیس می دانستند. مگر هم او نبود که، در چهارمین سرود شبانی، ظهور منجی (عیسی مسیح) را پیش گویی کرد و در انئید روم را شهر مقدسی توصیف کرده بود که نیروی دین از آن محل تمامی جهان را اعتلا خواهد

بخشید؟ مگر هم او نبود که در آن کتاب موحش ششم واپسین داوری، عذاب بدکاران، آتش مطهر برزخ، و سعادت متبرکان را در بهشت توصیف کرده بود؟ ویرژیل، مانند افلاطون، با وجود اعتقاد به خدایان مشرکان، ذاتاً مسیحی تلقی می شد. دانته بلاغت اشعار او را دوست می داشت و نه فقط در راه دوزخ و برزخ، بل در هنر روایت سهل و بیان زیبای او را راهنمای خود ساخت. میلتن، هنگام ساختن بهشت مفقود و بیان خطابه های پرطمطراق شیاطین و آدمیان، در فکر ویرژیل بود. و ولتر، که حکمی سرسخت تر از او انتظار می رفت، انئید را لطیفترین اثر ادبی روزگار باستان خواند.

IV – هوراس

یکی از دلپذیرترین صحنه های دنیای ادبیات - که در آن حسد فقط کمتر از دنیای عشق متداول است - همین معرفی هوراس توسط ویرژیل به مایکناس است. این دو شاعر در سال ۴۰ ق م ملاقات کردند - ویرژیل سی ساله و هوراس بیست و پنجساله بود. ویرژیل یک سال بعد درهای خانه مایکناس را به روی هوراس گشود، و هر سه تا هنگام مرگ دوستانی یکدل ماندند.

در سال ۱۹۳۵، ایتالیا دوهزارمین سال تولد کوینتوس هوراتیوس فلاکوس را جشن گرفت. وی در دهکده ونوسیا در آپولیا به دنیا آمد. پدرش برده آزاد شده ای بود که به مقام تحصیلدار مالیات رسیده - به قول بعضی ماهی فروش شده بود. فلاکوس به معنی گوش پهن است (و شاید لقبی باشد که مردم بدو داده بودند)، و هوراتیوس محتملا نام اربابی بوده است که پدرش به او خدمت می کرده است. به هر نحو که بوده، پدر مالی جمع آورد و کوینتوس را برای آموختن معانی و بیان به روم و برای گرفتن فلسفه به آتن فرستاد. در آنجا کوینتوس جوان به ارتش بروتوش پیوست و فرمانده لژیونی شد. آری، «شیرین و افتخار آمیز است مرگ به خاطر وطن.» اما خود هوراس، که غالباً از آرخیلوخوس تقلید می کرد، در میانه هنگامه، سپر از دست افکند و پا به فرار نهاد. چون جنگ به پایان رسید، دید که از تمامی دارایی و موقوفه محروم گردیده است: «فقر عیان مرا به شاعری کشاند.» مع الوصف، عملا با تصدی منشیگری بازپرس، ممر معاشی به دست آورد.

هوراس مردی کوتاه و فربه، غره و خجل بود؛ جوامع عامه را دوست نمی داشت، اما آن جامه و وسیله را هم نداشت تا به محافلی برود که از حیث تحصیل با او برابر باشند. از آنجا که محتاطتر از آنی بود که ازدواج کند، خود را با روسپیانی اغنا می کرد که ممکن است واقعیتی داشته اند، و ممکن است نوعی هرزگی شاعرانه باشند که به منظور نمایش دادن پختگی اختراع شده اند. درباره روسپایان با امتناعی دانشمندانه و عروضی پیچیده شعر می گفت، و

می پنداشت که چون زنان شوهردار را نمی فریبد بسیار شایسته است. چون بینواتر از آن بود که خود را از افراط در امور جنسی به نابودی بکشاند، رو به کتاب آورد و در دشوارترین اوزان یونانی غزلیاتی به یونانی و لاتینی سرود. ویرژیل یکی از همین اشعار را دید و نزد مایکناس از آن تمجید کرد. مرد خوشگذران مهربان شرمزدگی هوراس را، که موجب لکنت زبانش هم شده بود، احترامی به خود تلقی کرد و در اندیشه به فضل آمیخته او لذتی نهانی یافت. در سال ۳۷، مایکناس ویرژیل و هوراس و چند تن دیگر را با قایق و دلیجان و تخت روان و پیاده به بروندیسیوم به گردش برد. اندکی بعد، هوراس را به اوکتاویانوس شناساند، و اوکتاویانوس منشیگری خود را به هوراس پیشنهاد کرد. شاعر که علاقه ای به کار نداشت عذر آورد. در سال ۳۴، مایکناس خانه ای و مزرعه ای پردرآمد در اوستیکا، که در حدود ۷۲ کیلومتر تا رم فاصله داشت، به او داد. اکنون هوراس مختار و آزاد بود که در شهر یا خارج شهر زندگی کند و، همچنانکه خواب و خیال نویسندگان است، با آسایش آمیخته به تنبلی و دقت زیاد آثار خود را بنویسد.۱

تا مدتی در روم ماند و مانند تماشاگری که سرگرم تماشای دنیای شتابان است از زندگی لذت برد. با همه طبقات در می آمیخت، در انواع مردمی که روم را به وجود می آوردند مطالعه می کرد، و با لذتی طبیب مانند سبکسریها و بدکاریهای پایتخت را به نظاره می گرفت. برخی از این انواع را در دو کتاب ساتیرها منعکس کرده است (۳۴ و ۳۰ ق م) که ابتدای آن تقلیدی از لوکیلیوس، و قسمت باقی آن ملایمتر و حلیمتر است. هوراس خود این اشعار را سرمونس می خواند که نه به معنی موعظه، بل به معنی «گپ» یا مذاکرات خصوصی و زیاده دوستانه است و وزن آن شش وتدی محاوره ای بود. اعتراف داشت که شعرش از همه لحاظ، جز وزن آن، نثر است، و «کسی را که مانند من ابیاتی که به نثر شبیه تر است بسراید هیچ کس شاعر نخواهد خواند.» در این نظمهای سریع، با زنان و مردان زنده روم برخورد می کنیم و آواز تکلمشان را می شنویم. اما این مردان و زنان شبانان و دهقانان یا قهرمانان ویرژیل نیستند، آن مردم هرزه افسانه ای و زنان قهرمان اشعار اووید هم نیستند، بل برده تند زبان، شاعر یاوه، سخنگوی پر طمطراق، فیلسوف حریص، پر چانه مزاحم، سامی آزمند، بازرگان، دولتمرد، و کوچه گردند: در اشعار هوراس بالاخره به توفیق میراث جویان و مرده ریگ خواران را وضع می کند. به شکم پرستانی که با اغذیه لذیذ جشن می گیرند و بعد از درد

---

(۱) ملک هوراس، که در ۱۹۳۲ از زیر خاک بیرون آورده شد، ملک بزرگی به ابعاد ۱۱۰ متر در ۴۳ متر با بیست و چهار اطاق، سه استخر، چند صحن موزاییک، و یک باغ بزرگ با رواقی مسقف و محصور بوده است. آن سوی این ملک، مزرعه وسیعی قرار داشته است که هشت برده و پنج خانواده اجاره نشین در آن کار می کرده اند.

نقرس می لنگنـد می خنـدد. «مـداح زمـانی ماضـی» را یـادآور می شود که «اگر خـدایانی بودنـد که تو را به روزگـار گذشـته بازگردانند، هر بار سر باز می زدی.» لطف عمده گذشته آن است که می دانیم حاجت بدان نداریم که دوباره همان روزگار را بگذرانیم. هماواز با لوکرتیوس از آن ارواح بی آرام در عجب است که در شـهر هوای بیرون شهر را می کنند و در روستاها آرزوی شـهر را دارند؛ هیچ وقت از آنچه دارند لذت نمی برند؛ زیرا همیشه کسی هست که از ایشان بیشتر داشته باشد؛ و چون به زنـان خود قانع نیسـتند، با قوه تصور ضـعیف اما وسـیع، هوس زنان دیگران را دارنـد که خود برای شوهرانشان فاقـد دلربایی شـده انـد. بالاـخره می گویـد که بیماری روم جنون پول است. از زریاب حریص می پرسـد: «چرا به تانتالوس۱ می خندی که همواره آب از لبـان تشـنه اش دور می شود؟ نام را عوض کن، داسـتان خود توست.» خود را نیز ریشـخند می کنـد. در شـعری برده خود را چنین عرضه می کند که رو در روی او می ایستد و می گوید که تو ای معلم اخلاق، مرد تندخویی، خود نیز نمی دانی چه می خواهی، اسیر شهوت خود هستی. شک نیست که وقتی «اعتدال زرین» یا میانه روی را توصیه می کند، خطاب هم به دیگران است و هم به خود. می گویـد: «هر چیز حـدی و قاعـده ای دارد» که مرد هوشـمند از افراط و تفریـط در آن بر کنار می مانـد. در ابتـدای مجموعه دوم ساتیرهـای خود به رفیقی شـکایت می برد که از مجموعه اول به علت زیـاده از حـد خشن و ضعیف بودن خرده گرفتنـد. از آن رفیق پند می خواهد و می شـنود: «مدتی تعطیل کن.» شاعر به اعتراض می گوید: «چه کنم؟ اصلا شعر نگویم؟» «بلی.» «آخر خوابم نمی برد.»

چه نیکو بود اگر آن پنـد را مـدتی به کـار می بست. اثر بعـدی او، ترجیع بنـدها، (۲۹ ق م) کمتر از سـایر آثـار او ارزش دارد: مجموعه ای است خشن و تند، عاری از بخشـندگی، بری از ذوق، و از لحاظ هر دو جنس زن و مرد، منافی اخلاق - که تنها به عنوان آزمایشـی در وزن دو هجـایی آرخیلوخوس سـروده شـده است. شایـد بیزاری او از «دود و ثروت و هیـاهوی روم» تا حد تلخکامی افزایش پـذیرفته بود. دیگر تحمل فشار «عامه جاهل و بداندیش» را نداشت. خود را چنین تصویر می کند که در میان پاره های کشتی شکسـته بشری پایتخت به زور آرنج پیش می رود یا به زور آرنج دیگران عقب می ماند، و بانگ برمی آورد: «ای منزل روسـتایی! کی ترا خواهم دیـد؟ کی خواهم توانست گـاه با کتب قـدما، گاه با خواب و ساعات بیکارگی، یا با جرعه ای فراموشـی شرین دغدغه حیات را بر خود گوارا سازم؟ آه، ای برادران فیثاغورس، کی خواهد بود که لوبیا به من بدهید،۲ و آن سبزیهای تفته در پیه خوک را؟ ای شبها و ضیافتهای

---

(۱) در افسانه های یونانی، پسر زئوس؛ به علت جسارتی که به خدایان کرده بود، زئوس او را به جهنم سرنگون کرد و در آنجا همواره در رود عظیمی مغروق است، و از بالاـی سـرش میوه هـا آویزان؛ ولی، با عطش شدیـد و گرسـنگی زیاد، آب از او می گریزد و دستش به میوه ها نمی رسد. - م.

(۲) اشاره است به اینکه فیثاغورس خوردن لوبیا را برای شاگردان مدرسه اش ممنوع کرده بود. - م.

ملکوتی!» دوران اقامتهای او در رم کوتاهتر شد؛ در خانه ای که در خارج شهر داشت آن قدر زیاد می ماند که دوستانش، حتی مایکناس، شکایت داشتند که ایشان را از زندگی خود بیرون رانده است. پس از حرارت و گرد و غبار شهر، هوای پاک و کارهای آرام روزانه کارگران ساده مزرعه خود را همچون شعفی که آلام و پلیدیها را می زداید می یافت. چندان سالم نبود، و مانند آوگوستوس بیشتر اوقات گیاهخواری می کرد. «جوی آب صافی، چند جریب جنگل، و اطمینان مسلم من به حاصل غلات، بیش از سهم خداوند خیره افریقای حاصلخیز برایم میمنت و شگون دارد.» در آثار او نیز، مانند آثار سایر شاعران دوره آوگوستوس، علاقه به زندگی روستایی بیانی گرم و گیرا دارد که در ادبیات یونان کمیاب است:

خوشا آن که دور از گرفتاریهای کسب،

حتی همچون قدیمترین نژاد بشر،

با ورزاوهای خود مزارع موروثی خویش را زرع می کند،

و از هر دینی وارسته است . ...

چه شیرین است لمیدن زیر درخت راج کهن،

یا بر چمن در هم بافته،

در آن هنگام که جوی میان کرتهای بلند جاری است،

و پرندگان جنگل نغمه می سرایند،

و چشمه های جوشان می غرند،

و آدمی را به خواب خوش می خوانند!»

مع الوصف، این نکته را باید افزود که این ابیات با نیشخند هوراسی در دهان رباخوار شهری گذارده شده است که همینکه این سخنان را بر زبان می آورد، در میان سکه های خود غرقه می شود.

احتمالا در همین بازگشتهای آرام افکار روستایی بود که هوراس با «سعادت رنج بخش»۱ بر سر آن قصاید که می دانست نام او را زنده نگاه خواهند داشت، یا از میان خواهند برد، کار می کرد. از بحر شش وتدی، تکرار وزن آن، و تقطیع تند آن، که مصراع را مانند گیوتین بیرحم قطعه قطعه می کرد. خسته شده بود. در جوانی از اوزان ظریف و جنبنده ساپفو۲، آلکایوس۳، آرخیلوخوس، و آنا کرئون لذت برده بود؛ اکنون قصد کرده بود این اوزان مخصوص ساپفویی و آلکایوسی یا این اوزان یامبیک و یازده هجایی را در صورت غزل رومی جای دهد، و اندیشه خود را درباره عشق و شراب، دین و دولت، و زندگی و مرگ در

---

(۱) این همان ترکیب عجیب و خوش بیانی است که پترونیوس درباره هوراس به کار برده است.

(۲) برای زندگینامه او رجوع شود به جلد دوم، فصل ششم. - م.

(۳) شاعر غنایی یونانی، متوفا در ۵۸۰ میلادی، با ساپفو مبادلات شعری داشت. قالب مخصوص در غزلسرایی به صورت ترجیع بند ابتکار کرد که گویندگان یونانی، و همچنین هوراس، از او تقلید کرده اند. - م.

ص: ۲۹۷

قطعاتی بیان کند که تازگی بخش و نو، دارای نکته و لطیفه، و آماده همراهی موسیقی باشد و ذهن را با پیچیدگی کلاف انسجام خود به بازی گیرد. این دسته اشعار را برای مردم ساده یا شتابزده نمی گفت. در واقع این گونه اشخاص را با تشبیب متکبرانه دسته سوم اشعار از خواندن اشعار خود بر حذر می کرد:

از مردم فاسق بیزارم و گریزان.

دم در کشید! من، کاهن موزه ها،

برای دوشیزگان و جوانان نغمه های ناشنیده می خوانم.

و اما دوشیزگان، اگر میل می کردند که راه خود را از میان وارونه گویی بازیگوشانه کلام و آرزو در ذهن هوراس باز کنند و جست و خیز کنان بگذرند، ممکن بود از لهوسوهان خورده این قصاید به نحوی خوشایند یکه بخورند. شاعر لذت دوستی، اکل و شرب، و عشقبازی را منعکس می سازد. از خواندن این مدایح کمتر کسی حدس می زد که گوینده آن گوشه نشینی بود که کم می خورد و کمتر می نوشید. می پرسید : چرا اوقات خود را با سیاست روم و جنگهای دوردست بر هم زنیم؟ (نظر خواننده این صفحات را از پیش گفته است) چرا به دقت نقشه آینده را طرح کنیم که نقش آن به نقشه ما خواهد خندید؟ جوانی و زیبایی، خود را به ما می سایند و می گریزند. بیایید هم اکنون از آن دو بهره مند شویم، «زیر درختان صنوبر فرو افتیم، و زلف خاکستری خود را به گل بافته و با سنبل شامی عطرآگین کنیم.» هم اکنون که سخن می گوییم، زمان حسود در گریز است. فرصت را غنیمت شمرید و روز را بچسبید. دست به دعا برمی دارد و نام عده ای از زنان جلف را، که مدعی است به ایشان عشق ورزیده است، می برد: لالاـگه، گلوکرا، نئایرا، ایناخا، کینارا، کاندیا، لوکه، پورها، لیدیا، تونداریس، خلوئه، فولیس، و مورتاله. حاجتی نیست که تمامی ادعاهای گناه آلود او را باور کنیم. اینها تمرینهای ادبی است که تقریباً میان شاعران آن روزگار اجباری بوده است. همان بانوان یا اسامی را قلمهای شاعران دیگر به کار گرفته بودند. آوگوستوس، که اکنون صالح شده بود، فریب این زناکاریهای منظوم را نمی خورد. از این خرسند بود که در میان شرح و توصیف زنا مدحی سنگین و باوقار از حکومت، پیروزیها، اصلاحات اخلاقی خود، و صلح و آرامش منسوب به خویش را می یافت. ترانه مشهور میخوارگی هوراس - «اکنون هنگام باده نوشی است» به مناسبت وصول خبر مرگ کلئوپاترا و تصرف مصر ساخته شد؛ حتی روح گمگشته او از تصور آنکه امپراطوری پیروز به نحوی بیسابقه توسعه می یافت، به هیجان آمده بود. خوانندگان خود را بر حذر می کرد که قوانین جدید نمی تواند جای اعتقادات اخلاقی قدیم را بگیرد. از اشاعه تجمل و زنا، و سبکسری و بی اعتقادی کلبی عزا گرفته بود. با اشاره به آخرین جنگ می گفت: «دریغا! وای از شرم زخمها و جنایات ما، و وای از برادران کشته ما! چیست که ما نسل کنونی از آن اجتناب کرده باشیم؟ کدام نابکاریی است که بدان دست

نیازیده باشیم؟» هیچ چیز از عهده نجات روم بر نمی آمد مگر بازگشت به سادگی و ثبات راه و رسم قدیم. شاعر شکاک، که اعتقاد به هر چیز را دشوار می یافت، سر سپیدی گرفته خود را در برابر مذابح قدیم فرود می آورد، تصدیق می کرد که مردم بدون آیین و اساطیر نابود خواهند شد، و خامه خود را بزرگوارانه برای یاری به خدایان رنجور عاریت می داد.

در ادبیات جهان هیچ چیز نیست که کاملا مانند این اشعار ظریف و در عین حال نیرومند، شامخ و مردانه، و لطیف و پیچیده باشد؛ هنر خود را در پس هنر کامل نهان کند، و بیانی سهل و ممتنع داشته باشد. این موسیقیی است در پرده ای سوای پرده ویرژیل، کمتر از آن آهنگین و بیش از آن متفکرانه. مخاطب آن جوانان و دوشیزگان نیستند، که هنرمندان و فیلسوفانند. در اینجا کمتر اثری از هیجان یا شور یا ظریفنویسی است. حتی آنجا که جمله واژگونه است، نحوه بیان ساده است. اما در قصاید عظیمتر غرور و جلال اندیشه به چشم می خورد، گویی امپراطوری سخن می گوید، آن هم نه با حروف، که با بزنز:

یادبودی برافراشته ام پایدارتر از بزنز،

از قله شامخ اهرام سرافرازتر!

از طوفان نیابد گزند و باد شمال بی توان

آن را به زیر نیاورد، و نه گذشت بیشمار

سالیان، و نه گریز شتابان زمان.

بتمامی نخواهم مرد.

عامه که از ایشان به بدی یاد شده بود به قصاید اعتنایی نکردند، نقادان آنها را به عنوان صنعت خستگی آور قابل نشناختند، و پیرایشگران از سرودهای عشق روی برتافتند. آوگوستوس آن اشعار را نامیرا خواند و از شاعر تقاضا کرد مجموعه چهارمی بسازد و در آن کارنامه دروسوس و تیبریوس را در گرمانیا توصیف کند، و هوراس را برای ساختن سرودی که همراه دسته در ورزشهای غیر مذهبی خوانده می شد برگزید. هوراس پذیرفت، اما دلش همراه آن کار نبود. کوششی که صرف قصاید کرده بود او را از پای درآورده بود. در آخرین اثر خود به وزن شش وتدی مکالمه ای ساتیرها پناه برد، و مراسلات خود را چنان ساخت که گویی بر صندلی راحت لمیده بوده است. همواره می خواست فیلسوف باشد؛ اکنون در این اثر، حتی آنجا که حراف می ماند، خود را به دست خرد می سپارد. از آنجا که فیلسوف شاعری مرده و شارعی مشرف به موت است، هوراس که در چهل و پنجسالگی پیر شده بود برای بحث درباره خدا و بشر، اخلاقیات، ادبیات، و هنر آماده و پخته بود.

شهره ترین این نامه ها، که نقادان بعدی آن را «هنر شعر» نامیده اند، عنوان برای پیسونها داشت، یعنی برای عده نامشخصی از طایفه پیسو نوشته شده بود؛ رساله رسمی نبود، بل پاره ای نصایح دوستانه درباره طرز سرودن شعر بود. هوراس می گوید: موضوعی را که در خور قدرت شما باشد انتخاب کنید، اما بر حذر باشید که همچون آن کوه داستانی ، پس از درد بسیار،

موش مزایید. کتاب دلخواه آن است که در آن واحد آموزنده و سرگرمی آور باشد. «هرکه چیز مفید را با چیز دلپذیر درآمیخته باشد صدای احسنت را برخواهد آورد.» از به کار بردن الفاظ جدید یا منسوخ یا بسیار طویل خودداری کنید. تا آن حد که به روشنی کلام برنخورد، سخن را باختصار بگویید. مستقیم به اصل مطلب بپردازید. هنگام سرودن شعر، مپندارید که احساس کار همه چیز را انجام می دهد. راست است که اگر بخواهید خواننده احساسی را درک کند، شما خود باید آن احساس را درک کرده باشید. «اگر بخواهی مرا دریابی، نخست باید من خود همان را دریافته باشم.» اما هنر ادراک نیست، بل صورت و ظاهر است (و این باز دعوای طرفداران سبک قدیم در برابر طرفداران سبک رمانتیک است).۱ برای آنکه بتوانید صورت هنری را بیافرینید، آثار یونانیان را شبانروز مطالعه کنید. همان اندازه که می نویسید پاک کنید، هر «پاره ارغوانی» (خودنمایانه) را قلم بزنید. اثر خود را به نقادان توانا بسپرید و از دوستان خود بپرهیزید. اگر از این خوانها گذشت، هشت سال آن را به کناری نهید. اگر در آن هنگام فایده فراموشی را درنیافتید، آن را انتشار دهید، اما به یاد داشته باشید که جز با مرور زمان هرگز به یاد نخواهد آمد: گفته گذر است، نوشته ماندگار. اگر نمایشنامه می نویسید، بگذارید نفس نمایش، و نه کلمات شما، داستان را نقل و افراد نمایش را تصویر کند. صحنه های موحش را نمودار مسازید. از وحدث ثلاثه عمل و زمان و مکان پیروی کنید: داستان یکی باشد و در مدتی کوتاه در یک محل اتفاق بیفتد. در زندگی و فلسفه مطالعه کنید، چون بدون مشاهده و درک، سبک کامل هم چیزی میان تهی است. دل به خود بدهید که بیاموزید.

هوراس خود از تمامی این فرضیات پیروی کرده بود، مگر یکی - گریستن را نیاموخته بود. چون احساسات او بیش از حد رقیق بود یا خشک و خاموش گردیده بود، کمتر به حد اعلای هنر، که به همدردی صمیمانه یا به «احساسی که در آرامش باز به یاد می آید» صورت می بخشد، عروج می کرد. بیش از حد خلیق بود. «از هیچ چیز عجب نکردن» پند خوبی نبود؛ برای شاعر، همه چیز باید معجزه باشد، حتی وقتی مانند برخاستن خورشید یا درخت هر روز به چشمش بیاید. هوراس زندگی را به مشاهده می گرفت، اما آنچنانکه باید در آن خوض و غور نمی کرد. فلسفه می خواند، اما چنان به اصرار فکر «بلاتغییری» داشت که فقط قصاید او از حد «اعتدال زرین» برتر می رود. مانند رواقیون عصمت را محترم می شمرد،

---

(۱) هوراس که در قرون وسطی تقریباً از قلم و نظر افتاده بود، در قرن هفدهم و هجدهم یا عصر کلاسیک جدید به مقام خود بازگشت. و آن هنگامی بود که دولتمردان و رساله نویسان، بخصوص در انگلستان، جملات هوراس را به صورت تکیه کلامهای مبتذل درآوردند. کتاب «فن شعر» بوالو، اثر هوراس، موسوم به «برای پیسونها»، را احیا کرد و تا زمان پدید آمدن هوگو به نمایشنامه های فرانسه قالب و سردی بخشید. مقاله انتقادیه الگزاندر پوپ انگلیسی نیز همین سعی را در یخ و سرد کردن نمایشنامه های انگلیسی مبذول داشت، اما در برابر آتش لرد بایرن ذوب شد.

و ماننـد اپیکوریـان بـه لـذت احـترام می گـذاشت. می پرسـد : « پس کیست که آزاد باشـد؟» و ماننـد زنـون جـواب می دهـد: «خردمنـد؛ آن که بر خـود چیره باشـد؛ آن که نه مرگش بترسانـد، نه فقر، و نه کنـد و زنجیر؛ آن که تمنیـات خود را نهیب می زنـد، بلنـدپروازی را شـماتت می کند، و به خودی خود کامل است.» در یکی از شـریفترین اشـعار خود ، فکری رواقی را انشـا کرده است:

اگر مردی درستکار و پابرجاست،

اگر جهانی بر سر او فرود آید،

در آن ویرانی بی هراسش می یابی.

امـا، با اینهمه، با درستی سـر گرم کننـده ای خود را «خوکی از آغل اپیکور» می خوانـد. ماننـد اپیکور، به دوستی بیش از عشـق اهمیت می داد؛ مانند ویرژیل، اصـلاحات آوگوسـتوس را مدح می گفت؛ و مجرد ماند. حداکثر کوشش خود را به کار برد تا مذهب را موعظه کند، اما خود لامذهب بود. چنین می دید که مرگ پایان همه چیز است.

ایام آخر عمر او در اندیشه هایش پوشیده بود. آن قدر که باید درد داشت - درد معده، درد مفاصل، و بسیاری دردهای دیگر. به ماتم می گفت : «سالها، همچنانکه می گذرند، شادیهای مان را یکان یکان می ربایند.» و به دوستی دیگر می گفت: «دریغا، ای پوسـتوموس، سالهـای گریزان از کنـار ما می سـرند، پرهیزکاری هم چینها یا عمر سـنگین یا مرگ رام ناشـدنی را از ما دور نمی کند.» به یاد می آورد که چگونه در نخستین ساتیر خود آرزو کرده بود که چون اجلش فرا رسد، «همچون میهمانی که تا گلوگاه خورده باشد، زندگی را با رضایت پشت سـر بگذارد.» اکنون به خود می گفت: «آن قدر که باید بازی کرده، خورده، و نوشـیده ای، اکنون هنگـام رفتن است.» پـانزده سـال از زمـانی که به مایکنـاس گفته بود: «ای مرد بازرگـان، پس از تو دیری نخواهم پاییـد» گذشـته بود. مایکناس در ۸ ق م مرد، و چنـد مـاه بعـد هـوراس از پی او روانه شـد. امـوال خود را به امـپراطور واگذاشت و در کنار گور مایکناس به خاک رفت.

۷ - لیویوس

نثر دوره آوگوسـتوس به هیـچ گونه پیروزیی که معادل پیروزی نظم آن دوره باشـد نایل نیامـد. از آنجا که وضع قوانین و اخذ تصـمیمات، اگر نه در ظاهر، در حقیقت امر از سـنا و مجالس به جلسات محرمانه امپراطور منتقل شده بود، هنر نطق و خطابه به عقب رفت. دانش پژوهی به سـیر آرام خود ادامه داد، چه به واسـطه علاـیق وهمی خود از طوفانهـای زمـان در پناه بود. تنها در تدوین تاریخ بود که آن عصر شاهکاری در نثر پدید آورد.

تیتوس لیویوس، که در سال ۵۹ در پاتاویوم (پادوا) متولد شده بود، به پایتخت آمد، هم خود را به معانی بیان و فلسفه مصروف داشت، و چهل سال از عمر خود را (۲۳ ق م - ۱۷

میلادی) وقف نگاشتن تاریخ روم کرد. این تمام اطلاعی است که درباره او در دست داریم. «تاریخنویس روم تاریخچه ای ندارد.» او نیز، مانند ویرژیل، از نواحی رودخانه پو بود، محسنات قدیم را که سادگی و تقوا باشد حفظ کرده بود، و - شاید بر اثر گیرندگی بعد مسافت - احترامی شدید نسبت به شهر جاودان در او پرورده شد. کارش بر میزانی بلند و با جلال طرح و کامل شد، و از ۱۴۲ «کتاب» او فقط سی و پنج کتاب به ما رسیده است؛ و چون همین سی و پنج کتاب شش مجلد می شود، می توانیم بزرگی تمام آن را دریابیم. ظاهراً جزء به جزء منتشر می شد و هر جزء عنوانی جداگانه داشت و تمامی آن تحت یک عنوان کلی بود : از بنیان شهر. از آنجا که لحن مذهبی و اخلاقی و وطندوستانه آن با خط مشی امپراطور کاملا وفق می داد، آوگوستوس احساسات جمهوریخواهانه و قهرمانان جمهوریخواه آن را توانست نادیده بگیرد. با لیویوس دوست شد و او را به عنوان ویرژیل نثرنویس تشویق کرد، زیرا لیویوس در تاریخ خود از همانجا که ویرژیل رها کرده بود آغاز کرد. لیویوس در نیمه سیر تاریخی طولانی خود از ۷۵۳ تا ۹ ق م می خواست، به این دلیل که بالفعل به شهرت جاودان رسیده است، به کار خود خاتمه دهد. اما خود می گوید از این جهت به کار خود ادامه داد که چون از نوشتن دست کشید، آرام خود را از دست داد.

مورخان رومی تاریخ را به چشم کودک دورگه معانی بیان از یک سو و فلسفه از سوی دیگر می نگریستند. اگر سخنانشان را بپذیریم، منظورشان از نوشتن تاریخ آراستن مفاهیم اخلاقی با نثر فصیح بوده است؛ نتیجه اخلاقی را با داستان زیور می داده اند. لیویوس برای نطق و خطابه پرورده شده بود. چون نطق و خطابه را تحت سانسور و خطرناک یافت، به قول تن، «رو به تاریخ آورد تا باز هم بتواند خطیب شود.» کار را با پیشگفتاری شدیداللحن آغاز کرد که در آن از بدکاری و فسق و تجملپرستی و زن خویی عصر بشدت عیبجویی کرد. خود می گوید که از این جهت خود را در گذشته غرقه ساخت که فساد زمان خود را فراموش کند، «هنگامی که نه بیماریهای خود را می توانیم تحمل کنیم و نه داروهای آن را». می خواست، از طریق تاریخ، آن محسنات و خصایص اخلاقی را که موجب بزرگی روم شده بود تعیین کند و آنها عبارت بودند از اتحاد و تقدس زندگی خانوادگی، مهر احترام آمیز کودکان نسبت به ابوین، رابطه مقدس مردم با خدایان در هر قدم که برمی داشتند، ضمانت قول مؤکد به سوگند، جهاد با نفس به اسلوب رواقیون و وقار. می خواست آن روم پرهیزکار را چنان شریف بسازد که فتح دنیای مدیترانه به دست آن از لحاظ اخلاقی لازم الاتباع تلقی شود، و نظم و قانونی ملکوتی باشد که بر هرج و مرج شرق و توحش غرب سایه افکنده باشد. پولوبیوس پیروزی روم را به شکل حکومت آن نسبت داده بود؛ لیویوس می خواست آن را وثیقه خصیصه اخلاقی روم جلوه دهد.

عیوب عمده اثر او ناشی از همین نیت اخلاقی است. نشانه های بسیار در اثر او می توان

یافت که نشان می دهد شخصاً راسیونالیست (خردگرا) بوده است. اما احترامی که نسبت به دین داشته چندان گران بوده است که تقریباً هر خرافه ای را می پذیرد و صفحات کتاب خود را با علایم شومی و شگون و وخش می آکند، تا جایی که می بینیم در تاریخ لیویوس نیز، مانند اثر ویرژیل، واقعاً کارها به دست خدایان انجام می شود. درباره اساطیر روم باستان شک خود را اظهار می دارد و اساطیری را که کمتر قابل اعتبار است با نیشخند ذکر می کند؛ اما همچنانکه به نوشتن ادامه می دهد، دیگر افسانه را از تاریخ باز نمی شناسد، از پیشقدمان خود در تاریخنویسی با اندک تمایزی پیروی می کند، و آن داستانهای پهلوانی تمجیدآمیز را که تاریخنویسان قبلی به قصد تجلیل تبار خود ساخته بودند به همان صورت منقول می پذیرد. کمتر به منابع اصلی یا آثار باقیه مراجعه می کند، و زحمت معاینه صحنه رویدادها را بر خود هموار نمی سازد. گاه چند صفحه کتاب او نقل به معنی از کتاب پولوبیوس است. شیوه قدیمی وقایعنگاری کهنه را اتخاذ می کند و وقایع را به صورتی نقل می کند که گویی فقط کنسولها عامل آن بوده اند؛ در نتیجه، صرف نظر از مدار اخلاقی کلام، در اثر لیویوس خبری از ردگیری علل نیست، بل فقط توالی رویدادهای درخشان به چشم می خورد. میان آبای اولین جمهوری و آریستوکراسی زمان خود، یا میان پلبینهای پرجوشی که حکومت دموکراسی را در روم به وجود آوردند، با جماعت پولخواهی که آن حکومت را به نابودی کشاند تمیزی قابل نمی شود. سوابق ذهنی او همواره طرف شریفزادگی را می گیرد.

آن غرور وطنخواهانه که تمامی اعمال روم را در نظر لیویوس بر حق جلوه می دهد راز عظمت خود اوست. همین غرور بود که در آن رنج طولانی همواره او را شاد نگاه می داشت. کمتر نویسنده ای نقشه ای بدین وسعت را چنین مطابق اصل اجرا کرده است. همان غرور است که به خوانندگان معاصر او و به خود ما مفهومی از عظمت و سرنوشت روم را منتقل می کرد. این هوشیاری نسبت به علایق جهانگیری به مایه و نیروی سبک لیویوس، به قدرت توصیف اشخاص، به جلا و قوت شرحها، و به روانی با شکوه نثر او کمک کرده است. آن نطقهای ساختگی، که در تاریخ او فراوان است، شاهکاری در فن خطابه است و بعدها در مدارس سرمشق شد. لطف ادب کتاب را فرا گرفته است: لیویوس هرگز بانگ نمی زند؛ هرگز کسی را بشدت محکوم نمی کند، و عطوفت او از دانش پژوهی او وسیعتر و از اندیشه او عمیقتر است. وقتی به نقل رویدادهای زمان حمله هانیبال می رسد، این عطوفت به نحو قابل عفوی او را رها می کند؛ اما این قصور را با کشش و جلالی در طرز بیان تلافی کرده است که هنگام شرح دوره دوم جنگهای پونیک به اوج خود می رسد.

خوانندگان او به عدم دقت و تعصبات او اهمیتی نمی دادند، سبک و داستان او را دوست داشتند، و از تماشای تصویر زنده ای که از گذشته ایشان ترسیم کرده بود به خود می بالیدند. کتاب از بنیان شهر را حماسه منثور و یکی از شریفترین آثار عصر و خصایص دوره آوگوستوس

می شناختند. از آن زمان به بعد، کتاب لیویوس بود که تا مدت هجده قرن تصورات مردم را درباره تاریخ و خصایص اخلاقی روم صورتی می داد. حتی خوانندگانی که از سرزمینهای منقاد بودند تحت تأثیر این تاریخ حجیم پیروزیهای بیسابقه و اعمال غول آسا قرار می گرفتند. پلینی کهین داستان مردی اسپانیایی را نقل می کند که چنان تحت تأثیر اثر لیویوس قرار گرفته بود که از گادس به روم سفر کرد تا شاید او را ببیند. همین که به منظور خود رسید و معبود را ستایش کرد، از مناظر دیگر غافل ماند و خشنود به وطن در کناره اقیانوس اطلس بازگشت.

VI – طغیان عشق در شعر

در طی این مدت، شعر همچنان رو به پیشرفت بود، اما نه کاملا بر طبق میل آوگوستوس. فقط هنرمندان بلندمرتبه ای نظیر ویرژیل یا هوراس می توانند نظم خوش را طبق مشخصات حکومت به وجود آوردند. مردان بزرگتر از آنان از چنین کاری ابا دارند و مردانی که به پای ایشان نمی رسند قادر به انجام آن نیستند. از سه منبع عمده شعر، که دین و طبیعت و عشق باشد، دو منبع تحت انقیاد دولت درآمده بود؛ آن سومی، حتی در قصاید هوراس، از تمکین قانون سرباز زده بود. در این هنگام، شعر به نحوی ملایم در آثار تیبولوس و پروپرتیوس و با شدت بسیار در آثار اوویدیوس از سلطه اداره تبلیغات گریخت، و علم طغیانی افراشت که با سروری روز افزون به پایانی حزن آور رسید.

آلبیوس تیبولوس (۵۴ – ۱۹) نیز مانند ویرژیل، هنگامی که جنگهای داخلی به حدود دهکده پدوم - در نزدیکی تیبور - که مولد او بود رسید، سرزمینهای اجدادی خود را از دست داد. مسالا او را از فقر نجات بخشید و با ملازمان خود به مشرق زمین برد، اما تیبولوس در میان راه بیمار شد و به روم بازگشت. از اینکه از شر جنگ و سیاست آزاد شده بود، شاد بود. دیگر می توانست هم خود را مصروف عشق عاری از جنس معین و پرداختن مراثی به روش یونانیان اسکندریه سازد. خطاب به دلیا (که جز از همین جهت شناخته نیست، و شاید نامی برای بسیاری زنان باشد) التماسها و تضرعها می کرد که همچون «دربان، کنار در بسته تو نشسته ام» و او را یادآوری می کرد - همچنانکه بسیاری دوشیزگان دیگر یادآوری شده اند - که جوانی فقط یک بار می آید و زود می گریزد. از اینکه دلیا شوهر داشت ناراحت نبود، شوهر را با شراب بی آب به خواب می کرد - اما چون یار تازه دلیا همین فن را به کار او زد، دود از سرش برخاست. این مطالب کهنه نمی توانست آوگوستوس را برانگیزد. آنچه تیبولوس و پروپرتیوس و اوویدیوس را واقعاً از نظر حکومتی که به خدمت خواندن سربازان را برای ارتش دشوار می یافت می انداخت همانا جنبه ضد نظامی و اغوا کننده این گروه بی بندوبار در عشق بود. تیبولوس به جنگجویانی که برای مردن جیره می گیرند، و حال آنکه می توانند زنان را از

راه به در کننـد، می خنـدد. برای عصـر سـاتورنوس مـاتم گرفته است که به گمـان او، در آن هنگام، ارتشـی و تنفری و جنگی نبود. ... در آن هنگام که بشـر از جام چوبی می نوشـید، جنگی نبود . ... به من فقط عشق بدهیـد و بگذاریـد دیگران به جنگ بروند. ... قهرمان آن است که چون فرزنـدانش پـدر شدند، پیری او را در کلبه محقرش در بر گیرد. خود دنبال گوسـفندان، و پسـرش دنبال بره ها می رود، و در آن حال، زن مهربان آب را برای انـدام خسـته او گرم می کنـد. پس بگذاریـد تا آن دم که موی سفید بر سرم بدرخشد، زنده بمانم تا، به رسم پیرمردان، شرح روزگاران گذشته را بدهم.

سکستوس پروپرتیوس (۴۹ — ۱۵) کمتر از تیبولیوس ساده و با عطوفت ترانه می گفت و بیش از او ترصیع به کار می برد، اما به همـان میزان سـرود فسق و فجور آمیخته به آسایش و آرامش می سـرود. پروپرتیوس در اومبریا به دنیا آمـد، در روم پرورش یافت، و بسـیار زود به شـعر گفتن پرداخت؛ گرچه جز تنی از خوانندگان کسی نمی توانست منظور او را از چاه فضل فروشیش بیرون آورد و درک کنـد، بـاز هم مایکنـاس او را به حلقه خود بر تپه اسـکویلینوس آورد. پروپرتیوس، با غرور و لـذت، شـرح شامهایی را که در اسـکویلینوس، در کناره رود تیبر، خورده بود و شـراب لسبوس را که در جامهای تراشیده به دست هنرمندان نوشـیده بود، و «گویی بر تخت در میان زنان شادمان می نشـست» و کشتی ها را که بر رودخانه از زیر پای ایشان می گذشـتند تماشا می کرد وصف کرده است. پروپرتیوس، به قصـد خوشامدگویی از ارباب خود و شـهریار او، گاه به گاه بربط شـعر را به مـدح جنـگ می نواخت، امـا برای معشوقه اش کونتیـا آوازی دیگر سـر می داد: «چرا بایـد پسـرانی به خـاطر نصـرت بر پـارتها بپرورانم؟ هیچ فرزندی که از ما باشد سـرباز نخواهد شد.» به معشوقه اطمینان می داد که تمامی افتخارات نظامی دنیا نمی تواند با گذراندن یک شب او با کونتیا برابری کند.

از میـان تمـامی این اپیکوریـان کمـدل و سـبک مغز که عمر خـود را به صـعود و نزول از نـاف زنـان می گذراندنـد، پوبلیوس اوویدیوس ناسو نمونه شادکام و سردسـته شاعران بود. شهر سولمو تولد او را در ۴۳ ق م در دره ای دلپذیر در آپنن، در صد و چهل کیلومتری شرق روم، دیده بود. در آن سالهای آخر عمری که در تبعیدی جانکاه به سر می برد، چقدر تاکستانها، باغهای زیتون، مزارع غلات، و جویبارهـای سولمو به نظرش زیبا می آمـده است! پـدر توانگرش، که از خانـدانهای متوسط بود ، او را برای تحصیل حقوق به رم فرستاد و از شنیدن این خبر که پسرش می خواست شاعر شود یکه خورد. سرنوشت دلهره آور هومر را، که بر طبق اقوال موثق در کوری و فقر جان سپرده بود، برای ترسانـدن پسـرش نقل کرد. اوویـد، که بدین نحو بر حذر شده بود، ترتیبی داد تا در دیوانهای پلیس به مقام قضاوت برسد. سـپس ، علی رغم پدرش، از داوطلب شدن جهت انتخاب به عنوان خزانه دار (که از آن به سناتوری می رسید) ابا کرد و به پرورش ادبیات و عشق پرداخت. عذر می آورد که نمی توانست شاعر نشود. «در اعداد الکن بودم و اشعار سر می رسیدند.»

اوویـد از سـر فراغت به آتن، خاور نزدیک، و سیسیل سـفر کرد، و چون بازگشت به جلفترین محافل پایتخت پیوست. از آنجا که لطـف و بـذله گویی و تعلیم و تربیت و پول داشت، می توانست همه درهـا را به روی خود بگشایـد. دو بـار در اوان جوانی زن گرفت، و هر دو بـار زنهـا او را طلاـق گفتنـد؛ و سپس مـدتی در عشـرتکده هـای عمومی به کامرانی پرداخت. می گفت: «بگـذار گذشـته دیگران را خوش آیـد، من خود را تهنیت می گویم که در این عصـر به دنیا آمدم که اصول اخلاقی آن با آن خودم تـا این حـد هماننـد است.» به انئیـد می خندیـد و از آن صـرفاً چنین نـتیجه می گرفت که چون پسـر ونوس روم را بنیـان گـذارده است، ولو از سـر پرهیزکـاری، آن شـهر بایـد شـهر عشق شود. دل به زنی روسپی سپرد، که چون گمنـام بود یـا امثـال فراوان داشت، اوویـد او را زیر نام کورینا پنهان می کنـد. اشـعار بامزه او در باره کورینا در یافتن ناشـر به هیـچ اشـکالی برنمی خورد. این اشـعار ، تحت عنوان عشقها، خیلی زود (۱۴ ق م) بر سـر زبانها و بربطهای جوانان رومی خوانـده می شدند. «از همه سو مردم می خواهنـد بداننـد این کورینـا که من وصـفش می کنم کیست.» بـا انتشـار مجموعه دوم عشـقها، که در ابتـدای آن اعلامیه ای آمیخته و مبهم تدوین کرده بود، آنان را سر در گم کرد:

آنچه رغبت مرا برمی انگیزد زیبـایی ثـابتی نیست، صـدها علت موجود است که مرا همواره عاشق نگاه می دارد. اگر دخترکی زیبا با چشـمانی متواضع و فروافکنـده باشد، آتشـی می شوم، و همان عصـمت او دام من است. اگر دوشـیزه ای تند زبان باشد، هیجان زده می شوم، چون او ساده روستایی نیست و به من امید می دهد که از آغوش نرم او بر روی تشک بهره مند شوم؛ اگر ظاهری ترشـرو داشـته باشـد و خود را بانوی سـردآیینی بنمایاند، چنین حکم می کنم که تسـلیم خواهد شد، اما زیاده از حد از خود راضـی است. اگر کتاب خوان باشی، مرا به واسطه هنردانی کمیابت اسیر خود می کنی. ... یکی نرم قدم بر می دارد و من دلبـاخته قـدم او می شوم؛ آن دیگری سـختدل است امـا با تماس عشق نرم می شود. چون این یکی آوازی شـیرین دارد. ... می خواهم هنگـام خوانـدنش بوسه هـا بربایم؛ این یک انگشـتان چابکش را بر سـیمهای نالان می دوانـد - کیست که عاشق چنین دسـتهای هنرمنـدی نشود؟ زنی دیگر با جنبش خود، با تاب دادن موزون بازوان و خمیدن پهلوی نرم خود، و با هنری دقیق دلم را می برد - تـازه این در صورتی است که ذکری از خود نکنم که به هر علتی آتش به جـانم می افتـد. هیپولوتوس۱ را به جای من بگذاریـد ، نامش را فراموش می کند. ... بلند و کوتاه در پی میل دل من می دوند، ولی کار مرا هر دو ساخته اند. ... عشـق من داوطلب الطاف همگی ایشان است.

اووید عذر می خواهد که چرا در شـکوه جنگ شعری نسروده است. می گوید کوپیدو۲ آمد و یک بند از شعرش را دزدید و پایش را ناقص ساخت. نمایشنامه ای به نام مدئا

---

(۱) در اساطیر یونانی، پسـر تسـئوس و آنتیوپه (خواهر ملکه آمازونها). تسـئوس پس از مرگ آنتیوپه فایدرا را به زنی گرفت و فایدرا به پسر شوهرش دل بست. ولی چون از عشق خود نتیجه ای نگرفت، او را متهم کرد و باعث مرگش شد. بعداً خودکشی کرد. - م.

(۲) در دین روم، خدای عشق، پسر ونوس و مارس؛ مطابق اروس یونانیان. - م.

نوشت که مفقوده شـده است و در زمان خود او حسن اسـتقبال شـد، اما بیش از هر چیز علاقه داشت او را «سایه بیکاره ونوس» بداننـد و راضـی بـود که او را «خواننـده مشـهور کارهـای بی ارزش خـود» بخواننـد. در آثـار اوویـد به چیزی برمی خوریم که پیشاهنگ تروبادورها یا خنیاگران دوره گرد قرون وسـطی به شـمار می رود و، مانند آثار ایشان، خطاب به زنان شوهردار است و عشـقبازی گذران را کار عمده زندگی کرده است. اووید به کورینا می آموزد که هنگامی که بر بستر شوهرش غنوده اسـت چگونه بـا ایمـا و اشـاره بـا او، اوویـد، ارتبـاط حاصـل کنـد. کورینـا را به وفاداری ابـدی خود و به اینکه فقط با او زنا می کند اطمینان می دهد: «من عاشق پیشه دمدمی نیسـتم، از آن کسان نیستم که در آن واحد صد زن را دوست می دارند.» عاقبت کام از او می سـتاند و گلبانگ شادی و نصـرت را سـر می دهـد. از اینکه مدتی چنان دراز او را به خود راه نمی داده تشویقش می کنـد، و پنـدش می دهـد که باز هم گاه به گاه او را به خود راه ندهد تا همیشه او را دوست داشـته باشد. با او مجادله می کند، کتکش می زند، پشـیمان می شود، به ناله می افتد، و دیوانه وارتر از پیش دوستش می دارد. همچون رومئو از بامداد تمنا دارد که لمحه ای تـأخیر کنـد، و آرزو دارد که بـادی میمون محور ارابه فلق را بشـکند. کورینـا او را به نوبت می فریبـد و اوویـد از اینکه می بینـد کورینـا اشـعار او را، که در اکرام کورینـا سـروده است، در ازای الطاف خود کافی نمی دانـد به خشم می آیـد. کورینا او را آن قـدر می بوسـد تا عفوش کنـد. اما اوویـد نمی توانـد این فن جدیـد کورینا را در عشق ببخشـد، زیرا بی گمان استادی دیگر این فن را به او آموخته است. در چند صفحه بعد، «در آن واحد عاشق دو دوشیزه است. هر یک زیبا، هر یک در لباس و هنرمنـدی صاحب سـلیقه». از آن بیم دارد که اجرای دو تکلیف در آن واحـد کارش را خواهد ساخت، اما از مرگ در میدان جنگ عشق دلشاد است.

این اشـعار را جوامع روم چهار سال پس از تصویب قوانین اصلاحی یولیانوسی با صبر و تحمل پذیرفتند. خانواده های سناتوری بزرگ از قبیل فابیوسـها، کوروینوسـها، و پومپونیوسـها باز هم اوویـد را در خانه خود می پذیرفتنـد. شاعر که در کامیابی غوطه می خورد کتـابچه ای در تعلیم فریب زنـان پخش کرد به نـام هنر عشق بـازی (۲ ق م). در آن می گویـد: «ونوس مرا به سـمت آموزگـار عشق لطیـف منسـوب کرده است.» معصومـانه خواننـدگان را اخبـار می کنـد که فرضیات او را فقـط بایـد در مورد روسپیان و کنیزان به کار برد، اما آن تصاویری که از راز گوییهای در گوشی، وعده های پنهانی، نامه های عاشقانه، ریشخندها و متلکهـا، شوهران فریب خورده، و خـدمتکاران کـاردان سـاخته است طبقـات متوسـط و بالای روم را در نظر می آورد. از بیم آنکه درسـهای او بیش از حـد کاری باشد، رساله ای دیگر به نام درمان عشق تدوین کرد: «بهترین درمانها کار زیاد است، بعد از آن شـکار، سوم غیبت. همچنین، بامـدادان، پیش از آنکه بـانو آرایش خود را به اتمام رسانـد، بیخبر بر سـر او رفتن نیز مفید است.» بالاـخره، به منظور حفـظ تعـادل هر دو جـانب، رساله ای منظوم به نام داروهای آرایش زنان نوشت که مطالب آن را از مصنفین یونانی

دزدیده بود. این مجلدات کوچک چنان خوب به فروش می رسید که اووید در بدنامی به اوج شهرت رسید. «مادام که در سراسر جهان شهره ام، چه اهمیتی دارد اگر یکی دو قانونباز پشت من بد بگویند.» خبر نداشت که یکی از این قانونبازان شخص آوگوستوس بود، خبر نداشت که امپراطور از اشعار او به عنوان توهینی به قوانین یولیانوسی نفرت داشت؛ هنگامی که رسوایی و افتضاح به بار آید، امپراطور بر سر شاعر بیخبر نخواهد بخشید.

در حدود سال سوم میلادی، اووید برای بار سوم ازدواج کرد. زن جدید او، از یکی از متشخصترین خاندانهای روم بود. شاعر، که در این هنگام چهل و شش ساله بود، در محیط زندگی خانوادگی آرام گرفت و ظاهراً با فابیا، زن خود، متقابلا وفادارانه زندگی می کرد. آنچه قانون نتوانست بر سر او بیاورد طول عمر آورد؛ آتش او را سرد و اشعار او را معزز ساخت. در کتاب زنان قهرمان، بار دیگر داستانهای عاشقانه زنان مشهور - پنلوپه، فایدرا، دیدو، آریادنه، ساپفو، هلنه، و هرون - را باز گفت؛ و شاید آن داستانها را با تفصیلی زیاده از حد باز گفت، زیرا تکرار حتی عشق هم اسباب مزاحمت فراهم می کند. مع الوصف، جمله ای که در آن فایدرا فلسفه اووید را بر زبان می آورد خیرگی بخش است: «یوپیتر چنین مقرر کرده است که تقوا آن است که به ما لذت بخشد.» در حدود سال ۷ میلادی، شاعر بزرگترین اثر خود مسخ را منتشر کرد. در این پانزده «کتاب»، در وزن شش وتدی دلپذیر، تناسخ معروف جماد، حیوان، انسان، و خدایان را باز گفت. از آنجا که در افسانه های یونانی و رومی تقریباً هر چیز تغییر صورت می داد، طرح کار به اووید فرصت می داد که تمامی دنیای اساطیر قدیم را از ابتدای آفرینش جهان تا به مرحله اولوهیت رسانیدن قیصر به رشته نظم درآورد. اینها همان داستانهای قدیمند که یک نسل پیش از ما در هر دانشگاه (اروپا و امریکا) خواندن آنها اسباب زحمت بود و خاطره آنها هنوز هم بر اثر انقلاب زمان ما محو نشده است: ارابه فائتون، پوراموس و تیسبه، پرسئوس و آندرومده، هتک ناموس پروسرپینا، آرتوسا، مدئا، دایدالوس و ایکاروس، باوکیس و فیلمون، اورفئوس و ائورودیکه، آتالانته، ونوس و آدونیس، و بسیاری اسامی و داستانهای دیگر. این کتابها گنجینه ای بود که دهها هزار شعر و تصویر و مجسمه موضوع خود را از آن گرفته اند. اگر کسی هنوز هم مجبور باشد اساطیر قدیم را بخواند، هیچ راهی کم دردسرتر از خواندن این جهان نمای آدمیان و خدایان نیست - اینها داستانهایی است که با طیبتی به شک آمیخته و تمایلی عاشقانه گفته شده و با هنری چنان شکیبا بافته شده است که هیچ وقت گذران صرفی هرگز نمی توانست از عهده آن برآید. جای عجب نیست اگر، در انتهای این کتاب، شاعر از کار خود اطمینان داشته نامیرایی و جاوید بودن خود را اعلام کرده است: «در همه نسلها زنده خواهم بود.»

هنوز از نوشتن این سخنان فارغ نشده بود که خبر آمد که آوگوستوس او را به شهر کوچک و سرد و وحشی تومی (که اکنون نیز به نام کنستانتاست و لطفی ندارد)، در کناره

دریای سیاه، تبعید کرده است. این ضربه ای بود که شاعر، که در این هنگام که به پنجاه و یک سالگی رسیده بود، به هیچ وجه آماده آن نبود. در اواخر کتاب مسخ تجلیلی شیوا از امپراطور کرده بود، زیرا تازه تشخیص داده بود که منبع آرامش و امنیت و تجملی که نسل شاعر از آن بهره مند بود همان دولتمردی آوگوستوس بود. تحت عنوان جشنها، شعر بالنسبه پرهیزکارانه را در تکریم جشنهای مذهبی سال رومی به نیمه رسانده بود. در این منظومه اووید در صدد آن بود که از سالنامه حماسه ای بسازد، چون همان سهولت بیان، لطف الفاظ و جملات، و حتی سرعت و طیبت نقل را، که درباره اساطیر یونانی و عشق رومی به کار برده بود، به کار داستانهای مربوط به آیین قدیم روم و تجلیل از معابد و خدایان آن می زد. امیدوار بود که آن اثر را به عنوان سهمی در اعاده مذهب، به صورت اعتذاریه نسبت به ایمانی که زمانی به آن اهانت کرده بود، به آوگوستوس تقدیم دارد.

امپراطور دلیلی برای فرمان خود نیاورد، و امروز هم کسی نمی تواند با اطمینان در علل آن غور کند. گذشته از این، در همان وقت که یولیا نوه دختری خود را تبعید کرد، دستور داد آثار اووید را از کتابخانه های عمومی بردارند – شاید این خود اشاره ای به علت اصلی تبعید باشد. شاعر ظاهراً در سوء رفتار یولیا سهمی داشته است – خواه به صورت شاهد یا همدست، خواه به صورت عامل اصلی. اووید خود اعلام داشت که به واسطه «یک اشتباه» و اشعارش مجازات شده است و، به طور ضمنی، رساند که بدون رضایت شخصی شاهد برخی صحنه های ناشایست بوده است. چند ماه آخر (۸ میلادی) را به او فرصت دادند تا به کارهای خود سر و صورتی بدهد. فرمان امپراطور به معنی تبعید به نقطه معینی بود و، نسبت به حکم تبعید به مفهوم عام، از این حیث که می توانست اموال خود را نگاه دارد ملایمتر بود ، و از این لحاظ که الزام داشت در یک شهر فقط زندگی کند سخت تر. نسخی را که از مسخ داشت سوزاند، اما برخی از خوانندگان قبلی از آن استنساخ کرده و آنها را نگاه داشتند. غالب دوستانش از او کناره گرفتند. چند تنی دل به دریا زدند و از رعد و برق امپراطور نهراسیدند و تا وقت عزیمت با اووید بودند؛ و زنش، که به دستور او در روم ماند، با مهربانی و صمیمیت از او پشتیبانی می کرد. هنگامی که رامشگر لذات روم از اوستیا۱ خارج می شد و هر چه را که دوست داشت پشت سر می نهاد، رم چندان توجهی به این امر به عمل نیاورد. تقریباً در تمامی ایام آن سفر، دریا متلاطم بود، و شاعر یک بار پنداشت که امواج کشتی را در بر خواهند گرفت. همینکه چشمش به شهر تومی افتاد، افسوس خورد که چرا زنده مانده است، و خود را به دست غم سپرد.

هنگامی که در سفر بود، آن اشعاری را که ما به نام غمها می شناسیم آغاز کرد. چون به

---

(۱) شهر قدیم ایتالیا، بر مصب تیبر. در قرن ۲۴ ق م برای حفاظت رم ساخته شد و بندرگاه آن گردید. -. م.

تومی رسید، به سرودن آن ادامه داد و هر چه می ساخت برای زن، دختر، نادختری، ودوستانش می فرستاد. احتمال می رود که شاعر رومی حساس در بیان وحشت اقامتگاه جدید خود مبالغه کرده باشد: صخره عاری از درختی که هیچ چیز بر آن نمی روید، و با این وصف به واسطه مه دریای سیاه روی آفتاب را نمی بیند؛ سرمایی چنان گزنده که برخی سالها برف زمستان تا انتهای تابستان می ماند؛ دریای سیاه در تمام مدت زمستان غم انگیز یخ می زند و سخت است، و رود دانوب چنان منجمد است که مانع هجوم بربریان خارجی بر نژاد آمیخته ساکن شهر، که نیمی گتای چاقوکش و نیمی یونانیان دورگه بودند، می شود. همینکه شاعر به یاد آسمان روم و دشتهای سولمو می افتاد، دلش می شکست و شعرش، که هنوز از حیث قالب و الفاظ زیبا بود، چنان با احساسی عمیق می آمیخت که هرگز پیش از آن به آن حد نرسیده بود.

غمها و نامه های شاعرانه که به دوستان می فرستاد - از پونتوس یا دریای سیاه - تقریباً واجد تمامی آثار عظیمتر او هستند. اینها همه با لغاتی سهل نوشته شده که خواندن اووید را حتی در مدرسه ها هم دلپذیر کرده بود. صحنه هایی دارد که با درون بینی و نیروی تصور پیش چشم خواننده زنده می شوند، افرادی در آن توصیف شده اند که با نکات روانشناسی حیات یافته اند، جملاتی دارد که از بار تجربه و اندیشه سنگینی می کنند،۱ و لطف بیانی یکدست و عذوبت کلامی خاص دارند. این خصایص در تمامی دوران تبعید با او بود، و با جدیت و لطفی قرین بود که عدم آنها در اشعار قبلی موجب می شود که آنها را شایسته چنان مردی ندانند. کبر و غرور را هرگز به خود راه نداد. همچنانکه روزگاری لطف اشعار خود را با شهوت سطحی از میان برده بود، در این هنگام هم اشعارش را با اشک و تضرع نسبت به امپراطور می انباشت.

غبطه می خورد از اینکه این اشعار می توانستند به رم بروند، ولی خودش نه. «برو، ای کتاب من، و به آنجاها که دوست می دارم و به خاک گرامی زاد بوم من از من سلام برسان.» شاید دوستی قویدل تو را در کف امپراطور پشیمان بنهد. در هر نامه باز هم امید عفو دارد، یا التماس می کند که به جایی معتدلتر فرستاده شود. هر روز به یاد فابیاست و هر شب نام او را بر زبان می آورد. آرزو می کند که موی سپید شده او را پیش از مرگ ببوسد. اما خبری از عفو نیامد. پس از نه سال تبعید، پیرمرد شصت ساله شکسته مرگ را استقبال کرد. استخوانهایش را طبق تقاضایش به ایتالیا بردند و در نزدیکی پایتخت به خاک سپردند.

پیشگویی کرده بود که نامش جاودان خواهد ماند و این پیشگویی را گذشت زمان محقق

---

(۱) نظیر این جمله: video meliora proboque, deteriora sequor - «چیز بهتر را می بینم و می پسندم ، دنبال بدتر می روم» یا: est deus in nobis agitante calescimus illo - «خدایی در ما هست و از کار اوست که ما حرارت زندگی داریم.»

کرد. نفوذ او در قرون وسطی با نفوذ ویرژیل رقابت می کرد. مسخ و زنان قهرمان او منابع سرشار داستانهای پهلوانی و عشق آن دوران شدند. بوکاتچو و تاسو، چاسر و سپنسر بی دغدغه خاطر از او اقتباس می کردند؛ و نقاشان دوره رنسانس در اشعار شهوی او گنجینه ای غصبی از موضوعات مختلف در اختیار داشتند. اووید نویسنده بزرگ آثار قهرمانی و عشق عصر قدیم بود.

با مرگ اووید، یکی از دورانهای بزرگ شکفتگی در تاریخ ادب خاتمه پذیرفت. عصر آوگوستوس، نظیر عصر پریکلس در یونان یا الیزابت در انگلستان، عصر عالی ادبی نبود؛ حتی در حد اعلای خود ، در نثر آن عصر تصنعی مطنطن و در شعر آن کمالی صوری موجود است که کمتر از دل برآمده تا بر دل بنشیند. در این عصر از اشیل (آیسخولوس) یا اوریپید یا سقراط یا حتی لوکرتیوس یا سیسرون خبری نیست. حمایت امپراطور ادبیات روم را هم الهام بخشید و تقویت کرد و هم مختنق و محدود ساخت. عصری که اشرافی باشد - مانند عصر آوگوستوس در روم، یا عصر لویی چهاردهم در فرانسه، یا قرن هجدهم در انگلستان - میانه روی و حسن ذوق را اعتلا می بخشد و در ادبیات تمایلی نسبت به سبک کلاسیک به وجود می آورد که در آن منطق و قالب بر احساس و واقعیت زندگی چیره می شوند. چنین ادبیاتی از ادبیات زاییده افکار یا ادبیات دورانهایی که بسیار خلاق هستند ظاهر کاملتر و نیروی کمتری دارد و پخته تر و کم نفوذتر از آن است. اما، در حد آثار دوران کلاسیک، این عصر در خور صفتی است که بدان داده شده است: عصر طلایی. هرگز تا آن هنگام داوری هوشیارانه در هنری چنان کامل راه بروز نیافته بود؛ حتی هرزگی دیوانه وار اووید در قالب سرد کلاسیک ریخته شد. زبان لاتینی به عنوان وسیله و آلت بیان شاعرانه در اووید و ویرژیل و هوراس به اوج خود رسید. از آن پس، آن زبان دیگر باره تا آن حد غنی و خوش آواز، چنان لطیف و منجز، و آن قدر انعطاف پذیر و خوشاهنگ نشد.

فصل سیزدهم :جنبه دیگر حکومت سلطنتی – ۱۴ – ۹۶ میلادی۱

I – تیبریوس

آنگاه که مردان بزرگ به احساس تمایل یابند، جهانیان بدیشان علاقمندتر می شوند؛ اما وقتی احساسات سیاست را در دست بگیرد، امپراطوریها متزلزل می گردند. آوگوستوس خردمندانه تیبریوس را برگزیده بود، اما این کار بیش از حد دیر شده بود. هنگامی که تیبریوس با سرداری صبورانه خود دولت و کشور را از گرفتاریهای آن نجات می بخشید، امپراطور تقریباً دوستار او شده بود. یکی از نامه های امپراطور خطاب به تیبریوس چنین پایان می یافت: «بدرود، ای مقبولترین مردان ... ای دلدارترین مردان، و ای خبیرترین فرماندهان.» سپس شور نزدیکی و خویشاوندی آوگوستوس را کور کرد، همچنانکه بعدها همین اثر را در مارکوس آورلیوس بخشید، تیبریوس را به کناری زد تا نوادگان خوبروی خود را پیش برد. تیبریوس را وادار کرد ازدواجی میمون را بر هم زند تا بتواند شوهر فریبخورده یولیا شود. از انزجار تیبریوس منزجر شد، و او را واگذاشت تا در رودس با مطالعه فلسفه پیر شود. وقتی که عاقبت تیبریوس به امپراطوری رسید، پنجاه و پنجساله بود. مردی بود سرخورده و بدخواه بشریت که قدرت نیکبختی نمی یافت.

برای آشنایی واقعی با تیبریوس باید به خاطر آوریم که او از سلسله کلاودیوسها بود - آن شاخه کلاودیوسی سلسله یولیو - کلاودیوسی که به نرون خاتمه یافت از همین تیبریوس آغاز شده بود. هم از راه پدر و هم از راه مادر والاترین خونها و سخیفترین سوابق ذهنی و نیرومندترین اراده ایتالیایی را به ارث برده بود. مردی بلند، نیرومند، و خوش سیما بود؛ اما بثورات چهره اش خجالت طبیعی، رفتار ناخوشایند، کمرویی غمالود، و عشق او را به انزوا

---

(۱) از این پس تواریخ عموماً مربوط به بعد از میلاد مسیح است، مگر در مواردی که خلاف آن ذکر شده باشد.

تشدید کرده بود. آن سر زیبای مجسمه تیبریوس که در موزه بستن موجود است او را به صورتی کاهنی جوان با پیشانی گشاده و چشمان درست عمیق و ظاهری فکور نشان می دهد. در جوانی چنان جدی بود که بذله گوها او را «پیرمرد» می خواندند. تمام تعلیماتی را که روم، یونان، محیط، و مسئولیت می توانستند عرضه کنند فرا گرفت. ادبیات و زبان یونانی و رومی را بخوبی آموخت: غزل می سرود، به نجوم می پرداخت، و «از خدایان غافل می ماند.» با اینکه برادرش دروسوس را مردم بیش از او می خواستند، او را دوست می داشت. برای ویپسانیا شوهر خوبی بود، و نسبت به دوستانش چنان گشاده دست بود که می توانستند بی دغدغه خاطر به او هدایایی تقدیم دارند و امیدوار باشند که چهار برابر آن هدایا به ایشان انعام خواهد داد. وی، که خشکترین و در ضمن تواناترین سرکردگان زمان خود بود، از آنجا که از جزئیات مربوط به رفاه سربازان مراقبت می کرد، طرف احترام و مورد علاقه آنان بود، و در جنگها بیشتر با رعایت نکات سوق الجیشی پیروز می شد تا با خونریزی.

همان محسنات اخلاقی او را تباه کرد. داستانهایی را که درباره «شیوه پیشینیان» می گفتند باور کرده بود و دلش می خواست آن خصایص سخت روم قدیم را در بابل۱ جدید باز ببیند. اصلاحات اخلاقی آوگوستوس را تأیید می کرد و نیت خود را فاش کرد که می خواهد آنها را اجرا کند. آش در هم جوش نژادها را که در دیگ روم می جوشید خوش نداشت؛ به آنان نان می داد، اما پول سیرک رفتن نمی داد، و با عدم حضور در نمایشهای ورزشی که توانگران عرضه می کردند روم را از خود رنجاند. یقین کرده بود که روم را فقط با یک آریستوکراسی که از حیث رفتار پرهیزکارانه و از لحاظ سلیقه مصفا باشد می توان از انحطاط و پستیی که گریبانگیر آن شده بود نجات بخشید. اما آریستوکراسی هم مانند مردم تحمل «گردن شق»، قیافه گرفته، سکوتهای طویل، گفتار آرام تیبریوس، آگاهی مشهود او از برتری خود، و از همه بدتر تحمل نگاهبانی شدید او را از بیت المال نداشت. تیبریوس در عصری که همه پیرو لذت طلبی بودند اشتباهاً پرهیزگار به دنیا آمده بود، و بیش از آن شرافتمند و انعطاف پذیر بود که بتواند آن هنر را که بعدها سنکا از خود نشان داد بیاموزد، یک اصل را با زبانی شیرین به مردم وعظ کند، واصل دیگر را با تداومی بزرگوارانه به کار بندد.

تیبریوس چهار هفته پس از مرگ آوگوستوس در سنا حضور به هم رساند و تقاضا کرد که سنا جمهوری را باز گرداند. به سنا گفت که خود او شایسته حکومت بر چنان دولت وسیعی نیست، آن هم «در شهری که تا آن حد مردان صاحب کمال دارد ... و چند اداره مربوط به کارهای عامه را بهتر می توان به ائتلافی از بهترین و تواناترین شهرنشینان سپرد.» سنا، که جرئت نداشت سخنان تیبریوس را باور کند، آن قدر با تیبریوس تعارف و مجامله کرد تا عاقبت

---

(۱) غرض این خصیصه روم است که در آن مردمان مختلف گردآمده، به السنه مختلف سخن می گفتند. - م.

تیبریوس اختیارات را «همچون بردگی نکبت آمیز و پرزحمت» پذیرفت، آن هم به این امید که روزی سنا به او اجازه دهد تا متقاعد شود و زندگی آزاد و شخصی خود را دنبال کند. هر دو طرف نمایش را خوب بازی کردند. تیبریوس خواستار امپراطوری بود، ورنه به هر طریق که بود راهی برای گریز از آن می یافت. سنا از تیبریوس وحشت و نفرت داشت، اما از برقرار کردن مجدد جمهوری که مانند جمهوری سابق بر اساس مجالسی استوار باشد که فقط به طور فرضی و نه عملی بر امور استیلا دارند پا پس می کشید. سنا خواستار دموکراسی کمتر بود نه بیشتر. و چون تیبریوس (۱۴ میلادی) سنا را راضی کرد که اختیار انتخاب مأمورین دولتی را از «انجمن سدانه» به خود منتقل کند، سنا خرسند شد. شارمندان تا مدتی شاکی بودند و از قطع وجوهی که بابت رأی دادن می گرفتند ماتم داشتند. تنها قدرت سیاسی که اکنون برای مردم عادی مانده بود حق انتخاب امپراطور از طریق قتل امپراطور قبلی بود. پس از تیبریوس، دموکراسی از مجالس به ارتش رسید و رأی آن به زور شمشیر گرفته می شد.

ظاهراً از صمیم دل از حکومت سلطنتی کراهت داشت و خود را رئیس هیئت مدیره و بازوی سنا می دانست. از تمامی القابی که بوی شهریاری می داد استنکاف می کرد، به همان لقب «نخستین مرد سنا» قناعت ورزید، تمامی مساعیی را که برای به مرحله الوهیت رسانیدن او یا نیاز گزاردن به «روح» او مبذول می گردید متوقف ساخت، و بیزاری خود را نسبت به چاپلوسی آشکار کرد. هنگامی که سنا خواست نام او را بر یک ماه بگذارد، همچنانکه با قیصر و آوگوستوس کرده بود، آن تعارف را با طیبتی بیروح رد کرد که «اگر سیزده قیصر می داشتید چه می کردید؟»[۱] پیشنهاد تجدیدنظر در صورت سناتورها را رد کرد. هیچ چیز نمی توانست از تواضع او نسبت به این «مجلس شاهان» باستانی فزونی گیرد. در جلسات آن شرکت می کرد، «حتی جزئیترین مسائل را» به آن ارجاع می نمود، مثل یک عضو عادی در آن می نشست و سخن می گفت. غالباً در اقلیت بود، و چون احکامی بکلی مغایر نظر صریح او به تصویب می رسید، هیچ گونه اعتراضی نمی کرد. سوئتونیوس درباره تیبریوس می نویسد: «در برابر دشنام و بدگویی و ریشخندها که نسبت به خود او و کسانش می گفتند خوددار و شکیبا بود. می گفت در کشور آزاد باید آزادی بیان و فکر موجود باشد. ... » تاسیت مورخ، که نظرش سخت مخالف تیبریوس بود، اعتراف می کند که:

انتصابات او با فکر و تدبیر به عمل می آمد. کنسولها و بازپرسها از افتخارات قدیم سمت خود بهره مند بودند. مأموران زیردست وظایف خود را بدون ممیزی امپراطور انجام می دادند. قوانین (اگر آنها را که به وسیله مقامات عالی نقض می شد استثنا کنیم) در مجرای صحیح خود جریان داشت. ... درآمدها توسط افرادی که به پاکدامنی معروف

---

(۱) سنا می بایست معنی ظاهری کلام او را می پذیرفت و سال را به سیزده ماه بیست و هشت روزه تقسیم، و یک روز (و در سالهای کبیسه دو روز) را تعطیل بین دو سال تعیین می کرد.

بودند به مصرف می رسید. ... در شهرستانها بار مالیات یا خراج جدیدی تحمیل نمی شد. و عوارضی که از قدیم معمول بود بدون ظلم و اجحاف جمع آوری می گردید. ... میان بردگانش نظم برقرار بود. ... در تمامی موارد اختلاف بین امپراطور و افراد، دیوان دادگستری مفتوح بود و قانون حکم می کرد.

ماه عسل حکومت تیبریوس ۹ سال دوام داشت و در طی آن رم، ایتالیا، و ایالات از بهترین حکومتهای تاریخشان بهره مند بودند. بدون مالیاتهای اضافی، و با وجود کمکهای مالی بسیار به خانواده ها و شهرهای آسیب دیده و ترمیم دقیق تمامی املاک ملی و فقد جنگهای غنیمت آور و عدم قبول ماترک افرادی که، با وجود داشتن زن و فرزند یا خویشان نزدیک، وصیت می کردند که اموالشان، پس از مرگ به امپراطور تقدیم شود، تیبریوس - که هنگام جانشینی آوگوستوس ۱۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰ سسترس در خزانه یافته بود - هنگام مرگ ۲٬۷۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰ در آن به جا گذارد. کوشش کرد تا، نه با قانون، که با سرمشق شدن برای مردم، از اسراف جلوگیری کند. درباره تمامی شئون امور داخلی و خارجی زحمت کشید. برای فرماندارن ایالات، که شایق بودند درآمد بیشتری جمع آوری کنند، نوشت که «حق شبان خوب آن است که پشم گوسفندان خود را بچیند، نه اینکه پوست آنها را بکند.» با اینکه در فن جنگ مهارت داشت، وقتی امپراطور شد، خود را از افتخارات میدان جنگ محروم ساخت و، پس از سال سوم حکومت طولانی خویش، امپراطوری را در صلح و آرامش نگاه داشت.

همین سیاست صلح دوستانه بود که مانع پیشرفت حکومت شد. گرمانیکوس برادرزاده خوشرو و محبوب القلوب او، که پس از مرگ پدرش در وسوس پسر خوانده او بود، در گرمانیا به چند پیروزی نایل آمده بود و می خواست تمامی آن منطقه را تصرف کند. تیبریوس خلاف آن رأی زد، و این کار نفرت مردم استعمارگر را برانگیخت. از آنجا که گرمانیکوس نواده مارکوس آنتونیوس بود، آنان که هنوز خواب اعاده جمهوری را می دیدند او را مظهر کار خود گرفتند. وقتی که تیبریوس گرمانیکوس را به شرق منتقل کرد، نیمی از مردم روم فرمانده جوان را مظلوم حسادت امپراطور خواندند؛ و چون گرمانیکوس ناگهان بیمار شد و مرد (سال ۱۹)، تقریباً تمامی مردم روم بدگمان شدند که تیبریوس دستور داده است او را مسموم سازند. کنایوس پیسو، که توسط تیبریوس در آسیای صغیر منصوب شده بود، متهم به آن جنایت، و توسط سنا محاکمه شد و، چون پیش بینی می کرد که محکوم خواهد شد، خود را کشت تا اموالش را به سود کسانش نجات دهد. هیچ اطلاع مسلمی بر ملا نشد که دلیل بیگناهی یا گناهکاری تیبریوس باشد. فقط این قدر خبر داریم که از سنا خواست منصفانه پیسو را محاکمه کند، و نیز آنتونیا، مادر گرمانیکوس، تا پایان عمر وفادارترین دوست تیبریوس ماند.

شرکت هیجان آمیز عامه در این دعوای مشهور، آن قصه های ناشایست که درباره امپراطور جریان یافته بود، و آن آشوب که در این هنگام به دست آگریپینا زن بیوه گرمانیکوس

بر ضد تیبریوس برپا شد تیبریوس را وادار کرد که از آن «قانون یولیانوسی خیانت به دولت»۱ یا قانون مجازات خیانت یا قانون ضد خیانت – که قیصر به منظور تعریف کردن جرایم ضد دولتی به تصویب رسانده بود – استفاده کند. از آنجا که دولت روم فاقد مدعی العموم یا دادستان کل بود و (قبل از آوگوستوس) پلیس هم نداشت، هر شارمندی مختار بود، و از او تقاضا شده بود، که بر ضد هر کس که به عقیده او قانون را نقض کرده بود در محاکم اعلام جرم کند. در صورتی که متهم محکوم می شد، یک چهارم اموال او را به خبردهنده یا سخن چین جایزه می دادند و باقی اموال او را حکومت مصادره می کرد. آوگوستوس این روش خطرناک را برای اجرای قوانین ازدواج خود به کار برده بود. در این هنگام که توطئه ها بر ضد تیبریوس رو به افزایش نهاده بود، از هر گوشه خبر دهنده ای برمی خاست تا از رسوا ساختن توطئه چینان استفاده برد؛ و پشتیبانان امپراطور در سنا آماده بودند تا این گونه اتهامات را بشدت تعقیب کنند. امپراطور در صدد برآمد که از این کارها جلوگیری کند. قانون را به طور محدود چنین تعبیر کرد که فقط شامل اشخاصی می شد که نسبت به نام یا مجسمه های آوگوستوس دشنام می گفتند. بر طبق گفته تاسیت، «افرادی که در برابر خود او علم می شدند بایست بدون مجازات رها می شدند.» تیبریوس سنا را مطمئن ساخت که مادرش لیویا نیز مایل بود نسبت به کسانی که نام نیک او را طرف کنایه و حمله قرار می دادند همین رفتار ملایمت آمیز معمول گردد.

و اما خود لیویا در این هنگام مسئله عمده ای برای دولت به وجود آورده بود. خودداری تیبریوس از تجدید فراش او را در برابر زن قوی الاراده ای که به اعمال قدرت نسبت به پسرش عادت کرده بود بی پناه گذاشت. لیویا می دید با تمهیداتی که چیده بود راه تیبریوس به سوی سلطنت هموار شده است، و به پسرش فهماند که حکومت را فقط به عنوان نماینده مادر در دست دارد. در ایام نخستین حکومت تیبریوس، و با آنکه چیزی به شصت سالگی او نمانده بود، نامه های رسمی او را خود و مادرش هر دو امضا می کردند. دیون کاسیوس می گوید: «اما چون از حکومت کردن به طور مساوی با پسرش ارضا نمی شد، خواست برتری خود را نسبت به او محرز کند. ... و بر عهده گرفت که همه چیز را مانند فرمانروای مطلق اداره کند.

تیبریوس این وضع را مدتها از سر صبر تحمل کرد. اما از آنجا که لیویا تا پانزده سال پس از مرگ آوگوستوس زنده ماند، تیبریوس عاقبت کاخی جداگانه برای خود ساخت و آن کاخ را که آوگوستوس ساخته بود بلامنازع در اختیار مادرش نهاد. شایع بود که تیبریوس نسبت به مادرش ظلم می کند و زنش را در تبعید از گرسنگی کشته است. در طی این مدت آگریپینا

---

(۱) همان «لزماژسته» است: توهین به شئون رئیس مملکت یا دولت. در زمان امپراطوری روم «لزماژسته» جرمی نسبت به شخص امپراطور بود؛ ولی عملاً هر عمل یا گفته ای که موهن به کشور یا برای آن خطرناک بود «لزماژسته» به حساب می آمد، و مرتکب آن مورد تعقیب قرار می گرفت. – م.

پسر خود نرون را پیش می رانـد تا پس از مرگ یا در صورت امکان در همان موقع جانشـین تیبریوس گردد. تیبریوس این امر را هم با صبر و بردباری تحمل می کرد، و آگریپینا را صرفاً با نقل قولی یونانی سرکوفت می زد که «دخترجان، گمان می بری که چون امپراطریس نشده ای ستمی بر تو رفته است؟»۱ اما تحمل هیچ چیز برای تیبریوس از این سخت تر نبود که فهمید تنها پسرش، دروسوس که از زن اول داشت، پسری بدکار، ظالم، بی ادب، و فاسق بود.

آن خویشتنداری که تیبریوس در تحمل این شداید نشان می داد اعصاب او را متزلزل ساخته بود. بیش از پیش در خود فرو می رفت، و قیافه ای چنان غمزده و زبانی چنان تند در گفتار به هم می زد که، جز چند تن دوستان امیدوار، همه از گرد او پراکندند. تنها یک تن بود که بظاهر در صمیمیتش نسبت به تیبریوس خدشه ای وارد نمی آمد - و این شخص لوکیوس آیلیوس سیانوس نام داشت. سیانوس، به عنوان فرمانده پاسداران امپراطور، مدعی بود که حفظ جان شهریار وظیفه اوست. بزودی کسی اجازه حضور نزد امپراطور را جز از طریق و تحت مراقبت این وزیر افسونگر نمی یافت. تیبریوس اندک بیشتر کارهای حکومت را به او می سپرد. سیانوس به تیبریوس قبولاند که سلامت شاهانه مستلزم هر چه نزدیکتر بودن گارد امپراطور است. آوگوستوس شش لشکر از نه لشکر آن گارد را در خاج شهر پادگان کرده بود. در این هنگام تیبریوس اجازه داد که هر نه لشکر مقر خود را در نزدیکی دروازه ویمینالیس، که فقط چند کیلومتر از پالاـتینوس و کاپیتول فاصله داشت، برافرازند. در آنجا، این گارد در ابتدا محافظ و سپس سرور امپراطوران شد. سیانوس، که بدین نحو تحت حمایت گارد قرار گرفته بود، اختیارات خود را با دلداری و مالدوستی روزافزونی اعمال می کرد. نخست افراد را برای مشاغل مختلف توصیه می کرد، بعد با فروختن مقام به دهنده بالاترین پیشنهادها به مال خود می افزود، و بالاخره هوس شهریاری به سر او زد. اگر سنا را سناتورهای واقعاً رومی تشکیل داده بودند، هر چه زودتر او را از کار می انداختند. اما سنا، با چند استثنا، بدل به باشگاه اپیکوریان شده بود و بیش از آن لاابالی بود که بتواند حتی آن اختیاری را که تیبریوس اصرار داشت سنا باید حفظ کند با شایستگی به کار برد. به جای آنکه سیانوس را از کار منفصل سازد، شهر رم را با مجسمه هایی که به رأی سنا به افتخار او ساخته می شد آکند، و به پیشنهاد او پیروان آگریپینا را یکی پس از دیگری از شهر تبعید کرد. هنگامی که دروسوس پسر تیبریوس مرد، مردم روم به نجوا می گفتند که سیانوس او را مسموم کرده است.

---

(۱) چنانکه می دانیم، یولیا آگریپینا را از آگریپا داشت و چون بعداً زن تیبریوس شد، آگریپینا نادختری تیبریوس گردید و چون تیبریوس گرمانیکوس را به پسر خواندگی پذیرفت، آگریپینا که زن گرمانیکوس بود عروس او به شمار می رفت. نرون، پسر آگریپینا، دایی نرون امپراطور بود که مادرش آگریپینای دوم دختر آگریپینای اول است.

تیبریوس که دستخوش یأس و تلخکامی شده بود، در این هنگام که مردی شصت و هفت ساله و مالیخولیایی و تنها بود، پایتخت پرآشوب را پشت سر نهاد و به خلوت دور از دسترس کاپری رفت. اما شایعات بدون مانع او را دنبال کرد. مردم می گفتند که تیبریوس می خواهد اندام نزار و چهره خنازیری خود را پنهان کند و در شرب و گناه غیر طبیعی۱ افراط ورزد. تیبریوس زیاد مشروب می خورد، اما دایم الخمر نبود. داستان گناهان او نیز محتملا ساختگی بوده است. باز هم تاسیت می گوید که غالب همراهان او در کاپری «یونانیانی بودند که فقط در ادبیات ممتاز بودند.» باز هم با دقت امور امپراطوری را نظم و نسق می داد، جز آنکه نظریات و تمایلات خود را به وسیله سیانوس به مأموران و سنا ابلاغ می کرد. از آنجا که سنا به طور روزافزونی از او یا سیانوس یا گارد مزاحم وی وحشت داشت، تمایلات امپراطور را به صورت فرمان می پذیرفت؛ و حکومت امپراطوری، بدون آنکه سازمان آن تغییر کند، و بدون آنکه تیبریوس عدم صمیمیتی نسبت به آن ابراز نماید، تحت قیادت مردی که می خواست جمهوری را اعاده دهد، تبدیل به سلطنت مطلق شد.

سیانوس از موقع خود استفاده کرد و باز هم عده ای از دشمنان خود را به اتهام نقض «قانون خیانت به دولت» به تبعید فرستاد، و امپراطور فرسوده دیگر مداخله هم نمی کرد. اگر به قول سوئتونیوس بتوان اعتماد کرد، در این هنگام تیبریوس غالباً مرتکب ظلم می شد؛ و تاسیت ، که قولش قابل اعتماد نیست، می گوید تیبریوس، به دلیل اینکه جاسوسان به گوش خود شنیده بودند که پوپایوس سابینوس توطئه ای بر ضد دولت می چیند، تقاضای اعدام او را کرد و آن تقاضا برآورده شد. یک سال بعد (سال ۲۷) لیویا افسرده و تنها در خانه شوهر سابق خود مرد. تیبریوس، که از زمان مسافرت از روم او را جز یک بار ندیده بود، در تشییع جنازه او شرکت نکرد. سیانوس، که از محدودیت «مادر میهن» خلاصی یافته بود، در این هنگام به تیبریوس قبولاند که آگریپینا و پسرش نرون در توطئه سابینوس دست داشته اند. مادر به پانداتریا تبعید شد و پسر به جزیره پونتیا که اندکی بعد خود را در آنجا کشت.

سیانوس، که هر چه می خواست به دست آورده بود، در این هنگام به فکر تخت سلطنت افتاد. او، آزرده از نامه ای که تیبریوس به سنا نوشته و در آن گایوس پسر آگریپینا را به جانشینی امپراطوری توصیه کرده بود، توطئه کرد تا امپراطور را به قتل برساند (سال ۳۱). تیبریوس به توسط آنتونیا، مادر گرمانیکوس، که برای رساندن خبر به او جان خود را به خطر افکنده بود، از این توطئه نجات یافت. امپراطور پیر که هنوز از اخذ تصمیم عاجز نشده بود در نهان فرمانده گارد را عوض کرد، واداشت سیانوس را توقیف کردند، و او را نزد سنا متهم ساخت. هرگز سنا تا به آن هنگام در برآوردن امیال امپراطور تا آن حد احساس

---

(۱) منظور اجرای تمایلات جنسی در مورد همجنس است. - م.

مسرت نکرده بود. سنا سیانوس را معجلا محکوم کرد و دستور داد همان شبانه خفه اش کردند. بلافاصله دوره وحشت آغاز شد. دو رشته این حکومت یکی در دست سناتورهایی بود که منافع خود، خویشاوندان، یا دوستانشان به دست سیانوس آسیب دیده بود؛ و یکی در دست تیبریوس بود که ترس و خشم از فراز تراکم سرخوردگیهایش او را در بحر غضب انتقام فرو افکنده بود. تمامی کارگزاران یا حامیان مهم سیانوس کشته شدند. حتی دختر جوان او را محکوم کردند، و از آنجا که قانون اعدام باکره را نهی کرده بود، نخست مهر بکارت را از او برداشتند و سپس خفه اش کردند. آپیکاتا، زن مطلقه سیانوس، خود را کشت، اما پیش از خودکشی نامه ای به امپراطور نوشت و در آن به او اطمینان داد که لیویلا ، دختر آنتونیا، در مسموم کردن شوهرش دروسوس، پسر امپراطور، با سیانوس همدست بوده است. تیبریوس فرمان محاکمه لیویلا را صادر کرد، اما لیویلا آن قدر غذا نخورد تا مرد. دو سال بعد (سال ۳۳) آگریپینا خود را در تبعید کشت، و یکی دیگر از پسرانش که زندانی شده بود با گرسنگی انتحار کرد.

تیبریوس شش سال بعد از سقوط سیانوس به زندگی خود ادامه داد. محتملا در آن مدت ذهن او مغشوش بود. تنها با صحت این فرض است که می توان ظلمهای باورنکردنی را که به او نسبت می دهند توضیح داد. می گویند در این هنگام به جای آنکه تعقیب به موجب «لزماژسته» را متوقف سازد، از آن پشتیبانی می کرد. در مدت حکومت او رویهمرفته شصت و سه نفر را به این اتهام متهم ساختند. از سنا تقاضا کرد برای «مرد پیر و تنها» وسیله محافظت مقرر دارد. در سال ۳۷، پس از نه سال حبس اختیاری، از کاپری خارج شد و به چند شهر در کامپانیا رفت. هنگامی که در ویلای لوکولوس در میسنوم اقامت کرده بود، دچار غشی شد و ظاهراً مرده به نظر می رسید. درباریان در دم گرد گایوس، که بزودی امپراطور می شد، حلقه زدند و بعد، از خبر آنکه تیبریوس بهبودی پذیرفت، یکه خوردند. یک تن از دوستان تمام کسانی که از این امر نگران بودند تیبریوس را با بالش خفه کرد و به گرفتاری خاتمه داد (سال ۳۷).

مومسن می گوید تیبریوس «تواناترین فرمانروایی بود که امپراطوری به خود دیده بود.» در مدت عمر تقریباً تمامی انواع بدبختیها نصیب او شد، و پس از مرگ هم گرفتار قلم تاسیت گردید.

II – گایوس

مردم روم درگذشت امپراطور پیر را با نعره های «تیبریوس را به تیبر بیندازید» بدرقه کردند، و تصویب جانشینی قیصر گایوس پسر گرمانیکوس را توسط سنا تهنیت گفتند. گایوس، که هنگام لشکرکشیهای گرمانیکوس به شمال از آگریپینا به دنیا آمده بود، در میان سربازان تربیت شد، لباس ایشان را تقلید کرد، و از سر عطوفت به کالیگولا یا چکمه کوچک ملقب

گردیده بود. (این کلمه مصغر کالیگا یا نیم چکمه است که در ارتش معمول بود.) کالیگولا ـ اعلام کرد که از اصول آوگوستوس در سیاست پیروی و در همه کار با احترام تمام با سنا همکاری خواهد کرد. ۹۰٬۰۰۰٬۰۰۰ سسترس را که تیبریوس و لیویا برای شهرنشینان وصیت کرده بودند میان ایشان توزیع کرد و برای هر یک از ۲۰۰٬۰۰۰ نفر گیرندگان غله دولتی ۳۰۰ سسترس از خود افزود. اختیار انتخاب قضات را به کمیتیا اعاده کرد، وعده مالیات خفیف و ورزشها و تفریحات پرپیمانه داد، قربانیان تبعیدی تیبریوس را باز خواند، و خاکستر مادر خود را پرهیزکارانه به رم آورد. از همه لحاظ نقطه مقابل سلف خود می نمود – مسرف، بشاش، و حلیم بود. در مدت سه ماهه اول حکومت، مردم به شکرانه داشتن امپراطوری چنان دلربا و خیر ۱۶۰٬۰۰۰ قربانی به خدایان تقدیم کردند.

اما مردم دودمان او را از یاد برده بودند. مادر بزرگ پدری او دختر آنتونیوس بود و مادر بزرگ مادریش دختر آوگوستوس؛ در خون او جنگ میان آنتونیوس و اوکتاویانوس از نو درگیر شده و آنتونیوس فاتح از کار درآمده بود. کالیگولا از مهارت در دوئل، فنون گلادیاتوری، و ارابه رانی به خود می بالید. اما «دچار مرض صرع» بود و گاه «به زحمت می توانست راه برود یا فکرش را جمع کند.» چون صدای تندر به گوش می رسید، زیر تخت پنهان می شد و از دیدن شعله های اتنا۱ با وحشت می گریخت. شبها نمی توانست آسوده بخوابد، و در میان کاخ عظیم خود سرگردان می شد و آرزوی دمیدن صبح را داشت. بلندقد و تنومند و پرمو بود، اما سری طاس داشت؛ چشمان و شقیقه های فرونشسته اش قیافه ای وحشت انگیز به او داده بود، و این خود او را مسرور می ساخت. «برابر آینه انواع قیافه های وحشت انگیز را به خود می گرفت.» خوب درس خوانده و ناطقی بلیغ بود و طبعی سخت طیبت آمیز و شوخی دوست داشت که هیچ حد و قانونی نمی شناخت. از آنجا که خاطرخواه نمایش بود، به بسیاری از نمایش دهندگان کمک مالی می داد و خود در خلوت بازی می کرد و می رقصید؛ و چون میل داشت عده ای او را تماشا کنند، رهبران سنا را چنانکه گویی کنفرانسی حیاتی در پیش است احضار می کرد و سپس گامهای تازه رقص خود را به ایشان نشان می داد.

زندگی آرام و کار واجد مسئولیت قاعدتاً او را ثابت قدم می ساخت، اما زهر قدرت او را دیوانه ساخته بود. عقل نیز مانند حکومت محتاج رسیدگی و حفظ تعادل است، هیچ موجود فانی نمی تواند هم قادر مطلق باشد و هم عاقل. وقتی آنتونیا، مادر بزرگش، قدری او را اندرز داد، کالیگولا ـ با بیان این جمله او را به جای خود نشاند که «یادت باشد، من حق دارم هر کار بخواهم با هر کس که باشد بکنم.» در میانه ضیافتی، میهمانان خود را یادآور شد که می تواند تمامشان را بدهد همانجا که لمیده اند بکشند. وقتی زن یا معشوقه اش را در آغوش

---

(۱) قله آتشفشان وزوویوس. – م.

می گرفت، با طیب خاطر می گفت: «این سر زیبا با یک اشاره من به کناری می افتد.»

این بود که امپراطور جوان، که آن قدر نسبت به سنا احترام می گذاشت، خیلی زود شروع به فرمان دادن به سنا کرد و خواستار انقیاد شرقی از آن شد. سناتورها را می گذاشت که به منظور احترام پای او را ببوسند، و سناتورها از این افتخار که نصیبشان شده بود او را سپاس می گذاردند. مصر و راه و رسم آن را تمجید می کرد، بسیاری از آن راه و رسمها را به روم ارمغان آورد. و آرزو داشت که مانند فرعون، به عنوان خدا، مورد پرستش قرار گیرد. پرستش ایزیسیس را یکی از کیشهای رسمی دولت روم ساخت. از یاد نبرده بود که پدر بزرگش نقشه کشیده بود که ناحیه مدیترانه را تحت حکومت سلنطتی شرقی متحد سازد. کالیگولا نیز در این اندیشه بود که اسکندریه را پایتخت خود سازد، اما هوشیاری مردم آن شهر مانع اطمینان او شد. سوئتونیوس درباره او می گوید که «عادتاً با تمامی خواهرانش زنا می کرد»، و این کار به نظر او یکی از عادات عالی مصریان بود. چون بیمار شد، خواهرش دروسیلا را وارث اریکه روم ساخت. هنگامی که دروسیلا شوهر کرد، وادارش کرد طلاق بگک...j...و «با او همچون زن قانونی خود رفتار می کرد.» برای ....Əزنان مطلوب خود طلاقنامه به نام شوهرشان می فرستاد و ایشان را به آغوش خود دعوت می کرد. کمتر زنی در میان بزرگان یافت می شد که کالیگولا به او نزدیک نشده باشد. در میان اینهمه عشقبازیهای نامشروع و برخی شاهدبازیه..فرصتی یافت تا چهار بار هم ازدواج کند. در شب عروسی لیویا اورستیلا با گایوس پیسو، کالیگولا- حضور یافت و عروس را همراه خود به خانه برد، او را به زنی گرفت، و ....روز بعد طلاق گفت. چون شنید لولیا پاولینا بسیار زیباست، دنبالش فرستاد، طلاقش را از شوهرش گرفت، عقدش کرد، طلاقش گفت، و او را از رابطه داشتن بعدی با هر مردی نهی کرد. هنگامی که زن چهارمش کایسونیا را گرفت، او از شوهرش حامله بود. این زن نه جوان بود و نه زیبا، اما کالیگولا او را وفادارانه دوست می داشت.

در عیش و عشرت شاهانه، امور دولت جنبه فرعی داشت، و معمولا- ممکن بود آن را به صاحبان اذهان کم مایه واگذارد. کالیگولا- با قدرت خاصی در فهرست طبقه بازرگانان تجدید نظر کرد و بهترین اعضای آن را به مقام سناتوری ارتقا داد. اسراف او گنجینه های آکنده ای را که تیبریوس به جا گذارده بود زود تهی ساخت. در آب حمام نمی کرد، خود را در عطر می شست. در یک مجلس ضیافت ۱۰٬۰۰۰٬۰۰۰ سسترس خرج کرد. کشتی های بزرگ تفریحی می ساخت که چندین ستون، تالار ضیافت، حمام، باغ، و درخت میوه داشت و دنباله اش جواهر نشان بود. مهندسان خود را واداشت فاصله ساحل با تفریحگاه بایای را با پلی بگیرند که بر کشتیها استوار باشد؛ و در نتیجه رم به واسطه کمبود کشتی برای وارد کردن غلات دچار قحط شد. هنگامی که پل کامل شد، جشن عظیمی برپا کردند که با چراغانی به روش زمان ما نورباران شده بود. مردم با سرور تمام می نوشیدند، ناگاه قایقها واژگون شد و افراد بسیاری

غرق شدند. کالیگولا از بام کاخ بزرگ لیویا سکه های زر و سیم بر سر مردمی که پایین پای او بودند می افشاند و با شعف زد و خورد مرگ آور ایشان را تماشا می کرد. چنان به دسته سبز پوش در مسابقات ارابه رانی علاقه مند بود که به یک ارابه ران ۲٬۰۰۰٬۰۰۰ سسترس انعام داد. برای اسب مسابقه اش به نام اینکیتاتوس غرفه ای از مرمر و آخوری از عاج ساخت، اسب را به صرف شام دعوت کرد، و خیال داشت آن را کنسول کند.

برای جمع آوری پول جهت به راه انداختن «ساتورنالیا»۱ی همه عمر خود رسم تقدیم هدایا را به امپراطور تجدید کرد. بر ایوان کاخ خود می نشست و هر که هر چه می آورد می پذیرفت. شهرنشینان را تشویق می کرد که در وصیتنامه های خود او را وارث خویش قرار دهند. بر همه چیز مالیات بست؛ مالیات فروش بر تمامی مواد غذایی، مالیاتی بر تمام دعاوی قانونی و حقوقی، و دوازده و نیم درصد مالیات بر کارمزد باربران. سوئتونیوس به طور قطعی می گوید : «بر درآمد روسپیان» مالیاتی بست «معادل آنچه روسپی بابت یک همخوابگی دریافت می داشت؛ و به موجب قانون، هر زن که زمانی روسپی بوده مشمول این مالیات می ماند ولو شوهر کرده باشد.» دستور می داد مردان توانگر را به خیانت متهم سازند و، برای کمک به خزانه، ایشان را محکوم به مرگ کنند. خود شخصاً گلادیاتورها و بردگان را به حراج می فروخت و آریستوکراتها را وادار می کرد در جلسه حراج حاضر شوند و پیشنهاد خرید بدهند. در مورد سناتوری که در جلسه حراج حاضر بود و چرت می زد، هر بار که سناتور پایین می افتاد، کالیگولا ـ چنین تعبیر می کرد که سناتور با بالا رفتن مبلغ حراج موافقت کرده است، به نحوی که وقتی سناتور بیدار شد، فهمید که سیزده گلادیاتور بر دارایی او افزوده و ۹٬۰۰۰٬۰۰۰ سسترس از دارایی او کاسته شده است. سناتورها و سوارکاران جنگی را وادار می ساخت در میدان مخصوص گلادیاتورها با یکدیگر بجنگند.

پس از سه سال توطئه ای چیده شد تا به این دلقک بازی شرم آور خاتمه داده شود. کالیگولا به آن پی برد و، با دوره وحشتی که به واسطه لذت جنون آمیز او از ایذای دیگران شدیدتر شده بود، انتقام گرفت. به جلادان دستور داده شده بود قربانیان را «با زخمهای متعدد خفیف» بکشند «تا حس کنند که دارند می میرند.» اگر به قول دیون کاسیوس بتوان اعتماد کرد، کالیگولا مادر بزرگ قدسی مآب خود را وادار به خودکشی کرد. سوئتونیوس نقل می کند که وقتی گوشت برای غذا دادن به حیوانات سبع که جهت مبارزه گلادیاتورها نگاهداری می شدند کم آمد، کالیگولا دستور داد تمامی زندانیان «سر طاس» را به نفع عامه به حیوانات بخورانند. و همچنین می گوید مردان عالیمقام را داغ می زد، به کار کردن در معادن می گماشت، جلو حیوانات سبع می انداخت، یا در قفس محبوس می ساخت، و بعد با اره به دو نیم می کرد.

---

(۱) جشنی که در روم باستان برای تجلیل از ساتورنوس (خدای خرمن) برپا می شد و در آن شادی بسیار می کردند. – م.

اینها داستانهایی است که دلیلی برای رد آنها در دست نداریم و باید به عنوان روایت ثبت کنیم. اما باید در نظر داشت که سوئتونیوس شایعات را دوست می داشت، سناتور تاسیت از امپراطور نفرت داشت، و دیون کاسیوس دو قرن پس از کالیگولا تاریخ خود را نوشت. چیزی را که بهتر می توان باور کرد آن است که کالیگولا ـ جنگ میان امپراطوری و فلسفه را با تبعید کاریناس سکوندوس و محکوم به مرگ ساختن دو معلم دیگر آغاز کرد. سنکا که در آن هنگام جوان بود برای اعدام تعیین شده بود، اما چون بیمار بود و احتمال می رفت بدون شکنجه بمیرد از اعدام رست. کلاودیوس، عموی کالیگولا، چون کندذهن و کتابخوان بیخاصیتی بود - یا چنان تظاهر می کرد - از مرگ جست.

آخرین تفریح کالیگولا آن بود که خود را خدا و برابر خود یوپیتر اعلام کند. سر مجسمه های معروف یوپیتر و سایر خدایان را برداشتند و سر ساخته امپراطور را جای آنها نصب کردند. لذتی می برد که در معبد کاستور و پولوکس بنشیند و زایران او را همچون خدا بپرستند. گاه با تصویر یوپیتر گفتگو می کرد، آن هم غالباً با لحن شماتت آمیز. دستور داد وسیله ای بسازند تا بتواند تندر و آذرخش یوپیتر را غره به غره و درخش به درخش جواب بگوید. معبدی برای پرستش سر خداوار خود برافراشت که هیئتی از کاهنان و ذخیره ای از قربانیان برگزیده داشت و همان اسب محبوب خود را هم به کهانت آن معبد منصوب ساخت.

چنین وانمود می کرد که الاهه ماه برای هماغوشی با او بر زمین آمده است و از ویتلیوس می پرسید که مگر الاهه را نمی بیند. و آن درباری خردمند در جواب گفت: «نه. فقط شما خدایان می توانید یکدیگر را ببینید.» مردم گول نمی خوردند. وقتی پینه دوزی از مردم گل کالیگولا ـ را دید که تقلید یوپیتر را درمی آورد، چون از او پرسیدند نظرش درباره امپراطور چیست، در پاسخ بسادگی گفت: «شیادی بزرگ.» کالیگولا شنید، اما آن دلداری خوشایند را مجازات نکرد.

این خدا در بیست و نه سالگی مرد پیری بود؛ بر اثر افراطهای پیاپی فرسوده، محتملا دچار بیماری زهروی، با سری کوچک - نیم موی ریخته - بر بدنی فربه، با رنگی سربی، چشمانی تهی، و نگاهی شوم. اجلش ناگهان فرا رسید، آن هم از جانب همان پاسداران امپراطور که مدتها حمایت آن را با دادن هدایا خریده بود. یکی از تریبونهای گارد به نام کاسیوس خایرئا، که از الفاظ زشت و ناپسندی که هر روز کالیگولا ـ به جای کلمه عبور تحویل او می داد به جان آمده بود، کالیگولا را در یکی از دالانهای نهانی کاخ کشت (سال ۴۱). وقتی خبر به بیرون رسوخ کرد، مردم شهر در باور کردن آن تردید داشتند. مردم بیم داشتند که این هم یکی از حیله های امپراطور حیله گر است تا کشف کند چه کسانی از مرگ او شاد می شوند. برای واضح شدن امر، قاتلین آخرین زن کالیگولا را هم به قتل رساندند و سر دختر او را به دیوار کوفتند و مغزش را پراکندند. دیون می گوید در آن روز کالیگولا دریافت که وی خدا نیست.

*****تصویر

متن زیر تصویر : معبد کاستور و پولوکس، فوروم رم

III – کلاودیوس

کالیگولا ـ امپراطوری را با وضع خطرناکی به جا نهاده بود: خزانه تهی، سنا پاره پاره، مردم از اوضاع متنفر، ماورتانیا در حال انقلاب، یهودا بر اصرار درسر قرار دادن مجسمه کیش خود در هیکل اورشلیم آماده جنگ. هیچ کس نمی دانست کجا ممکن است فرمانروایی یافت که بتواند با این مسائل مواجه شود. سران گارد به کلاودیوس بظاهر ابله برخوردند که در گوشه ای پنهان شده بود، او را فرمانده کل و امپراطور خواندند. سنا، که از ارتش در هراس بود، شاید به فکر آنکه در آینده به جای دیوانه ای بیرحم با مردی کتابخوان سر و کار داشته باشد، انتخاب گارد را تأیید کرد؛ و تیبریوس کلاودیوس کایسار آوگوستوس گرمانیکوس با تردید بر تخت نشت.

وی پسر آنتونیا و دروسوس، برادر گرمانیکوس و لیویلا، نواده اوکتاویا و آنتونیوس و همچنین نواده لیویا و تیبریوس کلاودیوس نرون بود. در سال ۱۰ ق م، در لوگدونوم (لیون) متولد شده و در هنگام رسیدن به امپراطوری پنجاهساله بود. بلند و فربه بود و مویی سفید و چهره ای دوست داشتنی داشت، اما فلج اطفال و سایر امراض قالب او را تضعیف کرده بود. ساق پایش به طور خطرناکی لاغر بود و راه رفتن او را نامتعادل ساخته بود. سرش هنگام راه رفتن پس و پیش می رفت، غذای مقوی و شراب خوب را دوست می داشت، و از نقرس در عذاب بود، اندکی لکنت داشت. خنده او برای شخصی که امپراطور باشد بیش از حد سروصدا داشت. شایعه پخش کن بیرحم۱ می گوید که چون به خشم می آمد «دهانش کف می کرد و از بینیش آب می چکید.» به دست زنان و مردان آزاد شده بار آمده، خجالت فطری و حساسیتی در خود پرورده بود که چندان به حال یک تن فرمانروا مفید نیست. و جز از چند مورد، فرصتی برای حکومت به دست نیاورده بود. خویشاوندان او را به صورت بیماری ضعیف العقل می دیدند. مادرش، که لطف اوکتاویا را به ارث برده بود، او را «غول بی شاخ و دم» می نامید و هر وقت می خواست در کند ذهنی کسی را تأکید کند، او را «احمقتر از کلاودیوس خودم» می خواند. چون همه او را شماتت می کردند، در تاریکی و ناشناسی دور از خطر زندگی می کرد و در قمار و کتاب و مشروب غرقه بود. عالم فقه اللغه و عتیقه شناس شد. هنر، مذهب، علوم، فلسفه، و حقوق «باستان» را آموخت. تواریخ اتروریا و کارتاژ و روم، رسایلی درباره طاس بازی و الفبا، نمایشنامه های کمدی به یونانی، و یک جلد زندگینامه شخصی تألیف کرد. اهل علم و دانشمندان با او مکاتبه داشتند و مجلدات خود را به او اهدا می کردند. پلینی مهین چهار بار قول او را به عنوان حجت نقل می کند. چون

---

(۱) منظور سوئتونیوس مورخ است. – م.

امپراطور شد، به مردم آموخت که چگونه از تأثیر مارگزیدگی جلوگیری کنند، و بیم و هراس خرافی مردم را با آن پیشگویی کسوف در روز تولد خود و توضیح علت آن تسکین داد. یونانی را خوب صحبت می کرد و چندین اثر خود را به همان زبان نوشت. ذهن خوبی داشت؛ شاید هم هنگامی که به سنا گفت که خود را احمق جلوه می داده است تا سر خود را حفظ کند، راست گفته باشد.

نخستین اقدام او به عنوان امپراطور اهدای ۱۵۰۰۰ سسترس به هریک از افراد پاسداران امپراطور بود که او را به سلطنت رسانده بودند. کالیگولا ـ هم چنان هدایایی داده بود، اما آنچنان واضح بابت امپراطوری نداده بود. کلاودیوس با این کار حاکمیت ارتش را تصدیق کرده بود، در ضمن مجدداً اختیار مجلس را در انتخاب قضات ملغا ساخت. با سخاوتی خردمندانه تر به اتهامات «لزماژسته» خاتمه داد و افرادی را که به همان اتهام زندانی بودند آزاد ساخت. اموال مصادره شده را اعاده کرد، مجسمه هایی را که کالیگولا دزدیده بود به یونان بازگرداند، و مالیاتهایی را که کالیگولا وضع کرده بود لغو کرد. اما قاتلین کالیگولا را، بنا بر این فرضیه که عفو قتل امپراطور دور از سلامت است، به کشتن داد. رسم تعظیم و به خاک افتادن را خاتمه داد و بسادگی اعلام کرد که او را نباید همچون خدا پرستید. او نیز مانند آوگوستوس معابد را مرمت کرد و، با حرارتی مخصوص عتیقه دوستان، در صدد برآمد که مذهب قدیم را احیا کند. خود شخصاً با بصیرت و توجه به امور دولت می پرداخت. حتی «در کار فروشندگان کالا و اجاره دهندگان عمارات بازرسی می کرد، و هر چه را تخلف می دانست اصلاح می نمود.» اما در حقیقت هر چند سعی داشت با تعدیلات آوگوستوس برابری کند، سیاست عملی او از احتیاط کاری آوگوستوس گذشت و به قلمرو نقشه های گستاخانه و گوناگون قیصر رسید: اصلاح حکومت و قانون، ساختمان و عمارات و خدمات دولتی، تعالی شهرستانها، آزادی بخشیدن به حکومت گل، و فتح و رومی ساختن بریتانیا بیش از حد آوگوستوس و در حد قیصر بود.

با نشان دادن اراده و شخصیت، علاوه بر علم و هوش، همه را مبهوت ساخت. او نیز، مانند قیصر و آوگوستوس، یقین داشت که قضات محلی تعدادشان کم و خود تعلیم نادیده بودند، و سنا بیش از حد مغرور و ناشکیباست که بتواند کار بغرنج اداره شهرداری و امپراطوری را انجام دهد. به سنا تکریم می کرد و اختیارات متعدد و حیثیت بیشتری برای آن باقی گذارد. اما زحمت واقعی حکومت بر دوش خود او بود و هیئتی که به حکم او منصوب شده بود، و دستگاه کشوریی که بتدریج مانند قیصر و آوگوستوس و تیبریوس از آزادشدگان در خانه امپراطور تشکیل می شد. وی از بردگان «دولتی» برای امور دفتری و وظایف جزئی استفاده می کرد. چهار عضو از هیئت در رأس این دستگاه اداری قرار داشتند: وزیر خارجه (برای ارتباطات)، خزانه دار (برای محاسبات)، وزیری دیگر (برای عرایض)، و مدعی العموم (برای رسیدگی حقوقی). سه مقام اول به سه تن آزاده شده کاردان به نامهای نارکیسوس، پالاس، و کالیستوس سپرده شده بود. رسیدن ایشان

به قدرت و ثروت نشانه ترقی وسیع طبقه آزادشدگان بود، که مدت چند قرن ادامه داشت و در دوره زمامداری کلاودیوس به حد تازه ای رسید. چون آریستوکراسی در مقابل قدرت یافتن این نوخاستگان زبان به اعتراض گشود ، کلاودیوس مقام و سمت کنسول را از نو ایجاد کرد. ترتیبی داد که خود به کنسولی انتخاب شود، (طبق اختیارات کنسول) در فهرست اسامی افرادی که قابلیت انتخاب شدن به سناتوری داشتند تجدید نظر کرد، نام عمده مخالفان سیاست خود را از فهرست حذف نمود، و اعضای جدیدی را از میان سوارکاران جنگجو و شهرستانها به آن افزود.

پس از مجهز شدن به این آلات کار، برنامه بلندنظرانه ای در ترمیم و اصلاح برای خود تنظیم کرد. آیین نامه دیوانها را بهبود بخشید. برای تأخیر در اجرای قانون جرایمی وضع کرد؛ هر هفته چندین ساعت با شکیبایی به قضا می نشست، و شکنجه دادن به اتباع را نهی کرد. برای جلوگیری از سیلهایی که به واسطه قطع اشجار آپنن روز به روز بیشتر روم را به خطر می افکند، دستور داد مجرای فرعی برای مسیر اسفل رودخانه تیبر بکنند. برای تسریع در امر وارد کردن غلات، دستور داد بندرگاه جدیدی در نزدیکی اوستیا بسازند، آن بندرگاه را با انبارها و اسکله های وسیع و دو موجشکن برای در هم شکستن خشم دریا مجهز کنند، و مجرایی تعبیه نمایند که بندرگاه را در بالای دهانه به گل نشسته رودخانه تیبر به رودخانه متصل سازد. آبراهه کلاودیوسی را که در زمان کالیگولا- آغاز شده بود به پایان رساند. آبراهه دیگری به نام آنیونووس ساخت. این هر دو ساختمانهای بزرگی بودند و از حیث زیبایی و طاقهای بلند قابل توجه. چون متوجه شد که سرزمینهای مارسیها به طور متناوب زیر طغیان آب دریاچه فوکینوس قرار می گیرد، از پول دولت بودجه ای برای کار ۳۰۰۰۰ نفر در مدت یازده سال ترتیب داد تا تونلی به طول ۵ کیلومتر از دریاچه به رودخانه کیریس، از وسط کوه، حفر کنند، پیش از آنکه آب دریاچه را در تونل رها کنند، برابر تماشاگرانی که از تمام نقاط ایتالیا روی شیب تپه های اطراف دریاچه گرد آمده بودند، نمایشی از جنگ دریایی بین دو دسته ناوگان ترتیب داد؛ ۱۹۰۰۰ مجرم محکوم در آن ناوگانها بودند. جنگجویان با جمله ای تاریخی به امپراطور تهنیت می گفتند: «درود به قیصر! در لحظه مرگ سلامت می گوییم.»

شهرستانها در زمان حکومت او مانند روزگار آوگوستوس ترقی کردند. سوء اعمال مأموران را قاطعانه مجازات می کرد، مگر در مورد فلیکس، عامل یهودا - سوء حکومت او را پالاس، برادر شخصی که بولس حواری را به بازخواست کشید، از کلاودیوس نهان می داشت. با تمامی مراحل امور شهرستانها سر و کار داشت. فرمانها و دستخطهای او، که در سراسر امپراطوری به دست آمده است، نشانه های خاص ایرادگیری و حرافی او را در بر دارد، اما ضمناً آثار هوش و اراده مردی هوشیار را نشان می دهد که به خیر و رفاه عامه دل بسته است. کلاودیوس کوشید که ارتباطات و حمل و نقل را بهبود بخشد، مسافران را از دزدان و قاطعان طریق مصون دارد، و خرج پست دولتی را برای جوامعی که از آن پست استفاده می کردند تقلیل دهد. او نیز مانند قیصر می خواست شهرستانها را، همسطح ایتالیا، به صورت کشورهای مشترک المنافع رومی ارتقا دهد. نقشه قیصر را در اعطای حق آزادی و تبعیت کامل به گل

سیزالپین اجرا کرد. اگر می توانست طبق میل خود عمل کند، به تمامی مردان آزاد امپراطوری آزادی حقوق اعطا می کرد. خشتی برنزی، که در سال ۱۵۲۴ در لیون از زیر خاك به در آمد، قسمتی از نطق سردرگمی را حفظ کرده است که کلاودیوس طی آن سنا را راضی کرده است آن عده از گلها را که واجد حقوق آزادی روم هستند به عضویت سنا و مشاغل دولتی بپذیرد. در ضمن به ارتش اجازه نداد که تباهی پذیرد، و روا نداشت که به مرزها تخطی بشود؛ لژیونهای او همواره مشغول و آماده به کار بودند، و سرکردگان بزرگی از قبیل کوربولو، وسپاسیانوس، و پاولینوس به واسطه انتخاب و تشویقهای او پرورده شدند. باز هم به موجب تصمیم به تکمیل نقشه های قیصر، در سال ۴۳ به بریتانیا حمله برد و آنجا را فتح کرد و، شش ماه پس از عزیمت، به روم بازگشت. در مراسم پیروزی که برای او برپا شد، علی رغم سابقه امر، پادشاه اسیر بریتانیا به نام کاراکتاکوس را عفو کرد. مردم روم به امپراطور عجیب خود می خندیدند، اما او را دوست می داشتند؛ و هنگامی که ضمن یکی از غیبتهای او از روم شایعه کذبی دایر بر کشته شدن وی منتشر شد، چنان آشوب غم شهر را فرا گرفت که سنا ناگزیر شد رسماً به مردم اطمنیان بدهد که کلاودیوس سالم است و بزودی به روم باز می گردد.

کلاودیوس از آن مقام رفیع از آن جهت سقوط کرد که دولتی بیش از حد نظارت خود پیچیده به وجود آورده بود، و همچنین از این جهت که روح مهربان او بیش از حد و به سهولت توسط آن سه آزاد شده۱ و اعضای خانواده خود فریب می خورد. تشریفات اداری موجب بهبود وضع ادارات گردیده، صدها راه جدید برای فساد و رشوه خواری گشوده بوده نارکیسوس و پالاس مدیران عالی و قابلی بودند که مواجب خود را معادل شایستگی و لیاقت خود نمی دانستند. برای تلافی کسری، مقامات را می فروختند، با تهدید رشوه می ستاندند، و به افرادی که املاکشان را می خواستند مصادره کنند اتهاماتی می بستند. در آخر کار، ثروتمندترین افراد در روزگار باستان شدند. نارکیسوس ۴۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰ سسترس (۶۰٬۰۰۰٬۰۰۰ دلار) داشت و پالاس چون فقط ۳۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰ سسترس داشت بینوا شده بود. وقتی کلاودیوس از کسری خزانه امپراطوری شکایت داشت؛ لطیفه گویان رومی گفتند اگر با آن مردان آزاد شده خود شریك شود، کسری پر می شود و اضافه هم می آید خاندانهای آریستوکرات قدیمی، که اکنون بالنسبه فقیر شده بودند، با وحشت بدین تراکم مال و قدرت می نگریستند و هنگامی که مجبور می شدند از کسانی که سابقاً برده بودند تملق بگویند تا بتوانند به حضور امپراطور برسند، از خشم آتش می گرفتند.

کلاودیوس به کار نوشتن نامه برای مأموران جدید و دانشپژوهان سرگرم بود، فرمان و خطابه تهیه می کرد، و به حوایج زن خود می رسید. چنین مردمی بایست همچون راهبان در

---

(۱) اشاره است به نارکیسوس، پالاس، و کالیستوس. - م.

تجرد می زیست و دور خود حصاری می کشید تا از عشق در امان باشد. زنانش در عمل جذبه ای مخرب برای او داشتند، و سیاست داخلی او تا حد سیاست خارجی با کامیابی قرین نبود. او نیز مانند کالیگولا چهار بار ازدواج کرد. زن اولش در روز عروسی مرد، زن دوم و سوم را طلاق گفت، سپس در سن چهل و هشت سالگی با والریا مسالینا که شانزده ساله بود ازدواج کرد. مسالینا از زیبایی خارق العاده ای برخوردار نبود؛ سری پهن، چهره ای سرخ، و سینه ای ناهنجار داشت. اما زن لازم نیست که حتماً زیبا باشد تا مرتکب زنا شود. وقتی کلاودیوس امپراطور شد، مسالینا حقوق و روش مخصوص ملکه را بر خود گرفت. در مراسم پیروزی همراه کلاودیوس بود و واداشت تولدش را در سراسر امپراطوری جشن گرفتند. به رقاصی به نام منستر دل باخت، و چون منستر از پذیرفتن عشق او سر باز زد، مسالینا از شوهرش درخواست کرد تا به منستر دستور دهد نسبت به خواهشهای زنش مطیعتر باشد. کلاودیوس تقاضای مسالینا را اجابت کرد، و منستر همچنانکه شایسته مردی فرمانبردار است با شور تمام تسلیم شد. مسالینا از سهولت راه حلی که یافته بود لذتی می برد و همان راه را در مورد مردان دیگر پیمود. مردانی که باز هم از بر آوردن هوس او ابا می کردند، توسط مأمورانی که تحت نفوذ مسالینا بودند، به جنایات غیر واقعی متهم می شدند و اموالشان و گاه جانشان را از دست می دادند.

شاید امپراطور این وضع غیر معمول را از این لحاظ تحمل می کرد که بتواند لذات خود را تأمین کند. سوئتونیوس می گوید: «در علاقه به زنان معتدل نبود.» و بعد به صورت تمایزی حیرت آور می گوید کلاودیوس «بکلی از گناه غیر طبیعی بری بود.» و دیون می گوید مسالینا «چند خدمتکار دلربا را به همخوابگی کلاودیوس داد.» امپراطریس، که برای ماجراهای خود به پول احتیاج داشت، مقامات دولتی و توصیه ها و قراردادها را می فروخت. یوونالیس این داستان را نقل کرده است که مسالینا با قیافه بدلی به فاحشه خانه می رفت، مشتریان را عموماً می پذیرفت، و شادمان مزد خود را به جیب می زد. احتمال می رود که این داستان را یوونالیس از خاطرات گمشده جانشین و دشمن مسالینا، آگریپینای دوم، نقل کرده باشد. تاسیت می گوید: «در آن مدت که کلاودیوس تمامی وقت خود را وقف تکالیف اداره مقام سنسوری می کرد» - که جزئی از آن نظارت و بهبود اصول اخلاقی رومیان بود - مسالینا «در عشقبازی راه افراط می پیمود» و بالاخره، هنگامی که شوهرش در اوستیا بود، رسماً با جوان خوش سیمایی به نام کایوس سیلیوس «با رعایت تمامی تشریفات مرسوم» ازدواج کرد. نارکیسوس به وسیله همخوابه های امپراطور او را از ماجرا خبر کرد و به او پیام داد که نقشه قیامی کشیده شده تا ضمن آن امپراطور را بکشند و سیلیوس را بر تخت بنشانند. کلاودیوس به شتاب به رم بازگشت، گارد امپراطوری را احضار کرد، دستور داد سیلیوس و سایر فاسقان مسالینا را کشتند، و سپس با ضعفی عصبی به کاخ خود رفت. امپراطریس در آن

باغهـای لوکولوس، که برای لهو خود مصـادره کرده بود، پنهـان شـد. کلاودیوس پیغام فرسـتاد که بیایـد و عـذر اعمال رفته را بیاورد. نارکیسوس از بیم آنکه مبادا امپراطور مسالینا را ببخشد و بر او خشم آورد، چند تن سـرباز را با دستور قتل مسالینا روانه کرد. سـربازان مسالینا را با مادرش تنها یافتند، به یک ضـربه کارش را ساختند، و جسدش را در آغوش مادرش انداختند (سال ۴۸). کلاـودیوس به گارد امپراطوری گفت که اگر دیگر بار زن بگیرد، حق دارنـد او را بکشـند؛ و دیگر نام مسالینا را بر زبان نیاورد.۱

هنوز یـک سـال نگذشـته بود که کلاـودیوس مردد بود که لولیـا پاولینا را به زنی بگیرد یا آگریپینای دوم را. لولیا که زن سابق کالیگولاـ بـود ثروت زیـادی داشـت. گفتـه می شـد کـه گـاه جواهری می زد که ۴۰،۰۰۰،۰۰۰ سـسترس ارزش داشت. شـاید کلاـودیوس پـولش را به خودش ترجیـح می داده است. آگریپینـا دخـتر گرمـانیکوس و آگریپینـای اول بود. در او نیز دو خون آشتی ناپـذیر اوکتاویانوس و آنتونیوس جریان داشت. و خود زیبایی و توانایی و قـدرت تصـمیم و انتقامجویی بی حد و حصـر مـادرش را به ارث برده بود. تـا آن هنگـام دو بار بیوه شـده بود. از شوهر اولش، کنایوس دومیتیوس آئنوباربوس، پسـری به نام نرون داشت که بر تخت نشاندن او آرزوی مطلق همه عمر آگریپینا بود؛ و از شوهر دومش ، کایوس کریسـپوس که می گفتند آگریپینا مسـمومش کرده است، ثروتی به ارث برد که مدد و معاضد بر آوردن هدفهایش شد. مسئله ای که در پیش داشت آن بود که زن کلاودیوس شود، شـر بریتانیکوس پسر کلاودیوس را کم کند، کلاودیوس را وا دارد که نرون را به پسر خواندگی بپـذیرد، و از ایـن راه نرون را وارث امـپراطوری کنـد. اینکـه برادرزاده کلاـودیوس بـود مـانع کـارش نمی شـد، بلکـه فرصـت نزدیکیهـای مشـتاقانه ای بـه او می داد کـه امـپراطور پیر را بـه نحـوی کـه ربطی بـه عمـو بـودن او نـداشت تحریـک می کرد. کلاودیوس ناگهان در سنا حاضر شد و از سنا خواست که به او دستور دهد به خاطر مقتضیات امور دولت مجدداً ازدواج کند. سنا این تقاضا را اجابت کرد، پاسداران امپراطور خندیدند، و آگریپینا پا بر تخت امپراطوری نهاد. (سال ۴۸).

در این موقع، آگریپینا سی و دو ساله بود و کلاودیوس پنجاه و هفتساله. نیروی کلاودیوس رو به نقصان بود، و نیروی آگریپینا در حـد کمـال. آن قـدر تمـام دلربـایی خود را به کـار عمو زد تا نرون را به پسـر خوانـدگی پـذیرفت و دختر سـیزدهساله خود اوکتاویـا را به زنی نرون شانزدهساله داد (سال ۵۳). هر سال که می گـذشت، بر نیروی سیاسـی آگریپینا می افزود، تا عاقبت بر اریکه امپراطوری پهلو به پهلوی کلاودیوس زد. سنکای حکیم را از

---

(۱) فررو و بیوری کوشیده اند دو شوهر داشتن مسالینا را با توضیحات خود بی اهمیت جلوه دهند. اما تاسیت حقیقت داستان را تأییـد کرده و چنین متذکر می شود که «نویسـندگان آن زمان کاملا گواهی داده اند و همچنین مردان معمر و موقر، که در آن زمان بودند و از تمامی اوضاع و احوال خبر داشتند، شهادت داده اند.»

تبعیدی که کلاودیوس مقرر کرده بود فرا خواند و تعلیم پسرش را به او سپرد (سال ۴۹)، و دوست خود بوروس را به فرماندهی پاسداران امپراطور منصوب کرد. با قدرتی مردانه حکومت می کرد و در خانه امپراطور نظم و ترتیب را مستقر ساخت. اگر تسلیم طمع و انتقامجویی خود نشده بود، امکان داشت که ارتقای او بر تخت امپراطوری برای روم موهبتی باشد. دستور اعدام لولیا پاولینا را از این جهت صادر کرد که کلاودیوس، در لحظه بی توجهی که هیچ زنی به شوهرش نمی بخشد، نکته ای درباره لطف اندام لولیا گفته بود. واداشت مارکوس سیلانوس را مسموم کردند تا مبادا کلاودیوس او را جانشین خود کند. با پالاس همدست شد تا نارکیسوس را واژگون کند، و این فرمانروای پولدار، که هر قدر فاسد بود به امپراطور صمیمی هم بود، عاقبت کارش به سیاهچال افتاد. امپراطور که بر اثر عدم سلامت، زحمات متعدد، و اشتغالات جنسی دچار ضعف شده بود، پالاس و آگریپینا را گذاشت تا بار دیگر دوره وحشت را برقرار سازند. چون خزانه را به واسطه ساختمانهای دولتی و تفریحات و ورزشها تهی شده و محتاج آن بود که با اموال مصادره شده از نو آکنده شود، افراد متهم یا تبعید یا کشته می شدند. در دوره سیزدهساله سلطنت کلاودیوس، سی و پنج سناتور و سیصد شهسوار محکوم به مرگ شدند. ممکن است برخی از این اعدامها به واسطه توطئه یا جنایت واقعی محقق بوده باشد، ولی ما خبر نداریم. نرون بعدها ادعا کرد که به تمامی اوراق و اسناد کلاودیوس رسیدگی کرده و چنان معلوم او شده است که حتی یکی از این سیاستها به حکم امپراطور به عمل نیامده است

پس از پنج سال که از ازدواج پنجم کلاودیوس می گذشت، چشم او به کارهای آگریپینا باز شد. تصمیم گرفت به قدرت او خاتمه دهد و در مورد نقشه او راجع به نرون، با تعیین بریتانیکوس به جانشینی خود، پیشدستی کند. اما آگریپینا تصمیمی راسخ و وسواسی ناچیز داشت. چون نیت امپراطور را به فراست دریافت، دل به دریا زد. قارچ سمی به خورد کلاودیوس داد، و کلاودیوس دوازده ساعت جان کند تا مرد، بی آنکه بتواند یک کلمه بر زبان آورد (سال ۵۴). وقتی که سنا او را خدا اعلام کرد، نرون که تا آن وقت بر تخت نشسته بود به ظرافت گفت که قارچ حتماً غذای خدایان است، چون به واسطه خوردن قارچ بود که کلاودیوس خدا شده بود.

IV – نرون

نرون از طرف پدر مربوط به خانواده دومیتیها بود. این خانواده مدت پانصد سال به واسطه لیاقت و کاردانی، بیباکی، غرور، شجاعت، و سفاکی در روم شهره بود. پدر بزرگ پدری نرون علاقه زیادی به ورزشهای گلادیاتوری و نمایش داشت، در مسابقات ارابه می راند، با گشاده دستی بابت حیوانات سبع و نمایشهای گلادیاتوری پول خرج می کرد، و چند بار

آوگوستوس او را به مناسبت رفتار وحشیانه با کارمندان و بردگانش شماتت کرده بود. وی با آنتونیا، دختر آنتونیوس و اوکتاویا، ازدواج کرد. پسر آن دو به نام کنایوس دومیتیوس با زنا، همخوابگی با محارم، و خشونت و خیانت بر شهرت خاندان افزود. در سال ۲۸ با آگریپینای دوم که در آن هنگام سیزده ساله بود ازدواج کرد. با اطلاعی که از نسب زنش و خودش داشت، چنین نتیجه گرفت که «امکان ندارد مرد خوبی از ما به وجود آید» تنها پسرشان را لوکیوس نام نهادند و لقب نرون به او دادند که در زبان سابینها به معنای نیرومند و دلاور است.

عمده مربیان او خایرمون رواقی و سنکای حکیم بودند که اولی زبان یونانی و دومی ادبیات و اصول اخلاق را به او آموختند. آگریپینا سنکا را از تعلیم فلسفه به نرون نهی کرده بود، و دلیل او آن بود که تحصیل فلسفه نرون را برای حکومت ناشایست بار خواهد آورد. نتیجه این امر باعث سربلندی فلسفه شد. سنکا، مانند بسیاری معلمین دیگر، شکایت داشت که آتش تعلیم او را مهر مادر خاموش می کند، چه هر بار که سنکا کودک را سرزنش می کرد، وی نزد مادر می گریخت و همیشه مادر او را دلداری می داد. سنکا در صدد برآمد که نرون را تواضع و ادب و سادگی و پارسایی و خویشتنداری بیاموزد. فکر می کرد که اگر نمی تواند اصول و مباحث فلسفه را به وی بیاموزد، لااقل می تواند رسالات بلیغ فلسفی را که در دست تألیف دارد به او اهدا کند، با این امید که شاگردش روزی آنها را خواهد خواند. شهریار جوان دانش آموز خوبی بود، شعر قابل عفوی می سرود، و در خطاب به سنا نطقهایی به شیوه پسندیده استاد ایراد می کرد. چون کلاودیوس مرد، آگریپینا در تأمین تأیید پسرش در سمت امپراطور با اشکال عظیمی مواجه نشد، خصوصاً که دوستش بوروس پشتیبانی کامل گارد را عملا تضمین کرد.

نرون سربازان را با هدیه نقدی پاداش داد و به هر شهرنشینی ۴۰۰ سسترس بخشید. بر سر گور سلف خود مرثیه ای خواند که سنکا نوشته بود؛ همان سنکا که کمی بعد، با نام مستعار، هجویه بیرحمانه ای درباره اخراج امپراطور فقید از اولمپ را منتشر ساخت. نرون تکریم مرسوم را نسبت به سنا به عمل آورد، متواضعانه از جوان بودن خود عذر خواست، و اعلام داشت که از مجموع اختیاراتی که تا آن هنگام امپراطوران داشته اند وی فقط یکی را نگاه خواهد داشت، و آن فرماندهی ارتش خواهد بود – و شاگرد حکیم بهتر از این هم نمی توانست انتخاب کند. این قول محتملا صمیمانه بوده است، زیرا نرون تا مدت پنج سال آن را حفظ کرد، و این همان «پنجساله نرونی» است که بعدها ترایانوس آن را بهترین دوره ها در حکومت امپراطوری خواند. چون سنا پیشنهاد کرد که مجسمه های طلا و نقره به افتخار نرون برپا شود، امپراطور هفدهساله آن را رد کرد. هنگامی که دو تن متهم شدند که بریتانیکوس را به او ترجیح می داده اند، واداشت اتهام را مسترد دارند و، طی نطقی که در سنا

ایراد کرد، قول داد در طول مدت حکومت خود آن حکومت حکمت را رعایت کند که سنکا در آن هنگام در رساله ای به نام دلکمنتیا (اندر شفقت) می ستود. چون از او تقاضا شد حکم اعدام مجرم محکومی را امضا کند، ناله ای کرد که: «ای کاش هرگز نوشتن نیاموخته بودم!» مالیاتهای اجحاف آمیز را لغو کرد یا تقلیل داد. برای سناتورهای ممتاز اما تنگدست مواجبی سالانه مقرر کرد. از آنجا که ناپختگی خود را قبول داشت، آگریپینا را آزاد گذارد تا امور او را اداره کند. آگریپینا سفرا را به حضور می پذیرفت، و دستور داده بود تصویرش را کنار تصویر پسرش روی سکه های امپراطوری نقش کنند. سنکا و بوروس از این مادرشاهی دچار وحشت شدند و توطئه چیدند تا، با برانگیختن غرور، نرون را وسوسه کردند تا اداره اختیارات او را از چنگ مادرش درآورند. مادر که بر سر خشم آمده بود اعلام کرد که بریتانیکوس وارث حقیقی سلطنت است، و تهدید کرد که به همان طرز که پسرش را فرمانروا کرده بود او را از تخت فرو خواهد آورد. نرون با این تهدید بدین طرز مقابله کرد که دستور داد بریتانیکوس را مسموم کردند. آگریپینا به ویلاهای خود رفت و آنجا، به عنوان آخرین ضربه انتقام، شروع به نگارش خاطرات خود کرد - تمامی دشمنان خود و مادرش را لجنمالی کرد و ذخیره شایانی که همچون موزه ای از داستانهای وحشت انگیز بود باقی گذارد که تاسیت و سوئتونیوس رنگهای تیره تصاویری را که از تیبریوس، کلاودیوس، و نرون کشیدند از آن برداشتند.

تحت رهبری نخست وزیر حکیم، و بر اثر فشار سازمان اداری که بالفعل نقشه آن کشیده شده بود ، امپراطوری از داخل و خارج رو به ترقی و سعادت بود. مرزها بخوبی حفظ شد، دریای سیاه از دزدان دریایی زدوده شد، کوربولو باز ارمنستان را تحت حمایت روم درآورد، و پارتها پیمان صلحی با روم امضا کردند که پنجاه سال دوام یافت. فساد در دیوانها و شهرداریها تقلیل پذیرفت، کارمندان اداری اصلاح شدند، و خزانه با صرفه جویی و عقل اداره شد. شاید به تلقین سنکا بود که نرون پیشنهاد مآل اندیشانه ای کرد دایر بر لغو کلیه مالیاتهای غیرمستقیم - خصوصاً عوارض گمرکی که در مرزها و بندرها جمع آوری می شد - و استقرار تجارت آزاد در سراسر امپراطوری. این لایحه در سنا رد شد، و آن بر اثر نفوذ مقاطعه کاران وصول مالیات بود - و این شکستی بود که نشان می دهد، با وجود قدرت عظیم نرون، باز هم امپراطوری محدودیتهای خود را به حکم قانون قبول داشت.

سنکا و بوروس، بدین منظور که ذهن نرون را از مداخله در امور دولت بگردانند، او را گذاشتند تا بی مانع سرگرم شهوات خود باشد. تاسیت می گوید: «در هنگامی که گناه برای تمامی مردان برجسته جذبه ای داشت، انتظار نمی رفت که فرمانروا با ریاضت و ایثار نفس زندگی کند.» اعتقادات مذهبی نیز نمی توانست نرون را به رعایت اصول اخلاقی تشویق کند. اندک دسترسی به فلسفه موجب گسیختگی هوش او گردیده بود، بدون آنکه قوه داوری او را به حد رشد رسانده باشد. سوئتونیوس می گوید: «از تمامی کیشها نفرت داشت و محتوی مثانه اش را

بر تصـویر الاـهه ای که بیش از همه محترم می داشت، یعنی کوبله، تهی کرد.» غرایز او وی را به افراط در غـذا، تمایلاـت غیر معمول، و ضـیافتهای مسرفانه که گلهای آن ۴۰۰۰٬۰۰۰ سـسترس خرج بر می داشت می رانـد. می گفت فقط مردم ممسک و بینـوا پـولی را کـه خرج می کننـد می شـمرند. کـایوس پـترونیوس را تحسـین می کرد و بر او غبطـه می خـورد، زیرا آن آریستوکرات توانگر راههای تازه درآمیختن گناه با ذوق و سلیقه را به او می آموخت. تاسیت در وصف جاویدی از ایدئال آن فرد اپیکوری، که همین پترونیوس باشد، می گوید:

روزها را به خواب، و شـبها را به اشـتغال به شادی و هرزگی می گذرانـد. تنبلی در آن واحد علاقه او و راه او به سوی شـهرت بود. آنچه دیگران با بذل نیرو و زحمت انجام می دادند، وی با علاقه به لذت و رفاه تجمل آمیز انجام می داد. برخلاف افرادی که مـدعی فهم لـذات اجتمـاعی هسـتند و دارایی خود را بر بـاد می دهنـد، وی زنـدگی پرخرج امـا عاری از اسـرافی می کرد. خوشـگذران بود امـا ولخرج نبود، معتـاد شـهوات خود بود امـا در آن ظرافت و حکمت به کار می زد، و مردی تحصـیلکرده و شهوترانی خوشـرو بود. در تکلم خوشـگو و با نشاط بود، و با نوعی تغافل خوشنما دل می ربود که چون سرچشمه آن آزدگی طبیعی و فطری او بود، بیشتر مؤثر می افتاد. با وجود تمامی ظرافت و آسایش فطری عاری از توجهی که داشت، وقتی فرمانـدار بیتینیـا و نیز وقتی کنسول شـد، نشـان داد که نیروی فکری و نرمی رفتـار ممکن است در یـک شـخص جمع آیـد. ... چون کار دولت را به پایان می رسانـد، به اشـتغالات معمول خود می پرداخت که مشـتاق گناه یا لذاتی بود که گرد آن قرار دارند. ... از آنجا که نرون و مصاحبان وی او را گرامی می داشـتند. ... او را می گذاشـتند تا درباره سـلیقه و آداب ظریف داوری کند. تنها به حکم او بود که چیزی عالی یا دلپسند یا کم نظیر شناخته می شد.

نرون آن قدرها انعطاف پذیر نبود که بتواند به این روش اپیکوری هنرمندانه دست یابد. وی با قیافه بدلی به فاحشه خانه ها می رفت، شـبها با دوسـتان هم مسـلک کوچه را در می نوردیـد و به میخانه ها می رفت، دکانها را می چاپید، و به زنان اهانت می کرد. «با پسـران نرد شـهوت می باختند، به کسانی که بر می خوردند لباسـشان را پاره می کردند، ضـربه می زدند، مجروح می ساختند، و می کشـتند.» سناتوری که در مقابل امپراطور در لباس و قیافه مبدل سخت از خود دفاع کرد، اندکی بعد، مجبور شد خود را بکشـد. سـنکا در صـدد برآمـد شـهوت شاهـانه را با پیونـد دادن نرون با کنیز سابق سـنکا به نام کلاودیا آکته از روش موجود بازگرداند. اما آکته آن قدر نسبت به نرون وفادار بود که نمی توانست علایق نرون را نسبت به خود نگاه دارد. اندکی بعـد نرون جـای او را به زنی داد که در تمـامی طرق عشـق به حـد اکمـل صـاحب فن بود. این زن پوپایـا سابینـا نـام داشت. از خاندانهای بلندمقام بود و ثروتی سرشار داشت. تاسیت می گوید: «وی همه چیز داشت مگر ذهنی شرافتمند.» یکی از آن زنانی بود که همه روز را صـرف آرایش خود می کننـد و موجودیتشـان هنگـامی است که مطلوب کسـی باشـند. شوهرش سالویوس اوتو نزد نرون لاف از زیبایی او زد، امپراطور او را در دم به فرمانداری لوسیتانیا (پرتغال) گماشت و، برای به دام کشیدن پوپایا، کار را بر او تنگ کرد. پوپایا حاضر نشد معشوقه او باشد ، اما قبول کرد

در صورتی که نرون اوکتاویا را طلاق گوید زن او شود.

اوکتاویا تعدیات و تخلفات نرون را بی سر و صدا تحمل کرده و، در میان جریان فسق و فجور جنسی که از بدو تولد ناگزیر در آن می زیست، خشوع و عصمت خود را حفظ کرده بود. این خود افتخاری برای آگریپینا به حساب می آید که جان خود را بر سر دفاع اوکتاویا در مقابل پوپایا از دست داد. در مقابل نقشه طلاق اوکتاویا، به هر التماس و دستاویزی متشبت شد، حتی، به قول تاسیت، کار را به جایی رساند که لطف زنانه خود را به پسرش تقدیم کرد. پوپایا در مقابل با سلاح لطف و زیبایی خویش پیش آمد و پیروز شد، جوانی کار خود را کرد. به نرون طعنه می زد که از مادرش می ترسد، و به او قبولاند که آگریپینا نقشه سقوط او را می کشد. عاقبت در جنون دلباختگی، نرون به قتل زنی که او را زاده و نیمی از جهان را بدو داده بود رضا داد. به فکر مسموم ساختن مادرش افتاد، اما آگریپینا، با خوردن پادزهر به طور عادی، از هر سمی مصون بود. سعی کرد او را در آب غرقه کند اما، از آن کشتی که نرون شکستن آن را تمهید کرده بود آگریپینا تا ساحل شنا کرد و نمرد. اما افراد نرون او را تا ویلایش تعقیب کردند. چون او را گرفتند، برهنه شد و گفت: «شمشیرتان را در رحم من فرو کنید» و تا چند ضربه نخورد، نمرد. امپراطور که به دیدار جسد برهنه آمد، گفت: «نمی دانستم مادری تا این حد زیبا دارم.» می گویند سنکا دستی در این کار نداشت. اما غم انگیزترین قسمت تاریخ فلسفه همانجاست که سنکا در نامه ای که در آن نرون نقشه کشیدن آگریپینا را بر ضد امپراطور و خودکشی او پس از گیرافتادنش را برای سنا شرح می داده قلم برده است. سنا با لطف تمام آن توضیح را پذیرفت. سناتورها دسته جمعی به پیشواز نرون که به رم باز گشته بود رفتند و خدایان را شکر گفتند که او را از خطر دور داشته است.

مشکل می توان باور کرد که این مادر کش جوانی ۲۲ ساله بود که علاقه شدیدی نسبت به شعر، موسیقی، هنر، نمایش، و مسابقات ورزشی داشت. یونانیان را، به واسطه مسابقات گوناگونی که در قدرت بدنی و هنری ترتیب می دادند، تحسین می گفت و در صدد برآمد مسابقات مشابهی را در روم عملی سازد. در سال ۵۹، بنیاد «مسابقات جوانان» را تأسیس کرد و یک سال بعد مسابقات معروف به نرونیا را به تقلید از جشنهای ورزشی و هنری چهار ساله اولمپی افتتاح کرد که در آن مسابقات اسبدوانی، زیبایی اندام، و «موسیقی» به انضمام خطابه و شعر معمول بود. آمفی تئاتر، ژیمنازیوم، و حمام عمومی عظیمی ساخت. در کارهای ورزشی با مهارت شرکت می کرد، ارابه ران پرشوری شد، و عاقبت تصمیم گرفت در مسابقات ارابه رانی شرکت کند. در ذهن یونان‌دوست او این عمل نه فقط صحیح بود، بل با بهترین سنن یونان باستان مطابقت داشت. سنکا این کار را احمقانه می دانست و سعی کرد خودنمایی‌های امپراطور را در استادیومی خصوصی محدود کند. نرون رأی او را نپذیرفت و از عامه مردم برای تماشای نمایش خود دعوت کرد. مردم آمدند و با سرور و شعف کف زدند.

اما آنچه این نیمه انسان بی پروا واقعاً خواستار بود آن بود که هنرمند بزرگی باشد. از آنجا که همه گونه قدرتی داشت، آرزو می کرد که همه کار از دستش ساخته باشد. این خود مایه آبروی اوست که با مشقتی توأم با جدیت هم خود را صرف حکاکی، نقاشی، مجسمه تراشی، موسیقی، و شعر می کرد. برای آنکه آوازخوانی خود را بهتر کند «به پشت بر زمین دراز می کشید و صفحه ای سربی روی سینه می نهاد، درون را با تزریق یا از طریق استفراغ پاک می کرد و هیچ گونه میوه یا غذایی که به حال صوت بد باشد نمی خورد.» در برخی از روزها به همین منظور فقط سیر و روغن زیتون می خورد. یک شب برجسته ترین سناتورها را به کاخ خود احضار کرد، ارغنون آبی جدیدی را به ایشان نشان داد، و درباره اصول نواختن و ساختمان آن برای ایشان سخنرانی کرد. چنان افسونزده آهنگهای خوشی بود که ترپنوس از چنگ بیرون می کشید که شبهای بسیاری را تا بامدادان به تمرین آن ساز با ترپنوس می گذراند. شاعران و هنرمندان را گرد خود جمع می آورد، در کاخ خود با ایشان مسابقه می داد، نقاشیهای خود را با نقاشیهای ایشان مقایسه می کرد، به شعر ایشان گوش می داد، و اشعار خود را بر ایشان می خواند. از مدح ایشان فریب می خورد، و چون منجمی پیش بینی کرد که تاج و تخت را از دست خواهد داد، نرون شادمانه جواب داد که در آن صورت از راه هنر امرار معاش خواهد کرد. آرزو داشت که یک روز در ملاء عام ارغنون آبی، فلوت، و نی و انبان بنوازد، سپس به صورت بازیگر و رامشگر تقلید تورنوس ویرژیل را درآورد. در سال ۵۹ به عنوان چنگنواز در باغهایی که در کنار رودخانه تیبر داشت کنسرتی نیمه عمومی داد. تا پنج سال بر اشتیاق شدیدی که برای عده زیاد تماشاگر داشت مهار زد، عاقبت در ناپل دل به دریا زد، و فکر می کرد که در آنجا طرز فکر یونانی حکمفرماست و مردم او را می بخشند و قصدش را می فهمند. تالار استماع برای نمایش او چنان انباشته شده بود که اندکی پس از بیرون شدن مردم، در هم فرو ریخت. امپراطور جوان، که بدین نحو در ناپل تشویق شده بود، به صورت خنیاگر و چنگنواز در تئاتر بزرگ پومپیوس در رم بر صحنه آمد (سال ۶۵). در این نمایشها ترانه هایی می خواند که ظاهراً خود ساخته بود.۱ چند پاره ای از آثار او باقی است که از استعداد متوسط او حکایت می کند. اضافه بر چندین غزل، حماسه مطولی درباره تروا نوشت (که پاریس قهرمان آن بود)، و دست به ساخت حماسه مطولتری درباره روم زد. به منظور تکمیل چند کاره بودن خود، به صورت بازیگر بر صحنه آمد و تقلید اودیپ،۲ هراکلس،۳ آلکمایون،۴ و حتی اورستس۵ مادرکش را درآورد.

---

(۱) سوئتونیوس مدعی است که دستنویس شاهانه را به خط و تصحیح نرون دیده است.

(۲) اودیپ، شاه یونانی، که بیخبر پدر خود را کشت و مادر خود را به زنی گرفت. چون از واقعیت خبردار شد، خود را کور کرد و باقی عمر را با بینوایی و سرگردانی گذراند. - م.

(۳) هراکلس یا هرکولس، قهرمان نامدار یونانی که در زورمندی بی نظیر بود . - م.

(۴) پسر آمفیارائوس و اریفوله. مادر خود را کشت و با آرسینوئه ازدواج کرد. - م.

(۵) پسر آگاممنون و کلوتایمنسترا. چون مادرش به منظور رسیدن به وصال محبوبش (آیگیستوس) پدرش را کشته بود، به خونخواهی پدر، مادر را کشت و همه عمر گرفتار الاهگان انتقام شد. - م.

مردم از اینکه امپراطور نمایش می داد و ایشان را مشغول می کرد و روی صحنه، چنانکه مرسوم بود، زانو می زد تا مردم برایش دست بزنند، شاد بودند. آن ترانه ها را که نرون می خواند فرا می گرفتند و در میکده ها و کوچه ها می خواندند. شور و شوقی که برای موسیقی داشت به تمامی طبقات سرایت کرده بود. محبوبیت او، به جای آنکه رو به نقصان گذارد، روزافزون بود.

سنا، بیش از آنچه به واسطه شایعات مربوط به هرزگی و انحطاط جنسی در کاخ شاهانه در وحشت بود، از این نمایشها وحشت داشت. و جواب نرون به این وحشت آن بود که عادت یونانیان دایر بر تخصیص مسابقات هنری و ورزشی به طبقه شهرنشین بهتر از رسم رومیان یعنی واگذاردن این مسابقات به بردگان است. نرون می گفت: شک نیست که مسابقات نباید به صورت اعدام تدریجی مجرمان درآید. آدمکش جوان فرمان داد که در مدت حکومت او هیچ نبرد تن به تنی در میدان مخصوص مبارزات گلادیاتورها نباید تا حد مرگ ادامه یابد. برای اعاده سنت یونان و تکریم نمایشهای خود، برخی سناتورها را راضی یا مجبور ساخت به صورت بازیگر، نوازنده ، ورزشکار، گلادیاتور، و ارابه ران در ملاء عام حاضر شوند. برخی از پاتریسینها، از قبیل تراسئا پایتوس، مخالفت خود را با روش نرون بدین نحو خاطر نشان می ساختند که وقتی نرون برای ایراد نطق به سنا می رفت، در جلسه حضور نمی یافتند؛ بعضی دیگر از قبیل هلویدیوس پریسکوس در آن سالنهای آریستوکراتیک، که آخرین ملجأ آزادی بیان بود، با شدت نرون را محکوم می کردند؛ و فیلسوفان رواقی در روم روز به روز آشکارتر بر ضد آن اپیکوری شیطان صفت که بر تخت نشسته بود سخن می گفتند. توطئه ها چیدند تا او را سرنگون سازند. جاسوسانش توطئه ها را کشف می کردند، و او نیز مانند اسلافش با استقرار دوره وحشت به مقابله برخاست. قانون «لزماژسته» احیا شد (سال ۶۲) و افرادی که مخالفت یا ثروتشان مرگشان را از لحاظ فرهنگی یا مالی مطلوب می ساخت مورد اتهام قرار می گرفتند. چون نرون نیر مانند کالیگولا ـ در این هنگام، به واسطه ولخرجی و هدایا و ورزشهایی که به راه انداخته بود، خزانه را تهی ساخته بود، نیت خود را دایر بر مصادره تمامی املاک آن عده از شهرنشنان که در وصایای خود به حد کافی امپراطور را منظور نمی کردند اعلام داشت. موقوفات بسیاری از معابد را به یغما برد و زر و سیم و مجسمه های آنها را ذوب کرد. هنگامی که سنکا زبان به اعتراض گشود و در نهان از رفتار او – و از آن بدتر از اشعار او – انتقاد کرد، نرون او را از دربار بیرون راند (سال ۶۲) و حکیم پیر سه سال آخر عمر را در ویلاهای

خود در انزوا به سر برد. بوروس چند ماه پیش از آن مرده بود.

در این هنگـام نرون دستیـاران جدیـدی گرد خـود جمع آورد که غالبـاً از نژاد خشـنتری بودنـد. تیگلینوس، رئیس پلیس شـهر، مهمترین مشـاور او شـد؛ وی راه امپراطور را برای هر کیف و عشـرتی هموار می ساخت. در سال ۶۲، نرون اوکتاویا را به دلیل نـازا بودن طلاق گفت و از خود رانـد، و دوازده روز بعـد با پوپایا ازدواج کرد. مردم با واژگون کردن مجسـمه های پوپایا که نرون برافراشـته بود، و با تاج گل نهادن بر مجسـمه های اوکتاویا، بدین کار به طور صامت اعتراض کردند. پوپایا که بر آشـفته بود به عـاشق خود قبولانـد که اوکتاویـا نقشه تجدیـد ازدواج دارد و انقلابی در دست تهیه است تا نرون را از تخت بینـدازد و شوهر جدیـد اوکتاویـا را به جـای او بنشانـد. اگر بتوان سـخن تاسیت را پـذیرفت، نرون آنیکتوس را ، که قاتـل آگریپینـا بود، دعوت کرد تـا به زنـای بـا اوکتاویـا اقرار کنـد و او را در توطئه ای برای واژگون سـاختن امپراطور دست انـدر کار جلوه دهـد. آنیکتـوس همچنـانکه دسـتور گرفته بود تظـاهر کرد، به سـاردنی تبعیـد شـد، و بـاقی عمر را بـا راحت و ثروت سـپری سـاخت. اوکتاویا به پانـداتریا تبعیـد شـد. چنـد روز بعـد از ورود بـدانجا، کارگزاران امپراطور برای کشـتنش آمدند. در آن هنگام فقط بیست و دو سـال داشت و باورش نمی شـد آدمی بـدان بیگناهی بایـد بـدان زودی بمیرد. برابر قاتلان خود به التماس افتاد، می گفت دیگر فقط خواهر نرون است و نمی توانـد صدمه ای به او برساند. اما مأموران سـرش را بریدند و برای گرفتن پاداش نزد پوپایا بردند. سنا ، که از مرگ اوکتاویا خبر شد، خدایان را شکر گفت که باز هم امپراطور را حفظ کرده بودند.

در این هنگام نرون خود خـدایی شـده بود. پس از مرگ آگریپینا، کنسولی که تازه انتخاب شـده اما هنوز بر سـر کار نرفته بود پیشـنهاد کرد که معبدی برای «نرون به الوهیت رسـیده» برپا کنند. وقتی که در سال ۶۳ پوپایا دختری از نرون زاییـد که اندکی بعـد مرد، کودک هم جنبه الوهیت یافت. هنگامی که تیرداد اول به روم آمد تا تاج ارمنسـتان را دریافت دارد، به زانو درآمد و امپراطور را به نام میترا (مهر) پرستش کرد. زمانی که نرون خانه زرین خود را بنا کرد، پیشاوری آن مجسمه ای عظیم به ارتفاع ۳۶٫۵ متر سـاخت که شبیه سـر او بر آن قرار داشت، و هاله ای از اشـعه آفتاب گرد آن بود که او را با فوبیوس آپولون (خـدای خورشـید) یکی می ساخت. اما در واقع در این هنگام سی و پنج سال داشت و فاسدی شکم بر آمده، با اندامی ضعیف و لاغر، چهره ای فربه، پوستی شکسته، مویی زرد و مجعد، و چشمانی مرده و خاکستری بود.

به عنوان خـدا و هنرمنـد، از نقـایص کاخهایی که به میراث برده بود عیبجویی بسـیار می کرد، می خواست کاخی با نقشه خود بسازد. اما محله پالاتینوس شلوغ بود و در پایین آن از یک سو سیرکوس ماکسیموس و سوی دیگر فوروم بزرگ روم واقع بود و در دو طرف دیگر آن زاغه ها قرار داشتند. ماتم گرفته بود که چرا رم، به جای آنکه مانند اسکندریه یا انطاکیه با

نقشه های علمی ساخته شده باشد، چنان اتفاقی و بدون نقشه بزرگ شده بود. آرزو داشت که رم را از نو بسازد، بانی دوم آن شود، و نام آن را «شهر نرون» یا «نرونشهر» بگذارد.

روز ۱۸ ژوئیه ۶۴، حریقی در سیرکوس ماکسیموس۱ رخ داد، بسرعت انتشار یافت، نه روز به طول انجامید، و دو سوم شهر را نابود ساخت. هنگامی که شعله حریق برخاست، نرون در آنتیوم بود. با شتاب به رم رفت و بموقع رسید تا سوختن کاخهای پالاتینوس را تماشا کند. دالان طاقداری که بتازگی برای مربوط کردن کاخ خود به باغهای مایکناس ساخته بود یکی از اولین ساختمانهایی بود که فرو ریخت. فوروم و کاپیتول و همچنین ناحیه غربی رودخانه تیبر از حریق مصون ماند و در سراسر بقیه شهر، خانه ها، معابد، نسخ خطی ذیقیمت، و آثار هنری بیشمار نابود شدند. هزاران نفر در میان خانه های مسکونیی که در کوچه های پرجمعیت خراب می شد جان دادند. صدها هزار نفر بی پناه و سرگردان، وحشت زده و مبهوت، شبها را سر می کردند و گوش به شایعاتی داشتند که نرون دستور حریق داده بود و خاکسترها را می پراکند تا آتش را تجدید کند. از بالای برج مایکناس ، در حالی که اشعار خود را درباره غارت تروا می خواند و همراه آن چنگ می نواخت، حریق را تماشا می کرد.۲ نرون با حرارت زیاد رهبری کوششی را که برای جلوگیری یا محدود ساختن حریق و فراهم آوردن وسایل کمکی به عمل می آمد برعهده گرفته بود. فرمان داد تمامی ساختمانهای دولتی و باغهای امپراطوری را به روی بینوایان آسیب دیده بگشایند. شهری از چادر در میدان مارس به وجود آورد، غذا را از نقاط اطراف مصادره کرد، و ترتیب تغذیه مردم را داد. مسخرگیها و بدگوییهای اتهام آمیز مردم را بدون تندخویی تحمل کرد. بنا بر قول تاسیت (که مخالفت مسبوق به سابقه سناتوری او را همواره باید به خاطر داشت) در جستجوی بلاگردان بود و آن را در مردمی یافت که

به واسطه اعمال شوم خود منفور بودند و عموماً مسیحی خوانده می شدند. این نام از مسیح مشتق بود که در زمان حکومت تیبریوس، تحت پیشکاری پونتیوس پیلاتوس، در یهودا به قتل رسید. با آن واقعه، فرقه ای که وی بانی آن بود ضربه ای خورد که تا مدتی از رشد خرافه ای خطرناک جلو گرفت، اما اندکی بعد احیا شد و با شدتی جمع آمده و نه فقط در یهودا. ... بل حتی در شهر رم - گودالی که هر چیز رسوا و مهیب از چهار گوشه جهان همچون سیلاب به سوی آن روانه است - انتشار یافت. نرون همان خدعه معمول خود را به کار زد. گروهی بدهکار و بازمانده را یافت که راضی شدند به گناه خود اعتراف کنند؛ و به شهادت چنین افرادی عده ای از مسیحیان محکوم شدند. و آن نه به موجب مدرک آشکار دال بر آتش زدن شهر، بل به واسطه نفرت لجوجانه ایشان نسبت به

---

(۱) در دوران جمهوری و اوایل امپراطوری، بزرگترین مرکز سرگرمی و تفریحات مردم رم. میدانی بود که از تپه پالاتینوس تا تپه آونتینوس ممتد بود. - م.

(۲) تاسیت، سوئتونیوس، و دیون کاسیوس، هر سه در متهم ساختن نرون به ایجاد و تجدید حریق رم به منظور تجدید ساختمان آن اتفاق دارند. دلیلی در دست نیست که گناه یا بیگناهی او را ثابت کند.

نوع بشر بود. ایشان را با شدت بیرحمی کشتند، و نرون سخریه و استهزا را به عذاب ایشان افزود. برخی از ایشان را با پوست ددان پوشاندند و رها کردند تا خوراک سگان شوند، بعضی را با میخ به صلیب کوفتند، و گروهی از ایشان را زنده سوختند، و بسیاری از ایشان را با مواد محترقه آغشته آتش زدند تا شب هنگام مشعل باشند. ... عاقبت توحش این اقدامات دلها را از رحم آکند. بشریت به خاطر مسیحیان بر سر شفقت آمد.

پس از آنکه بقایای سوختگی زدوده شد، نرون با شعفی مشهود بازسازی شهر را به صورت خوابی که برای آن دیده بود برعهده گرفت. کمک خرج برای این منظور، از هر شهر واقع در امپراطوری، به تقاضا یا فشار جمع آمد، و آنان که منازلشان نابوده شده بود توانستند از این محل خانه نوی بسازند. خیابانهای جدید را پهن و مستقیم ساختند، خانه های جدید بایست روکار و طبقه اولشان از سنگ ساخته می شد و همچنین بایست به حد کافی از عمارات دیگر فاصله می داشتند تا در صورت بروز حریق فاصله امنیتی موجود باشد. چشمه هایی که از زیر شهر جریان داشت با قنات به انبار بزرگی پیوند داده شد تا در صورت وقوع حریقهای بعدی ذخیره آب باشد. نرون، از محل خزانه امپراطوری، در طول خیابانها رواقهایی ساخت که به روی هزاران خانه سایه می انداخت. معمرین و پیرمردان صحنه های تماشایی زمان گذشته شهر قدیم را از یاد برده بودند، اما چیزی نگذشت که همه موافقت کردند که رمی سالمتر و امنتر و زیباتر از حریق بیرون آمده است.

اگر نرون در این هنگام که پایتخت خود را از نو ساخت زندگی خود را نیز به قالبی تازه می گذاشت، مورد عفو قرار می گرفت. اما پوپایا در سال ۶۵ میلادی، در حالی که چند ماهه آبستن بود، آن طور که گفته اند، بر اثر لگدی که به شکمش خورده بود، مرد. شایع بود که آن لگد جواب نرون به اعتراضات پوپایا بوده است، به واسطه دیر به خانه رفتن نرون از مسابقات. از مرگ پوپایا غصه بسیار خورد، چون با اشتیاق تمام چشم به راه وارث خود بود. دستور داد جسدش را با ادویه نایاب حنوط کردند، تشییعی پر طنطنه برایش راه انداخت، و مرثیه ای بر جسد او خواند. چون پسرکی سپوروس نام را که بسیار به پوپایا شباهت داشت یافته بود، دستور داد اخته اش کردند و طی تشریفات رسمی با او ازدواج کرد و «از هر لحاظ، از او همچون زنی استفاده می کرد.» زیرکی بشوخی گفت که ای کاش پدر نرون نیز چنین زنی می داشت. در همان سال شروع به ساختن خانه زرین خود کرد. تزیینات مسرفانه و مخارج و ابعاد آن ساختمان - در مساحتی که قبلا چندین هزار بینوا را در خود جای می داد - تنفر آریستوکراسی و سوءظن پلبیها را تجدید کرد.

جاسوسان نرون ناگهان برایش خبر بردند که توطئه دامنه داری برای بر تخت نشاندن کالپورنیوس پیسو در شرف اجراست (سال ۶۵). عمال نرون چند تن از کارکنان دست دوم و کم اهمیت توطئه را دستگیر کردند و با شکنجه و تهدید از ایشان اعتراف گرفتند که سایه

شک را بر عـده ای، و از جمله لوکانوس شاعر و سنکا، نیز می انـداخت. انـدک انـدک تمامی نقشه آشـکار شـد. انتقام نرون چنـان وحشیانه بـود که رومیـان بـاور کرده بودنـد نرون قسم خورده است طبقه سـناتورها را نـابود کنـد. چون به سـنکا فرمـان خودکشـی داده شـد، مـدتی به مباحثه پرداخت و سـپس فرمان را اجرا کرد. لوکانوس نیز ورید خود را درید و، ضـمن خواندن اشـعار خـود، جـان داد. تیگلینـوس، که نسـبت به محبـوبیت پـترونیوس نزد نرون حسـد می ورزیـد، به یکی از غلامـان آن مرد خوشـگذران رشوه داد تـا به زیـان اربـاب خود گواهی دهـد، و نرون را ترغیب و اغوا کرد تـا به مرگ پترونیوس فرمـان دهـد. پترونیوس با فراغ بال مرد؛ وریدهای خود را گشود و باز بست و در ضـمن برای دوستان خود شعر می خواند و با روش معمول خود با ایشان سـخن می گفت؛ سـپس مقـداری قـدم زد و کمی خوابیـد؛ و بعـد باز وریدهایش را باز کرد و آرام مرد. محکوم شدن تراسئاپایتوس، سـر دسـته رواقیون سـنا، نه از این لحاظ بود که در توطئه دست داشته بود، بل از این جهت که کلا به حد کـافی نسـبت به امپراطور شور و شوق نشان نمی داد، از آواز خوانـدن او لـذت نمی برد، و ترجمه حالی که از کاتو نوشـته بود تحسـین آمیز بود. دامادش، هلویـدیوس پریسـکوس، را صـرفاً تبعیـد کردنـد. اما دو تن دیگر را که از ایشان مـدح گفته بودند، کشـتند. موسونیوس روفوس، فیلسوف رواقی، و کاسـیوس لونگینوس، حقوقدان بزرگ، را به تبعید فرسـتادند. دو برادر سنکا - یکی آنایوس ملا، پـدر لوکانوس، و دیگری آنایوس نواتوس، که بولس حواری را در کورنت آزاد ساخت - فرمان یافتنـد که خود را بکشند.

نرون پس از فارغ شدن از غوغای داخلی، در سال ۶۶، برای شرکت در مسابقات اولمپی و دادن چند کنسرت به یونان عزیمت کرد. می گفت: «یونانیان تنها مردمی هسـتند که گوش موسـیقی شناس دارند.» در مسابقات اولمپی ارابه چهار اسبه ای را راند، از ارابه پرت شـد، و چنان صدمه دید که نزدیک بود بمیرد؛ چون باز او را در ارابه نهادند، تا مدتی به مسابقه ادامه داد، اما قبل از پایان مسیر آن را رها کرد. اما قضات تفاوت بین یک امپراطور را با یک فرد عادی که در مسابقه شرکت می کند خوب می دانستند و تاج پیروزی را به او جایزه دادند. چون جماعت برای او کف زدند، چنان شاد شد که اعلام کرد از آن به بعد نه فقط آتن و اسپارت، بل سراسـر یونان باید آزاد باشد - یعنی از پرداخت هر گونه باجی به روم معاف شود. شهرهای یونان، با دادن مسابقات اولمپی، پوتیایی، نمئایی، و برزخی در یک سال، وسایل رفاه او را فراهم آوردنـد، و او در جواب این لطف در تمامی آن مسابقات به عنوان خنیاگر، چنگنواز، بازیگر، و ورزشـکار شـرکت جست. نرون قواعـد مسابقات مختلف را با دقت مراعات می کرد، نسبت به حریفان خود ادب محض بود، و برای تسلی ایشان در مورد فتح اجباری خود شهرنشینی رم را به ایشان اعطا می کرد. در ضـمن مسـافرت خود در یونـان خبر شـد که یهودا انقلاب کرده و سراسـر مغرب علم طغیان برافراشـته است. آهی کشید و سفر خود

را دنبال کرد. سوئتونیوس می گوید: «وقتی در تئاتر آواز می خواند، هیچ کس اجازه نداشت، ولو برای فوریترین حوایج، از تئاتر خارج شود. از این جهت بود که برخی زنان، در تئاتر زاییدند، و چند تنی خود را به مردن می زدند تا ایشان را از تئاتر خارج کنند.» در کورنت دستور داد ترعه ای را که قیصر طرح کرده بود به مرحله اجرا درآوردند؛ کار آغاز شد، اما طی آشوب سال بعد به کناری گذارده شد. نرون، که از خبر قیامها و توطئه های بیشتر به وحشت افتاده بود، به ایتالیا بازگشت (سال ۶۷)، طی مراسم رسمی پیروزی وارد رم شد و، به عنوان نشانه های فتح، ۱۸۰۸ جایزه را که در یونان برده بود نشان داد.

اما قضایای غم انگیز از مسخرگیهای او عقب نمی ماندند: در ماه مارس سال ۶۸ فرماندار لیون، یولیوس، ویندکس، که اهل گل بود، استقلال گل را اعلام داشت، چون نرون ۲,۵۰۰,۰۰۰ سسترس برای سر ویندکس جایزه تعیین کرد، ویندکس متقابلا گفت که «هر که سر نرون را برای من بیاورد سر من پاداش او.» نرون، که خود را برای میدانداری در برابر این حریف مردخو آماده می کرد، اولین توجهش آن بود که گاریهایی برای حمل آلات موسیقی و البسه نمایش خود انتخاب کند. اما در ماه آوریل خبر رسید که گالبا، فرمانده سپاه روم در اسپانیا، با ویندکس همدست شده، به سوی روم در حرکت است. سنا، که خبر شد پاسداران امپراطور حاضرند در ازای پاداش قابلی نرون را رها کنند، گالبا را امپراطور اعلام کرد. نرون مقداری زهر در جعبه کوچکی ریخت و، چون بدین نحو مسلح شد، از خانه زرین خود به باغهای سرویلیایی بر سر راه اوستیا گریخت. از آن عده افسران گارد که در کاخ حاضر بودند تقاضا کرد که همراه او بروند. همه رد کردند، و یکی از ایشان بیتی از ویرژیل را برای او خواند: «مگر مردن چنین دشوار است؟» باورش نمی شد که آن قدرت مطلق که کارش را ساخته بود چنان ناگهانی بند آمده باشد. به چندین دوست برای کمک قاصد فرستاد، اما هیچ یک جواب ندادند. کنار رود تیبر رفت تا خود را غرقه کند، اما جرئت نکرد. فایون، یکی از غلامان آزاد شده او، پیشنهاد کرد که در ویلای خود در جاده سالاریایی او را پنهان کند. نرون فوراً پیشنهاد را پذیرفت، و در تاریکی شش کیلومتر مسافت را از وسط شهر پیمود و به خارج رفت. آن شب را در قبایی خاک آلود، بیخواب و گرسنه ، در انبار فایون گذراند و به اندک صدایی به خود لرزید. قاصد فایون خبر آورد که سنا نرون را دشمن خلق اعلام کرده، دستور توقیف او را داده، و تصویب کرده است که نرون باید «به طرز قدیم» مجازات شود. نرون پرسید آن طرز چیست؟ جوابش دادند «مرد محکوم را برهنه می کنند، با چنگال پولادینی که از گردنش می گذرد به چوبه ای می کوبند، و سپس تا حد مرگ می زنند.» از وحشت خواست خود را با دشنه بکشد، اما دچار این خطا شد که نخست نوک دشنه را آزمود و دید که به نحوی ناخوشایند تیز است. ماتم گرفت که : «با مردنم چه هنرمندی نابود می شود!»

چون روز در شرف طلوع بود، صدای پای اسبان را شنید. سربازان سنا او را یافته

بودنـد. ضـمن خواندن شـعری - «گوش فرا ده! اکنون بانگ سم چارپایان تندپا به گوش من می آید» - خنجری به گلوی خود فرو برد، دسـتش لرزیـد، و اپافرودیتوس، غلام آزاد شـده او، کمک کرد تا خنجر به منزل برسـد. نرون از همراهان خود تقاضـا کرده بـود نگذارنـد جسـدش مثله شـود، و کـارگزاران گالبـا بـا این تقاضـا مـوافقت کردنـد. دایه هـای پیر او و آکته، معشـوقه سـابقش، او را در چارطـاق دومیتیها به خاک سپردنـد (سال ۶۸). بسـیاری از مردم از خبر مرگ او شـاد شدنـد و، بـا کلاههای آزادی بر سـر، در میان شهر می دویدند. اما عده بیشتری عزای او را گرفتند؛ چون همان قدر که نسبت به بزرگان بیرحمانه ظلم می کرد، نسـبت به بینوایان بخشـنده و کریم بود. این عده با اشتیاق تمام گوش به شایعاتی می دادند که نرون واقعاً نمرده است و بـا نیروی سـنا در جنـگ است و به سوی رم می آیـد؛ و هنگـامی که خبر مرگ او را قبول کردنـد؛ تا چنـد ماه بر گور او می آمدند تا گل بر آن بیفشانند.

۷ - سه امپراطور

سرویوس سولپیکوس گالبـا در ماه ژوئن سال ۶۸ به روم رسـید. تباری بلند داشت، چون سلسـله انساب خود را از طرف پدر به یوپیتر و از جانب مادر به پاسـیفائه، زن مینوس،۱ و گاو می رساند. در این سال که به اوج اعتبار خود رسـید، طاس شده بود و، به واسـطه نقرس، دست و پایش چنان کـج شده بود که نه می توانست کفش به پا کند و نه می توانست کتابی به دست بگیرد. به گناهـان معمول رومیـان، اعم از زنبـارگی و شاهـدبازی، آلوده بود، اما آنچه دوران زمامـداری او را چنان کوتاه سـخت این گناهان نبود. آنچه ارتش و مردم را سخت ناخوش آمد رعایت صرفه جویی در بیت المال و به کار بستن عدالت بدون انحراف بـود. هنگـامی کـه فرمـان داد آنـان کـه هـدایا یـا ممر معـاش دائـم از نرون دریـافت داشـته انـد بـایست نه عشـر آن را به خزانه بازگردانند، هزار دشمن تازه برای خود تراشید و ایامش به آخر رسید.

مـارکوس اوتو، که سـناتوری ورشکسـته بود، اعلام کرد فقط در صورتی از عهـده پرداخت دیون خود برمی آیـد که امپراطور شود. افراد گارد طرفـداری خود را از او اعلام داشـتند، سواره وارد فوروم رم شدنـد، و به گالبا برخوردند که سوار تخت روان می گـذشت. گالبـا بـدون مقاومت گردن خود را در برابر شمشـیرهای گارد فرود آورد. سـرش و بازوانش و لبانش را بریدنـد. یکی از ایشان سـر را برای اوتو برد، اما از آنجا که نمی توانست سـر را با موی تنک و خون آلود حمل کند، شـست خود را در دهان سـر فرو برد. سنا به شتاب اوتو را به امپراطوری پذیرفت، و در همان حال ارتشهای روم، در گرمانیا و مصر، امپراطوری را به سر

*****تصویر

متن زیر تصویر : فوروم رم

---

(۱) زن مینوس (شـاه کرت). پوسـیدون (خـدای دریـا) وقتی نره گاوی برای قربانی به مینوس داد، ولی مینوس آن را برای خود نگاه داشت. پوسیدون عشق نره گاو را در دل پاسیفائه جای داد و از آنها مینوتاوروس به وجود آمد .- م.

کردگان خود تهنیت می گفتند. این دو سرکرده آولوس ویتلیوس در گرمانیا و تیتوس فلاویوس وسپاسیانوس بودند. ویتلیوس با لشکریان نیرومند خود به ایتالیا هجوم برد و مقاومت ناچیز پادگانهای شمال و پاسداران امپراطور را در هم شکست. اوتو پس از دوران حکومت نود و پنج روزه خود را کشت، و ویتلیوس بر تخت نشست.

این نکته از نقاط ضعف حکومت و سیستم نظامی روم بود که مردمی کاهل ، همچون گالبا، ممکن بود فرمانده ارتش در اسپانیا شود، یا خوشگذرانی تناسا، مانند ویتلیوس، فرمانده نیروی روم در گرمانیا گردد. ویتلیوس مردی شکمپرست بود که امپراطوری را ضیافتی می پنداشت و هر وعده غذا را بدل به میهمانی مفصلی می کرد. میان وعده های غذا به کار حکومت می پرداخت، و چون این فواصل رو به نقصان گذارده بود، کار حکومت را به برده آزاد شده اش آسیاتیکوس واگذارد که در مدت چهار ماه یکی از ثروتمندترین افراد روم شد. چون ویتلیوس شنید که آنتونیوس، سر کرده قوای وسپاسیانوس، لشکری را رو به ایتالیا می راند تا او را از تخت براند، دفاع خود را بر عهده زیردستان گذارد و خود به شکمپروری پرداخت. در ماه اکتبر سال ۶۹، دسته های آنتونیوس، مدافعان ویتلیوس را در کرمونا ، ضمن یکی از جنگهای شدید و پر خونریزی زمان باستان، مغلوب ساختند. دسته آنتونیوس وارد رم شد، و در آنجا بقایای نیروی ویتلیوس شجاعانه از امپراطور خود دفاع کردند، در حالی که وی خود در کاخ پناهنده شده بود. تاسیت می گوید مردم «گله وار جمع آمده، نبرد را نظاره می کردند، چنانکه گویی صحنه آدمکشی چیزی بیش از نمایش به خاطر تفریح ایشان نیست.» در ضمن که نبرد ادامه داشت، برخی از مردم دکانها و خانه ها را غارت می کردند و روسپیان به کسب خود رونق می دادند. سربازان آنتونیوس پیروز شدند، بیرحم و بدون شفقت دشمنان را کشتند، و بدون هیچ ناراحتی شهر را غارت کردند؛ و جماعت، که همچون نفس تاریخ برای تمجید فاتحان گرد آمده بودند، به لشکریان پیروزمند کمک می کردند تا دشمنان را از هر گوشه و کناری بیرون بکشند. ویتلیوس را، که از نهانگاه بیرون کشیده بودند، نیمه برهنه با حلقه ای به گرد گردنش دور شهر گرداندند، پهن بر او افشاندند، با تأنی شکنجه اش دادند، و عاقبت در یک لحظه که رحم بر ددخویی چیره آمده بود او را کشتند (دسامبر سال ۶۹). جسدش را با قلاب در میان کوچه ها کشیدند و به رودخانه تیبر افکندند.

VI – وسپاسیانوس

برخورد با مردی ذیشعور و توانا و شریف چه آسایشی در بر دارد! وسپاسیانوس که مشغول هدایت جنگ یهودا بود ، سر فرصت، برای در دست گرفتن همینه خطیری که سربازانش برایش تحصیل کرده بودند به رم آمد، و سنا بشتاب آن مقام را تسجیل کرد. وقتی به رم رسید

(اکتبر سال ۷۰)، با نیرویی الهامبخش به اعاده نظم و ترتیب در جامعه ای که تمامی شئون زندگی آن مغشوش شده بود کمر بست. چون متوجه شد که بایست کارهای آوگوستوس را تکرار کند، لاجرم رفتار و سیاست خود را با رفتار و سیاست آن امپراطور تطبیق داد. با سنا از در آشتی درآمد و حکومت مشروطه را از نو برقرار ساخت. کسانی را که در زمان نرون، گالبا، اوتو، و ویتلیوس به موجب «لزماژستِه» محکوم شده بودند آزاد کرد یا از تبعید فرا خواند، سازمان ارتش را تجدید کرد، تعداد افراد و اختیارات پاسداران امپراطور را محدود ساخت، سرکردگان کارکشته را به شهرستانها گماشت تا طغیان را فرو نشانند، و اندکی بعد توانست در معبد یانوس را به نشانه و تعهد صلح ببندد.۱

شصت سال داشت، اما قدرت بی نظیر قالب نیرومند او در کمال بود. اندامی چهارشانه و شخصیتی نیرومند داشت، سرش وسیع و طاس و بزرگ، گونه هایش خشن اما مسلط، و چشمانش کوچک و تیز بود که در هر حیله گری رسوخ می کرد. هیچ یک از نشانه های نبوغ در او پدیدار نبود، صرفاً مردی قوی الاراده و صاحب هوش عملی بود. در یکی از دهکده های جنوب آپنن در نزدیکی رئاته به دنیا آمده بود، و خاندان و تبار او از پلبینها بودند. جلوس او بر تخت انقلابی چهارجانبه بود: مردی از عوام الناس بر اریکه امپراطوری رسیده بود، یک ارتش ایالتی بر پاسداران امپراطور فایق آمده بود و نامزد خود را بر تخت نشانده بود، سلسله فلاویوس جانشین سلسله یولیو - کلاودیوسی شده بود، و عادات و خصال ساده مردم متوسط ایتالیا در دربار امپراطور جای اسراف اپیکوری و اخلاف شهری آوگوستوس و لیویا را گرفته بود. وسپاسیانوس تبار فرومایه خود را هرگز از یاد نبرد و در صدد پنهان کردن آن بر نیامد. وقتی عده ای علمای علم الانساب که چشم به کرم او داشتند بر آن شدند که یکی از نیاکان او را از ملازمان هرکولس اعلام کنند، وسپاسیانوس با خنده خود ایشان را به سکوت واداشت. به طور مرتب به زادگاه خود می رفت تا از طرق زندگی روستایی آن لذت برد، و اجازه نمی داد که هیچ چیز در آن محل تغییر کند. تجمل پرستی و تنبلی را ملامت می کرد، غذای دهقانان را می خورد، ماهی یک بار روزه می گرفت، و با اسراف جنگی آشتی ناپذیر داشت. وقتی یک تن رومی که توسط وسپاسیانوس به مقامی نامزد شده بود به ملاقاتش آمد و بوی عطر می داد، وسپاسیانوس گفت: «چه بهتر بود بوی سیر می دادی» و مقام را مسترد داشت. ترتیبی داد که هر کس بسهولت به او دسترسی داشت. بر اساس تساوی با مردم زندگی می کرد و سخن می گفت، از شوخیهای نیشدار نسبت به خود لذت می برد، و به همه کس آزادی بسیار داده بود تا از رفتار و خصال او خرده گیری کند. چون بر توطئه ای بر ضد خود آگاه شد، توطئه چینان را بخشید و گفت چه احمقند که نمی دانند بار زحمت فرمانروا چقدر سنگین است.

---

(۱) معبد یانوس، به صورت زیارتگاه کوچکی از برنز، در فوروم شهر رم بود. در جبهه های شرقی و غربی درهایی داشت که در زمان جنگ باز بود، ولی هنگام صلح آنها را می بستند. - م.

فقط در یک مورد حسن خلق خود را از دست داد. هلویدیوس پریسکوس، که نرون او را به تبعید فرستاده بود، چون به امر وسپاسیانوس به سنا باز گشت، سخت اصرار ورزید که جمهوری اعاده شود، و بدون قید و شرطی به وسپاسیانوس ناسزا می گفت. وسپاسیانوس از او خواست که اگر می خواهد به ناسزاگویی ادامه دهد، در سنا حضور نیابد؛ هلویدیوس نپذیرفت. وسپاسیانوس او را تبعید کرد و حکومتی عالی را با صدور فرمان اعدام او لکه دار ساخت. بعداً از این کار متأسف شد و باقی عمر، به قول سوئتونیوس، «زیر زبان رک دوستان ... و گستاخی حکیمان صبری عظیم از خود نشان داد.» اما دسته اخیر بیشتر کلبی و کمتر رواقی بودند، و هرج و مرج طلبان فیلسوف مشربی بودند که تمامی حکومت را تحمیل می شناختند و به همه امپراطوران حمله می کردند.

به منظور تزریق خون تازه در مجلس سنایی که به واسطه محدودیت خانوادگی و جنگ داخلی تباه شده بود، وسپاسیانوس مقام سنسوری را برای خود تأمین کرد، با استفاده از اختیارات، هزار خانواده متشخص را از سراسر ایتالیا و متصرفات غربی آن به رم آورد ، ایشان را در زمره برجستگان پاتریسینها یا سوارکاران جا داد و، علی رغم اعتراضات شدید، سنا را از صفوف ایشان آکند. آریستوکراسی جدید، به پیروی از سرمشق او، اخلاق جامعه روم را اصلاح کرد. این آریستوکراسی هنوز به واسطه ثروت بادآورده ضایع نشده بود، و همچنین آن قدر از کار و کوشش و زراعت فاصله نیافته بود که کارهای عادی زندگی و حکومت را دون شأن خود بداند، و چیزی از نظم و ترتیب و نجابت زندگی امپراطور را در خود داشت. از همین طبقه فرمانروایانی برخاستند که پس از دومیتیانوس مدت یک قرن حکومت صالحی در روم کردند. استفاده از آزادشدگان به عنوان عمال امپراطوری عیوبی داشت که وسپاسیانوس از آن باخبر بود، لذا جای بسیاری از ایشان را به افراد طبقه جدیدی که به رم آورده بود داد و به طبقه رو به رشد بازرگانان روم واگذار کرد. با کمک این عده، در مدت نه سال معجزه ای در احیای ملک به وجود آورد.

حساب کرده بود که برای تبدیل ورشکستگی به تعادل مالی ۴۰٬۰۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰ سسترس لازم است.۱ برای تهیه این مبلغ تقریباً به همه چیز مالیات بست، میزان باج شهرستانها را بالا برد، یونان را از نو مجبور به پرداخت باج کرد، اراضی عمومی را دوباره به تصرف دولت درآورد و به اجاره واگذار کرد، کاخها و املاک امپراطوری را فروخت، و چنان در صرفه جویی اصرار داشت که شارمندان او را به عنوان دهقانی بینوا از نظر انداختند. حتی بر آبریزگاههای عمومی، که روم باستان را مانند رم فعلی تزیین می کرد، مالیات بست. پسرش

---

(۱) این رقم را، که سوئتونیوس داده است، غالباً به عنوان غیر قابل قبول رد کرده اند، اما احتمال می رود که با واحد پول تنزل کرده ای احتساب شده باشد.

تیتوس به چنین ممر درآمد رسوایی اعتراض کرد، اما امپراطور کهنسال چند سکه را که از آن راه عاید شده بود زیر بینی جوان گرفت و گفت: «ببین، بچه جان، بو می دهد؟» سوئتونیوس او را متهم می کند که برای ازدیاد درآمد دولت مقامات را می فروخت و حریصترین کارمندان خود را در شهرستانها تشویق می کرد، به طوری که آن کارمندان از فرط یغمای مردم ورم می کردند، و آنگاه وی ناگهان ایشان را احضار و به اعمالشان رسیدگی می کرد و گردآورده های ایشان را به مصادره می گرفت. ولی این مرد صاحب فن در امور مالی از این درآمدها دیناری هم خرج خود نمی کرد، بل همه را صرف بهبود اقتصاد و تزیین معماری و پیشرفت فرهنگی روم می کرد.

استقرار نخستین سیستم تعلیم و تربیت دولتی در روزگار باستان در انتظار این سرباز کند ذهن بود. چنان مقرر داشت که برخی از معلمان کاردان ادبیات لاتینی و یونانی و معانی بیان از اعتبارات دولت حقوق بگیرند و پس از بیست سال خدمت حقوق بازنشستگی دریافت دارند. شاید آن شکاک پیر چنان دریافته بود که معلمان در تشکیل و ایجاد عقاید عمومی سهمی دارند و از حکومتی که پولی به راه ایشان می داد ممکن است تعریف کنند. محتملا، بنا به دلایل مشابهی، بسیاری از معابد قدیم را، حتی در مناطق روستایی، احیا کرد. معبد یوپیتر، یونو، و مینروا را که توسط طرفداران ویتلیوس بر سر سربازان او سوزانده شده بود از نو ساخت، مزاری شاهانه برای الاهه صلح بنا کرد، و ساختمان مشهورترین بناهای روم را که کولوسئوم باشد آغاز نهاد. طبقات بالا ـ ماتم گرفته بودند که اموال ایشان به صورت مالیات صرف تهیه ساختمان برای دولت و مزد جهت عامه مردم می شود، و کارگران نیز حقشناسی بخصوصی نداشتند. مردم را به مبارزه شدیدی در راه ازاله خاکروبه های مانده از جنگ اخیر برانگیخت، و خود نخستین توبره خاکروبه را حمل کرد. وقتی مخترعی نقشه های مربوط به ماشین حمالی را به او نشان داد که تا میزان زیادی حاجت به کار انسانی را در اجرای کار ساختمان و حمل زواید تقلیل می داد، وسپاسیانوس نپذیرفت و گفت: «باید فقیران خود را غذا بدهم.» در این فرصت که ممکن بود نصیب اختراع شود، وسپاسیانوس به مسئله ایجاد بیکاری در نتیجه پیشرفت وسایل فنی پی برد و به زیان انقلاب صنعتی رأی داد.

شهرستانها به نحوی بیسابقه رو به ترقی بودند. ثروت شهرستانها – لااقل از لحاظ پولی – دو برابر زمان آوگوستوس شده بود، و پرداخت باجهای اضافی را بدون صدمه تحمل می کردند. وسپاسیانوس آگریکولای توانا را به حکومت بریتانیا فرستاد، و خاتمه دادن به طغیان یهود را به تیتوس واگذاشت. تیتوس اورشلیم را تسخیر کرد و با افتخاراتی که معمولا از آن کسی است که بیشتر کشتار می کند به رم بازگشت. مراسم پیروزی تماشایی، پیشاپیش صف طویل اسیران و غنایم، از کوچه ها عبور داده شد و طاق مشهوری به یادبود فتح برافراشته شد. وسپاسیانوس از پیروزی پسرش به خود می بالید، اما از این جهت دلتنگ شده بود که تیتوس شاهزاده خانم یهودی زیبایی را به نام برنیکه، به عنوان معشوقه، با خود آورده و خواهان

*****تصویر

متن زیر تصویر : نمای کولوسئوم از خارج

ازدواج بـا او بود. بـاز هم مفهوم «اسـیر، فاتـح وحشـی خود را به اسارت برد»۱ مصـداق پیـدا کرد. امپراطور نمی فهمید که چرا شخص بایـد بـا معشوقه خود ازدواج کنـد. او خود پس از مرگ زنش با کنیز آزاد شـده ای زنـدگی می کرد بی آنکه زحمت ازدواج با او را بر خود هموار کند، و هنگامی که آن زن مرد، وسپاسیانوس عشق خود را میان چند همخوابه پخش کرد. برایش قطعی بود که تعیین جانشـین بایست قبل از فوت او عملی شده باشد تا از هرج و مرج جلوگیری شود. سنا با او موافق بود، اما از وسپاسـیانوس می خواست «بهـترین خوبـان» را (که قاعـدتا بـایست سـناتوری می بود) نـام ببـرد و به فرزنـد خوانـدگی بپـذیرد؛ وسپاسـیانوس در جـواب می گفت که به نظر او تیتـوس از همه کس بهـتر است. فاتـح جوان، برای تسـهیل امر، برنیکه را روانه سـاخت و تسـلی خـاطر را در اختلاط با زنان جست. بـدین ترتیب، امپراطور تیتوس را در تخت و تاج با خود شـریک ساخت و سهم عده ای از حکومت را به وی واگذاشت.

در سال ۷۹ وسپاسـیانوس مجـدداً به رئـاته سـفر کرد. در مـدتی که در جنوب آپنن بود، در شـرب آبهـای ملین دریاچه کوتیلیا زیـاده روی کرد و دچـار اسـهال شدیـد شـد. بـا اینکه بستری شـده بود، سـفرا را می پـذیرفت و به سـایر وظایف مقام خود می پرداخت. هر چنـد دست مرگ را بر وجـود خـود احسـاس می کرد، همه طبـع طیبت آمیز خـود را بگزافه حفـظ کرده بـود. می گفت: «وای که نزدیک است خـدا شوم!»(در حال ضـعف بود که تقلایی کرد و با کمک گماشـتگان برپا خاست. می گفت: «امپراطور بایست ایستاده بمیرد.» و با این کلمات عمر شصت و نه ساله و حکومت خیر دهساله خود را پایان داد.

VII – تیتوس

پسـر بزرگتر وسپاسـیانوس، که همنام او بود (تیتوس فلاویوس وسپاسیانوس)، خوشبخت ترین امپراطوران بود. وی در سال دوم حکومت خود در چهل و دو سالگی درگـذشت، در حالی که هنوز «نازنین بشـریت» بود. زمان به او مهلت نـداد که دچار فساد قدرت یا دلزدگی از وهمی بودن تمایلات خویش گردد. در جوانی، با شـرکت در جنگهای بیرحمانه، خود را مشـهور ساخت، و نـامش را بـا زنـدگی لجـام گسـیخته آلوده کرد. چون به حکومت رسـید، به جـای آنکه بگـذارد قـدرت علی الاطلاـق او را سرمست سـازد، اصـول اخلاـق را اصـلاح کرد و حکـومت خود را نمونه خرد و شـرافت سـاخت. بزرگـترین خطـای او بـذل و بخشـش بی حد و حساب او بود. آن روز را که در آن کسـی را با اعطای هدیه ای شاد نساخته بود، جزو عمر نمی شـمرد. پول بسـیار خرج ورزشـها و نمایشـها می کرد، و خزانه انباشته را تقریباً به همان وضع می رساند که پدرش در ابتدای حکومت خود یافته بود. عمارت کولوسئوم را به پایان رساند و یک

*****تصویر

متن زیر تصویر : نمای کولوسئوم از داخل

---

(۱) مأخوذ از این شـعر هوراس است: «یونان اسـیر، فاتح بربر خود را به اسارت گرفت.» هوراس این شـعر را درباره نفوذ معنوی یونان بر روم گفته است. – م.

حمام بلدی دیگر ساخت. در دوران حکومت کوتاه او، کسی به مجازات اعدام محکوم نشد، بل برخلاف دستور داده بود خبرچینان را تازیانه بزنند و تبعید کنند. قسم می خورد که ترجیح می دهد کشته شود تا آنکه بکشد. هنگامی که دو تن شریفزاده در حین توطئه به منظور واژگون ساختن او دستگیر شدند، به همان بسنده کرد که به ایشان اخطار کند. سپس پیکی نزد مادر یکی از دو توطئه گر فرستاد تا قلق او را فرو نشاند و خبرش کند که پسرش در امان است.

بدبختیهای او سوانحی بود که چندان نفوذی در آنها نداشت. حریق سه روزه ای در سال ۷۹ بسیاری از عمارات عمده را نابود ساخت که از جمله معبد یوپیتر، یونو، و مینروا مجدداً در آن سوخت؛ در همان سال، آتشفشان وزوویوس شهر پومپئی و هزاران تن ایتالیایی را زیر مواد مذاب خود مدفون ساخت؛ و یک سال بعد روم گرفتار طاعونی شد که از تمامی طاعونهای قبلی آن کشنده تر بود. تیتوس آنچه توانست در تخفیف عذاب ناشی از این بلیات انجام داد، و «نه فقط علاقه امپراطور، بل محبت شامل پدرانه را بروز داد.» در سال ۸۱، در همان خانه روستایی که پدرش بتازگی در آن مرده بود، به مرض تب درگذشت. تمامی مردم روم ماتم او را گرفتند مگر برادری که جانشین او شد.

VIII – دومیتیانوس

تصویر بی نظرانه تمثالی از دومیتیانوس حتی از تصویر نرون نیز دشوارتر است. منابع عمده ای که درباره حکومت او در دست است همان تاسیت و پلینی کهین هستند. این هر دو در دوران حکومت او پیشرفت کردند، اما جزو آن دسته از گروه سناتورها بودند که با دومیتیانوس در جنگ بودند - آن هم جنگی که تقریباً به زوال هر دو طرف منجر شد. در برابر این شهود متخاصم، ستاتیوس و مارتیالیس را داریم که هر دو شاعر بودند و نان دومیتیانوس را می خوردند یا طالب آن بودند و واقعاً سر او را به آسمان می رساندند. شاید این هر چهار شاهد صادق بوده اند، چون این آخرین فرد سلسله فلاویوس، مانند بسیاری از افراد سلسله یولیو - کلاودیوسی، در ابتدای کار همچون جبرائیل بود و در انتهای امر به صورت لوکیفر (شیطان) درآمد. در این مورد روح دومیتیانوس همواره با او همراه می شد: در جوانی فروتن، ظریف، خوشرو، و بلند قامت بود؛ در سالهای آخر «شکمی بیرون زده، پاهای معوج، و سری طاس» داشت - هر چند کتابی به عنوان در نگاهداری از مو نوشته بود. در دوران بلوغ شعر می سرود، در کهولت از نثر خود هم اطمینان نداشت و تحریر خطابه ها و نطقهای خود را به دیگران می گذاشت. اگر تیتوس برادر او نمی بود، شاید رستگارتر می شد؛ اما فقط بزرگوارترین ارواح از عهده آن برمی آیند که پیروزی دوستان را شاهد باشند و خم به ابرو نیاورند. حسادت دومیتیانوس او را به صورت فردی عبوس، خودخور، و خاموش درآورد که بعد

تبدیل به دسیسه کاری پنهانی بر ضد برادر شد. کار به جایی رسید که خود تیتوس ناچارشد از پدر تقاضای عفو برادر را بکند. هنگامی که وسپاسیانوس مرد، دومیتیانوس ادعا کرد که در اختیارات امپراطوری او هم شریک بوده است ، اما کسی در وصیت پدر دست برده است. تیتوس از او تقاضا کرد که هنگام حیات در امپراطوری شریک او باشد و پس از مرگ جانشینش؛ دومیتیانوس نپذیرفت و همچنان توطئه می چید. دیون کاسیوس می گوید: چون تیتوس بیمار شد، دومیتیانوس با انباشتن برف گرد او مرگش را تسریع کرد. حد واقعیت این داستانها را نمی توان شناخت، همچنانکه حقیقت داستانهای روابط جنسی که درباره دومیتیانوس به ما رسیده است معلوم نیست - گفته اند دومیتیانوس با روسپیان به شنا می رفت، دختر تیتوس را صیغه کرده بود، و «نسبت به زنان و پسران متساویاً فسق می کرد و شهوت می راند.» تمامی وقایع نگاری لاتینی بیان سیاست زمان تحریر است و ضربه های جانبدارانه ای است که به منظورهای موقت زمانی زده شده است.

هنگامی که به زمامداری عملی دومیتیانوس می رسیم، می بینیم که در دهه اول حکومت خود به نحوی اعجاب آور پارسا و کاردان است. همچنانکه وسپاسیانوس آوگوستوس را سرمشق خود قرار داده بود، ظاهراً دومیتیانوس سیاست و روش تیبریوس را دنبال کرده بود. پس از آنکه سمت سنسور مادام العمر را مخصوص خود کرد، از انتشار طنزهای زشت و مستهجن جلوگیری کرد (هر چند خود به توصیفات مارتیالیس چشمک می زد). قوانین یولیانوسی زنا را به مورد اجرا گذارد؛ سعی کرد از فاحشگی کودکان جلوگیری کند و شاهد بازی را تقلیل دهد؛ نمایش لال بازی را قدغن کرد، چون منافی عفت بود؛ یکی از دوشیزگان آتشبان را که به زنا محکوم شده بود اعدام کرد؛ و به امر اخته کردن مردان خاتمه داد، زیرا با این کار ترقی قیمت بردگان خواجه زیاد شایع شده بود. از هر گونه خونریزی، حتی قربانی گاو نر که جنبه مذهبی داشت، مشمئز می شد. شرافتمند، آزاده، و عاری از طمع بود. میراث کسانی را که صاحب فرزند بودند نمی پذیرفت، تمامی مالیاتهای عقب افتاده را که پیش از پنج سال از آنها می گذشت لغو کرد، و خبرچینی را باطل ساخت. قاضی سخت اما بیطرفی بود. بردگان آزاد شده را منشی خود کرده بود، اما ایشان را وا می داشت که از روش راست منحرف نشوند.

سلطنت او یکی از اعصار بزرگ ساختمان در رم بود. از آنجا که حریقهای سالهای ۷۹ و ۸۲ خرابی و بینوایی بسیار به بار آورده بود، دومیتیانوس یک برنامه ساختمانی دولتی تنظیم کرد تا کار را به وجود آورد و ثروت را تقسیم کند. وی نیز امیدوار بود ایمان قدیم را با زیباساختن یا تکثیر زیارتگاههای آن احیا کند. مجدداً معبد یوپیتر، یونو، و مینروا را برافراشت و ۲۲۰۰۰۰۰۰ دلار خرج درها و بام زرکوب آنها کرد. مردم روم نتیجه را تحسین می کردند، ولی ماتم آن اسراف را گرفته بودند. هنگامی که دومیتیانوس کاخ عظیمی به نام خانه فلاویوس برای خود و کارمندان اداری خود ساخت، شهرنشینان بحق از کثرت مخارج آن شکایت

کردند؛ اما نسبت به ورزشهای پرخرجی که با راه انداختن آنها سعی داشت عدم محبوبیت خود را که نتیجه تقلید از تیبریوس بود تعدیل کند، صدایی به اعتراض در نیاوردند. معبدی به پدر و برادر خود تقدیم کرد، حمامها و پانتئون آگریپا و شبستان اوکتاویا و معابد ایسیس و سراپیس را احیا کرد، بر عظمت کولوسئوم افزود، حمامهای تیتوس را کامل کرد، و دست به ساختمان حمامهایی زد که بعداً ترایانوس آنها را به پایان رساند.

در ضمن، حداکثر سعی خود را در تشویق هنر و ادبیات مبذول داشت. مجسمه سازی دوره فلاویوس در دوره امپراطوری او به اوج خود رسید؛ سکه هایش بسیار عالی است. به منظور تشویق شعر، در سال ۸۶ مسابقات کاپیتولینوسی را برقرار کرد که شامل مسابقات ادبیات و موسیقی نیز بود، و برای اجرای این مسابقات زمین یک استادیوم و یک تالار موسیقی را در میدان مارس بنا کرد. به استعداد معتدل ستاتیوس و استعداد نامعتدل مارتیالیس کمکهای قلیل می کرد. کتابخانه های ملی را، که بر اثر حریق نابوده شده بود، از نو ساخت و برای تجدید محتویا ت آن چند تن نساخ را به اسکندریه فرستاد تا از نسخ آنها استنساخ کنند - و این دلیل دیگری است بر اینکه بر اثر حریقی که قیصر در آن شهر ایجاد کرد، فقط قسمت کوچکی از ذخایر کتابخانه بزرگ اسکندریه از دست رفته بود.

امپراطوری را بخوبی اداره می کرد. تصمیم گیری سخت تیبریوس را در سمت مدیریت در خود داشت، اختلاس اموال دولتی را بشدت مجازات می کرد، و بر کار تمامی گماشتگان امور و پیشرفت کارها بدقت نظارت داشت. همانطور که تیبریوس از پیشرفت گرمانیکوس جلوگیری کرد، دومیتیانوس نیز آگریکولا ـ را - پس از آنکه آن سردار متهور لشکریان خود را تا اسکاتلند رهبری کرده، مرز را در همان حد پیش برده بود - از بریتانیا احضار کرد. ظاهراً آگریکولا می خواسته است پیشتر برود، و دومیتیانوس رضایت نداده بود. این احضار را نتیجه حسد دانستند، و چون تاریخ دوران حکومت دومیتیانوس را داماد آگریکولا۱ می نوشت، این احضار برای دومیتیانوس خیلی گران تمام شد. در جنگ نیز به همین نحو بدبخت بود. در سال ۸۶ مردم داکیا از دانوب گذشتند، به شهرستان موئسیا که جزو روم بود حمله کردند، و سرداران دومیتیانوس را شکست دادند. امپراطور خود فرماندهی را در دست گرفت، نقشه جنگ را بخوبی طرح کرد، و در شرف ورود به داکیا بود که آنتونینوس ساتورنینوس، فرماندار رومی گرمانیای علیا، دو لشکر مقیم ماینتس را راضی کرد که او را امپراطور بخوانند. این طغیان را دستیاران دومیتیانوس فرو نشاندند. اما همین کار نقشه او را از این راه بر هم زد که به دشمن فرصت آمادگی داد. دومیتیانوس از دانوب گذشت، با مردم داکیا مصاف داد، و ظاهراً عقب نشست. با پادشاه داکیا به نام دکبالوس صلح کرد و

---

(۱) تاسیت. - م.

قرار شد سالانه برای او باجی بفرستد. آنگاه به روم بازگشت تا فتح دو جانبه را بر داکیا جشن بگیرد. از آن پس، هم خود را مصروف ساختن جاده مستحکمی بین دو رودخانه راین و دانوب و یکی هم بین پیچ شمالی رودخانه دانوب و دریای سیاه کرد.

طغیان ساتورنینوس نقطه عطف حکومت دومیتیانوس بود. در همانجاست که می توان خط ممیز را بین دومیتیانوس خوب و دومیتیانوس بد کشید. دومیتیانوس پیش از آن همواره سختگیر و جدی بود، اما در این هنگام به جور و ظلم متمایل گردید. معتقد شد که اداره صحیح کشور تنها با بودن یک حاکم مطلق و مستبد امکان پذیر است. سنا تحت فشار او بسرعت اختیارات خود را از دست داد، و قدرت فوق العاده او به عنوان سنسور، آن مجمع را در آن واحد مطیع و انتقامجو ساخته بود. خودخواهی، که حتی در مردم فروتن نضح می گیرد، در وضع دومیتیانوس مانع و رادعی نداشت. کاپیتولی...Ṣ...را با مجسمه ....خود آکند. پدر و برادر و زن و خواهران و شخص خود را خدا خواند. دسته جدیدی از کاهنان به نام فلاویال (پرستندگان فلاویوس زادگان) ایجاد کرد که مراقب امور پرستش این خدایان جدید بودند. از مأموران دولت خواست که در مکاتبات و اسناد رسمی او را «خداوند و خدای ما» بخوانند. بر تخت می نشست و مراجعین را تشویق می کرد که زانوان او را در بغل گیرند، و در کاخ آراسته خود آداب و مناسک دربارهای شرقی را معمول داشت. امپراطوری به واسطه قدرت ارتش و انحطاط سنا به حکومت سلطنتی غیر مشروطه تبدیل شده بود.

نه فقط در آریستوکراسی که در میان فیلسوفان و در پیروان مذهبی، که از شرق به روم رسوخ می کرد، بر ضد این تحولات جدید طغیانی برپا شد. یهود و مسیحیان از پرستش دومیتیانوس خدا ابا کردند، کلبیون تمامی حکومتها را تقبیح می کردند، و رواقیون هر چند شاه را قبول داشتند، تعهد اخلاقی داشتند که با مستبدان مخالفت کنند و جابر کشان را گرامی دارند. در سال ۸۹، دومیتیانوس فیلسوفان را از روم اخراج کرد و در سال ۹۵ ایشان را از ایتالیا بیرون راند. حکم قبلی شامل حال منجمان نیز بود که پیشگویی ایشان درباره مرگ امپراطور موجب ایجاد وحشت در سر بی ایمان و آماده پذیرش خرافات دومیتیانوس گردیده بود. در سال ۹۳ دومیتیانوس عده ای مسیحی را به گناه عرضه نکردن قربانی به تمثال خود اعدام کرد، آن طور که گفته اند، یکی از این مسیحیان برادرزاده خود او، فلاویوس کلمنس، بوده است.

در سالیان آخر حکومت دومیتیانوس، ترس وی از توطئه تقریباً به حد جنون رسید. دیوارهای شبساتهایی را که زیر آن راه می رفت با سنگهای براق پوشاند تا هر چه را پشت او می گذشت ببیند. شکوه داشت که نصیب فرمانروایان بدبختی است؛ چون وقتی کسی را به توطئه متهم کنند، کسی حرفشان را باور نمی کند، مگر آنکه آن توطئه موفق باشد. وی نیز مانند تیبریوس هر چه پیرتر می شد، بیشتر گوش به سخن چینان می داد. و از آنجا که بر عده خبرچینها روز به روز افزوده می شد، هیچ شارمندی که سرش به تنش می ارزید حتی در خانه خود

از جاسوسان در امان نبود. پس از طغیان ساتورنینوس، صدور ادعانامه و محکومیت بسرعت افزایش یافت. آریستوکراتها تبعید یا کشته می شدند، و افراد مظنون را شکنجه می دادند، حتی با «فرو کردن نیمسوز در قسمتهای نهانی ایشان.» سنای وحشتزده - که تاسیت مورخ هم که این وقایع را با مرارت هر چه تمامتر نقل می کند جزو آن بود - عامل محاکمه و محکوم ساختن بود؛ و هر بار که فرمان اعدام صادر می کرد، خدایان را سپاس می گذارد که امپراطور نجات یافته است.

دومیتیانوس مرتکب خبط بزرگی شد، و آن اینکه افراد خانه خود را نیز هراساند. در سال ۹۶ فرمان مرگ منشی خود، اپافرودیتوس، را صادر کرد، زیرا وی در بیست و هفت سال پیش از آن به نرون کمک کرده بود تا انتحار کند. سایر آزاد شدگان دربار احساس کردند که جانشان در خطر است و برای حفظ خود تصمیم به کشتن امپراطور گرفتند، و دومیتیا زن امپراطور نیز در آن نقشه شرکت کرد. در شب قبل از مرگ خود با وحشت از خواب پرید. هنگامی که لحظه معین فرا رسید، خادم دومیتیانوس ضربه اول را وارد آورد. چهار تن دیگر در حمله شرکت کردند، و دومیتیانوس که دیوانه وار تقلا می کرد در سال پانزدهم حکومت خود در چهل و پنجسالگی وفات یافت (سال ۹۶). چون خبر به سناتورها رسید، تمامی تصاویر او را که در تالار سنا بود در هم شکستند و فرو ریختند، و دستور دادند تمامی مجسمه های او و کتیبه های حاوی نام او را در سراسر قلمرو رومی نابود کنند.

تاریخ نسبت به این «عصر مستبدان» جانب انصاب را فرو گذارده است، چون در این مورد به طور عمده از زبان بلیغترین و با نظرترین مورخان سخن گفته است. راست است که نقل شایعات توسط سوئتونیوس غالباً ناسزاهای تاسیت را تأیید یا دنبال می کند، اما مطالعه ادبیات و کتاب آن هر دو را از این لحاظ محکوم ساخته است که گناهان ده امپراطور را با کارنامه یک امپراطوری و یک قرن اشتباه کرده اند. حتی در بدترین فرد این فرمانروایان نشانه ای از خیر و خوبی موجود بود - تیبریوس دولتمردی امین بود، کالیگولا ـ نشاطی دلپذیر داشت، کلاودیوس از خردی دیرپای بهره مند بود، نرون جمالپرستی بی حد و حصر بود، و دومیتیانوس لیاقتی خشک داشت. در پس زناها و قتلها، تشکیلات اداریی به وجود آمده بود که در سراسر این دوره در حکومت شهرستانها نظمی عالی پدید آورده بود. خود امپراطوران قربانی قدرت عظیم خود می شدند. یک نوع بیماری خونی، که بر اثر حرارت اجرای بی بندوبار تمنیات شدید یافته بود، سلسله یولیو - کلاودیوسی را به نحوی مرگ آسا مانند فرزندان آترئوس۱ دنبال می کرد؛ و نقیصه ای در این دستگاه، اولاد فلاویوس را در یک نسل از کشورداری صبورانه به ظلم ناشی از وحشت تنزل داد. هفت تن از این ده امپراطور با مرگی سخت مردند. تقریباً

---

(۱) پادشاه موکنای، پدر آگاممنون و منلائوس، پدر بزرگ ایفیگنیا، الکترا، و اورستس - که همه کشته شدند. - م.

تمامی ایشان بدبخت بودند، و با توطئه و نابکاری و خدعه احاطه شده بودند، و سعی داشتند از خانه پر هرج و مرج خویش بر دنیایی حکومت کنند. تمنیات خود را از این لحاظ با افراط ارضا می کردند که می دانستند قدرت مطلق ایشان تا چه حد زودگذر است؛ زندگی ایشان زندگی آکنده از وحشت کسانی بود که محکوم به مرگی ناگهانی و زودرس باشند. از این جهت به زیر کشیده شدند که خود را بر فراز قانون می پنداشتند؛ از این جهت از انسان هم کمتر شدند که قدرت ایشان را خدا ساخته بود.

اما این عصر یا امپراطوری را نباید از بدنامی و جنایات آن تبرئه کرد. این عصر به امپراطوری صلح، و به روم وحشت بخشیده بود؛ با نمونه اعلای ظلم و شهوت به اصول اخلاقی صدمه زده بود؛ ایتالیا را با جنگ داخلی، که از جنگ قیصر و پومپیوس بسیار شدیدتر بود، از هم دریده بود؛ جزایر را با تبعیدیان انباشته و بهترین و شجاعترین مردان را کشته بود. با پاداشهای گزاف، که به جاسوسان طماع می داد، آنها را به شهادت دروغ درباره جنایت دوستان و خویشاوندان وا می داشت. در رم ستمگری فردی را جانشین حکومت قانون ساخته بود. بناهای رفیع را با انباشتن باج و خراج برافراشته، اما روح را با ترساندن اذهان مستعد یا خلاق و ساکت یا منقاد ساختن آن به پستی کشانده بود. از همه بالاتر، ارتش را به حد اعلای قدرت رسانده بود. قدرت امپراطور بر سنا در نبوغ اعلای او یا در سنت یا حیثیت او نبود، بل تکیه آن بر نوک سنان پاسداران امپراطور بود. چون ارتشهای مستعمرات می دیدند که امپراطورها چگونه امپراطور می شوند و دیدند که هدایا و یغماهای پایتخت چقدر ارزنده است، گارد را بر کنار زدند و خود به کار شاه سازی مشغول شدند. باز هم تا مدت یک قرن، خرد و فکرت فرمانروایان بزرگ، که به حکم فرزند خواندگی انتخاب می شدند و نه به موجب وراثت یا خشونت یا ثروت، لشکریان را به جای خود می نشاند و مرزها را مأمون نگاه می داشت. اما هنگامی که مجدداً به واسطه عشق یک فیلسوف[۱] حماقت به تخت و تاج رسید، ارتشها سرکش شدند، هرج و مرج پرده سست نظم را در هم درید، و جنگ داخلی با بربریان منتهز فرصت دست به یکی کرد تا آن بنای سست پایه حکومت را که نبوغ آوگوستوس ساخته بود فرو ریزد.

---

(۱) علاقه سنکای کوچک به مادر نرون. - م.

فصل چهاردهم :عصر سیمین – ۱۴ – ۹۶ میلادی

I – هنربازان

سنت به ادبیات لاتینی از سال ۱۴ تا ۱۱۷ میلادی لقب عصر سیمین داده است، که به طور ضمنی دال بر سقوطی از علو فرهنگی عصر آوگوستوس است. سنت زبان زمان است، و زمان واسطه انتخاب؛ ذهن محتاط به حکم این هر دو احترام می گذارد، زیرا تنها جوانی می تواند ادعا کند بهتر از بیست قرن تجربه و سنت می فهمد. مع الوصف، شاید بتوانیم به خود اجازه دهیم که حکم سنت را معلق گذاشته و لوکانوس، پترونیوس، سنکا، پلینی مهین، کلسوس، ستاتیوس، مارتیالیس، کوینتیلیانوس، و در فصلهای بعدی تاسیت، یوونالیس، پلینی کهین، اپیکتتوس را بیطرفانه محاکمه کنیم، و از آثار ایشان چنان بهره مند شویم که گویی هرگز خبر نداشته ایم که همگی متعلق به دوره منحطی بوده اند. در هر دوره ای چیزی رو به فساد و چیزی رو به رشد می رود. در لطیفه گویی، ساتیر، داستان نویسی، تاریخنگاری، و فلسفه، عصر سیمین اوج ادبیات رومی بوده است؛ همچنانکه در پیکرتراشی واقعپردازانه و ساختمانهای عظیم زیاد، نماینده بالاترین حد هنر رومی است.

کلام مردم عادی از نو به ادبیات راه یافت و با جسارتی که خاص مردم گل بود صرف افعال را تقلیل داد، ترکیب را راحت کرد، و حروف صامت آخر کلمات را حذف نمود. در حدود اواسط قرن اول میلادی، حرف V لاتین (که مانند W انگلیسی تلفظ می شد) و حرف B (وقتی میان دو حرف مصوت قرار می گرفت) هر دو به صورت انگلیسی درآمدند. بدین نحو، مصدر habere (به معنی داشتن) که «هابر» تلفظ می شد به صورت havere درآمد و راه را برای avere در ایتالیایی و avoir در فرانسه آماده ساخت؛ و در همان مدت vinum (به معنی شراب)، با عدم تلفظ کامل حرف آخر که در صرف تغییر می کرد، بتدریج به تلفظ vino در ایتالیایی و vin در فرانسه نزدیک می شد. زبان لاتینی آماده می شد که زبانهای ایتالیایی، اسپانیایی، و فرانسوی بشود.

ص: ۳۵۴

باید اعتراف کرد که در این هنگام معانی بیان به حساب فصاحت، و دستور زبان به حساب شعر رو به رشد بود. مردان توانا با حرارتی بیسابقه هم خود را مصروف مطالعه صورت و تکامل و لطایف زبان می کردند. به همان زودی متون «کلاسیک» را تنقیح می نمودند و قواعد عالی انشای ادبی، خطابه مهیج، بحر شاعرانه، و وزن نثر را متشکل می ساختند. کلاودیوس سعی کرد الفبا را اصلاح کند، نرون با افراط در نمایشهای عمومی خود شعر را مرسوم کرد، و سنکای مهین کتابچه هایی در معانی بیان تصنیف کرد به این عنوان که فصاحت هر قدرتی را دو برابر می کند. فقط سرکردگان نظامی بودند که می توانستند بدون فصاحت در رم به جایی برسند، و حتی همان سرکردگان نیز می بایست خطیب می بودند. جنون معانی بیان به تمامی اشکال ادبیات سرایت کرد؛ شعر لفاظی شد، نثر شاعرانه شد، و خود پلینی نیز شش جلد «تاریخ طبیعی» خود را به صحیفه ای از نثر فصیح مبدل کرد. نویسندگان بتدریج بیشتر در فکر تعادل جمله ها و آهنگ قطعات جمله بودند. مورخان خطابه می نوشتند، فیلسوفان درد مضمون گویی گرفته بودند، و همه کس کلمات قصار ایراد می کرد. تمامی مردم فرهیخته شعر می گفتند و آن را در تالارها یا تئاترهای کرایه ای، سرمیز، و حتی (آن طور که مارتیالیس به شکوه گفته است) در حمام برای دوستان می خواندند. شاعران در اقتراحات عمومی شرکت می جستند، جایزه می گرفتند، شهرها برایشان ضیافت برپا می کردند، و امپراطوران تاج بر سرشان می نهادند. آریستوکراتها و امپراطوران از اهدای آثار یا ذکر خیر خود در آنها حسن استقبال می کردند و بهای آن را با درهم و دینار یا دادن ناهار می پرداختند. علاقه مفرط به شعر، به شهر و عصری که هرزگی جنسی و وحشت ادواری آن هر دو را سیاه کرده بود، جنبه ای خوشایند بخشید که ناشی از تصنیف و تألیف علاقه مندان به شعر و ادب بود.

وحشت و شعر در حیات لوکانوس با هم مقابل شدند. سنکای مهین پدر بزرگ او بود، و سنکای فیلسوف خالوی او. وی در سال ۳۹ در کوردووا متولد شد و نام مارکوس آنایوس لوکانوس بر او نهادند. در طفولیت او را به رم بردند و در محافل آریستوکراسی بار آمد، که شعر و فلسفه در آنها با دسایس عاشقانه و سیاسی به عنوان کانونهای حیات رقابت می کردند. در بیست و یکسالگی، با شعر «در مدح نرون» در مسابقه شرکت کرد و جایزه برد. سنکا او را به دربار برد، و اندکی بعد شاعر و امپراطور با یکدیگر حماسه سرایی می کردند. لوکانوس مرتکب این خبط شد که در مسابقه شاعرانه ای که با امپراطور داد جایزه اول را ربود، و نرون به او فرمان داد که دیگر اشعار خود را منتشر نکند. لوکانوس به کنجی رفت تا در نهان با حماسه ای قوی اما مملو از لفاظی به عنوان «فارسالیا» - که در آن جنگ داخلی را از نظر آریستوکراسی عصر پومپیوس تشریح می کرد - از نرون انتقام بگیرد. لوکانوس نسبت به قیصر منصف است و جلمه ای روشنی بخش درباره او گفته: تا کاری در پیش داشت، کارهای کرده را کرده نمی دانست. اما قهرمان واقعی حماسه کاتوی کهین است که لوکانوس در بیت مشهوری او را با خدایان برابر دانسته است: «داعی فاتحان خدایان را خوش آمد و از آن منکوبان کاتو را». لوکانوس خود نیز دوستار داعی منکوب و از دست رفته ای بود و در راه او مرد. در توطئه ای که برای سرنگون ساختن نرون و جانشین کردن پیسو چیده شده بود شرکت جست، دستگیر شد، زیر شکنجه طاقت نیاورد (فقط بیست و شش سال داشت) نام سایر توطئه چینان را فاش کرد و، حتی آن طور که گفته اند، مادر خود را هم رسوا ساخت. پس از آنکه نرون حکم اعدام او را تأیید کرد، شجاعتش را باز یافت، دوستانش را به

ضیافت خوانـد، با گشاده رویی با ایشان به طعام نشـست، وریـد خود را برید، و همچنانکه خونش می رفت و رو به مرگ بود، اشعاری را که بر ضد استبداد ساخته بود بلند می خواند (سال ۶۵).

II – پترونیوس

یقین نـداریم – فقـط عقیـده عموم بر این است – که آن پترونیوس که کتـاب ساتوریکون او هنوز هم خوانـنـدگان متعـدد دارد همـان کـایوس پترونیوس بوده است که یـک سـال پس از لوکـانوس به فرمـان نرون چشم از جهان فرو بست. خود کتاب یک کلمه هم که راه به جایی ببرد نـدارد، و تاسیت، که «خبره زن ربایی» را با فصاحتی لبیب شـرح می دهد، ذکری از این شاهکار رسوا به عمـل نیـاورده است. در حـدود چهـل هجـا به پترونیوس منسوب است، و از آن جلمه است بیتی که تقریباً عصاره بیان لوکرتیوس است: «ترس بود که برای اولین بـار خـدایان را در جهـان آفریـد.» امـا این قطعـات درباره سازنـده خود بیش از حد خاموشند.

ساتوریکون مجموعه ای از ساتیرها (طنز)، شاید در شانزده جلد، بوده است که فقط دو جلد آخر آن باقی است، آن هم به طور غیر کامل. دیگ در همجوشـی است از نظم و نثر، ماجرا و فلسـفه، و خوشـخوری و هرزگی. شکل ظاهر این هجویات تا حدی مـدیون هجویات منیپوس کلبی سوری است، که در حدود سال ۶۰ ق م در جدره شـعر می گفت و همچنین مدیون «داستانهای ملطی» یا قصه های قهرمانی و عشـقیی است که در جهان یونانی شـهرت یافته بود. از آنجا که تمامی نمونه های موجود داستان نویسی مربوط به زمانهای بعد از پترونیوس است، ساتوریکون را می توان قدیمترین رمان مشهور شناخت.

بسـهولت نمی توان قبول کرد که یک آریستوکرات صاحب تجمل و دارای سلیقه ای ظریف، مانند پترونیوس، کتابی به ابتذال ساتوریکون به وجود آورده باشـد. تمامی افرادی که در آن کتاب دست در کارند عوام الناس یا غلام یا غلام سابقند، و تمامی صحنه ها مربوط به زندگی پست است؛ در اینجا به اشـتغال فکری ادبیات زمان آوگوستوس با طبقات بالاتر بشدت خاتمه داده شده است. انکولپیوس که ناقل داسـتان است مردی زناکار، شاهدباز، دروغزن، و دزد است و مسـلم می داند که تمامی مردم با شعور ماننـد خود او هسـتند .دربـاره خود و دوسـتش می گویـد: «این را بین خود قبول کرده بودیم که هر وقت فرصـتی دسـت دهـد، هر چه دسـتمان برسـد بلنـد می کنیم تـا خزانه مشترك مـا بهبود یابـد.» داسـتان از روسپیخـانه شـروع می شود که در آن انکولپیوس با آسـکولتوس، که از درس فلسـفه به آنجا پناه برده است، ملاقات می کند. ولگردی آن دو در میان شهرها و دوره گردی در جنوب ایتالیا رشـته حکایت ویلان را تشـکیل می دهـد؛ رقابت آن دو بر سـر غلام بچه ای زیبا به نام جیتون، در طی داسـتانی که قهرمانـان آن بدکارنـد، آن دو را بـا یکـدیگر متحـد می سازد یا از هم دور می کنـد. عاقبت به خانه تاجری به نام تریمالخیو می رسند و بقیه داستان، که در دست است. موقوف شرح ضیافت تریمالخیوست

که شگفت انگیزترین شامهای موصوف در ادبیات است.

تریمالخیو قبلا برده بوده و ثروتی بهم رسانده است، املاک وسیعی خریده، و با تجملی بیش از حد خود و با اسباب و اثاث خاص کاخ و در محیط آلوده به بوی غذا زندگی می کند. املاک او چنان وسیع است که هر روز باید سیاهه ای تهیه شود تا وی از درآمد خود باخبر شود. از میهمانان خود تمنا می کند که بنوشند:

اگر شراب به مذاق شما خوش نیاید، عوضش می کنم. شکر خدا که مجبور نیستم شراب را بخرم. هر چیز که در اینجا دهان شما را آب می اندازد در یکی از املاک من تهیه شده که هنوز آن را ندیده ام، اما می گویند در سر راه تراکینا و تارنتوم است. خیال دارم سیسیل را به سایر متعلقات کوچک خود بیفزایم، تا اگر خواستم به افریقا بروم، بتوانم در طول سواحل خودم کشتی برانم. ... وقتی صحبت نقره باشد، من خبره ام. جامهایی به بزرگی خمره شراب دارم. ... هزار پیاله دارم که مومیوس برای اربابم گذاشته است. ... ارزان می خرم و گران می فروشم. دیگران ممکن است عقاید دیگری داشته باشند.

رویهمرفته، آدم مهربانی است؛ بر سر غلامان خود نعره می زند، اما در دم ایشان را می بخشد. آن قدر غلام دارد که فقط یک عشر آنان او را به چشم دیده اند. بزرگمنشانه اصل و نسب خود را به یاد می آورد و می گوید: «بردگان هم انسانند، همان شیر را مکیده اند که ما مکیده ایم ... و غلامان من اگر زنده بمانند، آب آزادی را خواهند نوشید.» برای اثبات نیت خود دستور می دهد وصیتنامه اش را بیاورند و آن را برای میهمانان می خواند. این وصیتنامه شامل گور نبشته او نیز هست که به این داعیه غرورآمیز ختم می شود که وی «از ناداری به ثروت رسید، ۳۰,۰۰۰,۰۰۰ سسترس به جا گذارد، و هرگز کلام فیلسوفی را نشنید.»

سینی مدوری بود که گرد آن علایم منطقه البروج دیده می شد، و بر روی هر علامتی میهماندار بهترین غذایی را که با آن مناسبت داشت قرار داده بود. شبدر تازه روی حمل، گوشت گاو روی ثور ... رحم خوک نزاییده روی جوزا ... روی میزان ترازویی که در یک کفه آن کلوچه ای و بر کفه دیگر آن نان شیرینی بود. ... چهار رقاص به آهنگ موسیقی به درون آمدند و قسمت بالای سینی را برداشتند. زیر آن ... دلمه خروس و شکبمه خوک، و در میان آن خرگوش. در چهار گوشه آن، چهار تمثال مارسواس از مثانه های خود رب پر ادویه ای را روی ماهیهایی که در اطراف شناور بودند می ریختند. ... سینی دیگری از دنبال آمد که بر آن گرازی قرار داشت. از دندانهای آن سبدهای انباشته از خرما آویخته بود. گردگراز، بچه خوکهایی ساخته از خمیر قرار داشتند. ... چون قسام کارد خود را در پهلوی گراز فرو برد، بلبلان از آن بیرون پریدند، هر یک برای میهمانی.

سه خوک پروار سفید وارد اطاق می شوند، و میهمانان آن خوک را که می خواهند برایشان پخته شود برمی گزینند. درضمن که ایشان به خوردن مشغولند، خوک منتخب بریان می شود و اندکی بعد باز به اطاق می آید. چون شکمش را با کارد می برند، سوسیس و گیپای گوشتی از آن

بیرون می ریزد. چون دسر فرا می رسد، انکولپیوس دیگر جا ندارد، اما تریمالخیو به ایشان اطمینان می دهد که دسر را سراسر از خوك پروار ساخته اند و به این وسیله ایشان را به خوردن ترغیب می کند. قلابی از سقف به پایین می آید که برای هر خورنده ای قدحی از مرمر سفید انباشته از عطر می آورد ، و در آن حال غلامان جامهای تهی شده را از شرابهای کهن می آکنند. تریمالخیو مست می شود و با پسری عشق می بازد. زن فربه او زبان به اعتراض می گشاید، و او جامی به سمت سر زنش پرتاب می کند. درباره زنش می گوید: «این رقاص جنده شامی حافظه ضعیفی دارد. او را از سکوب حراج برداشتم و آدمش کردم، حالا مثل وزغ باد می کند. ... اما تا بوده همین بوده: اگر در کاهدان به دنیا آمدی، توی قصر خوابت نمی برد.» به ساقی امر می کند مجسمه زنش را از روی قبرش بردارد «وگرنه حتی بعد از مرگ هم راحت ندارم.»

هجایی قوی و وحشیانه است؛ فقط در شرح جزئیات با واقعیات سر و کار دارد، و محتملاً فقط در مورد جزء کوچکی از زندگی رومی حقیقت دارد. اگر همان پترونیوس زمان نرون آن را نوشته باشد، باید آن را تصویر هزل انگیز و بیرحمانه ای از آزادشدگان نوکیسه بدانیم که به دست شریفزاده ای که هرگز برای درآوردن روزی عرق نکرده است تصویر شده است. در این کتاب، اثری از رحم و شفقت و ایدئال نیست، فساد اخلاق مسلم فرض شده است، و زندگی مردم بدکار با علاقه و شوق و بدون تنفر و بدون اظهار نظر نمودار گشته است. در این کتاب، گنداب مستقیماً به ادبیات کلاسیك می ریزد و احکام و ذوق حاصل خود را با لغات و نیروی شادابی به همراه می آورد. گاه داستان به آن حد اعلای عدم معنی و رکاکت و ناسزاگویی می رسد که از خصایص حماسه گارگانتوا و پانتاگروئل۱ است. الاغ طلایی، تألیف آپولیوس، دنباله ای از آن بود؛ و ژیل بلاس۲ در هفده قرن بعد رقیبی برای آن شد. تریسترام شاندی۳ و تام جونز۴ سنت سرگردان آن را ادامه دادند. این عجیب ترین کتاب در ادبیات روم است.

III – فیلسوفان

در این عصر لجام گسیخته و بغرنج، و در آن هنگام که آزادی چنان محدود و زندگی تا آن حد آزاد بود، فلسفه همعنان شهوترانی پیشرفت کرد و چیزی نمانده بود که دست در دست

---

(۱) قهرمان هجویه مشهور و قوی رابله (۱۴۹۰ – ۱۵۵۳)، نویسنده فرانسوی. - م.

(۲) اثر لوساژ (۱۶۶۸ – ۱۷۴۷)، نویسنده فرانسوی. - م.

(۳) شاهکار لارنس سترن (۱۷۱۳ – ۱۷۶۸)، نویسنده انگلیسی، که در ۱۷۶۰ انتشار یافت. - م.

(۴) اثری از هنری فیلدینگ (۱۷۰۷ – ۱۷۵۴)، نویسنده انگلیسی. - م.

هم نهنـد. انحطـاط دین بـومی خلئی اخلاقی بـاقی گـذارده بود که فلسـفه در صـدد پر کردن آن بود. ابوین پسـران خود را به شنیدن دروسـی می فرسـتادند که ظاهراً مجموعه مراسم معقول رفتار مقرون به تمدن، یا پوششـی رسـمی برای امیال برهنه را به ایشان عرضه می کردند، و خود نیز غالباً برای شنیدن آن درسها می رفتند. آنان که از عهده برمی آمدند به فیلسوفان وظیفه می دادنـد که با ایشان زندگی کنند، هم به عنوان مربی، هم به عنوان مشاور روحانی، و هم به عنوان مصاحب دانشـمند. بدین نحو بـود که آوگوسـتوس آرئوس را نگـاه داشـته بود و تقریبـاً در همه بـاب بـا او مشورت می کرد و به خـاطر او (اگر بتوان سـخن فرمانروایان را باور کرد) نسبت به اسکندریه رئوف بود. وقتی که دروسوس مرد، به قول سنکا، لیویا «حکم شوهرش را خواند تـا در تحمـل غم به او یـاری کنـد.» نرون و ترایـانوس و البته آورلیوس حکیمـانی داشـتند که بـا ایشـان در دربـار مقیم بودنـد، همچنـانکه پادشاهـان کنونی اکنون روحـانی خلوت دارنـد. در لحظات آخر عمر، مردم حکیمان را بر بالین می خواندنـد تا در لحظه مرگ ایشان را راهنمایی کنند، همچنانکه چند قرن بعد کشیش را به همین قصد احضار می کردند.

عامه مردم هرگز این معلمان خرد را به خاطر قبول مواجب و مزد نبخشـیدند. قدر فلسـفه را چنان می دانستند که می تواند جای غذا و مشـروب را بگیرد، و آن فیلسوفان که نسبت به حرفه خود عقیده ای چنان شورانگیز نداشتند هدف طیبتهای مردم، خرده گیری کوینتیلیـانوس، ساتیرهـای لوکیـانوس، و خصومت امپراطور واقع می شدنـد. بسـیاری از ایشـان در خور آن بودنـد، چون ردای خشـن حکیمـان را در بر می کردنـد، ریش انبـوهی می گذاردنـد تـا بـه پرخـواری و طمع و خودخـواهی خـود ظـاهری دانشمندانه بدهند. یکی از افراد نمایشنامه لوکیانوس می گوید:

بررسـی مختصـری از زندگی، برای من آن پوچی و پستی را ... که بر تمامی مقاصد دنیوی سـیطره دارد مسلم کرده بود. ... در چنین حالی بهترین فکری که به خاطرم رسـید آن بود که حقیقت همه چیز را از ... فیلسوفان به دست آورم. این بود که بهترین ایشـان را برگزیـدم - اگر وقـار ظـاهر و پریـدگی رنگ و طول ریش دلیل بهتر بودن باشـد ... اختیار خویش را در دست ایشان نهادم. در ازای پیش بهایی معتنابه و پرداختی بیشتر، موکول به زمانی که خرد مرا تکمیل می کردنـد، قرار شـد ... نظم جهان را به من بیاموزنـد. از بخت بـد، جهل قـدیم مرا که از میان نبردنـد هیچ، با تکه هایی که هر روز از آغاز و انجام، ذرات و خلاء و مـاده و صورت برای من می گرفتنـد، بیش از پیش مبهوتم ساختنـد. بزرگترین مشـکل من آن بود که بـا وجودی که میان خود اختلاف داشـتند و هر چه می گفتند آکنده از تضاد بود، انتظار داشـتند سخنشان را بپذیرم - و هریک مرا به راه خود می کشید ... غالباً یکی هم از میان ایشان نمی توانست مسافت میان مگارا و آتن را بر حسب کیلومتر درست بگویـد. اما در گفتن مسافت میان خورشید و ماه بر حسب قدم درنگ هم نمی کردند.

بیشتر فیلسوفـان رومی از مکتب رواقی پیروی می کردنـد. اپیکوریـان بیش از آن در دنبـال شـراب و غـذا بودنـد که بتواننـد به فرضیات بپردازند. در هر گوشه رم، واعظان سائل فلسفه کلبی دیده می شدند که به تفکر اعتنایی نداشتند و مردم را به زندگی ساده و بی زرق و برق دعوت می کردند.

این گروه مصداق همان توقع عامه بودند که فیلسوف باید فقیر باشد، و در نتیجه کمتر از سایر مکاتب طرف احترام بودند. مع الوصف، سنکا یکی از ایشان را دوست نزدیک خود کرد. می پرسید: «چرا نباید دمتریوس را گرامی بدارم؟ دریافته ام که هیچ نقص ندارد.» و آن حکیم میلیونر دچار شگفتی شد که آن کلبی نیمه برهنه از پذیرفتن هدیه ۲۰۰,۰۰۰ سسترسی کالیگولا ابا کرد.

از آنجا که رواقیون رومی بیش از آنکه اهل کشف و شهود باشند اهل عمل بودند، مابعدالطبیعه را به عنوان جستجوی بی ثمر به کناری می زدند، و در فلسفه رواقی آن حکمت عملی را می خواستند که از نجات بشری و اتحاد خاندان و نظم اجتماعی مستقل از احکام و نظارت فوق طبیعی پشتیبانی کند. جوهر افکار آن رواقیون تسلط بر نفس بود: شهوت را منقاد عقل می ساختند، و اراده را چنان تربیت می کردند که چیزی را نخواهد که موجب شود آرامش روح موقوف اشیای خارجی گردد. در سیاست، برادری عموم انسانها را تحت لوای ابوت خدا می پذیرفتند؛ در ضمن، وطن خود را دوست داشتند و در همه حال آماده آن بودند که برای جلوگیری از بدنامی وطن یا خود دست از جان بشویند. خود زندگی می بایست همواره در حد انتخاب ایشان باشد؛ آزاد بودند که هر وقت آن را، به جای لطف، خاری بیابند رهایش کنند. وجدان هر فرد بایست بالاتر از هر قانونی باشد. حکومت سلطنتی برای حکومت قلمروهای وسیع و مختلف نیاز غم انگیزی بود، اما کشتن فرد مستبد کاری بسیار عالی شمرده می شد.

فلسفه رواقی رومی در ابتدا از امپراطوری سود برده بود؛ محدودیت آزادی سیاسی مردم را از میدان سیاست به اطاق مطالعه رانده بود، و بهترین ایشان را به فلسفه ای متمایل گردانده بود که رعیت خوددار را از پادشاه برانگیخته حاکمتر می دانست. حکومت مادام که آزادی فکر یا نطق علناً به امپراطور یا خاندان او یا خدایان رسمی حمله ای نمی کرد، مزاحم آن نبود. اما همینکه استادان و حامیان ایشان که سناتور بودند لعن جبر و ظلم را آغاز کردند، بین فلسفه و سلطنت فردی جنگی درگیر شد که تا وقتی امپراطوران انتخابی آن را بر سر تخت با یکدیگر متحد ساختند ادامه داشت. هنگامی که نرون به تراسئا فرمان مرگ داد (۶۵)، همان وقت دوست تراسئا را، که موسونیوس روفوس نام داشت و صمیمیترین و پایبندترین فیلسوف رواقی در قرن اول میلادی بود، تبعید کرد. روفوس فلسفه را چنین تعریف کرده بود: «فلسفه عبارت است از تحقیق در رفتار صحیح»، و این داعیه را جدی گرفته بود. همخوابگی را علی رغم قانونی بودن آن طرد کرد، و از مردان همان موازین اخلاقی جنسی را می خواست که ایشان از زنان توقع داشتند. این مرد، که در آن زمان سخنانی می گفت که هجده قرن بعد تولستوی روسی بر زبان آورد، معتقد بود که روابط جنسی فقط در ازدواج به منظور تولید نسل مجاز است. به فرصت تربیت مساوی برای هر دو جنس اعتقاد داشت و زنان را در محضر درس خود استقبال می کرد، اما به ایشان می گفت که از فلسفه و تربیت خواستار وسیله ای باشند که خود را به عنوان زن کامل کنند. بردگان نیز در محضر درس او حاضر می شدند.یکی از ایشان به نام اپیکتتوس با تفوق بر استاد به او احترام گذارد. هنگامی که پس از مرگ نرون جنگ داخلی در رم شعله ور شد، موسونیوس از شهر خارج شد و نزد ارتش مهاجم رفت و درس برکت صلح و وحشت جنگ را به آن داد. لشکریان آنتونیوس به او می خندیدند و داوری نهایی را، که همان جنگ باشد، از سر گرفتند. وسپاسیانوس هنگامی که فیلسوفان را از رم تبعید می کرد، روفوس را مستثنا ساخت، اما همخوابه های خود را نگاه داشت.

فلسفه رواقی مشکوکترین بیان خود را در زندگی، و کاملترین بیان خود را در آثار لوکیوس آنایوس سنکا یافت. وی، که در سال ۵ ق م در کوردووا متولد شده بود، بزودی به رم برده شد و تمامی تحصیلات موجود در آن شهر را دید. معانی بیان را از پدرش، فلسفه رواقی را از آتالوس، فلسفه فیثاغورسیان را از سوتیون، و سیاست عملی را از شوهر عمه اش، فرماندار رومی مصر، فرا گرفت. مدت یک سال از خوردن گوشت پرهیز کرد، اما بعداً از این کار صرف نظر نمود، ولی همواره در غذا و مشروب ممسک بود. با آنچه پیرامون خود داشت، میلیونر بود، اما عادات میلیونرها را نداشت – آن قدر از تنگ نفس و ضعف ریه در رنج بود که بارها به فکر خودکشی افتاد. وکالت می کرد و در حدود سال ۳۳ میلادی به عنوان کوایستور (خزانه دار) انتخاب شد. دو سال بعد با پومپیا پاولینا ازدواج کرد و تا پایان عمر با دوام و ثبات جالبی با او زیست.

پس از ارث بردن مرده ریگ پدر، شغل قضا را رها کرد و یکسره به نوشتن مشغول شد. هنگامی که کرموتیوس کوردوس به امر کالیگولا- مجبور به خودکشی شد (۴۰)، سنکا یک کونسولا-تیو – نوعی رساله تسلیت آمیز که شکل ادبی رایجی در مکاتب معانی بیان و فلسفه بود – خطاب به مارکیا، دختر کوردوس، نوشت. کالیگولا خواست او را به واسطه جسارتش اعدام کند، اما دوستان سنکا به این طریق او را از مرگ نجات دادند که برای کالیگولا دلیل آوردند که سنکا در هر صورت به واسطه ابتلای به سل خواهد مرد. اندکی بعد، کلاودیوس او را متهم ساخت که با یولیا، دختر گرمانیکوس، روابط ناشایست دارد. سنا او را محکوم به مرگ ساخت، اما کلاودیوس آن حکم را به تبعید در کرس تخفیف داد. در آن جزیره پریشان، در میان مردمی که مانند بندر تومی، تبعیدگاه اووید، بدوی بودند، حکیم هشت سال (۴۱ – ۴۹) را در تجرد طی کرد. در ابتدا بدبختی را با آرامش حقیقی و پرهیزگارانه تحمل کرد و با نوشتن رساله تسلیتی به مادرم هلویا مادر خود را تسلی می بخشید، اما همچنانکه سالیان تلخ آهسته می گذشتند، طاقتش طاق شد و خطاب به منشی کلاودیوس رساله تسلیتی به پولوبیوس را در استدعای عاجزانه عفو نوشت. چون استدعانامه به جایی نرسید، سنکا سعی کرد عذاب خود را با تصنیف تراژدی تخفیف دهد.

این تصنیفات عجیب، که در آن تقریباً هر یک از افراد خطیبی است، محتملا- بیشتر به منظور مطالعه فراهم آمده است. نه به منظور بر صحنه آمدن. هیچ نشنیده ایم که یکی از آنها هم بر صحنه آمده باشد.حداکثر برخی از داستانهای کوتاه و درخشان یا نطقهای پرطمطراق را با موسیقی تلفیق کرده اند و آن قسمتها را با پانتومیم (لال بازی) نمایش داده اند. فیلسوف رئوف صحنه را با خشونت و شهوت خونرنگ می سازد، چنانکه گویی با آن جشنهای خونین مسابقات رزمی بر روی

صحنه رقابت می کند. علی رغم این مساعی پهلوانی، سنکا بیش از آن اهل تفکر است که بتواند نمایشنامه نویس خوبی باشد. عقاید را بر افراد ترجیح می دهد، و از هیچ فرصتی برای بیان تفکر یا احساس یا مضمون فروگذار نمی کند. نمایشنامه های او واجد برخی از ابیات ظریف است. اما صرف نظر از این قسمتها، باقی را می توان بدون ترس از عواقب به دست فراموشی سپرد. مع الوصف، این نکته را باید متذکر شد که بسیاری از داوران خوب ادبیات با این حکم موافقت نداشته اند؛ مثلا سکالیژر، بزرگترین نقاد دوره رنسانس، سنکا را بر اوریپید ترجیح می دهد. هنگامی که ادبیات باستان از نو احیا گشت ، آن که آثارش سرمشق نخستین نمایشنامه هایی شد که با زبان جدید نوشته می شد سنکا بود؛ صورت و اتحادهایی که نمایشنامه های کورنی و راسین را مشخص می ساخت و بر تئاتر فرانسه تا قرن نوزدهم سیطره داشت از او آمده بود. در انگلستان، که نفوذ سنکا کمتر محسوس بود، ترجمه نمایشنامه های سنکا توسط هیوود (۱۵۵۹) برای اولین تراژدیی که به انگلیسی نوشته شد، یعنی «گوربودوک»، سرمشق شد و اثری هم بر شکسپیر نهاد.

در سال ۴۸، آگریپینای دوم، که به ازدواج کلاودیوس درآمده بود، جای مسالینا را در قدرت و سیطره بر رم گرفت. چون علاقه شدیدی داشت که پسر یازدهساله اش، نرون، همطراز اسکندر مقدونی شود، به اطراف نظر انداخت تا معلمی همچون ارسطو برای او بیابد - آن مربی را در جزیره کرس یافت. دستور داد سنکا را از تبعید بازگرداندند و کرسی او را در سنا به وی مسترد داشتند. سنکا مدت پنج سال آن جوان را تعلیم داد و مدت پنج سال دیگر امپراطور و کشور را رهبری کرد. در این ده سال، به منظور بهبود اخلاق نرون و منظورهای دیگر، آثاری فراهم آورد که برخی نمودارهای پسندیده فلسفه رواقی در آنها منعکس ساخت - در خشم، در اختصار حیات، در آرامش روان، در رحم، در زندگی خوش، در پایداری دانشمند، در سود، در باب الوهیت؛ این رسالات رسمی قدرت سنکا را به حد کمال نشان نمی دهد. این رساله ها نیز، مانند نمایشنامه های او، با نور مضمون می درخشند؛ اما این رسالات، که در صفحات پیاپی به صورت فوران مقطع از برابر چشم می گذرند، عاقبت ذهن را می فرسایند و لطف خود را از دست می دهند. مع الوصف، خوانندگان زمان سنکا این رسالات را با فواصل زمانی می خواندند و از آن شوخ طبعی نشاط آمیز که کوینتیلیانوس عبوس را ناخوش می آمد، یا از «آلوهای شکرین» و «وصله های ناجور»، که سلیقه کهنه پسند فرونتو را رنجه می داشت، کراهتی نداشتند. خوانندگان آن زمان لذتی می بردند که صدر اعظم چنان دوست داشتنی سخن می گفت و مانند شاگرد خود، نرون، آن قدر زحمت می کشید تا تمجید ایشان را تحصیل کند. مدت چندین سال سنکا سردسته نویسندگان و سیاستمداران و تاکنشانان ایتالیا بود.

میراث پدر را با به کار انداختن سرمایه، به نحوی که ظاهراً حداکثر استفاده را از مقام رسمی و اطلاعات خود می کرد، چند برابر ساخت. اگر سخن دیون را باور کنیم، سنکا پول را با چنان بهره سنگینی به مردم شهرستانها وام می داد که وقتی تمام مطالبات خود را، که بالغ

بر ۴۰٬۰۰۰٬۰۰۰ سسترس بود، از بریتانیا خواست، وحشت و طغیان برخاست. ثروت سنکا، آن طور که گفته اند، به ۳۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰ سسترس (۳۰٬۰۰۰٬۰۰۰ دلار) بالغ شد. در سال ۵۸ یک تن از دوستان سخن چین مسالینا به نام پوبلیوس سویلیوس علناً صدراعظم را مورد حمله قرار داد و او را چنین وصف کرد: «دورو، زناکار، و ظالم که تجمل را بد می داند و ۵۰۰ میز غذاخوری از عاج و صنوبر دارد، ثروت خود را خوار می شمارد و شیره مستعمرات را با رباخواری می مکد.» سنکا نیز، مانند قیصر، آنجا که می توانست ترتیب اعدام مخالفان خود را بدهد، به دادن جواب رد بسنده می کرد. در رساله خود به عنوان در زندگی خوش اتهاماتی را که به وی نسبت داده بودند تکرار کرد، و در جواب گفت که دانشمند ملکف به فقر نیست: اگر ثروت از راه شرافتمندانه ای به او روی آور شود، دانشمند می تواند آن را در بر گیرد. اما دانشمند بایست بتواند در هر لحظه، بدون اندوه شدید، آن ثروت را رها کند. در ضمن این مدت، میان اثاث و اسباب ظریف خود همچون مرتاضان می زیست، روی تشکی خشن می خفت، فقط آب می نوشید، و چنان به امساک غذا می خورد که چون مرد، بدنش از کم غذایی نزار شده بود. نوشته بود: «وفور غذا هوش و فهم را تیره می کند و افراط در غذا روح را خفه می سازد.» اتهامات مربوط به بی نظمی روابط جنسی شاید در مورد دوران جوانی او صادق بوده است، اما همه می دانستند که نسبت به زنش همواره مهربان است. در حقیقت هیچ وقت نتوانست یقین کند که فلسفه را بیشتر دوست می دارد یا قدرت را، و خرد را بیشتر دوست می دارد یا لذت را، و هیچ وقت هم برایش مسلم نشد که آن دو با یکدیگر سازش ندارند. خود اعتراف داشت که دانشمند ناقصی است. «در مدح آن زندگی که باید داشته باشم، و نه آن زندگی که می گذرانم، اصرار دارم. آن زندگی را که باید در پیش گیرم از راه دور، آن هم خزان خزان دنبال می کنم.» – و این سخن درباره کدام یک از ما صادق نیست؟ اگر در بیان این جمله که «رحم آن قدر که در خور شاه یا امپراطور است در خور هیچ کس نیست» صادق نباشد، لااقل این احساس را تقریباً مثل پورشیا۱ خوب بیان می کند . نبردهای گلادیاتورها را که تا حد مرگ ادامه می یافت محکوم ساخت، و نرون آن را نهی کرد. بسیاری خرده گیریهایی را که از او می شد، با آنچه تاسیت «لطفی که با آن خرد می پراکند» خوانده است، خلع سلاح کرد. بیش از آنچه خود به کمال عمل می کرد، از کسی کمال نمی خواست.

چنانکه ذکر شد امپراطوری را خوب اداره می کرد و، با اغماض از بدترین جنایات نرون، سیاهه اعمال خود را لکه دار ساخت و «بسیاری از بدیها را می گذاشت انجام گیرد تا قدرت داشته باشد اندکی خوبی کند.» احساس خواری می کرد و آرزو داشت خود را از

---

(۱) در نمایشنامه «تاجر ونیزی»، اثر شکسپیر، از قهرمانان داستان است و همین مفهوم را، هنگامی که لباس وکالت مردانه در بر کرده و از آنتونیو دفاع می کند، به وجهی دلکش بر زبان می آورد. قیاس متن در حقیقت بین سنکا و شکسپیر به عمل آمده است. – م.

انقیاد امپراطور رها سازد. کاخ امپراطور را زنـدان غم انگیز غلامان می خوانـد. اندک اندک آرزو می کرد که کاش همه عمر را وقف مطالعه خرد کرده، از لابیرنت قدرت پرهیز کرده بود. گاه گاه با خرسندی توجه از سیاست را به کناری می نهاد، و در شصت سالگی همچون جوانی مشتاق به محضر درس فلسفه متروناکس حاضر می شد. در سال ۶۲، که شصت و شش ساله بود، از نرون اجازه خواست تا از سمت تنزل یافته خود در دولت استعفا دهد، اما نرون او را رها نکرد. پس از حریق عظیم سال ۶۴، که نرون از تمامی امپراطوری خواست که به تجدید بنای رم کمک کنند، سنکا جزء اعظم ثروت خود را اهدا کرد. اندک انـدک موفق شـد که از دربـار کنـاره گیرد، بیش از پیش در ویلاهـایی که در کامپانیـا داشت می زیست، و امیـدوار بود که با عزلتی تقریباً راهبانه از توجه خود امپراطور و جاسوسان او بگریزد. مـدتی، از بیم مسموم شـدن با غـذا، سیب جنگلی و آب جاری می خورد.

در چنین محیط وحشت و فراغتی بود که مطالعات خود را در باب علوم طبیعی به نام مسائل طبیعی و محبوبترین اثر خود مراسلات اخلاقی را تحریر کرد (۶۳ – ۶۵). این مراسلات عبارت بود از محاورات تصادفی دوستانه خطاب به دوست خود لوکیلیوس، فرمانـدار ثروتمند سیسیل و شاعر و فیلسوف اپیکوری بی پروا. در تمام ادبیات روم، جز چند کتاب نمی توان یافت که از این مساعی مؤدبانه در تلفیق فلسفه رواقی با حوایج یک میلیونر دلپذیرتر باشد. با همین مراسلات است که مقامه نویسی غیر رسمی آغاز شد، که وسیله مورد علاقه پلوتارک، لوکیانوس، مونتنی، ولتر، بیکن، ادیسن، و ستیل گردید. خواندن این نامه ها معادل است با طرف مکاتبه بودن با مرد روشنفکر، بشری، و صاحب تحملی از اهل رم که زیر و روی ادبیات و کشورداری و فلسفه را از نزدیک دیده و شناخته است. این نامه ها چنان است که گویی شخص زنون با رأفت و ملایمت اپیکور و لطف افلاطون سخن می گوید. سنکا به واسطه بی توجهی در سبک نامه های خود از لوکیلیوس عذر می خواهد (و این سبک، با وجود عـذرخواهی، لاـتین دلپسندی است). «دلم می خواهد نـامه هـایم به تو درست همـان طور باشـد که اگر تو و من بـا هم نشسته بودیم یـا راه می رفتیم، چنـان گفتگو می کردیم.» بـاز می گویـد: «این نـامه را برای مردم نمی نویسم، بـل برای تو می نویسم؛ هر یک از ما برای دیگری شنونده کافی است» – هر چنـد آن سیاست پیشه کهنه کار بی گمان امیدوار بوده است که روزگاران آینـده سخنان او را استراق سمع کند. تنگ نفس خود را با سرزندگی، اما بدون عجز و تمنای رحم، توصیف می کند. خوشمشربانه آن را «تمرین طرز مردن» با کشیدن «نفسهای آخرین» به مدت یک ساعت می خواند. در این هنگام شصت و هفت سال دارد، امـا فقط بـدناً: «ذهنی نیرومنـد و هشیار دارم که درباره پیری با من اختلاف دارد و اعلام می کنـد که پیری دوران شکفتگی اوست.» از آن دلخوش است که عـاقبت فرصتی به دست آورده است تـا کتابهـای خوبی را که مـدتها مجبور بوده است به کناری بگذارد بخواند. ظاهراً در این هنگام اپیکور را از نو خوانده است، زیرا

اپیکور را با شـدت و شوری نقل می کند که برای یک تن رواقی موجب اشـکال است. از فرط فردگرایی و خودبینی کالیگولا و نرون و هزاران نفر دیگر وحشت می کنـد. آرزو می کنـد وزنه ای برای حفـظ تعادل، در مقابل وسوسه هایی که اذهان آزاد شـده را قبل از بلوغ اخلاقی بر هم می زنـد، تقـدیم کنـد، و ظاهراً مصـمم به نظر می رسـد که اپیکوریان را با نقل قول از خود استاد، که نامش را ایشان به بدی کشاندند و اصولش را جرئت نکردند بفهمند، منکوب و مغلوب کند.

نخستین درس فلسـفه آن است که نمی توانیم دربـاره همه چیز بخرد باشـیم، مـا پـاره هـایی در بی نهایت و لحظاتی در ابـدیت هستیم. چون چنین ذرات پاره پاره ای (انسان) بخواهند عالم وجود یا باری تعالی را توصـیف کنند، باید سیارات را از خوشـی بلرزاننـد. بنابراین، سـنکا چنـدان کاری با مابعـدالطبیعه یا الاهیات نـدارد. از روی آثار سـنکا می توان ثابت کرد که وی مردی موحـد، مشـرک، وحـدت موجودی، ماده گرا، افلاطونی، وحـدت گرا، و ثنوی بوده است. گاه خـدا برای او شخصـی است که همه را مراقب است، «افراد خوب را دوست دارد،» ادعیه ایشان را اجابت می کنـد، و با لطف الاهی به ایشان یاری می دهد. در جاهای دیگر، خـدا علت اولی در سلسـله لاینقطع علل و معلول و نیروی غایی تقـدیر است، «علتی تغییرناپذیر که امور بشـری و الاهی را به نحوی متساوی به انجام می رسانـد ... افراد راضـی را رهبری می کنـد و افراد ناراضـی را با خود می کشد.» شک و تردیـد مشـابهی تفهم او را درباره روح تیره می سازد: می گویـد روح دم مادی ظریفی است که به جسم جان می دهـد، اما در ضمن «خدایی است که، همچون میهمانی، در قالب بشری» سکونت دارد. امیدوارانه از زندگی پس از مرگ، که در آن علم و عصـمت کمـال می پـذیرد، سـخن می گویـد؛ و باز در جای دیگر نامیرایی را «رؤیای زیبا» می خوانـد. در حقیقت، سـنکا هیچ وقت این موضوعـات را به نتیجه پابرجا (یا عمومی) نرسانـد؛ درباره این موضوعات با عـدم ثبات محتاطانه سیاسـتمداری سـخن می گویـد که بـا همه کس موافق است. به نحوی بیش از حـد توفیق آمیز به دروس خطابه پـدرش گوش داده است، و هر جنبه موضوع را با فصاحتی غیر قابل مقاومت بیان می کند.

همان دودلیها فلسـفه اخلاقی او را ضایع می کند و از طرف دیگر لطف می بخشد. بیش از آن رواقی است که بتواند اهل عمل باشد، و بیش از آن ملایمت دارد که بتواند رواقی باشد. در پیرامون خود با سـقوط اخلاقیی مواجه است که بدن را می فرساید و روح را به پستی می کشانـد، بی آنکه هیـچ یک را اقناع کند. طمع و تجمل آرامش و سـلامت را نابود کرده است، و قدرت انسان را فقط وحشی تواناتری ساخته است. چگونه می توان از این تهیج رسوا خود را رها ساخت؟

امروز در اپیکور خواندم: «اگر بخواهی از آزادی حقیقی بهره مند شوی، باید بنده فلسـفه باشـی.» آن کس که اطاعت فلسفه را بر گردن نهد، همان دم آزاده شده است. ... بدن

اگر یک بار علاج پذیرفت، باز هم درد می گیرد. اما ذهن همینکه علاج یافت، جاودانه خوب شده است. اکنون بگویم که غرضم از سلامت چیست: اگر ذهن قانع و مطمئن باشد، اگر بفهمد که آن چیزها که مردم آرزویش را دارند - تمام سودهایی که دنبالش می گردیم یا داده می شوند - نسبت به زندگی خوش اهمیتی ندارند ... قاعده ای به دست تو می دهم که به موجب آن خود و تحولات خود را بسنجی؛ در آن روز مالک الرقاب خود شده ای که درک کنی مردم کامیاب بدبخت ترین مردمند.

فلسفه علم خرد است، و خرد هنر زندگی. خوشبختی هدف است، اما طریق وصول به آن فضیلت است نه لذت. اندرزهای قدیم که مورد تمسخر واقع شده اند صحیحند، و مدام به وسیله تجربه صحت آنها تصدیق می شود. با گذشت زمان، معلوم می شود که امانت و عدالت و تحمل و مهربانی ما را بیش از آن خوشبخت می کند که ممکن است از تعاقب لذت حاصل گردد. لذت خوب است، اما فقط آن موقع که با فضیلت تلفیق شده باشد. لذت نمی تواند هدف مرد خردمند باشد؛ آن که لذت را در زندگی هدف عالی خود قرار می دهد همچون سگی است که هر قطعه گوشتی را که به سویش پرتاب شود بقاپد و سپس، به جای آنکه از آن قطعه گوشت لذت برد، با پوزه باز در انتظار قطعه دیگر بماند.

اما خرد را چگونه می توان تحصیل کرد؟ با اعمال آن، به هر مقدار کم که ممکن باشد، در هر روز؛ با آزمایش رفتار آن روز در انتهای روز؛ با سختگیری نسبت به خطاهای خود و ملایمت نسبت به خطاهای دیگران؛ با نشست و برخاست با کسانی که در خرد و فضیلت از ما سرند؛ با قبول دانشمندی مورد قبول به عنوان مشاور و داور نامرئی خود. با خواندن آثار فیلسوفان کمک می شویم؛ نباید خلاصه داستانهای فلسفه را خواند، بلکه باید آثار اصلی را خواند؛ «و این امید را رها کن که بتوانی با خلاصه های فلاسفه خرد افراد برجسته را یکجا درک کنی.» «هر یک از این افراد ترا خوشبخت تر و سر سپرده تر از نزد خود باز خواهد گرداند، هیچ یک از آنان نخواهد گذاشت دست خالی باز گردی. ... آن کس که خود را به بزرگتری ایشان سپرده باشد چه خوشبختی و چه پیری بزرگوارانه ای در انتظار دارد!» به جای آنکه چندین کتاب بخوانی، کتابهای خوب را چند بار بخوان. آرام سفر کن، اما نه زیاده از حد. «روح نمی تواند در وحدت پخته شود، مگر آنکه کنجکاوی و سرگردانی خود را تحت انقیاد درآورده باشد.» «علامت مهم و درجه اول ذهن مرتب و منظم عبارت است از توانایی شخص در ماندن در یک جا و تحمل مصاحبت خود.» از جمع بپرهیز، «انسان در جمع ناجنستر از انسان تنهاست. اگر مجبور شدی در جمعیتی باشی، در آن صورت بیش از هر چیز باید در خود فرو روی.»

درس نهایی این رواقی تحقیر مرگ و انتخاب آن است. زندگی همواره نشاط آور نیست که در خور ادامه باشد. پس از تب نوبه زندگی، بهتر آن است که بخوابیم. «بدتر از کج خلقی در آستان آرامش چیست؟» اگر کسی زندگی را حزن آور بیابد و بتواند، بدون رساندن

صدمه شدید به دیگران، آن را رها کند، باید خود را آزاد ببیند که وقت و راه خود را برگزیند. سنکا چنان خودکشی را به لوکیلیوس پند می دهد که گویی وارث لوکیلیوس است:

یکی از دلایل اینکه نمی توانیم از زندگی شکایت کنیم همین است؛ کسی را علی رغم خود او نگاه نمی دارد. ... قبلا ورید خود را برای تقلیل وزن بریده ای. اگر قلب خود را سوراخ کنی، حاجت به زخم وسیع ندارد؛ نیشتری راه را به سوی آزادی خواهد گشود، و آرامش را می توان به بهای اندک ملالی خرید. ... ۵۰ به هر سو بنگری، پایان غمها را خواهی دید. آن پرتگاه را می بینی؟ – سقوطی به سوی آزادی است. آن رودخانه را می بینی، یا آن برکه یا آن دریا را؟ – آزادی در اعماق آنهاست. ... اما اطاله کلام می دهم. مردی که نتواند نامه اش را پایان دهد چگونه می تواند به عمر خود خاتمه دهد؟ . .. و اما درباره خودم، لوکیلیوس عزیزم، من عمر خود را کرده ام. جامم پر شده است. در انتظار مرگم. بدرود.

زندگی او را مأخوذ به قولش کرد. نرون یک تن تریبون را نزد او فرستاد تا به اتهام اینکه توطئه کرده بوده است تا پیسو را امپراطور کند جواب بدهد. سنکا جواب داد که دیگر به سیاست علاقه ای ندارد، و چیزی نمی خواهد جز آرامش و فرصت جهت پرستاری «مزاجی ضعیف و دیوانه». تریبون گزارش داد که «هیچ نشانه وحشت در او نبود، اثری از غم نداشت. ... کلمات و ظاهر او از وجدانی آسوده و مستقیم و استوار حکایت می کرد.» نرون گفت: «باز گرد و به او بگو بمیرد.» تاسیت می گوید: «سنکا پیام را با آرامش خاطر شنید.» زنش را در آغوش کشید و او را گفت که از شرافت وی در زندگی و دروس فلسفه آرامش بیابد. اما پاولینا حاضر نشد پس از او زنده بماند؛ چون اورده سنکا را گشودند، پاولینا دستور داد که اورده او را نیز بگشایند. سنکا منشی خواست و نامه ای در بدرود با مردم رم تقریر کرد. جرعه ای شوکران خواست، که بدو دادند، چنانکه گویی می خواست مانند سقراط بمیرد. چون طبیب وی را در حمام گرم نهاد تا دردش آرام شود، به خادمی که نزدیکتر بود آب پاشید و گفت: «شرابی نثار یوپیتر جانبخش»، و پس از عذاب بسیار درگذشت (سال ۵۶). به فرمان نرون، پزشک ورید مچ پاولینا را بزور بست و از جریان خون او جلوگیری کرد. پاولینا چند سال پس از شوهر زنده بود، اما رنگپریدگی دایم او تصمیم سرسخت یک رواقی را به خاطر می آورد.

مرگ به سنکا شکوهی بخشید و باعث شد که یک نسل تظاهرات او و یکدست نبودن اقوال و اعمالش را فراموش کند. وی نیز، تمامی رواقیون، قدرت و ارزش احساس و علاقه را کمتر از آنچه بود به حساب آورد، در ارزش و قابلیت اتکای عقل زیاده روی کرد، و به طبیعتی که در خاک آن تمامی گلها از بد و نیک می روید بیش از آنچه باید اطمینان داشت. اما فلسفه رواقی را جنبه بشری داد. آن را از آسمان پایین آورد و در حد انسان قابل زندگی کرد و از آن هشتی وسیعی در راه مسیحیت ساخت. بدبینی او، محکوم ساختن سوء اخلاق زمان، پند او بر اینکه خشم را با مهر جواب دهند، و اشتغال فکری دایمی او به مرگ باعث شد

که ترتولیانوس۱ او را «از خودمان» بخواند. و آوگوستینوس۲ بگوید: «یک مسیحی بیش از این بتپرست چه می توانست بگوید.» سنکا مسیحی نبود، اما لااقل تقاضا داشت به کشتار و هرزگی خاتمه داده شود. مردم را به زندگی معقول و ساده دعوت می کرد و تمایز بین آزادگان و آزادشدگان و غلامان را به «القابی صرف، که زاییده جاهطلبی یا اشتباه است،» تنزل داد. آن که بیش از هر کس از تعلیمات او بهره مند شد غلامی در دربار نرون به نام اپیکتتوس بود. نروا و ترایانوس تا حدی در قالب آثار او پرورده شدند و، با توجه به نمونه او، کشورداری خود را براساس وجدان و بشردوستی مستقر ساختند. در خاتمه دوران باستانی، و در تمام دوره قرون وسطی، سنکا محبوب ماند، و هنگامی که دوره رنسانس فرا رسید، پترارک۳ او را پس از ویرژیل قرار داد و نثر خود را، با ارادت، از نثر سنکا تقلید کرد. برادرزن مونتنی آثار سنکا را به فرانسه ترجمه کرد، و خود مونتنی، همان قدر که سنکا از آثار اپیکور نقل می کرد، آثار سنکا را شاهد می آورد. امرسن مکرراً آثار سنکا را می خواند و خود سنکای امریکایی شد. در آثار سنکا، جز چند مورد، عقیده ای که خود مبتکر آن باشد دیده نمی شود، اما این نقص را می توان بخشید، چون در فلسفه تمامی حقایق قدیمند، و فقط اشتباه و خطا ابتکاری است. سنکا، با وجود تمامی خطاهای خود، بزرگترین فیلسوف روم و، لااقل در کتابهای خود، یکی از خردمندترین و مهربانترین مردان بود. پس از سیسرون، وی دوست داشتنی ترین دورویان تاریخ است.

۷ – علم رومی

در این کتاب جای بیشتری به سنکا داده ایم، و با این وصف هنوز کارمان با او به پایان نرسیده است، چون او عالم هم بود. در آن سالهای پرمحصول بین عزلت و مرگ، وقت خود را با مسائل طبیعی می گذراند و برای باران، تگرگ، برف، باد، شهاب، قوس و قزح، زلزله، رودخانه، و چشمه دنبال توضیحات طبیعی می گشت. در نمایشنامه خود به نام «مدئا» وجود قاره دیگری را در آن سوی اقیانوس اطلس متذکر شده بود.» با الهامی مشابه این، و بر اثر مشاهده تعداد حیرتبخش ستارگان، می نویسد: «چه بسا اجرام سماوی که در اعماق فضا در حرکتند و هنوز به چشم آدمیان نرسیده اند!» و با روشن بینی می گوید: «چه بسیار چیزها که فرزندان ما خواهند آموخت و ما تصور آن را هم نمی کنیم! – آنگاه که در قرون آینده نام ما هم فراموش شده است چه چیزها خواهد گذشت! ... اخلاف ما از جهل ما در شگفت خواهند شد.» و می شویم. سنکا هر چند در آثار خود همواره فصیح است، مقدار کمی به ارسطو و آراتوس افزوده است، و به مقدرا زیاد از پوسیدونیوس۴

---

(۱) (۱۵۰ – ۲۳۰)، عالم الاهی رومی، که کتابهای بسیار در الاهیات نوشته است. – م.

(۲) (۳۵۴ – ۴۳۰)، مجتهد کلیسا، عالمان الاهی مسیحی او را استاد الاهیات می دانند و از آثارش استفاده فراوان می برند. – م.

(۳) (۱۳۰۴ – ۱۳۷۴)، شاعر فاضل ایتالیایی، که بعد از دانته بزرگترین شخصیت ادبی ایتالیا به شمار است.– م.

(۴) (۱۳۵ – ۵۱ ق م)، فیلسوف رواقی، مورخ، و عالم یونانی؛ آخرین چهره درخشنده در علوم و ادبیات آن کشور. – م.

به عاریت می برد. علی رغم سیسرون، به قضا و قدر معتقد است؛ علی رغم لوکرتیوس، خود را گرفتار بحثهای بیهوده درباره حکم علل غایی می کند، و در هر آن جریان بحث علمی خود را قطع می نماید تا اصول اخلاقی را در آن بگنجاند. ماهرانه خود را از صدف به تجمل و از شهاب به انحطاط می رساند. آبای کلیسا این اختلاط علم آثار علوی و اصول اخلاقی را دوست می داشتند، و کتاب «مسائل طبیعی» سنکا را معمولترین کتاب درس قرون وسطی ساختند.

در روم چند تن بودند که ذهن علمی داشتند، مانند وارو، آگریپا، پومپونیوس ملا، و کلسوس. اما خارج از دنیای جغرافیا، پرورش گل، و طب کسی به هم نمی رسید. در سایر زمینه ها، علم هنوز خود را از جادو، خرافه، الاهیات، و فلسفه جدا نکرده بود، و عبارت بود از مشاهدات و سنن جمع آمده، و کمتر بستگی به تجسس در واقعیات داشت و کمتر از آن متکی به تجربه بود. نجوم به همان وضعی بود که از بابل و یونان مانده بود. وقت را هنوز با ساعت آبی و آفتابی و با مِسَلّه۱ بزرگی که آوگوستوس از مصر آورده و در میدان مارس کار گذارده بود می شناختند، سایه آن مِسَلّه که بر صفحه آجرفرشی که با برنج علامت گذاری شده بود می افتاد، هم ساعت را نشان می داد و هم فصل را. روز و شب را متغیراً با طلوع و غروب آفتاب تعریف می کردند. هر دو به دوازده ساعت تقسیم شده بودند، و بدین نحو در تابستان یک ساعت شب کوتاهتر و یک ساعت روز بلندتر بود. علم احکام نجوم را تقریباً عموم پذیرفته بودند. پلینی متذکر شده است که در زمان او (۷۰ میلادی) مردم ، اعم از عالم و جاهل، معتقد بودند که سرنوشت هر کس با ستاره ای تعیین می شود که در زیر آن به دنیا آمده است. به نحوی خوشایند استدلال می کردند که نمو گیاهان و شاید فحل شدن حیوانات منوط به آفتاب است؛۲ و خصایص جسمانی و اخلاقی مردم تحت تأثیر عوامل جوی قرار دارد، که خود آنها را آفتاب معین می کند؛ و خصوصیات و سرنوشت هر فرد نیز، مانند همین پدیده های عمومی، نتیجه اوضاع و احوال فلکی است که به حد کافی شناخته نیستند. علم احکام نجوم را فقط شکاکان دوره های اخیر آکادمی (که علم ادعایی آن را قبول نداشتند) و همچنین مسیحیان، که آن را نوعی بتپرستی می دانستند، رد کرده بودند. جغرافیا به صورت واقعپردازانه تری مطالعه می شد، و آن به خاطر دریانوردی بود. پومپونیوس ملا (۴۲ میلادی) نقشه هایی منتشر ساخت که در آن سطح کره به یک منطقه حاره در مرکز و مناطق معتدل شمال و جنوب تقسیم شده بود. جغرافیاییون رومی اروپا و آسیای جنوب باختری و جنوبی و افریقای شمالی را می شناختند، اما درباره بقیه نقاط جهان عقاید مبهم و داستانهای خیالی داشتند. دریانوردان اسپانیایی و افریقایی به مادرا و جزایر کاناری رسیدند، اما کریستوف کلمبی پدید نیامد تا رؤیاهای سنکا را تحقق بخشد.

مبسوطترین و مفصلترین و غیرعملیترین محصول علم ایتالیا همانا تاریخ طبیعی تألیف پلینی مهین بود ، که نام کاملش کایوس پلینیوس سکوندوس است. هر چند تقریباً تمامی عمر را به عناوین سرباز، وکیل دعاوی، جهانگرد، مدیر اداری، و فرمانده ناوگان روم باختری مشغول بود،

---

(۱) obelisk، ستونی از سنگ که پایه آن به شکل مکعب مستطیل و نوک آن به شکل هرم است. «مِسَلّه» در لغت به معنی جوالدوز آمده است. - م.

(۲) هم اکنون نیز بسیاری از کشاورزان با توجه به تربیعات ماه کشاورزی می کنند.

درباره خطابه، دستور زبان، و زوبین رسالاتی نوشت، و یک تاریخ روم و تاریخ دیگری درباره جنگهای روم در گرمانیا و سی و هفت «کتاب» تاریخ طبیعی تألیف کرد - که فقط همین یکی از آن سیل تألیفات باقی مانده است. اینکه چگونه توانست در مدت پنجاه و پنج سال عمر اینهمه را انجام دهد از نامه ای که برادرزاده او نوشته است پیداست:

ادراکی سریع، همتی باور نکردنی، و قدرتی بی نظیر در بی خواب ماندن داشت. نیمه شب یا یک ساعت بعد از نیمه شب برمی خاست و به هر حال هرگز دیرتر از دو برنمی خاست و به کار ادبی می پرداخت. ... پیش از طلوع به خدمت وسپاسیانوس می شتافت، که خود همان ساعت را برای انجام کارها برگزیده بود. پس از اتمام کارهایی که امپراطور به او وامی گذارد، به خانه بر سر مطالعات خود بازمی گشت. پس از ناهار سبکی به هنگام ظهر ... غالباً در تابستان در آفتاب استراحت می کرد، اما ضمن استراحت، کسی کتابی برایش می خواند و او، چنانکه عادتش بود، یادداشتهایی بر می داشت و قسمتهایی را نقل می کرد. ... پس از آن عادتاً با آب سرد خود را می شست، چیزی می آشامید یا می خورد، و اندکی استراحت می کرد. سپس، چنانکه گویی روز نو شده است، مطالعات خود را تا شام دنبال می کرد، و باز کسی کتابی برایش می خواند و او یادداشت برمی داشت. ... چنین بود روش زندگی او در میان غوغا و شتاب شهر. اما در خارج شهر، تمام وقتش صرف مطالعه می شد، مگر در آن هنگام که عملا به استحمام اشتغال داشت. در تمام مدتی که مشت و مالش می دادند و خشکش می کردند، گوش به کتابی داشت که برایش می خواندند یا خود مطالبی تقریر می کرد. یک بار مرا سرزنش کرد که چرا راه می روم. گفت: «آن ساعات را چرا هدر دادی؟» چون هر مقدار وقت را که صرف مطالعه نمی شد از دست رفته می دانست.

کتاب پلینی، که چنان بریده و دوخته است، دایره المعارفی بود کار فقط یک نفر که علوم و اشتباهات زمان خود را بتلخیص در آن گردآوری کرده بود. می گوید: «هدف من آن است که درباره هر چیز که وجود آن در سراسر زمین معلوم است شرحی کلی بدهم.» درباره ۲۰,۰۰۰ موضوع سخن گفته و از حذف موضوعات دیگر عذر خواسته است. به ۲۰۰۰ جلد آثار ۴۷۳ مؤلف مراجعه کرده است و دین خود را به اشخاص، با ذکر نام ایشان، با صراحتی بیان می کند که در ادبیات باستانی استثنایی است؛ ضمن بیان نکات دیگر، متذکر شده است که بسیاری مؤلفان را دیده است که آثار اسلاف خود را کلمه به کلمه نقل کرده اند، بی آنکه مأخذ خود را ذکر کنند. سبک پلینی عاری از طراوت است؛ هر چند، گاه رنگ و رو دارد، اما از دایره المعارف نباید انتظار دلچسب بودن داشت.

پلینی در آغاز کار خدایان را طرد می کند، معتقد است که خدایان صرفاً پدیده های طبیعی یا سیارات یا خدماتی هستند که تشخص یا تأله یافته اند. خدای یگانه طبیعت است، یعنی مجموعه قوای طبیعی؛ و این خدا، چنانکه ظاهر است، توجه خاصی به امور جهانی ندارد. متواضعانه از سنجش عالم ابا می کند. نجوم پلینی کهکشانی از مطالب باطل است. (مثال: «در جنگ اوکتاویانوس با آنتونیوس، خورشید مدتی نزدیک به یک سال تیره ماند.») اما متوجه شفق

شمالی شـده است. با تقریبی که با محاسـبات زمان ما چنـدان تفاوتی نـدارد، دوره گردش مریـخ را دو سال، مشتری را دوازده سال، و زحل را سـی سال ذکر کرده است؛ و اسـتدلال می کند که زمین کروی است. از جزایری سـخن می گوید که در زمان خود او از دریـای مـدیترانه سـر بر آورده انـد، و چنین حـدس می زنـد که سیسـیل و ایتالیـا، بئوسـی و ائوبویا، و قبرس و سوریه بتدریـج بر اثر صبر دریـا جـدا شـده انـد. درباره کاویـدن آمیخته با مشـقت و زحمت معادن فلزات گرانبها سـخن می گویـد، و انـدوهگین است که «چه بسـیار دست که از کار می افتـد تا مفصـلی کوچک زینت شود.» آرزو می کند که کاش آهن هرگز یافته نشده بود تا جنگ را آن قدر موحشتر نمی ساخت. «چنانکه گویی خواسته ایم مرگ را چابکتر بر سر آدمیان فرود آوریم که به آهن بـال و پر داده و پروازش آمـوخته ایم» - اشـاره به سـهام آهنین که پرهـای چرمی داشـتند تـا از مسیر خـود منحرف نشوند. به پیروی از تئوفراستوس۱، آنتراسیت را به عنوان «سـنگی که می سوزد» ذکر کرده است، اما دیگر چیزی درباره ذغال سنـگ نگفته است. درباره «پارچه نسوختنی» سـخن می گویـد - که یونانیان آن را آسـبستینون (پنبه نسوز) می خواندنـد - که «برای حنوط اجسـاد پادشاهـان به کار می رود.» بسـیاری حیوانات را شـرح می دهـد یا نامشان را می برد، از هوش آنان تمجید می کنـد، و راه از پیش تعیین کردن جنس حیوان را (قبل از تولـد) نشان می دهـد: «اگر بخواهیـد ماده باشد، هنگام جفتگیری، ماده را رو به شـمال نگاهداریـد.» دوازده کتاب شـگفت انگیز درباره طب دارد - یعنی درباره ارزش اسـتعلاجی مواد معدنی و گیاهان مختلف. کتابهای بیسـتم تا بیست و پنجم مجموعه گیاهشناسی رومی است که قرون وسطی واسطه رساندن آن به زمان حاضـر شـد تا پایه علم گیاهان را در طب جدیـد بگـذارد. برای هر چیز از مستی و بوی بـد نفس گرفته تا «درد گردن» علاجی دارد. «محرکاتی جهت قوه باه» تهیه دیـده و زنان را برحـذر می کنـد که مبادا پس از مقاربت عطسه کننـد، که همانجا نطفه را سقط خواهند کرد. برای رفع خسـتگی جسمی، خشونت صدا، درد کمر، تیرگی دیده، ماخولیا، و «جنون دماغی» همخوابگی را تجویز می کنـد، و این دوای عـامی با قیر آب اسـقف بارکلی۲ رقابت می کنـد. در میان اینهمه مطالب بیهوده، اطلاعات بسـیار مفیـد به دست می آیـد، خصوصاً درباره صـنایع و آداب و داروهای قـدیم، با اشارات جالب به وراثت از اجـداد، نفت، و تغییر جنس پس از تولد: «موکیانوس می گوید که زمانی در آرگوس شخصـی را دیده بود که نامش آرسکون بوده، اما پیش از آن نامش آرسـکوسا بوده است. این شـخص، که ابتـدا زن بوده، شوهری کرده بود، اما اندکی بعد ریش و سایر مشـخصات مردی درآورده، لاجرم شوهر را رها کرده، و خود زنی

---

(۱) فیلسوف و دانشمند یونانی (۳۷۲ — ۲۸۸ق م)، شاگرد افلاطون و ارسطو. وی را می توان مؤسس علم گیاهشناسی شمرد. - م.

(۲) (۱۶۸۵ — ۱۷۵۳)، دانشـمند و مرد مذهبی و فیلسوف ایدئالیست ایرلندی، در سال ۱۷۴۴ کتابی به نام «سیرس» منتشر کرد و در آن، ضمن مباحث دیگر، مدعی شد که قیر آب علاج مرض آبله است. - م.

اختیار کرده است.» گاه به گاه به اشارات ذیقیمتی برمی خوریم؛ مثلا هیملی۱ (۱۸۰۰)، بر اثر خواندن مصرف عصاره آناغالس قبل از عمل کردن آب مروارید در کتاب پلینی، راهنمایی شد که درباره تأثیر بزرالبنج و بلادن روی مردمک چشم تحقیق کند. فصول گرانبهایی درباره نقاشی و پیکرتراشی در این کتاب هست که قدیمترین و اصیلترین منبع ما در مطالعه هنرهای باستان است.

پلینی با تاریخ طبیعی قانع نمی شد، می خواست فیلسوف هم باشد؛ و در سراسر کتاب خود، هر جا فرصتی یافته، اظهار عقیده ای درباره انسان کرده است. معتقد است که زندگی جانوران به زندگی انسان رجحان دارد، چون «جانوران هیچ در فکر افتخار یا پول یا جاهطلبی یا مرگ نیستند،» بی معلم می آموزند، حاجتی به پوشش ندارند، و با نوع خود نمی جنگند. اختراع پول قاتل خوشبختی بشر بود؛ سودجویی را ممکن ساخت و در نتیجه آن عده ای توانستند در بیکارگی زندگی کنند، در حالی که دیگران کار می کنند؛ و از همینجا بود که املاک بزرگ متعلق به مالکان غایب تهیه شد و چرا جای زراعت را گرفت و خرابی پدید آورد. به حساب پلینی، زندگی خیلی بیش از خوشبختی غم و درد نصیب ما می کند، و مرگ کرامت اعلایی است که در حق ما می شود. پس از مرگ، دیگر هیچ نیست.

کتاب تاریخ طبیعی اثر پایداری از جهل رومی است. پلینی، با همان جد و شوری که چیزهای دیگر را جمع آورده است، خرافات و نشانه های شگون و شومی، طلسم عشق، و علاجهای جادویی را گرد می آورد و ظاهراً به تمامی آنها اعتقاد دارد. تصور می کند که انسان، خصوصاً اگر روزه دار باشد، با تف افکندن در دهان مار می تواند آن را بکشد. «همه می دانند که در لوسیتانیا (پرتغال) مادیانها با باد مغرب آبستن می شوند» – و این نکته ای است که شلی در قصیده خود از آن غافل مانده است. پلینی جادو را طرد می کند، اما می گوید: «چون زن به هنگام عادت ماهانه نزدیک شود، باده تازه سرکه می شود، بذری که به دست او بخورد سبز نخواهد شد، و زیر هر درخت که بنشیند میوه آن خواهد افتاد. نگاه او تیغه فولاد را کند می کند و جلای علاج را می برد؛ اگر نگاهش به دسته زنبور عسل بیفتد، در دم خواهند مرد.» پلینی علم احکام نجوم را رد می کند، اما بلافاصله صفحات متوالی را با پیشگوییهای ناشی از روش خورشید و ماه می آکند. «در دوره کنسولی م.آکیلیوس، و غالباً در اوقات دیگر، شیر و خون می بارید.» وقتی در نظر بگیریم که این کتاب و کتاب مسائل سنکا میراث عمده علوم طبیعی روم برای قرون وسطی بود، و آن دو را با آثار و وضع مشابه ارسطو و تئوفراستوس که چهار صد سال پیش از آن دو می زیستند مقایسه کنیم، اندک اندک سرنوشت غم انگیز آرام و بی شتاب فرهنگی رو به زوال را درک می کنیم. رومیان دنیای یونان

---

(۱) کارل هیملی (۱۷۲۲ – ۱۸۳۷)، استاد طب آلمانی. – م.

را تسخیر کرده بودند، اما به همان زودی گرانبهاترین قسمت مرده ریگ آن را از دست داده بودند.

VI – علم پزشکی رومی

رومیان در پزشکی بهتر از سایر علوم کار کردند. علم پزشکی را نیز از یونانیان به عاریت گرفتند، اما آن را خوب سامان دادند و با توانایی و لیاقت در مورد بهداشت شخصی و عمومی به کار بردند. رم، که تقریباً در میان مردابها محصور و دستخوش سیلابهای گندیده بود، خصوصاً به بهداشت عمومی احتیاج داشت. در حدود قرن دوم ق م، از وجود مالاریا در رم ذکری شده است؛ پشه آنوفل در باتلاقهای پونتین استقرار یافته بود. هر چه تجملپرستی بیشتر می شد، به نقرس می افزود. پلینی کهین نقل می کند که چگونه دوستش کورلیوس روفوس از سی و سه سالگی تا شصت و هفتسالگی، که انتحار کرد، از درد نقرس می نالیده است و تنها دلخوشی او آن بوده است که هر طور شده لااقل یک روز پس از «دومیتیانوس راهزن» زنده بماند. برخی جملات در ساتیرنویسان رومی موهم بروز سیفیلیس در قرن اول میلادی است. بیماریهای همه گیر موحش، ایتالیای مرکزی را در سال ۲۳ ق م و ۶۵ و ۷۹ و ۱۶۶ میلادی فرا گرفت.

مردم از روزگار قدیم سعی کرده بودند در مقابل بیماری و طاعون با جادو و دعا مقاومت کنند. حتی در این هنگام هم از وسپاسیانوس شکاک اما خلیق التماس داشتند تا کوری ایشان را با آب دهان و لنگی ایشان را با زدن پای خود شفا بخشد. بیماریها و نذر و نیازهای خود را به معابد آسکلپیوس و مینروا می آوردند و بسیاری از ایشان، پس از شفا یافتن، هدایایی به جا می گذاردند. اما در قرن اول ق م بیش از پیش به طب غیر مذهبی روی آور می شدند. هنوز تا آن موقع مقررات دولتی برای طبابت وضع نشده بود. کفشگران، سرتراشان، و درودگران طبابت را نیز به دلخواه به حرفه خود می افزودند. جادو را به کمک می خواندند، داورها را با هم می آمیختند، و جار می زدند و مشتری می خواستند و دواها را می فروختند. شکایات و هجوهای معمول هم دنبال آن بود پلینی لعن و نفرین کاتوی پیر را نسبت به طبیبان یونانی تکرار می کرد که «زنان ما را اغوا می کنند، با سم خوراندن به ما ثروتمند می شوند، از رنج ما می آموزند، و با هلاک کردن ما تجربه می اندوزند.» پترونیوس، مارتیالیس، و یوونالیس در این جمله هماواز شدند، و یک قرن بعد از ایشان، لوکیانوس طبیبان نالایقی را برمی شمرد که عدم لیاقت خود را زیر فریبندگی دستگاههای خود پنهان می کردند.

مع الوصف، همچنانکه خواهیم دید، علم پزشکی در اسکندریه، کوس، ترالس، میلتوس، افسوس، و پرگاموم پیشرفت بسیار کرده بود؛ و از این مراکز بود که طبیبان یونانی آمدند و چنان سطح طب روم را بالا بردند که قیصر آن حرفه را در رم اجازه عمل داد، و آوگوستوس آن را از مالیات معاف ساخت. آسکلپیادس پروسایی با قیصر، کراسوس، و آنتونیوس دوست شد. وی اعلام کرد که قلب خون و هوا را به بدن تلمبه می زند، کمتر دوا یا مسهل قوی می داد: و معالجات مؤثر خود را با آبدرمانی (حمام، تبخیر، و تنقیه)، ماساژ، آفتاب، ورزش (پیاده روی و اسب سواری)، رژیم غذایی، روزه، و خودداری از خوردن گوشت انجام می داد. به واسطه طرز معالجه مالاریا، عمل جراحی گلو و طرز برخورد و رفتار خلیقی که با مجانین داشت، از دیگران ممتاز بود. شاگردان

را گرد خود جمع می آورد و برخی از ایشان را با خود به عیادت بیماران می برد پس از مرگ او، شاگردانش و محصلان مشابه ایشان با اجتماع خود یک کولگیا تشکیل دادند و برای خود محل ملاقاتی بر تپه اسکویلینوس به نام «مکتب پزشکی» بنا کردند.

در دوره وسپاسیانوس، تالارهای سخنرانی چندی افتتاح شد که در آنها طب تدریس می شد، و استادان مورد قبول از دولت مواجب می گرفتند. زبان تدریس یونانی بود؛ همچنانکه اکنون، به دلیل مشابهی، لاتینی زبان نسخه نویسی است - و آن دلیل مفهوم بودن آن زبان برای افرادی است که به زبانهای مختلف سخن می گویند. فارغ التحصیلان این مدارس دولتی عنوان پزشک جمهوری می گرفتند، و به دستور وسپاسیانوس تنها ایشان حق داشتند در روم طبابت کنند. قانون «آکویلیا» نظارت دولت را بر پزشکان مقرر می داشت و پزشکان را در مورد غفلت مسئول می شناخت؛ و قانون «کورنلیا» هر طبیب را که بر اثر بی توجهی یا غفلت مجرمانه موجب مرگ بیماری می شد بشدت مجازات می کرد. پزشکان قلابی باز هم به کار اشتغال داشتند، اما طبابت صحیح ازدیاد می پذیرفت. غالباً رومیان را قابله به دنیا می آورد. اما بسیاری از این زنان تعلیمات کافی دیده بودند. در حدود سال ۱۰۰ میلادی، طب نظامی در دنیای باستان به حد اعلای ترقی خود رسید. هر لژیون بیست و چهار جراح داشت، کمکهای اولیه و بیماربری تشکیلات صحیح داشت، و در نزدیکی هر اردوگاه بیمارستانی موجود بود. طبیبان بیمارستانهای خصوصی داشتند، و بیمارستاهای عمومی قرون وسطی از همین بیمارستانها سرچشمه گرفت. دولت اطبا را منصوب می کرد و مواجب می داد که فقرا را رایگان معالجه کنند. اغنیا طبیبان مخصوص داشتند، و سر شفاگران، که پول خوبی می گرفتند، از شخص امپراطور و خاندان و دستیاران و خادمان او مراقبت می کردند؛ برخی اوقات، خاندانها با طبیبی پیمان می بستند که در مدت معینی از صحت و مرض ایشان مراقبت به عمل آورد. از همین راه بود که کوینتوس سترتینیوس سالی ۶۰۰,۰۰۰ سسترس عایدی داشت. آلکون جراح که، به دستور کلاودیوس، مبلغ ۱۰,۰۰۰,۰۰۰ سسترش جریمه شده بود. با حق الطبابه چند ساله خود آن جریمه را پرداخت.

در این هنگام، این حرفه به حد اعلای تخصص رسیده بود، کارشناس میزراه، متخصص امراض زنانه، ماما، کحال و متخصص چشم و گوش، دامپزشک، و دندانساز وجود داشتند، رومیان، اگر می خواستند، دندان طلا، دندان سیمپیچی شده، دندان مصنوعی، پل، یا سقف مصنوع در دهان می گذاشتند. زنان پزشک نیز متعدد بودند؛ برخی از ایشان کتابهای علمی در سقط جنین نوشتند که میان زنان بزرگزاده و روسپیان خریدار زیاد داشت. جراحان به شعب تخصصی دیگر تقسیم می شدند و کمتر به طب عمومی می پرداختند. شیره مهر گیاه به جای داروی جنسی به کار می رفت.

بیش از ۲۰۰ نوع آلات جراحی مختلف در ویرانه های پومپئی به دست آمده است. تشریح غیر قانونی بود، اما معاینه گلادیاتورهای زخمی یا محتضر تا حد زیادی جای تشریح را می گرفت. آبدرمانی عمومیت داشت. از یک لحاظ، حمامهای بزرگ خود مؤسسات آبدرمانی به حساب می آمدند. خارمیس، از مردم مارسی، با تجویز حمام سرد ثروتی بهمرساند. مبتلایان به سل را به مصر یا افریقای شمالی می فرستادند. گوگرد دوای مخصوص امراض جلدی بود و برای زدودن اطاقها پس از امراض عفونی به کار می رفت. به داروها در آخرین مرحله توسل می جستند، اما این کار بکثرت اتفاق می افتاد، طبیبان داروها را به طریقی که از عموم پوشیده بود می ساختند و

هر قدر که بیمار راضـی به پرداخت می شد در ازای دارو می سـتاندند. داروهای ملین اهمیت خاصـی داشتند، آخال مارمولک به جای مسـهل به کار می رفت، امعای انسان را نیز گاه تجویز می کردند، آنتونیوس موسا مدفوع سگ را برای گلودرد توصیه می کرد، و جـالینوس مـدفوع پسـر بچه را برای تورم گلو به کـار می برد. به جبران اینهمه، ظریفی می گفت تمامی دردها را با شراب علاج می توان کرد.

از میان نویسندگان طبی این عصر فقط یک تن رومی بود، و این یک هم پزشک نبود. آورلیوس کورنلیوس کلسوس مردی از طبقه آریسـتوکرات بود که در سال ۳۰ میلادی مطالعات خود را در کشاورزی، جنگ، خطابه، حقوق، فلسـفه، و طب در دایره المعـارفی به نـام «جنـگ» جمع آورد. از اینهمه فقط قسـمت «در پزشـکی» باقی مانـده است. از دوره ششـصد ساله بین بقراط و جـالینوس، این کتـاب مهمترین کتاب طبی است که به ما رسـیده است. در ضـمن، این کتاب به چنان لاتینی سـره و کلاسـیکی نوشته شده است که به کلسوس لقب سیسرون پزشک دادند. اصطلاحات لاتینی که وی در ترجمه واژه های طبی یونان به کار برده از آن زمان به بعد در علم طب بر جای مانده اند. کتاب ششم از این قسمت در حد دنیای باستان حاوی اطلاعات مبسوطی دربـاره بیماریهـای زهروی است. کتـاب هفتم شـرحی دربـاره طرق جراحی دارد، و حـاوی نخسـتین اطلاعـات مربوط به بسـتن شریـان است. عمـل لوزه، عمـل جنبی سـنگ مثانه، جراحی پلاستیک، و عمل آب مرواریـد را شـرح می دهـد. رویهمرفته، این کتاب سالمترین و کاملترین اثر در مباحث علمی رومی است و مبین آن است که اگر آثار پلینی باقی نمانده بود، نظر ما نسبت به علم در روم بهـتر از آن می بود که هست. جـای تـأسف است که محققین چنین نـتیجه گرفته انـد که رسـاله کلسوس تـا حد زیادی تألیف یا تصنیف متون یونانی است. این رساله، که در قرون وسطی مفقود شده بود، در قرن پانزدهم از نو یافته شد، قبل از کتاب بقراط یا جالینوس به طبع رسید، و در امر تجدید ساختمان و برانگیختن طب معاصر سهم عمده ای داشت.

VII – کوینتیلیانوس

هنگامی که وسپاسـیانوس کرسی استادی دولتی معانی بیان را در رم به وجود آورد، مردی را بر آن گماشت که، مانند بسیاری از مصـنفان این عصـر سـیمین، در اسپانیا دیده به جهان گشوده بود. مارکوس فابیوس کوینتیلیانوس در کالاگوریس متولد شد (۳۵ میلادی؟)، برای تحصیل خطابه به رم رفت، و مکتب معانی بیانی در آنجا افتتاح کرد که تاسیت و پلینی کهین از شاگردان آن بودنـد. یوونـالیس می گویـد در جوانی خوشـرو، بزرگوار، خردمنـد، و اصـیل بود؛ صـدایی لطیف و بیـانی دلکش و هیئتی سناتورمآبانه داشت. در پیری از کار کناره گرفت تا برای راهنمایی پسـرش موضوع تدریس خود را به نحوی مقبول و اسـتادانه به نگارش درآورد. کتاب او فن خطابه نام دارد (سال ۹۶).

می پنداشتم این گرانبهاترین جزء مرده ریگ پسرم خواهد بود، که قدرتش چنان جالب بود که تربیتی مشتاقانه را از طرف پدر لازم کرده بود. ... شب و روز این نقشه را دنبال

کردم، و شتاب داشتم که آن را کامل سازم تا مبادا مرگ مرا ببرد و کار ناتمام بماند. آنگاه بدبختی چنان ناگهانی مرا فرا گرفت که علاقه به توفیق در این کار در خود من کمتر از دیگران است. . .. آن را که بزرگترین توقعات را از او داشتم و امیدم به تسلی خاطر در ایام پیری همو بود از کف داده ام.

زنش از نوزده سالگی مرده و دو پسر برایش به جا نهاده بود. یکی از این دو در پنجسالگی مرده بود، «چنانکه گویی مرا از یکی از دو چشم محروم ساخت؛» و در این هنگام آن پسر دیگر هم رفت و معلم پیر را به جا نهاد تا «از نزدیکترین و عزیزترین کسانم دیرتر بپایم».

معانی بیان را چنین تعریف می کند که علم خوب صحبت کردن است. تعلیم خطیب باید پیش از تولد او آغاز شود. مطلوب آن است که از پدر و مادر تحصیلکرده به وجود آید، به طوری که بتواند از همان هوا که تنفس می کند تکلم صحیح و آداب نیکو را فرا گیرد. تحصیل کرده و بزرگمنش شدن در یک نسل امکان پذیر نیست. آن که می خواهد خطیب شود باید موسیقی بخواند تا گوشش به هماهنگی آشنا شود، باید رقص بیاموزد تا وزن و لطف فرا گیرد، فن نمایش یاد بگیرد تا فصاحت خود را با اطوار و حرکات جاندار سازد، ورزش کند تا سالم و نیرومند بماند، ادبیات بخواند تا سبکی را مخصوص خود کند، حافظه خود را تعلیم بدهد و گنجینه ای از افکار بلند در اختیار آن بگذارد، علم تحصیل کند تا مقداری با طبیعت آشنا شود، و فلسفه فرا گیرد تا شخصیت خود را طبق تقریرات منطق و فرضیات خردمندان قالب بریزد؛ چون تمامی مقدمات به کاری نخواهد رفت، مگر آنکه کمال رفتار و نجات روح موجود باشند تا صمیمیتی مقاومت ناپذیر در بیان بوجود آورند. سپس محقق باید هر قدر می تواند و با حداکثر دقت و توجه بنویسد. تعلیمی دشوار است، و کوینتیلیانوس می گوید: «امیدوارم هیچ یک از خوانندگان من به فکر محاسبه ارزش پولی آن نباشد.»

خود خطابه پنج مرحله دارد: تصور، ترتیب، سبک، حافظه، و بیان. پس از آنکه خطیب موضوع را برگزید و منظور خود را تصور آورد، باید مواد مطلب را از مشاهده و تحقیق و کتب گردآورد و از لحاظ منطقی و معرفه الروحی آنها را مرتب کرد – به نحوی که مانند هندسه هر قسمت در جای خود بوده، طبعاً به قسمت بعد راهبر باشد. خطابه ای که خوب ترتیب داده شده باشد از مقدمه، منظور، دلیل، رد، و حسن ختام ترکیب شده است. نطق را تنها در صورتی باید نوشت که بخواهیم کاملا از بر کنیم؛ در غیر این صورت، یادمانده های پاره پاره از صورت مکتوبِ نطق سبک بدیهه ساز را در هم می کند و مانع کار می شود. اگر نطق نوشته می شود، باید با دقت نوشته شود: «تند بنویس تا هیچ وقت خوب ننویسی، خوب بنویس تا خیلی زود بتوانی تند بنویسی.» از «تجمل تقریر نطق به دیگری که اکنون میان نویسندگان معمول شده است» بپرهیز. «وضوح اولین شرط اصلی است»، پس از آن اختصار، زیبایی، و شدت است. بارها، و با سرسختی، آنچه را نوشته ای تصحیح کن.

ص: ۳۷۶

پاک کردن نوشته به همان اهمیت نوشتن است. آنچه شاخ و برگ دارد هرس کن، به آنچه مبتذل است اعتلا بخش، آنچه را نامنظم است مرتب کن، هر کجا انشا خشن است به آن وزن بده، و هر کجا بیان زیاده از حد خشک است آن را تعدیل کن. ... بهترین روش تصحیح آن است که چیزی را که نوشته ایم مدتی به کناری نهیم، به نحوی که چون باز بر سر آن می رویم بتوانیم جنبه نوی در آن ببینیم، چنانکه گویی اثر دیگری را می بینیم. بدین نحو، می توانیم از اینکه نوشته های خود را با محبتی که بر کودک نوزادی می باریم بنگریم خویشتنداری کنیم.

بیان نیز مانند انشا باید احساسات را برانگیزد، اما از حرکات و اطوار زیاد باید اجتناب کرد. «احساس و نیروی تصور است که ما را فصیح می سازد.» اما «با دستهای برافراشته فریاد بزن، نعره بکش، نفس نفس بزن، سرت را بجنبان، دستهایت را به هم بکوب، به رانت بزن، و به سینه و پیشانیت بکوب تا یکراست در قلب تیره روترین افراد شنونده راه یابی.»

کوینتیلیانوس در کتاب دوازدهم خود بهترین انتقاد ادبی را که از روزگار قدیم باز مانده است به این پندهای عالی می افزاید. با حرارت بسیار پا به میدان جنگ قدیم و جدید میان قدیمیان و نوپردازان می گذارد و حقیقت را به نحوی نامسلم در میانه می یابد. مانند فرونتو آرزوی آن ندارد که به سادگی خشونت آمیز کاتو و انیوس بازگشت کند، اما علاقه او به پرهیز از فصاحت «شهوت آلود و متظاهر» سنکا بیشتر است. به عنوان نمونه ای برای شاگردان، بیان مردانه و با وجود این پرداخته و منقح سیسرون را ترجیح می دهد، و او را تنها نویسنده رومی می داند که در رشته خود بر یونانیان تفوق جسته بود. سبک خود کوینتیلیانوس غالباً سبک معلم مدرسه ای است که معمولاـ با تعریفات و طبقه بندیها و تمایزات به بیان مرده شبیه تر است و فقط وقتی که بیان سنکا را طرد می کند، فصیح می شود؛ با وجود این، سبکی بسیار قوی است و مهابت آن گاه به گاه با نشانه های بشری و شوخ طبعی تخفیف می یابد. در پس حالت خوش الفاظ، همواره نیکی آرام انسان نویسنده را در می یابیم؛ این خود انگیزه ای اخلاقی برای خواندن آن است. شاید آن رومیان که امتیاز تعلیم دیدن نزد او را داشتند قسمتی از تجدید حیات اخلاقی را از این سبک اتخاذ کردند که، بیش از هر درخشندگی دنیای ادب، عصر پلینی کهین و تاسیت را علو و تعالی بخشید.

VIII – ستاتیوس و مارتیالیس

قسمت آخر این فصل مربوط به دو شاعری است که همزمان بودند، الطاف یک امپراطور و حامیان مشترکی را خواستار بودند، و با این وصف نامی از یکدیگر نمی بردند. یکی از آن دو مصفاترین و دیگری خشنترین شاعر در تاریخ امپراطوری روم بود. پوبلیوس پاپینیوس ستاتیوس پسر شاعر و معلم دستور زبانی از مردم ناپل بود. محیط و تربیت وی همه چیز را

به وی ارزانی داشت مگر پول و نبوغ. در میان جمع به لکنت می افتاد، تالارهای ضیافت را با بدیهه سرایی به عجب می آورد، و حماسه ای به نام حماسه تب را درباره مخالفان هفتگانه تب انشا کرد. امروز این حماسه را نمی توان خواند، چون روانی ابیات آن، به واسطه اکثریت خدایان مرده و فراموش شده، از میان رفته است و ابیات لطیف آن خاصیت خواب آور شدیدی دارد؛ اما معاصران او آن را می پسندیدند. اهالی در تئاتر ناپل جمع می آمدند تا خواندن آن حماسه را توسط خود او بشنوند. آن شنوندگان استفاده شاعر از اساطیر قدیم را درک می کردند، لطافت احساس شاعر را می پسندیدند، و احساس می کردند که ابیات او از فرط روانی روی زبان می لغزد. داوران مسابقه شعر آلبان جایزه اول را به او دادند. مردان ثروتمند با او دوست شدند و یاریش کردند تا از فقر و مسکنت برهد. خود دومیتیانوس او را در «خانه فلاویوس» به شام دعوت کرد، و ستاتیوس جواب این دعوت را با این مدیحه داد که کاخ را آسمان و امپراطور را همچون خدا وصف کرد.

دلپذیرترین اشعار خود را در مجموعه ای به نام سیلوای، که قصاید متواضعانه در وصف طبیعت و مدایحی در ابیاتی خفیف و روان است، برای دومیتیانوس و سایر مشوقان و پدر و دوستان خود سرود. مع الوصف، در مسابقات کاپیتولینوسی، شاعر دیگری اول شد. ستاره بخت ستاتیوس در رم متلون افول کرد و او زن ناراضی خود را راضی کرد که با هم به وطن دوران طفولیت وی بروند. در ناپل حماسه دیگری را به نام حماسه اخیلس آغاز کرد و بعد ناگهان در سال ۹۶، در سن سی و پنجسالگی، جوانمرگ شد. شاعر بزرگی نبود، اما در میان ادبیاتی که غالب اوقات نیشخند آمیز و مرارتبار بود، و در وسط جامعه ای که به نحوی بی سابقه فاسد و خشن شده بود، این شاعر بانگ مقبول مهربانی و لطف را سر داده است. اگر او نیز مانند مارتیالیس اشعار منافی اخلاق و عفت می سرود، مانند او مشهور می شد.

مارکوس والریوس مارتیالیس در سال ۴۰ میلادی در شهر بیلبیلیس در اسپانیا متولد شد، در بیست و چهار سالگی به رم آمد، و از دوستی لوکانوس و سنکا برخوردار شد. کوینتیلیانوس او را اندرز داد که با امور قضایی پنیری قاتق نان خود کند. اما مارتیالیس ترجیح داد که گرسنگی بکشد و شعر بگوید. دوستانش ناگهان در آن توطئه که به سود پیسو چیده شده بود از میان رفتند، و کار مارتیالیس به جایی رسید که اشعار خود را به ثروتمندانی خطاب می کرد که ممکن بود، در ازای مضمونی، شامی به او بدهند. زیر طاق، در بنای سه طبقه ای، محتملا تنها زندگی می کرد؛ چون هر چند دو شعر را به نام زنی که عیال خود می نامد ساخته است، آن دو شعر چنان پلیدند که آن زن یا تصوری بوده است یا خانم رئیس.

آنچنانکه خود می گوید، اشعارش را در سراسر امپراطوری و حتی میان گوتها می خواندند. از اینکه به اندازه اسب مسابقه شهرت دارد، لذت می برد؛ اما چون می بیند ناشر از فروش کتابهای او ثروتی به هم رسانده است، در حالیکه وی خود یک غاز هم نستانده

است، دلگیر می شود. در لطیفه ای که ساخت، خود را تا آن حد حقیر نمود که به ایما گفت سخت محتاج قبایی است. پارتنیوس، غلام آزاد شده و ثروتمند امپراطور، قبایی برایش فرستاد؛ مارتیالیس جواب این انعام را در دو بند داد: در یکی از دو بند نوی لباس را یاد کرده، و در دیگری بی ارزشی آن را ستوده بود. با گذشت زمان، منعمان و مشوقان بذالتری یافت؛ یکی از ایشان مزرعه ای در نومنتوم به او بخشید، و هر طور بود مارتیالیس پولی تهیه کرد و خانه ساده ای بر تپه کویرینالیس خرید. پیاپی گماشته سرخانه ثروتمندان شد، صبحها به ایشان خدمت می کرد، و گاه هدیه ای می گرفت. اما رسوایی وضع خود را احساس می کرد و ماتم گرفته بود که آن شجاعت را ندارد که بتواند، با قناعت، فقیر و در نتیجه آزاد باشد. از عهده فقیر بودن برنمی آمد، چون بایست با آن طبقه از مردم می آمیخت که می توانستند به شعرا پاداشی عنایت کنند. باران مدح بود که بر سر دومیتیانوس می بارید، و اعلام کرد که اگر دومیتیانوس و یوپیتر هر دو در یک روز او را به ناهار دعوت کنند، دعوت خدا را نخواهد پذیرفت؛ با اینهمه امپراطور ستاتیوس را به وی مرجح می داشت. مارتیالیس نسبت به ستاتیوس، که جوانتر از او بود، حسد برد و گفت که لطیفه زنده به صد حماسه مرده می ارزد.

لطیفه گویی تا آن هنگام درباره هر موضوع گذرایی استعاره ای دور از ذهن بود و گاه تقدیم نامچه ای، گاه تعارفی، و گاه کتیبه قبری می شد؛ اما مارتیالیس آن را در قالبی مختصرتر و برنده تر ریخت و نیش هجوگویی را هم بر آن افزود. اگر این ۱۵۶۱ لطیفه را در چند جلسه بخوانیم، به او ظلم کرده ایم. این لطیفه ها در طی سالها در دوازده کتاب منتشر شدند، و فرض بر آن بود که خواننده آنها را به مقدار کم و به صورت پیش غذا مصرف کند، نه به صورت غذای مفصل مجلس ضیافت. بیشتر آنها در زمان ما کم مایه و ناچیز به نظر می رسند؛ ابهام آنها محلی و موقت بود، و بیش از آن بستگی به زمان داشته اند که پایدار بمانند. مارتیالیس این لطیفه ها را زیاد جدی نگرفته است؛ خود نیز موافق است که تعداد مضمونهای بد بیش از مضمونهای خوب است، اما مجبور بوده است یک جلد را پر کند. استاد نظم است و تمامی بحور و کلیه فوت و فنهای شاعری را می داند، اما او نیز مغرورانه، مانند پترونیوس، استاد نثر، از معانی بیان می گریزد. اهمیتی برای زیورهای اساطیری که ادبیات زمان او را سنگین کرده بود قایل نیست، علاقه او به مرد و زن واقعی و زندگی روزمره ایشان است و اینهمه را با ذوق و کینه توأم شرح می دهد. می گوید: «صفحات من مزه آدم می دهند.» از عهده اش ساخته است که اشرافی عبوس یا میلیونر خسیس، وکیل متظاهر یا خطیب مشهوری را «بکوبد»، اما ترجیح می دهد که از سرتراشها و پینه دوزها، دوره گردها، چابکسوارها، بندبازها، حراجیها، زندانیان، بدکاران، و روسپیان سخن بگوید. صحنه های این تمثالها یونان باستان نیست، بلکه در حمامها و تئاترها، کوچه ها، و سیرکها، خانه ها و اجاره نشینهای رم است. مارتیالیس ملک الشعرای مردم بیمقدار است.

به پـول بیشـتر از عشـق علاـقه دارد، و در مورد عشق هم غـالب اوقـات فقـط در فکر یـک جنس است. از احسـاس بری نیست، دربـاره فرزنـد خردسـال دوستی که تـازه مرده است بـا لطف و مهربـانی سـخن می گویـد، امـا یـک بیت حاکی از عاشـقی در کتابهـای او پیـدا نمی شود، حتی از خشم بزرگوارانه هم خبری نیست. درباره یک سلسـله بوهای ناخوش ترانه می سـراید و در آخر کار می گویـد: «باسا، اینهمه بوهای گنـد را به بوی گنـد تو ترجیـح می دهم.» یکی از معشوقه هایش را چنین وصف می کند:

گالاـ گیسوی ترا در نقـاط دوردست سـاخته انـد؛ شب، چون لبـاس ابریشـمینت را می دوزی، دنـدانهایت را بیرون می آوری؛ درصـد جعبـه چـوبی نگـاهت می دارنـد، و چهر ه ات بـا خـودت نمی خوابـد؛ بـا ابرویی که بامـداد برایت می آورنـد ابرو می اندازی. هیچ احترامی تو را به خاطر لاشه پوسیده ات، که دیگر می توانی متعلق به یکی از اجدادت بدانی، نمی جنباند.

با انتقامجویی نامردانه ای، از زنانی که او را نپذیرفته اند ذکر می کند؛ و با مهارت یک سپور، گل و لجن نکته پردازی خود را به سر و روی ایشان می بارد. تغزلات عاشقانه او خطاب به پسران است؛ از نشئه «بوسه های پسرک ظالم» دچار خلسه می شود. این یکی از اشعار اوست که مخاطب آن سابیدیوس است:

دیگر نمی خواهم ترا، سابیدیوس، دلیلش را نمی توانم گفت؛

تنها می توانم بگویم که – دیگر نمی خواهم ترا.۱

حقیقت آن است که بسـیارند کسـانی که مارتیـالیس دیگر نمی خواهـد. این کسان را با نامهای مسـتعاری که از پشت آنها نام اصـلی معلوم است، و بـا زبـانی که امروز فقـط بر دیوار مستراحهـای عمومی می توان یـافت، توصـیف می کنـد. همان طور که سـتـاتیوس همواره نـام دوسـتان خود را به نیکی یاد می کرد، مارتیالیس دشـمنان خود را رسوا می کنـد. برخی از قربانیان او، با انتشار اشـعاری پلیـدتر از اشـعار مارتیالیس، یا با حمله به افرادی که مارتیالیس علاقه داشت به خود جلبشان کند، مارتیالیس را قصـاص می کردنـد. از این مضـمونها و تمثیلهـا، که از لحـاظ فنی بینقص هسـتند، شـخص می توانـد کتـاب لغت کـاملی را از اصطلاحات میزراه شناسی رایج در میکده ها تعبیه کند.

امـا آثـار خلاف اخلاق و عفت مارتیالیس زیاد بر او سـنگینی نمی کنـد. این چیز است که مارتیالیس با عصـر خود به شـراکت دارد، و یک لحظه هم شک ندارد که دوشیزگان والاتبار،

۱Non amo te, Sabidi, nec possum dicere quare ;Hoc tantump ossum dicere, non amo te

که در داربندهای کاخها نشسته اند، از آن گونه اشعار لذت می برند. می گوید: «لوکرتیا سرخ شد و کتاب مرا بر زمین نهاد، چون بروتوس آمده بود. بروتوس، گمشو؛ لوکرتیا کتاب را خواهد خواند.» هرزگی شاعرانه آن عصر این هرزه دراییها را مجاز کرده بود، مشروط بر آنکه وزن و نحوه بیان صحیح می بود. گاه مارتیالیس از لغزندگی خود به خود می بالد: «یک صفحه از آثار من نیست که از بلهوسی آکنده نباشد.» اما بیشتر اوقات از این امر خجل است، و از خوانن......تمنا دارد باور کند که زندگی او پاکیزه تر از شعرش بوده است.

عاقبت از کار ساختن تعارف و ناسزا به عنوان ممر معاش به تنگ آمد و اندک اندک دلش هوای زندگی آرامتر و به سلامت نزدیکتر و کشش زادگاه خود اسپانیا را می کرد. در این هنگام پنجاه و هفتساله بود، سری خاکستری و ریشی انبوه داشت، و به قول خود چنان س......Ṣِبود که هر کس به یک نگاه می دانست که وی نزدیکی رودخانه تاگوس به دنیا آمده است. دسته گل شاعرانه ای تقدیم پلینی کهین کرد و در ازا هدیه ای نقدی دریافت داشت ک...خرج سفر او را به بیلبیلیس تأمین می کرد. آن قصبه از او حسن استقبال کرد و اخلاق بدش را به حسن شهرتش بخشید؛ در آنجا مشوقینی ساده تر اما گشاده دست تر از رم یافت. زنی مهربان ویلایی محقر به او هدیه کرد، و مارتیالیس چند سال باقی عمر را در آن گذراند. پلینی در سال ۱۰۱ می نویسد: «هم اکنون خبر مرگ مارتیالیس را شنیدم. این خبر مرا سخت غمناک ساخته است. مارتیالیس مردی شوخ طبع و گزنده و کوبنده بود، که در شعر خود عسل و نمک و، به اندازه هر چیز دیگر، اخلاص را می آمیخت.» اگر پلینی این مرد را دوست داشته است، حتماً آن مرد واجد فضیلتی نهانی بوده است.

فصل پانزدهم :روم فعال – ۱۴ – ۹۶ میلادی

I – کشتکاران

اثر کلاسیک روم درباره کشاورزی متعلق به عصر سیمین است، و آن کتاب «در روستیکا» تألیف یونیوس کولوملاست (سال ۵۶). کولوملا نیز مانند کوینتیلیانوس، مارتیالیس، و سنکا اهل اسپانیا بود، چندین ملک در ایتالیا کشت کرد، و در رم مقیم شد. وی پی برد که بهترین اراضی زیر ویلاها و زمینهای ثروتمندان واقع است؛ پس از آن بهترین اراضی همان زمینهایی است که به زیتون و مو تخصیص داده شده اند، و فقط زمینهای کم ارزش به زراعت واگذارده شده اند. «سرپرستی خاک خود را به پست ترین بردگان سپرده ایم، و ایشان همچون مردمان وحشی آن خاک را عمل می آوردند.» معتقد بود که آزادگان ایتالیا، به جای آنکه از راه کار کردن با خاک خود را ورزیده تر کرده باشند، در شهرها رو به انحطاط می روند. «دستهای خود را به جای محصول و مو در سیرک و تئاتر به کار می گیریم.» کولوملا عاشق خاک بود و احساس می کرد که پرورش قالب خاک بیش از تربیت ادبی شهر به عقل نزدیک است. زراعت «خویشاوند خونی عقل است.» برای اعزاز مردم به اینکه باز به کار زراعت برگردند، کتاب خود را با لاتینی فصیح بیاراست، و چون نوبت به بحث درباره باغها و گلها رسید، به پرداختن نظم شورانگیز دست زد.

در همین هنگام بود که پلینی طبیعت شناس مرثیه ای پیش از وقت ساخت: «املاک وسیع سرزمین ایتالیا را ویران ساختند.» در آثار لوکانوس، پترونیوس، مارتیالیس، و یوونالیس نیز احکام مشابهی به نظر می رسد. سنکا روستاهای گاوداری را، که وسیله بردگان کند و زنجیر شده زراعت می شود، بزرگتر و وسیعتر از مملکتهای سلطنتی می داند. کولوملا می گوید برخی املاک چنان وسیعند که صاحبان آنها سواره هم نمی توانند آنها را دور بزنند. پلینی ملکی را نام می برد که ۴۱۱۷ برده، ۷۲۰۰ ورزاو، و ۲۵۷,۰۰۰ حیوان دیگر داشته است. توزیع و تقسیم اراضی توسط برادران گراکوس، قیصر، و آوگوستوس تعداد املاک کوچک را زیاد کرده بود، اما بسیاری از این املاک کوچک در طی جنگها رها شده، به توسط ثروتمندان تصاحب شده بودند. هنگامی که

دستگاه اداری امپراطوری غارت مستعمرات را کاست، مقدار زیادی از ثروت شریفزادگان خرج خرید و بهبود مزارع بزرگ شد. تهیه لاتیفوندیا شیوع یافت، چون از تولید گله گاو و روغن و شراب بیش از کاشت غلات و سبزیها منافع حاصل می شد، و نیز به این دلیل که کشف شد، برای آنکه دهداری بیش از همیشه سودآور باشد، لازم است که اراضی وسیع تحت یک اداره قرار بگیرند. در حدود اواخر قرن اول میلادی، این مزایا به واسطه قیمت روزافزون بردگان و کارکرد آهسته و فاقد ابتکار ایشان متزلزل شده بود. در این هنگام بود که تبدیل بردگان به سرف، که مدتها به طول انجامید، آغاز گردید. از آنجا که صلح تبدیل اسرا را به غلام تخفیف داده بود، برخی از مالکان بزرگ، به جای آنکه املاک خود را به وسیله غلامان کشت و زرع کنند، آنها را به ملکهای کوچک تقسیم کردند و املاک کوچک را به مستأجران آزاد به اجاره دادند که اجره المثل را به جنس و کار می دادند. بیشتر اراضی دولتی در این هنگام به همین منوال زراعت می شد. املاک وسیع پلینی کهین نیز به همین طریق زراعت می شد، و پلینی مستأجران خود را به صورت دهقانان سالم، قوی، خوش طبع، و پرحرف وصف می کند - و این درست همان حال دهقانان ایتالیا در زمان ماست که، با وجود تمامی تغییرات، بی تغییر مانده اند.

طرق و وسایل زراعت اصولاـ همان بود که از قرنها پیش متداول بود. خیش، بیل، کج بیل، کلنگ، افشان، داس، و شن کش تقریباً در مدت سه هزار سال به یک صورت باقی مانده اند. غلات را در آسیابهایی که با آب یا دام کار می کرد می ساییدند. تلمبه های پیچی و چرخ آب، آب را از اعماق بیرون می کشید یا در مجاری آبیاری سرازیر می کرد. خاک را با کشت متناوب (آیش) محصولهای مختلف محفوظ می داشتند و با کود حیوانی، یونجه، شبدر، و چاودار یا لوبیا تقویت می کردند. انتخاب بذر خیلی ترقی کرده بود. توجه ماهرانه از اراضی پرمایه حومه رم و دره رودخانه پو موجب آن می شد که سالی سه و گاهی چهار محصول برداشت کنند. از یک کشت یونجه، تا مدت ده سال، چهار تا شش محصول برداشته می شد. تمامی سبزیها، جز آنها که در اروپا نادرند، تهیه می شد، و برخی از اینها را در گرمخانه تهیه می کردند تا در زمستان بفروشند. همه نوع درختهای میوه و گردو زیاد شده بود، چون سرکردگان و بازرگانان رومی و بازرگانان و بردگان خارجی انواع جدید متعددی با خود آورده بودند: هلو از ایران، زردآلو از ارمنستان، گیلاس از پوندیشری (pondichery، که نام لاتینی آن Pontic Cerasus است و جزء اخیر این نام در آن زبان به معنی گیلاس آمده است)، انگور از سوریه، آلو از دمشق، آلوزرد و فندق از آسیای صغیر، گردکان از یونان، زیتون و انجیر از افریقا. . .. پرورندگان هوشمند درختهای میوه آلو را به سپیدار و گیلاس را به نارون پیوند زده بودند. پلینی بیست و نه قسم انجیر نام می برد که در ایتالیا بار می آمده است. کولوملا می گوید: «بر اثر همت کشاورزان ما، ایتالیا پرورش میوه های تقریباً تمامی جهان را آموخته است.» ایتالیا در وقت خود این هنرها را به اروپای شمالی و باختری منتقل ساخت. برنامه غذایی پرمایه اروپاییان و امریکاییان بر زمینه جغرافیایی وسیع و زمینه تاریخی طولانی قرار دارد، و هر غذا که امروز می خورند ممکن است جزئی از میراث مشرق زمین و یونان و روم قدیم باشد.

باغهای زیتون فراوان بود، اما در همه جا تاکستانهایی به چشم می خورد که با زیبایی خاصی در دامنه سراشیبها گسترده شده بود. در ایتالیا پنجاه نوع شراب مشهور تهیه می شد، و در شهر رم

به تنهایی سالی ۲۵,۰۰۰,۰۰۰ گالن شراب به مصرف می رسید - و این معادل است با در حدود دو لیتر در هفته برای هر زن و مرد و بچه، اعم از برده یا آزاد. بیشتر شرابها به وسیله سازمان سرمایه داری تهیه می شد - یعنی با بهره برداری وسیع که سرمایه آن از رم فرستاده می شد. بیشتر محصول صادر می شد و لطف شرابخواری را به کشورهای آبجوخوار از قبیل گرمانیا و گل می آموخت. در طی همین قرن اول، در اسپانیا و گل و افریقا زراعت انگور آغاز شد. تاک نشانان ایتالیا بازارهای مستعمرات را یکی پس از دیگری از دست می دادند و بازارهای داخلی را چنان با متاع خود پر کردند که موجب یکی از چند بحران «تولید اضافی» در اقتصاد ایتالیا گردید. دومیتیانوس کوشید تا وضع را آسان کند و کشت غلات را از نو معمول دارد، و این کار را خواست با منع کشت اضافی مو در ایتالیا و تخریب نیمی از تاکستانهای مستعمرات انجام دهد. اما این احکام موجب برافروختن آتش اعتراض شد و اجرای آنها میسر نگردید. در طی قرن دوم، شرابهای گل و روغن اسپانیا و مشرق زمین بتدریج محصولات ایتالیا را از بازارهای مدیترانه بیرون راندند، و سقوط اقتصادی ایتالیا آغاز شد.

قسمتی بزرگی از شبه جزیره ایتالیا مخصوص چرا بود. برای پرورش گله گاو و گوسفند و خوک. ارزانترین خاکها و بردگان قابل استفاده بودند. نسبت به تولید علمی توجه دقیق مبذول می شد. اسبها را به طور عمده برای جنگ و شکار و ورزش زیاد می کردند و کمتر برای بارکشی، ورزاوها خیش و ارابه را می کشیدند، استرها بار را بر پشت می کشیدند، از گاو و گوسفند و بز سه جور شیر می گرفتند، و مردم ایتالیا در آن هنگام نیز مانند زمان حاضر پنیر مطبوعی از این سه نوع شیر می ساختند. خوکداری در جنگلهای پر از بلوط و گردو انجام می گرفت. استرابون می گوید: رم به طور عمده با گوشت خوک زندگی می کرد که در جنگلهای کاج شمال ایتالیا پروار می شد. ماکیان به مزارع کود می داد به تغذیه خانواده کمک می کرد، و زنبور عسل علی البدل قدیم و شریف قند را تهیه می نمود. اگر چند ایکر شاهدانه و اندکی شکار و مقدار زیادی ماهیگیری را به مجموعه فوق بیفزاییم، تصویری از زندگی روستایی ایتالیا را در نوزده قرن پیش و در حال حاضر برابر خود مجسم کرده ایم.

II - پیشه وران

آن تقسیم جغرافیایی بین کشاورزان و صنایع که امروز در کشورهای مترقی دیده می شود در زندگی روم موجود نبود - و شاید در هیچ جامعه سالمی موجود نشود. خانه روستایی باستان - اعم از کلبه، ویلا، یا ملک - واقعاً کارخانه ای بود که در آن مردان به بیش از ده صنعت حیاتی اشتغال داشتند، و مهارت زنان، منزل و حوالی آن را با بیست گونه هنر کامل می انباشت. در این خانه چوب به پناهگاه و سوخت و اثاث تبدیل می شد، گاو کشتار و پوست کنده می شد، غلات آسیاب و نان می شد، روغن و شراب عصاره دانه ها گرفته می شد، غذا آماده و قورمه می شد، پشم و الیاف کنف پاکیزه و بافته می شد، برخی اوقات گِل را می پختند و ظرف و آجر و سفال می ساختند، و فلزات را با کوبش به صورت ابزارها در می آوردند. زندگی در آنجا کمال و

تنوعی آموزنـده داشت که در زمـان مـا، که جنبش بیشتر و تقسـیم کار به قسـمتهای جزئی و اختصاصـی افزونتر است، به کمتر کسـی دست می دهـد. این تنوع و کثرت اشـتغال علامت اقتصاد فقیرانه و بـدوی نیز نبود. هر چه خانه ثروتمنـدتر بود، کمتر به خـارج احتیـاج داشت و به خود می بالیـد که قسـمت بیشتر احتیاجـات خود را برمی آورد. خانواده عبارت بود از سازمان یاران اقتصادی که به صنعت و کشاورزی واحد خانه اشتغال داشتند.

هنگـامی که پیشه وری انجام کـار معینی را برای چنـد خـانواده بر عهـده می گرفت و دکـان خود را در جـایی که در دسترس تمـامی ایشـان بود می گشود، اقتصـاد ده خـانواده را تکمیـل می کرد، امـا جای آن را نمی گرفت. بـدین نحو، آسـیابان غلات چنـدین مزرعه را می گرفت و آسـیاب می کرد، بعـداً نـان هم می پخت، و بالاـخره نان را توزیع هم می کرد. چهل نانوایی در پومپئی از زیر خاک به درآمد، و در رم شـیرینی پزان صنفی جدا بودند. همچنین پیمانکارانی بودند که محصول زیتون را پیش خریـد می کردنـد و بعـداً محصول را می بردنـد. مع الوصف، غالب املاک روغن زیتون خود را می گرفتنـد و نان خود را می پختنـد. پوشـش دهقانـان و فیلسوفـان در خـانه بافته شـده بود، اما توانگران لباسـهایی در بر می کردنـد که در قصاری خوابـدار شسـتشو، سفید، و بریده می شد، هر چند در خانه بافته شده بود. برخی پارچه های پشمی لطیف در کارخانه ها بافته می شد، و آن الیافی که از آن شـراع یا تور ساخته نمی شد در کارخانه ها به لباسـهای زنانه و دستمال مردانه تبدیل می گردید. در مرحله بعـدی پارچه را ممکن بود نزد رنگرز بفرسـتند، و او نه فقط پارچه را رنگ می کرد، بلکه نقش و نگاری لطیف بر آن منقوش می سـاخت، از آن گونه که در لباسـهای مردمی که تصویرشان بر دیوارهای پومپئی کشـیده شـده است دیـده می شود. دباغی چرم نیز به مرحله کارخانه ای رسـیده بود، اما کفشـدوزان معمولا تنها کار می کردنـد و کفش سفارشـی می دوختند. برخی از کفشدوزان متخصص بودند و فقط سرپاییهای ظریف برای پاهای زنانه می ساختند.

صنـایع اسـتخراجی عموماً توسط بردگان یا مجرمان بهره برداری می شـد. معادن زر و سـیم داکیا و گل و اسپانیا، سـرب و قلع اسپانیـا و بریتانیـا، مس قبرس و پرتغـال، گوگرد سیسـیل، نمـک ایتالیا، آهن البا، مرمر لونا و هومتوس و پاروس، سـنگ سـماق مصر، و به طور کلی تمامی منابع طبیعی زیرزمینی متعلق به دولت بود، توسط دولت یا با اجاره از دولت بهره برداری می شد، و منبع عمـده درآمد بود. طلای اسپانیا به تنهایی ۴۴,۰۰۰,۰۰۰ دلار در سال به وسپاسیانوس می رساند. جستجوی کانه یکی از منابع عمده تسـخیر مستعمرات بود. تاسیت می گوید: ثروت معدنی بریتانیا در جنگ کلاودیوس «جایزه فتح» بود. هیزم و زغال سنـگ دو سـوخت عمـده رم بـود. نفـت را در کومـاگنه، بابـل، و پـارت می شـناختند، و مـدافعان ساموسـاتـا نفت را بـا مشـعل برافروخته بر سـر لشکریان لوکولوس می انداختنـد. اما نشانی از آن در دست نیست که به صورت سوخت تجارتی به کار رفته باشد.۱ زغال سنگ در پلوپونز و شمال ایتالیا پیدا شده بود، اما بیشتر به کار آهنگران

---

(۱) در قرن چهارم، تیر آتشـینی که از نفت افروخته پر شـده و از کمان یا منجنیق پرتاب می شد یکی از سـلاحهای جنگی بود. آمیانوس مارکلینوس می گوید: «هر کجا بیفتد، متداوماً می سوزد؛ اگر آب بر آن بریزند، حرارت آتش آن را زیادتر می کند، و راهی برای خاموش کردن آن نیست مگر ریختن خاک بر روی آن.»

می رفت. صنعت افزودن زغال به آهن و ساختن پولاد در این هنگام از مصر به سراسر امپراطوری رسیده بود. غالب آهنگران و مسگران و زرگران و سیمگران کوره واحدی داشتند و با یک یا دو نوآموز کار می کردند. در کاپوا، مینتورنای، پوتئولی، آکویلیا، کومو، و جاهای دیگر چند کوره و دستگاه تصفیه در چند کارخانه با هم کار می کردند. کارخانه های واقع در کاپوا ظاهراً مؤسسات سرمایه داری با تولید زیاد بودند که سرمایه گذاری آن از خارج بود.

خانه سازی تشکیلات خوبی داشت و تخصصی شده بود. حمل کنندگان درخت، درختها را می انداختند و تحویل می دادند، درودگران خانه و اثاث خانه می ساختند، ساروجکاران ساروج را می آمیختند، بنایان پی می نهادند، طاقبندان طاق می زدند، جرزبندان جرز بالا می بردند، چسبانندگان گچ می مالیدند، گچکاران روی دیوارها را سفید می کردند، لوله کشان لوله ها را کار می گذاردند که غالباً سربی بود، و مرمرکاران کف اطاقها را با مرمر فرش می کردند؛ اکنون می توان در خیال بحث بر سر حدود صلاحیت کار را میان پیشه وران مختلف مجسم کرد. آجر کاشی را از کوره پزخانه ها می آوردند که غالباً به حد کارخانه رسیده بودند. ترایانوس، هادریانوس، و مارکوس آورلیوس از این کارخانه ها داشتند و ثروتی به هم رساندند. کوره های آرتیون، موتینا، پوتئولی، سورنتوم، و پولنتیا ظرفهای معمول روی میز غذا را در تمامی متصرفات اروپا و افریقا و همچنین در خود ایتالیا فراهم می آوردند. این فراورده، که به طور کلی تولید می شد، هیچ گونه حسن هنری را واجد نبود؛ در این هنگام، اصل مطلب زیادی مقدار تولید بود. سفال نقشدار، که در این هنگام بازارهای ایتالیا را گرفته بود، به طور مشهود از محصول سابق آرتیون پست تر بود. همچنانکه خواهیم دید، کار برجسته در شیشه سازی به عمل آمده بود.

تولید شیشه، آجر، کاشی، و ظروف سفالین و فلزی در کارخانه مجوز آن نیست که سرمایه داری صنعتی را به ایتالیای قدیم نسبت دهیم. خود رم فقط دو کارخانه بزرگ داشت یک کاغذ خانه و یک صباغخانه. محتملا، نه فلزات به مقدار کافی در دسترس بوده است نه سوخت، و منافع حاصل از سیاست شریفتر از درآمد صنعت به نظر می رسیده است. در کارخانه های ایتالیای مرکزی، تقریباً تمامی کارگران و برخی از مدیران برده بودند. در کارخانه های شمال ایتالیا، نسبت آزادگان زیادتر از قسمتهای جنوبی بود. بردگان هنوز آن قدر زیاد بودند که به توسعه ماشینها فرصت نمی دادند؛ کار عاری از توجه بردگان و رقابت محدود در تولید امکان اختراع را زیاد نمی کرد؛ برخی تدبیرها، که به منظور صرفه جویی در مصرف نیروی کار فراهم می آمد، از این نظر که ممکن بود بر اثر پیشرفت ابزارهای فنی موجب بیکاری گردد هم از ابتدا طرد می شد، و قدرت خرید مردم بسیار کمتر از آن بود که تولید مکانیکی را تشویق یا حتی پشتیبانی کند. البته چندین ماشین ساده وجود داشت که در

دنیای یونان و مصر و ایتالیا معمول بود: چرخ منگنه، تلمبه پیچی، چرخ آب، آسیاب دامی، چرخ ریسندگی، چرخ بافندگی، جرثقیل، و قرقره بزرگ، و قالب دوار برای کوزه گری. ... اما زندگی ایتالیاییان در این هنگام (سال ۹۶ میلادی) به همان اعلا درجه صنعتی رسیده بود که زندگی تا قرن نوزدهم امکان آن را داشت. بر اثر وجود دستگاه بردگی و تمرکز شدید ثروت، مشکل می توانست از آن بیشتر صنعتی شود. حقوق رم از ایجاد تشکیلات بزرگ به این وسیله جلوگیری می کرد که از هر صاحب سهمی در شرکت صنعتی می خواست که قانوناً شریک مسئول باشد. شرکتهای «با مسئولیت محدود» را نهی کرده بود و تشکیل شرکتهای تضامنی را فقط برای انجام قراردادهای دولتی اجازه می داد. از آنجا که بانکها نیز به محدودیتها دچار بوده اند، کمتر می توانستند برای کارهای بزرگ سرمایه تأمین کنند. در هیچ موقع توسعه صنعتی رم یا ایتالیا نمی توانست با توسعه صنعتی اسکندریه یا مشرق هلنیستی برابری کند.

III – وسایط نقلیه

از زمان قیصر تا کومودوس، حرکت ارابه های چرخدار در هنگام روز در رم قدغن بود. در آن موقع مردم پیاده می رفتند یا به وسیله صندلی و تخت روانی که بردگان می بردند حمل می شدند. در مورد مسافات بعیدتر، سوار اسب یا گاری یا ارابه اسبی می شدند. مسافت مسافرت با دلیجان عمومی به طور متوسط به روزی حدود صد کیلومتر می رسید. در یک مورد، قیصر مسافت ۱۲۹۰ کیلومتر را با گاری در هشت روز طی کرد؛ پیکهایی که خبر مرگ نرون را برای گالبا به اسپانیا می بردند ۵۳۵ کیلومتر را در سی و شش ساعت پیمودند. تیبریوس، که شبانروز با شتاب در حرکت بود، در سه روز ۱۰۰۰ کیلومتر را در نوشت تا به بالین برادر محتضر خود برسد. پست دولتی، با ارابه یا اسب حاضر در تمامی ساعات، روزی ۱۶۰ کیلومتر می پیمود، آوگوستوس آن پست را به تقلید از پست ایران ایجاد کرده بود، چون برای اداره امپراطوری ضروری می نمود. نام آن پست چاپار عام بود، چون در خدمت امور مربوط به مردم یا منافع عامه بود، یعنی مکاتبات رسمی را حمل می کرد. افراد غیر دولتی، بندرت، فقط با اجازه مخصوص از طریق «دیپلم» (به معنی دولا) یا گذرنامه دولتی می توانستند از آن پست استفاده کنند، که مزایای خاصی را در اختیار حامل می گذارد و او را، در راه به اشخاصی که اهمیت دیپلماتیک داشتند معرفی می کرد. برخی اوقات از وسیله ارتباطی سریعتری استفاده می شد، و آن ارسال علایم نوری از نقطه ای به نقطه دیگر بود. به وسیله همین تلگراف بدوی، ورود کشتی های حامل غلات به پوتئولی بسرعت به اطلاع رم نگران رسید. مکاتبات غیررسمی توسط چاپار مخصوص یا بازرگانان یا دوستان مسافر حمل می شد. نشانه هایی در دست است حاکی از آن که در دوره امپراطوری شرکتهای خصوصی بوده اند که پست خصوصی را به مقصد می رسانده اند. در آن زمان نامه کمتر اما بهتر نوشته می شد. در هر صورت حرکت اخبار بر فراز اروپای باختری و جنوبی در زمان قیصر به همان سرعت انجام می پذیرفت که تا قبل از احداث راه آهن رواج داشت. در سال ۵۴ ق م نامه هایی که قیصر از بریتانیا جهت

سیسرون در رم ارسال داشت در بیست و نه روز بدو رسید. در سال ۱۸۳۴ سر رابرت پیل۱، که با شتاب از رم به لندن می رفت، سی روز در راه بود.

ارتباط و حمل و نقل تا حد زیادی از جاده های کنسولی کمک گرفت. این جاده ها در حکم شاخک حساس قانون روم بودند، و اعضایی بودند که به وسیله آنها حکم روم در حکم اراده تمامی قلمرو می شد. این جاده ها در دنیای باستان انقلابی تجارتی به وجود آوردند که از حیث نوع با انقلاب ناشی از راه آهن در قرن نوزدهم قابل مقایسه بود. تا پدید آمدن حمل و نقل به وسیله قوه بخار، جاده های اروپا در قرون وسطی و دوره معاصر به پای جاده های امپراطوری در زمان آنتونینها۲ نمی رسید. ایتالیا به تنهایی در آن هنگام ۳۷۲ جاده اصلی و ۱۹۳۰۰ کیلومتر جاده سنگفرش داشت؛ امپراطوری ۸۲۰۰۰ کیلومتر شاهراه رهفرش شده و شبکه گسترده ای از جاده های درجه دوم داشت. شاهراه از فراز جبال آلپ تا لیون، بوردو، پاریس، رنس، روان، و بولونی کشیده شده بود. شاهراههای دیگری به وین، ماینتس، آوگسبورگ، کولونی، اوترشت، و لیدن می رسید؛ و از آکویلیا جاده ای از کناره دریای آدریاتیک می گذشت تا جاده اگناتیا را با تسالونیکا مربوط کند. پلهای عظیم جای قایقهایی را که، در عرض هزاران نهر سر راه، مسافر می بردند گرفتند. در جاده های کنسولی به فاصله های ۱۶۰۰ متر، علایم سنگی مسافت باقیمانده به شهر بعدی، را مشخص می ساختند. از این علایم ۴۰۰۰ عدد باقی است. در فواصل معین، برای مسافران خسته نیمکت نهاده بودند. در فواصل ۱۶ کیلومتری ایستگاهی برای توقف بود، و در آن اسب تازه نفس برای کرایه. در هر ۵۰ کیلومتر کاروانسرایی بود که در ضمن کار دکان و میکده و فاحشه خانه را انجام می داد. نقاط توقف عمده شهرها بودند که معمولا میهمانخانه های خوب داشتند که در برخی موارد متعلق به حکومت بلدی بودند و توسط آن اداره می شدند. غالب مسافرخانه داران، در فرصت مناسب، مسافران را لخت می کردند، و دزدان دیگر، با وجود پادگان سرباز، در هر ایستگاه، جاده ها را در شب ناامن می ساختند. راهنماهای مسافرت را می شد خرید که در آنها جاده ها و ایستگاهها و فواصل بین آنها نموده شده بود. ثروتمندان که از مسافرخانه ها حذر می کردند وسایل و غلامان خود را همراه می بردند و شب را در گاری تحت محافظت خویش یا در خانه دوستان یا مأموران سر راه می خفتند.

با وجود تمامی این اشکالات، احتمالا میزان مسافرت در ایام نرون از هر زمان دیگری پیش از تولد ما بیشتر بوده است. سنکا می گوید: «بسیاری مردم به مسافرتهای دور می روند تا مناظر دور را ببینند.» و پلوتارک از «زمین پیمایانی» سخن می گوید که «بهترین قسمت عمر خود را در مسافرخانه ها و روی کشتی می گذرانند.» رومیان تحصیلکرده دسته دسته به یونان و مصر و آسیای یونانی می رفتند، نام خود را روی بقایای تاریخی می کندند، و در جستجوی آبها یا آب و هوای شفابخش می گشتند. از دیدن مجموعه های هنری در معابد هوا برشان می داشت، نزد فیلسوفان یا

---

(۱) (۱۷۸۸ — ۱۸۵۰)، نخست وزیر انگلستان. در تاریخ مذکور در متن، وی در رم به سر می برد که پیام دوک ولینگتن به وی رسید و چون وارد لندن شد، مقام نخست وزیری به عنایت دوک به وی تفویض گردید. – م.

(۲) نامی که به ۷ تن از امپراطوران روم داده شده که از ۹۶ تا ۱۹۲ میلادی حکومت کرده اند (نروا، ترایانوس، هادریانوس، آنتونیوس پیوس، مارکوس آورلیوس، وروس، و کومودوس) . – م.

معلمـان معـانی بیـان یا طبیبان مشـهور درس می خواندنـد و بی گمان پاوسانیاس۱ را به جـای آثار بیـدکر۲ به عنوان راهنمـای مسافرت به کار می بردند.

این سـیاحتهای بزرگ معمولاـ شامـل مسـافرتی در یک یا چنـد کشتی تجارتی بود که از صـدها راه تجاری مـدیترانه را در می نوشـتند. یوونالیس می گوید: «بندرگاهها و دریاها را بنگر، پر از سـفاین عظیمی که بیش از خشـکی جمعیت دارند.» بندرهای رقیب رم، پوتئولی، پورتوس، و اوستیـا، سـخت به کار ساختمان کشتی و آب بنـدی آنها، بار کردن ماسه به عنوان وزنه تعادل، پیـاده کردن کیسه هـای غلات و توزین آنها، به کار انـداختن کشتی های یـدک بین کشتی های بزرگ تا ساحل، و غوص در دریـا به دنبـال کالاهـای به آب افتـاده اشـتغال داشـتند. فقط از قایقهای حامل غلات روزی بیست و پنـج قایق در روزهای هفته برخلاـف جریـان رودخـانه تیبر بالاـ می رفتنـد. اگر حمـل و نقل سـنگ بنا، فلزات، روغن، شـراب، و هزاران کالای دیگر را بر مجموعه فوق بیفزاییم، تصویری از آن رودخانه مجسم می کنیم: از تجارت آکنـده و پر از سـر و صـدای ماشـینهای بارگیری و حمل، مملو از کارگر بندر، باربران، وکلای جهاز، بازرگانان، دلالان، و بارنویسان.

کشتی ها با بادبان حرکت می کردند و یک یا چند رج پاروزن نیز داشـتند و از کشتی های سابق به طور متوسط بزرگتر بودند. آتنایوس درباره سـفینه غله کشـی می گوید که ۱۲۸ مـتر طول داشت و بلنـدی تیرک آن ۱۷,۵متر بود. اما این خیلی اسـتثنایی بوده است. برخی از کشـتی هـا سه عرشه داشـتند؛ بعضـی ۲۵۰ تن، و چنـد تـایی تـا هزار تن بار می گرفتنـد. یوسـفوس از یک کشتی سخن می گوید که ظرفیت آن ۶۰۰ نفر – اعم از مسافر و ملوان – بوده است. کشتی دیگری مناره ای را به بلنـدی مناره پارک مرکزی در نیویورک به انضـمام دویست ملوان و ۱۳۰۰ مسافر و ۹۳۰۰۰ بوشل گنـدم و مقداری پارچه و فلفل و کاغذ و شیشه حمل می کرده است. با این وصف، مسافرت، همان طور که بولس حواری تشـخیص داده بود، جز از کناره ساحل، هنوز خطرناک بود. بین نوامبر و مارس فقط چند کشتی جرئت عبور از میان مدیترانه را داشـتند، و در وسط تابستان حرکت به سمت مشرق به واسطه بارهـای چهـل روزه سالانه تقریباً غیرممکن بود. حرکت در شب در این هنگام زیاد شـده بود، و هر بنـدرگاه صـاحب اسم و رسـمی یـک فـانوس دریـایی داشت. خطر دزدان دریایی در مـدیترانه تقریباً از بین رفته بود. برای از میان بردن دزدی دریایی و به منظور از پا درآوردن طاغیان به واسطه گرسنگی، آوگوستوس، اضافه بر دسته های کوچک که در ده نقطه دیگر امپراطوری مسـتقر کرده بود، دو دسـته ناوگان جنگی عمده را در راونا در کناره دریای آدریاتیک و در میسـنوم واقع در خلیج ناپل متوقف ساخته بود. آنچه را که پلینی «شـکوه عظیم صـلح رومی» خوانده است از اینجا می توان فهمید که، مدت دو قرن، کمترین خبری از این دو دسته ناوگان شنیده نمی شود.

ساعـات و ایام حرکت مسافران تا حـد زیادی غیر قطعی بود، چون تعیین حرکت کشتی با آب و هوا و صـلاح تجارت بسـتگی داشت. نرخ پایین بود – مثلا دو دراخما (۱,۲۰ دلار) از آتن به

---

(۱) سـیاح و جغرافیدان یونانی در قرن دوم میلادی؛ کتاب او به نام «توصـیف یونان» حاوی ده جزء است که شبه جزیره پلوپونز به تفصیل در آن توصیف شده است. – م.

(۲) (۱۸۰۱ – ۱۸۵۹): ناشر آلمانی، مبدع کتابهای راهنمای مسافرت. - م.

اسکندریه – اما مسافران غذای خود را همراه می برند، و محتملا غالب ایشان به روی عرشه می خوابیدند. سرعت نیز مانند نرخ کرایه پایین بود و به حکم باد تغییر می کرد؛ به طور متوسط ساعتی شش گره پیموده می شد. دریای آدریاتیک را ممکن بود یکروزه پیمود یا، مانند سیسرون، از پاترای تا بروندیسیوم سه هفته در راه بود. سفینه تندرو ممکن بود در بیست و چهار ساعت ۲۳۰ گره راه طی کند. اگر باد مساعد بود، شش روزه از سیسیل می شد به اسکندریه رفت یا از گادس به اوستیا، و چهار روزه از اوتیکا به رم. طولانی ترین و خطرناکترین مسافرتها سفر ششماهه از عدن در عربستان تا هندوستان بود، چون بادهای موسمی کشتی ها را مجبور می کرد که در تمامی مدت سفر با کناره های دزدپرور در تماس باشند. در وقت نامعلومی، قبل از سال ۵۰ میلادی، ناخدایی به نام هیپالوس، از یونانیان اسکندریه، موسم معین این بادها را تعیین کرد و به روی نقشه آورد و نشان داد که در فصلهای معین می توان مستقیماً و بدون خطر از وسط اقیانوس هند گذشت. آن کشف از لحاظ اهمیت در آن دریا تقریباً معادل سفر کریستوف کلمب از اقیانوس اطلس بود. از آن پس، کشتی ها از بنادر مصری در دریای سرخ چهل روزه به هند می رسیدند. در حدود سال ۸۰ میلادی، ناخدای اسکندرانی دیگری، که نامش مجهول است، رساله ای تحت عنوان «دورنمایی از دریای اریتره» به صورت کتابچه راهنما برای بازرگانانی که در طول ساحل شرقی افریقا و با هندوستان تجارت می کردند نوشت. در این مدت، کشتیرانان دیگری راههای دریایی از طریق اقیانوس اطلس به سوی گل و بریتانیا و گرمانیا و حتی اسکاندیناوی و روسیه یافته بودند. تا آن تاریخ، آن قدر که حافظه بشری به یاد داشت، هرگز دریا آنهمه کشتی و فراورده ها و انسان به خود ندیده بود.

IV – مهندسان

آن کشتی ها و جاده ها که کالاها را می بردند. آن پلها که جاده ها را به یکدیگر می پیوست، آن بندرگاهها و اسکله ها که کشتی ها را راه می داد، آن آبراهه ها که آب پاك و صافی را به رم می رساند، و آن گندآبروها که آب مردابهای روستایی و مواد فاسد شده شهر را به خارج می برد، همه کار مهندسان رومی و یونانی و سوری بود که با دسته های بزرگ کارگر آزاد و لشکری و برده کار می کردند. بارها یا سنگهای وزین را با قرقره روی جرثقیل یا تیر عمودی می کشیدند یا بلند می کردند که توسط چیزی مانند چرخ چاه کار می کرد و روی دستگاهی قرار داشت و با نیروی انسان یا حیوان می چرخید. برای رودخانه غیر قابل اطمینان تیبر، با دیواره هایی که در سه مرحله در عقب هم قرار داشتند، کناره درست کردند تا وقتی آب پایین می رود، بستر گل آلود آن پدیدار نشود.۱ بندرگاه چند دهانه ای را در اوستیا برای کلاودیوس، نرون، و ترایانوس لاروبی کردند؛ بندرگاههای کوچکتری در مارسی، پوتئولی، میسنوم، کارتاژ، بروندیسیوم، و راونا باز کردند؛ و بزرگترین بندرگاهها را، که اسکندریه بود، از نو گشودند. دریاچه فوکینوس را خالی کردند و بستر آن را برای کشاورزی، با حفر تونلی در میان کوه سنگی، احیا نمودند. مردابهای

---

(۱) در سال ۱۸۷۰، دولت ایتالیا کناره هایی به عرض یکنواخت ساخت، و نتیجه آن در فصل کم آبی نامطبوع شد.

کامپانیا را آن قدر خشک کردند که برای زندگی مناسب شد؛ دلیل این امر وجود آثار چندین کاخ قیمتی در ویرانه های آن محل است.۱ این مهندسان آن ساختمانهای خیرگی بخش دولتی را به پایان رساندند که قیصر و امپراطوران با بنای آنها بیکاری را تخفیف می دادند و رم را زیبا می ساختند.

راههای کنسولی از ساده ترین کارهای این مهندسان بود. این شاهراهها در قیاس با شاهراههای کنونی چه مقامی دارند؟ آن جاده ها ۴,۹۰ متر تا ۷,۳۰ متر عرض داشتند، اما در نزدیکی رم، قسمتی از این عرض را پیاده روها، که با قطعات مربع مستطیل فرش شده بود، می گرفت. در رسیدن به هدف خود صرفه جویی اولیه را شجاعانه فدای صرفه جویی دایمی کردند: روی نهرهای بیشمار پلهای گرانقیمت زدند، روی مردابها پلهای طویل طاقدار و چشمه دار آجری و سنگی بنا کردند، از تپه ها بالا و پایین رفتند بدون آنکه خاکبرداری و خاکریزی کنند، و در دامنه های کوهها یا کناره های رفیع که با دیوارهای حفاظتی قوی ایجاد شده بود پیش می رفتند. سنگفرشها با مواد موجود در هر محل فرق می کرد. معمولاً سطح زیرین را با بستری از ماسه به قطر ۱۰ تا ۱۵ سانتیمتر یا قیر به قطر ۲,۵ سانتیمتر تشکیل می داد. بر این طبقه چهار طبقه بنایی می شد: اول «ستاتومن» که ۳۰ سانتیمتر ارتفاع داشت و از سنگ و ملات ساروجی یا رس ترکیب می شد؛ دوم «رودنس» که ۲۵ سانتیمتر بتون کوبیده بود؛ سوم «نوکلئوس»، ۳۰ تا ۴۵ سانتیمتر طبقات بتون گسترده و نوردیده؛ و چهارم «کروستا سوما» که عبارت بود از قطعات غیر منظم سنگ چخماق یا گدازه منجمد آتشفشانی به قطر ۳۰ تا ۹۰ سانتیمتر وبه ضخامت ۲۰ تا ۳۰ سانتیمتر. سطح فوقانی قطعات صاف می شد، و درزها چنان خوب گرفته می شد که بزحمت قابل تمیز بود. گاه سطح را با بتون می ساختند؛ در جاده های کم اهمیت تر ممکن بود از سنگریزه باشد. در بریتانیا، رویه جاده عبارت بود از سنگ چخماق داخل بتون که روی سطح سنگریزه ای چیده می شد. زیرکاری جاده آن قدر عمیق بود که توجه زیادی به زهکشی نمی شد. رویهمرفته اینها پایدارترین و بادوامترین جاده های شناخته در تاریخ بودند. بسیاری از آنها هنوز هم مورد استفاده اند؛ اما سراشیبی زیاد آنها، که مخصوص عبور استران بارکش و ارابه های سبک بود، ترک آنها را از طرف وسایل نقلیه کنونی ناگزیر ساخته است.

پلهایی که این جاده ها را به هم می پیوستند خود نمونه های اعلای همکاری علم و صنعتند. رومیان از مصر، که تابع بطالسه بود، اصول مهندسی آبی را به میراث برده بودند. این میراث را به میزانی بی سابقه به کار بردند و طرقی که نقل کردند تا زمان ما بی تغییر مانده است. ساختمان پی و پل پایه زیر آبی را به حد قدیم آن رساندند. دو استوانه مضاعف از تیرهای ضخیم در زیر آب فرو می کردند، تیرها را محکم تخته کوبی می کردند، آب را از میان آنها بیرون می کشیدند، بن تیرها یا بستر آب را که عیان شده بود با سنگ یا آهک می پوشاندند، و در روی این پی پل پایه را بنا می نهادند. هشت پل در رم از روی رودخانه تیبر می گذشت. برخی از آنها از بس

---

(۱) ظاهراً قوم ولسکی باتلاقهای پونتین را قبل از سال ۶۰۰ ق م خشک کرده بودند. فاتحان رومی از کانالهای زهکشی غفلت کردند و آن ناحیه مجدداً مردابی و مالاریا خیز شد. قیصر در نظر گرفت که آن زمینها را احیا کند، آوگوستوس و نرون در آن کار قدری پیشرفت کردند، اما تا سال ۱۹۳۱ این امر عملی نشد.

قدیمیند، مقدس شده اند، مانند پل سوبلیکیوس که ممکن نبود فلز در آن به کار رود؛ و برخی از آنها چنان خوب ساخته شده است که مانند پل فابریکیوس تا زمان ما هم قابل استفاده مانده اند. طاقی که در معماری به عنوان طاق رومی ساخته شده است از همین جا آغاز شد و به صورت پل بر فراز صدها هزار نهر در جهان سفید پوستان قرار گرفت.

پلینی می پنداشت آبراهه ها بزرگترین عملی هستند که رومیان به انجام رسانده اند. «اگر کسی به آب فراوانی که ماهرانه برای مصارف متعدد عمومی و خصوصی به شهر آورده شده است توجه کند، اگر متوجه آبراهه های رفیعی شود که برای حفظ تصاعد و میزان ارتفاع آب لازم بوده است، و اگر کوههایی که بایست سوراخ می شدند ببیند و گودالهایی که بایست پر می شدند مشاهده کند، چنین نتیجه خواهد گرفت که در تمامی کره چیزی از آن شگفت تر نیست.» از چشمه های دوردست چهارده آبراهه، که طول مجموع آنها قریب ۲٬۱۰۰ کیلومتر بوده است، از میان قنات و بالای طاقهای باشکوه، روزانه ۳۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰ گالن آب به رم می آورد، و میزان آبی که به هر فرد می رسید معادل مقدار آبی است که امروز در هر شهر مترقی به افراد می رسد. این ساختمانها بی عیب نبودند، لوله های سربی سوراخ می شد و محتاج مرمتهای متوالی بود؛ تا خاتمه دوره امپراطوری غربی، تمامی آبراهه ها از مصرف افتاده بودند.۱ اما وقتی در نظر بگیریم که همین آبراهه ها آب بسیار به خانه ها، اجاره نشینیها، کاخها، آبنماها، باغها، باغهای عمومی، و حمامهای عمومیی می رسانیدند که در آن واحد هزاران نفر در آنها استحمام می کردند، و باز هم آن قدر آب می ماند که برای نیروهای دریایی دریاچه های مصنوعی می ساختند، اندک اندک متوجه می شویم که، با وجود حکومت وحشت و فساد، رم در دنیای باستان پایتختی بود که بهتر از سایر پایتختها اداره می شد و در تمام تاریخ یکی از بهترین شهرهای مجهز بود.

در رأس اداره آب، در انتهای قرن اول، سکستوس یولیوس فرونتینوس قرار داشت که کتابهایش او را مشهورترین مهندس رومی ساخته اند. قبل از رسیدن به این مقام، با عنوان پرایتور فرماندار بریتانیا بود و چند دوره کنسولی را گذرانده بود. مانند دولتمردان بریتانیایی کنونی، آن قدر از وقت استفاده می جست که هم به امر حکومت می پرداخت و هم کتاب می نوشت. کتابی درباره علم نظامی منتشر کرد که قسمت آخر آن به عنوان «استراتژی» (فن حرکت سپاه) باقی است۲ و یادداشتهای شخصی خود را درباره آبرسانی شهر رم به عنوان «در آب شهر رم» باقی گذارده است. فساد و تبهکاری را، که هنگام تصدی شغل خود در اداره یافت، و نحوه ای را که کاخها و فاحشه خانه ها در نهان از لوله های عمده انشعاب می گرفتند، آن هم با چنان حرصی که یک بار رم بی آب ماند، شرح می دهد. اصلاحات مصممانه خود را توضیح می دهد، و مانند پلینی چنین نتیجه می گیرد: «کیست که به قیاس این آبراهه های عظیم با اهرام بی خاصیت یا آثار مشهور اما بی سود یونانیان جرئت ورزد؟» در این بیان با یک رومی مقابلیم که صریحاً سودگراست و به زیبایی،

---

(۱) یکی از این آبراهه ها به نام آکوا ویرگو هم اکنون به چشمه تروی آب می رساند؛ سه آبراهه دیگر را احیا کرده اند که امروز به مردم آب می رسانند.

(۲) کتاب سوم با این نکته آموزنده آغاز می شود: «اختراع ماشینهای جنگی مدتها پیش به حد خود رسیده است و من دیگر امیدی به پیشرفت در این فن نمی بینم.»

اگر با فایـده همراه نباشـد، چنـدان التفاتی ندارد. می توانیم سـخنش را درک کنیم و قبول داشـته باشـیم که شـهر، قبل از آنکه مانند یونان پارتئون۱ داشته باشد، محتاج آب پاکیزه است. در خلال این کتابهای دور از هنر متوجه می شویم که حتی در عصر مستبدان هم رومیانی از نوع قدیم بودند، هنوز هم مردان توانا و کامل و مدیران مؤمنی بودند که باعث می شدند امپراطوری با وجود سوء حکومت پیشرفت کند، و راه را به سوی عصر طلایی حکومت سلطنتی می گشودند.

۷ – بازرگانان

بهبود حکومت و حمل و نقل بازرگانی دریای مـدیترانه را به عظمتی بی سابقه رساند. در یک سـر این رشـته پیله ورانی بودند که از کبریت گوگردی گرفته تـا حریر گرانبهای خارجی را در سراسـر کشور می گرداندنـد؛ حراجیهای سیاری که ضـمناً در شهر سـمت جارچی داشتند و کالاهای گمشده و بردگان فراری را اعلان می کردند؛ بازارهای روزانه و بازار مکاره های دوره ای؛ دکاندارانی که با خریداران چانه می زدند، با ترازوهای نادرست یا سـرک دار تدلیس می کردند، و از گوشه چشم مراقب بازرسـان اوزان و مقیاسـات بودنـد؛ و یـک پله بالاتر، در این نردبان تجارت دکانهایی قرار داشـتند که کالاهای ساخت خود را می فروختند. اینها ستون فقرات صنعت و تجارت بودند. در بندرها یا نزدیک آنها عمده فروشان بودند که کالاهایی را که تازه از خارج آمـده بود به مشتریان یا خرده فروشان می فروختنـد؛ گاه مالک یا ناخدای کشتی تجارتی مال التجاره خود را مسـتقیم از عرشه کشتی می فروخت.

مـدت دو قرن ایتالیـا در تعـادل خـارجی خود وضع «نامساعـدی» داشت – بیش از آنچه می فروخت، می خریـد و شاد هم بود. ظروف سـفالین، شـراب، روغن، ظروف و آلات فلزی، شـیشه، و عطریات از کامپانیا صادر می شد؛ و اما سایر محصولات ایتالیا در داخـل کشور نگاهـداری می شـد. در این ضـمن، عمـده فروشـان در تمـامی نقاط امپراطوری عمالی داشـتند که برای ایتالیا اجناسـی خریداری می کردند، و بازرگانان خارجی، فروشـندگان سیاری از اهالی یونان یا سوریه در ایتالیا داشـتند که برایشان مشتری می جستند. با این جریان مضاعف، اجناس ظریف نیمی از جهان به رم می آمد تا ذائقه رومیان طراز اول را خوش آید، بـدنشان را بپوشانـد، و خـانه هایشـان را زینت دهـد. آپلیوس آریستیـدس می گویـد: «هر که بخواهـد تمامی کالاهای جهان را ببیند، یا در سراسـر جهان سفر کند یا در رم بماند.» از سیسیل، غلات، گاو، چرم، شراب، پشم، منبتکاریهای ظریف، مجسمه، و جـواهر می آمـد؛ از شـمال افریقـا، غلات و روغـن؛ از سـیرنائیک، سـیلفیوم؛ از افریقـای میـانه، حیوانـات سـبع برای میـدان گلادیاتورها؛ از اتیوپی و افریقای شـرقی، عاج، عنتر، لاک سنگ پشت، مرمر کمیاب، اوبسیدین، ادویه، و بردگان سیاهپوست؛ از افریقـای غربی، روغن، دد، لیمو، چوب، مرواریـد، رنـگ و مس؛ از اسـپانیا، مـاهی، گاو، پشم، طلا، نقره، سـرب، قلع، مس، آهن، شـنگرف، گندم، پارچه سـفید، چوب پنبه، اسب، گوشت خوک، و بهترین زیتون و روغن زیتون؛ از گل، لباس، شـراب، گندم، الوار، سبزی، گاو، ماکیان، ظروف سفالین، و پنیر؛ از بریتانیا، قلع، سرب، نقره، چرم،

---

(۱) معبد آتنه، الاهه حافظ شهر آتن، که زیباترین ساختمان به طرز معماری دوریک شناخته شده است. – م.

گندم، گاو، برده، صدف، سگ، مروارید، و اشیای چوبی؛ از بلژیک، گله های غاز را پیاده به ایتالیا سوق می دادند تا برای معده اشراف جگر غاز فراهم آوردند. از گرمانیا، عنبر، برده، و خز می آمد؛ از دره دانوب، گندم، گاو، آهن، نقره، وطلا؛ از یونان و جزایر آن، ابریشم ارزان، پارچه سفید، شراب، روغن، عسل، الوار، مرمر، زمرد، دارو، آثار هنری، عطریات، الماس، و طلا- از حدود دریای سیاه، غلات، ماهی، خز، چرم، و غلام می آمد؛ از آسیای صغیر، پارچه کتان لطیف و پارچه پشمی، پارشمن، شراب، انجیر سمورنای و انجیرهای دیگر، عسل، پنیر، صدف، فرش، روغن، و چوب؛ از سوریه، شراب، ابریشم، پارچه کنفی، شیشه، روغن، سیب، گلابی، آلو، انجیر، خرما، انار، گردو، بلسام، ارغوان صوری، و صنوبر لبنانی؛ از پالمورا، منسوجات، عطریات، و دارو؛ از عربستان، کندر، صمغ، صبر زرد، مرمکی، لودانوم،۱ زنجبیل، دارچین، و سنگهای گرانبها؛ از مصر، غلات، کاغذ، پارچه سفید، شیشه، جواهر، سنگ خارا، بازالت، مرمر سفید، و سنگ سماق. هزاران نوع کالاهای ساخته شده از اسکندریه، صیدا، صور، انطاکیه، طرسوس، رودس، افسوس، و سایر شهرهای بزرگ شرق به رم و غرب می آمد، و مواد خام و پول از غرب به شرق می رفت.

از این گذشته، با خارج امپراطوری نیز تجارت وارداتی محسوسی برقرار بود. از پارت و ایران، جواهر، جوهریات کمیاب، تیماج، فرش، حیوانات سبع، و خواجه وارد می شد. از چین - از طریق پارت یا هند یا قفقاز - ابریشم پرورده یا خام می آمد. رومیان ابریشم را محصول گیاهی می پنداشتند که از درخت گرفته می شد و هموزن آن طلا می دادند. مقدار زیادی از این ابریشم به جزیره کوس می رفت ، و در آنجا برای خانمهای رومی و سایر شهرها لباس می بافتند. در سال ۹۱ میلادی، ایالت نسبتاً فقیر مسنیا ناچار شد زنان را از پوشیدن لباسهای بدن نمای ابریشمین در مراسم مذهبی نهی کند، کلئوپاترا با چنین البسه ای دل قیصر و آنتونیوس را لرزاند. در مقابل، چینی ها، فرش، جواهر، عنبر، فلزات، رنگ، دارو، و شیشه از امپراطوری وارد می کردند. مورخان چینی از ایلچیهایی سخن می گویند که در سال ۱۶۶ از راه دریا از طرف امپراطور «آن - تون» - مارکوس آورلیوس آنتونینوس - نزد امپراطور هوان - تی آمده اند. احتمال بیشتری می رود که این عده تاجرانی بوده اند که خود را سفیر معرفی کرده اند. شانزده سکه رومی که تاریخ ضرب آنها مربوط به زمان از تیبریوس تا مارکوس آورلیوس است در شانسی به دست آمده است. از هندوستان فلفل، سنبل هندی، و ادویه دیگر (همان ادویه ای که کریستوف کلمب به دنبال آن راه افتاد)، گیاههای طبی، عاج، آبنوس، صندل، لاجورد، مروارید، عقیق، پشم، یاقوت، لعل، الماس، اسباب آهنین، لوازم آرایش، منسوجات، ببر، و فیل می آمد. حد این تجارت و ولع رومیان را نسبت به تجملات از اینجا می توان فهمید که ایتالیا از هیچ کجا جز اسپانیا به اندازه ای که از هندوستان کالا وارد می کرد واردات نداشت. استرابون می گوید فقط از یک بندر مصری هر سال ۱۲۰۰ کشتی به هندوستان و سیلان می رفت. هندوستان، در مقابل مقدار کمی شراب، فلزات، و ارغوان وارد می کرد و در مقابل بقیه - بیش از سالی ۱۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰ سسترس - شمش یا سکه دریافت می داشت. مبلغی در همین حدود به عربستان و چین و محتملا اسپانیا داده می شد.

---

(۱) شیره تصفیه شده خشخاش و بعضی از داروهای مسکن غیر افیونی. - م.

این تجارت وسیع تا دو قرن موجب سعادت بود، اما اساس نادرست آن عاقبت اقتصاد رم را تباه کرد. ایتالیا در صدد آن نبود که واردات را با صادرات متعادل کند؛ معادن صد ایالت را ضبط می کرد و به مردم مالیات می بست تا بتواند پولی تهیه کند که از عهده موازنه بین المللی خود برآید. از آنجا که رگه های پرمایه ترین معادن تهی می شد و عشق به تجملات خارجی همچنان ادامه داشت، روم سعی کرد که از دو راه خود را از ورشکستگی نجات بخشد: یکی تسخیر مناطق معدنی جدید از قبیل داکیا، و دیگر از راه تنزل عیار پول رایج که زمانی بی عیب بود - یعنی هر چه کمتر شمش به کار برند و هر چه بیشتر مسکوک ضرب کنند. وقتی مخارج اداره و جنگ هر چه بیشتر به مبلغ منافع امپراطوری نزدیک شد، روم مجبور گردید که در مقابل جنس، جنس بپردازد، و از عهده بر نیامد. اتکای ایتالیا به غذایی که از خارج وارد می کرد ضعف حیاتی آن کشور بود؛ هر لحظه که قدرت آن را از کف می داد که سایر کشورها را وادار به ارسال غذا و سرباز کند، اجلش فرا رسیده بود. در این مدت مستعمرات نه فقط پیشرفت و رفاه حال، بلکه ابتکار اقتصادی را از سر گرفته بودند؛ بازرگانان ایتالیایی در قرن اول میلادی تقریبا، از بنادر شرقی ناپدید شدند، و حال آنکه بازرگانان سوری و یونانی در دلوس و پوتئولی برقرار و در اسپانیا و گل چند برابر شدند. در حرکت نوسانی آسوده خاطر تاریخ، یک بار دیگر مشرق زمین آماده می شد که بر مغرب زمین تسلط یابد.

VI – بانکداران

مخارج تولید و تجارت چگونه پرداخت می شد؟ نخست از راه حفظ مسکوک نسبتاً قابل اطمینان که در سراسر جهان معتبر بود. تمامی سکه های رومی از زمان جنگ اول کارتاژی بتدریج کاهش قیمت پیدا کرده بودند، چون خزانه درای پرداخت دیون دولتی را با اجازه دادن به توسعه تورمی که نتیجه ازدیاد پول و تقلیل کالاست آسان یافته بود. وزن آس، که در اصل ۴۵۳ گرم مس بود، در سال ۲۴۱ ق م به ۵۶٫۶ گرم، از سال ۲۰۲ به ۲۸٫۳ گرم، در ۸۷ ق م به ۱۴٫۲ گرم، و در سال ۶۰ میلادی به ۷٫۱ گرم تقلیل یافته بود. در قرن آخر جمهوری، سرکردگان به نام خود سکه طلا ضرب می کردند، و این سکه ها عادتاً یکصد سسترس ارزش داشت. سکه های دوره امپراطوری که به نام امپراطوران بود از همین سکه های سرکردگان زاده شده بود. امپراطوران از رسم قیصر، مبنی بر مهر کردن سکه با تمثال خود به نشانه تضمین دولتی، پیروی کردند. در این هنگام، سسترس را که سابقاً با نقره می ساختند با مس ضرب کردند و قیمت آن معادل چهار آس بود.۱ نرون مقدار نقره موجود در دینار را به نود

---

(۱) در مراجعه به دوره بعد از نرون، مسکوک رومی معادل دو ثلث قیمت خود در دوره جمهوری است. بدین نحو، آس دو و نیم سنت، سسترس ده سنت، دینار چهل سنت، و تالنت ۲۴۰۰ دلار، و این تقویم مربوط به ارزش دلار در سال ۱۹۴۲ است. چون از تغییرات جزئی تر صرف نظر می شود، خواننده باید در نظر داشته باشد که تقویم بکلی جنبه تقریبی دارد.

درصـد سابق آن تقلیل داد، ترایانوس به هشـتاد و پنـج درصـد، مارکوس آورلیوس به هفتاد و پنج درصد، کومودوس به هفتاد درصد، و سـپتیمیوس سوروس به پنجاه درصد. نرون وزن سکه طلا را از یک چهلم لیور طلا به یک چهل و پنجم تقلیل داد، و کاراکالا ـ به یک پنجاهم. کاهش عیار مسـکوکات همیشه با افزایش قیمت ها همراه بود. اما ظاهراً درآمـد نیز تا زمان مارکوس آورلیـوس بـه تنـاسب زیـاد می شـده اسـت. شایـد این تـورم تحت کنـترل طریقه سـهلی در خلاـص کردن بـدهکاران به زیـان بسـتانکارانی بوده است که اگر توانایی و امکان برتر ایشان بلامنازع می ماند، ثروت را تا حد رکود اقتصادی و انقلاب سیاسـی متمرکز می سـاخت. علی رغم این تغییرات، سیسـتم مالی رم را بایـد یکی از ثابت ترین و موفقترین سیسـتمهای مالی در تاریخ دانست. مـدت دو قرن یـک اسـتانده پولی واحـد در سراسـر امپراطوری اعتبار داشت و ، با این واسـطه ثابت، سـرمایه و تجارت چنان شکفت که در خاطره بشر نظیر نداشت.

در نتیجه بانکـداران همه جا بودنـد: عمل صـراف را انجام می دادنـد، حساب جاری و پس انـداز با سود را می پذیرفتند، چک مسافرتی و حواله صادر می کردنـد، املاک را اداره کرده خریـد و فروش می نمودند، سـرمایه به کار می انداختند و قروض را جمع آوری می کردنـد، و به افراد یا شـرکتها وام می دادنـد. این سیسـتم بانکـداری از یونان و شـرق یونانی می آمـد، حتی در ایتالیا و مغرب زمین بیشتر در دست یونانیان و سوریان بود؛ در گل، لغات سوری و بانکـدار مترادف بودند. نرخ بهره، که بر اثر یغمای مصـر به دست آوگوسـتوس به چهار درصـد تقلیل یافته بود، پس از مرگ او به شـش درصد ترقی کرد و تا فرا رسـیدن عصر قسطنطین به حداکثر قانونی خود، دوازده درصد، رسید.

آشوب و اضـطراب مشهور سال ۳۳ میلاـدی توسـعه و اتکای متقابل و بغرنـج بانکها و تجارت را در امپراطوری کاملا جلوه گر می سازد. آوگوستوس سخاوتمندانه پول سکه زده و خرج کرده بود، به این تصور که جریان سریع پول و نرخ پایین بهره و بالا رفتن قیمتهـا موجب تشویق تجـارت خواهـد شـد. این تشویق به عمل آمـد، اما از آنجا که این جریان تا ابـد نمی توانست ادامه یابد، هنوز سال ۱۰ ق م، که ضـرب عجولانه مسـکوک قطع شـد. سپری نشده بود که عکس العملی به وقوع پیوست. تیبریوس در فرضـیه عکس فرضـیه آوگوسـتوس افراط کرد – وی معتقـد بود که صـرفه جویـانه ترین اقتصـاد بهـترین آنهـاست. مخـارج حکومت را بشـدت محـدود کرد، صـدور مسـکوک جدید را ناگهان ممنوع ساخت، و ۲٬۷۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰ سـسترس را در خزانه احتکار کرد. کمبود واسطه مبادله که نتیجه این کار بود، به سبب سرازیر شدن پول به

سمت مشرق زمین در ازای تجملات، سخت تر شد. قیمتها سقوط کرد، نرخ بهره بالا ـ رفت، طلبکاران به بدهکاران فشار آوردند، بدهکاران رباخواران را تعقیب کردند، و پول به وام دادن تقریباً از رواج افتاد. سنا سعی کرد از خارج رفتن سرمایه به این وسیله جلوگیری کند که هر سناتور را مکلف سازد نسبت زیادی از دارایی خود را در ایتالیا به زمین تبدیل کند. در نتیجه سناتورها طلبهای خود را مطالبه کردند و اراضی مرهون یا بیع شرطها را ضبط کردند تا پول فراهم آورند، و در نتیجه بحران آغاز شد. چون سناتور پوبلیوس سپینتر به بانک بالبوس و اولیوس اطلاع داد که باید ۳۰٬۰۰۰٬۰۰۰ سسترس را در اطاعت از قانون جدید از حساب خود در بانک بردارد، مؤسسه اعلام ورشکستگی کرد. در همان موقع، انقراض مؤسسه سئوتس و پسران در اسکندریه بر اثر غرق سه کشتی حامل ادویه گرانبها، و سقوط مؤسسه عظیم صباغی متعلق به مالکوس در صور، موجب شیوع این خبر شد که بانک ماکسیموس و ویبو در رم به واسطه مطالبات زیادی که از این سه مؤسسه داشت ورشکست خواهد شد. چون کسانی که در آن حساب داشتند به شتاب شروع به برداشتن وجوه خود از این بانک کردند، بانک درها را بست و بعداً، در همان روز، بانک برادران پتیوس که از آن بزرگتر بود از پرداخت پول به مشتریان خودداری کرد. تقریباً در همان زمان خبر رسید که مؤسسات بزرگ بانکی در لیون، کارتاژ، کورنت، و بیزانس ورشکست شده اند. بانکهای روم یکی پس از دیگری بسته شد. پول را فقط به نرخهای خیلی بالاتر از حد قانونی می شد وام گرفت. تیبریوس بالاخره، برای مقابله با بحران، قانون خرید اجباری اراضی را معلق ساخت و ۱۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰ سسترس، سه ساله، بدون ربح، با ضمانت ملکی، میان بانکها توزیع کرد. افرادی که پول وام می دادند، در نتیجه اقدام تیبریوس، مجبور شدند بهره را پایین بیاورند؛ پول از خفا به در آمد، و بتدریج اطمینان بازگشت.

VII – طبقات

تقریباً همه کس در روم پول را با تمنایی دیوانه وار می پرستید، و در عین حال همه جز بانکداران از پول بد می گفتند. اووید ضمن اشعار خود(1) این جمله را در دهان خدایی نهاده است که «اگر می پنداری عسل از پول نقد در دست شیرین تر است، چقدر از عصری که در آن زندگی می کنی بیخبری.» - و یک قرن پس از او، یوونالیس «جبروت مقدس ثروت» را به نیشخند تهنیت می گوید. قانون روم تا آخر دوره امپراطوری مانع آن بود که طبقه سناتورها سرمایه خود را در تجارت یا صنعت به کار اندازند؛ و با اینکه سناتورها بدین وسیله از دست قانون می گریختند که غلامان آزاد شده خود را وا می داشتند سرمایه ایشان را به کار اندازند،

---

(۱) «جشنها»، کتاب اول. - م.

از عمال خود نفرت داشتند و حکومت به موجب تبار را تنها جانشین حکومت به اعتبار پول یا اعتقادات یا شمشیر می شناختند. پس از تمامی انقلابات و تلفات، تقسیمات طبقاتی قدیم منتها با القاب باقی مانده بود. برجستگان سناتوران و سوارکاران، قضات و مأموران، عموماً «شریف» خوانده می شدند، اعم از اینکه شرافت ذاتی یا مکتسب از مقام باشد؛ دیگران عموماً «وضیع» یا «مستضعف» بودند. حس شرافت غالباً با وقار غرور آمیز سناتور می آمیخت: در چندین شغل دولتی بدون حقوق و با ضرر شخصی خدمت می کرد، وظایف مهم را با میزان معقولی از لیاقت و کمال اداره می کرد، برای مردم تفریحات و ورزشهای رزمی تهیه می دید، به موکلین خود کمک می کرد، برخی از بردگان خود را آزاد می ساخت، و مقداری از دارایی خود را از طریق خیرات، چه بعد و چه قبل از مرگ، با مردم تقسیم می کرد. به واسطه تکالیف مربوط به مقام سناتوری، هر سناتور مکلف بود یک میلیون سسترس داشته باشد تا بتواند سناتور شود یا بماند.

یکی از سناتورها به نام گنایوس لنتولوس ۴۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰ سسترس داشت. اما به استثنای این یکی، بزرگترین ثروتها در شهر رم متعلق به بازرگانانی بود که از معامله یا تجارت ابا نداشتند. امپراطوران در ضمن که اختیارات سنا را تقلیل دادند، به طبقه تاجر با اعطای مقامات عالی روی خوش نشان دادند، صنعت و تجارت و مالیه را تحت حمایت خود قرار دادند، و امنیت امپراطوری را در مقابل دسیسه های طبقه شریفزادگان به نیروی سوارکاران متکی ساختند. عضویت در سلک روم یا طبقه بازرگانان مستلزم داشتن ۴۰۰٬۰۰۰ سسترس و نامزد شدن از طرف شخص امپراطور بود. در نتیجه، بسیاری از افراد چیزدار در زمره عوام الناس بودند.

پلبینها اکنون دیگ درهمجوشی از تاجران نامزد نشده، کارگران آزاد زاده، دهقانان مالک، معلمان، طبیبان، هنرمندان، و آزاد شدگان بودند. سرشماری، پرولتاریا را بر حسب فرزندان تعریف می کرد و نه بر حسب شغل. یک رساله کهنه لاتینی ایشان را چنین می خواند: «عوام الناسی که چیزی جز فرزند به کشور تقدیم نمی کنند.» غالب ایشان درکانها و کارخانه ها و تجارت شهر به نرخ روزی یک دینار (۴۰ سنت امریکایی) کار می کردند؛ این نرخ در قرنهای بعد ترقی کرد، اما نه به سرعت قیمتها. استثمار ضعیف به دست قوی، مانند خوردن، امری طبیعی است و تفاوت این دو با یکدیگر فقط در سرعت است. باید انتظار داشت که این وضع در همه اعصار و در هر نوع جامعه و حکومتی موجود باشد، اما کمتر مانند رم باستان با بیرحمی و شدت قرین بوده است. روزگاری مردم همه فقیر بودند و از فقر خود خبر نداشتند؛ اما اینک فقر شانه به شانه غنا می ساید و از آگاهی بر آن رنج می برد. مع الوصف، از ذلت محض، با خیریه، با هدایای تصادفی اربابان به موکلان، و با میراثهای بزرگوارانه افراد ثروتمندی نظیر بالبوس، که برای هر شهرنشین رومی بیست و پنج دینار ارث گذارد، جلوگیری می شد.

تقسیمات طبقاتی به حد طبقات ارثی متوقف می شد؛ با این وصف، هر فرد توانا می توانست از بردگی برهد، ثروتی به هم رساند، و در خدمت امپراطور به مقامی رفیع برسد. پسر برده آزاد شده آزاده ای بود با حقوق کامل، و نواده او می توانست سناتور شود. چیزی نگذشته بود که نواده برده آزاد شده ای به نام پرتیناکس امپراطور هم شد.

در طی قرن اول، بسیاری از مقامات مهم را غلامان آزاد شده گرفته بودند. غالباً امور مالی امپراطوری در مستعمرات، آبراهه های رم، و معادن و کان سنگ و املاک امپراطور، و تهیه مایحتاج اردوهای ارتش به ایشان سپرده بود. آزاد شدگان و بردگان که تقریباً عموماً در اصل یونانی یا سوری بودند کاخهای امپراطوری را اداره می کردند و مشاغل حساسی را در کابینه امپراطوری بر عهده داشتند. صنایع کوچک و تجارت به طور روزافزونی تحت نظارت آزاد شدگان قرار می گرفت. برخی از آزادشدگان سرمایه داران و مالکان بزرگی شدند. برخی از ایشان بزرگترین ثروتهای زمان خود را گرد آوردند. گذشته ایشان ندرتاً علایق عالیه یا موازین اخلاقی در ایشان به ودیعه نهاده بود؛ این بود که، پس از آزاد شدن؛ پول مهمترین و تنها علاقه زندگی ایشان می شد. پول را بدون قید و شرط به دست می آوردند و بدون ابراز سلیقه خرج می کردند. پترونیوس در وصفی که از تریمالخیو کرده شدیداً پوست از گرده ایشان برآورده است، و سنکا با شدت کمتری در خشم خود نسبت به ایشان به نو کیسگانی که کتابهای خوش جلد را برای تزیین می خریدند و نمی خواندند لبخند می زند. احتمال می رود که این نیشخندها تا حدی عکس العمل حسادت آلود طبقه ای باشد که به چشم خود شاهد تخطی نسبت به حقوق مسلم قدیم خود در مورد استثمار و تجمل می بود و نمی توانست کسانی را که برای شرکت در مداخل و قدرت آن سر بر می آوردند ببخشد.

کامیابی آزادشدگان قاعدتاً بایست موجب امیدواری طبقه ای شده باشد که غالب کارهای دستی را در رم انجام می داد. بلوخ، در حدود سال ۳۰ ق م، تعداد غلامان را در شهر رم به ۴۰۰,۰۰۰ نفر یا تقریباً نصف جمعیت و در ایتالیا ۱,۵۰۰,۰۰۰ نفر تخمین زده است. اگر بتوان سخن افراد مخلوق آتنایوس را پذیرفت، برخی رومیان ۲۰,۰۰۰ برده داشتند.

پیشنهاد مبنی بر اینکه بردگان لباس مشخصی بپوشند در سنا رد شد تا مبادا بردگان متوجه نیروی عددی خود شوند. جالینوس در حدود سال ۱۷۰ میلادی نسبت غلامان را به آزادگان در پرگاموم یک به سه ذکر کرده است – یعنی بیست و پنج درصد یا یک چهارم ، و احتمال می رود که این نسبت در شهرهای دیگر هم با اختلاف اندکی مصداق داشته باشد. قیمت آدمیزاد از ۳۳۰ سسترس بابت غلام مزرعه بود تا ۷۰۰,۰۰۰ سسترس (۱۰۵۰۰۰ دلار) که مارکوس سکاوروس بابت دافنیس، استاد دستور زبان، پرداخت. اما قیمت متوسط در این هنگام ۴۰۰۰ سسترس (۴۰۰ دلار) بود. هشتاد درصد کارمندان صنایع و خرده فروشی غلام و برده بودند، و غالب کارهای دستی یا دفتری و دستگاه دولت توسط «ممالیک بیت المال»

انجام می گرفت. غلامان خانگی کارهای گوناگون داشتند: مستخدم شخصی، پیشه ور، آموزگار، آشپز، سلمانی، نوازنده، نساخ، کتابدار، هنرمند، طبیب، فیلسوف، خواجه، شاهد (که لااقل ساقی می شد)، و شل و لنگ که با نقص خود اسباب تفریح می شدند. در رم بازار مخصوصی بود که در آن می شد غلامان بی پا و بی دست یا مردان سه چشم یا غول یا کوتوله یا مخنث خرید. بردگان خانگی را گاه کتک می زدند و احیاناً می کشتند. پدر نرون به این علت آزادشدگان خود را کشت که آن قدر که او می خواست مشروب نخوردند. سنکا در شرحی که از خشم در رساله خود داده است در موردی که اثر خشم از قلم او می تراود «آلات شکنجه چوبی و سایر ابزارهای عذاب، سیاهچالها و سایر زندانها، آتشهایی که در زندانها گرد ابدان زندانیان افروخته می شد، قلابی که اجساد را می کشید، انواع مختلف زنجیر و مجازاتهای گوناگون و در هم دریدن اندامها و داغ زدن پیشانی» را توصیف می کند؛ و اینها هم ظاهراً جزئی از زندگی بردگان مزارع بود. یوونالیس خاتونی را وصف می کند که، در حینی که به گیسویش جعد می دادند، دستور می داد غلامان را پیاپی تازیانه بزنند. و اووید معشوقه دیگری را توصیف کرده که سنجاق مویش را در بازوی خدمتکار فرو می کرد؛ اما این داستانها نشان قریحه ادبی دارند و نباید با تاریخ اشتباه شوند.

ما در خطر آن هستیم که راجع به ظلم و جور گذشته غلو کنیم، همان طور که جنایت و سوء اخلاق زمان حاضر را نیز چند برابر جلوه می دهیم - چرا که شیوه ظلم هر چه نادرتر باشد جالبتر است. رفته رفته سرنوشت بردگان خانگی در دوره امپراطوری به واسطه آنکه روز به روز بیشتر در خانواده ها پذیرفته می شدند، به واسطه هواخواهی متقابل، به واسطه رسم زیبای مالکان که در برخی بخشها به خدمت بردگان می ایستادند، و به واسطه امنیت و دوام استخدام که در زمان ما استثنایی است بهتر شد. بردگان را از لذت زندگی خانوادگی محروم نمی کردند، و سنگنبشته های گور بردگان حاکی از همان لطف و مهری است که نسبت به آزادگان ابراز شده است. مثلا بر سنگی نوشته شده است: «پدر و مادر ائوکوپیون این سنگ را به یادبود او برافراشته اند که شش ماه و سه روز زیست و شیرین ترین و نشاط بخش ترین کودکان بود که، هر چند به زبان نیامد، بزرگترین سعادت ما بود.» مراثی دیگر حاکی از عطوفیترین روابط بین ارباب و غلامند: اربابی اعلام کرده است که مستخدم در گذشته ای را مانند پسرش دوست داشته است؛ نجیب زاده جوانی بر مرگ دایه خود ماتم گرفته است؛ دایه ای بر مرگ کودکی که سپرده او بوده است می نالد؛ زنی دانشمند یادبودی ظریف به خاطر کتابدار خود افراشته است. ستاتیوس «شعر تسلیتی برای فلاویوس اورسوس در مرگ غلام محبوب» او سروده است. برای غلامان به خطر افکندن جان خود برای حفظ جان اربابان عملی غیر معمولی نبود، بسیاری از ایشان به طیب خاطر با اربابان خود به تبعید می رفتند، و برخی از ایشان جان خود را فدای ارباب می کردند. برخی از مالکان غلامان یا کنیزان خود را آزاد و

با ایشان ازدواج می کردند، بعضی از ایشان با غلامان خود مانند یک دوست رفتار می کردند؛ سنکا با غلام خود هم غذا می شد. تلطیف اخلاق و حساسیت، عدم حفظ تمایز ناشی از رنگ نژادی بین مالک و برده، اصول عقاید رواقی، و کیشهای عاری از اختلاف طبقاتی که از شرق به ارمغان می آمد، همه در تخفیف برده داری سهمی داشتند؛ اما عوامل اصلی این تخفیف یکی همان منفعت اقتصادی بود که مالک از حسن رفتار با بردگان به دست می آورد، و دیگری ترقی قیمت غلامان. بسیاری از بردگان به واسطه تواناییهای فرهنگی عالیی که داشتند مورد احترام بودند - از قبیل تندنویسان، دستیاران تحقیق، منشیان و مدیران مالی، هنرمندان و طبیبان، استادان دستور زبان، و فیلسوفان. در بسیاری موارد غلامان می توانستند برای خود دست به تجارت زنند، قسمتی از درآمد خود را به مالک بدهند، و بقیه را به عنوان «پول تو جیبی» نگاه دارند. معمولا در مدت شش سال یک غلام می توانست به وسیله این گونه درآمدها، یا با خدمات صادقانه یا استثنایی، یا به واسطه جذبه و لطف شخصی به آزادی برسد.

اوضاع و احوال کارگران و حتی بردگان تا حدی بر اثر ایجاد کولگیا یا انجمنهای کارگران سر و صورتی یافت. تا فرا رسیدن زمانی که تاریخ آن را می خوانیم، از این کولگیاها به تعداد زیاد به وجود آمده بود و هر یک اختصاص به صنف معینی داشت: صنفهای جداگانه ترومپت نوازان، بوق زنان، کلاریون نوازان، نی زنان، شیپورک زنان، نی لبک زنان، و غیره تشکیل شده بود. کولگیا معمولا از شهرداری ایتالیا تقلید شده بود: عموماً سلسله مراتبی از قضات و یک یا چند رب النوع مخصوص صنف خود داشتند که معبدی برای آن می ساختند و سالانه برایش عید می گرفتند. این اصناف نیز مانند شهرها از مردان و زنان ثروتمند تقاضا می کردند، و ایشان می پذیرفتند که پشتیبان آنان باشند و با پرداخت مخارج گردشها و تالارهای جلسه و مقابر ایشان به تعارفات ایشان جواب بدهند. اگر این انجمنهای صنفی را با اتحادیه های کارگران زمان خود متعادل بدانیم، اشتباه کرده ایم؛ اینها را بهتر است به صورت مسالک اخوت مسیحی دید، با مقامات و عناوین افتخاری بی پایان آن و نشاط و تفریح برادرانه آنان و کمک ساده متقابل ایشان. ثروتمندان غالباً تشکیل این اصناف را تشویق می کردند و در وصیتنامه های خود چیزی برای آنها می گذاشتند. در کولگیا تمامی مردان «برادر» یکدیگر بودند و تمامی زنان «خواهر». و در برخی از این کولگیاها بردگان با آزادزادگان در شورا یک جا می نشستند. برای هر «عضو متشخص» مسلم بود که چون بمیرد، یادبودی مجلل خواهد داشت.

در قرن آخر جمهوری، مردمفریبان فرق مختلف کشف کردند که بسیاری از کولگیاها را می توان راضی کرد تا تمامی افراد آن به نامزد معینی در انتخابات رأی بدهند، بدین طریق بود که انجمنهای صنفی آلات سیاسی پاتریسینها، توانگران، و تندروان شدند؛ و فسادی که ایشان را به رقابت واداشته بود به انهدام حکومت دموکراسی روم کمک کرد. قیصر این کولگیاها را غیر قانونی ساخت، اما آنها از نو احیا شدند. آوگوستوس، به استثنای چند کولگیای مفید، باقی را منحل کرد. ترایانوس باز همه را غیر قانونی ساخت. مارکوس آورلیوس وجود آنها را تحمل می کرد.

آشکار بود که در تمامی این مدت، خواه به صورت قانونی و خواه به صورت غیر قانونی، به فعالیت خود ادامه می دادند. در خاتمه کار، وسیله ای شدند که مسیحیت از طریق آن به زندگی مردم نفوذ کرد و بر آن تسلط یافت.

VIII – اقتصاد و دولت

حکومت در دوره امپراطوری تا چه حد کوشید بر زندگی اقتصادی نظارت داشته باشد؟ حکومت سعی کرد که مالکیت دهقانی را احیا کند و تا حد زیادی با شکست مواجه شد؛ در اینجا امپراطوران روشنفکرتر از سنا بودند، زیرا مالکان املاک وسیع بر سنا چیره بودند. دومیتیانوس درصدد برآمد که کشت غلات را در ایتالیا تشویق کند، اما توفیقی نیافت؛ در نتیجه ایتالیا همواره در وحشت قحط و غلا بود. وسپاسیانوس از این راه سنا را مجبور کرد که او را به امپراطوری بپذیرد؛ او مصر را، که در آن هنگام منبع عمده گندم ایتالیا بود، در قبضه خود داشت. سپتیمیوس سوروس همین کار را با تصرف افریقای شمالی انجام داد. دولت بایست ورود و توزیع غلات را تضمین و بنابراین کنترل می کرد. به بازرگانانی که غله به ایتالیا وارد می کردند مزایایی می داد؛ کلاودیوس جبران زیان آنها را تضمین کرد و نرون کشتی های این گونه بازرگانان را از مالیات بر اموال معاف ساخت. تأخیر یا شکستگی بحریه حامل غلات در این هنگام تنها چیزی بود که می توانست مردم رم را به انقلاب تهییج کند.

اقتصاد رم نوعی تجارت آزاد بود که به واسطه مالکیت دولت بر منابع طبیعی - معادن، کانهای سنگ، شیلات، رسوبهای نمکی، و قطعات عظیم اراضی مزروع - تعدیل شده بود. لژیونها آجر و کاشی مورد نیاز ساختمانهای خود را می ساختند، و خود غالباً در کار ساختمان و بخصوص در مستملکات مورد استفاده قرار می گرفتند. ساختن اسلحه و ماشینهای جنگی محتملا منحصر به کارخانه های دولتی بود؛ و ممکن است همان نوع کارخانه های دولتی که در قرن سوم از آنها خبر می شویم در قرن اول هم موجود بوده باشد. ساختمانهای دولتی معمولا با چنان نظارت شدید دولتی به پیمانکاران خصوصی به مناقصه داده می شد که کار به خوبی انجام می گرفت و فساد و خرابی پیمان در حداقل ممکن بود. در حدود سال ۸۰ میلادی، کارهای آزاد به طور روزافزون وسیله آزادشدگان امپراطور و به دست بردگان دولتی انجام می شد. ظاهراً در تمامی اوقات، تقلیل بیکاری یکی از مقاصد دولت در تعهد این کارها بود.

تجارت زیاد تحت فشار نبود. صدی یک مالیات فروش و عوارض گمرکی خفیف و گاه باج عبور اجناس از روی پلها و از وسط شهرها تنها مضیقه تجارت بود. شهربانان، تحت روش مقررات عالی، بر خرده فروشی نظارت داشتند. اما اگر بیان یکی از افراد خشمگین مخلوق پترونیوس را بتوان باور کرد، این شهربانان به هیچ وجه بهتر از نظایر خود در ازمنه

دیگر نبودند: «با نانوایان و دیگر بدکاران از همین قبیل می سازند. ... و پوزه سرمایه داران همواره باز است.» امور مالی تحت تأثیر تصرفات حکومت در پول رایج و رقابت خزانه داری بود که ظاهراً بزرگترین بانکدار امپراطوری به شمار می رفت؛ محصول کشاورزان را گرو برمی داشت و با اخذ بهره به ایشان وام می داد، و در مورد ساکنان شهرها، اثاث ایشان را به رهن می گرفت. تجارت از جنگ کمک می گرفت که درهای منابع و بازارهای جدید را می گشود و طرق تجاری را تحت نظارت در می آورد. بدین نحو که لشکرکشی گالوس به عربستان، دسترسی به هند را در قبال رقابت اعراب و پارتها تأمین کرد. پلینی از این شکایت داشت که غرض از لشکرکشی ها آن بود که خواتین و خوانین رومی در انتخاب انواع عطریات آزادتر باشند.

در ثروت روم باستان نباید مبالغه روا داشت. درآمد سالانه دولت در زمان وسپاسیانوس ۱٬۵۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰ سسترس (۱۵۰٬۰۰۰٬۰۰۰ دلار) بوده - و این از خمس بودجه شهر نیویورک در زمان ما کمتر است. وسیله انباشتن ثروتهای بزرگ از طریق تولید انبوه هنوز شناخته نبود یا شناخته بود اما مورد توجه نبود، و صنایع و تجارت عظیم و قابل اخذ مالیات زمان حاضر را به وجود نیاورده بود. حکومت رم برای بحریه کمتر خرج می کرد و در مورد به راه انداختن قرضه ملی هیچ خرجی نمی کرد؛ با همان درآمد خود زندگی می کرد، نه با وام. از آنجا که صنایع تا حد زیادی داخلی بود، فراورده های آن مانند امروز برای رسیدن به مصرف کننده چند دست نمی گشت و دچار چندین مالیات نمی شد. مردم بیشتر برای محل خود چیزی تولید می کردند، نه برای بازارهای عمومی. بیش از ما برای خود و کمتر از ما برای دیگران که به چشم هم نیامده اند کار می کردند. بدن خود را بیشتر به کار می گرفتند، ساعتهای بیشتر اما با شدت کمتری کار می کردند، و از فقدان هزاران وسیله تجمل که به خوابشان هم نمی آمد ناراحتی نداشتند. از عهده رقابت با ثروت ما، حتی در آن سالها که کم حاصلتر است، بر نمی آمدند؛ اما از چنان سعادتی برخوردار بودند که ملل مدیترانه قبل از آن خبر نداشتند و، به طور کلی، از آن پس هم به خود ندیده اند؛ و این خود اوج ترقی مادی دنیای باستان بود.

فصل شانزدهم :روم و هنر آن – ۳۰ ق م – ۹۶ میلادی

I – دین به یونان

رومیان در حد خود مردم هنرمندی نبودند. قبل از آوگوستوس مردمی جنگجو بودند، پس از او فرمانروا شدند. ایجاد نظم و امنیت را از طریق حکومت خیری عظیمتر و امری بزرگتر از آفرینش یا التذاذ از زیبایی می شمردند. پول گزاف به بهای آثار استادان در گذشته می پرداختند؛ اما به هنرمندان زنده به عنوان کارگر پست به تحقیر می نگریستند. سنکای مهربان می گفت: «در ضمن که بتها را می پرستیم، سازندگان آنها را منفور می داریم.» فقط حقوق و سیاست، و از میان هنرهای دستی فقط کشاورزی، آن هم به دست کارگران، طریق شریف زندگی به نظر می رسید. به استثنای معماران، غالب هنرمندان روم برده یا آزاد شده یا اجیر یونانی بودند. تقریباً همگی با دست کار می کردند و با پیشه وران در یک طبقه جا داشتند. مؤلفان لاتینی کمتر به فکر ضبط زندگی یا نام ایشان افتادند. از این سبب، هنر رومی تقریباً بکلی بی نام و نشان است؛ هیچ گونه شخصیت زنده ای تاریخ هنر رم را ثبت و ضبط نکرده است، در حالی که داستان جمالشناسی یونان را کسانی همچون مورون، فیدیاس، پراکسیتلس، و پروتوگنس روشنی می بخشند. در اینجا مورخ ناچار است برای فهرست کردن سکه ها، گلدانها، مجسمه ها، نقوش برجسته، و عکسها و عمارات از اشیا سخن گوید نه از افراد. به این امید بیهوده که مگر تراکم آنها با زحمت بسیار بتواند شکوه انبوم روم را به خواننده منتقل سازد. محصول هنر از طریق چشم یا گوش یا لمس به روح دست می یابد و نه از طریق هوش و فهم. چون آن آثار را به صورت افکار و کلمات درآوریم، از زیبایی آنها کاسته می شود. عالم کلمات فقط یکی از چند عالم است. هر یک از حواس عالمی از آن خود دارد، بنابراین هر هنر وسیله و واسطه خاص خود را داراست که نمی تواند به الفاظ ترجمه شود. حتی هنرمند هم درباره هنر بیهوده می نویسد.

بدبختی خاصی هنر رومی را فرا گرفته است: پیش از رسیدن به آن هنر یونانی را دیده ایم که در ابتدا سرمشق و استاد هنر رومی می نماید. همچنانکه هنر هند به واسطه اشکال عجیب خود ما را مشوش می سازد، هنر روم به واسطه تکرار یکنواخت اشکال آشنا حرارت ما را فرو می نشاند. مدتها پیش، این ستونها و سرستونهای دوریک و یونیایی و کورنتی، این نقوش برجسته نرم خیال انگیز، این نیمتنه های شاعران و فرمانروایان و خدایان را دیده ایم. حتی می گویند نقشهای اعجاب انگیز دیوارهای پومپئی تقلیدی از اصل یونانی است؛ فقط آن ترتیب «درهم» اصالت رومی دارد و آن هم تصویری را که ما از وحدت سادگی، و خودداری هنر کلاسیک داریم می آزارد. یقین است که هنر عصر آوگوستوس در روم به نحو بلا منازعی یونانی بود. اشکال و طرق و آرمانهای زیبایی خاص هلاس از طریق سیسیل و ایتالیای یونانی و از طریق کامپانیا و اتروریا و بالاخره از طریق یونان و اسکندریه و مشرق زمین هلنی به هنر رومی راه یافت. هنگامی که روم خداوندگار مدیترانه شد، هنرمندان یونانی به مرکز جدید ثروت و حمایت سرازیر شدند. و کپیهای بی شمار از شاهکارهای یونانی برای معابد و کاخها و میدانهای رومی ساختند. هر فاتح رومی نمونه هایی از آثار یونانی به وطن باز می آورد. هر فرمانروایی شهرها را زیر و زبر می کرد تا گنجینه های بازمانده آثار یونانی را بیابد. به تدریج ایتالیا موزه نقاشی ها و مجسمه های ربوده شده یا خریده ای شد که آهنگ هنر رومی را تا مدت یک قرن معین کردند. از لحاظ هنری، روم را دنیای هلنیستی بلعیده بود.

اما این تمامی حقیقت نیست. از یک لحاظ هم، چنانکه خواهیم دید، تاریخ هنر روم عبارت است از مبارزه ای میان آرشیتراو وطاق؛ و از لحاظ دیگر تاریخ هنر روم عبارت است از تقلای واقعپردازانه بومی ایتالیا، برای آنکه خود را از هجوم هنر یونانی به شبه جزیره نجات دهد. هنر یونانی به جای انسان خدایان را تصویر کرده، به جای افراد خاکی مثل افلاطونی را نمودار ساخته، و به جای آنکه در جستجوی حقیقت ادارک و اظهار برآید، دنبال کمال اعلای صورت رفته بود. آن هنر بومی مردانه که به نقر و نگار اشکال بر مقابر اتروسکی کمک کرده بود میان فتح یونانیان و نشئه یونان دوستانه نرون به خواب رفته بود. اما عاقبت قالب هلنیستی را در هم شکست و، با پیکرتراشی واقعپردازانه، نقاشی امپرسیونیستی، و معماری خاص طاق و گنبد، در هنر کلاسیک انقلاب کرد. روم از طریق این هنرها و همچنین از طریق زیباییهایی که به عاریت برده بود مدت هجده قرن پایتخت هنری دنیای غرب شد.

II – روم زحمتکش

مسافری که در زمان باستان در صدد آن برمی آمد که گرد روم فلاویوس۱ بگردد و از اوستیا

*****تصویر

متن زیر تصویر : مذبح یافت شده در اوستیا، موزه ترمه، رم

---

(۱) عنوان سه تن از امپراطوران روم: وسپاسیانوس (۶۹– ۷۹)، تیتوس (۷۹ – ۸۱)، و دومیتیانوس (۸۱ – ۹۶). – م.

رو به شمال در کنار رودخانه تیبر حرکت می کرد، قبل از هر چیز متوجه سرعت جریان گل آلود آب می شد که خاک تپه ها و دره ها را همراه خود به دریا می برد. در این حقیقت ساده نکات غم انگیزی بآسودگی خفته است: فرسایش، اشکال تجارت دو سره در رودخانه، لایروبی مرتب دهانه تیبر، و سیلابهایی که تقریباً هر بهار زمینهای پست روم را می پوشانند ساکنان را به طبقات بالاتری می راند که فقط به آن دسترسی داشتند و غالباً غلاتی را که در انبارهای واقع در بندرگاه ذخیره می شد نابود می ساخت. هنگامی که آب پایین می رفت، خانه ها را به خرابی و انسان و حیوان را به دیار مرگ می کشاند.

چون این مسافر به شهر نزدیک می شد،۱ چشمانش به امپوریون (بازار بزرگ) می افتاد که به مسافت سیصد متر در کناره شرقی رودخانه قرار داشت و از سر و صدای کارگران و انبارها و بازارها و اجناس متحرک انباشته بود. آن سوی امپوریون تپه آونتینوس واقع بود که در آن پلبینهای خشمگین در سال ۴۹۴ و ۴۴۹ ق م به «اعتصاب نشسته» دست زده بودند. در ساحل چپ این نقطه باغهایی قرار داشت که قیصر در وصیت خود به مردم بخشیده بود، و پشت باغها یانیکولوم۲ قرار داشت. در نزدیکی ساحل شرقی، کنار پل زیبای آیمیلیوس، میدان گاو فروشها بود که دو معبد (هنوز موجودند) الاهه سرنوشت و الاهه بامداد در آن بودند. در قسمت دور دست شمال، در طرف راست، تپه های پالاتینوس و کاپیتولینوس پدیدار بود که کاخها و معبدها روی آن هر دو را پوشانده بودند. در ساحل چپ این نقطه باغهای آگریپا و آن سوی باغها تپه واتیکان قرار داشت. در شمال مرکز شهر، آن سوی ساحل شرقی، چمنهای دامنه دار و ساختمانهای تزیینی میدان مارس پشت به پشت یکدیگر داده بودند. تئاترهای بالبوس و پومپیوس، سیرک فلامینیوس، حمامهای آگریپا، و ستادیوم دومیتیانوس در همین قسمت واقع بود. در همین جا بود که لشکریان تمرین می کردند، ورزشکاران مسابقه می دادند، ارابه سواران بر یکدیگر سبقت می جستند تا جایزه را بربایند، مردم توپ بازی می کردند، و انجمن در دوره امپراطوران تشکیل می شد تا تقلید دموکراسی را درآورد.

چون آن مسافر در حدود شمالی شهر پیاده می شد، بقایای دیواری را می دید که به سرویوس تولیوس منسوب بود. احتمال می رود که رم آن دیوار را پس از هجوم گلها در ۳۹۰ ق م از نو ساخته بود، اما قدرت اسلحه رم و امنیت ظاهری پایتخت بارو را رها کرد تا ویران شود؛ و تا زمان آورلیانوس (۲۷۰میلادی) دیوار دیگری برافراشته نشد، و برافراشته شدن آن دیوار نشان از میان رفتن امنیت رم بود. در میانه دیوار دروازه هایی به صورت طاقنماهای یک طاقی یا سه طاقی باز کرده بودند تا جاده های عظیم که، نام خود را از آن گرفته بودند، از

---

(۱) رجوع شود به نقشه رم بر پشت جلد.

(۲) تپه ای بر ساحل راست تیبر، مقابل شهر رم، که احتمالا در دوره جمهوری در اشغال پیشه وران و اصناف بود. استحکاماتی قدیمی که آن را در برابر هر گونه حمله از جبهه رم حفظ می کرد هنوز برجاست. - م.

زیر دیوار رد شوند. چون مسافر حصار شهر را در قسمت شرقی و سپس قسمت شمالی دور می زد، باغهای مشخص و ممتاز سالوستیوس و چادرهای گرد گرفته پاسداران امپراطور و طاقهای آبراهه های مارکیانوسی، آپیانوسی، و کلاودیوسی را می دید و سپس در سمت راست خود بترتیب تپه های پینچیان، کویرینالیس، ویمینالیس، و اسکویلینوس را مشاهده می کرد. چون از دیوار دور و پیاده از جاده آپیانوسی به سمت شمال غربی روانه می شد، از میان دروازه کاپنا در دامنه جنوبی تپه پالاتینوس به سوی جاده نوا و سپس در طرف شمال از میان تعدادی طاقنما و عمارت رد می شد تا در فوروم قدیم که سر و قلب رم بود بایستد.

این میدان در اصل بازارگاهی بود به ابعاد ۱۸۰ متر در ۶۰ متر؛ اما در این هنگام (۹۶ میلادی) فروشندگان به کوچه های نزدیک یا سایر فورومها رفته بودند؛ جز آنکه در تالارهای ستوندار نزدیک میدان باز هم افراد سهام شرکتهای مالیاتی را می فروختند، با دولت پیمان می بستند، در دیوانها از خود دفاع می کردند، یا با وکلا در طرق گریز از قانون مشورت می نمودند. گرد میدان، مانند حوالی وال ستریت نیویورک،۱ معابد ساده ای برای خدایان و معابد بزرگتری به نام مامون ساخته شده بود. تعداد زیادی مجسمه این میدان را زینت می بخشید و سرپوشیده های۲ عمارات بزرگ سایه ای می انداخت که از چند درخت کهن حاصل نمی شد. از سال ۱۴۵ق م تا زمان قیصر این میدان محل اجتماع مجالس بود. در دو سوی میدان سکوب ناطق قرار داشت که دماغه کشتی خوانده می شد؛ چون منبری که قبلا در آنجا قرار داشت با دماغه های کشتی هایی که در سال ۳۳۸ق م از آنتیوم گرفته شده زیور شده بود. در انتهای غربی میلناریوم آوریوم یا «فرسنگ شمار زرین» قرار داشت و آن ستونی از برنز مطلا بود که آوگوستوس بر نشانه ملتقا و ابتدای چند جاده کنسولی برافراشته بود. بر این فرسنگ شمار، قصبات عمده و فواصل آنها از رم نبشته شده بود. در قسمت غربی، جاده مقدس کشیده شده بود که در تپه کاپیتولینوس به معابد یوپیتر و ساتورنوس می پیوست. در شمال این فوروم، مرد مسافر فوروم بزرگتری می دید به نام فوروم یولیوس که قیصر برای کمک به فوروم قبلی ساخته بود؛ در نزدیکی این فوروم، فورومهای اضافی بود که برای آوگوستوس و وسپاسیانوس ترتیب داده شده بود؛ و اندکی بعد، ترایانوس بزرگترین فوروم را در آن حدود به وجود آورد و زینت کرد.

---

(۱) خیابانی در نیویورک که بانکهای عمده در آن واقع است و گرد آن را کلیساهای عظیم فرقه های مختلف فرا گرفته است. – م.

(۲) هر کجا در این ترجمه «سرپوشیده» یا «پوش» یا «طاق ستوندار» بیاید به معنی آن پدیده ساختمانی ویژه رم است که به دو صورت تا زمان ما باز مانده است: (۱) کوچه های بالنسبه درازی که بر دو سوی آن در فاصله های مساوی ستون نشانده اند و بر فراز ستونها سقف زده اند؛ و (۲) مساحتی کوچک و بزرگ (گاه بیشتر از هزار متر مربع) زیر سقفی یکدست و یکپارچه بر سر ستونهایی هم قدر و هم فاصله. – م.

مرد مسافر، حتی در آن گردش شتابزده، گوناگونی انبوه جمعیت شهر و عدم کفایت پرپیچ و خم کوچه ها را که بدون نقشه به وجود آمده بود درک می کرد. عرض برخی از این کوچه ها بین پنج الی شش متر بود. بیشتر آنها گذرهای پرپیچی به اسلوب مشرق زمین بودند. یوونالیس شکایت داشت که عبور پر سر و صدای ارابه ها بر روی سنگفرش ناهموار به هنگام شب خواب را نامقدور می ساخت، و جمعیتی که هنگام عبور تنه می زدند راه رفتن در خیابانها را در وقت روز به صورت جنگ درمی آورد. «هر قدر هم شتاب کنیم، لشکر زاینده ای که از برابر ما پدیدار می شود راه پیش را بر ما بسته است و توده در هم فشرده مردم از پس فشار می آورد. یکی آرنج به پهلویم می زند، دیگری چوبه تخت روان را، یکی تیری بر سرم می کوبد، و دیگری بشکه شراب را. ساق پایم گل آجین شده است. پاهای عظیم از هر سو لگد مالم می کنند؛ سربازی چکمه میخدار خود را به تمامی روی شست پایم می گذارد.» معابر عمومی وسیع با قطعات پنج گوش سنگ آتشفشان فرش شده بود، که گاه چنان سخت با ساروج کار گذارده شده بود که چند تایی از آن تا این زمان باقی است. کوچه ها چراغ نداشت؛ هر که در تاریکی از خانه بیرون می رفت فانوسی به همراه داشت یا دنبال غلامی مشعل به دست راه می پیمود؛ و در هر دو حال، به پای خود، به کام دزدان متعدد درون می شد. درها را با قفل و کلید می بستند، و پنجره ها را شبها چفت می کردند؛ و پنجره هایی که همسطح خیابان بود - مانند زمان ما - با میله های آهنی محفوظ بود. یوونالیس اشیایی را که اعم از مایع یا جامد از پنجره های طبقات بالاتر به پایین پرتاب می شد به این خطرات عبور شبانه می افزاید. معتقد بود که رویهمرفته فقط دیوانه ها ممکن بود شب به میهمانی شام بروند و قبلا وصیت نکنند.

از آنجا که وسایل نقلیه عمومی موجود نبود که کارگران را از خانه به سر کار ببرد، غالب پلبینها در خانه های اجاره نشینی آجری در نزدیکی مرکز شهر یا اطاقهای پشت یا بالای دکان خود زندگی می کردند. خانه اجاره نشینی معمولا یک میدان کامل را شامل می شد و از این جهت «جزیره» خوانده می شد. بسیاری از خانه ها شش هفت طبقه بودند و چنان سرهم بندی شده بودندکه بسیاری از آنها فرو می ریختند و صدها نفر از ساکنان را می کشتند. آوگوستوس ارتفاع قسمت جلوی این خانه ها را به حدود بیست متر محدود کرد، اما ظاهراً «این قانون اجازه می داده است که عقب ساختمان را بیش از این اندازه بالا ببرند، زیرا مارتیالیس از «بخت برگشته ای که اطاق زیر بامش دویست پله می خورد» برای ما سخن می گوید. طبقه اول بسیاری از خانه های اجاره نشینی دکان بود، بعضی از آنها در طبقه دوم خود دارای ایوان بودند. معدودی نیز از طبقات بالای خود به وسیله راهروی طاقدار از بالای خیابان به هم مربوط بودند. در این راهرو، اطاقهای اجاره ای دیگری به صورت ساختمان الحاقی به افراد مخصوص و معینی از پلبینها داده می شد. از این گونه «جزیره »ها یا خانه های اجاره نشینی در جاده نواوتپه پیروزی در پالاتینوس و سوبورا - که منطقه آکنده از فاحشه خانه هایی بین تپه های

ویمینالیس و اسکویلینوس بود - فراوان بود. در این خانه ها کارگران بارانداز امپوریون، گوشتفروشان ماکلوم، ماهی فروشان فوروم پیسکاتوریوم، گاوداران فوروم بواریوم، سبزی فروشان فوروم هولیتوریوم، کارگران کارخانه های رم، و منشیان و شاگردان بازرگانان زندگی می کردند. زاغه های رم در کناره های فوروم قرار گرفته بود.

کوچه های دور از فوروم صفی از دکان داشتند و غوغای کار و معامله از آنها برمی خاست: میوه فروشان، کتابفروشان، عطاران، درزیگران، رنگرزان، گلفروشان، کاردفروشان، چلنگران، داروفروشان، و سایر کارسازان حوایج و هواجس و هوسهای بشر شوارع عامه را با دکه های بیرون زده خود بند می آوردند. سلمانیها حرفه خود را در هوای آزاد عرضه می کردند که همه صدای ایشان را بشنوند. میکده ها چندان متعدد بودند که رم به نظر مارتیالیس یک میفروشی عظیم می آمد. هر تجارتی بدان تمایل داشت که در یک کوچه یا محله تمرکز بیابد و غالباً نام خود را بدان محل می داد. بدین ترتیب نعلین سازان در راسته ساندالاریوس، یراق سازان در راسته لوراریوس، شیشه سازان در راسته ویتراریوس، و گوهر فروشان در راسته مارگاریتاریوس جمع بودند.

در این دکانها، هنرمندان ایتالیا - مگر بزرگترینشان، که مزدی گزاف می گرفتند و در تجملی از آن گونه که ارسطو برای هنرمندان خواسته بود زندگی می کردند - کار خود را انجام می دادند. آرکسیلائوس یک میلیون سسترس از لوکولوس گرفت تا مجسمه ای از فلیکیتاس یا الاهه خوشبختی بسازد؛ و زنودوروس ۴۰۰,۰۰۰ سسترس بابت مجسمه عظیم مرکوریوس (پیک خدایان) گرفت. معماران و پیکرتراشان در ردیف طبیبان و آموزگاران و کیمیاگران بودند که هنرهای آزادگان را حرفه خود ساخته بودند؛ اما آنان که بیشتر کارهای هنری رم را انجام می دادند یا برده بودند یا آزاد شده. برخی از مالکان برده ها بردگان خود را وا می داشتند که منبتکاری و نقاشی و هنرهای مشابه آن را بیاموزند، و حاصل کار آنان را در ایتالیا و خارج از آن می فروختند. در این گونه دکانها، کار با تمایز کاملی تقسیم شده بود. برخی در اشکال اختصاصی تخصیص می یافتند، دیگران در قرنیزهای تزیینی، و بعضی دیگر چشمان شیشه ای برای مجسمه ها می ساختند. نقاشان مختلف نقوش آرابسک گل یا مناظر با حیوان یا انسان می کشیدند و به نوبت بر سر یک تصویرکار می کردند. چند تن از هنرمندان جاعلان زبردستی بودند و عتیقه های هر عصر را که بازاری داشت می ساختند. رومیان قرن آخر ق م بسهولت در این گونه مطالب فریب می خوردند، چون مانند غالب مردم «نوکیسه» می خواستند ارزش اشیا را به موجب کمیابی و قیمت تعیین کنند و نه به حکم زیبایی و مصرف. در دوره امپراطوری، که دیگر ثروتمند بودن امتیازی نداشت، ذوق و سلیقه ترقی کرد و علاقه صمیمانه نسبت به چیزهای خوب و عالی باعث شد که در چند هزار خانواده وسایل و زیورها چنان لطیف شود که فقط چند خانواده ای در مصر و بین النهرین و یونان سابقاً نظیر آن را داشتند. هنر برای

مردم زمان باستان همان حال را داشت که صنعت در زمان ما دارد. در آن هنگام مردم نمی توانستند از وفور فراورده های مفید که اکنون از ماشین بیرون می ریزد بهره مند شوند، اما اگر علاقه ای داشتند، می توانستند بتدریج دور خود را با اشیایی بگیرند که شکل نهایی آن با توجه و همت پدید آمده بود و به تمام کسانی که با آن اشیا می زیستند سعادت آرام و لطیفی را عرضه می کرد که مخصوص چیزهای زیباست.

III – خانه بزرگان

مسافر اگر در صدد مطالعه مسکن طبقه متوسط بر می آمد، آن منازل را دور از مرکز شهر و بر سر جاده های انشعابی بزرگ می یافت. قسمت خارجی این خانه ها که از آجر و گچ سخت بود در این هنگام هم مانند سابق، به موجب حکم ناامنی و شدت حرارت، به سبک ساده و محکمی ساخته می شد؛ بورژوای رومی هیچ هنری را برای تماشای عابران ضایع نمی کرد. کمتر خانه ای بود که از دو طبقه بیشتر باشد. انبار معدود بود، بامها با کاشی سرخ می درخشید، پنجره ها را با پشتبند کار می گذاشتند، یا احیاناً جام شیشه هم داشت. مدخل معمولا در دو لنگه بود، که هر نیمه بر روی محوری فلزی می گشت. کف اطاقها ساروج یا کاشی بود و غالباً به صورت چهار گوشهای منقش مرتب شده بود. از فرش خبری نبود. اطاقهای عمده منزل دورادور حیاط مرکزی قرار داشت، و این سرمنشأ معماری جلوخان کلیسا و حیاط دانشگاههاست. در خانه مردم توانگرتر، یکی دو اطاق مخصوص شستشو بود که معمولا در طشتهایی به شکل «وان»های فعلی انجام می پذیرفت. لوله کشی را رومیان به حدی بی سابقه ترقی دادند که تا قرن بیستم نظیر نداشت. لوله های سربی آب را از آبراهه ها و انشعابات عمده به تمامی خانه ها و اجاره نشینها می رساندند. بند و بستها همه از برنز بود و بعضی از آنها را به صورتهای بسیار زینتی ریخته بودند. میزابها و آبریزهای سربی باران را از بام به پایین می بردند. غالب اطاقها، اگر وسیله حرارتی داشت، همان کلکهای زغال چوب بود؛ خانه های معدود، بسیاری از ویلاها و کاخها، و تمامی حمامهای عمومی دستگاه حرارت مرکزی داشتند که عبارت بود از کوره های هیزم یا زغال که هوای گرم را به وسیله تنبوشه ها یا گربه روهایی که در کف اطاق یا دیوارها بود به اطاقها می رساند.۱

در اوایل دوره امپراطوری، چیزی که کاملاـ جنبه هلنیستی داشت به خانه های رومیان ثروتمند، افزوده شد. برای به وجود آوردن خلوتی که همواره در حیاط ممکن نمی شد، رومیان توانگر در پشت حیاط، که معمولا مسقف بود، حیاط سر بازی ساختند و در آن گل و گیاه کاشتند، با مجسمه زینت کردند، دورش را ایوان کشیدند، و در وسط آن فواره یا حوضی ساختند. دور این حیاط، چند اطاق اضافه کردند؛ اطاق غذاخوری، یا اندرونی (برای زنان)، اطاق صنایع ظریفه، کتابخانه، و اطاق برای خدایان خانواده. ممکن بود اطاقهای خواب اضافی و شاهنشینهای کوچک هم باشد که برون نشین خوانده می شد. در خانه های کم قیمت تر به جای حیاط سر باز باغچه ای می ساختند؛ و اگر

---

(۱) ویترووییوس می گوید که این تعبیه ها را در سال ۱۰۰ ق م به رم آوردند. تا سال ۱۰ میلادی این تعبیه ها، خصوصاً در شمال و حتی در بریتانیا، رواج کامل یافته بود. در بریتانیا به تدریج این فکر از نو پا می گیرد.

برای آن هم جا نداشتند، جعبه های گل را در پنجره می گذاشتند یا روی بام گل و گیاه می رویاندند. سنکا می گوید روی برخی بامهای بزرگ چفته های مو و درختهای سایه دار را در جعبه های خاک کاشته بودند. اکثر خانه ها محلی به نام آفتابگیر داشتند که رومیان ...ظƠ......Řرا در آن آفتاب می دادند.

بسیاری از رومیان از سر و صدا و حرکت رم به تنگ آمدند و به آرامش دشت و بیرون شهر گریختند؛ فقیر و غنی بطور یکسان احساساتی نسبت به طبیعت به هم رساندند که در یونان قدیم نظیر نداشت. یوونالیس معتقد بود که هر کس که بتواند با اجاره یکساله زیر Ʊ......تاریکی در رم خانه زیبایی در قصبه ای آرام در ایتالیا بخرد و آن را با «باغ آراسته ای که در خور پذیرایی صد تن فیثاغورسی باشد» محصور سازد و با این حال در پا...Θ......زندگی کند دیوانه است. توانگران در اوایل بهار از شهر خارج می شدند و به ویلاهای خود در دامنه آپنن یا سواحل دریاچه ها و دریا می رفتند. پلینی کهین شرح دلپذیری درباره خانه ییلاقی خود در لاورنتوم بر ساحل لاتیوم باقی گذاشته است. در وصف آن می گوید: «آن قدر وسیع است که در آن آسوده ام، بی آنکه نگاهداری آن خرج زیادی داشته باشد.»اما قدری که بیشتر توضیح می دهد به نظر می رسد شکسته نفسی کرده باشد. چنین شرح می دهد: «ایوان کوچکی که با پنجره های پر نور و ناودانهای آویخته محصور است. . .. اطاق غذاخوری زیبایی که با لبه آخر امواج بآرامی شسته می شود» و با چنان توری از پنجره های وسیع که «منظره ای در سه جهت» عرضه می دارد، «چنانکه گویی منظره سه دریای مختلف است»؛ و حیاطی «که چشم انداز آفرینش جنگل و کوه است». دو اطاق نشیمن، یک «کتابخانه نیم دایره که پنجره های آن در مدت روز نور را به اطاق می رسانند.» یک اطاق خواب، و چند اطاق هم برای مستخدمان دارد. در جناح مقابل «اطاق نشیمن ظریف» و اطاق غذاخوری دوم و چهار اطاق کوچک قرار داشت. حمامی داشت مرکب از یک «رختکن دلپذیر» و یک چاله حوض و سه خزینه با حرارتهای مختلف، و یک حمام داغ که تمامی به وسیله لوله هوای داغ دستگاه حرارت مرکزی گرم می شد. در خارج، یک استخر شنا، یک زمین بازی، یک انبار، یک باغ رنگارنگ، یک اطاق مطالعه خصوصی، یک تالار ضیافت، برج رصدی با دو دستگاه ساختمان، و یک ناهار خوری. پلینی در خاتمه می گوید: «اکنون بگویید ببینم حق ندارم وقت و علاقه خود را وقف این کنج خلوتگاه سازم؟»

اگر سناتوری چنین ویلایی در کناره دریا داشته باشد و ویلای دیگری در کومو، می توانیم تجمل دامنه دار املاک تیبریوس را در کاپری یا املاک دومیتیانوس را در آلبالونگا در نظر مجسم کنیم، تا چه رسد به ملکی که اندکی بعد هادریانوس در تیبور احداث کرد. برای یافتن نظیری جهت این اسراف بر هم انباشته، آن مسافر باید راهی به کاخهای میلیونرها و امپراطوران بر تپه پالاـتینوس بجوید. رومیان در معماری داخلی علاقه ای نداشتند که از یونانیان قدیم، که خانه هاشان کم مایه و معابدشان پر مایه بود، تقلید کنند و کاخهای خود را به تقلید مقر پادشاهان کشورهای هلنیستی، که نیمه شرقی شده بودند، می ساختند. سبک بطالسه با طلای کلئوپاترا به رم آمد و معماری شاهانه با سیاست حکومت سلطنتی همراه شد. به همان نسبت که وظایف دربار افزایش می یافت، کاخ آوگوستوس هم از اطراف توسعه می پذیرفت. غالب جانشینان آوگوستوس برای خود و کارمندانشان کاخهای اضافی ساختند: تیبریوس خانه تیبریوس

را ساخت، کالیگولا خانه گایوس را، و نرون خانه زرین خود را.

این خانه طلایی یکی از عجایب رم شد. ۸۳,۵۰۰ متر مربع فقط زیر ساختمانهای آن بود، و این ساختمانها فقط جزئی از ویلای به وسعت ۲,۶ کیلومتر مربع بودند که از پالاتینوس به تپه های اطراف سر می کشید. پارک عظیمی دور کاخ بود که باغچه ها، چمنها، استخرهای ماهی، شکارگاهها، پرنده خانه ها، تاکستانها، نهرها، آبنماها، آبشارها، دریاچه ها، زورقهای شاهانه، عشرتخانه ها، گرمخانه ها، گلخانه ها، و ایوانهایی به طول یک کیلومتر داشت. شوخی خشمگین نکته ای بر دیوار نوشت که نمودار افکار مردم بود: «رم مسکن یک فرد شده است. شهرنشینان، وقت است که به ویی۱ مهاجرت کنیم - مگر آنکه ویی نیز در خانه نرون جا شود.» داخل کاخ از مرمر، برنز، طلا، از فلز مطلای سرستونهای بیشمار کورنتی، و از هزاران مجسمه و نقش برجسته و نقاشی و اشیای صنعتی که از دنیای کلاسیک خریده یا ربوده شده بود می درخشید. لائوکوئون۲ نیز در میان اینها بود. برخی از دیوارها را با صدف و گوهرهای گرانبهای مختلف زینت کرده بودند. سقف تالار ضیافت با گلهای عاج پوشیده شده بود که به یک اشاره سر امپراطور غبار عطری بر میهمانان او افشانده می شد. اطاق غذاخوری سقفی کروی از عاج داشت و طوری نقاشی شده بود که جلوه آسمان و ستارگان را داشته باشد، و آن سقف با ماشینهای نهفته مدام و آهسته در گردش بود. یک دسته اطاق حمام گرم، حمام سرد، حمام ولرم، حمام آب نمک، و حمام گوگردی را تشکیل می داد. هنگامی که معماران رومی، کلر و سوروس، تقریباً بنا را به پایان رسانده بودند، نرون به آنجا نقل مکان کرد و گفت: «عاقبت جایی پیدا کردم.» در نسل بعد، این کاخ، که در حکم کاخ ورسای در هفده قرن بعد در فرانسه بود و نگاهداری آن در میان فقر محیط بسیار گران و خطرناک بود، دچار بسی بی توجهی شد. وسپاسیانوس بر خرابه های آن کولوسئوم را ساخت، و تیتوس و ترایانوس حمامهای عمومی عظیم خود را.

دومیتیانوس نیز مانند نرون به جنون معماری دچار بود. رابیریوس معمارخانه فلاویوس را برای او ساخت، ولی این خانه تا حد موزه نرون وسیع و عظیم نبود، اما از حیث شکوه زنده و تزیینات دست کمی از آن نداشت. یک جناح آن به تنهایی شامل باسیلیکای وسیعی بود، و این شاید همان دیوانی بوده است که امپراطور در آن به موارد فرجامی رسیدگی

---

(۱) شهری قدیم در اتروریای ایتالیا که در حدود ۱۹ کیلومتری شمال رم بود. در قدیمیترین تواریخ رم، نام آن را به عنوان دشمن دایم رم ذکر کرده اند. فابیوسها در حدود ویی چادر زدند، ولی شبانه تمام ایشان به دست مردم ویی کشته شدند، مگر پسر بچه ای که گریخت و خبر به رم آورد. - م.

(۲) نام کاهن آپولون در تروا که مردم تروا را از حیله جنگی اسب چوبین بر حذر کرد و با دو پسرش، توسط دو مار که الاهه آتنه فرستاده بود، کشته شد. آنچه در متن آمده اشاره به گروه مجسمه ای است در واتیکان. گوته، شاعر نامدار آلمان، پس از دیدن این گروه چنین اظهار عقیده کرده است که پسر بزرگتر را مار نگزیده و زنده مانده است. اما اصل متن، که منبع مجسمه هاست و ویرژیل نیز در «انئید» آورده است، این هر سه را به سم مار می کشد. - م.

می کرده است. همان جناح شامل حیاط سرگشوده ای بود به مساحت ۲۰،۸۰۰ متر مربع. در کنار این حیاط، تالار ضیافتی بود که فرش سنگ سماق سرخ و سبز آن هنوز باقی است. اما پرده های ظریف مرمری و پنجره هایی که ستونهای زیبایی داشتند و از میان آنها میهمانان می توانستند آب را که در حوض مرمرین یا آبنماهای بیرون پخش می شد تماشا کنند از میان رفته اند. این نکته را باید افزود که دومیتیانوس این ساختمان را فقط در پذیراییها و برای امور اداری به کار می برد، و معمولاً خود در کاخ ساده تر آوگوستوس می زیست. شک نیست که این عمارات شاهانه جزئی از نمای امپراطوری بود که به قصد تحت تأثیر درآوردن بومیان، مسافران، و ایلچیان ساخته شده بود؛ در حالی که خود امپراطوران، شاید به استثنای کالیگولا و نرون، از فشار رسمی بودن این اطاقهای تشریفاتی به آسایش و خلوت مقر خانواده خود می گریختند، و به قول آنتونینوس پیوس «از لذت انسان بودن» بهره مند می شدند.

IV – هنرهای تزیینی

در این کاخها و در خانه توانگران صدها هنر به کار می رفت تا همه چیز را زیبا کند و اگر زیبا نکند، لااقل گرانبها کند. کف اطاقها غالباً از مرمر رنگارنگ یا موزاییک بود که ترکیب مکعبهای ریزه رنگارنگ آن منجر به نقاشیهایی می شد که از جنبه واقع پردازی و دوام جالب بود. اثاث چندان زیاد نبود و از حیث راحت به پای اثاث فعلی نمی رسید؛ اما به طور کلی نقش و صنعت آنها برتر بود. میز، صندلی، نیمکت، تشک، تختخواب، چراغ، و وسایل مختلف را از مواد بادوام می ساختند و زیاد زینت می کردند؛ بهترین چوب، عاج، مرمر، برنز، نقره، و طلا را با دقت به کار می گرفتند و چیزی را که می خواستند از آن درمی آوردند و با اشکال نبات یا حیوان زینت می دادند، یا با عاج، لاک سنگ پشت، برنز منقش، یا سنگهای گرانبها آن را ترصیع می کردند. میز را گاه از چوب گرانبهای سرو یا لیمو می ساختند. برخی میزها طلا یا نقره بودند، و بسیاری را از مرمر یا برنز تهیه می کردند. صندلی به انواع و اقسام بود، از چهارپایه تاشو گرفته تا تخت بارگاه، اما مانند صندلیهای زمان ما آن قدر دقت در آن نشده بود که ستون فقرات را از شکل بیندازد. تختخوابها چوبی یا فلزی بود، پایه هایی نازک اما محکم داشت، و غالباً به سر یا پای حیوانی ختم می شد. یک پرده نازک برنزی به جای فنر زیر تشکی آکنده از کاه یا پشم قرار داشت. میزهای سه پایه برنزی با اشکال ظریف کار میزهای جنبی فعلی را می کرد، و در هر گوشه و کنار گنجه هایی قرار گرفته بود با خانه هایی که در آن کتاب می گذاردند. منقل برنزی به اطاق حرارت می داد. و چراغ آن را روشن می کرد. آینه ها نیز از برنز بود که خوب صیقل شده بود و روی آن نقش گل یا موجودات افسانه ای را انداخته یا نقر کرده بودند؛ برخی از آینه ها را، به طور افقی یا عمودی، مقعر یا محدب می ساختند تا تصویر را به صورت لاغر یا فربه مضحک منعکس سازد.

کارخانه های کامپانیا که با محصول غنی معادن اسپانیا کار می کرد ظروف نقره به میزان زیاد برای بازارهای پراکنده بیرون می داد؛ این موقع ظروف و لوازم نقره در خانواده های متوسط و بالاتر معمول شده بود. در سال ۱۸۹۵، یک تن حفار در آب انبار ویلایی در بوسکورئاله

مجموعه جالبی از نقره یافت که ظاهراً مالک آن قبل از فرار بی نتیجه از آتش وزوویوس در ۷۹ میلادی در آنجا نهاده بود. یکی از شانزده فنجان نقشی تقریباً کامل از شاخ و برگ ساده دارد؛ بر دو فنجان نقش برجسته اسکلت دیده می شود؛ بر فنجانی دیگر، آوگوستوس در میان دو رب النوعی که رقیب بشرند نقش شده است. جالبترین این فنجانها زنون رواقی را نشان می دهد که با شماتت به اپیکور اشاره می کند، و اپیکور قطعه بزرگی نان شیرینی می خورد، در حالی که خوکی دو دست برافراشته مؤدبانه تقاضای سهمی دارد.

سکه ها و جواهر دوره اول امپراطوری، دلیل پیشرفت هنر نقش و نگارند. سکه های آوگوستوس واجد همان حسن سلیقه و گاه نقشهای محراب صلح هستند. سنگهای قیمتی را که از افریقا، عربستان، و هندوستان می آوردند می تراشیدند و در انگشتری، سنجاق، گردنبند، دستبند، فنجان، و حتی در دیوار کار می گذاشتند. داشتن یک انگشتری بر دست از لوازم اجتماع بود؛ چند تن جلف خودنما به تمامی انگشتان، جز یکی، انگشتری می کردند. مردم رم بر امضای خود با انگشتری مهر می گذاردند و از این جهت میل داشتند آن انگشتری نقشی بخصوص و غیر مکرر داشته باشد. برخی از هنرمندان رم، که بیش از سایر هنرمندان مزد می گرفتند، همان تراشندگان سنگهای قیمتی بودند، مانند دیوسکوریدس که مهر آوگوستوس را ساخت. تراش جواهر برجسته در عصر طلایی به پایه ای رسید که هرگز کسی از آن نگذشته است. جواهر برجسته ای که در وین به نام گوهر آوگوستوس نگاهداری می شود یکی از لطیف ترین انواع خود به شمار می آید. جمع آوری جواهر و سنگهای تراشیده یکی از مشغولیات رومیان ثروتمند - پومپیوس، قیصر، آوگوستوس - شد. خزانه جواهرات امپراطوری به حکم وراثت رو به افزایش بود تا وقتی که مارکوس آورلیوس آن را فروخت تا خرج جنگ با مارکومانها۱ را بدهد. سمت مهردار سلطنتی، که اکنون در انگلستان مرسوم است، مأخوذ از سمت نگاهبان جواهرات و مهرهای امپراطوری روم است.

در طی این مدت، کوزه گران کاپوا، پوتئولی، کومای، و آرتیون خانه های ایتالیا را با انواع مختلف هنر سفال سازی می آکندند. آرتیون خمره های مخصوص آمیختن مایعات داشت به ظرفیت ۱۰,۰۰۰ گالن. ظروف غذاخوری آرتیون که جلای سرخ داشت تا مدت یک قرن بیش از تمامی محصولات ایتالیا رواج یافت و نمونه های آن تقریباً در همه جا پیدا شده است. مهرهای آهنین با نقشهای برجسته برای گلدان و چراغ و کاشی به کار می رفت. قدما تا این حد از صنعت چاپ اطلاع داشتند، ولی در توسعه و ترقی آن نکوشیدند، چون مزد بردگان نساخ بسیار کم بود.

کارگران کومای، لیترنوم، و آکویلیا از کوزه گری به تولید شیشه هنری رسیدند.۲ گلدان

*****تصویر

متن زیر تصویر : گوهر آوگوستوس، موزه وین

*****تصویر

متن زیر تصویر : گلدان سفالی مربوط به شهر آرتیون از مجموعه لوب، دانشگاه هاروارد

*****تصویر

متن زیر تصویر : ---

(۱) از قبایـل ژرمنی که در قرن اول و دوم در نواحی شـمال دانوب می زیسـتند. تاسـیت آنهـا را تهدیـدی برای رم می دانست؛ سرانجام مارکوس آورلیوس آنها را شکست داد. مارکومانها متعاقباً به حدود بوهم و باواریای کنونی نقل مکان کردند. - م.

(۲) سوریـان و مصـریان در حـدود دویست سـال قبـل از میلاد مسـیح کشف کرده بودنـد که ترکیب ماسه با ماده ای قلیایی در حرارت خیلی زیاد مایعی نیمه شـفاف به رنگ تقریباً سبز (به واسـطه اکسـید آهن موجود در ماسه) می دهد؛ و همچنین کشف کردند که با افزودن منگنز و اکسـید سـرب به این مایع می توان آن را بیرنگ و کاملا شـفاف ساخت. همچنین، با افزودن مواد شیمیـایی مختلف، می توان آن را به رنگهـای مختلف درآورد، مثلاـ رنـگ آبی بـا کوبـالت. خمیر را با دست یا دم به اشـکال مختلف در می آوردند؛ یا خمیر سفت می شد و بعد با چرخ آن را می بریدند.

ص: ۴۱۴

پورتلند نمونه مشهوری از این نوع کار است؛۱ و از آن ظریفتر «گلدان شیشه آبی» است که در پومپئی پیدا شد که، با حرکات زنده و خوش، جشن انگور چینی باکخوس را بر آن نقش کرده اند. پلینی و استرابون می گویند در دوره حکومت تیبریوس صنعت شیشه سازی از صیدا یا اسکندریه به رم آورده شد و بزودی بطریهای کوچک یا عطردان، فنجان، کاسه، و سایر اشکال را چنان لطیف و زیبا از آن ساختند که طرف علاقه شدید جمع آورندگان آثار هنری و میلیونرها واقع شد. در زمان نرون ۶۰۰۰ سسترس بابت دو فنجان شیشه ای داده شد که اکنون به نام «هزار گل» معروفند، و این فنجانها با التصاق قطعات شیشه مختلف اللون ساخته شده اند. از اینها ارزنده تر گلدانهای «مورین» بودند که از افریقا و آسیا می آوردند. این گلدانها را بدین نحو می ساختند که الیاف شیشه سفید و ارغوانی را کنار هم می نهادند تا نقش مطلوب حاصل شود، و سپس آنها را آتش می کردند؛ یا قطعات شیشه رنگین را در بدنه سفید شفاف کار می گذاشتند. پومپیوس، پس از پیروزی بر مهرداد، تعدادی از این گلدانها را به رم آورد. آوگوستوس هر چند بشقابهای طلای کلئوپاترا را ذوب کرد، جام او را، که از شیشه مورین بود، برای خود نگاه داشت. نرون برای خرید چنان جامی یک میلیون سسترس پرداخت. پترونیوس، هنگام مرگ، جامی دیگر از این گونه را شکست تا مبادا به دست نرون افتد. رویهمرفته رومیان در صنعت شیشه سازی بالا دست نداشتند، و در میان مجموعه های هنری جهان از مجموعه شیشه های رومی در موزه بریتانیایی و در موزه هنری متروپلیتن (نیویورک) جز چند مجموعه ارزنده تر نمی توان یافت.

۷ – مجسمه سازی

کوزه گری از طریق گل پخته به مرحله مجسمه سازی رسید - مجسمه های کوچک یا برجسته کاری گلی، اسباب بازی شبیه میوه و انگور و ماهی - و بالاخره مجسمه های بزرگ به اندازه انسان مراحل این تحول را تشکیل داده است. سفالینه های لعابی در خرابه های پومپئی فراوان بود. نماهای سنتوری و پیشامدگی لبه بام معابد را با نخل و زینتهای رأس سنتوری و سر حیوانات افسانه ای و مجسمه های نیمه برجسته سفالین زینت می دادند یونانیان به این زینتها می خندیدند؛ این زینتها در دوره امپراطوری از رواج افتاد؛ آوگوستوس دوستدار خاک رس نبود.

---

(۱) این گلدان از لایه های شیشه ساخته شده بود. محتملا در اصل کار یونان بوده است. در سال ۱۷۷۰ آن را در حوالی رم کشف کردند، دیوک آوپورتلند آن را خرید، و در سال ۱۸۱۰ به موزه بریتانیایی امانت داده شد. در ۱۸۴۵ یک فرد دیوانه آن را شکست و ۲۵۰ تکه کرد، اما آن را چنان خوب به صورت اول درآوردند که وقتی در ۱۹۲۹ دیوک آن زمان خواست آن را بفروشد، تا ۱۵۲,۰۰۰ دلار خریدار داشت. این قیمت پذیرفته نشد، چون خیلی کم بود.

احتمال می رود که بر اثر ذوق آتیکی آوگوستوس بود که ساختن مجسمه و نقش برجسته در رم به حدی رسید که با بهترین آثار هلنیستی قابل مقایسه بود. در مدت یک نسل، هنرمندان رم آبنما، سنگ گور، طاق و محراب را با چنان لطافت احساس، دقت عمل، تشخص آرام ظاهر، و میزان شایسته نمونه گیری و دید تراشیدند که نقوش برجسته رومی را در میان شاهکارهای هنری جهان جای می دهد. در سال ۱۳ ق م، سنا مراجعت آوگوستوس را از تأمین صلح در اسپانیا و گل بدین وسیله جشن گرفت که دستور داد یک محراب صلح آوگوستوسی در میدان مارس برپا شود. این محراب عالیترین بقایای پیکرتراشی رم است. شاید این یادبود از لحاظ شکل به محراب پرگاموم و از لحاظ دسته های متحرک خود به افریز پارتنون مدیون باشد. این محراب بر سکویی در محوطه ای برپا شد که قسمتی از دیوارهای آن با نقوش برجسته مرمری تزیین شده بود. قطعاتی که اکنون موجود است پاره هایی است که از این دیوارها به جا مانده است.۱ یکی از پاره ها نمودار تلوس (مادر زمین) با دو کودک در آغوش اوست، در حالی که غلات و گل گرد او می رویند، و حیوانات با خشنودی زیر پای او غنوده اند. عقاید عمده اصلاحات آوگوستوسی عبارت بود از: اعاده خانواده به توالد و تناسل، بازگشت ملت به کشاورزی، و رسیدن امپراطوری به صلح. در واقع، در این سیما بلوغ و پختگی مادرانه با زیبایی و لطف و جمال زنانه یکجا جمع آمده است و بدان کمالی دلنشین بخشیده است که در الاهه های مطنطن پارتنون نظیری برای آن نمی توان یافت. افریز دیوار بیرونی لوحه ای از خیاره چوبک خشخاش و داودی با برگهای پهن و خوشه های پربار توت عشقه دارد، و این نیز در دنیای خود بینظیر است. لوحه دیگری دو هیئت را نشان می دهد که از دو جهت مخالف در حرکتند تا در برابر محراب الاهه صلح با یکدیگر برخورد کنند. در این دسته ها، قیافه های آرام و باوقاری دیده می شود که محتمل است مربوط به آوگوستوس، لیویا، و خاندان امپراطوری با نجبا، کهنه، دوشیزگان آتشبان، و کودکان باشد. خصوصاً قیافه کودکان با عصمت خجلت آلودشان به نحوی گیرنده حقیقی است. یکی از کودکان، بچه بسیار کوچکی است که بدون توجه و علاقه به تشریفات به همان روش کودکان راه می رود؛ دیگری پسری است که به همان زودی از سن خود به خود می بالد؛ سومی دخترکی است با دسته گل؛ و دیگری که لابد کاری زشت کرده به دست مادرش بنرمی تنبیه می شود. از این زمان به بعد کودکان در هنر ایتالیا محلی مهم یافتند. اما هنر مجسمه سازی رومی، دیگربار، هرگز بدان نحو بر پوشش آثار خود تسلط نیافت، و نتوانست بدان نحو عده ای را به طور مؤثر و طبیعی در یک اثر گرد بیاورد و سایه روشن را با هم درآمیزد. تبلیغات در وجود این محراب نیز، مانند آثار ویرژیل،

*****تصویر

متن زیر تصویر : افریز از محراب صلح، گالری اوفیتسی، فلورانس

---

(۱) بزرگترین قطعات تا این اواخر در موزه «ترمه» در رم بودند؛ سایر قطعات در واتیکان، گالری اوفیتسی در فلورانس، و لوور دیده می شد.

محیط کاملی یافته بود.

تنها رقبای رومی این نقوش برجسته حکاکی اطاقهایی است که برای ورود سرکردگان فاتح برافراشته می شد. بهترین طاقی که مانـده است طاق تیتوس است که توسط وسپاسیانوس آغاز شد و توسط دومیتیانوس خاتمه یافت؛ این طاق به مناسبت تسـخیر اورشـلیم برپا شـد. یک نقش برجسـته شـهر را در حال اشـتعال نشان می دهد که دیوارهای آن خراب شده، مردم از وحشت از خود بیخود شده اند، و ثروت آن را لشـکریان غارت کرده اند. نقش برجسته دیگری تیتوس را نشان می دهد که در ارابه خود میان سربازان، حیوانات، قضات، کهنه، و زندانیان پیشاپیش شمعدان مقدس معبد و غنایم مختلف جنگ وارد شهر می شود. در اینجا هنرمنـدان شـجاعانه دست به تجربه زدند. اشـکال مختلف را در سـطوح مختلف تراشـیدند، آنها را در سـطحهای ناهموار پخش کردنـد، زمینه را با قلم گود کردنـد تا توهم عمق ایجاد کنـد، و تمامی اثر را رنگ زدند تا سایه اضافی پری و مسافت را به ذهن متبادر سازد. عمل نه به وسـیله قطعات جداگانه که حاکی از قسـمتهای داستان باشد، بل با تداوم نشان داده شده است،ماننـد افریزهای بین النهرین و مصـر، و بعـداً در سـتونهای ترایانوس و مارکوس آورلیوس؛ و بـدین نحو مفهوم حرکت و حیات بهتر منتقل شده است. اشـکال به طور خیالی متعالی نشده و مانند «محراب صلح» هلنیستی به حال آسایش نرم آتیکی در نیامده اند. این اشـکال از روی انسان زنده و پلیدیهای زندگی واقعی برداشته شده، به سنت زمینی واقعپردازانه ایتالیایی که واجد شور زندگی است تراشیده شده اند. موضوع خدایان کامل نبود، بل انسان زنده بود.

همین واقعپردازی شدیـد است که مجسـمه سـازی رومی را از مجسـمه سـازی یونـانی متمـایز می سازد. اگر این وفاداری مکرر نسـبت به این کشش خاص نبود، رومیان چندان چیزی به گنجینه هنر نیفزوده بودند. در حدود سال ۹۰ ق م، یک تن یونانی از ساکنان جنوب ایتالیا به نام پاسیتلس به رم رفت، شصت سال در آن شهر زیست، آثار بدیعی در نقره و عاج و طلا باقی گذارد، آیینه سـیمین را رواج داد. از شاهکارهای یونانی کپیه های ماهرانه ساخت، و پنـج جلد کتاب در تاریخ هنر نوشت. وی، در آن واحـد، وازاری و چلینی عصـر خود بود. یونـانی دیگری به نام آرکسـیلائوس برای قیصـر مجسـمه مشـهوری از خویشاونـد دور قیصـر، ونـوس گنـتریکس، سـاخت. آپولونیوس آتنی، محتملاـ در رم، مجسـمه بـا صـلابت تورسوبلودره را در محـل واتیکـان تراشید، و این اثری است که با تعادل به ذهن آفریننده متبادر شده است و هیچ عضله برجسته ای را نمایش نمی دهد، بل مردی را در کمـال نیروی سالم عرضه می کنـد؛ درباره آن فقط می توانیم بگوییم که تا آن حـد که ساخته شـده است کامل است. تا مـدتی کارگاههـا مشـغول یونـانی کردن ظاهر خـدایان ایتالیایی بودنـد، و حتی با انتزاعات ملکوتی از قبیل الاهه شانس و الاهه عفت نیز چنین کردند. ظاهراً در همین دوره و در شـهر رم، گلوکون آتنی مجسـمه هرکولس فارنزه را تراشـید. نمی توان تعیین کرد که مجسمه آپولون بلودره مربوط به چه عصر یا

*****تصویر

متن زیر تصویر : نقش برجسته از طاق تیتوس

*****تصویر

متن زیر تصویر : سرباز رومی و داکیایی، نقش برجسته ستون ترایانوس

چه کشوری است. شاید کتیبه ای باشد که یک فرد رومی از اصل یونانی آن، که توسط لئوخارس آتنی ساخته شده بود، تهیه کرده است. هر دانشجوی هنری می داند که چگونه زیبایی آرام آن وینکلمان را به خلسه ای اورانیایی۱ کشید. از یونو در این هنگام دو مجسمه مشهور ساخته شده است: یکی مجسمه یونو فارنزه در موزه ناپل، که از سنگ سماق ساخته شده است؛ و دیگری یونو لودوویزی در موزه ترمه - سرد و خودگیر، صدیق و عادل. از دیدن این دو مجسمه شخص اندک اندک می فهمد که یوپیتر چرا آن قدر واله او بوده است.

تمامی این مجسمه ها و مجسمه با شکوه پرسئوس و آندرومده را در موزه کاپیتولین به اسلوب یونانی، یعنی خیالی و کلی و تا حد خستگی آوری ملکوتی، ساخته بودند. گیرنده تر از اینها مجسمه های نیمتنه شبیه افراد است که فرهنگی از مرمر و برنز از قیافه های رومیان نامدار، از پومپیوس تا قسطنطین، به دست می دهند. برخی از این مجسمه ها نیز خیالی هستند، خصوصاً سر افراد خاندان یولیو - کلاودیوسی؛ اما واقعپردازی قدیم اتروسکیها و نمونه دایم الحضور نقابهای مرگ، که هیچ تعارف و مجادله ای در آنها نبود، رومیان را با این فکر آشتی داد که به همان زشتیی که هستند در مجسمه ها نموده شوند، مشروط بر آنکه نیرو و قدرت ایشان نیز منعکس گردد. آن قدر تعداد رومیانی که مجسمه ها و تمثالهای خود را به امکنه عمومی وصیت کردند زیاد است که گاه رم بظاهر بیشتر از آن مردگان بود و کمتر از آن زندگان. برخی از بردگان تحمل آن را نمی آوردند که تا پایان عمر صبر کنند، و پیش از مرگ مجسمه خود را بر پا می کردند. سرانجام امپراطوران حسود، برای آنکه جایی برای زندگان باز کنند، این گونه نامیرایی زودرس را نهی کردند.

بزرگترین مجسمه نیمتنه که تمثال واقعی است آن است که به سر قیصر معروف است و از بازالت سیاه ساخته شده و در موزه برلین نگاهداری می شود. معلوم نیست این سر واقعاً از روی سر چه کسی ساخته شده است؛ اما موی تنک و چانه پیش آمده، صورت لاغر و استخوانی، خطوط عمیق فکر خسته، و اراده ای که جای خود را به دلسردی از امیدها می دهد با انتسابی که از قدیم به این نیمتنه داده اند کاملا سازگار است. سر عظیمی که از قیصر در ناپل موجود است نسبت به این سر، که در برلین است، در درجه دوم قرار دارد. در اینجا چروکهای صورت دیگر خبر از تلخکامی می دهند: چنانکه گویی آن غول عاقبت دریافته بود که هیچ ذهنی آن قدر وسعت ندارد که دنیا را درک کند، تا چه رسد به آنکه بر آن حکومت نماید. و اما مجسمه پومپیوس در موزه نی کارلسبرگ گلوپتوتک، در کپنهاگ، تا حد زننده ای واقعپردازانه است. گویی تمام فتحهای شجاعانه جوانی او در شکم گندگی پخمه مردی مغلوب از خاطر رفته است. از

*****تصویر

متن زیر تصویر : قیصر (نیمتنه از بازالت سیاه)، موزه، برلین

*****تصویر

متن زیر تصویر : پومپیوس، موزه مجسمه (گلوپتوتک) نی کارلسبرگ، کپنهاگ

*****تصویر

متن زیر تصویر : قیصر، موزه ملی، ناپل

---

(۱) منسوب به اورانیا؛ اورانیا در اساطیر یونان هم «موز» نجوم است و هم شهرت آفرودیته، به عنوان الاهه آسمانها و حامی عشق آسمانی. - م.

ص: ۴۱۸

آوگوستوس پنجاه مجسمه باقی است که بسیاری از آنها استادانه است: آوگوستوس در صباوت (در واتیکان)، جدی، هوشیار، نجیب - زیباترین تمثال جوان واقعی در هر سنی؛ آوگوستوس در سی سالگی (موزه بریتانیایی) - چهره برنزی ای از اراده سوزان که ما را به یاد بیان سوئتونیوس می اندازد، آنجا که گفت امپراطور می توانست طغیانی را به نگاهی فرو نشاند؛ آوگوستوس کاهن (در ترمه)، قیافه عمیق و فکور که از زندان جامه سر برآورده است؛ و آوگوستوس امپراطور که در ویرانه ویلای لیویا در پریما پورتا به دست آمده و اکنون در واتیکان است. صفحه سینه این مجسمه ها با نقشهای برجسته درونی و جالب پوشیده شده است.۱ ظاهر خشک و خشن است، پاها برای چنان بیماری زیاده از حد نیرومندند، اما سر نیرویی آرام و متکی به خود دارد که حاکی از قدرت دست و روح هنرمند بزرگی است که آن را ساخته است - او نمی توانسته یکباره مجسمه نیزه دار پولوکلیتوس را از یاد ببرد.

لیویا نیز آن قدر خوشبخت بود که سرش، که اکنون در کپنهاگ موجود است، توسط چنان هنرمندی ساخته شده باشد. زلف حالتی دارد، بینی خمیده رومی نشانی از شخصیت می دهد، چشمها متفکر و مهربانند، لبها خوشگل اما محکم؛ این آن زن است که آرام پس تخت آوگوستوس ایستاده بود و تمامی رقیبان و دشمنان را از پای درآورده و بر همه کس جز پسرش تسلط یافت. تیبریوس هم از این لحاظ خوشبخت است. آن مجسمه نشسته که از او در موزه لاترن باقی است، هر چند قدری جنبه خیالی دارد، شاهکاری است در خور دست هنرمندی که مجسمه خفرن را از دیوریت در قاهره ساخته است. کلاودیوس از این لحاظ زیاد اقبالی نداشته است؛ شک نیست پیکرتراش یا او را دست انداخته بوده است یا هجویه۲ بیرحمانه سنکا را در مد نظر داشته که کلاودیوس را همچون یوپیتر خسته، فربه، دوست داشتنی، و کودن تراشیده است. نرون سخت کوشا بود که ذوق هنری را در خود بپرورد، اما علاقه شدید او نسبت به شهرت و قدرت بود. برای زنودوروس، که سکوپاس زمان خود بود، کاری بهتر از این نیافت که وقت خود را صرف ساختن مجسمه غولپیکری به ارتفاع ۳۵ متر۳ کند و در آن نرون را به جای آپولون عرضه نماید. هادریانوس دستور داد آن را برداشتند و به پیشخوان آمفی تئاتر فلاویوس بردند که از آن پس به نام کولوسئوم مشهور شد.

در عصر وسپاسیانوس، که مردی شریف و درستکار بود، پیکرتراشی هم به حالت واقعپردازی بازگشت. وی اجازه داد که مجسمه اش را بدون پرده پوشی، همچون فردی واقعی از طبقه پلبینها، با گونه های خشن، پیشانی چین خورده، سرطاس، و گوشهای بزرگ بسازند.

*****تصویر

متن زیر تصویر : آوگوستوس جوان، واتیکان، رم

*****تصویر

متن زیر تصویر : آوگوستوس امپراطور از ویلای لیویا در پریماپورتا، واتیکان، رم

---

(۱) این نقشها باز آوردن علمهای پارتها، انقیاد شهرستانهای تسخیر شده، حاصلخیزی زمین را در زمان صلح، و روپوش حمایت را که یوپیتر بر سر همه گسترده است، نشان می دهد.

(۲) رجوع شود به صفحه ۳۲۵. - م.

(۳) با پایه ۴۶٫۵ متر؛ مجسمه آزادی در امریکا بدون پایه ۳۱٫۵ متر است.

ص: ۴۱۹

مجسمه نیمتنه او که در موزه ترمه نگاهداری می شود لطیف است و چنان می نماید که روح او با امور دولت فرسوده شده است، و همچنین است چهره تاجرمآبی که در سر عظیم مجسمه ناپل دیده می شود. تیتوس با جمجمه مکعب و قیافه خودمانی نموده شده است؛ بدشواری می توان این دوره گرد فربه را محبوب بشریت انگاشت. در آن دوره واقعپردازی فلاویوس، دومیتیانوس با عقل سلیم چنان خود را منفور عامه ساخت که پس از مرگ تمامی تصاویر و مجسمه های او را نابود کردند.

هنگامی که هنرمند از کاخ امپراطوران بیرون می شد و در کوچه ها می گشت، فرصتی داشت که میمون صفتی خاص ایتالیایی را در بروز حقیقت به نحوی طیبت آمیز به کار اندازد. پیرمردی که بدون شک به اندازه آن نخست وزیر فیلسوف زیر بار خرد و دینار خم نشده بود سرمشق مجسمه سازی شده است که از او مترسک پریشانی ساخته که روزگاری سنکا نامیده شده است. ورزشکاران دستور می دادند هنرمندان مشهور عضلات ایشان را بسازند و آن را جاودانه سازند؛ و گلادیاتورها به بهترین منازل، از ویلاهای پاتریسینها گرفته تا کاخهای فارنزه، راه یافتند. وقتی نوبت به ساختن چهره زنان می رسید، مجسمه سازان رومی بر سر رحم می آمدند؛ گاه گاه قیافه زنان ملامتگر تندخویی را می ساختند، اما ضمناً برخی از دوشیزگان آتشبان را با وقاری شکوه آمیز قالبگیری می کردند؛ یا گویی به لطافت تصادفاً جامه پوست و گوشت پوشانده بودند، همچون کلوتی که در موزه بریتانیایی موجود است؛ و گاه از خانمهای اشرافی مجسمه هایی چنان دلربا می ریختند که مانند عروسکهای واتو یا فراگونار شکننده می نمود. در ساختن صورت اطفال سخت استاد بودند، چنانکه در مجسمه پسر برنزی موزه مترپلیتن یا مجسمه معصوم در کاپیتولین (رم) دیده می شود. صورت و هیئت حیوانات را با قلم یا قالب به نحو شگفت آوری زنده می ساختند، مانند سر گرگها که در ۱۹۲۹ در «نمی» یافته شده؛ یا اسبهای کلیسای مرقس قدیس که بر سر پا ایستاده اند. هنرمندان رم کمتر توانستند آن کمال نرم و لطیف را که مکتب هنرمندان یونانی دوره پریکلس خاص خود کرده بود، تحت سلطه خود درآورند؛ علت این بود که رومیان فرد را بیش از نوع دوست داشتند و آن نقصهای فرد واقعی را که موجب زنده نما شدن مجسمه می شد بیشتر به کار می گرفتند. هنرمندان رومی، با وجود تمامی محدودیتهای خود، در تاریخ هنر شبیه سازی در مرتبه ای والا قرار دارند.

VI – نقاشی

آن مسافر نقاشی را در معابد روم و مساکن و ایوانها و میدانهای آن معمولتر و محبوبتر از مجسمه سازی می یافت. به بسیاری آثار استادان – مانند پولوگنوتوس، زئوکسیس، آپلس،

*****تصویر

متن زیر تصویر : تندیس کلوتی، موزه بریتانیایی

پروتوگنس، و غیره هم - برخورد می کرد و می دید که آن نقاشیها همان قدر برای امپراطور ثروتمند عزت و قیمت دارند که در زمان ما نقاشیهای دوره رنسانس برای امریکای غنی عزیز است؛ و به واسطه بهتر حفظ شدن آثار، به مقدار خیلی زیاد، آثار مکاتب اسکندریه و رم را مشاهده می کرد. این هنر در ایتالیا قدیمی بود، چون دیوارها به زبان می آمدند و التماس زینت و زیور داشتند. روزگاری حتی نجیب زادگان رومی نیز نقاشی می کردند، اما هجوم فرهنگ هلنیستی به رم نقاشی را در دیده رومیان هنری یونانی و پست جلوه گر ساخت، و عاقبت کار به جایی رسید که والریوس ماکسیموس دچار تعجب شده بود که چگونه کسی چون فابیوس پیکتور تن به خفت داده و در معبد تندرستی نقاشیهای دیواری کرده اما استثنائاتی هم در کار بود: در اواخر دوره جمهوری، آرلیوس از این طریق شهرتی به هم رساند که زنان فاحشه را اجیر می کرد که در حالات مخصوص قرار بگیرند تا از روی ایشان تمثال الاهه های خود را بسازد؛ در زمان آوگوستوس، اشرافزاده کودنی به نام کوینتوس پدیوس، از آنجا که به واسطه کودنی در همه حرف را به روی خود بسته یافت، نقاشی را پیشه کرد؛ و نرون برای تزیین داخل خانه زرین خود آمولیوس نامی را استخدام کرد که «با وقاری هر چه تمامتر نقاشی می کرد و همواره توگا برتن داشت.» اما این افراد در میان آنهمه یونانی، که در رم و پومپئی و سراسر شبه جزیره از نقاشیهای یونانی درباره موضوعهای یونانی یا مصری کپیه می کردند یا انواع مختلف می ساختند، حکم النادر کالمعدوم۱ را داشتند.

این هنر عملا به فرسکو محدود شده بود که دو نوع داشت: در نوع اول تهیه فرسکو، دیواری را که تازه با گچ سفید شده بود با رنگهای محلول در آب نقاشی می کردند؛ در نوع دوم، با رنگهای چسبدار روی سطح خشک نقاشی می کردند. شبیه سازان گاه همان طریقه کاشی سازی را به کار می بردند که در آن رنگ در حرارت زیاد با موم مخلوط می شد. نرون دستور داد تمثالش را روی کرباسی به ارتفاع ۳۶,۵ متر کشیدند - و این اولین بار بود که می دانیم این جنس برای این کار مصرف شده است. نقاشی، همچنانکه دیدیم، روی مجسمه ها، معابد، صحنه تئاتر، و تصاویر بزرگ روی پارچه، که در مراسم پیروزی یا در فوروم نمایش داده می شد، انجام می گرفت؛ اما جای خاص آن، که بیشتر مورد علاقه نقاشان بود، دیوار داخلی یا خارجی بود. رومیان کمتر اثاث را به دیوار تکیه می دادند یا تصویری بر آن می آویختند. ترجیح می دادند که تمامی دیوار را صرف یک نقاشی کنند، یا یک دسته نقاشیهای مربوط به یکدیگر بر آن بیفکنند. بدین نحو، روی دیوار جزئی از منزل و جزء لایتجزای نقشه معماری شد.

طبیعت آتشین قله وزوویوس در حدود ۳۵۰۰ فرسکو را برای ما محفوظ داشته است. در پومپئی از تمامی دنیای باستان نقاشی پیدا شده است. از آنجا که پومپئی - که زیر آتشفشان

---

(۱) اصل لاتین آن rari – nantes. - م.

وزووویوس نابود شد - شهر کوچکی بوده است، می توان در نظر آورد که از آن نقاشیهای روی دیوار به چه مقدار زیادی خانه ها و مقابر ایتالیای قدیم را زینت می داده اند. از کشفیات ویرانه پومپئی، آنها که بهتر بوده اند به موزه ناپل حمل شده اند؛ حتی در آنجا هم شکوه ملایم این تصاویر بیننده را تحت تأثیر قرار می دهد. اما فقط همان معاصران بودند که آن نقاشیها را با عمق کامل رنگ و در قالب معماری که به هر تصویر مکانی و محلی می داد می دیدند و می شناختند. در منزل وتیها نقاشیهای دیواری را به همان حال که یافته اند باقی گذارده اند: در اطاق ناهار خوری، دیونوسوس آریادنه را که در خواب است غافلگیر می کند؛ بر دیوار مقابل، دایدالوس گاو چوبین خود را به پاسیفائه نشان می دهد؛ در آن سوی اطاق، همچنانکه هفایستوس ایکسیون۱ را به چرخ عذاب می بندد، هرمس آرام به تماشا ایستاده است؛ و در اطاق دیگر، یک سلسله فرسکوهای طیبت آمیز کوپیدوی۲ شوخ طبع را نشان می دهد که صنایع پومپئی را به بازی گرفته است، و از آن جمله است صنعت شراب خاندان وتیها. نیش زمان در جان این سطوح که زمانی درخشان بوده اند فرو نشسته است، اما هنوز هم آن قدر باقی است که بیننده را به فروتنی وادارد؛ قیافه ها تقریباً به کمال کشیده شده اند، و چنان رنگ بدنی دارند که هنوز هم می توانند در رگهای بینندگان خون شهوت را به جوش آورند.

هنرشناسان با توجه به همین نقاشیهای پومپئی کوشیده اند طبیعت هنر تصویری را در ایتالیای باستان درک و دوره ها و سبکها را طبقه بندی کنند. این روش اعتباری ندارد، چون پومپئی پیش از آنکه ایتالیایی باشد یونانی بود، اما آنچه از نقاشی قدیم در رم و حومه آن باقی مانده است با تحولات نقاشی در پومپئی کاملا وفق می دهد. در سبک اول یا سبک غلافی (قرن دوم ق م) دیوارها را اکثر چنان رنگ می کردند تا به لوحه های مرمر شباهت بیابد، مانند منزل سالوستیوس در پومپئی، در سبک دوم یا سبک معماری (قرن اول ق م) دیوار نقاشی می شد تا عمارت یا نما یا سرپوشیده ها را تقلید یا برگردان کند. غالباً ستونها چنان نموده می شدند که گویی از داخل دیده می شوند و فضای خارجی میان آنها تصویر می شد؛ بدین نحو، هنرمند به اطاقی که محتملاـ پنجره نداشت چشم اندازهایی از درخت و گل، صحرا و نهر، و حیوانات بازیگوش یا آرام می بخشید. ساکن زندانی منزل، صرفاً با نگاه کردن به دیوار، خود را در باغهای لوکولوس می انگاشت؛ می توانست ماهی بگیرد یا پارو بزند یا شکار کند یا، بی آنکه از وقت نشناسی پرندگان عذاب بکشد، به تماشای مشتاقانه آنها پردازد؛ طبیعت به خانه آورده شده بود. سبک سوم یا سبک تزیینی (۱ – ۵۰ میلادی) اشکال معماری را صرفاً جهت تزیین به کار

*****تصویر

متن زیر تصویر : قسمتهایی از یک نقش دیواری از خانه وتیها، پومپئی

---

(۱) در اساطیر یونان، مردی از سرزمین تسالی، که تمنای وصال هرا را داشت. زئوس ابری را به صورت هرا پرداخته، نزد او فرستاد؛ از آن ابر و ایکسیون، قنطورسها (جانوران نیمی اسب و نیمی انسان) به وجود آمدند. ایکسیون به کیفر جرایمی که مرتکب شده بود در هادس (جهان زیرین) به چرخی آتشین بسته شده که پیوسته می چرخد. - م.

(۲) در دین روم، خدای عشق. - م.

می گرفت و منظره را تابع اشکال ساخت. در سبک چهارم یا سبک پیچیده، هنرمند قوه تخیل خود را آزاد می کرد، ساختمانها و اشـکال خیـالی می آفریـد، آنها را در وضـعی قرار می داد که به نحوی نشاط آلود قوه جاذبه را به بازی می گرفتنـد، باغها و ستونها و ویلاها و عمارات کلاه فرنگی را با بی نظمی معمول در زمان معاصـر روی یکـدیگر می انباشت، و احیاناً به ایجاد آن اثر تبیینی نایـل می آمـد که تصویر بـا حـافظه ناخودآگاه تکمیل و با نور آکنـده می شـد. در تمامی این سـبکهای خویشاونـد، معماری کنیزک و مخدومه نقاشـی بود: هم به آن خدمت می کرد و هم آن را به کار می گرفت، و سنتی را به وجود آورد که شانزده قرن بعد در نیکولا پوسن۱ از نو بیدار شد.

جای تأسف است که موضوعهای نقاشـیهای عمده باقی مانده بندرت از اساطیر یونانی پا فراتر می نهند. از تکرار این خدایان و ساتیرها، قهرمانان و گناهکاران - زئوس و مارس، دیونوسوس و پان، اخیلس و اودوسـئوس، ایفیگنیا و مدئا - خسته می شویم؛ هر چند می توان اتهام مشابهی را نسبت به نقاشی دوره رنسانسی وارد آورد. چند تصویری از طبیعت بیجان باقی است و گاه به گاه ساقی یا میکـده دار یا قصابی بر دیوارهای پومپئی می درخشد. عشق غالباً بر صـحنه سـلطه دارد: دختری نشسـته، در دریای تفکری غوطه ور است که با اروس۲ - که در جوارش ایسـتاده - بی ارتباط نیست؛ مردان و زنان جوان عاشقانه بر چمن جست و خیز می کنند؛ پسوخه و کوپیدو چنان به جشن و شادی مشـغولند که گویی در آن شـهر هرگز چیزی جز عشق و شراب نبوده است. اگر بتوان از روی این نمودارهای دیواری حکم کرد، زنان پومپئی حق داشـتند زندگی را گرد جمال خود بچرخانند. در این تصاویر آن زنان را می بینیم که سـخت مشـغول تیله بازی هستند یا با شکوه تمام بر چنگ خمیده اند یا مداد را متفکرانه بر لب گرفته، شـعر می سازنـد. صورت این زنها با پختگی آرام است. انـدامشان با سـلامت کامل و لباسـهاشان با پهناوری و وزن فیدیاسـی دورشان آویزان است.ماننـد هلنه راه می روند که بر الوهیت خود وقوف داشت. یکی از این زنان که ظاهراً پایش بر جـایی تکیه نـدارد به رقص باکخوس، خاص خداونـد شـراب، اشـتغال دارد، و بازو و دست و پای راست او در زیبایی برابر هر دست و پای زیبایی است که در تاریـخ نقاشـی به چشم آمده است. برخی از افراد مذکر نیز باید مشـمول این شاهکارها شوند: پیروزی تسـئوس بر مینوتاوروس، هرکولس که دیانیرا را نجات می دهد یا تلفوس را به فرزندی می پذیرد، و اخیلس خشمگین که بریسـئیس ناراضـی را تسـلیم می کند - در این تصویر آخری هر صورتی به کمال نزدیک شده و نقاشـی پومپئی در بهترین حالاـت خود نمودار گشـته است. طبیت نیز محلی دارد: معلم ژولیـده ای بر چوبـدست خود در حال افتادن است؛ ساتیر شوخی پای

---

(۱) نقاش فرانسوی که اسلوب رنسانس و مفاهیم کلاسیک هنر ایتالیا را توأماً به کار می برد. - م.

(۲) در اساطیر یونان، خدای عشق؛ مطابق کوپیدو در اساطیر رومی. - م.

خود را به طرز مسخره آمیزی تکان می دهد، در حالی که سیلنوس بی موی هرزه درا در خلسه رقص تصویر شده است. میکده ها و فاحشه خانه ها نیز به نحو مناسبی تزیین می شدند، و حاجت بدان نیست که به سیاح مشتاقی خبر داده شود که پریاپوس هنوز هم با تبختر بسیار نیروی خود را بر دیوارهای پومپئی می پاشد. در نقطه مقابل این تصاویر در ویلا-ایتم یک سلسله تصاویر مذهبی است که دال بر آن است که محل برای انجام مراسم اسرار دیونوسوسی مورد استفاده قرار می گرفته است. در یک فرسکو، دختر کوچکی نشسته که از فرط تقوا بی حرکت شده است و از کتابی که ظاهراً مقدس است چیزی می خواند؛ در فرسکویی دیگر، دسته ای از دختران در حرکتند، نی می نوازند، و قربانی می آورند؛ در سومی، زنی برهنه با نوک پا می رقصد، در حالی که نوآموزی، به واسطه تازیانه هایی که بر طبق رسم نامعلوم خورده است، بیحال به زانو درآمده است. زیباتر از همه اینها، نقاشی دیواری است که در ویرانه های ستابیای یافته شده است. این تصویر «بهار» نام دارد، گویی بوتیچلی نقاش دوره رنسانس ایتالیا و تصویر بهار او را از پیش آورده است: زنی آهسته از میان باغی می گذرد و گل می چیند؛ فقط پشت او دیده می شود و چرخش پرشکوه سر او. اما هنوز کمتر موفق شده است شعری را که در این موضوع ساده موجود است چنین با تأثیر به بیننده منتقل سازد.

پرمایه ترین تصویری که از این خرابه باز یافته شده است مدئاست که در هرکولانئوم به دست آمده است و در موزه ناپل نگاهداری می شود. این تصویر، زن غمزده و بسیار خوش لباسی را نشان می دهد که به فکر قتل کودکان خود فرو رفته است؛ ظاهراً این تصویر کپیه ای از تصویری است که قیصر برای کشیدن آن به تیموماخوس بیزانسی چهل تالنت (۱۴۴۰۰۰ دلار) پرداخت.

کمتر تصویری به این ارزندگی در رم یافته شده است. اما در ویلای لیویا در پریماپورتا، که در حومه شهر بود، یک نمونه عالی از آن منظره کشی که ایتالیا در آن از یونان بسیار پیش افتاده است کشف شد. چشم گویی از فراز حیاط به داربست مرمرینی جلب می شود که در آن سوی آن جنگلی از گل و گیاه دیده می شود، و این گل و گیاه چنان دقیق تصویر شده اند که اکنون گیاهشناسان می توانند آنها را تشخیص دهند و دسته بندی کنند. هر برگ با توجه خاص کشیده و رنگ آمیزی شده است. پرندگان اینجا و آنجا گویی فقط یک لحظه درنگ کرده اند، و حشرات در میان سبزه و ریاحین می خزند. تصویر «عروسی آلدوبراندینی»، که در ۱۶۰۶ در اسکویلینوس کشف شد و با شوق و شور توسط روبنس و وانдایک یک نقاش و گوته شاعر مورد مطالعه قرار گرفت، در استادی فقط اندکی از تصویر قبلی عقب مانده است. شاید این تصویر عروسی کپیه ای از اصول یونانی باشد، شاید خود تصویر اصیلی است که یک تن یونانی ساکن رم کشیده است، یا شاید هم یک رومی آن را کشیده باشد؛ اما فقط می توانیم بگوییم که این اشکال - عروس آرام و شرمزده، الاهه ای که به او نصیحت می کند، مادر که غرقه تهیه است،

*****تصویر

متن زیر تصویر : بهار، نقش دیواری از ستابیای

و دخترانی که منتظر نواختن چنگ و خواندن آوازند - همگی با چنان لطف و دقت و حساسیتی کشیده شده اند که این تصویر دیواری را در میان هنر قدیم اثر ممتازی ساخته اند.

نقاشی رومی ادعای ابداع و اصالت نداشت. هنرمندان یونانی سنن و شیوه های غیر متغیر را همه جا با خود می بردند، و حتی شیوه مبهم این تصاویر ممکن است شاخه ای از مهارت نقاشان اسکندرانی باشد. اما در این تصاویر، ظرافت خط و غنای رنگی در کار است که نشان می دهد چرا نقاشانی نظیر پروتوگنس و آپلس را مانند مجسمه سازانی نظیر پولوکلیتوس و پراکسیتلس بزرگ می داشتند. گاه رنگ چنان پر و کامل است که گویی جورجونه آن را زده است. گاه تدرج ملایم سایه روشن رامبران را به خاطر می آورد؛ گاه شکل ناپخته ای بر واقعپردازی زمخت وان گوگ چنگ می اندازد. علم مناظر و مرایا در این تصاویر غالباً بر خطاست و کار شتابزده از پس تصور پخته و رسیده لنگ لنگان پیش می آید. اما نشاط حیات که از این تصاویر می درخشد این قصور را معفو می دارد، وزن و توازن ملبوس چشم را جذب می کند، و صحنه های جنگل بایست برای ساکنان شهرهای پرجمعیت شعفی ایجاد کرده باشد. سلیقه ما اکنون محدودتر شده است؛ در این زمان خوشمان می آید دیوار را به حال خود بگذاریم تا اهمیت خود را حفظ کند، و تا همین دیروز تردید داشتیم که آن را رنگ کنیم یا نه. اما در نظر ایتالیاییان، دیوار حکم زندان را داشت و کمتر پنجره ای در آن بود تا راهی به دنیای خارجی داشته باشد. ایتالیاییان ترجیح می دادند که آن مانع را فراموش کنند و با کمک هنر به آرامش سرسبز کشیده شوند. شاید حق با ایشان بوده است: بهتر است درخت مصوری بر دیوار باشد تا آنکه چشم انداز هزار شیروانی مشوش از یک پنجره جادویی به آسمان کفر بگوید و زیر خورشید فاسد شود.

VII – معماری

۱ – اصول، مصالح، و صور

برای آنکه مسافر فراموش شده دنیای باستان روم حداکثر استفاده را در این سیاحت ببرد، بزرگترین هنر روم را که در آن به نیکوترین وجهی از خود در برابر هجوم یونان دفاع کرده، تمامی قدرت و ابداع و شجاعت خود را به منصه ظهور رسانده است، برای این قسمت گذاشته ایم، اما اصالت از خود به وجود نمی آید، بلکه مانند ابوت ترکیب جدید عناصری است که از قبل موجود بوده اند. تمامی فرهنگها در دوران اولیه خود التقاطی هستند، چون تعلیم و تربیت با تقلید آغاز می شود؛ اما آنگاه که روح یا یک ملت به سن عقل می رسد، مهر شخصیت و خصلت خود را - اگر داشته باشد - بر تمامی آثار و الفاظ خود می زند. رم نیز مانند سایر شهرهای مدیترانه، سبکهای دوریک و یونیایی و کورنتی را از مصر و یونان اخذ کرد،

اما در ضمن طاق و طاق ضربی و گنبد را از آسیا اقتباس کرد و با آنها چنان شهری از کاخها، باسیلیکاها، آمفی تئاترها، و حمامها ساخت که هیچ زمینی از آن پیش به خود ندیده است. معماری رومی بیان هنری روح و دولت رم شد: شجاعت، سازماندهی، عظمت و نیروی خشونت این ساختمانهای بی نظیر را بر فراز تپه ها برافراشت. این ساختمانها همان روح رومی هستند که در سنگ متجلی شده اند.

غالب معماران عمده رم رومی بودند نه یونانی. یکی از ایشان به نام مارکوس ویتروویوس پولیو کتابی به عنوان درباره معماری۱ (در حدود ۲۷ ق م) نوشته که جاوید مانده است. وی که به سمت مهندس در افریقا در خدمت قیصر و به عنوان معمار در خدمت اوکتاویانوس بود، در سنین پیری گوشه ای نشست تا اصول محترم ترین هنر رومی را به صورت فرمول درآورد. وی خود اعتراف می کند که: «طبیعت قامتی به من ارزانی نداشته است، چهره ام از گذشت سالیان تراشیده شده، و بیماری نیروی مرا ربوده است. بنابراین امید من آن است که با دانش و کتاب خود طرف توجه واقع شوم.» همان طور که سیسرون و کوینتیلیانوس تحصیل فلسفه را شرط اول خطیب شدن می دانستند، ویتروویوس نیز آن را برای معمار شدن لازم شمرد. به عقیده او، فلسفه هدفهای معمار را توسعه می دهد، در حالی که علم وسیله او را بهبود می بخشد. فلسفه او را «صاحب فکر بلند، خلیق و مؤدب، عادل، صمیمی، و عاری از حرص» می ساخت، «چون هیچ کار حقیقی را نمی توان بدون ایمان پاک و دست نیالوده انجام داد.» مصالح معماری، سبکها و اجرای۲ آنها، و انواع مختلف ساختمان را در روم تشریح می کند، و گفتارهایی درباره ماشین آلات، ساعتهای آبی، سرعت سنج۳، آبراهه ها، طرح ریزی شهر، و بهداشت عمومی به آن اضافه می نماید. در مقابل طرح مربع مستطیل، که هیپوداموس در بسیاری از شهرهای یونان برقرار کرده بود، ویتروویوس ترتیب شعاعی را که در اسکندریه (و شهر واشینگتن در زمان ما) معمول بود توصیه کرده است. مع الوصف رومیان همچنان شهرهای خود را بر اساس طرح مربع مستطیل اردوهای خود گسترش می دادند. وی به ایتالیا زنهار داد که آب مشروب چند محل باعث غمباد (گواتر) می شود و اعلام داشت که کار کردن با سرب موجب مسمومیت می گردد. صوت را حرکت ارتعاشی هوا دانست، و قدیمیترین بحث موجود را درباره

---

(۱) برخی از دانشجویان معماری گمان برده اند که این کتاب در قرن سوم جعل شده است، اما قراین دال بر اصالت این تألیف در تاریخ معین است.

(۲) منظور پنج سبک قدیم معماری است که عبارتند از: توسکانی، دوریک، یونیایی، کورنتی، و مرکب. دو سبک مرکب و توسکانی را رومیان از توسعه سه سبک دیگر (که یونانی بودند) به وجود آوردند. - م.

(۳) دقیقتر بگوییم: مسافت نما؛ و آن میخ چوبی بود که به محور چرخ ارابه وصل شده و به وسیله دندانه، هنگام جلو رفتن، چرخ کوچکتری را به حرکت درمی آورد، و حرکت بسیار بطئیتر چرخ دومی باعث می شد که ریگی در جعبه ای بیفتد. تعداد ریگها مسافت طی شده را نشان می داد.

علم الاصوات در معماری تألیف کرد. کتاب او که در دوره رنسانس از نو کشف شد لئوناردو، پالادیو، و میکلانژ را سخت تحت تأثیر قرار داد.

ویتروویوس می گوید رومیان با چوب، ستوک، ساروج، و مرمر ساختمان می کردند. آجر مصالح معمولی دیوار و طاق ضربی بود و غالباً حالت پوشش را برای ساروج داشت. ستوک نیز غالباً برای روی کار مصرف می شد. آن را از ماسه، آهک، گرد مرمر، و آب می ساختند؛ خوب جلا می گرفت و چند بار آن را می مالیدند تا به قطر ۷٫۵ سانتیمتر برسد؛ و بدین نحو بود که ظاهر خود را تا نوزده قرن مانند بعضی قسمتهای کولوسئوم حفظ کرد. در ساختن و مصرف ساروج، رومیان تا زمان حاضر رقیبی نداشته اند. خاکستر آتشفشان را که در نزدیکی ناپل فراوان بود با آب و آهک مخلوط می کردند؛ پاره های آجر، سفال، مرمر، و سنگ در آن می ریختند؛ و از قرن دوم ق م نوعی سیمان پدید آوردند که به سختی صخره بود و ممکن بود آن را به هر صورت که بخواهند بریزند. رومیان نیز مانند بنایان زمان ما آن را در شکافهایی که با تخته بندی درست شده بود می ریختند. به وسیله این سیمان می توانستند تالارهای عظیم بی ستون را با گنبدهای سخت - بدون اتکا به پیش آمدگیهای جنبی سقف طاقدار - بپوشانند.

بدین نحو بود که بر پانتئون و حمامهای بزرگ سقف زدند. در غالب معابد و خانه های مجلل سنگ به کار می رفت. یک نوع سنگ مخصوص که از کاپادوکیا می آوردند چنان شفاف بود که معبدی که با آن ساختند، با وجود بسته بودن تمام درها و پنجره ها، به حد کافی روشن می ماند.

فتح یونان ذوق رومیان را نسبت به مرمر - که نخست با وارد کردن ستونها و بعد مرمر و بالاخره با کاویدن معدن سنگ کارارا در نزدیکی لونا اقناع می شد - تهییج کرد. قبل از زمان آوگوستوس، مرمر را برای رویه کاری آجر و ساروج به کار بردند. تنها در این مفهوم سطحی بود که آوگوستوس شهر رم را در برخی نقاط شهری مرمری گذاشت و رفت. دیواری که به تمامی مرمری باشد کم بود. رومیان علاقه داشتند که سنگ دندانه دار سرخ و خاکستری مصر، سنگ سبز ائوبویا، و مرمر سیاه و زرد نومیدیا را با سنگ مرمر سفید کارارا و انواع سنگهای آهکی بازالت، آلاباستر (مرمر سفید)، و سنگ سماق در یک ساختمان به کار برند. هرگز مصالح معماری تا آن حد مرکب یا تا آن حد رنگین نبود.

رم سبکهای توسکانی و مرکب و برخی تعدیلات را به سبکهای دوریک، کورنتی، و یونیایی افزود. ستونها غالباً، به جای آنکه از تکه های روی هم گذاشته ساخته شود، یکپارچه بود. به ستون دوریک بنیاد یونیایی افزوده شد، و در طرز اخیر نازک و بدون خیاره بود. سرستون یونیایی برخی اوقات چهار ستونچه داشت که از هر سو یک نما را بنماید؛ ستون و سرستون کورنتی چنان زیبا و لطیف شد که در یونان سابقه نداشت. اما در دهه های بعدی، این سبک به واسطه زیاده رویهای غیر لازم خراب شد. زیاده روی دیگری موجب شد که روی ستونچه های یونیایی گلهای زیاد به کار برند تا سر ستون مرکبی از نوع طاق تیتوس بسازند؛ گاه ستونچه ها

به اشکال حیوان یا انسان ختم می شد و گویی نحوه زینتهای قرون وسطی را پیشگویی می کرد. رومیان مسرف چند سبک را در یک ساختمان به هم می آمیختند، چنانکه در تئاتر مارکلوس کردند. و اما باز، با اقتصادی بخیلانه، ستونهای کناری را به کلا۱ چسبانده باقی می گذاردند - مانند خانه مربع در «نیم» فرانسه. حتی هنگامی که توسعه طاق موجب شد که عمل حمایت که کار ستونها بود از آنها حذف شود، رومیان ستون را به عنوان زینت بلااثر به ساختمان اضافه می کردند - و این رسمی است که تا عصر ما باقی مانده است.

۲ - معابد روم

روم تقریباً در مورد تمامی معابد خود اصل تیربندی یونانی را حفظ کرد - و آن عبارت بود از تیرهای بلند و قوی که زیر آن ستون خورده بود و روی آن بام قرار داشت. آوگوستوس در هنر نیر مانند هر چیز دیگر محتاط بود، و در غالب مقابری که به فرمان او ساخته شد سنت قدیم حفظ شده است. از زمان او به بعد، امپراطوران خانه های رقیبان اولمپی خود را چند برابر کردند و فسق و فجور خود را با آن پرهیزکاری معماری پوشاندند که روی تپه ها را فرا گرفت و کوچه ها را با عبادتگاههای کاشیکاری یا مطلا- بند آورد. یوپیتر البته در یافتن خانه های متعدد فرد اول بود. از میان معابد متعدد، یکی به عنوان یوپیتر تونانس (تندرساز) و یکی دیگر به نام یوپیتر ستاتور (متوقف ساز) داشت، زیرا یوپیتر مانع گریز رومیان در جنگ شده بود؛ و با یونو و مینروا، الاهه رم، در مقدسترین حرمهای رم که در رأس تپه کاپیتولینوس قرار داشت شریک بود. در آن معبد، در بست مرکزی، که در اطراف آن سر پوشیده ستوندار سه طبقه ای واقع بود، مجسمه عظیم طلا- و عاج یوپیتر اوپتیموس ماکسیموس قرار داشت. روایت، ساختمان نخستین صورت این باب عالی عبادت رومی را به تارکوینیوس پریسکوس نسبت می داد، پس از آن چند بار سوزانده و از نو ساخته شده بود. ستیلیکو (۴۰۴ میلادی) درهای برنزی طلاکوب آن را ربود تا حقوق سربازن خود را بپردازد، و واندالها کاشیهای طلاکوب بام را به غارت بردند. پاره هایی از فرش کف آن هنوز باقی است.

بر قله شمالی همان تپه، معبد «یونومونتا» یا یونوی حافظ بنا شد، ضرابخانه رم در همین جا بود؛ و البته لفظی که (در انگلیسی) منشاء حرص و جاه طلبی بسیار شده است از نام همین معبد مشتق است.۲ در جانب جنوبی تپه بقعه ساتورنوس یا قدیمیترین خدای کاپیتول واقع بود. رومیان تاریخ نخستین اهدای آن معبد را به ساتورنوس در ۴۹۷ق م می دانستند؛ از این معبد هشت ستون یونیایی و یک شاه تیر باقی مانده است. در فوروم که در پای تپه بود معبد یانوس خدای سرآغازها قرار

---

(۱) به لاتین نام بست معابد است. ویتروویوس گفته است که معابد اتروسکی هر یک سه بست داشته اند. - م.

(۲) money، به معنی «پول» . - م.

داشت. درهای این معبد فقط هنگام جنگ باز بود، و در سراسر تاریخ روم باستان فقط سه بار بسته شد. در گوشه جنوب شرقی فوروم، معبد کاستور و پولوکس واقع بود که در سال ۴۹۵ق م ساخته شده بود. از زمانی که تیبریوس آن را تعمیر کرد، سه ستون نازک کورنتی باقی مانده است. عموماً متفقند که این ستونها زیباترین ستونهای روم است.

آوگوستوس در فوروم خود معبدی به نام «مارس اولتور» (مارس انتقامجو) افزود، که قبل از تسخیر فیلیپی نذر آن را کرده بود. سه ستون از ستونهای مجلل آن باز مانده اند. یک سربست آن محراب نیمدایره ای است، و آن صورت معماریی است که مقدر بود صدر کلیساهای نخستین مسیحی گردد. آوگوستوس بر تپه پالاتینوس معبدی مجلل از مرمر برای آپولون ساخت، و آن بابت کمک آن خدا در جنگ آکتیون بود؛ با پیکرهای ساخت مورون و سکوپاس آن را تزیین کرد، کتابخانه باشکوه و تالار هنری به محوطه آن افزود، و هر کار که ممکن بود انجام داد تا مردم احساس کنند که آن خدا یونان را رها کرده و به رم آمده است و رهبری معنوی و فرهنگی جهان را با خود ارمغان آورده است. در این هنگام که مادر آوگوستوس مرده بود و از آن ناحیه خطری متوجه گویندگان نمی شد، دوستان آوگوستوس چنین نجوا می کردند که آپولون خود را به صورت ماری چابک درآورده، امپراطور زیرک را به وجود آورده بود.

در قسمت شمال غربی شهر مقبره عظیمی به نام ایسیس، و بر تپه پالاتینوس حرم وسیعی برای کوبله ساخته شده بود. مأمنهای زیبایی جهت مفاهیم انتزاعی بشری از قبیل تندرستی، شرافت، فضیلت، «کنکورد» (وفاق)، ایمان، اقبال، و جز آنها تهیه شده بود. تقریباً تمامی اینها حاوی دالانهایی پر از مجسمه و نقاشی بود. وسپاسیانوس در معبد بزرگ صلح خود بسیاری از گنجینه های هنری خانه زرین نرون و برخی از بقایای اورشلیم را برای تماشای عموم جمع آورد. معبد موهبت رجولیت در فوروم بواربوم این امتیاز را دارد که از تمامی ساختمانهای مربوط به قبل از زمان آوگوستوس در رم سالمتر و کاملتر باقی مانده است. خانمهای پایتخت بکرات در این معبد به عبادت می پرداختند، زیرا معتقد بودند آن الاهه راه و رسم پنهان کردن عیوب را از مردان به ایشان خواهد آموخت.

معماران رومی به این معابد و صدها معبد دیگر، که به سبک قدیمی مربع مستطیل ساخته شده بود، چند معبد مدور افزودند که تسلط جدیدی را بر مسائل ناشی از ساختمان گنبد آشکار ساخت. سنت رایج، این نوع ساختمان را از کلبه گرد رومولوس گرفته بود که با تقدس تمام تا چند قرن بر تپه پالاتینوس محفوظ بود. خانه وستا، در نزدیکی معبد کاستور و پولوکس، در کهنگی و قدمت دست کمی از خانه رومولوس نداشت، بست مدور آن با رویه مرمر سفید در میان ستونهای زیبای کورنتی محصور شده بود و بام آن گنبدی از برنج مطلا بود. مجاور آن، کاخ وستالها بود - و آن هشتاد و چهار اطاق بود که تکیه وار دور حیاط مدوری که حیاط وستا بود ساخته شده بود. پانتئون هنوز معبد مدوری نشده بود. آن طور که آگریپا آن را ساخته بود مربع مستطیل بود، اما میدان مدوری مقابل آن بود. معماران هادریانوس بر فراز این میدان معبد مدور و گنبد عظیم آن را بالا بردند که هنوز هم یکی از چشمگیرترین آثار بشر به شمار است.

۳ – انقلاب قوسی

معماری غیر مذهبی روم عظیمتر از معماری مذهبی آن بود. چون در اینجا می توانست از قید سنت بگریزد و مهندسی را با هنر – مفید بودن و قدرت را با زیبایی و صورت – به نحوی که خاص خود مردم باشد بیامیزد. اصل معماری یونانی عبارت بود از خط مستقیم (ولو مانند خطوط پارتنون، استادانه، تعدیل شده باشد): ستون عمودی، شاه تیر افقی، و سنتوری مثلث. اصلی که قرار بود خاص معماری روم شود خط منحنی بود. رومیان خواهان عظمت و تهور و وسعت بودند، اما نمی توانستند روی ساختمانهای وسیع خود را بر اصل خطوط راست و تیربندی بپوشانند، مگر آنکه زیر آن طاق عده زیادی ستونهای مزاحم بزنند. این مسئله را با طاق (معمولا به شکل مدور آن)، با طاق ضربی (که طاق مطولی است)، و با گنبد (که طاق مدوری است) حل کردند. شاید سر کردگان رومی و دستیاران ایشان از مصر و آسیا آشنایی روزافزونی با اشکال قوسی یافته و آن را به ارمغان آورده، سنن قبلی رومی و اتروسکی را که مدتها تحت سلطه سبکهای اصیل یونانی قرار گرفته بود از نو بیدار کردند. در این هنگام، روم طاق را به چنان میزان وسیعی به کار می برد که تمامی هنر بنایی از این شکل ساختمان نام جدید و پایداری یافت.۱ رومیان، با قرار دادن پشت بند آجری به صورت تار و پود در طول خط فشار، قبل از ریختن ساروج در قالب چوبی بام، طاق ضربی را به وجود آوردند؛ با از هم گذراندن دو طاق استوانه ای یا بشکه ای به طور عمودی، شبکه ای از تیرهای اتکا در طاقها به وجود می آوردند که می توانست وزن زیادتری را تحمل کند و پیش آمدگی جانبی بیشتری را بر خود هموار نماید. اصول انقلاب قوسی روم همینها بود.

در حمامهای بزرگ و آمفی تئاترها بود که سبک جدید به کمال رسید. حمامهای آگریپا، نرون، و تیتوس نخستین حمامها از یک رشته حمام بودند که به حمامهای دیوکلتیانوسی خاتمه یافت. اینها ساختمانهای پابرجایی بودند که رویه آنها سفید کاری یا آجر بود و ارتفاعی قابل توجه داشتند. قسمت داخلی حمامها با سنگ مرمر و موزاییک فرش شده، با ستونهای رنگارنگ و سقفهای قابدار، نقاشی، و مجسمه تزیین گردیده بود. این حمامها به رختکن، حمام گرم و سرد، اطاق میانه ای که هوای گرم داشت، استخرهای شنا و مشتمالخانه، کتابخانه، اطاق قرائت، اطاق نشیمن، و احتمالا تالارهای هنری مجهز بودند. غالب طاقها با حرارت مرکزی به وسیله تنبوشه های گشاد که از زیر کف اطاق و داخل دیوارها می گذشت گرم می شد. این حمامها وسیعترین و مجللترین ساختمانهای دولتی بودند که تا آن هنگام ساخته شدند و در طبقه و نوع خود هرگز رقیبی نیافته اند. این حمامها جزئی از آن نهضت اجتماعی ترمیم و توسعه بودند که

---

(۱) arch (طاق)، architecture (معماری). – م.

امپراطوری به کمک آن عذر تبدیل خود را به حکومت سلطنتی می خواست.۱

همان توجه پدرانه حکومت امپراطوری بزرگترین تئاترهای تاریخ را ساخت. تئاترهای رم معدودتر اما وسیعتر از تئاترهای پایتختهای بزرگ جهان کنونی بودند. کوچکترین این تئاترها آن بود که کورنلیوس بالبوس در میدان مارس ساخت (۱۳ ق م) که برای ۷,۷۰۰ نفر جای نشستن داشت. آوگوستوس تئاتر پومپیوس را از نو ساخت، و این تئاتر ۱۷,۵۰۰ صندلی داشت؛ تئاتر دیگری را به پایان رساند که به نام مارکلوس خوانده شد، و این یک ۲۰,۵۰۰ صندلی داشت. برخلاف تئاترهای یونانی، این تئاترها دیوار داشتند و نشیمنها به بنای طاقدار اتکا داشتند و صرفاً در سراشیب تپه واقع نشده بودند. فقط صحنه سقف داشت؛ اما تماشاگران نیز غالباً با پرده ای از نور و حرارت آفتاب در امان بودند. پرده ای که بر تئاتر پومپیوس سایه می افکند ۱۶۷ متر بود. بالای مدخل تئاترها لژ اشخاص مهم و بزرگ بود. برخی صحنه ها پرده ای داشتند که وقت شروع نمایش، به جای بالا رفتن، در شیاری، پایین کشیده می شد. صحنه در حدود ۱,۵ متر برآمده بود. زمینه آن معمولا به صورت ساختمان پرتشکیلاتی در می آمد که چون از یک جناح تا جناح دیگر کشیده شده بود به بازیگران کمک می کرد که صدای خود را به گروه عظیم تماشاگران برسانند. سنکا درباره «مکانیسینهای صحنه» می گوید که «منجنیقی می سازند که به خودی خود بالا می رود، یا کفهای اطاقی که بی صدا در هوا بلند می شود.» تغییر صحنه به وسیله منشور گردان القا می شد. یا صحنه ای را به داخل جناحین یا قسمت بالای صحنه می کشیدند تا قسمت بعدی نمایان شود. رسیدن صوت با فرو کردن تغارهای خالی در کف صحنه یا دیوارهای آن تقویت می شد. گاه مخلوطی از آب و شراب و عصاره غبار عطر بر سر حضار پاشیده می شد. داخل تالار را با مجسمه تزیین کرده بودند و به عنوان منظره صحنه تصاویر عظیم کشیده بودند. احتمال نمی رود که در جهان امروز هیچ تئاتر یا اپرایی با وسعت و شکوه تئاتر پومپیوس برابری کند.

و اما سیرک، ستادیوم، و آمفی تئاتر بیشتر از تئاتر مورد علاقه بود. رم چند ستادیوم داشت که بیشتر به کار مسابقات ورزشی می رفت. مسابقات اسب دوانی یا ارابه رانی و برخی نمایشها در سیرکوس فلامینیوس در میدان مارس یا معمولا در سیرکوس ماکسیموس به نحوی که قیصر آن را مجدداً بین تپه پالا-تینوس و تپه آونتینوس ساخت انجام می گرفت. سیرک اخیر بیضی بزرگی بود که ۶۷۰ متر طول و ۲۱۵ متر عرض داشت، و در سه طرف آن برای ۱۸۰,۰۰۰ تماشاگر از چوب نشیمن ساخته بودند. ثروت رم را از اینجا می توان در نظر آورد که ترایانوس این نشیمنها را از نو با مرمر ساخت.

---

(۱) حمامهای رومی برای بسیاری از ساختمانهای جدید، که با مسئله مشابه پوشاندن فضای زیاد با حداقل مانع رو به رو هستند، نمونه ای شده اند. ایستگاه پنسیلوانیا و ترمینال مرکزی خط آهن نیویورک مثالهای برجسته این موضوعند.

کولوسئوم، در قیاس با آنچه گذشت، ساختمان بالنسبه کوچکی بوده که فقط برای ۵۰,۰۰۰ نفر جا داشته است. نقشه آن نو نبود، شهرهای ایتالیای یونانی از مدتها پیش آمفی تئاتر داشتند. کوریو، همچنانکه ذکر شد، در سال ۵۳ ق م آمفی تئاتری را درست کرد.۱ قیصر آمفی تئاتر دیگری در سال ۴۶ق م بنا کرد، و ستاتیلیوس تاوروس هم یکی در سال ۲۹ ق م ساخت. کولوسئوم، که رومیان آن را آمفی تئاتر فلاویوس می خواندند، توسط وسپاسیانوس آغاز شد و توسط تیتوس به پایان رسید (۸۰ میلادی)؛ نام معمار آن معلوم نیست. وسپاسیانوس دریاچه ای را، که در باغهای خانه زرین نرون بین تپه کایلیوس و تپه پالا-تینوس بود، برای محل آن انتخاب کرد. این آمفی تئاتر از سنگ تراورتن به صورت بیضی ساخته شد که محیط آن ۵۴۵ متر بود. دیوار خارجی آن ۴۸ متر ارتفاع داشت و خود به سه طبقه تقسیم می شد: قسمتی از طبقه اول روی ستونهای توسکانی - دوریک، طبقه دوم روی ستونهای یونیایی، و طبقه سوم روی ستونهای کورنتی قرار داشت، و بین ستونها طاق زده شده بود. دالانهای عمده طاق ضربی داشتند، و گاه این طاقها به سبک صومعه های قرون وسطی از میان یکدیگر می گذشتند. داخل آمفی تئاتر نیز به سه ردیف تقسیم شده بود که هر یک زیر طاقی بود، و هر قسمت به حلقه های لژ یا نشیمن مدور تقسیم گردیده، و راه پلکان آن را به صورت گاوه در می آورد. اکنون منظر داخل کولوسئوم شباهت به توده بنایی دارد که هنرمند غولپیکری طاقها، دالانها، و نشیمنها را داخل آن تراشیده باشد. مجسمه ها و سایر تزیینات تمامی محل را زینت می داد، و بسیاری از ردیفهای نشیمن از مرمر ساخته شده بود. هشتاد در ورودی داشت که دو تای آن مخصوص امپراطور و ملتزمان او بود؛ این درهای ورودی و خروجی آن کاسه کوهپیکر را در چند دقیقه خالی می کردند. میدان وسط کولوسئوم، به ابعاد ۷۷,۵ در ۵۵ متر، با دیواری به ارتفاع ۴,۵ متر با نرده آهنین در رأس آن محصور بود تا مردم حیوان صفت را از حیوانات درنده محفوظ دارد. کولوسئوم ساختمان زیبایی نیست، همان وسعت و عظمت آن نوعی خشونت و رفعت در خوی رومیان را بر ملا می سازد. کولوسئوم فقط نظرگیرترین ویرانه ای است که از دنیای باستان باقی مانده است. رومیان مانند غول بنا می ساختند؛ نباید توقع داشت که چون جواهرسازان تمامش کنند.

هنر روم سبکهای آتیک و آسیایی و اسکندریه ای را - که نماینده خویشتنداری و عظمت و ظرافت بودند - به صورت التقاطی درهمی اقتباس کرده بود؛ هیچ وقت به نحو کاملی این سه

---

(۱) در سال ۵۳ ق م، کوریو، که یکی از سرداران قیصر بود، دو تئاتر چوبی بصورت نیمدایره ساخت که پشت به یکدیگر داشتند و بامدادان بر هر دو صحنه نمایش می دادند، سپس، همچنانکه تماشاگران در جای خود نشسته بودند، دو بنا روی محور و چرخ میگشت، دو نیمدایره تشکیل همفی تئاتری می دادند، و دو صحنه که یکی شده بود میدان مبارزات گلادیاتورها می شدند. - م.

سبک را در آن اتحاد اساسی که از شرایط حتمی زیبایی است با یکدیگر ترکیب نکرد. در نیروی ناپخته ساختمانهایی که مخصوص رومیان است چیزی شرقی به چشم می خورد؛ به جای آنکه زیبا باشند، وحشت انگیزند؛ حتی پانتئون هادریانوس، بیش از آنکه کمال هنری را بنماید، اعجوبه معماری است. جز در برخی موارد، از قبیل نقوش برجسته آوگوستوسی و شیشه، در هنر روم نباید دنبال رقت احساس یا لطف کار بود، آنچه باید انتظار داشت هنر مهندسی است که در جستجوی کمال استقامت و اقتصاد و استفاده است؛ علاقه شدید نو کیسه ای است نسبت به عظمت و زینت؛ اصرار سربازی است بر واقعپردازی؛ و هنر نیروی مقاومت ناپذیر یک جنگجوست. اینکه رومیان در خاتمه ساختمانها عمل جواهرسازان را انجام نمی دادند، از این جهت است که فاتحان جواهرساز نمی شوند. رومیان مانند فاتحان ساختمان را تمام می کردند.

شک نیست که متنفذترین و دلرباترین شهر را در تاریخ، رومیان ساختند؛ هنر قالبگیری، تصویری، و ساختمانی را به وجود آوردند که هر فرد از عهده فهم آن برمی آمد؛ و شهری ساختند که هر شهرنشینی می توانست از آن استفاده کند. توده های مردم آزاد فقیر بودند، اما ثروت روم تا حد بسیاری از آن ایشان بود؛ غله دولتی می خوردند؛ تقریباً بدون پرداخت چیزی در تئاترها، سیرکها، آمفی تئاترها، و ستادیومها می نشستند؛ در حمامها ورزش می کردند، خستگی می گرفتند، سرگرم می شدند، و خود را تعلیم می دادند؛ از سایه صدها سرپوشیده ستوندار بهره مند می شدند؛ و زیر طاقهای تزیین شده ای راه می رفتند که چندین کیلومتر کوچه را پوشانده بود و تنها در میدان مارس پنج کیلومتر طول داشت. دنیا تا آن هنگام چنان پایتختی ندیده بود. در مرکز آن، فوروم بزرگ شلوغی بود که همیشه داد و ستد در آن به راه بود، صدای خطبه خوانی طنین افکن بود، و بحثهای لرزاننده امپراطوری سرزنده اش می داشت. پس از آن حلقه معابد عظیم، باسیلیکاها، کاخها، تئاترها، و حمامهای مجلل بود با وضعی در هم که نظیر نداشت. بعد راسته دکانهای پر صدا و اجاره نشینهای شلوغ شروع می شد، و باز یک حلقه خانه ها و باغها و باز معابد و حمامهای عمومی، و بالاخره دایره ویلاها و املاکی که شهر را به دامنه ییلاق می کشاند و کوه را با دریا جفت می کرد؛ و این رم قیصرها بود - شهری بود مغرور، نیرومند، درخشان، ماده گرا، ظالم، ناحق، بلوایی، و عالی.

فصل هفدهم :روم اپیکوری - ۳۰ ق م - ۹۶ میلادی

I - مردم

اکنون به این خانه ها، معابد، تئاترها، و حمامها وارد می شویم تا ببینیم این رومیان چگونه زندگی می کردند؛ خودشان را از هنرشان جالبتر خواهیم یافت. باید در ابتدای امر به خاطر آوریم تا فرا رسیدن زمان نرون، آنها فقط از لحاظ جغرافیایی رومی بودند. آن اوضاع و احوالی که آوگوستوس نتوانسته بود جلو آن را بگیرد - یعنی تجرد، بچه نیاوردن، سقط جنین، کودک کشی در میان ساکنان قدیمی، و آزادی زاد و ولد در میان ساکنان جدید - خصایص نژادی و خصلت اخلاقی و حتی ظاهر قیافه مردم روم را تغییر داده بود.

زمانی رومیان، به واسطه سائقه جنسی، بشتاب زاد و ولد می کردند و، به واسطه تشویشی که درباره نگاهداری قبور خود پس از مرگ داشتند، به توالد و تناسل ترغیب می شدند؛ در این هنگام طبقات بالاتر و متوسط این نکته را آموخته بودند که روابط جنسی از توالد و تناسل جداست، و درباره دنیای پس از مرگ به شک افتاده بودند. زمانی آوردن و پرورش کودکان تعهد اخلاقی و شرافتی نسبت به دولت بود که عقاید عمومی آن را تضمین می کرد؛ در این هنگام، مطالبه فرزندان بیشتر در شهری که جمعیت تا حد خفقان آوری زیاد شده بود ابلهانه می نمود. بر عکس، مجردهای ثروتمند و شوهران بیفرزند همچنان طرف کاسه لیسانی قرار می گرفتند که آرزوی میراث داشتند. یوونالیس می گوید: «هیچ چیز به اندازه زن نازا شما را نزد دوستانتان عزیز نمی کند.» یکی از افراد مخلوق پترونیوس می گوید: «کروتونا فقط دو طبقه سکنه دارد: چاپلوسان و ممدوحان، و تنها جنایت در آن شهر این است که فرزند خود را بارآوری تا ارثت را ببرد. همچون نبردگاهی است در وقت آسایش: چیزی جز اجساد و کلاغهایی که آنها را بر می گیرند نیست.» سنکا مادری را که تازه فرزند خود را از دست داده بود بدین وسیله تسلیت می گوید که اکنون چه محبوبیتی یافته است. چون «در میان ما بی بچگی

بیش از آنچه نیروی ما را بگیرد به ما نیرو می بخشد.» برادران گراکوس از خانواده ای بودند که دوازده فرزند داشت؛ شاید در عصر نرون، میان خاندانهای پاتریسینها یا سوار کار روم، پنج خانواده که صاحب آن همه فرزند باشند به هم نمی رسید. ازدواج، که زمانی اتحاد اقتصادی مادام العمر زن و شوهر بود، اکنون در میان دهها هزار رومی سرگذشت زودگذری بود که اهمیت معنوی نداشت، بلکه پیمان سستی بود جهت رفاه متقابل بدنی یا کمک سیاسی. برای گریز از منع قانون ارث بردن در مورد زنان بی شوهر، برخی از زنان خواجگان را به عنوان شوهری که کودک برایشان درست نمی کند برمی گزیدند. برخی با مردان فقیر ازدواج دروغی می کردند، با این شرط که زن آبستن نشود و هر قدر که بخواهد دوست بگیرد. جلوگیری از حمل، هم به صورت مکانیکی و هم به صورت شیمیایی به عمل می آمد. اگر با این وسایل جلوگیری از حمل ممکن نمی شد، طرق متعددی برای سقط جنین بود. فیلسوفان و قانون این عمل را محکوم می کردند، اما خانواده های بزرگ به آن توسل می جستند. یوونالیس می گوید: «بیچاره زنان مشقات زایمان و تمامی زحمات بچه داری را تحمل می کنند. ... اما بستر مطلا مگر چند بار زن آبستن را پناه می دهد؟ بچه اندازان در این فن ماهرند و دارویشان چنان قهار!» با این وصف به شوهر می گوید: «شاد باش و دارو را به زنت بده ... که اگر کودک را زنده بزاید، می بینی پدر یک بچه زنگی شده ای.» در چنین جامعه روشنفکری کودک کشی بندرت انجام می شد.۱

بیفرزندی طبقات پولدار چنان به واسطه کوچ و پر فرزند بودن فقرا تعادل یافته بود که جمعیت روم همچنان رو به افزایش بود. بلوخ جمعیت رم را در اوایل امپراطوری به ۸۰۰,۰۰۰، گیبن به ۱,۲۰۰,۰۰۰، و مارکوارت به ۱,۶۰۰,۰۰۰ نفر تخمین زده اند.۲ بلوخ جمعیت امپراطوری را به ۵۴,۰۰۰,۰۰۰ و گیبن ۱۲۰,۰۰۰,۰۰۰ نفر محاسبه کرده اند. تعداد افراد طبقه آریستوکراسی به همان اندازه قدیم بود، اما از لحاظ اصل و نسب تغییر یافته بود. دیگر ذکری از آیمیلیوسها، کلاودیوسها، فابیوسها، و والریوسها، نبود. از میان خاندانهای مغروری که حتی تا زمان قیصر در روم خود را با ناز می خرامیدند فقط کورنلیوسها مانده بودند. برخی بر اثر جنگ یا اعدام سیاسی ناپدید شده بودند؛ و دیگران به واسطه محدودیت خانوادگی، انحطاط ارثی، یا فقری که ایشان را تا حد توده پلبینها، تنزل داده بود، گم شده بودند. جای ایشان را بازرگان رومی، مقامات رسمی شهرداری، و نجبای مستملکات گرفته بودند. در سال ۵۶

---

(۱) گاه در قرن اول، دختران یا کودکان نامشروع را برهنه زیر «ستون شیرخواران» می نهادند - و علت این نام آن بود که دولت برای تغذیه و نجات کودکانی که آنجا یافته می شدند دایه می گرفت. اما رها کردن کودکان ناخواسته رسمی است که در تمامی جوامع، جز بی تمدنترین آنها، معمول است.

(۲) در سال ۱۹۳۷ میلادی جمعیت رم ۱٬۱۷۸٬۰۰۰ نفر بود.

میلادی یک تن سناتور اعلام کرد: «غالب شهسواران و بسیاری از سناتورها اولاد غلامانند.» بعد از یکی دو نسل، اعیان جدید راه و رسم اسلاف خود را اتخاذ کردند، از تعداد اطفال خود کاستند، بر تجمل افزودند، و به سیلی که از مشرق سرازیر شده بود تسلیم شدند.

نخست یونانیان آمدند - کمتر از خود شبه جزیره و بیشتر از سیرنائیک، مصر، سوریه، و آسیای صغیر. این یونانیان شایق و هوشیار و سازگار و نیمه شرقی بودند - بسیاری از ایشان بازرگانان خرده پا یا تاجر واردات، و برخی عالم، نویسنده، معلم، هنرمند، پزشک، رامشگر، و بازیگر بودند؛ گروهی از ایشان صمیمانه و بعضی دیگر به خاطر پول دوستدار فلسفه بودند؛ گروهی از ایشان مدیران و صرافان بودند - بسیاری فاقد قیود اخلاقی، و تقریباً جملگی عاری از ایمان مذهبی. اکثریت ایشان به صورت برده آمده بودند و در انتخاب ایشان توجهی نشده بود که نخبه باشند؛ چون آزاد شدند، انقیاد ظاهری و نفرت و شماتت باطنی خود را نسبت به رومیان ثروتمندی که از لحاظ فکری با ماترک فرهنگی یونانیان قدیم زندگی می کردند حفظ کردند. کوچه های پایتخت در این هنگام پر از سر و صدای یونانیان بی آرام و پر حرف شده بود. زبان یونانی بیشتر از لاتینی به گوش می رسید، و اگر کسی می خواست در تمامی طبقات خواننده داشته باشد بایست به یونانی می نوشت. تقریباً تمامی مسیحیان اولیه در روم یونانی حرف می زدند؛ سوریان، مصریان، و یهودیان نیز چنین می کردند. گروه عظیمی از ساکنان مصری - از بازرگان، پیشه ور، و هنرمند - در میدان مارس می زیستند. سوریان لاغر و متواضع و حلیم در همه جای پایتخت پراکنده بودند و به تجارت، کارهای دستی، منشیگری، امور مالی، و خدعه و فریب اشتغال داشتند.

یهودیان تا همان زمان قیصر هم یکی از عناصر عمده جمعیت پایتخت شده بودند. عده ای از ایشان خود را تا سال ۱۴۰ ق م به رم رسانده بودند؛ و عده زیادی از ایشان را پس از لشکرکشی پومپیوس در سال ۶۳ ق م به صورت اسیر جنگی آورده بودند. به دو علت، خیلی زود آزاد می شدند: یکی آنکه صنعتگر و مال جمع کن بودند، دیگر آنکه بستگی شدید ایشان به رسوم مذهبی خودشان اسباب ناراحتی اربابان ایشان می شد. تا سال ۵۹ ق م در مجالس آن قدر شهرنشین یهودی زیاد بود که سیسرون متمردین سیاسیشان نامید و با ایشان به مخالفت برخاست. به طور کلی دسته جمهوریخواه با یهودیان خصومت داشت، و حزب مردم و امپراطوران دوست یهودیان بودند.۱ تا اواخر قرن اول تعداد ایشان در پایتخت به ۲۰۰۰۰ نفر بالغ شده بود

---

(۱) یهودیان به نحو ثابتی از قیصر پشتیبانی کردند، و قیصر در مقابل از ایشان محافظت کرد. آوگوستوس از قیصر پیروی کرد. اما تیبریوس، که با تمامی اعتقادات خارجی دشمن بود، ۴۰۰۰ تن از ایشان را به خدمت نظام احضار کرد و به ساردنی فرستاد تا کشته شوند و مابقی را از رم اخراج کرد (۱۹ میلادی). دوازده سال بعد، که یقین کرد در این امر سیانوس او را گمراه کرده است، فرمان خود را مسترد داشت و دستور داد که کسی به یهودیان در اجرای مراسم مذهبی و عادات ایشان آزار نرساند. کالیگولا- از ایشان در روم حمایت کرد و در خارج تحت فشارشان قرار داد. کلاودیوس عده ای از ایشان را به واسطه طغیان تبعید کرد، اما به موجب فرمان عمومی (سال ۴۲) حق یهودیان را در سراسر امپراطوری بر رعایت قوانین خودشان تأیید کرد. در سال ۹۴، دومیتیانوس آنها را از رم به دره اگریا تبعید کرد. در سال ۹۶ نروا ایشان را باز آورد، حقوق مدنیشان را اعاده کرد، و مدت یک نسل ایشان را آسوده گذارد.

و بیشتر در جانب غربی رودخانه تیبر زندگی می کردند و به طور مرتب از سیلاب رودخانه آسیب می دیدند. در اسکله ای که در همان نزدیکی بود کار می کردند، اشتغالشان به کارهای دستی و خرده فروشی بود، و اجناس را در شهر می گرداندند. میانشان برخی افراد ثروتمند هم بودند، اما جز چند تنی بازرگان بزرگ نداشتند. سوریان و یونانیان تجارت بین الملل را قبضه کرده بودند. کنیسه در روم فراوان بود و هر یک مدرسه و کاتبان و مجمع شیوخی از خود داشت. خوی انزواطلب یهود، تحقیری که نسبت به کثرت خدایان و پرستش اصنام روا می داشتند، سختی اعتقادات اخلاقی ایشان، عدم حضورشان در تئاترها و ورزشهای رزمی، مراسم و عادات عجیب آنان، فقر ایشان، و ناپاکی لازمه آن منجر به خصومت نژادی معمول گردیده بود. یوونالیس پر زاد و ولد بودن آنان را زشت می دانست، تاسیت موحد بودنشان را، و آمیانوس مارکلینوس علاقه ایشان را به سیر. نفرتشان از رومیان بر اثر فتح خونین اورشلیم و روانه ساختن اسرای یهود و اموال مقدسی که غارت شده بود شدت گرفت. اسرا و اموال در مراسم پیروزی تیتوس رژه رفتند، و نقش ایشان در مجسمه نیم برجسته ای که در طاق تیتوس ساخته اند مشهود است. وسپاسیانوس دستور داد نیم شِکِلی که یهودیان اسیر پس از آزادی و پراکنده شدن میان ملل غیر یهود برای نگهداری هیکل اورشلیم می پرداختند از آن پس هر سال بابت تجدید ساختمان رم تأدیه شود، و با این دستور کار را بدتر کرد. مع الوصف، بسیاری از رومیان تحصیلکرده توحید یهود را به دیده تحسین می نگریستند؛ برخی از ایشان دین یهود را پذیرفته بودند؛ و عده ای، حتی در میان خانواده های والاتبار، سبت یهود را روز تعطیل و عبادت می دانستند.

اگر به یونانیان، سوریان، مصریان، و یهودیانی که در رم بودند عده ای نومیدیایی (الجزیره فعلی)، نوبه ای، و حبشی از افریقا، چند تن عرب، پارتی، کاپادوکیایی، ارمنی، فریگیایی، و بیتینیایی از آسیا، «وحشیان» نیرومند دالماسی، تراکیا، داکیا، و گرمانیا، نجبای سبیلوی گل، شاعران و دهقانان اسپانیایی، و «وحشیان خال کوبیده بریتانیایی» را بیفزاییم، تصویری نژادی از رم بسیار نامتجانس و وطن همه کس خواهیم داشت. مارتیالیس از سهولت انعطاف پذیر روسپیان رم در تطبیق زبان و دلربایی خود با مشتریهای گوناگون و رنگارنگ در عجب بود. یوونالیس شکایت داشت که اورونتس، بزرگترین رودخانه سوریه، در رودخانه تیبر جاری شده است؛ و تاسیت پایتخت را «آبریزگاه جهان» می خواند. چهره ها، روشها،

البسه، الفاظ، حرکات، منازعات، عقاید، و اعتقادات شرقی جزء اعظم حیات متلاطم شهر را تشکیل می داد. در قرن سوم حکومت به صورت حکومت سلطنتی شرقی در می آمد، در قرن چهارم مذهب روم کیش شرقی می شد، و سروران جهان در برابر خدای بردگان به زانو در می آمدند.

در این جمعیت در هم جوش، عناصر خاص نجابت و بزرگمنشی موجود بود. در آن هنگام که سناتوران جرئت دم زدن نداشتند، این جمعیت تحقیر خود را نسبت به پوپایا، معشوقه نرون، آشکار ساخت و به عنوان اعتراض نسبت به کشتار دسته جمعی غلامان پدانیوس سکوندوس در مجلس سنا آشوب کرد. فضایل ساده مردم ساده در آن نایاب نبود، زندگی خانوادگی یهودیان سرمشق می توانست باشد، و جوامع کوچک مسیحی باتقوا و حسن سلوک خود می توانستند اسباب زحمت دنیای دیوانه لذات باشد. اما غالب مردمانی که به رم سرازیر می شدند واقعاً به واسطه ریشه کن شدن از محیط خانمان و فرهنگ و اصول اخلاقی خود ضایع و مشوش شده بودند. سالهای متمادی زندگی بردگی آن عزت نفسی را که در حکم ستون فقرات رفتار صحیح و بقاعده است در ایشان فاسد کرده بود، و اختلاف روزانه با دسته هایی که عادات مختلف داشتند باز هم اخلاقیات ایشان را، که ساخته عادات بود، بیشتر فرسوده ساخته بود. اگر رم در مدتی بدان کوتاهی آن همه افراد صاحب خون و نژاد بیگانه را در خود هضم نکرده بود؛ اگر تمامی این نو رسیدگان را، به جای آنکه از زاغه های خود بگذراند، از مدارس خود می گذراند؛ اگر با ایشان رفتاری کرده بود در خور انسانی که صدها خصیصه عالی دارد؛ اگر گاه به گاه دروازه های خود را بسته بود تا فرصتی دهد که یکدست شدن خلایق با رسوخ ایشان همعنان گردد، در آن صورت ممکن بود که از این اختلاط، قدرت و جنبش حیاتی نژادی و ادبی اخذ کند؛ و ممکن بود که رم رومی و صدا و قلعه مغرب زمین باقی بماند. اما این امر بیش از حد خطیر بود. شهر فاتح به واسطه وسعت و گوناگون بودن فتحهای خود محکوم به فنا بود، خون و نژاد بومی آن در اقیانوس رعایای آن رقت پذیرفته بود، و طبقات فرهنگ دیده آن، به حکم اکثریت عددی، به فرهنگ کسانی که بردگان آن بودند تنزل یافته بود. ازدیاد نسل بر بهبود نژاد چیره شد، و مغلوبان پر زاد و ولد ارباب خانه ارباب عقیم شدند.

II – تعلیم و تربیت

از دوران کودکی رومیان چندان خبری در دست نیست، اما از هنر و گورنبشته های رومی چنین برمی آید که کودکان پس از ولادت به نحو خردمندانه ای مورد محبت واقع نمی شدند، بل ابوین ایشان را بیش از حد دوست می داشتند. یوونالیس اندکی خشم و غضب خود را فرو می نشاند تا درباره نمونه ها و سرمشقهای خوبی که بایست مقابل اطفال خود نگاه داریم، مناظر و اصوات زشتی که باید از ایشان دور کنیم، و احترامی که حتی در صورت افراط در محبت باید نسبت به ایشان روا

داریم فصلی عطوفت آمیز بسازد. فاوورینوس، در گفتاری که پیش از روسو کار او را تقلید کرده است، از مادران التماس دارد که بچه های خود را شیر بدهند. سنکا و پلوتارک نیز به همین نهج گفته اند، که البته کم اثر بوده است. گرفتن دایه در تمامی خانواده هایی که از عهده آن برمی آمدند قاعده کلی بود و هیچ عواقب غم انگیز مشهودی هم نداشت.۱

تعلیم و تربیت بدوی را دایه می داد که معمولا یونانی بود. داستانهای کودکانه ای نقل می شد که اول آن این بود: « یکی بود، یکی نبود، یک پادشاهی بود با یک ملکه ای. ... » تحصیلات ابتدایی هنوز به کف معلم سر خانه سپرده بود. ثروتمندن غالباً معلمانی برای کودکان خود اجیر می کردند، اما کوینتیلیانوس، مانند امرسن امریکایی، با این کار از این لحاظ مخالف بود که کودک را از دوستیهای شکل دهنده و رقابتهای محرک محروم می سازد. عادتاً پسر و دختر طبقات آزاد در سن هفتسالگی به همراه «بچه پا» به مدرسه ابتدایی می رفتند و باز می گشتند تا مواظب اخلاق و سلامت ایشان باشد. چنین مدارسی در سراسر امپراطوری و حتی در قصبات کوچک موجود بود. دیوار نبشته های پومپئی دال بر سواد عمومی است، و احتمال می رود که تعلیم و تربیت در دنیای مدیترانه در آن هنگام مانند قبل و بعد از آن به یک اندازه رواج داشته است. هم «بچه پا» و هم «آموزگار» معمولا یونانی و غلام یا سابقاً غلام بودند. در دوران جوانی هوراس و در شهر زادگاه او، هر شاگرد معمولا ماهی هشتاد آس (۴۸ سنت) می پرداخت. سیصد و پنجاه سال بعد، دیوکلتیانوس حداکثر مزد آموزگار را ماهی پنجاه دینار (۲۰ دلار) بابت هر شاگرد تعیین کرد؛ از اینجا می توان به ترقی مزد آموزگاران و تنزل آس پی برد.

در سیزده سالگی شاگرد زرنگ، دختر یا پسر، از دبستان تصدیق می گرفت و به دبیرستان می رفت؛ در سال ۱۳۰ میلادی، بیست دبیرستان در روم بود. در اینجا دانش آموزان قدری بیشتر دستور زبان و زبان یونانی، ادبیات لاتینی و یونانی، موسیقی، نجوم، تاریخ، اساطیر، و فلسفه می خواندند، و مبنای تدریس توضیح و تفسیر آثار شاعران قدیم بود. تا این حد ظاهراً دختران همان دروس پسران را می خواندند، اما غالباً تعلیمات اضافی در موسیقی و رقص می گرفتند. از آنجا که دبیران غالباً یونانیان آزاد شده بودند، طبعاً نسبت به ادبیات و تاریخ یونان تأکید می کردند. فرهنگ رومی صبغه یونانی گرفت تا وقتی که در اواخر قرن دوم تقریباً تمامی تعالیم عالی به یونانی داده می شد، و ادبیات لاتینی در فرهنگ هلنی عصر هضم گردید.

آنچه در روم آن زمان معادل تحصیلات دانشکده و دانشگاه زمان ما بود در مدارس و مکاتب استادان معانی بیان به هم می رسید. امپراطوری از برق استادان معانی بیان، که در دیوانها از موکلان خود دفاع می کردند، یا برایشان لایحه تنظیم می نمودند، یا در مجالس عمومی تدریس می کردند، یا هنر خود را به شاگردان می آموختند، و یا هر چهار را یکباره انجام می دادند، می درخشید. بسیاری از ایشان شهر به شهر می گشتند، درباره ادبیات یا فلسفه یا سیاست سخنرانی می کردند، و عملا نشان می دادند که در هر موضوع چگونه باید با مهارت خطیبانه اقدام کرد. پلینی کهین درباره ایسایوس

---

(۱) بازیچه ها و بازیها تقریباً همینها بود که امروز هست. بچه های رومی اکردوکر، طناب کشی، دستش ده، کورکورک، و قایم باشک بازی می کردند؛ با عروسک و حلقه و طناب و اسب چوبی و بادبادک نیز بازی می کردند. یک بازی هم داشتند که شبیه فوتبال بود، جز آنکه آن را به جای پا بیشتر با دست و بازو بازی می کردند.

یونانی، که در آن هنگام شصت و سه ساله بوده است، می گوید:

چند مسئله را برای بحث مطرح می کند، شنوندگان را آزاد می گذارد که هر یک را بپسندند برگزینند و حتی گاه تعیین کنند که خود او کدام جانب را بگیرد؛ و پس از انتخاب وی برمی خیزد، قبا بر تن می کند، و بحث شروع می شود. ... موضوع بحث را با تناسب کامل به میان می کشد؛ بیان او صریح، مجادله اش هوشیارانه، منطقش قوی، و فصاحتش عالی است.

چنین کسانی ممکن بود مکتبی بگشایند، دستیارانی به کار گیرند، و عده زیادی دانشجو گرد خود جمع آورند. شاگردان از شانزدهسالگی به این مکاتب وارد می شدند و تا ۲۰۰۰ سسترس حق التحصیل یک رشته را می پرداختند. رشته های عمده عبارت بود از خطابه، هندسه، نجوم، و فلسفه - و رشته اخیر شامل مواضیع بسیاری بود که اکنون علم خوانده می شوند. اینها «تحصیلات آزاد منشانه» را تشکیل می دادند - یعنی تحصیلاتی که برای یک «آزاده متشخص» در نظر گرفته شده بود، که قاعدتاً اجباری به اجرای کارهای بدنی نداشت. همچنانکه معمول به تمامی ازمنه بوده است، پترونیوس از این شاکی بود که تحصیل جوانان را برای برخورد با مسائل دوران پختگی ناشایسته می سازد: «مقصر اصلی در مورد حماقت شدید جوانان همان مدارسند، چون در این مدارس هیچ چیز درباره امور زندگی روزانه نمی شنوند و نمی بینند.» ما فقط می توانیم بگوییم که آن مدارس، به دانشجوی جدی و ساعی، آن روشن بینی و سرعت تفکر را عرضه داشتند که موجب امتیاز حرفه قضا در تمامی ادوار گردید، و آن قدرت فصاحت فاقد اصول اخلاقی را عرضه داشتند که خطیبان روم را ممتاز ساخت. ظاهراً در این مکاتب هیچ گونه گواهینامه ای اعطا نمی شد. دانشجو می توانست مادام که مایل است بماند و هر چند رشته را که می خواهد بخواند. آولوس گلیوس تا بیست و پنجسالگی به تحصیل در مکتب ادامه داد. زنان نیز به این مکاتب می رفتند، و برخی از ایشان پس از ازدواج می رفتند. آنان که طالب تحصیل بیشتر بودند دنبال فلسفه به آتن - سرچشمه آن - دنبال طب به اسکندریه، و دنبال ظریفکاریهای معانی بیان به رودس می رفتند. سیسرون سالی ۴۰۰ دلار خرج تحصیل و شبانه روزی پسرش را در دانشگاه آتن می پرداخت.

تا زمان وسپاسیانوس، مکاتب معانی بیان چندان زیاد و متنفذ شده بودند که ام ﬔ...ڽ᾽...Şزیرک چنان صلاح دید که مکاتب مهمتر واقع در پایتخت را با پرداخت مواجب دولتی به استادان عمده تحت کنترل دولت قرار دهد - حداکثر مواجب استادان سالی ۱۰۰,۰۰۰ سسترس (۱۰,۰۰۰ دلار) بود. خبر نداریم که وسپاسیانوس این کمک خرج را به چند استاد یا چند شهر گسترش داد. از وقفهای خصوصی برای تحصیلات عالیه اطلاعاتی در دست است، چنانکه پلینی کهین در کوموم وقف کرد.

ترایانوس برای ۵۰۰۰ پسر که عقل بیشتر از پول داشتند ترتیب تحصیل رƠ.........داد. تا وقتی که هادریانوس به امپراطوری رسید، پرداخت مخارج دبیرستان از طرف دولت در بسیاری از شهرهای امپراطوری رواج یافته بود و برای معلمان بازنشسته حقوق تقاعدی در نظر گرفته شده بود. هادریانوس و آنتونینوس استادان طراز اول هر شهر را از مالیات و سایر عوارض شهری معاف ساختند. در ضمن که خرافات رو به ازدیاد بود و اصول اخلاقی انحطاط می پذیرفت و ادبیات فاسد می شد، تحصیلات به حد اعلای خود رسید.

III – روابط زن و مرد

زندگی جوانان، از لحاظ اخلاقی، اگر دختر بودند دقیقاً مراقبت می شد، و اگر پسر بود با ملایمت تحت نظارت قرار می گرفت. رومیان نیز مانند یونانیان توسل مردان را به روسپیان بسهولت می بخشودند. این حرفه را قانون شناخته و محدود ساخته بود. فاحشه خانه به موجب قانون در خارج از حصار شهر قرار داشت و فقط شبها می توانست مشتری بپذیرد؛ روسپیان نام خود را توسط دستیاران دادستان ثبت می کردند و مکلف بودند، به جای پیراهن بلند، جبه بپوشند. برخی از زنان نام خود را به عنوان روسپی ثبت می کردند تا از مجازات قانونی کشف زنا بگریزند. دستمزد روسپیان را چنان ترتیب داده بودند تا هرزگی در دسترس همه کس قرار گیرد؛ همه کس از داستان «خانم نیم ریالی» خبر دارد. اما در این هنگام تعداد روسپیان تحصیلکرده، که سعی داشتند با سرودن شعر و تغنی و دانستن موسیقی و رقص و مکالمه آمیخته با فهم و دانش جلب مشتری کنند، رو به افزایش بود. برای یافتن این خواتین سهل الحصول، کسی حاجت به خروج از حصار شهر نداشت. اووید به خوانندگان خود اطمینان می دهد که با اینان می توان زیر رواقها و در سیرک و تئاتر «به زیادی ستارگان آسمان» رو به رو شد. و یوونالیس ایشان را در درگاه معابد و بخصوص معبد ایسیس، الاهه ای که نسبت به عشاق سختگیر نبود، می یافت. مؤلفان مسیحی چنین ادعا کرده اند که در داخله بست و میان محرابهای معابد روم عمل فحشا انجا می گرفت.

شاهد نیز موجود بود. شاهد بازی، که به موجب قانون نهی گردیده بود و رسوم و عادات رومی آن را بد می دانست، با وفور خاص مشرق زمین شکفت. هوراس چنین نغمه می سراید که «به تیر دلدوز عشق گرفتار آمده ام» – و تیر عشق که؟ – «عشق لوکیسکوس که در نرمی از هر زنی سر است؛» و هوراس از این عشق تنها بدین طریق علاج می پذیرد که دچار «شعله ای دیگر به خاطر دوشیزه ای زیبا یا نوجوانی رعنا» گردد. نخبه ترین مضمونهای مارتیالیس مربوط به لواط است. یکی از هجویات یوونالیس، که قابل طبع نیست، بیان شکایت زنی است از این رقابت ناهنجار. شعر شهوی بی ارزش و مستهجن معروف به «پرپاپیا» آزادانه میان جوانان گمراه و بزرگان ناپخته رواج داشت.

ازدواج شجاعانه با این گریزگاههای رقیب درمی افتاد و با کمک پدران و مادران مضطرب و دلالان محبت ترتیبی می داد که تقریباً برای هر دختر لااقل شوهری موقت فراهم آورد. دخترانی که بیش از نوزده سال داشتند و هنوز به شوهر نرفته بودند «ترشیده» تلقی می شدند، اما چنین دخترانی زیاد نبودند. دو نامزد کمتر یکدیگر را می دیدند، دوران معاشقه ای در میان نبود، و حتی در زبان لاتینی کلمه ای هم برای بیان آن نبود؛ سنکا از آن شکایت داشت که خریدار هر چیز را قبل از خرید می آزماید، مگر داماد عروس را. دلبستگی قبل از ازدواج معمول نبود،

اشعار عاشقانه یا به زنان شوهردار خطاب می شد یا به زنانی که شاعر هرگز اندیشه ازدواج با ایشان را به خود راه نمی داد. و معشوق گرفتن زنان نیز، مانند فرانسه قرون وسطی و زمان حاضر، با اوضاع و احوال مشابه، پس از ازدواج آغاز می شد. سنکای مهین چنان فرض می کرد که میان زنان شوهردار رومی زنا بسیار رایج است، و پسر فیلسوف او چنین می پنداشت که زن شوهرداری که با دو فاسق بسازد نمونه کامل وفاداری است. اووید کج بین چنین می سراید: «زنان پاک فقط آنانند که طلب نشده اند، و مردی که از عشقبازی زنش خشمگین شود روستایی صرف است.» اینها ممکن بود زیاده رویهای ادبی باشد. مرثیه ساده کوینتوس وسپیلو برای زنش بیشتر محل اطمینان است که می گوید: «ازدواج بدون طلاق تا هنگام مرگ بندرت پایدار می ماند، اما دوران زناشویی ما چهل و یک سال با خوشبختی دوام یافت.» یوونالیس از زنی یاد می کند که ظرف پنج سال هشت بار ازدواج کرده است. برخی زنان، که بیشتر به خاطر مال یا جاه شوهر می کردند، اگر جهیزیه خود را به شوهر و تن خود را به معشوق خویش می سپردند، وظیفه خود را انجام یافته تلقی می کردند. زانیه ای در یکی از اشعار یوونالیس به شوهرش که ناگاه سر رسیده است چنین توضیح می دهد: «مگر توافق نکردیم که هر دو هر کار که می خواهیم بکنیم؟» «آزادی» زن در آن هنگام نیز مانند اکنون کامل بود ، و تنها اختلاف آن عدم حق شرکت زنان در رأی و نص قوانین بی اثر بود. قانون زنان را اسیر کرده، اما رسوم ایشان را آزاد ساخته بود.

در موارد متعددی، مانند زمان ما، آزادی زنان به معنی نهضت صنعتی بود. برخی زنان در کارگاهها یا کارخانه ها و خصوصاً در نساجی به کار اشتغال داشتند، بعضی وکیل یا دکتر می شدند؛ گروهی از لحاظ سیاسی قدرت به هم می رساندند؛ زنان فرمانداران مستعمرات لشکریان را سان می دیدند و برایشان نطق می کردند. دوشیزگان آتشبان برای دوستان خود مناصب سیاسی دست و پا می کردند، و زنان شهر پومپئی نام آن مردان سیاسی را که بیشتر می خواستند بر دیوار می نوشتند. کاتو روم را بر حذر کرده بود که اگر زنان برابری با مردان را تحصیل کنند، آن را به برتری بر مردان بدل خواهند کرد؛ و محافظه کاران بر تحقق آشکار این تحذیر ندبه می خواندند و خیره می شدند. یوونالیس از اینکه زنان را به شاعری و ورزش و گلادیاتوری و بازیگری مشغول می دید وحشت می کرد مارتیالیس زنان را حیوانات سبع و حتی شیرانی وصف می کرد که در میدان به جنگ مشغولند. ستاتیوس سخن از زنانی می گوید که در چنان نبردهایی جان داده اند. خانمها، سوار بر تخت روان، در خیابانها می گشتند «و از هر سو خود را به تماشا می گذاردند.» در رواقها، باغهای عمومی، باغچه ها، و صحن معابد با مردان گفتگو می کردند؛ همراه مردان به ضیافتهای خصوصی یا عمومی و به آمفی تئاتر می رفتند، که به قول اووید «شانه های برهنه آنان چیزی دلپذیر برای تماشا عرضه می داشت.» جامعه روم جامعه ای خوش و رنگین و مختلط بود که اگر یونانیان زمان پریکلس

می توانستند تصور آن را بکنند، به وحشت می افتادند. در فصل بهار، زنان خوش لباس قایقها و سواحل و ویلاهای بایایی و سایر نقاط ییلاقی را با خنده و زیبایی غرورآمیز و گستاخیهای عاشقانه و دسیسه های سیاسی خود می آکندند. پیرمردان از سر حسرت ایشان را بدکار می خواندند.

زنان سبکسر یا هرزه در آن زمان نیز مانند اکنون اقلیت انگشتمایی بودند. خانمهایی که به هنرها یا مذهب یا ادبیات دل می باختند مانند این عصر متعدد بودند، هر چند همیشه مشخص نبودند. اشعار سولپیکیا را همسنگ اشعار تیبولوس می دانستند. این اشعار بسیار شهوی بودند، ولی از آنجا که مخاطب آنها شوهر شاعره بود، تقریباً عاری از گناه تلقی می شدند. تئوفیلا، دوست مارتیالیس، زنی فیلسوف و در دو فلسفه رواقی و اپیکوری واقعاً خبره بود. برخی زنان خود را با کارهای بشردوستانه و اجتماعی مشغول می کردند، به شهرهای خود معابد و تئاترها و رواقها اعطا می نمودند، و به عنوان حامی به اتحادیه ها کمک می دادند. در سنگ نبشته ای در لانوویوم از «مجمع زنان» اسم برده شده است. روم یک «صومعه مادران» داشت؛ و شاید ایتالیا واجد اتحادیه ملی باشگاههای زنان بوده است. در هر صورت، پس از خواندن آثار مارتیالیس و یوونالیس، از یافتن آنهمه زنان خوب در روم مبهوت می شویم: اوکتاویا که با وجود تمامی خیانتهای مارکوس آنتونیوس نسبت به او وفادار بود و اطفال خارجی او را بار آورد؛ آنتونیا، دختر محبوب اوکتاویا، بیوه با عصمت دروسوس، و مادر کامل گرمانیکوس؛ مالونیا، که تیبریوس را علناً به واسطه بدکاری شماتت کرد و بعد خود را کشت؛ آریاپایتا، که وقتی کلاودیوس به شوهرش کایکینا پایتوس فرمان مرگ داد دشنه ای به سینه خود فرو برد و در حال احتضار آن سلاح را به شوهر خویش داد؛ و برای آرامش خاطر شوهرش گفت: «درد ندارد»؛ پاولینا، زن سنکا، که سعی کرد با شوهر خود بمیرد؛ پولیتا، که چون نرون شوهرش را اعدام کرد دست به روزه مرگ زد، و چون همان حکم درباره پدرش صادر شد به وسیله انتحار به پدر پیوست؛ اپیخاریس، آن زن آزاد شده که هر گونه شکنجه ای را تحمل کرد، اما توطئه پیسو را فاش نساخت؛ و آن همه زنان بی شمار که شوهران خود را از نظام اجباری پنهان و محفوظ می داشتند، یا همراه ایشان به تبعید می رفتند، یا همچون فانیا، زن هلویدیوس، با خطرات فراوان و بهای گزاف از شوهران خود دفاع می کردند. تنها همینها که نام بردیم کفه ترازو را در مقابل تمامی بدکاره های مضامین مارتیالیس و نیشهای یوونالیس به طرف زنان عفیف متمایل می سازد.

در پس چنین زنان قهرمانی، آن عده کثیر زنان شوهرداری بودند که نامشان را هم نشنیده ایم و وفاداری زنانه و فداکاریهای مادرانه ایشان تمامی ساختمان حیات روم را برپا و استوار داشته بود. فضایل قدیم روم - پرهیزگاری، وقار، سادگی، دلبستگی متقابل ابوین و اولاد، حس هوشیارانه مسئولیت، و احتراز از زیاده روی یا خودنمایی - هنوز هم در خانه و خانمان رومی باقی بود. خانواده های سالم و تربیت شده، که در نامه های پلینی وصفشان

آمده است، ناگهان در زمان نروا و ترایانوس سر بر نیاوردند؛ اینان، بی آنکه صدایی از ایشان برخیزد، در عصر مستبدان موجود بوده اند، دوران جاسوسی امپراطوران را هم تحمل کرده بودند، و تنزل مردمان بی پناه و ابتذال زنان جوامع متعین را هم گذرانده بودند. در مراثی که شوهری برای زن، یا زنی برای شوهر خود، یا پدر و مادر بر گور فرزند خود نوشته اند اندك برقی از آن خانه ها و خانمانها به چشم ما می رسد. بر گوری نوشته است: «در اینجا استخوانهای اوربیلیا زن پریموس خفته است. از جان عزیزترم بود. بیست و سه ساله، محبوب همه، ورپرید. الوداع مایه آسایش من!» و بر گوری دیگر: «به زن گرامیم که هجده سال را با سعادت در کنارش گذراندم، به خاطر عشقش سوگند خورده ام که دیگر زن نگیرم.» می توانیم در خیال خود این زنان را در خانه هاشان مجسم کنیم: پشم می رشتند، کودکانشان را ملامت و تربیت می کردند، خادمان را راهنما بودند، پول کمی را که داشتند با دقت خرج می کردند، و در پرستش ارثی خدایان خانگی با شوهران خود شریک می شدند. هر چند روم فاقد اصول اخلاقی بود، اما آن کشوری که خانواده را در دنیای باستان به رفعتی بی سابقه رساند همان رم بود، نه یونان.

IV – لباس

اگر بتوان با دیدن چند صد مجسمه حکمی کرد، مردان رومی زمان نرون از مردان اوایل جمهوری فربه تر و در اندام و گونه ها نرمتر بودند. در ابتدا، سلطه بر جهان ایشان را فطرتاً سخت و مقاوم و وحشت انگیز ساخته بود، نه دوست داشتنی؛ اما غذا و شراب و بیماری بسیاری را به صورتی درآورده بود که اگر امثال سکیپیو آن را می دیدند، فریاد برمی آوردند. هنوز هم ریش خود را می تراشیدند، یا معمولتر آن بود که آرایشگری ریش ایشان را می تراشید. نخستین روز که جوانی ریش خود را می تراشید برایش عیدی بود؛ غالباً بروت بکر خود را پرهیزگارانه به خدایی تقدیم می داشت. مردم عادی روم همچنان سنت جمهوری را ادامه می دادند و موی سر خود را کوتاه می زدند تا حدی که نزدیك تراشیدن بود، اما عده روزافزونی از افراد جلف دستور می دادند که موی سرشان را مصنوعاً مجعد کنند. مارکوس آنتونیوس و دومیتیانوس نیز به همین صورت جلوه گر می شوند. بسیاری از مردان موی عاریه بر سر داشتند، و برخی دستور می دادند تا شکل مو را بر فرق سرشان نقاشی کنند. تمامی طبقات، چه در خانه ها و چه در خارج خانه، در این هنگام قبا یا پیراهن ساده در بر می کردند. توگا فقط در موارد رسمی پوشیده می شد. موکلان در مراسم پذیرایی و پاتریسینها در سنا یا در وقت تماشای ورزشهای رزمی آن را می پوشیدند. قیصر ردایی ارغوانی به نشانه مقام خود در بر می کرد، و بسیاری از رجال از او تقلید کردند؛ اما اندکی بعد لباس ارغوانی از لوازم خاص امپراطوران شد. از این شلوارهای مزاحم کسی در بر نمی کرد، تکمه ای که بسته نشود نبود، و کسی جوراب ساقه بلند که پایین بیفتد برپا نمی کرد. اما در قرن دوم مردان رفته رفته ساق پا را با «مچ پیچ» می پوشاندند. پاپوش از کفش بی پاشنه و نعلین مانند چرمی یا چوب پنبه ای شروع می شد، که برجستگی آن میان شست و انگشت چهارم پا واقع

می شد، و به کفش پاشنه بلند تمام چرم یا چرم و پارچه می رسید که معمولا با جبه به عنوان لباس کامل پوشیده می شد.

زنان رومی دوران اول امپراطوری، آن طور که بر فرسکوها و در مجسمه ها و بر سکه ها دیده می شود، شباهت بسیار به زنان امریکایی در آغاز قرن بیستم داشته اند - جز آنکه آنان همگی موخرمایی بودند، اندام نسبتاً لاغری داشتند، و لباسشان موجب می شد که رفتار و اطوارشان لطفی گیرنده داشته باشد. آن زنان ارزش آفتاب و ورزش و هوای آزاد را می دانستند؛ برخی هالتر می گرفتند، بعضی با جد و جهد شنا می کردند، و گروهی روش غذایی خاصی داشتند؛ دیگران با بند پستانهای خود را می بستند. زنها معمولا موها را به عقب شانه می کردند و پشت گردن «گوجه فرنگی» می زدند. اکثر آن را در تور می بستند و با نوار یا بند بالای سر گره می زدند. رسمهای بعدی از زنان آرایش موی بیشتر و بلندتری می خواست؛ موها را بلند می آراستند و با سیم نگاه می داشتند و با موی بور عاریه، که از دختران گرمانیایی خریده و به روم نقل می شد، تزیین می کردند. زنی که مبادی رسوم بود ممکن بود چندین ساعت چند کنیز و غلام را وادار به آراستن و پیراستن ناخنها و آرایش موی خود کند.

وسایل آرایش مانند زمان ما متنوع بود. یوونالیس «زیباسازی» را به عنوان یکی از مهمترین فنون زمان خود وصف می کند؛ پزشکان، ملکه ها، و شاعران مجلدات بسیار در آن موضوع تألیف کردند. اطاق خواب خاتون رومی کارخانه آلات آرایش بود - موچین، قیچی، تیغ، سوهان، ماهوت پاک کن، شانه، برس مو، تور مو، گیس عاریه، کوزه ها و شیشه های عطر، کرم، روغن، خمیر، سنگ پا، و صابون. انواع مواد مو زدا برای ازاله مو به کار می رفت، و انواع مواد دُهنی معطر برای جعد دادن و ثابت کردن مو مصرف می شد. بسیاری زنان شبها نقابی از خمیر و شیر خر به صورت می گذاشتند؛ این خمیر را پوپایا ساخته بود، و چون آن را در ترمیم رنگ ناپسند پوست مفید یافت، در تمامی مسافرتهای خود خر به دنبال می برد؛ گاه یک گله خر همراه داشت و در شیر خر استحمام می کرد. صورت خود را با رنگ سفید یا سرخ می کردند، مژگان و ابروان را سیاه می کردند و یا روی آن رنگ می گرفتند، و گاه رگهای شقیقه را با خطوط ظریف آبی تقویت می کردند. یوونالیس شکایت داشت که زن ثروتمند «بوی گند روغن پوپایا را می دهد که به لبهای شوهر بینوایش می چسبد» که هرگز روی زنش را نمی بیند. اووید این فنون را موجب گمراهی می دانست و به خانمها پند می داد که آنها را از معشوقان خود پنهان کنند - همه را مگر شانه زدن گیسوان که وی را سرمست می ساخت.

در این هنگام زیرپوشهای ظریف به لباسهای ساده زنانه مربوط به دوران قبل از هانیبال روم افزوده شده بود. شال روی شانه می افکندند، و نقاب رازی دل انگیز به چهره می بخشید. زمستانها خزهای نرم اندامهای ثروتمند را نوازش می داد. ابریشم چنان عادی بود که مردان نیز مانند زنان می پوشیدند. ابریشم و پارچه های کنفی را با رنگهای گران ملون می ساختند. رومیان غالباً در ازای پنج سیر کرک صوری دو رنگه هزار دناریوس می پرداختند. لباسها، پرده ها، فرشها، و روپوشها همه با قلابدوزی زر و سیم تزیین می شد. کفش زنانه را با چرم نرم یا پارچه می ساختند، و گاه با دقت تمام رو باز می دوختند؛ ممکن بود لبه های آن را طلا بگیرند و خود کفش را جواهر نشان کنند. غالباً پاشنه های بلند نقص طبیعت را تلافی می کردند.

جواهر جزء عمده تجهیزات زنان بود. انگشتری و گوشواره، گردنبند، بازوبند، النگو، سینه ریز، و سنجاق از لوازم حیات بود. لولیا پاولینا یک بار لباسی سراپا از زمرد و مروارید پوشیده بود و قبوضی به همراه داشت که نشان می داد ۴۰٬۰۰۰٬۰۰۰ سسترس ارزش آنهاست. پلینی بیش از صد نوع سنگ قیمتی را نام می برد که در روم معمول بود. تقلید ماهرانه از این جواهرات صنعتی پر مشغله بود. «زمرد»های شیشه ای روم از زمردهای مصنوع زمان ما بهتر بود و تا قرن نوزدهم جواهرفروشان آنها را به جای اصل می فروختند. مردان نیز، مانند زنان، به سنگهای بزرگ و انگشت نما علاقه داشتند، سناتوری بر انگشتری خود عین الشمسی داشت به درشتی یک فندق؛ آنتونیوس که از وجود آن خبر شد، دستور داد او را به نظام اجباری دعوت کنند. وی گریخت، در حالی که ۲٬۰۰۰٬۰۰۰ سسترس را بر انگشت خود می برد. بی گمان جواهر در آن زمان نیز مانند بسیاری اوقات دیگر سدی در برابر تورم پول یا انقلاب بوده است. در این زمان ظروف سیمین، جز میان طبقه پایین اجتماع، میان همه مرسوم بود. تیبریوس و امپراطوران بعدی احکامی بر ضد تجمل صادر کردند، اما این احکام قابل اجرا نبود و بزودی از خاطرها رفت. تیبریوس تسلیم شد و اعتراف کرد که اسراف پاتریسینها و نوکیسه ها برای هنروران روم و شرق کار به وجود می آورد، و فرصتی می دهد که باجهای مستعمرات از پایتخت بازگردد. تیبریوس می گفت: «بدون تجمل، روم یا مستعمرات چگونه زندگی کنند؟»

لباس رومی از لباس زنان زمان ما چندان تجمل آمیزتر نبود، و به هیچ روی در طمطراق و گرانی به پای ملبوس خاوندان قرون وسطی نمی رسید. مد لباس در روم به سرعت شهرهای زمان ما تغییر نمی یافت، یک لباس خوب را ممکن بود یک عمر پوشید و باز هم از شکل نیفتاده باشد. اما، در مقایسه با موازین جمهوری، پیش از آنکه لوکولوس و پومپیوس غنایم و لذت پرستی را از شرق برای روم به ارمغان آورند، مردم طبقه بالای روم اکنون از حیث لباس ظریف، اغذیه متنوع، اثاث شکیل، و خانه های مجلل در بهشت اپیکوری می زیستند. آریستوکراتها، که از رهبری سیاسی و تقریباً از قدرت سیاسی افتاده بودند، از مجامع به کاخهای خود پناه بردند و بدون هیچ گونه اعتقادات اخلاقی، جز فلسفه، خود را به تجسس لذت و هنر زیستن سپردند.

۷ – یک روز زندگی در رم

تجملات خانه بمراتب بیش از تجملات لباسها بود. کف مرمرین و موزاییک اطاقها، ستونهای مرمر رنگارنگ، آلاباستر، و سنگ سلیمانی؛ دیوارهای با نقاشیهای درخشان یا جواهرنشان؛ سقفهای گاه مذهب یا شیشه پوش؛ میزهای چوب لیمو با پایه های عاج؛ نیمکت های مزین به لاک سنگ پشت، عاج، نقره، یا طلا؛ پارچه های زربفت اسکندرانی یا رومیزیهای بابلی که میلیونرهای عادی ۸۰۰٬۰۰۰ و نرون ۴٬۰۰۰٬۰۰۰ سسترس در بهای آن می پرداختند؛ تختهای برنزی، با تور پشه بند؛ شمعدانهای برنزی، مرمری، یا شیشه ای؛ مجسمه ها و تصاویر و اشیای هنری؛ گلدانهای برنز کورنتی یا شیشه های دُر کوهی – اینها همه جزئی از تزییناتی بود که خانه های اربابی عصر نرون را آکنده بود.

در چنین خانه ای ارباب چنان می زیست که گویی در موزه اقامت دارد. بایست غلامان متعددی خریداری می شدند تا آن ثروت را حفظ کنند و غلامان دیگری ابتیاع می شدند تا دسته غلامان اولی را بپایند. در برخی منازل ۴۰۰ غلام بودند که به کارهای خدمت حضور و نظارت یا صنعت اشتغال داشتند. زندگی ارباب، حتی در خلوت اطاقهایش، در ملاء غلامانش می گذشت.

وقت غذا دو غلام در خدمت بودند، هنگام لباس کندن دو غلام چکمه از پا در می آوردند، و هنگام استراحت بر هر در گماشته ای به پاس می ایستاد - این بهشت موعود نیست. چنانکه گویی منظور مسلم ساختن بدبختی ثروت باشد، ارباب روز را در حدود ساعت هفت با پذیرفتن وابستگان و انگلهای خود و گونه وادادن به بوسه های ایشان آغاز می کرد. پس از دو ساعت که این امر به طول می انجامید، به صرف صبحانه می پرداخت. سپس به دید و بازدید رسمی با دوستان مشغول می شد. آداب چنان مقرر داشته بود که شخص بایست ملاقات دوستان را پس می داد؛ در کارهای قضایی و انتخابات به ایشان کمک می کرد؛ و در نامزدی دخترانشان، مراسم بلوغ پسرانشان، خواندن اشعارشان، و امضای وصایایشان حضور به هم می رساند. این کارها و سایر تعهدات اجتماعی با چنان لطف و ادبی انجام می شد که در هیچ تمدنی نظیر نداشت. سپس ارباب به سنا می رفت یا به مأموریت دولت یا به کارهای شخصی خود مشغول می شد.

برای افرادی که کمتر ثروتمند بودند زندگی ساده تر بود، اما کم زحمت تر نبود. چنین افرادی، پس از دید و بازدیدهای صبحانه، تا ظهر به کارهای شخصی مشغول می شدند. مردم افتاده هنگام برآمدن آفتاب مشغول کار خود بودند؛ از آنجا که زندگی شبانه بسیار قلیل بود، رومیان حداکثر استفاده را از روز می کردند. ناهار سبکی ظهر خورده می شد، و شام در ساعت سه یا چهار - و هر چه طبقه بالاتر بود، وقت صرف شام دیرتر می شد. پس از ناهار و اندکی استراحت، دهقانان و کارگران به کار بازمی گشتند و تا غروب آفتاب کار می کردند؛ دیگران در خارج یا حمامهای عمومی دنبال تفریح می رفتند. رومیان دوره امپراطوری استحمام را بیشتر از عبادت خدایان با علاقه مذهبی انجام می دادند. ایشان نیز مانند ژاپنیان بوهای عمومی را به عطر اختصاصی ترجیح می دادند، و در پاکیزگی هیچ ملتی در دنیای باستان به پای ایشان نمی رسید، مگر مصریان. برای زدودن عرق، دستمال همراه داشتند؛ و دندان را با گرد و خمیر مسواک می کردند. در اوایل دوره جمهوری هر هفته یک بار استحمام کافی بود؛ اما در این هنگام شخص بایست روزی یک بار حمام کند یا خود را دچار نیش مارتیالیس مانندی سازد. جالینوس می گوید که حتی روستاییان هر روز استحمام می کردند. در غالب خانه ها تشت حمام دیده می شد؛ منازل اغنیا حمام سرخانه ای داشتند که با اسباب و شیر مرمری یا شیشه ای یا سیمین می درخشید. اما اکثریت آزادگان رومی به حمامهای عمومی اتکا داشتند.

معمولا حمامهای عمومی متعلق به اشخاص بود. در سال ۲۳ ق م، ۱۷۰ حمام عمومی در

روم بود؛ در قرن چهارم میلادی ۸۵۶ حمام، به اضافه ۱۳۵۲ استخر شنای عمومی. اما حمامهای بزرگ، که دولت می ساخت و توسط صاحبان امتیاز اداره می شد و صدها غلام کارگر داشت، از آن حمامهای متعلق به اشخاص بیشتر مورد توجه بود. این ترمای (گرمابه ها) که توسط آگریپا، نرون، تیتوس، ترایانوس، کاراکالا، آلکساندر سوروس، دیوکلتیانوس، و قسطنطین ساخته شده بود آثار باقی شکوه دولت اجتماعی بود. حمامهای نرون ۱۶۰۰ نشیمن مرمری داشت و ۱۶۰۰ نفر می توانستند در آن واحد در آنها استحمام کنند. حمامهای کاراکالا و دیوکلتیانوس هر یک ۳۰۰۰ نفر را راه می انداخت. هر شهرنشینی می توانست با پرداخت مبلغی ناچیز به حمام برود؛ دولت کسر خرج حمام را می پرداخت، و ظاهراً روغن و شستن مشتری با حمام بود. حمامها از آغاز صبح تا یک بعد از ظهر برای زنان و از ساعت دو بعد از ظهر تا هشت برای مردان باز بود؛ اما غالب امپراطوران استحمام زن و مرد را در آن واحد اجازه می دادند. معمولا مشتری ابتدا به رختکن می رفت تا لباس خود را عوض کند، سپس به ورزشگاه وارد می شد تا مشتزنی کند یا کشتی بگیرد یا بدود یا بجهد یا دیسک یا نیزه بیندازد یا توپ بازی کند. یکی از توپ بازیها شبیه بازی «مدیسین بال» امریکاییها بود؛ در یک جور توپ بازی دیگر، دو دسته مخالف برای رساندن توپ به مقصد مخالف در هم می افتادند و تمام فنون یک دسته بازیکن مانند حاضر را به کار می بردند. گاه توپ بازهای حرفه ای به حمام می آمدند و نمایش می دادند. پیرمردانی که ترجیح می دادند در ورزش وکیل بگیرند به اطاقهای مشت و مال می رفتند و غلامی را وا می داشتند با مالش پیه ایشان را کم کند.

مشتری پس از ورزش به محل حمام اصلی می رفت و برای این کار ابتدا وارد اطاقی می شد که هوای آن گرم بود و از آنجا به اطاقی می رفت که هوای آن داغ بود، و اگر می خواست بیش از آن عرق بریزد به لاـکونیکوم۱ می رفت که بخار بسیار داغی در آن جریان داشت. سپس در آب گرم خود را می شست و برای این کار از چیز تازه ای که رومیان از گلها آموخته بودند - صابون که از پیه و خاکستر چوب غان یا نارون ساخته می شد - استفاده می کرد. این اطاقهای گرم بیشتر از سایر قسمتهای مورد توجه بود. احتمال می رود که این حمامها یا اطاقهای گرم کوششی بوده است که روم برای جلوگیری یا تخفیف روماتیسم و ورم مفاصل به کار می برده است. مشتری سپس به حمام سرد می رفت؛ ممکن بود ضمناً به حوض آب سرد یا حوض شنا هم برود. سپس دستور می داد با روغن یا ماده دهنی او را مالش دهند، و این ماده معمولا مقداری زیتون داشت. این روغن را دیگر نمی شستند، بل با پارچه مویی پاک و با حوله خشک می کردند، به طوری که مقداری روغن به جای چربی، که حمام گرم بیرون برده بود، داخل

*****تصویر

متن زیر تصویر : نمای داخلی و بازسازی شده حمامهای کاراکالا

---

(۱) اطاقی در حمامهای قدیم روم که بخار بسیار داغ در آن جریان داشت. - م.

پوست شود.

کمتر اتفاق می افتاد که مشتری در این هنگام از حمام برود. این حمامها هم حمام بودند و هم باشگاه؛ اطاقهایی در آن بود که مخصوص بازی طاس و شطرنج بود، راهروهایی داشت مملو از نقاشی و مجسمه، نشیمنهایی داشت که دوستان می توانستند بنشینند و صحبت کنند، کتابخانه و قرائتخانه داشت، تالارهایی داشت که رامشگر یا شاعر می توانست قطعه ای بنوازد یا بخواند و فیلسوف می توانست جهان را توضیح کند. در این ساعات بعد از ظهر، بعد از استحمام، جامعه روم مهمترین نطقه تلاقی خود را می یافت. زن و مرد آزادانه و با نشاط اما مؤدبانه با یکدیگر می آمیختند، گفتگو می کردند، و مغازله یا مباحثه می کردند؛ رومیان در حمام، تماشای ورزشهای رزمی، و باغهای ملی علاقه شدید خود را نسبت به صحبت و شایعات و شنیدن اخبار و رسواییهای روز ارضا می کردند.

اگر میل می کردند می توانستند در رستوران حمام شام بخورند، اما غالب ایشان در منزل شام می خوردند. شاید به علت تنبلی ناشی از ورزش و حمام گرم، رسم بر آن بود که هنگام غذا دراز بکشند. روزگاری، هنگامی که مردان دراز می کشیدند، زنان جدا می نشستند. اما در این هنگام زنان نیز کنار مردان لم می دادند. اطاق غذاخوری سه مصطبه داشت که دور میز بزرگ به شکل چهارگوش چیده شده بود. روی هر مصطبه عادتاً سه نفر می نشستند. کسی که سر میز غذا می خورد سرش را روی بازوی چپش می گذاشت و بازویش را روی مخده ای، و بدنش در طرف مقابل میز دراز شده بود.

طبقات فقیرتر همچنان غلات و لبنیات و سبزی و میوه و گردو می خوردند. پلینی در صورت اغذیه رومیان انواع مختلف غذای سبزی را از سیر گرفته تا شلغم نام می برد. ثروتمندان گوشت می خوردند و در این کار مانند گوشتخواران بیرحم افراط می کردند. گوشت خوک بیش از گوشتهای دیگر مورد علاقه بود. پلینی از این جهت مدح خوک را می گوید که پنجاه جور غذای خوب از آن عمل می آید. سوسیس گوشت خوک را در اجاقهای قابل حمل دور کوچه ها می گرداندند، همچنانکه امروز در بزرگراهها مرسوم است.

وقتی کسی در مجلس ضیافتی غذا می خورد، انتظار غذای کمیاب داشت. ضیافت در ساعت چهار بعد از ظهر آغاز می شد و تا اواخر شب یا روز ادامه داشت. روی میز گل و جعفری می افشاندند، هوا از بوی عطریات خارجی مملو بود، روی مصطبه ها مخده می انداختند، و خدمتکاران لباس یکجور می پوشیدند و راست حرکت می کردند. بین مشهی و دسر غذاهای تجمل آمیزی می آمد که میزبان و سرآشپز او از آنها به خود می بالیدند. ماهی کمیاب، پرنده کمیاب، و میوه کمیاب هم جالب بود و هم ذائقه را خوش می آمد. ماهی آزاد را هر نیم کیلو هزار سسترس می خریدند؛ آسینیوس کلر یک ماهی را به هشت هزار سسترس خرید. یوونالیس شکوه داشت که قیمت ماهی از ماهیگیر زیادتر است. محض ازدیاد کیف میهمانان، ممکن بود.

ماهی را زنده بیاورند و برابر چشمان میهمانان بجوشانند تا ایشان را از رنگهای مختلفی که ماهی در احتضار مرگ به خود می گرفت لذت برند. ودیوس پولیو این ماهیها را که نیم متر طول آنها بود در مخزن بزرگی پرورش می داد و غلامانی را که جلب رضایت او را نمی کردند به خورد آنها می داد. مارماهی و حلزون غذای عالی محسوب می شد، اما قانون خوردن موش صحرایی را نهی کرده بود. بال شترمرغ، زبان عنقا، گوشت پرندگان، و جگر غاز غذاهای مورد علاقه بودند. آپیکیوس، که یک تن خوشگذران معروف زمان تیبریوس بود، خوراک جگر پرورده را بدین نحو ابداع کرد که با خوراندن انجیر به ماده خوک جگر آنها را فربه می کرد.۱ رسم معمول به میهمانان اجازه می داد که پس از صرف غذای سنگین، معده را با دوای قی آوری تخلیه کنند. برخی از پرخوران این عمل را در وسط غذا انجام می دادند و سپس مجدداً به اقناع اشتها می پرداختند. سنکا می گوید: «قی می کنند تا بخورند، می خورند تا قی کنند.» چنین رفتاری استثنایی بود، و از میخوارگی افراطی امریکاییان شرط بند بدتر نبود. از این دلچسبتر این رسم بود که به میهمانان هدیه می دادند، یا از سقف گل و عطر بر سرشان می افشاندند، یا با موسیقی و رقص و شعر و نمایش از ایشان پذیرایی می کردند. گفتگو، که به واسطه شراب قید و بندی نداشت و بر اثر حضور جنس مخالف به حرارت می آمد، شام را به پایان می رساند.

نباید چنین فرض کرد که این گونه ضیافتها پایان عادی هر روز رومیان بوده یا در زندگی رومیان بیش از مجالس ضیافت امروزی که با چندین نطق همراه است معمول بوده است. تاریخ نیز مانند جراید زندگی را خلاف واقع جلوه می دهد، چون از موارد استثنایی لذت می برد و از نقل احوال مرد شریف یا زندگی عادی که خبر جالب ندارد پرهیز می کند. بیشتر رومیان مثل خود ما و همسایگان ما بودند: با اکراه از خواب برمی خاستند، زیاده می خوردند، زیاد کار می کردند، خیلی کم بازی می کردند، زیاد عشق می ورزیدند، بندرت از کسی نفرت می کردند، اندکی بگومگو می کردند، فراوان حرف می زدند، وقت بیداری در خواب و خیال غوطه می خوردند، و می خوابیدند.

VI – تعطیلات رومی

۱ – تئاتر

از آنجا که روم خدایان بسیار برای پرستش و مستعمرات بسیار برای استثمار داشت،

---

(۱) آپیکیوس ثروتی هنگفت را با اسراف اتلاف کرد. سپس چون بیش از ۱۰٬۰۰۰٬۰۰۰ سسترس (۱٬۵۰۰٬۰۰۰ دلار) نداشت، خودکشی کرد. دویست سال بعد کتابی که در فن شکم خوارگی کلاسیک شده است - به نام De re coquinaria - از طریقی که در قدیم مجاز بود، به وی منسوب شد.

تعطیلات بسیاری نیز داشت که زمانی با نمایشهای مذهبی به وقار آمیخته بود؛ و در این هنگام با عشرت دنیوی نشاط آمیز بود. تابستانها بسیاری از مردم فقیر از گرمای مرطوب به میکده ها یا مرغزارهای کنار رودخانه یا حومه شهر می گریختند. در هوای آزاد می نوشیدند، می خوردند، می رقصیدند، و عشق می ورزیدند. آنان که از عهده برمی آمدند ممکن بود به نقاط ساحلی در کناره غربی بروند، یا با اغنیا در کنار خلیج بایای به تفریح مشغول شوند. زمستانها آرزوی هر رومی آن بود که به جنوب و در صورت امکان به رگیوم یا تارنتوم برود و با پوست سوخته، به عنوان تصدیق عضویت در طبقه بالا، باز گردد. اما آنان که در روم می ماندند وسایل تفریح فراوان و ارزانی در اختیار داشتند: روایت، شعر و موسیقی، درس، کنفرانس، نمایش ساکت، نمایش، مسابقات ورزشی، مسابقات پولی، اسبدوانی، ارابه رانی، مبارزه تا حد مرگ بین افراد یا بین افراد و سباع، و جنگهای دریایی که زیاد هم قلابی نبود روی دریاچه های ساختگی - هرگز شهری اینهمه وسایل سرگرمی نداشته است.

در اوایل دوره امپراطوری، در هر سال رومی، هفتاد و شش روز جشن یا عید بود که در آن مراسم ورزشی انجام می گرفت. از این جشنها، پنجاه و پنج مراسم صحنه ای بود که مخصوص نمایش یا نمایش ساکت بود، و بیست و دو تا ورزشهای سیرکی و ورزشگاهی یا آمفی تئاتری بود. تعداد جشنهای ورزشی رو به ازدیاد بود، تا وقتی که در ۳۵۴ میلادی ۱۷۵ روز در سال عرضه می شدند. اما این امر به هیچ وجه به معنی افزایش یا ترقی فن نمایش در روم نبود. بل، برعکس، هر چه تئاتر بیشتر می شد، نمایشنوسی رو به انحطاط می رفت. نمایشنامه ها را در این موقع بیشتر برای آن می نوشتند که خوانده شود نه آنکه بازی شود؛ تئاتر به همان تراژدیهای قدیم رومی و یونانی و کمدیهای قدیم رومی و نمایشنامه های ساکت می ساخت. ستارگان بر صحنه چیره بودند و ثروتهای کلان به دست می آوردند. آیسوپوس، که نقشهای غم انگیز را بازی می کرد، پس از عمری اسراف و تبذیر، پس از مرگ ۲۰٬۰۰۰٬۰۰۰ سسترس به جا گذارد. روسکیوس که نقشهای خنده آور را بازی می کرد سالی ۵۰۰٬۰۰۰ سسترس درآمد داشت، و چنان ثروتمند شد که چند فصل بدون مزد کار می کرد و با این تحقیر پول، با وجود آنکه سابقاً برده بود، شیر مجامع اشراف شده بود. بازیهای سیرک و آمفی تئاتر علاقه مردم را جذب می کرد و ذوق ایشان را خشن می ساخت، و نمایش نویسی روم در میدان مبارزات گلادیاتورها درگذشت و یک قربانی دیگر به قربانیان تعطیلات روم افزوده شد.

به واسطه اصرار و اهمیت دادن به بازی و صحنه به جای فکر و نقشه نمایش، تئاتر اندک اندک جای خود را به نمایشهای تقلیدی ساکت داد. نمایشهای تقلیدی حاوی مقداری جزئی صحبت بود، موضوع نمایش را از زندگی مردم پست می گرفت، و اتکای آن به طرحهای شخصیت بود که با تقلید ماهرانه نموده می شد. آزادی نطق و بیان، که از مجالس و فوروم رخت

بربسته بود، لحظه ای کوتاه در این ریشخندهای مختصر زنده می ماند، و آن هنگامی بود که بازیگری جان خود را به خطر می انداخت تا با گفتن جمله دوپهلویی، که نیش آن متوجه امپراطور یا یکی از افراد مورد علاقه او بود، تماشاگران را وا دارد برایش کف بزنند. کالیگولا ـ دستور داد بازیگری را که چنان ایهامی کرده بود زنده در آمفی تئاتر سوختند. روزی که وسپاسیانوس خسیس دفن می شد، بازیگری ادای جنازه را در می آورد. ضمن تشیع جنازه جسد نشست و پرسید مجلس ختم چقدر برای دولت خرج دارد. جواب دادند: «ده میلیون سسترس»، جنازه امپراطور فرمود : «صد هزار سسترس به خودم بدهید و در تیبر پرتابم کنید.» فقط بازی تقلیدی بود که زنان را به عنوان بازیگر می پذیرفت، و از آنجا که چنین زنانی به خودی خود به واسطه بازیگری از طبقه روسپیان به حساب می آمدند، از بیان و اعمال خلاف عفت چیزی از دست نمی دادند. در مواقع خاصی، از قبیل «فلورالیا» تماشاگران از این بازیگران می خواستند که تمامی ملبوس خود را به درآوردند. مانند زمان ما، زن و مرد هر دو در این نمایشها حضور به هم می رساندند. سیسرون در تئاتر برای خود عروسانی یافت، و آن عروسان او را یافتند.

چون از این بازی تقلیدی چند جمله ای که در طول آن بر زبان می آمد حذف کردند و موضوع نمایش را به ادبیات کلاسیک متوجه ساختند، پانتومیم به وجود آمد که در آن هیچ سخنی گفته نمی شود و فقط با حرکات و اشارات بیان مطلب می شود. در این صرف نظر کردن از زبان منفعتی بود. جمعیت روم، که از نژادهای مختلف بود و جزء اعظم آن جز لاـتینی بسیار ساده زبانی نمی فهمید، وقتی اعمال بازیگران با زیور سخن سنگین نمی شد، آن را بهتر درک می کرد. در سال ۲۱۱ق م، دو بازیگر، یکی پولادس کیلیکیایی و دیگری باتولوس اسکندرانی، به روم آمدند و پانتومیم را – که قبلا در شرق هلنیستی رواج داشت – با اجرای نمایشهای یک پرده ای، که فقط از موسیقی و بازی و ادا و رقص ترکیب شده بود، معمول ساختند. روم، که از نمایشنامه های تهیه شده به نظم قدیم و پر طمطراق خسته شده بود، این هنر جدید را استقبال کرد، از لطف حرکات و مهارت بازیگران به هیجان آمد؛ از البسه پرجلال ایشان و جلوه یا طیبت نقابها، اندامهای پرورش یافته و رژیم گرفته، بیان کنندگی شرقی دستها، تجلی سریع و کثیر ایشان به صورت افراد مختلف، و اجرای شهوت انگیز صحنات شهوی لذت می برد. تماشاگران، در پشتیبانی از بازیگران مورد علاقه خود که با یکدیگر رقیب بودند، به دسته های مخالف تقسیم می شدند؛ زنان والاتبار عاشق بازیگران می شدند؛ و با هدایا و آغوش باز ایشان را تعاقب می کردند، تا آنکه یکی از بازیگران واقعاً در راه زن دومیتیانوس سر از کف داد. پانتومیم بتدریج تمامی رقیبان خود را، به استثنای نمایش ساکت از صحنه روم بیران راند. درام هم جای خود را به باله داد.

این پیروزی به واسطه توسعه عظیم موسیقی و رقص امکانپذیر گشته بود. در دوره جمهوری به رقص با دیده تحقیر می نگریستند؛ سکیپیوی کهین دولت را وادار کرده بود مدارسی را که موسیقی و رقص در آنها تدریس می شد ببندد، و سیسرون گفته بود که: «فقط دیوانه هنگام هوشیاری ممکن است برقصد.» اما نمایشهای پانتومیم رقص را معمول ساختند و بعداً مورد علاقه شدید قرار دادند. سنکا می گوید تقریباً هر خانه ای سکوب رقص داشت که آوای پای مرد و زن را منعکس می ساخت. در خانه های ثروتمندان، در این هنگام، یک استاد رقص، یک سرآشپز، و یک فیلسوف به عنوان جزئی از لوازم خانه مقیم بودند. رقص، آن طور که در روم معمول بود، بیش از پا و ساق مشتمل بر حرکات موزون دست و بالاتنه بود. زنان این هنر را فقط به خاطر جذابیت خود رقص فرا نمی گرفتند، بل از این جهت که لطف و انعطاف به ایشان می داد نیز به آن روی آور می شدند.

رومیان، بعد از قدرت و پول و زن و خون، موسیقی را دوست داشتند. مانند هر چیز دیگر در حیات فرهنگی روم، موسیقی روم نیز از یونان آمد و ناگزیر در مقابل کهنه پرستانی که هنر را با انحطاط یکی می دانستد راه خود را با مبارزه گشود. در سال ۱۱۵ ق م، سنسورها نواختن تمام آلات موسیقی را جز فلوت ایتالیایی نهی کرده بودند. یک قرن بعد، سنکای مهین هنوز موسیقی را در خور مردان نمی شناخت، اما در ضمن این مدت «وارو» کتاب در موسیقی را نوشته بود، و این رساله با منابع یونانی آن پشتیبان بسیاری از آثار رومی درباره اصول موسیقی گردید. عاقبت اطوار و آلات غنی و شهوتخیز یونانی بر ناهنجاری و سادگی رومی فایق آمد، و موسیقی در تربیت زنان و غالباً تربیت مردان جزء اصلی شد. تا سال ۵۰ میلادی تمامی طبقات را اعم از زن و مرد اسیر خود کرده بود؛ مردان نیز، مانند زنان، تمامی روز و حتی چندین روز را صرف گوش کردن و ساختن و خواندن آهنگها می کردند. عاقبت حتی امپراطوران نیز از دسته ساز بالا و پایین می رفتند، و هادریانوس فیلسوف منش نیز، مانند نرون زن خو، از مهارت در چنگ زنی به خود می بالید. اشعار غنایی را برای آنکه همراه موسیقی خوانده شود می سرودند، و موسیقی را هم بیشتر برای شعر می ساختند. موسیقی قدیم تحت الشعاع نظم بود، در حالی که در زمان ما موسیقی مشرف بر کلام است، تا حدی که آن را تقریباً نابود می کند. موسیقی همسرایی رواج داشت و غالباً در عروسیها، ورزشهای رزمی، مراسم مذهبی، و تشییع جنازه ها شنیده می شد. هوراس از دیدن و شنیدن جوانان و دوشیزگانی که آواز ساخته او را برای بازگشت عصر طلایی ساتورنوس می خواندند سخت متأثر شد. در آن آوازهای دسته جمعی، همسرایان تمامی اصوات یک نوا را می خواندند، منتها در گامهای مختلف. ظاهراً در آن هنگام تقسیم آواز به قسمتهای مختلف شناخته نبوده است.

آلات اصلی عبارت بود از فلوت و لیر. دسته های ارکستر بادی و زهی امروزی هنوز هم تغییراتی در همان آلاتند: قهرمانانه ترین سمفونیها عبارت است از ترکیب عالمانه باد کردن و پر کردن و خراشیدن و کوبیدن. فلوت را همراه نمایش تئاتر می زدند و فرض بر آن بود که باعث تحریک احساس شود. لیر ملازم سرود بود و از آن انتظار داشتند که روح را تعالی بخشد. فلوت در آن زمان دراز بود و سوراخهای متعدد داشت و صداهای بیشتری از فلوت زمان ما داشت. لیر آن زمان چنگ زمان ما بود، اما به اشکال مختلف تری ساخته می شد. لیر یونانیان متوسط القامه بود، اما رومیان بر اندازه آن افزودند، تا آنجا که آمیانوس آنها را «به بزرگی ارابه» وصف کرده است. به طور کلی سازهای رومیان، مانند سازهای زمان ما، بیشتر از لحاظ صدادار بودن و اندازه نسبت به آلات سابق بهبود پذیرفت. تارهای لیر را از زه یا پی می ساختند، و هر لیر هجده تار داشت؛ با مضراب یا انگشت آن را می نواختند - اما قسمتهای تند را فقط با انگشت می شد زد. در اوایل قرن اول، ارگ آبی را از اسکندریه آوردند که چندین سوراخگیر و وقفه و لوله صوتی داشت. نرون عاشق آن شد، و کوینتیلیانوس آرام تحت تأثیر پر صدایی و قدرت آن قرار گرفت.

کنسرتهای رسمی داده می شد. و در برخی مسابقات عمومی قسمتی مربوط به مسابقه موسیقی بود. حتی در ضیافتهای بیتکلف شام هم اندکی موسیقی لازم بود؛ مارتیالیس در شعری به میهمان خود وعده می دهد که لااقل فلوت زنی خواهد بود. و اما در مورد ضیافت تریمالخیو، میزها با وزن آوازخوانی جمع می شود. کالیگولا در کشتی تفریحی خود ارکستر و دسته آواز داشت. در پانتومیمها سمفونی اجرا می شد - یعنی یک دسته آوازه خوان همراه دسته موسیقی می خواندند و می رقصیدند. گاه بازیگر قطعات منفرد را می خواند، و گاه آواز خوان حرفه ای آواز می خواند و بازیگر می رقصید و حرکات لازم را انجام می داد. هیچ تازگی نداشت که پانتومیمی ۳۰۰۰ آوازخوان و ۳۰۰۰ رقاص داشته باشد. ارکستر را فلوت رهبری می کرد و لیر، سنج قره نی، ترومپت، نای، و پابند به آن کمک می کردند - و پابند عبارت بود از تخته هایی که به پای بازیگر می بستند و چنان صدای مهیبی ایجاد می کرد که از شدیدترین صداهای ارکسترهای کنونی وحشت انگیزتر بود. سنکا ذکر کرده است که افراد با هارمونی ساز می زدند. اما نشانی در دست نیست که ارکسترهای قدیم هارمونی را با نغمه سنجی به کار می برده اند. سازی که همراه آواز زده می شد معمولا- یک نت بالاتر بود، اما، تا آن حد که می دانیم، دنباله مشخص آواز را دنبال نمی کرد.

یکه هنرمند فراوان بود، و ساز زنان درجه دوم بسیار. استعداد از تمامی مستعمرات به سوی مرکز طلای جهان رو می آورد، و رسم برده داری فرصتی می داد که دسته های آوازه خوان و ارکستر را به حد زیاد و ارزان تربیت کنند. بسیاری از مؤسسات توانگر نوازندگانی از خود داشتند و آنها را که استعداد زیاد داشتند نزد استادان مشهور می فرستادند تا تعلیم بیشتری

بگیرند. برخی چنگ نواز می شدند و کنسرت می دادند و در آن کنسرتها آواز می خواندند؛ برخی در آوازخوانی تخصص می یافتند و معمولا سرودی را که می خواندند خود می ساختند؛ و بعضی با ارگ یا فلوت کنسرت می دادند، مانند کانوس که به اسلوب بتهوون لاف می زد که موسیقی او می تواند غم را تخفیف دهد، شادی را بیفزاید، تقوا را برافرازد، و آتش عشق را شعله ور سازد. این موسیقیدانان حرفه ای در سراسر امپراطوری برای دادن کنسرت به سفر می رفتند و شادباش و مزد و بنای یادگار و عشق می یافتند؛ به قول یوونالیس، برخی از ایشان عشق خود را بابت مزد اضافی می فروختند. زنان بر سر مضرابهایی که نوازندگان بزرگ با آنها تار چنگ را به نوا درآورده بودند رقابت می کردند و، برای پیروزی محبوبان عالم موسیقی خود در مسابقاتترونی و کاپیتولینوسی، در محرابها قربانی می کردند. بزحمت می توان آن صحنه جاذب را ترسیم کرد که موسیقیدانان و شاعران سراسر امپراطوری برابر جماعات کثیر رقابت می کردند، و برندگان از دست امپراطور تاجی از برگ بلوط می گرفتند.

از موسیقی روم آن قدر خبر نداریم که بتوانیم کیفیت آن را شرح دهیم. ظاهراً از موسیقی یونانی پر سر و صداتر، پرتر، و وحشیانه تر بود، و خاصیت جادویی شرقی از مصر و آسیای صغیر و سوریه در آن راه یافته بود. پیرمردان عزا گرفته بودند که مصنفان اخیر گرفتگی و وقار اسلوب قدیم را رها می کنند و روح و اعصاب جوانان را با نواهای مسرفانه و آلات پرصدا در هم می سازند. یقین است که هیچ ملتی در هیچ موقع موسیقی را آن اندازه دوست نداشته است. آوازهایی که روی صحنه خوانده می شد توسط مردم دلزنده و چابک فرا گرفته می شد و در کوچه ها و از میان دریچه های روم به گوش می رسید. نواهای پیچیده پانتومیم را چنان مشتاقانه به خاطر می سپردند که علاقه مندان از همان چند نوای اول می توانستند بگویند آهنگ مربوط به چه نمایش و کدام صحنه آن است. روم هیچ کمکی به دنیای موسیقی نکرد، مگر محتملاـ تنظیم بهتر و مؤثرتر نوازندگان در دسته های بزرگتر. اما با به کار بردن بسیار و اجابت انعطافی به موسیقی احترام گذاشت؛ میراث موسیقی دنیای باستان را در معابد، تئاترها، و خانه های خود جمع آورد؛ و چون دوران روم سپری شد، سازها و عوامل موسیقی را به کلیسا واگذاشت که امروز هم شنوندگان را متأثر می سازد.

۳ – بازیها

در این هنگام که جنگ بظاهر ناپدید شده بود، بازیها یا مسابقات قهرمانی بزرگ هیجان انگیزترین وقایع زندگی سالانه رومی بود. این مسابقات به طور عمده به مناسبت ذکر جشنهای مذهبی – جشن مادر بزرگ (زمین)، جشن کرس، جشن فلورا، جشن آپولون، جشن آوگوستوس، برپا می شد. ممکن بود «مسابقات عامه» باشد تا عامه را خشنود سازد، یا «مسابقات

روم» به افتخار شهر و الاهه آن، روما، باشد؛ ممکن بود به مناسبت پیروزیها، نامزد شدن افراد در انتخابات، خود انتخابات یا میلاد امپراطور باشد؛ ممکن بود، مانند جشنهای صد ساله زمان آوگوستوس، دوره ای در تاریخ روم باشد. مسابقات رزمی ایتالیا نیز، مانند آن مسابقات رزمی که اخیلس پس از مرگ پاتروکلوس ترتیب داد، در اصل به صورت قربانی به مردگان تقدیم می شد. در تشییع جنازه بروتوس پرا در ۲۶۴ق م پسرانش نمایشی از سه جنگ تن به تن دادند؛ در تشییع جنازه مارکوس لپیدوس در ۲۱۶ ق م بیست و دو جنگ تن به تن انجام شد؛ و در سال ۱۷۴ ق م تیتوس فلامینیوس مجلس تذکر مرگ پدرش را با مبارزات گلادیاتورها، که در آن هفتاد و چهار تن جنگیدند، برپا کرد.

ساده ترین مسابقات عمومی همان مسابقات ورزشی بود که معمولاً در زمین ورزش انجام می شد. مسابقه دهندگان که غالباً حرفه ای و بیگانه بودند و مسابقه دو می دادند، دیسک می انداختند، کشتی می گرفتند، و مشت زنی می کردند. مردم روم، که به نمایشهای خونین گلادیاتورها آموخته بودند، به مسابقات ورزشی به طور ضعیفی علاقه داشتند، اما از مسابقات پولی، که در آن یونانیان غولپیکر با دستکشهایی که مچ آن با آهنی به قطر سه ربع اینچ تقویت شده بود تا حد مرگ مبارزه می کردند لذت می بردند. ویرژیل خوشخو جشن جنگی ملایمی را تقریباً با عبارات زمان ما چنین وصف می کند:

آنگاه پسر آنخیسس دستکشهای چرمی هموزن درآورد و به دستهای متخاصمین بست. ... متخاصمین به جای خود رفتند و نوک پا ایستادند و یک بازو را برافراشتند. ... از ضرباتی که وارد می آورند، دست را برابر دست می گیرند و سر را عقب می کشند. ضربات شدید متعدد به طرف یکدیگر وارد می آورند، پهلوها و سینه و گوش و عارض و گونه یکدیگر را وحشیانه می کوبند، و هوا را با صدای ضربات خود می آکنند. ... انتلوس دست را پیش می آورد. دارس چابک خود را می دزدد. ... انتلوس خشمناک دارس را بشتاب به جانب میدان می راند، ضربات خود را دو برابر کرده، و گاه با راست و گاه با چپ می زند. ... آنگاه، آینیاس به نزاع خاتمه داد، یاران دارس او را با زانوان لرزانش به کشتی ها بردند، سرش به دو سو تاب می خورد، و از دهان او خون و دندان می ریخت.

و از این هیجان انگیزتر مسابقات اسبدوانی و ارابه رانی سیرکوس ماکسیموس بود. در دو روز متوالی، چهل و چهار، مسابقه داده می شد، که برخی از آنها مسابقه اسب و چابکسوار بود، و برخی از آنها با ارابه های سبک و دو چرخ بود که با دو یا سه یا چهار اسب در یک رج کشیده می شدند. مخارج آن مسابقات را اصطبلهای رقیب که متعلق به ثروتمندان بود می پرداختند. چابکسواران و ارابه رانان و ارابه های هر اصطبل لباس مشخص یا رنگ مشخص سفید و سبز و سرخ یا آبی داشتند؛ و چون زمان این مسابقات نزدیک می شد، تمامی روم به دسته هایی که نام همان رنگها را داشت، خصوصاً سرخ و سبز، تقسیم می شد. در خانه و مدرسه، در کنفرانسها و فورومها، نیمی از مذاکرات درباره چابکسواران و ارابه رانان محبوب بود. عکس ایشان همه جا

بود و پیروزی ایشان در کرده های روزانه اعلان می شد. برخی از ایشان ثروتهای هنگفت به هم می زدند، و برای بعضی از ایشان در میدانهای عمومی مجسمه برپا می کردند. در روز معین، ۱۸۰,۰۰ زن و مرد در لباسهای رنگین به میدان عظیم اسبدوانی می رفتند. شور مردم به حد جنون می رسید. هواخواهان ذوقزده پهن حیوانات را بو می کشیدند تا یقین کنند که اسبهای ارابه رانان عزیز به طور صحیح غذا خورده اند. تماشاگران از کنار دکانها و فاحشه خانه هایی که در کناره دیوارهای خارج شهر واقع بودند می گذشتند و پشت سر هم از صدها مدخل وارد و با عرق اضطراب در نشیمنهای نعل اسبی شکل آماده تماشا می شدند. فروشندگان دوره گرد به ایشان مخده می فروختند، زیرا نشیمنها بیشتر از چوب سخت بود، و برنامه تمام روز به طول می انجامید. سناتورها و سایر رجال صندلیهای مرمری مخصوصی داشتند که با برنز تزیین شده بود. در پس لژ امپراطوری، یک دسته اطاقهای مجلل بود که امپراطور و خانواده او می توانستند بنوشند، استراحت کنند، حمام بگیرند، و بخوابند. شرطبندی با حرارت بسیار معمول بود، و ضمن پیشرفت روز، ثروتها دست به دست می شد. از مدخلهای زیر نشیمنها، اسبها و چابکسواران و ارابه رانان و ارابه ها خارج می شدند، و هر دسته از هواداران، وقتی رنگ دسته پیدا می شد، نشیمنها را با دست زدن بسیار می لرزاند. ارابه رانان، که غالباً برده بودند، نیمتنه روشن و کلاه خود درخشان داشتند، در یک دست تازیانه ای داشتند، و در کمر خود چاقویی که، در صورت تصادف، افساری را که به میان بسته بودند پاره کنند. به موازات وسط میدان بیضی، جزیره ای به طول سیصد متر واقع بود که با مجسمه ها و ستونها تزیین شده بود. در یک سر آن ستونهای مدور بود که به جای دروازه به کار می رفت. طول عادی مسابقه ارابه رانی هفت دور بود که تقریباً هشت کیلومتر می شد. آزمایش مهارت در آن بود که پیچ کنار دروازه، تا حدی که خطر ایجاد نشود، سریع و تند انجام گیرد. تصادف در آنجا زیاد دست می داد، و افراد و ارابه ها و حیوانات در نمایش حزن انگیز جالبی با یکدیگر مخلوط می شدند. همینکه اسبها یا ارابه ها پایکوبان به گل آخری نزدیک می شدند، جمعیت مات مانند دریای برآمده از جا برمی خاست، دست تکان می داد، دستمال می جنباند، فریاد می کشید و دعا می کرد، می نالید و لعنت می کرد، و به خلسه ای بالنسبه ماورای طبیعی فرو می شد. آن فریاد شادی را که به برنده تهنیت می گفت در مسافات بسیار دور از شهر می شد شنید.

شگرفترین تمام نمایشهایی که در جشنهای روم به مردم تقدیم می شد جنگ دریایی ساختگی بود. نخستین جنگ دریایی بزرگ توسط قیصر، در چاله ای که به همین منظور در حومه شهر کنده شده بود، به مردم تقدیم شد. آوگوستوس، هنگام تقدیم معبد خود به مارس انتقامجو، ۳۰۰۰ جنگجو را در نمایش تقلیدی از نبرد سالامیس در دریاچه ساختگی به طول ۵۴۵ متر و عرض ۳۶۵ متر به جنگ هم انداخت. کلاودیوس هم، چنانکه گفتیم، اختتام تونل فوکینه را با نبرد کشتی هایی که سه رج پاروزن داشتند با کشتی هایی که چهار رج پاروزن داشتند، و جمعاً ۱۹۰۰۰

نفر بودند، جشن گرفت. آن افراد با ادبی خلاف انتظار جنگیدند، و در نتیجه عده ای سرباز به میان ایشان فرستادند تا خونریزی حقیقی تضمین شود. هنگام تقدیم کولوسئوم، تیتوس فرمان داد میدان آن را با سیلاب پر کنند، و آن نبرد کورنتیان و کور کوریان را که منجر به جنگ پلوپونزی شد در آن تقلید کرد. جنگجویانی که در این نبردها شرکت می کردند اسیران جنگی یا مجرمان محکوم بودند. چنان دست به کشتار یکدیگر می زدند که عاقبت یک طرف یا طرف دیگر از میان می رفت، دسته فاتح، اگر شجاعانه می جنگید، ممکن بود به آزادی نایل شود.

مسابقات رزمی با در آمیختن حیوانات و گلادیاتورها در آمفی تئاتر - و پس از وسپاسیانوس در کولوسئوم - به اوج خود رسید. محل عبارت بود از سطح چوبی وسیعی که روی آن شن ریخته بود؛ قسمتی از این سطح را می شد پایین برد و بعد سریعاً بالا آورد و صحنه را تغییر داد و، در اندک مدتی، تمام سطح را ممکن بود از آب پوشاند. در اطاقهای وسیع زیر آن، حیوانات و ادوات و افرادی که در برنامه روز شرکت می کردند نگاه داشته می شدند. درست بالای دیوار حفاظی میدان یا گود، ایوان یا مهتابی مرمری بود که روی نشیمنهای فاخر آن سناتورها و کهنه مأموران والامقام می نشستند؛ بالای این ایوان، منظر یا لژ بلندی بود که امپراطور و امپراطریس، روی تختهای ساخته از عاج و طلا، در میان کسان و ملازمان خود می نشستند. پشت این حلقه اشرافی، طبقه سوارکاران در بیست رج می نشستند. دیوار حافظ بلندی که با مجسمه تزیین شده بود طبقات بالاتر اجتماع را از طبقات پایین تر در نشیمنهای بالا جدا می ساخت. هر فرد آزاد، اعم از زن یا مرد، می توانست بیاید، و ظاهراً چیزی هم گرفته نمی شد. مردم از حضور امپراطور در اینجا و در سیرک استفاده می کردند و امیال خود را برای شنیدن او فریاد می زدند - از قبیل عفو زندانی یا جنگجوی مغلوب، آزاد ساختن برده ای شجاع، پدیدار شدن گلادیاتورهای محبوب، یا اصلاحات جزئی. از بلندترین دیوار ممکن بود پرده ای باز شود تا به نرده گود برسد و، بدین نحو، آن قسمتها که از نور آفتاب در عذاب بود زیر سایه قرار گیرد. نقطه به نقطه، فواره ها آب معطر به هوا می افشاندند تا هوا خنک شود. وقتی ظهر فرا می رسید، غالب تماشاگران بشتاب پایین می رفتند تا ناهار بخورند؛ فروشندگانی آماده بودند که غذا و شیرینی و نوشابه به ایشان بفروشند. در مواردی ممکن بود به تمامی جمعیت، به فرمان و لطف امپراطور، غذا داده شود، یا چیزهای لذیذ و هدایا میان جمعیت جوشان پخش گردد. اگر، همچنانکه گاه اتفاق می افتاد، مسابقات شب هنگام انجام می شد، حلقه چراغها ممکن بود بر فراز میدان و تماشاگران فرود آورده شود. دسته های نوازنده بنوبت نوازندگی می کردند و قسمتهای حساس نبردها و جنگهای تن به تن را با نواهای مهیج همراهی می کردند.

ساده ترین وقایع در آمفی تئاتر نمایش حیوانات خارجی بود. فیل، شتر، ببر، نهنگ، اسب آبی، سیاه گوش، میمون، یوزپلنگ، خرس، گراز، گرگ، زرافه، شترمرغ، گوزن، پلنگ، غزال،

و پرندگان کم نظیر را از اکناف جهان جمع می آوردند و در باغ وحشهای امپراطوران و ثروتمندان نگاه می داشتند و تربیتشان می کردند که نمایشهای ماهرانه و نشاط انگیز بدهند؛ میمونها را تربیت می کردند که سوار سگ شوند، ارابه برانند، یا در نمایشها بازی کنند؛ گاوهای نر تربیت می شدند که پسران بر پشتشان برقصند؛ شیران دریایی را عادت می دادند که چون نامشان برده می شود در جواب پارس کنند. فیلها به نوای سنج، که فیلهای دیگر می زدند، می رقصیدند، یا روی طناب راه می رفتند، یا پشت میز می نشستند، یا حروف یونانی و لاتینی می نوشتند. ممکن بود حیوانات را صرفاً با لباسهای روشن یا طیبت انگیز دور بگردانند؛ اما معمولاً ترتیبی می دادند که با یکدیگر یا افراد بجنگند، یا تیر و زوبین به جانبشان می افکندند تا بمیرند. در زمان نرون، در یک روز، چهار صد ببر با گاو نر و فیل جنگیدند. در روز دیگری در زمان کالیگولا، ۴۰۰ خرس کشته شدند. هنگام اهدای کولوسئوم، ۵۰۰۰ حیوان مردند. اگر حیوانات می خواستند با یکدیگر بسازند، با تازیانه و تیر آهن داغ می زدندشان تا بجنگند. کلاودیوس یک لشگر از گارد امپراطوری را وادار به جنگ با یوزپلنگ کرد؛ نرون ایشان را وادار ساخت با ۴۰۰ خرس و ۳۰۰ شیر بجنگند.

نبرد گاو نر با انسان، که مدتها در کرت و تسالی رواج داشت، به توسط قیصر به روم آورده شد و غالباً در آمفی تئاتر نمایش داده می شد. مجرمان محکوم را، که گاه پوست حیوانات در برشان می کردند تا به حیوانات شبیه شوند، نزد درندگانی می انداختند که خصوصاً برای آن موقع گرسنه نگاه داشته شده بودند. در این موارد مرگ، با تمامی درد و رنج ممکن، می آمد و جراحات چندان عمیق بود که پزشکان آن افراد را برای مطالعه تشریح داخلی به کار می بردند. تمامی مردم جهان داستان آندروکلس را می دانند. وی غلامی فراری بود که چون گرفتار شد، او را با شیر در میدان افکندند؛ اما می گویند آن شیر به یاد داشت که آندروکلس خاری را از دست او بیرون کشیده بود، و حاضر نشد او را بیازارد. آندروکلس عفو شد، و با نمایش دادن شیر متمدن خود در میکده ها معیشت می کرد. از فرد محکوم گاه می خواستند که به طرز واقعی و غیر تقلبی نقش حزن انگیز مشهوری را بازی کند: ممکن بود ادای رقیب مدئا را درآورد، لباسی زیبا در بر کند که ناگهان مشتعل گردد و او را بسوزاند؛ ممکن بود مانند هراکلس بر توده آتش سوزانده شود، ممکن بود (اگر به قول ترتولیانوس بتوان اعتماد کرد) در ملاء عام مانند آتیس اخته شود؛ ممکن بود ادای موکیوس سکایوولا را درآورد و آن قدر دستش را بر فراز زغال سوزان نگاه دارد تا وز کند و جمع شود؛ ممکن بود ایکاروس شود و از آسمان به جای دریای کریم در میان حیوانات وحشی سقوط کند؛ و ممکن بود پاسیفائه شود و هماغوشی گاو نر را تحمل کند. یک محکوم را مانند اورفئوس لباس پوشاندند، او را با لیرش به میدانی فرستادند که به صورت درختزار و چشمه سار درآمده بود؛ ناگهان حیوانات گرسنه از شکافها بیرون جستند و او را پاره پاره کردند. لاورئولوس دزد را برای تفریح مردم در میدان مصلوب

کردند؛ اما از آنجا که مردن او به طول انجامید، خرسی را به میدان آوردند و مجبور کردند او را تکه تکه، همچنانکه از صلیب آویخته بود، بخورد. مارتیالیس این صحنه را با جذبه و موافقت شخصی وصف کرده است.

وقایع مهم و عالی عبارت بود از نبرد افراد مسلح، تن به تن یا دسته جمعی. جنگجویان اسیران جنگی، مجرمان محکوم، یا بردگان عاصی بودند. حق فاتحان نسبت به کشتار اسیران ایشان در سراسر دنیای قدیم به طور کلی مورد قبول بود، و رومیان خود را بزرگوار می پنداشتند که بدین نحو به اسیران فرصتی می دادند که در میدان زندگی خود را نجات دهند. افرادی را که محکوم به ارتکاب قتل شده بودند از سراسر امپراطوری به رم می آوردند، به مدرسه گلادیاتورها می فرستادند، و اندکی بعد به میدان مسابقات رزمی می کشیدند. اگر به طور استثنایی شجاعانه می جنگیدند، ممکن بود فوراً آزاد شوند؛ اگر صرفاً پس از رزم زنده می ماندند، مجبور بودند باز و باز در ایام تعطیل بجنگند؛ اگر سه سال دوام می آوردند، تبدیل به برده می شدند، و پس از آن اگر مدت دو سال اربابان خود را راضی می کردند آزاد می شدند. جنایاتی که ارتکاب آنها موجب محکومیت به گلادیاتوری می شد عبارت بود از: قتل، دزدی، حرق، کفر، و عصیان. اما فرمانداران کوشا که گوش به زنگ حوایج امپراطور بودند ممکن بود اگر میدان انسان کم بیاورد، این قواعد را زیر پا نهند. حتی سناتوران و سلحشوران ممکن بود مانند گلادیاتورها محکوم به جنگیدن شوند، و گاه علاقه به مورد تمجید قرار گرفتن کسانی از طبقه سوارکاران را تحریک می کرد که داوطلب شوند. تحت کشش و اعزاز ماجراجویی و خطر، عده زیادی در مدارس گلادیاتوری ثبت نام کردند.

این گونه مدارس پیش از ۱۰۵ ق م هم در روم موجود بود. در دوره امپراطوری چهار مدرسه در روم، چند مدرسه دیگر در ایتالیا، و یک مدرسه در اسکندریه بود. در زمان قیصر، افراد ثروتمند مکتبهایی خصوصی داشتند که در آن بردگان تربیت می شدند تا گلادیاتور شوند. افرادی را که از مکتب فارغ التحصیل می شدند در اوقات صلح مستحفظ شخصی، و در اوقات جنگ دستیار خود می کردند، یا برای جنگیدن در ضیافتهای شخصی کرایه می دادند، یا برای شرکت در مسابقات رزمی اجاره می دادند. هنگام ورود به مدرسه گلادیاتوری حرفه ای، بسیاری از کارآموزان سوگند می خوردند که «بگذارند با چوب مضروب شوند و به آتش بسوزند و با پولاد کشته شوند». تربیت و انضباط شدید بود، و غذا تحت نظر پزشکان بود، که برای تقویت عضلات جو تجویز می کردند. نقض مقررات را با تازیانه، داغ، و غل و زنجیر مجازات می کردند. در میان این داوطلبان مرگ، کسانی هم بودند که از نصیب خود ناراضی نبودند. برخی از پیروزیهای خود غره می شدند و بیشتر در فکر قدرت خود بودند و نه بلایی که در پیش داشتند. بعضی شکایت داشتند که به حد کافی نمی جنگند. و این گونه افراد از تیبریوس نفرت داشتند که چند مسابقه رزمی بیشتر ترتیب نداد. محرک و مایه تسلی ایشان

شهرت بود. دوستداران نام ایشان را بر دیوارهای معابر نقش می کردند، زنان دلباخته ایشان می شدند، شاعران درباره ایشان شعر می گفتند، نقاشان تصویرشان را می کشیدند، و پیکر تراشان عضلات آهنین بازو و سگرمه وحشت آور ایشان را برای آیندگان می تراشیدند. مع الوصف، بسیاری از ایشان از زندانی بودن خود، از زندگی خشونت آور خود، و از چشم به راه مرگ بودن نومید بودند. چند تنی از ایشان انتحار کردند: یکی با فرو کردن اسفنجی که به کار پاکیزه کردن مبال می رفت در گلوی خود، دیگری با فرو بردن سر خود میان میله های چرخ متحرک و چند نفری هم در میدان هاراکیری کردند.

شبی که فردایش به میدان می رفتند پذیرایی عظیمی از ایشان می شد. آنان که خشنتر بودند از صمیم قلب می خوردند و می نوشیدند؛ دیگران با حالی غمزده با زنان و کودکان خود وداع می کردند؛ و آنان که مسیحی بودند آخرین شام محبت را با یکدیگر می خوردند. بامداد روز بعد، با لباس خشن، قدم به میدان می نهادند. و از یک سر آن تا سر دیگر رژه می رفتند. معمولا به شمشیر یا نیزه یا کارد مسلح بودند و کلاه خود، سپر، شانه بند، سینه بند، و زانوبند برنزی داشتند. طبق سلاحی که حمل می کردند طبقه بندی می شدند: رتیارها کسانی بودند که حریف را با تور می گرفتند و با دشنه به دیار عدم می فرستادند؛ سکوتورها در جنگ با شمشیر و سپر مهارت داشتند؛ لاکویاتورها فلاخن می انداختند؛ دیماکها دو شمشیر کوتاه به دو دست می گرفتند؛ اسدارها سوار ارابه می جنگیدند؛ بستیارها با سباع درمی افتادند. گلادیاتورها، اضافه بر این اعمال، یک به یک یا دسته جمعی با یکدیگر می جنگیدند. اگر کسی در جنگ تن به تن یکنفره سخت مجروح می شد، سرپرست مسابقات رزمی میل تماشاگران را استعلام می کرد. اگر شستها را بالا می گرفتند - یا دستمال تکان می دادند - نشان رحم بود، و اگر شستها را رو به پایین می گرفتند، نشانه آن بود که غالب باید مغلوب را بکشد. هر جنگنده ای که بیزاری خود را از مرگ لو می داد نفرت مردم را برمی انگیخت و با سیخ داغ مجبور به ابراز شجاعت می شد. کشتار مایه دارتر به وسیله نبردهای دسته جمعی عرضه می شد که در آن هزاران نفر با توحشی نومید می جنگیدند. در هشت نمایش که توسط آوگوستوس داده شد، ۱۰,۰۰۰ نفر در این گونه نبردهای کلی شرکت جستند. گماشتگانی در لباس خارون۱ سیخی به تن افتادگان فرو می کردند تا مبادا تظاهر به مرگ کرده باشند، و هر که را چنان تظاهری کرده بود با ضربات تخماق می کشتند. سایر گماشتگان که به لباس مرکوریوس درآمده بودند اجساد را با قلاب می کشیدند، و بردگان افریقای شمالی خاک خونین را با بیل جمع می کردند و ماسه تازه برای مرگ تازه می پراکندند.

بیشتر رومیان در دفاع از مسابقات رزمی گلادیاتورها به این عذر متوسل می شدند که قربانیان

---

(۱) قایقرانی که ارواح مردگان را از روی رودخانه ستوکس به جهنم می برد. - م.

قبلا به واسطه جنایات سخت محکوم به مرگ شده بودند و عذابی که می کشیدند موجب تنبیه دیگران می شد، و شجاعتی که مردان محکوم فرا می گرفتند که با جراحات مرگ رو به رو شوند فضایل اسپارتی را در مردم برمی انگیخت، و بالاخره دیدار مکرر و نبرد رومیان را به حوایج و فداکاریهای جنگ عادت می داد. یوونالیس که همه چیز را هجو کرده بود، مبارزات را بی آسیب گذارد. پلینی کهین، که مردی بسیار متمدن بود، ترایانوس را از این جهت مدح می گفت که چیزهایی برای تماشای مردم تهیه دیده است که مردان را «به جراحتهای بزرگوارانه و نیش مرگ» وادار می سازد؛ و تاسیت در تاریخ خود می گوید که خونی که در میدان مسابقات رزمی ریخته می شد در هر حال خون پست مردم عامی بود. سیسرون که از آن کشتار آشفته شده بود می پرسید: «دیدن حیوان نجیب که شکارچی بیرحم ضربه ای به قلب او می زند، یا دیدن یکی از انواع ضعیف خود ما که ظالمانه به وسیله حیوان بسیار زورآورتری در هم شکسته می شود برای روح مصفای بشری چه لطفی می تواند داشته باشد؟» اما باز می گوید: «هنگامی که افراد گناهکار مجبور به جنگیدن می شوند، هیچ گونه انضباط بهتری در مقابل عذاب و مرگ نمی توان برای دید به چشم عرضه کرد.» سنکا که هنگام تعطیل ظهر، که غالب تماشاگران به ناهار رفته بودند، وارد تماشاگاه شده بود، از دیدن صدها مجرمی که به زور به میدان رانده می شدند تا با خون خود وسایل تفریح آن عده از تماشاگران را که هنوز مانده بودند فراهم آورند یکه خورد:

حریصتر و ظالمتر و غیر انسانیتر به خانه می آیم، چون میان آدمیان بوده ام. تصادفاً به تماشای نمایش هنگام ظهر رفتم و انتظار تفریح و طیبت و استراحت داشتم. ... جایی که چشم انسان ممکن است از کشتار همنوع خود گریزی بیابد. اما کاملا بر عکس بود. ... این جنگندگان ظهر بدون هیچ گونه زرهی بیرون فرستاده می شوند؛ از همه جانب آماده خوردن ضرباتند، و هیچ کس هم ضربه بیحاصل نمی زند. ... صبح مردان را پیش شیر می اندازند، ظهر پیش تماشاگران. مردم می خواهند غالبی که حریف خود را کشته است با مردی طرف شود که به نوبت خود او را بکشد، و فاتح آخری را برای قصابی بعدی نگاه می دارند. ... این گونه امور هنگامی انجام می شود که نشستگاهها تقریباً خالی است. ... انسان، که برای انسان مقدس است، به خاطر تفریح و نشاط کشته می شود.

VII – کیشهای جدید

مذهب مسابقات رزمی را به عنوان شکل صحیح مراسم مذهبی می پذیرفت و با حرکت دسته جمعی پر ابهت آن را افتتاح می کرد. دوشیزگان آتشبان و کهنه در تئاترها، سیرک، و برابر میدان مسابقات نشستگاههای افتخاری داشتند. امپراطور، که کاهن اعظم مذهب دولتی بود، بر محفل مذهبی ریاست داشت.

آوگوستوس و جانشینان او هر کار که می توانستند کردند تا کیش قدیم را از نو به حرارت

آورنـد، مگر آنکه خود با اتکا به اصول اخلاقی زندگی کنند؛ حتی ملحدینی که الحاد خود را علناً اظهار می داشـتند - از قبیل کالیگولا و نرون - تمامی مراسـمی را که به حکم سـنت بایست نسـبت به خـدایان رسـمی انجام می شد انجام می دادند. کهنه لـوپرکی هنـوز هم در روز جشن خود در کوچه هـا می رقصـیدند. انجمن شـخمزنی هنوز به لاـتینی قـدیم، که هیـچ کس نمی فهمیـد، به مارس دعا می کردند. غیبگویی و پیشـگویی با شدت رواج داشت و بسـیار مورد اعتماد بود. جز چند فیلسوف، همه مردم به طالع بینی عقیـده داشـتند. امپراطور، که خود عالمان این علم را تبعیـد کرده بود، از آنان مشورت می خواست. جادو و جادوگری، سـحر و خرافه، طلسم و افسون، «شگون» و تعبیر خواب عمیقاً در نسج زندگی رومیان بافته شده بود. آوگوستوس با فراست یک تن روانشـناس معاصـر در خوابهای خود مطالعه می کرد. سـنکا عـده ای زن را دید که بر پله های کاپیتول نشسـته انـد، انتظار آمـدن یوپیتر و همخوابگی با او را دارند؛ چون در خواب دیده بودند که آن خدا ایشان را طالب است. هر کنسولی افتتاح سـمت خود را با قربانی کردن گوساله جشن می گرفت: یووناليس که به همه چیز می خندیـد، به شـكرانه سـفر بی خطر یک دوست، با کمال پرهیزکاری، گلوی دو بره و یک گوساله نر را دریـد. معابـد از فرط نذر نقره و طلا ثروتمند بودند، برابر مذابح شـمع می سوزاندند، و لبها و پاها و دستهای اصنام، از بس به وسیله معتقدان بوسیده شده بود، فرسوده بود. مذهب قدیم هنوز نیرومنـد می نمود و خـدایان جدید مانند آنونا (ذخیره غذا) خلق می کرد، در پرسـتش فورتونا و روما حیاتی تازه دمید، و از قـانون و نظم و جبر بـا حـدت پشتیبـانی می کرد. اگر آوگوسـتوس یـک سـال پس از مرگ خود بـاز می گشت، کاملاـ می توانست مدعی شود که احیای سنن مذهبی به دست او با توفیق همعنان بوده و نتیجه نیکو به بار آورده است.

با وجود این ظواهر، کیش قـدیم از بالا و پایین بیمار بود. خدا ساختن از امپراطوران این نکته را نشان نمی داد که طبقات بالاتر چقـدر به فرمانروایـان خود اهمیت می دهنـد، بل آشـکار می ساخت که چقـدر خـدایان در نظرشان بی ارزشـند. در میان افراد تحصـیلکرده، فلسـفه در ضـمنی که از ایمـان حمـایت می کرد زیر پـای آن را می روفت، لوکرتیوس عـاری از تأثیر نبود؛ مردم نامی از او نمی بردند، اما این کار صـرفاً از آن جهت بود که گذرانیدن یک زندگی آمیخته با لذت طلبی (اپیکوری) آسانتر از خوانـدن آثار اپیکور یا مفسـر پر حرارت او بود. جوانان ثروتمندی که به آتن و اسـکندریه و رودس برای تحصـیلات عالیه می رفتنـد در آن نقاط برای کیش روم هیچ مایه بقایی نمی یافتند. شاعران یونانی پانتئون رومیان را ریشـخند می کردند، و شاعران رومی شـتابان از ایشان تقلیـد می کردنـد. در اشـعار اوویـد فرض این است که خدایان افسانه اند، در مضامین مارتیالیس فرض شده است که خدایان شوخیند، و ظاهراً کسـی هم از این دو تن شکایتی نداشته است. بسیاری از بازیگران هم خدایان را دست می انداختند؛ یکی از ایشان دیانا را با تازیانه از صحنه بیرون کرد، دیگری یوپیتر را نشان می داد که در انتظار

مرگ وصیت خود را تهیه می کند. یوونالیس، مانند افلاطون در پنج قرن پیش از خود و مانند ما در هجده قرن پس از وی، متذکر شد که وحشت از خدای ناظر دیگر قادر بر جلوگیری از قسم کذب نیست. حتی بر گور فقرا آثار شکایت روزافزون و اندکی نفسانیت صادقانه مشهود است. بر یکی نوشته است: «نبودم، بودم، نیستم، اهمیتی نمی دهم؛» بر دیگری: «بوده، نبوده، نیستم، ندانم؛» و بر دیگری: «آنچه خورده و نوشیده ام جزئی از من است؛ زندگی خود را کرده ام.» بر گوری نوشته است: «آن سوی گور به چیزی اعتقاد ندارم؛» دیگری به تأیید می گوید: «نه جهنمی هست، نه خارویی، نه کربروسی۱.» روحی رنجدیده نوشته است: «اکنون هرگز حاجتی به ترس از گرسنگی ندارم، هرگز حاجتی به پرداخت مال الاجاره ندارم، و دست کم از نقرس آسوده شدم.» و یک تن از پیروان معقول لوکرتیوس درباره تن مدفون می نویسد: «عناصری که بشر از آنها ساخته شده بود از نو به حال خود در می آیند. زندگی را فقط به انسان عاریه داده اند؛ او نمی تواند آن را جاودان نگاه دارد. انسان با مرگ خود وامی را که به طبیعت دارد بازپس می دهد.»

اما شک، هر قدر هم صمیمانه باشد، نمی تواند مدت مدیدی جای اعتقاد را بگیرد. این جامعه در میان تمامی لذاتش سعادت نیافته بود. تمایل به ظرافت و انجام آن جامعه را فرسوده بود؛ هرزگیهای آن جامعه را از پا انداخته بود؛ همه کس، از فقیر و غنی، باز هم دستخوش درد و غم و مرگ بود. فلسفه - خصوصاً فلسفه ای چون فلسفه رواقی که تفوقی سرد و خشک به دست آورده بود - هرگز نمی توانست به عوام الناس ایمانی بدهد که با فقر خود مدارا کنند، در عفت خویش دلگرم باشند، غمهای خود را تسلی دهند، و الهامبخش امیدهایشان باشند. مذهب قدیم نخستین کار را انجام داده بود، اما از بقیه وامانده بود. مردم احتیاج به کشف و شهود داشتند، مذهب برایشان مناسک به ارمغان آورده بود؛ مردم زندگی جاوید را طالب بودند، مذهب مسابقات رزمی را به ایشان هدیه می کرد. مردانی که به صورت غلام یا آزاد از کشورهای دیگر آمده بودند خود را از این عبادت مخصوص ملت محروم می یافتند. از این جهت خدایان خود را با خود می آوردند، معابد مخصوص خود را می ساختند، مراسم مخصوص خود را به عمل می آوردند، و در قلب مغرب زمین نهال مذاهب مشرق زمین را غرس می کردند. میان کیشهای فاتحان و ایمان شکست خوردگان جنگی صورت گرفت که در آن اسلحه سربازان اثری نداشت، بلکه حوایج قلب، فاتح را تعیین می کرد.

خدایان جدید همراه اسیران جنگی، سربازانی که به روم باز می گشتند، و تاجران به روم می آمدند. بازرگانان آسیا و مصر در پوتئولی، اوستیا، و روم برای پرستش خدایان قدیم خود معابدی ساختند. حکومت روم تا حد زیادی نسبت بدین کیشهای اجنبی رفتاری تحمل آمیز

---

(۱) سگ سه سری که بر در هادس (جهنم) پاس می داد. - م.

داشت؛ از آنجا که خارجیان را به مذهب خود راه نمی داد، ترجیح می داد که مراسم اصیل خود را انجام دهند تا آنکه هیچ دینی نداشته باشند. در مقابل، از هر مذهب جدیدی می خواست که نسبت به سایر ادیان رواداری از نوع رواداری حکومت نسبت به خود ایشان داشته باشند و در مناسک خود نسبت به «روح» امپراطور و الاهه شهر رم به نام روما کرنشی کنند که نشان وفاداری نسبت به دولت باشد. ادیان شرقی که در روم نفوذ کرده بودند از این ملایمت تشویق شدند و به صورت مذاهب عمده جمعیت درآمدند. کلاودیوس به امید مدنی ساختن کیش مهین مام محدودیتهایی را که به پرستش او آسیب رسانده بود برداشت، به رومیان اجازه داد پرستار الاهه شوند، و جشن او را در حدود تحویل برج حمل بین بیست و ششم اسفند و پنجم فروردین مقرر کرد. رقیب مهین مام در قرون اول میلادی ایسیس، الاهه مصری امیت، باروری، و بازرگانی بود. حکومت مکرر پرستش ایسیس را در روم نهی کرده بود، اما همواره از نو رواج می یافت. اعتقاد راسخ مریدان بر قدرت دولت چیره می شد و کالیگولا تسلیم شدن دولت را با ساختن مقبره عظیمی برای ایسیس در میدان مارس، از پول دولتی، مسلم ساخت. اوتو و دومیتیانوس در جشنواره های مربوط به ایسیس شرکت می کردند. کومودوس، با سر تراشیده، متواضعانه دنبال کهنه حرکت می کرد، در حالی که مجسمه آنوبیس، میمون خدای مصری را با احترام در بغل داشت.

هجوم خدایان جدید سال به سال افزایش می یافت. از جنوب ایتالیا، پرستش فیثاغورس - با سبزیخواری و تناسخ - آمد. از هیراپولیس، آثار گاتیس که رومیان او را به عنوان الاهه سوری می شناختند، عزیز، - «زئوس دولیخه» - و خدایان غریب دیگر آمدند. پرستش این خدایان را بازرگانان و بردگان سوری پراکندند؛ و عاقبت یک تن کاهن جوان بعل سوری به عنوان الاگابالوس یا پرستنده خدای آفتاب بر تخت نشست. از پارت که دشمن روم بود، کیش خدای آفتاب دیگری به نام میترا - مهر - آمد. پرستندگان آن سربازانی بودند که در جنگ جهانی عظیم بین نور و ظلمت یا خیر و شر در طرف نور یا خیر می جنگیدند. این کیش مردانه ای بود که مردان را بیش از زنان به خود جلب می کرد، و برای لژیونهای رومی، که در مرزهای دوردست مقیم بودند و صدای خدایان بومی خود را نمی شنیدند، خوشایند بود. از یهودا یهوه آمد، و آن موحدی بود که هیچ گونه سازشی را نمی پذیرفت و دشوارترین زندگی آمیخته به تقوا و مقررات را مقرر می داشت؛ اما به پیروان خود اصول اخلاقی و شجاعتی می بخشید که در رنج و عذاب از ایشان حمایت می کرد و زندگی افتاده ترین فقیران را با نوعی لباس نجابت و بزرگمنشی می پوشاند. در میان یهودیان رومی که به یهوه نماز می بردند، عده ای بودند که هنوز به نحوی مبهم از دیگران مشخص می شدند، و این عده پسر جسمدار و زنده شده او را می پرستیدند.۱

---

(۱) اشاره به عیسی پسر مریم است. - م.

فصل هجدهم :حقوق رومی۱ – ۱۴۶ ق م – ۱۹۲ میلادی

I – حقوقدانان بزرگ

قانون اصیلترین و پایدارترین جنبه مشخص روح رومی بود. همچنانکه یونان در تاریخ نشان آزادی است، روم هم نشان نظم است؛ و همچنانکه یونان دموکراسی و فلسفه را به عنوان اساس آزادی فردی به میراث گذارد، روم نیز قوانین و سنن مدیریت را، به عنوان دو پایه نظم اجتماع، به جا گذارده است. اتحاد و یکی ساختن این میراثهای مخالف و هماهنگ ساختن صداهای نامتجانس آنها کار اساسی کشورداری است.

از آنجا که حقوق جوهر تاریخ روم بوده است، جدا نگاه داشتن تاریخ از حقوق امکانپذیر نشده است، و این فصل فقط می تواند مکمل ساختمانی و خلاصه تفصیلات قبلی و بعدی باشد. سازمان قانونی روم مانند سازمان قانونی بریتانیا بوده است: هیچ گونه مجموعه قواعدی که دایماً الزام آور باشد موجود نیست، بل یک رشته سابقه امر است که در کار راهنماست، بدون آنکه مانع تغییرات باشد. بتدریج که ثروت رو به ازدیاد نهاد و زندگی پیچیده تر شد، قوانین جدید از طرف مجامع، سنا، قضات، و شهریاران صادر گردید. مجموعه قوانین، به همان سرعت که امپراطوری مرزهای خود را از همه سو توسعه می داد، رو به ازدیاد بود. تعلیم و تربیت وکلا، راهنمای قضات، و مصون داشتن شهرنشینان از قضاوت غیرقانونی، تنظیم و به قاعده درآوردن قانون را به صورت منظم و قابل دسترس لازم کرده بود. در میان آشوب برادران گراکوس و ماریوس، پوبلیوس سکایوولا (کنسول در ۱۳۳ ق م) و پسرش کوینتوس (کنسول در ۹۵ ق م) سعی کردند قوانین روم را کم کنند و به دستگاه معقول و قابل فهمی تبدیل نمایند. سیسرون، که شاگرد یک کوینتوس موکیوس سکایوولای دیگر (کنسول در ۱۱۷

---

(۱) این فصل به کار وکلا نمی خورد و برای دیگران هم لطفی ندارد.

ق م) بود، شرحی فصیح درباره فلسفه قانون نوشت و مجموعه مطلوبی ساخت که منظور از آن حفظ ثروتی بود که به دست آورده و ایمانی که از کف داده بود. قوانین متناقض ماریوس و سولا، اختیارات بی سابقه پومپیوس، قوانین انقلابی قیصر، و سازمان قانونی جدید آوگوستوس برای اذهانی که سعی داشتند از قانون منطق بسازند مسئله جدیدی طرح کرد و حقوقدان بزرگ، آنتیستیوس لابئو، با اعلام اینکه مصوبات قیصر و آوگوستوس به واسطه صدور از مقام غصبی و غیرقانونی فاقد ارزش قانونی است، وضع آشفته را درهمتر ساخت. تا پیش از آنکه امپراطوری، نخست با اعمال قدرت و بعد با فشار عادت، جای پای خود را محکم کند، قانونگذاری در اذهان مردم و دیوانهای قدرت اذن قبول نیافت. افتخار تشکل نهایی قانون رومی در مغرب زمین متعلق به قرن دوم و سوم میلادی است، و این خود امر سترگی بود قابل قیاس با تشکل علم و فلسفه در یونان.

در این مورد نیز قیصر هدف را تعیین کرده بود؛ اما کار واقعی تا دوره هادریانوس (۱۷ میلادی) آغاز نشد. هادریانوس، که از سایر امپراطوران بهتر تحصیل کرده بود، هیئتی از حقوقدانان به صورت شورای خصوصی گرد خود جمع آورد و ایشان را مأمور کرد که منشورهای متغییر سالانه قضات را بردارند و منشوری دایمی به جای آن بگذارند که از طرف کلیه قضات آینده ایتالیا مراعات شود. یونانیان از زمان سولون به بعد هیچ شاهکاری در عالم قضا پدید نیاوردند، و پیش از آن هم دستگاه قانونی مدونی فراهم نکرده بودند. اما شهرهای یونانی آسیا و ایتالیا قوانین عالی مدنی تهیه دیده بودند. هادریانوس کثیرالسفر این شهرها را خوب می شناخت و شاید از سازمان قانونی آنها الهام گرفته بود تا قوانین روم را بهبود بخشد و هماهنگ سازد. در دوران حکومت جانشیان او، یعنی عصر آنتونینها، کار تدوین قانون ادامه یافت، و شهرت نیمه رسمی فلسفه رواقی (که حکومت روم را در آن دوره در دست داشت) فرصتی داد که یونان عمیقاً در حقوق روم نفوذ کند. رواقیون اعلام کردند که قانون باید با اصول اخلاقی توافق داشته باشد، و جرم بسته به نیت در عمل است نه در نتایج حاصله. آنتونینوس که دست پرورده مکتب رواقی بود چنین مقرر داشت که، در موارد شک و تردید نسبت به مجرم بودن متهم، رأی باید به سود متهم داده شود؛ هر کس مادام که گناه او ثابت نشده است، بیگناه است - و این اصلی عالی در قوانین متمدن است.

علم قانونشناسی، که از حمایت امپراطور بهره مند بود، چند نسل نابغه بار آورد - سالویوس یولیانوس، یک تن رومی متولد در افریقا، در سمت کوایستور آوگوستوسی یا مشاور همایون، آن قدر علم و کوشش به خرج داد که سنا رأی داد دو برابر حقوق آن شغل به وی پرداخت شود. مجموعه نظر حقوقی، او به واسطه منطق و وضوح، مورد تمجید قرار گرفت؛ خلاصه قوانین او قوانین مدنی و جزایی را به طور منظم مرتب کرده است؛ و همو بود که به عنوان سردسته شورای هادریانوس فرمان دایمی جزا را متشکل ساخت. حقوقدان دیگری بود که فقط

اسم شخصی او را می دانیم که گایوس بوده است. کتاب انستیتوتیونس معروف او را نیبور در ۱۸۱۶ روی نسخه خطی، که یک بار پاک شده و مجدداً روی آن برخی رسالات قدیس هیرونوموس نوشته شده بود، کشف کرد. این کتاب اکنون کاملترین مرجع ما در مورد قوانین رومی در دوره قبل از یوستینیانوس است. این کتاب (حد ۱۶۱ میلادی) نه به عنوان تصنیف، که به صورت کتاب دستی محصیلین انتشار یافته بود؛ و اگر ما آن را شاهکار تفسیر منظم می یابیم، باید عظمت فکری مردانی را در نظر آوریم که این کتاب رسائل ایشان را خلاصه کرده است. شصت سال بعد، پاپینیانوس، پاولوس، و اولپیانوس روش قضایی روم را به اوج آن رساندند؛ در حالی که اعمال قضا قربانی شدت و هرج و مرج شده بود، این سه تن شکل و قوامی معقول به آن دادند. پس از ایشان، این علم بزرگ در خرابی عمومی دستگاه امپراطوری فرو نشست.

II – منابع حقوق

همچنانکه اصطلاحات علم و فلسفه غالباً از زبان یونانی اخذ شده و بدین نحو اصل خود را آشکار می سازند، زبان حقوق نیز بیشتر مأخوذ از لاتینی است. حقوق را به طور کلی ius می گفتند که به معنی عدل یا حق است؛ lex به معنی قانون (مربوط به موضوعی خاص) بود. قانونشناسی یا فلسفه قانون در «خلاصه قوانین» یوستینیانوس (۵۳۳ میلادی) هم به عنوان علم و هم به عنوان هنر تعریف شده است: «علم حق و باطل» و «هنر (یعنی اعمال) خیر و نصفت.» ius شامل حقوق غیر مدون یا عرف و همچنین قوانین مدون بود. و اما قوانین مدون تشکیل می شد و از «قانون مدنی» یا قوانین شارمندان (رومی) و «حقوق ملل». قانون مدنی هر گاه با دولت یا عبادت رسمی سر و کار داشت «حقوق عمومی» بود، و چون به روابط شارمندان با یکدیگر ارتباط می یافت «حقوق خصوصی» نام می گرفت.

قانون رومی به طور کلی از پنج منبع نشئت می گرفت: ۱ – در دوره جمهوری، منبع نهایی قانون اداره شهرنشینان بود که به صورت leges ۱ در انجمن کوریایی و انجمن سدانه و بر «طبق رأی پلبینها» در انجمن قبیله مقرر می گردید. مجلس سنا فقط در صورتی leges را می پذیرفت که با رعایت تشریفات توسط یک تن قاضی که درجه سناتوری داشته باشد به انجمنها پیشنهاد شده باشد. چون سنا و انجمن در تصویب قانون توافق می کردند، آن قانون به نام «سنای خلق روم» اعلام می شد.

۲ – فرض آن بود که خود سنا در دوره جمهوری هیچ گونه اختیار قانونگذاری ندارد. «نظر مشورتی سنا» به طور رسمی عبارت بود از توصیه هایی که به قضات می شد. این آرا به تدریج جنبه دستورالعمل و بعداً امریه یافتند، تا وقتی که در دوره آخر جمهوری و دوره امپراطوری قدرت قانونی پیدا کردند. رویهمرفته قوانینی که توسط سنا یا انجمنها تصویب شده است در مدت شش قرن چندان معدود بود که باعث شگفتی فرد معتاد به جریان قانونگذاری در دول کنونی می گردد.

۳ – احتیاج به قوانین تفصیلی یا اختصاصی با «منشور»های مأموران بلدی برآروده می شد.

---

(۱) جمع lex سابق الذکر. – م.

هر پرایتور جدیـد بلـد یـک «منشور پرایتوری بلـد» صـادر می کرد که توسـط جـارچی در فوروم اعلام و بر دیواری الصاق می گردیـد و در آن اصول قـانونی که پرایتور قصـد داشت در دوره یکسـاله تصـدی طبق آن عمـل و قضاوت کنـد بیان شـده بود. «پرایتورهای سـیار» و امنای مسـتعمرات می توانسـتند منشورهایی به صورت فوق منتشـر سازنـد. امنا یا قضات به واسـطه قـدرت «ایمپریوم»۱ یا حکم یا اجازه مجاز بودند که نه فقط قوانین موجود را تفسـیر نمایند، بل می توانستند قوانین جدیدی وضع کنند. بدین نحو، قانون رومی ثبات قانونگذاری اساسی خود را با قابلیت انعطاف طرز قضاوت امنا توأم ساخته بود. هنگامی که قانون یا ماده ای مـدت چنـد سال از یک منشور پرایتوری به منشور پرایتوری بعـدی منتقل می شـد و پایدار می ماند، به صورت جزء قطعی «حقوق اداری» درمی آمـد، و تـا زمان سیسـرون این حقوق اداری به عنوان متن عمـده دسـتور عمل قضایی در روم جای الواح دوازدهگـانه را گرفته بود. مع الوصف، پرایتور غالبـاً احکام سـلف خود را نقض می کرد، و گاه احکام او با اصول متخذ سلف او تناقض داشت، به نحوی که عـدم ثبات قانونی و من عندی بودن طرز قضاوت به تجاوزاتی که در هر روش قضایی که به دست انسـان اجرا شود طبیعی است افزوده شـد. به قصـد خـاتمه دادن به همین عـدم ثبـات بود که هادریـانوس به یولیـانوس دستور داد کلیه سوابق «حقوق اداری» سابق را در فرمان دایمی یکسان سازد که فقط به توسط امپراطور قابل تغییر باشد.

۴ – «قواعـد موضوعه امپراطوران» در قرن دوم خود منبع متغیر قـانون شدنـد. این قواعـد چهار صورت داشت: الف) امپراطور به موجب «ایمپریوم» یـا حکم خود به عنوان مـأمور رسـمی شـهر «منشور»هایی صادر می کرد؛ این منشورها در سراسـر امپراطوری معتبر بود. امـا ظـاهراً پس از مرگ امپراطور از اعتبار می افتاد. ب) «احکام» امپراطور،ماننـد احکام سایر قضات، منشأ اثر قانونی بود. ج) «بـازنویس» امپراطور جواب او بود به اسـتفتاهایی که از او می شـد. اینها معمولا یا نامه بود، یا «پی نویس» یعنی جواب خلاصه ای که زیر درخواست یا عرضحال نوشته می شد. نامه های خردمندانه و مؤثری که ترایانوس در جواب تقاضای دستور عمـل مأموران حکومت نوشـته است در قوانین امپراطوری گنجانـده شـد و اعتبار خود را مـدتها پس از مرگ او حفظ کرد. د) «اوامر» امپراطوران عبـارت بود از دسـتورالعملی که به مأموران می دادنـد؛ طی مرور زمان، این او امر آیین نامه تفصـیلی قوانین اداری شدند.

۵ – در برخی اوضـاع و احوال، قانون ممکن بود به وسـیله «نظرات قضایی» به وجود آیـد. منظره حقوقـدانان دانشـمندی که در فوروم بزرگ بر مسـند قضا و در دهه های بعد در منزل خود می نشسـتند و به تمام متقاضیان نظر قضایی می دادند، به این امید که غیرمستقیم پاداشی بگیرند، قاعدتاً تماشایی بوده است. غالب اوقات وکلا یا قضات بلدی از ایشان تقاضای ابراز نظر داشتند. این حقوقـدانان نیز ماننـد ربن۲هـای بزرگ یهـود تناقضـات را تلفیـق می کردنـد، تمیزات دقیـق می دادنـد، و قوانین را در حد حوایج زندگی یا مقتضـیات سیاسی تفسیر و تعدیل می کردند. جوابهای مدون ایشان به موجب عرف غیر مدون، از لحاظ منشأ اثر بودن، فقط نسبت به قانون درجه دوم بود. آوگوستوس به

---

(۱) این قدرت را مجلس سی نفره به قضات یا امنای انتخابی تفویض می کرد. – م.

(۲) یا ربی، عنوان علما و مجتهدین جامعه یهود، که نیز به عنوان حاخام یا خاخام مشهورند. – م.

دو شرط به این گونه اظهارنظرها اعتبار قانونی کامل بخشید: اول اینکه حقوقدانان حق ابراز «نظر قضایی» از امپراطور دریافت داشته باشد. دوم اینکه جواب را مهر و موم کرده، برای قاضی متقاضی ارسال دارد. تا فرا رسیدن دوره یوستینیانوس، «نظرات حقوقی» مکتب عظیمی از مطالب خواندنی مربوط به قانون را تشکیل داده بود به طوری که سرچشمه و اساس «خلاصه قوانین» و «قانون نامه» وی شد که آثار سابق را به اوج خود رساند.

III – حقوق اشخاص

گایوس، که آثارش به دقت مشهور است، می گوید: «کلیه قوانین مربوط به اشخاص یا اموال یا آیین دادرسی است.» لفظ پرسونا به معنی نقابهای مختلفی بود که بازیگر برای نمودن کیفیات و خصایص مختلف بشری در صحنه تئاتر به رو می زد؛ بعداً به معنی سهمی شد که آدمی در طول عمر بر عهده داشت؛ و بالاخره به معنی خود شخص شد، چنانکه گویی هیچ وقت با خود شخص آشنا نمی شویم، بلکه نقشهایی را که ایفا می کند - نقاب یا نقابهایی را که به رخسار می زند - می شناسیم.

شخص اول در حقوق روم شارمند بود. وی را چنین تعریف کرده اند: کسی بود که به حکم تولد، یا فرزندخواندگی، یا آزاد شدن، و یا حکم حکومت در جامعه رومی پذیرفته شود. در داخله این حقوق سه درجه بود: ۱- شارمندان کامل، که از حقوق چهارگانه رأی دادن، اشتغال، ازدواج با فرد آزاد، و اشتغال به قراردادهای بازرگانی که توسط قانون بازرگانی رومی حمایت می شد برخوردار بودند؛ ۲- شارمندان بدون حق رأی، که از حقوق ازدواج برخوردار بودند، اما از حقوق رأی دادن و تصدی شغل محروم؛ ۳- آزاد شدگان، که از حقوق رأی دادن و قرارداد برخوردار بودند و از حقوق ازدواج و تصدی شغل محروم. شارمندی کامل، اضافه بر آنچه گذشت، برخی حقوق انحصاری در حقوق خصوصی داشت: اختیار پدر بر اولاد، اختیار شوهر بر زن، اختیار مالک بر مال و از جمله بردگان (مالکیت)، و اختیار فرد آزاد بر فرد دیگر به موجب پیمان. نوعی حق شارمندی بالقوه به نام Latii از طرف روم به ساکنان آزاده شهرها و مستملکات مورد علاقه اعطا می گردید، که به موجب آن افراد حق قرارداد با رومیان را به دست می آوردند، بدون آنکه حق ازدواج با ایشان ر...تحصیل کرده باشند، و قضات ایشان، پس از طی دوره کامل سمت خود، به اخذ شارمندی کامل روم نایل می آمدند. هر یک از شهرهای امپراطوری شارمندانی مخصوص خود و شرایط شهرنشینی خاص خود داشت؛ و به حکم تحمل بینظیری، یک فرد می توانست در آن واحد شهرنشین چند شهر باشد و از حقوق بلدی آنه...بهره مند گردد. ذیقیمت ترین امتیاز هر شارمند رومی عبارت بود از امنیت شخص او، مال و حقوقی که قانون برایش تعیین کرده است، و مصون بودنش از شکنجه یا شدت عمل هنگ...محاکمه. این خود موجب افتخار حقوق روم بود که فرد را در مقابل دولت حفظ می کرد.

ص: ۴۷۰

شخص دوم در قانون رومی پدر بود. اختیار پدر بر اولاد بر اثر اشاعه قانون در آن نواحی، که قبلا به وسیله عرف و عادت حکومت می شد، رو به ضعف نهاده بود؛ اما قدرت بازمانده آن را می توان از آنجا درک کرد که چون آولوس فولویوس برای پیوستن به لشکریان کاتیلینا حرکت کرد، پدرش او را بازخواند و کشت. مع الوصف، به طور کلی هر قدر قدرت حکومت رو به ازدیاد می گذاشت، از قدرت پدر می کاست. دموکراسی وقتی از دولت رخت بربست، به خانواده ها پیوست. در دوره اول جمهوری، پدران خود دولت بودند؛ سران خانواده انجمن کوریایی را تشکیل می دادند، و سران طوایف محتملا سنا را. هر قدر جمعیت افزونتر و گوناگونتر، و زندگی متحرکتر و تجاریتر و بغرنجتر گردید، حکومت از طریق خانواده و طایفه رو به نقصان نهاد. خویشاوندی و مقام و عرف جای خود را به قرارداد و قانون دادند.

اولاد از ابوین خود، زنان از شوهران خود، و افراد از دسته های خود آزادی بیشتری گرفتند. ترایانوس پدری را که با پسر بدرفتاری کرده بود وادار به آزاد ساختن پسر کرد. هادریانوس حق پدر را بر حیات و ممات خانواده از او گرفت و به دیوانها منتقل کرد. آنتونینوس پدران را از فروش اولاد به بردگی نهی کرد. عرف و عادت از مدتها قبل استفاده از این قدرتهای کهن را به مواردی نادر تقلیل داده بود. قانون بدان تمایل دارد که بتدریج از پس تحولات اخلاقی پیشرفت کند؛ نه از این لحاظ که قانون استعداد فرا گرفتن ندارد، بل به این جهت که تجربه خرمندانه بودن آزمایش طرق جدید را، قبل از انجماد آن به صورت قانون، ثابت کرده است.

هر قدر که مرد رومی حقوق قدیم خود را از دست می داد، زن رومی حقوق جدید به چنگ می آورد؛ اما زن رومی آن قدر هوشیار بود که آزادی خود را زیر نقاب ناتوانیهای قانونی قدیم پنهان کند. در قانون جمهوری چنین فرض شده بود که زن هیچ وقت Sui iuris نیست (یعنی اصالت حقوقی ندارد)، بل همواره متکی به مرد قیمی است؛ گایوس می گوید: «بنابر نظر نیاکان ما، حتی زنانی که به پختگی سنی رسیده اند به واسطه سبک مغزی همواره باید تحت سرپرستی باشند.» در دوره اخیر جمهوری این عدم استقلال قانونی تا حد زیادی به واسطه لطف و قدرت اراده زنان، با کمک نرمدلی و عطوفت مردان، خنثا گردیده بود. از کاتوی کهین تا کومودوس، جامعه رومی، که قانوناً پدرشاهی بود، توسط زنان حکومت می شد، آن هم با تمامی سلطه لطیف «سالن »های دوره رنسانس ایتالیا یا فرانسه دوره بوربونها. قوانین آوگوستوس با آزاد ساختن زنان از قیمومت، در صورتی که سه فرزند زاییده باشند، کرنش نسبت به واقعیات کرده بود. هادریانوس چنین مقرر داشت که زنان می توانند با اموال خود هر چه بخواهند بکنند، مشروط بر آنکه رضایت قیم خود را تحصیل کرده باشند؛ اما در عمل این رضایت نیز بلا اثر شد. تا اواخر قرن دوم، کلیه قیمومت اجباری در مورد زنان آزادی که از بیست و پنج سال بیشتر داشتند در قانون خاتمه یافت.

هنوز هم برای ازدواج قانونی رضایت پدر عروس و پدر داماد لازم بود. ازدواج از

طریق «با هم کیک خوردن» در این هنگام (۱۶۰ میلادی) به چند خانواده سناتور محدود شده بود. ازدواج از طریق «خرید زن» تا مدتی به صورت ظاهر باقی بود، داماد معادل وزن عروس، با رضایت پدر یا قیم او و در حضور پنج شاهد، آس یا شمش برنزی می کشید و می پرداخت. غالب ازدواجها در این هنگام از طریق «زندگی مشترک» و اقامت در یک منزل بود. زن، به منظور احتراز از دچار شدن به اختیار مالکیت شوهر، سالی سه شب غیبت می کرد؛ بدین طریق اختیار مال خود را به استثنای جهیزش حفظ می کرد. در حقیقت شوهران غالباً مال خود را به نام زن خود می کردند تا از شکایات مربوط به خسارات یا جرایم ورشکستگی احتراز جویند. این گونه ازدواج «سینه مانو» از هر دو طرف، به مجرد تمایل، اختتام می پذیرفت، سایر اقسام ازدواج فقط توسط شوهر خاتمه می یافت. زنا هنوز در مورد مرد تخلف کوچکی بود؛ در مورد زن جرم عمده ای نسبت به نظامات مالکیت و توارث محسوب می شد. اما شوهر دیگر حق نداشت زن خود را که هنگام زنا گرفتار آمده بود بکشد. این حق در این هنگام از لحاظ تشریفات به پدر زن و عملاـ به دیوانها محول شده بود؛ و جریمه این جرم تبعید بود. گرفتن همخوابه را قانون به جای ازدواج قبول داشت، اما کسی حق نداشت ضمن ازدواج با یکی، دیگری را به همخوابگی برگزیند؛ و مرد ضمناً حق نداشت در آن واحد دو همخوابه داشته باشد. اطفال همخوابه غیر مشروع بودند و ارث نمی بردند - و این خود گرفتن همخوابه را برای مردانی که علاقه داشتند توسط زنان میراث خوار مورد معاشقه واقع شوند دلپذیرتر می ساخت. وسپاسیانوس، آنتونینوس پیوس، و مارکوس آورلیوس پس از مرگ زنان خود با همخوابه می زیستند.

قانون می کوشید زاد و ولد را در میان آزادگان تشویق کند، اما نتیجه چندانی نمی برد. کودک کشی، جز در مورد اطفال شیرخوار ناقص الاعضا یا بیمار لاعلاج، نهی شده بود. عامل سقط جنین که به دست قانون می افتاد خود به تبعید می رفت و قسمتی از مالش را از دست می داد و اگر سقط جنین به مرگ زن منتهی می شد، وی را می کشتند. البته مردم از این گونه قوانین در آن هنگام نیز مانند حال طفره می رفتند. اولاد در هر سنی که بودند تحت اختیار پدر قرار داشتند، مگر آنکه سه بار توسط او به بردگی فروخته می شدند، یا رسماً آزاد می گردیدند، یا پسر شغلی دولتی می یافت یا «کاهن شمع افروز» می شد، یا هنگامی که ازدواج دختر از طریق «کوم مانو» صورت می گرفت یا جزو دوشیزگان آتشبان درمی آمد. اگر پسری در دوران حیات پدر زن می مرد، «اختیار پدر بر اولاد» نسبت به نوادگان، مخصوص پدر بزرگ بود.

طبق قوانین آوگوستوس، درآمد پسر در ارتش، در ادارات دولتی، در مناصب کهانت، و در حرف آزاد از قاعده قدیم، مبنی بر اینکه چنین درآمدی متعلق به پدر است، مستخلص شده بود. پسر را هنوز ممکن بود به بردگی فروخت، اما این فروش با غلامی این تفاوت را داشت که برده حقوق بلدی سابق خود را حفظ می کرد.

غلام هیچ گونه حقوق قانونی نداشت؛ در حقیقت روم مردد بود که لفظ «شخص» را در مورد غلام به کار برد یا «فرد غیر مشخص» اینکه گایوس درباره غلام تحت عنوان قانون اشخاص بحث می کند نتیجه اشتباهی آشکار است. از لحاظ منطقی، غلام تحت سرفصل مال می آمد. غلام نمی توانست مالک چیزی شود یا ارث ببرد یا چیزی وصیت کند، غلام و نمی توانست قانوناً ازدواج کند. فرزندان غلام عموماً غیرمشروع تلقی می شدند، و فرزندان کنیز غلام محسوب می شدند ولو پدرشان آزاده بود. اربابان می توانستند غلامان را، اعم از مرد و زن، از راه به در کنند بی آنکه خسارتی بدهند. غلام نمی توانست بر ضد کسانی که وی را می آزردند یا صدمه می زدند در دیوان شکایت کند؛ در چنین موردی فقط می توانست از طریق ارباب اقدام کند. اما ارباب طبق قانون دوره جمهوری می توانست غلام را بزند، زندانی کند، وادار سازد با درندگان در میدان بجنگد، از گرسنگی او را بکشد، یا به دست خود به قتل برساند، اعم از اینکه دلیلی داشته باشد یا نه؛ و هیچ گونه نظارتی بر کار ارباب نبود مگر عقیده عمومی صاحبان غلام. اگر غلامی می گریخت و گرفتار می شد، ممکن بود او را داغ کنند یا به صلیب بکشند. آوگوستوس بگزافه می گفت که ۳۰,۰۰۰ غلام فراری را گرفتار ساخته و تمامی آنان را که صاحبی نداشته اند مصلوب ساخته است. در صورتی که غلامی تحت این محرکات و محرکات دیگر ارباب خود را می کشت، قانون مقرر کرده بود که تمامی غلامان مرد مقتول کشته شوند. هنگامی که پدانیوس سکوندوس، شحنه شهر، بدین نحو به قتل رسید (۶۱ میلادی) و ۴۰۰ غلام او محکوم به مرگ شدند، اقلیتی در سنا اعتراض کرد، و مردم که خشمگین شده بودند در کوچه ها با فریاد تقاضای رحم کردند؛ اما سنا فرمان داد که امر قانون اجرا شود، با این اعتقاد که فقط با چنین اقدامی ممکن است ارباب در امان بماند.

این امر مرهون امپراطوری - یا شاید ذخیره رو به نقصان غلامان - است که اوضاع و احوال غلامان به طور روزافزونی در دوره امپراطوران رو به بهبود بود. کلاودیوس کشتن غلام بی فایده را نهی کرد و مقرر داشت که غلام بیمار متروک که بهبود یابد باید خود به خود آزاد شود. «قانون پترونیا» که محتملا در زمان نرون وضع شده است، مالکان غلامان را از اینکه بدون موافقت حاکم غلامان را مجبور به جنگیدن در میدان کنند نهی می کرد. نرون اجازه داد که غلامانی که مورد بدرفتاری واقع می شدند کنار مجسمه او بست بنشینند، و یک تن قاضی را مأمور رسیدگی به شکایات ایشان کرد - و این خود قدم کوتاهی بود که به پیش برداشته می شد و برای روم انقلابی بود، چون این عمل در دیوانها را به روی غلامان می گشود. دومیتیانوس ناقص کردن غلامان به منظورهای شهوی را جنایت اعلام کرد. هادریانوس به حق مالک در قتل غلام بدون تصویب حاکم خاتمه داد. آنتونینوس پیوس به غلامی که با او بدرفتاری می شد اجازه داد که به هر معبدی که بخواهد پناهنده شود؛ و اگر می توانست ثابت کند که صدمه دیده است، وامی داشت او را به ارباب دیگر بفروشند. مارکوس آورلیوس مالکان را تشویق کرد که در

مورد خساراتی که از غلامان به ایشان می رسید، به جای آنکه خود ایشان را مجازات کنند، به دیوانها شکایت برند؛ وی امیدوار بود که، بدین نهج، قانون و دادرسی بتدریج جای خشونت و انتقام خصوصی را بگیرد. بالاخره اولپیانوس، یک تن حقوقدان بزرگ قرن سوم، چیزی را اعلام کرد که فقط چند تن فیلسوف جرئت ابراز آن را کرده بودند - «به حکم قانون طبیعت، تمامی افراد برابرند.» حقوقدانان دیگر این نکته را شعار خود ساختند که هر کجا آزادی یا غلامی یک فرد مورد شک بود، کلیه شکیات باید به سود آزادی او باشد.

علی رغم این تخفیفات، انقیاد قانونی غلامان بدترین داغ ننگ بر حقوق روم است. آخرین رسوایی مالیات و موانع آزاد ساختن غلامان بود. بسیاری از مالکان از «قانون فوفیا کانینیا»۱ بدین نحو طفره می رفتند که بدون حضور شاهد رسمی یا تشریفات قانونی به طور غیر رسمی غلامی را آزاد می ساختند. چنین آزادیی به غلام سابق حق شارمندی اعطا نمی کرد، بل فقط به او «حق شارمندی بالقوه» می داد. غلامی که طبق جریانات قانونی آزاد می شد شارمندی می شد که حقوق بلدی محدودی داشت؛ اما عادت بر این جاری بود که هر روز صبح نسبت به مالک قبلی خود ادای احترام کند، هر موقع او را لازم داشته باشد در خدمت حاضر شود، در هر فرصت به نفع او رأی دهد، و در برخی موارد قسمتی از پولی را که در می آورد به ارباب سابق بپردازد. اگر غلام آزاد شده بدون وصیت می مرد، اموالش به خودی خود به ارباب زنده می رسید، و اگر وصیتی می نوشت، از او انتظار داشتند که قسمتی از ملک خود را به ارباب واگذارد. فقط هنگامی که ارباب می مرد و عزایش به طور بایسته گرفته می شد و راحت به زیر خاک می رفت، غلام آزاد شده می توانست واقعاً در هوای آزاد نفسی بکشد.

آن قانون که در مجموعه های قوانین کنونی جداگانه تحت عنوان قانون جزا معروف است باید به این تقسیمات کلی حقوق اشخاص افزوده شود. رویه قضایی روم جنایت را نسبت به فرد و دولت و دسته های اجتماعی یا تجاری، که شخص حقوقی تلقی می شدند، می شناخت. در مورد دولت، شخص ممکن بود جرایم زیر را مرتکب شود: «لزماژسته»، «یاغیگری»، «کفر»، «رشوه»، «اخاذی»، «اختلاس اموال دولتی»، و «رشای قاضی یا عضو هیئت منصفه». از همین فهرست جزیی می توان توجه کرد که فساد و رشوه خواری حسب و نسبی قدیم و آینده ای محتمل دارد. نسبت به فرد، شخص ممکن است این جرایم را مرتکب شود : «صدمه بدنی»، «خدعه»، «بیعفتی»، و «قتل». سیسرون در مورد شاهدبازی ذکری از «قانون ضد لواط» می کند.

آوگوستوس این خطا را با اخذ جریمه اصلاح می کرد؛ مارتیالیس با هزل و هجو؛ و دومیتیانوس با مرگ. صدمه بدنی دیگر طبق الواح دوازدهگانه با قصاص عینی مجازات نمی شد، بل جریمه گرفته می شد. انتحار جرم نبود، بل بر عکس، قبل از دومیتیانوس، به نحوی پاداش هم

---

(۱) قانونی که در ۲ ق م، به اصرار آوگوستوس وضع شد. - م.

داشت. مردی که محکوم به مرگ بود معمولاً می توانست با خودکشی، اعتبار وصیت و انتقال بلامانع اموالش را به وراثش تضمین کند. قانون انتخاب نهایی را آزاد گذارده بود.

IV – قانون اموال

مسائل مالکیت، تعهد، مبادله، قرارداد، و قرض قسمت اعظم حقوق روم را به خود تخصیص داده بود. مالکیت مادی نفس حیات روم بود و ازدیاد ثروت و توسعه تجارت مستلزم مجموعه قوانینی بود بسیار پیچیده تر از مجموعه ساده «ده مرد».۱

«مالکیت» یا نتیجه وراثت بود یا اکتساب. از آنجا که پدر به عنوان کارگزار و امین خانواده مالک همه چیز بود، اولاد و نوادگان مالک بالقوه بودند - یا به عبارت عجیب قانون، «وارث خود» بودند. اگر پدر بدون وصیت می مرد، اموال خانواده به خودی خود به ایشان می رسید. و بزرگترین پدر در میان پسران، یا ارشد اولاد که زن گرفته و صاحب فرزنده شده بود، مالکیت اموال خانواده را به ارث می برد. تدوین وصیتنامه معتبر با صدها محدودیت قانونی از تصرف محفوظ شده بود. و انشای وصیتنامه در آن زمان نیز، مانند حال، محتاج عبارت پردازی مطنطن و پر زرق و برقی بود. هر موصی مجبور بود قسمت معینی از ملک خود را جهت فرزندان خود وصیت کند، قسمت دیگری را جهت زنش که سه فرزند برای او آورده بود، و (در برخی موارد) قسمتی را جهت برادران و خواهران و اخلافش. هیچ وارثی نمی توانست قسمتی از ملک خود را بدون تعهد کلیه قروض و سایر تعهدات قانونی متوفی بردارد. چه بسیار اتفاق می افتاد که یک رومی خود را گرفتار میراثی می یافت که مجموعاً چیزی هم از دارایی او می کاست. در موردی که مالکی بدون اولاد و بدون وصیتنامه می مرد، اموال و قروض او خود به خود به نزدیکترین خویشاوند پدریش می رسید. در دوره امپراطوری، این انحصار وراثت خویشاوندان پدری تخفیف یافت، و تا رسیدن دوره یوستینیانوس خویشاوندان پدری و مادری یکسان ارث می بردند. قانونی که به ترغیب کاتو به تصویب رسیده بود (۱۶۹ ق م) به هیچ فرد رومی که ۱۰۰,۰۰۰ سسترس (۱۵۰۰۰ دلار) یا بیشتر داشت اجازه نمی داد که قسمتی از ملک خود را به زنی واگذارد. این قانون؛ که «قانون ووکونیا» نام داشت، در زمان گایوس هنوز در کتب قانون مندرج بود، اما عشق راهی برای خود یافته بود. موصی مال خود را از طریق «واگذاری به طور امانی» به وارث صاحب شرایطی وامی گذاشت و او را به موجب تقاضای مؤکدی مکلف می کرد که قبل از تاریخ معینی آن مال را به زن معلوم منتقل کند. از این طریق و مجاری دیگر، بسیاری از ثروت روم به دست زنان رسید. دادن هدایا نیز راه گریز دیگری از قانون وصیت در پیش می گذاشت، اما هدایایی که پیش از مرگ داده می شد مشمول رسیدگی قانونی بود، و در دوره یوستینیانوس هدایا دستخوش همان قوانینی بودند که ماترکها را مشوش می ساختند.

اکتساب از راه انتقال یا دست به دست شدن قانونی بر اثر حکم محکمه حاصل می شد. «انتقال» یا به دست گرفتن عبارت بود از هدیه یا فروش رسمی برابر شهود و با ترازویی که شمش

---

(۱) غرض آن شورایی است که در ۴۵۱ ق م مأمور تنظیم الواح دوازدهگانه شد. - م.

مسی به نشانه فروش به آن می زدند؛ بدون این مراسم قدیم، هیچ گونه مبادله ای تحت جواز و حمایت قانون نبود. تحت عنوان Possessio یا «حق نگاه داشتن و استفاده از مال»، نوعی مالکیت به واسطه یا بالقوه مورد قبول بود. مثلا مستأجر در اراضی دولتی «مالك به واسطه» بود نه «مالك»، اما «حق اعیانی» مستأجر (تصرف) «مالکیت» شد، و پس از دو سال تصرف بلامنازع دیگر قابل اعتراض نبود. احتمالا این مفهوم بردبارانه نسبت به تصرف، که بدین سرعت ایجاد مالکیت کند، ناشی از پاتریسینهایی بود که بدین نحو اراضی عمومی را تحصیل می کردند. طبق همان حق تصرف، زنی که بدون سه شب غیبت، یک سال تمام با مردی می زیست، «ملك» مرد می شد.

تعهد عبارت بود از الزام قانونی به انجام عملی؛ می توانست ناشی از تقصیر یا پیمان باشد. تقصیر یا خطا — خبط بدون پیمانی که نسبت به شخص یا مال او انجام شود - در بسیاری از موارد چنین مجازات می شد که خاطی بابت صدمه مبلغی پول غرامت به فرد صدمه دیده بپردازد. پیمان، موافقتی بود که قانون اجرای آن را تضمین می کرد. لازم نبود کتبی باشد. در حقیقت تا قرن دوم میلادی موافقت شفاهی، که با بیان عبارت «قول می دهم» برابر یک تن شاهد به عمل می آمد، از هر گونه قبضی محکمتر بود. شهود متعدد و تشریفات مؤکد، که زمانی برای پیمانهای قانونی لازم بود، دیگر لازم شمرده نمی شد. داد و ستد با شناسایی قانونی هر توافق صریح تسریع شده بود - و آن توافق معمولا همان بود که طرفین در «دفاتر» خود وارد می کردند. اما قانون دقیقاً مراقب معاملات بود؛ فروشنده را با تخدیر فروشنده (Caveat venditor) و خریدار را با تخدیر خریدار (Caveat emport) از هزارها گونه تقلب که طبیعی زندگی آمیخته به تمدن است برحذر می کرد. مثلا هر فروشنده برده یا گاو قانوناً ملزم بود نقایص بدنی مال فروشی را به خریدار عرضه کند، و اگر مدعی جهل به آن نقایص می شد، مسئول تلقی می گردید.

قرض بر اثر پیمان وام، یا رهن، یا سپرده، یا امانت به وجود می آمد. قروض مصرفی معمولا با رهن ملك غیر منقول یا اشیای منقول تأمین می شد. قصور در پرداخت اصل، داین را به تصرف مال محق می ساخت. همچنانکه دیدیم، در قوانین دوره اول جمهوری، چنین قصوری به داین اجازه می داد که مدیون خود را برده خود کند.۱ «قانون پوئتلیا» (۳۲۶ق م) این قاعده را بدین نحو تعدیل کرد که به مدیون اجازه می داد با حفظ آزادی خود آن قدر برای طلبکار کار کند تا دین خود را کاملا بپردازد. بعد از قیصر، رهنهایی که سر موعد پرداخت نمی شد معمولا با فروش اموال مدیون، بدون آنکه خطری برای شخص او به وجود آید، تصفیه می شد؛ اما مواردی که مدیون در نتیجه عدم پرداخت دین غلام داین شده باشد تا زمان یوستینیانوس نیز دیده می شود. به قصور در اجرای تعهدات تجاری با قانون ورشکستگی تخفیف داده شده بود، بدین نحو که اموال فرد ورشکسته را می فروختند و بابت قروض او می دادند، اما به او اجازه داده می شد، تا حد معونت، درآمدهای بعدی را برای خود نگاه دارد.

جرایم نسبت به اموال عبارت بود از خسارت، دزدی، و دستبرد به عنف. در الواح دوازدهگانه دزدی که گیر می افتاد تازیانه می خورد و بعد به عنوان برده به دزد زده تحویل می شد؛ اگر دزد غلام

---

(۱) راهن قانوناً نسبت به مرهون له بسته (nexus) بود؛ اما لفظ مبهم nexum (بستگی) ظاهراً در مورد هر تعهد مؤکد به

سوگند معمول بوده است.

ص: ۴۷۶

می بود، تازیانه سیخدار می خورد و از صخره تارپیایی به پایین پرتاب می گردید. امنیت اجتماعی روزافزون به قانون انتظامی اجازه داد که این شداید را تعدیل کند و با اعاده دو برابر یا سه برابر یا چهار برابر اصل، صاحب مال را ارضا نماید. قانون مربوط به اموال، در صورت نهایی خود کاملترین قسمت از مجموعه قوانین رومی بود.

۷ – قانون اصول محاکمات

در میان تمامی ملل باستانی، رومیان، با وجود پیچیدگی و تشریفات و اختلافات ابهام آور و یأس انگیز قوانین اجرایی خود، بیش از همه گرفتار دعوی بودند. شک نیست که اقدامات و شکایات قضایی ما نیز متساویاً در نظر ایشان پیچاپیچ و مطول می آمد. هر قدر تمدن قدیمتر باشد، محاکمات طولانیتر است. همچنانکه در فوق گفته شد، هر مردی می توانست در دیوانهای روم دادستان شود. در دوره ای که پاتریسینها جمهوری را اداره می کردند، مدعی و متهم و قاضی ملزم بودند از نحوه عملی به نام آیین قانون پیروی کنند، و کوچکترین انحرافی دعوی را از اعتبار ساقط می کرد. گایوس می گوید: «بدین نحو، مردی که دیگری را به جرم قطع تاکهای خود تعقیب می کرد و در دعوی خود تاک را تاک نامیده بود در دعوی محکوم شد. چون بایست آن را درخت می نامید، زیرا در الواح دوازدهگانه کلا راجع به درخت بحث شده است نه خصوصاً درباره تاک.» هر یک از طرفین دعوی سپرده ای نزد قاضی می گذاشت، و مال طرف محکوم به نفع دین دولتی ضبط می گردید. متهم نیز بایست وجه الضمان می پرداخت تا مسلم شود در جلسات بعد حضور به هم خواهد رساند. قاضی سپس دعوی را به یکی از اشخاصی ارجاع می کرد که در فهرست افراد شایسته داوری نامشان ذکر شده بود. در برخی موارد، قاضی امریه موقتی صادر می کرد که به موجب آن یک یا چند تن از اصحاب دعوی بایست اعمال بخصوصی انجام می دادند یا بالعکس از انجام دادن اعمالی خودداری می کردند. در صورت محکومیت متهم، اموال او – و گاه شخص او – را شاکی می توانست توقیف کند تا حکم اجرا شود.

در حدود سال ۱۵۰ ق م «قانون آیبوتیا» لزوم به کار بردن اصول محاکمات قدیم را ملغی ساخت و به جای آن «اصول محاکمات دستوری» را پذیرفت. عملیات و کلمات معین دیگر لازم نبود. اصحاب دعوی در تعیین طرزی که موضوع بایست به داور ارجاع شود با قاضی شرکت می کردند، و سپس قاضی دستوری (Formula) درباره مسائل واقعی و قضایی مربوط به دعوی برای داور می نوشت؛ اینکه مباشر امور دادگستری، به عنوان قاضی، قوانین مخصوص خود را وضع می کرد، تا حدی از این راه بود. در قرن دوم میلادی، شکل سوم دعوی – «آگاهی فوق العاده» – معمول شد: در این موارد قاضی شخصاً به دعوی رسیدگی می کرد. تا اواخر قرن سوم، اصول محاکمات دستوری از میدان خارج شده بود. و حکم خلاصه قاضی، که فقط نزد امپراطور مسئولیت داشت و مقام خود را مدیون او بود، فرا رسیدن حکومت سلطنتی را باز می نمود.

اصحاب دعوی می توانستند، اگر مایل باشند، بدون کمک وکلا، دعوی خود را تعقیب کنند، و به همان نهج قاضی یا مباشر دادگستری نیز می توانست درباره دعوی حکم کند. اما

از آنجا که قاضی غالباً حرفه اش داوری نبود و در حقوق تحصیل نکرده بود، و اصحاب دعوی ممکن بود در هر قدم از لحاظ تشریفات دچار لغزش شوند، کلیه اصحاب دعوی معمولاـ از «وکلای دعاوی»، «کارشناسان قضایی»، «رایزنان حقوقی»، یا «حقوقدانان» کمک می گرفتند.

استعداد قضایی کم نبود، چون هر پدر پسردوستی آرزومند آن بود که پسرش وکیل دعاوی شود و حقوق در آن زمان نیز مانند حال نردبان مقامات اداری بود. یکی از شخصیتهای اثر پترونیوس مجموعه ای از کتب جلد قرمز به پسرش می دهد «تا کمی حقوق بیاموزد»، چون «پول از آن در می آید.» محصل حقوق در آغاز کار امور بدوی را از معلم خصوصی فرا می گرفت، در مرحله دوم در محضر مشاورات حقوقدانان بزرگ حاضر می شد، و پس از آن نزد وکیلی که به کار اشتغال داشت کارآموزی می کرد. در اوایل قرن دوم میلادی، برخی مشاوران قضایی در نقاط مختلف روم مکاتبی باز کردند که در آن دستور عمل حقوقی می دادند یا مشورت می کردند. آمیانوس از کارمزد زیاد ایشان شکایت دارد و می گوید حتی بابت خمیازه ای که می کشند حق مطالبه می کنند و اگر موکل پول خوبی بدهد، مادرکشی را هم قابل اغماض می کنند. این معلمان را «استادان حقوق مدنی» می نامیدند. ظاهراً عنوان پروفسور (professor) از آنجا ناشی بود که به موجب قانون این افراد ملزم بودند نیت تدریس خود را اعلان (profiteri) کنند و از مقامات دولتی جواز بگیرند.

از میان وکلای متعددی که بدین نحو تعلیم می گرفتند، ناگزیر عده ای بودند که علم و اطلاع خود را به صاحبان دعاوی پلید می فروختند؛ از طرف رشوه می گرفتند تا دعوای موکل خود را ضعیف مطرح کنند؛ برای هر جرمی مفری در قانون می یافتند؛ میان اغنیا تحریک اختلاف می کردند؛ دعوی را تا آن حد که پولی از آن عاید می شد اطاله می دادند؛ و دیوانها یا فوروم را با سؤالات تهدیدآمیز و تلخیصات فحش آلود خود می لرزاندند. تحت فشار رقابت برای به دست آوردن دعوی، برخی از وکلا در صدد برآمدند از طریق شتابان رفتن در کوچه ها، با بسته های اسناد در دست و حلقه های انگشتری امانتی در انگشت و التزام متابعان و هوچیهای کرایه ای برای کف زدن هنگام نطق خود، شهرتی، به هم رسانند.

آن قدر طرق مختلف برای طفره رفتن از قانون قدیم کینکیناتوسی در مورد عدم پرداخت کارمزد پیدا شده بود که کلاودیوس پرداخت آن را تا ۱۰,۰۰۰ سسترس در هر دعوی قانونی ساخت. هر کارمزد بیش از این را می شد به وسیله قانون مسترد داشت. از این محدودیت بسهولت طفره می رفتند، چون شنیده ایم که وکیلی در زمان وسپاسیانوس ثروتی به مبلغ ۳۰۰,۰۰۰,۰۰۰ سسترس (۳۰,۰۰۰,۰۰۰ دلار) انباشت. مانند تمامی دورانها، در آن دوره نیز وکلا و قضاتی بودند که اذهان صافی و منظم ایشان، صرف نظر از کارمزد، در خدمت حقیقت و عدالت بود، و پست ترین افرادی که وکالت می کردند، به واسطه وجود حقوقدانان بزرگی که نامشان بر فراز تاریخ حقوق قرار دارد، اعتباری یافته اند.

ص: ۴۷۸

دیوانهایی که مجرمین در آنها محاکمه می شدند از جلساتی که یک قاضی یا بازپرس داشت شروع می شد و به مجامع سنا و امپراطور می رسید. مباشر دادگستری می توانست به جای یک قاضی به حکم قرعه (با رعایت حق شاکی و متشکی عنه به رد چندین نفر) هیئت منصفه ای به تعداد نامعلوم، و معمولا پنجاه و یک یا هفتاد و پنج نفر از ۸۵۰ سناتور و سوارکار که نامشان در فهرست آمده بود تشکیل دهد. دو دیوان اختصاصی همواره باز بود: یکی «شورای ده نفری» برای رسیدگی به دعاوی حقوقی، و دیگر «شورای صد نفری» برای رسیدگی به دعاوی مالی و وصایا. شرکت در جلسات محاکمه این دو دیوان برای عموم آزاد بود، چون پلینی کهین شرح می دهد که چگونه هنگامی که در «شورای صد نفری» نطق می کرد، گروه عظیمی به تماشا آمده بودند. یوونالیس و آپولیوس از تعویقات و اطاله زمانی و پولدوستی دستگاه قضایی شکایت دارند، اما همان خشم ایشان مبین آن است که این موارد استثنایی بوده اند.

در محاکمات، آزادی بیان و عملی معمول بود که در دیوانهای زمان ما کمتر کسی از آن خبر دارد. ممکن بود هر طرف چند وکیل داشته باشد. برخی متخصص تهیه مدارک و بعضی متخصص در ارائه آن بودند. منشیان مختلف («منشی»، «وقایع نگار»، و «تقریرنویس») گاه با تندنویسی صورت جلسه را تنظیم می کردند. مارتیالیس درباره برخی از منشیان می گوید: «هر قدر هم که سخن بسرعت ادا شود، باز هم دست ایشان سریعتر است.» پلوتارک نقل می کند که چگونه تندنویسان نطقهای سیسرون را ضبط می کردند، و غالباً از این جهت اسباب زحمت او بودند. با شهود طبق سوابقی که از قدیم معمول بود رفتار می شد. کوینتیلیانوس که در این مورد بیانش نمونه است می گوید:

در سؤال و جواب با شاهد، اولین شرط آن است که روحیه او را بشناسیم. چون شاهد خجول ممکن است دچار وحشت شود، شاهد ابله گیر بیفتد، شاهد عصبی تحریک شود، و شاهد خودخواه تحت تأثیر چاپلوسی قرار گیرد. شاهد زیرک و خوددار را باید فوراً مرخص کرد که بداندیش و لجباز است؛ یا ... اگر گذشته چنین شاهدی قابل خرده گیری باشد، اعتبار شهادت او را، با اتهامات زننده ای که ممکن است به او بست، می توان متزلزل ساخت.

وکیل تقریباً هر گونه استدلالی می توانست بکند. می توانست تصاویری از جرم انتسابی نشان دهد که روی پارچه یا چوب کشیده شده بود؛ می توانست زخمهای سرباز متهم یا جراحات موکل را عریان کند و نشان دهد. در مقابل این گونه سلاحها، دفاعهایی تمهید شده بود. کوینتیلیانوس نقل می کند که چگونه وکیلی هنگامی که رقیب خلاصه دفاع خود را با وارد ساختن کودکان موکل خود به دادگاه تکمیل می کرد، طاس میان ایشان افکند. کودکان برای برداشتن طاسها در هم افتادند و خلاصه دفاع رقیب را خراب کردند. غلامان هریک از طرفین دعوی را ممکن بود برای کسب مدرک شکنجه داد، اما چنین مدرکی بر ضد صاحبان آن غلامان قابل قبول نبود. هادریانوس چنین مقرر داشت که غلامان را فقط به عنوان آخرین تشبث و تحت

شدیدترین مقررات می توان شکنجه داد، و دادگاهها را بر حذر کرد که به مدرکی که با شکنجه به دست آمده هرگز اطمینان نکننـد، مع الوصف شـکنجه قانونی همچنان باقی بود و در قرن سوم آزادگان را نیز شامل شد. هیئت منصـفه با نهادن خشـتهای نشانـدار در ظرف تنـگ گلویی رأی می دادنـد. اکثریت آرا برای صـدور حکم کافی بود.۱ در اکـثر موارد، ممکن بود طرف محکوم به دادگاه بالاتری ملتجی شود، و دست آخر، اگر از عهده برمی آمد، دست به دامان امپراطور می شد.

جریمه طبق قانون تعیین می شد و به اختیار قاضـی واگذار نشده بود. میزان جریمه بسـتگی داشت به مقام خاطی، بدین نحو که در مورد غلامـان حـداکثر بود؛ غلام را ممکن بود مصـلوب کننـد، اما چنین عملی نسبت به شارمنـد ممکن نبود. هر که کتاب «اعمال رسولان» را خوانـده باشـد می دانـد که هیچ شارمند رومی را ممکن نبود هنگام التجا به امپراطور تازیانه زد، یا شـکنجه داد، یا اعدام کرد. اگر وضیع و شریف جرمی را مرتکب شده بود، مجازات ایشان فرق می کرد؛ همچنین در صورتی که مجرم آزاده یـا غلامـ آزاد شـده، شـخص قادر به پرداخت دین یا ورشکسـته، و سـرباز یا غیر نظامی بود، مجازات فرق می کرد. ساده ترین مجازاتهـا جریمه بود. از آنجـا که ارزش پول سـریعتر از مجازاتهای مقرر در قانون تغییر می کرد، برخی اوضاع غیر عادی پیش می آمـد. در الواح دوازدهگانه، جریمه زدن مرد آزاد شده بیست و پنج آس (در اصل بیست و پنج پوند مس) مقرر شده بـود؛ هنگـامی که ترقی قیمتهـا ارزش آس را به شـش سـنت تقلیـل داده بـود، لوکیـوس وراتیوس در کوچه هـا می گشت و به آزادشدگان سیلی می زد و غلامی که دنبال او بود به هر فرد سیلی خورده بیست و پنج آس می پرداخت. برخی تخلفات منجر به «زبـان بسـتگی» می شـد که عمـداً عبـارت بود از عـدم امکـان حضور یـا فرسـتادن دیگری در محکمه دادگستری. مجازات شدیـدتر همـان «از دست دادن حقـوق بلـدی» بود که به ترتیب تشـکیل می شـد از عـدم حق توارث، اخراج، و بردگی. اخراج سخت ترین نوع تبعید بود: شخص محکوم را غل و زنجیر نهاده، در محلی طاقت فرسا زندانی می کردند و تمام اموالش را می گرفتنـد. «تبعیـد» در این حـد متعـادلتر بود، زیرا به محکوم اجازه می داد، در خارج از ایتالیا، هر کجا مایل است زنـدگی کنـد؛ «نفی بلـد یـا اقامت اجباری»، چنانکه در مورد اوویـد دیـدیم، ضـبط اموال را در بر نـداشت، بل محکوم را وادار می ساخت در نقطه مخصوصـی که معمولا دور از رم بود اقامت کند. حبس را کمتر به عنوان مجازات دایمی به کار می بردند، اما ممکن بود افراد را به کارهای پست در ساختمانها، یا در معادن، یا در کانهای سـنگ دولتی وادارنـد. در دوره جمهوری، هر آزاده ای که به مرگ محکوم می گردید می توانست با رفتن از رم یا ایتالیا

---

(۱) اشـاره ای اسـت به نحـوه قضـاوت هیئت منصـفه دوازده نفری در کشورهـای آنگلوسـاکسون که در صـدور حکم برائت یا محکومیت باید اتفاق کامل داشته باشد. – م.

از مجازات برهد؛ در دوره امپراطوری، حکم مجازات مرگ با وفور و بیرحمی روزافزونی صادر می شد. اسیران جنگی و در برخی موارد سایر محکومین را ممکن بود در «کارکرتولیانوم» بیندازند، تا از گرسنگی و مزاحمت جوندگان و شپش در ظلمت زیر زمین و لوث و نجاست پاک نشدنی جان بدهند. یوگورتا و شمعون، قهرمان دفاع از اورشلیم در برابر تیتوس، در آنجا مردند. روایت است که در همانجا پطرس و بولس قبل از مصلوب شدن طعم عذاب را چشیده، آخرین بیانات خود را خطاب به دنیای جوان مسیحیت نوشته اند.

VI – حقوق ملل

دشوارترین مسئله حقوق رومی، این بود که خود را، به عنوان خداوندگار هوشیار، با قوانین و عادات مختلف سرزمینهایی که اسلحه یا سیاست روم آنها را قبضه کرده بود تطبیق دهد. بسیاری از این کشورهای قدیمتر از روم بودند؛ آنچه را در شجاعت نظامی از کف داده بودند با سنن غرور آمیز و علاقه ای حسودانه نسبت به رسوم عجیب خود تلافی می کردند. روم از عهده این وضع بخوبی برآمد. نخست یک «قاضی سیار» برای خارجیان مقیم رم، سپس برای تمامی ایتالیا، و بعد برای مستعمرات معین گردید و به او اختیار داده شد که اتحاد پایداری بین قوانین محلی و قوانین روم به وجود آورد. منشورهای سالانه این قاضی و فرمانداران ایالات و دادیاران بتدریج «حقوق ملل» را به وجود آورد.

این «حقوق ملل» حقوق بین الملل – مجموعه تعهدات مورد قبول اکثر دول به عنوان حاکم بر روابط بین ایشان – نبود. به یک معنی که از مفهوم امروزی زیاد هم ضعیفتر نبود، در زمان قدیم، حقوق بین الملل تا حدی که مربوط به محترم شمردن برخی مراسم مشترک در زمان جنگ یا صلح است موجود بوده است – از قبیل حفاظت متقابل بازرگانان بین الملل و نمایندگان سیاسی، متارکه موقت جنگ به منظور تدفین مردگان، خودداری از به کار بردن تیرهای مسموم، و غیره. حقوقدانان روم، با نوعی توهن وطنپرستانه، «حقوق ملل» را این طور تعریف می کردند که قانونی است مشترک میان تمامی ملل. اما در مورد سهمی که روم در میان این ملل داشت بیش از حد شکسته نفسی می کردند. در حقیقت، قانون محبلی بود که با حاکمیت روم سازش داده شده بود و منظور از آن این بود که ملل ایتالیا و مستعمرات را اداره کند، بی آنکه حق شارمندی روم و سایر حقوق مدنی را به ایشان اعطا کند.

فیلسوفان نیز، با توهمی مانند حقوقدانان، سعی کردند حقوق ملل را با قانون طبیعت یکی جلوه دهند. رواقیون قانون طبیعت را چنین تعریف می کردند که اصول اخلاقیی است که با «عقل طبیعی» در بشر به ودیعه نهاده شده است؛ معتقد بودند که طبیعت عبارت است از دستگاه تعقل و منطق و نظم در همه چیز؛ این نظم، که خود به خود در جامعه پدید می آید و در بشر به

شعور می رسد، همان قانون طبیعت است. سیسرون این خیال را در جمله مشهوری چنین بیان کرده است:

قانون حقیقی عقل صحیح است که با طبیعت متوافق، از حیث حدود جهانگیر، و تغییر ناپذیر و پایدار است. ... نمی توانیم با آن قانون مخالفت کنیم یا آن را تغییر دهیم، نمی توانیم آن را لغو کنیم، با هیچ گونه قانونگذاری نمی توانیم از تعهدات آن استخلاص حاصل کنیم، و برای توجیه و توضیح آن حاجتی بدان نداریم که به خارج از خود نظر اندازیم. این قانون برای روم یا آتن، برای حال یا آینده، تفاوتی نمی کند؛ ... برای تمامی ملل و کلیه ازمنه معتبر است و معتبر خواهد بود. ... هر که از آن اطاعت نکند خود و طبیعت خود را آشکار کرده است.

این جملات بیان کامل آرمانی بود که چون فلسفه رواقی در عصر آنتونینها فلسفه رسمی امپراطوری شد، نیروی بیشتری گرفت. اولپیانوس آن را به این اصل فراگیر توسعه داد که تمایزات امتیازات طبقاتی تصادفی و ساختگی است، و از این اصل تا فرض مسیحی اینکه تمامی مردم اصولاً برابرند بیش از یک قدم فاصله نبود. اما هنگامی که گایوس حقوق ملل را صرفاً چنین تعریف کرد که «قانونی است که عقل طبیعی میان تمامی بشریت بر قرار ساخته است.»، نیروی اسلحه روم را با مشیت الاهی اشتباه می کرد. قانون روم همانا منطق و اقتصاد نیرو بود. مجموعه های عظیم قانون مدنی و حقوق ملل قواعدی بودند که فاتحی خردمند به وسیله آنها بر سلطنتی که بر پایه قدرت لشکریان استوار بود نظم و ترتیب و ضمانت اجرای زمانی می بخشید. این قانونها طبیعی بودند، اما بدین معنی که استفاده و سوءاستفاده از ضعیف برای قوی امری طبیعی است.

مع الوصف، در این ساختمان نظرگیر حکومت، که حقوق ورم خوانده می شود، چیزی بزرگمنشانه نیز هست. از آنجا که فاتح باید حکومت کند، این خود عطیه ای است که قواعد تسلط او صریحاً بیان شده باشد. در این معنی، قانون عبارت است از تداوم قدرت. این امر طبیعی بود که، از میان تمامی ملل، رومیان بزرگترین دستگاه قانون را در تاریخ به وجود آوردند. ایشان دوستار نظم بودند و وسیله اجرای آن را هم داشتند؛ بر هرج و مرج دهها ملت مختلف سلطه و صلحی ناقص اما عالی قرار دادند. دولتهای دیگر پیش از روم قوانینی داشتند، و قانونگذارانی نظیر حمورابی و سولون مجموعه های کوچکی از قوانین بشردوستانه صادر کرده بودند؛ اما تا آن هنگام هیچ ملتی آن هماهنگی و اتحاد و نظم و نسق را که بزرگترین عقول قضایی روم را، از سکایوولاها تا یوستینیانوس، به خود مشغول داشته بود به منصه ظهور نرساند.

قابلیت انعطاف حقوق ملل انتقال حقوق روم را به کشورهای دوره قرون وسطی و زمان معاصر تسهیل کرد. این خود تصادفی سعید بود که، در آن هنگام که هرج و مرج مهاجمات بربریان میراث قضایی را در مغرب زمین مثله می کرد، قانون نامه، خلاصه قوانین، و اینستیتوتس یوستینیانوس در قسطنطنیه، در میان امنیت و دوام نسبی امپراطوری شرقی جمع آوری و تدوین

می شد. از طریق آن زحمات و دهها طریق کوچکتر دیگر و راههای بیصدای مفید، حقوق روم به قانون شریعت کلیسای قرون وسطی راه یافت، به متفکران دوره رنسانس الهام بخشید، و پایه حقوق و قوانین ایتالیا، اسپانیا، فرانسه، آلمان، مجارستان، بوهم، لهستان، و حتی - در داخله امپراطوری بریتانیا - اسکاتلند، کبک، سیلان، و افریقای جنوبی شد. خود قوانین انگلیس، که تنها عمارت قانونی است که از حیث وسعت با حقوق روم قابل مقایسه است، قواعد انصاف و دریانوردی و قیمومت وصایا را از قوانین سنت روم جدا اخذ کرده است. بزرگترین و عالیترین مرده ریگ دنیای غرب از جهان باستان عبارت است از علم و فلسفه یونانی، مسیحیت یهودی و یونانی، دموکراسی یونانی - رومی، و حقوق رومی.

فصل نوزدهم :شاهان فیلسوف – ۹۶ – ۱۸۰ میلادی

I – نروا

با قتل دومیتیانوس اصل وراثت مدت یک قرن از صحنه حکومت سلطنتی روم ناپدید شد. سنا هیچ وقت وراثت را به عنوان منشأ حاکمیت نپذیرفته بود؛ و در این هنگام، پس از صد و بیست و سه سال انقیاد، مجدداً قدرت خود را بر تخت نشاند؛ و همچنانکه در آغاز کار روم شاه را انتخاب کرده بود، در این موقع یکی از اعضای خود را ارشد سنا و امپراطور نامید. این عمل شجاعت آمیز بود و فقط وقتی قابل درک می شود که به یاد آوریم قدرت خاندان فلاویوس، در همان نسلی که تجدید قدرت سنا را با نثار خون مردم ایتالیا و مستعمرات دیده بود، از میان رفته بود.

مارکوس کوککیوس نروا شصت و شش ساله بود که عروج به سلطنت او را غافلگیر کرد. مجسمه غولپیکر نروا که در واتیکان است چهر ه ای زیبا و مردانه دارد. هیچ کس تصور نمی کند که همین مرد حقوقدانی بلندمرتبه با معده ای ناراحت و شاعری ملایم و محبوب بوده که روزگاری او را به عنوان «تیبریوس زمان ما» تهنیت می گفتند. شاید سنا او را به واسطه موی خاکستری و بی آزاریش انتخاب کرده بود. نروا در مورد تمامی سیاستهایی که اتخاذ می کرد با سنا شور می نمود و عهد خود را، دایر بر آنکه موجب مرگ هیچ یک از سناتورها نشود، هرگز نشکست. تبعیدیهای دومیتیانوس را باز گرداند، اموال ایشان را پس داد، و بدین نحو انتقام ایشان را تعدیل کرد. معادل ۶۰٬۰۰۰٬۰۰۰ سسترس زمین میان فقرا تقسیم کرد و صندوقی برای کمک و تشویق و پرداخت مخارج زاد و ولد دهقانان ایجاد نمود. بسیاری از مالیاتها را ملغا ساخت، عوارض ارث را تقلیل داد، و یهود را از پرداخت باجی که وسپاسیانوس بر ایشان تحمیل کرده بود آزاد کرد. در ضمن، وضع مالی دولت را با رعایت اقتصاد در دربار و حکومت ترمیم کرد. بحق فکر می کرد که نسبت به تمامی طبقات عادل بوده است، و گفت که:

«کاری نکرده ام که مانع شود که مقام امپراطوری را به کناری نهم و آسوده خاطر به زندگی خصوصی بازگردم.» اما یک سال پس از رسیدن او به سلطنت، پاسدارانِ امپراطور، که در نامزد کردن او غافلگیر شده و از صرفه جویی او بیزار بودند، کاخ او را محاصره کردند، قاتلین دومیتیانوس را مطالبه نمودند، و چند تن از مشاوران نروا را کشتند. وی گلوی خود را به شمشیر سربازان عرضه کرد، اما از او دریغ کردند. چون احساس خفت کرد، خواست استعفا کند؛ اما دوستانش او را اقناع کردند که، عوض استعفا، آوگوستوس را سرمشق خود قرار دهد و، به عنوان جانشین و پسر، کسی را بردارد که مورد قبول سنا باشد و بتواند هم بر امپراطوری حکومت کند هم بر پاسداران امپراطور. بزرگترین دین روم به نروا آن بود که وی مارکوس اولپیوس ترایانوس را به جانشینی خود برگزید. سه ماه بعد، پس از یک دوره حکومت شانزده ماهه، درگذشت.

اصول پسرخواندگی، که بدین نحو تصادفاً اعاده شد، بدین معنی بود که هر امپراطور چون قوای خود را رو به تحلیل می یافت، تواناترین و برازنده ترین فردی را که می شناخت در حکومت با خود شریک می ساخت؛ به نحوی که چون مرگ فرا می رسید نه بطالت ناشی از هیجان پاسداران امپراطور پیش می آمد، نه خطر وارث طبیعی اما بی ارزش، نه جنگ داخلی بین رقبای تخت و تاج. خوشبختی روم در این بود که نه ترایانوس پسری آورد، نه هادریانوس، و نه آنتونیوس پیوس، و هر یک از این سه تن توانست اصل پسرخواندگی را بدون تخفیف زاده خود یا آزردن مهر و عطوفت پدرانه خود به کار برد. در مدتی که این اصل به کار بسته می شد، «بهترین توالی پادشاهان خوب و بزرگ که جهان به خود دیده بود.» نصیب روم گردید.

II – ترایانوس

ترایانوس در رأس ارتش روم در کولونی بود که خبر انتصاب خود را به امپراطوری شنید. با خصایصی که داشت، جای عجب نبود که به کار خود در مرز ادامه داد و بازگشت خود به روم را تقریباً دو سال به تعویق انداخت. وی از خاندانی ایتالیایی بود که مدتها در اسپانیا اقامت گزیده بود. در آن دیار متولد شد. اسپانیای روم به وسیله او و هادریانوس به تفوق سیاسی رسید، همچنانکه در وجود سنکا و لوکانوس و مارتیالیس به قیادت ادبی رسیده بود. وی اولین سرکرده نظامی از یک رشته سرکردگان بود که ولادت در مستعمرات و بار آمدن در آن ظاهراً آن اراده و شور زیستن و حیات را به ایشان ارزانی داشته بود که از نژاد بومی روم رخت بربسته بود. اینکه روم نسبت به جلوس مردی از اهل مستعمرات برتخت امپراطوری اعتراضی نکرد، در تاریخ روم خود واقعه ای و نشانه ای به شمار می آید.

ترایانوس همواره همان سرکرده نظامی ماند. قامت و خرام او نظامی و حضورش

جاذب اطاعت بود. خطوط چهر ه اش نه ممتاز، بل نیرومند بود. وی، که بلندقامت و قوی هیکل بود، عادت داشت که با سپاهیان خود راهپیمایی کند و با تمامی تجهیزات در دهها رودخانه که بر سر راه ایشان جاری بود به آب بزند. شجاعت او نسبت به مرگ و زندگی بی اعتنایی خاص مردم زاهد را نشان می داد. وقتی شنید لیکینیوس سورا برای کشتن او توطئه می چیند، شام به خانه سورا رفت، هر چه به او دادند بدون رسیدگی خورد، و اجازه داد که دلاک سورا ریش او را بتراشد. به اصطلاح فنی، فیلسوف نبود. معمولا دیون، زرین دهن نطاق، را در ارابه خود همراه می برد تا با او در فلسفه گفت و گو کند، اما خود اعتراف داشت که یک کلمه از بیانات دیون را درک نمی کند. - بدا به حال فلسفه. ذهن روشن و صائب داشت، در حد یک انسان؛ آن قدر کم دهان به یاوه می گشود که جای عجب بود. مانند همگی افراد نوع بشر، خودپسند، اما به کلی از این تصور که آنچه می گوید همواره صحیح است بر کنار بود. از مقام خود هیچ سوءاستفاده نکرد، بر سر میز و هنگام شکار به دوستان می پیوست، به مقدار زیاد با ایشان باده می پیمود، و گاه شاهدبازی می کرد، چنانکه گویی آن کار را به احترام رسوم زمان خود انجام می دهد. روم این کار را در خور ستایش می دید که هرگز، با عشقبازی با زنان دیگر، زن خود پلوتینا را مشوش نساخت.

هنگامی که ترایانوس در چهل و دو سالگی به روم رسید، در حد اعلای قدرت جسمی و معنوی خود بود. سادگی و خوشخوبی و اعتدال او مردمی را که در همان اواخر با ظلم و جبر آشنا شده بودند بسهولت مجذوب ساخت. پلینی کهین را سنا انتخاب کرد تا خطابه خیر مقدم بخواند. در همان اوقات، دیون زرین دهن برابر امپراطور خطابه ای درباره تکالیف سلطان از نظر فلسفه رواقی قرائت کرد. هم پلینی و هم دیون در خطابه خود بین «سلطه مالکانه» و «مقام رهبری» تمایز قایل شده بودند. یعنی امپراطور نباید خداوندگار ملک، بل سر خدمتکار آن و نماینده اجرای تمایلات مردم باشد که توسط وکلای مردم یعنی سناتورها انتخاب شده است. پلینی در خطابه خود گفت: «فرمانروای عموم باید منتخب عموم باشد.» ترایانوس سرکرده مؤدبانه گوش می داد.

این گونه سرآغاز لطف آمیز در تاریخ چیز تازه ای نبود، آنچه روم را به شگفت آورد آن بود که وی وعده ایشان را بوفور انجام داد. آن ویلاها را که اسلاف او سالی چند هفته در آنها اقامت می کردند به دستیاران و همکاران خود واگذارد؛ پلینی کهین می گوید: «وی هیچ چیز را از آن خود نمی دانست مگر آنچه دوستانش مالک آن بودند» اما وی خود همچون وسپاسیانوس در سادگی می زیست. درباره تمامی موضوعات حائز اهمیت، نظر سنا را استفسار می کرد و دریافت که اگر هم هرگز سخنان حاکم مطلق را به کار نبرد، می تواند تقریباً قدرت مطلق را در دست بگیرد. سنا حاضر بود در صورتی که ترایانوس تشریفاتی را که حیثیت و مقام سنا را حفظ می کرد رعایت کند، او را در حکومت به حال خود بگذارد؛ سنا نیز مانند

تمـامی روم در این هنگام بیش از آن دوسـتار امنیت بود که بتوانـد آزاد باشـد. شایـد از این رهگـذر نیز شاد بود که تراپانوس احتیاط کار بود و هیچ قصد آن نداشت که اغنیا را به خاطر تحبیب فقرا بدوشد.

ترایانوس مدیری توانا و خستگی ناپذیر، عالم حسابداران امور مالیه، و قاضی دادگری بود. در خلاصه قوانین یوستینیانوس، این اصـل به ترایـانوس نسـبت داده شـده است که «بی مجـازات مانـدن مجرم بهـتر از محکوم شـدن بیگنـاه است». به نظـارت دقیق مخـارج (و برخی فتحهـای پـول آور) تـوانست ساختمانهـای عظیـم و وسیـع دولـتی را بـدون افزودن مالیـات کامـل کنـد، بـل، برخلاف، مالیاتها را تقلیل داد و بودجه را انتشار داد تا درآمدها و مخارج دولت را برای بررسی و خرده گیری در معرض انظار بگـذارد. از سـناتورهایی ک از دوسـتی او بهره منـد بودنـد می خواست که تقریبـاً ماننـد خود او به کـار اداری دلبسـته باشـند. بسـیاری از شـهرهای شـرقی امور مالی خود را چنان بـد اداره کرده بودنـد که به حـد ورشکسـتگی رسـیده بودنـد، و ترایانوس ممیزانی از قبیل پلینی کهین برای کمک و رسیدگی به کار آنها می فرستاد. این طرز عمل استقلال و نظامات بلدی را تضعیف می کرد، اما چاره نبود. خودمختاری، با ولخرجی و بی کفایتی، تیشه به ریشه خود زده بود.

امپراطور، که دست پرورده جنگ بود، جهانگیری صـریح اللهجه بود که نظم را به آزادی و قـدرت را به صـلح ترجیح می داد. هنوز یـک سـال از وورد او به رم نگذشـته بود که برای فتـح داکیـا عـازم شـد. داکیا، که به طور کلی همان رومانی سال ۱۹۴۰ است، مانند مشتی است که در دل آلمان نشسـته باشد، و بنابراین در آن کشمکشـی که ترایانوس بین ژرمنها و ایتالیا پیش بینی می کرد، ارزش نظامی بسیار داشت. الحاق آن به روم باعث می شد که روم بر جاده ای که از رودخانه ساو به رودخانه دانوب و از آنجا تا بیزانس کشیده شده بود مسلط شود – و آن جاده زمینی بسـیار پر ارزشـی به جانب مشرق زمین بود. اضافه بر آن، داکیـا معادن طلا نیز داشت. در نبردی که نقشه آن عالی کشـیده شـده بود و با سـرعت اجرا شـد، ترایانوس سـپاهیان خود را از میان تمامی موانع و مقاومتها گذراند و به سارمیز گتوسا، پایتخت داکیا، رساند و آن شهر را وادار به تسلیم ساخت. پیکرتراشی رومی تصویری بـا معنی از دکبـالوس، پادشـاه داکیـا، بـاقی گـذارده است – که صورت نجیب بـا قـدرت و بـا شخصـیتی دارد. ترایـانوس او را به عنوان شاه دست نشانـده باز به سـلطنت رسانـد و به روم بازگشت (سال ۱۰۲). امـا دکبالوس بزودی قرار داد خود را نقض کرد و حکومت مسـتقل خود را از سـر گرفت. ترایانوس باز سپاهیان خود را به داخل داکیا برد (سال ۱۰۵)، روی دانوب پلی زد که از عجایب مهندسی آن قرن بود، و مجدداً به پایتخت داکیا حمله برد. دکبالوس کشته شد، پادگان نیرومندی برای نگاهـداری سـارمیز گتوسـا مسـتقر گردیـد، و ترایـانوس به روم بـازگشت تـا فتـح خود را با مسابقات رزمی ۱۲۳ روزه با شرکت ۱۰,۰۰۰ گلادیاتور (که محتملا اسیر جنگی بودند) جشن بگیرد. داکیا مستعمره روم

شد، مهاجران رومی را که برای استملاک می آمدند در خود پذیرفت، مردم داکیا با ایشان ازدواج کردند، و زبان لاتینی را به طریق رومانیایی خود مشوش ساختند. معادن طلای ترانسیلوانیا تحت هدایت کارپرداز امپراطوری قرار گرفت و بزودی مخارج مادی جنگ را تأمین کرد. ترایانوس، برای آنکه مزد زحمات خود را به خود بپردازد، یک میلیون لیور نقره و نیم میلیون لیور طلا از داکیا با خود برد - و این آخرین غارت معتنابهی بود که سپاهیان برای بطالت روم می بردند.

با این غارتها، امپراطور به هر شارمندی که تقاضا می کرد ۶۵۰ دینار (۲۶۰دلار) می پرداخت - محتملا ۳۰۰,۰۰۰ نفر تقاضا کردند، و آن قدر ماند که بیکاری ناشی از ترخیص سربازان با بزرگترین برنامه ساختمانهای عمومی، کمک دولتی، و تزیین معماریی که ایتالیا از زمان آوگوستوس به بعد به خود ندیده بود علاج شود. ترایانوس آبراهه های قدیم را مرمت کرد و آبراهه جدیدی ساخت که هنوز هم کار می کند. در اوستیا بندرگاه وسیعی ساخت که با مجاری آب به رودخانه تیبر و بندرگاه کلاودیوس وصل بود، و آن را با انبارهایی تزیین کرد که نمونه زیبایی و قابلیت استفاده بودند. مهندسان او جاده های قدیم را مرمت کردند. جاده جدیدی از روی باتلاقهای پونتین کشیدند، و جاده موسوم به جاده ترایانوسی را از بنونتوم به بروندیسیوم ساختند. مجرای کلاودیوسی را، که آب دریاچه فوکینوس را خشک می کرد، از نو باز کردند، آب و گل بندرگاهها را در کنتومکلای و آنکونا کشیدند، برای راونا آبراهه، و برای ورونا آمفی تئاتری ساختند. ترایانوس مخارج جاده ها، پلها، و ساختمانهای جدید را در سراسر امپراطوری تهیه کرد و پرداخت. اما از رقابت معماری بین شهرها جلوگیری و ایشان را ترغیب کرد که اضافه درآمد خود را خرج بهبود وضع و محیط فقیران کنند. همواره آماده بود به هر شهر که از زلزله یا حریق یا طوفان آسیب دیده باشد کمک کند. کوشید، با الزام سناتورها به خرج یک سوم از سرمایه خود در اراضی ایتالیا، کشاورزی را ترقی دهد؛ و چون دید این سیاست موجب گسترش نظام املاک وسیع در دست افراد معدود می گردد، خرده مالکان را با مساعده دادن پول دولتی با بهره کم جهت خرید و بهبود اراضی و خانه تشویق کرد. به منظور ازدیاد تعداد موالید، کمک خرج دهقانان را افزود، دولت قرضه های رهنی را به نرخ پنج درصد (نصف نرخ معمولی) به دهقانان ایتالیایی داد، و به هیئتهای خیریه محلی اجازه داد که بهره حاصل را از قرار ۱۶ سسترس (۱۶۰دلار) برای هر پسر و ۱۲ سسترس برای هر دختر در ماه میان دهقانان بی بضاعت توزیع کنند. مبالغ ناچیز می نماید، اما مشاهدات فعلی دال بر آن است که، برای نگاهداری بچه در مزارع ایتالیا در قرن اول میلادی، شانزده تا بیست سسترس کافی بوده است. ترایانوس با امید مشابهی اجازه داد که کودکان روم، اضافه بر غله ای که به رسم خیریه به پدرانشان داده می شد، غله خیریه دریافت دارند. سیستم آلیمنتا (کمک خرج دهقانی) توسط هادریانوس و آنتونینها توسعه یافت و شامل چند قسمت از

امپراطوری شد. بشردوستانی منفرد هم بدان کمک می کردند، چنانکه پلینی کهین سالی ۳۰,۰۰۰ سسترس کمک خرج به کودکان کوموم می داد، وکایلیا ماکرینا یک میلیون سسترس به همان منظور برای کودکان تاراکینا در اسپانیا باقی گذارد.

ترایانوس نیز، مانند آوگوستوس، ایتالیا را به مستعمرات، و روم را به ایتالیا ترجیح می داد. از نبوغ معماری آپولودوروس، که از یونانیان دمشق بود و جاده ها و آبراهه های جدید و پل دانوب را طرح کرده بود، به طور کامل استفاده کرد. امپراطور در این هنگام وی را مأمور خراب کردن و پاک کردن قطعات بزرگ شهر، که بر آنها خانه ساخته شده بود، کرد و دستور داد تا ۴۰ متر از پایه تپه کویرینالیس را بتراشد و، بر این فضا و فضای مجاور، فوروم جدیدی بسازد که از حیث مساحت مساوی مجموع فورومهای قبلی باشد و گرداگرد آن عماراتی بسازد که در شکوه و جلال در خور پایتختی باشد که به حد اعلای قدرت و دولتمندی خود رسیده بود. از طاق نصرت ترایانوس وارد فوروم ترایانوس می شدند. داخله فوروم به ابعاد ۱۱۳ متر در ۱۰۸ متر با سنگ صاف فرش شده بود، و گرد آن دیوار بلند و رواقی قرار داشت؛ دیوارهای غربی و شرقی با اطاق نشیمنهای نیمدایره که از ستونهای دوریک تشکیل می شد احاطه شده بود. در وسط فوروم، باسیلیکا اولپیا سر برآورده بود که نام طایفه ترایانوس بر آن بود و منظور از ساختن آن این بود که محل اداره تجارت و مالیه باشد. خارج آن با پنجاه ستون سنگی یکپارچه تزیین شده بود؛ کف آن مرمر بود؛ صحن وسیع آن را ستونهای سنگ سیاه فرا گرفته بود؛ و بام آن، که تیرهای عظیم داشت، با برنز پوشیده شده بود. نزدیک انتهای شمالی فوروم جدید، دو کتابخانه ساخته شد، یکی برای آثار لاتینی و دیگری برای آثار یونانی. بین این دو کتابخانه ستون ترایانوس و پشت آنها معبد ترایانوس بنا شده بود. هنگامی که فوروم کامل شد، یکی از عجایب معماری جهان به شمار آمد.

ستون ترایانوس که هنوز برپاست در درجه اول از لحاظ حمل و نقل مصالح اهمیت بسیار داشت. از هجده قطعه مکعب مرمر تراشیده شده بود که هر یک در حدود پنجاه تن وزن داشت. قطعات سنگ را با کشتی از جزیره پاروس می آوردند، در اوستیا از کشتی به زورق می بردند، برخلاف جریان رودخانه حملشان می کردند، و روی غلتک از سراشیب کناره رودخانه بالا می کشیدند و در کوچه ها می بردند تا به محل کار برسد. هر قطعه سنگ را سی و دو پارچه می کردند: هشت پارچه ترکیب پایه ستون را می داد؛ سه طرف پایه با پیکرتراشی تزیین شده بود؛ طرف چهارم مدخل پلکانی بود متشکل از ۱۸۵ پله. بدنه ستون، که از انتهای زیرین آن به قطر ۳,۶۵ متر بود . ۲۹,۵ متر ارتفاع داشت، از بیست و یک پارچه سنگ تشکیل شده بود، و بر رأس آن مجسمه ای از ترایانوس قرار داشت که کره جهان را در دست گرفته بود. قطعه سنگها را، پیش از آنکه به جای خود قرار دهند، با نقشهای نیم برجسته لشکرکشی داکیا تزیین کردند. این نقشها حد اعلای واقعپردازی عصر فلاویوس و مجسمه سازی تاریخی باستان

است. هدف این نقشـها زیبایی آرام یا انواع خیال انگیز مجسمه سازی یونانی نیست، هدف این نقشها بیشتر آن است که صحنه های واقعی و کشاکش جنگ را بازبنماید. وضع این پیکره ها نسبت به وضع پیکر ه های یونانی مانند آثار بالزاک و زولا پس از کورنی و راسین است. در ۲۰۰۰ شکل این ۱۲۴ قاب پیچ خورده، فتح داکیا را قدم به قدم دنبال می کنیم: گردانهای رومی که بـا تمـامی تجهیزات از پادگـان خارج می شونـد، عبور از فراز دانوب روی پلی که از کشتی های صاف تشکیل شـده بود، افراشـتن خیمه رومی در سـرزمین دشـمن، نبرد درهم تیر و نیزه و داس و سـنگ، آتش زدن دهکـده داکیـا در حالی که زنان و کودکان از ترایانوس التماس رحم دارنـد، زنان داکیا که اسـیران رومی را شـکنجه می دهنـد، جراحان که مجروحان را معالجه می کننـد، امپراطوران داکیـا که یکایک جام زهر را می نوشـند، سـر دکبالوس که به نشانه ظفر برای ترایانوس می برنـد، و رج طویل زن و بچه که از خانه های خود به کوچنشـینی بردگان رم برده می شوند - در نقشهایی که استادانه در تاریخ پیکرتراشی داسـتان سـرایی می کننـد، آنچه گفتیم و چیزهـای دیگر نقـل شـده است. این هنرمنـدان و کارفرمایـان ایشـان زیاده وطنپرسـت نبودنـد؛ اعمـال رحم آمیز ترایانوس را نشان می دهنـد، اما در ضـمن جنبه های قهرمانی تقلای ملیتی را در راه آزادی جلوه گر ساخته اند؛ زیباترین اشکال در این طومار همان پادشاه داکیا است. این نقشها سندی شگفت انگیز است؛ برای آنکه کاملا مؤثر واقع شود، بیش از آنچه بایـد افراد و وقایع در آن منعکس شـده اند. برخی از اشـکال چنان خشن و ناپخته است که شـخص به ظـن می افتـد کـه شایـد جنگجـویی از مردم داکیـا آن را تراشـیده باشـد. به واسـطه ندانسـتن علم مرایـا و طرز انعکـاس آن در پیکرتراشـی، اشـکال به طور بدوی بالا و روی یکدیگر قرار گرفته اند، و تمامی نقش، مانند افریز فیدیاس، فقط به وسـیله فاخته شوخی که از روی زمین رو به بالا بپرد قابل دیـدن است. این انحراف جالبی از سـبک کلاسـیک بود که جمود آن هیـچ وقت کارمایه شدیـد رومیان را به بیان نیاورده بود. «روش تـداوم» آن - که هر صـحنه در صـحنه دیگر ذوب می شود - آزمایشـهای طـاق تیتـوس را ادامه داده و راه را برای نقـوش برجسـته قرون وسـطی بـاز کرده بود. بـا وجود نقصـهایی که دارد، این داسـتان پیچاپیـچ مکرر در مکرر تقلیـد شـد: از سـتون مـارکوس آورلیـوس در روم و سـتون آرکـادیوس در قسـطنطنیه گرفته تـا منـاره ناپلئونی در میدان واندوم پاریس.

ترایـانوس با اتمام بزرگوارانه حمامهایی که دومیتیانوس به ساختمان آنها شـروع کرده بود برنامه ساختمانی خود را کامل کرد. در ضـمن این مدت شـش سال صلح او را فرسوده بود؛ مدیریت کاری بود که مانند جنگ کارمایه های پنهانی او را بیدار نمی کرد؛ و اقامت در کاخ او را شاداب نمی ساخت. چرا نقشه های قیصـر را از آنجا که مارکوس آنتونیوس در اجرای آن وامانـده بود دنبال نکند، مسئله پارتها را یک بار برای همیشه فیصله ندهد، مرزی مناسبتر با وضع جنگ در مشرق زمین مستقر نسازد، و تسلط بر جاده های تجاری را که از ارمنستان و

پارت به آسیای مرکزی و خلیج فارس و هندوستان می رسد در دست نگیرد؟

پس از تهیه دیدن دقیق، مجدداً با سپاهیان خود به راه افتاد (۱۱۳). یک سال بعد، ارمنستان را گرفته بود. و باز یک سال بعد از بین النهرین گذشته، تیسفون را تسخیر کرده، به اقیانوس هند رسیده بود - اولین و آخرین سرکرده رومی که برابر آن دریا ایستاده است. مردم روم جغرافیا را با دنبال کردن فتحهای او می آموختند؛ سنا از اینکه تقریباً هفته ای یک بار خبر تسخیر یا تسلیم عجولانه ملتی دیگر را می شنید سرگرم بود: بوسفور، کولخیس، ایبری آسیایی، آلبانی آسیایی، اوسروئنه، مسنیا، مدیا، آشور، عربستان سنگی، و بالاخره پارت. پارت، ارمنستان، آشور، و بین النهرین به صورت مستعمره درآمدند، و اسکندر جدید این افتخار را تحصیل کرد که بر دشمنان قدیم روم شاهی را تعیین کرد و بر تخت نشاند. در کناره دریای سرخ، ترایانوس این فکر بود که بیش از آن پیر شده است که بتواند پیشرفت پادشاه مقدونیه را به سوی سند تکرار کند. به همان قناعت کرد که در دریای سرخ ناوگانی بسازد تا عبور وتجارت با هند را نظارت کند. در تمامی نقاط سوق الجیشی پادگان گذارد و با اکراه به سوی روم بازگشت.

وی نیز، مانند مارکوس آنتونیوس، زیاده از حد سریع حرکت کرده، بیش از حد دور شده، و از به هم پیوستن فتحها و خطوط ارتباطی خود غافل مانده بود. همینکه به انطاکیه رسید، خبر شد که خسرو، پادشاه پارت که وی از سلطنت خلع کرده بود، ارتشی دیگر گرد آورده و بین النهرین مرکزی را از نو تسخیر کرده است. در تمامی مستعمرات جدید طغیان سربرافراشته است؛ یهود بین النهرین، مصر، و کورنه عصیان کرده اند؛ و در لیبی، ماورتانیا، و بریتانیا آتش دشمنی زبانه کشیده است. جنگجوی پیر می خواست باز به دشت نبرد بشتابد، اما تنش از فرمانبرداری ابا کرد. با جنبش فراوان در شرق پرحرارت چنان زیسته بود که در مغرب زمین می زیست، و از این راه فرسوده شده بود؛ دچار استسقا شد، و سکته آن اراده عظیم را در کالبد شکسته عاجز گذارد. با اندوه تمام، لوکیوس کویتوس را مأمور فرو نشاندن قیام بین النهرین کرد، مارکیوس توربا را به سرکوبی یهود افریقا فرستاد، و برادرزاده اش هادریانوس را به سرکردگی ارتش عمده روم در سوریه گماشت. دستور داد که خود او را به ساحل کیلیکیا برسانند، به این امید که از آنجا با کشتی به روم برود. سنا در صدد بود مراسم پیروزی بزرگی برای او تدارک ببیند که از زمان آوگوستوس تجدید نشده بود. ترایانوس در سن شصت و چهار سالگی، پس از نوزده سال حکومت، در سلینوس مرد (سال ۱۱۷). خاکستر او را به پایتخت بردند و زیر همان ستون بزرگ که خود به جای قبر برگزیده بود دفن کردند.

III – هادریانوس

۱ – حکمران

احتمال نمی رود که هیچ وقت معلوم شود درخشنده ترین امپراطوران روم با خدعه عاشقانه به سلطنت رسید یا با واسطه اعتقاد ترایانوس به ارزندگی او. دیون کاسیوس می گوید: «انتصاب او نتیجه آن بود که چون ترایانوس بدون وارث مرد، بیوه او، پلوتینا، که عاشق هادریانوس بود، توطئه چید تا نیل او را به تخت سلطنت مسلم ساخت.» سپارتیانوس همین داستان را تکرار می کند.. پلوتینا و هادریانوس آن شایعه را تکذیب کردند، اما، با وجود تکذیب، آن شایعه تا پایان حکومت او رواج داشت. با اهدای مبلغ معتنابهی به لشکریان، هادریانوس مسئله را فیصله داد.

پوبلیوس آیلیوس هادریانوس نسب و خاندان خود را به شهر آدریا در ساحل دریای آدریاتیک می رساند، و چنانکه در ترجمه حال خود می گوید، نیاکانش از آنجا به اسپانیا مهاجرت کرده بودند. همان شهر اسپانیایی، به نام ایتکالیکا، که در سال ۵۲ شاهد میلاد ترایانوس شده بود، تولد برادرزاده او هادریانوس را هم در سال ۷۶ به خود دید. هنگامی که پدر هادریانوس مرد (سال ۸۶)، طفل را تحت قیمومت ترایانوس و کایلیوس آتیانوس نهادند. آتیانوس وی را تعلیم می داد و چنان علاقه ای به ادبیات یونانی در او برانگیخت که به هادریانوس جوان لقب «بچه یونانی» داده بودند. در ضمن، تغنی، موسیقی، طب، ریاضیات، نقاشی، و پیکرتراشی هم خواند، و بعد در پنج شش هنر نیز سر فرو برد. ترایانوس او را به روم فرا خواند (سال ۹۱) و برادرزاده اش را به زنی او داد (سال ۱۰۰) ویبیا سابینا، به نحوی که در تصویرهای نیمتنه دیده می شود – گرچه ممکن است او را مطلوبتر ساخته باشند – زنی بود که زیبایی ممتازی داشت و خود بر آن آگاه بود، و هادریانوس سعادت جاودانی در او نیافت. شاید هادریانوس سگها و اسبها را زیاد دوست می داشته و اوقات زیادی را در شکار با آنها می گذرانده و چون می مرده اند برایشان قبر می ساخته است. شاید شوهری بیوفا بوده، یا چنان می نموده است. در هر حال، ویبیا فرزندی نیاورد، و با اینکه در بسیار سفرها همراه هادریانوس بود، تمام عمر از یکدیگر جدا می زیستند. هادریانوس به او انواع و اقسام لطف و ادب را روا می داشت و از هیچ گونه لطفی جز محبت نسبت بدو دریغ نمی کرد. وقتی سوئتونیوس که از منشیان او بود درباره ویبیا با لحنی فاقد احترام سخن گفت، او را اخراج کرد.

نخستین تصمیم هادریانوس در سمت امپراطوری آن بود که در سیاست جهانگیری عموی خود تجدیدنظر کند، به علت آنکه لشکرکشی به پارت را، اندکی پس از جنگهای

داکیا، موجب اتلاف عظیم افراد و وسایل می دانست و، چون معتقد بود که آن لشکرکشی اگر به فتح کامل انجامد منافعی خواهد داشت که نگاهداری آن دشوار خواهد بود، خواسته بود ترایانوس را از آن کار منصرف کند. سرکردگان ترایانوس، که مشتاق افتخارات جنگی بودند، هرگز مخالفت او را نبخشیده بودند. در این هنگام وی لشکرها را از ارمنستان و آشور و بین النهرین و پارت باز خواند، ارمنستان را به جای مستعمره دست نشانده روم کرد، و فرات را به عنوان مرز شرقی امپراطوری پذیرفت. ترایانوس قیصر را سرمشق خود کرده بود، هادریانوس آوگوستوس را تقلید می کرد و تا آنجا که توانست آن قلمرو بیسابقه را، که اسلحه بیرحم برای روم به دست آورده بود، با روش اداره صلح آمیز متحد ساخت. سرکردگانی که نیروهای ترایانوس را تحت فرمان داشتند - یعنی پالما، کلسوس، کویتوس، و نیگرینوس - این سیاست را از روی ترس و دور از عقل پنداشتند. به گمان ایشان، دست کشیدن از حمله صرفاً دفاع بود، و صرفاً دفاع کردن در حکم مردن. در موقعی که هادریانوس با لشکریان خود در حدود رودخانه دانوب بود، سنا اعلام کرد که آن چهار سر کرده در توطئه ای به منظور واژگون کردن حکومت گیر افتاده و به فرمان سنا اعدام شده اند. مردم روم از اینکه دیدند آن افراد بدون محاکمه کشته شده اند یکه خوردند. هر چند هادریانوس که با شتاب به روم بازگشت اعتراض کرد که با موضوع هیچ سر و کاری نداشته است، کسی سخن او را باور نکرد. تعهد کرد که هیچ سناتوری را جز به فرمان سنا نکشد، به مردم هدیه نقدی داد، و با مسابقات رزمی فراوان ایشان را سرگرم ساخت. مالیاتهای عقب افتاده را تا ۹۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰ سسترس معاف کرد، در حریقی عمدی پرونده های مالیاتی را سوزاند، و مدت بیست سال با درایت و عدالت و سلامت حکومت کرد. اما عدم محبوبیت او همچنان کامل ماند.

زندگینامه نویس قدیم او وی را بلندقامت و خوش قیافه وصف می کند و می گوید: مویش را مصنوعاً مجعد می ساخت و «ریش انبوهی داشت که عیب و نقص طبیعی چهره اش را می پوشاند. و از آن زمان به بعد تمامی رومیان ریش گذاشتند. بدن نیرومندی داشت و با ورزش زیاد، و خصوصاً با شکار، خود را قوی نگاه می داشت. در چند مورد، شیر را با دست خود کشت.

آن قدر عناصر مختلف در او آمیخته بود که توصیف آنها دشوار است. می گویند: «اخمو و بشاش، خوش طبع و باوقار، شهوی و احتیاط کار، سختگیر و آزاده منش، خشک و رحیم، به نحو فریبنده ای ساده، و در همه چیزها دو گونه بود.» ذهنی وقاد و بیطرف و شکاک و نافذ داشت، اما به سنت به عنوان نسج مرتبط نسلها احترام می گذاشت. آثار اپیکتتوس رواقی را می خواند و تمجید می کرد، اما با بی پروایی و حسن ذوق در جستجوی لذت بود. نه به مذهب اعتقاد داشت و نه از خرافات بری بود؛ به سروش معابد می خندید، جادو و اخترشماری را به بازی می گرفت، کیش ملی را تشویق می کرد، و تکالیف کاهن اعظم را با کمال دقت انجام می داد. مؤدب و لجوج، گاه ظالم، و معمولا مهربان بود؛ شاید تناقضات او صرفاً تطبیق با اوضاع و

احوال بوده است. از بیماران عیادت می کرد، به مردم بدبخت کمک می رساند، خیریه موجود را شامل حال بیوگان و کودکان می ساخت، و برای هنرمندان و نویسندگان و فیلسوفان حامی بذالی بود. خوب آواز می خواند و می رقصید و چنگ می نواخت. نقاشی لایق و پیکرتراشی متوسط بود. چند جلد کتاب نوشت: یک جلد دستور زبان، یک جلد ترجمه حال خود، و اشعاری شایسته و ناشایسته. به لاتینی و یونانی. ادبیات یونانی را به لاتینی، و لاتینی کاتوی مهین را به نثر فصیح و روان سیسرون ترجیح می داد؛ به تقلید از او، بسیاری از مؤلفان نثر متصنع قدیم را به کار می بردند. استادانی را که از دولت مواجب می گرفتند در دانشگاهی جمع آورد، مواجب خوبی به ایشان داد، و آتنایوم باشکوهی برای ایشان ساخت تا با موزه اسکندریه رقابت کند. از گرد آوردن دانشمندان و متفکران به دور خود و مبهوت ساختن ایشان با سؤالات و خندیدن به تناقضات و مباحثات ایشان لذت می برد. فاوورینوس، از مردم گل، خردمندترین فرد این دربار فلسفی بود؛ هنگامی که دوستانش او را استهزا کردند که چرا در احتجاج با هادریانوس وامانده است، در پاسخ گفت: هر که سی لشکر در پس خود داشته باشد حتماً سخن درست می گوید.

همراه این علایق فراوان فکری، حس بری از اشتباه مرد عملی در هادریانوس موجود بود. به پیروی از دومیتیانوس، آزادشدگان را به کارهای خرد گماشت، بازرگانانی را که توانایی ایشان آزموده شده بود برای اداره حکومت برگزید، و از میان ایشان و سناتورها و حقوقدانان شورایی تشکیل داد که مرتباً جهت رسیدگی به سیاست امور تشکیل جلسه می داد. یک نفر را به سمت وکیل عمومی خزانه تعیین کرد تا رشا یا خدعه را در پرداخت مالیات کشف کند، و نتیجه معنی دار این کار آن بود که هر چند مالیاتها از صورت سابق تغییری نکرده بود، درآمد به طور قطع افزایش یافت. وی خود مراقب تمامی دستگاههای اداری بود و، مانند ناپلئون، رؤسای ادارات را از اطلاع مفصلی که در رشته های کار ایشان داشت به شگفتی وا می داشت. سپارتیانوس می گوید: «حافظه او سرشار بود؛ در آن واحد می نوشت، تقریر مطلب می کرد، گوش می داد، و با دوستان خود سخن می گفت» - هر چند تکرار این داستان موهم سوءظن است. با توجه او، و با کمک مأموران کشوری متعدد، امپراطوری محتملا بهتر از سابق یا لاحق اداره می شد. قیمتی که امپراطور بابت این نظم شدید پرداخت اداره بازی روزافزون «جنون مقررات» بود که امپراطوری را باز هم به حکومت سلطنتی مطلق نزدیکتر ساخت. هادریانوس تمامی اشکال همکاری با سنا را رعایت می کرد؛ مع الوصف، گماشتگان او و فرمانهای اجرایی ایشان روز به روز بیشتر به وظایف هیئتی که روزگاری «مجمع شاهان» به نظر می رسید تخطی می کردند. بیش از آن به مسائل و اشکالات خود نزدیک بود که بتواند پیش بینی کند که تمرکز امور در ادارات، که موجب تسریع کار اما خودرا و رو به تکثیر است، ممکن است با گذشت زمان برای مالیات پردازان باری غیر قابل تحمل گردد. برعکس، وی معتقد بود که، در حدود قانون و نظمی که حکومت او برقرار کرده بود، هر فرد مقیم امپراطوری که

استعدادی داشته باشد شغلی خواهد یافت، و هر کس می تواند بسرعت از طبقه ای به طبقه بالاتر برود.

ذهن وقاد و منطقی او از هرج و مرج ناشی از قوانین مبهم و متناقض که بر هم انباشته شده بود بیزار بود. یولیانوس را مأمور ساخت تا مقننات مباشران سابق دادگستری را در منشوری دایمی هماهنگ کند. و تدوین قوانین را به میزان زیادتر تشویق کرد، و بدین نحو راه را برای یوستینیانوس هموار ساخت. هادریانوس هم در روم و هم در مسافرتهای خود عمل دیوان تمیز را انجام می داد و به قاضی منصف مشهور شد، چون همواره تا آن حد که سلطه قانون اجازه می داد ملایمت می کرد. فرمانهای بی شمار صادر کرد که معمولا به سود ضعفا و به زیان اقویا، یا به سود بردگان در مقابل اربابان، خرده مالك در مقابل مالك بزرگ، مستأجر در مقابل موجر، و به سود مصرف کننده در مقابل خدعه های خرده فروشان و بالا بردن قیمت توسط واسطه ها بود. اتهامات مبنی بر خیانت به دولت را رد می کرد، وصیت صاحبان فرزند یا افرادی را که نمی شناخت به سود خود نمی پذیرفت، و فرمان داد که قوانین را تا حدی با اغماض نسبت به مسیحیان اعمال کنند. خود در اراضی دولتی به غرس نهال پرداخت و دیگران به این کار تشویق شدند؛ بدین نحو، مالکان اراضی وسیع ناهموار خود را به مستأجرین واگذار می کردند تا درخت میوه در آن بکارند و تا وقتی که درخت به ثمر برسد اجاره نپردازند. هادریانوس مصلح اصولی شدید العملی نبود، صرفاً مدیر اعلایی بود که سعی داشت در حدود عدم تساوی طبایع بشری حداکثر خیر کل را به دست آورد. صور قدیم را حفظ کرد، اما بی سر و صدا، طبق حوایج زمان، محتویات جدید در آنها ریخت. یک بار، هنگامی که تمایل او نسبت به اداره امور فرو نشسته بود، از پذیرفتن زن صاحب عرضحالی به عذر «وقت ندارم» ابا کرد. زن بانگ زد «پس امپراطور مباش»؛ هادریانوس به عرضش رسید.

۲- سرگردان

هادریانوس، برخلاف اسلاف خود، همان قدر که به پایتخت علاقه داشت، به امپراطوری علاقه مند بود. به پیروی از سابقه مطبوعی که آوگوستوس گذارده بود، هادریانوس تصمیم گرفت به تمامی مستعمرات سفر کند، اوضاع و احوال و حوایج آنها را بررسی نماید، و آن حوایج را با ارسال هیئتها و وسایلی که در دسترس امپراطوری می تواند باشد تخفیف دهد. در ضمن، علاقه داشت رسوم و هنرها، پوشاك، و عقاید ملل مختلف قلمرو خود را ببیند؛ میل داشت نقاط مشهور تاریخ یونان را تماشا کند و در آن فرهنگ هلنی که زمینه و زیور ذهن او بود غوطه ور شود. فرونتو می گوید: «دوست داشت نه فقط بر جهان حکومت کند، بل در آن به سیاحت پردازد.» در سال ۱۲۱ از رم به راه افتاد. ملازمان او طمطراق و زرق و برق

شاهانه نداشتند، بلکه جمعی کارشناس، معمار، بنا، مهندس، و هنرمند بودند. نخست به گل رفت و با «بذل و بخششهای گوناگون به داد تمامی جوامع رسید.» از گل به گرمانیا رفت و همه را از کامل بودن طرز بازرسی دفاع امپراطوری در برابر مخربین آینده آن به شگفتی آورد.

جاده های سنگفرش شده بین رود راین و رود دانوب را از نو تنظیم کرد و به طول آنها افزود و وضع آنها را بهتر ساخت. با اینکه اهل صلح بود، هنرهای جنگی را می شناخت و معتقد بود که خوی صلح آمیز او نباید ارتشهای او را تضعیف یا دشمنان او را گمراه سازد. مقررات شدیدی به منظور حفظ انضباط نظامی صادر کرد و هنگام بازدید اردو آن مقررات را رعایت می کرد، زندگی سربازی می کرد، از غذای سربازان می خورد، هرگز با وسیله نقلیه نمی رفت، دهها کیلومتر را پیاده با تجهیزات کامل می پیمود، و چنان تحملی از خود نشان می داد که کسی حدس هم نمی توانست بزند که در دل اهل مطالعه و فیلسوف است. در عین حال، حسن عمل را جایزه می داد، درجه قانونی و وضع اقتصادی افراد لشکری را بالا برد، اسلحه بهتر و ذخایر مناسب در اختیارشان گذارد، انضباط ساعات آزادی ایشان را تخفیف داد، و صرفاً در این اصرار داشت که سرگرمیهای ایشان نباید آنان را برای کارهایی که در پیش داشتند ناتوان کند. ارتش روم هیچ وقت وضعی بهتر از وضع زمان او نداشته است.

در این هنگام، در کناره رود راین، رو به مصب آن پیش راند و از دریا با کشتی به بریتانیا رفت (سال ۱۲۲). از فعالیتهای او در آنجا خبری نداریم، جز آنکه فرمان داد از خلیج سالوی تا مصب رودخانه تاین دیواری بکشند تا «وحشیان را از رومیان جدا کنند». هنگام مراجعت به گل، از سر فراغ، در آوینیون و نیم و سایر شهرهای پرووانس گشت و زمستان را در تاراگونا، واقع در اسپانیا، گذراند. وقتی تنها در باغ میزبان خود می گشت، غلامی با شمشیر آخته در کف بر او تاخت و کوشید به قتلش رساند. هادریانوس بر او غلبه کرد و آرام به دست خادمانش داد، که او را دیوانه یافتند.

در بهار سال ۱۲۳ چند لشکر را به جنگ شمال افریقا برد، که ساکنان آن شهرهای رومی ماورتانیا را غارت می کردند. پس از در هم شکستن و عقب نشاندن ایشان به تپه های خود سوار کشتی شد تا به افسوس برود. پس از گذراندن زمستان در آنجا به شهرهای آسیای صغیر سفر کرد، عرضحالها و شکایات را گوش داد، بدکاریها را مجازات کرد، به افراد لایق پاداش داد، و برای ساختن معابد و حمامها و تئاترهای بلدی پول و طرح و کارگر فراهم آورد. کوزیکوس، نیکایا، و نیکومدیا دچار زلزله شدیدی شده بود. هادریانوس خسارت را از محل اعتبار امپراطوری پرداخت و در کوزیکوس معبدی ساخت که فی الفور یکی از عجایب هفتگانه عالم به شمار رفت. در کناره دریای سیاه به طرف شرق تا طرابوزان پیش رفت و به فرماندار کاپادوکیا (آریانوس مورخ) فرمان داد به اوضاع و احوال تمامی بندرهای دریای سیاه رسیدگی کند و به او گزارش دهد. بعد به طرف جنوب غربی رفت و از پافلاگونیا گذشت و

زمستان را در پرگاموم به سر برد. در پاییز سال ۱۲۵ با کشتی به رودس و از آنجا به آتن رفت. زمستان خوشی در آتن گذراند و سپس به سوی روم بـازگشت. در پنجاهسـالگی هنوز شوقی داشت و در سیسیل توقف کرد و از کوه اتنـا بالا ـ رفت تا طلوع آفتاب را از جایگاه بلندی به ارتفاع ۳۳۵۰ متر از سطح دریا تماشا کند.

این نکته جالب است که وی توانست مـدت پنج سال دور از پایتخت خود به سر برد و اطمینان کند که زیردستـان به کار خود ادامه دهند. هادریانوس، مثل هر مدیر خوب، حکومتی تقریباً خودکار تشکیل داده و تربیت کرده بود. قدری بیش از یک سال در روم ماند. اما شـهوت سفر در خونش می دوید و حواس او نزد آن همه نقاط بود که در جهان می شد ساخت! در سال ۱۲۸ بـاز به راه افتـاد؛ این بـار به اوتیکـا، کارتـاژ، و شـهرهای جدیـد رو به ترقی درشـمال افریقا رفت. پاییز به روم بازگشت. چیزی نگـذشت که باز بار سـفر بست و زمسـتان دیگری را در آتن گذرانـد (سال ۱۲۸ — ۱۲۹). به ریاست قضات منصوب شـد، در مسابقـات و جشـنها بـا خرسـندی ریـاست می کرد، و از اینکه او را آزادیبخش، خورشـید، خـدای خـدایان، و منجی جهان می خواندنـد لـذت می برد. بـا فیلسوفان و هنرمنـدان می آمیخت و از ترانه پردازی مارکوس آنتونیوس و نرون تقلیـد می کرد، بی آنکه دیوانگیهـای آن هر دو را تقلیـد کنـد. چون از هرج و مرج قوانین آتن مسـتأصل شـده بود، هیئتی از حقوقـدانان را مأمور تـدوین آنها کرد. چون همواره با شـکاکیت به مـذاهب علاقه داشت، ترتیبی داد و به اسـرار الئوسـی سـر سپرد. چون آتن را به واسـطه بیکاری گرفتار یافت و چون مصـمم بود که آن شـهر را به شـکوه ایام پریکلس باز آورد، معماران و مهنـدسان و پیشـه وران کاردان را احضار کرد و برنامه ای ساختمانی در دست گرفت که از ساختمانهای دولتی او در روم وسیعتر بود. در میدانی که در میان سـتونها محصور بود، کارگران او کتابخانه ای با دیوارهای مرمرین برافراشتند که ۱۲۰ ستون و بام مطلا و اطاقهایی داشت که از سـنگ سماق و نقاشی و مجسمه می درخشید. یک ژیمنازیوم، یک آبراهه، و معبدی برای الاهه هرا و یکی دیگر برای «زئوس تمامی یونانیان» ساختنـد. بلنـدنظرانه ترین این کارهای معماری اتمام اولمپیوم بود (سال ۱۳۱) – و آن معبد عظیم زئـوس اولمـپی بود که پیسـیستراتوس شـش قرن قبـل آغـاز کرده و آنـتیوخوس اپیفـانس از به پایـان رسانـدن آن وامانـده بود. هنگامی که هادریانوس از آتن خارج شد، آن شهر پاکیزه تر، مترقیتر، و زیباتر از تمامی دوران تاریخی خود شده بود.

در بهار سال ۱۲۹ با کشتی به افسوس رفت و باز در آسـیای صـغیر به مسافرت پرداخت، و همچنانکه پیش می رفت، طرحهایی برای بناهای عظیم و شـهرها می ریخت. بیخبر به کاپادوکیا رفت و پادگان آنجا را سان دید. در انطاکیه خرج ساختمان آبراهه، معبـد، تئاتر، و حمام را پرداخت. در پاییز به تـدمر (پالمورا) و عربسـتان رفت و در سال ۱۳۰ به اورشـلیم سفر کرد. شهر مقدس هنوز خرابه و تقریباً به همان وضعی بود که تیتوس شصت سال پیش آن را به جا

گذارده بود؛ یک مشت یهودی بینوا در لانه ها و آشیانه های میان صخره ها می زیستند. قلب هادریانوس از این ویرانی متأثر شد، و قدرت تصور او از آن جای خالی به جنبش درآمد. از احیای یونان و شرق هلنیستی امیدوار شده بود که سدهای میان تمدنی یونانی - رومی و دنیای شرقی را بالاتر از پیش ببرد؛ در این هنگام خواب آن را می دید که خود صهیون را به قلعه شرک تبدیل کند. فرمان داد که اورشلیم از نو به صورت مستملکه رومی ساخته شود و نام آن آیلیا کاپیتولینا باشد، که جزء نخستین مأخوذ از قبیله هادریانوس و دومی مأخوذ از کاپیتول یوپیتر در روم بود. این عمل، خبط فاحشی در روانشناسی و کشورداری بود که یکی از خردمندترین کشورداران تاریخ مرتکب می شد.

از آنجا به اسکندریه رفت (سال ۱۳۰)، با گذشت و اغماض به مردم محاجه دوست آن لبخند زد، موزه را غنی کرد، گور پومپیوس را از نو ساخت، سپس دست بالای قیصر را گرفت، و با زنش سابینا و آنتینوئوس محبوبش به کشتی نشست و در نیل به تفریح پرداخت. چند سال قبل از آن در بیتینیا به آن یونانی جوان برخورده بود، از زیبایی کامل، چشمان عسلی، و موهای مجعد جوان برانگیخته شده بود. او را غلام بچه سوگلی خود ساخته، دلبستگی آمیخته به مهر شدیدی نسبت به او پیدا کرده بود. سابینا هیچ اعتراضی که نقل شده و به ما رسیده باشد نکرد. اما در شهرها چنین شایع بود که نسبت آنتینوئوس به هادریانوس نسبت گانومدس۱ به زئوس است؛ مع الوصف، این احتمال هم هست که امپراطور عاری از فرزند او را همچون پسری از آسمان افتاده دوست می داشته است. در این هنگام که هادریانوس به حد اعلای سعادت خود رسیده بود، آنتینوئوس، که هجده سال بیشتر نداشت، مرد - ظاهراً در نیل غرق شد. سپارتیانوس می گوید سلطان جهان «همچون زنی گریست»، فرمان داد معبدی در ساحل بنا کردند، کودک را همانجا به خاک سپرد، و او را همچون خدایی به جهان تقدیم کرد. گرد مقبره شهری ساخت که آنتینوئوپولیس (شهر آنتینوئوس) نامیده شد، و سرنوشت آن چنین بود که پایتخت بیزانس شود. هنگامی که هادریانوس غمزده به روم بازمی گشت، افسانه سازان داستان را در قالبی دیگر ریختند: حالا شهرت داشت که امپراطور با پیش بینی جادویی آموخته بود که بزرگترین نقشه های او در صورتی به نتیجه خواهد رسید که آن کس که او بیشتر از همه دوست می دارد بمیرد؛ و باز می گفتند آنتینوئوس این پیشگویی را شنیده، داوطلب به پیشباز مرگ شتافته بود. شاید این داستان آن قدر زود به هم بافته شد که سالهای آخر عمر هادریانوس را به تلخی کشید.

چون به روم بازگشت (سال ۱۳۱)، احساس می کرد که روم را بهتر از آنچه یافته بود ساخته است. در گذشته، حتی در زمان آوگوستوس، روم آن قدر کامیاب نبوده و دنیای مدیترانه

*****تصویر

متن زیر تصویر : آنتینوئوس، موزه ملی، ناپل

---

(۱) در اساطیر یونان، پسر زیبایی که زئوس او را برای ساقیگری ربود. - م.

هرگز به آن کمال حیات نرسیده است؛ آن دنیا دیگربار هرگز موطن تمدنی نشده است که چنان مترقی و آن قدر وسیع و چنان عمیقانه مشترک باشد. هیچ فردی به نیکوکاری هادریانوس بر آن حکومت نکرده بود. آوگوستوس مستعمرات را ضمیمه پول آور ایتالیا می پنداشت که باید به خاطر ایتالیا از آن نگاهداری کرد؛ اکنون نخستین بار بود که آرمانهای قیصر و کلاودیوس رنگ تحقق می پذیرفت، رم دیگر مالیات جمع کن ایتالیا نبود، بل مدیر مسئول قلمروی بود که در آن تمامی قسمتها به طور مشابه مورد توجه حکومت بودند، و در آن روح یونانی بر مشرق و افکار حکومت داشت و روح رومی بر دولت و مغرب حکومت می کرد. هادریانوس آن همه را دیده و به صورت واحد درآورده بود. وعده داده بود که «کشورهای روم را با درک اینکه ملک مردم است اداره کند و نه چنانکه ملک خود او باشد.»؛ و وعده خود را حفظ کرده بود.

۳- سازنده

فقط یک کار مانده بود - و آن این بود که رم نیز زیباتر از سابق شود. نفس هنرمندی که در هادریانوس به ودیعه بود همواره با نفس فرمانروا رقابت می کرد؛ در ضمن که مشغول تنظیم کردن حقوق روم بود، پانتئون را از نو ساخت. هیچ فرد دیگری چنان به وفور، و هیچ فرمانروای دیگری آن طور مستقیماً ساختمان نکرده بود. ساختمانهایی که برای او می شد گاه با نقشه خود او بود و همواره، ضمن پیشرفت، زیر بازرسی عالمانه او قرار داشت. دهها عمارت را دستور داد مرمت یا تعمیر کردند، و نام خود را بر هیچ یک از آنها نقش نکرد. روم در تمامی قسمتها از اتحاد نادر قدرت و خرد در این فرد سود جست. مثل معروف «اگر جوانی می دانست و پیری می توانست» معمایی بود که در وجود او حل شده بود.

مشهورترین بنای ترمیمی او پانتئون بود - و آن بنایی است از زمان و جهان باستان که بهتر از دیگر بناها باقی مانده است. معبد مکعب مستطیل شکلی که آگریپا ساخته بود بر اثر حریقی نابود شده بود، ظاهراً فقط رواق کورنتی جلو آن باقی بود. هادریانوس دستور داد تا، در شمال آثار باقیمانده معبد، معماران و مهندسان او معبد مدوری به اصیلترین اسلوب رومی بنا کردند. ذوق و سلیقه هلنی او وی را متمایل ساخته بود که در معماری پایتخت خود انواع یونانی را به انواع رومی ترجیح دهد. معبد جدید با رواق تناسب نداشت، اما داخل آن - دایره ای به قطر ۴۰ متر، بدون حایل مزاحم - توهمی از فضا و آزادی ایجاد می کرد که فقط کلیساهای گوتیک بعدها با آن برابری کرد. قطر دیوارها شش متر بود، از آجر ساخته شده و رویه آن در قسمت پایین با مرمر و در سایر قسمتها با سفیدکاری پوشیده شده بود. سقف رواق از ورقه برنزی بود و چنان ضخیم که چون به امر پاپ اوربانوس هشتم آن ورقه ها را برداشتند،

برای ریختن ۱۱۰ توپ و ساختن آسمانه محراب مرتفع کلیسای سان پیترو کافی بود.

درهای عظیم برنزی در اصل طلاپوش بود. هفت شاهنشین در قسمت پایین داخل معبد که عاری از پنجره بود باز کرده، با ستونهای رفیع مرمری عرشه دار زینت داده بودند؛ زمانی این شاهنشینها حکم طاقچه را داشت و در آنها مجسمه می گذاردند. اکنون نمازخانه های کوچکی در کلیسای عظیمی هستند. قسمت بالاتر دیوار با قابهای سنگ قیمتی پوشانده شده بود، که ستونهای سنگ سماق میان آنها حایل بود. گنبد قابدار، که در داخل بنا از سر دیوارها بالا می رفت، شاهکار مهندسی رومی بود. آن را بدین نحو برافراشتند که ساروج را در قسمتهای جدولدار پشت بندزده ریختند و صبر کردند تا ساروج بست و یکپارچه محکم شد. خاصیت یکپارچگی آن از عهده فشار جانبی بر می آمد، اما، به منظور مضاعف ساختن اطمینان، معمار در داخل دیوار جرز حایل ساخت. از نوک گنبد روزنه ای به قطر هشت متر به داخل معبد نور می داد، و با اینکه جز آن نوری نبود، کافی بود. از این گنبد باشکوه، که بزرگترین گنبدهای تاریخ است، سلسله نسب معماری منشعب شده از طریق انواع بیزانسی و رومانسک به گنبد کلیسای سان پیترو، و از آن به گنبد کاپیتول در واشینگتن می رسد.

احتمال می رود که خود هادریانوس معبد دو طاقه ونوس و ورما را، که مقابل کولوسئوم ساخته شده بود، طرح کرده باشد؛ چون در افسانه ها آمده است که نقشه ساختمان را نزد آپولودوروس فرستاد؛ و چون آن معمار پیر اظهار نظر شماتت آمیز کرده و، نقشه را پس فرستاده بود، او را اعدام کرد. این معبد به خاطر چند خصوصیت جالب بود: بزرگترین معبد روم بود، دو بست داشت که هر یک متعلق به یکی از دو خدا بود که پشت به پشت هم داده و روی دو تخت بدون رابطه با هم جلوس کرده بودند، وسقف گنبدی آن که از کاشی برنزی مطلا و یکی از درخشانترین مناظر پایتخت بود. امپراطور تازه برای خود خانه ای گشاده تر ساخت - و آن ویلایی است که بقایای آن هنوز زایرین را به حومه ای که در زمان هادریانوس تیبور، و در زمان ما تیوولی خوانده می شود جذب می کند. در آنجا در ملکی به محیط ۱۱,۲۶۵ متر کاخی ساخته شد که اطاقهای گوناگون داشت، و در باغهای آن، آن قدر آثار هنری مشهور موجود بود که تمامی موزه های عمده اروپا از خرابه های آن کاخ بر ثروت خود افزوده اند. طراح این کاخ بی اعتنایی رومیان را نسبت به تقارن آشکار کرده است؛ طبق احتیاج یا به فرمان هوس، ساختمانها را یکی پس از دیگری ساخت و کوششی بیش از آنچه در هرج و مرج معماری میدان بزرگ به چشم می خورد برای هماهنگی به عمل نیاورد. شاید رومیان نیز، مانند مردم ژاپن، از تقارن خسته شده بودند و از غافلگیر شدن با عدم ترتیب لذت می بردند. اضافه بر رواقها، کتابخانه ها، معابد، یک تئاتر، یک تالار موسیقی، و یک میدان اسبدوانی، معمار مسرف نمونه های کوچکی از آکادمی افلاطون، لوکیون ارسطو، و رواق زنون به آن مجموعه افزود - چنانکه گویی، در میان آن همه ثروت بیهوده، امپراطور دست به اصلاح فلسفه خواهد زد.

ویلا در آخرین سالهای حیات هادریانوس به پایان رسید. خبر نداریم که در آنجا با سعادت قرین شده باشد. شورش یهود در سال ۱۳۵ او را تلخکام ساخت؛ وی آن شورش را بدون رحم فرو نشاند و از آن مکدر بود که نمی توانست حکومت خود را بدون جنگ خاتمه دهد. در همان سال، که هنوز پنجاه و نه سال بیشتر نداشت، به مرضی دردناک و تباهی آور - از نوع سل و استسقا - دچار شد که بتدریج بدن و روح و مغز او را در هم پاشید. خویش تندتر و رفتارش جنگجویانه شده بود، و نسبت به قدیمترین دوستان خود ظنین می شد که مگر نقشه قتل و جانشینی او را می کشند. بالاخره، شاید در دوره حمله جنون، فرمان داد که چند تن از ایشان را اعدام کنند - و بر ما معلوم نیست که چقدر حق داشته است.

به منظور خاتمه دادن به جنگ جانشینی که در دربار او در شرف تشکل بود، دوست خود، لوکیوس وروس، را به فرزندی برگزید. چون اندکی بعد لوکیوس مرد، هادریانوس مردی را در تیبور به پای بستر خود احضار کرد که از لحاظ کمال و خرد شهرتی بی نقص داشت و او را، که تیتوس آورلیوس آنتونینوس نام داشت، به فرزندی و جانشینی خود انتخاب کرد. با توجه به آینده دور، به آنتونینوس نصیحت کرد که، برای حکومت، دو پسر را که در دربار بزرگ می شدند به پسرخواندگی بردارد و تربیت کند. یکی مارکوس آنیوس وروس برادرزاده آنتونینوس که در آن هنگام هفده سال داشت، و دیگری لوکیوس آیلیوس وروس پسر لوکیوس وروس که یازده سال داشت. لقب «قیصر»، که قبل از آن تاریخ مخصوص امپراطوران و اولاد ذکور ایشان بود، توسط هادریانوس به آنتونینوس اعطا گردید. و از آن پس، در ضمن که امپراطوران لقب «آوگوستوس» را برای خود حفظ می کردند، نام «قیصر» را به وارث مسلم تخت و تاج می دادند.

بیماری و عذاب هاردیانوس در این هنگام افزایش یافته بود، غالباً خون از منخرین او بیرون می زد، و در آن نومیدی رفته رفته آرزوی مرگ می کرد. پیش از آن قبر خود را در آن سوی رودخانه تیبر تهیه دیده بود - و آن همان مقبره ای است که بقایای حزن انگیز آن امروز قلعه سانت آنجلو خوانده می شود و هنوز هم از طریق پل آیلیوس، که هادریانوس ساخته بود، می توان بدان رسید. وی از کار فیلسوف رواقی، ائوفراتس، که در آن هنگام در روم بود متأثر شد؛ فیلسوف، که از بیماری و پیری در عذاب بود، از هادریانوس اجازه خواست که خود را بکشد، چون اجازه یافت، شوکران نوشید. امپراطور تقاضای زهر یا شمشیر کرد، اما هیچ یک از ملازمان حاضر نبود تقاضای او را برآورد. به غلامی دانوبی فرمان داد که با دشنه او را بزند، اما غلام گریخت. به پزشک خود امر کرد او را مسموم کند، اما پزشک انتحار ک...j خنجری به دست آورد و در شرف خو...ط......بود که آن را از او گرفتند. می نالید که با آنکه قدرت آن را دارد که هر که را بخواهد اعدام کند، خود اجازه مردن ندارد. اطبای خود را مرخص کرد و به بایای رفت و در آنجا تعمداً به خوردن غذاها و مشروباتی پرداخت که زودتر

عمر او را به پایO...می رساند. عاقبت، پس از شصت و دو سال عمر و بیست و یک سال حکومت، در حالی که از فرط درد فرسوده و دیوانه شده بود، مرد. قطعه شعر کوچکی از او مانده است که مانند دانته اندوه تجدید خاطره ایام سعادت را غمگنانه بیان می کند:

جانم، خوشگلم، گریزپایم،

میهمان و یار گلم،

به کجا با شتاب می گریزی -

رنگ پریده ام، سخت دلم، برهنه ام،

تا هرگز بازی نکنی، هرگز بازی نکنی،

IV - آنتونینوس پیوس

دربـاره آنتونینوس پیوس تاریخی ننگاشته اند، چون وی تقریباً نه خبطی داشت و نه جنایتی مرتکب شد. اجداد او و دو نسل پیش از او از نیم آمده بودند، و خاندان وی یکی از متمولترین خانواده های روم بود. چون در پنجاه و یکسالگی به امپراطوری رسید، عادلانه ترین حکومتها را که روم به خود دیده بود بدان ارزانی داشت؛ و آن حکومت به هیچ وجه از حکومتهای دیگر روم در حسن اجرای امور دست کمی نداشت.

وی خوشبخت ترین مردی بود که در تاریخ تاج بر سر نهاده است. گفته اند که بلندقامت و زیبا، سالم و خوشخو، مهربان و مصمم، متواضع و مقتدر، فصیح و دشمن معانی بیان، محبوب القلوب و نسبت به چاپلوسی بی اعتنا بود. اگر سخن پسر خوانده او، مارکوس، را بپذیریم، باید «آن غول بی عیب را که دنیا هرگز او را نشناخت» طرد کنیم. سنا او را به عنوان نمونه فضایل معتدلتر رومی پیوس۱ و به عنوان «بهترین امپراطوران» خواند. هیچ دشمن نداشت، و تعداد دوستانش از صدها فزون بود. با غم و غصه آشنایی نداشت. هنگامی که می خواست در سمت پروکنسول به آسیا عزیمت کند، دختر بزرگش مرد. دختر کوچکش که زن مارکوس آورلیوس بود وفادار نبود، و در افواه شایع بود که زن خود او همان قدر که زیباست، بیوفاست. آنتونینوس این شایعات را با سکوت تحمل می کرد؛ و پس از مرگ فاوستینا به نام و افتخار او صندوقی جهت حمایت و تربیت دختران تأسیس کرد، و به یادبود او یکی از زیباترین معبدهای فوروم را ساخت. دوباره زن نگرفت، تا مبادا سعادت و توارث فرزندان خود را مانع شود، و با همخوابه ای ساخت.

به مفهوم محدود این کلمه، مرد هوشمندی نبود. تحصیلی نکرده بود و با بزرگواری

---

(۱) این لفظ که به معنی «پرهیزکار» است بعدها در تاریخ کلیسای کاتولیک رومی لقبی شد که به عده ای از پاپها داده اند.

تلفظ فرانسوی آن که در فارسی رایج است «پی» است. - م.

اشراف مآبانه ای به ارباب ادب و فلسفه و هنر می نگریست. مع الوصف، به این گونه افراد بسیار کمک می کرد و غالباً ایشان را بـه خـانه خـود می خوانـد. مـذهب را بـه فلســفه ترجیـح می داد، خـدایان قـدیم را بـا صــمیمیت ظاهر می پرستیـد، و برای پسرخواندگانش نمونه ای از پرهیزکاری بود که مارکوس هرگز از یاد نبرد. مارکوس آورلیوس به خود می گوید: «هر کار را همچون تلمیـذ آنتونینوس انجـام ده. پابرجایی او را در هر عمل معقول، یکنواخت بودن او را در هر چیز، و تقوا و خوشرویی و بی اعتنـایی او را نسبت به نـام میـان تهی به خـاطر داشـته بـاش. ... و به یـاد بیـاور که بـا چه مقـدار کمی قانع می شـد؛ چقـدر زحمتکش و صـبور و تـا چه حـد متـدین بود، بی آنکه خرافی باشـد.» با این وصف، نسبت به کیشـهای غیر رومی اغماض می کرد، اقـدامات هادریـانوس را نسـبت به یهـود تحمـل می کرد، و نرمخویی سـلف خود را نسـبت به مسـیحیان ادامه داد. نشـاط دیگران را از میان نمی برد، از شوخی لذت می برد و خود شوخیهای خوب می کرد، با دوستان خود بازی می کرد، ماهی می گرفت، به شکار می رفت، و از رفتـار او هیـچ کس نمی تـوانست حـدس بزنـد که امـپراطور است. آرامش ویلای خود را در لانـوویوم به تجمـل کـاخ رسـمی خویش ترجیـح می داد و تقریبـاً همواره شـبها را در خلوت خـانواده اش به سـر می برد. چون سلطنت را به ارث برد، تمام انـدیشه مربوط به آسایش بی دغـدغه را که به عنوان تسـلی پیری آرزومنـد آن بود به کناری نهاد. چون دریافت که زنش در فکر شکوه و جلال بیشتری است، او را شماتت کرد: «مگر نمی فهمی آنچه را پیش از این داشتیم از دست داده ایم؟» خود خبر داشت که غمخواری جهان را به ارث برده است.

حکومت خود را بـا ریختن ثروت بی حسـاب خود به خزانه امپراطوری آغـاز کرد. مالیاتهـای عقب مانـده را لغو کرد، هـدایای نقـدی به شارمنـدان داد، مخارج چنـدین مسابقه جشن را داد، و با خرید شـراب و روغن و گندم و توزیع آنها کمبود آنها را از میـان برد. برنـامه ساختمـانی هادریـانوس را در ایتالیـا و مسـتعمرات با میانه روی دنبال کرد. با این وصف، وضع مالی داخلی را چنان خوب اداره کرد که هنگام مرگش مجموع خزانه های کشور ۲٬۷۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰ سسترس داشتند. حساب تمامی دریافتها و پرداختها را به استحضار عامه رساند. با سنا مانند یکی از اعضای آن رفتار می کرد، و هیچ وقت اقدام مهمی را بدون مشاوره با رهبران آن انجام نـداد. خود را هم صـرف گرفتاریهای کشورداری می کرد و هم صـرف مسائل سیاست. «به تمام مردم و همه چیز،ماننـد خود اهمیت می داد.» عمـل هادریـانوس را در آزادمنشـانه سـاختن قـانون ادامه داد، مجـازات زنا را برای زن و مرد مسـاوی کرد، اربابـان بیرحم را از داشـتن غلام محروم ساخت، شـکنجه دادن غلامان را در محاکمات محـدود کرد، و برای هر مالکی که غلامی را می کشت مجازاتی سـخت معین نمود. تحصیلات را با وجوه دولتی تشویق کرد، مخارج تحصیل کودکان فقیر را پرداخت، و بسیاری از مزایای طبقه سناتورها را شامل حال معلمان و فیلسوفان مورد قبول عموم ساخت.

بر مستعمرات تا حدی که می توانست، بدون مسافرت، خوب حکومت کند حکومت کرد. در تمامی مدت طولانی حکومت خود، یک روز هم از روم یا حوالی آن غایب نشد. به همان بسنده می کرد که افرادی را که لیاقت و شرافتشان آزموده بود به فرمانداری مستعمرات منصوب کند. بسیار مایل بود که امپراطوری را بدون جنگ در امان نگاه دارد؛ «مدام این گفته سکیپیو را نقل می کرد که ترجیح می داد زندگی یک شارمند (رومی) را نجات دهد تا آنکه هزار دشمن را بکشد.» برای فرو نشاندن شورش در داکیا، آخایا، و مصر مجبور شد چند جنگ کوچک به راه اندازد، اما این امور را به زیردستان واگذاشت و به همان مرزهای احتیاط آمیز هادریانوس می ساخت. برخی از قبایل ژرمن ملایمت طبع او را حمل بر ضعف کردند و شاید به واسطه آن تشویق شدند که آن هجومهایی را تهیه ببینند که پس از مرگ او ارکان امپراطوری را به لرزه درآورد. این تنها خبط کشورداری او بود. غیر از این موارد، مستعمرات در دوره زمامداری او خوش بودند، و امپراطوری را به عنوان تنها شق ثانی هرج و مرج و کشمکش پذیرفته بودند. او را عریضه پیچ کرده بودند، و او تقریباً همه را می پذیرفت؛ و مردم می توانستند بدو اطمینان داشته باشند که خرابکاریهای هر بلای عمومی را ترمیم خواهد کرد. نویسندگان شهرستانی - استرابون، فیلون، پلوتارک، آپیانوس، اپیکتتوس، آیلیوس آریستیدس - مدح صلح رومی را می خواندند؛ و آپیانوس اطمینان می دهد که در روم فرستادگان کشورهای خارجی را دیده است که بیهوده اجازه می خواستند کشورهایشان به زیر یوغ روم و منافع آن پذیرفته شود. هرگز حکومت سلطنتی افراد را چنین آزاد نگذاشته و حقوق رعایای خود را چنان محترم نشمرده بود. «آرمان جهان ظاهراً حاصل بود. خود حکومت می کرد، و مدت بیست و سه سال پدری بر جهان فرمانروایی داشت.»

تنها کاری را که برای آنتونینوس مانده بود آن بود که زندگی خوب را با مرگ آرام کامل کند. در هفتاد و چهار سالگی دچار بیماری اختلال معده شد و تبش بالا رفت. مارکوس آورلیوس را بر بالین خود خواند، و توجه از کشور را بدو سپرد. به خادمان خود دستور داد مجسمه زرین فورتونا را، که سالها در اطاق خواب امپراطور برپا بود، به اطاق مارکوس آورلیوس ببرند. به افسر کشیک برای اسم شب کلمه «امنیت خاطر» یا «آسایش خیال» را داد. اندکی بعد غلتی خود و مثل آنکه بخوابد مرد (سال ۱۶۱). تمامی طبقات و شهرها در بزرگداشت خاطره او با یکدیگر رقابت کردند.

۷ - فیلسوف امپراطور

رنان گفته است که آنتونینوس «اگر مارکوس آورلیوس را به جانشینی خود تعیین نکرده بود در شهرت به بهترین فرمانروا بودن رقیبی نمی داشت». گیبن گفت: «اگر از کسی دعوت

می شد که آن دوره خاص را در تاریخ جهان تعیین کند که اوضاع و احوال نوع بشر بیش از هر وقت قرین سعادت و خوشبختی بوده است، بدون تأمل آن دوره را نام می برد که میان به تخت نشستن نروا و مرگ مارکوس آورلیوس واقع است. دوران حکومت به هم پیوسته آن عده محتملا- تنها دوره ای است در تاریخ که خوشبختی ملت بزرگی تنها هدف حکومت بود.»

مارکوس آنیوس وروس، در سال ۱۲۱ در روم به دنیا آمد. اجداد او یک قرن پیش از سوکوبو در نزدیکی کوردووا آمده بودند. در آنجا ظاهراً درستی ایشان موجب شده بود که لقب «راست و درست» به ایشان داده شود. سه ماه پس از تولد پسر پدرش مرد، و او را به خانه پدر بزرگ توانگرش که در آن هنگام کنسول بود بردند. هادریانوس بسیار به آن خانه می رفت، نسبت به پسربچه علاقه پیدا کرد، و در او مایه شاهان را آشکار دید. کمتر اتفاق افتاده است که پسر بچه ای دوره جوانیش تا این حد خجسته باشد، یا خود چنان هوشیارانه قدرت بخت خوش خود را بداند. این پسر پنجاه سال بعد نوشت: «به خدایان مدیونم که چنان پدر بزرگ و مادر بزرگ خوب و چنان پدر و مادر خوب و خواهر خوب و معلمان خوب و خویشان و دوستان خوب، و تقریباً همه چیز خوب داشته ام.» زمانه با دادن زنی مشکوک و پسری نالایق به او تعادل را برقرار ساخت. کتاب تفکرات او فضایلی را برمی شمارد که این مردم داشتند و درسهایی را که وی خود در فروتنی و صبر و مردانگی و امساک و تقوا و نیکوکاری و «سادگی زندگی که بسیار از عادت اغنیا به دور است» از ایشان گرفته است - هر چند ثروت از همه طرف او را احاطه کرده بود.

هرگز پسری چنان با ابرام تربیت نشده است. در کودکی به خدمت معابد و کهنه منصوب بود؛ هر کلمه از نمازهای قدیمی و نامفهوم را از بر کرد؛ و هر چند فلسفه بعدها ایمان او را متزلزل ساخت، هرگز اجرای جدی مراسم اجباری قدیم را تقلیل نداد. مارکوس آورلیوس ورزشها و مسابقات، و حتی با تله گرفتن پرندگان و شکار را دوست می داشت، و کوششی هم مبذول شد که بدن او را هم مانند ذهن و شخصیت او تربیت کنند. اما هفده معلم در کودکی مانعی بزرگ به شمارند. چهار معلم دستور، چهار معلم معانی بیان، یک حقوقدان و هشت فیلسوف روح او را میان خود تقسیم کرده بودند. معروفترین این معلمان م. کورنلیوس فرونتو بود که معانی بیان به وی می آموخت. هر چند مارکوس او را دوست می داشت و تمامی انواع مهربانی شاگرد با عاطفه ای را که شاهزاده باشد نسبت بدو مبذول می کرد و نامه هایی که واجد لطف و صمیمیت بود با او رد و بدل می نمود، جوان به فن خطابه به عنوان هنر بیهوده و دور از شرافت پشت کرد و خود را به فلسفه سپرد.

از معلمان خود سپاسگزار است که منطق و علم احکام نجوم به او نیاموختند: از دیوگنتوس رواقی سپاسگزار است که او را از خرافات آزاد ساخت؛ از یونیوس روستیکوس

به خاطر آشنا ساختن او با اپیکتتوس؛ و از سکستوس خایرونیایی بابت آنکه بدو آموخت چگونه مطابق با طبیعت زندگی کند. از برادر خود، سوروس، از این بابت متشکر است که درباره بروتوس، کاتوی اوتیکایی، تراسئا، و هلویدیوس برای او سخن گفته است. «از او این فکر را گرفتم که کشوری باید باشد که در آن یک قانون برای همه، نظم عمومی، حقوق مساوی، و آزادی نطق حاکم باشد، و این فکر را که حکومتی سلطنتی باید باشد که بیش از هر چیز به آزادی کسانی که بر آن حکومت می کند احترام بگذارد.» در اینجا آرمان رواقیون در مورد حکومت سلطنتی امپراطوری را تسخیر می کند. از ماکسیموس سپاسگزار است که به او «خویشتنداری، از چیزی وانخوردن، بشاشت در همه اوضاع و احوال، اختلاط صحیح مهربانی و وقار، و اجرای تکلیف بدون شکایت» را آموخت. آشکار است که سردسته فیلسوفان معاصر او کهنه ای بودند بیدین و نه اصحاب مابعدالطبیعه بدون توجه به زندگی. مارکوس ایشان را چنان جدی گرفته بود که تا مدتی ساختمان بدنی خود را، که طبیعتاً ضعیف بود، با سرسپردگی آمیخته به ریاضت تقریباً از میان برد. در دوازدهسالگی جامه صوف فیلسوفان را در بر کرد، روی اندکی کاه که بر کف اطاق می پاشید می خفت، و تا مدتها در مقابل التماس مادرش دایر بر اینکه روی تشک بخوابد مقاومت می کرد. پیش از آن که مرد شود رواقی بود. شکر می گزارد «که گل جوانی خود را حفظ کردم؛ خود را بر آن نداشتم که پیش از وقت مرد باشم، بل تا حدی مرد شدن را بیش از آنچه احتیاج داشتم به عقب انداختم . .. که هرگز مجبور نشدم دست از تجرد بکشم ... و بعدها، چون گاه دچار حمله عشق می شدم، بزودی علاج می یافتم.»

دو نفوذ او را از فلسفه حرفه ای و قدسیت حرفه ای منحرف ساخت. یکی توالی مقامات سیاسی کوچکی بود که به آنها منصوب می شد؛ در این مورد واقعپردازی مدیرانه، با ایدئالیسم جوان متفکر برخورد می کرد. نفوذ دیگر همنشینی او با آنتونینوس پیوس بود. از دیرپایی آنتونینوس پیوس شاکی نبود، بل زندگی خود را که ساده و عاری از خوشگذرانی و آمیخته به مطالعات فلسفی و تکالیف اداری بود ادامه می داد، در ضمن در کاخ زندگی می کرد و دوره کارآموزی مطول خود را می گذرانـد؛ و دیدن ارادت و درستی پدر خوانده اش در امر حکومت، در تحول و تکامل وی نفوذ نیرومندی داشت. نام آورلیوس، که ما او را با آن می شناسیم، نام قبیله آنتونینوس بود که هم مارکوس و هم لوکیوس وقتی به پسری برگزیده شدند به عنوان نام خود پذیرفتند. لوکیوس مردی با نشاط، دنیوی، و در لذایذ زندگی کاردانی متین شد. هنگامی که در سال ۱۴۶ پیوس همکاری برای تقسیم حکومت خواست، فقط مارکوس را تعیین کرد و امپراطوری عشق را به لوکیوس واگذاشت. پس از مرگ آنتونینوس، مارکوس تنها امپراطور شد. اما آرزوی هادریانوس را به خاطر داشت و بیدرنگ لوکیوس وروس را همکار کامل خود ساخت و دختر خود لوکیلا را به زنی به او داد. در ابتدای

حکومت خود، مانند خاتمه آن، خرد فیلسوفی که در او بود به واسطه مهربانی دچار لغزشهایی می شد. تقسیم حکومت سابقه بدی بود که بعدها در دوران وارث دیوکلتیانوس و قسطنطین قلمرو را تقسیم و تضعیف کرد.

مارکوس آورلیوس از سنا تقاضا کرد که به پیوس افتخارات الاهی اعطا کنند، یعنی او را خدا بنامند، و با سلیقه کامل معبدی را که پیوس برای زن خود ساخته بود به اتمام رساند و از نو آن را هم به آنتونینوس و هم به فاوستینا اهدا کرد.۱ نسبت به سنا از هیچ گونه ادبی دریغ نکرد و از آن لذت می برد که می دید بسیاری از دوستان فیلسوف او به عضویت آن راه یافته بودند. تمامی ایتالیا و تمامی مستعمرات او را آرزوی افلاطون می خواندند که تحقق پذیرفته بود. فیلسوف سلطنت می کرد. اما مارکوس آورلیوس هیچ در فکر آن نبود که سعی کند مدینه فاضله ای به وجود آورد. وی نیز مانند آنتونینوس اهل احتیاط بود؛ تندروان در کاخ بزرگ نمی شوند. شاه فیلسوف بودن او و جنبه رواقی داشت نه افلاطونی. خود را متذکر می ساخت که «هرگز امید مدار که جمهوری افلاطون را محقق سازی. به همان بسنده کن که تا حدی بشریت را بهبود بخشیده ای، و آن بهبود را مطلب کم اهمیتی مینگار. کیست که بتواند افکار مردم را تغییر دهد؟ و بدون تغییر احساسات جز عده ای غلام و دو روی مکره چه می توانی بسازی؟» دریافته بود که تمام مردم خواهان قدیس شدن نیستند؛ و با اندوه بسیار با دنیای فساد و تباهی و بدکاری می ساخت. «خدایان جاوید اعصار بیشمار رضا داده اند که بدون خشم آنهمه و آن گونه مردان بد را تحمل کنند و حتی با برکت احاطه نمایند؛ اما تو، که مدتی چنین کوتاه برای زندگی در پیش داری، به همین زودی خسته شده ای؟» مصمم شد که، به جای اتکا به قانون، خود سرمشق مردم شود. خود را در عمل خادم ملت ساخت؛ تمامی بار حکومت و دادگستری و حتی آن قسمت را که لوکیوس موافقت کرده بود بر عهده بگیرد اما از آن غفلت می کرد خود حمل می کرد. هیچ گونه تجملی را به خود راه نداد، با تمامی مردم با رفاقت ساده رفتار می کرد، و از بسیاری سهل الحصول بودن خود را فرسود. دولتمرد بزرگی نبود: بیش از اندازه اعتبار عمومی را به صورت هدیه نقدی به مردم و ارتش خرج می کرد، به هر یک از افراد پاسداران امپراطور ۲۰,۰۰۰ سسترس داد، تعداد کسانی را که می توانستند تقاضای غله رایگان کنند افزود، مسابقات رزمی گران و متعدد به راه انداخت؛ و مبالغ هنگفتی از مالیاتهای پرداخت نشده و باج را پس داد - این بزرگواری سوابق متعدد داشت، اما در هنگامی که شورش یا جنگ به طور مشهود در چند مستعمره و مرزهای دور افتاده تهدید به شروع می کرد یا در شرف آن بود، این عمل عاقلانه نبود.

---

(۱) ده ستون یکپارچه کورنتی آن از بهترین بقایای فوروم است. رواق دست نخورده مانده و بست هر چند رویه مرمری آن کنده شده، به صورت کلیسای سان لورنتسو در میراندا باقی است.

مارکوس آورلیوس، با شدت، آن اصلاحات قانونی را که هادریانوس آغاز کرده بود دنبال کرد. تعداد روزهای کار محاکم را افزود و از طول محاکمه کاست. خود غالباً در سمت قاضی جلوس می کرد، نسبت به تخلفات بزرگ انعطاف ناپذیر، اما به طور کلی رحیم بود. حمایت قانونی برای اطفال تحت قیمومت نسبت به قیمهای نادرست، برای بدهکاران در برابر طلبکاران، و برای مستعمرات در برابر فرمانداران تمهید کرد. تجدید حیات انجمنهایی را که ممنوع شده بود آسان گرفت. آن انجمنهایی را که در درجه اول جامعه های دفن بودند قانونی ساخت. به آنان شخصیت حقوقی داد که بتوانند میراث ببرند، و صندوقی برای تدفین فقرا تأسیس کرد. کمک خرج دهقانان را برای ازدیاد نسل چنان توسعه داد که در تاریخ سابقه نداشت. پس از مرگ زنش محلی برای کمک به زنان جوان به وجود آورد؛ نقش برجسته زیبایی، آن دختران را که دور فاوستینای دوم جمع شده اند نشان می دهد، و او گندم در دامان آنها می ریزد. استحمام زن و مرد را با هم لغو کرد، پرداخت حقوق زیاده را به بازیگران و گلادیاتورها ممنوع ساخت، مخارجی را که شهرها بابت مسابقات رزمی می کردند مطابق با ثروت آن شهرها محدود کرد، در رزمهای قهرمانی گلادیاتورها به کار بردن سلاحهای کند را اجباری کرد، و تا حدی که آن رسم خونین اجازه می داد کاری کرد که مرگ را از میدان بازی خارج کند - مردم او را دوست داشتند اما قوانینش را دوست نداشتند. هنگامی که گلادیاتورها را برای جنگهای مارکومانها در ارتش نام نویسی می کرد و مردم با خشمی شوخگنانه بانگ می زدند : «دارد تفریح ما را از ما می گیرد؛ می خواهد ما را مجبور کند فیلسوف شویم.» روم آماده می شد که پارسا شود، اما کاملا آماده نبود.

از بخت بد او و صلح طولانی زمان هادریانوس و آنتونینوس بود که شورشیان در داخل و بربرها در خارج تشویق شدند. در سال ۱۶۲ در بریتانیا شورش شد، قبیله چاتی به گرمانیای روم هجوم آوردند، و پادشاه اشکانی بلاش سوم به روم اعلان جنگ داد. مارکوس آورلیوس سرکردگان توانایی را برای فرو نشاندن شورش شمال انتخاب کرد، اما کار عمده را که جنگیدن با پادشاه اشکانی بود به لوکیوس وروس واگذارد. لوکیوس قدمی از انطاکیه فراتر ننهاد. چون پانتئا در آنجا می زیست، و او زنی چنان زیبا و کامل بود که به نظر لوکیانوس کمال تمامی شاهکارهای مجسمه سازی در او جمع بود و، اضافه بر آن، صوتی سکرآور، انگشتانی لیرنواز، و ذهنی وقاد در ادبیات و فلسفه داشت. لوکیوس پانتئا را دید و، مانند گیلگمش، سن و سال خویش را از یاد برد. خود را به لذت و شکار و بالاخره هرزگی سپرد، در حالی که اشکانیان به داخل سوریه که وحشتزده بود تاختند. مارکورس آورلیوس هیچ گونه تفسیری از اعمال لوکیوس نکرد؛ اما برای آویدیوس کاسیوس، که پس از لوکیوس ارشد ارتش اعزامی بود، نقشه ای برای مصاف فرستاد که اهمیت نظامی آن به استعداد سرکرده کمک کرد، تا نه فقط اشکانیان را از بین النهرین باز گرداند، بل پرچمهای رومی را در سلوکیه

و تیسفون برافرازد. این بار این دو شهر را سوختند و با خاک یکسان کردند تا دیگر پایگاه لشکرکشی اشکانیان نشود. لوکیوس از انطاکیه به روم بازگشت و برای او مراسم پیروزی برپا شد که او بزرگوارانه اصرار کرد تا مارکوس در آن سهیم باشد.

لوکیوس فاتح نامرئی جنگ را همراه خود آورده بود - و آن طاعون بود. این بیماری نخست میان لشکریان آویدیوس در سلوکیه تسخیر شده پدیدار شده بود، آنگاه چنان بسرعت شایع شد که کاسیوس ارتش خود را به بین النهرین عقب نشاند، در حالی که اشکانیان از انتقام خدایان خود لذت می بردند. لشکریانی که عقب می نشستند بیماری را با خود به سوریه بردند.

لوکیوس چند تن از این سربازان را به روم برد تا در مراسم پیروزی حرکت کنند. این چند تن هر شهری را که از آن می گذشتند و هر ناحیه امپراطوری را که بعداً در آن مأمور شدند آلوده ساختند. مورخان قدیم بیشتر درباره تلفات سخن گفته اند و کمتر درباره ماهیت آن. طبق شرحی که داده اند، آن بیماری تیفوس محرقه یا احتمالاً طاعون خیارکی بوده است. جالینوس آن را شبیه همان بیماریی می پنداشت که آتنیان دوره پریکلس را نابود کرد؛ در هر دو مورد، بثورات سیاه تقریباً تمامی بدن را پوشانده بود، بیمار به واسطه سرفه شدید بسختی می لرزید و «نفسش بوی گند می داد.» این بیماری بسرعت آسیای صغیر، مصر، یونان، ایتالیا، وگل را در نوشت؛ در عرض یک سال (۱۶۶ - ۱۶۷) تعداد تلفات آن بیش از تلفات جنگ بود. در روم ۲۰۰۰ نفر در مدت یک روز از آن مردند که بسیاری از طبقه آریستوکراسی نیز در بین آنها بودند. اجساد را دسته دسته از شهر بیرون می بردند. مارکوس آورلیوس، که در برابر این دشمن نامحسوس بیچاره شده بود، هر کار که از او ساخته بود برای تخفیف شر آن انجام داد، اما علم طب زمان او هیچ گونه راهنمایی نمی توانست به عمل آورد، و آن بیماری همه گیر دوره خود را طی کرد تا حدی که از ناقلان بیماری مصونیت به وجود آورد یا آنها را کشت. آثار آن بی نهایت بود. بسیاری از نقاط چنان عاری از سکنه شده بودند که به جنگل یا دشت تبدیل شدند. تولید مواد غذایی تقلیل یافت، حمل و نقل به هم خورد، و سیل مقادیر زیادی غلات را از میان برد. قحط و غلا جانشین طاعون شد. بشاشت و نشاطی که در آغاز حکومت مارکوس آورلیوس رواج داشت ناپدید شد. مردم دچار بدبینی بهت آمیز شده بودند، دسته دسته نزد خوانندگان عزایم و خادمان معابد می رفتند، با کندر و قربانی محرابها را پر می کردند، و تسلی خاطر را در تنها جایی که به ایشان عرضه می شد می جستند - و آن مذاهب جدید نامیرایی فردی و آرامش آسمانی بود.

در میان این اشکالات داخلی خبر آمد (سال ۱۶۷) که طوایف کناره دانوب - چاتی، کوادی، مارکومانها، یازیگها - از رودخانه عبور کرده، پادگان ۲۰,۰۰۰ نفره رومی را در هم شکسته، و بلامانع در داکیا، رایتیا، پانونیا، و نوریکوم سرازیر شده بودند. در خبر گفته می شد که عده ای از ایشان از فراز آلپ گذشته، نیرویی را که به مقابله ایشان فرستاده شده بود

شکست داده، آکویلیا (در نزدیکی ونیز) را محاصره کرده، ورونا را مورد تهدید قرار داده، و مزارع حاصلخیز شمال ایتالیا را بیحاصل گذارده اند. قبایل ژرمن هرگز تا آن هنگام با چنین اتحادی حرکت نکرده و روم را از نزدیک تهدید ننموده بودند. مارکوس آورلیوس با قاطعیتی شگفت انگیز دست به کار شد. لذایذ مطالعه فلسفه را به کناری نهاد و تصمیم گرفت در آنچه پیش بینی می کرد مهمترین جنگ روم از زمان هانیبال باشد وارد میدان شود. با به خدمت خواندن افراد پلیس، گلادیاتور، غلام، و راهزن و همچنین افراد مزدورهای بربر در لژیونهایی که بر اثر جنگ و طاعون خالی شده بود روم را متحیر ساخت. حتی خدایان را هم در اجرای منظور او به خدمت نظام بردند: به کهنه دینهای خارجی دستور داد که طبق مراسم مختلف خود برای روم قربانی کنند. خود آن قدر گاو در مذابح قربانی کرد که شوخی شایع کرد گاوهای نر پیامی برایش فرستادند؛ از مارکوس آورلیوس تقاضا کردند زیاده از حد فاتح نشود، «اگر فتح کنی، ما از دست رفته ایم». برای تهیه پول جنگ، بدون وضع مالیاتهای جدید، جالباسیها، و اشیای هنری و جواهرات کاخهای امپراطوری را در فوروم به حراج گذارد. اقدامات دفاعی دقیقی به عمل آورد - شهرهای مرزی را از گل تا کناره دریای اژه محکم کرد، گردنه های منتهی به ایتالیا را بست، و به قبایل ژرمن و سکوتیا رشوه داد تا از عقب به مهاجمین حمله کنند. با کار مایه و شجاعتی که چون در مردی دشمن جنگ پدیدار شده بود بیشتر قابل تمجید بود، ارتش خود را چنان تعلیم داد که نیرویی انضباطی یافت و آن را در نبردی سخت که نقشه آن با مهارت سوق الجیشی کشیده شده بود رهبری کرد. محاصرین را از آکویلیا راند، و تا رودخانه دانوب دنبالشان کرد تا وقتی که تقریباً تمامشان اسیر شدند یا مردند.

متوجه بود که این عمل به خطر ژرمنها خاتمه نداده است. اما به این فکر که وضع تا مدتی امن است با همکاران خود به روم بازگشت. در راه، لوکیوس برا ثر سکته مرد و در شایعات، که مانند سیاست هیچ رگه رحمی ندارند، چنین رواج یافت که مارکوس آورلیوس او را مسموم ساخته است. از ژانویه تا سپتامبر ۱۶۹، امپراطور از زحماتی که بدن ضعیف او را تا حد در هم شکستن فرسوده بود می آسود. از درد شکمی در عذاب بود که غالباً چنان او را دچار ضعف می کرد که صحبت هم نمی توانست بکند؛ آن درد را با کم خوردن، تا حد یک غذا در روز، تحت نظارت داشت. آنان که از وضع او و غذای او خبر داشتند از زحمات او در کاخ و در میدان جنگ تعجب می کردند، و فقط می توانستند بگویند آنچه را از حیث قوت کم دارد با نیروی اراده جبران می کند. در چند مورد، مشهورترین پزشک عصر - جالینوس پرگامومی - را احضار کرد و او را به واسطه معالجات بی تظاهری که می کرد ستود.

شاید دلسرد شدنهای پیاپی در امور داخلی با بحرانهای سیاسی و نظامی دست به یکی کرد و بیماری او را تشدید نمود، چنانکه در چهل و هشت سالگی پیر شده بود. زنش، فاوستینا، که چهره زیبایش در پیکره های متعدد تا زمان ما باقی است، ممکن است از همبستر و هم غذا

بودن با فلسفه مجسم لذت نمی برده است.فاوستینا موجودی دلزنده بود که هوس زندگی خوشتری از آنچه طبع متین مارکوس آورلیوس می توانست نصیب او کند داشت. در شهر شایع بود که فاوستینا بیوفاست؛ بازیگران نمایش ساکت مارکوس آورلیوس را به صورت «ق ... ق» تقلید می کردند و حتی رقیبان او را نام می بردند. همچنانکه آنتونینوس درباره فاوستینای مادر چیزی نگفت، مارکوس آورلیوس درباره دختر سکوت کرد. در عوض فاسقان تصوری را به مقامات عالی رساند، نسبت به فاوستینا همه گونه محبت و ادب می کرد، چون مرد (۱۷۵) او را به مقام خدایی رساند، و در تفکرات خود، خدایان را بابت «زنی چنان مطیع و مهربان» شکر گزارد. هیچ مدرکی در دست نیست که به موجب آن فاوستینا را محکوم کنیم. از چهار فرزندی که برای مارکوس آورلیوس آورد - و مارکوس آورلیوس با چنان محبتی ایشان را دوست می داشت که هنوز در نامه های او به فرونتو حرارت آن باقی است - یک دختر در کودکی مرد، دختری که زنده ماند به واسطه طرز زندگی شوهرش لوکیوس اندوهگین بود و بعد از مرگ او بیوه شد، و دو تای دیگر دو پسر توأمان بودند که در سال ۱۶۱ به دنیا آمدند؛ یکی از آن دو در لحظه تولد در گذشت، دیگری را نام کومودوس بود. مردم شایعه پرداز جنجال دوست او را هدیه یک گلادیاتور به فاوستینا می خواندند، و کومودوس خود همه عمر را صرف آن کرد که این شایعه را به اثبات برساند. اما پسر، بچه زیبا و نیرومندی بود؛ مارکوس آورلیوس به نحو عجیبی شیفته او بود، او را به طرزی به لشکرها معرفی کرد که دال بر تعیین جانشین بود، و بهترین معلمان روم را مأمور کرد که او را آماده حکومت سازند. جوانک ترجیح می داد از روی جام پیکراتراشی کند، برقصد، بخواند، شکار برود، و شمشیربازی کند؛ نسبت به کتاب و دانشمند و فیلسوف اکراه قابل فهمی در او به وجود آمد، در عوض از مصاحبت گلادیاتورها و ورزشکاران لذت می برد، و بزودی در دروغگویی و ظلم و بدزبانی از همه اقران پیش افتاد. مارکوس آورلیوس آن قدر خوب و بزرگوار بود که او را تنبیه یا طرد نمی کرد؛ همچنان امید می ورزید که تعلیم و تربیت و مسئولیت کومودوس را به هوش خواهد آورد و از او شاهی خواهد ساخت. امپراطور بیکس و نزار، با ریش ژولیده و چشمهای خسته از دغدغه و بیخوابی، از چنان زن و فرزندی رو به کارهای خطیر حکومت و جنگ می آورد.

حمله اقوام اروپای مرکزی به مرز فقط لحظه ای متوقف شده بود. در این کوشش که به منظور ناتوان ساختن امپراطوری و آزاد کردن بربریت به عمل می آمد، صلح چیزی جز از خلع سلاح نبود. در سال ۱۶۹ قوم چاتی به نواحی راین علیای روم حمله بردند. در سال ۱۷۰ قوم چاوکی به بلژیک هجوم کردند، و قوای دیگری سارمیز گنوسا را محاصره کرد. قوم کوستوبوی از جبال بالکان گذشتند، وارد یونان شدند، و معبد اسرار را در الئوسیس در بیست و دو کیلومتری آتن غارت کردند؛ مورها از افریقا به اسپانیا حمله کردند، و قوم جدیدی به نام لومبارد نخستین

بار در کناره راین پدیدار شد. با وجود شکست، وحشیان پر زاد و ولد نیرومندتر می شدند، و رومیان عقیم ضعیفتر. مارکوس آورلیوس متوجه شد که دیگر کار به جایی کشیده بود که جنگ تا حد اضمحلال بایست ادامه می یافت تا یک طرف طرف دیگر را نابود کند یا خود نابود شود. فقط فردی که به مفهوم رومی و رواقی وظیفه تربیت شده باشد ممکن بود آن طور کامل خود را از فیلسوف صوفی منش به سر کرده ای لایق و کامیاب تبدیل کند. اما فیلسوف همان فیلسوف ماند، جز آنکه زیر زره فرمانده قوی نهان بود. در بحبوحه جنگ دوم مارکومانها، (۱۶۹ – ۷۵) مارکوس آورلیوس در خیمه خود مقابل کوادی در کناره رود گرانا۱ کتاب کوچک تفکرات خود را نوشت که دنیا عمدتاً او را به واسطه همان کتاب به یاد دارد . با این نظر اجمالی به قدیسی فانی و جایز الخطا که درباره مسائل اخلاق و سرنوشت می اندیشد، در حالی که سپاهی عظیم را در مبارزه ای هدایت می کند که سرنوشت امپراطوری روم متکی بدان است، یکی از تصاویر بسیار دقیقی را که زمان از مردان بزرگ خود حفظ کرده است می توان دید. هنگام روز سرمتها را تعقیب می کرد، و شب هنگام می توانست درباره ایشان با همدردی بنویسد: «عنکبوت هنگامی که مگسی را می گیرد، می پندارد کاری بزرگ انجام داده است. همچنین است کسی که خرگوشی را گرفتار ساخته یا کسی که ... سرمتها را اسیر کرده است. ... آیا اینان همگی مانند هم دزد نیستند؟»

مع الوصف، با سرمتها، مارکومانها، یازیگها، و طایفه کوادی مدت شش سال طاقت فرسا جنگید، مغلوبشان کرد، و لشکریان خود را تا حدود بوهم پیش راند. ظاهراً قصد او آن بوده است که از جبال هرکونیا و کارپات به عنوان مرز جدید استفاده کند؛ اگر موفق شده بود، شاید تمدن روم می توانست زبان گرمانیا را، مانند گل، زبان لاتینی و میراث آن را کلاسیک کند. اما در اوج کامیابی از این خبر یکه خورد: آویدیوس کاسیوس پس از فرو نشاندن شورشی در مصر خود را امپراطور خوانده است. مارکوس آورلیوس بربرها را با صلح شتابزده ای به شگفت آورد، صرفاً بازیکه ای را به عرض شانزده کیلومتر در کناره شمالی دانوب به قلمرو روم محلق ساخت و پادگانهای قوی در کناره جنوبی گماشت. سربازان خود را احضار کرد و به ایشان گفت که اگر روم مایل باشد وی با مسرت تمام حاضر است جای خود را به آویدیوس واگذار کند، قول داد که آن طاغی را عفو کند، و با سپاه خود وارد آسیا شد تا با آویدیوس کاسیوس مصاف دهد. در خلال این مدت، سرجوخه ای کاسیوس را کشته بود و شورش فرو نشسته بود. مارکوس آورلیوس از آسیای صغیر و سوریه به اسکندریه رفت، در حالی که مانند قیصر اندوهگین بود که با کشته شدن کاسیوس، فرصت رحم از او ربوده شده بود. در سمورنا، اسکندریه، و آتن بدون مستحفظ در کوچه ها می گشت، ردای فیلسوفان در بر کرده به محضر درس بهترین معلمان

---

(۱) محتملا همان گران، از ریزابه های فرعی دانوب بوده است.

عصر می رفت، و به زبان یونانی با ایشان در مباحثات شرکت می کرد. در مدت اقامت خود در اسکندریه، در هر یک از چهار مکتب فلسفی - افلاطونی، مشایی، رواقی، و اپیکوری - کرسیهای استادی به وجود آورد.

در پاییز سال ۱۷۶، پس از تقریباً هشت سال جنگ، مارکوس آورلیوس به روم رسید و، به عنوان نجات دهنده امپراطوری، مراسم پیروزی برایش برگزار کردند. امپراطور کومودوس را در پیروزی با خود شریک ساخت و او را، که در این هنگام پانزده ساله بود، در سلطنت همکار خود کرد. نخستین بار بود که در مدتی قریب به یک قرن اصل انتخاب امپراطور بعدی به کناری نهاده می شد و اصل وراثت از نو معمول می گردید. مارکوس آورلیوس می دانست که چه بلایی برای امپراطوری وعده می گیرد؛ آن بلا را در مقابل بلای عظیمتر که کومودوس و دوستانش در صورتی که از تاج و تخت محروم می ماند به جان روم می انداخت برگزید. درباره مارکوس آورلیوس نباید با اطلاعاتی که از بعد او داریم داوری کنیم؛ روم نیز از نتایج آن عشق از پیش خبر نداشت. در روم طاعون خود به خود نابوده شده بود، و مردم بتدریج رو به خوشی می رفتند. پایتخت از آن جنگها صدمه چندانی ندیده بود؛ خرج جنگها با صرفه جویی قابل توجه و اندکی مالیات فوق العاده پرداخته شده بود، در مدتی که آتش جنگ در مرزها شعله ور بود، در داخل تجارت رونقی گرفت، و صدای پول از همه سو برخاست. روم به حد اعلای ترقی و امپراطوری به حد اعلای محبوبیت خود رسیده بود؛ تمامی مردم جهان او را در آن واحد سرباز و فرزانه و قدیس می خواندند.

اما این پیروزی مارکوس آورلیوس را نفریفت؛ می دانست که مسئله ژرمنها حل نشده است. با یقین به اینکه از حملات بعدی فقط با سیاست مثبت توسعه دادن مرز تا کوههای بوهم می توان جلوگیری کرد، در سال ۱۷۸ با کومودوس به جنگ سوم مارکومانها عزیمت کرد. پس از گذشتن از روی دانوب، مجدداً قوم کوادی را پس از لشکرکشی طولانی و سخت مغلوب کرد. مقاومتی باقی نماند، و مارکوس آورلیوس در شرف ملحق ساختن سرزمینهای طوایف کوادی، مارکومانها، و سرمتها (تقریباً سرزمینهای بوهم و گالیسی دانوب علیا) به عنوان مستعمرات جدید بود که بیماری او را در خیمه اش در ویندوبونا (وین) از پا درآورد. چون دست مرگ را بر خود یافت، کومودوس را بر بالین خود خواند و او را برحذر کرد که سیاستی را که در شرف به نتیجه رسیدن بود دنبال کند و به آرزوی آوگوستوسی با پیش راندن مرز امپراطوری تا رود الب۱ تحقق بخشد. سپس از خوردن و آشامیدن ابا کرد. روز ششم با آخرین نیرویی که برایش مانده بود. برخاست و کومودوس را به عنوان امپراطور جدید به

---

(۱) مومسن مورخ بی طرف می گوید: «صرفاً نباید قوت تصمیم و یکدندگی فرمانروا را بپذیریم، بل باید ضمناً اعتراف کنیم که آنچه را سیاست صحیح مقرر می داشت انجام داد.»

سپاه معرفی کرد. چون به خیمه بازگشت، سرش را با شمت پوشاند و اندکی بعد مرد. هنوز جسدش به روم نرسیده بود که مردم او را همچون خدایی پرستیدند که چند صباحی رضایت داده بود بر زمین زیست کند.

ص: ۵۱۴

فصل بیستم :حیات و افکار در قرن دوم – ۹۶ – ۱۹۲ میلادی

I – تاسیت

سیاست نروا و ترایانوس ذهن مختنق روم را آزاد ساخت و به ادبیات دوره حکومت آن دو لحن بیزاری شدیدی نسبت به استبداد بخشید که، اگرچه رخت بربسته بود، ممکن بود باز آید. مدیحه پلینی در عرض خیر مقدم نسبت به نخستین فرد از سه اسپانیانی بزرگ که بر تخت سلطنت روم جلوس کردند این بیزاری را منعکس کرده است؛ یوونالیس بندرت چیزی می سرود که اثری از آن بیزاری در آن نباشد؛ و تاسیست، درخشانترین مورخان، به قول خود «بازپرس زمانهای سابق» شد و یک قرن را با قلم خود پوست کند.

نه از تاریخ و محل ولادت تاسیت خبر داریم، نه حتی از نامی که هنگام تولد بر او نهادند. احتمال می رود که وی پسر کورنلیوس تاکیتوس، خزانه دار امپراطوری در گل بلژیک، بوده باشد. با ترقی این مرد، خانواده او از طبقه سوارکاران به طبقه آریستوکراسی جدید ترقی کرد. اولین اطلاع مسلمی که درباره این مورخ داریم بیان خود اوست: «آگریکولا وقتی کنسول بود (سال ۷۸). .. با مزاوجت بین من و دخترش موافقت کرد، که مسلماً می توانست چشم به راه ازدواج افتخار آمیزتری باشد.» تاسیت طبق معمول تعلیم یافته بود و آن هنرهای خطابه را که به سبک او حیات می بخشد و آن مهارت در بیان ادله موافق و مخالف را که نطقهای او را برجسته ساخته است خوب و کامل آموخته بود. پلینی کهین غالباً بیانات او را می شنید و «فصاحت وقارآمیز» او را تحسین می کرد و او را بزرگترین خطیب روم می خواند. در سال ۸۸ پرایتور دادگستری شد؛ پس از آن در سنا می نشست و خود با شرمساری اعتراف دارد که جرئت نکرد بر ضد ظلم سخن بگوید، و او نیز یکی از سناتورهایی بود که قربانیان دومیتیانوس را در سنا محکوم ساختند. نروا او را کنسول کرد (سال ۹۷) و ترایانوس او را پروکنسول آسیا تعیین نمود. به طور مشهور اهل کار و صاحب تجربه عملی بوده است. کتابهای

او افکـاری است که پس از طی عمری کامـل و پرتجربه حاصـل شـده، نـتیجه کهـولت بـا فراغ آمیخته و محصول ذهنی پخته و عمیق است.

این کتابها را یک موضوع به هم پیونـد می دهـد - و آن نفرت از خودکامگی است. کتاب دیالوگهایی درباب خطیبان او (اگر از او باشد) انحطاط فصاحت را نتیجه خفقان آزادی می داند. کتاب آگریکولای او - کاملترین تک نگاری ملخصـی است که قـدما به عنوان نگارش ترجمه احوال می شـناختند - با لحنی غرورآمیز کارهای بزرگ پـدرزن را به عنوان سـرکرده و فرماندار (بریتانیـا) شـرح می دهـد، و سـپس بـا بیـانی زننـده اخراج و بی اعتنایی نسبت به او را توسط دومیتیانوس ثبت می کنـد. رساله کوچـک در موضع و اصـل ژرمنهـا فضایـل مردانه مردم آزاد را با انحطاط و بزدلی رومیان در دوره مسـتبدان مقایسه می کنـد. آنگاه که تاسیت ژرمنها را، چون بچه کشـی را عملی رسوا می داننـد و برای بچه نیاوردن امتیازی قایل نیسـتند، مدح می کند، در حقیقت ژرمنها را توصـیف نمی کنـد، بل رومیان را لگدمال می کند. عاقبت فلسـفی بحث به عینی بودن آن لطمه می زند، اما فرصتی می دهد که وسعت نظر جالب یک تن مأمور عمده رومی در مدح قدرت ژرمنها در مقاومت با روم آشکار گردد.۱

توفیق این رسالات، تاسیت را بر آن داشت که مضـار ظلم و جبر را با بیان ادعا نسبت به پرونـده مسـتبدان با تفصـیل بیرحمانه توضـیح کنـد. کـار خود را با آنچه در خاطره خود او و در شـهادت دوسـتان مسـنتر او زنـده تر بود آغاز کرد - و آن دوره بین گالبا تـا مرگ دومیتیـانوس بود؛ و هنگـامی که آریستوکراسـی خرسـند این تواریـخ را، به عنوان بهـترین اثر تـاریخی از زمـان لیویوس تـا آن هنگـام پسـندید، وی داسـتان خود را بـدین نحو ادامه داد که در سالنامه ها دوران حکومت تیبریوس، کالیگولا، کلاودیوس، و نرون را شـرح داد. از چهارده (برخی می گویند سی) «کتاب» تواریخ، چهار کتاب و نیم باقی است که به تمامی مصرف سالهای ۶۹ و ۷۰ شده است؛ در مورد سالنامه ها، دوازده جلد از شانزده یا هجده جلد اصـلی به جا مانده است. تاسـیت همچنین امیـدوار بود که وقـایع حکومت آوگوسـتوس، نروا، و ترایـانوس را ثبت کنـد و بـدین نحو حزن آثار منتشـر خود را با یادآوری مقـداری کشورداری مثبت تخفیف دهـد. اما عمرش کفاف نکرد؛ و مردم زمانهای بعد فقط از جنبه غم افزایی درباره او قضاوت می کنند، همچنانکه وی درباره گذشته انجام داد.

تاسـیت معتقـد بود که «وظیفه عمـده مورخ عبارت است از قضاوت کردن در اعمال مردمان به نحوی که افراد خوب بتواننـد به پاداشـی که مرهون فضـیلت است نایل شوند، و شارمندان مفسد به واسطه محکومیت در دادگاه اعقاب که در انتظار اعمال شر است از کارهای قبیح منع گردند.» فرض عجیبی است که تاریخ را به واپسین داوری و مورخ را به خدا تبدیل

---

(۱) احتمالا در سال ۹۸ پیش از نبرد ترایانوس بر ضد مردم داکیا نوشته شده است.

می کنـد. تاریـخ را اگر چنین در نظر آوریم، مـوعظه ای است – درس اخلاـق بـا امثـال موحش – و آن طور که تاسیت فرض کرده است، تحت عنوان معـانی بیـان واقع می شود. برای خشم و غضب، فصیـح بودن آسـان است امـا منصف بودن دشوار می شود؛ هیـچ معلم اخلاـقی نبایـد تـاریخنویس شود. تاسیت ظلم و جبر را بیش از آنچه بایـد از نزدیـک به خاطر داشت تا بتواند ظالمان و جابران را با خونسردی تحت مطالعه قرار دهد؛ در آوگوستوس چیزی جز انهدام آزادی نمی دید و چنین می پنداشت که تمـامی نبوغ رومی در جنـگ آکتیون پایـان پـذیرفت. ظـاهراً به فکرش نرسیـده است که ادعانـامه خود را با ثبت طرز اداره عالی و ترقی روزافزون مستعمرات در دوره غولهای امپراطوری تعـدیل کنـد؛ با خواندن تاریخ او هیچ کس گمان نخواهد برد که روم هم امپراطوری بود هم یک شـهر. شایـد در کتابهای مفقود دنیای مسـتعمرات منعکس شـده بود؛ اما آن کتابها که باقی است تاسیت را راهنمایی فریبگر ساخته است که هرگز دروغ نمی گوید اما، در ضمن، هیچ وقت حقیقت را آشکار نمی سازد. غالباً منبع خبر را نقل و گاه با خرده بینی آزمایش می کند – و آن منابع عبارتند از تواریخ، نطقها، نامه ها، «کرده های روزانه»، «صورت مجلس سـنا»، و سنن خاندانهای قدیم؛ اما جزء اعظم منبع او همان داستانهای نجیب زادگانی است که تعاقب شده اند، و هیـچ وقت به نظر نمی آورد که اعـدام سـناتورها و قتل امپراطورها وقایعی بودند در یک سلسـله مبارزات طولانی بین شاهان بـدخواه و ظالم و لایق و اشـراف منحط و ظالم و نالایق. توجه او بیشتر مجذوب شخصـیتها و وقایع جاذب است تا نیروها و علل افکـار و جریانـات. درخشـانترین و نـادرست ترین تصـاویر شخصـیتها را در تاریـخ ترسـیم می کنـد، امـا هیـچ تصـوری از نفوذ اقتصادی بر وقایع سیاسـی و هیچ علاقه ای به زندگی و کار و کوشـش مردم، به جریان تجارت، وضع علم، موقع زنان، توالی و تقارب و اعتقادات و آثار عمده شـعر و فلسـفه و هنر ندارد. در تاریخ تاسـیت، سـنکا و لوکانوس و پترونیوس می میرند اما آثار فلسـفی و شعر ندارند؛ امپراطورها قتل می کنند اما چیزی نمی سازند. شاید آن مورخ بزرگ را خوانندگانش محدود می کرده اند؛ شاید بنا بر رسم معمول زمان قسـمتی از کتاب خود را برای دوستان اشرافی خود، که پلینی می گوید در ضیافتهای او جمع می شدنـد، می خوانده است؛ اگر چنین بود به ما می گفت که این مردان و زنان، زندگی و صـنعت و ادبیات و هنر روم را می شناختنـد و حاجت به تذکر دادن آن نبود؛ آنچه می خواسـتند مکرر در مکرر بشـنوند داسـتان هیجان انگیز امپراطوران شـریر و اعمال قهرمانی سـناتورهای روگردان از خوشـی زنـدگی و جنگ طولانی طبقه شـریف ایشان با قدرت ظلم بوده است. ما نمی تـوانیم تاسـیت را محکوم کنیم که چرا در کـاری که دست نزده کامیـاب نشـده است، فقـط می توانیم از نـاچیز بودن هـدف و محدودیت ذهن وقاد او متأسف باشیم. تاسیت تظاهر به فیلسوف بودن نمی کند. مادر آگریکولا را مدح می کند که پسرش را که «علاقه ای شدیدتر از آنچه شایسته یک رومی و سناتور باشد نسبت به فلسفه پیدا کرده بود.» منصرف می کند قدرت تصور و هنر او – مثل

شکسپیر - بیش از آن فعالیت خلاقه داشت که بتواند با آرامش در معنی و امکانات زندگی مداقه کند. همان قدر که شایعه غیر محقق دارد، تفسیرات مفید آورده است، اما یافتن نظریه ثابتی درباره خدا یا بشر یا دولت در کتاب او دشوار است. درباره مطالب مربوط به ایمان از راه احتیاط مبهم نوشته است، و پیشنهاد می کند که بهتر است شخص مذهب زادبوم خود را بپذیرد تا آنکه سعی کند علم را جای آن بگذارد. غالب عالمان احکام نجوم، غیبگویان، شگونها، و معجزات را رد می کند، اما بعضی را هم می پذیرد. بیش از آن بزرگوار است که امکان صحت چیزی را که بسیاری تأیید کرده اند تکذیب کند. روی هم رفته وقایع ظاهراً نشان می دهند که «خدایان نسبت به خوب و بد به نحوی یکسان بی اعتنا هستند» و نیرویی ناشناس و شاید دمدمی مزاج هست که انسان و دولتها را به نحوی اجباری به سوی سرنوشت می راند Urgentibus imperii fatis. - . وی امیدوار است که آگریکولا به زندگی سعادتمندی رسیده باشد، اما آشکار است که در آن شک دارد و خود را با آخرین توهم اذهان بزرگ خوش می کند - و آن جاودان ماندن شهرت است.

همچنین تخیل یک آرمانشهر هم او را تسلی نمی دهد. «غالب نقشه های اصلاحات ابتدا با حرارت استقبال می شوند؛ اما اندکی بعد، تازگی از میان می رود و نقشه به جایی نمی رسد.» با اکراه اعتراف می کند که اوضاع به طور موقت در زمان او بهتر شده است؛ اما حتی نبوغ ترایانوس نیز از تجدید فساد و اضمحلال جلوگیری نخواهد کرد. روم به معنای واقعی کلمه تا مغز استخوان پوسیده است؛ و این را می توان در فساد روح انسانها، در جمعیتی که آشفتگی روحیش آزادی را به هرج و مرج تبدیل ساخته است، و در اوباشی که «مشتاق تغییر و دگرگونی و هر لحظه آماده پیوستن به جناح قویترند»، مشاهده کرد. از «بدخواهی ذهن بشر» متأثر است و مانند یوونالیس گناه را به گردن نژادهای خارجی ساکن روم می اندازد. پس از سیاهرو ساختن امپراطوری، خواب بازگشت به جمهوری را می بیند، اما امیدوار است که امپراطورهای انتخابی اصل امپراطوری را با آزادی وفق خواهند داد. در خاتمه کتاب فکر می کند که شخصیت بالاتر و مهمتر از حکومت است؛ آنچه ملتی را بزرگ می سازد قوانین آن نیست، بل افراد آنند.

اگر، با وجود تعجبی که بر اثر یافتن موعظه و نمایش در جایی که دنبال تاریخ می گشتیم به ما دست داد، باید مع الوصف تاسیت را در زمره بزرگترین مورخان جای دهیم، از آن جهت است که قدرت هنر او محدودیت دید او را جبران می کند. از همه مهمتر آن است که تاسیت با شدت، گاه عمیقاً، و همواره، با جلوه و رخشندگی می بیند. آن تصویرها که او از شخصیتها به دست داده است از هر تصویری که دیگران در ادبیات تاریخی به جا گذارده اند روشنترند و بر صحنه به نحوی زنده تر می خرامند. اما در اینجا نیر نقایصی موجود است. تاسیت برای شخصیتهای مختلف خود نطقهایی می سازد، و تمامی آن نطق به سبک خود او و به نثر

مجلل است. گالبا را به عنوان ساده لوح شرح می دهد، اما سخنانی که در دهان او می گذارد سخنان فردی فرزانه است، و بدین هنر دشوار دست نمی یابد. که افراد تاریخی او همراه گذشت زمان تحول و تکامل یابند. تیبریوس در آغاز حکومت خود همان است که در انتهای آن است؛ و اگر در ابتدا به نظر انسان آمده است، به عقیده تاسیت، تظاهر صرف بوده است.

نکته اول و آخر در تاسیت جلال سبک اوست. هیچ مؤلف دیگری، اینهمه مطلب را چنین محکم و فشرده بیان نکرده است. معنی این جمله آن نیست که تاسیت مجمل نوشته باشد بل، برعکس، تاسیت مشوش و پرگوست و ۴۰۰ صفحه از تواریخ را صرف شرح وقایع دو سال کرده است. گاه اجمال مطلب تا حد تصنع و ابهام شدید است؛ در چنان موردی، یک لفظ در میان محتاج جمله ای در ترجمه است، فعلها و روابط همچون چوب زیربغل اذهان افلیج خوار شمرده شده اند. نثر تاسیت استعلای روانی بیان مجمل سالوستیوس، لطیفه های لب و مؤثر سنکا، و جمله های متعادلی است که در مکاتب معانی بیان می آموزند. در اثری طویل، چنین سبکی، با وجود قسمتهایی که مضمون معتدلتر دارد، برای خواننده سبب هیجانی خستگی آور می شود، و مع الوصف آن خواننده با جذبه رو به ازدیاد باز به آن روی آور می شود. این سرعت بیان جنگی، که در مورد کلمات بیش از افراد صرفه جوست، این ریشخند پایه های دستور زبان، این حدت احساس و صراحت دید، این طعم قوی فرهنگ نو و گزندگی کشنده جملات غیر مبتذل به نثر تاسیت روانی و صبغه و قوتی می دهد که در هیچ نویسنده قدیمی نظیر ندارد. رنگ آن تیره و حال آن غم انگیز است، ریشخند آن نیشدار است، و لحن تمام آن لحن دانته است بدون آنکه از مهربانی و لطف دانته اثری داشته باشد؛ اما در مجموع، اثر مقاومت ناپذیر است. همراه این رود سیاه افشاگری سرسخت، علی رغم خودداری و مخالفت خود، بر دوش نقالی در آن واحد متشخص و آشوبگر، با وقار و شتابگر برده می شویم. بازیگری پس از بازیگر در صحنه ظاهر، و زمین زده می شود؛ صحنه پشت سر صحنه نمودار می گردد تا وقتی که تمامی روم بظاهر نابوده شده است و تمامی بازیگران مرده اند. وقتی از این وحشتخانه سر بیرون می کنیم بسهولت نمی توانیم باور کنیم که این دوره استبداد و بزدلی و سوءاخلاق در زمان هادریانوس و آنتونینها به اوج اقتدار حکومت سلطنتی و نجابت آرام دوستان پلینی منجر شد.

تاسیت در خوار شمردن فلسفه – یعنی از دور نگریستن – بر خطا بود؛ تمامی خبطهای او ناشی از همین فقدان قدرت دوربینی است. اگر می توانست قلم خود را در خدمت ذهن وقاد ادب کند، نام خود را در ردیف اول فهرست کسانی ثبت کرده بود که کوشیده اند به خاطره و میراث بشریت شکل و دوامی بدهند.

II – یوونالیس

بـدبختانه یوونالیس نظریات تاسیت را با دلایل اضافی تأیید می کند. آنچه را یکی به نثر گزنده درباره امپراطوران و سـناتورها می نویسد دیگری با شعر زننده درباره زنان و مردان می سراید.

دکیموس یونیوس یوونالیس، پسر غلام آزاد شده ای ثروتمند، در آکوینوم، ناحیه لاتیوم، متولد شد (سال ۵۹). برای تحصیل به روم آمـد و «برای سرگرمی خود» به امور حقوقی پرداخت. ساتیرهـای او یکه خوردن سلیقه هـای روسـتایی را، که بـا غوغای افسار گسیخته زنـدگی شـهری تصادم کرده اسـت، برملاـ می سـازد. بـا ایـن وصـف، چنین می نمایـد که بـا مارتیـالیس، که مضـمونهایش نشـانی از مخـالفت قبلی بـا امور غیر اخلاـقی نشان نمی دهـد، دوست بوده است. سـنتی غیر موثق می گویـد که اندکی قبل از مرگ دومیتیانوس، یوونالیس هجویه ای درباره نفوذ رامشگران در دربار ساخت و میان دوستان خود منتشر کرد. می گوینـد یـک بـازیگر پـانتومیم، به نام پاریس، از این اثر رنجیـد و ترتیبی داد که یوونالیس را به مصـر تبعیـد کردنـد. نه می توانیم صـحت و سـقم این داسـتان را تأییـد کنیم نه می توانیم بگوییم یوونـالیس کی بازگشت؛ در هر صورت تا بعـد از مرگ دومیتیـانوس هیـچ چیز منتشـر نکرد، اولین جلـد از شانزده مجموعه ساتیر او در سال ۱۰۱ پدیـدار شـد، و بقیه در چهار جلد در فواصل مختلف از عمر طولانی او. احتمال می رود که آن ساتیرها خاطرات عفونا کننـده ای از دوره دومیتیانوس بوده است، اما آن خشم که آن هجویات را چنان جانـدار و غیر قابل اطمینان می سازد مبین آن است که چند سال داشـتن «امپراطوران خوب» بـدیهایی را که او طرد می کرد علاـج نکرده است. همچنین شایـد نـوع سـاتیر را به عنـوان صـورت شـعری مخصـوص رومیـان برگزیـده، نمونه ها و مصالحی در لوکیلیوس، هوراس، و پرسـیوس یافته، و عربـده ها و خشم خود را طبق اصول معانی بیان که در مـدارس آموخته بود به قـالب ریخته است. هرگز نخواهیم دانست که تصویر تاریکی که از امپراطوری روم داریم تا چه حد با لذات ناشی از طرد و محکوم ساختن رنگ آمیزی شده است.

یوونالیس همه چیز را موضوع شعر قرار می دهد، و در یافتن جنبه قابل محکومیت در هر چیز دچار اشکال نمی شود. چنین می پنـدارد که «به حـد اعلای گناه رسـیده ایم و اعقاب ما هرگز نخواهنـد توانست از ما پیش افتنـد؛» تاکنون پنـدار او صواب بوده اسـت. ریشـه فسـاد دنبـال کردن ثروت بـدون قیـد و بنـد اخلاـقی است. عـوام النـاس را ملاـمت می کنـد که زمـانی بر ارتشـها فرمانروایی داشـتند و شاهان را از تخت به زیر می آوردنـد، اما حالا می توان ایشان را با نان و سیرک خرید. این یکی از دهها عبارتی است که شور حیات یوونالیس موجب بقای آنها شـده است. از نفوذ و تأثیر چهره ها، البسه، رسوم، عطریات، و خدایان شرقی کراهت دارد؛

ص: ۵۲۰

به پیوستگی قومی یهود که دیگران را به خود نمی پذیرند اعتراض می کند؛ و بیش از همه «یونانیکان حریص» - اخلاف منحط مردمی که روزگاری بزرگ بودند اما هرگز درستکار نبودند را حقیر می شمارد. از خبرچینهایی که مانند رگولوس پلینی با گزارش دادن گفته های «ناوطن پرستانه» ثروتی به هم می زنند، از میراث خوارانی که گرد مردان بیفرزند می گردند، از پرو کنسولی که با منافع حاصل از یک دوره فرمانداری در مستعمرات عمری را با تجمل می گذراند، و از وکلای زرنگی که دعاوی را مانند تار عنکبوت می ریسند نفرت دارد. از همه بیشتر از زیاده رویها و انحرافات جنسی، از عیاشی که پس از ازدواج متوجه می شود که هرزگیهای سابق او را از مردی ساقط کرده است، از جوانان خودآرایی که رفتار و عطر و هوسهایشان ایشان را از زنان غیر قابل تمیز می سازد، و از زنانی که می پندارند آزادی زنان به معنی برخاستن تمایز میان ایشان و مردان است متنفر است.

ساتیر ششم که شدیدترین آنهاست به جنس لطیف تخصیص داده شده است. پوستوموس در فکر ازدواج است، یوونالیس او را برحذر می کند که این کار را مکن، و سپس شاعر زنان روم را به صورتی خودخواه، تند زبان، خرافی، مسرف، جنگی، مغرور، خودپسند، دعوایی، و زناکار توصیف می کند و می گوید هر بار که ازدواج کنند به طلاق می انجامد و، به جای پرورش فرزند، سگ در دامن خود می پرورند. دل به ورزش و از آن بدتر ادبیات می دهند، و هر چه بگویی در جواب شعر ویرژیل می خوانند و معانی بیان و فلسفه تف می کنند - «آه، کاش خدایان ما را از زن دانشمند برهانند!» چنین نتیجه می گیرد که در همه شهر زنی که در خور ازدواج باشد کمتر یافته می شود. زن خوب پرنده نایاب است و از زاغ سفید شگفت انگیزتر. تعجب می کند که پوستوموس به فکر ازدواج افتاده است و حال آنکه «آنهمه افسار در دسترس است، آنهمه پنجره های بلند و سرسام آور در اختیار است. و پل آیمیلیوس چندان دور نیست.» نه، مجرد بمان. و از این تیمارستان که نامش را روم نهاده اند بیرون شو و در شهری آرام در ایتالیا سکونت کن که در آن مردم شریف را ببینی و از جانیان و شاعران و خانه هایی که در شرف سقوط است و از یونانیان در امان باشی. همت بلند را رها کن؛ هدف در خور آن کوشش نیست. زحمت چنان طولانی و شهرت چنین کوتاه است. ساده زندگی کن، باغچه ات را بکار، همان قدر بخواه که حاجت گرسنگی و تشنگی و سردی و گرما را برآوری. رحم بیاموز، به کودکان مهربان باش، روح سالم را در بدن سالم نگاه دار؛ مگر کسی دیوانه باشد تا آرزوی عمر دراز کند.

این نحوه حال روحی را می توان درک کرد. تماشای نقایص همسایگان و حقارت نفرت آور جهان در مقایسه با رؤیاهای کاری لذت بخش است. التذاذ ما در این مورد با لغات کوچه گردانی که یوونالیس به کار می برد و با ابیات هشت هجایی روان و عوامانه از طیبت غم آلود و سبک قوی او شدت می یابد. اما بیان او را نباید عین واقع پنداشت. خشمگین بوده

است؛ به آن سرعت که امیدوار بوده در روم به ترقی نایل نشده است؛ با چماق نفرتی که هرگز دعوی انصاف نداشت به اطراف حمله ور شدن انتقامی شیرین بود. اصول اخلاقی او بلند و صحیح بود، هر چند رنگ تصورات احتیاط آمیز و توهمات مربوط به گذشته آمیخته به فضیلت گرفته بود، با چنان موازین اخلاقی که بدون ترحم یا فروتنی به کار رود هر نسلی را در هر کجای عالم می توان به محاکمه کشید. سنکا خبر داشت که این وسیله تفریح چقدر قدیمی است. می نویسد: «نیاکان ما شکایت داشتند، ما شکایت داریم، و اخلاف ما شکایت خواهند داشت که اخلاق ما فاسد شده، ناجنسی بر امور تسلط دارد، مردم روز به روز بیشتر به ورطه گناه سقوط می کنند، و وضع بشر از بد بتر می شود.» در پیرامون فساد اخلاق، زندگی به قاعده ای است که در آن رشته های سنت، اوامر و نواهی اخلاقی مذهب، اجبارات اقتصادی خانواده، عشق، و توجه غریزی کودکان، و مراقبت زنان و پاسبانان، برای آنکه ما را به نحو مشهود سلیم و به طور متوسط عاقل نگاه دارد، کافی هستند. یوونالیس بزرگترین هجاگوی روم است، همچنانکه تاسیت بزرگترین مورخ رومی است. اما اگر تصویری را که این دو ترسیم کرده اند مطابق اصل بپنداریم همان قدر بر خطاییم که اگر صحنه دلپذیر و متمدنی را که با خواندن نامه های پلینی برابر چشم ما مجسم می شود بدون سنجش قبول می کردیم بر خطا بودیم.

III – یک تن رادمنش رومی

هنگامی که در سال ۶۱ در کومو متولد شد، نامش را پوبلیوس کایکیلیوس سکوندوس نهادند. پدرش در نزدیکی دریاچه کومو مزرعه و ویلایی داشت و در شهر حایز مقام مهمی بود. پوبلیوس، که خیلی زود بی پدر شد، نخست توسط ویرگینیوس روفوس، فرماندار گرمانیای علیا، و بعداً توسط عمش، کایوس پلینیوس سکوندوس (پلینی مهین)، مؤلف تاریخ طبیعی، به فرزندی برداشته و تربیت شد. این دانشمند پر کار کودک را پسر و وارث خود کرد و اندکی بعد درگذشت. طبق مرسوم، جوان نام پدرخوانده خود را بر خویش نهاد، و از این راه ۲۰۰۰ سال ایجاد اشتباه کرد. در روم نزد کوینتیلیانوس درس خواند؛ این استاد در او علاقه به سیسرون را به وجود آورد – و مقداری از اعتبار روانی سبک پلینی، که به اسلوب سیسرون است، مدیون کوینتیلیانوس است. در هجده سالگی اجازه وکالت یافت؛ در ۳۹ سالگی او را انتخاب کردند تا خطابه خیر مقدم برای ترایانوس بخواند. در همان سال کنسول شد؛ در سال ۱۰۳ کاهن، و در سال ۱۰۵ «متصدی بستر و کناره های روخانه تیبر و گندآبروهای شهر» شد. بابت خدمات قضایی خود مزد یا هدیه نمی گرفت، منتها مردی ثروتمند بود و می توانست بزرگواری کند. در اتروریا و بنونتوم و کومو و لاورنتوم املاکی داشت، و برای خرید ملک دیگری ۳,۰۰۰,۰۰۰ سسترس پیشنهاد کرد.

مانند بسیاری از آریستوکراتهای زمان خویش، خود را با نوشتن سرگرم می کرد: نخست یک تراژدی به یونانی و بعد مقداری شعر شادی بخش و احیاناً منافی اخلاق نوشت. چون عده ای او را ملامت گفتند، بدون پشیمانی به خبط خود اعتراف کرد و باز «غوطه ور شدن در نشاط و طیبت و شادی و دخول در روح بیرحم ترین نفس شاعری» را پیشنهاد خود ساخت. چون شنید نامه هایش پسند افتاده، چند نامه ای را برای انتشار انشا کرد و آنها را در فواصلی، از سال ۹۷ تا سال ۱۰۹، منتشر ساخت. در این نامه ها، که فقط برای عامه نیست و التذاذ محافلی که وی در نامه ها شرح می دهد نیز در آنها منظور بوده است، از توصیف جنبه های تاریکتر زندگی روم احتراز شده است و از مسائل مهمتر فلسفه و کشورداری، بدین عنوان که برای منظوری که در نظر گرفته زیاده از حد جدی است، بدون ذکر گذشته است. ارزش این نامه ها در صمیمیت با وقار آنها و در نور خفیفی است که بر خصایص رومی و عادات شریف زادگان می افکنند.

آثار پلینی نیمی از صفا و تمامی طلاقت بیان مونتنی را دارد. خودپسندی لاعلاج مصنفان در او نیز هست. اما چنان آشکار که چندان باعث ناراحتی نمی شود. «اعتراف می کنم که هیچ چیز به شدت آرزوی نام جاویدان در من تأثیر ندارد.» از دیگران و از خود با فهم و ارجمندی سخن می گوید و چنین می افزاید که «می توان مطمئن بود که اگر شخص فضایل دیگران را بستاید، خود فضایل بسیار دارد.» در هر صورت، پس از خواندن آثار یوونالیس و تاسیت، این خود اسباب راحت است که با نویسنده ای برخورد می کنیم که از همگنان خود به خوبی یاد می کند. عملا و لساناً بخشنده بود، همواره آماده عنایت و وام و هدیه دادن بود، و از شوهر یافتن برای خواهرزاده رفیقی گرفته تا بذل مال به شهر زادگاه خود، از چیزی دریغ نداشت. چون خبر شد که کوینتیلیانوس نمی تواند به دختر خود جهیزیه ای بدهد که در خور مقام رفیع مردی باشد که می خواست زن او شود، ۵۰,۰۰۰ سسترس برای دختر فرستاد و از ناچیز بودن تحفه عذر خواست. به هم مدرسه ای قدیم خود ۳۰۰,۰۰۰ سسترس داد تا حایز شرایط دخول به طبقه سوارکاران شود؛ چون دختر یکی از دوستانش قرضهای پدر را به میراث برد، پلینی قرضها را پرداخت؛ و با توجه به خطری که این کار داشت، مبلغ معتنابهی به فیلسوفی که دومیتیانوس تبعید کرده بود وام داد. به شهر کومو، معبدی و مدرسه متوسطه ای و آموزشگاهی برای کودکان فقیر و حمامی بلدی و ۱۱,۰۰۰,۰۰۰ سسترس جهت کتابخانه عمومی داد.

آنچه خصوصاً در آثار او دلپسند است علاقه ای است که به خانه یا زاد بوم خود دارد. روم را طرد نمی کند، اما در کومو یا لاورنتوم، نزدیک دریاچه یا دریا، خوشتر است. در آنجا کار عمده او خواندن است یا هیچ کار نکردن. باغهای خود و مناظر کوه پشت آنها را دوست دارد؛ پلینی احتیاج به آن نداشت که تا زمان روسو بماند تا روسو التذاذ از طبیعت را بدو

بیاموزد. با عطوفت بسیار از زن سوم خود کالپورنیا، از خلق شیرین و ذهن پاک، و شعف صمیمانه او از توفیق شوهر و کتابهای او سخن می گوید. کالپورنیا تمامی کتابهای او را خوانده بود (پلینی چنین معتقد بود) و بسیاری صفحات را از بر کرده بود، اشعار پلینی را به موسیقی در می آورد و به آواز می خواند، و عده ای پیک خصوصی داشت که چون پلینی دعوای مهمی در دادگاه داشت او را از هر پیشرفتی آگاه می ساختند. کالپورنیا یکی از چندین زن خوبی بود که اطراف او بودند. پلینی از فروتنی وصبر و شجاعت دختری چهارده ساله سخن می گوید که همینکه نامزد شد، خبر یافت که بیماری علاج ناپذیری دارد و با بشاشت در انتظار مرگ نشست. از زن پومپیوس ساتورنینوس داستان می راند که نامه هایش به شوهرش تغزلات عطوفت و لاـتینی عالی بود. از فانیا دختر تراسئا نقل می کند که بدون شکایت تبعید را به خاطر دفاع از شوهرش، هلویدیوس، تحمل کرد، از خویشاوندی در مدت بیماری خطرناکی پرستاری کرد، خود بدان مبتلا شد، و از همان مرد؛ آنگاه با شگفتی می گوید: «چه کامل است فضیلت او، طهارت او، پرهیزکاری او، و شجاعت او!»

دهها دوست داشت که برخی بزرگ و برخی خوب بودند. در تعقیب ماریوس پریسکوس به مناسبت نادرستی و ظلم در سمت پرو کنسول افریقا با تاسیت همکاری کرد؛ آن دو خطیب نطقهای یکدیگر را تصحیح می کردند، و هر یک در نطق خود تعارفاتی به دیگری می کرد. تاسیت با ذکر اینکه جهان ادبی، آن دو را به عنوان نویسندگان طراز اول آن عصر با یکدیگر قرین می داند پلینی را به آسمان رساند. پلینی مارتیالیس را می شناخت، منتها از فاصله ای که خاص مقام اشرافی او بود. سوئتونیوس را با خود به بیتینیا برد و به او کمک کرد تا «حق سه فرزند» را بدون داشتن فرزندی به دست آورد. مجلس او از دوستاران ادبی و موسیقی و روایت شعر و نطق مملو بود. بواسیه۱ می گوید: «گمان نمی کنم در هیچ دوره دیگری، ادبیات این قدر زیاد مورد علاقه بوده باشد.» در کناره های دانوب و راین، آثار هومر و ویرژیل را مطالعه می کردند و رودخانه تمز از معانی بیان آنها می لرزید. آن جامعه در نیمه بالایی خود جامعه ای ظریف و دوست داشتنی بود، ازدواجهای توأم با عشق، عطوفت ابوین، اربابان مهربان، دوستیهای صمیمانه، و تعارفات ظریف در آن بسیار بود. پلینی در یکی از نامه ها می نویسد: «دعوت شما را به شام می پذیرم، اما باید این توافق را از پیش داشته باشیم که زود مرا مرخص کنید و در پذیرایی از من از اسراف خودداری نمایید. بگذارید بر میز ما فقط گفتگوی فلسفی زیاد باشد، و حتی در التذاذ از آن هم حدی قایل شویم.»

غالب افرادی که پلینی توصیف می کند اعضای آریستوکراسی جدید بودند که از مستعمرات به روم آمده بودند. بیکاره نبودند، چون تقریباً هر یک از ایشان مقام اداری داشت و در اداره

---

(۱) دانشمند فرانسوی در ادبیات باستان یونان و روم؛ منشی دایم آکادمی فرانسه بود. – م.

عـالی امور امپراطوری در زمـان ترایـانوس سـهیم بود. خود پلینی در سـمت پروپرایتور به بیتینیـا رفت تـا اسـتطاعت مـالی برخی شهرها را در آنجا اعاده دهـد. نامه های او شامل تحقیقاتی است خطاب به امپراطور، به انضـمام جوابهای مغزدار ترایانوس؛ این نامه ها نشان می دهـد که پلینی مأموریت خود را با قـدرت و شـرافت انجام می دهـد، هر چند به طور عجیبی در جزئیات نیز به راهنمـایی امپراطور اتکا دارد. در نامه آخری، از اینکه زن بیمار خود را با دلیجان پست امپراطوری به وطن فرسـتاده است عـذر می خواهد. پس از آن نامه، پلینی از صـحنه ادبیات و تاریخ ناپدید می شود، و پشت خود تصویری ارزنده از رادمنشی رومی و از ایتالیا در خوشترین عصر آن باقی می گذارد.

IV – انحطاط فرهنگی

اگر قرار بود بـا منـابع نور خفیفتری این افراد شـاخص را احـاطه کنیم، خود در ظلمت واقع می شدنـد. پس از ایشان در ادبیات لاتینی مشـرکان هیـچ فرد بزرگی نبود. تعقل از انیوس تا تاسیت کوشـش عظیم خود را کرده و مسـتهلک شـده بود. از عظمت «تواریـخ» و «سالنامه های» تاسیت گذشـتن و به وقایع نامه فضـیحت بار سوئتونیوس به نام «زندگانی مردان نامدار» (سال ۱۱۰) رسـیدن خواننده را تکان می دهد؛ در این کتاب، تاریخ به شرح حال و شرح حال به نقل قصه تنزل می یابد. شگون و معجزه و خرافات صـفحات را آکنده است، و فقط انگلیسی مخصوص دوره الیزابت که فیلمون هلاند در ترجمه خود معمول داشته است (سال ۱۶۰۶) آن کتاب را [برای انگلیسی زبانان] به درجه ادبیات بالا برده است. اما پایین رفتن از سطح نامه های پلینی به سطح نامه های فرونتو آن قدر اسـباب ناراحتی نیست. شاید آن نامه ها برای انتشار نوشته نشده اند، و انصاف نباشد که آنها را با نامه های پلینی قیاس کنیم؛ برخی از آنها به واسطه تجسس جهت یافتن جمله بندی قدیمتر صدمه دیده اند، اما بسیاری از آنها اثری از مهر حقیقی معلم به شاگرد دارند. آولوس گلیوس از نهضت کهنه نویسـی در «شبهای آتیک» (سال ۱۶۹) خود پشتیبانی می کرد – و آن بزرگـترین مجموعه چیزهـای بی ارزش در ادبیـات باسـتان است، و آپولیوس در «الاـغ طلاـیی» آن را به اوج خود رسانـد. آپولیوس و فرونتو از افریقا می آمدنـد و آن شوریـدگی ممکن است جزئاً به علت این حقیقت باشد که لاتینی مکتوب در افریقـا کمتر از لاتینی مکتوب در روم از زبان مردم و جمهوری انحراف حاصل کرده بود. فرونتو حقاً معتقـد بود که ادبیات را بایـد بـا زبـان مردم تقویت کرد، همچنـانکه نهـال را با برگردانـدن خاکی که دور ریشه آن است قوت می دهنـد. اما جوانی دوبار نصیب انسان یا ملت یا ادبیات یا زبان نمی شود. تقلید از شرق به راه افتاده بود و امکان متوقف ساختن آن در میان نبود. زبـان یونـانی مشترک شـرق هلنیستی و روم شـرقی زبان ادبیات و زنـدگی می شـد. شاگرد فرونتو، آن زبان را برای «تفکرات» خود برگزیـد. آپیـانوس یک تن یونانی اسـکندرانی مقیم رم، برای «تواریـخ» زنـده ای که درباره جنگهای روم نوشت (در حد سال ۱۶۰) یونانی را انتخاب کرد. کلاودیوس آیلیانوس، که هم از حیث نژاد و هم از حیث تولد رومی بود، نیز چنین کرد. نیم قرن بعد، دیون کاسیوس، سناتور رومی، تاریخ روم خود

را به یونانی نوشت، و رهبری ادبیات از روم به شرق یونانی باز می گشت؛ این بازگشت به سوی روح یونانی نبود، بل به سوی روح شرقی بود که زبان یونانی را به کار می برد. در روم بعدها افراد بزرگی در ادبیات لاتینی پدید آمدند، اما آنها قدیسان مسیحی بودند.

هنر رومی آهسته تر از ادبیات رومی رو به انحطاط رفت. قدرت فنی مدتی باقی ماند و معماری، مجسمه سازی، نقاشی، و موزاییک خوب پدید آورد. مجسمه سر نروا در واتیکان آن واقعپردازی زنده تصویرهای دوره فلاویوس را با خود دارد؛ و ستون ترایانوس، با وجود ناپختگی بسیار، نقش برجسته جالبی است. هادریانوس کوشید تا مجسمه سازی قدیم هلنی را از نو احیا کند، اما مجسمه سازی به عظمت فیدیاس نیافت تا مانند پریکلس او را بنوازد، آن الهام که یونان را پس از نبرد ماراتون، و روم را پس از جنگ آکتیون به جنبش درآورده بود در عصر محدودیت نفس و رضایت و صلح رخت بسته بود. مجسمه های نیم تنه هادریانوس با خطوط نرم هلنیستی که دارند فاقد بیان قوی هستند؛ سرهای پلوتینا و سابینا زیبا هستند، اما تصاویر آنتینوئوس با بیمزگی زنانه پر زرق و برق خود بیننده را عقب می زنند. احتمال می رود که عکس العمل کهنه پرستانه هادریانوس اشتباه بوده است. آن کار به بیان طبیعی قوی و تمایز افراد، که در پیکرتراشی دوره فلاویوس و ترایانوس مشهود است و در سنت و خصایص ایتالیا ریشه محلی دارد، خاتمه بخشید. هیچ چیز به دوره پختگی نمی رسد مگر از راه کمال طبیعت خود.

در دوران حکومت آنتونینها، مجسمه سازی روم نمود ماقبل آخر خود را کرد. لااقل یک بار به کمال رسید، و آن در اندام زن جوانی است که سرپوشیده و البسه حقیر او با لطف سحرانگیز و قدرت و استحکام خطوط قالبگیری شده اند. پیکر فاوستینا، زن مارکوس آورلیوس، نیز تقریباً به همان خوبی است، به نحوی اشرافی ظریف است و آن قدر شهوی که با کنایات تاریخ توافق دارد. از خود مارکوس آورلیوس به صدها نوع پیکر تراشیده یا ریخته شد. از نیم تنه جوان متفکر و ساده لوح و در ضمن بسیار حساس که در کاپیتولینوس است گرفته تا استاد زره پوش مجعد مو در همان مجموعه. هر سیاحی با مجسمه برنزی با شوکت و جلال «امپراطور آورلیوس» سوار بر اسب آشناست، که از وقتی میکلانژ آن را مرمت کرد میدان کاپیتول روم را تحت سلطه خود درآورده است.

نقش برجسته تا به آخر هنری مورد علاقه رومیان بود. رسم اتروسکی و هلنیستی تراشیدن صحنه های افسانه ای یا تاریخی روی تابوت در زمان هادریانوس، که امید به نامیرایی در آن بیشتر به صورت شخصی و حتی جسمی درمی آمد و دفن مرده به جای سوزاندن آن رسم شد، بازگشت. یازده قاب، که از طاقهای نصرتی که به یادبود لشکرکشی های مارکوس آورلیوس ساخته بودند، بازمانده اند،۱ سبک ناتورالیسم را در کمال خود نشان می دهند. هیچ کس را بهتر و مطبوعتر از آنچه بوده نساخته اند، هر یک از افراد فرد مشخصی است؛ مارکوس آورلیوس، که بدون تکبر انقیاد دشمن از پا افتاده ای را می پذیرد، به نحو دلپسندی بشری است؛ و شکست خوردگان به صورت وحشیان نموده نشده اند، بل افرادی هستند در خور آن تقلای طولانی که برای آزادی خود کرده بودند. در سال ۱۷۴، سنا و مردم روم آن ستون مارکوس آورلیوس را برپا کردند که هنوز هم زینت میدان ستونها است. با الهام گرفتن از ستون ترایانوس، این ستون جنگهای مارکومانها را با هنری سلیم تصویر کرده که فاتحان

---

(۱) هشت قاب زینت بخش طاق قسطنطین شده اند، و سه قاب در موزه کنسرواتوری محفوظ.

ص: ۵۲۶

و مغلوبان را یکسان محترم شمرده است.

روح امپراطور به تشکیل هنر و اصول اخلاقی زمانش کمک کرده بود. مسابقات رزمی کمتر ظالمانه و قوانین نسبت به ضعفا جانبدارتر بود؛ ازدواج ظاهراً با دوامتر و رضایت آمیزتر بود. زشتی و هرزگی ادامه داشت، مانند تمامی ازمنه و اوقات در میان اقلیتی از مردم علناً، و در میان اکثریت مردم پنهانی؛ اما با شخص نرون این کیفیت به قله خود رسیده از آن گذشته، و دیگر باب نبود. مردان و زنان باز به مذهب قدیم روی آور می شدند یا به مذاهب جدید سر می سپردند، و فیلسوفان با این تغییر موافق بودند. روم در این هنگام فیلسوف فراوان داشت، مارکوس آورلیوس آنها را دعوت می کرد، به آنان خوشامد می گفت؛ و وجودشان را تحمل می کرد. فیلسوفان از کرم و قدرت مارکوس آورلیوس حداکثر استفاده را کردند، دربار او را شلوغ کرده بودند، به مشاغل می رسیدند و انعام می گرفتند، نطقهای بی شمار می کردند، و مکاتب بسیار می گشودند، در وجود شاگرد امپراطور خود، ختم و تجزیه فلسفه باستان را به جهان تقدیم داشتند.

۷ – امپراطور فیلسوف

مارکوس آورلیوس شش سال قبل از مرگ در خیمه خود نشست تا افکار خود را درباره زندگی و سرنوشت بشر به صورت منجز درآورد. نمی توانیم یقین حاصل کنیم که خطاب به خود برای عامه نوشته شده است. شاید هم چنین باشد، چون حتی قدیسان نیز خودپسندند و بزرگترین مردان اهل عمل لحظات ضعفی دارند که در آن به صرافت کتاب نوشتن می افتند. مارکوس آورلیوس مؤلف خبره ای نبود. بیشتر تعلیماتی که فرونتو در لاتینی به او داده بود در این هنگام به هدر رفته بود، چون مارکوس آورلیوس به یونانی می نوشت. اضافه بر آن، این «اندیشه های زرین» در فواصل سفر و حرب و شورش و محنتهای متعدد نوشته شده اند. اگر غیر مرتبط و بی سامان و غالباً مکرر و گاه بیروحند، باید عذر آنها را پذیرفت. کتاب فقط از لحاظ محتوای آن – لطف و صفای آن، شهود نیمه آگاهانه فردی مشرک مسیحی و روحی باستانی قرون وسطایی – ارزش دارد.

مارکوس آورلیوس، مانند غالب متفکران زمان خود، فلسفه را توضیح نظری لایتناهی نمی دانست، بل آن را مکتب فضیلت و طریقه زندگی می شناخت. چندان به ذهن خود زحمت نمی دهد که درباره خدا بیندیشد؛ برخی اوقات مانند لاادریه سخن می گوید. معترف است که هیچ نمی داند، اما پس از آن اعتراف کیش قدیم رومیان را با پرهیزکاری مردم ساده می پذیرد. می پرسد: «زیستن در عالمی بدون خدایان یا مقام الاهی برای من چه ارزشی دارد؟» درباره ذات الاهی، گاه به صورت مفرد و گاه به صورت جمع سخن می گوید و، در همه حال، همان وضع بی اعتنای سفر پیدایش را دارد. به خدایان قدیم علناً نماز می گزارد و قربانی تقدیم می کند، اما در خلوت فکر خود وحدت وجودی است و سخت تحت تأثیر نظم عالم و خرد خدا قرار دارد. مانند هندوها به اتکا و ارتباط مقابل انسان و جهان معتقد است. از رشد کودک

از تخمی کوچک، تشکل معجزه آمیز اندامها، قدرت، ذهن، و تنفس به کمک اندکی غذا به شگفت می آید. معتقد است که اگر بتوانیم بفهمیم، همان نظم و قدرت خلاقه را که در انسان می یابیم در عالم خواهیم یافت. «تمامی چیزها به یکدیگر دلالت دارند و آن رابطه مقدس است. . .. در تمامی چیزهای قابل تعقل، عقل مشترکی موجود است. یک خدا، یک ماده، یک قانون، یک حقیقت، در همه چیز انتشار دارد. ... آیا ممکن است نظمی واضح در تو و در همه چیز و همه کس بی نظمی باشد؟»

به اشکال وفق دادن شر و عذاب و بدبختی به ظاهر ناحق با پروردگار خیر معترف است. اما می گوید ما نمی توانیم محل هیچ عنصر یا واقعه را در طرح اشیا تعیین کنیم، مگر آنکه کل را دریافته باشیم؛ و کیست که مدعی چنان دید کلی باشد؟ بنابراین برای ما کاری گستاخانه و مضحک است که جهان را به داوری کشیم؛ عقل در آن است که محدودیت خود را بشناسیم، درصدد آن باشیم که اجزای هماهنگ نظم عالم باشیم، بکوشیم عقل کل را در پس ظاهر جهان درک، و با طیب خاطر با آن همکاری کنیم. برای کسی که به این نظریه رسیده باشد «هر چه اتفاق بیفتد به حق اتفاق می افتد» - یعنی آنچنان اتفاق می افتد که در جریان طبعت اتفاق می افتاد. «هیچ چیز نیست که موافق طبیعت باشد و شر باشد. هر چیز که طبیعی باشد برای آن کسی که می فهمد زیباست. همه چیز به حکم عقل عالم متعین است، و آن منطق بالذات کل است؛ و هر جزء باید سهم ناچیز و سرنوشت خود را با نشاط پذیرا شود. «امنیت خاطر» یا «آسایش خیال» (همان کلمه که آنتونینوس هنگام مرگ به جای اسم شب ذکر کرد) در قبول ارادی چیزهایی است که به وسیله طبیعت کل اشیا به تو سپرده شده است.»

ای عالم، هر چه با تو هماهنگ باشد با من هماهنگ است. هیچ چیز نیست که برای من زودتر یا دیرتر از موقع باشد و برای تو سر موقع. ای طبیعت، هر چیز که فصول تو فرا آورد برای من میوه است، همه چیزها از توست، همه چیزها در توست، و همه چیز به سوی تو باز می گردد.

علم فقط به عنوان ابزار زندگی خوب ارزشی دارد. «پس چه چیز می تواند انسان را راهبر شود؟ فقط یک چیز - فلسفه» و آن نه به صورت منطق یا آموختن، بل به صورت تعلم مدام تعالی اخلاقی. «خود مستقیم باش، یا مستقیم شو.» خداوند به همه کس نفس باطنی رهبری که همان عقل باشد بخشیده است. فضیلت همان حیات عقلی است.

اصول ذات متعقل از این قرار است. از درون تمامی عالم می گذرد، صورت آن را بررسی می کند، خود را در لایتناهی زمان بسط می دهد، تجدید ادواری همه چیز را شامل می شود، و درک می کند که آنان که پس از ما می آیند هیچ چیز نو نمی بینند و آنان که پیش از ما آمده اند چیزی بیشتر ندیده اند؛ بل به لحاظی آن که چهل ساله است، اگر مطلقاً فهمی دارد، به حکم همین اتحاد، صورت همه چیزها را که بوده اند و خواهند بود دیده است.

مارکوس آورلیوس چنین می پندارد که مقدماتی که چیده است او را به پارسایی وا می دارد. «لذت نه خیر است نه مفید.» تن و تمامی اعمال آن را طرد می کند، و گاه چنان سخن می گوید که گویی آنتونینوس۱ در تبای (طیوه) سخن می راند:

بنگر که آدمیان چه زودگذر و بی ارجند، و آنچه دیروز مخاطی کوچک بود فردا مومیایی با خاکستر خواهد بود. . .. تمامی فضای زندگی انسان اندکی بیش نیست، و با این وصف با چقدر مصایب آکنده است. ... و با چه تنه بینوایی باید گذرانده شود! . .. آن را از درون به برون بگردان و ببین چگونه چیزی است.

ذهن باید قلعه ای باشد آزاد از هوسها و علایق و خشم یا کین جسمانی. باید چنان در کار خود مستغرق باشد که تخاصم بخت یا نیشهای خصومت را تقریباً درک نکند. «ارزش هر فرد درست به اندازه آن چیزهایی است که خود را مشغول آنها می کند.» با اکراه تصدیق می کند که در این جهان افراد بد هم هستند. راه برخورد با ایشان آن است که به یاد آوریم که ایشان نیز انسانند: قربانیان عاجز خطاهای خود به حکم اوضاع و احوال خارجند. «اگر کسی به تو بدی روا داشته زیان آن از اوست؛ تکلیف تو آن است که او را ببخشی.» اگر وجود افراد شر تو را مغموم می سازد، به فکر آن همه افراد نیک باش که دیده ای و آنهمه فضایل که در اشخاص ناکامل آمیخته اند. تمامی مردم، از نیک و بد، برادرند، در یک خدا خویشاوندند، حتی زشت روترین فرد بربر شارمند سرزمین پدری است که ما همه از آنیم. «به عنوان آورلیوس، روم وطن من است؛ به عنوان انسان، جهان.» آیا این فلسفه ای غیر عملی می نماید؟ برعکس، هیچ چیز به اندازه خصلت و مشرب خوب، در صورتی که صمیم باشد، غلبه ناپذیر نیست. فردی که حقیقتاً نیک باشد از بدبختی مصون است، زیرا که هر شری بدو برسد، باز هم روح او را برایش به جا می گذارد.

آیا این [شر] که رخ داده است مانع از آن می شود که تو عادل و بزرگوار و خوشخو و دوراندیش ... و فروتن و آزاده باشی؟ ... چنین بینگار که مردم ترا لعنت کنند، بکشند، قطعه قطعه کنند. از این کارها چه ساخته است که نگذارد ذهن تو پاک و بخرد و هوشیار و عادل باشد؟ اگر مردی کنار چشمه ای زلال و صافی بایستد و آن را لعن کند، چشمه هرگز از بیرون دادن آب پاک باز نخواهد ماند؛ اگر آن مرد پلیدی در آن بیندازد یا نجاست، چشمه به سرعت آنها را شسته بیرون خواهد کرد و باز نیالوده خواهد بود. ... در هر مورد که مصیبتی بر تو وارد آمد، به یاد داشته باش که این اصل را به کار بندی: این مصیبت بدبختی نیست و تحمل آن با بزگواری خوشبختی است. ... می بینی که آن چیزها چه معدودند، اگر مردی به چنگ آورد می تواند آن چنان زندگی کند که آرام به پیش برود و همچون وجود خدایان باشد.

---

(۱) (۲۵۱ —۳۵۰)، عابد مسیحی مصری که بیست و پنج سال در صحاری و کوهها و غارها تنها زیست و در زهد شهره زمان خود شد. وی پدر رهبانیت مسیحی محسوب است. – م.

مع الوصف، زندگی مارکوس آورلیوس آرام پیش نرفت. در آن حال که به نوشتن «انجیل پنجم» اشتغال داشت ناگزیر بود ژرمنها را بکشد، و در پایان عمر وقتی با مرگ مواجه شد هیچ تسلای خاطری در آن پسر که جانشین او می شد و هیچ امیدی به خوشبختی در آن سوی گور نداشت. روح و جسم یکسان به عناصر اصلی خود باز می گردند.

زیرا همچنانکه تحول و انحلال تن ها برای تن های دیگر که محکوم به فنا هستند جا باز می کند، آن ارواح که پس از خاتمه وجود زندگی، به هوا رها شده اند. ... به عقل نطفه ای عالم تبدیل گردیده منتشر می شوند و برای ارواح دیگر جا باز می کنند. . .. تو همچون جزئی موجود بوده ای، در آنچه تو را پدید آورد ناپدید خواهی شد. ... این را نیز طبیعت اراده می کند. ... پس از این فضای کوچک زمانی با موافقت با طبیعت بگذر و به سفرهای خود با خوشنودی خاتمه ده، همچنانکه زیتون چون برسد می افتد، و آن طبیعت را که او را پدید آورد تبارک می کند. و آن درخت را که بر آن رویید سپاس می گذارد.

VI – کومودوس

هنگامی که افسر گارد از مارکوس آورلیوس محتضر سؤال کرد که اسم شب چه باشد، وی در جواب گفت: «نزد آفتاب طالع برو؛ آفتاب من در شرف غروب است.» آفتاب طالع در آن هنگام نوزده سال داشت و جوانی نیرومند و خودنما و بدون منع اخلاقی و عاری از اعتقادات اخلاقی و ترس بود. به جای مارکوس آورلیوس، قدیس بیمار، از کومودوس توقع بیشتری می رفت که سیاست ادامه جنگ را تا حد پیروزی یا مرگ اتخاذ کند؛ ولی کومودوس به دشمن پیشنهاد صلح فوری کرد. قرار بود دشمن از مجاورت دانوب عقب بنشیند، بیشتر اسلحه خود را تسلیم کند، تمامی اسیران و سربازان رومی را باز گرداند، سالانه باجی به صورت غلات به روم بپردازد و ۱۳۰۰۰ نفر از سربازان خود را وادارد که در لژیونهای رومی وارد شوند. تمام روم به جزم مردم آن، کومودوس را محکوم کردند؛ از اینکه شکار در دام افتاده را گذارده بود بگریزد تا باز روزی دیگر به جنگ برخیزد دود از سر سرکردگان او برخاست. مع الوصف، در دوره حکومت کومودوس از جانب اقوام ساکن در کناره ها و دره های دانوب مزاحمتی فراهم نیامد.

شهریار جوان، هر چند بزدل نبود، به حد کافی جنگ دیده و از آن سیر شده بود؛ برای لذت بردن از روم به صلح نیازمند بود. همینکه به پایتخت بازگشت، سنا را دست انداخت و عوام الناس را زیر بار تحف بی سابقه کشید - به هر شامندی ۷۲۵ دناریوس بخشید. چون در سیاست میدانی برای نیروی وافر خود نیافت، در املاک امپراطوری به شکار حیوانات درنده پرداخت و در جنگ با شمشیر و تیر و کمان چنان مهارتی به هم رساند که مصمم شد در ملاء عام نمایش دهد. تا مدتی کاخ را رها کرد و در مدرسه گلادیاتورها ساکن شد؛ در مسابقات ارابه می راند، و در میدان مسابقات رزمی با حیوانات و افراد می جنگید. چنین فرض می شود که افرادی که با او

مصاف می دادنـد توجه داشـتند که بگذارنـد او فاتح شود؛ اما اهمیتی نمی داد که بدون کمک و قبل از صـبحانه با اسب آبی، فیل، و ببر بجنگـد، کاری که امتیازی هم برای امپراطور تلقی نمی شـد. چنان تیرانـداز کاملی شد که با صد تیر در یک نمایش صـد ببر را کشت. آن قـدر صبر می کرد تا یوزپلنگی بر جانی محکومی بجهـد، آنگاه حیوان را با یک تیر می کشت، و مرد را بی آنکه آسـیبی دیـده باشد به جا می گذارد تا باز بمیرد. واداشـته بود تا شاهکارهایش را در «کرده های روزانه» ثبت کنند؛ و اصرار داشت بابت هر بار از هزار بار که به عنون گلادیاتور در میدان می جنگید از خزانه کل به او مواجب بدهند.

مورخانی که در این مورد باید به ایشان متکی شویم، مانند تاسیت، از نظرگاه و سنن آریستوکراسی آزرده تاریخ نوشته اند؛ ما نمی توانیم بدانیم تا چه اندازه این شـگفتی ها که نقل کرده اند تاریخ است و تا چه اندازه انتقام. اطمینان داریم که کومودوس مشـروب می خورده و قمار می باخته، پول بیت المال را هدر می داده، حرمی از ۳۰۰ زن و ۳۰۰ شاهد داشته، و علاقه مند بوده است که جنس خود را حتی در مسابقات عمومی گاه به گاه تغییر دهد یا لااقل با پوشـیدن لباس زنان چنان کند. داستانهایی از ظلم بـاور نکردنی بر او برای مـا نقـل کرده انـد. کومودوس فرمـان داده بود یکی از عابـدان بلونـا یـک بازوی خود را به نشانه پرهیزکاری قطع کند؛ عده ای از زنان سـرسپرده ایسیس را مجبور کرد آن قدر با میوه کاج به سینه خود بکوبند تا بمیرند؛ مردم را بـدون تبعیض با گرز هرکولسـی خود می کشت؛ افراد لنگ را جمع می کرد و یکایک را با تیر و کمان می کشت. ... یکی از معشوقه هـای او به نام مارکیا ظاهراً مسـیحی بوده است. می گوینـد به خاطر او برخی مسـیحیان را که محکوم به خـدمت در معادن ساردنی شـده بودنـد عفو کرده است. علاقه مارکیا به او مبین آن است که در این مرد، که حیوانیتر از هر حیوان وصـف شده است، ماده ای دوست داشتنی بوده است که تاریخ آن را ثبت نکرده است.

وی نیز ماننـد اسـلاف خود از ترس مقتول شـدن به وحشـیترین انواع خشونت دچار شـد. عمه اش لوکیلا توطئه ای چید تا او را بکشـد: آن را کشف کرد، دسـتور داد عمه اش را اعدام کردند، و با دلیل یا به ظن شـرکت در آن توطئه آن قدر افراد صاحب مقام را به قتل رساند که اندکی بعد کمتر کسی باقی مانده بود که در زمان مارکوس آورلیوس مقامی داشته بوده باشد.

سخن چینان که تقریباً مـدت یک قرن ناپدیـد شده بودند باز به فعالیت پرداختند و طرف علاقه واقع شدند. و وحشتی جدید بر روم مسـتولی شد. پس از گماردن پرنیس به فرمانداری، زمام حکومت را به او سپرد و (آن طور که در سـنت آمده است) خود را به هرزگی جنسـی رهـا کرد. پرنیس خوب امـا بیرحمانه حکومت می کرد. حکومت وحشت مخصوص خود را تنظیم کرد و تمـامی مخالفـان خود را به کشـتن داد. امـپراطور که ظن برده بود پرنیس در صـدد خلع اوست، ماننـد تیبریوس که سـیانوس را تسـلیم سنا کرده بود، پرنیس را به سنا تسلیم کرد، و سنا نیز مانند سنای زمان تیبریوس عمل انتقامجویی را تکرار کرد. کلئاندر، که سابقاً غلام بود، جانشین

پرنیس شد (سال ۱۸۵) و در فساد و ظلم از پرنیس هم پیش افتاد؛ هر شغل و مقام را ممکن بود با رشوه مناسبت به دست آورد، هر رأی که از دیوانی صادر می شد ممکن بود نقض شود. به فرمان او سناتورها و سلحشوران به بهانه خیانت یا خرده گیری کشته می شدند. در سال ۱۹۱۰، مردم ویلایی را که کومودوس در آن ساکن بود محاصره کردند و مرگ کلئاندر را خواستند. امپراطور آرزوی ایشان را برآورد. لایتوس، کلئاندر، پس از سه سال زمامداری چنین تشخیص داد که اجلش فرا رسیده است. روزی، بر حسب تصادف، صورت مجرمین را دید که نام هواداران و دوستان او و نام مارکیا در آن بود. روز آخر سال ۱۹۲ مارکیا جام زهری به کومودوس داد، و چون آن زهر بتدریج اثر می بخشید، ورزشکاری که کومودوس برای کشتی گرفتن نزد خود داشت او را در حمام خفه کرد. هنگام مرگ جوانی سی و یکساله بود.

هنگامی که مارکوس آورلیوس مرد، روم به اوج ارتقای خود رسیده بالفعل اثر انحطاط را بر خود داشت. مرزهای آن تا آن سوی دانوب، در داخل اسکاتلند و صحرای افریقا، در داخل قفقاز و روسیه، و تا دروازه دولت اشکانیان توسعه یافته بود. برای آنهمه مردمان و ملل مختلف و ادیان گوناگون اتحادی به وجود آورده بود که اگر در زبان و فرهنگ نبود لااقل در قانون و اقتصاد متحد بودند. آن اتحاد را به صورت جمهوری پر هیمنه ای یافته بود که در آن تبادل اجناس با وفور و آزادی بی سابقه ای انجام می شد؛ و مدت دو قرن قلمرو وسیع را از تاخت و تاز بربرها حفظ کرده و امنیت و آرامش به آن بخشیده بود. تمامی دنیای متمدن آن را به صورت مرکز عالم، و شهر قدر قدرت و جاوید می دید. هرگز در گذشته چنان ثروت و چنان شکوه و چنان قدرتی به هم نرسیده بود.

مع الوصف، در میان آن پیشرفت و ترقی که روم را در این قرن دوم درخشنده ساخته بود، از تمامی بذرها بحرانی سر بیرون زده بود که ایتالیا را در قرن سوم ویران ساخت. مارکوس آورلیوس با تعیین کومودوس به جانشینی خود و با جنگهایی که بیش از پیش اختیارات را در دست امپراطور متمرکز ساخت، تا حد زیادی، به این در هم شدن شدید اوضاع کمک کرده بود. کومودوس مزایایی را که مارکوس آورلیوس در زمان جنگ به خود تخصیص داده بود در دوران صلح برای خود حفظ کرد. هر چه قدرت و تکالیف دولت افزوده می شد، استقلال شخصی و محلی، و حس ابتکار رو به نقصان می نهاد؛ و ثروت ملل با مالیاتهای روزافزون جهت نگاهداری دستگاه اداری که پیوسته توسعه می یافت و حمله های جزیی و تمامی ناپذیر که برای دفاع لازم شمرده می شد تمام شد. ثروت معدنی ایتالیا تقیل یافته بود، بیماری و قحط تلفات فاحش وارد آورده بود، روش زراعت به دست غلامان از کار مانده بود، مخارج و خیریات دولت خزانه را به ته کشیده و ارزش مسکوک را پایین آورده بود. صنایع ایتالیا به واسطه رقابت مستعمرات بازار خود را در آن نقاط از دست می دادند، و هیچ دولتمرد اقتصادی ظهور نمی کرد تا تجارت خارجی را که راکد شده بود با توسعه قدرت خرید در داخل تلافی کند.

در ضمن این مدت، مستعمرات از اجحافات سولا، پومپیوس، قیصر، کاسیوس، بروتوس، و آنتونیوس به خود آمده، بهبود یافته بودند؛ کاردانیهای قدیم ایشان احیا شده، صنایع ایشان شکفته بود، و ثروت جدیدشان مخارج علوم و فلسفه و هنر را می پرداخت. پسرانشان هنگها را پر می کردند، و سرکردگانشان فرمانده آن هنگها بودند؛ چیزی نمی گذشت که ایتالیا را به امان می آوردند و سرکردگان خود را امپراطور می کردند. جریان فتح خاتمه یافته، هنگام عکس شدن آن بود؛ از آن پس تسخیرشدگان فاتحان را در خوب جذب می کردند.

مغز فعال روم، چنانکه گویی از این شکستها و مسائل آگاه شده باشد، در انتهای عصر آنتونینها به خستگی فرهنگی و روحی دچار شد. فقدان حق رأی عملی در ابتدا در مجالس و سپس در سنا آن محرک ذهنی را که از فعالیت سیاسی آزاد و حس آزادی و قدرت منتشر ناشی می شود از میان برد. از آنجا که امپراطور تقریباً تمامی اختیارات را در دست داشت، شارمندان تقریباً تمامی مسئولیتها را به او واگذاردند. روز به روز عده بیشتری از شارمندان، حتی در میان طبقه اشراف، از کارهای عمومی دست می کشیدند، به میان خانواده های خود می رفتند، و به کارهای خصوصی اشتغال می ورزیدند. شارمندان به صورت ذرات درآمدند، و درست در آن موقع که اتحاد بظاهر کاملتر از همه وقت می نمود، جامعه اندک اندک از داخل در هم پاشید. دلسرد شدن از دموکراسی با دلسرد شدن از حکومت سلطنتی دنبال شد. «اندیشه های زرین» مارکوس آورلیوس غالباً افکار بیفایده ای بود که ...Ṣگمان اینکه مسائĠروم حل شدنی نیست، که بربرهای کثیرالنسل را نمی توان با نسĠعقیم و صلحجو مدتها دور نگاه داشت، سنگینتر شده بود. فلسفه رواقی، که با وعظ کردن نیرو و قدرت آغاز شده بود، با موعظه توکل و تسلیم، و رضا خاتمه می پذیرفت. تقریباً تمامی فیلسوفان با مذهب آشتی کرده بودند. مدت ۴۰۰ سال ف...ĘəXرواقی برای طبقات بالاتر علی البدل مذهب بود، اکنون علی البدل به کناری نهاده شده بود و طبقات حاکم از کتابهای فیلسوفان رو می گرداندند و به محرابهای خدایان رو می آوردند. و با این وصف، کیش شرک نیز رو به انهدام بود. شرک نیز مانند ایتالیا فقط به کمک می شکفت، و از این جهت در شرف نیستی بود. شرک فلسفه را تسخیر کرده بود؛ اما به همان زودی، در آستانه های معابد آن، اسامی خدایان جدیدالورود با احترام به گوش می رسید. عصری بود که با رستاخیز مستعمرات و پیروزی باور نکردنی مسیح سنگین شده بود.

- صفحه سفید -

ص: ۵۳۴

کتاب چهارم

امپراطوری

۱۴۶ ق م – ۱۹۲ م

ص: ۵۳۵

- صفحه سفید -

ص: ۵۳۶

جدول گاهشماری

ق م

۱۲۰۰ : استیلای سلتهای گوئیدلی بر انگلستان

۹۰۰ : استیلای سلتهای برتونی و بلژیکی بر انگلستان

۳۵۰ : پوتئاس، اهل مارسی، دریای شمال را پیمود

۲۴۸ : آغاز سلسله اشکانیان در سرزمین پارت

۲۴۱ — ۲۱۰ : سیسیل یکی از ایالات روم شد

۲۳۸ : تصرف ساردنی و کرس

۲۱۱ — ۱۹۰ : ارشک دوم پادشاه پاترت

۱۹۷ : تصرف اسپانیا

۱۷۰ — ۱۳۸ : مهرداد اول، پادشاه پارت

۱۶۸ : تصرف مقدونیه

۱۶۷ : ایلوریکوم

۱۴۶ : آخایا، «افریقا» اپیروس

۱۴۵ — ۱۳۰ : بطلمیوس هفتم

۱۳۵ — ۵۱ : یوحناهیرکانوس، پادشاه یهودا

۱۳۵ — ۵۱ : پوسیدونیوس

۱۳۳ : آتالوس سوم، پرگاموم را واگذار کرد

۱۲۴ — ۸۸ : مهرداد دوم، پادشاه پارت

۱۲۱ : گالیا ناربوننسیس

۱۱۲ – ۱۰۵ : جنگ یوگورتایی

۱۱۰ : فیلن بیزانسی، فیزیکدان

۱۰۴ – ۷۸ : اسکندر یانایوس، پادشاه یهودا

۱۰۲ : کیلیکیا؛ پامفولیا

۸۸ – ۸۴ : نخستین جنگ مهردادی

ص: ۵۳۷

۸۸ : قتل عام رومیها در خاور نزدیک

۸۳ — ۸۱ : دومین جنگ مهردادی

۷۸ — ۶۹ : الکساندرا، ملکه یهودا

۷۶ : تیموماخوس بیزانسی، نقاش

۷۵ — ۶۳ : سومین جنگ مهردادی

۷۴ : بیتینیا

۷۴ — ۶۷ : کورنه و کرت

۶۹ — ۶۳ : آریستوبولوس دوم ، پادشاه یهودا

۶۴ : سوریه

۶۳ : پونتوس و یهودا از ایالات مفتوحه شدند

۶۳ — ۴۰ : هیرکانوس دوم، پادشاه یهودا

۵۸ : قبرس

۵۸ — ۵۰ : قیصر «گل» را گشود

۵۵ — ۵۴ : قیصر در بریتانیا

۵۰ : هرون اسکندرانی؛ ملئاگروس جدره ای

۴۶ : نومیدیا

۴۰ : استیلای پارتها بر سوریه

۳۷ — ۳۴ : هرودس کبیر

۳۰ : مصر

۲۵ : گالاتیا

۲۵ – ۲۴ : لشکرکشی آیلیوس گالوس به عربستان سعید (یمن)

۱۷ : تصرف گرمانیای علیا و سفلی

۱۵ : نوریکوم، رایتیا

ص: ۵۳۸

ق م

۱۴ : آلپ – ماریتیم

۱۱ : موئسیا

۷ : استرابون، جغرافیدان

۴ (؟) : تولد عیسی (ع)

۴ ق م تا ۶ میلادی : آرخلائوس، پادشاه یهودا؛ هرودس آنتیپاس جلیلی، تترارک یهودا

میلادی

۱۷ : کاپادوکیا

۴۰ : ماورتانیا

۴۳ : بریتانیا

۴۷ : شورش کاراکتاکوس

۵۰ : دیوسکوریدس، داروشناس

۵۱ – ۶۳ : جنگ میان پارت و روم

۵۵ – ۶۰ : کوربولو ارمنستان را مطیع کرد

۶۱ : شورش بودیکا

۶۴ : آلپهای کوتین

۷۰ – ۸۰ : فتح ویلز به دست رومیها

۷۷ – ۸۴ : آگریکولا فرماندار بریتانیا شد

۷۲ : انقراض سلسله سلوکیان

۱۰۷ : داکیا

۱۱۴ ؛ ارمنستان، کشور آشور، بین النهرین

۱۱۵ : سورانوس افسوسی، پزشك

۱۱۷ : هادریانوس از ارمنستان و آشور صرف نظر کرد

۱۲۰ : مارینوس صوری، جغرافیدان

۱۲۲ : دیوار هادریانوس در انگلستان

۱۳۰ : بنیادگذاری آیلیا کاپیتولینا در محل اورشلیم؛ تئون سمورنایی، ریاضیدان؛ آریانوس، اهل نیکومدیا، مورخ؛ کلاودیوس بطلمیوس، منجم

۱۴۲ : دیوار آنتونیوس پیوس در انگلستان

۱۴۷ — ۹۱ : بلاش سوم، پادشاه پارت

۱۵۰ : لوکیانوس؛ آیلیوس آریستیدس

۱۶۰ : جالینوس، پزشک؛ پاوسانیاس، جغرافیدان

۱۹۰ : سکستوس امپیریکوس، فیلسوف

۲۲۷ : پایان سلسله اشکانیان

فصل بیست و یکم :ایتالیا

I – فهرست شهرها

اکنون اجازه دهید در اوج این عظمت زودگذر، اندکی درنگ و تأمل کنیم و بکوشیم به این نکته پی بریم که قلمرو امپراطوری بزرگتر از شهر رم بود. ما بیش از آنچه باید در این کانون فروزان، که زمانی اهالی ایالات روم را مفتون خویش ساخته بود و از آن پس مورخان را افسون کرده است، درنگ کردیم. در واقع دیگر روح و حیات آن قلمرو عظیم در پایتخت فاسد و و محتضر جای نداشت، بلکه نیرو و سلامت به جا مانده آن، بسیاری از زیباییهایش، و قسمت اعظم حیات معنوی امپراطوری در ولایات و ایتالیا جایگیر شده بود. از اهمیت واقعی رم، و توفیق شگفت انگیزش در سازماندهی و استقرار نظم و آرامش، نمی توانیم استنباط صحیحی داشته باشیم، مگر آنکه این شهر را ترک کنیم و در هزار شهری که اجزای سازنده امپراطوری و دنیای روم بوده اند گردشی بکنیم.۱

در آغاز توصیفی که پلینی مهین از ایتالیا می کند، از خود می پرسد: «چگونه باید این مهم را آغاز کنم؟ اینهمه نقاط متعدد – که کسی را یارای برشمردنشان نیست – با اینهمه شهرتی که هر یک دارند!» در اطراف و جنوب رم لاتیوم قرار داشت که زمانی مادر آن بود، سپس دشمنش شد، و دیگر بار انبار غله آن گشت، و سرانجام برای رومیانی که ثروت و ذوق را یکجا داشتند به صورت بهشتی از ویلاها درآمد. از سمت جنوب و غرب پایتخت، جاده های عالی و رودخانه تیبر به دو بندر رقیب، پورتوس و اوستیا در ساحل دریای تیرنه، راه می سپردند. بندر اوستیا در قرون دوم و سوم میلادی در اوج عظمتش بود. انبوه بازرگانان و ملوانان و کارگران بندرها خیابانها و تئاترهایش را می انباشتند، و خانه ها و آپارتمانهایش خیلی شبیه رم امروزه بود. در اواخر قرن پانزدهم، مسافری

---

(۱) ما به خواننده توصیه می کنیم مسیر این گردش را با مراجعه به نقشه های پایان کتاب دنبال کند.

از اهـالی فلورانس از ثروت و پر مایگی شـهر و تزیینات فاخر آن در شـگفت شـده بود. چنـد سـتون باقیمانـده، و محرابی که با زیبـایی تمـام طراحی شـده و گلهـای برجسته بر آن نقش گردیـده، نشـان می دهـد کـه حتی ایـن مردم تـاجر پیشه نیز مفهـوم کلاسیک زیبایی را دریافته بودند.

در جنوب رم، کنـار ساحـل، شـهر آنـتیوم (آنتیسـیوی امروز) سـر برآورده بود که رومیـان ثروتمنـد، بسیاری از امـپراطوران، و خدایان محبوب در آن کاخها و پرستشـگاههایی داشـتند که دامن به دریا کشـیده تا هر اندک نسیمی را بربایند. در ویرانه های این شـهر که پنج کیلومتر طول دارد، حجاریهای اسـتادانه ای مانند «گلادیاتور بورگزه» و «آپولون بلودره» به دست آمده است. بنـای تاریخی بر جای مانـده ای در همان نزدیکی به یاد «شارمنـدان والامقام»، که اینک نوزده قرن از مرگشان می گـذرد، می آورد که تازه از لـذت تماشای مرگ یازده گلادیاتور در جنگ با ده خرس درنـده فارغ شـده اند. در سـمت شـمال، پشت تپه های ساحلی، شـهر آکوینوم بود که یوونالیس شاعر را پروراند و شـهر آرپینون که خود را به وجود ماریوس و سیسرون آراسته بود. در سـی و دو کیلومتری رم، شـهر کوچـک پراینسـته (پالسترینای امروز) قرار داشت که خانه های زیبایش طبقه به طبقه در دامنه کوهها بنا شده بود، باغهایش به واسـطه گلهای سـرخش شـهرت فراوان داشت، و قله اش را معبد مشهوری متعلق به الاهه فورتونا پریمیگنیا، که موکل بر زنان زائو بود و در قبال پول پیشـگویی می کرد، زینت می داد. شهر توسکولوم، واقع در شانزده کیلومـتری رم، نیز بـه همین نحو سـرشار از بـاغ و ویلاـ بـود. کـاتوی مهین در این شـهر قـدم به جهـان نهـاد، و سیسـرون محل «مناظرات توسکولومی»۱ خـود را در آن قرار داد. معروفـترین حومه رم تیبور (تیوولی امروز) بود که هادریـانوس خـانه ییلاقی خود را در آنجا ساخت و زنوبیا، ملکه پالمورا، دوران اسارت خود را در آن گذرانید.

در شـمال شـهر رم اتروریا قرار داشت که در دوران امپراطوری رسـتاخیزی نیمبند را تجربه کرد. امپراطور آوگوسـتوس قسـمت اعظم شـهر پروژا را خراب و قسـمتی از آن را دوباره آباد کرد. کارگران هنرمنـد این امپراطور، طاق قدیمی آن شـهر را، که از دوران اتروسـکها بر جای مانده بود، تعمیر و تزیین کردند. شـهر آرتیون به روم مایکناس و به دنیا ظروف سـفالی را بخشـید. بر سر شـهر پیسای دیگر گرد پیری نشسـته بود: نام و منشأ این شهر به گروهی مهاجر یونانی برمی گردد که از کوچنشین پیزا واقع در پلوپونز آمـده بودنـد و در کنـار رودخـانه آرنوس بـا چوب بری و خریـد و فروش الوار گـذران می کردنـد. در بالای همین رودخانه، مهاجرنشـین تازه ای از رومیان به نام فلورنتیا (فلورانس امروز) پا گرفته بود که در میان شهرها یک استثنا بود چرا که شایـد آینـده اش را دست کم می گرفت. معـادن سـنگ کـارارا در منتها الیه شـمال غربی اتروریا واقع بود که از آنجا زیباترین مرمرها به بنـدر لونا حمل می گشت و از این بنـدر با کشتی به پایتخت برده می شد. شـهر جنووا مدتهای مدید به منزله بازاری برای کالاهای ایتالیای شـمال غربی بود. سالهای پیش از آن در ۲۰۹ ق م، کارتاژیها در یک جنگ بی امان بازرگانی آن را از پـا درآوردنـد. از آن موقع تـاکنون نیز بارهـا ویران شـده، ولی هر بـار زنـدگی عـالیتری را از سـر گرفته و به صورت زیبـاتری درآمده است.

---

(۱) شـهر فراسـکاتی، وارث توسـکولوم، هنـوز هـم تفریحگـاه ثروتمنـدان ایتالیـاست. ویلاهـای آلـدو برانـدینی، تورلونیـا، و موندراگونه و غیره در همینجا واقع است.

در دامنه آلپ شهر آوگوستیا تاورینوروم قرار داشت که طوایف تاورینی۱ از قبایل گل آن را بنا نهاده بودند و امپراطور آوگوستوس آن را مهاجرنشین رومی ساخته بود. سنگفرشها و جویهای قدیمی آن را هنوز در زیر خیابانهای شهر تورینو می توان دید. دروازه بزرگی هم از عهد سلطنت آوگوستوس باقی مانده که بیننده را متوجه می سازد که شهر زمانی، دژ نیرومندی در برابر مهاجمان شمالی بوده است. در اینجا رودخانه آرام پادوس (پوی فعلی)، که از آلپهای کوتیای سرچشمه می گیرد، چهار صد کیلومتر به سوی شرق می رود و ایتالیای شمالی را به دو قسمت منقسم می سازد. در دوران جمهوری اول، این دو قسمت معروف به گل ترانسپادان و گل سیسپادان بوده است. در تمام شبه جزیره، دره پو حاصلخیزترین، پرجمعیت ترین، و با رونق ترین ناحیه بود. در پای کوههای آلپ، دریاچه های وربانوس (مادجوره فعلی)، لاریوس (کوموی فعلی)، و بناکوس (گاردای فعلی) واقع بود که جلال و شکوهشان چشم و جان آن نسل را هم چون ما نوازش می داد. از کومو، زادگاه پلینی کهین یک شاهراه بازرگانی به سوی جنوب به طرف مدیولانوم (میلان فعلی) می رفت. این شهر، که در قرن پنجم ق م به وسیله مردم گل بنا شده بود، در عهد ویرژیل دیگر یک شهر عمده و مرکز فرهنگی شده بود، و در ۲۸۰ میلادی هم به جای رم پایتخت امپراطوری روم غربی گشت. شهر ورونا بر بازرگانی گذرگاه برنر نظارت داشت و تا آن اندازه ثروتمند بود که آمفی تئاتری (اخیراً تعمیر شده) با گنجایش بیست و پنج هزار تماشاچی داشت. در طول پیچ و خمهای رودخانه پو شهرهای پلاسنتیا (پیاچنتسای فعلی)، کرمونا، مانتوا، و فرارا قرار داشتند. این شهرها همگی شهرهای مرزی بودند و به عنوان مانعی در راه هجوم مردم گل بنا شده بودند.

در شمال رودخانه پو، در شرق آدیجه، شهر ونتیا قرار گرفته بود. نام این محل برگرفته از قوم ونتی بود که نخستین مهاجرانی بودند که از ایلیریا به اینجا آمده بودند. هرودوت نقل می کند که رؤسای این قبایل هر ساله دختران دم بخت را در روستاهایشان گرد می آوردند، به نسبت زیباییشان روی هر یک قیمتی می گذاشتند، او را به عقد کسی که این مبلغ را می پرداخت در می آوردند، و آن پول را صرف تهیه جهیزیه ای فریبنده برای دخترانی که خود فریبایی نداشتند می کردند. شهر ونیز هنوز به وجود نیامده بود ولی در پولا، در شبه جزیره ایستریا، و در ترگسته (تریست فعلی)، آکویلیا، و پاتاویوم (پادوای فعلی) شهرهای عمده ای بر فراز دریای آدریاتیک چون تاجی می درخشیدند. پولا هنوز از دوران رومیها یک طاق نصرت با شکوه، یک پرستشگاه زیبا، و یک آمفی تئاتر، که فقط نمونه اصلیش یعنی کولوسئوم را می توان از آن برتر دانست، به یادگار دارد. در جنوب (بولونیای فعلی)، و فاونتیا (فائنتسای فعلی) به آریمینوم می رسد. در ریمینی، از پلهای بی شماری که به وسیله مهندسان رومی ساخته شده، یک پل کاملا محفوظ باقی مانده؛ این پل جاده فلامینیوسی را از طریق طاقی که به قدرت و استحکام شخصیت خود رومی هاست به شهر می رساند. یک جاده فرعی از بونونیا به راونا، می رفت. راونا، ونیز آن روزگاران، بر روی دیرکهای چوبی در مردابهایی بنا شده بود که آب چندین رودخانه که به دریای آدریاتیک می ریزند ایجاد می کرد. استرابون در توصیف آن می گوید: «شهری است که گذرها و خیابانهای آن را پلها و زورقها تشکیل می دهند.» امپراطور

*****تصویر

متن زیر تصویر : پل رودخانه گار در نیم

---

(۱) قومی قدیم، ساکن دره علیای رود پو، نزدیک تورینو، ایتالیا. - م.

آو گوستوس ناوگان آدریاتیکی خود را در آنجا مستقر کرد، و چندین امپراطور در قرن پنجم این شهر را مقر رسمی خود قرار دادند. باروی فوق العاده خاک ایتالیای شمالی، آب و هوای سالمتر و نیروبخشترش، و منابع معدنی و صنایع متنوع و راه تجاری آبی ارزان قیمتش این منطقه را در برابر ایتالیای مرکزی در قرن اول میلادی به برتری اقتصادی، و در قرن سوم میلادی به رهبری سیاسی رساند.

در جنوب آریمینوم، در سواحل شرقی، که سنگی و طوفان خیز و بی بندرگاه بودند، تنها چند شهر مهم در شمال بروندیسیوم پدید آمد. با این حال در اومبریا، پیکنوم، سامنیوم، و آپولیا شهرهای کوچک بسیاری بودند که ثروت و هنر آنها را فقط از طریق بررسی و مطالعه شهر پومپئی می توان ارزیابی کرد. شهر آسیسیوم، پروپرتیوس و همچنین قدیس فرانسیس را به وجود آورد؛ سارسینا، پلاوتوس را؛ آمیترنوم، سالوستیوس را، سولمو، اووید را؛ و در ونوسیا هوراس قدم به دنیا گذارد. شهر بنونتوم نه تنها به سبب شکست پورهوسی، بلکه همچنین به علت طاق نصرت عظیمی که ترایانوس و هادریانوس در آن برپا کرده بودند شهرت داشت. ترایانوس در روی کتیبه های برجسته آن داستان کامیابیهای خود را در صلح و جنگ شرح داده است. شهر بروندیسیوم در ساحل جنوب شرقی بر مبادلات بازرگانی با دالماسی و یونان و مشرق زمین نظارت داشت. در «پاشنه» ایتالیا، تارنتوم، که زمانی کشور - شهری مغرور بود، اکنون به آسایشگاه زمستانی رو به زوال ثروتمندان و اشراف رومی بدل شده است. در شمال ایتالیا املاک وسیع اربابان قسمت اعظم زمینها را بلعیده و مبدل به چراگاه کرده بود؛ شهرها پشتوانه دهقانی خود را از دست می دادند، و طبقات پیشه ور رو به افول نهاده بودند. جوامع یونانی که پیشتر فخر ثروت تجمل آمیز خود را می فروختند، در نتیجه نفوذ و قدرتگیری بربرها و جنگ دوم کارتاژی از هم پاشیده، و اکنون به شهرهای کوچکی تنزل یافته بودند که در آنها اندک اندک زبان لاتینی جانشین زبان یونانی می شد. در «نوک چکمه» ایتالیا رگیوم بندرگاه خوبی داشت و تجارت آن با سیسیل و افریقا در رونق بود. در قسمت بالای ساحل غربی شهر ولیا دیگر مشکل دورانی را که پارمنیدس و زنون آن را، همچون الئا، مملو از طنین و غوغای اشعار فیلسوفانه و فوق طبیعت و گفته های کفرآمیز خلاف عرف کرده بودند، به یاد می آورد. شهر پوسیدونیا، که هنوز جهانگردان را با پرستشگاههای باشکوه و بزرگش به حیرت می افکند، از سوی مهاجرنشینهای رومی به پائستوم تغییر نام داده بود، و اصالت یونانیش در گدازه ای از خون «بربری» - در اینجا ایتالیاییها - دهاتی ذوب می شد. در تمام ایتالیا تنها در کامپانیا هنوز تمدن یونانی زنده بود و جانی داشت.

کامپانیا - کوهها و سواحل اطراف ناپل - از لحاظ جغرافیایی جزو سامنیوم بود؛ و از نظر اقتصادی و فرهنگی خود دنیایی بود: در زمینه صنعتی پیشرفته تر از رم، از لحاظ مالی نیرومند، و در وسعت کم و محدود خود انباشته از زندگی پر حدت مملو از آشوب سیاسی، رقابتهای ادبی، تجلیات هنری، تجملات اپیکوری، و مسابقات عمومی پر هیجان. زمینش حاصلخیز بود و عالیترین انگور و زیتون را در سراسر ایتالیا به بار می آورد؛ و از همین محل بود که شرابهای مشهور سورنتین و فالرنیا به دست می آمد. گویا هنگامی که وارو خطاب

*****تصویر

متن زیر تصویر : طاق ترایانوس در بنونتو

به مردم جهان بدین نحو ایتالیا را می ستوده، منطقه کامپانیا را در نظر داشته است: «ای مردمانی که بسیار سرزمینها را گشته اید، هیچ جا زمینی آبادتر از ایتالیا دیده اید؟ ... مگر نه این است که سرزمین ایتالیا آنچنان از درختان میوه انباشته شده که چون بوستانی بزرگ جلوه می نماید؟»

در منتهاالیه جنوبی کامپانیا، یک شبه جزیره سراشیب از سالرنوم تا سورنتوم امتداد دارد. ویلاها در بین تاکستانها و بوستانهای فراز تپه ها، چون حلقه گل، گرد ساحل را فرا گرفته بودند. سورنتوم مانند سورنتوی امروزی زیبا بود. پلینی مهین آن را «دردانه طبیعت» می خواند و می گفت که طبیعت تمام مواهب خود را به آن ارزانی داشته است. چنین به نظر می رسد که در این دو هزار سال هیچ چیز در آنجا تغییر نکرده است؛ مردم و آداب و رسومش همان، و خدایانش نیز کمابیش همان؛ و ساحل سنگیش هم هنوز در برابر محاصره بی پایان دریا پایداری می کند.

در مقابل این سنگپوز، جزیره کاپرئای (کاپری امروز) قرار داشت. در قسمت جنوبی خلیج کوه آتشفشان وزوویوس دود می کرد، در حالی که دو شهر پومپئی و هرکولانئوم در زیر پوشش گدازه های آتشفشانی خفته بودند. اینک به شهر نئاپولیس یا «شهر نوین» می رسیم که در عهد ترایانوس از تمام شهرهای ایتالیا یونانیتر بود. در تن آسایی ناپل بازتاب اعتیاد دیرینه اش به عشق و تفریح و هنر را می توان دید. مردمان آن ایتالیایی بودند، ولی رسوم و سنن و فرهنگ و سرگرمیهای آن یونانی بود. در این محل پرستشگاهها، کاخها، و تئاترهای زیبا وجود داشت، و هم در این مکان، هر پنجسال، مسابقاتی برای شعر و موسیقی ترتیب داده می شد که در یکی از آنها ستاتیوس برنده جایزه شده بود. در گوشه غربی خلیج، بندر پوتئولی (پوتسوئولی فعلی) قرار داشت. وجه تسمیه این شهر بوی تعفن چشمه های گوگردی آن بود. این بندر تجارت رم را بهبود و رونق بخشید و صنعت آهن سازی، شیشه سازی، و سفال سازی را توسعه داد. آمفی تئاتر این شهر، با راهروهای زیرزمینیش که به تمامی محفوظ مانده است، نشان می دهد که چگونه گلادیاتورها و جانوران وحشی را به صحنه می برده اند. در بندرگاه پوتئولی، ویلاهای بایای، که موقعیتشان میان دریا و کوهستان جذابیتشان را دو برابر می کرد، می درخشیدند. در همین محل بود که قیصر، کالیگولا، و نرون بازی می کردند و رومیهای مبتلا به روماتیسم در آبهای معدنی حمام می گرفتند. این شهر نفع فراوانی از شهرتی که در قمار و هرزگی داشت می برد. وارو نقل می کند که زنهای جوان در این شهر اشتراکی بودند، و بسیاری از پسرها به جای دخترها به کار می رفتند. کلاودیوس سیسرون را، به سبب اینکه یک بار به این شهر رفته بود، آلوده به ننگ و رسوایی جبران ناپذیری می دانست.

سنکا می پرسد: «آیا گمان می برید هرگز امکان داشت که کاتو در عشرتکده ای منزل بگیرد و خود را به شمارش زنان عشوه فروش، آن زورقهای رنگین، آن گلهای سرخ رقصان بر

امواج که از برابرش می گذشتند، مشغول دارد؟»۱ ۱۱

در چند کیلومتری شمال بایای، در دهانه آتشفشانی خاموش، دریاچه آورنوس با چنان شدتی بخار گوگرد متصاعد می کرد که، به روایت افسانه ها، هیچ پرنده ای نمی توانست از روی آن بپرد و زنده بماند. در جوار این دریاچه غاری بود که آینیاس، قهرمان چکامه حماسی ویرژیل، از آن به تارتاروس۲ سقوط کرد. در شمال این دریاچه، شهر قدیمی کومای قرار داشت که اینک تحت تأثیر جاذبه بیشتر شهر تازه نئاپولیس، بنادر بهتر پوتئولی و اوستیا، و صنایع کاپوا به مرگ تدریجی دچار بود. کاپوا درپنجاه کیلومتری دریا در منطقه حاصلخیزی واقع بود که بعضی اوقات در سال چهار بار حاصل می داد؛ و مصنوعات فولادی و مفرغی آن در سراسر ایتالیا بی رقیب بود. رم این شهر را به جرم کمک به هانیبال چنان سخت کیفر داده بود که تا دو قرن نتوانست کمر راست کند، و سیسرون از آن به عنوان «جایگاه مردگان سیاسی» یاد می کرد. قیصر با اسکان هزاران مهاجر جدید حیاتی تازه به آن بخشید، و در زمان ترایانوس این شهر بار دیگر رونق یافت.

وقتی بدین گونه با شتاب شهرهای عمده ایتالیای دوران کلاسیک را بر می شماریم نامی بیش به نظر نمی آیند، و ما آنها را با حروف و کلمات روی نقشه به اشتباه می گیریم و هیچ حس نمی کنیم که اینها روزگاری محل زندگی پرغوغای مردم پرشوری بوده اند که با ولع و اشتیاق به دنبال زن و زر و خوراک و شراب بوده اند. پس بگذارید خاکسترهای یکی از کانونهای گرم رومی را زیرو رو کنیم و بکوشیم از بقایای آن، که به نحو شگفتی سالم و محفوظ مانده است، اندکی از جنبش حیاتی را که در کوچه و خیابانهای آن وجود داشته است لمس و حس کنیم.

II – پومپئی

پومپئی یکی از شهرهای بسیار کم اهمیت ایتالیا بود که در ادبیات لاتینی جز به خاطر سوس ماهی، کلم، و گورستانش یادی از آن نشده است. این شهر را اوسکانها بنیاد نهادند و شاید از حیث دیرینگی همپایه خود رم باشد. ساکنان آن را یونانیان مهاجر تشکیل می دادند. سپس سولا آن را گرفت و به مهاجرنشین رومی تبدیل کرد. قسمتی از آن در سال ۶۳ ق م بر اثر زمین لرزه ویران شد. از نو آن را می ساختند که کوه آتشفشان وزوویوس دوباره ویرانش ساخت. در ۲۴ ماه اوت سال ۷۹ این کوه شروع به آتشفشانی کرد و در میان ابرهایی از دود

---

(۱) سنکا یک بخش از «رسالات اخلاقی» خود را به توصیف بایای و نکوهش اخلاقیات آن اختصاص می دهد و استدلال می کند که خوشگذرانی و رفاه باعث فساد ضمیر مرد می شود (رسالات اخلاقی، بخش ۵۱، در باب بایای و اخلاقیات). - م.

(۲) بنا بر روایت هومر، ژرفنایی عمیق (تاریک) در زیر هادس. - م.

و شعله های آتش خاره ها و گرد و خاک را تا ارتفاع زیاد در هوا پراکند. سپس بارندگی شدیدی گدازه ها را به صورت سیلی از گل و سنگ درآورد که در عرض شش ساعت پومپئی و هرکولانئوم را به عمق ۲,۵ تا ۳ متر فرو پوشید. در تمام آن روز و روز بعد، زمین می لرزید و ساختمانها فرو می ریختند. تماشاگران در ویرانه های تماشاخانه ها دفن شدند، صدها نفر از ساکنین را گرد و خاک یا دود خفه کرد، و امواج سهمگین راه گریز از طریق دریا را بستند.

پلینی مهین، که در آن هنگام در میسنوم، نزدیکی پوتئولی، فرمانده ناوگان غرب بود، برانگیخته از فریاد استمداد مردم و نیز حس کنجکاوی مشاهده این پدیده از نزدیک، بر کشتی کوچکی سوار شد، در ساحل جنوبی خلیج پیاده شد، و جان بسیاری را نجات داد. ولی هنگامی که این جمع می خواست از تگرگ و از دود بگریزد این دانشمند سالخورده عاجز شد و در جا افتاد و مرد. صبح فردای آن روز، زن و برادرزاده اش به جمعیت نومیدی که در طول ساحل به سوی جنوب می گریخت پیوستند، در حالی که از ناپل تا سورنتو فوران آتشفشان روز را مانند شب تیره کرده بود. ناله و فریاد بسیاری از آوارگان، که در تاریکی از شوهران، زنان، یا فرزندانشان جدا افتاده بودند، بر وحشت و هراس موجود می افزود. برخی ملتمسانه از خدایان متعدد یاری می جستند، و برخی دیگر فریاد می زدند که خدایان مرده اند و پایان دنیا که از دیر زمانی پیشگویی شده بود فرا رسیده است. هنگامی که، در روز سوم، سرانجام آسمان روشن گشت، گدازه و گل و لای در پومپئی جز نوک بامها همه چیز را فرو پوشانده بود، و از هرکولانئوم نیز اثری بر جای نبود.

از ۲۰,۰۰۰ جمعیت پومپئی، تقریباً ۲۰۰۰ تن جانشان را از دست داده بودند. نقشهای بسیاری در مومیای آتشفشان محفوظ ماندند: از باران و خاره هایی که رویشان می ریخت، شفته ای درست می شد که بر اثر خشک شدن سخت و سفت می گشت، و در این قالبهای فوری، کالبد مردگان مانند مجسمه های ریختگی جای می گرفت. عده کمی از بازماندگان ویرانه ها را می کاویدند تا شاید اشیای قیمتی بیرون آورند، ولی بزودی جایگاه شهر متروک گشت و اندک اندک در غبار زمان پوشیده شد. در سال ۱۷۰۹ یک ژنرال اتریشی در هرکولانئوم چاهی کند ولی لایه آتشفشان به اندازه ای ضخیم بود (در بعضی جاها بیش از بیست متر) که ناچار شد حفاری را با شیوه کند و پر هزینه ایجاد تونل ادامه دهد. نبش خاک پومپئی در سال ۱۷۴۹ آغاز شد و از آن تاریخ به بعد با فواصلی دنبال شده است. اکنون قسمت اعظم این شهر باستانی بیرون آمده و آن قدر خانه، اشیای گوناگون، و کتیبه در آنجا پیدا شده است که از پاره ای جهات شهر باستانی پومپئی را بهتر از رم باستان می شناسیم.

مرکز زندگانی در پومپئی نیز مانند همه شهرهای ایتالیا فوروم آن بوده است. بیگمان فوروم زمانی جای گرد آمدن کشاورزان بوده است که در روزهای بازار محصولات خود را به آنجا می آوردند؛ مسابقات هم در آنجا انجام می یافت و نمایشهایی هم داده می شد. اهالی

در آنجا قربانگاههایی هم برای خدایان خویش برپا کرده بودند؛ در یک سر فوروم برای یوپیتر، در سر دیگر آن برای آپولون، و در نزدیکیش برای ونوس پومپئیایی الاهه موکل بر شهر. اما ساکنان شهر براستی مذهبی نبودند؛ سرشان بیش از آن گرم صنعت و سیاست، و مسابقه و شکار بود که مجالی برای عبادت داشته باشند؛ و حتی به هنگام عبادت هم فالوس (آلت رجولیت) را پرستش می کردند که حد اعلای اجرای مراسم آیین دیونوسوسی آنان بود. هنگامی که حجم و اهمیت امور اقتصادی و سیاسی افزونتر شد، ساختمانهای بزرگی گرداگرد فوروم برای ادارات، معامله، و صرافی برپا گشت.

از روی شهرهای جدید ایتالیا می توان در نظر مجسم ساخت که کوچه های دوروبر فوروم چگونه روزها از گردش پیله وران، چانه زدن خریداران و فروشندگان، و صدای کارگاهها، و شبها از غوغای تفریحات در تپش بودند. حفاران در ویرانه های دکانها میوه های گوناگون، نان، و خشکباری یافته اند که بزحمت از چنگ مشتری ها جسته اند و ذغال و فسیل شده اند. در کوچه های پایینتر میخانه ها، قمارخانه ها، و فاحشه خانه ها دایر بودند و هر یک از آنها می کوشید در آن واحد مجموعه ای از این خانه ها باشد.

ولی اگر مردم پومپئی احساسات خود را بر دیوارهای عمومی شهر نمی نگاشتند، ما اکنون امکان آن را نداشتیم که زیر و بمهای زندگی پومپئی را درک کنیم. پژوهندگان توانسته اند سه هزار دیوار نبشته را رونویس کنند و می توان تصور کرد که هزاران دیوار نبشته دیگر هم بوده است. نویسندگان آنها گاهی، چنانکه هنوز هم عادت محبوب عده ای است، فقط نام خود یا فحشی رکیک بر دیوار می نوشتند؛ و گاهی رهنمودهای امیدوارانه به دشمنانشان می دادند، مانند این یکی: از سامیوس به کورنلیوس: «برو خودت را دار بزن». بسیاری از نبشته ها پیامهای عاشقانه و بیشتر به شعر است: رومولا ـ یادداشت می کند: «مدتی با ستفولوس در اینجا سر کردم»؛ و جوان شیدایی می نویسد: «بدرود ویکتوریا، هر جا که باشی عطسه هایت گوارا باد.»

تقریباً به تعداد همین پیامها، اعلاناتی از وقایع عمومی و حراج لوازم شخصی بر دیوارها حک یا نقش شده است. زمینداران اعلان اجاره می دادند، کسانی که چیزی گم کرده بودند شرح شی ء گمشدگان را می دادند، اصناف و گروههای دیگر، خود را به عنوان نامزدهای شایسته و مطلوب انتخاب شهرداری اعلام می کردند. مثلا، «ماهیگیران پوپیدیوس روفوس را برای شهرداری نامزد کرده اند»، «درودگران و ذغال فروشها از شما خواهش می کنند مارکلینوس را انتخاب کنید.» برخی از دیوار نبشته ها اعلان مسابقه های گلادیاتوری، و برخی وصف شجاعت گلادیاتورهای مشهوری مانند کلادوس («آه دوشیزگان») و یا بیان تعلق خاطر محض نسبت به بازیگری محبوب است - «آکتیوس! ای محبوب خلق، هر چه زودتر برگرد!»

پومپئی به امید تفریح زنده بود. سه گرمابه عمومی داشت، یک ورزشگاه، تئاتر کوچک به گنجایش دو هزار و پانصد تماشاگر، تئاتری بزرگتر که پنج هزار نفر در خود جای می داد،

و یک آمفی تئاتر که در آن بیست هزار نفر تماشاگر می توانستند از عذاب مرگ دیگران لذت ببرند. یکی از نبشته ها بدین مضمون است: «سی جفت گلادیاتور، که شهردار تدارک دیده است، در روزهای ۲۴،۲۵، و ۲۶ نوامبر در پومپئی نبرد خواهند کرد. صحنه شکاری تماشایی خواهد بود. زنده باد ماریوس! زنده باد پاریس!» مایوس شهردار یا به اصطلاح امین صلح شهر، و پاریس سرآمد گلادیاتورها بوده است.

بقایای آثار درونی خانه ها نشان از آسایشی حقیقی و اصیل، و هنرهای گوناگون دارد. پنجره چیزی استثنایی، و دستگاه حرارت مرکزی کمیاب بود. حمام مختص خانه های افراد بسیار ثروتمند بود، و تعداد اندکی از خانه ها یک استخر بیرونی در باغی پیرامونشان داشتند. کف خانه ها از ساروج یا سنگ، و گاهی هم از موزاییک بود. یک نفر پولپرست رک گو این کلمات را بر آستانه خانه خویش نوشته بود: «درود بر اسکناس!» و دیگری پولپرستی خود را با این کلمات نشان داده است: «اسکناس مایه شادی است.» از اثاثیه قدیمی چندان چیزی به دست نیامده است. تقریباً همه این اثاثیه چوبی بوده و از میان رفته است. با این وصف، چند میز و صندلی و چراغ مرمری یا برنزی باقی مانده است. در موزه های پومپئی و ناپل می توان لوازم گوناگون زندگی خانگی مانند قلم، جادواتی، ترازو، اسباب آشپزخانه، لوازم آرایش، و آلات موسیقی را دید.

اشیای هنری که در پومپئی یا در پیرامون آن کشف شده است نشان می دهد که نه تنها اشراف کاخنشین بلکه تجار و کسبه شهر نیز از وسایل فرهنگی زندگی بهره می جسته اند. یک کتابخانه شخصی که در هرکولانئوم از زیر خاک بیرون آمده مشتمل بر هزار و هفتصد و پنجاه و شش مجلد یا طومار بوده است. لزومی ندارد گفته های خود را درباره جامهای بوسکورئاله، یا مناظر پرمایه و هیکلهای زیبای زنانه که بر دیوارهای خانه های پومپئی نقش شده است، تکرار کنیم. بسیاری از خانه ها مجسمه های عالی داشتند و در فوروم یکصد و پنجاه مجسمه بوده است. در پرستشگاه یوپیتر، سر یکی از خدایان یافته شده که فقط خود فیدیاس می توانسته است چنان سری بسازد. در این سر مجسمه، نیرو و عدالت از خلال حلقه های زلف و ریش انبوه وی نشان داه شده است. در پرستشگاه آپولون، مجسمه ای از دیانا برپا بود که در پشت سرش سوراخی داشت که خادمی مخفی می توانست از طریق آن ندای غیبی بدهد. در یکی از خانه های زیبای هرکولانئوم آن قدر مجسمه های برنزی درجه یک بود که یکی از تالارهای معروف موزه ناپل با آنها پر شده است. احتمالا شاهکارهای این مجموعه - مرکوریوس در حال استراحت، نارکیسوس یا دیونوسوس، ساتیرمست و فاونوس رقصان - یا اصلا از یونان و یا کار هنرمندان یونانی هستند؛ این مجسمه ها نشان از تکنیک ماهرانه، و شادی بی پروا در تنی سالم دارند که از مختصات هنر مکتب پراکسیتلس است. یکی از این مجسمه های برنزی نیمتنه برنزی کاملاـ واقعپردازانه ای است که سر طاس و صورت عبوس اما نه نامهربان کایکیلیوس

یوکوندوس، متصدی حراج در پومپئی را نشان می دهد که حسابهایش را، که روی صد و پنجاه و چهار لوحه کوچک مومی بود، در خانه اش در پومپئی یافته اند. این اثر، که کار یکی از مجسمه سازان - احتمالاً ایتالیایی - آن عصر است، با تلفیقی که از زمختی و هوشمندی، و درایت و ناهمواری دارد کاملا انسانی می نماید و در واقع سبب جلوه مجسمه های خدایان و الاهه هایی می گردد که با تن و چهره بی چروک این مجسمه را در موزه ناپل احاطه کرده اند و از سیمای صاف و بیحالشان معلوم است که هرگز وجود نداشته اند.

III - زندگانی شهری

زندگانی، چه خصوصی و چه عمومی، چه انفرادی و چه دسته جمعی، هرگز در هیچ سرزمینی پرشور و شرتر از ایتالیای قدیم نبوده است. ولی پیشامدهای عصر خود ما چنان جذاب و زنده اند که علاقه ای برای بررسی جزئیات سازمان شهری دوران حکومت قیصرها باقی نمی گذارند؛ گوناگونی گیج کننده قوانین و درجه بندیهای دقیق حق رأی دیگر بخشی از این زندگانی گذشته که قالب و موضوع بحث ماست، نیستند.

یکی از ویژگیهای اساسی امپراطوری روم این بود که گرچه به استانهایی تقسیم شده بود، اما به صورت مجموعه ای از کشور - شهرهای کمابیش خودمختار، که هر یک نقاط پراکنده بسیاری را در برمی گرفت، سازمان یافته بود. میهن پرستی افراد بیشتر جنبه عشق و علاقه به شهر خودشان را داشت تا دلبستگی به امپراطوری. معمولا مردان آزاد هر یک از جامعه های رومی به حق رأی صرفاً محلی خرسند بودند، و غیر رومیهایی که تابعیت رومی به آنان اعطا شده بود کمتر برای دادن رأی به رم می رفتند. به طوری که از نمونه پومپئی برمی آید، انحطاط مجلسها در پایتخت با پدیده ای شبیه به آن در شهرهای امپراطوری همراه نبود. بیشتر شهرهای ایتالیا یک مجلس سنا (کوریا) - و بیشتر شهرهای امپراطوری شرقی یک شورا (بوله) - داشتند که مقررات وضع می کرد، و یک انجمن (کمیتیا، اکلسیا) که شهردار را انتخاب می کرد. از هر شهردار توقع داشتند که مبلغ قابل ملاحظه ای به شهر خود، بابت این امتیاز که به آن خدمت می کند، بپردازد، و عرف و عادت ایجاب می کرد که برای کارهای عام المنفعه و مسابقه ها نیز گاهگاهی اعانه بدهد. چون هیچ گونه حقوقی برای خدمات عمومی داده نمی شد، دموکراسی - یا آریستوکراسی - مردان آزاد تقریباً در همه جا به اولیگارشی ثروت و قدرت می انجامید.

جوامع شهری ایتالیا مدت دویست سال، یعنی از زمان آوگوستوس تا مارکوس آورلیوس، رونق و رفاه داشتند. البته اکثریت اهالی آنها فقیر بودند، طبیعت و امتیازات انحصاری خود این را تدارک می دید، اما تا آنجا که تاریخ نشان می دهد هیچ گاه، چه پیش از این دوران و چه پس از آن، هرگز ثروتمندان تا این اندازه به بینوایان انفاق نکرده اند. عملا تمام هزینه های اداره و گرداندن شهر، تأمین مالی نمایشها و مسابقات، ساختن معابد و تئاترها و ستادیومها و ورزشگاهها و کتابخانه ها و کلیساهای جامع و آبراهه ها و پلها و گرمابه ها، و همچنین هزینه های

تزیین این اماکن با طاق نصرتها، و رواقها و نقاشی و مجسمه بر دوش ثروتمندان بود. در طی دو قرن اول امپراطوری، انجام این کارهای نوعدوستانه با چنان میهن دوستی آمیخته به رقابتی انجام می گرفت که، در بعضی موارد، موجب ورشکستگی خانواده ها یا شهرهایی می شد که این حاتم بخشیها را تقبل می کردند. در موقع قحطی، ثروتمندان عموماً خواربار می خریدند و آن را به رایگان میان بینوایان تقسیم می کردند. گاهی روغن یا شراب مجانی، یا ضیافت عمومی، یا هدیه پولی برای همه شارمندان، و بعضاً همه اهالی، تدارک می دیدند. تعداد کتیبه های مفصلی که به یاد این بخششها نگاشته شده اند فراوان است. یک نفر میلیونر در آلتینوم، واقع در ناحیه ونتیا، ۱٬۶۰۰٬۰۰۰ سسترس برای ساختمان گرمابه عمومی داد؛ یک خانم متمول برای کازینوم یک معبد و یک آمفی تئاتر ساخت؛ دسومیوس تولوس گرمابه ای به شهر تارکوینی اهدا کرد که برایش ۵٬۰۰۰٬۰۰۰ سسترس تمام شد؛ کرمونا، که به دست سربازان وسپاسیانوس ویران شده بود، با کمک مالی چند تن از شارمندان از نو ساخته شد؛ و دو پزشک با هدیه هاشان به شهر ناپل همه ثروت خود را به باد دادند. لوکیلیوس گمالا همه اهالی شهر پرجمعیت اوستیا را به شام دعوت کرد، یک خیابان وسیع طولانی را با سنگفرش پوشاند، هفت پرستشگاه را تعمیر یا بازسازی کرد، گرمابه شهر را از نو ساخت، و ۳٬۰۰۰٬۰۰۰ سسترس به خزانه شهر بخشید. بسیاری از ثروتمندان رسمشان این بود که به مناسبت روز تولدشان، یا انتخاب شدن به سمتی، یا ازدواج دخترشان، یا «توگاویریلیس» (جامه مردی) بر تن کردن پسرشان، یا اهدای عمارتی برای استفاده مردم عده بسیاری از شارمندان را به مهمانی دعوت کنند. شهر نیز، در مقابل این عنایات، رأی می داد که به عطاکننده منصبی داده شود، یا مجسمه، مدیحه، یا کتیبه ای تقدیم گردد. بینوایان از این همه بخشش منتی احساس نمی کردند و ثروتمندان را متهم می ساختند که پول این مخارج نوعدوستانه را از طریق استثمار اندوخته اند؛ آنان خواستار ساختمانهای مجلل کمتر و غلات ارزانتر، مجسمه های کمتر و مسابقات و تفریحات بیشتر بودند.

اگر به بخششهای خصوصی افراد هبه های امپراطورها را به شهرها، و عماراتی را که به هزینه امپراطور در آنها برپا می شد، و مصایب طبیعی را که به خرج امپراطور تسکین و تخفیف می یافت، و کارها و مشاغل عمومی را که هزینه اش از خزانه شهرداری تأمین می گشت بیفزاییم، آنگاه به شکوه و سربلندی شهرهای ایتالیا در دوران امپراطوران پی خواهیم برد. در چشم و همچشمی با رم خیابانها سنگفرش، جوبندی، مراقبت، و تزیین می شدند؛ یک سرویس پزشکی رایگان برای بینوایان دایر بود؛ آب پاک در برابر پول ناچیزی به خانه ها داده می شد؛ خواربار را به فقرا به بهای ارزان می فروختند؛ گرمابه های عمومی از خیر سر اعانه های خصوصی غالباً مجانی بود؛ و به خانواده های تنگدست، آلمینتا (کمک خرج دهقانان) پرداخت می شد تا بتوانند فرزندان خود را پرورش دهند؛ آموزشگاه و کتابخانه ساخته می شد، نمایش به اجرا در می آمد، کنسرت ترتیب داده می شد و مسابقه ها برپا می گشت. تمدن در شهرهای ایتالیا به اندازه پایتخت جنبه مادی نداشت. این شهرها با یکدیگر در ساختن آمفی تئاترها رقابت می کردند، ولی معبدهای اصیلی نیز می ساختند که گاهی با بهترین معابد رم برابر

*****تصویر

متن زیر تصویر : وسپاسیانوس، موزه ملی، ناپل

بودند، و به ماههای سال، با برگزاری جشنواره های مذهبی با شکوه، شادی می بخشیدند. شهرها با نظربلندی و سخاوت برای آثار هنری خرج می کردند و تالارهایی برای خطیبان، شاعران، سوفسطاییان، دانشمندان فن بلاغت، فلاسفه، و موسیقیدانان تدارک می دیدند. برای همشهریان خود تسهیلاتی به منظور حفظ تندرستی، تأمین پاکیزگی، تفریح، و داشتن یک زندگانی فرهنگی غنی فراهم می ساختند. بیشتر نویسندگان بزرگ زبان لاتینی از دل شهرها برخاسته اند نه از رم، و همچنین برخی از شاهکارهای عمده مجسمه سازی موزه های جهان، مانند نیکه در ناپل، اروس در کنتومکلای، زئوس در اوتریکولی در شهرها به وجود آمده اند. این شهرها جمعیتی به اندازه جمعیت شهرهای کنونی ایتالیا در قرن نوزدهم را از هر لحاظ تأمین می کردند، و در قبال جنگ مصونیت بی نظیری برای مردم به وجود می آوردند. دو قرن اول مسیحی شاهد اوج عظمت شبه جزیره بزرگ ایتالیا بود.

ص: ۵۵۲

فصل بیست و دوم :ترویج تمدن در غرب

I – روم و ایالات

تنها لکه سیاهی که آسمان پاک شکوفایی ایتالیا را تیره می کرد - جز نظام بردگی که همه دولتهای باستانی در آن مشترک بودند - بستگی نسبی این شکوفایی به استثمار ایالات بود. اگر خود ایتالیا مالیات نمی پرداخت، بدان جهت بود که ایالات در معرض تاراج دایم بودند و عوارض فراوان می پرداختند. این ایالات منشأ قسمتی از ثروتی به شمار می آمدند که به شهرهای ایتالیا شکوفایی بخشیده بود. پیش از قیصر، روم با ایالات درست مانند منطقه تسخیر شده رفتار می کرد. همه ساکنان آنها رعایای روم بودند و تنها برخی از آنان شارمند رومی محسوب می شدند. تمام زمینهای ایالات، ملک دولت روم بود و حکومت امپراطوری آنها را با حفظ حق بازگرفتن در اختیار صاحبان آن می گذاشت. روم برای کم کردن احتمال شورش، کشور مغلوب را به قلمروهای کوچک تقسیم می کرد، مراوده مستقیم سیاسی میان یک ایالت با ایالات دیگر را منع می کرد، و در همه جا برای طبقات سوداگر امتیازهایی به زیان طبقات پایین قایل می شد. «تفرقه بینداز و حکومت کن» راز فرمانروایی روم بود.

شاید سیسرون وقتی، ضمن انتقاد شدید از وررس، کشورهای مدیترانه را در دوران جمهوریت ویران و پریشان، توصیف می کرد راه مبالغه می پیمود: «از ستم و آزمندی ما تمام ایالات به شیون، همه مردان آزاد به فغان، و همه مناطق به اعتراضند. از این اقیانوس تا آن اقیانوس، جایی، حتی نهان و دور افتاده، نمی توان یافت که طعم تلخ طمع و ستم را نچشیده باشد.»

در دوران امپراطوری با ایالات آزادمنشانه تر رفتار می شد ولی این رفتار نه از سر بزرگواری که بیشتر از روی حسابگری بود. اخذ مالیات به حد قابل تحملی رسید، مذاهب و زبانها و آداب و رسوم محلی از احترام بیشتری برخوردار شدند، آزادی بیان جز در مورد حمله به مقام امپراطور مجاز اعلام شد، و قوانین محلی تا آنجا که تضادی با منافع و تسلط روم نداشت،

حفظ گشت. این نرمش و انعطاف بخردانه سبب شد که در بین ایالات و در داخل هر ایالت مقامها و امتیازهای گوناگونی به وجود بیاید که برای روم سودمند بود. برخی از جوامع شهری، مانند آتن و رودس، «شهرهای آزاد» بودند؛ هیچ گونه خراجی نمی پرداختند، تابع حکمران ایالت نبودند، و کارهای داخلی خود را، تا آنجا که با نظم اجتماعی و صلح منافات نداشت، بی مداخله رومیان اداره می کردند. به بعضی از کشورهای سلطنتی قدیم، مانند نومیدیا و کاپادوکیا، اجازه داده شده بود پادشاهان خود را نگاه دارند، ولی این پادشاهان «تابع» روم بودند و از نظر حفظ امنیت و سیاست به آن وابستگی داشتند و ملزم بودند هر گاه روم می خواست، با نیروی انسانی و تجهیزات لازم به کمکش بشتابند. در ایالات، حاکم (پروکنسول یا پروپرایتور) قدرت قانونگذاری و اجرایی و قضایی را در شخص خویش جمع داشت. این قدرت جز به وسیله شهرهای آزاد، حق مراجعه شارمندان رومی به امپراطور، و بازرسی مالی از طرف کوایستور یا پروکوراتور ایالتی محدود نمی شد. این قدرت تقریباً مطلق راه را بر سوءاستفاده می گشود؛ و اگرچه طولانیتر شدن دوره خدمت حکمران در دوره امپراطوری، حقوق و مساعده های هنگفتی که به آنان پرداخته می شد، و مسئولیت مالی که در قبال امپراطور داشتند از سوء استفاده می کاست، ولی از نامه های پلینی و از پاره ای از نوشته های تاسیت می توان پی برد که فساد و رشوه خواری در پایان قرن اول کم نبوده است.

وضع مالیات و عوارض از نخستین تدبیرهای حکمران و دستیارانش بود. در دوران امپراطوری، در هر یک از ایالات سرشماری به عمل می آمد تا بتوان مالیات اراضی و مالیات بر ثروت را، که شامل حیوانات و بردگان نیز می شد، تعیین کرد. برای رونق تولید، سهم معین و ثابتی جایگزین عشریه شده بود. «تحصیلداران» دیگر این عوارض را جمع آوری نمی کردند، بلکه عوارض گمرکی بندرها را گرد می آوردند و ضمناً برخی از جنگلهای دولتی و معادن و کارهای عام المنفعه را اداره می کردند. از ایالات توقع داشتند برای تهیه تاج زرین هر امپراطور جدید سهمی بدهند، هزینه اداره ایالت را بپردازند؛ و در بعضی موارد مقادیر هنگفتی غله برای رم بفرستند. رسم دیرین لیتورگی (پرداختن مخارج خدمات عمومی)، که در امپراطوری شرقی باقی مانده بود، در امپراطوری غربی نیز رواج یافت. به موجب این رسم دولت محلی یا دولت روم می توانست از ثروتمندان «بخواهد» وامهایی برای جنگ، کشتی هایی جهت ناوگان، محلهایی برای خدمات عمومی، خواربار برای قحطی زدگان، یا دسته های خواننده جهت جشنها تدارک ببینند.

سیسرون، پس از آنکه خود به مدار قدرت پیوست، مدعی شد که عوارض پرداختی ایالات برای تأمین مخارج اداره امور و دفاع کافی نیست؛ البته «دفاع» شامل سرکوبی شورشها نیز بود، و «اداره امور» احتمالا مداخلی را هم که بسیاری از رومیان را میلیونر کرد، در بر می گرفت. باید این احتمال را بپذیریم که هر قدرتی که امنیت و نظم را برقرار کند،

تحصیلدارانی می فرستد تا بیش از هزینه صرف شده مالیات بگیرند. با وجود همه عوارض، ایالات وابسته در دوره امپراطوری رونق داشتند و آباد بودند. امپراطور و سنا بر سران و گردانندگان این ایالات نظارت دقیق تری می کردند و کسانی را که در دزدی زیاده روی می کردند به سختی کیفر می دادند. اضافه پرداختهای ایالات مآلا به صورت بهای پرداختی اجناس به آنها باز می گشت؛ و سرانجام نیز تقویت صنایع بدین نحو سبب شد که ایالتها از ایتالیا، که به گونه ای مخاطره آمیز زندگی انگلی داشت، نیرومندتر شوند. پلوتارک می گفت که دولت بالاتر از هر چیز باید دو نعمت به ملت بدهد: آزادی و صلح. او می نویسد: «درباره صلح احتیاجی نیست که ذهنمان را مشغولش کنیم، زیرا هر گونه جنگی پایان یافته است. در مورد آزادی هم، آن قدر آزادی داریم که حکومت [روم] به ما داده است؛ و شاید داشتن آزادی بیش از این هم به صلاحمان نبود.»

II – افریقا

کرس و ساردنی روی هم یک ایالت به حساب می آمدند و جزو خاک ایتالیا محسوب نمی شدند. قسمت اعظم کرس فقط یک سرزمین کوهستانی و بیابانی بود که در آنجا رومیان با سگ بومیان را شکار می کردند و به بردگی می فروختند. ساردنی غلام و کنیز، نقره، مس، آهن و گندم به ایتالیا می داد؛ و هزار و ششصد کیلومتر راه و یک بندر عالی به نام کارالس (کاگلیاری فعلی) داشت. سیسیل به حد ایالتی مطلقاً کشاورزی تنزل یافته بود و یکی از «انبارهای بزرگ غله» روم به شمار می رفت. قسمت اعظم زمینهای قابل کشت آن تابع نظام املاک وسیع بود و به دامپروری اختصاص داشت. ساکنان سیسیل بردگانی چنان فقیر و گرسنه و برهنه بودند که هر چند وقت یک بار سر به عصیان بر می داشتند، می گریختند، و دسته های راهزن تشکیل می دادند. در زمان آوگوستوس این جزیره حدود ۷۵۰,۰۰۰ جمعیت داشت (در سال ۱۹۳۰ جمعیت آن بالغ بر ۳۹۷۲ بود). از شصت و پنج شهر آن شکوفانتر از همه کاتانیا، سیراکوز، تاورومنیوم (تائورمینای فعلی)، مسینا، آگریگنتوم، و پانورموس (پالرموی فعلی) بودند. سیراکوز و تاورومنیوم تئاترهای باشکوه یونانی داشتند که امروزه نیز از آنها استفاده می شود. به رغم چپاولگری ورس، سیراکوز به اندازه ای عمارات مجلل، مجسمه های مشهور، و مناظر تاریخی داشت که راهنمایان حرفه ای جهانگردی از قبل آنها در رفاه به سر می بردند. و سیسرون آن را زیباترین شهر جهان می دانست. بیشتر خانواده های مرفه شهرنشین، کشتزار یا بستانی در حومه شهر داشتند، و همه روستاهای سیسیل، مانند امروزشان، از کثرت درختان میوه و تاکستانها عطرآگین بودند.

هر چه را سیسیل در دوران تسلط رم از دست داد، افریقا به دست آورد. این قاره کم کم به صورت انبار غله اضطراری رم درآمد و از این لحاظ جانشین سیسیل شد. در عوض، سربازان، مهاجرنشینان، سوداگران، و مهندسان رومی آن را به نحوی باور نکردنی شکوفا ساختند. بی شک، کشور گشایان نوین هنگام ورود بدین قاره پاره ای از نواحی آباد یافتند. بین

کوههایی که در برابر مدیترانه سر برافراشته اند و رشته کوههای اطلس که جلو صحرای افریقا را بسته اند، یک دره نیمه گرمسیری وجود داشت که رود باگراداس (مجرده) و بارندگی دو ماهه سال سیرابش می کردند و تا زراعتی را که ماگو با شکیبایی در آن آغاز کرده بود و ماسینیسا دنبال، و تقویت کرده بود بارور کنند. ولی روم آنچه را یافته بود بهتر کرد و رشد و توسعه داد. مهندسان رومی روی رودخانه هایی که از تپه های جنوبی سرازیر می شد سد بستند. این سدها آبهای اضافی فصل بارندگی را در خود ذخیره می کردند و در ماههای گرم، که جویبارها خشک می شد، آنها را در ترعه های آبیاری سرازیر می کردند. روم مالیاتی سنگینتر از آنچه خانهای قبایل قبلا وضع کرده بودند نمی خواست، در عین حال لژیون آن و استحکاماتش ساکنان بومی را، در برابر تاخت و تاز چادرنشینان که از کوهها سرازیر می شدند، بهتر حمایت می کردند. کیلومتر به کیلومتر زمینهای تازه از بیابان یا زمینهای دست نخورده برای کشاورزی یا سکونت آماده می شد. این دره بدان اندازه روغن زیتون تولید می کرد که وقتی عربها در قرن هفتم میلادی بدانجا آمدند، از دیدن اینکه بدون خارج شدن از سایه درختان زیتون می توانند از طرابلس به طنجه را بپیمایند، در شگفت شدند. بر تعداد شهرها و شهرکها افزوده شد، معماری آنها را زیبا ساخت، و ادبیات طنینی تازه یافت. ویرانه های فورومها، معابد، آبراهه ها، و تئاترهای رومی در سرزمینهای متروک و خشک کنونی نشانه وسعت و ثروت افریقای روم است. این کشتزارها انحطاط یافتند و به ریگزار مبدل شدند، البته علت این امر نه تغییر آب و هوا بلکه تغییر حکومت بود - تغییر از دولتی که مصدر امنیت اقتصادی، نظم و انضباط بود به دولتی که گذاشت آشفتگی و بی توجهی راهها، آبراهه ها، و کاریزها را به ویرانی کشد.

طلایه این رونق و آبادانی شهر احیا شده کارتاژ بود. پس از نبرد آکتیون، آوگوستوس طرح معوق مانده کایوس گراکوس و قیصر را مورد توجه قرار داد و برخی از سربازان خود را، که می خواست به مناسبت وفاداری و پیروزیهایشان با واگذاری زمین پاداششان دهد، به عنوان مهاجرنشین به کارتاژ فرستاد. مزایای جغرافیایی این سرزمین، بندرگاه عالیش، دلتای حاصلخیز باگراداس، و راههای مناسبی که مهندسان رومی دایر یا تعمیر کرده بودند، سبب گشت که کارتاژ بازار داد و ستد و واردات و صادرات منطقه را از اوتیکا باز ستاند. کارتاژ یک قرن پس از بنیان مجددش بزرگترین شهر ایالات غربی شده بود. بازرگانان پر مایه و زمینداران خانه هایی در شهرک تاریخی بورسا و ویلاهایی در حومه پرگل و گیاه آن می ساختند، در حالی که دهقانان بر اثر رقابت زمینداران بزرگ از زمینشان رانده می شدند، و به خیل پرولتاریا و بردگانی که در دخمه ها می زیستند و فقر سیاهشان آنها را آماده پذیرش آموزشهای برابری طلبانه مسیحیت می کرد، می پیوستند. خانه ها شش طبقه و هفت طبقه شده بود، عمارات عمومی از مرمر می درخشیدند، و مجسمه های فراوان به سبک زیبای یونانی در خیابانها و در میدانها برپا شده بود. برای خدایان قدیم کارتاژ معابدی از نو ساخته شد، و تا قرن دوم میلادی،

برای ملکارت کودکان زنـده قربانی می شد. ساکنان کارتاژ در علاقه مفرط به اشـیای تجملی، وسایل آرایش، جواهر، زلفهای رنـگ شـده، ارابه دوانی، و مسابقات گلادیاتوری با رومیان رقابت می ورزیدنـد. از جمله عمارات تماشایی شـهر، گرمابه های بزرگ عمومی بودنـد که مـارکوس آورلیوس به کارتاژ اهـدا کرده بود. کارتاژ تالارهای سخنرانی، آموزشـگاههای علم بیان، فلسـفه، پزشـکی، و حقوق هم داشت. کارتاژ پس از آتن و اسکندریه سومین شهر دانشگاهی بود. آپولیوس و ترتولیانوس همه چیز را در آنجـا آموختنـد، و قـدیس آوگوستینوس از هوسـبازیها و کارهـای غیر اخلاقی دانشـجویان کارتاژ در شـگفت بود؛ بهترین تفریح این دانشجویان آن بود که ناگهان به اطاق درس داخل شوند و استاد و شاگردانش را از آنجا بیرون برانند.

کارتـاژ مرکز ایـالتی بود که «افریقـا» نامیـده می شـد، و اکنون تونس شـرقی است. در جنوب این ایالت، رونق بازرگانی ساحل شرقی را به شهرهایی آراسته بود که آبادانی قدیمشان را پس از دوازده قرن دوباره به دست می آوردند که در عصر ما گرفتار بلای جنگ شدند. این شـهرها عبارت بودند از: هادرومتوم (سوس فعلی)، لپتیس صغیر، تاپسوس، و تاکاپای (گابس فعلی). در قسمت شرقی تر، در کنار مدیترانه، ناحیه ای بود که، چون از ائتلاف سه شهر تشکیل می شد، «ترپیولیس» (سه شهر) نامیده می شـد. این شـهرها عبارت بودند از: اوئه (ترپیولی فعلی) که فنیقیها آن را در سال ۹۰۰ ق م تأسـیس کرده بودند؛ سابراتا و لپتیس ماگنا (لبده فعلی) در شـهر اخیر، امپراطور سپتیمیوس سوروس به دنیا آمد (۱۴۶ میلادی)؛ او در این شهر یک باسیلکیا۱ و یک گرمـابه شـهری سـاخت که ویرانه هایشـان امروزه مـایه اعجـاب جهـانگردان و جنگجویـان است. راههـای سـنگفرش که مسیر کاروانهای شتر بود، این بنـدرها را با شـهرهای داخلی مربوط می ساختنـد. از جمله سوفتولا که اکنون دهکـده ای است که در آن آثار یک معبد بزرگ رومی دیده می شود تیسدروس (الجم) که یک آمفی تئاتر شصت هزار نفری داشت، و توگا (دوگا) که تئاتر ویران آن با ستونهای زیبای کورنتیش از ثروت و ذوق شارمندان آن حکایت دارد.

در شـمال کارتـاژ، ام البلـد قـدیمی و رقیب سرسـخت آن اوتیکا قرار داشت. و این نکته که در سال ۴۶ ق م سـیصد بانکدار و عمـده فروش رومی در آنجـا شـعبه داشـتند، خود اشـاراتی است بر ثروت سـرشار این شـهر در آن زمان. قلمرو آن از شـمال به هیپودیاروتوس (بیزرت کنونی) می رسـید؛ از آنجا یک راه در امتـداد کرانه غربی به هیپورگیوس (بونه)، که بعـداً مرکز اقتدار اسـقفی قدیس آوگوستینوس شده، می پیوست. در جنوب و در درونبوم کیرتا (قسـنطینه) پایتخت ایالت نومیدیا بود. در قسمت غرب، تا موگادی (تمجـد) قرار داشت که با کوچه های سـنگفرش و آراسـته به سـتونهای متعدد، فاضـلاب پوشـیده، یک طاق نصرت زیبا، یک فوروم، عمارت سنا، یک باسیلیکا، معابد، گرمابه ها، تئاتر،

*****تصویر

متن زیر تصویر : ویرانه های تمجد

---

(۱) این واژه در معمـاری روم باسـتان ابتـدا به همه ساختمانهـایی اطلاـق می شـد که طـاق بلنـد داشـتند و محـل انجام کارهای عمومیماننـد داد و ستد، مرافعـات حقوقی، و گردهمایی بودنـد. بعـدها این واژه فقط به ساختمانهایی کمابیش با شـکل معین اطلاـق شـد: بنای مکعبی شـکل با تالاری وسـیع که همه بنا را در بر می گیرد، با دو راهرو در دو جناح که با سـتونهای بلنـد از

تالار جدا می شوند؛ و با سکویی بلند در یک انتها یا هر دو سر تالار. پس از قدرت گرفتن مسیحیت، از این باسیلیکاها، با تغییراتی چند، به عنوان کلیسا استفاده شد و محراب آن به اسقف یا کشیش کلیسا اختصاص یافت. از این رو اکنون در زبان انگلیسی یکی از معانی این واژه کلیسای بزرگ است. - م.

ص: ۵۵۷

کتابخانه و خانه های خصوصی بسیار، تقریباً بخوبی پومپئی حفظ گردیده است. روی سنگفرش فوروم یک صفحه شطرنج کنده شده است که در آن این کلمات خوانده می شود: «شکار، استحمام، بازی و تفریح و خنده، این است زندگی.» تاموگادی، در حدود سال ۱۱۷ میلادی، به دست لژیون سوم، یگانه لشکر محافظ ایالات افریقایی، بنیاد نهاده شد. در حدود سال ۱۲۳، این لژیون ستاد دایمیتری را در چند کیلومتری باختر آن اختیار کرد و شهر لامبایسیس (لامبز) را برپا ساخت. سربازان در آنجا خانواده تشکیل دادند و سکونت گزیدند، و از آن به بعد بیشتر در خانه های خود بودند تا در اردوگاه؛ مع ذلک حتی «پرایتوریوم» (پاسدارخانه) آنان بنای وسیع مزینی بود که گرمابه اش مانند همه گرمابه های دیگر رومی افریقا عالی بود. سربازان در خارج از اردو به ساختن کاپیتول، معابد، طاقهای نصرت، و یک آمفی تئاتر، که صحنه های مبارزه و مرگ در آن می توانست کمی از یکنواختی زندگانی آرام آنان بکاهد، کمک کردند.

اینکه یک لژیون به تنهایی توانست تمام افریقای شمالی را از دستبرد قبایل مرکزی حفظ کند، بر اثر وجود شبکه ای از راهها بود که به منظور استفاده نظامی ساخته شده بود، ولی عملا از آنها برای تجارت استفاده می شد. این راهها کارتاژ را به اقیانوس اطلس و صحرا را به مدیترانه متصل می ساختند. راه اصلی رو به غرب از کیرتا تا قیصریه، پایتخت ماورتانیا (مراکش)، امتداد داشت. در آنجا پادشاهی به نام یوبای دوم، مورها (ماوری) را، که نام قدیم و جدید این ایالت از آنها گرفته شده است، با تمدن آشنا کرد. این پادشاه فرزند یوبای اول بود که در تاپسوس در گذشته بود. وی را در کودکی برای تجلیل از پیروزی قیصر به رم برده بودند؛ در آنجا مورد عفو و عنایت قرار گرفت، تحصیل کرد، و یکی از بزرگترین فضلای عصر خویش شد. آوگوستوس او را به عنوان پادشاه منصوب ماورتانیا برگزید و دستور داد فرهنگ کلاسیکی را که خود او با کوشش فراوان فرا گرفته بود در میان مردم خویش رواج دهد. یوبای دوم به برکت سلطنت طولانی چهل و هشت ساله اش در این امر توفیق یافت. رعایای او در شگفت بودند که چگونه مردی می تواند هم کتاب بنویسد، و هم بدین خوبی فرمانروایی کند. فرزند و جانشین وی را به رم آوردند و در آنجا کالیگولا ـ او را با گرسنگی کشت. کلاودیوس این ایالت را ضمیمه قلمرو خویش ساخت و آن را به دو ایالت تقسیم کرد: ماورتانیای قیصریه و ماورتانیای طنجه، که نامش مأخوذ از نام پایتختش تینگیس (طنجه کنونی) بود.

در این شهرهای افریقایی انواع مدارس وجود داشت، که درشان به روی فقیر و غنی باز بود. حتی از دوره های تعلیم تندنویسی در این شهرها یاد شده است، و یوونالیس افریقا را «مادر رضاعی وکلای مدافع» می نامد. این سرزمین در این دوران یک نویسنده بزرگ و یک نویسنده درجه دوم پرورد - آپولیوس و فرونتو؛ ادبیات افریقایی فقط در دوره مسیحیت به آن حد از شکوفایی رسید که پیشاهنگ ادبیات جهان شود. لوکیوس آپولیوس شخصیتی عجیب و بدیع داشت، و «تنوع و تموج» شخصیتیش حتی بسیار فراتر از مونتنی۱ بود. او در ماداورا در یک خانواده اصیل به دنیا آمد (۱۲۴ میلادی)، در این شهر و سپس در کارتاژ و آتن به تحصیل پرداخت، ارثیه هنگفت خود را بی مهابا خرج کرد، شهر به شهر به مسافرت پرداخت،

---

(۱) مقاله نویس فرانسوی که تنوع مقالاتش شهرت فراوان دارد. - م.

از عقیده ای به عقیده دیگر گرایید، کنه اسرار مذهب مختلف را تجربه کرد، با سحر و جادو هم لاسی زد، آثار بسیاری درباره مسائل مختلف از الاهیات گرفته تا گرد دندان نوشت، در روم و در جاهای دیگر راجع به مذهب و فلسفه سخنرانی کرد، دوباره به افریقا بازگشت، و در تریپولی با زنی ازدواج کرد که هم ثروتش و هم سنش بسیار بر او می چربید. دوستان و مدعیان وراثت آن بانو سعی کردند این ازدواج را به هم بزنند، و او را متهم ساختند که بیوه نامبرده را با سحر و جادو مفتون خویش کرده است. آپولیوس در دادگاه با یک رساله دفاعیه، که با نثری نو به دست ما رسیده است، از خویشتن دفاع کرد. او هم دعوا را برد و هم عروسش را، ولی مردم همچنان او را جادوگر می پنداشتند، و حتی اخلاف خداناشناس این مردم در صدد برآمدند، با ذکر معجزات آپولیوس، مسیح را بی مقدار جلوه دهند. آپولیوس بقیه عمر خود را در ماداورا و کارتاژ گذراند و به امر حقوق و پزشکی و ادبیات و علم بلاغت پرداخت. بیشتر نوشته هایش در موضوعات علمی و فلسفی بود. در زادگاهش بنای یادبودی با عنوان «فیلسوف افلاطونی» به افتخارش برپا کردند. اگر دوباره به جهان بازمی گشت، شاید از اینکه تنها به خاطر کتاب الاغ طلایی در یادها مانده است، غمگین می شد.

این کتاب شبیه به ساتوریکون نوشته پترونیوس، و حتی از آن عجیبتر است. این کتاب که عنوان اصلیش یازده کتاب تناسخ است، شرح و بسط تفنن آمیز داستانی است که لوکیوس پاتراسی درباره مردی که به خر تبدیل می شود حکایت کرده بود، و یک سلسله پراکنده از ماجراها و وقایع فرعی گوناگون را که جادوگری، وحشت، عبارات منافی اخلاق و یک زهد عامه پسند چاشنی آن شده است، در بر می گیرد. لوکیوس، قهرمان داستان، از پرسه زدنهایش در شهرتسالی، خوشگذرانیهایش با زنان گوناگون، و سحر و جادویی که همه جا در پیرامون خود احساس کرده است، سخن می گوید.

همین که شب گذشت و روزی دیگر سر زد، بیدار شدم و از بستر بیرون جستم، نیمه مبهوت و در واقع مشتاق اینکه با چیزهای شگفت انگیز رو به رو و آشنا شوم. ... چیزی نبود که ببینم و باورم شود که همان است که هست، بلکه به نظرم می آمد که هر چیز به نیروی سحر و افسون شکلی دیگر یافته است، تا آنجا که سنگهای پیش پایم را آدمیانی می پنداشتم که به آن شکل درآمده اند، و مرغانی که چهچهشان را می شنیدم، درختها، و آبهای روان بر من چنان می نمودند که واقعی نیستند و خود را بدین پر و بال، برگ و بار، و چشمه درآورده اند. علاوه بر این می پنداشتم که مجسمه ها و تصاویر ممکن است چند لحظه دیگر به حرکت درآیند، دیوارها سخن آغاز کنند، گاوها و جانوران دیگر زبان باز کنند و اخبار شگفت آوری بدهند، و در حال از آسمان و از پرتو آفتاب وحی بر من نازل شود

لوکیوس، که اینک آماده هر گونه ماجرا بود، روغنی جادویی بر خود می مالد و با تمام وجود آرزو می کند که به صورت مرغی درآید، ولی روغن را که به خود می مالد به شکل خری کامل در می آید. از آن به بعد، داستان وصف محنتهای خری است که «حس و شعور آدمی»

دارد. تنها مایه تسلی او «گوشهای درازی است که با آنها می تواند هر چیزی را بشنود، حتی اگر از راه خیلی دور باشد.» به او می گویند که اگر گل سرخی بیابد و آن را بخورد بار دیگر به هیئت انسانی در خواهد آمد. پس از گذراندن تغییر و تبدیلهای زیاد در «خریت»، در این کار موفق می شود. او که از زندگی سرخورده است، نخست به فلسفه و سپس به مذهب روی می آورد، یک آیین سپاسگزاری برای ایسیس۱ می سازد که شباهت بسیاری به نیایش یک نفر مسیحی برای حضرت مریم دارد. سرش را می تراشد، در عداد محارم مقام سوم ایسیس پذیرفته می شود، و راه بازگشت به زمینی را با آشکار ساختن رؤیایی که در آن اوزیریس، «بزرگترین خدایان»، به او فرمان می دهد که به جایگاه خود بازگردد و به وکالت دعاوی بپردازد هموار می کند.

کمتر کتابی اینهمه مطالب بیمعنی دارد، ولی در عین حال کمتر کتابی نیز آنها را این اندازه خوشایند افاده می کند. آپولیوس همه سبکها را می آزماید و در تک تکشان موفق است. او علاقه وافر دارد که الفاظ را با جناس و سجع بیاراید و در نوشتن از عبارات زیبای عامیانه و زبان مهجور، تصغیرهای عاطفی، و نثر موزون و گهگاه شاعرانه استفاده کند. در نوشته های او حرارت رنگ آمیزی شرقی با رازوری و لذت احساس شرقی آمیخته است. آپولیوس شاید برپایه تجربه خویش می خواسته است بگوید که خود را به دست لذات جسمانی سپردن، مایه ای سکرآور است که آدمی را بدل به جانور می کند، و تنها به یاری گل خرد و پرهیزگاری است که می توان ماهیت انسانی را باز یافت. استادی وی در توصیف داستانهای اتفاقی است که به گوشهای تیز و یابنده اش رسیده است. به عنوان مثال پیرزنی دختر ربوده شده ای را با نقل داستان پسوخه و کوپیدو۲ دلداری می دهد و تعریف می کند که چگونه پسر ونوس شیفته دختر زیبایی گشت و همه شادیها جز لذت دیدار خویش را به وی داد، حسادت بیرحمانه مادرش را برانگیخت، و سرانجام همه چیز در آسمانها پایانی خویش یافت. با وجود ذوق آزماییهای فراوان، قلم هیچ هنرمندی داستان این عشق اساطیری را بهتر از این عجوزه سپیدموی باز نگفته است.

III – اسپانیا

از طنجه، از میان تنگه ها که می گذریم، از یکی از متأخرترین ایالتهای وابسته به رم قدم به یکی از قدیمترین آنها می گذاریم. اسپانیا، این منطقه سوق الجیشی مدخل مدیترانه، این سرزمین

---

(۱) الاهه وفور نعمت در مصر باستان، خواهر و همسر اوزیریس، خدای مصر باستان، که مرگ و رستخیز سالیانه اش به معنای نو شدن حیات و حاصلخیزی طبیعت بود. – م.

(۲) پسوخه دختری زیبا و معشوق کوپیدو؛ و کوپیدو خدای عشق و پسر زئوس؛ داستان عشق این دو تمثیلی است از نفس انسانی که چون با تحمل رنج و اندوه پاک شود، قرین سعادت خواهد شد. – م.

برکت یافته و لعنت شده از فلزات قیمتی که خاکش را به خون حرص و آز می آلود، با سلسله کوههایی که ارتباط و تجمع و وحدت را در آن دشوار می کرد، از همان روزگاری که هنرمندان عصر حجر قدیم شکل گاومیشهای کوهاندار را بر روی دیوارهای غار آلتامیرا می کشیدند تا دوران نظم گسیخته کنونی تب و تاب زندگی را به تمامی تجربه کرده است. مدت سه هزار سال اسپانیاییها مردمی مغرور و ستیزه جو، لاغر و محکم، شجاع و پرهیزکار، پرشور و سرسخت، قانع و سودایی، کم خوراک و مهمان نواز، و با نزاکت و پایمرد بوده اند. بآسانی کینه به دل می گرفته اند و آسانتر از آن دل به محبت می سپرده اند. رومیان، هنگامی که به این سرزمین آمدند، جمعیتی یافتند که حتی در آن هنگام تنوعی غریب داشتند: ایبرها از افریقا (؟)، لیگورها از ایتالیا، سلتها از گل، و در رأس همه اینها قشری از کارتاژیها، اگر بتوان سخنان این فاتحان اسپانیا را باور کرد، تقریباً همه اسپانیاییهای پیش از دوران تسلط روم بربرهایی بوده اند که برخی در شهرها در خانه ها مسکن داشتند، و برخی دیگر در آبادیهای کوچک در کلبه های محقر یا غارها زندگی می کردند، روی زمین می خوابیدند، و دندانهایشان را با پیشاب مانده می شستند. مردان شلنهای سیاه و زنها «بالاپوشهای بلند و پیراهنهایی به رنگهای شاد تند» می پوشیدند. استرابون با لحنی سرزنش آمیز اضافه می کند: «در بعضی جاها زنها قاطی مردها و دست در دست آنان می رقصند.»

از ۲۰۰۰ سال قبل از میلاد، ساکنان اسپانیای جنوب شرقی، یعنی منطقه تارتسوس یا به زبان فنیقی «تار شیش»، نوعی صنعت برنزکاری به وجود آورده بودند که محصولاتش در سراسر دنیای مدیترانه فروخته می شد. بدین ترتیب در تارتسوس، در قرن ششم ق م، ادبیات و هنری رشد و توسعه یافت که مدعی داشتن شش هزار سال سابقه بود. از این دوره جز چند مجسمه زمخت و یک مجسمه نیم تنه عجیب چند رنگ از گل بوته، بانوی الخه، به جا نمانده است. مجسمه اخیر از روی نمونه های یونانی و با استحکام و نرمش سبک سلتی تراشیده شده است. فنیقیها در حدود سال ۱۰۰۰ ق م، شروع به بهر ه برداری از معادن اسپانیا کردند و تقریباً در ۸۰۰ ق م کادیث (گادس) و مالاگا را گرفتند و معابد بزرگی در آنها ساختند. سپس در حدود ۵۰۰ ق م، مهاجران یونانی در امتداد کناره شمال شرقی مستقر شدند. مقارن همان زمان، کارتاژیها که به دعوت خویشاوندان فنیقی خود برای یاری دادن به سرکوب یک شورش آمده بودند، تارتسوس و تمام اسپانیای جنوبی و شرقی را تسخیر کردند. بهره برداری سریع کارتاژیها از منابع شبه جزیره در فاصله جنگ اول و دوم پونیک، چشم طمع رومیان را متوجه منابع این کشور، که در آن زمان آن را «ایبریا» می نامیدند، کرد، و سرانجام نیز رومیان به تلافی داخل شدن هانیبال به خاک ایتالیا، بخشی از اسپانیا را به دست سکیپیوها گشودند. قبایل نامتحد با سرسختی برای استقلال خود جنگیدند؛ زنها فرزندان خود را می کشتند تا نگذارند به دست رومیان بیفتند؛ و اسیران بومی در حال جان دادن بر روی صلیب سرودهای

جنگی خود را می خواندند. فتح اسپانیا دو قرن طول کشید، ولی وقتی پایان یافت معلوم شد که این فتح از فتح اغلب ایالات اساسی تر بوده است. برادران گراکوس، قیصر، و آوگوستوس به جای سیاست بیرحمانه دوره جمهوری سیاستی توأم با ملاطفت و توجه پیش گرفتند که نتایج نیک و پایداری به بار آورد. رومی کردن جامعه بسرعت پیش رفت، زبان لاتینی مرسوم و با اوضاع محل تطبیق داده شد، اقتصاد کشور توسعه یافت و رونق گرفت، و چیزی نگذشت که اسپانیا شعرا، فلاسفه، سناتورها، و امپراطورهایی برای روم پرورد.

اسپانیا از زمان سنکا تا دوران مارکوس آورلیوس رکن اصلی اقتصاد امپراطوری روم بود. کانیهای اسپانیا، پس از غنی ساختن صور و سپس کارتاژ، اینک روم را غنی می کرد. اسپانیا برای ایتالیا همان جنبه ای را پیدا کرد که بعدها مکزیک و پرو برای اسپانیا داشتند. زر، سیم، مس، قلع، آهن، و سرب به استکمال امروزی استخراج می شد. در ریوتینتو هنوز می توان چاههای رومی را که به عمق زیاد در میان سنگ کوارتز سخت کنده شده اند و ریم فلزات آن دوره را، که در صد مس آن به گونه ای شگفت کم است، دید غلامان و اسیران دایماً در این معادن کار می کردند و در بسیاری موارد ماهها می گذشت بی آنکه رنگ آفتاب را ببینند. صنایع عظیم فلزگری در مجاورت معادن به وجود می آمد. ضمناً، خاک اسپانیا با وجود قسمتهای کوهستانی و لم یزرعش جگن اسپارتو تولید می کرد که الیاف آن برای ساختن ریسمان، طناب، سبد، رختخواب، و کفشهای راحتی به کار می رفت، گوسفندان مرغوب را تغذیه می کرد، که موجب به وجود آمدن صنعت پشمبافی معروفی گشته بود، و بهترین زیتون، روغن، و شراب روزگار باستان را به امپراطوری می داد. رودهای گوادالکیویر، تاگوس، ابرو، و رودهای کوچکتر شبکه راههای روم را برای حمل محصولات اسپانیا به بندرها و شهرهای بی شمارش کامل می کرد.

در واقع، در اسپانیا نیز مانند هر جای دیگر، قابل ملاحظه ترین و بارزترین نتیجه اداره کشور توسط رومیان افزایش تعداد و توسعه شهرها بود. در ایالت بایتیکا (اندلس) شهرهای کارتیا (آلخثیراس)، موندا، مالاکا، ایتالیکا (زادگاه ترایانوس و هادریانوس)، کوردووا (کوردوبا)، هیسپالیس (سویل)، و گادس به وجود آمدند. کوردووا که در سال ۱۵۲ ق م بنیاد یافته بود، یک مرکز ادبی بود که به خاطر آموزشگاههای علم بیانش شهرت داشت. لوکانوس، سنکاها، و گالیوی مرید بولس حواری در این شهر به دنیا آمدند. این سنت دانشپروری در دوران تیره قرون وسطی هم دوام یافت و کوردووا را به صورت بافرهنگترین شهر اروپای آن دوران درآورد. اما گادس پرجمعیت ترین شهرهای اسپانیا و در ثروت شهره بود. این شهر در مصب گوادالکیویر قرار داشت و بر تجارت اقیانوس اطلس با افریقای باختری، اسپانیا، گل، و بریتانیا حاکم بود، بخش ناچیزی از شهرتش را نیز مدیون رقاصه های جوان و هوس انگیزش بود.

روم پرتغال را به عنوان ایالت لوسیتانیا، و لیسبون را به نام اولیسیپو می شناخت. در نوربا کایسارینا، که اعراب آن را بعدها به نام کنونیش القنطره (پل) نامیدند، مهندسان ترایانوس کاملترین پل موجود رومی را بر روی تاگوس ساختند. از روی طاقیهای با عظمت این پل، که هر یک سی متر عرض و شصت متر ارتفاع دارند، هنوز یک راه پرآمد و شد چهار نواره می گذرد. پایتخت لوسیتانیا، امریتا (مریدا) بود که به چندین پرستشگاه، سه آبراهه، یک سیرک، یک تئاتر، حوضچه مانور ناوگان، و پلی به طول بیش از هشتصد مترکه داشت، می نازید. در قسمت شرقی تر، در ایالت تاراکوننسیس شهر سگوویا هنوز از آب مشروعی استفاده می کند که یک آبراهه ساخت دوره ترایانوس به آنجا سرازیر می کند. در شمال سگوویا، تولتوم (تولدو) قرار داشت که در دوران فرمانروایی روم به خاطر محصولات آهنیش معروف بود. در ساحل شرقی، شهر بزرگ نووا کارتاگو یا کارتاخنا (قرطاجنه) قرار داشت که با معادن، شیلات، و بازرگانیش شهری ثروتمند بود. در میان دریای مدیترانه جزایر بالئار واقع بودند که شهرهایی باستانی و شکوفان مانند پالما و پولنتیا داشتند. رو به سوی شمال در ساحل والنتیا، تاراکو (تاراگونا)، بارکینو (بارسلون)، و درست در زیر کوههای پیرنه شهر کهنسال یونانی امپوریای قرار داشت. و سرانجام اگر مسافری انتهای شرقی سلسله کوه را با قایق دور می زد، خود را در ایالت گل می یافت.

IV – گل

در روزگارانی که کشش کشتی ها چندان زیاد نبود، حتی کشتی هایی اقیانوس پیما می توانستند رون را از مارسی تا لیون بپیمایند. کشتی های کوچک می توانستند این مسیر را تا پنجاه کیلومتری راین علیا ادامه دهند؛ و کالاها را پس از جابه جا کردن کوتاهی در جلگه می شد دوباره از طریق راههای آبی از میان صد شهر و هزار دهکده به دریای شمال رساند. باریکه راههای زمینی مشابهی رون را به سون، لوار و اقیانوس اطلس، اود را به گارون و به بوردو، و سون را به سن و به دریای مانش می پیوست. تجارت به دنبال این راههای آبی روان بود، و در نقاط التقای آنها شهرهایی ایجاد می کرد. فرانسه نیز مانند مصر از برکت رودخانه هایش پدید آمده است.

تمدن فرانسه به لحاظی سی هزار سال پیش از مسیح با انسان اورینیاکی شروع شد، زیرا به طوری که غارهای مونتینیاک نشان می دهند این سرزمین در همان روزگار دیرین هنرمندانی داشته است که می توانسته اند به رنگها و خطها جان بدهند. فرانسه پس از پشت سر گذاردن زندگانی شکار و شبانی عصر دیرینه سنگی، در حدود دوازده هزار سال قبل از میلاد، پا به دوران زندگانی اسکانی و کشاورزی عصر نوسنگی گذاشت و سپس، بعد از یک دوره طولانی ده هزار ساله، وارد عصر مفرغ شد. در حدود ۹۰۰ ق م یک نژاد جدید، «آلپی» و دارای سر گرد، از گرمانیا شروع

به نفوذ در آن سرزمین کرد. این نژاد از فرانسه تا بریتانیا و ایرلند و همچنین در سمت جنوب در اسپانیا پراکنده شد. این «سلتها» با خودشان تمدن عصر آهن هالشتات را از اتریش آوردند. آنها در سال ۵۰۰ ق م، از راه سویس، فن پیشرفته استخراج آهن را از «لاتن» بدان سرزمین وارد کردند. هنگامی که روم از وجود گل آگاه شد، آن را کلتیکا نامید، و فقط در دوران قیصر بود که این نام به گالیا (گل) تغییر کرد.

مهاجران تعدادی از گروههای بومی را راندند و خود به شکل قبایل مستقلی مستقر شدند که نامشان هنوز در پس نام شهرهایی که بنا نهاده اند خودنمایی می کند.۱ قیصر می گوید اهالی گل بلند بالا و پر عضله و قوی بودند. آنها زلفهای بلند و بور خود را به عقب سر شانه می کردند تا به پس گردنشان بیفتد. بعضی از آنها ریش و بسیاری سبیلهای پر پشت می گذاشتند که لبهایشان را می پوشانید. آنها از مشرق زمین، شاید از ایرانیان باستان، رسم پوشیدن شلوار کوتاه را آورده بودند و خود نیمتنه چند رنگ گلدوزی شده و شنلهای راه راه را بدان افزوده بودند. عاشق جواهر بودند، و در جنگ - حتی اگر پوششی هم نداشتند - خود را به زیورهایی از طلا می آراستند. گوشت، آبجو، و شراب ناب را بسیار دوست داشتند، و اگر به قول آپیانوس اعتماد کنیم، «ذاتاً شکم چران و باده پرست» بودند. استرابون آنان را «ساده و جسور، لافزن ... تحمل ناپذیر به گاه پیروزی و خود باخته به گاه شکست.» توصیف می کند. ولی دست به قلم بردن دشمنان، همیشه هم چندان مزیتی ندارد. پوسیدونیوس از دیدن اینکه اهالی گل سر بریده دشمنانشان را به گردن اسبهای خود می آویزند، یکه خورد. آنها بآسانی تحریک می شدند و به مشاجره و نزاع می پرداختند؛ و گاهی فقط محض سرگرمی در جشنهایشان تا سر حد مرگ به جنگ تن به تن دست می زدند. قیصر می گوید: «آنان در دلاوری و شور جنگاوری همتای ما بودند.» آمیانوس مارکلینوس آنان را چنین وصف می کند:

در هر سنی مناسب خدمت نظام هستند. پیرمرد آنها با شجاعتی همانند شجاعت مردی که در بهار عمر است به میدان جنگ می رود. ... راستی این است که یک گروه خارجی یک نفر اهل گل را، اگر زن از خود قویتر و جسورترش را هم به کمک بخواند، حریف نیستند به ویژه هنگامی که این زن گردن خود را جلو می دهد، دندانهایش را به هم می ساید، بازوان بزرگش را تکان می دهد و مانند گلوله های منجنیق، مشت و گلد بر سر آدم می بارد.

اهالی گل به خدایان گوناگون اعتقاد داشتند. اکنون این خدایان مرده تر از آنند که از گمنام بودنشان آزرده شوند. امید به زندگی مطبوعی پس از مرگ در آنها چنان نیرومند بود که بنا به گفته قیصر، شجاعتشان به میزان زیادی از این اعتقاد سرچشمه می گرفت. در باب استحکام این اعتقاد والریوس ماکسیموس می گوید که بعضی پول قرض می دادند تا در بهشت آن

---

(۱) آمبیانیان در آمین، بلوواکها در بووه، بیتوریگها در بورژ، کارنوتها در شارتر، پاریسیها در پاریس، پیکتونها در پواتیه، رمها در رنس، سنونها در سانس، سوئسیونیان در سواسون، و غیره.

را پس بگیرند؛ و پوسیدونیوس مدعی بود گلهایی را دیده است که در مراسم تدفین و تشییع جنازه نامه هایی برای دوستانشان در آن دنیا می نوشتند و روی تل هیزم مخصوص سوزانیدن جسد می انداختند تا متوفی آن را به دست دوست مزبور برساند. نظر مردم گل درباره این داستانهای رومیان باید شنیدنی باشد. یک طبقه روحانی، دروئیدها، مهار کلیه امور تعلیم و تربیتی را در دست داشتند و با قدرت خاصی عقیده مذهبی را در اذهان می پروراندند. این روحانیان آیینهای پر آب و تاب را رهبری می کردند که اغلب اوقات به جای معابد در بیشه های مقدس برگزار می شد، و برای خرسند کردن خدایان کسانی را که به جرم جنایت محکوم به مرگ بودند برایشان قربانی می کردند؛ این رسم در نظر کسانی که اعدام با صندلی الکتریکی را به چشم ندیده اند وحشیانه جلوه می کند. دروییدها تنها افراد با فرهنگ و شاید هم با سواد مردم گل بودند. آنها سرودها، اشعار، و گزارشهای تاریخی می نوشتند؛ «ستارگان و حرکاتشان، ابعاد کیهان و زمین، و نظم طبیعت» را بررسی می کردند، و تقویم قابل استفاده ای درست کردند. وظیفه قضاوت هم به عهده آنان بود و در دربار پادشاهان قبیله ای نفوذ فراوانی داشتند. گل پیش از تسلط رومیان، مانند قرون وسطی، دارای یک فئودالیسم سیاسی بود که در پوشش حکومت مذهبی بود.

گل در دوره حکمرانی این پادشاهان و روحانیان، در قرن چهارم ق م، به اوج قدرت خود رسید. با بارآوری تکنیک «لا تن» جمعیت افزایش یافت؛ و نتیجه آن یک رشته جنگ برای به دست آوردن زمین بود. در حدود سال ۴۰۰ ق م، سلتها، که اینک دیگر علاوه بر گل قسمت اعظم اروپای مرکزی را هم در اشغال داشتند، بریتانیا، اسپانیا، و شمال ایتالیا را گشودند. در سال ۳۹۰ ق م به جنوب به سوی روم هجوم آوردند. در سال ۲۷۸ دلفی را تاراج کردند و فریگیا را گرفتند. یک قرن بعد قدرت آنها رو به ضعف نهاد؛ قسمتی از این ضعف ناشی از اثرات سست کننده ثروت و رواج اخلاق یونانیان در میان آنان، و قسمتی هم ناشی از ذره گرایی و پراکندگی سیاسی بارونهای فئودال بود. درست بر عکس فرانسه قرون وسطی که پادشاهان قدرت بارونها را در هم شکستند و یک کشور واحد و متحد به وجود آوردند، در طی قرن پیش از قیصر خاوندان روستاهای خاوندی قدرت پادشاهان را در هم شکستند و گل را پاره پاره تر از پیش به جای نهادند. جبهه سلتها در همه جا جز در ایرلند به عقب رانده شد. اهالی کارتاژ، سلتها را در اسپانیا مطیع ساختند، رومیان آنها را از ایتالیا بیرون راندند، در گرمانیا و در جنوب گل، کیمبرها و توتونها آنان را به زیر یوغ خویش درآوردند. در سال ۱۲۵ ق م، رومیها، به شوق تسلط بر راه اسپانیا، گل جنوبی را گشودند و آن را به صورت یک ایالت رومی درآوردند. در ۵۸ق م، پیشوایان گل به قیصر متوسل شدند تا برای دفع هجوم ژرمنها به آنان یاری کند. قیصر این دعوت را پذیرفت و پاداش خود را هم معین کرد.

قیصر و آوگوستوس گل را به صورت چهار ایالت سازمان دادند: گالیا ناربونِنسیس در جنوب، که رومیها آن را به نام پرووینکیا می شناختند و ما اکنون پرووانس می نامیم، و در آن زمان به سبب کوچنشینهای یونانیش در ساحل مدیترانه اساساً فرهنگ هلنیستی یافته بود؛ آکویتانیا در جنوب غربی، که بیشتر جمعیتش را ایبرها تشکیل می دادند؛ گالیا لوگدونِنسیس در مرکز، که سلتها در آن غالب بودند؛ و بلگیکا در شمال شرقی، که در آن تفوق با ژرمنها بود. روم این تقسیمات نژادی را به رسمیت شناخت و از آن پشتیبانی کرد تا از هر گونه شورش متحد آنان جلو گیرد. نواحی قبیله ای به عنوان مناطق اداری حفظ شد. قضات از میان مالکان انتخاب می شدند، و روم با پشتیبانی از آنان در مقابل طبقات پایین وفاداریشان را نسبت به خود تأمین می کرد. عنوان شارمندی روم پاداشی بود که به وفادارترین و مفیدترین اهالی گل داده می شد. یک انجمن ایالتی مرکب از نمایندگان ناحیه ها هر سال در لیون تشکیل می شد. این انجمن نخست از روی احتیاط به برگزاری مراسم نیایش آوگوستوس اکتفا می کرد. ولی بزودی عریضه هایی برای حکام رومی فرستاد، سپس به صدور توصیه، و بعد از آن به دادن درخواستهای رسمی دست زد. اداره امور دادگستری از دروئیدها سلب شد و خود آنها نیز سرکوب شدند و فرانسه نیز به حقوق رومی تن داد. نزدیک به یک قرن گل با آرامش تابع یوغ نوین ماند. در سال ۶۸ و سپس در ۷۱ میلادی شورشهایی ناگهانی به رهبری ویندکس و کیویلیس۱ درگرفت، ولی مردم از این جنبشها پشتیبانی ناچیزی می کردند و عشق به آزادی در برابر خودداری از رفاه و امنیت، و آرامش جا خالی کرد.

گل در دوران «صلح رومی» یکی از ثروتمندترین نواحی امپراطوری گشت. رم از تمول برخی از نجبای گل که در دوره سلطنت کلاودیوس وارد مجلس سنا شدند در شگفت بود و یک قرن بعد فلوروس اقتصاد شکوفان گل را در تقابل با انحطاط ایتالیا قرار می دهد. درختان جنگلها برانداخته شد، مردابها زهکشی شدند، کشاورزی به حدی بهبود یافت که حتی دستگاههای دروی مکانیکی به کار گرفته شد، و تاک و درخت زیتون همه جا کاشته شد. پلینی و کولوملا شرابهای بروگونی و بوردو را در همان قرن اول میلادی می ستودند. املاک وسیعی بودند که سرفها و بردگان در آنها کشت و زرع می کردند و صاحبانشان اربابانی بودند که پیشقراولان فئودالهای قرون وسطی به حساب می آیند ولی خرده مالکان هم کم نبودند، و توزیع ثروت در گل قدیم، درست مانند فرانسه کنونی، تقریباً از هر کشور متمدن دیگر عادلانه تر بود. پیشرفت صنایع بویژه سریع بود. در حدود سال ۲۰۰ میلادی، کوزه گران و آهنکاران گل بازارهای گرمانیا و باختر را از کف ایتالیا می ربودند؛ نساجان گل بزرگترین تجارت پارچه را در امپراطوری داشتند؛ و کارخانه های لیون نه فقط شیشه تجارتی بلکه ظروف شیشه ای هنری عالی نیز تولید می کردند. فنون صنعتی از پدران به پسران انتقال می یافت و بخش پرارجی از میراث کلاسیک را تشکیل می داد. مهندسان رومی بیش از ۲۰,۰۰۰ کیلومتر راه ساختند یا اصلاح کردند که در خدمت حمل و نقل و داد و ستد بود.

شهرکهای کلتیکای کهن، که در اثر این زندگانی اقتصادی توسعه یافته، غنی شده بودند، به صورت شهرهای گل روم درآمدند. در آکویتانیا، پایتخت آن بوردیگالا (بوردو) یکی از پرفعالیت ترین بندرهای اقیانوس اطلس بود؛ لیمونوم (پواتیه)، و آواریکوم (بورژ)، و آوگوستونمتوم

---

(۱) گایوس یولیوس ویندکس پرایتور بخش سلت نشین گل، و یولیوس کیویلیس رهبر ژرمنی باتاویها بود. - م.

(کلرمون فران) از قبل غنی بودند؛ شهر اخیر ۴۰۰٬۰۰۰ سسترس بابت یک مجسمه عظیم مرکور به زنودوروس۱ پرداخت. ایالت گالیاناربوننسیس آن قدر شهر داشت که به گفته پلینی «بیشتر به ایتالیا شبیه بود تا به یک ایالت.» باخترترین شهر آن تولوسا (تولوز) بود که به خاطر آموزشگاههایش معروفیت داشت. ناربون، پایتخت این ایالت، در قرون اول میلادی، بزرگترین شهر گل و بندر عمده خروج کالاهای گل به مقصد ایتالیا و اسپانیا بود. سیدونیوس آپولیناریس می گوید: «این شهر دیوارها، گردشگاهها، میخانه ها، طاق نصرتها، رواقها، یک فوروم، یک تئاتر، پرستشگاهها، گرمابه ها، بازارها، چمنزارها، استخرها، یک پل، و دریا دارد.» در شرق ایالت، در جاده دومیتیانوسی، که اسپانیا را به ایتالیا متصل می ساخت، شهر نماوسوس (نیم) قرار داشت. خانه مربع («مزون کاره») زیبای آن توسط آوگوستوس و اهل شهر به یادبود نوه های آوگوستوس، لوکیوس و گایوس کایسار (قیصر)، ساخته شد، قسمت ستوندار درونی آن به طرز رقت باری در دیوار کلا فرو رفته است، ولی ستونهای کورنتی مستقل آن، از خوش ساخت ترین ستونهای رومی به شمار می روند. آمفی تئاتر بیست هزار نفری آن هنوز هر چند گاه یک بار جایگاه صحنه نمایشهاست.

آبراهه رومی، که آب مشروب شهر «نیم» را می رساند، به مرور زمان به پل رودخانه گار مبدل گشت؛ امروزه هب صورت ویرانه عظیمی در صحرای خشک اطراف شهر است، و طاقهای سترگ تحتانی آن با ردیف طاقهای کوچک فوقانی تضاد زیبایی دارد و مجموعه آن هنر مهندسان رومی را مجسم می سازد.

قیصر در سمت شرق، کنار مدیترانه، در مصب رود رن، شهر، آرلاته (آرل) را بدان امید بنیاد نهاد که جای ماسالیای سرکش را به عنوان مرکز کشتی سازی و بندر بگیرد. ماسالیا (مارسی) که در زمان تولد قیصر نیز شهری کهن بود، و تا هنگام مرگ وی نیز، از حیث زبان و فرهنگ، یونانی ماند. از این بندر کشاورزی، درختکاری، و تاک نشانی یونانیها، و همچنین فرهنگ آنان وارد گل شده بود، و بالاتر از همه در این بندر بود که اروپای غربی محصولات خود را با محصولات دنیای باستان مبادله می کرد. ماسالیا یکی از بزرگترین مراکز دانشگاهی امپراطوری بود؛ بویژه مدرسه حقوق آن باعث شهرتش شده بود. این بندر پس از قیصر رو به افول رفت، ولی موقعیت قدیم خود را به عنوان شهر آزاد، مستقل از فرماندار ایالت، حفظ کرد. کمی بیشتر به سوی شرق فوروم یولییی (فرژوس)، آنتیپولیس (آنتیب)، و نیکایا (نیس) قرار داشتند. شهر اخیر در ایالت کوچک آلپ - ماریتیم واقع بود. مسافر با پیمودن قسمت بالای رن از سمت آرلاته به آونیو (آوینیون) و به آراوسیو (اورانژ) می رسید، در اینجا از روزگار آوگوستوس یک طاق نصرت مستحکم باقی مانده است، و یک تئاتر بسیار بزرگ رومی هم هنوز شاهد اجرای نمایشنامه های باستانی است.

وسیعترین ایالات گل گالیا لوگدوننسیس بود که از روی پایتختش لوگدونوم (لیون) به این اسم نامیده می شد. این شهر، که در ملتقای رودهای رن و سون و در محل تقاطع بزرگراههایی قرار داشت که آگریپا آنها را ساخته بود. به صورت مرکز داد و ستد یک ناحیه ثروتمند و پایتخت تمام گل درآمد. صنایع آهنکاری، شیشه سازی، و سرامیک آن معاش جمعیت دویست هزار نفریش را در قرن اول میلادی تأمین می کرد. در شمال آن کابیلونوم (شالون سورسون)، کایسارودونوم (تور)،

---

(۱) مجسمه ساز یونانی قرن اول. - م.

آوگوستودونوم (اوتون)، کنابوم (اورلئان)، و لوتتیا (پاریس) قرار داشت. امپراطور یولیانوس می نویسد: «زمستان را در شهر محبوبمان لوتتیا گذرانیدم - این عنوانی است که اهالی گل برای شهر پاریسیها، جزیره کوچک واقع در میان رودخانه، قائل هستند. ... اینجا شراب خوبی عمل می آورند.»

تقریباً همه بلگیکا، که شامل قسمتهایی از خاک فرانسه و سویس می گشت، سرزمینی کشاورزی بود. صنایع آن مخصوصاً وابسته به کاخهای روستایی بود که بقایای عده زیادی از آنها می رساند که ساکنانشان زندگانی اربابی پر از وسایل آسایش و تجمل داشته اند. آوگوستوس در این ایالت شهرهایی بنیاد نهاد که نامهای امروزیشان سواسون، سن کانتن، سنلیس، بووه، و ترواست. شهر اخیر، که آوگوستاترویرورروم نام داشت، به عنوان ستاد ارتش مدافع راین اهمیتی بسزا داشت، این شهر در روزگار دیوکلتیانوس، به جای شهر لیون پایتخت گل شد، و در قرن پنجم، بزرگترین شهر رومی در شمال کوههای آلپ به شمار می رفت. این شهر از نظر بقایای آثار باستانی هنوز هم غنی است که از میان آن می توان از «پورتانیگرا» در میان حصارهای رومی، «حمامهای سن باربارا»، «مقبره خانواده سکوندینی» در ایگل، و نقشهای برجسته روی دیوار قلعه در نویماگن نام برد.

در این شهرها و در پیرامون آنها، زندگی به کندی چهره عوض می شود و عناصر نوین زندگی بسختی جای عناصر کهن را می گرفتند. اهالی گل خصلت و لباسهای کوتاه خود را حفظ کردند و زبان خود را سه قرن نگه داشتند. در قرن ششم بود که زبان لاتینی عمدتاً به سبب آنکه زبان برگزاری مراسم مذهبی کلیسای رومی بود پیروز گردید، ولی از همان زمان رو به دگرگونی رفت و به زبان فرانسه درآمیخت. در گل، روم بزرگترین پیروزی را در انتقال تمدن به دست آورد. مورخان بزرگ فرانسوی، مانند کامی ژولین و فونک برنتانو، معتقد بودند که فرانسه اگر به دست رومیان نیفتاده بود سرنوشت بهتری می داشت؛ ولی مورخی که از آنان بزرگتر است عقیده داشت که فتح رومیان یگانه شق مقابل فتح گل به دست ژرمنها بود. مومسن می گوید:

اگر قیصر این سرزمین را فتح نکرده بود، مهاجرت اقوام چهار صد سال پیشتر از آنچه اتفاق افتاده است انجام می یافت، یعنی هنگامی که تمدن ایتالیا هنوز نه در گل و نه در کنار دانوب، نه در افریقا و نه در اسپانیا با محیط تطبیق نیافته بود. از آنجا که آن سردار دولتمرد بزرگ روم، با نظر صائب، قبایل ژرمن را حریف و رقیب دنیای یونان و روم دید و با بازویی توانا سیستم جدید دفاع تعرضی را با تمام جزئیاتش مستقر ساخت و به مردم آموخت که مرزهای امپراطوری را به کمک رودخانه ها و خندقهای مصنوعی حفظ کنند. ... به فرهنگ یونان و روم مجال لازم را داد تا غرب را متمدن کنند..

رود راین سر حد فاصل تمدن کلاسیک و تمدن بدوی بود. گل نمی توانست از این مرز دفاع کند، ولی روم از آن دفاع کرد؛ و این حقیقتی است که سرگذشت تاریخ اروپا را تا به امروز تعیین کرده است.

۷ - بریتانیا

در حدود سال ۱۲۰۰ ق م، شاخه ای از سلتها از گل گذشتند و در انگلستان مستقر شدند در آنجا مردمانی دو رگه از مردم سیاه موی، شاید ایبریها، و اسکاندیناویهای مو بور یافتند. تازه واردها بر این بومیان چیره شدند، با آنان ازدواج کردند، و در سراسر انگلستان و ویلز پراکنده شدند. در حدود سال ۱۰۰ ق م (از آنجا که تاریخ خود محور و کوته نگر فقط قرنهای پرحادثه را رصد می کند، و نسلهای پر توش و توان را از حافظه انباشته اش حذف می کند) شاخه دیگری از سلتها از قاره اروپا آمدند و جنوب و خاور بریتانیا را از کف خویشانشان ستاندند. چون قیصر آمد، جزیره را محل سکونت چندین قبیله مستقل، که هر یک تحت فرمانروایی پادشاهی توسعه طلب بودند، یافت. او همه اهالی را بریتانی نامید، که نام یکی از قبایل گل ساکن ساحل جنوبی مانش بود؛ بدین باور که همین قبیله ساکن هر دو ساحل دریای مانش است.

بریتانیای سلتی از حیث آداب و رسوم، زبان، و مذهب اساساً به گل سلتی شباهت داشت، ولی تمدن آن کمتر پیشرفت کرده بود. بریتانیا حدود شش قرن قبل از میلاد، و سه قرن پس از گل، از عصر مفرغ وارد عصر آهن شد. پوتئاس، سیاح اهل ماسالیا که از طریق اقیانوس اطلس در حدود ۳۵۰ق م به انگلستان رسید، کانتیهای کنت را در همان زمان از نظر کشاورزی و بازرگانی پیشرفته و شکوفا یافت. زمین از بارانهای فراوان حاصلخیز ب...Ṣو معادن غنی ƏŘآهن، قلع، و سرب داشت. در دوره قیصر، ۰.......□خانگی قادر بود تجارت پر داد و ستدی را میان خود قبایل و قاره اروپا تأمین کند، و سکه ها از مفرغ و از طلا بود. تهاجمات قیصر به بریتانیا بیشتر جنبه آزمایشی و شناسایی داشت، قیصر در بازگشت از آنجا به دو چیز یقین حاصل کرد: یکی اینکه قبایل قادر نیستند د...برابر رومیان مقاومتی یکپارچه و متحد از خود نشان دهند، و دیگر اینکه منابع کشاورزی این سرزمین برای تأمین خوراک یک سپاه تسخیر کننده که در موقع مناسب در آنجا پیاده شود کافی است. یک قرن بعد، در سال ۴۳ میلادی، کلاودیوس با چهل هزار نفر از مانش گذشت. تسلیحات، انضباط، و کاردانی این سپاه بسیار فراتر از حد لازم برای مقابله با بومیان بود، بدین ترتیب بریتانیا نیز به نوبه خود یک ایالت رومی گشت. در سال ۶۱، یک ملکه قبیله ای از بریتانیا، به نام برئودیکا یا بوادیسیا، شورش آتشینی برپا کرد و دستاویزش این بود که افسران رومی دو دختر او را ربوده، حریم قبیله اش را تاراج کرده، و بسیاری از مردان آزاد سرزمینش را به بردگی فروخته اند، هنگامی که پاولینوس، فرماندار رومی، سرگرم گشودن جزیره مان بود، ارتش بوئدیسیا تنها لژیونی را که در برابر او بود درهم شکست و به سوی لوندینیوم تاخت. لوندینیوم به گفته تاسیت در آن زمان «مقر عمده بازرگانان و مرکز بزرگ داد و ستد بود.» شورشیان همه رومیانی را که در آنجا یا در ورولامیوم (سنت آلبنز) یافتند کشتند. پیش از آنکه پاولینوس و لژیونهایش کار نیروی شورشی

را یکسره کنند، هفتاد هزار نفر از رومیان و متحدینشان کشته شدند. بوئودیکا با دو دخترش سوار بر ارابه تا پایان کار قهرمانانه جنگید. در پایان خود را مسموم ساخت و هشتاد هزار نفر از اهالی بریتانیا از دم تیغ گذشتند.

تاسیت توصیف می کند که چگونه پدر زنش، آگریکولا، که از سال ۷۸ تا ۸۴ میلادی فرماندار بریتانیا بود، با ایجاد مدارس و ترویج زبان لاتینی و ترغیب شهرها و اشخاص ثروتمند به ساختن معابد، کلیساها، و حمامهای عمومی تمدن را در میان «قومی گستاخ، و پراکنده، و پرخاشگر» رواج داد. این مورخ با زبان نیشدار خود می گوید: «کم کم افسون عیاشی و خوشگذرانی در دل اهالی بریتانیا اثر کرد؛ حمام، رواق سازی، و بزمهای آراسته متداول گشت؛ و اخلاق و آداب جدید، که در واقع فقط بردگی شیرینتر می کرد، از سوی اهالی خوش باور بریتانیا شیوه انسان مهذب و با فرهنگ نام گرفت.» آگریکولا ـ با اردوکشیهای سریع این شیوه، و به همراه آن سلطه رومی را تا کلاید و فورث رسوخ داد. یک سپاه سی هزار نفری اسکاتلندی را مغلوب کرد و می خواست فراتر رود که دومیتیانوس او را احضار کرد. هادریانوس از سال ۱۲۲ تا ۱۲۷ دیواری به طول صد کیلومتر در کناره جزیره بریتانیا، از خلیج سالوی تا مصب تاین، به عنوان سدی دفاعی در مقابل اسکاتلندیها، که برخلاف بریتانیاییها خوش باور نبودند، برپا کرد. بیست سال پس از آن، لولیوس به نوبه خود در قسمت شمالی تر «دیوار آنتونینوس» را به طول بیش از پنجاه کیلومتر بین کلاید و فورث کشید. این استحکامات بیش از دو قرن بریتانیا را برای امپراطوری روم حفظ کرد.

هرچه سلطه روم در آنجا با ثبات تر می شد، نرمش و بردباری آن بیشتر می گشت. شهرها به وسیله مجالس سنا، انجمنها، و قضات بومی اداره می شدند، و روستاها، درست مانند گل، به خانهایی که مطیع روم بودند واگذار شده بود. این تمدن از حیث شهرنشینی به پای تمدن ایتالیا و از حیث ثروت و غنا به پای تمدن گل نمی رسید، ولی بیشتر شهرهای بریتانیا بر اثر تشویق و حمایت روم بود که شکل گرفتند. از آن میان چهار شهر «مهاجرنشین» روم بودند و مردان آزادشان شارمندی روم را داشتند: کامولودونوم (کولچستر)، اولین پایتخت بریتانیا در دوران تسلط رومیان و مرکز شورای ایالتی؛ لیندوم، که نام جدیدش لینکن نشانی از امتیاز قدیم آن دارد۱؛ ابوراکوم (یورک) که موقعیت مهم نظامی داشت؛ و گلووم که با کلمه ساکسونی «چستر» به معنی شهر ترکیب شده و به صورت گلاستر درآمده است۲. چستر، وینچستر، دورچستر، چیچستر، لستر، سیلچستر، و منچستر از قرار معلوم در دو قرن سلطه روم به وجود آمده اند. اینها شهرهای کوچکی بودند که هر یک در حدود شش هزار جمعیت داشتند، ولی دارای خیابانهای سنگفرش و کانال کشی شده، فورومها باسیلیکاها، معابد، و خانه هایی با پیهای سنگی و بامهای سفالی بودند.

---

(۱) لینکن مرکب از دو قسمت Lin و Coln است که اولی مأخوذ از نام قدیم آن لیندوم و دومی مخفف Colony به معنای مهاجرنشین است. – م.

(۲) این عقیده هاورفیلد است؛ عموماً چستر Chester را از لغت لاتینی «کاستروم» مشتق می دانند که به معنی قلعه است یا از «کاسترا» به معنی اردو. بیشتر شهرهای روم و بریتانیا، روی نقشه به شکل خانه های شطرنج یک اردوگاه رومی ترسیم شده بود.

ویروکونیوم (راکستر) باسیلیکای بزرگی داشت که شش هزار نفر را در خود جا می داد. در حمامهای عمومی این شهر، چند صد نفر می توانستند در یک زمان استحمام کنند. چشمه های آب گرم «آکوای سولیس» (آبهای شور)، که اکنون «باث» (حمام) نامیده می شود، آنچنان که از حوضچه های آب گرم باقی مانده آن برمی آید، در قدیم یک استراحتگاه مورد توجه بوده است. لوندینیوم به خاطر موقعیتش در کنار رود تمز و جاده های عالیش اهمیت اقتصادی و نظامی خاصی یافته بود. جمعیت آن تا شصت هزار نفر رسید و طولی نکشید که به عنوان پایتخت بریتانیا جانشین کامولودونوم گشت.

بیشتر خانه ها در دوره تسلط رومیان در لندن از آجر و سنگ و در شهرهای کوچکتر از چوب بود. معماری خانه ها را آب و هوا معین می کرد: بام بلند شیب دار برای آنکه آب باران و برف جریان یابد؛ و پنجره های زیاد برای آنکه کمترین شعاع آفتاب هم به درون بتابد، زیرا به طوری که استرابون می گوید: «حتی در روزهایی هم که هوا صاف است، فقط سه یا چهار ساعت آفتاب هست.» ولی داخل خانه ها به تقلید سبک رومی بود: کف اطاق موزاییکی، حمامهای بزرگ، دیوارهای پر از نقاشی، و حرارت مرکزی (به مراتب بیش از آنچه در ایتالیا مرسوم بود) به وسیله لوله های هوای گرم که در دیوارها و کف اطاقها تعبیه می شد. زغال سنگ، که از رگه های سطحی استخراج می شد، نه تنها برای گرم کردن خانه ها به کار می رفت، بلکه در فرایندهای صنعتی هم از قبیل گداختن سرب مصرف داشت. ظاهراً معادن بریتانیای باستان در تملک دولت بوده، ولی به مقاطعه کاران خصوصی به اجاره واگذار می شده است. باث یک کارخانه تولید سلاحهای آهنی داشت. و محتملا ساخت کوزه، ظروف گلی، آجر، و سفال نیز به مرحله کارخانه ای رسیده بود؛ ولی مصنوعات دیگر در خانه ها و دکانها یا در خانه های روستایی ساخته می شدند. هشت هزار کیلومتر جاده رومی و راههای آبی بیشمار شریانهای بازرگانی پر داد و ستد داخلی بودند. بازرگانی خارجی بی رونق آن، برخلاف عادت جاری بریتانیای امروز، اختصاص به صدور مواد خام در ازای کالاهای ساخته شده داشت.

تمدن رومی، در طی چهار قرن تسلطش، چه اندازه در زندگی و روح بریتانیاییها رسوخ یافت؟ زبان لاتینی زبان سیاست، حقوق، ادبیات، و اقلیت با سواد گشت، ولی در دهات و در میان بسیاری از کارگران شهرها زبان سلتی باقی ماند؛ حتی امروزه نیز در ایالت ویلز و در جزیره مان زبان سلتی مواضع خود را حفظ کرده است. مدارس رومی سواد را در بریتانیا رایج کردند و بدین ترتیب الفبای انگلیسی شکل رومی پیدا کرد؛ و بسیاری از کلمات لاتینی در محاوره انگلیسی نیز راه یافت. برای خدایان رومی معابدی برپا می شد، ولی مردم عادی خدایان و جشنهای سلتی خود را داشتند. حتی در شهرها، نیز روم نتوانست ریشه های پایداری بدواند. مردم با بی تفاوتی گردن به حاکمیتی نهادند که آرامشی پربرکت و چنان رفاهی برایشان به ارمغان آورد که سرزمین بریتانیا دیگر نظیرش را تا دوران انقلاب صنعتی به خود ندید.

*****تصویر

متن زیر تصویر : موزائیک رومی، موزه ملی، ناپل

*****تصویر

متن زیر تصویر : موزائیک رومی، موزه کاپیتولین، رم

VI – بربرها

تصـمیم آو گوستوس و تیبریوس، مبنی بر خودداری از تسخیر گرمانیا، در تاریخ اروپا از وقایع محوری و تعیین کننده به حساب می آیـد. اگر گرمانیـا نیزماننـد گل فتـح و رومی شـده بود، تقریباً تمام اروپای واقع در غرب روسـیه دارای یک سازمان، یک دولت، یک فرهنگ کلاسـیک، و شاید یک زبان می شد؛ و اروپای مرکزی به منزله سپری در برابر اقوام شرقی درمی آمد که فشارشان بر گرمانیا سبب هجومهای ژرمنها به ایتالیا شد.

ما آنها را ژرمن می نامیم، ولی خودشان هرگز این نام را بر خویش ننهاده انـد و هیچ کس نمی داند که این واژه چه وقت پیدا شده است.۱ ژرمنها در دوران کلاسـیک آمیزه ناهمگونی از قبایل مستقل بودندکه اروپا را در محدوده میان راین و ویستول، و میان دانوب و دریای شـمال و دریای بالتیک، اشغال می کردند. کم کم در فاصـله دو قرن، از دوران آو گوستوس تا مارکوس آورلیوس، این قبایل از زنـدگی ایلاتی شـکار و چوپانی وارد زندگانی روسـتایی و کشاورزی شدند؛ اما با اینحال هنوز چندان ایلاـتی بودنـد که در مـدتی کوتـاه زمین زیر کشت و برداشـتشان را از توان و بـاردهی می انداختنـد و آنگـاه دوباره کوچ می کردند تا به زور شمشیر زمینهای قابل کشت تازه ای را تصرف کنند. اگر گفته تاسیت را بپذیریم، جنگ برای ژرمنها در حکم آب و نان بود:

کاشـتن زمین و منتظر محصـول منظم چهـار فصـل شـدن از خصـایص یـک فرد ژرمن نیست. خیلی آسـانتر می توان او را قـانع سـاخت که به دشـمن بتازد و در میـدان جنگ زخمهای شـرافتمندانه از دشـمن بردارد. با عرق جبین به دست آوردن آنچه می توان به قیمت خون خود کسب کرد در نظر یک نفر ژرمن اصل آدمهای سست و تنبل است و برازنده یک سرباز نیست.

مورخ رومی، که از انحطاط ملت خود در میان تجمل و آرامش به فغان است، صـفات جنگجویی ژرمنها، و شور زنانشان را در برانگیختن شوهران خود به نبرد، که غالباً با نبرد دوشادوش مردانشان همراه است، با غلویک واعظ اخلاق وصف می کنـد. در میـان آنـان گریختن از برابر دشـمن لکه ننگی ابـدی بود و در بسـیاری از موارد به خودکشـی می کشـید. اسـترابون، ژرمنهـا را «وحشـی تر و بلندقـدتر از اهالی گل» وصف می کنـد و سـنکا، گویی که نوشـته های تاسـیت را خوانـده باشد، به نتایج شومی میرسد: «به این پیکرهای نیرومند، به این نفوسـی که از لذات و تجمل و تمول چیزی نمی دانند، فقط کمی مهارت در تاکتیک و انضـباط بیاموزیـد؛ آنگـاه شـما (رومیـان) هرگز نخواهیـد تـوانست بـا آنـان رو بـه رو شویـد، مگر اینکه به فضایـل نیاکانتـان بر گردید.»

به گفته تاسیت، این جنگجویـان در زمـان صـلح به تن پروری می پرداختنـد. مردها (ظاهراً پس از شـکار یا برداشت محصول) وقت خود را به خوردن خوراکهای گوشتی سـنگین و آشامیـدن آبجو به حد افراط می گذرانیدند، و زنان و کودکان کارهای خانه را انجام می دادنـد. مرد ژرمن با هـدیه حیوانات اهلی یا اسـلحه به پدر دختر زن خود را می خرید. وی، با تصویب انجمن قبیله، اختیاردار

---

(۱) روم صفت گرمانوس Germanus را (مشتق از گرمن germen به معنی اولاد) به معنای «به وجود آمـده از یک پدر

و مادر» به کار می برد؛ و شاید در اطلاق آن به ژرمنها سازمان خویشاوندی قبایل توتون را در نظر داشته اند.

ص: ۵۷۲

مرگ و زندگی زن و فرزندانش بود. مع هذا زنها بسیار معزز بودند، غالباً در حل و فصل دعواهای میان قبایل حکم قرار می گرفتند، و در حق طلاق با مردان برابر بودند. بعضی از سران قبایل چندین زن داشتند، ولی معمولا خانواده معمول ژرمن تکگانی بود؛ و مورخان تأکید می کنند که اصول اخلاقی زناشویی برپایه بلندی استوار بوده است. زنا بسیار نادر بود و مجازاتش اینکه سر زن زانیه را می تراشیدند و او را لخت در کوچه ها دنبال می کردند تا در آن حال که می دوید تازیانه اش بزنند. هر زنی مختار بود که، اگر بخواهد، سقط جنین کند، ولی معمولا زن فرزندان زیاد می آورد. بندرت دیده می شد که مرد متأهل فرزند نداشته باشد، لذا هیچ مردی وصیت نمی کرد، و چنان بود که اموال خانواده نسل اندر نسل از پدر به پسر انتقال می یافت.

مردم به چهار طبقه تقسیم می شدند: (۱) مردان وابسته که بعضی از آنها برده و بیشترشان سرف و وابسته به زمین بودند و می بایست سهم مالکانه را از محصول به مالکان بپردازند؛ (۲) آزادشدگان، که اجاره دارانی بودند که هیچ گونه معافیت مالیاتی نداشتند؛ (۳) مردان آزاد، که زمینداران و جنگجویان بودند؛ (۴) نجبا، که زمیندارانی بودند که سلسله نسب خود را به خدایان می رسانیدند، ولی قدرتشان برپایه اهمیت میراث و عده نگهبانان کاملا مسلحشان - «کومیتس» (مستحفظین کنت) - بود. انجمن قبیله ای مرکب از نجیب زادگان، نگهبانان، و مردان آزاد بود. مسلح به انجمن می آمدند، رئیس یا پادشاهشان را انتخاب می کردند، و پیشنهادهای تقدیمی را با به هم زدن نیزه هایشان تصویب، و یا با غرشی همگانی رد می کردند. قسمتی از طبقات دوم و سوم در زمینه صنایع دستی یا صنایع فلزی، که ژرمنها در آن بخصوص ماهر بودند، فعالیت داشتند. اربابان و شهسواران در گرمانیای فئودال به طبقه چهارم تعلق داشتند.

به این سازمان ساده اجتماعی اندک زمینه فرهنگی افزوده می شد. مذهب در آن روزگاران تازه از مرحله پرستش طبیعت وارد مرحله پرستش خدایان آدمی صورت شده بود. تاسیت این خدایان را مارس، مرکوریوس، و هرکولس می نامد - احتمالا همان تیو (تیر)، ودن (اودین) و دونار (تور) می باشد. انگلیسی زبانها هنوز هم بی آنکه خود متوجه باشند این سه خدا و فریا، خدای عشق، را در نام چهار روز هر هفته یاد می کنند.۱ یک الاهه باکره نیز بود به نام «هرثا» (مادر زمین) که خدایی از آسمان او را باردار ساخت؛ در قبال هر تصور و هر نیاز نیز، عده گوناگونی موجودات فوق طبیعی مانند پریان، جنها، گورزادها، و غولها وجود داشتند. برای ودن، انسان، و برای خدایان دیگر موجودات خوش گوشت تر قربانی می کردند. نیایش در هوای آزاد، در جنگلها و بیشه ها انجام می یافت، زیرا ژرمنها نامعقول می دانستند که روحی از طبیعت را در فضایی محصور کنند که به دست بشر ساخته شده است. در گرمانیا هیچ گروه روحانی مقتدری، نظیر دروئیدهای گل یا بریتانیا، وجود نداشت؛ اما راهبان زن و مردی بودند که برانجام تشریفات و مراسم مذهبی نظارت می کردند، در دعاوی جنایی نقش قاضی را به عهده می گرفتند، و از روی حرکات و شیهه اسبهای سفید از غیب و آینده خبر می دادند. در اینجا نیز، مانند گل، قصیده سرایان

---

(۱) اشاره نویسنده به نامگذاری چهار روز آخر هفته در زبان انگلیسی است که از نام این چهار خدا گرفته شده است. Tuesday (سه شنبه، به نام Tiu)، Wednesday (چهارشنبه، به نام Wodiu)، Thursday (پنجشنبه، به نام

Tor)، و Friday (جمعه، به نام Freya). - م.

ص: ۵۷۳

افسانه ها و تاریخ قبایل خود را به صورت اشعار ابتدایی می سرودند. اقلیت کوچکی خواندن و نوشتن می دانست. این اقلیت الفبای لاتینی را با تغییراتی به صورت الفبای اسکاندیناوی درآوردند. هنر ژرمنها نیز حالت ابتدایی داشت، ولی در زرگری مهارت داشتند.

هنگامی که روم لژیونهای خود را از گرمانیا بیرون برد، کنترل خود را بر رود راین حفظ کرد و آن را از سرچشمه ها تا دهانه هایش زیر تسلط خود نگاه داشت و دره باشکوه آن را به دو ایالت تقسیم کرد، گرمانیای علیا و سفلا. قسمت اخیر شامل هلند و راینلاند در شمال کولونی بود. کولونی، که از لحاظ زیبایی پرمایه بود و رومیان آن را راکولونیا آگریپیننسیس می نامیدند، در سال ۵۰ میلادی به افتخار مادر نرون، که در آنجا به دنیا آمده بود، به مقام مهاجرنشین ارتقا یافته بود. نیم قرن بعد، این شهر ثروتمندترین منطقه مسکونی در کنار رود راین به شمار می رفت. ایالت گرمانیای علیا، در امتداد رودخانه راین به سوی جنوب امتداد می یافت، و مشتمل بود بر: موگونتیاکوم (مایانس)، آکوای آورلیای (بادن – بادن)، آرگنتوراتوم (ستراسبورگ). آوگوستاراوریکوروم (آوگست)، و ویندونیسا (ویندیش). تقریباً همه این شهرها به معابد، باسیلیکاها، تئاترها، حمامها، و مجسمه های عمومی آراسته بودند. بسیاری از افراد لژیونهایی که از سوی روم برای حفاظت راین فرستاده می شدند، بیرون از اردوگاههایشان زندگی می کردند، با دختران ژرمنی ازدواج می کردند، و وقتی دوره خدمتشان به پایان می رسید، به عنوان شارمند در آن کشور می ماندند. راینلاند، از قرار معلوم، در دوره تسلط روم به اندازه هر دوره قبل از قرن نوزدهم تراکم جمعیت داشت.

میان راین و دانوب، چنانکه دیدیم، مهندسان نظامی رومی یک راه دارای استحکامات ساخته بودند که در هر پانزده کیلومتر فاصله یک دژ و حصاری به درازای چهار صد و هشتاد کیلومتر داشت. سازمان مزبور مدت یک قرن برای امپراطوری روم مفید بود، ولی هنگامی که نرخ تولد در روم از نرخ تولد در گرمانیا بسیار پایینتر آمد دیگر این استحکامات هم سودی نداشتند. از نظر سرحدی از این هم ضعیفتر رود دانوب بود که مردم باستان آن را طویل ترین رود جهان می دانستند، در جنوب این رود سه ایالت نیمه بربر رایتیا، نوریکوم، و پانونیا قرار داشت که تقریباً در برگیرنده اتریش – هنگری و صربستان کنونی بودند. در محل آوگسبورگ (به معنای شهر آوگوستوس) فعلی، رومیان مهاجرنشینی موسوم به آوگوستاویندلیکوروم ایجاد کردند که به منزله ایستگاه اصلی در سر راه ایتالیا به دانوب از طریق گردنه برنر بود. در کنار دانوب نیز، دو شهر نظامی دفاعی در ویندوبونا (وین)، و آکوینکوم روی ارتفاعاتی که از آنجا امروزه بودا مشرف بر پست است، بنا نهادند. در جنوب شرقی پانونیا درکنار رودخانه ساو در غرب بلگراد فعلی شهر آزاد سیرمیوم (میتروویکا) قرار داشت که بعداً در زمان دیوکلتیانوس یکی از چهار پایتخت امپراطوری گشت. در جنوب پانونیا، در ایالت دالماسی، فعالیت بازرگانی یونانیان، رومیان، و بومیان سبب به وجود آمدن بندرهای دریای آدریاتیک به نامهای سالونا (سپالاتو)، آپولونیا (در نزدیکی والونا)، و دورهاخیون (دوراتتسو) گشته بود. همین ایالات جنوب دانوب بودند که خوش بنیه ترین و خشنترین سربازان را به روم می دادند، و در قرن سوم امپراطوران جنگجویی از این سرزمین برخاستند که توانستند سیل عظیم بربرها را مدت دو قرن عقب رانند. در شرق پانونیا، داکیا (رومانی) قرار داشت و پایتختش سارمیزگتوسا بود که امروزه از بین رفته است. در جنوب و در شرق داکیا،

موئسیا (قسمتهایی از یوگسلاوی، رومانی، و بلغارستان) واقع بود که دو شهر آزاد مشرف بر دانوب داشت - سینگیدونوم (بلگراد) و تروسمیس (ایگلیتزا)؛ یک شهر آزاد دیگری نزدیک ایسکر - سردیکا (صوفیه)؛ و سه شهرک عمده در کنار دریای سیاه - ایستروس، تومی (کنستانتا) و اودسوس (وارنا). در این شهرهای مداوماً در معرض حمله تمدن یونانی و سلاحهای رومی بیهوده می کوشیدند تا در برابر گوتها، سرمتها، هونها، و قبایل بربر دیگر، که در شمال رود بزرگ دانوب پراکنده بودند و تکثیر می شدند، پایداری کنند.

آنچه موجب فنای امپراطوری روم گشت، ناتوانی آن در متمدن کردن این ایالات جنوب دانوب بود. این وظیفه فوق توانایی نیروهای یک ملت سالخورده بود. توان حیاتی این نژاد مسلط در آسودگی سترونی رو به فساد و زوال بود. حال آنکه قبایل شمالی پیوسته با سلامتی سرکش پیشرفت می کردند. هنگامی که ترایانوس به سرمتها کمک مالی کرد تا صلح و آرامش را حفظ کنند، این کار آغاز پایان کار بود؛ و هنگامی که مارکوس آورلیوس هزاران ژرمن را به عنوان مهاجر در امپراطوری مستقر ساخت، دیگر حصار دفاعی فرو ریخت. از سربازان ژرمن در ارتش روم خوب استقبال شد، و خیلی زود به پستهای فرماندهی رسیدند؛ خانواده های ژرمنی در ایتالیا تکثیر می شدند، در حالی که خانواده های ایتالیایی خود از بین می رفتند. در جریان این فرایند جنبش رومی کردن سیر وارونه یافت: حال دیگر بربرها روم را بربری می کردند.

با این وصف، حفظ میراث کلاسیک در غرب، اگر نه در شمال، دستاوردی اعجاب انگیز و گرانبها بود. در آنجا دست کم هنرهای دوران صلح از میان فعالیتهای جنگجویانه قدم به عرصه وجود نهاده بود، و مردان می توانستند، بی آنکه در آسایش و تن آساییهای زندگی شهری به هرز روند، شمشیرهای خود را به خیس بدل سازند. بعدها، هنگامی که هجوم سیل آسای بربرها فرو نشست، از نیروی خاکی اسپانیا و گل تمدنی نوین سر برآورد؛ و تخم قرون خودرأی در سرزمینی که لژیونهای بیرحم حقوق روم و نور تابناک یونان را بدانجا آورده بودند به بار نشست.

فصل بیست و سوم :یونان رومی

I – پلوتارک

روم سخت می کوشید تا نسبت به یونان بلندنظر باشد و در این کار تا حدی هم موفق شد. در ایالت نوبنیاد آخایا پادگانی نگماشت؛ عوارضی کمتر از مالیاتی که سابقاً تحصیلداران خودش می گرفتند، بر آن وضع کرد؛ به کشور – شهرها اجازه داد که خود را طبق قوانین باستانی و قوانین اساسی شان اداره کنند؛ و بسیاری از این کشور – شهرها- آتن، اسپارت، پلاتایا، دلفی، و بقیه – مقام «شهر آزاد » را داشتند، و از هر گونه محدودیتی جز شرکت در جنگ برونمرزی یا جنگ طبقاتی معاف بودند.

با اینهمه، چون یونان تشنه آزادیهای سابق خویش بود و از طرفی هم سرداران، رباخواران، و سوداگران رومی، که در ارزان خریدن و گرانفروشی مهارت داشتند، خون مردم را می مکیدند، این کشور به شورش مهرداد پیوست و سنگین ترین بها را هم پرداخت. آتن از محاصره ای توانفرسا و مصیبت بار صدمه دید؛ و دلفی، الیس، و اپیداوروس گنجینه های معابدشان به تاراج رفت. یک نسل بعد، قیصر و پومپیوس، و سپس آنتونیوس و بروتوس، جنگ تن به تن خود را به خاک یونان کشاندند؛ مردان یونان را به سربازی گرفتند، خواربار و سیم و زر یونان را مصادره کردند، مالیات بیست سال را در عرض دو سال گرفتند، و شهرهای یونان را از هستی ساقط کردند. در زمان آوگوستوس، قسمت آسیایی یونان رو به آبادی نهاد، ولی خود یونان فقیر ماند؛ و این فقر و ویرانی بیش از آنکه معلول غلبه رومیان باشد نتیجه استبداد اختناق آور در اسپارت، آزادی بی بندوبار در آتن، و سترون شدن زمین و افراد بود. جسورترین فرزندان یونان کشور خود را ترک می گفتند تا به سرزمینهای جوانتر و ثروتمندتر بروند. بر سر کار آمدن قدرتهای جدید در مصر، کارتاژ، و روم، و پیشرفت صنایع در مشرق زمین هلنیستی یونان، مهد روحیه کلاسیک، را بی رونق و متروک گردانیده بود. روم تعارف و ستایش نثار

یونـان می کرد و میراث هنری آن را به یغمـا می برد: سـکاوروس سه هزار مجسـمه از یونـان برای تئـاتر خود برد. کالیگولاـ به شوهر رفیقه خود امر کرد که تمام حجاریها و مجسـمه های یونانی را برباید، و نرون به تنهایی نصف مجسمه های شهر دلفی را برای خود برداشت. بدین ترتیب یونان تا زمان هادریانوس روز خوش ندید.

ضربه خشم رومیان در جنگهای مقدونی متوجه اپیروس شد؛ سنا به سربازان فرمان غارت آن را داد، و صدو پنجاه هزار از مردم این ایالت به عنوان برده و کنیز فروخته شدند. آوگوستوس به افتخار پیروزی خود در آکتیون پایتخت جدیدی برای اپیروس در نیکوپـولیس سـاخت؛ تمـدن در این «شـهر پیروزی» («نیکوپولیس») حتمـاً به نوعی گرامی بوده است، چرا که اپیکتتوس در این شهر گوشـهای شـنوا یافت و وطن کرد. مقدونیه، سرنوشتی بهتر از همسایه وفادارش اپیروس داشت. مقدونیه از لحاظ سنگهای معدنی و الوار غنی بود، و بازرگانیش هم به واسـطه جاده اگناتیا، که از این شهر و تراکیا می گذشت تا آپولونیا و دورهاخیون را به بیزانس بپیوندد، رونق داشت. شـهرهای عمده ایالت یعنی ادسا، پلا، و تسالونیکا بر سـر این بزرگراه مهم، که هنوز قسمتی از آن بـاقی اسـت، قرار داشـتند. شـهر اخیر - کـه مـا امروزه آن را بـه نـام سالونیکـا می شناسـیم ولی یونانیـان هنـوز هـم آن را «تسالونیکا» (شـهر پیروزی تسالی) می نامنـد - پایتخت مقـدونیه، مقر شورای ایالتی، و یکی از بزرگترین بنـدرهای تجارتی بین بالکان و آسـیا بود. کمی آنسوتر در شرق تراکیا خود را وقف کشاورزی، دامپروری، و استخراج معادن کرده بود، ولی در عین حال شهرهای بسیار مهمی نیز داشت که سردیکا (صوفیه)، فیلیپوپولیس مرکز آن، آدریانوپل، پرینتوس، و بیزانس (استانبول) از آن جمله بودنـد. اینجـا در بیزانس در «شـاخ زرین» بازرگانـان و ماهی فروشـها متمول می شدنـد، در حالی که در داخل شـهر، مهاجرنشـینهای یونانی در برابر بربرهای متجاوز جاخالی می کردنـد؛ تمام گنـدم کشور وارد انبارهای ساحلی بیزانس می شـد، تمام تجارت سکوتیا و دریای سیاه در حین عبور، حقوق راهداری به بیزانس می پرداخت، و ماهیها هنگام عبور از تنگه باریک بوسـفور تقریباً خود در تورهای ماهیگیری می افتادند. کمی بعد قسطنطین تشخیص داد که این شهر، شهر کلیدی دنیای باستان است.

در جنوب مقـدونیه، تسـالی جایگاه گنـدم فراوان و اسـبهای زیبا بود. ائوبویا، این جزیره بزرگ از دیر زمانی (ماننـد بئوسـی) به خـاطر اغنـام و احشام خود شـهرت داشت. در قرن دوم میلادی، دیون زرین دهن ائوبویا را چنان توصـیف می کنـد که مستعد بازگشت به حالت بربریت است. در این شهر، بیش از هر جای دیگر، دلسردی بینوایان به علت تمرکز زمینها و ثروت در دست چنـد خـانواده، دلسـردی اغنیا به علت ازدیاد روزافزون مالیات و عوارض خـدمات شـهری، و دلسـردی دودمانها به علت ثروت خودپسـندانه یـا فقر مستأصل کننـده جمعیت کشـاورزی شـکوفای پیشـین را بکلی از میـان برده بود، و دامها تا زیر حصارهای خـالکیس و ارتریا به چرا رها بودنـد. بئوسـی هنوز از فشار بار تلفات و مالیاتهایی که جنگهای سولا بر دوشـش نهاده بود، کمر راست نکرده بود. استرابون می نویسد: «تب دهکده ای بیش نیست» که در فضایی معادل با ارگ سابقش فشـرده شده است. با ایـن وصـف، یـک قرن صـلح و آرامش تـا انـدازه ای مـوجب آبـادانی پلاتایـا گردیـد، و خایرونیـا، کـه دشـتهای آن شـاهد کشورگشاییهـای فیلیپ و سولاـ بود، هنوز آن قـدر جاذبه داشت که نامـدارترین شارمنـدش را پایبنـد خود سازد. پلوتارک می گوید: «خایرونیا چنان کوچک شده است که نمی خواهم من هم با ترک

آن بـاز هم کوچکترش کنم.» مـا در زنـدگانی فرهنگی آرام و انـدیشه داهیـانه پلوتارک، جنبه روشن محیطی تیره را می بینیم: یـک فرد طبقه متوسـط بی ادعـا و شـریف، پایبنـد فضایـل دیرین، دارای حس فـداکاری برای عامه، و حامل دوستی خالصانه و عشق به خانواده. در تاریخ روم فردی یافت نمی شود که بیش از پلوتارک دوست داشتنی باشد.

این مورخ در سال ۴۶ میلادی در شهر خایرونیا قدم به عرصه وجود نهاد و در حدود هشتاد سالگی همانجا درگذشت. هنگامی که نرون در یونان مشغول کامل کردن مجموعه پیروزیهایش بود، او در آتن تحصیل می کرد. ظاهراً درآمدی قابل توجه داشته است، زیرا به مصـر و آسـیای صـغیر و دوبـار هم به ایتالیا سـفر کرد. در رم سـخنرانیهایی به زبان یونانی ایراد کرد، و به نظر می رسد که در آنجا مأموریتی سیاسـی هم برای کشورش انجام داده است. او پایتخت بزرگ، و آداب خوب و زندگانی محترمانه اعیـان و اشـراف جدیـد آن را دوسـت داشـت. بـه آییـن پرهیزکـارانه این طبقه به دیـده تحسـین می نگریست، و بـا انیـوس پیر همداسـتان بود که رومیان همه چیز را مـدیون اخلاقیات و خصـلت خود هسـتند. زمانی که در احوال این نجبای زنـده و نجبای فقید تعمق می کرد، به این فکر افتاد که سنجشـی میان قهرمانان روم و قهرمانان یونان انجام دهد. قصد نداشت که صـرفاً تاریخ یـا حتی شـرح حـال بنویسـد، بلکه می خواست به وسـیله مثالهـای تـاریخی به مردم درس فضـیلت و قهرمانی بدهـد. حتی برای کتـابش به نام زنـدگیهای مقایسه شـده قبلا در ذهن عنوان مورالیا (اخلاقیات) را برگزیـده بود. همواره و در همه جا یک معلم بود، و کوچکـترین فرصت را برای بسـتن نـتیجه ای اخلاـقی به داسـتانش از دست نمی داد، ولی انصافاً هم هیـچ کس در هیچ زمـانی بـا اینهمه لطـف این کـار را انجـام نـداده است. پلوتـارک در «زنـدگانی اسـکندر» صـریحاً اعلاـم می دارد که بیشـتر به شخصـیتها علاقه منـد است تا به تاریـخ؛ و امیدوار است با سـنجش رومیان بزرگ با یونانیان بزرگ بتواند انگیزه های معنوی و روحیه قهرمانی را به خواننـدگان آثار خویش منتقل سازد. وی با صـداقتی که انسان را شـرمنده می سازد، اعتراف می کند که خود وی در اثر تماس طولانی با مردان برجسته آدم بهتری شده است.

مسـلماً نباید از او توقع داشت که وجدان و دقت مورخی تمام عیار را داشته باشد؛ اشتباه در نامها، محلها، و تاریخهای وقایع در نوشته هایش بسیار است، و (تا آنجا که قضاوت ما به صواب باشد) باید گفت که گهگاهی وقایع را بد می فهمد. وی حتی از انجام دو وظیفه اصـلی شرح حال نویس نیز باز می ماند: یکی نشان دادن اینکه شخصیت مورد بخثش و کارهای این شخصیت ناشـی از کـدامین خصایـل توارثی، محیـط، و اوضـاع و احوال بوده است، و دیگر نشان دادن تکوین و رشـد این شخصـیت در جریان مراحل زندگی، مسئولیتها، و بحرانها. در نوشته های پلوتارک، مانند نوشته های هراکلیتوس، شخصیت یک انسان همان سرنوشت اوست. ولی ممکن نیست کسی حیات مردان نامی را بخواند و به این نقایص بیندیشد؛ شیوه روایت زنده، وقایع

فرعی پرهیجان، لطیفه های جذاب، تفسیرهای خردمندانه، وشیوه نگارش اصیل جبران همه این نقایص را می کند. در کل هزار و پانصد صفحه این کتاب حتی یک سطر بیمورد و صفحه پرکن نمی توان یافت، بلکه هر جمله بجا، لازم، و سنجیده است. صد تن از اشخاص برجسته از رده سرداران، شعرا، و فلاسفه درباره این کتاب اظهار نظر کرده اند. مادام رولان می نویسد: «این کتاب مرتع روحهای بزرگ است.» و مونتنی می گوید: «بی پلوتارک نمی توانم سر کرد، پلو تارک کتاب دعای من است.» شکسپیر داستانهایی از آن اقتباس کرده است، تصویری که از بروتوس می پردازد از آثار پلوتارک درباره اعیان و اشراف روم سرچشمه می گیرد. ناپلئون تقریباً همیشه حیات مردان نامی را با خود همراه داشت، و هاینه پس از خواندن آن به زحمت می توانست از پریدن بر اسب و تاختن به سوی تسخیر فرانسه خودداری کند. کتابی گرانبهاتر از این کتاب از یونان به دست ما نرسیده است.

پلوتارک، پس از اینکه دنیای مدیترانه را پیمود و در آنجا به سیر و سیاحت پرداخت، به خایرونیا بازگشت، چهار پسر و یک دختر پرورد، سخنرانی کرد و کتاب نوشت، گاهگاهی هم به آتن رفت، ولی قسمت اعظم عمرش را تا روزهای پایان شریک زندگی ساده زادگاهش بود. او وظیفه خود می دانست که مشاغل عمومی را با هدفهای آموزشی خویش توأم سازد. شارمندان شهرش او را به سمت بازرس ساختمانها، سپس به عنوان قاضی ارشد، و سپس به سمت عضویت شورای ملی برگزیدند. در برگزاری تشریفات و جشنهای شهرداری سمت ریاست را داشت، و در اوقات فراغت، کاهن وخش دلفی می شد که مراسم آن دوباره از سر گرفته شده بود. او دست کشیدن از معتقدات دیرین را، به صرف اینکه از لحاظ روشنفکری قابل قبول نیستند عاقلانه نمی دانست، به نظر او آیین خود اصل نیست، بلکه اصل پشتیبانی آن آیین از اخلاقیات رو به ضعف بشر، و تقویت پیوند موجود میان اعضای یک نسل، یک خانواده، و افراد یک کشور است. به نظر او هیجان ناشی از عواطف مذهبی، عمیقترین تجربه زندگی بشری است.

پلوتارک، که علاوه بر پارسایی تسامح نیز داشت، با نوشتن رسالاتی درباره آیینهای رومی و مصری بررسی تطبیقی مذاهب را بنیاد نهاد. وی استدلال می کرد که همه خدایان مظاهر مختلف وجودی یگانه و متعالی هستند که خارج از زمان، وصف ناپذیر، و چنان دور از امور خاکی و فانی است که برای آفرینش و تنظیم امور عالم باید ارواح واسط وارد کار شوند. ارواح خبیثه ای نیز وجود دارد که تابع یک شیطان بزرگترند که منشأ و روح هرگونه بی نظمی و نابخردی و شر در طبیعت و انسان است. به عقیده پلوتارک، خوب است که ما به جاودانی بودن انسان، بهشت پاداش بخش، برزخ تزکیه کننده، و دوزخ کیفر دهنده معتقد باشیم. او خوشش می آمد امیدوار باشد که یک دوره توقف در برزخ ممکن است حتی نرون را هم اصلاح کند، و تنها معدودی به لعنت ابدی دچار خواهند بود. به عقیده پلوتارک، ترسهای ناشی از موهوم پرستی، از خدانشناسی بدتر است. با این وجود، به غیبگویی، سروشهای آسمانی،

احضـار ارواح، و نیروی پیشـگویی خواب قایـل بود. ادعا نمی کرد که فیلسوفی اصـیل و نوآور است، بلکه هماننـد آپولیوس و بسیاری دیگر از معاصـرانش خـود را به عنوان کسـی که فلسـفه افلاـطون را بـا زمـان خود تطـبیق می دهـد معرفی می کرد. او اپیکوریان را از این رو که ظلمات نابودی را جانشـین ترس از دوزخ می کردنـد تقبیـح می کرد و از «تناقضات و ناهمنواییهای» فلسفه رواقی خرده می گرفت، ولی مانند رواقیون بر این عقیده بود که «پیروی از خدا و تبعیت از عقل یکی است.»

سخنرانیهـا و مقالاـتش تحت عنوان مورالیـا (اخلاقیـات) گردآوری شـده است، زیرا بیشتر آنها شامل ترغیبات ساده و طبیعی به پیروی از عقل و حکمت در زندگی است. در این اوراق درباره مطالب بسیار گوناگون، از شایسته بودن مردان سالخورده برای مشاغـل عمومی گرفته تا بحث راجع به تقـدم مرغ بر تخم مرغ بحث شـده است. پلوتارک کتابخانه خود را عزیز می دارد، ولی معترف است که تندرستی از همه کتابهای خوب با ارزشتر است:

برخی از مردم به سائقه شـکمپرستی چنان با ولع در مجالس میگساری شـرکت می کننـد که گویی برای مقابله با محاصـره ای، خواربـار ذخیره می کننـد. ... غـذاهایی که ارزانترنـد همواره نافعترنـد. ... اردشـیر درازدست هنگـامی که در جریان یک عقب نشینی شتابزده جز نان جو و انجیر خوراکی دیگر نداشت، بانگ برآورد: «چه لذتی! هرگز تاکنون مزه آن را نچشیده بودم!» ... شراب مفیـدترین نوشـابه هـاست، به شـرط آنکه کاملاـ به جـای خـود نوشـیده شود و بـا آب آمیخته شـده باشـد. ... به ویژه از سوءهاضـمه ناشـی از خوردن گوشت باید بر حذر بود، زیرا از همان آغاز کسل کننده است و بعد از هضم هم آثار بسیار زیان آوری دارد. بهتر آن است بـدن را چنان عادت داد که با وجود غذاهای دیگر گوشت نخواهد. زیرا زمین چیزهای دیگر فراوان دارد که نه تنها میتوانند خوراک ما باشـند، بلکه موجبات رفاه و خوشـی ما را هم فراهم سازند. مع هذا، چون عادت به صورت طبیعت ثانوی تصـنعی درآمـده است، بایـد گوشت را به عنوان غذای کمکی در رژیم غذایی خود بگنجانیم. ... شایسـته اسـت غذاهای دیگر مصـرف کنیم ... که بیشتر با طبیعت ما سازگارند و از حدت قوه عاقله ما، که به اصطلاح بر اثر خوراکهای ساده و سبک روشن می گردد، کمتر می کاهند.

پلوتـارک به پیروی از افلاـطون تساوی حقوق زن و مرد را تبلیغ می کنـد، و مثالهای فراوانی از زنان دانشـمند دوره باسـتان می آورد (در میان اطرافیان خود او نیز چنـدین زن تحصـیلکرده بوده انـد)؛ مع هـذا به زنای شوهران با گذشت و اغماض یک مرد مشرک می نگرد:

اگر در زنـدگانی خصوصـی، مردی ناخویشـتندار و بی بنـدوبار در مـورد لـذات شخصـی، گنـاه کـوچکی بـا یـک معشـوقه یا خدمتکار مرتکب شود، زوجه اش نباید بر او خشم گیرد یا خودخوری کند، بلکه باید چنین استدلال کند که برای احترام به او است که شوهرش در هرزگی خود زن دیگری را شرکت داده است.

با وجود این، وقتی مطالعه مقالات جـذاب پلوتارک را به پایان می بریم از مصاحبت مردی آدمی منش، سالم، متعادل، و کامل حرارتی می یابیم. به انسان گران نمی آید که افکار او پیش پا

افتاده است؛ میانه روی خوش آیندش به منزله پادزهری در برابر جنون فکری عصر ماست. طبع سلیم، شوخی مهرآمیز و تصاویر سرگرم کننده اش ما را به گونه ای مقاومت ناپذیر، حتی از فراز توده افکار مبتذلش، می کشاند و می برد. یافتن فیلسوفی آن قدر عاقل که بتواند شاد باشد روحی تازه به آدمی می دمد. او به ما اندرز می دهد که برای نعمتها و مواهب عادی زندگی شکرگزار باشیم و به خصوص قدر دوام آنها را بدانیم:

نباید این برکات و مزایایی را که با بسیاری از دیگران در آنها سهیم هستیم فراموش کنیم، بلکه باید شاد باشیم از اینکه زنده هستیم، سالمیم، و روشنایی آفتاب را در می یابیم. ... مگر نه این است که آدم خوب هر روزی را جشنی می پندارد؟ ... جهان در واقع عالیترین معابد، و در نزد خداوند گرامیترین است. انسان هنگام تولد به درون این معبد داخل می شود. او در جهان در پیشگاه بتهای پرداخته دست آدمی و بیجان نیست بلکه در پیشگاه روح الاهی است که بر حواس انسان تجلی می کند ... در پیشگاه آفتاب، ماه و ستارگان و رودخانه هایی است که همواره آب خنک می پراکنند و در پیشگاه زمینی که خوراک به ما می دهند. ... از آنجا که این زندگی سبب کاملترین معرفت به عالیترین رموز است، باید همواره از شادی و خوشی سرشار باشیم.

II – آتن پر تحرک

پلوتارک مظهر دو نهضت عصر خویش است: بازگشت به مذهب، و رنسانس زودگذر ادبیات و فلسفه یونان. از این دو نهضت، اولی جنبه جهانی داشت، و دومی به آتن و قسمت یونانی مشرق زمین محدود بود. پلوپونز شش شهر با رونق و آباد داشت، اما چندان سهمی در تفکر یونانی ادا نکرد. تجارت با غرب و یک صنعت پارچه بافی پر تولید پاترای را در سراسر دوران تسلط روم و قرون وسطی، حتی تا عصر ما زنده و سرپا نگاهداشت. اولمپیا با پس مانده جهانگردانی که برای دیدن مجسمه زئوس فیدیاس یا تماشای بازیهای اولمپی به آنجا می آمدند، به خوبی گذران می کرد. تداوم بازیهای اولمپی، که هر چهار سال یک بار انجام می یافت، از سال ۷۷۶ ق م تا ۳۹۴ میلادی، که تئودوسیوس به برگزاری آن پایان داد، یکی از مظاهر دلکش تاریخ یونان است. مانند عهد پرودیکوس و هرودوت، فیلسوفان و مورخان می آمدند و خطاب به مردمی که به مناسبت جشنها گرد آمده بوند، سخن می راندند. دیون زرین دهن توصیف می کند که چگونه مصنفین «انشاهای کودکانه» خود را برای شنوندگان گذرا می خواندند، شاعران اشعار خود را می سرودند، علمای بیان دستشان را در هوا تکان می دادند، و «خیل سوفسطاییان، مانند طاووسهای مغرور»، می کوشیدند جمعیت را خیره و مبهوت سازند؛ خود دیون هم در این میان ساکت تر از بقیه نبوده است. اپیکتتوس انبوه تماشاگران گرمازده را در جایگاههای بی سایبان تصویر می کند که یا از گرما می سوختند و یا از باران خیس می شدند، ولی همه اینها را در میان غوغا و هیجانی که در پایان هر مسابقه به حد اعلا می رسید از یاد می بردند. مسابقات باستانی نمئایی، برزخی، پوتیایی و، پان آتنی نیز برگزار می شد.

مسابقات نوینی هم مانند مسابقه پان هلنی هادریانوس نیز به آنها افزوده شده بود و در بسیاری از موارد شامل مسابقات شعر و خطابه و موسیقی هم بود. یکی از اشخاص نوشته های لوکیانوس می پرسد: «مگر نمی توانی در جشنهای بزرگ موسیقی کلاسیک بشنوی؟» مهاجرنشینان رومی در کورنت نبردهای گلادیاتورها را در یونان مرسوم کردند. این نبردها از کورنت به چند شهر دیگر نیز سرایت کرد، به طوری که تئاتر دیونوسوسی هم به این قصابیها آلوده شد. بسیاری از یونانیان و از جمله دیون زرین دهن، لوکیانوس، و پلوتارک علیه این بیحرمتی اعتراض کردند. دموناکس، فیلسوف کلبی، به مردم آتن التماس می کرد که یا اول «محراب ترحم» را در شهرشان واژگون سازند، یا از این بدعت جلو گیرند. ولی مسابقات رومی تا زمانی که مسیحیت تسلط کامل یافت دوام داشت.

اسپارت و آرگوس هنوز نیمه جان و توانی داشتند، و اپیداوروس از برکت روی آوردن عده بسیاری از بیماران جسمی و روحی به قربانگاه آسکلپیوس روز به روز ثروتمندتر می شد. کورنت که تجارت از طریق تنگه اش را در کنترل داشت، در ظرف نیم قرن پس از بازسازیش توسط قیصر، ثروتمندترین شهر یونان گشت. جمعیت ناهمگون آن، که از رومیان، یونانیان، سوریها، یهودیها، و مصریانی تشکیل می شد که بیشترشان از سرزمین و آداب و رسوم بومی خود بریده بودند، به سبب بازاری گری، اپیکوری بودن، و بی اعتنایی به اخلاقیات بدآوازه بود. معبد باستانی آفرودیته زمینی به عنوان مرکز و محراب فواحش کورنت هنوز به کاسبی پر رونقش ادامه می داد. آپولیوس بالت با شکوهی را که در کورنت دیده بود و نمایش محاکمه پاریس بوده است، چنین توصیف می کند: «ونوس بکلی برهنه پدیدار گشت، فقط روی قسمت زیبا و خوشایند میان بدنش پیراهن لطیفی از حریر داشت، آن راهم هوسبازیهای باد به این سو و آن سو می برد.» راه و رسم مردم کورنت از زمان آسپاسیا به بعد اصلاح نشده بود.

روستاهای سر راه مگارا به آتیک نمایانگر بینوایی شدید منطقه بود. نابودی جنگلها، خرابی سطح زمین، و کاهش منابع معدنی، دست به دست جنگ، مهاجرت، عوارض سنگین، و خودکشی نژادی داده بود تا از صلح رومی بیابانی غم انگیز بسازد. در سراسر آتیک فقط دو شهر آباد و بارونق بودند: الئوسیس، که آیین خاص مذهبیش هر ساله جمعیت کثیر و سودآوری را به سوی خود می کشاند؛ و آتن، که مرکز فرهنگی و آموزشی دنیای کلاسیک بود. نهادهای قدیمی آتن - شورا، انجمن، و آرخونها - هنوز کار می کردند و روم قدرت دوران نخستین آریوپاگوس (دادگاه عالی آتن) را به عنوان دادگاه عدالت و دژ دفاع از حقوق مالکیت به آن برگردانده بود. زمامدارانی از قبیل آنتیوخوس چهارم، هرودس کبیر، آوگوستوس، و هادریانوس در بخشش و احسان به آتن با میلیونرهایی مانند هرودس آتیکوس رقابت می کردند. هرودس آتیکوس ستادیوم را از نو با مرمر ساخت، به طوری که تقریباً تمام سنگ مرمر معادن کوه پنتلیکوس را صرف این کار کرد. به علاوه یک اودئون (تالار خطابه یا موسیقی)

در پـای آکروپولیس بنـا بهـاد. هادریـانوس برای تکمیل اولمپیوم امکان مالی فراهم کرد و در نتیجه زئوس، که حالا دیگر یک پایش لب گور بود، جایگاهی در خور شادابترین روزگارانش یافت.

در این ضـمن شـهرت بی رقیب آتن در ادبیات و فلسفه و آموزش و پرورش، عده بسیاری از جوانان متمول و فضلای تهیدست را به مدارس آتن می کشانید. دانشـگاه آتن علاوه بر ده کرسـی رسـمی، که هزینه آنها را شهر یا امپراطور می پرداخت، تعداد کثیری نیز مـدرس و معلم خصوصـی داشت. در آنجا ادبیات، فقه اللغه، علم بیان، فلسـفه، ریاضـیات، هیئت، پزشـکی، و حقوق تـدریس می شد. محل تدریس معمولا ژیمنازیوم یا تئاترها و گاهی هم معابد یا خانه های خصوصـی بود. دوره آموزشـی، جز در مورد فن خطـابه و حقوق، به هیـچ وجه در بنـد تجهیز دانشـجو برای تأمین معاش نبود؛ بل در پی این بود که ذهنش را تیز و فهمش را عمیق گردانـد و به آیینی اخلاـق مجهزش سـازد. این مکان روشـنفکران برجسـته ای پرورد، ولی، ضـمناً، هزاران نفر مهمل باف لفاظ نیز بار آورد که هم فلسفه و هم مذهب را در پیچ و خمهای بحثهای نظری گرفتار کردند.

آتن چون از نظر درآمـد تا حـد زیادی به دانشـجویانش وابسـته بود، با شـکیبایی شـیوه زنـدگی پرهیاهو و متفنن این جوانان را تحمل می کرد. شوخیهای آزاردنده ای که با «نوچه ها» (محصـلین تازه وارد) می شد گاهی سـبب آزردگی آتنیها می گشت. شاگردانی که اسـتادانشان رقیب همـدیگر بودنـد، هواخواهان پرحرارت اسـتادانشان می شدند و در بلواهای گهگاهی، درسـتماننـد جوانـان «چماق به دست» زمان ما، به یکـدیگر حمله ور می شدنـد. برخی از دانشـجویان احساس می کردنـد که از زنان فـاحشه و قماربـازان بیشتر می تواننـد چیز یـاد بگیرنـد تا از کل اسـتادان فلسـفه. ما از آلکیفرون می شـنویم که خانمهای مزبور اسـتادان را رقیبهای کودن و ناشایسـته ای می دانسـتند. اما غالباً مناسـبات دوسـتانه مطبوعی میان شاگردان و استادان برقرار بود. بسیاری از آنها شاگردان خود را به شام دعوت می کردند، مطالعه آنها را هدایت می کردند، به هنگام بیماری به عیادتشان می رفتنـد، و دایمـاً اطلاعـات نادرست در مورد پیشـرفت تحصـیلی آنان به والـدینشان می دادنـد. بیشتر مدرسـین از حقوقی که هر شاگرد می پرداخت اشاعه می کردند، عده کمی از اسـتادان از دولت حقوق می گرفتند، و مدیران چهار مکتب فلسفه از خزانه امپراطوری سالیانه ده هزار دراخما (شش هزار دلار) مواجب دریافت می داشتند.

تحت این عوامل، «دوران دوم سوفسـطایی» شـکل گرفت - دوران ظهور مجدد فلاسـفه خطیب که به حسب حق التدریسـی که آنها را به سوی خود می کشانـد، از شـهری به شـهری می رفتنـد، برای مردم خطابه می خواندند، به شاگردان درس می دادند، دعاوی اشـخاص را در دادگاهها مطرح می کردند، به عنوان رایزن روحانی در نزد اغنیا به سر می بردند، و گاهی نیز به عنوان مأمور مخفی افتخاری کشور - شهرهای خود عمل می کردند. این جنبش در سراسر امپراطوری،

به ویژه در دنیای یونانی، در سه قرن اول میلادی شکوفان بود. به گفته دیون تعداد فلاسفه در آن زمان به اندازه پینه دوزها زیاد بود. سوفسطاییان جدید نیز مانند سوفسطاییان قدیم، آموزه ای مشترک و عام نداشتند، تعلیمات خود را با شیوایی بیان می کردند، شنوندگان فراوانی به سوی خود جلب می کردند، و در بسیاری موارد، به شهرت، مقام اجتماعی شامخ، یا ثروت می رسیدند. تفاوت اینان با سوفسطاییان سابق در این بود که بندرت مذهب یا اخلاقیات را به زیر سؤال می بردند، اینان علاقه شان بیشتر متوجه شکل و سبک، و فن مهارت سخنوری بود تا مسائل بزرگی که پایه اعتقادات و اخلاقیات جهان را به لرزه درآورده بود؛ در واقع، سوفسطاییان جدید مدافعان پرحرارت آیین باستان بودند. فیلوستراتوس شرح حال سوفسطاییان برجسته این عصر را برای ما به یادگار گذاشته است. اجازه دهید فقط به یک نمونه اکتفا کنیم. آدریانوس، از اهالی صور، علم بیان را در آتن آموخت و به کرسی دولتی تدریس علم بیان دست یافت. درس افتتاحیه اش را با این کلمات غرور آمیز آغاز کرد: «بار دیگر سخن از فنیقیه آمد.»۱ وی با گردونه ای که اسبهایش زین و یراق نقره ای داشتند، و خودسراپا آراسته به جواهر برای تدریس می آمد. هنگامی که مارکوس آورلیوس از آتن دیدار می کرد، برای اینکه آدریانوس را آزمایش کند از او خواست خطابه ای بالبداهه درباره موضوعی دشوار ایراد کند. این خطیب چنان از عهده برآمد که مارکوس او را غرق افتخار، و سیم و زر کرد، و خانه ها و غلامانی نیز به او داد. آدریانوس، موقعی که به استادی کرسی علم بیان رم ارتقا یافت، با آنکه به زبان یونانی ادای مطلب می کرد، سخنرانیش چنان جذاب بود که سناتورها جلسات خود را تعطیل و مردم نمایشهای پانتومیم را ترک می کردند تا بروند و سخنرانی او را بشنوند. یک چنین دوره هایی تقریباً از مرگ فلسفه خبر می دهد؛ فلسفه در دریای فصاحت غرق شده بود، و حال که سخن گفتن آموخته بود دیگر اندیشیدن را به ترک گفته بود.

کلبیون درست در قطب مقابل بودند. ما در فصول قبل وصفی از آنها دادیم و از قبای ژنده، موی و ریش ژولیده، خورجین و چوبدست، و زندگی در حد اعلای سادگیشان، که گاه به وقاحت می کشید، سخن راندیم. آنها مانند دراویش دوره گرد می زیستند، سازمانی سلسله مراتبی از نوآموز تا استاد داشتند، از ازدواج و کار احتراز داشتند، رسوم و ظاهرسازیهای تمدن را حقیر می شمردند، همه حکومتها را دزد و انگل می دانستند و محکوم می کردند، و هر گونه غیبگویی، «اسرار»، و خدایان را به سخره می گرفتند. همه کس آنان را هجو می کرد، و لوکیانوس آتشین تر از همه؛ با این حال حتی او یکی از کلبیون فاضل به نام دموناکس را

---

(۱) در متن انگلیسی، کلمه letters به کار رفته است که هم به معنی حرف از حروف الفباست و هم در جمع به معنای ادب و ادبیات است. اشاره گوینده به این بوده است که فنیقیان نخستین بار حروف الفبا را اختراع کردند و خود او هم اهل فنیقیه بوده است. - م.

که از تمول صرفنظر کرده بود تا با فقر فیلسوفانه زندگی کند، به دیده تحسین می نگریست. دموناکس همه عمر صد ساله اش (۵۰ تا ۱۵۰ میلادی) را وقف یاری به دیگران، و برقراری صلح و تفاهم میان اشخاص و شهرها کرد. مردم آتن، که همه چیز و همه کس را به مسخره می گرفتند، به او احترام می گذاشتند. هنگامی که به اتهام امتناع از تقدیم قربانی به خدایان در برابر یکی از دادگاههای آتن قرار گرفت، صرفاً با این اظهار که خدایان احتیاج به پیشکشی ندارند و مذهب عبارت از مهربانی به همه است برائت حاصل کرد. موقعی که مجلس آتن دستخوش منازعات دسته های گوناگون می گشت، صرف حضور دموناکس کافی بود تا، جنجال فروکش کند؛ بعد هم، بی آنکه کلمه ای بر زبان آورد، بیرون می رفت. در روزگار پیری عادت داشت که ناخوانده به هر خانه ای وارد شود، و در آنجا غذا بخورد و شب را به روز آورد؛ و در آتن هر کسی این را برای خود افتخار می دانست. لوکیانوس از پرگرینوس با احترام و محبت کمتری یاد می کند. پرگرینوس زمانی به مسیحیت روی آورد، سپس آن را ترک گفت و شیوه زندگی کلبیون را در پیش گرفت، به پرخاشجویی با روم برخاست، سراسر یونان را دعوت به شورش کرد، و سرانجام با افکندن خویش در میان شعله های آتشی که به دست خود هیزمش را گردآورده و برافروخته بود، جمعیتی را که در اولمپیا گرد آمده بودند شگفت زده کرد، و بدین ترتیب زنده زنده در آتش سوخت (۱۶۵ میلادی). کلبیون، با حقیر شمردن ثروت و حتی زندگی، در آن زمان راه را برای راهبهای کلیسای مسیحی هموار می کردند.

هنگامی که وسپاسیانوس، هادریانوس، و مارکوس آورلیوس کرسیهای تدریس فلسفه را در آتن تأسیس کردند، کلبیون و شکاکان را نادیده گرفتند و فقط چهار مکتب اندیشه را به رسمیت شناختند: آکادمی افلاطون، لوکیون ارسطو، رواقیون، و اپیکوریها. در آکادمی اعتقاد مغرورانه افلاطون به خرد را با درآمیختن با شک کلی کارنئادس کمرنگ کرده بودند؛ ولی پس از مرگ کارنئادس، این مکتب به آیین اولیه و اصیل خویش بازگشت، و آنتیوخوس اشقلونی (آسکالونی)، که سیسرون را در آکادمیا تعلیم می داد (۷۹ق م)، دوباره به مفاهیم افلاطون درباره عقل، بقای روح، و خدا روی آورد. لوکیون اینک دیگر مطابق سنت تئوفراستوس خود را وقف علوم طبیعی و تفسیر بی تأویل آثار ارسطو کرده بود. در این عصر مذهبی، مکتب اپیکوری رو به افول می رفت؛ فقط عده کمی جرئت داشتند آموزه های اپیکور را، بدون ملاحظات سیاسی، تدریس کنند. در قسمت اعظم آسیای یونان، کلمات «اپیکوری»، «ملحد»، و «مسیحی» مترادف هم و بیانگر بیحرمتی و بیزاری بودند.

فلسفه مسلط از دیر زمانی فلسفه رواقی بود. کمالپرستی سفت و سخت شکلهای نخستین این آیین به وسیله پانایتیوس و پوسیدونیوس، که هر دو از اهالی رودس بودند، ملایم شده بود. پانایتیوس که پس از مرگ سکیپیو به آتن بازگشته بود (۱۲۹ ق م)، و به ریاست رواق رسیده

بود، خدا را یک روح مادی یا نفخه (پنوما) تعریف می کرد که در همه چیز نفوذ دارد، و در گیاهها به عنوان قوه گیاهی، در حیوانات به عنوان «روان» (پسوخه) و در انسان به صورت «خرد» (لوگوس) تجلی می کند. جانشینانش از این آیین مبهم وحدت وجود فلسفه مذهبی مشخصتری تدوین کردند. نظریه رواقیون درباره انضباط اخلاقی بیشتر به سوی زهد خشک کلبیون گرایید؛ و به قول ناظری، در قرن دوم میلادی تفاوت آیین کلبیون یا آیین رواقیون فقط یک خرقه ژنده بود. در شخصیت اپیکتتوس نیز، مانند مارکوس آورلیوس، می توان حرکت هر دو نهضت را به سوی مسیحیت مشاهده کرد.

III – اپیکتتوس

اپیکتتوس حدود سال ۵۰ میلادی در شهر هیراپولیس واقع در فروگیا به دنیا آمد. چون فرزند زن کنیزی بود، طبیعتاً خود او نیز برده بود. وی فرصت و امکان ناچیزی برای تحصیل داشت، زیرا دائماً از یک شهر و ارباب به شهر و ارباب دیگر دست به دست می شد، تا اینکه به تملک اپافرودیتوس، یک غلام آزاد شده مقتدر دربار نرون، درآمد. اپیکتتوس ضعیف البنیه بود و ظاهراً بر اثر خشونت شدید یکی از اربابانش لنگ شده بود. با این وصف، هفتاد سال عمر طبیعی خود را کرد. اپافرودیتوس به او اجازه داد که در سر درس موسونیوس روفوس حضور یابد و بعدها هم او را آزاد ساخت. گویا سپس خود اپیکتتوس در رم درس می داده است، زیرا هنگامی که دومیتیانوس فلاسفه را تبعید کرد، این برده سابق از جمله کسانی بود که گریختند. در نیکوپولیس متوطن شد و در آنجا درسهایش دانشجویانی از شهرهای مختلف را جلب کرد. یکی از این دانشجویان آریانوس، از اهالی نیکومدیا، بود که بعدها حاکم کاپادوکیا شد؛ او تعلیمات اپیکتتوس را، احتمالا از طریق تندنویسی، گردآورد و آنها را تحت عنوان «کپیه» منتشر ساخت. این مجموعه چیزی غیر از همان کتاب مباحث نیست که اکنون در فهرست بهترین کتابهای جهان است.۱ اثر نامبرده یک رساله رسمی کسل کننده نیست، بلکه نمونه کلاسیکی از بیان ساده و طنز صریح و خودمانی است، که با خلوص و صمیمیت روحی فروتن و مهربان، ولی در ضمن نیرومند و قاطع را می نمایاند. اپیکتتوس بی تبعیض متلکهایی بار خود و دیگران می کرد و به سبک ناهموار خویش می خندید. وقتی دموناکس، با شنیدن اینکه این کهنه مجرد به دیگران ازدواج را توصیه می کند، به طعنه از دختر خود او خواستگاری کرد، اپیکتتوس آزرده شد و گله ای نکرد؛ وی برای مجرد بودنش این عذر را می آورد که آموختن حکمت خود خدمتی است که کم از پس انداختن «دو سه بچه دماغ کوفته ای» نیست. اپیکتتوس در سالهای آخر عمرش زنی گرفت تا از طفلی که از سر راه برداشته بود

---

(۱) آریانوس بعداً یک «کتاب درس» مجمل از مفاد تدریسی اپیکتتوس هم منتشر کرد.

مواظبت کند. در این سالها دیگر شهرت او از مرزهای امپراطوری در گذشته بود، و هادریانوس او را از دوستان خویش می شمرد.

اپیکتتوس، که از این حیث و از جهات دیگر شبیه سقراط بود، آن قدرها به طبیعت و مابعدالطبیعه توجه نداشت که نظام اندیشه خاصی به وجود آورد؛ تنها اشتغال خاطر و تنها علاقه مفرط او زندگی شایسته بود. او می پرسد: «برای من چه تفاوتی می کند که تمام موجودات مرکب از ذرات (اتم) هستند ... یا از آتش و خاک؟ آیا همین قدر کافی نیست که انسان به ماهیت واقعی خیر و شر پی ببرد؟» فلسفه به معنای خواندن کتاب حکمت نیست، بلکه تربیت عملی نفس براساس حکمت است. اصل برای انسان این است که به زندگی و رفتارش چنان قالبی بدهد که خوشبختیش هرچه کمتر به چیزهای بیرونی بستگی داشته باشد. لازمه نیل به این غایت انزوا طلبی زاهدانه نیست؛ برعکس، جا دارد «لذت طلبان و اراذلی» را که اشخاص را به انجام خدمات عمومی بیعلاقه می سازند تقبیح کنیم. یک نیکمرد در کارهای مدنی شرکت می جوید؛ ولی با آرامش خاطر همه حوادث ناگوار سرنوشت از قبیل فقر، زیان و فقدان، محرومیت، تحقیر، رنج، بردگی، حبس، و مرگ را می پذیرد و می داند که چگونه «تحمل و عزت نفس داشته باشد.»

هرگز درباره چیزی نگو «آن را از دست داده ام»، بلکه فقط بگو «آن را باز پس داده ام». فرزندت مرده است؟ نه، پس داده شده است. زنت مرده است؟ نه، بازپس داده شده است. «زمینم را از دستم درآورده اند.» بسیار خوب، آن نیز پس داده شده است. از آنجا که هر چیزی را خداوند به تو می دهد، آن را امانتی نزد خود بدان ... «افسوس! یک پایم می لنگد!» ای برده! آیا به سبب یک پای لنگ زمین و زمان را نفرین می کنی؟ مگر جز این است که همه چیز را مفت از کف خواهی داد؟ ... باید به تبعید بروم: کیست که مرا باز دارد از اینکه با لبخند و گشاده رویی حرکت کنم؟ ... «تو را به زندان خواهم افکند.» فقط بدن مرا زندانی می کنی. من که باید بمیرم. آیا باید نالان بمیرم؟ ... اینهاست درسهایی که فلسفه باید تکرار، و هر روز ثبت و عمل کند. ... کرسی خطابه و زندان هر دو مکان هستند، یکی بلند است و دیگری پست، ولی در این هر دو جا، هدف معنوی تو می تواند یکی باشد.

یک برده ممکن است روحاً آزاد باشد، مانند دیوجانس؛ یک زندانی ممکن است آزاد باشد، مانند سقراط؛ و یک امپراطورممکن است برده باشد، مانند نرون. حتی مرگ نیز در زندگی نیکمرد جز حادثه ای ناچیز نیست. نیکمرد اگر ببیند شر در جهان بر خیر بسیار می چربد، حتی می تواند خود به استقبال مرگ برود؛ و در هر حال مرگ را به عنوان جزئی از حکمت نهانی طبیعت با آرامش خواهد پذیرفت.

اگر دانه های گندم دارای احساس بودند، آیا بایستی دعا می کردند که هرگز درو نشوند؟ ... دلم می خواهد به این نکته پی ببری که عمر جاودان لغتی بیش نیست. ... کشتی غرق می شود. من چه باید بکنم؟ هر چه که بتوانم ... غرق می شوم بی آنکه بترسم. یا بلرزم، بی آنکه با خدا داد و فریاد کنم؛ چرا که می دانم هر چیزی که یک روز به دنیا می آید،

یـک روز هم بایـد نـابود شود. زیرا من جزیی از کـل هسـتم، همچنانکه یک ساعت جزئی از یک روز است. بایـد که همچون ساعتی فرا رسم و همچون ساعتی نیز در گذرم ... خود را چون تک رشـته نخی بدان که از کل آن لباسـی بافته خواهد شد. ... مخواه که هر چه پیش می آیـد مطابق میل و آرزوی تو باشد، بلکه هر چیزی را همانگونه که پیش می آید، پذیرا شو، و آنگاه است که آرامش خاطر خواهی یافت.

گرچه اپیکتتوس غالباً از طبیعت به عنوان یک نیروی فاقد شخصـیت سـخن می گوید، ولی بارها نیز به همین طبیعت شخصیت، قوه ممیزه، و عشق نسبت می دهـد. جو مـذهبی مسلط در زمان او، به فلسـفه او گرمایی می بخشـد و آن را به صورت زهـدی آمیخته بـا تسـلیم و رضـا در می آورد که شـبیه به زهـد آن امپراطور رواقی است که چنـدی بعـد آثـار اپیکتتـوس را خوانـد و افکـارش را منعکس کرد. اپیکتتوس بـا فصـاحتی دلپـذیر از نظم پرشـکوهی که بر زمـان و مکان حاکم است، و شواهـد دال بر نقشه دار و هدفدار بودن طبیعت سخن می گوید، و به آنجا می رساند که توضیح می دهد: «خداوند بعضی از جانوران را برای خورده شـدن، برخی دیگر را برای خـدمت به کشـاورزی، و پاره ای را برای اینکه پنیر تولیـد کننـد آفریـده است.» به گمان او ذهن انسان خود چنان وسیله شگفتی است که فقط خدایی آفریننده می توانسته است آن را به وجود آورد. در واقع چون ما قوه عـاقله داریم، اجزای عقل کل هستیم. اگر می توانستیم نیاکانمان را تا آدم نخستین تعقیب کنیم، در می یافتیم که او را خـداوند به وجود آورده است. پس خداوند به تمام معنی کلمه پدر همه ماست و همه مردم برادرند.

کسـی که یک بار از روی فهم در اداره جهان امعان نظر کرده، و دریافته باشد که بزرگترین و جامع ترین اجتماع، «سیسـتما»ی (منظومه، به معنی هماهنـگ کنـار هم بودن) انسانهـا و خداونـد است، و تخمه اولیه همه اشیا و بویژه موجودات ناطق از جانب خداوند است، چنین کسی چرا نام خود را شارمند جهان ... چه می گویم، فرزند خداوند نگذارد؟ ... اگر آدمی می توانست از دل و جـان بر این عقیـده باشـد ... به گمـان من دیگر ممکن نبود در وجود خویش انـدیشه ناشایست یا پست بپرورانـد. ... پس موقعی که غـذا می خوری، خوب در نظر بگیر کیستی که غـذا می خوری و که را غـذا می دهی. وقتی که بـا زنی در یـک جا سـاکن می شوی، کیسـتی تویی که چنین کـاری می کنی ... ای بـدبخت تو خـدا را همه جـا در کنـار خود داری و خود از آن بیخبری!

در قسمتی که گویی به قلم بولس حواری است، اپیکتتوس دانشجویان خود را ترغیب می کند که نه تنها اراده خود را، از روی اعتماد و امید، تابع اراده الاهی کنند، بلکه رسولان خدا در میان نوع بشر باشند:

خـدا می گویـد: «برو و به وجود من شـهادت بـده.» ... بیندیش چه والاست اینکه انسان بتواند بگوید: «خدا مرا به دنیا فرسـتاده است تا سـرباز و شاهـد او باشم، و به مردم بگویم که ترسـها و غمهایشان بیهوده اند، که بر نیکمرد، چه زنده باشد و چه بمیرد، هیچ مصیبتی روی نتواند آورد. خدا مرا زمانی بدینجا می فرستد و زمانی به جای دیگر. مرا

بـا فقر و حبس به آزمون می کشـد تـا بتوانم گواه بهتری برایش در میـان انسانهـا باشم. وقتی که چنین خـدمتی به عهـده دارم، دیگر برایم چه اهمیتی دارد که کجـا هسـتم، یا همراهانم کیاننـد، یا درباره ام چه می گوینـد؟ نه؛ مگر نه این است که سـراپای وجود من باید روی به سوی خدا، و قوانین و فرامین او داشته باشد؟»

اپیکتتوس خود نیز سـرشار از ترس مذهبی و حقشناسـی در برابر راز و شکوه اشیاست. ستایشی که او در آن دوران شرک برای آفریدگار می سراید صفحه برجسته ای در تاریخ مذهب است:

کدامین زبان را یارای ستایش از تمام آثار الاهی است؟ ... اگر ما را خردی بود، آیا جز ستایش خداوند، چه در جمع و چه در خلوت، و به جا آوردن شـکر نعمتهایش کاری می کردیم؟ آیا نباید به گاه کشت و کار و خوردن سـرود نیایش به درگاه خدا سر دهیم؟ ... برای چه؟ حال که اغلب شـما کور شده اید، آیا نباید یک نفر باشد که این وظیفه را از سوی شـما به عهده گیرد و، به نام همه، سرودی در ستایش خداوند سر دهد؟

اگرچه در این نوشـته از بقـای روح کلمه ای در میـان نیست، و اگرچه دنبـاله تمـام این افکار به رواقیون و کلبیون برمی گردد، ولی در این صـفحات شـباهتهای بسـیار با اندیشه های مسیحیت اولیه برمی خوریم. در واقع، اپیکتتوس گاهی از مسیحیت پیشتر می رود: بردگی را رد می کنـد، مجازات اعـدام را زشت می شـمارد، و می خواهـد که جنایتکـاران چـون افراد بیمـار در نظر گرفته شونـد. توصـیه می کنـد که انسان هر روز وجـدان خود را بررسـی کنـد و یک نوع قانون زرین اعلام می دارد: «آنچه بر خود نمی پسـندی بر دیگری مپسند؛» و چنین می افزاید: «اگر به تو بگویند که کسی از تو بد گفته است، از خودت دفاع مکن، بلکه بگو: از عیبهـای دیگرم اطلاع نـداشت و گرنه فقط اینها را ذکر نمی کرد.» انسان را پنـد می دهـد که در برابر بـدی نیکی کند، و «وقتی دشنام شنید، فروتنی نماید»؛ گهگاه روزه بگیرد، و «از آنچه میل به آن دارد خودداری کند.» او گاهی از جسم با حالت تحقیر زاهـدی گوشه نشین و متعصب سـخن می گوید: «جسم از همه چیزها ناپسـنده تر و پلیدتر است. ... شـگفت آور است که چیزی را دوست داشته باشـیم که هر روزه اینهمه خـدمات عجیب در حقش می کنیم. این کیسه را پر و سـپس خـالی می کنیم، از این پر دردسـرتر چیست؟» بعضـی از نوشـته هـای اپیکتتوس از زهـد آوگوستینوسـی و فصـاحت نیومنی بهره دارد: «خداونـدا، از این پس هر گونه که می خواهی بـا من رفتار کن. من با تو از یک روحم. من آن تو هسـتم. نمی خواهم از آنچه به نظر تو خوب است، معاف باشم. به هر کجا که می خواهی هدایتم کن و هر چه می خواهی بر من بپوشان»؛ و مانند حضـرت عیسی، پیروان خود را دعوت می کند که غم فردا را نخورند:

اینکه خـدا آفریننـده، پـدر: و نگاهبـان مـاست آیـا برای حفـظ ما از غم و انـدوه و ترس کافی نیست؟ یکی می پرسـد اگر هیچ نداشـته بـاشم خوراک من چه می شود؟ در این صورت چه بگوییم از ... حیوانـات که هر یـک از آنهـا احتیاج خود را رفع می کند و نه فاقد غذای

مخصوص به خود و نه نقصان نوع زندگی متناسب با وضع خود است و با طبیعت هماهنگی دارد؟

شگفت نیست که مسیحیانی مانند یوحنای حواری زرین دهن و آوگوستینوس، اپیکتتوس را می ستودند، و کتاب درس او، با جرح و تعدیلی مختصر، به عنوان راهنمایی برای زندگی رهبانی برگزیده شد. که می داند، شاید اپیکتتوس، به شکلی از شکلها، سخنان حضرت عیسی را خوانده بود و بی آنکه بداند، به مسیحیت گرویده بود.

IV – لوکیانوس و شکاکان

اما در این آخرین مرحله فرهنگ هلنیستی، شکاکانی وجود داشتند که دوباره تمام شکهای پروتاگوراس را به میان کشیدند، و لوکیانوسی هم بود که با گستاخی آریستیپوس و لطف و جذابیت افلاطون ایمان و اعتقاد را به سخره می گرفت. مکتب پورهون نمرده بود. آینسیدموس کنوسوسی در اسکندریه قرن اول میلادی انکارهای او را، با مطرح ساختن «ده وجه» معروف خود یا تناقضات که معرفت را نامقدور می گردانند، از نوع علم کرده بود.۱ در اواخر قرن دوم میلادی، سکستوس امپیریکوس، که محل و تاریخ زندگیش معلوم نیست، به فلسفه شکاکان، در چندین اثر نقد سلبی که فقط سه تای آنها باقی مانده است، صورتبندی نهاییش را داد. سکستوس همه جهان را دشمن خود تلقی می کند؛ فلاسفه را به گروههای گوناگون تقسیم می کند و هر دسته را یکی پس از دیگری سلاخی می کند. وی در نوشته هایش شدت و حدت لازمه یک جلاد، نظم و وضوح خاص فلسفه های باستان، شوخیهای طعنه آمیز گهگاهی، و سلاخی سهمگین منطق را دارد.

سکستوس می گوید در برابر هر برهان می توان یک برهان متخالف اقامه کرد؛ بنابراین در غایت امر هیچ چیز زایدتر از استدلال نیست. قیاس قطعی نخواهد بود، مگر اینکه بر یک استقرای کامل مبتنی باشد؛ ولی استقرای کامل هم محال است، زیرا هرگز نمی توانیم بدانیم چه

---

(۱) بعضی از این «ده وجه» بدین قرارند: (۱) آلات حواس (مثلا چشم) در نزد حیوانهای مختلف، و حتی انسانهای مختلف، از حیث شکل و ساخت متفاوتند، و احتمالا تصویرهای مختلفی از جهان می دهند؛ چه می دانیم که کدام یک حقیقی است؟ (۲) حواس فقط قسمتی از شیئی را منتقل می سازند – مثلا میزان محدودی از رنگها، اصوات، و بوها را؛ بدیهی است که در این صورت مفهومی که ما از اشیا داریم جزئی است و نمی توان به آن اعتماد کرد. (۳) یک حس گاهی حس دیگر را نقض می کند. (۴) وضع جسمی و روحی ما بر تصوراتمان تأثیر دارد: بیداری یا خواب، جوانی یا سالخوردگی، گرسنگی یا سیری، کینه یا عشق. (۶) نمود شی ء به حسب وضع محیطش – روشنایی، هوا، گرما، سرما، رطوبت و غیره – تغییر می کند؛ کدام نمود «واقعی» است؟ (۸) هیچ چیز فی نفسه یا بالانتزاع معلوم نیست، بلکه فقط در رابطه با چیز دیگر معلوم می شود. (۱۰) اعتقادات فرد بستگی به آداب، مذهب، مؤسسات، و قوانینی دارد که انسان در میان آنها به دنیا آمده است؛ هیچ فردی نمی تواند عینی فکر کند.

موقع یک «مورد نقض» روی خواهد نمود. «علت» جز یک مقدم مألوف نیست (چنانکه هیوم نیز بعدها تکرار کرد)، و هر معرفتی نسبی است. به همین ترتیب هیچ خیر و شری هم عینی نیست؛ اخلاق از مرزی به مرز دیگر تغییر می کند، و فضیلت در هر عصر تعریفی دیگر دارد. همه براهین قرن نوزدهم علیه امکان دانستن اینکه خدا وجود دارد یا نه در این کتابها آمده است، همچنین کلیه تناقضاتی که میان رحمان و رحیم بودن قادر متعال و رنجهای موجود در این جهان است در آن انعکاس یافته است. ولی فلسفه لاادری سکستوس از همه لاادریون کاملتر است، زیرا او حتی به این هم قایل است که ما نمی توانیم بدانیم که نمی توانیم بدانیم. لاادری گری در او یک اصل اعتقادی است. اما او ما را دلداری می دهد که ما احتیاجی به یقین نداریم. احتمال برای مقاصد عملی کافی است و در مسائل فلسفی هم تعلیق قضاوت (آفاسیا، عدم اظهار نظر) به جای مشوب و مختل کردن ذهن، موجب نوعی صفای روحی (آتاراکیا) می شود. پس، حال که هیچ چیز مسلم و یقین نیست، بگذار قراردادها و اعتقادات زمان و مکان خود را بپذیریم و، با فروتنی، خدایان باستانی خویش را بپرستیم.

اگر لوکیانوس نافرزانگی می کرد و قضاوتهایش را به برچسبی مقید و محدود می کرد، در رده شکاکان قرار می گرفت. مانند ولتر، که وی از هر جهت، حز داشتن حس ترحم شبیهش بود، فلسفه را چنان درخشان می نوشت که هیچ کس تصور نمی کرد او فلسفه می نویسد. لوکیانوس، گویی برای نشان دادن گسترش فرهنگ هلنیستی، در ساموسانا، در ایالت دورافتاده کوماگنه، متولد شد. خود می گوید: «من یک نفر سوری از کنار شط فرات هستم.» زبان مادریش سریانی و نژادش احتمالا سامی بود نخست شاگرد مجسمه ساز شد، ولی پس از چندی آن را ترک گفت تا علم بیان بیاموزد. پس از یک اقامت کوتاه مدت در انطاکیه و کارآموزی حقوق، به عنوان «محقق وابسته» به گردش پرداخت، و گذرانش از طریق ترتیب دادن جلسات درس و سخنرانی، به خصوص در روم و گل بود. سپس، در سال ۱۶۵ میلادی در آتن مستقر شد. در سالهای بعد، مارکوس آورلیوس که در عین زاهد بودن تسامح نیز داشت، با سپردن مشاغل رسمی در مصر به این شکاک مخالف ادب و احترام، او را از فقر نجات داد. او در این سرزمین درگذشت، ولی تاریخ فوت او معلوم نیست.

هفتاد وشش اثر کوچک لوکیانوس از دستبرد زمان محفوظ مانده است. بیشتر این نوشته ها امروز نیز مانند هجده قرن پیش - هنگامی که وی آنها را برای دوستان و شنوندگانش می خواند - تازه و خواندنی هستند. همه شکلها را آزمایش کرد تا اینکه شیوه مکالمه یا دیالوگ را با قریحه خویش متناسب یافت. دیالوگهای هتایرای او آن قدر بی پرده بود که شنوندگان زیادی را به خود جلب کرد. ولی لااقل در نوشته هایش خدایان بیش از فواحش توجه او را به خود جلب کرده اند؛ وی از بدگویی درباره خدایان خسته می شود. یکی از اشخاص نوشته های او به نام منیپوس می گوید: «هنگامی که کودک بودم، و قصه های هومر و هزیود را درباره خدایان

– خدایان زناکار، دزد، پرخاشجو، آزمند، و دارای روابط نامشروع با محارم خود – می شنیدم، همه را کاملا طبیعی می یافتم و عمیقاً مجذوب می شدم. ولی همینکه به سن بلوغ رسیدم دیدم که قوانین با گفتار شعرا رسماً مغایرت دارند و زنا و دزدی را محکوم می کنند. «منیپوس که حیرت زده شده است برای یافتن توضیحی قانع کننده نزد فلاسفه می رود، ولی اینها چنان سرگرم رد کردن عقاید یکدیگر بوده اند که فقط بر سردرگمی او می افزایند. آنگاه برای خویش بال می سازد، به آسمانها می رود تا مطالب را خود بررسی کند. زئوس از او با بزرگمنشی پذیرایی می کند و به او رخصت می دهد که طرز کار اولمپ را ببیند. زئوس شخصاً به دعاهایی که از طریق «یک ردیف شکافهای درپوش دار نظیر درپوش چاه» به پیشگاهش می رسید، گوش می داد. ... «از میان کسانی که در دریا بودند برخی باد شمال و برخی دیگر باد جنوب می خواستند. برزگر باران و گازر آفتاب می خواست. ... زئوس مستأصل شده بود و نمی دانست کدام دعا را مستجاب کند؛ و یک مورد حقیقتاً آکادمیک تعلیق قضاوت را تجربه می کرد، و احتیاط و تعادلی شایسته شخص پورهون از خود نشان می داد.» خدای بزرگ بعضی از درخواستها را رد و برخی دیگر را اجابت می کند، آنگاه هوای آن روز را تنظیم می نماید: سکوتیا بارانی، یونان برفی، دریای آدریاتیک طوفانی، و «هزار بوشل تگرگ هم در کاپادوکیا.» زئوس از دست خدایان جدیدی که از خارجه آمده و نهانی داخل «پانتئون» او شده اند، کلافه است. فرمانی منتشر می سازد بدین مضمون: نظر به اینکه اولمپ را بیگانگانی تسخیر کرده اند که به چندین زبان تکلم می کنند و سبب گرانی شدید بهای آب کوثر شده اند، و نظر به اینکه خدایان کهن، این تنها خدایان حقیقی، جای خود را تنگ می بینند، کمیسیونی مرکب از هفت عضو مأمور می شود به شکایات رسیدگی کند. در رساله دیگری به نام «زئوس تحت بازپرسی» یک فیلسوف اپیکوری از زئوس می پرسد که خدایان نیز تابع سرنوشت هستند یا نه؟ زئوس پاسخ می دهد: «بله، کاملا- طبیعی است.» فیلسوف می پرسد: «در این صورت چرا بشر باید برای شما قربانی بدهد؟ و اگر سرنوشت بر خدایان و انسانها حاکم است، چرا ما مسئول اعمالمان هستیم؟ زئوس می گوید: «می بینم که تو با نژاد ملعون سوفسطاییان معاشرت کرده ای.» در نوشته دیگر به نام «زئوس بازیگر تراژدی» خدا گرفته و کج خلق است، زیرا می بیند که در آتن جمعیت زیادی گرد آمده اند تا مناظره میان دامیس اپیکوری منکر وجود خدایان و غمخواری آنان نسبت به بشر، و تیموکلس رواقی معترف به این مسئله را بشنوند. تیموکلس مغلوب می شود و می گریزد، و زئوس از آینده خود بیمناک می گردد. ولی هرمس او را مطمئن می سازد: «هنوز معتقدان زیادی باقی هستند – اکثریت یونانیان، مردم عامی و عادی، و بربرها تا آخرین نفر.» این واقعیت که چنین نوشته ای سر لوکیانوس را به باد نداده است، یا نشانگر وجود تسامح در آن عصر است و یا حکایت از افول قدرت خدایان یونان دارد.

ولی لوکیانوس درباره علم بیان و فلسفه نیز به همان اندازه مذهب کهن شک گرا بود . در

یکی از دیالوگهای مردگان، خارون به یک عالم علم بیان، که در قایق خود نشانده و به عالم دیگر می بردش، فرمان می دهد که «جملات طویل بی انتها، ضد حکمها، و عبارات وزینی را که برای خود پوشش قرار داده، به دور افکند»، و گرنه قایق حتماً غرق خواهد شد. در «هرموتیموس» یک دانشجو با شور و شوق دست به مطالعه در فلسفه می زند، به این امید که فلسفه چیزی به او خواهد داد که جانشین ایمان گردد؛ ولی از خودپسندی و آز استادانی که رقیب یکدیگر هستند سخت جا می خورد، و رد متقابل استدلالاتشان او را از نظر اخلاقی و معنوی بی تکیه گاه می گذارد؛ پس چنین نتیجه می گیرد: «همان گونه که از سگ هار احتراز می کنم، خود را از هر فیلسوفی دور نگاه خواهم داشت.» لوکیانوس خود فلسفه را چنین تعریف می کند: «آزمایشی است برای رسیدن به رفعتی که بتوان همه جهات را دید.» از چنین رفعتی، زندگی در نظرش یک آشفتگی مضحک، و رقص و آوازی مغشوش جلوه می کند که هر رقاص در آن به میل و اراده خود حرکت می کند و فریاد می زند، «تا اینکه گرداننده تئاتر بازیگران را یکایک از صحنه بیرون می کند.» در «خارون» او تابلوی تیره ای از زندگی بشر به صورتی که چشمهایی فوق طبیعی از مکانی آسمانی می بینند، ترسیم می کند: مردم شخم می زنند، خود را خسته می کنند، با یکدیگر به مناقشه می پردازند، علیه یکدیگر اقامه دعوا می کنند، پول به ربا می دهند، فریب می دهند و فریب می خورند، و از پی زر و سیم و لذت می دوند؛ بالای سرشان، ابری از امیدها و ترسها، از دیوانگیها و کینه ها در حرکت است؛ بالاتر از این ابرها، الاهه های سرنوشت مشغول بافتن تارهای زندگی هر بشر هستند؛ فلان مرد، از توده مردم بالاتر کشیده می شود، سپس با سر و صدا سقوط می کند، و پیک اجل هر کس را به نوبه خود می برد. خارون دو لشکر را در پلوپونز در حال نبرد با یکدیگر ملاحظه می کند؛ بانگ بر می آورد: «احمقها! نمی دانند که هر کدام اگر حتی پلوپونزی را به تمامی تسخیر کنند، باز سهمشان در آخر کار نیم وجب خاک بیشتر نخواهد بود.» لوکیانوس همانند طبیعت بیطرف است. اغنیا به سبب طمعشان و فقرا را به سبب حسدشان، فیلسوفان را به سبب مهمل بافیشان و خدایان را به دلیل عدم وجودشان به سخره می گیرد. سرانجام او نیز چون ولتر نتیجه می گیرد که منیپوس در عالم اسفل به تیرسیاس برمی خورد و از او می پرسد که بهترین زندگی کدام است؟ پیغمبر پیر پاسخ می دهد:

زندگی انسان معمولی بهترین و محتاطانه ترین انتخاب است. جنون غور در مابعدالطبیعه، و تفحص و پژوهش درباره آغاز و انجام را کنار بگذار؛ تمام این منطق را ژاژخایی محض بدان، و فقط از پی یک هدف برو - اینکه چگونه کاری را که در دسترس توست انجام دهی، و چگونه راه خود را بی اضطراب و همیشه لبخند بر لب دنبال کنی.

اگر افکار یونان در دو قرن اول میلادی را جمع بندی کنیم، به رغم لوکیانوس به این نتیجه می رسیم که این افکار عمدتاً مذهبی است. مردم زمانی ایمان خود را به ایمان از دست

داده و روی به منطق آورده بودند؛ اکنون ایمان به منطق را از دست می دادند، و دوباره به سوی ایمان باز می گشتند. فلسفه یونان مدار خود را بدین نحو طی کرده بود: از خداشناسی بدوی خود که نقطه آغازش بود از طریق شکاکیت سوفسطاییان اولیه، الحاد ذیمقراطیس، نوازشهای سازشگرانه افلاطون، ناتورالیسم ارسطو، و وحدت وجود رواقیون سرانجام دوباره به رازوری و تسلیم و زهد رسیده بود. آکادمی از اسطوره های سودگرایانه بنیاد گزارش، پس از پیمودن مرحله شکاکیت کارنئادس به اخلاص آمیخته به فضل پلوتارک رسیده بود؛ و بزودی در شهود آسمانی فلوطین (پلوتینوس) به اوج خود می رسید. دستاوردهای علمی که فیثاغورس به فراموشی سپرده شده بود، ولی تصور او را راجع به تناسخ حیاتی دیگر می یافت. فیثاغورسیان جدید، اسرار اعداد را می جستند، هر روز وجدان خود را بررسی می کردند، و دعا می کردند که پس از حداقل تناسخ - اگر لازم باشد از طریق برزخ - به وحدتی مسعود با خدا برسند.

فلسفه رواقی دیگر فلسفه آمیخته به غرور و بی اعتنایی آریستوکراتها نبود، و بیان غائیش را، که فصیحترین بیانش هم بود، در وجود یک برده یافته بود.۱ آیین آن، مبنی بر اینکه سرانجام دنیا مشتعل و نابود می گردد، رد کردن هر گونه لذت جسمانی، تسلیم خاشعانه اش به مشیت ناپیدای الاهی، همه، راه را برای الاهیات و اصول اخلاقی مسیحیت آماده می ساخت. روحیه شرقی دژ اروپایی را تسخیر می کرد.

---

(۱) اشاره به همان اپیکتتوس است که کنیززاده بود. - م.

فصل بیست و چهارم :تجدید حیات فرهنگ هلنیستی

I – مصر رومی

مصر بـایستی خوشـبخت ترین کشـور می بـود؛ زیرا نه تنهـا نیـل برایگـان آن را سـیراب می کرد، بلکه این کشور از هر حیث، خودکفـاترین سـرزمین حـوزه مـدیترانه بود – از لحـاظ حبوبـات و میوه غنی بود، سـالی سه بـار محصول برمی داشت؛ از حیث صنایع بی نظیر بود، به یکصـد کشور جنس صادر می کرد؛ و بنـدرت جنگ خارجی یا داخلی نظمش را می آشـفت. مع هـذا، شاید هم به سـبب همین عوامل، یوسـفوس می گوید: «ظاهراً مصریان هیچ گاه، حتی یک روز، از آزادی برخوردار نبوده اند.» ثروتشان دیگران را به وسوسه می انـداخت، و بیحالی نیمه گرمسـیریشان این امکان را می داد که خودکامگان و کشورگشایان مدت پنجاه قرن، یکی پس از دیگری، بر آنان حکم رانند.

روم مصـر را در گروه ایالات مفتوح نمی شـمرد، بلکه آن را ملک امپراطور می پنـداشت، و آن را به وسـیله یک فرماندار، که مسـتقیماً در برابر امپراطور مسئول بود، اداره می کرد. کارمنـدان یونـانی الاصل بومی در رأس سه بخش این سـرزمین – مصـر سفلا، مصـر وسـطی، مصـر علیا – و سـی و شـش ولایت آن قرار داشـتند؛ و زبان رسـمی هم یونانی مانـد. رومیان به هیچ روی نکوشـیدند اهالی را شهرنشین کنند، زیرا کارکرد اصلی مصر این بود که انبار گندم روم باشد. املاک وسیعی از کاهنان گرفته شده و به سرمایه داران رومی یا اسکندرانی داده شده بود تا براساس نظام املاک وسیع اداره و به وسیله فلاحین، که به استثمار بیـدریغ عادت کرده بودنـد، کشت شود. سـرمایه داری دولتی بطالسه در شـکلی دیگر همچنان دوام داشت. کوچکترین مسائل مربوط به کشاورزی هم از سوی دولت معین و کنترل می شـد: بوروکراتهایی که عـده شان روز به روز زیادتر می شد تصـمیم می گرفتنـد که چه غلاـتی و به چه مقـدار کاشـته شود، هر سـال مقـدار بـذر لازم را معین می کردنـد، محصول را در انبارهای دولت تحویل می گرفتند، سهمیه روم را صادر و مالیات جنسی را برداشت می کردند، و

مازاد را در بازار می فروختند. گندم و کتان، از هنگام بذرافشانی تا فروش محصول، در انحصار دولت بود. تولید آجر، عطر، و روغن کنجد نیز، لااقل در فیوم، در انحصار دولت قرار داشت. ایجاد مؤسسه خصوصی در دیگر حوزه ها مجاز بود، ولی تابع مقررات شدیدی بود همه منابع معدنی به دولت تعلق داشت، و استخراج مرمر و سنگهای قیمتی از امتیازات دولت بود.

صنایع خانگی، که در مصر از قدیم وجود داشت، بعدها در شهرهای پتولمائیس، ممفیس، تبای (طیوه)، اوکسورهونخوس، سائیس، بوباستیس، نوکراتیس، و هلیوپولیس رواج بیشتری می یافت. در اسکندریه، یعنی در این پایتخت پر جنب و جوش، صنایع خانگی نیمی از فعالیت مردم آن محسوب می شد. صنعت کاغذسازی ظاهراً به مرحله سرمایه داری رسیده بود، زیرا استرابون می گوید که چگونه مالکان کشتزارهای پاپیروس میزان تولید خود را محدود می کردند تا به بهای آن بیفزایند. کاهنان از محوطه های معابد برای نصب کارخانه های دستی خود استفاده می کردند، و پارچه های ظریف برای خودشان و برای فروش تولید می کردند. تعداد بردگانی که به کاری جز کارهای خانگی اشتغال داشته باشند در مصر زیاد نبود، زیرا کارگران آزاد بزحمت بیش از تأمین مایحتاج برای بقا مزد می گرفتند. کارگران گاهی اعتصاب می کردند («آناخورسیس» = انقطاع) بدین معنی که از کار دست کشیده و در معابد بست می نشستند. تا اینکه سرانجام یا گرسنگی و یا وعده و وعید آرامشان می کرد. گاهی هم که مزدشان را زیاد می کردند، قیمتها هم بالا می رفت، و نتیجتاً تغییری در وضعشان حاصل نمی شد. وجود اصناف مجاز بود، ولی اصناف اساساً مربوط به بازرگانان یا مدیران مؤسسات بود. دولت از وجود آنها برای جمع آوری مالیات و سازمان دادن کار اجباری در قناتها، سدها و مؤسسات دیگر استفاده می کرد.

بازرگانی داخلی پر داد و ستد، اما کند بود. راهها مناسب نبودند، و برای حمل و نقل زمینی از آدم، خر، و شتر استفاده می شد. در آن زمان شتر در افریقا به عنوان حیوان بارکش به جای اسب به کار می رفت. بیشتر داد و ستد از طریق رودخانه های داخلی انجام می گرفت. یک ترعه بزرگ به پهنای ۵۰ متر، که حفر آن در دوره ترایانوس پایان پذیرفت، مدیترانه را از طریق نیل و دریای سرخ به اقیانوس هند می پیوست. از بندرهای دریای سرخ، یعنی از آرسینوئه، موئوس هورموس، و برنیکه هر روز کشتی هایی به سوی افریقا یا هند حرکت می کردند. نظام بانکی، که هزینه مالی تولید و داد و ستد را تأمین می کرد، کاملا تحت نظارت دولت بود. مرکز هر بخش یک بانک دولتی داشت که کار دریافت مالیاتها و امانتداری وجوه عمومی را انجام می داد. کشاورزان، صاحبان صنایع، و سوداگران می توانستند از دولت، از کاهنان متصدی خزانه های معابد، یا از صرافیهای خصوصی وام بگیرند. به هر محصول، هر مؤسسه، هر گونه فروش، صادرات و واردات، حتی به مقابر و تشییع جنازه مالیات تعلق می گرفت. به علاوه گاه گاهی از فقرا مالیات جنسی اضافه و از اغنیا، بر طبق رسم پرداختن مخارج خدمات عمومی، مبلغی وصول می کردند. از دوره آوگوستوس تا دوره ترایانوس، وضع کشور مصر یا لااقل وضع طبقات حاکم آن خوب بود؛ پس از این دوره شکوفایی، کشور از فشار مالیات و باج بی پایان و رخوت ناشی از اقتصاد تحت کنترل شدید فرسوده و درمانده گشت.

جز اسکندریه و نوکراتیس، سایر نواحی مصر، در انزوا و آرامش، مصری ماند. فرایند

رومی کردن از دهانه های رود نیل فراتر نرفت. حتی اسکندریه هم، که بزرگترین شهر یونانی بود، در قرن دوم میلادی بیش از پیش خصلت، زبان، و رنگ و بوی یک متروپولیس (مادر شهر) شرقی را به خود می گرفت. از ۸,۵۰۰,۰۰۰ نفر جمعیت مصر ۸۰۰,۰۰۰ نفر آن در پایتخت به سر می بردند (در سال ۱۹۳۰ جمعیت آن ۵۷۳,۰۰۰ تن بود)، و از این لحاظ مقام دوم را پس از رم حایز بود. از حیث صنایع و بازرگانی نیز در کل امپراطوری سرآمد بود. در نامه ای که برخی آن را به هادریانوس نسبت می دهند، نوشته شده است که در اسکندریه هر کسی مشغول کاری است، هر کس حرفه ای دارد؛ حتی مفلوجها و کورها هم کاری پیدا می کنند. در آنجا، جنب هزاران قلم جنس دیگر، شیشه، کاغذ و پارچه در مقیاس وسیع تولید می شد. اسکندریه مرکز پوشاک و مد عصر بود، و مدلها را تهیه و لباسها را آماده می کرد. طول اسکله بندر بزرگ آن بالغ بر ۱۴ کیلومتر بود. ناوگان بازرگانیش از این بندر، شبکه تجارتی گسترده ای، که بسیاری از دریاها را زیر پوشش داشت، ایجاد کرده بود. اسکندریه مرکز جهانگردی نیز بود، و مجهز به مهمانخانه، راهنما و مترجم برای سیاحانی بود که برای دیدن اهرام معابد با شکوه تبای (طیوه) می آمدند. خیابان اصلی آن، که بیست و دو متر پهنا داشت به طول پنج کیلومتر آراسته به ستونها، طاقها، و دکانهای جالبی بود که زیباترین فراورده های صنایع و حرفه های دوران باستان را عرضه می کردند. در بسیاری از چهارراهها، میدانهایی وجود داشت که آنها را پلاتئای یعنی «راههای فراخ» می نامیدند، و واژه ایتالیایی پیاتزا (در زبان انگلیسی پلازا و پلیس) هم مشتق از آن است. عمارات مجللی خیابانهای بزرگ اسکندریه را زینت می دادند: یک تئاتر وسیع، یک امپوریون یا بورس، معابد پوسیدون و قیصر و ساتورنوس، یک سراپئوم یا معبد سراپیس معروف، و مجموعه ای از عمارات دانشگاهی که در جهان به نام موزه، یعنی جایگاه موزها شهرت داشت. شهر به پنج محله تقسیم شده بود که یکی از آنها کمابیش فقط کاخها، باغها، و عمارات اداری بطالسه را در برمی گرفت، که اینک مورد استفاده فرماندار رومی بود. بنیانگذار شهر، یعنی اسکندر کبیر، در همین محل در آرامگاهی زیبا، در عسل مومیایی شده و در تابوتی از بلور نگهداری می شد.

تقریباً از تمام ملتهای مدیترانه، اعم از یونانی و مصری و یهودی و ایتالیایی و عرب و فنیقی و ایرانی و حبشه ای و سوری و لیبیایی و کیلیکیایی و سکوتیانی و هندی، و نوبیایی، عناصری در میان جمعیت اسکندریه یافت می شدند. اینان در کنار هم مخلوطی پرغوغا و آتشین مزاج تشکیل می دادند از مردی پرخاشگر و بی نظم، از لحاظ فکر و عقل بسیار باهوش، بذله گو و بی ملاحظه، در گفتار وقیح و بی پروا، شکاک ولی موهوم پرست، از لحاظ اخلاق بی بندوبار، شادخوی، و عاشق پروپا قرص تئاتر و موسیقی و مسابقات عمومی. دیون زرین دهن زندگی در اسکندریه را به «مجلس سرور دایمی ... رقاصان، هلهله کنندگان، و آدمکشان» تشبیه می کند. ترعه ها شبها مملو از هیاهوی شب زنده داران دلشادی بود که با قایقهای مخصوصی

هشت کیلومتر را تا شهرک تفریحی کانوپوس در حومه شهر طی می کردند. مسابقه های موسیقی، به اندازه مسابقات اسبدوانی، مردم را به هیجان می آورد و آنها را به کف زدن وا می داشت.

اگر گفته فیلن را بپذیریم، چهل درصد از جمعیت اسکندریه یهودی بودند. اغلب یهودیان اسکندریه در صنایع و بازرگانی کار می کردند، و زندگی بسیار فقیرانه ای داشتند. بسیاری نیز تاجر و کاسب بودند، و معدودی پول وام می دادند، بعضی هم آن قدر غنی بودند که بتوانند مقامات دولتی حسدانگیز اشغال کنند. این یهودیان که در آغاز در یکی از پنج محله مسکن داشتند، بعدها آن قدر زیاد شدند که محله دیگری را هم اشغال کردند. آنها قوانین مخصوص و ریش سفیدهای خود را داشتند، و روم نیز این امتیاز مبنی بر عدم الزام به رعایت هر گونه مقررات قانونی مغایر با مذهبشان را، که بطالسه برایشان قایل شده بودند، همچنان محفوظ داشت. یهودیان به کنیسه با شکوه مرکزی خود، که باسیلیکای ستوندار بسیار بزرگی بود، می بالیدند. این کنیسه به اندازه ای وسعت داشت که لازم بود یک سلسله علایم به کار برند تا شنوندگانی که آن قدر دور از محراب بودند (که نمی توانستند سخنان ربن را بشنوند)، بتوانند به سخنان ربن در موقع لازم پاسخ مناسب دهند. به طوری که یوسفوس می نویسد، زندگی اخلاقی یهودیان در مقایسه با بی بندوباری جنسی جامعه «غیر یهودی» سرمشق و نمونه بود. آنها از فرهنگ فکری فعالی برخوردار بودند، و خصوصاً در پیشرفت فلسفه، تاریخنویسی، و علم سهم شایانی داشتند. خصومت نژادی بارها این شهر را دستخوش اغتشاش ساخت. در رساله یوسفوس تحت عنوان بر ضد آپیون (یک رهبر ضد یهود)، تمام علل، تمام براهین، و تمام افسانه هایی را که هنوز تا دوران حاضر باعث اختلال روابط میان یهودیان و غیر یهودیان است، می یابیم. در سال ۳۸ میلادی، گروهی از عوام یونانی کنیسه ها را به تصرف درآوردند و مصرانه می خواستند در هر یک از آنها مجسمه ای از کالیگولا به عنوان خدا قرار دهند. آویلیوس فلاکوس، فرماندار رومی، عنوان شارمندی اسکندریه را از یهودیان سلب کرد، و به آنهایی که در خارج از محله اولیه یهودیان سکونت داشتند چند روز مهلت داد تا به آن محله باز گردند. همینکه مهلت سپری شد، یونانیان عامی چهار صد خانه یهودی را آتش زدند، عده زیادی از یهودیان خارج از محله را کشتند و یا مورد ضرب و جرح قرار دادند. سی و هشت تن از اعضای گروسیای یهودیان (مجلس شیوخ یا سنا) بازداشت شدند و در یک تئاتر در حضور مردم تازیانه خوردند. هزاران یهودی خانه و کاشانه، کار، و پس انداز خود را از دست دادند. جانشین فلاکوس موضوع را به امپراطور ارجاع کرد و دو هیئت نمایندگی جداگانه، مرکب از پنج یونانی و پنج یهودی، برای دفاع از مدعای خود در پیشگاه کالیگولا به روم رفتند (۴۰ میلادی). این امپراطور پیش از آنکه بتواند اظهار نظر کند درگذشت. کلاودیوس حقوق یهودیان اسکندریه را به آنان بازگردانید، عنوان شارمندی آنان را تأیید کرد، و به هر دو گروه مؤکداً امر کرد که صلح و آرامش را حفظ کنند.

II – فیلن

رئیس هیئت نمایندگی یهود که به نزد کالیگولا گسیل شده بود فیلن فیلسوف، برادر متصدی بازرگانی صادراتی یهودیان در اسکندریه، بود. به قراری که ائوسبیوس نقل می کند، فیلن از یک خانواده قدیمی روحانی بود. این تقریباً تنها چیزی است که از زندگی او می دانیم؛ اما پر مایگی و تقوایش در آثار متعددی که برای شناساندن مذهب یهود به دنیای یونان نوشته است، منعکس است. فیلن، که در محیط روحانی پرورش یافته بود، عمیقاً به قوم خود وفادار بود، و با این حال شیفته فلسفه یونانی نیز بود، این موضوع را هدف زندگی خود ساخت که کتاب مقدس و آداب و رسوم یهودیان را با افکار یونانی و، مقدم بر همه، با فلسفه «بسیار مقدس» افلاطون سازش دهد. برای این منظور، این اصل را اختیار کرد که تمام وقایع اشخاص، آیینها، و شرایع مذکور در عهد قدیم علاوه بر معنای ظاهری یک معنای تمثیلی هم دارند، و مظهر برخی از حقایق اخلاقی یا روانشناسی هستند. به یاری این روش می توانست هر چیز را ثابت کند. به زبان عبری با لاقیدی چیز می نوشت، ولی به زبان یونانی چنان عالی می نوشت که ستایشگرانش می گفتند: «افلاطون مانند فیلن چیز می نویسد.»

فیلن بیشتر یک متأله بود تا فیلسوف؛ رازوری بود که زهد افراطیش به پیشباز زهد فلوطین و روحیه قرون وسطی می رفت. به عقیده فیلن، خدا جوهر عالم هستی، بی جسم، جاویدان، و وصف ناپذیر است. عقل می تواند به وجود او پی ببرد، ولی نمی تواند هیچ صفتی را به او نسبت دهد، زیرا هر صفت خود یک نوع محدودیت است. تجسم خدا به یک شکل انسانی ناشی از تن در دادن به تخیل حسی انسان است. خدا در همه جا هست. «کجا را می توان یافت که خدا در آنجا نباشد،» ولی خدا همه چیز نیست: ماده نیز جاویدان و قدیم است، لیکن تا زمانی که با نیروی الاهی در نیامیخته است نه جان دارد، نه حرکت، و نه شکل. خداوند در آفرینش جهان از طریق شکل دادن به ماده، و برای ایجاد رابطه با بشر، سپاهیانی از موجودات واسطه را به کار برد که در آیین یهودیان «فرشته»، در آیین یونƠ.........«الاهگان»، و .....فلسفه افلاطون «مثĂنام گرفته اند. فیلن می گوید: «این موج.......Ṣرا ممکن است عموماً به صورت اشخاص تجسم کرد، ولی در واقع جز در روح خدا به عنوان اندیشه ها و قدرتهای الاهی وجود ندارند»

این قدرتها بر روی هم آن چیزی را تشکیل می دهند که رواقیون لوگوس یا عقل الاهی خالق و راهبر جƠ.....می نامیدند. فیلن که میان فلسفه و الاهیات، و مثل و صورت انسانی دادن در نوسان است، گاهی لوگوس را به منزله شخص در نظر می آورد؛ در یک تعبیر شاعرانه، آن را «نخستƠ...مخلوق خدا»، فرزند خدا از دوشیزه حکمت، می نامد و می گوید که خدا خود را از طریق لوگوس بر انسان آشکار کرد. چون روح جزئی از خداست، به وسیله عقل می تواند به یک شهود عرفانی، نه از خود خدا، بلکه از لوگوس نایل آید. شاید اگر می توانستیم خود را از اسارت

ماده و حواس رها سازیم، و با ریاضت شدید و تأمل طولانی لحظه ای روح خالص شویم، امکان آن را می یافتیم که در یک لحظه خلسه خود خدا را ببینیم.

لوگوس فیلن یکی از تأثیرگذارترین و نافذترین اندیشه ها در تاریخ تفکر بشر بود. سوابق آن نزد هراکلیتوس، افلاطون، و رواقیون آشکار است. به احتمال زیاد فیلن با ادبیات جدید یهود، که حکمت خدا را به صورت یک شخص مشخص و آفریننده جهان در آورده بود، آشنا بوده است، و ظاهراً تحت تأثیر سطور کتاب امثال سلیمان (۲۲۰۸) قرار گرفته است، آنجا که عقل می گوید: «خداوند مرا مبدای طریق خود داشت، قبل از اعمال خویش از ازل. من از ازل برقرار بودم، از ابتدا پیش از بودن جهان.» فیلن معاصر حضرت عیسی بود، ظاهراً هیچ گاه درباره او چیزی نشنیده بود، ولی بی آنکه بداند به شکل گیری الاهیات مسیحی کمک کرده است. ربنها به تفسیرهای تمثیلی او ایراد می گرفتند و به نظرشان چنین می نمود که می تواند بهانه ای برای اهمال در اطاعت کامل از شریعت قرار گیرد؛ درباره مسلک مبتنی بر لوگوس بدگمان بودند و می پنداشتند که این مسلک به یکتاپرستی لطمه می زند؛ و شیفتگی فیلن نسبت به فلسفه یونان را تهدیدی به مستحیل شدن فرهنگ یهود در فرهنگهای دیگر، تباهی نژاد، و بنابراین مایه نابودی یهودیان پراکنده در جهان تلقی می کردند. ولی آبای کلیسا به زهد مکاشفه ای این یهود به دیده اعجاب نگریستند، از اصول تمثیلی او برای پاسخ گفتن به انتقادکنندگان یهود فراوان استفاده کردند، و مانند گنوستیکها و نو افلاطونیان شهود عرفانی خدا را به عنوان اوج آمال بشری پذیرفتند. فیلن کوشیده بود میان فرهنگ یونان و فرهنگ یهود پلی بسازد. از نقطه نظر مذهب یهود در این هدف ناکام ماند، ولی از دید تاریخ، کامیابی با او بود؛ و نتیجه آن فصل اول انجیل یوحنا است.

III – پیشرفت علم

اسکندریه در علم پیشاهنگ بیرقیب عالم هلنیستی بود. کلاودیوس بطلمیوس را باید در ردیف بانفوذترین منجمین باستان دانست؛ چه، علی رغم کوپرنیک، طرز بیان بطلمیوسی هنوز در جهان باقی مانده است. این دانشمند در پتولمائیس، واقع در کنار نیل، به دنیا آمد و نامش منسوب بدانجاست. قسمت اعظم زندگانی خود را در اسکندریه گذرانید و در آنجا از سال ۱۲۷ تا ۱۵۱ میلادی به رصد و مطالعه پرداخت. یاد او عمدتاً بدان خاطر در اذهان باقی مانده است که نظریه آریستاخوس را، مبنی بر گردش زمین به دور خورشید، رد کرده است. این اشتباه ابدی بطلمیوس در اثری به نام آرایش ریاضی ستارگان مندرج است. عربها این اثر را المجسطی می نامیدند که از صفت عالی یونانی به معنای «بزرگترین» گرفته شده است؛ این عنوان در قرون وسطی تحریف شد و به صورت آلماگست درآمد که به همین نام در تاریخ

معروف شده است. اثر مزبور تا هنگامی که کوپرنیک جهان را زیر و رو کرد بر آسمانها حکم می راند. مع هذا، بطلمیوس ادعایی جز مرتب ساختن نوشته ها و ملاحظات منجمین پیش از خود، بویژه هیپارخوس، نداشت. او کیهان را به صورت کره ای تصویر می کند که هر روز پیرامون زمینی که آن هم کروی ولی بی حرکت است می گردد. هر چند ممکن است این نظریه برای ما عجیب جلوه کند (گرچه معلوم نیست که کوپرنیک دیگری در آینده بطلمیوسهای کنونی ما را به چه صورت در خواهد آورد) ولی همین فرضیه زمینمرکزی سبب گردید که موقعیت کواکب و سیارات را با دقتی بیش از آنچه اعتقاد به خورشید مرکزی در آن زمان می توانست ممکن سازد محاسبه کنند. بطلمیوس، علاوه بر آن، نظریه ای به نام خارج از مرکزها برای توجیه مدار سیارات پیشنهاد کرد، و بی نظمی ادواری حرکت ماه را بر اثر قوه جاذبه خورشید کشف نمود. فاصله ماه تا زمین را از روی اختلاف منظر، که هنوز متداول است، اندازه گرفت و آن را پنجاه و نه برابر شعاع زمین تخمین زد که تقریباً معادل تخمین معمولی ماست؛ ولی بطلمیوس، مانند پوسیدونیوس، قطر زمین را کمتر از آنچه هست می دانست.

همان گونه که المجسطی نجوم قدیم را به صورت نهایی آن تنظیم کرد، تحقیقات جغرافیایی بطلمیوس نیز معلومات قدیم را درباره سطح کره زمین خلاصه و جمع بندی کرد. در اینجا نیز جدولهای دقیقش درباره طولها و عرضهای جغرافیایی شهرهای عمده جهان نادرست بود، زیرا براساس تحقیق نادرست پوسیدونیوس از ابعاد جهان تهیه شده بود؛ ولی کریستوف کلمب اعتقاد خود به مقدور بودن سفر به هندوستان در مدتی معقول از طریق کشتیرانی به سمت غرب را مدیون همین اشتباه قوت قلب دهنده ای بود که بطلمیوس نقل کرده بود. بطلمیوس نخستین کسی است که در جغرافیا واژه های «مدار» و «نصف النهار» را به کار برده است؛ و در نقشه هایش، یک سطح کروی را روی یک مدار مسطح با موفقیت ترسیم کرد. ولی او بیشتر ریاضیدان بود تا منجم و جغرافیدان. کارش اساساً عبارت از این بود که فورمولهای ریاضی وضع کند. شعاع زمین را به شصت جزء دقایق اولی، که «دقیقه» معمولی ما باشد، و هر یک از این دقایق را به شصت جزء دقایق ثانی، که «ثانیه» کنونی باشد، تقسیم کرد.

بطلمیوس، با آنکه اشتباهات بسیار کرد، ولی سرشت و صبر و حوصله یک دانشمند واقعی را داشت. کوشید که بنیاد تمام استنتاجات را به مشاهده متکی سازد، مشاهداتی که ندرتاً از شخص خود او بود. او در یک زمینه آزمایشات فراوان انجام داده است: اثر وی به نام نور شناخت را، که مطالعه ای درباره انکسار نور است، «مهمترین پژوهش تجربی عهد باستان» دانسته اند. جالب اینجاست که این شخص - که بزرگترین ستاره شناس، جغرافیدان، و ریاضیدان زمان خویش بوده است - اثری هم دارد به نام تترابیبلیوس یا «چهار کتاب» که درباره حاکم بودن وضعیت ستارگان بر زندگی بشر است.

در همان زمان، ارشمیدس کوچکی امکان جدیدی به جهان باستان می داد که یک انقلاب

صنعتی را به وجود آورد. این مخترع و مؤلف عالیقدر که ما جز نامش، هرون، از او چیزی نمی دانیم، در این عصر۱ در اسکندریه رسالت فراوانی در ریاضی و فیزیک منتشر ساخت که ترجمه عربی برخی از آنها در دست است. او صریحاً برای آگهی خوانندگان خود اعلام می دارد که قضایا و اختراعاتی که به آنان ارائه می دهد، الزاماً از خود او نیستند، بلکه گردآورده های چند قرنند. در رساله ای به نام دیوپترا آلتی را وصف می کند که شبیه به تئودولیت است و اصولی برای اندازه گیری وضع می کند که به کمک آن می توان، به وسیله برآورد، فواصل نقاطی را که به آنها دسترسی نیست اندازه گرفت. در مخانیکا، که یکی دیگر از رسالات اوست، موارد استعمال و تلفیقهای ابزار ساده ای مانند چرخ، محور، قرقره، گوه، و میخ پیچ را شرح می دهد. در پنوماتیکا فشار جو را در طی هفتاد و هشت آزمایش مورد بررسی قرار می دهد. این آزمایشها اغلب جنبه شعبده ای خوشایندی هم دارد؛ مثلا نشان می دهد که اگر ظرفی داشته باشیم که با دیواره ای به دو قسمت شده باشد و بالای هر قسمت یک سوراخ باشد و در پایین ظرف یک سوراخ خروجی مشترک باشد، اگر این دو قسمت را از آب و شراب پر کنیم با بستن هر یک از سوراخهای هوا در بالای ظرف از سوراخ خروجی آب یا شراب می ریزد.

همین سرگرمیها، او را به ساختن یک تلمبه فشاری، یک تلمبه با موتور آتشی با پیستون و سوپاپ، یک ساعت آبی، یک ارگ آبی، و یک ماشین بخار رهنمون شد. در این ماشین بخار، بخار آب جوش به وسیله لوله ای به یک کره توخالی می رسید و از سوراخهای مورب واقع در مقابل یکدیگر بیرون می آمد، و در نتیجه کره توخالی در جهت عکس بیرون آمدن بخار می چرخید. هوس شوخ طبعی هرون مانع از آن گشت که این اختراع را تکمیل کند و در صنایع به کار بندد. او از بخار برای نگاهداشتن یک بالون در هوا، برای نغمه سرایی یک پرنده مصنوعی، و برای شیپور زدن یک مجسمه استفاده کرد. در رساله ای تحت عنوان کاتوپتریکا انعکاس نور را در مورد مطالعه قرار می دهد و نشان می دهد که چگونه می توان آینه هایی ساخت که با آن بشود پشت خود را دید یا سر و ته، با سه چشم، دوبینی، و غیره در آن دیده شد. او به شعبده بازان یاد می داد که چگونه با دستگاههای پنهان شده تردستی کنند. با گذاشتن سکه ای در شکاف یک فواره، آب از آن سرازیر می ساخت. یک ماشین مخفی ساخت که آب گرم شده را در سطلی جاری می ساخت و افزایش تدریجی وزن این سطل به کمک چند قرقره درهای یک معبد را باز می کرد. با این کارها و صدها کار دیگر هرون موفق شد یک معجزه گر باشد، اما در عوض دیگر نتوانست جیمزوات زمان خود گردد.

اسکندریه از دیرزمانی مرکز عمده تعلیم پزشکی بود. مدارس پزشکی معروفی در مارسی،

---

(۱) در مورد تاریخ دوران زندگی او اختلاف نظر وجود دارد. پاولی و ویسووا عقیده دارند که وی در حدود سال ۵۰ ق م می زیسته است، ولی هایبرگ دیلس، و هیث برآنند که وی در حدود ۲۲۵ میلادی زندگی می کرده است.

لیون، ساراگوسا، آتن، انطاکیه، کوس، افسوس، سمورنا و پرگاموم وجود داشت، اما از همه ایالات، دانشجویان پزشکی به اسکندریه می آمدند.حتی در قرن چهارم میلادی، هنگامی که مصر رو به افول می رفت، آمیانوس مارکلینوس چنین می نویسد: «برای تأیید و صحه گذاشتن بر مهارت یک پزشک، کافی است بگوید که در اسکندریه تعلیم دیده است.» تخصص یافتن رو به پیشرفت بود، و فیلوستراتوس (حد ۲۲۵ میلادی) می نویسد: «هیچ کس نمی تواند یک پزشک عمومی باشد. متخصصاتی برای زخم، تب، بیماریهای چشم، و سل لازم است.» در اسکندریه مردگان را کالبد شکافی می کردند. گویا حتی تشریح روی افراد زنده نیز در آنجا انجام یافته باشد. جراحی نیز ظاهراً در قرن اول میلادی در اسکندریه به اندازه هر نقطه اروپا در دوران قبل از قرن نوزدهم پیشرفته بوده است. تعداد زنهای پزشک نیز کم نبوده است. یکی از آنها به نام مترودورا رساله مفصلی در باب بیماریهای رحم نوشت. تاریخ پزشکی این عصر با نامهای بزرگی زینت یافته است: روفوس، از اهالی افسوس، که تشریح چشم را توصیف کرد، اعصاب حرکتی را از اعصاب حسی تمیز داد، و طریقه جلوگیری از خونریزی را در عملیات جراحی بهبود بخشید؛ مارینوس اسکندرانی که به خاطر عملهایی که روی جمجمه انجام داده مشهور است؛ و آنتولوس که بزرگترین چشم پزشک زمان خویش بود. دیوسکوریدس کیلیکیایی (۴۰ - ۹۰ میلادی) رساله ای به نام در باب گیاهان دارویی نوشت و در آن ششصد گیاه طبی را به طور عملی چنان دقیق و عالی شرح داد که این کتاب در موضوع خود تا دوره رنسانس مرجع اصلی بود. این دانشمند استعمال پوششهای طبی را برای جلوگیری از آبستنی تجویز می کرد. و نسخه شراب مهر گیاه او برای تولید بیحسی در جراحی در سال ۱۸۷۴ نتیجه موفقیت آمیز داد.

سورانوس افسوسی، در حدود سال ۱۱۶ میلادی، رساله ای در باب بیماریهای زنان و زایمان و مراقبتهای پس از تولد منتشر ساخت؛ این اثر در میان آثار پزشکی باقی مانده از دوره باستان تنها مقامی پایینتر از مجموعه بقراط و آثار جالینوس دارد. در این کتاب وی دستگاهی برای معاینه مهبل و یک صندلی ویژه مامایی را وصف می کند؛ تشریح درخشانی از زهدان به دست می دهد؛ رژیم غذایی و توصیه های عملی امروزی، مثل شستن چشم نوزاد با روغن، پیشنهاد می کند؛ پنجاه روش برای جلوگیری از آبستنی عرضه می کند که بیشترشان از طریق گذاشتن دارو در مهبل است؛ و، برخلاف بقراط، سقط جنین را در صورتی که جان مادر در خطر باشد جایز می داند. سورانوس بزرگترین متخصص بیماریهای زنان در عهد باستان بود. از زمان او تا آمبروازپاره، یعنی تا پانزده قرن بعد، چیزی بر دستورهای او اضافه نشد. چنانچه هر چهل رساله او باقی مانده بود، احتمال داشت که این شخص همردیف جالینوس قرار گیرد.

مشهورترین پزشک آن عهد پسر معماری از اهالی پرگاموم بود که نام جالینوس (گالنوس) را، که به معنی آرام و صلحجو است، بر فرزند خود نهاد، به امید اینکه این کودک به مادر خود

تأسی نکند. در چهاردهسالگی این پسربچه، نخستین عشق خود را در فلسفه یافت و تا پایان عمر نیز نتوانست از دام خطر خطرناک آن برهد. در هفده سالگی به پزشکی گرایید و این علم را در کیلیکیا، فنیقیه، فلسطین، قبرس، کرت، یونان، و اسکندریه (خط سیر شاخص طلاب علم در زمان باستان) تحصیل کرد. در آموزشگاه گلادیاتورهای پرگاموم جراح شد و مدتی در روم به طبابت پرداخت (۱۶۴ - ۱۶۸ میلادی). معالجات موفقیت آمیز بیماران متمول بسیاری را به سوی او کشانید، و جلسات درسش شنوندگان ممتازی را جلب کرد. چنان نامور شد که از تمام ایالات به او نامه می نوشتند و توصیه های پزشکی می خواستند، و او هم نظرات تجویزی خود را با اطمینان به وسیله پست می فرستاد. پدر نیک سرشتش، که فراموش کرده بود چرا او را جالینوس (آرام - صلحجو) نامیده است، به او نصیحت کرده بود که عضو هیچ حزب و هیچ فرقه مذهبی نشود و همواره سخن حق بگوید. جالینوس به اندرزهای پدر عمل کرد و جهل و پولپرستی بسیاری از پزشکان رم را افشا کرد؛ در نتیجه ظرف دو سال ناچار شد که از دست دشمنان خود بگریزد. مارکوس آورلیوس او را باز خواند تا معالجه و مراقبت از کومودوس جوان را به عهده گیرد (۱۶۹ میلادی) و کوشید تا او را با خود به جنگ علیه مارکومانها ببرد؛ ولی جالینوس آن قدر هشیار بود که خیلی زود به رم باز گردد. پس از آن دیگر جز از آثارش اطلاعی از او در دست نداریم.

تعداد نوشته های جالینوس تقریباً به کثرت نوشته های ارسطوست. از پانصد مجلدی که به او منتسب می کنند، صد و هجده مجلد باقی است که جمعاً بیست هزار صفحه می شود و تقریباً تمام رشته های پزشکی و چندین رشته فلسفی را در بر می گیرد. این نوشته ها امروزه از لحاظ پزشکی ارزش چندانی ندارد ولی در میان آنها اطلاعات گوناگونی وجود دارد و نشانه آن است که جالینوس دارای ذهنی زنده، نیرومند، و نقاد بوده است. اشتیاقش به فلسفه به او این عادت بد را داده است که از استقراهای محدود استنتاجهای وسیعی بکند. اعتقادی که به معلومات و توانایی خود داشت غالباً او را به جزمیتی می کشاند که با روح واقعاً علمی ناسازگار است، و اقتدار حجت بودنش اشتباهات مهمی را در قرون متمادی پابرجا نگاه داشته است. با این وصف، مشاهده گری دقیق، و از همه پزشکان قدیم تجربه گراتر بود. می گوید: «معترفم که در تمام عمر به مرضی دچار بوده ام و آن اینکه به هیچ مطلبی ... اعتماد نکنم تا اینکه حتی المقدور آن را خودم آزمایش کرده باشم.» چون دولت روم کالبدشکافی انسان زنده یا مرده را ممنوع کرده بود، جالینوس لاشه حیوانات و هم حیوانات زنده را تشریح می کرد. گاهی، در مورد تشریح انسان، از مطالعه درباره میمون، سگ، گاو ماده، و خوک نتایجی می گرفت که زیاده از حد عجولانه بود.

جالینوس، با وجود محدودیتهایی که داشت، بیش از هر صاحبنظر دیگر عهد باستان به پیشرفت علم تشریح یاری داد. او استخوانهای جمجمه و ستون فقرات، مجاری شیری، شبکه

عضلانی، مجاری غدد زیر زبان و فک، و دریچه های قلب را با دقت توصیف کرد. او نشان داد که قلب از جای کنده شده می تواند در خارج از بدن به تپیدن خود ادامه دهد. ثابت کرد که، برخلاف آنچه مکتب اسکندریه مدت چهار سال تعلیم می داد، در شرایین خون جاری است نه هوا. کم مانده بود که در روزگار باستان در طرح نظریه هاروی پیشدستی کند. عقیده داشت که قسمت اعظم خون از طریق وریدها می رود و باز می گردد و بقیه خون آن با هوای آمده از ریه ها آمیخته می شود و در شرایین می گردد. جالینوس نخستین کسی بود که چگونگی تنفس را شرح داد، و به وجه درخشانی حدس زد که عنصر اصلی هوایی که تنفس می کنیم همان است که در عمل احتراق فعالیت دارد. ذات الجنب را از ذات الریه متمایز ساخت، آنوریسم (اتساع جدار شریانها)، سرطان، و سل را توصیف کرد و تشخیص داد که سل ماهیت عفونی دارد. از همه بالاتر اینکه عصب شناسی تجربی را بنیاد نهاد. نخستین تقسیمات تجربی نخاع شوکی را انجام داد، اعمال حسی و حرکتی هر قسمت را مشخص ساخت، به وجود دستگاه اعصاب سمپاتیک پی برد، از دوازده جفت اعصاب جمجمه، هفت جفت آنها را شناخت، و با بریدن عمدی عصب حنجره سبب پدیدآمدن ناگویایی گردید. نشان داد که آسیبهای وارد شده به یک سمت مغز اختلالاتی در سمت دیگر بدن ایجاد می کند. رخوت انگشتهای چهارم و پنجم دست چپ پاوسانیاس سوفسطایی را با تحریک شبکه بازویی که ریشه این عصب زند اعلایی کنترل کننده انگشتان مزبور در آنجاست، علاج کرد. به اندازه ای در تشخیص عارضه های بیماری مهارت داشت که ترجیح می داد بدون پرسش از بیمار بگوید که مرض او چیست. غالباً به پرهیز، ورزش، و مالش متوسل می شد، ولی در داروشناسی هم خبره بود و برای تهیه داروهای کمیاب مسافرتهای فراوان می کرد. تجویز ادرار یا مدفوع را که هنوز بعضی از معاصرانش به آن توجه داشتند محکوم می ساخت. برای معالجه قولنج زنجره خشک شده تجویز می کرد، روی غده ها و دملها پشکل بز می گذاشت، و تریاق را علاج بسیاری از بیماریها می دانست - این تریاق همان داروی مشهوری بود که مهرداد بزرگ آن را به عنوان پادزهر به کار می برد، مارکوس آورلیوس هر روز از آن می خورد، و حاوی گوشت مار بود.

آنچه به جالینوس به عنوان یک آزمایش گرا لطمه می زند نظریه های عجولانه اوست. او سحر و افسون را مسخره می کرد و در عوض به الهام در رؤیا قایل بود و گمان می کرد که تربیعهای ماه در حال بیماران اثر دارد. وی نظریه اخلاط چهارگانه (خون، بلغم، سودا، صفرا) بقراط را برگرفت، سرانگشتی هم از نظریه عناصر اربعه (خاک، باد، آب، آتش) فیثاغورس بدان افزود و سعی کرد همه بیماریها را به اختلال در تعادل این اخلاط یا عناصر تحویل کند. جالینوس از جان گرایان پر و پا قرص بود، و اعتقاد داشت که یک نفحه جانبخش یا روح در تمام قسمتهای بدل حلول می کند و آنها را به کار وامی دارد. چندین پزشک در مورد

زیست شناسی تعبیرات مکانیستی کرده بودند. مثلا آسکلپیادس عقیده داشت که علم وظایف الاعضا (فیزیولوژی) باید رشته ای از فیزیک محسوب شود. جالینوس عقیده او را رد می کرد و می گفت ماشین جز مجموع اجزای تشکیل دهنده آن چیز دیگری نیست، حال آنکه در موجود زنده اجزا باید زیر نظارت و سلطه هدفدار مجموعه تن باشند. همان گونه که فقط هدف می تواند منشأ، ساختمان، و کارکرد اعضا را توجیه کند، به همین سان نیز جهان را جز به عنوان مظهر و ابزار یک نقشه یزدانی نمی توان دریافت. البته خداوند فقط از راه نوامیس طبیعی عمل می کند، معجزه وجود ندارد، و بهترین تجلی دهنده وجود خداوند طبیعت است.

الاهیات و یکتاپرستی جالینوس سبب شد که مورد عنایت مسیحیان و سپس مسلمانان قرار گیرد. تقریباً همه نوشته هایش در گیرودار هجومهای بربرها در اروپا از بین رفت، ولی در مشرق زمین دانشمندان عرب آنها را حفظ کردند، و از سده یازدهم به بعد این نوشته ها از عربی به لاتین ترجمه شد. جالینوس از آن پس حجت مسلم و ارسطوی پزشکی گشت.

آخرین دوره خلاقه علوم یونانی با جالینوس و بطلمیوس پایان گرفت. از آن به بعد دیگر آزمایش و تجربه رها شد، و اصول لایتغیر حاکم گشت؛ ریاضیات در محدوده تکرار مسائل هندسه، زیست شناسی در محدوده ارسطو و علوم طبیعی در محدوده پلینی گرفتار شدند. پزشکی هم تا زمانی که اطبای عرب و یهود در قرون وسطی به احیای این شریفترین رشته علوم پرداختند، درجا زد.

IV– شاعران صحرا

عربستان در طول درای سرخ امتداد دارد و به وسیله این دریا از مصر جدا شده است. نه فراعنه، نه هخامنشیان، نه سلوکیها، نه بطالسه، و نه رومیان نتوانستند این شبه جزیره مرموز را فتح کنند. در عربستان بیابانی فقط اعراب بادیه نشین زندگی می کردند، ولی در جنوب غربی، یک سلسله کوه و جویبارهایی که از این کوهها روان می شدند، آب و هوای ملایمتر و نباتات بهتری به عربستان سعید (یمن) می داد. در این گوشه های دورافتاده کشور کوچک سبا وجود داشت که در «تورات» شبا نامیده شده است. این سرزمین به اندازه ای از حیث کندر، مر، فلوس، دارچین، عود، سنبل هندی، صمغ، و سنگهای غنی بود که اهالی آن توانستند در مأرب و جاهای دیگر شهرهایی با معابد، کاخها، و ایوانهای با شکوه بسازند. بازرگانان عرب نه تنها محصولات کشورشان را به قیمتهای گزاف می فروختند، بلکه با کاروانهای خود با آسیای جنوب غربی و از راه دریا با مصر، کشور پارتها، و هند مناسبات بازرگانی شایان توجهی داشتند. در سال ۲۵ ق م، آوگوستوس، آیلیوس گالوس را فرستاد تا این سرزمین را ضمیمه امپراطوری سازد. لژیونهای روم نتوانستند مأرب را بگیرند و با تلفات فراوان ناشی از بیماری و گرما به مصر بازگشتند. آوگوستوس به ویران ساختن بندر عربی آدانا (عدن) اکتفا کرد و از آن پس نظارت بر بازرگانی میان مصر و هند را به دست آورد.

شاهراه بازرگانی به سوی شمال، که از مأرب شروع می شد، از شمال غربی شبه جزیره، یعنی از ناحیه ای که در قدیم به عربستان سنگی یا آرابیاپترا معروف بود (پایتخت آن پترا نام داشت)، می گذشت. شهر پترا (البتراء) تقریباً در شصت و پنج کیلومتری جنوب اورشلیم واقع بود. وجه تسمیه خود این شهر حلقه ای از صخره های بلند و پرشیب بود که پترا در میان آن موقعیت سوق الجیشی خوبی داشت. در اینجا بود که اعراب نبطی در قرون دوم ق م کشوری بنیاد نهادند که کم کم از درآمد عبور کاروانها چنان غنی گردید که قدرت خود را از لئوکه کومه، در کنار دریای سرخ، تا مرز خاوری فلسطین، و از طریق گراسا و بوسترا تا دمشق گسترش داد. در زمان پادشاهی آرتاس چهارم (۹ق م - ۴۰ میلادی)، این کشور به اوج عظمت خود رسید. پترا یک شهر یونانی شد که زبانش آرامی، هنرش یونانی، و زیبایی و شکوه خیابانهایش در حد اسکندریه بود. زیباترین مقبره های غول آسا، که در میان صخره ها در بیرون شهر کنده شده اند، و نماهای ساده و خشن ولی نیرومند با ستونهای مضاعف رده یونانی، که گاهی به بلندی سی متر می رسند، متعلق به این دوره هستند پس از اینکه ترایانوس عربستان سنگی را در سال ۱۰۶ به امپراطوری ملحق ساخت، بوسترا پایتخت عربستان شد و به نوبه خود معماریش، که مظهر ثروت و قدرت است، توسعه یافت. در این هنگام پترا رو به افول می رفت چون بوسترا و پالمورا چهارراه کاروانهای بیابان می شدند، و مقبره های بزرگ به «پناهگاههای شبانه گله های بادیه نشینان» بدل می گشتند.

شگفت ترین جنبه امپراطوری پهناور روم کثرت شهرهای پرجمعیت بود. از آن زمان تاکنون هیچ گاه شهرنشین کردن به این شدت نبوده است. لوکولوس، پومپیوس، قیصر، هرودس، و پادشاهان هلنیستی و امپراطوران رومی به ایجاد شهرهای جدید و زیبا ساختن شهرهای قدیم می بالیدند. بدین جهت، هنگام پیمودن ساحل خاوری مدیترانه از جنوب به شمال، از هر سی کیلومتر به شهری برمی خوریم: رافیا (رافا)، غزه، اشقلون، یوپا (ژافا)، آپولونیا، سامره - سبسطیه، و قیصریه. گرچه این شهرها در کشور فلسطین واقع شده بودند، نیمی از ساکنانشان یونانی بودند و زبان و مؤسسات و فرهنگشان عمدتاً یونانی بود و به منزله سر پلهای یونانی برای هجوم مشرکان به یهودیه بودند. هرودس وجوه هنگفتی خرج کرد تا قیصریه را در خور آوگوستوس قیصر، که این شهر به نام او بود، گرداند. بندری زیبا، معبدی باشکوه، یک تئاتر، یک آمفی تئاتر، «کاخهای مجلل و عمارات بسیاری از سنگ سفید» در آنجا بنا نهاد. شهرهای یونانی دیگری بیشتر در داخل فلسطین برپا می گشت، مانند: لیویاس، فیلادلفیا، گراسا (جرش) و گادارا (جدره). در گراسا در طول خیابان اصلی آن هنوز یکصد ستون و خرابه های چندین معبد، یک تئاتر، گرمابه، و یک آبراهه برپاست و بر شکفتگی این شهر در قرن دوم میلادی گواهی می دهد.

جدره که هنوز ویرانه های دو تئاتر آن یاد نمایشنامه های یونانی را که در آنها نمایش داده می شد به خاطر می آورند، به سبب آموزشگاهها، استادان، و نویسندگانش شهرت داشت. در این شهر بود که، در قرن سوم ق م، منیپوس، فیلسوف کلبی و هزل نویس، زندگی می کرد و در طنزهای خود نشان می داد که، جز زندگانی عادلانه و شرافتمندانه، همه چیز بیهوده است؛ این فیلسوف سرمشق لوکیلیوس، وارو، و هوراس گشت. اینجا در «آتن سریانی» خود تقریباً صد سال پیش از میلاد، ملئاگروس، آناکرئون زمان خود، هزل نامه هایی برای زنان زیبا و پسران رعنا می نوشت و قلم خویش را با عشق می فرسود:

جام، تابناک، تا هنگامی که بر لبان شیرین زنوفیلا، این عزیز عشق است

لبخند می زند.

چه خوش بود که آن لبهای سرخ بر لبان من جای داشتند

و روانم را با بوسه ای طولانی می نوشیدند.

یکی از شراره های عشقش، که خیلی زود خاموش گشت، همواره به طرز خاصی در خاطره اش می درخشید – هلیودورا، که وی در صور عاشقش شده بود.

می خواهم بنفشه های سفید را با برگهای سبز مورد در هم آمیزم؛

می خواهم نرگس را با یاسهای درخشان در هم آمیزم؛

زعفران شیرین را با سنبل آبی؛

و سپس گل سرخ، گروگان راستین عشق را؛

باشد که همه اینها تاجی از زیبایی گردد

و بر فراز زلفهای دلپذیر هلیودورای من جای گیرد.

اکنون «هادس او را ربوده است، و خاک گل تازه شکفته او را تیره کرده است. ای زمین، ای مادر، از تو خواهش دارم که وی را با مهر در سینه خود بفشاری.»

ملئا گروس با گرد آوری مجموعه ای به نام تاج گل، که مراثی یونانی را از اشعار ساپفو تا اشعار خویش دربر می گرفت، نام خود را جاویدان ساخت. این مجموعه و مجموعه های مشابه دیگر با یکدیگر تلفیق شده، سبب پیدایش گلچین ادبیات یونانی۱ شد. در این گلچین لطیفه های یونانی با خوبترین و بدترین جنبه خود به چشم می خورد. گاهی صاف و پرداخته همچون گوهر، و گاهی همچون جلوه میان تهی است. چیدن این چهار هزار «گل» از شاخه هاشان برای ساختن تاج گلی پژمرنده عاقلانه نبوده است. بعضی قطعات یادی از مردان بزرگ و فراموش شده یا مجسمه های معروف، یا خویشاوندی مرده است؛ برخی دیگر به اصطلاح اشعاری است که برای سنگ گور اشخاص نوشته می شود، مثلا درباره زنی که پس از زاییدن سه قلو مرده است با حالت زار می گوید : «پس از این باز هم زنها دلشان بچه بخواهد.» گلهای دیگر در واقع تیرهایی هستند که به سوی پزشکان، مقاطعه کاران، مربیان، زنان سرکش، و شوهرهای فریب خورده پرتاب شده اند؛ یا، مستمندی دیده می شود که در حال ضعف است و با بوی یک پشیز به هوش می آید؛ یا عالم دستور زبانی که نوه اش پی در پی برایش می گوید که اسم بر سه نوع است؛ یا مشت زنی که از مشت زدن دست کشیده، زن گرفته، و بمراتب

---

(۱) «ستفانوس» (تاج گل) ملئاگروس در قرن ششم میلادی، با «موزاپایدیکه»، گلچینی از اشعار همجنس خواهی که استرابون ساردیسی (حد ۵۰ ق م) گردآورده است، جمع گردید. بعداً اشعاری به آن ملحق گشت. این اشعار اساساً متعلق به دوره مسیحیت بود. گلچین مزبور به شکل کنونی در قسطنطنیه به سال ۹۲۰ میلادی انتشار یافت.

مشتهایی بیش از آنچه در میدان مشتزنی تحمل می کرده است می خورد؛ یا کوتوله ای که پشه ای بلندش کرده است و خیال می کند که مانند گانومدس مورد تجاوز قرار گرفته است، طنز کوتاهی «آن زن مشهوری را می ستاید که جز با یک مرد نخوابید.» در برخی اشعار دیگر، هدایایی به خدایان تقدیم می شود: «لائیس آینه اش را، که دیگر او را آن طور که بوده است نشان نمی دهد، به خدایان هدیه می کند؛ نیکیاس، پس از آنکه پنجاه سال در خدمت مردها بوده است، کمربند محبوبش را به ونوس تسلیم می کند.» در بعضی از بندها خوشیهایی را می ستاید که در شراب نهفته است، خوشیهایی که از حکمت حکیمانه تر است. چکامه ای نیایشی، یکزنه بودن زناکاری را که بر اثر شکستن کشتی، در آغوش معشوقه اش به قعر دریا رفته است می ستاید. برخی از قطعه ها سرود عزایی است که از معتقدات مشرکان الهام می گیرد، و موضوع آن کوتاهی عمر است؛ پاره ای دیگر حاکی از یقین و ایمان مسیحی به یک رستاخیز فرخنده است. بدیهی است که بیشتر این چامه ها، زیبایی زنان و پسران و همچنین خلسه دردناک عشق را می ستایند. آنچه ادبیات بعداً درباره درد عشق توانسته است بگوید، به ایجاز یا اطناب، با مضامینی به مراتب لطیف تر از قرن الیزابت، در این اشعار وجود دارد. ملئاگروس پشه ای را پیک خود می سازد و او را مأمور می کند که پیامی به نگار آن لحظه اش برساند. و همشهری او، فیلودموس، مشاور فلسفی سیسرون، با لحن غم انگیزی به کسانتو چنین خطاب می کند:

گونه های سفید موی، سینه ای به ناز عطرآگین شده،

چشمهایی ژرف که آشیانه الاهگان هنر است،

لبهای شیرینی که لذت کامل می دهند،

ای کسانتوی رنگ پریده، آوازت را برایم بخوان، بخوان. ...

موسیقی چه زود قطع می شود. باز،

باز نوای غم انگیز ولی دلپذیرت را سر کن،

با انگشتان عطرآگینت، سیم ساز را بنواز؛

ای خوشی عشق، ای کسانتوی رنگ پریده، بخوان.

I – سوریها

در ساحل شمالیتر، شهرهای قدیمی فنیقیه قرار داشتند که، مانند فلسطین، بخشی از ایالت مفتوحه سوریه بودند. کارگران چیره دست و صنعتگران ماهرشان، موقعیت مناسبشان به عنوان بندرهای تجارتی دیرین، و بازرگانان متمول و تیزهوششان، که کشتی ها و کارگزاران خود را به همه جا گسیل می داشتند، این شهرها را یک هزاره از خلال حوادث روزگار زنده نگاه داشته بود. صور کاخهایی بزرگتر از کاخهای روم و در عین حال دخمه هایی بدتر از آن داشت.

بوی نامطبوع کارگاههای رنگرزیش در شهر می پیچید، ولی در عوض به این دلخوش بودند که پارچه های رنگارنگ و بویژه پارچه های ابریشمی ارغوانیش را در سراسر جهان

ص: ۶۰۹

می پوشیدند. صیدا، که گویا صنعت شیشه سازی در آنجا کشف شده بود، اکنون در صنعت شیشه و برنز تخصص یافته بود. بروتوس (بیروت) به داشتن آموزشگاههای پزشکی، علم بیان، و حقوق شهرت داشت و به احتمال زیاد حقوقدانان بزرگی چون اولپیانوس و پاپینیانوس از این دانشگاه به رم رفتند.

هیچ یک از ایالات مفتوحه امپراطوری از لحاظ صنعتی پیشرفته تر، و بارونقتر از سوریه نبود. در شهری که در روزگار ما سه میلیون نفر زندگی محقری بیش ندارند، در عهد ترایانوس ده میلیون نفر زندگی می کردند. پنجاه شهر از آب آشامیدنی پاک، گرمابه های عمومی، فاضلاب زیرزمینی، بازارهای زیبا، ژیمنازیومها، ورزشگاهها، تالارهای موسیقی و سخنرانی، آموزشگاهها، معبدها، کلیساهای بزرگ، رواقها، و نگارستانهایی برخوردار بودند که از مشخصات شهرهای زیر نفوذ فرهنگ یونان در قرن اول میلادی است. قدیمترین شهر این سرزمین دمشق بود که آن سوی لبنان بعد از صیدا قرار داشت، بیابانی که پیرامون آن را گرفته بود مستحکمش می ساخت؛ و تقریباً به صورت باغی در میان بازوهای گشوده و رشته های فرعی یک رودخانه، که آن را از روی شکر نعمت «رود طلا» می نامیدند، درآمده بود. راههای کاروانرو بسیاری به آنجا منتهی می شدند، و این کاروانها محصولات سه قاره جهان را به بازارهای این شهر می آوردند.

با پیمودن مرتفعات جبل الشرقی و با تعقیب راههای پر گرد و غبار سمت شمال، مسافر امروزی از یافتن ویرانه های دو معبد باشکوه در دهکده بعلبک. که یک جلوخان دارند و در قدیم مایه سرافرازی هلیوپولیس، «شهر آفتاب» سوریه ای - یونانی - رومی بوده اند، در شگفت می شود. آوگوستوس مهاجرنشین کوچکی در آنجا مستقر ساخت و در نتیجه این شهر، یعنی مقر بعل خدای فنیقی رب النوع خورشید و چهارراه دمشق و صیدا و بیروت، توسعه یافت. در زمان آنتونینوس پیوس و جانشینان او، معماران و مهندسان یونانی و رومی و سوریه ای در محل یک معبد قدیمی بعل، مکان مقدس باشکوهی برای یوپیتر هلیوپولیتانوس برپا کردند. این بنا از سنگهای عظیم یکپارچه بود که از معدنی در مجاورت آنجا استخراج می شد. اندازه یکی از سنگهای آن در حدود بیست متر در پنج متر درسه متر است. این سنگ به تنهایی برای بنا کردن خانه ای وسیع کافی است. پنجاه و یک پله مرمر به پهنای سی متر جلوخان معبد امتداد داشت و این جلوخان رواقی و به سبک کورنتی بود. در آن سوی دو جدار قسمت ستوندار معبد بزرگ برپا بود که هنوز پنجاه و هفت ستون آن باقی است. در نزدیکی آن، بقایای معبدی با ابعاد کوچکتر وجود دارد که آن را به ونوس، باکخوس، و دمتر نسبت می دهند. از این بنا نوزده ستون و یک در بزرگ با معماریهای ظریف برجا مانده است. ستونهای این معابد، که در زیر آسمانی بی ابر در این کنج خلوت و دور افتاده با عظمت و تابناکند، از زیباترین شاهکارهای ساخته دست بشر به شمار می آیند. انسان با دیدن آنها، حتی بیش از آنچه در خود ایتالیا به چشم می خورد، شکوه روم را حس می کند و به عظمت ثروت و همت و ذوق و استعدادی پی می برد که توانسته است در اینهمه شهرهای پراکنده معابدی بزرگتر و باشکوهتر از آنچه پایتخت پر جمعیت روم به خود دیده بود، برپا سازد.

مسافری که از میان بیابان رو به شرق، یعنی از حمص (امسای قدیم) به تدمر که یونانیان

*****تصویر

متن زیر تصویر : معبد یوپیتر هلیوپولیتانوس در بعلبک

*****تصویر

متن زیر تصویر : معبد ونوس یا باکخوس در بعلبک

ص: ۶۱۰

آن را پالمورا یعنی شهر هزاران هزار نخل می نامیدند، ره می سپارد نیز با چنین منظره ای رو به رو می شود. موقعیت مناسب و زمین حاصلخیز تدمر، که پیرامون دو چشمه جوشان بین جاده های میان امسا و دمشق و فرات واقع شده است، چنان سبب شکفتگی آن شدند که یکی از بزرگترین شهرهای مشرق زمین گشت. فاصله اش نسبت به شهرهای دیگر باعث شد که با وجود تابعیت اسمی نسبت به پادشاهان سلوکی یا امپراطوران روم، عملا استقلال خود را حفظ کند. در بزرگراه وسیع وسط این شهر، رواقهای سایه دار مشتمل بر چهار صد و پنجاه و چهار ستون قرار داشت. در چهار راههای اصلی آن طاقهای بزرگی برافراشته بودند که یکی از آنها بر جای مانده است و می توان به قیاس آن در مورد بقیه هم اظهار نظر کرد. مایه افتخار شهر معبد آفتاب بود که در سال ۳۰ میلادی، به خدایان سه گانه بلندپایه، یعنی بعل، یارهیبول (آفتاب) و آگلیبول (ماه) اهدا شده بود. ابعاد آن نشانه ادامه سنت دیرین آشوریهاست که به بناهای سترگ توجه داشتند. جلوخان این معبد، که وسیع ترین جلوخان در سراسر امپراطوری روم بود، یک ستونبندی بیهمتا به طول هزار و سیصد متر داشت که بیشتر آن مرکب از ستونهایی به سبک کورنتی بود که در چهار ردیف متوالی قرار داشتند. در جلو خان، و در معبد، حجاریها و نقاشیهایی بودند که نمونه های به جا مانده شان نشان می دهد که پالمورا با کشور پارتها، چه از حیث هنر و چه از لحاظ جغرافیایی، همسایه است.

در خاور پالمورا، راه بزرگی در دورا - ائوروپوس به فرات می رسید. در اینجا بود که در سال ۱۰۰ میلادی، بازرگانان برای تقسیم سود خود با تثلیث پالموری (سه خدای نامبرده)، معبدی نیمه یونانی و نیمه هندی برپا کردند. یک نقاش شرقی نیز دیوارهای آن را با نقاشیهای دیواری آراست که بخوبی روشن می سازد هنر بیزانس و هنر مسیحی در آغاز منشأ شرقی داشته است. در نقطه ای شمالیتر، در کنار رود بزرگ، محلهای تقاطع مهم دیگری در شهرهای تاپساکوس و زئوگما وجود داشتند. از تاپساکوس، با گردش به سوی مغرب، مسافر از برویا (حلب) و آپامیا می گذشت و در لائودیکیا، که هنوز به نام قدیمش لاذقیه نامیده می شود و هنوز هم بندر پر فعالیتی است، به مدیترانه می رسید. میان لاذقیه و آپامیا، رودخانه اورونتس به سوی شمال روان بود و در طول دو ساحل آن املاک پردرآمدی واقع بودند. این رودخانه به انطاکیه، پایتخت سوریه، جریان داشت. اورونتس و یک شبکه فشرده از راهها محصولات مشرق زمین را به انطاکیه می آوردند. در همان حال بندر آن در مدیترانه، که سلوکیه پیریا نام داشت و بیست و دو کیلومتر پایین تر در کنار اورونتس بود، راه ورود کالاهای غربی به انطاکیه بود. قسمت اعظم این شهر در دامنه کوهی بود که اورونتس در پای آن جریان داشت. زیبایی منظره هایش به آن کمک می کرد که به عنوان زیباترین شهر یونانی مشرق زمین، با رودس رقابت ورزد. خیابانهای شهر انطاکیه که در شب شبکه روشنایی پرنوری داشت، و امنیت آن در شب تأمین می شد. خیابان بزرگ آن، به طول هفت کیلومتر، با سنگ خارا فرش شده بود و در طرفین آن یک ستونبندی سرپوشیده قرار داشت که مردم می توانستند، بی گزند از باران و آفتاب، سرتاسر شهر را بپیمایند. آب آشامیدنی در هر خانه فراوان یافت می شد. جمعیت مختلط آن مرکب بود از ششصد هزار یونانی، سوریه ای، و یهودی که با شادی شهره شده بودند؛ آنها به لذت پرستی بی بندو بار وقت می گذراندند و به تمسخر کردن رومیان پرزرق و برقی که برای حکمرانی بدانجا می آمدند معروف بودند. اهالی آن از سیرک به آمفی تئاتر و از فاحشه خانه ها به گرمابه ها می رفتند، و از پارک معروف آن واقع در حومه شهر، که دافنه نام داشت،

استفاده کامل می کردند. جشنهای فراوان در آنجا برگزار می شد. آفرودیته همواره سهم خود را از این جشنها داشت. یکی از معاصران آن زمان می گوید که در جشن بروماليا، که در قسمت اعظم ماه دسامبر می گرفتند، تمام شهر به یک میکده شباهت داشت، و تمام شب صدای تصنیفها و خوشگذرانیهای پرغوغا در کوچه ها می پیچید. انطاکیه مدارس علم بیان، فلسفه، و پزشکی داشت ولی مرکز آموزش نبود. مردم آن بشدت در فکر آن بودند که روز خود را خوش بگذرانند و زندگی کنند، و هنگامی که احتیاجی به مذهب پیدا می کردند به نزد عالمان علم احکام نجوم، جادوگران، مدعیان کشف و کرامت، وکلاشان روی می آوردند.

سیمای عمومی سوریه در دوره تسلط رومیان حاکی از شکفتگی و رونقی است که بیش از هر ایالت دیگر در آن تداوم داشت. اغلب کارگران، جز آنها که کارهای خانه می کردند، آزاد بودند. طبقات بالا با آداب و فرهنگ یونانی زندگی می کردند، و طبقات پایین شرقی مانده بودند. در همین شهر، فلاسفه یونانی دوشادوش زنان فاحشه معابد و کاهنهای اخته در آمد و شد بودند؛ تا زمان هادریانوس هنوز گاه گاهی کودکان را در راه خدایان قربانی می کردند، مجسمه سازی و نقاشی شکل نیمه شرقی - نیمه قرون وسطایی داشت. در دستگاه دولتی و ادبیات بیشتر زبان یونانی معمول بود ، ولی زبانهای بومی، به ویژه آرامی، زبان توده مردم به شمار می رفت. عده فضلا و دانشمندان کم نبود و شهرت زودگذر آنان در جهان می پیچید. نیکلائوس دمشقی نه تنها راهنمای آنتونیوس، کلئوپاترا و هرودس بود، بلکه وظیفه سنگین نگاشتن تاریخ عمومی را نیز به عهده گرفت. خود او می گوید که حتی هرکولس هم در مقابل چنین زحمتی قدم واپس می نهاد. روزگار، بلطافت، همه آثار او را از میان برده است، چنانکه به محض به دست آوردن فراغت آثار ما نیز چنین خواهد کرد.

VI – آسیای صغیر

در شمال سوریه، کشور سلطنتی وابسته ای وجود داشت که بعداً ایالت شد، نام آن کوماگنه و پایتختش شهر پرجمعیت ساموساتا، زادگاه لوکیانوس، بود. در آن سوی فرات، کشور کوچک اوسروئنه بود. روم، پایتخت آن، شهر ادسا (اورفه) را به عنوان پایگاه عملیات علیه کشور پارتها مستحکم ساخت. با دخول به دوران مسیحیت از این شهر بیشتر سخن خواهیم گفت. کسی که از سوریه رو به غرب می رفت در آلکساندریاایسی (آلکساندرتا یا اسکندرون) وارد کیلیکیا می شد (همان گونه که اکنون وارد خاک ترکیه می شود). کیلیکیا، که ایالت سیسرون بود، در طول ساحل جنوبی آسیای صغیر بسیار متمدن ، ولی در تپه های تاوروس به حالت بربریت باقی مانده بود. طرسوس (تارسوس) پایتخت آن، به قراری که فرزند این سرزمین بولس حواری می گوید، «شهری بزرگ نبود»، ولی به علت مدارس و فلاسفه اش شهرت داشت.

رو به روی کیلیکیا، در مدیترانه، جزیره قبرس از قدیمترین ایام به بهره برداری از معدنهای مس، قطع درختان سرو، و کشتی سازی مشغول بود، و صبورانه فاتحان متوالی خود را تحمل می کرد. معدنها پر سود بودند و به روم تعلق داشتند. در این معادن بردگان کار می کردند. جالینوس نقل می کند که چگونه در زمان او معدنی فرو ریخت و صدها کارگر را در کام خود فرو برد - حادثه ای که به طور ادواری در معادن مایه رفاه و قدرت بشر روی می دهد.

در شمال کیلیکیا، سرزمین لم یزرع و کوهستانی کاپادوکیا قرار داشت که از حیث فلزات قیمتی غنی بود، و غله، حیوانات اهلی، و برده صادر می کرد. در مغرب آنجا، لوکائونیا بود که به واسطه بازدیدهای بولس حواری از دربه، لوسترا، و ایکونیوم نامش در تاریخ وارد شد. باز هم در سمت شمال، گالاتیا بود که در قرن سوم قبل از میلاد مردمانی از اهالی گل در آنجا سکونت داشتند و به همین جهت گالاتیا (سرزمین گلها) نامیده می شد. معروفترین محصول آن سنگ سیاه پسینوس بود که به عنوان مظهر کوبله به روم فرستاده می شد. شهر عمده آن آنکورا بود که پایتخت حتیها در سه هزار و پانصد سال پیش بود و امروز پایتخت ترکیه (آنکارا) است. در مغرب کیلیکیا، ایالت مفتوحه پیسیدیا چندین شهر آباد داشت و از جمله کسانتوس که پس از خودکشی دسته جمعی در برابر بروتوس اینک دوباره سر بلند می کرد، و آسپندوس که تئاتر آن چنان حفظ شده است که می توان بآسانی در نظر مجسم ساخت که برای شنیدن و دیدن نمایش آثار مناندروس یا اوریپید پر از بیننده شده است.

در مغرب و شمال پیسیدیا، ایالت مفتوحه «آسیا» قرار داشت که به فریگیا، کاریا، لیدیا، و موسیا تقسیم شده بود. تمدن یونیایی هنوز در آنجا بعد از ده قرن می شکفت و به طوری که فیلوستراتوس می نویسد این ایالت ۵۰۰ شهر داشت و مجموع جمعیت آنها به مراتب بیش از امروز بود. روستاهای آن حاصلخیز بود، و حرفه ها قرن به قرن تکمیل شده بود؛ بندرها از توسعه بازارهای پر ثروت ایتالیا، افریقا، اسپانیا، و گل منتفع می شدند. فریگیا کوهستانی بود، ولی شهرهای بزرگی داشت، مانند آپامیا کلاینای، که استرابون آن را در تمام «آسیا» بلافاصله پس از افسوس قرار می دهد؛ و لائودیکئا، که به خاطر فلاسفه نوعپرست و میلیونرهایش شهرت داشت. کنیدوس هنوز آن قدر اهمیت داشت که با روم پیمان اتحاد ببندد؛ در عوض هالیکارناسوس در فاصله زمانی میان هرودوت و دیونوسیوس، این نقاد ادبی برجسته ولی مورخ فاقد حس انتقاد، رو به افول رفته بود. میلتوس با آنکه از لحاظ بندری فعالیت داشت، دیگر در دوران شکفتگی نبود، وخش آپولون در معبدی در شهر مجاور آن، دیدوما، هنوز با معما به پرسشها پاسخ می داد؛ و نقالان این دیار همچنان همان «داستانهای ملطی» را به هم می بافتند، و چیزی نگذشت که رمان یونانی از آنها به وجود آمد. پرینه شهر کوچکی بود، ولی ساکنانش می کوشیدند آن را با عمارات زیبا بیارایند. در اینجا، در قرن اول ق م، زنی فیله نام به عالیترین مقام شهرداری رسید. نفوذ ثروت و نفوذ رم در سرزمینهای هلنی مقام زن را بالاـ می برد. ماگنسیا در کنار رود میاندر معبدی داشت که بسیاری آن را از تمام معابد آسیا کاملتر می دانستند. این پرستشگاه به آرتمیس اهدا شده بود و تاریخ بنای آن ۱۲۹ ق م بود؛ طرح آن را هرموگنس، از بزرگترین معماران آن عصر، ریخته بود. در موکاله مجلس عوام هنوز به عنوان شورای عمومی و اتحاد مذهبی یونیایی، هر سال تشکیل جلسه می داد.

از میان جزایر واقع در نزدیک ساحل کاریا، کوس با صنعت حریر بافی و آموزشگاه طبش، که از سنتهای بقراط مایه گرفته بود، رونق داشت. رودس (گل سرخ)، حتی در هنگام افول، زیباترین شهر عالم یونانی به شمار می رفت. هنگامی که آوگوستوس، پس از جنگ داخلی، در صدد برآمد با لغو بدهیها از فلاکت شهرهای مشرق زمین بکاهد، رودس از تحمل خواری قبول این تدبیر سرباز زد و تمام تعهد خود را صادقانه انجام داد. نتیجه این شد که موقعیت خود را به عنوان بانکدار بازرگانی دریای اژه بزودی بازیافت و دوباره بندر ترانزیت میان آسیا و مصر شد. این شهر به خاطر مجسمه عظیم و کوه پیکر فرو ریخته آپولون، عمارات زیبا، مجسمه ها، کوچه های منظم

و پـاکیزه، حکومت اشـرافی کـار آمـد، و مـدارس معروف علم بیان و فلسـفه اش شـهرت داشت. آپولونیوس مولون در اینجا به قیصر و به سیسرون نازک کاریهای انشا را آموخت و به وسیله آنان تمام نثر بعدی لاتینی را تحت تأثیر قرار داد.

مشـهورترین مرد اهل رودس در این دوره پوسـیدونیوس، آخرین مغز خلاق عهد باسـتان، بود. او در سال ۱۳۵ ق م در آپامیای سوریه به دنیا آمـد. نخست به عنوان یک دونـده ماراتون شـهرت یافت. پس از اینکه در زمان پانایتیوس در آتن تحصـیل کرد، در رودس توطن گزید و به این دیار به عنوان صاحب مقام قضایی و به عنوان سـفیر خدمت کرد. ایالات بسیاری را در نوردید، سپس به رودس بازگشت و مردانی مانند پومپیوس و سیسـرون را به مجلس درس خود در باب فلسفه رواقی جلب کرد. به سال ۸۳ در روم مسـتقر گشت و یک سال بعـد در آنجا درگـذشت. «تاریخ جهانی» او، که اکنون از میان رفته است، راجع به روم و مستملکات آن از سال ۱۴۴ تا ۸۲ ق م بود. این تاریخ را فضلای قدیم همپایه اثر پولوبیوس می دانستند. شرح مسافرتش به گل و رسـاله اش موسوم به «درباره اقیانوس» از منابعی هسـتند که استرابون از آنها اسـتفاده کرده است. تخمینی که در مورد فاصـله خورشید از زمین زده است - ۸۳٬۲۰۰٬۰۰۰ کیلومتر - بیش از هر محاسـبه دیگر عهد باستان به تخمینهای جدید نزدیک است. برای مطـالعه جزر و مـد به کادیث رفت و آن را ناشـی از عمل توأم خورشـید و ماه دانست. وسـعت اقیانوس اطلس را کمتر از آنچه هست می دانست، و پیش بینی می کرد که اگر انسان در اسـپانیا سوار کشتی بشود پس از پیمودن سیزده هزار کیلومتر به هندوسـتان می رسد. با آنکه به علوم طبیعی بخوبی آشنا بود، بسیاری از اندیشه های رایج عصر مربوط به ارواح را قبول داشت - وجود ارواح واسـطه، غیبگویی، تنجیم، انتقال حسـیات (تلپاتی)، و قادر بودن روح به رسـیدن به وحدتی رازورانه با خدا، که در نظر او «نیروی حیـاتی» جهان است. سیسـرون پوسـیدونیوس را سـخاوتمندانه جزو بزرگترین رواقیون می دانست، ولی ما می توانیم او را از پیشگامان نو افلاطونیان و پلی میان زنون و فلوطین بدانیم.

بـا پیمودن ساحل آسـیا ازکاریا رو به شـمال، مسافر وارد لیـدیا می شـد و به بزرگترین شـهر آن افسوس می رسـید. افسوس در دوران تسـلط رومیان بیش از هر زمان دیگر شـکوفا شد. گرچه پایتخت «آسـیا» رسـماً پرگاموم بود، ولی عملا افسوس اقامتگاه فرمانـدار رومی ایالت و اطرافیان او شده بود. این شـهر پنجمین بندر عمده ایالت مفتوحه و مقر مجمع ایالتی به شـمار می رفت. جمعیت دویست و بیست و پنج هزار نفری آن که به چند زبان سـخن می گفتند؛ از سوفسـطاییهای بشردوست تا توده پرغوغا و موهوم پرست تشـکیل شـده بود. کوچه هـا و معابر سـنگفرش و دارای روشـنایی بودنـد و چنـد کیلومتر تمام رواقهای سایه دار داشـتند. بعضـی از عمارات عمومی را که در آنجا بود در سال ۱۸۹۴ از زیر خـاک بیرون آوردنـد: یک «موزه» یا مرکز علمی، یک آموزشـگاه پزشـکی، یک کتابخانه با نمای باروک بسیار عجیب، و تئاتری به گنجایش پنجاه و شش هزار نفر از آن جمله بود. در اینجا بود که بعـدها دمتریوس صورت ساز عوام الناس را علیه بولس حواری شوراند. مرکز (و بانک اصـلی) شـهر معبد آرتمیس بود که پیرامون آن صـدو وبیست و هشت سـتون قرار داشت؛ هر یک از این سـتونها را یکی از پادشاهان هـدیه کرده بود. در این معبـد کـاهنه هـای دوشـیزه و عـده کثیری برده دسـتیـار کاهنهای خواجه بودنـد؛ مراسم مـذهبی مخلوطی از مراسـم یونانی و شرقی بود؛ و مجسمه متعلق به عهد بربریت، که خود الاهه را مجسم می کرد، دو ردیف پستان اضافی داشت که نشانه باروری بودند. جشن آرتمیس

تمام ماه را به دوره عیش و شادی، مهمانی و مسابقه مبدل می ساخت.

در سمورنا، با وجود ماهیگیرانش، محیط بهتر بود. آپولونیوس از اهالی توآنا، که جهانگردی بسیار سفر کرده بود، سمورنا را «باشکوهترین شهر زیر آفتاب می نامید.» این شهر به کوچه های دراز مستقیم، ستونهای دو ردیفه، کتابخانه و دانشگاهش می بالید. یکی از نامورترین فرزندانش، آیلیوس آریستیدس (۱۱۷ — ۱۱۸ میلادی)، آن را با کلماتی وصف می کند که شکوه و جلال شهرهای رومی - یونانی را به یاد می آورد:

از شرق به غرب برو، در طول کوچه ای که از نامش هم زیباتر است (جاذبه زرین)، از معبدی به معبد دیگر، و از تپه ای به تپه دیگر خواهی گذشت. بر فراز آکروپولیس درنگ کن: دریا در زیر پایت روان است، کویهای بیرون شهر در پیرامون تو امتداد دارند، و شهر با سه منظره دلپذیر، جام روانت را از باده لذت سرشار می کند. ... تا کنار دریا همه جا انبوهی از چیزهای تابناک است - ژیمنازیومها، بازارها، تئاترها ... گرمابه ها (به اندازه ای که نمی دانی در کدام یک از آنها استحمام کنی) ... آبنماها، گردشگاهها، و آب جاری برای هر خانه. کثرت نمایشها، مسابقه ها، نمایشگاهها، مانند تنوع حرفه ها بیان ناکردنی است. این شهر برای کسانی که می خواهند عمر خود را در آسایش به سر برند و بی نیرنگ فلسفه بگویند مناسبترین شهرهاست.

آیلیوس آریستیدس یکی از علمای متعدد علم بیان و سوفسطاییان بود که آوازه اش دانشجویان سراسر یونان را به سمورنا می کشاند. فیلوستراتوس درباره پولمون، استاد او می گوید، چنان بزرگ بود «که با شهرها به عنوان زیردست، با امپراطوران به عنوان کسانی که فرادست وی نیستند، و با خدایان به عنوان همشأنهای خود سخن می گفت.» پولمون هنگامی که در آتن سخنرانی می کرد، هرودس آتیکوس، بزرگترین رقیب او در شیوایی پرطمطراق بیان، در سخنرانیهای او مانند یک شاگرد ستایشگر حاضر می شد. هرودس برای اعتراف به این برتری، صد و پنجاه هزار دراخما (نود هزار دلار) برای او فرستاد. چون پولمون از او تشکر نکرد، دوستی اظهار داشت که شاید این مبلغ به نظر پولمون کافی نبوده است. هرودس صد هزار دراخمای دیگر بر آن افزود و پولمون این پول را هم بآرامی، چنانکه گویی حق اوست، پذیرفت. پولمون ثروت خود را صرف آرایش شهری می کرد که آن را به عنوان میهن برگزیده بود؛ در اداره این شهر شرکت کرد، دسته های مخالف آن را با یکدیگر سازش داد، و به عنوان سفیر به شهر خدمت کرد. چنین روایت می کنند که چون از درد مفاصل در رنج بود و تاب تحمل آن را نداشت، در لائودیکیا در گور نیاکان خویش رفت و در پنجاه و شش سالگی با امتناع از خوردن غذا در آنجا جان سپرد.

ساردیس، پایتخت قدیم کرزوس (کرویسوس)، هنوز در زمان استرابون «یک شهر بزرگ» به شمار می رفت. سیسرون تحت تأثیر شکوه و آراستگی موتیلنه واقع شد. در قرن سوم میلادی، لونگوس این شهر را چنان توصیف می کند که انسان به یاد ونیز می افتد. پرگاموم به برکت معبد بزرگ خود و عمارات پرخرجی که پادشاهان سلسله آتالوسها ساخته بودند شکوهی داشت. هزینه این ساختمانها را پادشاهان نامبرده از خزانه ای برمی داشتند که دسترنج بردگانی که در جنگلها، کشتزارها، معدنها، و کارخانه های دولتی کار می کردند آن را پر می کرد. آتالوس سوم، که جهانگیری امپراطوری روم و انقلاب اجتماعی را پیش بینی می کرد، در سال ۱۳۳ ق م کشور خود را به روم پیشکش کرد. آریستونیکوس، پسر ائومنس دوم از یک زن صیغه ای، اعلام داشت که چون این

پیشکشی تحمیلی بوده است ارزش ندارد، و بردگان و آزادمردان تهیدست را بشورانید و یک ارتش رومی را به سال ۱۳۲ شکست داد، چندین شهر را به تصرف درآورد، و قصد داشت به دستیاری بلوسیوس، استاد برادران گراکوس، یک دولت سوسیالیستی به وجود آورد. پادشاهان بیتینیا و پونتوس که همسایگان او بودند وطبقات سوداگر شهرهای اشغال شده برای سرکوب شورش به روم پیوستند، و آریستونیکوس در یک سیاهچال رومی جان سپرد. این طغیان و جنگهای مهردادی مدت نیم قرن زندگی فرهنگی را در پرگاموم قطع کرد. به علاوه، آنتونیوس، برای اینکه کتابهای سوخته شده در دوران اقامت قیصر را به اسکندریه پس بدهد، کتابخانه معروف پرگاموم را به یغما برد. این شهر احتمالا در عهد وسپاسیانوس دوباره آباد شده بود، زیرا پلینی مهین در آن هنگام پرگاموم را درخشانترین شهر آسیا ارزیابی می کرد. در عهد آنتونینوسها، عمارات جدیدی مایه آرایش آن گشت و در آسکلپیون (درمانگاه) آن یک آموزشگاه پزشکی به وجود آمد. بعدها جالینوس از این آموزشگاه معالجه جهانیان را آغاز کرد.

در نقطه ای شمالی تر، آوگوستوس تروآس اسکندریه را به یادبود اینکه تروا را منشأ روم فرض می کردند - فرضی که دستاویز روم برای ادعای حاکمیت بر تمام این مناطق بود - به صورت یک مهاجرنشین رومی درآورد. روی تپه ای نزدیک آن به نام حصارلیق، تروای قدیم به عنوان ایلیوم جدید، دوباره ساخته شد و به صورت یک مرکز جهانگردی درآمد که در آنجا راهنماها جای دقیق همه فتوحات درخشان ذکر شده در «ایلیاد» و همچنین غاری را که در آنجا پاریس در مورد هرا و آفرودیته و آتنه داوری کرده بود نشان می دادند. در کنار پروپونتیس (دریای مرمره) کوزیکوس کشتی می ساخت و به همه جا ناوگان بازرگانی می فرستاد و در این امر تنها رودس می توانست رقیب آن باشد. در اینجا بود که هادریانوس برای پرسفونه معبدی برپا کرد که یکی از افتخارات آسیا بود. دیون کاسیوس می گوید که قطر ستونهای آن دو متر، و بلندیشان بیست و پنج متر بود، و با این حال هر یک از آنها فقط یک سنگ یکپارچه بود. این معبد که آن را روی تپه ای ساخه بودند. چنان بلند بود که به روایت آیلیوس، با بودن آن چراغ بندر زاید می نمود.

از دریای سرخ تا دریای سیاه، بر اثر صلح و آرامشی که روم به وجود آورده بود، صد شهر شکفته می شدند.

VII – مهرداد بزرگ

در طول سواحل شمالی آسیای صغر، بیتینیا و پونتوس گسترده بودند که داخل آنها کوهستانی بود، ولی از حیث الوار چوب و سنگهای معدنی غنی بودند. مخلوطی از تراکیها، یونانیها، و ایرانیها، نژاد قدیمی حیتهای آنجا را تحت الشعاع قرار می دادند. سلسله ای از پادشاهان یونانی - تراکی بر بیتینیا حکومت می کردند، این پادشاهان در نیکومدیا (ایس - نیکمید) برای خود پایتختی بنا کردند، و شهرهای بزرگی در پروسا و در نیکایا (ایس - نیک) بنا نهادند. در حدود سال ۳۰۲ ق م، یک نجیب زاده ایرانی، که پارسایانه مهرداد نامیده می شد، کشوری برای خود از کاپادوکیا و پونتوس تشکیل داد و سلسله ای از پادشاهان نیرومند متأدب

به آداب و فرهنگ یونانی بنیاد گذاشت که پایتختهایشان کوماناپونتیکا و سینوپه بود. فرمانروایی آنان گسترش یافت تا اینکه به منافع اقتصادی و سیاسی رومیان برخورد کرد. جنگهای مهردادی که به دنبال این جریان درگرفت، بجا و بحق نام پادشاه شایسته احترامی را بر خود دارد که آسیای غربی و بخش اروپایی یونان را در شورشی متحد کرد که هر گاه قرین موفقیت می شد چهره تاریخ را دگرگون می کرد.

مهرداد ششم در یازده سالگی وارث تخت و تاج پونتوس گشت. مادر و قیمهایش برای آنکه جانشین او شوند، در هلاک او کوشیدند. بدین جهت از کاخ گریخت و قیافه خود را عوض کرد و مدت هفت سال در بیشه ها به عنوان شکارچی به سر برد و پوست حیوانات پوشید. در حدود سال ۱۱۵ ق م، با کودتایی مادرش از سلطنت خلع شد و او بر سر کار آمد. چون در معرض توطئه هایی بود که از مختصات دربارهای شرق است، احتیاطاً هر روز اندکی زهر می نوشید تا در برابر بیشتر انواع مواد سمی، که اطرافیانش بر آن دسترس داشتند، مصونیت یابد. در طی تجارتش چندین پادزهر کشف کرد. از آنجا به پزشکی علاقه مند شد، و در این زمینه معلومات چنان با ارزشی گرد آورد که پومپیوس دستور داد آنها را به زبان لاتینی ترجمه کنند. زندگانی سختگیرانه اش در جنگل، به جسم و اراده او نیرو داده بود. اندام او چنان درشت شده بود که زره خود را برای سرگرمی و تفریح زایران به معبد دلفی فرستاد. سوارکار و جنگجوی ماهری بود، چندانکه می گویند می توانست در دو بر آهو سبقت بگیرد، یک ارابه شانزده اسبی را براند، و در یک روز ۲۰۰ کیلومتر راه را در نوردد. لاف می زد که هیچ کس قادر نیست بر سر خوان بیش از او غذا بخورد یا بیاشامد، و حرمسرای بزرگی در اختیار داشت. مورخان رومی می گویند که بیرحم و ناجوانمرد بود و مادر، برادر، سه پسر، و سه دختر خود را کشت؛ ولی روم نظر خود وی را در این باره نقل نکرده است. آدمی نسبتاً با فرهنگ بود، به بیست و دو زبان آشنایی داشت، و هرگز از مترجم استفاده نمی کرد. ادبیات یونانی را تحصیل کرده بود، موسیقی یونانی را دوست داشت، معابد یونانی را پر مایه ساخت؛ و در دربارش دانشمندان، شاعران، و فیلسوفان یونانی راه داشتند. آثار هنری را جمع می کرد، و دستور داد سکه هایی زدند که از لحاظ کیفیت بسیار قابل توجهند. ولی با این وصف، در هوسرانی و درشتخویی محیط نیمه بربری خود سهیم بود و خرافات زمان خویش را قبول داشت. در برابر روم نه با مانوورهای سنجیده یک نفر سردار بزرگ یا رجل سیاسی، بلکه با دلاوری ذاتی یک جانور وحشی که در ششدر باشد از خود دفاع کرد.

چنین کسی نمی توانست به داشتن کشور کوچکی که مادرش قسمتهایی از آن را به باد داده بود خرسند باشد. وی به کمک افسران و سربازان مزدور یونانی، ارمنستان و قفقاز را گشود، از رودکوبان و از تنگه کرچ گذشت و داخل کریمه شد، و تمام شهرهای یونان را در ساحل شرقی، شمالی و غربی دریای سیاه مطیع خویش ساخت. درهم ریختن قدرت نظامی یونان مردم این

نواحی را در برابر بربرهای داخلی تقریباً بیدفاع گذاشته بود، و آنان از دسته های سربازان یونانی مهرداد مانند نجات دهنده خویش استقبال می کردند. شهرهایی که بدین ترتیب منقاد گشتند، سینوپه (سینوب)، تراپزوس (طرابوزان)، پانتیکا پایون (کرچ) و بیزانس بودند، ولی نظارت بیتینیایی بر هلسپونتوس (داردانل) تجارت پونتوس را در مدیترانه در اختیار پادشاهان خصم قرار می داد. هنگامی که نیکومدس دوم، پادشاه بیتینیا، به سال ۹۴ ق م در گذشت، دو فرزندش بر سر جانشینی او به منازعه برخاستند. یکی از آنان در صدد جلب پشتیبانی روم برآمد و دیگری، به نام سوکراتس، از پادشاه پونتوس یاری جست. مهرداد از اختلافات احزاب در ایتالیا برای اشغال بیتینیا و خلع سوکراتس استفاده کرد. روم، که نمی خواست بوسفور به دست دشمن بیفتد، به مهرداد و سوکراتس فرمان داد که بیتینیا را تخلیه کنند. مهرداد بدین امر راضی شد، ولی سوکراتس تن در نمی داد. فرماندار آسیا او را خلع و نیکومدس سوم را پادشاه کرد. این پادشاه جدید به تشویق فرماندار رومی، مانیوس آکویلیوس، پونتوس را اشغال کرد و بدین ترتیب نخستین جنگ مهردادی آغاز شد (۸۸ — ۸۴ ق م).

مهرداد احساس می کرد که تنها راه بقایش در شورانیدن شرق هلنی علیه اربابان ایتالیایی است. وی خود را آزاد کننده یونان اعلام کرد و گروهی سرباز فرستاد تا، در صورت لزوم، با توسل به زور شهرهای یونانی آسیا را آزاد کنند. چون در شهرها به مخالفت سوداگران برخورد، با احزاب دموکراتیک از در دوستی درآمد و به آنان وعده اصلاحات نیمه سوسیالیستی داد. ضمناً ناوگانش، که مرکب از چهار صد کشتی بود، ناوگان رومیان را در دریای سیاه غرق کرد، و ارتش دویست و نود هزار نفریش بر نیروهای نیکومدس و آکویلیوس چیره شد. این پادشاه پیروزمند، برای نشان دادن بیزاریش از حرص و آز رومیان، طلای مذاب در گلوی آکویلیوس به اسارت درآمده - که از کامیابیش در سرکوبی بردگان شورشی سیسیل شادمان بود - ریخت. شهرهای یونانی آسیای صغیر، که از پشتیبانی روم محروم شده بودند، دروازه های خود را به روی سپاهیان مهرداد گشودند و به او اعلام وفاداری کردند. به پیشنهاد مهرداد، در روز معین، همه ایتالیاییها را از مرد و زن و کودک در خانه هایشان قتل عام کردند. عده این کشته شدگان هشتاد هزار نفر بود (۸۸ ق م). آپیانوس در این باره می گوید:

مردم افسوس فراریانی را که به معبد آرتمیس پناهنده شده بودند و در مجسمه های این الاهه آویخته بودند بیرون کشیدند و کشتند. اهالی پرگاموم رومیانی را که به معبد آسکلپیوس پناه جسته بودند با تیر از پای درآوردند. مردم آدراموتیوم کسانی را که می خواستند با شنا جان به در برند تا میان دریا تعقیب کردند، و خودشان را کشتند و کودکانشان را غرق کردند. ساکنان کاونوس (در ایالت کاریا) ایتالیاییهایی را که به پیرامون مجسمه «وستا» پناه برده بودند دنبال کردند، کودکان را در برابر چشم مادرها، سپس مادرها، و آنگاه مردها را به قتل رسانیدند. ... بدین سان آشکارا دیده شد که کینه اهالی نسبت به رومیان، بیش از ترس آنها از مهرداد، در این فجایع دخیل بود.

بی شک طبقات فقیرتر، که از تسلط رومیان بیش از همه لطمه دیده بودند، در رأس این قتل عام وحشیانه قرار داشتند. طبقات دارا، که دیر زمانی روم از آنان حمایت کرده بود، لابد از چنین شورش انتقامجویانه شدیدی بر خود لرزیده اند. مهرداد کوشید با معاف کردن شهرهای یونانی از پرداخت مالیات برای مدت پنج سال و یا اعطای خودمختاری کامل به آنها اشخاص مرفه الحال را آرامش بخشد. آپیانوس می نویسد: « وی لغو وامها را اعلام داشت، بردگان را آزاد ساخت، بسیاری از املاک را ضبط، و زمینها را از نو تقسیم کرد.» برخی از نامداران جمعیتها توطئه ای علیه او چیدند. او این توطئه را کشف کرد و دستور داد هزار و ششصد نفر از آنان را بکشند. طبقات پایین، به یاری فیلسوفان و استادان دانشگاه، در بسیاری از شهرهای یونان و حتی در آتن و اسپارت قدرت را قبضه کردند، و هم به روم و هم به ثروتمندان اعلان جنگ دادند. یونانیان دلوس، از شور و هیجان آزادی، بیست هزار نفر ایتالیایی را در یک روز قتل عام کردند. ناوگان مهرداد سیکلاد را به تصرف درآورد، و لشکریانش جزایر ائوبویا، تسالی، مقدونیه، و تراکیا را متصرف شدند. از دست رفتن «آسیا»ی غنی سرچشمه خراجی که تا آن هنگام به خزانه روم ریخته می شد و همچنین بهره هایی را که وام دهندگان رومی دریافت می کردند خشک کرد، و ایتالیا را دچار بحرانی مالی ساخت. این بحران مالی احتمالاً در جنبش انقلابی ساتورنینوس و کینا بی تأثیر نبوده است. خود ایتالیا هم دستخوش نفاق گشته بود، زیرا سامنیتها و لوکانیان به پادشاه پونتوس پیشنهاد پیمان اتحاد می کردند.

سنا، که از هر طرف دچار جنگ و انقلاب شده بود، اندوخته های سیم و زر معبدهای رومی را فروخت تا هزینه لشکریان سولا را بپردازد. تکرار اینکه سولا چگونه آتن را به تصرف درآورد، شورشیان را شکست داد، امپراطوری را برای روم حفظ کرد، و با مهرداد صلحی آمیخته با گذشت کرد در اینجا زاید است. پادشاه به پایتخت خود برگشت و در آنجا بآرامی به آراستن نیروی زمینی و دریایی دیگری همت گماشت. مورنا، معاون فرمانده روم در آسیا، تصمیم گرفت، پیش از آنکه مهرداد دوباره نیرومند شود، به او حمله کند. هنگامی که در این جنگ دوم مهردادی (۸۳ — ۸۱ ق م) مورنا شکست خورد، سولا او را به خاطر نقض پیمان صلح توبیخ کرد و فرمان ترک مخاصمه داد. شش سال بعد، نیکومدس سوم بیتینیا را به روم بخشید. مهرداد دریافت که اگر قدرت روم، که در همان زمان بوسفور در قبضه قدرت داشت، به مرزهای پافلاگونیا و پونتوس برسد، کشور او هم بزودی از میان می رود. در سومین جنگ مهردادی (۷۵ — ۶۳)، مهرداد کوشش واپسین خود را کرد و مدت دوازده سال با لوکولوس و پومپیوس جنگید؛ متحدان و یارانش به او خیانت کردند، و او به کریمه گریخت. در آنجا این جنگجوی پیر، در شصت و نه سالگی، سعی کرد برای گذشتن از کوههای بالکان و تصرف ایتالیا از سوی شمال سپاهی سازمان دهد. پسرش، فارناکس، بر او شورید، سربازانش

از ورود بدین ماجرا سرباز زدند، و مهرداد، که همه او را تنها گذاشته بودند، سعی کرد خود را بکشد. زهری که خورد در وی اثر نکرد، زیرا مزاجش در برابر زهر مصونیت داشت؛ سپس خواست با شمشیر بدن خود را سوراخ کند، ولی دستش ناتوانتر از آن بود که آن را فشار دهد. دوستان و نمک پروردگانش، که از طرف پسرش مأمور قتل او بودند، به ضرب شمشیر و نیزه به زندگیش پایان دادند.

VIII - نثر

این حقیقت که شهرهای آسیای صغیر با سرعت زیاد از تب نوبه این جنگها رهایی یافتند شاهدی به سود حکومت رومیان است. نیکومدیا، پایتخت بیتینیا - پونتوس، و بعد محل اقامت دیوکلتیانوس امپراطور شد. چون مهمترین شورای مذهبی تاریخ کلیسای مسیحی در نیکایا تشکیل شد، نام این شهر جاودانی گشت. این دو شهر در ساختن عمارات چنان با یکدیگر رقابت می کردند که ترایانوس ناچار شد پلینی کهین را به آنجاها بفرستد تا جلو ورشکست شدنشان را بگیرد. نیکومدیا، فلاویوس آریانوس را به عالم ادب تقدیم داشته است. دیدیم که این مرد گفتارهای اپیکتتوس را گرد آورده است. آریانوس مدت شش سال فرماندار کاپادوکیا و یک سال آرخون آتن بود؛ با اینهمه مجال یافت که چندین کتاب بنویسد. از این آثار جز یکی به نام آناباسیس اسکندر و ضمیمه آن تحت عنوان ایندیکا چیز دیگر به جای نمانده است. این کتاب به زبان یونانی روشن و ساده نگاشته شده است، زیرا آریانوس گزنوفون را، هم از لحاظ سبک و هم از نظر زندگی سرمشق خود قرار داده بود. خودش با خودستایی خاص پیشینیان می گوید: «این اثر، از دوران جوانیم به بعد، برای من هم ارز زادگاه، خانواده، و کار دولتیم بوده است. بدین جهت خود را ناشایسته نمی دانم که در شمار بزرگترین نویسندگان زبان یونانی قرار گیرم.»

در کنار دریای سیاه، شهرهای دیگر نیز عمارات مهم و دانشمندان مشهور داشتند. مورلئا سیصد و بیست هزار جمعیت داشت. آماستریس (آماسرا) به نظر پلینی «شهری زیبا و دوست داشتنی» آمد، و به خاطر شمشادهای دل انگیزش معروف بود. سینوپه به عنوان مرکز شیلات و بندر صدور الوار چوب و سنگهای معدنی این بخش شکوفا می گشت. آمیسوس (سامسون) و طرابوزان از طریق تجارت دریایی با سکوتیا (روسیه جنوبی) گذران می کردند، و آماسیا زادگاه و موطن مشهورترین جغرافیدان عهد باستان یعنی استرابون بود.

استرابون از خانواده متمولی بود که به قول خودش با پادشاهان پونتوس خویشاوندی داشت. مبتلا به لوچی خاصی بود و بدین جهت واژه استرابیسم را ساخته اند که به معنی «لوچی» و «دوبینی» است. بسیار سفر می کرد و ظاهراً در این مسافرتها مأموریتهای سیاسی داشت و

هر فرصتی را برای گردآوری اطلاعات جغرافیایی و تاریخی مغتنم می شمرد. تاریخی نگاشته که اکنون از میان رفته است، و ادامه تاریخ پولوبیوس بوده است. در سال هفتم ق م، کتاب بزرگ جغرافیا منتشر ساخت که هر هفده جلد آن تقریباً محفوظ مانده است. وی نیز مانند آریانوس کتابش را با بیان محاسن اثر خویش آغاز می کند:

از خوانندگانم پوزش می خواهم و درخواست دارم که گناه بحثهای طولانی این کتاب را متوجه من ندانند، بلکه متوجه کسانی بدانند که صادقانه آرزومند کسب معرفت بر مطالب مشهور و قدیمی هستند. ... در این کتاب باید آنچه را که چندان مهم نیست کنار بگذارم و توجهم را به آنچه اصیل و با عظمت ... سودمند، فراموش نشدنی، یا مفرح است اختصاص دهم. همان گونه که هنگام قضاوت درباره ارزشهای هنری مجسمه های غول پیکر به جای آنکه هر جزء را با دقت فراوان بررسی کنیم، اثر کلی را در نظر می گیریم ... کتاب من نیز باید به همین گونه ارزیابی شود، زیرا این نیز اثری است غول پیکر ... و در شأن یک فیلسوف.

استرابون مطالبی را از پولوبیوس و از پوسیدونیوس مستقیماً، و مطالبی را از اراتستن من غیر مستقیم به عاریه می گیرد، آنها را مسئول اشتباهاتشان قلمداد می کند، و می گوید که اشتباهات شخص خودش نیز ناشی از منابعش است. البته این منابع را با صداقت کم نظیری ذکر می کند و به طور کلی آنها را از روی تمیز و تشخیص برمی گزیند. خاطرنشان می سازد که توسعه امپراطوری روم سبب وسعت دانش جغرافیا شده است، ولی معتقد است که هنوز قاره هایی بکلی نامکشوف - شاید در آن سوی اقیانوس اطلس - وجود دارند. او عقیده دارد که زمین شبه کره است (ولی اصطلاحی که به کار برده است احتمالا معنی «کروی» نیز می دهد)، و اگر کسی به سوی مغرب اسپانیا کشتی براند، احتمالا سرانجام به هند می رسد. می گوید سواحل همواره بر اثر آبروبی یا فوران در تغییرند و حدس می زند که متلاشی شدنهای قسمتهای زیرین زمین ممکن است روزی تنگه سوئز را بشکافد و دو دریا را یکی کند. کتابش خلاصه بسیار خوبی از معلومات زمان او درباره کره زمین است. باید این کتاب را یکی از دستاوردهای برجسته دانش باستان شمرد.

ولی دیون زرین دهن در عهد خود مشهورتر از استرابون بوده است (۴۰ - ۱۲۰ میلادی). دیون از یک خانواده کهن و ممتاز پروسا بود، و پدر بزرگش همه ثروت خود را صرف دادن عطیه به شهر بیتینیا کرده بود، سپس ثروت دیگری اندوخته بود. پدرش هم همین تجربه را کرده بود، و خود او نیز به آنان تأسی جست. او خطیب و سوفسطایی شد و به رم رفت، به وسیله موسونیوس روفوس به آیین رواقی گرایید، و سپس دومیتیانوس او را از ایتالیا و بیتینیا تبعید کرد (۸۲ میلادی). چون از استفاده از اموال و درآمد خود محروم شده بود، به عنوان فیلسوفی بی پول مدت سیزده سال به گشت و سیاحت پرداخت، اما از دریافت مزد بابت جلسات درسش امتناع می ورزید، و اغلب از راه کاردستی اعاشه می کرد. هنگامی که

نروا جانشین دومیتیانوس شد، تبعید دیون هم به عزت و احترام مبدل گشت. نروا و ترایانوس با او دوستانه رفتار کردند و به درخواستش شهر او را مورد عنایت فراوان قرار دادند. پس از آن وی به پروسا بازگشت و قسمت اعظم دارایی خود را صرف آرایش آن کرد. فیلسوف دیگری او را به اختلاس وجوه عمومی متهم کرد. پلینی به موضوع رسیدگی کرد و گویا دیون تبرئه شد.

هشتاد خطابه از دیون به جای مانده است. بیشتر مطالب این خطابه ها امروزه عبارت پردازی است تا نکته. اطاله کلام میان تهی، مماثلات فریبنده، و نیرنگهای علم بیان در آنها فراوان است. توضیح یک نیم اندیشه در آنها پنجاه صفحه را سیاه می کند. جای تعجب نیست اگر شنونده به ستوه آمده ای بانگ برآورده باشد: «با مطالب بی پایانت آفتاب را به غروب می رسانی.» با این وصف، سبک وی خالی از دل انگیزی و شیوایی نیست، وگرنه هیچ نمی توانست نامورترین خطیب قرن خویش شود، خطیبی که برای شنیدن سخنانش مردم از جنگیدن باز بایستند. ترایانوس شریف می گفت: «نمی دانم چه می خواهی بگویی، ولی تو را به اندازه خویشتن دوست دارم.» بربرهای بوروستنس (دنیپر) با همان لذتی به گفتارش گوش فرا می داشتند که یونانیان گرد آمده در اولمپیا یا اسکندرانیهای تأثرپذیر به سخنانش گوش می دادند. لشکریانی که نزدیک بود بر نروا بشورند از شنیدن یک نطق بالبداهه این تبعیدی نیمه برهنه نرم و آرام شدند.

احتمالا محبوبیت او معلول شیوایی گفتار آتنی او نبود، بلکه بر اثر شهامتی بود که در داغ باطله زدن به چیزهایی که ناپسند می شمرد داشت. دیون تقریباً تنها کسی است که در سراسر دوران شرک عهد باستان فحشا را محکوم کرده است، و کمتر کسی از نویسندگان زمان او تا این اندازه آشکارا به نظام بردگی حمله کرده است. (البته، هنگامی که بردگانش گریختند، رنجیده خاطر شد.» در نطقی برای مردم اسکندریه، تجمل دوستی، موهوم پرستی، و رذایل اخلاقی آنان را تقبیح کرد. برای ایراد نطقی، مبنی بر اینکه شهر تروا هرگز وجود نداشته و «هومر بزرگترین دروغگوی تاریخ» بوده است، شهر ایلیوم را برگزید. در قلب روم، دعوای حومه روم را علیه این شهر مطرح کرد و پرده زنده و تأثر آوری از فقر روستاییان کشید و به شنوندگان توجه داد که در مورد زمین غفلت می شود و پایه کشاورزی تمدن رو به انحطاط می رود. در اولمپیا، در میان جماعتی متعصب، ملحدان و اپیکوریهای عصر خویش را تخطئه کرد. دیون می گفت اگرچه استنباط عامه درباره الوهیت ممکن است نامعقول باشد، حکیم می فهمد که هر ذهن ساده ای احتیاج به اندیشه های ساده و نمادهای تصویری دارد. در حقیقت هیچ کس نمی تواند تجسمی از خدا در ذهن داشته باشد، و حتی مجسمه اصیل فیدیاس جز فرضیه ای مبتنی بر شکل انسان گونه خدا چیز دیگری نیست و به اندازه تشبیه بدویان، که خدا را به یک ستاره یا به یک درخت همانند می کردند، غیر قابل قبول است. ما نمی توانیم بدانیم

که خـدا چیست، ولی فطرتـاً یقین داریم که هست، و حس می کنیم که فلسـفه بـدون مـذهب چیزی است تاریـک و آمیخته به نومیـدی. تنها آزادی حقیقی حکمت است، یعنی معرفت بر آنچه حق و بر آنچه باطل است؛ راه آزادی از سیاست یا از انقلاب نمی گذرد، بلکه از فلسفه می گذرد؛ و فلسفه حقیقی عبارت از مداقه در کتب نیست، بلکه عبارت از عمل کردن به شرافت و تقوا از روی صـداقت و طبق آن چیزی است که صدای باطنی ما به ما تلقین می کند، و این صدای باطنی، به مفهومی رازورانه، کلام خداوند در دل بشر است.

IX – کشند شرقی

مذهب، که مدتها در کمین موقعیت مناسب نشسته بود و در تمام مدت سلطه شکاکیت فاضلانه و عامیانه در دوره پریکلس و هلنیسـتی ریشـه هـایش را تقـویت کرده بـود، اینـک در قرن دوم کـه فلسـفه نـاتوان از پاسـخگویی به ابـدیت و امیـد بشـری به محـدودیتهای خود اعتراف می کرد و دست از مرجعیتش می کشـید، دوباره سـر بر می آورد و جانشـین فلسـفه می شـد. مردم خود هیچ گاه ایمانشان را از دست نداده بودند؛ اغلب آنها توصـیف هومر را درباره زندگی پس از مرگ اجمالا قبول داشـتند، پیش از هر مسـافرت قربانیهـای مـذهبی تقـدیم می کردنـد، و هنوز هم سـکه ای در دهان مرده می گذاشـتند تا حق عبورش از ستوکس را بپردازد، دولتمردان روم از کمک روحانیت تثبیت شـده اسـتقبال می کردند و با ساختن معابد پرخرج برای خدایان محلی به دنبال جلب پشتیبانی مردم بودند. در سراسـر فلسطین و سوریه و آسیای صغیر ثروت روحانیان افزایش می یافت. هاداد و آتارگـاتیس هنـوز معبـود اهـالی سـوریه بودنـد و در هیراپـولیس پرستشـگاه باشـکوهی داشـتند. رسـتاخیز تمـوز هنوز هم در شهرهای سوریه با بانگ «آدونیس (یعنی خداونـدگار) برخاسـته است» اسـتقبال می شد، و معراج او به بهشت در صـحنه پایانی جشن تموز با شادی و هلهله برگزار می گشت. در آیین یونانیان هم مراسـمی نظیر این، به یادبود جان دادن، مرگ، و رستاخیز دیونوسوس برگزار می شد. پرسـتش الاهه «ما» از کاپادوکیا به یونیا و ایتالیا سـرایت کرده بود. کاهنان این الاهه به نام فاناتیکی (یعنی وابسـته به فانوم یا معبد) به صدای شـیپور و طبل و به شیوه سرگیجه آوری می رقصیدند، چاقو به بدن خود می کشیدند، و خونشان را به الاهه و به پیروان او می پاشـیدند. کار ساختن خدایان جدید با شور و حرارت ادامه داشت؛ قیصر و امپراطوران، آنتینوئوس و عـده ای از معـاریف محلی، در حیـات یـا پس از مرگ، به مقـام الوهیت رسانـده می شدنـد. پانتئونها که از پیوند توأمان تجارت و جنگ بارور شده بودند، همه جا در اوج شـکوفایی بودند، و پرسـتندگان امیدوارانه به هزار زبان هزار خدا را نیایش می کردنـد. بت پرستی یک دین واحـد نبود، بلکه جنگل درهمی از کیشـهای رقیب بود، که غالباً به طور التقاطی درهم می آمیخت.

ص: ۶۲۳

پرستش کوبله در لیدیا، فریگیا، ایتالیا، افریقا، و جاهای دیگر هنوز برقرار بود، و کاهنان آن، مانند سابق، به تقلید از آتیس، معشوق الاهه شان، خود را اخته می کردند. در هنگام جشن بهاری کوبله، پرستندگانش روزه می گرفتند، نماز می خواندند، و بر مرگ آتیس زاری می کردند؛ کاهنان بازوان خود را تیغ می زدند و خون خود را می آشامیدند؛ و دسته ای از مردم باشکوه و جلال خاصی خدای جوان را به سوی گور می بردند. ولی فردای آن روز، کوچه ها پر از جمعیتی می شد که با فریادهای شادی رستاخیز آتیس و بازگشت جوانی زمین را جشن می گرفتند. کاهنان می سرودند: «ای عارفان، دلیر باشید! خدا نجات یافت و برای شما هم رستگاری بزودی فرا می رسد.» در آخرین روز جشن، تصویر «مادر کبیر» را فاتحانه در میان جمعیتی که بر او درود می فرستاد، و در رم، او را نوسترادومینا (بانوی ما) می نامیدند، می گرداندند.

ایسیس، الاهه مصریان، مادر غمزده، تسلی بخش پر از مهر، الاهه ای که عطیه زندگی جاوید را می آورد، از کوبله هم به مراتب بیشتر مورد ستایش و نیایش بود. همه اقوام پیرامون مدیترانه به مرگ اوزیریس شوهر بزرگ ایسیس و برخاستنش از میان مردگان آشنا بودند. تقریباً در همه شهرهای مهم مدیترانه یادبود این رستاخیز فرخنده را با شکوه و جلال فراوان برگزار می کردند. پرستندگان شادمانه چنین می سرودند: «اوزیریس را باز یافته ایم.» ایسیس در تصویرها و مجسمه ها در حالتی نشان داده می شد که هوروس فرزند آسمانیش را در بغل داشت، و مردم با اوراد و دعاهای خاصی به او به عنوان «ملکه آسمان» ، «ستاره دریا»، «مادر خداوند» درود می فرستادند. از لحاظ مهرانگیز بودن داستان، ظرافت و نکته سنجی در برگزاری مراسم، فضای باوقار و در عین حال شادمانه عبادتگاه، موسیقی مهیج تشریفات، سرپرستی توأم با ایمان و وجدان کاهنان سفیدپوش سرتراشیده، گرامیداشت زنان و احترامی که نثارشان می شد، و استقبال با آغوش باز از هر ملیت و طبقه این آیین بیش از همه آیینهای مشرکان به مسیحیت نزدیک بود. مذهب ایسیس از مصر در قرن چهارم ق م به یونان، در قرن سوم به سیسیل، و در قرن دوم به ایتالیا و از آنجا به تمام قسمتهای امپراطوری آمد. شمایلهای او در کشورهای سواحل دانوب، راین، و سن یافته شده است. حتی در لندن یک معبد ایسیس از زیر خاک بیرون آمده است. روح مدیترانه ای هرگز از پرستیدن نیروی یزدانی آفرینش و مراقبت مادرانه زن دست برنداشته است.

ضمناً پرستش میترا (مهرپرستی)، این خدای مذکر، از ایران به دورترین مرزهای روم رسید. در خداشناسی متأخر زردشتی میترا، فرزند اهورمزدا، خدای روشنایی بود. خود میترا نیز خدای روشنایی، راستی، پاکی، و شرافت بود؛ گاهی او را با آفتاب همانند می کردند که، در آسمان، مبارزه علیه نیروهای تاریکی را رهبری می کرد. همواره میانجی بین پدرش و پیروان او بود و اینان را در مبارزه زندگی علیه بدی، دروغ، ناپاکی و دیگر آثار اهریمن، فرمانروای تاریکی، پشتیبانی و تشویق می کرد. هنگامی که سربازان پومپیوس این مذهب را

از کاپادوکیا به اروپا آوردند، یک هنرمند یونانی میترا را زانوزده روی پشت یک گاو نر تصویر کرد که خنجرش را در گلوی آن فرو می برد. این تصویر نماد جهانی این کیش گردید. هفتمین روز هر هفته روز مقدس خدای آفتاب (مهر) بود. در حدود اواخر دسامبر، پیروان او سالگرد میترا «مهر شکست ناپذیر» را، که در موقع انقلاب شتوی «اول دی»، به پیروزی سالیانه اش بر نیروهای تاریکی می رسید و از آن پس روز به روز روشنایی بیشتری می داد، جشن می گرفتند.

ترتولیانوس از روحانیت مذهب میترایی و «کاهن اعظم» آن، و مردان مجرد و زنان دوشیزه ای که به این خدا خدمت می کردند یاد می کند؛ هر روز یک قربانی به قربانگاه او تقدیم می شد، پرستندگان در نان و شراب مقدس سهیم بودند، و صدای ناقوسی اوج برگزاری تشریفات را اعلام می داشت. در جلوی دخمه ای که تصویر خدای جوان در حال زمین زدن گاو نر در آن نقش شده بود همیشه آتشی روشن بود. مذهب میترا (مهرپرستی) بر اخلاقیات عالی مبتنی بود و «سربازان» خود را وامی داشت که در تمام عمر جنگ با بدی را، به هر شکل که باشد، دنبال کنند. کاهنانش می گفتند که همه انسانها پس از مرگ در برابر دادگاه میترا حاضر می شوند، و در آن هنگام روانهای ناپاک به اهریمن سپرده می شوند تا برای ابد شکنجه ببینند، و روانهای پاک از هفت سپهر می گذرند و در هر سپهر یک عنصر فانی را از خود به در می کنند تا اینکه در تابش پاک آسمان به حضور خود اهورمزدا پذیرفته شوند. این اساطیر امیدبخش، در قرنهای دوم و سوم میلادی، در سراسر آسیای غربی و اروپا (سوای یونان) رواج یافت، و تا شمالی ترین نقطه ای که دیوار هادریانوس ادامه داشت عبادتگاههای خود را برپا ساخت. آبای کلیسای مسیح وقتی اینهمه وجوه اشتراک میان مذهب خود و مذهب میترا (مهرپرستی) یافتند شگفت زده شدند و مدعی گشتند که مذهب میترا این مراسم را از مسیحیت دزدیده است، یا اینکه این مذهب نیرنگ گمراه کننده شیطان است. اثبات این موضوع که کدام یک از این دو کیش از یکدیگر چیزهایی اقتباس کرده اند دشوار است. شاید هر دو آنها افکار جاری زمان را، که در محیط مذهبی مشرق زمین بود، جذب کرده باشند.

هر یک از مذاهب بزرگ کشورهای مدیترانه «اسراری» داشت. این اسرار معمولاً ـ عبارت بود از تشریفات تطهیر، قربانی، آشنایی به اصول، الهام، و احیای نفس که در پیرامون مرگ و رستاخیز خدا دور می زد. در مراسم پذیرش اعضای جدید به کیش پرستش کوبله، داوطلبان را در گودالی می گذاشتند و در بالای آن گاو نری را سر می بریدند. خون حیوان قربانی شده که روی سر داوطلب می ریخت او را از گناه پاک می کرد و جانی نوین، روحانی، و جاودانی به او می داد. آلات تناسل گاو، که مظهر باروری مقدسش بود، در ظرف مقدسی گذاشته و به خدا تقدیم می شد. مذهب میترا نیز مراسم مشابهی داشت که در دنیای قدیم به «پرتاب گاو» (تاوروبولیوم) معروف بود. آپولیوس، با عباراتی وجدآور، مدارج ورود به خدمت ایسیس را وصف می کند: دوران طولانی کارآموزی همراه با روزه و عفاف و دعا، سپس غسل تطهیر در آب مقدس، و

*****تصویر

متن زیر تصویر : میترا و گاو نر، موزه بریتانیایی

سرانجام تجلی عارفانه الاهه ای که برکت ابدی می دهد. در الئوسیس، داوطلب بایستی به گناهان خود اعتراف می کرد (نرون از این موضوع بدش آمد)، مدت زمانی از خوردن بعضی از غذاها امتناع می ورزید، برای تطهیر روح و جسم خود را در خلیج آن دیار می شست، و سپس حیوانی - معمولا- خوک - قربانی می کرد. در جشن دمتر، محرم شدگان مدت سه روز با این الاهه، به مناسبت ربوده شدن دخترش و بردن او به جایگاه مردگان (هادس)، عزا می گرفتند. در این مدت، جز با شیرینیهای متبرک و مخلوط مرموزی از آرد، آب، و نعناع زندگی نمی کردند. شب سوم یک نمایش مذهبی رستاخیز پرسفونه اجرا می شد و کاهن برگزار کننده مراسم همین تجدید حیات را به هر روح پاکی نوید می داد. فرقه مذهبی اورفئوس در یونان، تحت تأثیر کیش هند یا فیثاغورس، با تغییری در موضوع مراسم چنین می آموخت که روح در یک سلسله از بدنهای گناهکار زندانی است و فقط با ارتقا به خلسه وحدت با دیونوسوس می تواند از این تناسخ موهن رهایی یابد. اعضای فرقه برادری اورفئوس در جلسات خود خون گاو نری را که برای نجات دهنده میرنده و کفاره دهنده قربانی شده بود - و هم هویت او تلقی می شد - می آشامیدند. توزیع خوراک و نوشابه مقدس در میان جمع در این کیشهای مردم مدیترانه غالباً وجود داشت. معتقد بودند که خوراک، بر اثر تقدیس قدرتهای خدایی کسب می کند، و سپس این قدرتها را به نحوی سحرآمیز به شرکت کننده در مراسم انتقال می دهد.

همه فرقه های مذهبی سحر و جادو را ممکن می دانستند. مغها هنر خود را در سراسر مشرق زمین رواج داده بودند و نامی جدید بر نیرنگهای قدیم نهاده بودند. دنیای مدیترانه از حیث جادوگر، معجزه کننده، غیبگو، طالع بین، زاهد مقدس، و معبر علمی خواب غنی بود. هر پیشامد غیر عادی به عنوان تفأل ربانی برای وقایع آینده تلقی می شد. واژه آسکسیس که یونانیان آن را به معنی «پرورش اندام پهلوانی» به کار می بردند، حال مفهوم «رام روح کردن جسم» را به خود گرفته بود. مردم خود را تازیانه می زدند، مثله می کردند، خود را از گرسنگی به حال ضعف می انداختند، یا خویشتن را با زنجیر به اینجا و آنجا می بستند. برخی از آنان بر اثر شکنجه هایی که به خودشان روا می داشتند یا نادیده گرفتن محض جسم می مردند. در صحرای مصر، نزدیک دریاچه مارئوتیس، گروهی از یهودیان و غیر یهودیان، زن و مرد، در حجره های جدا از هم زندگی می کردند، روابط جنسی نداشتند، روز شنبه برای نماز جماعت گرد هم می آمدند، و خود را تراپویتای یعنی «شفادهندگان روح» نامیدند. میلیونها نفر معتقد بودند که نوشته های منسوب به اورفئوس، هرمس، فیثاغورس، و سیبولاها الهامات یا منشئاتی از سوی خداست. واعظانی که مدعی الهام گرفتن از خدا بودند از شهری به شهری می رفتند و شفاهایی می دادند که ظاهراً معجزه آمیز بود. اسکندر آبونوتیخوسی ماری را تربیت کرده بود که سرش را زیربغل او پنهان می کرد و یک ماسک نیمه بشری را که به دمش بسته

بود نگـاه می داشت. وی ادعا می کرد که این مار، آسـکلپیوس، یکی از خـدایان، است که برای غیبگویی به روی زمین آمـده است. نیهایی در آن سر ساختگی گذاشته بود و با تعبیر صداهایی که از این نیها برمی خاست ثروتی به هم رساند.

سوای چنین شـیادانی، احتمالاً هزاران واعظ صدیق کیشـهای شـرک هم بوده اند. در اوایل قرن سوم، فیلوستراتوس یک تصویر تخیلی از چنیـن واعظی در زنـدگی آپولونیـوس توآنـایی ترسـیم کرد. این شـخص در شـانزده سـالگی به آیین سـخت برادری فیثاغورسـی گروید، از ازدواج، از گوشت، و شـراب صـرف نظر کرد، هرگز ریشش را نزد، و مدت پنج سال در سکوت به سر برد. میراث خود را میان خویشاوندان تقسـیم کرد و همچون راهبی با گدایی در ایران، هند، مصر، آسیای غربی، یونان، و ایتالیا به سـیاحت پرداخت. آیینهای موبدان، برهمنان، و مرتاضان مصر در او رسوخ می یافت. از معابد هر کیشی بازدید می کرد و با التمـاس از کاهنان می خواست که حیوانات را قربانی نکننـد؛ آفتاب را می پرستیـد، خـدایان را قبول داشت و می گفت که در ورای آنان خدایی یگانه، برتر و ناشـناختنی، وجود دارد. زندگی پر از خویشـتنداری و زهد او سبب گشت که شاگردانش ادعا کنند او فرزند خداست؛ ولی او خود را فقط پسر آپولونیوس معرفی می کرد. به او معجزه های بسـیار نسبت داده شده است: از درهای بسته داخل می شد، همه زبانها را می فهمید، شـیاطین را می راند، و دخترکی را زنده کرد. ولی این مرد بیشتر فیلسوف بود تا افسونگر. با ادبیات یونانی آشنا بود و آن را دوست داشت. اخلاقیاتی را مطرح می ساخت که ساده، ولی سختگیرانه بود. از خـدایان تقاضـا می کرد: «به من کم بدهیـد و عنـایتی کنیـد که هیـچ آرزو نکنم.» پادشاهی از او خواهش کرد که هـدیه ای بخواهـد؛ جواب داد: «میوه خشک و نان.» چون معتقـد به تناسـخ بود، به پیروانش توصـیه می کرد که به هیچ یک از مخلوقات زنـده بـدی نکننـد و گـوشت نخورنـد. آنـان را به احـتراز از دشـمنی، افـترا، حسـد، و کینه ترغیب می کرد؛ می گفت: «اگر ما فیلسوف هستیم، نمی توانیم از مردم، یعنی از همنوعانمان، متنفر باشـیم.» فیلوستراتوس چنین می نویسـد: «گاهی درباره زندگی اشتراکی بحث می کرد و می گفت که بایـد همـدیگر را پشتیبانی کنیم.» او را به فتنه انگیزی و جادوگری متهم ساختند، وی با پای خود به رم آمـد تا در پیشگاه دومیتیانوس از خود دفاع کند. او را به زندان افکندند، ولی از آنجا گریخت. در حدود سال ۹۸ میلادی در سالخوردگی درگذشت. شاگردانش مدعی بودند که پس از مرگ بر آنها ظاهر گشته و سپس با جسم خود به آسمان صعود کرده است.

چه ویژگیهایی سـبب شد که نیمی از روم، نیمی از امپراطوری به تسخیر این کیشهای جدید درآید؟ بخشی از این امر مربوط به خصـلت غیر طبقاتی و غیر نژادی آنها بود؛ این کیشـها همه ملیتها، مردان آزاد، و بردگان را یکسان می پذیرفتند و هیچ اهمیتی به نابرابریهای تباری و ثروت نمی دادند. پرستشگاههایشان، هم برای پذیرایی از توده های مردم و هم برای

جا و حریم دادن به خدایان به اندازه کافی وسیع بود. کوبله و ایسیس الاهه - مادرهایی بودند که با غم آشنایی داشتند و مانند میلیونها زن داغدیده سوگواری می کردند. اینها چیزی را درک می کردند که خدایان رومی بندرت می شناختند - دلهای شکسته مغلوبان آرزوی بازگشت به سوی مادر نیرومندتر از وابستگی به پدر است؛ به هنگام احساس شادی یا ناراحتی شدید این نام مادر است که بی اختیار بر زبان می آید؛ بنابراین مردان نیز چون زنان تسلی و پناهی نزد ایسیس و کوبله می یافتند. حتی امروزه نیز نیایشگر مدیترانه ای نام مریم را به مراتب پیش از نام پدر (خدا) یا پسر بر زبان می آورد، و دعای محبوبش که دائماً تکرار می کند خطاب به باکره مقدس نیست، بلکه خطاب به مادر مقدس است که از طریق «میوه زهدانش» تبرک یافته است.

کیشهای نوین نه تنها عمیقتر در دلها رسوخ کردند، بلکه به کمک دسته ها و سرودهای گاه حاکی از غم و گاه حاکی از شادی، و به وسیله آدابی نمادی و بسیار اثربخش که به ارواح کسل از یکنواختی زندگی، دل می داد، از قوه تخیل افراد نیز بیشتر بهره گرفتند. این روحانیان جدید سیاستمدارانی نبودند که گاه گاه با شکوه و جلال خاصی به برگزاری مراسم مقدس می پردازند، بلکه مردان و زنانی بودند از هر طبقه، که از نو دینان ریاضت کش گرفته تا کاهنان دایمی در میانشان یافت می شد. به یاری آنان، روحی که پی می برد مرتکب لغزش شده است، می توانست منزه گردد. گاهی هم بدن بیمار ممکن بود با یک سخن یا مراسمی الهامبخش شفا یابد، و «اسراری» که به وسیله روحانیان مزبور برگزار می شد مظهر این امید بود که حتی بر مرگ می تواOغلبه کرد.

روز...Љ......مردم عطش عظمت و جاودانگی را با بزرگداشت و تأمین بقای خانواده و عشیره خویش، و بعدها کشوری که مخلوق و مجموع خودشان بود فرو می نشاندند. اکنون دیگر مشخصات طایفه های قدیم در قابلیت تحرک جدید صلح و آرامش از میان می رفت، و کشور امپراطوری فقط تجسم روحانی طبقه حاکمه بود، نه تجسم جماعت که قدرتی .... سلطنت در رأس کشور بود و افراد را از شرکت در حکومت و اتحاد با آن محروم می ساخت و به این ترتیب پایه فردگرایی را در اعماق و میان توده مردم به وجود می آورد. نوید یک بقای فردی، یک سعادت بی پایان پس از یک عمر تبعیت، انقیاد، فقر، و ملال جذبه مقاومت ناپذیری بود که به وسیله آن کیشهای شرقی و مسیحیت مردم را گرد می آورد، مفتون خود می کرد، و حاکم بر روحشان می شد. چنین می نمود که تمام جهانیان دست به دست هم داده اند تا راه را برای عیسی هموار سازند.

فصل بیست و پنجم :روم و یهودا – ۱۳۲ ق م – ۱۳۵ میلادی

I – پارت

بین پونتوس و قفقاز کوههای نامنظم ارمنستان قرار داشت که، طبق افسانه، کشتی نوح در آنجا به خاک نشسته بود. از دره های حاصلخیز این کوهها، راههایی می گذشت که از پارت و بین النهرین می آمد و به دریای سیاه منتهی می شد. بدین جهت امپراطوریها بر سر ارمنستان منازعه داشتند. مردم آن از نژاد هند و اروپایی، خویشاوند حتیها و فریگیاییها بودند ولی بینی دراز شرقی خود را هرگز از دست نداده بودند. نژادی نیرومند، کشاورزانی شکیبا و صنعتگرانی چیره دست بودند و شم تجارتی بی نظیری داشتند، از زمین سخت بهترین استفاده را می کردند و آن قدر درآمد داشتند که پادشاهانشان، اگر نه از قدرت، لااقل از تجمل برخوردار سازند. داریوش اول در کتیبه بیستون به سال ۵۲۱ ق م از ارمنستان به عنوان یکی از ساتراپ نشینهای ایران نام می برد. بعدها ارمنستان اسماً سیادت سلوکیها و سپس متناوباً سیادت پارتها و روم را به رسمیت شناخت، ولی دورافتادگیش عملاـ مزایای استقلال را برایش باقی می گذاشت. تیگرانس کبیر، مشهورترین پادشاه آن (۹۴ – ۵۶ ق م)، کاپادوکیا را گشود، پایتخت دیگری به نام تیگرانوکرتا به پایتخت اولی، که آرتاکساتا نام داشت، افزود و در شورش مهرداد علیه روم شرکت جست. هنگامی که پومپیوس، پوزشهای او را پذیرفت، تیگرانس به سردار فاتح شش هزار تالنت (بیست و یک میلیون و ششصد هزار دلار طلا)، به هر گروه صد نفری ده هزار دراخما (شش هزار دلار طلا)، و به هر سرباز از لشکریان روم پنجاه دراخما داد. در زمان قیصر، آوگوستوس، و نرون، ارمنستان سیادت روم را به رسمیت شناخت. در عهد ترایانوس، ارمنستان چند گاهی یکی از ایالات مفتوحه روم بود، مع هذا فرهنگش ایرانی بود و به طور کلی به سوی کشور پارت گرایش داشت.

پارتها که، از چند قرن پیش، بخش جنوبی دریای خزر را به عنوان اتباع پادشاهان هخامنشی و سپس سلوکیها اشغال کرده بودند، ریشه سکوتیایی – تورانی داشتند. به عبارت دیگر، از لحاظ نژادی به مردم جنوب خاوری روسیه و ترکستان می پیوستند. در حدود سال ۲۴۸ ق م، یکی از سران سکوتیاییها به نام ارشک (آرساکس) بر پادشاه سلوکی بشورید، کشور پارتها را مستقل گردانید و

سلسله اشکانیان را در آنجا مستقر ساخت. چون آنتیوخوس سوم در سال ۱۸۹ ق م از روم شکست خورده بود، پادشاهان سلوکی به علت ضعف نتوانستند از سرزمین خود در برابر پارتها، که نیمه بربر و متهور بودند، دفاع کنند. در پایان قرن دوم ق م، تمام بین النهرین و ایران را امپراطوری جدید پارت فرا گرفته بود. سه پایتخت، بر حسب فصل، مقر پادشاهی نو بود: هکاتومپولوس در پارت؛ اکباتان در سرزمین ماد، و تیسفون در کنار دجله سفلی. رو به روی تیسفون، سلوکیه، پایتخت قدیم سلوکیها، قرار داشت که قرنها به عنوان یک شهر یونانی در کشور پارت باقی ماند. اشکانیان سازمان اداری سلوکیها را حفظ کردند، ولی یک فئودالیته ناشی از سلاطین هخامنشی بر آن افزودند. توده مردم، مرکب از دهقانان وابسته به زمین (سرف) و بردگان کشاورزی بود. صنایع پیشرفتی نداشت، ولی کارگران پارت فولاد زیبایی می ساختند و «تجارت آبجو بسیار پرسود بود.» قسمتی از ثروت کشور از بازرگانی به دست می آمد که از راه رودخانه های بزرگ انجام می یافت؛ و قسمتی هم از کاروانهایی که از پارت بین آسیا و باختر می گذشت. از سال ۵۳ ق م به بعد، یعنی از تاریخی که پارتها کراسوس را در کارای شکست دادند، تا سال ۲۱۷ میلادی، که ماکرینوس صلح را از آرتابانوس (اردوان) خرید، روم برای تسلط و نظارت بر این راهها و بر دریای سرخ پی در پی جنگید.

پارتها متمولتر یا فقیرتر از آن بودند که به ادبیات بپردازند. مانند هر زمانی اعیان و اشراف آنها هنر زندگی را بر زندگی هنری ترجیح می دادند. سرفها بی سوادتر و صنعتگران پرکارتر و بازرگانان سودپرست تر از آن بودند که هنر بزرگ پرورش دهند یا کتابهای بزرگ بنویسند. توده مردم به زبان پهلوی حرف می زدند و به خط آرامی، که اکنون جانشین حروف میخی شده بود، روی پوست می نوشتند. ولی از ادبیات پارتها یک سطر هم به دست ما نرسیده است. می دانیم که هم در تیسفون و هم در سلوکیه به هنر تئاتر یونانیان ارج می نهادند، زیرا سر کراسوس را موقعی آوردند که «باکخای» اثر اوریپید را نمایش می دادند و در این نمایش به عهده آن سر بریده نیز نقشی گذاشتند. اما نقاشیها و مجسمه هایی که در پالمورا، دورا – ائوروپوس، و آشور کشف گردیده احتمالا کار هنرمندان ایرانی بوده است. سبک آنها مخلوط ناپخته ای از سبکهای یونانی و شرقی بود که بعدها روی هنر، از هنر چین گرفته تا هنر بیزانس، تأثیر گذاشت. یک منقور برجسته بسیار زنده، که سوار تیراندازی را نشان می دهد، ما را به این فکر می اندازد که اگر از هنر دوران پارتها آثار بیشتری به جا مانده بود عقیده بهتری درباره این هنر می داشتیم. در هاترا در نزدیکی موصل یکی از دست نشاندگان عرب پادشاه اشکانی، احتمالا در سال ۸۸ ق م، با سنگ آهکی کاخی ساخت که هفت تالار با سقفهای ضربی داشت و همه آن به سبکی نیرومند، ولی بربر ساخته شده بود. از دوران اشکانیان اشیای نقره کنده کاری شده و جواهر به یادگار مانده است.

پارتها در هنر آرایش شخصی، که مطلوب انسان است، مهارت داشتند. زن و مرد زلفشان را مجعد می کردند. مردها بدقت از ریش پیچش یافته و از سبیلهای مواج خود مواظبت می کردند. نیمتنه و شلواری گشاد می پوشیدند و روی آن لباده چند رنگی به تن می کردند. زنها لباسهای قلابدوزی ظریف به تن می کردند و گیسوانشان را با گل می آراستند. پارتهای آزاد به شکار می پرداختند، بسیار می خوردند و می آشامیدند و تا می توانستند سواره بروند، پیاده راه نمی رفتند. جنگجویانی دلاور و دشمنانی آبرومند بودند. با اسیران خویش رفتاری شایسته داشتند، راه دسترسی به مشاغل مهم را به روی بیگانگان باز می گذاشتند و به پناهندگان پناه می دادند. اما گاهی اجساد

دشمنان خود را مثله می کردند، شهود را شکنجه می کردند و خلافهای کوچک را با چوب زدن کیفر می دادند. به حسب استطاعت خود چند زن می گرفتند، زنان خود را در چادر و در خانه نگاه می داشتند، خیانت زوجات خویش را سخت مجازات می کردند، ولی زن و مرد هر دو تقریباً به اختیار می توانستند همسر خود را طلاق بدهند. هنگامی که سورنا سردار پارت در رأس ارتشی علیه کراسوس قرار گرفت، دویست متعه همراه خود کرد و هزار شتر برای حمل بار و بنه خویش آورد. رویهمرفته پارتها این احساس را در ما برمی انگیزند که درجه تمدنشان از ایرانیان دوره هخامنشیان کمتر بوده است؛ و نجیبزادگانی شریفتر از رومیان بوده اند. تنوع مذاهب را تحمل می کردند و به یونانیان، یهودیان، و مسیحیان اجازه می دادند که آداب مذهبی خود را، بی هیچ محدودیتی، برگزار کنند. خود آنها از کیش مرسوم زردتشی منحرف شده بودند و آفتاب و ماه را می پرستیدند. میترا را بر اهورامزدا ترجیح می دادند، تقریباً همان گونه که مسیحیان عیسی را بر یهوه ترجیح می نهادند. موبدان که آخرین پادشاهان اشکانی به آنها توجهی نداشتند، از واژگون ساختن این سلسله پشتیبانی می کردند.

در هنگام مرگ بلاش چهارم در سال ۲۰۹ میلادی، پسرانش بلاش پنجم و اردوان چهارم بر سر تاج و تخت با یکدیگر منازعه کردند. اردوان پیروز شد، سپس رومیان را در نصیبین شکست داد. سه قرن جنگ میان دو امپراطوری با یک پیروزی زودگذر پارتیان پایان یافت. در دشتهای بین النهرین، سواران پارت بر لژیونهای روم برتری داشتند. ولی اردوان هم، به نوبه خود، در یک جنگ داخلی جان سپرد. کشورش را اردشیر یا آرتاکسرکسس از خاندان فئودال ایرانی فتح کرد، و در سال ۲۲۷ خود را شاهنشاه نامید و سلسله ساسانیان را بنیاد نهاد. مذهب زردشت احیا گردید و ایران به یکی از ادوار بزرگ تاریخ خود گام نهاد.

II – حشمونیان

در سال ۱۴۳ ق م، سمعان مکابی با استفاده از منازعاتی که پارتها، سلوکیها، مصریها، و رومیها با یکدیگر داشتند، یهودا را از پادشاه سلوکی جدا و مستقل ساخت. مجمعی از مردم، او را به عنوان سردار و ربن بزرگ دومین دولت یهود منصوب کرد، دولتی که تا سال ۷۰ میلادی دوام داشت. ضمناً مقام ربن بزرگ در خانواده حشمونی ارثی شد. در زمان سلسله شاهان ربن، یهودا به حکومت دینی باز می گشت. یکی از ویژگیهای جامعه های سامی این بوده است که قدرتهای روحانی و دنیوی، در خانواده و در دولت، سخت توأم بوده است. این جوامع، غیر از خدا کسی را به عنوان سلطان قبول نداشتند.

حشمونیان چون کشور خود را ضعیف یافتند، در مدت دو نسل کوشیدند که مرزهای آن را از راه سیاست یا زور توسعه دهند. تا سال ۷۸ ق م سامره (ساماریا)، ادوم، موآب، جلیل، ادومیه، ماورای اردن، جدره، پلا، گراسا، رافیا، و غزه را فتح و ضمیمه کردند؛ و، بدین ترتیب، همان وسعت زمان سلیمان را به فلسطین دادند. اولاد مکابیان دلیر، قهرمانان آزادی مذهب کیش یهود، ختنه را به نیروی شمشیر، به رعایای جدید خود تحمیل کردند. در همین زمان، حشمونیان

تعصب مذهبی خود را از دست دادند و بیش از پیش تسلیم فشار عناصر متمایل به فرهنگ و تمدن یونان شدند و این موضوع موجب اعتراض شدید فریسیان گردید. سالومه الکساندرا (۷۸ - ۶۹ق م) ملکه یهودا، این جریان را برگردانید و با فریسیان صلح کرد، ولی حتی پیش از مرگ وی، فرزندانش به نام هیرکانوس دوم و آریستوبولوس دوم بر سر جانشینی با یکدیگر درگیر جنگ شدند. این دو رقیب پومپیوس را ، که در سال ۶۳ در رأس لژیونهای پیروز در دمشق بود، داور قرار دادند. چون پومپیوس حق را به هیرکانوس داد، آریستوبولوس با لشکریانش در اورشلیم حصاری شد. پومپیوس برای محاصره پایتخت آمد و محله های پایین آن را گرفت. ولی برادران آریستوبولوس جلو خانهای معبد را مستحکم ساختند و مدت سه ماه حمله را دفع کردند. گویند که زهد آنها سرانجام سبب شد که پومپیوس شکستشان دهد، زیرا چون آگهی یافت که روز شنبه حاضر به جنگ نیستند، توانست بدون مانع هر روز شنبه سنگربندیها و منجنیقها را برای حمله روز بعد آماده سازد. در این گیر و دار، ربنها پیوسته در هیکل دعا می خواندند و قربانی می کردند. موقعی که حصارها افتاد، دوازده هزار یهودی قتل عام شدند؛ عده ای مقاومت کردند، ولی حتی یک نفر تسلیم نشد. بسیاری از آنان از بالای دیوارها خود را به قصد هلاکت فرو افکندند. پومپیوس فرمان داد که به گنجینه های هیکل دست نزنند، ولی از ملت ده هزار تالنت (سه میلیون و ششصد هزار دلار) غرامت جنگ گرفت. شهرهایی که حشمونیها گشوده بودند از دست دولت یهود به دست رومیان افتاد. هیرکانوس دوم، ربن بزرگ و اسماً حاکم یهودا گردید، ولی در واقع دستیار و مباشر آنتیپاتر ادومی شد که به روم یاری کرده بود. سلطنت فردی مستقل پایان یافت و یهودا جزو ایالت مفتوحه روم یعنی سوریه شد.

به سال ۵۴ ق م، کراسوس که عازم تیسفون بود تا در آنجا نقش پنتئوس را ایفا کند، هیکل اورشلیم را، که سابقاً پومپیوس مصون داشته بود، غارت کرد و در حدود ده هزار تالنت از گنجینه آن ربود. هنگامی که خبر رسید کراسوس مغلوب و کشته شده است، یهودیان این فرصت را برای خواستن آزادی خود مغتنم شمردند. لونگینوس، جانشین کراسوس به عنوان فرماندار سوریه، شورش را سرکوب کرد و سی هزار یهودی را در سال ۴۳ به غلامی فروخت. در همان سال، آنتیپاتر مرد؛ پارتها که از صحرا به یهودا تاخته بودند، آنتیگونوس، آخرین شاه حشمونی، را به عنوان پادشاه دست نشانده خود در آنجا مستقر ساختند. آنتونیوس و اوکتاویانوس با انتصاف هرودس، پسر آنتیپاتر، به پادشاهی یهودا، و با کمک مالی به لشکریان یهودی او به هزینه روم، به پارتها پاسخ دادند. هرودس پارتها را بیرون کرد، اورشلیم را از غارت مصون داشت، آنتیگونوس را برای اعدام به نزد آنتونیوس فرستاد، تمام زمامداران یهود را که از آنتیگونوس پشتیبانی کرده بودند به هلاکت رسانید و بدین ترتیب یکی از رنگینترین سلطنتهای تاریخ را به میمنت افتتاح کرد که از سال ۳۷ تا ۴ ق م ادامه یافت.

III – هرودس کبیر

این شخص نمونه شاخص دورانی است که آن همه مردان باهوش ولی فاقد اخلاق، با استعداد ولی بی بندوبار، دلیر ولی بیگانه از حس شرافت را به بار آورده است. هرودس در مقیاس کوچکتری آوگوستوس یهودا بوده است. نظم دیکتاتوری را جانشین جنجال آزادی گردانید. برای آرایش پایتختش به معماری و مجسمه تراشی یونان متوسل شد. کشور خود را توسعه داد، آن را با رونق ساخت، از زیرکی نتایج بیشتری به دست آورد تا از اسلحه، چند بار ازدواج کرد، بر اثر خیانت اولادش خرد شد، و جز خوشبختی هر گونه حسن اتفاقی بدو روی آورد. یوسفوس او را مردی دارای شجاعت جسمانی فراوان، بسیار ماهر، تیرانداز و زوبین انداز کامل، و نخجیرگیر نیرومند معرفی می کند که در یک روز چهل جانور وحشی را اسیر کرد و «یک مرد جنگی بود، که هیچ کس را یارای مقاومت در برابرش نبود.» او می بایستی قدرت شخصیت را هم به این مشخصات افزوده باشد، زیرا هرودس همواره موفق می شد دشمنانی را که در صدد بودند او را در نزد آنتونیوس، کلئوپاترا، یا اوکتاویانوس بی اعتبار سازند وادار به سکوت کند یا آنان را بخرد. از هر بحرانی که بین او و تریوم ویراتوس پیدا می شد، با اختیارات و حیطه وسیعتری بیرون می آمد، تا اینکه آوگوستوس که او را «برای چنین کشور کوچکی بسیار بزرگ» می پنداشت، شهرهای فلسطین حشمونیان را هم به کشور او منضم ساخت و گفت که آرزومند است هرودس بر سوریه و مصر نیز حکم براند. این پادشاه ادومی به همان اندازه که با گذشت بود، بیرحم هم بود. نعمتهایی که به رعایای خود داد با بدرفتاریهایی که نسبت به آنها کرد برابری داشت.

بخشی از سرشت او را کینه به کسانی که شکستشان داده یا خویشاوندانشان را به هلاکت رسانیده بود تشکیل می داد، و بخشی دیگر را خصومت تحقیرآمیز نسبت به مردمی که از استبداد خشن و منشأ اجنبی او ناخرسند بودند. او با پول و پشتیبانی روم به پادشاهی رسیده بود؛ و تا آخر عمر، دوست و دست نشانده قدرتی بود که مردم روز و شب علیه آن توطئه می چیدند تا آزادی خود را بازیابند. منابع اقتصادی کم توان کشور صدمه دید و نتوانست جواب مخارجی را بدهد که دربار پر از تجمل و با برنامه ساختمانی نامتناسب با ثروت ملی بر آن تحمیل می کرد. هرودس با شیوه های گوناگون در جستجوی وسایلی برآمد که رعایایش را آرام کند، اما در این راه کامیاب نشد. در سالهای تنگدستی، مردم را از پرداخت مالیات معاف کرد، موافقت روم را با کاهش خراجی که به امپراطوری داده می شد به دست آورد، و به یهودیان مستقر در خارج کشور امتیازاتی داد. قحطی و بلیات دیگر را بی درنگ جبران کرد، نظم را در داخل و امنیت را در خارج حفظ نمود، منابع داخلی کشور را توسعه بخشید. به راهزنی پایان داده شد، تجارت تشویق گردید، بازارها و بندرها بیش از پیش توسعه یافتند.

ص: ۶۳۳

در عین حال چون این پادشاه دستخوش بی بندوباریهای اخلاقی بود و در مجازاتها بیرحمی نشان می داد و هنگامی که آریستوبولوس، نوه هیرکانوس دوم، وارث تاج و تخت، «تصادفاً» در زمان او در حمام غرق شد، افکار و احساسات عمومی علیه او برانگیخته شد. ربنها که هرودس به قدرتشان خاتمه داده بود و سرانشان را خود او معین می کرد، علیه او دسیسه می چیدند، و فریسیان از تصمیم آشکار او مبنی بر تبدیل یهودا به کشوری دارای فرهنگ و سبک زندگی هلنیستی تنفر داشتند.

هرودس بر چندین شهر حکم می راند که از لحاظ جمعیت و فرهنگ بیشتر یونانی بودند تا یهودی، و تحت تأثیر ظرافت و تنوع تمدن یونان بود، و خودش هم نه از جهت اصل و نسب و نه از حیث عقیده یهودی نبود، بنابراین طبیعتاً برای کشور خویش وحدت فرهنگی، و برای دولت خود ظاهری پر مهابت جستجو می کرد و، برای این منظور، به ترویج هر چیز یونانی مانند اخلاق و رسوم، لباس، افکار، ادبیات و هنر یونانی می پرداخت. دانشمندان یونانی را پیرامون خویش گرد می آورد و مقامهای عالی رسمی به آنها می داد. نیکولائوس دمشقی، یعنی یک نفر یونانی را رایزن رسمی و مورخ خود کرد. با مخارج هنگفت در اورشلیم یک تئاتر و یک آمفی تئاتر برپا ساخت و آنها را با بناهایی اهدا شده به آوگوستوس و به مشرکان دیگر بیاراست. مسابقات پهلوانی و موسیقی را به شیوه یونانیان و جنگهای گلادیاتورها را به شیوه روم در آنجا مرسوم داشت. اورشلیم را با ساختمانهایی آراست که سبک آن به نظر ملت بیگانه می نمود و در میدانهای عمومی، مجسمه های یونانی برپا کرد که برهنگی آنها مانند برهنگی شرکت کنندگان در مسابقه ها، یهودیان را وحشتزده می ساخت. برای خود کاخی، که بیگمان از روی نمونه های یونانی بود، ساخت و آن را از زنگاریها، مرمرها و مبلهای گرانبها پر کرد، و پیرامون آن را به باغهای وسیعی همانند آن دوستان رومی خود آراست. همچنین اعلام داشت که هیکل ساخته شده در پانصد سال پیش از او به وسیله زروبابل خیلی کوچک است و پیشنهاد کرد که آن را خراب کنند و هیکل بزرگتری به جایش بسازند. این گفته و پیشنهاد مردم را رنجیده خاطر ساخت. با وجود اعتراض و ترس مردم، طرح خود را عملی کرد و هیکل بزرگی بنا نهاد که بعدها تیتوس آن را واژگون کرد.

روی کوه موریاه جایی را به مساحت بیش از شصت هزار متر مربع تسطیح کردند. گرداگرد آن رواقهایی ساختند که بام آنها از چوب سدر بود و «به طرز عجیبی منبت کاری شده بود.» این بام روی چند ردیف از ستونهای به سبک کورنتی قرار داشت. هر یک از این ستونها از مرمر یکپارچه بود که هر گاه سه مرد دست به دست هم می دادند بدشواری می توانستند آن را در بر گیرند. در حیاط اصلی، دکانهای صرافی بود که در آنجا پولهای خارجی از ایران را با پولهایی که در حرم مورد قبول بود معاوضه می کردند. همچنین در آنجا طویله هایی بود که هر کس می توانست از آنجا حیوانی برای قربانی بخرد؛ و اطاقها و رواقهایی بود که

مدرسها و شاگردانشان برای تحصیل زبان عبری و قانون الاهی در آن جمع می شدند؛ علاوه بر اینها، غوغای گدایان بود که در خاور زمین اجتناب ناپذیر است. از این «هیکل بیرونی» با چندین پله به یک فضای اندرونی می رفتند که اطرافش دیوار داشت و ورود به آنجا برای غیر یهود ممنوع بود؛ اینجا «حیاط زنان» بود که «مردان پاک با زنانشان به آنجا داخل می شدند.» بعد از این محوطه، نیایش کنندگان از پلکان دیگری بالا می رفتند و از درهای مستور از ورقهای نقره و طلا به «حیاط ربنها» داخل می شدند که در آنجا قربانگاه در هوای آزاد قرار داشت و قربانیهای تقدیمی به یهوه روی آن می سوخت. پله های دیگر از درهای برنزی، به بلندی بیست و پنج متر و به پهنای یازده متر که بر فراز آنها تاک زرین شگرفی بود، به خود هیکل منتهی می شد که در آن فقط به روی ربنها باز بود. تمام این هیکل از مرمر سفید بود و نمایش از طلا پوشیده شده بود. داخل آن با پرده ای که به رنگهای آبی، بنفش، و سرخ گلدوزی شده بود، از وسط به دو قسمت تقسیم می شد. در جلوی پرده شمعدان طلای هفت شاخه، محراب بخور و میزی که «نانهای تقدمه» فطیر قرار داشت که ربنها در پیشگاه یهوه می گذاشتند. در پشت پرده قدس الاقداس بود که، در هیکل نخستین، یک مجمر طلا و تابوت عهد را در بر داشت، ولی در هیکل هرودس، آنچنانکه یوسفوس روایت می کند، «هیچ چیزی» نبود. پای بشر جز سالی یک بار، یعنی فقط در روز کفاره گناهان، به آنجا نمی رسید و خاخام بزرگ تنها به آنجا داخل می شد. کار ساختمانی این بنای تاریخی هشت سال، ولی تزیین آن هشتاد سال طول کشید. درست موقعی تمام شده بود که لژیونهای تیتوس فرا رسیدند.

مردم از داشتن چنین معبد بزرگی که در زمره عجایب عهد آوگوستوس به شمار می رفت به خود می بالیدند. شکوه و جلال آن سبب شد که مردم وجود ستونهای به سبک کورنتی رواقها و عقاب طلا را که، به رغم ممنوعیت تصاویر حکاکی شده در کیش یهود، در خود مدخل معبد مظهر قدرت روم یعنی دشمن و حاکم یهودا بود، به دیده اغماض بنگرند. ضمناً یهودیانی که به سفر می رفتند از عمارات کثیر کاملا یونانی که هرودس در شهرهای دیگر فلسطین می ساخت، داستانها می گفتند. نقل می کردند که پول ملت و طلایی را که طبق شایعات سابقاً در مقبره داوود نهفته بود چگونه برای ایحاد بندری بزرگ در قیصریه و دادن عطایا به شهرهای بیگانه مانند دمشق، بوبلوس، بروتوس، صور، صیدا، انطاکیه، رودس، پرگاموم، اسپارت، و آتن خرج می کند. روشن بود که هرودس می خواست بت دنیای متمایل به فرهنگ و رسوم یونان گردد، نه اینکه تنها پادشاه یهودیان باشد. ولی اینان به نیروی مذهب خود و این یقین راسخ که دیر یا زود یهوه آنها را از رقیب و ستم می رهاند، می زیستند. پیروزی روح یونانی بر عبرانیت در وجود شخص فرمانروای آنان نشانه بداختری و مصیبتی بود که با شکنجه های آنتیوخوس برابری می کرد. توطئه هایی علیه جان هرودس چیده شد، ولی هرودس آنها را کشف و توطئه کنندگان را دستگیر کرد، شکنجه داد، و به قتل رسانید و در بعضی از موارد تمام خانواده

آنـان را نابود ساخت. تقریباً در همه جا بر مردم جاسوس گماشت و خودش با لباس مبـدل بر در خانه گوش می داد و کمترین سخن خصمانه را مجازات می کرد.

هرودس موفق شـد دسایس همه دشـمنان خود را بر هم زنـد، اما گرفتار دسایس زنان و فرزنـدانش شد. ده زن گرفت؛ در یک زمان نه تا از آنها را با هم داشت. چهارده فرزند آورد. زن دومش مریم نوه هیرکانوس دوم و خواهر آریسـتوبولوس بود که هر دوی آنـان را هرودس به قتـل رسانیـده بود. یوسـفوس می گویـد که «این، زنی عفیف ولی گـاهی تنـدخو بود و بـا شوهر خود آمرانه رفتـار می کرد، زیرا چنـان او را شـیفته خود می دیـد که گفتی غلام اوست. همچنین این زن می خواست مادر و خواهر هرودس را به سـبب پستی نژادشـان رسوای خاص و عام کنـد و از آنها به زشتی نام می برد، و به ویژه که کینه بسـیار شدیـدی میان زنان خانـدان سـلطنتی حکمفرما بود.» خواهر هرودس او را مطئمن ساخت که مریم برای مسـموم کردن او توطئه می کند. هرودس هم مریم را در برابر دادگاه خود احضار کرد و دادگاه او را محکوم ساخت. مریم اعـدام شد. چون هرودس در مقصـر بودن مریم تردیـد داشت، مـدت زمانی از تحسـر و ندامت دیوانه گشت، پیوسـته نام مریم بر زبانش بود، نوکرانش را عقب وی می فرسـتاد، سـر به بیابـان می نهاد، «به تلخی مصـیبت زده شـده بود» و او را با تب و پریشانی حواس به کاخ برمی گردانیدنـد. مادر مریم برای خلع او به دیگران پیوست. ناگهان حواس هرودس به جا آمـد و توطئه کننـدگان را به تقل رسانیـد. کمی بعـد، آنتیپاتر، پسـری که از زن اولش داشت، به او ثابت کرد که آلکساندر و آریسـتوبولوس، دو پسری که از مریم داشت، در صدد چیدن توطئه دیگری هستند. هرودس این موضوع را به شورایی مرکب از یکصد و پنجاه عضو رجوع کرد و این شورا، در سال ۶ ق م، آن دو جوان را به مرگ محکوم کرد. دو سال بعد، نیکولائوس دمشـقی خود آنتیپاتر را متقاعد ساخت که برای گرفتن جای پـدر توطئه کنند. هرودس دسـتور داد آنتیپاتر را نزد او بیاورند و«بر بدبختیهایی که از دست فرزندانش کشـیده بود، زاری کرد و گریست.» در یک لحظه ترحم، دستور داد که آنتیپاتر را فقط زندانی کنند.

در این اثناء پادشاه سالخورده از انـدوه و بیماری در هم می شـکست. از استسـقا، زخم معده، تب، تشـنج، و نفس بویناک رنج می برد. پس از نجات از آنهمه سوء قصد درصدد خودکشـی برآمد ولی مانع شدند. چون آگهی یافت که آنتیپاتر برای فرار از زنـدان اقـدام به رشوه دادن به نگهبانان کرده است، او را به هلاکت رسانیـد. پنـج روز بعد، خود او به سال ۴ ق م در شصت و هشت سـالگی درگـذشت، در حالی که مورد تنفر تمام مردمش بود. دشـمنانش می گفتنـد که : «همچون روباه تخت و تاج را دزدید، چون ببر حکم راند، و مانند سگ مرد.»

IV – شریعت و پیامبران

به موجب وصیت هرودس، کشورش میان سه فرزندی که پس از او زنده مانده بودند

تقسیم شد: سهم فیلیپ بخش خاوری بود که باتانئا نام داشت، با شهرهای بیت صیدا، کاپیتولیاس، گراسا، فیلادلفیا و بوسترا. به هرودس آنتیپاس، پرایا (ماوراء اردن)، و در شمال ناحیه جلیل رسید مشتمل بر اسدرایلا، تیبریاس، و ناصره. سهم آرخلائوس، ساماریتیس و ادومیه و یهودا بود. بخش اخیر، مشتمل بر شهرهای مشهور فراوان بود از قبیل: بیت لحم، حبرون، بئرسبع، غزه، جدره، عمواس، یامنیا، یوپا، قیصریه، اریحا، و اورشلیم. در چند شهر فلسطین، یونانیان مسلط بودند و در برخی دیگر سوریها. داستان خوکهای جدره نشانه آن است که در این شهر مردمانی غیر یهودی بوده اند. این مردم غیر یهودی در تمام شهرهای ساحلی اکثریت داشتند جز در یوپا و یامنیا و همچنین در «دکاپولیس» یعنی ده شهر اردن. در داخل، تقریباً همه دهات یهودی بودند. سرنوشت غم انگیز فلسطین، ناشی از این تشتت نژادی بود ولی روم از این تشتت نژادی بدش نمی آمد.

برای درک این نکته که شرک و پابند نبودن جامعه مشرکان به اخلاقیات چه تنفری در میان یهودیان زاهد ایجاد می کرد، باید پیرایشگران انگلستان را به خاطر آوریم. برای یهودیان، مذهب سرچشمه قانون، کشور، و مایه امیدشان بود. در نظر آنان اینکه بگذارند مذهب محو گردد و در جریان تسخیر کننده رسوم و فرهنگ یونان از میان برود، خودکشی ملی به شمار می رفت. این کینه متقابل میان یهود و غیر یهود، که در نزد این قوم نوعی تب مبارزه نژادی، هیجان سیاسی، و جنگ ادواری را دامن می زد ناشی از همین بود. به علاوه یهودیان یهودا مردم جلیل را به عنوان مرتدان جاهل حقیر می شمردند، و اهالی جلیل هم مردم یهودا را بردگانی می دانستند که در تار شریعت محصور شده اند. میان مردم یهودا و سامریون نیز دایماً اختلاف بود، زیرا اینان مدعی بودند که یهوه صهیون۱ را برای مقر خود انتخاب نکرده، بلکه جرزیم را برای این کار برگزیده است؛ و جز اسفار خمسه دیگر نوشته های مقدس را قبول نداشتند. این فرقه ها، با وجود تمام اختلافاتشان، در تنفر نسبت به قدرت روم، که بهای صلحی را که چندان خواستارش نبودند گران از آنان می گرفت، با همدیگر همداستان بودند.

در آن هنگام فلسطین در حدود دو میلیون و پانصد هزار جمعیت داشت که شاید صد هزار نفر از آنان در اورشلیم به سر می بردند. زبان اکثر مردم آرامی بود؛ ربنها و دانشوران، زبان عبری را می فهمیدند. صاحبان مقامات رسمی، بیگانگان، و بیشتر نویسندگان زبان یونانی به کار می بردند. اکثریت مردم را دهقانان تشکیل می دادند که به کشت و آبیاری زمین می پرداختند و باغهای میوه، تاکستان، و دام داشتند. در عهد حضرت عیسی، فلسطین آن قدر گندم تولید می کرد که می توانست اندکی از آن را صادر کند. خرما، انجیر، انگور، زیتون، شراب و روغن آن

---

(۱) کوهی از فلسطین مرکزی. سامریون معبد خود را، به رقابت اورشلیم، بر این کوه ساخته بودند، و فقط آنجا را شایسته عبادت می دانستند.

مرغوب و مورد توجه بود و در سراسر دنیای مدیترانه به فروش می رفت. دستور قدیمی مذهب را که بگذارند زمین یک سال در آیش بماند، همواره رعایت می کردند. خیلی از حرفه ها ارثی و به طور کلی به صورت صنفی متشکل بود. افکار عمومی یهودیان کارگر را محترم می داشت، و بیشتر اهل علم دستشان را نیز مانند زبانشان ورزیده می ساختند. عده بردگان کمتر از هر جای دیگر بود. تجارت خرده پا رونق داشت ولی عده بازرگانان یهودی که استطاعت زیاد داشته باشند چندان نبود. یوسفوس می گوید: «ما یک قوم تاجر نیستیم. در کشوری سکونت داریم (یهودای شرقی) که بازار از راه دریا ندارد و به داد و ستد (خارجی) نمی گراییم.» عملیات مالی چندان بسط و توسعه نداشت، تا آنکه هیلل، شاید بنا به پیشنهاد هرودس، قانون سفر تثنیه۱ (۱۵ .۱ – ۱۱) را که به موجب آن هر هفت سال یکبار وامها بخشوده می شد لغو کرد. هیکل خود یک بانک ملی بود.

در محوطه هیکل، تالار گزیت، محل اجتماع سنهدرین یا شورای بزرگ شیوخ اسرائیل، قرار داشت. این مؤسسه شاید از دوران حکومت سلوکیها در حدود ۲۰۰ ق م به وجود آمده بود تا جایگزین نخستین شورای مذکور در سفر اعداد۲ (۱۱ . ۱۶) شود که دستیار موسی بود. این شورا که در اصل به توسط خاخام بزرگ از میان اشراف روحانی انتخاب می شد، در دوره تسلط رومیان عده روزافزونی را نیز از میان فریسیان و همچنین چند منشی به جمع اعضای خویش افزود. این هفتاد و یک نفر، که خاخام بزرگ بر آنها ریاست داشت، مدعی داشتن برترین قدرت نسبت به همه یهودیان جهان بودند و در همه جا نیز یهودیان مؤمن آنان را به رسمیت می شناختند، ولی حشمونیان و هرودس و روم، قدرت آنان را فقط در موردی قبول داشتند که شریعت یهود به وسیله یکی از یهودیان یهودا نقض می شد. هفتاد و یک تن مزبور می توانستند برای جرایم مذهبی حکم صادر کنند، ولی اجرای حکم موکول به تأیید آن از طرف مقام کشوری بود.

در این مجمع نیز، نظیر اکثر مجامع، دو گروه مخالف بر سر احراز اولویت منازعه داشتند: یکی گروهی بود محافظه کار تحت رهبری خاخامهای بزرگ و صدوقیان، و دیگری گروهی آزادمنش به رهبری فریسیان و منشیان. قسمت اعظم روحانیان عالیمقام و طبقات بالا به

---

(۱) و در آخر هر هفت سال انفکاک نمایی، و قانون انفکاک این باشد هر طلبکاری قرضی را که به همسایه خود داده باشد منفک سازد و از همسایه و برادر خود مطالبه نکند چون که انفکاک خداوند اعلان شده است. ... («سفر تثنیه» ۱۵ . ۱ — ۱۱) – م.

(۲) پس خداوند موسی را خطاب کرده گفت هفتاد نفر از مشایخ بنی اسرائیل که ایشان را می دانی که مشایخ قوم و سروران آنها می باشند نزد من جمع کن و ایشان را به خیمه اجتماع بیاور تا در آنجا با تو بایستند و من نازل شده در آنجا با تو سخن خواهم گفت و از روحی که برتو است گرفته بر ایشان خواهم نهاد تا با تو متحمل بار این قوم باشند و تو به تنهایی متحمل آن نباشی. («سفر اعداد» ۱۱ .۱۶) – م.

صـدوقیان وابسـتگی داشـتند و وجـه تسـمیه آنـان ایـن بـود کـه بنیادگـذار ایـن گروه صـادوق نـام داشـت. اینـان در سیاسـت ناسـیونالیست، و در مـذهب سـنت گرا بودنـد؛ و از بـه کـار بسـتن تـورات یعنی شـریعت مکتـوب پشتیبـانی می کردنـد، ولی دستورهای اضافی روایت شفاهی و تفسیرهای آزادمنشانه فریسیان را قبول نداشتند. درباره بقای روح تردید داشتند، و به داشتن چیزهای خوب روی زمین خرسند بودند.

فریسـیان (مشـتق از پروشـیم، یعنی جـدایی طلب) را صـدوقیان چنین می نامیدنـد، زیرا می گفتنـد که فریسـیان (ماننـد برهمنان خوب) خود را از آنان که از لزوم پاکی در شـعایر مـذهبی غفلت می کنند و در نتیجه دچار ناپاکی مذهبی می شوند، جدا می سازند. این فریسـیان در واقع ادامه دهندگان راه و رسم حسـیدیم یعنی مقدسـهای دوره مکابیان بودند که از اجرای بسـیار دقیق شریعت پشتیبانی می کردند. یوسفوس که خود یک فریسی بود، آنها را چنین وصف می کند: «گروهی از یهودیان که خود را مـذهبی تر از دیگران می داننـد و شـرایع را با دقت بیشتری بیان می کننـد.» برای این منظور، به شـریعت مکتوب اسـفار خمسـه روایت شـفاهی تفسیرها و فتواهایی را که معلمان مسلم شریعت کرده و داده بودند می افزودند. به عقیده آنها این تفسیرها برای روشن گردانیدن نکات تاریک شریعت موسی، برای تصریح تطبیق آنها با موارد خاص، و احیاناً جهت تغییر ظاهر آن به منظور تلفیق با احتیاجات و شـرایط نوین زنـدگی لازم بود. در عین حال سـختگیر و متحمل عقایـد دیگران بودنـد، جا به جا شـرایع را ملایـم می ساختنـد، همـان گونه که در زمان هیلل راجع به بهره پول عمل شـد، ولی می خواسـتند که روایت شـفاهی نیز مانند تورات کاملاـ رعـایت شود. به نظر آنان، یهودیان تنها با این اطاعت کامل ممکن بود از اضـمحلال و جـذب شـدن در آیینهای دیگر اجتناب ورزند. فریسیان، کار تسـلط رومیان را بر خود هموار کرده بودند، تسلی خویش را در امید به یک بقای روحانی و جسـمانی جسـتجو می کردند. زندگی ساده داشتند و تجمل را محکوم می کردند، غالباً روزه می گرفتند، با رغبت غسل می کردند، و خویش را آگاه به فضـیلت خود نشان می دادند. ولی اینان مظهر نیروی معنوی آداب و فرهنگ یهود بودند، پشتیبانی طبقات متوسط را به خود جلب می کردند و به پیروان خود کیش و قاعده ای می دادند که آنان را هنگام روی آوردن مصیبت از پراکنـدگی حفظ کنـد. پس از انهدام هیکل (به سال ۷۰ میلاـدی)، روحانیان نفوذ خود را از دست دادنـد، صـدوقیان از بین رفتنـد، کنیسه جای معبـد را گرفت، و فریسـیان، به وسـیله ربنها، تعلیم دهنـدگان و راعیان قومی شدنـد که پراکنـده بودند ولی مغلوب نبودند.

افراطی ترین فرقه یهود اسـینیان بودنـد. اینـان زهـد خود را به زهـد حسـیدیم مربوط می ساختنـد. نام آنها شایـد مشـتق از لغت کلـدانی آشایی (اسـتحمام کننـده)، و آیین و اعمال آنها مشـتق از نظریه های پرهیزگاری باشـد که در قرن اول ق م در سراسـر جهان جریان داشت ممکن است که بعضی از افکار برهمنی، بودایی، پارسی، فیثاغورسی و کلبی، که به چهار راه تجارتی

اورشلیم می رسید، در آنها نفوذ کرده باشد. این فرقه که عده آنان در فلسطین در حدود چهار هزار نفر بود با نظم خاصی متشکل شده بودند، شریعت مکتوب و شفاهی را با دقت پرشوری رعایت می کردند، و با هم به صورت اشخاص مجرد و تقریباً راهب زندگی می کردند؛ در واحه انگادی در میان بیابان، در غرب بحرالمیت، به کشت زمین می پرداختند. در خانه های متعلق به جماعتشان سکونت داشتند، غذاهایشان را دور هم و به طور اشتراکی و در حال سکوت می خوردند، سران خود را به وسیله اخذ رأی عمومی برمی گزیدند، اموال و درآمدهای خود را در یک خزانه جمع می کردند و پیرو این شعار حسیدیم بودند : «مال من و مال تو آن تست.» یوسفوس می گوید: «بسیاری از ایشان بیش از یک قرن عمر می کردند زیرا غذای آنان ساده و زندگیشان منظم بود.» هر یک از آنان لباسی از کتان سفید می پوشیدند، کج بیل کوچکی همراه داشتند تا مدفوعات خود را در خاک کنند، سپس خود را مانند یک برهمن می شستند و تخلیه شکم را در روز سبت (شنبه) کفر می دانستند. فقط برخی از اسینیان ازدواج می کردند و در شهرها به سر می بردند، ولی قاعده تولستوی را به کار می بستند و آن اینکه با زنانشان منحصراً برای تولید مثل نزدیک می شدند. اعضای این فرقه از هر گونه لذت نفسانی اجتناب می ورزیدند و فنای فی الله را در تفکر و دعا می جستند. امیدوار بودند که با زهد و خویشتنداری و مشاهده بتوانند به قدرتهای سحرآمیز دست یابند و آینده را پیش بینی کنند. مانند بسیاری از همزمانان خود به وجود فرشتگان و شیاطین معتقد بودند. بیماریها را به تسلط ارواح خبیثه منسوب می داشتند و می کوشیدند با جمله های افسونی و عزایم آنها را دور کنند. بعضی از قسمتهای «قباله»۱ از «آیین سری» آنان گرفته شده است. منتظر آمدن مسیحی بودند که ملکوت اشتراکی و مبتنی بر مساوات خدا (مخلوت شامایم) را روی زمین مستقر می سازد. در آن کشور فقط کسانی راه دارند که در این جهان زندگانیشان بر پایه پاکدامنی بوده است. اینان صلحجویان با حرارتی بودند و از ساختن ابزار جنگ ابا داشتند. با این وصف، هنگامی که لژیونهای تیتوس به اورشلیم و به هیکل حمله بردند، اسینیان به یهودیان دیگر پیوستند و تقریباً تا آخرین نفر جنگیدند. آن طور که یوسفوس آداب و رنجهای آنان را توصیف می کند خواننده خود را در محیط مسیحیت احساس می کند:

اگرچه آنان را شکنجه و آزار می دادند، می سوزاندند، و تکه های بدنشان را می کندند، و هر بلای ممکن را بر سرشان می آوردند تا مجبور به سب شارع خود (موسی) شوند یا از غذاهای حرام بخورند، زیر بار نمی رفتند و نیز حاضر نمی شدند از شکنجه دهندگان خویش تملق بگویند یا اشک بریزند. بلکه، در بحبوحه رنج و درد، برای تحقیر دژخیمان خود، لبخند می زدند و با سرور جان می سپردند؛ تو گویی انتظار داشتند جان خود را باز یابند.

---

(۱) تفسیری سری «کتاب مقدس» بین ربنهای یهود و بعضی مسیحیان قرون وسطایی، که در آغاز دهن به دهن نقل می شد، و بعدها به صورت مکتوب درآمد. - م.

صدوقیان، فریسیان، و اسینیان فرقه های اصلی یهود در میان نسلی بودند که پیش از حضرت عیسی زندگی می کرد. منشیها (هاکامین، با سوادها)، که حضرت عیسی غالباً آنها را با فریسیان همگروه می شمرد، یک فرقه نبودند، بلکه صاحبان یک حرفه بودند؛ اینان دانشورانی بودند متبحر در شریعت که آن را در کنیسه ها شرح و تفسیر می کردند، در مدارس درسش می دادند، در خلوت و در ملاء عام درباره آن بحث می کردند، و از آن برای داوری در موارد خاص بهره می جستند. برخی از آنان ربن، برخی دیگر نیز صدوقی، و بیشترشان فریسی بودند. در دو قرن پیش از هیلل آنها مقامی را داشتند که بعد از او ربن نامیده شد. اینها فقهای یهودا بودند. آرای آنان درباره شریعت به مرور دستچین گردید و دهان به دهان از استاد به شاگرد انتقال یافت و جزئی از حدیث و روایت شد که فریسیان آن را به اندازه شریعت مکتوب محترم می داشتند. در زیر نفوذ آنها، مجموعه شرایع موسی توسعه یافت و شامل هزاران دستور مفصل گشت تا در هر اوضاع و احوالی بتواند به کار رود.

در میان این آموزگاران غیر روحانی شریعت، مشخصترین و قدیمیترین چهره همانا هیلل است، ولی خود او در میان ابر افسانه ای که اعقاب پر حرارت وی در پیرامون او به وجود آورده اند محو شده است. می گویند که او در بابل (حدود سال ۷۵ ق م) در خانواده ای ممتاز که بی چیز شده بود چشم به دنیا گشود. هنگامی که به اورشلیم آمد بالغ بود و با کار دستی معاش زن و فرزندانش را تأمین می کرد. با نیمی از مزد روزانه اش در مدرسه ای پذیرفته شد که در آنجا دو استاد مشهور، شمایا و آبتولیم، شریعت را شرح می کردند. روزی که پول نداشت راهش ندادند. از پنجره بالا رفت «تا بتواند سخنان خدای زنده را بشنود.» به طوری که نقل می کنند در آنجا از سرما کرخ شد، در میان برف افتاد و صبح فردای آن روز او را نیمه جان یافتند. به نوبه خود ربن یا مدرس گشت، و به سبب فروتنی و صبر و نرمیش شهرتی به هم رساند. بنا به یک روایت مردی که شرط بسته بود او را خشمگین سازد، شرط را باخت.

سه اصل را برای هدایت زندگی پیش نهاد: بشردوستی، صلحجویی، عشق به شریعت و آشنایی به آن. هنگامی که یک فرد نو آیین از او خواست که در مدت کمی که بتوان روی یک پا ایستاد شریعت را برایش شرح دهد، هیلل جواب داد: «آنچه بر خود نمی پسندی، بر دیگری مپسند.»[1] این عبارت در واقع صورت منفی محتاطانه قانون زرین بود که مدتها پیش صورت اثباتی آن در سفر لاویان درج شده بود. هیلل تعلیم می داد که: «پیش از آنکه خودت را به جای همسایه بگذاری درباره اش قضاوت نکن.» با وضع هفت قاعده جهت تفسیر شریعت در صدد برآمد تا فرقه هایی را که با هم توافق نداشتند سازش دهد. تفسیرهای خودش آزادمنشانه بود؛ و چشمگیرتر از همه اینکه وام دادن و موارد طلاق را تسهیل کرد. بیشتر اهل

---

(۱) «تلمود» به این پاسخ هیلل چند کلمه دیگر نسبت می دهد: «تمام شریعت این است و باقی جز تفسیر نیست.»

ایجاد صلح و آرامش بود تا اصلاح. به جوانان سرکش زمان خود چنین اندرز می داد: «از گروه جدا مشو.» هرودس را به عنوان مصیبتی اجتناب ناپذیر قبول داشت و در سال ۳۰ ق م از طرف او به ریاست سنهدرین منصوب شد. اکثریت فریسی این شورا او را به قدری دوست داشتند که وی تا زمان مرگش (۱۰ میلادی) در رأس شورای بزرگ باقی ماند. به پاس خاطره او این مقام مدت چهار صد سال در خانواده او موروثی ماند.

شورا مقام شامخ دوم را به رقیب او شمایی، ربن محافظه کار، داد. این شخص طرفدار تفسیر محدودتری از شریعت بود، طلاق را قبول نداشت، و، بی توجه به شرایط و اوضاع تازه، خواستار اجرای لفظ به لفظ تورات بود. این تقسیم سران روحانی یهود به گروههای محافظه کار و آزادمنش از یک قرن پیش از هیلل مرسوم بود و تا هنگام انهدام هیکل نیز ادامه یافت.

۷ - انتظار بزرگ

ادبیات یهود که از این دوره به دست ما رسیده تقریباً بکلی مذهبی است. در نظر یک عبری سنت گرا همان طور که ساختن تصویر از خدا و هر گونه تزیین تصویری معبدهایش توهین به مقدسات بود، پرداختن به فلسفه و ادبیات نیز برای هر هدف نهایی جز ستایش خداوند و تجلیل از شریعت خطا می نمود. البته استثناهای فراوانی هم وجود داشت و از آن جمله می توان از داستان زیبای شوشنا یاد کرد.۱ این داستان درباره یک زن زیبای یهودی است که از طرف دو تن از شیوخ یهودی، که به منظور خود نایل نشده بودند، متهم به بی عفتی می شود و بر اثر بازجویی ماهرانه جوانی به نام دانیال از شهود تبرئه می گردد. حتی این داستان عشقی نیز در بعضی از نسخه های صحیفه دانیال نبی راه یافت.

کتاب یوشع فرزند سیراخ، که به نام حکمت یسوع پسر سیراخ معروف است، شاید به قدمت این دوره باشد. این اثر جزو آپوکریف یعنی نگاشته های پنهانی یا غیر مجاز است که یهودیان آنها را جزو عهد قدیم نمی پذیرند. کتاب مزبور سرشار از زیبایی و حکمت است و شایسته نبوده است که از مجموعه کتاب جامعه و کتاب ایوب حذف شود. در فصل ۲۴ این کتاب نیز، مانند فصل هشتم امثال سلیمان، به نظریه لوگوس یعنی کلمه مجسم برمی خوریم: حکمت می گوید: «خداوند مرا مبدأ طریق خود داشت؛ قبل از اعمال خویش از ازل. من از ازل برقرار بودم، از ابتدا، پیش از بودن جهان.» بین سالهای ۱۳۰ ق م و ۴۰ میلادی، یک یهودی اسکندرانی - یا چند یهود متمایل به فرهنگ و رسوم یونانی - کتابی منتشر کردند به

---

(۱) در «عهد قدیم»، زنی که قهرمان باب سی ام «صحیفه دانیال نبی» است. دو تن از بزرگان قوم در فریفتن او می کوشند، و چون به منظور نمی رسند او را به فسق متهم می کنند. - م.

نـام حکمت سـلیمان که هـدف آن، مانـنـد فیلن، هماهنگ ساختن یهودیت و فلسـفه افلاطون بود. این کتاب یهودیانی را که به فرهنگ و آداب یونان رو کرده بودند به بازگشت به شریعت دعوت می کرد، و نثرش اصالت نثر پس از اشعیای نبی را داشت. یک اثر کم اهمیت تر هم مزامیر سـلیمان است که تاریـخ تألیفش در حدود ۵۰ ق م است، و سـرشار از پیش بینی آمدن نجات دهنده ای برای قوم اسرائیل می باشد.

امیـد به رهایی از تسـلط روم و از رنجهای روی زمین با ورود یک رهاننده یزدانی تقریباً همه جا در ادبیات یهودی آن زمان به چشم می خورد. بسیاری از این آثار شکل مکاشفه یا الهاماتی را داشتند که هدفشان این بود که گذشته را، با نشان دادن اینکه مقدمه ای است بر آینده پیروزمندی که خداوند بر یک غیب بین آشکار می سازد، قابل فهم و اغماض گردانند. صحیفه دانیال که در حدود سال ۱۶۵ ق م نگاشته شده بود تا قوم اسرائیل را در قبال آزار آنتیوخوس اپیفانس دلداری دهد، هنوز هم در میان یهودیـانی که بـاور نداشـتند خداونـد دیر زمانی آنها را زیر سـلطه مشـرکان باقی می گـذارد، دست به دست می گشت. کتاب حبشـی خنوخ که احتمالا به توسط چند مؤلف بین سالهای ۱۷۰ و ۶۶ ق م نوشته شده، به شکل تجلیهایی درآمد که بر یکی از شیوخ شریعت که، بنابر سفر پیدایش (۵ . ۲۴)، با «خدا راه می رفت»، دست داده بود. این کتاب از سقوط شیطان و انصارش به زمین و متعاقب آن رخنه بدی و رنج در زندگی بشـر، سـپس نجات بشـر به وسیله یک مسیح، و فرا رسیدن ملکوت خدا سخن می گفت. در حـدود سـال ۱۵۰ ق م، بعضـی از نویسـندگان یهـودی شـروع به انتشـار وخشـهای سـیبولایی کردنـد که در آنها سیبولاهـا یـا زنـان غیبگـوی مختلـف به عنوان مـدافع یهودیت در برابرشـرک ظـاهر می شدنـد و پیروزی نهـایی یهودیـان را بر دشمنانشان پیشگویی می کردند.

فکر یک خدای نجات دهنده احتمالا از ایران و از بابل به آسـیای غربی آمده بود. کیش زردشتی تمام تاریخ و تمام زندگی را ماننـد جنگی میـان نیروهـای مقـدس نور و نیروهای اهریمنی ظلمت نمایش می داد و بر آن بود که در پایان رهاننـده ای به نام سوشـیانت یـا میترا خواهـد آمـد تـا میـان مردمان داوری کنـد و عـدالت و صـلح را جاودانه حکمفرما سازد. در نظر بسـیاری از یهودیان تسـلط روم جزئی از پیروزی زودگذر شـهر بود. آنها آز، خیانت، خشونت شدید، و بت پرستی تمدن «اجنبیها» و الحاد دنیای اپیکوری را تقبیح می کردند. در کتاب حکمت سلیمان چنین آمده است:

مشـرکان می گفتند: عمر کوتاه و مشـقت بار است، و مرگ را هم چاره ای نیست، از گور نیز تاکنون کسی بازنگشته است. ... نفس منخرین ما همچون دود و جرقه کوچکی در جنبش قلب ماست؛ خاموش که شد، بدن ما به خاکستر بدل خواهد گشت و روح ما مانند هوای سبک محو خواهد شد، نامِمان فراموش و زندگی ما همچون نشانه ابر، همچون مهی که اشعه آفتاب آن را پراکنـده سازد، ناپدیـد خواهـد شـد. ... بیایید، بیایید از چیزهای خوب موجود بهره گیریم. ... نگذاریم گلهای بهاری از دست بروند؛ غنچه های

گل را، پیش از آنکه پژمرده شوند، تاج سر کنیم؛ و همه جا نشانی از شادی خویش باقی بگذاریم.

مؤلف می گوید این اپیکوریها غلط استدلال می کنند. ارابه خود را به ستاره ای می بندند که می افتد، زیرا لذت چیزی است بیهوده و زودگذر.

در واقع امید مشرکان کاهی است که باد آن را می برد، مهی است که طوفان پراکنده اش می سازد؛ مانند خاطره مهمانی که فقط یک روز می ماند می گذرد. ولی انسان عادل همیشه زنده می ماند، و قادر متعال مواظب اوست. بدین جهت، ملکی پرافتخار و دیهیمی از زیبایی از دست خداوند دریافت خواهد کرد.

به موجب کتابهای مکاشفات، دوران فرمانروایی بدی یا بر اثر دخالت مستقیم خود خدا، یا با روی زمین آمدن پسر یا نماینده اش، مسیح یا یک تدهین شده،۱ پایان خواهد یافت. مگر اشعیای نبی این موضوع را یک قرن پیش پیشگویی نکرده است؟

زیرا که برای ما ولدی زاییده و پسری به ما بخشیده شد و سلطنت بر دوش او خواهد بود و اسم او ... خدای قدیر و پدر سرمدی و سرور سلامتی خوانده خواهد شد.

بسیاری از یهودیان در توصیف مسیح به عنوان پادشاهی زمینی که در خاندان سلطنتی داود به دنیا می آمد با اشعیا (۱۱ . ۱) همداستان بودند.۲ برخی دیگر، مانند نویسندگان کتابهای خنوخ و دانیال، او را فرزند انسان می نامیدند و او را آمده از آسمان نشان می دادند. فیلسوف امثال سلیمان و شاعر حکمت سلیمان، شاید تحت تأثیر مثل افلاطونی، یا «جان جهان» رواقیون، او را عقل جسم، نخستین مخلوق خدا، و کلمه یا عقل (لوگوس)، که بزودی نقش بزرگی در فلسفه فیلون ایفا می کرد، می دانستند. تقریباً همه نویسندگان مکاشفات گمان می کردند که مسیح زود فاتح خواهد شد، ولی اشعیا در یک قسمت شایان توجه او را چنین در نظر مجسم ساخته بود:

خوار و نزد مردمان مردود و صاحب غمها و رنجدیده ... لکن او غمهای ما را بر خود گرفت و دردهای ما را بر خویش حمل نمود ... و حال آنکه به سبب تقصیرهای ما مجروح و به سبب گناهان ما کوفته گردید. ... و از زخمهای او ما شفا یافتیم. ... و خداوند گناه جمیع ما را بر وی نهاد ... از ظلم و از داوری گرفته شد ... او از زمین زندگان منقطع شد ... و گناهان بسیاری را بر خود گرفت و برای خطاکاران شفاعت نمود.

با این وصف، همه در این عقیده همداستانند که در پایان مسیح کفار را مطیع خواهد ساخت،

---

(۱) به کلمه مسیح (به عبری مشیا) در «عهد قدیم» غالباً برمی خوریم. یهودیانی که به ترجمه هفتادی اقدام کردند (حد ۲۸۰ ق م)، آن را به «کریستوس» (تدهین شده، یعنی کسی که رویش روغن مقدس ریخته شده) ترجمه کردند.

(۲) «و نهالی از تنه یسی بیرون آمده شاخه ای از ریشه هایش خواهد شکفت؛ و روح خداوند بر او قرار خواهد گرفت.» – م.

اسرائیل را رهایی خواهد بخشید، اورشلیم را پایتخت خود خواهد کرد، و همه مردم را به پذیرفتن یهوه و شریعت موسی خواهد آورد. پس از آن «زمان خوشی» از سعادت برای همه جهانیان فرا خواهد رسید. سراسر زمین حاصلخیز خواهد شد، هر دانه هزار بار خواهد داد، شراب فراوان خواهد بود، فقر رخت برخواهد بست، همه مردم تندرست و پارسا خواهند بود، و عدالت و نوعپرستی و صلح روی زمین حکمفرما خواهد گشت. برخی از غیبگوها معتقد بودند که این عصر فرخنده منقطع می گردد، قدرتهای ظلمت و بدی حمله واپسین خود را به ملکوت سعادت می کنند، و دنیا در میان بی نظمی و آتش عظیم نابود می شود. سرانجام در «روز خدا» مردگان برمی خیزند و به وسیله «قدیم روزگار» (یهوه) یا به توسط «پسر انسان»، که به او قدرت مطلق و ابدی بر دنیایی نو شده یعنی «ملکوت خداوند» داده خواهد شد، داوری می شوند. بدان، با زبان بسته و از سر، «در دوزخ» افکنده خواهند شد، ولی نیکان به سعادت بی پایان خواهند رسید.

اصولا نهضت فکری در یهودا با نهضت فکری در الاهیات شرک آلود آن زمان همگام بود: قومی که زمانی آینده را در گرو سرنوشت ملی خود می دانست، دیگر اعتماد خود را به کشور از دست داده بود و به رستگاری فردی و روحی می اندیشید. مذاهب اسرار چنین امید رستگاریی را به میلیونها نفر مردم در یونان، شرق هلنی، و ایتالیا داده بودند، ولی هیچ جا به اندازه یهودا این امید جدی گرفته نشده بود و یا احتیاج بدان اینهمه عظیم نبود. بینوایان یا محرومان، ستمدیدگان یا تحقیرشدگان روی زمین به یک رهاننده یزدانی نظر داشتند که آنان را از انقیاد و رنج رهایی بخشد. مکاشفات روایت می کردند که بزودی نجات دهنده ای می آید و با پیروزی او همه درستکاران، حتی از گور، به پا می خیزند و به بهشتی که جایگاه سعادت ابدی است می روند. مقدسان پیری مانند شمعون، زنان عارفی مانند حنا دختر فنوئیل، عمر خود را در هیکل با روزه داری و صبر و دعا سپری می کردند، به این امید که رهاننده را پیش از مردن به چشم خود ببینند. دلها سرشار از انتظاری بزرگ بود.

VI – شورش

هیچ قومی در تاریخ به سرسختی یهودیان برای کسب آزادی مبارزه نکرده است، و هیچ قومی نیز با نیرویی اینهمه برتر از خود مواجه نبوده است. از یهودای مکابی تا شمعون برکوخبا، و حتی تا روزگار ما، مبارزه یهودیان برای باز گرفتن آزادیشان غالباً با تلفات فراوان توأم بوده است، ولی هیچ گاه همت یا امیدشان را در هم نشکسته است.

وقتی هرودس کبیر مرد، ملیون، که اندرزهای صلحجویانه هیلل را حقیر می شمردند، بر آرخلائوس، جانشین هرودس، بشوریدند و در پیرامون هیکل زیر چادر اردو زدند. نیروهای

آرخلائوس سه هزار تن از آنان را، که غالباً هم برای عید فصح به اورشلیم آمده بودند، کشتند (۴ ق م). هنگام عید پنجاهه همان سال، شورشیان دوباره گرد هم آمدند، و باز هم به طور وحشتناکی قتل عام شدند. رواقهای هیکل را سوختند و ویران کردند، گنجینه های حرم توسط لژیونهای رومی غارت شدند؛ و بسیاری از یهودیان از فرط ناامیدی خود را کشتند. دسته هایی از میهن پرستان در روستاها تشکیل شدند، و زندگی را بر کسانی که از رومیان پشتیبانی می کردند پرمخاطره کردند. یکی از این دسته ها به فرماندهی یهودای جلیلی، شهر سپفوریس، پایتخت جلیل، را گرفت. واروس، فرماندار سوریه، با بیست هزار سپاهی وارد فلسطین شد، صدها شهر را با خاک یکسان کرد، دو هزار شورشی را به صلیب کشید، و سی هزار یهودی را به غلامی فروخت. هیئتی از سرکردگان یهودیان به رم رفتند و از آوگوستوس درخواست کردند که سلطنت یهودا را ملغا کند. آوگوستوس آرخلائوس را خلع کرد و یهودا را به صورت یک ایالت مفتوحه درجه دوم روم درآورد و پروکوراتوری مسئول در قبال فرماندار سوریه بر آن گماشت (۶ میلادی).

در عهد تیبریوس این کشور آشفته مدتی روی صلح و آرامش دید. سپس کالیگولا، که می خواست پرستش امپراطور را مذهب واحد در سراسر امپراطوری کند، به تمام مذاهب مستقر فرمان داد که قربانی برای تمثال وی را نیز جزو شعایر خود قرار دهند؛ و به مقامات رسمی اورشلیم امر کرد تا مجسمه اش را در هیکل نصب کنند. در زمان آوگوستوس و تیبریوس یهودیان این مصالحه را کرده بودند که به نام امپراطور برای یهوه قربانی کنند؛ ولی از برپا کردن مجسمه یک نفر مشرک در هیکل چنان متنفر بودند که، از قراری که می گویند، هزاران تن از آنان نزد فرماندار سوریه رفتند و از او درخواست کردند که پیش از اجرای این بدعت کشته شوند. با مرگ کالیگولا این موضوع فیصله یافت. کلاودیوس که تحت تأثیر آگریپا، نوه هرودس، بود، او را پادشاه تقریباً تمام فلسطین گردانید (۴۱)، ولی در گذشت ناگهانی آگریپا بحران دیگری به وجود آورد و کلاودیوس دوباره رژیم پروکوراتوری را معمول کرد.

کسانی که آزادشدگان مزدور امپراطور برای این مقام برمی گزیدند غالباً ناصالح یا رذل بودند. فلیکس که برادرش پالاس او را پروکوراتور کرده بود، به روایت تاسیست، «با اختیارات یک پادشاه و روح یک برده بر یهودا حکم می راند.» فستوس با عدالت بیشتر حکومت کرد، ولی جان بر سر این مقصود گذاشت. آلبینوس، اگر نوشته یوسفوس را قبول داشته باشیم، به حد افراط غارت کرد و مالیات بست، و با گرفتن پول در ازای رهانیدن جنایتکاران از زندان ثروتی به دست آورد، به طوری که «دیگر جز کسانی که چیزی به او نمی دادند کسی در زندان نماند.» همین دوست و ستایشگر رومیان می گوید: فلوروس «بیشتر چون دژخیمان رفتار می کرد تا حاکمان»، سراسر شهرها را غارت می کرد، و نه تنها خود می دزدید بلکه در راهزنیهای دیگران هم، اگر سهمی به او می دادند، همدستی می کرد. چنین به نظر می رسد که این گزارشها تا اندازه ای جنبه تبلیغات جنگی داشته باشد. بی شک

پروکوراتورها شکایت داشتند که یهودیان قومی هستند که مطیع نگاه داشتن آنان بسیار دشوار است.

دسته هایی از «غیوران» و «خنجرکشان» در اعتراض به این سوء حکومت تشکیل شد. اعضای این دسته ها، هم قسم برای کشتن هر یهودی پیمان شکسته، با جمعیت خیابانها مخلوط می شدند، کسانی را که نشان کرده بودند از پشت سر می زدند و سپس در میان شلوغی جمعیت ناپدید می گشتند. هنگامی که فلوروس هفده تالنت (۶۱,۲۰۰ دلار) از گنجینه معبد برداشت، جمعیت خشمگین از عوام الناس در جلوی حرم گرد آمدند و با داد و فریاد عزل او را خواستار شدند. چند تن از جوانان با سبد دور می گشتند و برای او به عنوان مستحق صدقه جمع می کردند. لژیونهای فلوروس جمعیت را متفرق ساختند، صدها خانه را غارت کردند، و ساکنان آنها را از دم تیغ گذراندند. سران شورشیان به تازیانه بسته شدند و مصلوب گشتند. به روایت یوسفوس در آن روز سه هزار و ششصد یهودی به هلاکت رسیدند. عبریهای سالخورده یا مرفه مردم را دعوت به صبر می کردند، و چنین استدلال می کردند که شورش علیه چنان امپراطوری مقتدری به معنای خودکشی ملی است؛ ولی جوانان یا بینوایان آنان را متهم به جبن و تبانی با حکومت می کردند. این دو دستگی سبب نفاق در میان مردم و تقریباً میان افراد هر خانواده بود. گروهی قسمت بالا و گروه دیگر قسمت پایین اورشلیم را اشغال کرده بود و هر یک با هر سلاحی که مقدورش بود به دیگری حمله می آورد. در سال ۶۸ نبردی سخت میان آنان درگرفت. رادیکالها غلبه یافتند و دوازده هزار یهودی را کشتند، که تقریباً همه ثروتمندان را شامل می شد؛ شورش به انقلاب مبدل شده بود. «نیرویی از شورشیان پادگان روم را در ماسادا در محاصره گرفت، افراد آن را به خلع سلاح واداشت، و سپس تا آخرین نفرشان را قتل عام کرد. در آن روز غیر یهودیان قیصریه، پایتخت فلسطین، به قتل و غارتی از پیش تدارک دیده دست زدند که منجر به قتل بیست هزار یهودی شد؛ هزاران تن دیگر به بردگی فروخته شدند. فقط در یک روز، غیر یهودیان دمشق گلوی ده هزار یهودی را بریدند.» انقلابیها، که آتش خشمشان شعله ور شده بود، چندین شهر یونانی را در فلسطین و سوریه ویران ساختند، برخی را تا بیخ و بن سوختند، و بسیار کشتند و بسیار کشته دادند. یوسفوس می گوید: «دیدن شهرهای پر از اجساد ... دفن نشده، اجساد پیرها در آمیخته با بدنهای کودکان و زنان که بی هیچ گونه پوششی افتاده بودند، امری عادی بود.» تا سپتامبر ۶۶ انقلاب دیگر اورشلیم و تقریباً سراسر فلسطین را فرا گرفته بود. حزب طرفدار صلح بی اعتبار شده بود و بیشتر اعضای آن به شورشیان می پیوستند.

در میان آنان ربنی بود به نام یوسفوس که در آن زمان جوانی بود سی ساله، پرانرژی، برومند، و چنان هوشمند که می توانست هر خواستنی را به توانستن مبدل سازد. وقتی از طرف شورشیان مأموریت یافت که در حفظ جلیل شرکت کند، از دژشهر، یوتوپاتا، در برابر محاصره

وسپاسیانوس، سخت دفاع کرد تا جایی که فقط چهل سرباز یهودی، که با او در غاری پنهان شده بودند، زنده ماندند. یوسفوس می خواست تسلیم شود، ولی نفراتش او را با تهدید به قتل از این کار باز داشتند. چون مرگ را بر اسارت ترجیح می دادند، یوسفوس آنان را متقاعد ساخت که با کشیدن قرعه ترتیب کشته شدن هر نفر بدست نفر بعدی را معین کنند. وقتی که همه کشته شدند و کسی جز خود او و یک نفر دیگر نماند، یوسفوس او را واداشت که همراه وی تسلیم شود. می خواستند آنها را به زنجیر بکشند و به روم بفرستند که یوسفوس پیشگویی کرد که وسپاسیانوس امپراطور خواهد شد. وسپاسیانوس رهایش ساخت و کم کم او را به عنوان مشاوری سودمند در جنگ با یهودیان پذیرفت. هنگامی که وسپاسیانوس عازم اسکندریه شد، یوسفوس همراه تیتوس برای محاصره اورشلیم رفت.

نزدیک شدن لژیونهای روم وحدتی دیررس و خارق العاده در میان مدافعان شهر به وجود آورد. تاسیت روایت می کند که ششصد هزار شورشی در شهر گرد آمده بودند. «هر کس که توانایی داشت سلاح به دست گرفت،» و زنان کمتر از مردان جنگجو نبودند. یوسفوس، از میان صفوف رومیان، محاصره شدگان را به تسلیم دعوت کرد، آنان او را خائن نامیدند و تا آخرین نفر جنگیدند. یهودیان، که دچار قحط و گرسنگی شده بودند، برای تهیه آذوقه دست به چند حمله نومیدانه زدند؛ هزاران نفر از آنان به اسارت رومیان درآمدند و مصلوب گشتند. یوسفوس می گوید: «عده آنها آن قدر زیاد بود که فضا صلیبها را کفایت نمی کرد، و صلیبها افراد را.» در پایان ماه پنجم محاصره کوچه های شهر از اجساد انباشته شده بود، مرده خواران همه جا پلاس بودند و مرده ها را لخت می کردند و دل و روده اجساد را بیرون می ریختند. می گویند که صد و شانزده هزار جسد از بالای دیوار بیرون انداخته شد. عده ای از یهودیان سکه های طلا را می بلعیدند و نهانی از اورشلیم بیرون می رفتند؛ رومیان یا سوریها آنان را اسیر می کردند، شکمهایشان را می شکافتند یا در مدفوعشان به جستجو می پرداختند تا این سکه ها را بیابند. چون نیمی از شهر به تصرف درآمد، تیتوس شرایطی که به زعم خود معتدل بود، به شورشیان پیشنهاد کرد؛ شورشیان این شرایط را رد کردند. آنگاه دسته های آتش انداز رومیان هیکل را به آتش کشیدند و این بنای وسیع، که قسمت اعظم آن چوبی بود، بسرعت سوخت. دیون می گوید مدافعان بازمانده دلیرانه، و سرافراز از اینکه در ویرانه های هیکل جان می دادند، جنگیدند. برخی یکدیگر را می کشتند، بعضی خود را به روی شمشیرهای آخته شان می افکندند، و برخی دیگر نیز خود را به میان شعله های آتش می افکندند. فاتحان به کسی امان ندادند، و همه یهودیانی را که به دستشان افتادند قتل عام کردند. نودو هفت هزار فراری دستگیر و به غلامی فروخته شدند؛ بسیاری از آنان، علی رغم میل خود، به عنوان گلادیاتور در مسابقه های جشن پیروزی که در بروتوس، قیصریه فیلیپی، و روم برگزار شد شرکت داده شدند و به هلاکت رسیدند. یوسفوس عده یهودیانی را که طی این محاصره و

پس از آن کشته شدند به یک میلیون و صد و نود و هفت هزار تن، و تاسیت به ششصد هزار تن تخمین می زند (۷۰ میلادی).

مقاومت جسته و گریخته تا سال ۷۳ میلادی ادامه یافت، ولی در اساس انهدام هیکل نشانه پایان شورش و پایان کشور یهود بود. اموال کسانی که در شورش شرکت داشتند مصادره شد و به فروش رسید. یهودا تقریباً به کلی از یهودیان خالی شده بود، و آنهایی هم که مانده بودند در قحط و گرسنگی می زیستند. اینک دیگر حتی بینواترین یهودیان ملزم بودند نیم شکلی را که عبریان پارسا سابقاً هر سال برای نگهدرای هیکل اورشلیم می پرداختند، به معبدی غیر یهودی در روم بدهند. مقام عالی روحانی و انجمن ربنها (سنهدرین) منحل گشتند. یهودیت شکلی را به خود گرفت که تا امروز هم آن را حفظ کرده است: مذهبی بی یک مکان مقدس، بی یک دستگاه روحانی متمرکز و مسلط، و بی آیین قربانی. صدوقیان از بین رفتند، حال آنکه فریسیان و ربنها سران قوم بیخانمانی شدند که جز کنیسه ها و امید چیزی برایش نمانده بود.

VII – پراکندگی

فرار یا به بردگی درآمدن یک میلیون یهودی به اندازه ای پراکنده شدن آنان را در سراسر دنیای مدیترانه تسریع کرد که علمایشان تاریخ آغاز دیاسپورا (پراکندگی) را انهدام هیکل هرودس قرار داده اند. دیدیم که این پراکندگی شش قرن پیش از آن، از زمان فتح اورشلیم به دست بابلیان، آغاز شده بود و سپس در دوران جایگیر شدنشان در اسکندریه تجدید گشته بود. چون در کیش و قانون یهود توالد و تناسل یک امر واجب و سقط جنین سخت حرام بود، گسترش یهودیان علاوه بر علل اقتصادی معلول علل زیست شناسی نیز بود. عبریها هنوز نقش بسیار محدودی در بازرگانی جهان ایفا می کردند. پنجاه سال پیش از سقوط اورشلیم، استرابون با اغراقی ضد یهودی روایت می کند که: «دشوار می توان در مناطق قابل سکونت زمین جایی یافت که این قبیله را نپذیرفته و به تصرف آن در نیامده باشد.» فیلن، بیست سال پیش از «پراکندگی» می گوید: «قاره ها ... پر از مهاجرنشینهای یهودی هستند ... همچنین ... جزایر و تقریباً سراسر بابل.» حدود سال ۷۰ میلادی هزاران یهودی در سلوکیه، کنار دجله، و در شهرهای دیگر پارت به سر می بردند؛ در عربستان عده آنان زیاد بود و از آنجا به حبشه هم نفوذ کرده بودند؛ در سوریه و در فنیقیه فراوان بودند؛ در طرسوس، انطاکیه، میلتوس، افسوس، ساردیس، و سمورنا مهاجرنشینهای نیرومندی داشتند؛ و فقط در دلوس، کورنت، آتن، فیلیپی، پاترای، و تسالونیکا عده آنان کمتر بود. در غرب یعنی در کارتاژ، سیراکوز، پوتئولی، کاپوا، پومپئی، روم، و حتی در ونوسیا زادگاه هوراس، اجتماعات یهودی وجود داشت. مجموعاً می توان در امپراطوری روم عده یهودیان را هفت میلیون دانست،

یعنی تقریباً هفت درصد مجموع جمعیت آن و دو برابر نسبت کنونی آن در کشورهای متحد امریکا.

تعداد، لباس، طرز تغذیه، رسم ختنه کردن، فقر، جاه طلبی، رونق، روحیه منحصر به فرد، هوش، تنفر نسبت به تصاویر، و سنتهای عجیب و غریب یهودیان، یک نوع ضدیت با یهود را برمی انگیخت که از شوخیهای تئاتری و هتک احترامهای یوونالیس و تاسیت گرفته تا قتل در شارع عام و کشتار دسته جمعی را در بر می گرفت. آپیون اسکندرانی سخنگوی عمده این حمله کنندگان بود، و یوسفوس در رساله ای تند و تیز، به حملات وی پاسخ داد.۱

پس از سقوط اورشلیم، یوسفوس به اتفاق تیتوس با کشتی به رم رفت و در تظاهرات پیروزی که اسیران یهودی و غنایم آنها نمایش داده می شدند، این شکست دهنده قوم خود را همراهی کرد. وسپاسیانوس عنوان شارمندی روم را به او داد، مستمری برایش در نظر گرفت، و منزلی در قصر خویش و زمینهایی پردرآمد در یهودا به او بخشید. در قبال این عنایات، یوسفوس نام خانوادگی وسپاسیانوس یعنی فلاویوس را بر خود نهاد و کتاب «جنگهای یهودیان» را نوشت (۷۵ میلادی) تا از کارهای تیتوس در فلسطین دفاع کند، فرار خود را به اردوی دشمن موجه جلوه دهد، و با نمایاندن قدرت روم موجبات دلسردی برای شورشهای بعدی را فراهم آورد. در سالهای واپسین عمر خود (حدود ۹۳ میلادی)، چون تنهایی و جدایی خود را بیشتر احساس می کرد، اثر دیگری به نام «روزگاران باستان یهودیان» به رشته تحریر درآورد تا با دادن دیدگاهی مساعدتر از آداب، خصلت، و کارهای درخشان تاریخ یهود برای غیر یهودیان، الطاف قوم خود را به خویش جلب کند. روایات یوسفوس واضح و قوی است و شرحی که درباره زندگی هرودس کبیر می دهد از نظر جذابیت همسنگ نوشته های پلوتارک است، ولی لحن جانبدارانه اش به عینیت و واقعبینی اثر لطمه می زند، تنظیم «روزگاران باستان» مستلزم سالها صرف وقت بود، و نیروی نویسنده را فرسوده ساخت. چهار جلد آخر این کتاب بیست جلدی را منشیهایش از روی یادداشتهای او نوشتند. هنگام انتشار این اثر یوسفوس بیش از پنجاه و شش سال نداشت، ولی در نتیجه یک زندگانی پرماجرا، پر از جر و بحث، و در نتیجه تنهایی معنوی فرسوده شده بود.

یهودیان با آن قدرت جهش بازگشتی ویژه خود، اندک اندک حیات اقتصادی و فرهنگی خویش را از نو در فلسطین ساختند. در بحبوحه محاصره اورشلیم، یکی از شاگردان هیلل، به نام یوحنان بن زکایی از ترس اینکه مبادا بر اثر کشتار علمای دین همه محدثان از میان بروند، از شهر گریخت و در تاکستانی در یبنه یا یامنیا نزدیک ساحل مدیترانه مدرسه ای تأسیس کرد. موقعی که اورشلیم سقوط کرد، در یبنه یک انجمن (سنهدرین جدید) تشکیل داد که اعضای آن خاخامها، سیاستمداران، یا اشخاص متمول نبودند بلکه از فریسیان و ربنها، یعنی علمای شریعت، تشکیل می شدند. این «بت دین» یا شورا قدرت سیاسی نداشت، ولی بیشتر یهودیان فلسطین مرجعیت آن را در تمام مسائل مذهبی و اخلاقی به رسمیت شناختند. بطرک یا شیخی که شورا به عنوان رئیس برمی گزید، مدیران اداره جماعت یهود را منصوب می کرد، و اختیار تکفیر یهودیان سرکش را داشت. انضباط شدید

---

(۱) یوسفوس چون شنید که قرحه ای آپیون را ناچار کرده است که خود را ختنه کند بسیار سرخوش شد.

در دوران بطرکی گملیئل دوم (حد ۱۰۰ میلادی) و حدتی را ابتدا در شورا، سپس در میان یهودیان یامنیا، و آنگاه در میان همه یهودیان فلسطین سبب شد. تحت رهبری او در تفسیرهای متناقض شریعت که به توسط هیلل و شمایی انتقال یافته بود، تجدید نظر شد و این تفسیرها یکسان گشت. بیشتر تفسیرهای هیلل را تصویب کردند و از آن زمان برای همه یهودیان حجت شد.

چون اینک شریعت یگانه عامل وحدت یهودیان پراکنده و بدون کشور بود، تعلیم شریعت اشتغال عمده کنیسه در طول دوره دیاسپورا (پراکندگی) شد؛ کنیسه جای معبد را گرفت، و دعا جایگزین قربانی و ربن جایگزین کاهن معبد گشت. تنائیم، یعنی شرح دهندگان، هر یک از قوانین شریعت را که سینه به سینه به ایشان رسیده بود (هلاخا) تفسیر می کردند، معمولا آنها را به روایات کاتبان مستند می کردند، و گاهی نیز قصه ای یا موعظه ای (هگادا) بدانها می افزودند تا روشنترش کنند. مشهورترین تنائیم ربن عقیبا بن یوسف بود. در چهل سالگی (حدود سال ۸۰ میلادی) در مدرسه به فرزند پنج ساله اش پیوست و خواندن آموخت. بزودی توانست همه اسفار خمسه را از بر بخواند. پس از سیزده سال تحصیل، خودش در زیر یک درخت انجیر، در دهی مجاور یامنیا، مدرسه ای باز کرد. شور و شوق و ایدئالیسم، همت و شوخ طبعی، و حتی جمود سنگین معتقداتش طلاب زیادی را به سوی او آورد. هنگامی که، به سال ۹۵، خبر رسید که دومیتیانوس در تدارک اقدام جدیدی علیه یهودیان است، عقیبا همراه گملیئل و دو تن دیگر برگزیده شد تا یک پیام شخصی برای امپراطور ببرند. موقعی که اینان در راه روم بودند، دومیتیانوس درگذشت. نروا سخنان آنان را به سمع قبول پذیرفت و به «جزیه یهودیان» (فیسکوس یودایکوس)، یعنی مالیاتی که برای تجدید ساختمان روم بر یهودیان بسته شده بود، پایان بخشید. عقیبا، پس از بازگشت به یامنیا، در صدد برآمد که باقی عمر خود را صرف تدوین هلاخا (قوانین شفاهی) سازد. شاگردش ربن مئیر، و جانشینشان یهودای بطرک (حد ۲۰۰) کار او را تکمیل کردند. هلاخا، حتی به این صورت مدون، همچنان جزو روایت شفاهی باقی ماند، و به وسیله معلمان و کسانی که شغلشان به خاطر سپردن آن بود - کتابهای زنده شریعت - از نسلی به نسل دیگر انتقال یافت. به همان اندازه که استنتاجات عقیبا معقول بود، روشهایش نامعقول می نمود. او بر اساس تفسیری غریب که در آن هر حرفی از تورات یا شریعت مکتوب معنایی رمزی داشت، اصول آزادمنشانه ای بیرون می آورد. شاید به این نکته برخورده بود که مردم امر عقلانی را جز به صورت امری رمزآلود نمی پذیرند. منشأ آن سازمان و شرحهای دشوار از الاهیات و اخلاق که از طریق تلمود به موسی بن میمون رسید، ودر آخرین مرحله، به روشهای فلاسفه اسکولاستیک (مدرسی) منتقل گشت، عقیبا بود.

عقیبا در سن نود سالگی هنگامی که دیگر ناتوان و ارتجاعی شده بود، باز مانند روزگار جوانیش خود را میان انقلاب یافت. در سالهای ۱۱۵ — ۱۱۶، یهودیان کورنه، مصر، قبرس،

و بین النهرین بار دیگر بر روم بشوریدند.. قتل عام غیر یهودیان به وسیله یهودیان و بالعکس از نو دستور روز شد. به روایت دیون، در کورنه ۲۲۰,۰۰۰ نفر، و در قبرس ۲۴۰,۰۰۰ نفر کشته شدند. این ارقام باور نکردنی است ولی می دانیم که کورنه پس از این انهدام دیگر هیچ گاه سر بلند نکرد و مدت چندین قرن پس از این واقعه هیچ عبری به قبرس راه داده نشد. شورشها سرکوب شدند، ولی بازماندگان یهود امید خود را به مسیحی که هیکل را دوباره برپا کند و آنان را فاتحانه در اورشلیم مستقر سازد زنده نگاه داشتند. حماقت رومیان شورش را از نو زنده کرد. به سال ۱۳۰ هادریانوس اعلام داشت که می خواهد محرابی برای یوپیتر در محل هیکل برپا کند؛ در سال ۱۳۱ فرمانی صادر کرد و به موجب آن ختنه و تعلیمات عمومی بر شالوده شریعت یهود را ممنوع ساخت. یهودیان تحت رهبری شمعون برکوخبا، که مدعی بود مسیح است، به واپسین کوشش خود در تاریخ قدیم برای احیای کشور و احراز آزادی خویش دست زدند (۱۳۲ میلادی). عقیبا که در تمام عمر مردم را به حفظ صلح موعظه می کرد، با پذیرفتن برکوخبا به عنوان رهاننده موعود، بر انقلاب صحه نهاد. مدت سه سال شورشیان دلیرانه با لژیونها جنگیدند. سرانجام به سبب نداشتن خواربار و آذوقه شکست خوردند. رومیان ۹۸۵ محل را در فلسطین ویران ساختند و ۵۸۰,۰۰۰ نفر را به هلاکت رسانیدند. می گویند عده کسانی که بر اثر گرسنگی، مرض، یا حریق از پا در آمدند، از این هم بیشتر بود. تقریباً سراسر یهودا به صورت بیابان درآمد.خود برکوخبا نیز در هنگام دفاع از بتار از پای درآمد. آن قدر اسیر یهودی به غلامی فروخته شد که بهای غلام تا حد بهای یک اسب تنزل یافت. هزاران نفر، برای آنکه اسیر نشوند، در مجراهای زیرزمینی مخفی شدند؛ اینان بر اثر محاصره رومیان یک یک از گرسنگی می مردند و کار بدانجا کشید که زنده ها جسد مرده ها را می خوردند.

هادریانوس که مصمم بود جنب و جوش یهودیت را، که همواره از نو به وجود می آمد، در هم شکند نه تنها ختنه را قدغن کرد بلکه رعایت سبت و برگزاری همه اعیاد یهود و همچنین انجام علنی تمام این رسوم و شعایر را ممنوع ساخت. یک مالیات جدید سرانه، سنگینتر از مالیات قبل، به همه یهودیان بسته شد. در اورشلیم یهودیان فقط در یک روز معین از سال مجاز بودند برای ندبه به خرابه های هیکل بروند. آیلیا کاپیتولینا، شهر غیر یهودی، در جای اورشلیم با حرمهایی برای یوپیتر و ونوس، با ورزشگاهها، تئاترها، و گرمابه ها، برپا گشت. شورای یامنیا منحل و غیرقانونی اعلام شد؛ در لود اجازه داده شد شورایی کم اهمیت تر و بدون اختیارات ایجاد شود، ولی تعلیم عمومی شریعت ممنوع، و مجازات آن اعدام بود. چندین ربن به جرم سرپیچی از این دستور اعدام شدند. عقیبا، که حال دیگر نود و پنج سال داشت، مصر بود که به تعلیم شاگردانش ادامه دهد؛ پس سه سال زندانی شد، ولی حتی در زندان نیز تدریس می کرد. او را محاکمه و محکوم کردند، و گویند که در حال مرگ این

شعار یهودیت را تکرار می کرد: «گوش بده ای اسرائیل؛ خداوند گار، خدای ماست، خدا یکی است.»

با آنکه آنتونینوس پیوس فرمانهای هادریانوس را تعدیل کرد، یهودیان مدت سه قرن از عواقب فاجعه شورش برکوخبا رهایی نیافتند. از آن هنگام به بعد یهودیان پا به قرون وسطای خود گذاشتند؛ هر گونه تحصیل علوم دنیوی جز پزشکی را کنار گذاشتند، فرهنگ و آداب یونان را در هر شکلش طرد کردند، و آرامش و وحدت را فقط در وجود ربنها، شعرای رازور، و شریعتشان جستند. هیچ قوم دیگری هیچ گاه با چنین جلای طولانی وطن و با سرنوشتی چنین مشقت بار سر و کار نداشته است. یهودیان که از شهر مقدسشان رانده شده بودند، ناچار گشتند ابتدا آن را به مشرکان، و سپس به عیسویان واگذارند. آنها در تمام ایالات مفتوحه و ماورای ایالات پراکنده شدند؛ محکوم به فقر و مذلت، و مورد بدبینی حتی فیلسوفان و قدیسان از مشاغل عمومی کناره گرفتند و فقط به مطالعه و عبادت خصوصی پرداختند؛ سخنان علمای خود را با شیفتگی از حفظ کردند و خود را آماده ساختند که لااقل این سخنان را با نوشتن در تلمودهای بابل و فلسطین تثبیت کنند. یهودیت در میان ترس و تاریکی پنهان ماند، در حالی که خلف آن، یعنی مسیحیت، عازم تسخیر جهان شد.

ص: ۶۵۳

- صفحه سفید -

ص: ۶۵۴

کتاب پنجم

شباب مسیحیت

۴ ق م – ۳۲۵ م

ص: ۶۵۵

- صفحه سفید -

ص: ۶۵۶

جدول زمانشناسی

تمام تاریخها جز اولی میلادی است.

تمام تاریخهای بیش از ۱۵۰ نامسلم است.

۴ ق م : میلادمسیح

۳۰ میلادی : مصلوب شدن مسیح، گرویدن بولس

۴۵ — ۴۷ : نخستین رسالت بولس

۵۰ — ۵۳ : دومین رسالت بولس

۵۱ : بولس در آتن

۵۳ — ۵۷ : سومین رسالت بولس

۵۸ — ۶۰ : بولس در زندان فلیکس

۶۱ — ۶۴ : بولس در زندان رم

۶۴ : آزار مسیحیان از طرف نرون؛ درگذشت پطرس و بولس

۶۵ : لینوس اسقف رم

۷۷ : کلتوس اسقف رم

۶۰ — ۱۰۰ : اناجیل اربعه

۸۹ : کلمنس اول، اسقف رم

۹۰ : رساله های یوحنا

۹۸ : اواریستوس، اسقف رم

۱۰۶ : آلکساندر اول، اسقف رم

۱۱۶ : کرستوس اول، اسقف رم

۱۲۶ : تلسفوروس، اسقف رم

۱۳۷ : هوگینوس، اسقف رم

۱۴۱ : پیوس اول، اسقف رم

۱۵۰ : نخستین دفاع یوستینوس

۱۵۶ : آنیکتوس، اسقف رم

ص: ۶۵۷

۱۶۶ : شهادت پولوکارپوس

۱۷۵ : الئوتریوس، اسقف رم

۱۷۷ : شهادتگاههای لیون

۱۷۸ : ایرنایوس، اسقف لیون

۱۹۰ : ویکتور اول، اسقف رم

۱۹۳ : پرتیناکس و دیدیوس یولیانوس امپراطوران روم

۱۹۳ — ۲۱۱ : سپتیمیویس سوروس، امپراطور روم

۱۹۴ : مونتانوس؛ کلمنس اسکندرانی

۲۰۰ : دفاعنامه، اثر ترتولیانوس

۲۰۲ : زفورینوس، اسقف رم

۲۰۳ : طاق نصرت سپتیمیوس سوروس؛ اوریگنس

۲۰۵ — ۲۷۰ : فلوطین

۲۱۱ — ۲۱۷ : کاراکالا

۲۱۲ : کاراکالا عنوان شارمندی را بسط می دهد.

۲۱۵ : گرمابه های کاراکالا، مانی

۲۱۸ : کالیستوس (کالیکستوس) اول، اسقف رم

۲۱۸ — ۲۲۲ : الاگابالوس، امپراطور

۲۲۲ : اوربانوس اول، اسقف رم

۲۲۲ — ۲۳۵ : الکساندر سوروس، امپراطور

۲۲۸ : قتل اولپیانوس

۲۳۵ — ۲۵۸ : ماکسیمینوس، امپراطور

۲۳۶ : فابیانوس، اسقف رم

۲۳۸ — ۲۴۴ : گوردیانوس اول، دوم، و سوم امپراطوران روم

۲۴۱ — ۲۷۲ : شاپور اول، پادشاه ایران

۲۴۴ — ۲۴۹ : فیلیپ عرب، امپراطور

۲۴۸ : کوپریانوس، اسقف، کارتاژ؛ بر ضد کلسوس اثر اوریگنس

۲۴۹ — ۲۵۱ : دکیوس امپراطور؛ دیوفانتوس، ریاضیدان

ص: ۶۵۹

۲۵۱ : کورنلیوس، اسقف رم

۲۵۱ — ۲۵۳ : گالوس، امپراطور

۲۵۳ — ۲۶۰ : والریانوس، امپراطور

۲۵۳ — ۲۶۸ : گالینوس، امپراطور

۲۵۴ : تاخت و تاز مارکومانها در شمال ایتالیا

۲۵۵ : تجاوز شاپور به سوریه

۲۵۷ : فرمان والریانوس علیه عیسویان

۲۵۹ : اشغال آسیای صغیر از طرف گوتها

۲۶۰ : نخستین اعلام آزادی مذهب

۲۶۰ — ۲۶۶ : اودناتوس در پالمورا

۲۶۶ — ۲۷۳ : زنوبیا و لونگینوس در پالمورا

۲۶۸ — ۲۷۰ : کلاودیوس دوم، امپراطور

۲۷۰ — ۲۷۵ : آورلیانوس، امپراطور

۲۷۱ : هجوم بربرها به ایتالیا

۲۷۵ — ۲۷۶ : تاسیت، امپراطور

۲۷۶ — ۲۸۲ : پروبوس، امپراطور

۲۸۲ — ۲۸۳ : کاروس، کارینوس، نومریانوس، امپراطوران روم

۲۸۴ — ۳۰۵ : دیوکلتیانوس، امپراطور

۲۸۶ — ۳۰۵ : ماکسیمینوس یکی از آوگوستها

۲۹۲ : گالریوس و کنستانتیوس، قیصران روم

۲۹۵ : گرمابه های دیوکلتیانوس

۲۹۶ : مارکلینوس، اسقف رم

۳۰۱ : فرمان دیو کلتیانوس درباره قیمتها

۳۰۳ — ۳۱۱ : شکنجه و آزار در زمان دیوکلتیانوس

۳۰۶ : قسطنطین قیصر می شود.

۳۰۷ : ماکسنتیوس و ماکسیمیانوس، آوگوستها؛ کلسیای بزرگ ماکسنتیوس

۳۰۷ – ۳۰۹ : مارکلوس اول، اسقف رم

۳۰۷ – ۳۱۰ : بنیادهای الاهی، لاکتانتیوس

۳۰۷ – ۳۱۳ : قسطنطین و لیکینیوس، آوگوستهای روم

۳۰۹ – ۳۱۰ : ائوسبیوس، اسقف رم

۳۱۲ : نبرد پل میلویوس، فرمان میلان (؟)

۳۱۳ : تاریخ کلیسا، نگارش ائوسبیوس

۳۱۳ – ۳۲۳ : قسطنطین و لیکینیوس امپراطوری را تقسیم می کنند.

۳۱۴ : شورای جامع آرل

۳۱۴ – ۳۳۶ : سیلوستر اول، اسقف رم

۳۱۵ : طاق نصرت قسطنطین

۳۲۳ : شکست لیکینیوس در آدریانوپل

۳۲۴ – ۳۳۷ : قسطنطین یگانه امپراطور

۳۲۵ : شورای نیکایا

۳۲۶ : قسطنطین پسر، خواهرزاده، و زنش را می کشد.

۳۳۰ : قسطنطنیه پایتخت می شود.

۳۳۷ : درگذشت قسطنطین

ص: ۶۶۱

فصل بیست و ششم :عیسی – ۴ ق م – ۳۰ میلادی

I – منابع

آیا عیسی وجود داشته است؟ آیا تاریخ زندگی بنیادگذار مسیحیت حاصل غم و اندوه، تخیل و امید مردم بوده است – اسطوره ای مانند افسانه های کریشنا، اوزیریس، آتیس، آدونیس، دیونوسوس، و میترا (مهر)؟ در اوایل قرن هجدهم، در محفل بالینگبروک[۱] بحثی محرمانه درباره امکان عدم وجود عیسی انجام گرفت – بحثی که حتی ولتر از آن جا خورد. ولنی نیز همین تردید را در اثر خویش به نام ویرانه های امپراطوری به سال ۱۷۹۱ ابراز داشت. ناپلئون به هنگام ملاقاتش با نویسنده محقق آلمانی ویلانت در سال ۱۸۰۸، چیزی از او درباره سیاست و جنگ نپرسید، بلکه از او پرسید که آیا به تاریخی بودن عیسی معتقد است یا نه؟

یکی از عمده ترین اشتغالات اندیشه نوین «نقد عالی» «کتاب مقدس» – حمله اوج گیرنده ای به اصالت و حقانیت آن – بوده است، که به نوبه خود با کوشش قهرمانانه ای برای نجات شالوده تاریخی ایمان مسیحی رو در رو شده است. نتایج این برخورد ممکن است به اندازه خود مسیحیت انقلابی باشد. نخستین درگیری در این جنگ دویست ساله از سوی هرمان رایماروس، استاد زبانهای شرقی در هامبورگ، در سکوت و خاموشی آغاز شد. وی به هنگام مرگش در سال ۱۷۶۸، دستنویسی ۱۴۰۰ صفحه ای درباره زندگی مسیح از خود به جای گذاشت که از سر احتیاط آن را به چاپ نسپرده بود. سال بعد گوتهولد لسینگ، با وجود اعتراضات دوستانش، قطعاتی از آن را تحت عنوان قطعات ولفنبوتل منتشر ساخت. رایماروس استدلال می کرد که نمی توان عیسی را به عنوان بنیادگذار مسیحیت در نظر گرفت و درک کرد، بلکه باید او را چهره نهایی و متفوق

---

(۱) سین جن هنری بالینگبروک، سیاستمدار و فیلسوف انگلیسی. – م.

استکاتولوژی۱ (آخرتشناسی) رازورانه یهودیان دانست. به عبارت دیگر، مسیح در فکر ایجاد دین جدیدی نبوده است بلکه می خواست مردم را برای انهـدام حتمی الوقوع جهـان و برای واپسین داوری همه نفوس آمـاده سازد. به سال ۱۷۹۶، هردر تفاوت ظـاهراً سـازش ناپـذیر میـان مسـیح موصوف در «انجیل متی، مرقس، و لوقا» را با مسـیح موصوف در «انجیل یوحنا» خاطر نشان کرد. در سال ۱۸۲۸، هاینریش پاولوس ضـمن خلاصه ای که از زندگی مسیح در ۱۱۹۲ صفحه نگاشت، تفسیری عقلایی برای معجزات در نظر گرفت - به عبـارت دیگر وقوع معجزات را پـذیرفت، امـا آنهـا را به علل و قـدرتهای طبیعی نسـبت داد. داوید شتراوس در اثری دورانساز به نام «زندگی عیسی» (۱۸۳۵-۱۸۳۶) انتخاب این حد وسط (امر بین امرین) را رد کرد؛ به عقیده او عناصر فوق طبیعی انجیلها می بایست جزو اسطوره ها محسوب شود، و زندگی حقیقی مسیح بدون استفاده از این عناصر به هر شکل بازسازی شود. اثر پرحجم شتراوس برای یک نسل انتقاد از کتاب مقـدس را مرکز ثقل اندیشه آلمانی قرار داد. در همان سال فردیناند کریستیان باور به رساله های بولس حواری تاخت، و همه رساله ها، جز رساله های مکتوب به قرنتیان، غلاطیان، و رومیـان، را مجعول دانست. در سال ۱۸۴۰، برونو باوئر دست به نگاشـتن یک سلسـله آثار جدلی شورانگیز زد تا نشان دهد که عیسـی اسـطوره ای بیش نیست، و شکل تشخص یافته کیشی است که در قرن دوم از درهم آمیختن الاهیات یهودی، یونانی، و رومی پیـدا شده است. در سال ۱۸۶۳، «زندگی عیسـی» به قلم ارنست رنان بسیاری را با شـیوه عقلاییش به وحشت انداخت، و بسـیاری را نیز بـا نثر زیبایش مجـذوب کرد؛ این کتاب نتایـج منتقـدان آلمانی را یکجا گرد می آورد، و مسـئله انجلیها را پیش روی کـل جهـان فرهیخته قرار می داد. مکتب فرانسوی در این زمینه در پایان قرن نوزدهم با آبه لوازی به اوج خود رسـید. وی متن «عهـد جدیـد» را موضوع چنان تجزیه و تحلیل شدید و دقیقی قرار داد که کلیسای کاتولیک لازم دانست او و برخی دیگر از «متجددان» را تکفیر کند. در این ضـمن مکتب هلندی، متشـکل از پیرسون، نابر، وماتاس، با انکار وجود تاریخی عیسی، آن هم با ارائه تفصـیلی مدارک ، این جنبش را به منتها درجه خود رسانید. در آلمان آرتور دروز توضیح قطعی این نتیجه منفی را عرضه کرد؛ در انگلسـتان و.ب. سمیث وج.م. رابرتسن بر چنین انکاری حجت می آوردند. نتیجه دو قرن بحث و گفتگو ظاهراً نابودی مسیح بود.

چه مدرکی برای اثبات وجود مسـیح هست؟ نخستین مرجع غیر مسـیحی در این مورد کتاب روزگار باسـتان یهودیان یوسفوس (۹۳ میلادی؟) است:

در آن زمان عیسـی نامی می زیست که انسانی مقـدس بود، اگر بتوان اساساً انسانش نامید، زیرا کارهای شـگفت می کرد و به مردم تعلیم می داد و حقیقت را شادمانه در می یافت. بسیاری از یهودیان و یونانیان پیرو او بودند. این شخص مسیح بود.

در این سطور عجیب ممکن است لبی از حقیقت باشد؛ ولی ستایشی چنین رفیع از مسیح

---

(۱) مبحثی از الاهیـات مسـیحی که در باب مرگ، روز داوری، بهشت، دوزخ، و سایر امور مربوط به آخرت بحث می کنـد. - م.

آن هم از سوی یک یهودی که همیشه در اندیشه جلب نظر رومیان یا یهودیان است - که هر دو شان در آن زمان با مسیحیت مبارزه می کردند - سطور مزبور را مجعول جلوه می دهد، و دانشوران مسیحی این متن را تقریباً با اطمینان کافی الحاقی می دانند. در تلمود اشاره هایی به «یشوعای ناصری» می شود، ولی تاریخشان مؤخرتر از آن است که بتوان آنها را چیزی جز انعکاسات مخالف اندیشه مسیحی دانست. قدیمترین ذکری که از عیسی در ادبیات مشرکان می شود، در نوشته های پلینی کهین و در نامه ای است که تخمیناً به تاریخ ۱۱۰ می باشد. در این نامه از ترایانوس سؤال می شود که با مسیحیان چگونه باید رفتار کرد. پنج سال بعد از آن تاسیت۱ شکنجه و آزار مسیحیان را در روم در زمان نرون شرح می دهد و آنان را چنین معرفی می کند که پیش از سال ۶۴ پیروانی در سراسر امپراطوری داشته اند. این متن به اندازه ای از لحاظ سبک و نیرو و تعصب مطابق شیوه تاسیت است که از همه منقدان کتاب مقدس فقط در دروز منکر اصالت آن شده است. سوئتونیوس در حدود سال ۱۲۵ از همین شکنجه و آزار یاد می کند و می گوید که در حدود سال ۵۲ کلاودیوس «یهودیان تحریک شده توسط مسیح را، که سبب بی نظمیهای عمومی بودند،» تبعید کرد. این عبارت با مندرجات کتاب اعمال رسولان که در آن به فرمانی از جانب کلاودیوس به این مضمون که «یهودیان باید روم را ترک گویند،» اشاره می شود مطابقت دارد. این سوابق بیشتر دال بر وجود مسیحیان است تا دال بر وجود مسیح؛ ولی اگر به وجود مسیح قائل نباشیم، باید به این فرضیه غیر متحمل برگردیم که عیسی در طی زندگانی یک نسل اختراع شده است. به علاوه، باید فرض کرد که جماعت مسیحی روم چند سال پیش از ۵۲ میلادی به وجود آمده بود که مورد توجه یکی از فرمانهای امپراطور قرار گرفته است. در اواسط قرن اول میلادی، مشرکی به نام تالوس در قطعه ای که یولیوس آفریکانوس آن را حفظ کرده است، مدعی بود ظلماتی که می گفتند با مرگ عیسی همراه بوده، پدیده ای کاملا طبیعی و تصادف صرف بوده است. در این استدلال وجود مسیح مسلم فرض شده است. انکار وجود او ظاهراً هیچ گاه از طرف سرسخت ترین مشرکان یا یهودیانی که با مسیحیت نوزاد مخالف بودند، بیان نشده است.

نخستین مدارک مسیحی دال بر وجود مسیح رساله های منتسب به بولس حواری است. بعضی از این رساله ها شاید به قلم او نباشند، ولی بیشتر آنها مقدم بر سال ۶۴ هستند و تقریباً همه آنها را اصیل می دانند. هیچ کس درباره وجود بولس و ملاقاتهایش با پطرس، یعقوب، و یوحنا شک نمی کند؛ و خود بولس با رشک و حسرت تصدیق می کند که این سه تن در حیات جسمانی حضرت عیسی با او آشنا شده اند. در رساله های معتبر بولس، چندین بار به آخرین شام و به مصلوب شدن عیسی اشاره می شود.

---

(۱) قبلا در صفحات ۳۳۲ — ۳۳۳ ذکر شده است.

در مورد انجیلها مسئله به این سادگی نیست. چهار انجیلی که به دست ما رسیده است بازمانده های انجیلهای بسیار بیشتری هستند که در دو قرن اول میلادی میان مسیحیان رواج داشته است. کلمه انگلیسی gospel (به انگلیسی باستان، godspel = بشارت) برگردان واژه یونانی euangelion، نخستین کلمه انجیل مرقس و به معنی «بشارت، خبر خوش»، است - یعنی مسیح آمده است و ملکوت خداوند در دسترس است. انجیل مرقس، متی و لوقا «اناجیل نظیر» هستند. محتوا و شرحهای آنها را ممکن است در سه ستون موازی قرار داد و با هم به آنها نظر افکند. اصل آنها به زبان یونانی عامیانه «کوینه» نوشته شده است و، از لحاظ دستور زبان یا از جهت ادبی، نمونه های کاملی نیستند. با این وصف، سبک ساده قوی و صریحشان، نیروی زنده صحنه ها و امثالشان، عمق احساس، و جذابیت ژرف داستانهایی که روایت می کنند، حتی به متن اصلی ناسفته آنها لطف بی نظیری می دهد - لطفی که در ترجمه انگلیسی نادقیق ولی شاهانه ای که برای جیمز پادشاه انگلستان انجام شد، برای خوانندگان انگلیسی زبان به مراتب افزایش یافت.

قدیمترین نسخه های خطی محفوظ مانده اناجیل، مربوط به قرن سوم است. خود نسخه های اصلی ظاهراً بین سالهای ۶۰ و ۱۲۰ میلادی نوشته شده اند. بنابر این مدت دو قرن در معرض اشتباهات استنساخ، و تغییرات احتمالی برای وفق دادن متن با نظرات یا نیات و اصول خداشناسی فرقه یا دوره ناسخ بوده است. نویسندگان مسیحی پیش از سال ۱۰۰ میلادی نقل قولهایی از «عهد قدیم» می آورند ولی هرگز نقل قولی از «عهد جدید» نمی کنند. پیش از سال ۱۵۰ یگانه ذکری که از یک انجیل مسیحی می شود در آثار پاپیاس است که، در حدود سال ۱۳۵، از «یوحنای مهین» نامی روایت می کند که گفته است مرقس انجیل خود را از روی خاطراتی که پطرس حواری برایش نقل می کرد تنظیم کرده است. پاپیاس می افزاید: «متی «لوگیا» را به زبان عبری استنساخ کرد» - و مراد از «لوگیا» ظاهراً مجموعه ای به زبان آرامی از گفته های مسیح است. احتمالاً بولس چنین مدرکی در دست داشته، زیرا اگرچه از هیچ یک از انجیلها ذکری نمی کند ولی بعضاً نقل قولهایی از زبان شخص عیسی می آورد.۱ منتقدان عموماً در دادن تقدم به «انجیل مرقس»، و تعیین تاریخی در حدود ۶۵ — ۷۰ میلادی برای آن همداستانند. در «انجیل مرقس» غالباً مطلب واحدی به چند صورت تکرار می شود؛ از این رو تصور می رود که مبنای آن «لوگیا» و یک روایت دیگر، احتمالاـ تألیف اصلی خود مرقس، باشد. «انجیل مرقس»، به همین صورتی که در دست ماست، ظاهراً در حیات چند تن از حواریون، یا شاگردان بلافصل آنها، موجود بوده است. پس محتمل به نظر نمی رسد که با خاطرات و تفسیرات این حواریون از مسیح اختلاف اساسی

---

(۱) در سالهای ۱۸۹۷ و ۱۹۰۳ گرنفل و هونت در مصر، در ویرانه های اوکسورهونخوس دوازده قطعه از «لوگیا» را کشف کردند که با قسمتهایی از انجیلها مطابقت نسبی دارد. این پاپیروسها متعلق به دوران پیش از قرن سوم نیستند، ولی ممکن است از روی نسخه های خطی قدیمتری استنساخ شده باشند.

داشته باشد. با این حساب می توان با آلبرت شوایتسر، که دانشمندی است صائب و نامور، هماواز بود که قسمت اصلی «انجیل مرقس» متضمن «تاریخ اصیل» است.

در سنت ارتدوکسی تقدم را به «انجیل متی» می دهند. ایرنایوس متذکر می شود که اصل آن به «عبری» یعنی به زبان آرامی بوده است؛ ولی آنچه به دست ما رسیده فقط به زبان یونانی بوده است. از آنجا که «انجیل متی» در شکل موجودش استنساخی از «انجیل مرقس»، و احتمالا نیز «لوگیا» است، منقدان بیشتر آن را منتسب به یکی از شاگردان متی می دانند تا به خود او. مع هذا حتی شکاکترین محققان نیز تاریخ تنظیم آن را دیرتر از حدود سالهای ۸۵ – ۹۰ نمی دانند. چون منظور متی گروانیدن یهودیان است، بیشتر از انجیل نویسان دیگر، روی معجزات منتسب به حضرت عیسی تکیه می کند، و به گونه ای مشکوک مشتاق است ثابت کند که بسیاری از پیشگوییهای «عهد قدیم» در وجود مسیح تحقق یافته است. با این وصف، «انجیل متی» مهیج ترین انجیلهای چهارگانه است و باید آن را در عداد شاهکارهای ناشناخته ادبیات جهان جای داد.

«انجیل لوقا»، که عموماً Π...Љ......آن را به د.....پایانی قرن اول نسبت می دهند، در صدد است که شرحهای سابق را درباره حضرت عیسی با ...ط..........هماهنگ کند و سازش دهد، و هدفش گروانیدن یهودیان نیست بلکه گروانیدن مشرکان است. احتمال قوی می رود که خود لوقا اصلا مشرک، دوست بولس، و نویسنده «اعمال رسولان» بوده است. او نیز مانند متی خیلی از مرقس اقتباس می کند. از ۶۶۱ آیه متنی که از مرقس به ما رسیده، بیش از ۶۰۰ آیه در «انجیل متی»، و ۳۵۰ آیه، در «انجیل لوقا»، غالباً کلمه به کلمه نقل شده است. بسیاری از قسمتهای «انجیل لوقا» که در «انجیل مرقس» نیست معادلهای تقریباً کلمه به کلمه «انجیل متی» است. ظاهراً لوقا آنها را از متی اقتباس کرده است، یا اینکه لوقا و متی، هر دو، آنها را از منبع مشترکی گرفته اند که فعلاـ در دست نیست. لوقا اقتباسهای صریحش را تا اندازه ای با مهارت ادبی مرتب می سازد. رنان انجیل او را زیباترین کتابی می دانست که نوشته شده است.

«انجیل چهارم» مدعی این نیست که شرح حال حضرت عیسی است. این انجیل مسیح را از لحاظ خداشناسی به عنوان «لوگوس» (کلمه)، خداوند آفریدگار جهان، و رهاننده بشر معرفی می کند. با اناجیل نظیر در بسیاری از جزئیات و همچنین توصیف کلی مسیح مغایرت دارد. جنبه نیمه گنوسی۱ این انجیل، و تأکیدش بر افکار مابعدالطبیعه، بسیاری از دانشوران مسیحی را به تردید در اینکه مصنف آن یوحنای حورای بوده، کشانده است. مع ذلک از تجربه لااقل چنین برمی آید که یک روایت کهن را نباید ناسنجیده رد کرد؛ زیرا نیاکان ما همه احمق نبوده اند. مطالعات جدید تاریخ تنظیم انجیل چهارم را به حدود اواخر قرن اول میلادی تخمین می زنند. احتمالا سنت در نسبت دادن «رساله های یوحنا» به همین مصنف بر حق بوده است؛ هر دو همان مضامین را با همان سبک بیان می کنند.

خلاـصه، واضح است که میان یک انجیل با انجیل دیگر تناقضات فراوان وجود دارد و در هر چهار انجیل اطلاعات تاریخی مبهم، شباهتهای سوءظن آمیز با افسانه های خدایان مشرکان، حوادث ساختگی برای اثبات تحقق یافتن پیشگوییهای عهد قدیم، و قسمتهای بسیار

---

(۱) منظور دیدگاهی مذهبی است که آمیزه ای از فلسفه یونان، رازوری شرقی، و مسیحیت باشد. - م.

ص: ۶۶۶

احتمالاـ به منظور مبنای تاریخی دادن به آیین یا مراسم بعدی کلیسا موجود است. انجیل نویسان با سیسرون، سالوستیوس، و تاسیت در این نظر که تاریخ حامل نظرات اخلاقی است، همداستان بوده اند. این فرض نیز بیجا نیست که گفتگوها و گفتارهایی که در انجیلها نقل شده از ضعف حافظه اشخاص بیسواد، و اشتباهات و حک و اصلاحهای ناسخان لطمه دیده است.

با تمام این تفاصیل، آنچه می ماند خود قابل توجه است. تناقضات مربوط به جزئیات است و به اصل موضوع ارتباطی ندارد. انجیلهای نظیر در مطالب اساسی به طور قابل ملاحظه ای با هم مطابقت دارند و تصویر یکدستی از مسیح به خواننده می دهند. «نقد عالی» از بس بر اثر اکتشافاتش ذوق زده شده بود، چنان معیارهای سختی برای آزمایش اصالت در مورد عهد جدید به کار برد که بسیاری از اشخاص قدیم و واقعی، مانند حمورابی، داوود، سقراط، را جزو افسانه ها قلمداد کرد.۱ علی رغم همه پیشداوریها و پیش فرضهای الاهیاتیشان، انجیل نویسان حوادثی را نقل می کنند که اگر جاعل صرف بودند آنها را مسکوت می گذاشتند - مثلا رقابت حواریون برای احراز مقامات عالی در ملکوت، فرار آنان پس از دستگیری حضرت عیسی، انکار پطرس، ناتوانی مسیح از معجزه کردن در جلیل، اشاره بعضی از مستمعان به امکان دیوانه بودن او، عدم اطمینان نخستین خود او به رسالتش، اقرار او به جهل خود درباره آینده، لحظات تلخکامیش، و فریاد نومیدانه اش روی صلیب. پس از خواندن شرح این صحنه ها دیگر کسی نمی تواند در واقعی بودن شخصیت پشت آنها تردید کند. اینکه تعدادی افراد ساده در طی یک نسل توانسته باشند شخصیتی چنین نیرومند و جذاب، اخلاقی چنین عالی، و رؤیایی این اندازه الهامبخش از برادری بشر بپرورانند، معجزه ای است که از هر یک از معجزات مذکور در انجیلها باورنکردنی تر است . پس از دو قرن «نقد عالی»، خطوط زندگی، شخصیت، و تعلیمات مسیح همچنان روشن و معقول است، و جذابترین شخصیت را در تاریخ انسان غربی تشکیل می دهد.

II – نشو و نمای عیسی

متی و لوقا هر دو تولد حضرت عیسی را به «روزگاری که هرودس پادشاه یهودا بود» منتسب می کنند - یعنی به سال سوم قبل از میلاد. با این وصف، لوقا عیسی را به هنگامی که «در سال پانزدهم سلطنت تیبریوس» - یعنی ۲۸ — ۲۹ میلادی - به دست یحیی تعمید داده می شود، مردی «سی ساله» توصیف می کند. با این حساب تولد او در سال دوم یا اول قبل از میلاد بوده است. لوقا می افزاید: «در آن ایام حکمی از طرف آوگوستوس قیصر صادر گشت

---

(۱) یک دانشور یهودی، احتمالا با مبالغه، چنین می گوید: «اگر برای تاریخ اسکندر یا قیصر منابعی قدیمی نظیر منابع اناجیل در دست می داشتیم، نمی توانستیم درباره هیچ چیز مربوط به آنان تردید کنیم.» (کلاوسنر «از عیسی تا بولس»، ص ۲۶۰)

که تمام ربع مسکون را اسم نویسی کنند. .. هنگامی که کویرینیوس والی سوریه بود. «ما می دانیم که کویرینیوس بین سالهای ۶ و ۱۲ میلادی فرماندار سوریه بوده است». یوسفوس از یک سرشماری که این شخص در یهودا انجام داد، یاد می کند، ولی تاریخ آن را بین سالهای ۶-۷ میلادی ذکر می کند. از این سرشماری در جای دیگر ذکری به میان نیامده است. ترتولیانوس روایت می کند که به فرمان ساتورنینوس، فرماندار سوریه در سال ۸ - ۷ قبل از میلاد، یک سرشماری در یهودا انجام گرفت. اگر این سرشماری همانی باشد که منظور نظر لوقاست، تولد حضرت عیسی را باید پیش از سال ششم ق م دانست. درباره روز تولد عیسی هیچ اطلاعی در دست نداریم. کلمنس اسکندرانی (حد ۲۰۰ میلادی) عقاید مختلفی را که در روزگار وی درباره روز تولد عیسی وجود داشته مطرح می کند، و می گوید برخی گاهشماران این روز را نوزدهم آوریل و برخی بیستم مه معین می کنند، اما خود او این تاریخ را هفدهم نوامبر سال سوم قبل از میلاد می داند. در قرن دوم میلادی مسیحیان شرقی جشن تولد را روز ششم ژانویه برگزار می کردند. در سال ۳۵۴ بعضی از کلیساهای غربی، از جمله کلیسای روم، مراسم سالروز تولد مسیح را در ۲۵ دسامبر گرفتند؛ در آن زمان این روز را بخطا روز انقلاب شتوی، که از آن به بعد طول روز رو به فزونی می نهد، محاسبه کرده بودند؛ این روز از قبل نیز روز جشن اصلی کیش میترا، یعنی روز تولد مهر شکست ناپذیر، بود. کلیساهای مشرق زمین تا مدتی دست از همان تاریخ ششم ژانویه برنداشتند، و همگنان غربیشان را به آفتاب پرستی و بت پرستی متهم کردند، ولی در پایان قرن چهارم، روز ۲۵ دسامبر در مشرق زمین هم پذیرفته شد.

متی و لوقا زادگاه حضرت عیسی را در بیت لحم، واقع در هشت کیلومتری اورشلیم، ذکر می کنند؛ و می گویند که از آنجا خانواده حضرت عیسی به ناصره واقع در جلیل رفت و در آنجا متوطن شد. مرقس از بیت لحم حرفی به میان نمی آورد، «فقط مسیح را: عیسای ناصری» می نامد .۱والدینش نام بسیار معمول یسوع را بر او نهادند که معنی آن «یار یهوه» است. یونانیان آن را به یسوس و رومیان آن را به یزوس تبدیل کردند.

او ظاهراً از خانواده ای کثیرالاولاد بوده است، زیرا همسایگانش که از تعلیمات سرشار از حجت او در شگفت می شدند، از خود می پرسیدند: «این حکمت و این قدرت اعجاز را او از کجا آورده است؟ مگر فرزند آن درودگر نیست؟ مگر نام مادرش مریم و نام برادرانش یعقوب، یوسف، شمعون، و یهودا نیست؟ مگر خواهرانش در میان ما زندگی نمی کنند؟» لوقا

---

(۱) منتقدان بر این ظنند که متی و لوقا بیت لحم را انتخاب کرده اند تا این دعوی خود را تقویت کنند که عیسی همان مسیح است، و طبق پیشگویی یهود، از نسل داوود نبی است - که خاندانش در بیت لحم سکنا گرفته بودند؛ اما دلیل و مدرک کافی بر این ظن وجود ندارد.

داستان عید بشارت را با لطفی ادبی نقل می کند و سرود حضرت مریم را ذکر می کند که یکی از بزرگترین قصایدی است که در عهد جدید درج شده است.

مریم، پس از فرزندش، جالب توجه ترین چهره روایت است: فرزند را در میان تمام شادیهای رنجبار مادری می پروراند؛ از فرهنگ جوانی او به خود می بالد، بعدها از آیین و دعاوی او در شگفت می شود، دلش می خواهد او را از جمعیت تحریک کننده دور نگهدارد و به آرامش شفابخش منزل بازگرداند («پدرت و من غمناک گشته ترا جستجو می کردیم.»)، بی پناه شاهد مصلوب شدن او می شود، و جسد او را در آغوش می گیرد. اگر همه اینها تاریخ نباشد ادبیاتی عالی است، زیرا روابط میان والدین و فرزندان هیجانهایی عمیق تر از عشق جنسی در بر دارد. داستانهایی که بعدها، به توسط کلسوس و دیگران، درباره مریم و یک سرباز رومی شایع شد، به عقیده همه منقدان جز «مجعولاتی ناپخته» نیست. داستانهای دیگر، که البته به این مذمومی نیستند، داستانهایی هستند که عمدتاً در انجیلهای مشکوک یا غیر شریعتی درباره تولد عیسی در یک غار یا آغل، پرستش او توسط شبانان و مؤبدان، قتل عام بیگناهان، و فرار از مصر آمده است؛ ذهن آزموده از این شعر عامیانه رنجش نمی پذیرد. نه بولس و نه یوحنا از باکره زادگی عیسی یاد نمی کنند، و متی و لوقا که از آن سخن می رانند، با نسب نامه ای ناقض باکرگی، نسب عیسی را از طریق یوسف به داوود می رسانند. ظاهراً اعتقاد به باکره زادگی عیسی، بعد از عقیده ای که نسب عیسی را به داوود می رساند، پیدا شده است.

انجیل نویسان درباره دوران جوانی مسیح چندان سخن نمی گویند. عیسی را هنگامی که هشت ساله بود ختنه کردند. یوسف نجار بود و چون در این عصر حرفه معمولاـ ارثی بود چنین برمی آید که عیسی این کسب خوشایند را مدتی تعقیب کرده باشد. او با صنعتگران ده خود، با زمینداران بزرگ، مباشران، و بردگان محیط روستایی خویش آشنا بود؛ در گفتارهای وی بارها به آنها اشاره می شود. نسبت به زیباییهای طبیعی روستا، لطف و رنگ گلها، و باروری خموشانه درختان میوه حساس بود. داستان پرسشهایش از علما در معبد باور نکردنی نیست؛ وی ذهنی بیدار و کنجکاو داشت، و در خاور نزدیک پسری دوازده ساله به بلوغ می رسد. ولی وی از تعلیم و تربیت رسمی برخوردار نبود. همسایگانش می پرسیدند: «چگونه است که این مرد می تواند بخواند، حال آنکه هرگز به مدرسه نرفته است؟» در کنیسه حاضر می شد و به آنچه از اسفار نقل می کردند با لذتی آشکار گوش فرا می داد. «صحیفه های انبیا» و مزامیر بیش از همه عمیقاً در حافظه اش رسوخ یافت و به شکل گیری شخصیت او یاری داد. شاید صحیفه دانیال و کتاب خنوخ را نیز خواند، زیرا تعالیم بعدی او از کشف و شهود آنان درباره پیدایش مسیح و روز قیامت و فرا رسیدن ملکوت خداوند سرچشمه می گیرد.

هوایی که استنشاق می کرد از هیجان مذهبی اشباع بود. هزاران یهودی با نگرانی انتظار رهاننده اسرائیل را می کشیدند. سحر و جادو، فرشته و دیو، جن زدگی و جن گیری، معجزه و

پیشگویی، غیبگویی و طالع بینی در همه جا واقعیتهای مسلم به شمار می رفتند؛ شاید داستان مؤبدان تن دردادنی ضروری در برابر اعتقادات طالع بینی آن عصر بوده است. مدعیان اعجاز شهرها را می پیمودند. همه یهودیان صالح فلسطین هر ساله به مناسبت عید فصح سفری به اورشلیم می کردند، بنابراین عیسی حتماً اطلاعاتی درباره اسینیان و شیوه زندگی نیمه راهبانه و تقریباً بوداییشان داشته است؛۱ و احتملا درباره فرقه «نصرانیان» هم، که در آن سوی اردن در پرایا سکونت داشتند و اعتقادی به نیایش در هیکل نداشتند و منکر قدرت مطلقه شریعت بودند، چیزهایی شنیده بود. ولی آنچه در او شوق و شور مذهبی برانگیخت، موعظه های یحیی، پسر الیصابات دختر عمومی مریم، بود.

یوسفوس داستان این یحیی را تا اندازه ای بتفصیل نقل می کند. ما معمولا یحیای تعمید دهنده را به شکل مردی مسن تصویر می کنیم، اما برعکس، وی تقریباً هم سن عیسی بوده است. مرقس و متی یحیی را چنین توصیف می کنند که: «این یحیی لباس از پشم شتر می داشت و کمربند چرمی بر کمر، و خوراك او از ملخ و عسل بری می بود. در این وقت اورشلیم و تمام یهودا و جمیع حوالی اردن نزد او بیرون می آمدند و به گناهان خود اعتراف کرده و در اردن از وی تعمید می یافتند.» وی از نظر ریاضت کشی مانند اسینیان بود، اما در این نکته با آنان تفاوت داشت که یك بار تعمید را کافی می دانست. نام او، باپتیست (تعمید دهنده) ممکن است معادل یونانی واژه اسن (اسینی، استحمام کننده) بوده باشد. یحیی به این رسم تطهیر تمثیلی، تقبیح نفاق و ریا و زندگی بی بندوبار را می افزود، و به گناهکاران انذار و وعید می داد که خود را برای تحمل داوری روز واپسین آماده سازند، و اعلام می داشت که ملکوت خداوند نزدیك است؛ می گفت که اگر سراسر یهودیه توبه می کردند و از گناه پاك می شدند، مسیح و ملکوت بی درنگ فرا می رسیدند.

لوقا می گوید: «در سال پانزدهم سلطنت تیبریوس» یا اندکی پس از آن عیسی به رودخانه اردن رفت تا به وسیله یحیی تعمید داده شود. یك چنین تصمیمی از سوی مردی که در آن زمان «حدود سی سال داشت» گواه بر آن است که مسیح تعلیمات یحیی را قبول داشته است. تعلیمات خود او هم در اصل همان بود. مع هذا روشها و خصلتش با او تفاوت داشت: او شخصاً هرگز کسی را تعمید نداد؛ و هرگز در کنج خلوت زندگی نکرد بلکه در میان مردم به سر برد. اندکی بعد از این ملاقات، هرودس آنتیپاس، تترارك (فرماندار چهار شهر) جلیل دستور داد یحیی را به زندان افکندند. انجیلها بازداشت یحیی را به انتقاد وی از این عمل هرودس منتسب می کنند که زن خود را طلاق داد و هرودیاس را، که هنوز زن قانونی فیلیپ

---

(۱) آشوکا مبلغان بودایی خود را تا دورترین نقاط غرب، تا مصر و کورنه، گسیل داشته بود؛ بنابراین به احتمال قوی این مبلغان در خاور نزدیك هم بوده اند.

برادر ناتنیش بود، گرفت. یوسفوس علت بازداشت وی را ترس هرودس از اینکه مبادا قصد یحیی ایجاد شورش سیاسی زیر لفافه اصلاح مذهبی باشد، ذکر می کند. مرقس و متی در تعقیب این قضیه داستان سالومه، دختر هرودیاس، را نقل می کنند که در برابر هرودس رقصی چنان دلفریب کرد که وی حاضر شد هر پاداشی بخواهد به او بدهد. بنابراین داستان سالومه، به اصرار مادرش، سر یحیی را خواست، و تترارک با بی میلی خواستش را اجابت کرد. در انجیلها سخنی از عشق سالومه به یحیی نمی رود، و در نوشته های یوسفوس نیز از شرکت وی در قتل یحیی صحبتی نیست.

III - رسالت

«بعد از گرفتاری یحیی، عیسی به جلیل آمده به بشارت ملکوت خدا موعظه می کرد.» لوقا می نویسد: «و عیسی به قوت روح به جلیل برگشت ... و او در کنایس ایشان تعلیم می داد.» تصویر مؤثری این ایدئالیست جوان را نشان می دهد که به نوبه خود در اجتماعی در ناصره به خواندن اسفار می پردازد و قسمتی از صحیفه اشعیاء نبی را انتخاب می کند:

روح خداوند یهوه بر من است زیرا خداوند مرا مسح کرده است تا مسکینان را بشارت دهم، و مرا فرستاده است تا شکسته دلان را التیام بخشم، و اسیران را به رستگاری و محبوسان را به آزادی ندا کنم ... و جمیع ماتمیان را تسلی بخشم.

لوقا می افزاید: «چشمان همه اهل کنیسه بر وی دوخته می بود. آنگاه بدیشان شروع کرد که امروز این نوشته در گوشهای شما تمام شد. و همه بر وی شهادت دادند و از سخنان فیض آمیزی که از دهانش صادر می شد تعجب نمودند.» وقتی خبر آمد که سر یحیی بریده شده است، و مریدانش در جستجوی رهبر جدیدی هستند، حضرت عیسی بار این رهبری و خطر آن را پذیرفت. نخست از سر احتیاط به روستاهای آرام رفت، و همیشه از مباحثات سیاسی احتراز می کرد. سپس با جرئت روزافزونی توبه، ایمان، و رستگاری را بشارت داد. برخی از شنوندگانش تصور می کردند که وی خود یحیی است که از میان مردگان برخاسته است.

دشوار می توان او را به عینه و چنانکه بود تصویر کرد، آن هم نه تنها از آن رو که گزارشهای رسیده از کسانی است که او را می پرستیدند، بلکه، فراتر از آن، بدان جهت که میراث اخلاقی و آرمانهای خود ما نیز به اندازه ای وابسته به اوست و چنان از روی الگوی وی شکل گرفته است که از یافتن کوچکترین نقصی در او خود را رنجیده خاطر احساس می کنیم. حساسیت مذهبیش چنان شدید بود که آن کسانی را که در دیدگاه او سهیم نبودند بشدت محکوم می ساخت. از سر هر تقصیری ممکن بود درگذرد جز بی ایمانی. در انجیلها

عبارات تلخی هست که با هر آنچه درباره مسیح شنیده ایم ناسازگار است. وی گویا، بی تفحص و تدقیق، هراسناکترین افکار معاصرانش را درباره دوزخی ابدی برگرفته است که در آن بی ایمانان و گناهکاران توبه نکرده در «جایی که کرم ایشان نمیرد و آتشی خاموش نیابد» در عذاب خواهند بود. وی بی هیچ اعتراض از مرد بینوایی در بهشت سخن می گوید که اجازه نمی یابد برای تسکین عطش ثروتمندی که به دوزخ فرستاده شده است قطره ای آب بر زبانش بریزد. او بزرگوارانه می گوید: «حکم مکنید تا بر شما حکم نشود،» ولی خود مردم و شهرهایی را که بشارت او را نپذیرفتند، و درخت انجیری را که میوه نمی آورد نفرین کرد. وی با مادرش نیز کمی خشن بوده است. او بیشتر دارای تعصب یک پیامبر عبری بود تا آرامش وارسته یک عارف یونانی. آتش اعتقادهایش او را شعله ور می ساخت. گاهی خشم بجا و عادلانه اش انسانیت عمیقش را خدشه دار می کرد؛ خطاهای وی بهایی بود که برای ایمان پرشورش پرداخت، ایمانی که قادرش ساخت جهان را تکان دهد.

از اینها که بگذریم، او دوست داشتنی ترین انسانها بود. از او هیچ تصویری در دست نداریم و انجیل نویسان هم شکل و شمایل او را وصف نمی کنند. ولی در کنار جاذبه روحانیش، حتماً خوش سیما هم بوده است که توانسته است آنهمه زن را نیز مانند مردان به سوی خود جلب کند. از برخی کلمات پراکنده در می یابیم که حضرت عیسی نیز مانند دیگر مردان آن عصر و آن سرزمین نیمتنه ای زیر شنل می پوشیده است، کفشهای چوبی به پا می کرده است، و محتملاً برای جلوگیری از تابش آفتاب، سرپوشی از پارچه که تا روی شانه هایش می رسید بر سر می نهاده است. بسیاری از زنان در او محبتی شفقت آمیز می یافتند که ایثاری بیدریغ در آنان برمی انگیخت. این نکته که تنها یوحنا قصه زنی را که در عین عمل زنا گرفته شده ذکر می کند نمی تواند دلیلی بر عدم صحت آن باشد، زیرا نمی توان گفت یوحنا این قصه را به عنوان تأییدی بر شیوه خدا شناسیش جعل کرده است و در ضمن با خصلت مسیح هم مطابقت کامل دارد.۱ قصه دیگری که به همین زیبایی است و خارج از قوه ابداع انجیل نویسان است، شرح داستان فاحشه ای است که، هیجانزده از اینکه عیسی توبه کاران را با آغوش باز می پذیرد، در برابر وی زانو می زند، با روغن آمیخته به مر قیمتی پاهایش را می مالد، و به اشک چشم آنها را شستشو می دهد، و با موهایش آنها را خشک می کند. عیسی درباره وی می گوید: «گناهان او که بسیار است آمرزیده شد زیرا که محبت بسیار نموده است.» همچنین روایت می شود که مادران کودکان خود را نزد او آوردند تا وی ایشان را لمس نماید و وی: «ایشان را در آغوش کشید و دست بر ایشان نهاد و برکت داد.»

---

(۱) «انجیل یوحنا» (۷ . ۵۲)؛ این واقعه فرعی در چند نسخه خطی قدیمی «انجیل مرقس» و «انجیل لوقا» ذکر شده است. این قسمتها در انجیلهای متأخر حذف شده است. شاید علت آن ترس از رواج بی قیدی اخلاقی بوده است.

عیسی، برخلاف انبیا، اسینیان، و یحیای تعمید دهنده زاهد مرتاض نبود. او را از جمله در حالی توصیف می کنند که شراب فراوان برای یک جشن عروسی تهیه می بیند، با «باجگیران و گناهکاران» به سر می برد و، مریم مجدلیه را به مصاحبت خود می پذیرد. دشمن شادمانیهای ساده زندگی نبود، گرچه در مورد تمایل جنسی مرد به زن نرمش ناپذیری شدیدی، خلاف طبیعت آدمی، نشان می داد. گاهی در ضیافتهای اغنیا شرکت می جست؛ مع هذا، به طور کلی، معاشرت با بینوایان، و حتی معاشرت با افرادی را که تقریباً نجس محسوب می شدند و مورد تحقیر صدوقیان و فریسیان بودند ترجیح می داد. چون پی برد که اغنیا هرگز او را قبول نخواهند کرد، نویدهایش را بر پایه یک دگرگونی استوار ساخت که بینوایان و ضعفا را در ملکوتی که فرا می رسید برتری می بخشید. عیسی فقط از این جنبه که خود را در کنار طبقات پایین قرار می داد، و از نظر دلرحمی، شبیه قیصر بود؛ اما از هر حیث دیگر، مانند جهان بینی، خصلت، و علایق یک دنیا فاصله میان آن دو وجود داشت! قیصر امیدوار بود با تغیر سازمانها و قوانین مردم را دگرگون کند؛ مسیح می خواست با تغییر مردم سازمانها را از نو بسازد و از قوانین بکاهد. قیصر نیز بر خشم گرفتن توانا بود، ولی هیجاناتش همواره در مهار قوه ادراک روشنش بود. عیسی از هوشمندی بی بهره نبود؛ به پرسشهای دامگسترانه فریسیان تقریباً با مهارت یک نفر حقوقدان، و در عین حال از روی حکمت، پاسخ می داد. هیچ کس نمی توانست حتی در رویارویی با مرگ او را مشوش سازد. ولی قدرت ذهنی وی روشنفکرانه نبود و بستگی به میزان دانشش نداشت، بلکه از حدت مخیله، شدت احساس، و وحدت مقصود نشأت می گرفت. ادعا نداشت عالم مطلق است، و از برخی حوادث در شگفت می شد؛ فقط شور و شوق بسیارش او را بر آن می داشت تواناییهایش را بیش از حد واقع بپندارد، نظیر آنچه در اورشلیم و ناصره پیش آمد.۱ اما با این وصف معجزاتی که به وی نسبت داده می شود بر استثنایی بودن تواناییهایش دلالت دارد.

احتمالاـ معجزات مسیح در بیشتر موارد نتیجه تلقین بوده اند - یعنی تأثیر یک روح قوی و مطمئن بر ارواح تأثرپذیر. حضور عیسی خود به منزله دارویی تقویتی بود. با لمس امیدوارانه او ناتوان نیرو می گرفت و بیمار بهبود می یافت. اینکه داستانهای مشابهی در افسانه ها یا تاریخ درباره اشخاص دیگری هم نقل شده است، نمی تواند دلیلی بر افسانه ای بودن معجزات عیسی باشد. به استثنای چند مورد، این معجزات غیر قابل باور نیستند؛ پدیده های مشابهی را می توان تقریباً هر روز در لورد۲ مشاهده کرد، و مسلماً در عهد حضرت

---

(۱) اشاره ای است به ناتوان ماندن مسیح در تحقق ادعای معجزه در این دو شهر. - م.

(۲) شهری در جنوب غربی فرانسه. یکی از بزرگترین زیارتگاههایی است که در ایام اخیر ایجاد شده و نزدیک آن غاری است که می گویند در آنجا مریم بر قدیسه برنادت ظاهر شده (۱۸۵۸)؛ همه ساله حدود یک میلیون تن برای طلب شفا به زیارت آن می روند. - م.

عیسی نیز در اپیداوروس و در دیگر مراکز شفای روانی دنیای باستان چنین پدیده هایی رخ می داده است؛ حتی حواریون هم از این گونه شفاها می کرده اند. جنبه روانشناختی معجزات را دو نکته نشان می دهد: اولاً خود عیسی شفاهایش را به «ایمان» کسانی نسبت می داد که شفا می یافتند؛ ثانیاً در ناصره، ظاهراً به علت اینکه مردم به چشم «پسر نجار» به او می نگریستند و به قوای استثناییش باور نداشتند نتوانست معجزه کند؛ و هم از این روست که می گوید: «نبی بیحرمت نباشد مگر در وطن و خانه خویش.» درباره مریم مجدلیه گفته می شود که «هفت دیو را از وی بیرون کرد»؛ به عبارت دیگر، مریم از بیماریها و قبضه های عصبی (این کلمه نظریه «جن زدگی» را به یاد انسان می آورد) رنج می کشید. این حالت وی ظاهراً در حضور عیسی تسکین می یافت؛ بدین جهت عیسی را مانند کسی که او را احیا کرده و حضورش برای تندرستیش ضرور است، دوست می داشت. در مورد دختر یائیروس عیسی صریحاً گفت که کودک نمرده است بلکه در خواب است - شاید منظورش نوعی غش عصبی بوده است. عیسی برای بیدار کردنش نرمی معمول خود را به کار نبرد، بلکه آمرانه فرمان داد: «دخترک برخیز!» البته منظور آن نیست که عیسی خود معجزاتش را پدیده هایی صرفاً طبیعی تلقی می کرد؛ او حس می کرد که این معجزات را فقط به یاری روحی الاهی که در وجود اوست به جا می آورد. ما نمی توانیم بگوییم که وی در این تصور خود برخطا بوده است، همچنانکه هنوز نمی توانیم برای نیروهای بالقوه ای که در فکر و اراده بشر نهفته است حد و مرزی معین کنیم. خود عیسی پس از معجزاتش ظاهراً احساس فرسودگی روانی می کرده است. او با اکراه به معجزه دست می زد و پیروانش را از پخش خبر معجزات منع می کرد. کسانی را که «برهان» می خواستند سرزنش می کرد و متأسف بود از اینکه حتی حواریونش اساساً به خاطر «معجزاتی» که نشان می دهد قبولش دارند.

حواریون وی به هیچ روی از آن دست آدمها نبودند که انسان ممکن است برای دگرگون کردن جهان برگزیند. انجیلها با واقعبینی اختلافات خصایل آنان را نشان می دهند و خطاهایشان را با صداقت عیان می کنند. آنها آشکارا جاه طلب بودند؛ عیسی برای آرام ساختنشان به آنان وعده می دهد که در روز داوری واپسین روی دوازده تخت خواهند نشست و دوازده قبیله اسرائیل را داوری خواهند کرد. وقتی که یحیای تعمید دهنده به زندان افتاد، یکی از شاگردانش به نام آندرئاس به عیسی پیوست و برادر خود شمعون را با خود آورد که عیسی وی را سفاس (سنگ) نامید و یونانیها آن را به پتروس (پطرس) ترجمه کردند .پطرس چهره ای کاملا انسانی دارد؛ فعال، جدی، بخشنده، حسود، و گاهی تا سر حد بزدلی ترسو بود. آندرئاس و او از ماهیگیران دریاچه جلیل بودند. همین حال را دو فرزند زبدی، یعقوب و یوحنا، داشتند. هر چهار تن پیشه خود را رها کردند تا در پیرامون عیسی محفل کوچکی از اصدقا تشکیل دهند. متی در شهر سرحدی کفرناحوم «باجگیر» یعنی کارمند دولت بود؛

بنابراین منتسب به روم و بدین جهت مورد کینه هر یهودی تشنه آزادی بود.یهودای اسخریوطی تنها حواری است که اهل جلیل نبود. هر دوازده تن اموال خود را در میان نهادند و یهودا را مأمور اداره آن کردند. آنان در طول دوره ای که عیسی را در سیر و سفر تبشیریش دنبال می کردند در روستاها به سر می بردند، غذایشان را اینجا و آنجا از کشتزارهای سر راه تأمین می کردند، و مهمان نوازی گرویدگان و دوستان را می پذیرفتند. به این دوازده تن عیسی هفتاد و دو شاگرد نیز افزود و آنها را دو به دو راهی شهرهایی کرد که قصد بازدید از آنها را داشت. به آنان سفارش کرده بود که «کیسه، توشه دان، و کفشها با خود برمدارید.» زنان مهربان و پارسا نیز به حواریون و شاگردان پیوستند. این زنان از آنها نگاهداری می کردند و مواظبتهای زندگانی خانگی را، که در زندگی مردها مایه بزرگترین تسلی است، درباره آنها به جا می آوردند. با دست این گروه کوچک از اشخاص خاکسار و بی سواد بود که حضرت عیسی بشارتش را به جهانیان ابلاغ کرد.

IV – بشارت

عیسی تعلیماتش را با سادگیی در خور شنوندگانش بیان می کرد: با قصه هایی که به اشارت و من غیر مستقیم مطالبش را مفهوم می کرد، با پندهای اخلاقی گیرا که به جای استدلالهای منطقی به کار می برد، و با تشبیهات و استعاراتی به همان اندازه درخشان که در آثار ادبی دیگر یافت می شود. قالب تمثیلی که او به کار می گرفت در مشرق زمین یک شیوه معمول بود، و بعضی از تشبیهات گیرای او، شاید نادانسته، برگرفته از ابنیا، مؤلفان مزامیر، یا ربنها بود؛ مع هذا، سرراست بودن بیان، حال زنده تخیل، و صمیمیت گرم روحش گفتار او را به پایه الهام آمیزترین شعر می رسانید. برخی از سخنانش مبهم است، و برخی دیگر در بادی امر نادرست می نماید؛ بعضی دیگر تند و تیز، کنایه آمیز و تلخ است؛ و تقریباً همه آنها نمونه ایجاز، روشنی و نیروی گفتار است.

نقطه آغاز کار وی «بشارت» یحیای تعمید دهنده بود، که خود برگرفته از صحیفه دانیال و کتاب خنوخ بود؛ «تاریخ جهش ندارد.»۱ وی می گفت ملکوت خداوند نزدیک است؛ بزودی خداوند به فرمانروایی بدی در روی زمین پایان می دهد؛ پسر انسان «روی ابرهای آسمان» می آید تا همه بشریت را، از زنده و مرده، دادرسی کند. زمان توبه به پایان می رسد، کسانی که توبه کرده اند، زندگی عادلانه دارند، خدا را می پرستند، و به پیامبر او ایمان آورده اند وارث ملکوت خواهند شد و در دنیایی که سرانجام از هر بدی و رنج و مرگ رسته است به قدرت و به افتخار می رسند.

---

(۱)

Historia non facit saltum.

چون این اندیشه ها به گوش شنوندگان آشنا بود، مسیح آنها را شرح و بسط نمی داد و از این رو اکنون دشواریهای بسیار در مفاهیم وی یافت می شود. مقصودش از ملکوت چه بود؟ بهشتی آسمانی؟ ظاهراً خیر، زیرا حواریون و عیسویان نخستین همگی انتظار ملکوتی در روی زمین داشتند. این سنت یهود بود که مسیح به ارث برد؛ و او به پیروان خود تعلیم می داد که این گونه پدر آسمانی را ستایش کنند: «ملکوت تو بیاید، اراده تو همچنانکه در آسمانها بر زمین نیز کرده شود.» فقط بعد از آنکه این امید پژمرد، انجیل یوحنا این سخن را در دهان عیسی گذاشت: «پادشاهی من از این جهان نیست.» پس آیا مقصودش از ملکوت حالتی روحی، یا آرمانشهری مادی بود؟ گاهی از ملکوت به عنوان حالتی روحی سخن می گفت که پاکان و معصومان به آن نایل می شوند؛ «ملکوت خداوند در میان شماست.» گاهی هم آن را به صورت یک جامعه پر از سعادت آینده تصویر می کرد که در آن حواریون فرمانروایند و آن کسانی که به خاطر مسیح چیزی بخشیده یا رنجی کشیده اند پاداشی صد چندان دریافت می دارند. گویا فقط به طور استعاره کمال معنوی را به ملکوت همانند کرده است و مقصودش آن بوده که کمال معنوی آمادگی و بهایی است که باید برای ملکوت پرداخت، شرط لازم برای نفوس رستگاری است که هنگام تحقق ملکوت در آن خواهند بود.

ملکوت کی فرا خواهد رسید؟ بزودی. «هر آینه به شما می گوییم که بعد از این از عصیر انگور نخورم تا آن روزی که در ملکوت خدا آن را تازه بنوشم.» عیسی به پیروان خود می گفت: «زیرا هر آینه به شما می گویم تا پسر انسان نیاید، از همه شهرهای اسرائیل نخواهید پرداخت.» بعداً این موعد را کمی عقب می اندازد: «هر آینه به شما می گویم که بعضی در اینجا حاضرند که تا پسر انسان را نبینند که در ملکوت خود می آید، ذائقه موت را نخواهند چشید.» «این نسل از میان نخواهد رفت تا آنکه این چیزها کرده شود.» در لحظات حساستر به حورایون چنین اخطار می کرد: «ولی از آن روز و ساعت غیر از پدر هیچ کس اطلاع ندارد، نه فرشتگان در آسمان و نه پسر هم.» پیش از حلول ملکوت نشانه هایی خواهد بود: «و جنگها و اخبار جنگها را خواهید شنید ... زیرا قومی با قومی و مملکتی با مملکتی مقاومت خواهند نمود، و قحطیها، وباها، زلزله ها در جایها پدید آید ... آنگاه شما را به مصیبت سپرده، خواهند کشت ... و از یکدیگر نفرت گیرند و بسا انبیاء کذبه ظاهر شده بسیاری را گمراه کنند. و به جهت افزونی گناه محبت بسیاری سرد خواهد شد.» گاهی عیسی حلول ملکوت را منوط به گرایش انسان به سوی خدا و عدالت قلمداد می کرد. معمولا این فرا رسیدن را کار خداوند و عطیه ناگهانی و اعجاز آمیز عنایت الاهی می دانست.

بسیاری ملکوت را یک مدینه فاضله کمونیستی تعبیر کرده اند و عیسی را یک نفر انقلابی اجتماعی پنداشته اند. در انجیلها قراینی برله چنین دیدگاهی هست. مسیح آشکارا انسانی را که هدف اصلیش در زندگی گردآوردن پول و تجمل است حقیر می شمرد. او ثروتمندان و

سیر شکمان را به گرسنگی و بدبختی وعید و انذار می داد، و متقابلا بینوایان را به سعادت ابدی که ملکوت برایشان به ارمغان خواهد آورد تسلی می داد. به ثروتمندی که از او پرسید علاوه بر رعایت احکام عشره چه باید بکند، مسیح پاسخ داد: «مایملک خود را بفروش و به فقرا بده ... و آمده مرا متابعت نما.» ظاهراً حواریون ملکوت را به دگرگونی انقلابی روابط موجود میان غنی و فقیر تعبیر می کردند. در قسمتهای بعدی خواهیم دید که چگونه آنها و عیسویان نخستین یک گروه کمونیستی تشکیل دادند «و در همه چیز شریک می بودند.» اتهامی که بر اساس آن حضرت عیسی را محکوم کردند این بود که وی توطئه چیده است تا خود «پادشاه یهودیان» شود.

ولی یک نفر محافظه کار نیز می تواند موافق مقصودش از عهد جدید دلیل بیاورد. عیسی با متی، که به شغل خود یعنی کارمندی دولت روم ادامه می داد، دوست می شود. هیچ گونه انتقادی از دولت کشوری نمی کند، در نهضت یهود برای آزادی ملی شرکت نمی جوید، و همواره نرمی و مدارایی را توصیه می کند که ذره ای بوی انقلاب سیاسی از آن به مشام نمی رسد. فریسیان را تشویق می کرد که: مال قیصر را به قیصر ادا کنید و مال خدا را به خدا.» قصه اش درباره مردی که پیش از عزیمت به سفر «غلامان خود را طلبید و اموال خود را بدیشان سپرد» متضمن حمله به ربا یا بردگی نیست، بلکه، به عکس، نشانه مسلم گرفتن نهادهای موجود است. عیسی آشکارا عمل غلامی را که ده مینا (ششصد دلار) امانتی آقایش را به کار انداخت و سبب شد که ده مینای دیگر سود بدهد تأیید می کند؛ و عمل آن غلامی را که یک مینای امانتی آقایش را تا بازگشت صاحبش بی ثمر گذاشت سرزنش می کند، و این کلمات عتاب آمیز را در دهان آن ارباب می گذارد: «به هر که دارد، داده خواهد شد و هر که ندارد حتی آنچه دارد نیز از او گرفته خواهد شد.» این جمله اگر خلاصه ای عالی از تاریخ جهان نباشد، دست کم خلاصه ای عالی از قاعده بازار است. در تمثیلی دیگر، کارگران «زمزمه می کردند علیه کارفرمایشان» که به یکی از آنان که بیش از یک ساعت کار نکرده بود همان مزد کسانی را می داد که تمام روز زحمت کشیده بودند. مسیح این پاسخ را به کارفرما نسبت می دهد: «آیا مرا جایز نیست که از مال خود آنچه بخواهم بکنم؟» عیسی ظاهراً در فکر آن نبوده است که به فقر پایان دهد: «بینوایان را شما همواره با خود دارید.» مانند همه پیشینیان، در نظر او نیز امری بدیهی است که یک نفر برده وظیفه دارد به آقایش خدمت کند: «خوشا به حال آن غلامی که چون آقایش آید او را در حین کار مشغول یابد.» او به بنیانهای اقتصادی یا سیاسی موجود حمله نمی کند، برعکس نفوس پرحرارتی را که می خواهند «به زور ملکوت آسمان را بربایند» محکوم می سازد. انقلابی که او جستجو می کرد انقلابی به مراتب عمیق تر بود که بدون آن هر گونه اصلاحی سطحی و زودگذر می ماند. اگر او می توانست دل انسان را از امیال خودپرستانه، از ستم و آز پاک کند، در آن صورت مدینه فاضله خود به خود می آمد، و

تمـام نهادهایی را که ریشه در آز و خشونت داشـتند از میان می رفتنـد و بـدنبالشان نیز نیاز به قوانین. چون چنین انقلابی عمیق ترین انقلابهاست، انقلابی که در برابر آن همه انقلابهای دیگر صـرفاً کودتای طبقه ای برای از میدان به در کردن طبقه دیگر و ادامه استثمار جلوه می کنند، مسیح به این مفهوم روحانی بزرگترین انقلابی تاریخ بود.

دسـتاورد او مسـتقر ساختن یک دولت جدید نبود، بلکه طرح بنیان اخلاقی آرمانی بود. قانون اخلاقی او بر نزدیک بودن زمان فرا رسـیدن ملکوت مبتنی بود، و بـا این هـدف طراحی شـده بود که انسان را شایسـته ورود به آن گردانـد. «نویـدهای سـعادت ابـدی» هم با آن سـتایش بیسابقه شان از فروتنی، فقر، مـدارا، و آرامش بر همین مبنا بودنـد؛ و به همچنین توصـیه مبنی بر گونه دیگر را برای سـیلی دراز کردن و شبیه شـدن به کودکان خردسال (و نه نمونه های تقوا!)؛ و بی اعتنایی به ملزومات اقتصادی و مالکیت و دولت؛ و ترجیـح دادن تجرد بر تأهل؛ و دسـتور ترک هر گونه پیوند خانوادگی: اینها قواعدی برای زندگی معمولی نبود، بلکه نظـامی نیمه رهبـانی بود در خور مردان و زنانی شایسـته گزینش خـدا برای ملکوتی که قریباً فرا می رسـید و در آن قانون، ازدواج، روابط جنسـی، مالکیت، و جنگ وجود نـداشت. حضـرت عیسـی کسانی را که «خانه، خویشاونـد، برادر، زن و فرزنـد را ترک می کنند» می سـتود، حتی کسانی را که «به خاطر ملکوت خداوند خود را خصـی کرده اند»؛ البته بدیهی اسـت این احکـام شامـل یک اقلیت مـذهبی فـداکار بود نه یک جامعه پایـدار. این قوانین اخلاقی از نظر هـدف محـدود، ولی از نظر دامنه جهانشمول بودند، زیرا مفهوم برادری و «قانون زرین» را درباره بیگانگان و دشمنان نیز مانند دوستان و همسایگان به کار می بست. اخلاق آرمانی مسـیح رؤیای روزی را داشت که انسانها دیگر خدا را نه در معابد، که «در روح و حقیقت»، و نه فقط در گفتار، که در هر کردار خود خواهند پرستید.

آیـا این انـدیشه هـای اخلاـقی تـازگی داشت؟ غیر از ترتیب و تنظیم آنها هیـچ چیزشان تازگی نـدارد. موضوع محوری موعظه مسیـح، یعنی روز داوری و ملکوت آینده، از یک قرن پیش از آن در میان یهودیان مطرح بود. از دیر زمانی شـریعت در تلاش تلقین مفهوم برادری بود؛ در سـفر لاویان آمده است: «همسایه خود را مثل خویشـتن محبت نما»، حتی «غریبی که در میان شـما مـأوا گزینـد مثـل متوطنی از شـما باشـد و او را مثل خود محبت نما.» سـفر خروج بر یهودیان مقرر کرده بود که به دشـمنانشان نیکی کننـد: «اگر گـاو یا الاغ دشـمن خود را یافتی که گم شـده باشـد البته آن را نزد او باز بیاور. اگر الاغ دشـمن خود را زیر بارش خوابیـده یافتی و از گشادن او روگردان هستی، البته آن را همراه او بایـد بگشایی.» انبیا نیز یک زندگانی نیک را برتر از رسوم و شـعایر قرار داده بودنـد. اشـعیا و هوشع شـروع کرده بودنـد به اینکه یهوه را از اربـاب خشم و جنگ، به خـدای محبت مبدل کنند. هیلل، مانند کنفوسـیوس ، «قانون زرین» را تقریر کرده بود. نمی شود عیسـی را سـرزنش کرد که چرا سـنن پر مایه اخلاقی ملتش را

به ارث برده و چرا آنها را به کار بسته است.

تـا دیر زمانی مسـیح خود را یک یهودی می دانست که در انـدیشه انبیا سـهیم است، کار آنان را دنبال می گیرد، وماننـد آنها فقـط برای یهودیـان مـوعظه می کنـد. پیروانی را که مـأمور ترویـج بشـارتش می کرد منحصـراً به شـهرهای یهودی گسـیل می داشت: «در راه امتهـا مرویـد و در بلـدی از سامریـان داخـل نشویـد.» بـدین جهت پس از رحلتش، حواریون در بردن «مژده» به دنیای «کفار» تردیـد داشـتند. هنگامی که عیسـی به یک زن سامری نزدیک چاه بر می خورد به وی می گوید: «نجات از یهود است.» گرچه اصولاـ نبایـد سـخنانی را مبنـای داوری او قرار دهیم که فرد دیگری که خـود در آن موقع حاضـر نبـوده و تقریباً شصت سـال بعـد آن را نوشـته است، از زبـان او نقـل می کنـد. وقتی که یک زن کنعانی از او می خواهـد که دخترش را شـفا بخشد، ابتدا امتناع می ورزد و می گوید: «فرسـتاده نشده ام مگر به جهت گوسـفندان گمشده خاندان اسرائیل.» به یک جذامی که از او شـفا گرفته است می گویـد: «خود را به کاهن بنما و آن هدیه ای را که موسـی فرمود بگذران.» «آنچه را که کاتبان و فریسـیان به شـما گوینـد نگاه داریـد و به جا آوریـد، لیکن مثل اعمال ایشان نکنیـد.» عیسـی نیز، مانند هیلل، قصدش از تغییر و تبـدیلاتی که پیشـنهاد می کرد بر کنـدن بنیان شـریعت یهود نبود: «گمان مبریـد که آمده ام تا تورات یا «صـحف انبیا» را باطل سـازم؛ نیامـده ام تـا باطـل نمـایم بلکه تـا تمـام کنم.» «لیکن آسـانتر است که آسـمان و زمین زایل شود از آنکه یک نقطه۱ از تورات ساقط گردد.»۲

مع هذا، وی به نیروی شخصـیت و احساسش همه چیز را دگرگون کرد. به شریعت این حکم را افزود که برای ملکوت، باید با زنـدگی عادلانه، مهربانانه و ساده آماده شد. در مورد مسائل جنسـی و طلاق شـریعت را سـفت و سـخت تر کرد، ولی از سوی دیگر با آمرزش و مغفرت سهلتر آن را ملایمتر ساخت، به فریسیان خاطر نشان کرد که «سبت به جهت انسان مقرر شد نه انسان برای سـبت.» قوانین مربوط به خوراک و پـاکیزگی را تعـدیل کرد، و بعضـی روزه ها را از قلم انـداخت. وی به مـذهب، که به صورت آیینی تشـریفاتی درآمـده بود، دوباره مهفوم درست کرداری را باز گردانید، و طاعت و صدقه ای را که «به روی دریا» باشـد و تشـییع و تـدفین تجمل آمیز را محکوم کرد. گاهی این حس را در انسان به وجود می آورد که شـریعت یهود بر اثر فرا رسیدن ملکوت نسخ می گردد.

همه فرقه هـای یهودی، جز اسـینیان، بـا بـدعتهایش مخـالفت می ورزیدنـد و بخصوص این ادعـای او که می توانـد گناهـان را ببخشـد و به نـام خـدا سـخن گویـد آنهـا را خشـمگین می کرد. از اینکه می دیدنـد بـا کـارگزاران منفور روم و بـا زنان بـدنام معاشرت می کند، سخت منزجر

---

(۱) علامت مصوت که روی حروف بیصدای عبری گذاشته می شود.

(۲) شایـد این قسـمتها را مسـیحیان متمایل به یهود الحاق کرده باشـند تا از اعتبار بولس حواری بکاهند؛ اما نمی توانیم از پیش خود چنین فرضی بکنیم.

می شدند. کاهنان هیکل و اعضای سنهدرین فعالیتهای او را با بدگمانی می نگریستند؛ و درست همان گونه که هرودس به یحیی مظنون بود، آنها نیز فعالیتهای وی را سرپوشی بر یک انقلاب سیاسی می دیدند؛ آنها می ترسیدند که مبادا پروکوراتور رومی آنها را متهم سازد که از مسئولیت خود در حفظ نظم اجتماعی غفلت می ورزند. از وعده حضرت عیسی مبنی بر انهدام هیکل اندکی متوحش بودند و اطمینان نداشتند که این سخن استعاره ای بیش نیست. عیسی نیز، به نوبه خود، با جملات نیشدار و تلخ به آنان می تاخت:

کاتبان و فریسیان ... بارهای گران و دشوار را می بندند و بر دوش مردم می نهند و خود نمی خواهند آنها را به یک انگشت حرکت دهند. و همه کارهای خود را می کنند تا مردم ایشان را ببینند. حمایلهای خود را عریض و دامنهای قبای خود را پهن می سازند. بالا نشستن در ضیافتها و کرسی های صدر در کنایس را دوست دارند ... وای بر شما ای کاتبان و فریسیان ریاکار ... ای راهنمایان کور ... ای جهال و کوران ... اعظم اعمال شریعت یعنی عدالت و رحمت و ایمان را ترک کرده اید ... بیرون پیاله و بشقاب را پاک می نمایید و درون آنها مملو از ظلم و جبر است. ... ای کاتبان و فریسیان ریاکار که چون قبور سفید شده می باشید! ... ظاهراً به مردم عادل می نمایید، لیکن باطناً از ریاکاری و شرارت مملو هستید. ... فرزندان قاتلان انبیا هستند. پس شما پیمانه پدران خود را لبریز کنید. ای ماران! و ای افعی زادگان! چگونه از عذاب جهنم فرار خواهید کرد؟ ... باجگیران و فاحشه ها قبل از شما داخل ملکوت خدا می گردند.

آیا حضرت عیسی درباره فریسیان منصف بود؟ شاید در میان آنان کسانی بودند که در خور چنین تقبیحی بودند، آن عده بسیار که، مانند عیسویان بیشمار چند قرن بعد، زهد ظاهری را جایگزین عنایت باطنی کرده بودند. ولی فریسیان بسیاری هم بودند که به تبدیل و انسانی تر کردن شریعت قایل بودند. به احتمال زیاد، عده کثیری از اعضای این فرقه مردمانی صمیم، خوب، و شریف بودند که می پنداشتند آن آیینهای تشریفاتی را که عیسی نادیده می گرفت نبایستی به نفسه قضاوت کرد، بلکه باید آنها را جزئی از قوانینی در نظر گرفت که در خدمت حفظ یگانگی یهودیان، و سرافرازی و شایستگی آنان در میان دنیای خصم است. برخی از فریسیان با عیسی همدردی می کردند و از توطئه هایی که علیه جان او چیده می شد، آگاهش می کردند. یکی از مدافعان عیسی، موسوم به نیکودموس، از فریسیان ثروتمند بود.

قطع نهایی رابطه، حاصل یقین روزافزونی بود که عیسی به مسیح بودن خود یافت و آنها را صریحاً اعلام کرد. پیروانش نخست او را جانشین یحیای تعمید دهنده می دانستند؛ کم کم معتقد شدند که رهاننده ای است که از دیر زمانی انتظارش را می کشیدند تا اسرائیل را از یوغ روم نجات دهد و سلطنت خداوند را روی زمین برقرار سازد. از او می پرسیدند: «خداوندا آیا در این وقت ملکوت را بر اسرائیل باز برقرار خواهی ساخت؟» وی این پرسشها را رد می کرد و چنین پاسخ می داد: «از شما نیست که زمانها و اوقاتی را که پدر در قدرت خود نگاه داشته است بدانید.» و به فرستادگان تعمید دهنده که از او می پرسیدند: «آیا

تو آن کسی هستی که باید بیاید؟» نیز جوابهای مبهم می داد. برای اینکه پیروان خود را از استنباطی که درباره او داشتند، یعنی او را یک مسیح سیاسی می پنداشتند منصرف سازد، هر گونه ادعایی را مبنی بر اینکه از نسل داوود پیامبر است، رد کرد. مع هذا، اندک اندک، انتظار پر شور پیروانش و تواناییهای روانی فوق العاده ای که در وجود خویش یافت، گویا او را قانع ساخت که خداوند او را، نه برای احیای حاکمیت یهودا، بلکه برای آماده گردانیدن مردم جهت سلطنت خداوند بر روی زمین فرستاده است. در انجیلهای نظیر نه خود را همانند و نه برابر با «اب» می سازد. می پرسید: «از چه سبب مرا نیکو گفتی و حال آنکه کسی نیکو نیست جز خدا.» در دعای خویش در جتسمانی می گوید: «نه آنچه من می خواهم، بلکه آنچه تو می خواهی.» اصطلاح «پسر انسان» را که دانیال مترادف مسیح کرده بود، عیسی به کار برد، بدواً بی آنکه مقصود خودش باشد، ولی سرانجام، در اظهارات ذیل، خود را مصداق آن گردانید: «پسر انسان مالك روز سبت نیز هست.» و این موضوع به نظر فریسیان کفر وحشتناکی آمد. گاهی عیسی خدا را به معنایی منحصر به شخص خودش «پدر» می نامید، ولی در پاره ای از موارد نیز مشخصاً از «پدر من» سخن می گفت و ظاهراً مقصودش این بود که به واسطه درجه ای خاص پسر خداست. دیرزمانی روا نمی داشت که شاگردانش او را مسیح بخوانند، اما در قیصریه فیلیپی بر گفته پطرس که او را «مسیح، پسر خداوند زنده» خواند، صحه گذاشت. هنگامی که روز دوشنبه پیش از وفاتش به اورشلیم نزدیک شد تا پیام واپسین خود را خطاب به مردم بگوید، «تمامی شاگردانش» با این مضمون به او درود فرستادند: «مبارك باد آن پادشاهی که می آید به نام خداوند!» و چون برخی از فریسیان از او خواستند که شاگردانش را نهیب نماید، پاسخ داد: «به شما می گویم اگر اینها ساکت شوند هر آینه سنگها به صدا آیند.» در انجیل چهارم مذکور است که جمعیت او را به عنوان «پادشاه اسرائیل» استقبال کرد. ظاهراً پیروانش هنوز او را به دیده یک مسیح سیاسی می نگریستند که قدر روم را واژگون می سازد و سیادت را به یهود می دهد. همین هلهله و شادی بود که سبب هلاکت عیسی به عنوان یك فرد انقلابی گشت.

۷ – مرگ و تبدل

عید فصح فرا می رسید. عده زیادی از یهودیان در اورشلیم گرد می آمدند تا قربانی پیشکش هیکل کنند. جلوخان هیکل آکنده از هیاهوی فروشندگان کبوتر و حیوانات قربانی دیگر و صرافانی بود که سکه های رایج محلی را با سکه های بت پرستان، یعنی پول روم عوض می کردند. عیسی، که فردای ورودش به اورشلیم از هیکل بازدید می کرد، از غوغا و داد و ستد غرفه های بازار به شگفت آمد. از فرط تغیر، او و یارانش میزهای صرافان و کسبه را واژگون کردند و سکه هایشان را به زمین ریختند و با «تازیانه یی از طناب» کسبه را از جلو خان بیرون

راندند. تا چند روز پس از آن بدون مانع در هیکل به تعلیم پرداخت؛ ولی شبها اورشلیم را ترک می گفت و به کوه زیتون می رفت، زیرا می ترسید بازداشت یا کشته شود.

عمال دولت - کشوری و روحانی، رومی و یهودی - عیسی را احتمالا از روزی که رسالت یحیای تعمید دهنده را دنبال گرفته بود، زیر نظر داشتند. اما چون موفق نشده بود طرفداران بسیاری فراهم آورد، کم کم او را نادیده گرفته بودند. ولی استقبال پرشوری که از او در اورشلیم شد ظاهراً رهبران یهود را به این گمان انداخت که مبادا این شور و هیجان در جمعیت میهن پرست و احساساتی گردآمده برای عید فصح کارگر افتد و آنان را به شورشی بی موقع و بی ثمر علیه دولت روم کشاند و باعث از میان رفتن هر گونه خودمختاری و هر گونه آزادی مذهبی در یهودا شود. خاخام بزرگ، سنهدرین را منعقد ساخت و چنین اظهار نظر کرد: «به جهت ما مفید است که یک شخص در راه قوم بمیرد و تمامی طایفه هلاک نگردند.» اکثریت موافقت کرد و شورا دستور توقیف مسیح را داد.

چنین می نماید که عیسی، احتمالا به توسط اعضای اقلیت سنهدرین، از این تصمیم اطلاع یافته باشد. روز چهاردهم ماه یهودی نیسان (سوم آوریل) احتمالا سال ۳۰ میلادی،۱ عیسی و حواریونش غذای فصح را نزد دوستی در اورشلیم صرف کردند. حواریون منتظر بودند که استاد با قدرتهای اعجاز آمیزش خود را رها سازد. خود او، بر عکس، سرنوشت خویش را پذیرفت و شاید امیدوار بود که مرگش به عنوان کفاره گناهان امتش مقبول خداوند واقع شود. آگهی یافته بود که یکی از دوازده حواری برای خیانت به او دسیسه می چیند؛ و در هنگام آخرین شام، یهودای اسخریوطی را آشکارا متهم ساخت.۲ طبق رسوم یهود، عیسی قدح شرابی را که برای نوشیدن به حواریون می داد برکت داد (به زبان یونانی ائوخاریستیسای)؛ سپس با هم مزامیر هلیل۳ را خواندند. به موجب انجیل یوحنا اعلام داشت که «بعد از اندکی» دیگر با آنها نخواهد بود و افزود : «به شما حکمی تازه می دهم که یکدیگر را محبت نمایید ... دل شما مضطرب نشود. به خدا ایمان آورید، به من نیز ایمان آورید. در خانه پدر من منزل بسیار است. ... می روم تا برای شما مکانی حاضر کنم.» خیلی موجه به نظر می رسد که در

---

(۱) درباره مدت رسالت مسیح و سال وفاتش بحث بسیار است. دیدیم که لوقا، تاریخ تعمید او را سال ۲۸ - ۲۹ ذکر می کند. گاهشماری زندگی بولس، بر مبنای بیانات خودش در دو «رساله به غلاطیان»، گاهشماری زندگی پروکوراتورهایی را که بولس را محاکمه کردند، و همچنین روایتی که مرگ بولس را به سال ۶۴ ذکر می کند، همه بر روی هم، ایجاب می کنند که تاریخ گرویدن بولس را سال ۳۱ بدانیم. رجوع شود به فصل بیست و هفتم. [نویسنده با اشاره به تاریخ گرویدن بولس می خواسته است نتیجه بگیرد که، چون گرویدن بولس به یقین پس از مرگ مسیح بوده است، می توان سال ۳۰ را به عنوان سال مرگ مسیح پذیرفت، و بدین ترتیب، با توجه به تاریخ تعمید وی، مدت رسالتش نیز نمی توانسته است بیش از دو سال باشد. - م.]

(۲) دلایل چندی بر رد داستان یهودا اقامه کرده اند، ولی این دلایل قانع کننده نیست.

(۳) منظور مزامیر ۱۱۳ — ۱۱۸ است که بسیاری از کلمات حمد و تسبیح در آنها مندرج است. - م.

چنین لحظه پرشکوهی عیسی از آنان خواسته باشد که به طور ادواری این شام را (طبق آداب یهود) به یاد او تجدید کنند؛ و بعید نیست که، با شدت احساس و تخیل شرقی، از آنها خواسته باشد که به نانی که می خورند، به عنوان مظهر جسم او و شرابی که می نوشند به عنوان مظهر خون او در نگرند.

می گویند که در همان شب، گروه کوچک به باغ جتسمانی، در خارج اورشلیم، پناه بردند. جوخه ای از مأموران انتظامی هیکل آنان را در آنجا پیدا و عیسی را توقیف کرد. نخست او را به منزل حنا، خاخام بزرگ سابق، و سپس نزد قیافا بردند. بنابر روایت مرقس «شورا» - احتمالا کمیسیونی از سنهدرین - قبلا در آنجا تشکیل شده بود. شهود مختلفی علیه او شهادت دادند و بخصوص تهدید او را در مورد تخریب هیکل خاطر نشان ساختند. وقتی که قیافا از عیسی پرسید که آیا او «مسیح، پسر خدا» است یا نه، عیسی پاسخ داد: «من هستم.» صبح سنهدرین تشکیل شد، او را کافر شناختند (که گناه کبیره محسوب می شد)، و تصمیم گرفتند او را نزد پروکوراتور روم - که برای نظارت بر جمعیت عید فصح به اورشلیم آمده بود - حاضر کنند.

پونتیوس پیلاتوس (پیلاطس)، پروکوراتور، مردی سخت دل بود که بعدها به اتهام اخاذی و بیرحمی به رم احضار شد و از شغل خود معزول گشت. با این وصف وی تصور نمی کرد که این واعظ نرم رفتار، برای دولت واقعاً خطرناک باشد. از عیسی پرسید: «آیا تو پادشاه یهود هستی؟» به روایت متی عیسی با ابهام پاسخ داد: «تو می گویی.» این جزئیات، که ظاهراً از روی مسموعات و دیرزمانی پس از خود واقعه نقل شده، مورد تردید است. اگر متی را قبول داشته باشیم، باید نتیجه بگیریم که عیسی مصمم به مردن بوده است، و نظریه کفاره بولس در ذهن مسیح بوده است. یوحنا نقل می کند که عیسی افزود: «زیرا من برای این متولد شده ام ... برای شهادت دادن درباره حقیقت.» پروکوراتور پرسیده است: «حقیقت چیست؟» - پرسشی که شاید معلول تمایلات مابعدالطبیعه نویسنده انجیل چهارم است، ولی شکاف میان فرهنگ سوفسطایی و کلبی پروکوراتور رومی و ایدئالیسم گرم و غریزی آن یهودی را آشکار می کند. در هر حال، پس از اعتراف مسیح، طبق قانون وی محکوم بود و پیلاطس از روی اکراه حکم مرگ را صادر کرد.

مصلوب کردن کیفری رومی بود نه یهودی. معمولا پیش از آن محکوم را تازیانه می زدند، و چون این کار با شدت انجام می یافت بدن را به صورت توده ای ورم کرده و خونین در می آورد. سربازان رومی تاجی از خار بر سر عیسی گذاشتند و بدین ترتیب سلطنت «پادشاه یهودیان» را تمسخر کردند. در بالای صلیبش نوشته ای به زبان آرامی، یونانی، و لاتینی گذاشتند: «عیسای ناصری پادشاه یهود.» اعم از اینکه عیسی انقلابی بوده یا نبوده باشد، از طرف روم به عنوان یک انقلابی محکوم شد. تاسیت نیز این موضوع را چنین درک کرده

است. جمعیتی کوچک، آن قدر کوچک که در حیاط خانه پیلاطس جای می گرفت، درخواست اعدام مسیح را کرده بودند؛ اما حالا که محکوم از تپه جلجتا بالا می رفت، بنا به روایت لوقا، «گروهی بسیار از قوم و زنانی که به سینه می زدند و برای او ماتم می گرفتند در عقب او افتادند.» آشکار است که این محکومیت با موافقت مردم یهود همراه نبوده است.

هر آن کس که می خواست می توانست در این نمایش دهشت انگیز حضور یابد. رومیان که لازم می دانستند با ایجاد وحشت حکومت کنند، برای جرایم بزرگ افرادی که شارمند روم نبودند مجازاتی را انتخاب می کردند که سیسرون آن را «بیرحمانه ترین و زشت ترین شکنجه ها» نامیده است. دست و پای محکوم را به چوب می بستند (گاهی میخکوب می کردند)، چوبی برآمده حایل ستون فقرات و پاها بود؛ و محکوم اگر از سر ترحم کشته نمی شد، ممکن بود دو یا سه روز روی صلیب بماند، و عذاب بیحرکتی را تحمل کند، نتواند حشراتی را که گوشت لخت بدنش را می گزند از خود دور کند، ذره ذره توان خود را از دست بدهد تا اینکه سرانجام قلب از کار بیفتد. حتی رومیان گاهی به حال مصلوب رحم می آوردند و نوشابه مخدری به او می دادند. می گویند که صلیب در «ساعت سوم»، یعنی ساعت نه صبح، برپا گشت. مرقس روایت می کند که دو راهزن با عیسی مصلوب شده بودند و «او را دشنام می دادند.» لوقا گواهی می دهد که یکی از آن دو عیسی را ستایش کرد. از همه حواریون تنها یوحنا حضور داشت. همراه او سه مریم هم بودند: مادر عیسی، خاله اش که او هم مریم نام داشت، و مریم مجدلیه؛ «زنی چند هم از دور نظر می کردند.» مطابق رسم رومی، سربازان لباسهای محکومان را میان خود تقسیم می کردند، و چون عیسی به جز یک جامه نداشت، برای آن قرعه کشیدند. شاید این داستانی ساختگی باشد به یاد مزمور ۲۲ . ۱۸: «رخت مرا در میان خود تقسیم کردند. و بر لباس من قرعه انداختند.» همین مزمور با این کلمات آغاز می گردد: «ای خدای من! ای خدای من، چرا مرا ترک کرده ای؟» و این همان فریاد نومیدی است که مرقس و متی به مسیح در حال جان دادن نسبت می دهند. آیا ممکن است در این لحظات تلخ، ایمان بزرگی که او را در برابر پیلاطس نگاه داشته بود، جای خود را به تردیدی تیره و سیاه داده باشد؟ لوقا، شاید چون این سخنان را با الاهیات بولس ناسازگار یافته، به جای این گفته گذاشته است: «ای پدر، به دستهای تو روح خود را می سپارم.» که انعکاس مزمور ۳۱ . ۵ است و چندان دقیق با آن مطابقت دارد که سوءظن را برمی انگیزد.

سربازی به تشنگی عیسی رحم آورد و اسفنجی را که به سرکه آغشته بود به سوی او دراز کرد. عیسی سرکه را آشامید، سپس گفت: «تمام شد». در ساعت نهم (یعنی در ساعت پانزده) «صیحه ای زده روح را تسلیم نمود.» لوقا چنین می افزاید - و این موضوع باز هم محبت مردم یهود را می رساند - «تمامی گروه که برای این تماشا جمع شده بودند چون این وقایع را دیدند سینه زنان برگشتند.» دو یهودی نیکخواه و متنفذ با داشتن اجازه از پیلاطس جسد

را از صلیب باز و آن را با عود و مر حنوط کردند و در گوری نهادند.

آیا عیسی حقیقتاً مرده بود؟ دو راهزنی که در پهلوی او مصلوب شده بودند هنوز نفس می کشیدند. سربازان پاهای آنان را شکستند تا وزن بدن به دستها فشار آورد، گردش خون بند آید، و قلب زودتر از ضربان بیفتد. در مورد عیسی این کار را نکردند، ولی نقل شده است که سربازی با نیزه ای سینه او را سوراخ کرد و در نتیجه از بدن خون و سپس خونابه آمد. پیلاطس اظهار شگفتی کرد که کسی فقط شش ساعت پس از مصلوب شدن بمیرد. وی فقط موقعی اجازه داد عیسی را از صلیب باز کنند که یوزباشی مأمور اعدام او را مطمئن ساخت که کاملا مرده است.

دو روز بعد، مریم مجدلیه، عشقش به عیسی نیز از همان حدت و شدت عصبی برخوردار بود که مشخصه تمامی احساساتش بود، با «مریم، مادر یعقوب، و سالومه» به دیدن گور آمدند؛ ولی گور را خالی یافتند. «وحشتزده و در عین حال سرشار از شادی» دویدند تا به شاگردان خبر دهند. در راه به کسی برخوردند که پنداشتند خود عیسی است. در برابر او تعظیم کردند پاهایش را نواختند. می توان دیرباوری آمیخته با امیدی را که اظهاراتشان برانگیخت در نظر مجسم ساخت. این اندیشه که عیسی بر مرگ پیروز شده است، و بدین ترتیب ثابت کرده است که مسیح و پسر خدا بوده است، مردم جلیل را چنان به هیجان آورد که حاضر بودند هر گونه الهام و هر گونه معجزه ای را پذیره شوند. گویند در همان روز مسیح بر دو تن از شاگردان در راه عمواس ظاهر گشت، با آنها گفتگو کرد و غذایی خورد. تا زمانی «چشمان ایشان بسته شد تا او را نشناسند.» ولی هنگامی که «نان را گرفته برکت داد و پاره کرده به ایشان داد، که ناگاه چشمانشان باز شده او را شناختند و در ساعت از ایشان غایب شد.» شاگردان به جلیل بازگشتند. اندکی بعد «او را دیدند پرستش نمودند لیکن بعضی شک کردند.» موقعی که ماهی می گرفتند دیدند عیسی به آنان پیوست. تورهایشان را به آب افکند و ماهی بسیار گرفتند.

در آغاز کتاب اعمال رسولان نوشته شده است که چهل روز پس از ظاهرشدن بر مریم مجدلیه، عیسی با جسم مادی به آسمان صعود کرد. اندیشه قدیسی که با گوشت و استخوان (با جسم) به آسمانها «انتقال یافته باشد» در نزد یهودیان بسیار عادی بود. درباره موسی، خنوخ، الیاس، و اشعیا این انتقال را روایت می کردند. سرور همان قدر رازورانه که آمده بود رفت؛ ولی بیشتر شاگردانش از صمیم دل معتقد بودند که وی را، پس از مصلوب شدن، نیز با گوشت و خون کنار خود داشته اند. لوقا می گوید: «با خوشی عظیم به سوی اورشلیم برگشتند؛ و پیوسته در هیکل مانده، خدا را حمد و سپاس می گفتند.»

فصل بیست و هفتم :حواریون – ۳۰ – ۹۵ میلادی

I – پطرس

مسیحیت از مکاشفات آخرالزمانی و درونی یهود درباره ملکوتی که فرا می رسد به وجود آمد؛ نیروی محرکه اش را از قدرت شخصیت و تخیل عیسی گرفت؛ از اعتقاد به رستاخیز عیسی و نوید زندگی جاوید قدرت یافت؛ در الاهیات بولس شکل آیینی پیدا کرد؛ با جذب اعتقاد و رسوم مشرکان رشد یافت؛ و با وارث شدن الگوهای سازماندهی و نبوغ رول بدل به کلیسایی شکوهمند و پیروز شد.

حواریون ظاهراً در این عقیده همداستان بودند که عیسی بزودی باز می گردد تا ملکوت آسمان را روی زمین مستقر سازد.۱ در رساله اول پطرس رسول مذکور است: «لکن انتهای همه چیز نزدیک است، پس خرد اندیش و برای دعا هوشیار باشید. رساله اول یوحنای رسول

---

(۱) راهنمای اصلی ما برای این دوره کتاب «اعمال رسولان» است. عموماً قبول دارند که این کتاب و انجیل سوم را یک نفر نوشته است. ولی اتفاق نظر در قبول این روایت، که هر دو اثر را لوقا، دوست غیر یهودی بولس، نوشته است بسیار کمتر است. چون در «اعمال رسولان» از وفات بولس صحبتی نیست، ممکن است اصل آن در حدود سال ۶۳ به منظور تعدیل خصومت روم نسبت به مسیحیت و نسبت به بولس نگاشته شده باشد؛ ولی احتمال دارد که بعداً شخص دیگری این اثر را توسعه داده باشد. این اثر سرشار از عناصر ماورا الطبیعه است، ولی روایت اصلی آن را می توان به عنوان تاریخچه پذیرفت. در قرن دوم «اعمال» و «رساله های» جعلی بسیاری سرگذشت حواریون را پس از مسیح با افسانه ها انباشتند. این «اعمال» رمانهای تاریخی آن زمان بودند، و ضرورتاً به قصد فریب، و اغوا نوشته نشده بودند. کلیسا آنها را رد کرد، ولی مؤمنین زاهد آنها را قبول داشتند و بیش از پیش آنها را با واقعیت تاریخی در هم کردند. از هفت رساله ای که در عهد جدید به دوازده حواری نسبت داده شد، بیشتر منتقدان فقط «رساله اول پطرس رسول» را اصیل یقینی می دانند؛ نویسنده رساله های یوحنا را با نویسنده انجیل چهارم (که درباره مصنف خود آن جای بحث است) یکی می دانند، و نامه های دیگر را به عنوان مشکوک رد می کنند.

می گوید: «ای بچه ها، این ساعت آخر است و چنانکه شنیده اید که دجال می آید، الحال هم دجالان بسیار ظاهر شده اند (نرون، وسپاسیانوس، و دومیتیانوس؟) و از این می دانیم که ساعت آخر است.» اعتقاد به رسالت مسیح، رستاخیز جسمانی، و بازگشت او به روی زمین پایه ایمان مسیحیان نخستین را تشکیل می داد، اما این اعتقاد مانع از آن نبود که حواریون همچنان به آیین یهود باور داشته باشند. در کتاب اعمال رسولان هست که: «همه مرتباً به معبد می رفتند؛» از قوانین مربوط به غذا و تشریفات مذهبی تبعیت می کردند؛ نخست ایمان خود را فقط برای یهودیان اعلام می داشتند، و درباره آن غالباً در حیاطهای هیکل موعظه می کردند.

آنها عقیده داشتند که از مسیح یا از روح القدس قدرتهای اعجازآمیز الهام، شفا، و بیان یافته اند. بیماران و معلولان بسیاری به سویشان می آمدند. مرقس می گوید که برخی از آنان با تدهین، که معالجه عامیانه آن زمان در خاور زمین بود، شفا یافتند. مصنف کتاب اعمال رسولان تصویر تهییج کننده ای از کمونیسم متکی بر اعتمادی که این مسیحیان نخستین به آن عمل می کردند، ترسیم می کند:

و جمله مؤمنین را یک دل و یک جان بود، به حدی که هیچ کس چیزی از اموال خود را از آن خود نمی دانست بلکه همه چیز را مشترک می داشتند. ... زیرا هیچ کس از آن گروه محتاج نبود، زیرا هر که صاحب زمین یا خانه بود آنها را فروختند و قیمت مبیعات را آورده ... و به هر یک به قدر احتیاجش تقسیم می نمودند.

چون عده گروندگان بیشتر شد، حواریون با تأیید و تبرک خود، هفت خاخام برای اداره امور جماعت منصوب کردند. مقامات یهودی تا مدتی کاری به کار این فرقه، که کوچک و بی آزار بود، نداشتند، ولی وقتی عده «نصرانیها» در اندک سالی از ۱۲۰ نفر به ۸۰۰۰ نفر رسید روحانیان به وحشت افتادند. پطرس و برخی دیگر توقیف شدند و سنهدرین از آنان بازپرسی کرد. صدوقیان می خواستند آنان را محکوم به اعدام کنند ولی یک فریسی به نام گملیئل، که احتمالاً استاد بولس بود، به آنان توصیه کرد که حکم را به حالت تعلیق درآورند؛ به عنوان راه حل میانی، زندانیان را تازیانه زدند و رها کردند. اندکی بعد (سال ۳۰ میلادی؟) به استیفان، یکی از خاخامهای منصوب شده از سوی حواریون، اخطار شد به اتهام «بیان سخنان کفرآمیز نسبت به موسی و خداوند» در برابر سنهدرین حاضر شود. او با حدت از خود دفاع کرد و گفت:

ای گردنکشان که به دل و گوش نامختونید، شما پیوسته با روح القدس مقاومت می کنید چنانکه پدران شما همچنین شما. کیست از انبیا که پدران شما بدو جفا نکردند و آنانی را کشتند که از آمدن آن عادلی که شما بالفعل تسلیم کنندگان و قاتلان او شدید،

پیش اخبار نمودند. شما که به توسط فرشتگان شریعت را یافته بودند آن را حفظ نکردید.۱

سنهدرین سخت برآشفت و او را از شهر اخراج و سنگسار کرد. یک نفر فریسی جوان به نام سولس (شائول) در این شکنجه شرکت داشت، و بعد هم در اورشلیم «خانه به خانه گشته مردان و زنان را برکشیده به زندان می افکند.»

گرویدگان یهودی، که دارای نام و فرهنگ یونانی بودند و استیفان رهبرشان بود، به سامره و انطاکیه گریختند و در آنجا جماعات مسیحی نیرومندی به وجود آوردند. بیشتر حواریون که ظاهراً از این آزار در امان ماندند - زیرا هنوز شریعت را رعایت می کردند - با مسیحیان یهودی در اورشلیم ماندند. هنگامی که پطرس «بشارت» را به شهرهای یهودا برد، یعقوب «عادل» «برادر خداوندگار»، رهبر کلیسای کوچک و فقیر شده اورشلیم گشت. یعقوب شریعت را با کمال حدت رعایت و در ریاضت با اسینیان رقابت می کرد. گوشت نمی خورد، شراب نمی آشامید، یک لباس بیشتر نداشت و هرگز موهای سر و ریشش را نمی تراشید. تحت رهبری او مسیحیان مدت یازده سال آزاری ندیدند. در حدود سال ۴۱ یعقوب دیگری، فرزند «زبدی»، را سر بریدند. پطرس توقیف شد، اما توانست بگریزد. در سال ۶۲، یعقوب عادل نیز به قتل رسید. چهار سال بعد، یهودیان بر روم شوریدند. مسیحیان اورشلیم که بیش از آن «به پایان دنیا» معتقد بودند که در فکر سیاست باشند، شهر را ترک گفتند و در پلا - محل زندگی مشرکان و طرفداران روم در ساحل دیگر اردن - مستقر شدند. از این هنگام به بعد، یهودیت و مسیحیت از یکدیگر جدا گشتند. یهودیان مسیحیان را متهم به خیانت و جبن کردند؛ و مسیحیان به انهدام هیکل به دست تیتوس، به عنوان تحقق یافتن پیشگویی عیسی، صحه گذاشتند. کینه متقابل در دل هر دو طرف مشتعل گشت، و همین کینه باعث نوشته شدن تعصب آمیزترین قسمتهای ادبیات یهودی و مسیحی شد.

بعداً مسیحیت یهودی از لحاظ عده و نیرو کاهش یافت و مجال داد تا مذهب نوین توسط ذهن یونانی تغییر شکل یابد. مردم جلیل - که تقریباً تمام زندگانی عیسی در آن جا سپری شده بود و هم در آنجا مریم مجدلیه و زنان دیگری که جزو نخستین گرویدگان او محسوب می شدند اکنون در گمنامی فرو رفته بودند - دیگر گوششان بدهکار سخنان واعظانی که اعلام می داشتند عیسای ناصری پسر خداست نبود. یهودیان که همواره تشنه آزادی بودند و هر روز تکرار می کردند که «خداوندگار یگانه است» از مسیحی که از مبارزه آنان برای استقلال بی خبر بود متنفر، و از شنیدن این داستان که در غار یا در آغل یکی از روستاهاشان خدایی به دنیا آمده است منزجر بودند. مسیحیت یهودی مدت پنج قرن در میان گروهی از مسیحیان سریانی موسوم به «ابیونیم» (بینوا)، که طبق اصول فقر مسیحی رفتار و شریعت یهود را کاملا مراعات می کردند، باقی ماند. کلیسا در پایان قرن دوم آنان را به عنوان بدعتگذار محکوم کرد.

---

(۱) بسیاری از نطقهایی که در کتاب «اعمال رسولان» به استیفان، پطرس، و بولس منسوب است ممکن است توسط مصنف کتاب طبق روال عمومی مورخان باستان جعل شده باشد.

در این ضمن حواریون و شاگردان «بشارت» را، بویژه در میان یهودیان پراکنده در جهان، از دمشق تا روم پخش کرده بودند. فیلیپ سامریان و اهالی قیصریه را به دین عیسی آورد؛ یوحنا کلیسای نیرومندی در افسوس به وجود آورد، و پطرس در شهرهای سوریه به موعظه پرداخت. پطرس، مانند بیشتر حواریون، در طی سفرهای تبلیغیش «خواهری» همراه خود می کرد که به عنوان همسر و دستیار با او همکاری کند. بیماران را با چنان کامیابی شفا می داد که در سامره یک نفر جادوگر، به نام شمعون مغ، به او پیشنهاد پول کرد تا او را در قدرتهای مرموزش شریک گرداند. در یوپا، تابیتا نامی را ظاهراً از یک حالت مرگ آشکار به زندگی باز گردانید. در قیصریه، یک یوزباشی رومی را به کیش عیسی جلب کرد. به موجب کتاب اعمال رسولان، مکاشفه ای پطرس را متقاعد ساخت که می تواند گروانیدن مشرکان را مانند گروانیدن یهودیان بپذیرد. از این هنگام به بعد، با اندکی تردید، حاضر شد نو ایمانان غیریهود را تعمید دهد و از ختنه کردنشان صرفنظر کند. ما حدت و حرارت این مبلغان نخستین را در رساله اول پطرس رسول احساس می کنیم:

[از] پطرس، رسول عیسی مسیح، به غریبانی که پراکنده اند در پنطس [پونتوس] و غلاطیه [گالاتیا] و قپدوقیه [کاپادوکیا] و آسیا و بطانیه [بیتینیا] ... فیض و سلامتی بر شما افزون باد. ... ای محبوبان، استدعا دارم که چون غریبان و بیگانگان از شهوات جنسی که با نفس در نزاع هستند اجتناب نمایید؛ و سیرت خود را در میان امتها نیکو دارید تا در همان امری که شما را مثل بدکاران بد می گویند از کارهای نیکوی شما که ببینند در روز تفقد خدا را تمجید نمایند. لهذا هر منصب بشری را به خاطر خداوند اطاعت کنید ... مثل آزادگان، اما نه مثل آنانی که آزادی خود را پوشش شرارت می سازند ... ای نوکران، مطیع آقایان خود باشید با کمال ترس، و نه فقط صالحان و مهربانی را بلکه کج خلقان را نیز ... همچنین ای زنان، شوهران خود را اطاعت نمایید تا اگر بعضی نیز مطیع کلام نشونند سیرت زنان ایشان را بدون کلام دریابد، چون که سیرت طاهر و خداترس شما را ببینند و شما را زینت ظاهری نباشد از بافتن موی و متحلی شدن به طلا و پوشیدن لباس. روح حلیم و آرام (داشته باشید). و همچنین ای شوهران با فطانت با ایشان زیست کنید چون با ظروف ضعیفتر زنانه، و ایشان را محترم دارید چون با شما وارث فیض حیات نیز هستند ... و بدی به عوض بدی و دشنام به عوض دشنام مدهید ... و اول همه با یکدیگر بشدت محبت نمایید زیرا محبت کثرت گناهان را می پوشاند.

ما نمی دانیم کی و از چه مراحلی پطرس گذشت تا به رم آمد. قدیس هیرونوموس (حد ۳۹۰ میلادی) تاریخ نخستین دیدار وی را از رم سال ۴۲ ذکر می کند. روایتی که به موجب آن پطرس نقش مهمی را در ایجاد جماعت مسیحی در پایتخت ایفا کرده در برابر هر گونه انتقادی پایدار مانده است. لاکتانتیوس می گوید که پطرس در زمان سلطنت نرون به رم آمد؛ احتمال دارد که رسول نامبرده چندین بار به این شهر رفته باشد. او در آزادی و بولس در زندان، در گروانیدن جمعیت رم به کیش مسیح رقابت می کردند، تا اینکه هر دو، احتمالا

در یک سال یعنی در سال ۶۴، به شهادت رسیدند. اوریگنس نقل می کند که پطرس «سرنگون مصلوب گشت، زیرا خودش این گونه شکنجه را خواست،» شاید به امید اینکه زودتر جان بسپارد، یا شاید (به عقیده مؤمنان) برای اینکه خود را در خور آن نمی دانست که به شیوه مسیح بمیرد. در نوشته های کهن چنین آمده است که زنش نیز همراه او کشته شد و پطرس ناچار شد بردن وی را به محل اعدام ببیند. روایت دیگری سیرک نرون، جایی در میدان واتیکان، را به عنوان جایگاه مرگ این حواری ذکر کرده است. کلیسای بزرگ سان پیترو بعدها در این محل برپا گشت، و می گویند آرامگاه جسد اوست.

مسلماً رسالتهایش در آسیای صغیر و در روم به حفظ عده ای از عناصر دین یهود در مسیحیت یاری کرده است. مسیحیت به مدد او و حواریون وارث یکتاپرستی و حفظ سادگی و آخرتشناسی یهودیان گشت. در اثر فعالیت آنان و بولس، عهد قدیم یگانه کتاب مقدسی شد که در قرن اول مسیحیان با آن سر و کار داشتند. تا سال ۷۰، مسیحیت بیشتر در کنیسه ها یا در میان یهودیان موعظه می شد. شکل، تشریفات، و لباسهای اجرای نیایش عبری جزو رسوم کیش مسیحی شدند. «بره فصح» به صورت «بره خداوند» برای کفاره در نماز جماعت کاتولیک درآمد. استقرار شیوخ (کشیشها) برای اداره کردن کلیساها از شیوه های یهود برای اداره کنیسه اقتباس شد. بسیاری از اعیاد یهود مانند عید فصح و پنجاهه، اگرچه با محتوایی جدید و در تاریخهای دیگر، در تقویم مسیحی پذیرفته شد، پراکندگی یهود ترویج کیش مسیح را تسریع کرد؛ آمد و شد زیاد یهودیان از شهری به شهر دیگر، و روابطی که در سراسر امپراطوری داشتند همراه با تجارت، راههای رومیان، و صلح رومیان باعث شدند تا راه برای پیشرفت آیین مسیح باز شود. در مسیح و پطرس مسیحیت جنبه یهودی داشت؛ در بولس نیمه یونانی شد؛ و در کیش کاتولیک نیمه رومی گشت. در آیین پروتستان بار دیگر عنصر و لحن یهودی آن احیا شد.

II – بولس

۱ – آزار دهنده

بنیاگزار الاهیات کیش مسیح در شهر طرسوس واقع در کیلیکیا در حدود سال دهم میلادی به دنیا آمد. پدرش فریسی بود و او را مطابق اصول پرشور این فرقه پرورش داد. این حواری غیر یهودان همواره خود را فریسی دانست، حتی پس از آنکه شریعت یهود را رد کرد. پدرش ضمناً شارمند روم بود و این امتیاز پر ارج را به او انتقال داد. احتمال دارد که نام بولس (که به معنی کوچک است) معادل یونانی شائول عبری باشد، بدین گونه حواری مزبور این دو نام را از بدو کودکی داشته است. تربیت کلاسیک به او داده نشده بود زیرا

هیچ فریسی اجازه نمی داد فرزندش فرهنگ و رسوم یونانی را بدین شدت بپذیرد؛ و هر کسی که چنین پرورشی یافته باشد ممکن نبود که با آن زبان یونانی ناقص رساله ها را نوشته باشد. مع هذا بولس روان حرف زدن این زبان را، تا آن اندازه که بتواند برای شنوندگان آتنی سخن گوید، آموخت و در موقع لزوم می توانست به نوشته های معروف ادبیات یونان استناد جوید. می توان پنداشت که برخی از عناصر الاهیات و اخلاقیات رواقیان از محیط دانشگاهی طرسوس در مسیحیت بولس داخل شده باشد. از جمله اصطلاح رواقی نفخه (پنوما) را، که مفهوم آن در ترجمه های جدید به روح برگردانده شده است، به کار می برد. مانند بیشتر شهرهای یونانی، در میان ساکنین طرسوس نیز کسانی وجود داشتند که پیرو اسرار اورفئوسی یا کیشهای دیگر متضمن اسرار بودند. پیروان این مذاهب معتقد بودند خدایی که می پرستند به خاطر آنان مرده، از قبر برخاسته، و اگر او را از روی ایمان محکم و مطابق رسوم صحیح بخوانند آنان را از هادس نجات می دهد و در نعمت زندگانی جاوید و سرشار از سعادت سهیم می گرداند. مذاهب معتقد به اسرار، یونانیان را برای بولس، و بولس را برای یونانیان آماده ساختند.

این جوان پس از آنکه حرفه خیمه دوزی را فرا گرفت، و در کنیسه محل تعلیم یافت پدرش او را به اورشلیم فرستاد که در آنجا بنا به روایت خود بولس «در پیشگاه گملیئل، کاملا مطابق شریعت، پرورده شد.» مشهور است که گملیئل نوه هیلل بود. در مقام ریاست سنهدرین جانشین او گردیده بود و سنت تفسیر شریعت را با توجه به ضعف و ناتوانی بشر با نرمش و اعتدال دنبال می کرد. فریسیانی که سختگیرتر بودند از اینکه می دیدند او حتی درباره بعضی از زنان مشرک احترامی ابراز می دارد ناراحت می شدند. به اندازه ای فاضل بود که یهودیان که بسیار پاس دانشمندان را می داشتند او را «جمال الشریعه» می نامیدند و نخستین بار به او و سپس فقط به شش تن دیگر لقب ربن (استاد ما) دادند. از او و دیگران بود که بولس تفسیر دقیق و ظریف، و گاه مغلطه آمیز و سفسطه بازانه، کتاب مقدس را، که بعدها در تلمود عرضه شد آموخت. بولس، با وجود آشنا بودن به فرهنگ و رسوم یونان، همواره روحاً و خصلتاً یهودی ماند. هیچ تردیدی در خصوص الهام تورات نکرد، و با سربلندی این نظر را حفظ کرد که یهودیان برگزیده خدا هستند تا واسطه نجات بشر باشند.

او خود را داری «ظاهری ضعیف» معرفی می کند، و چنین می افزاید: «تا آنکه از زیادتی مکاشفات زیاده سرافرازی ننمایم خاری در جسم من داده شد.» بیش از این تصریح نمی کند. چنین روایت می کنند که در پنجاه سالگی زاهدی خمیده، طاس، ریشو، دارای پیشانی پهن، چهره رنگ پریده، هیئت عبوس، و چشمان نافذ بود. دورر او را در یکی از جالب ترین تصاویر جهان نقاشی به صورت بالاـ نشان داده است؛ ولی در واقع تصویرهای او چیزی جز پرداخته های ادبیات و هنر نیست و جنبه تاریخی ندارد.

ص: ۶۹۱

ذهنش از آن نوع اذهـانی بود که در نزد یهودیـان زیـاد دیـده می شود، یعنی بیشتر نافـذ و پرشور بود تا مهربان و مؤدب. بیشتر مایـل به هیجـان پـذیری و تخیل بود تا عینیت و بیطرفی. به عنوان مرد عمل، توانایی داشت زیرا فکرش وسـیع نبود. بولس حتی بیش از اسپینوزا «مست و شـیدای خداونـد»، سـوخته از شور و شوق مـذهبی به معنی حقیقی کلمه، و دارای «خـدایی در بـاطن خود» بود. خود را الهـام شـده از جـانب خـدا و قادر به اعجاز می پنـداشت. همچنین روحی عملی داشت، می توانست با تحمل رنج تشکیلاتی بدهد، و برای تأسیس و نگهداری جماعات مسیحی ناشکیبانه شکیبایی داشت. مانند بسیاری از مردم، نواقص و فضـایلش خویشاونـدان نزدیک یکـدیگر و لازم و ملزوم هم بودنـد. او سـرکش و دلیر، معتقـد به اصول لایتغیر، مصـمم، چیره، نیرومند، متعصب و خلاق، با مناعت در برابر مردم و خاکسار در پیشگاه خدا، دسـتخوش خشمهای شدید و قادر به شدیدترین محبت بـود. به پیروان خـود انـدرز می داد: «به کسـانی که شـما را می آزارنـد دعـا کنیـد»، ولی می توانست امیـدوار باشـد که دشـمنانش - «فرقه ختنه» - «خودشان را اخته کننـد.» به ضـعفهای خود آشـنا بود، با آنها مبارزه می کرد و از گرویـدگانش می خواست «انـدکی جهالت او را تحمل کننـد.» در رساله اولش به قرنتیان، بعـدالتحریر، فشـرده کوتاهی بدین مضـمون می افزاید: «من، بولس، از دست خود سـلام می رسانم. اگر کسـی عیسـی مسـیح خداوند را دوست ندارد اناتیما باد ماران اتا! فیض عیسی مسیح خداوند با شما باد! محبت من با همه شما در مسیح عیسی باد!» برای کردن آنچه باید انجام دهد آن گونه بود که بایستی باشد.

او به نام آیین یهود حمله به مسیحیت را آغاز کرد و سرانجام به نام مسیح آیین یهود را کنار گذاشت؛ وی در هر لحظه حواری بود. چون از بیحرمتی استیفان نسبت به شـریعت رنجیـده خاطر گشت، به دژخیمان او پیوست و در رأس اولین آزار دهنـدگان مسـیحیان در اورشـلیم قرار گرفت. چون آگهی یافت که کیش جدیـد پیروانی در دمشق پیـدا کرده است از یک کاهن بزرگ اجازه گرفت به آنجا برود تا همه کسانی را «که متعلق به طریقت بودنـد» توقیف کند و با زنجیر به اورشـلیم آورد (سال ۳۱؟). شاید شدت آزار دادنش معلول تردیدهای نهانی او بوده است. می توانست بیرحم باشد، ولی نمی توانست پشـیمان نشود. شاید منظره استیفان که تا حـد مرگ سـنگسار شـد، شایـد هم نظری از روی جوانی به جلجتا، حافظه و سـفرش را مغشوش ساخت و آتشی در قوه مخیله اش افروخت. کتاب اعمال رسولان درباره هنگام نزدیک شدنش به دمشق می گوید:

ناگاه نوری از آسـمان دور او درخشید؛ و به زمین افتاد آوازی شنید که بدو گفت: «ای شائول، شائول، برای چه بر من جفا می کنی؟» گفت: «خداوندا تو کیستی؟» خداوند گفت: «من آن عیسـی هسـتم که تو بدو جفا می کنی.» ... اما آنانی که همسفر او بودند، خاموش ایسـتادند، چونکه آن صدا را شـنیدند، لیکن هیچ کس را ندیدند. پس سولس از زمین برخاسـته چون چشـمان خود را گشود هیچ کس را ندید و دستش را گرفته او را به دمشق بردند، و سه روز نابینا بود.

هیچ کس نمی تواند بگوید چه فرایند طبیعی شالوده این تجربه سرنوشت ساز بوده است! خستگی سفری طولانی، حرارت آفتاب بیابان، شاید گرمازدگی بدنی ضعیف و احتمالا مصروع، و روحی دستخوش شکنجه تردید و احساس گناه، همه بر روی هم، در به ثمر رساندن فرایند نیمه آگاهانه ای که این منکر متعصب را بدل به تواناترین واعظ مسیح استیفان کرد، محتملا نقش داشته اند. اطرافیان یونانی او در طرسوس برایش از یک سوتر یا منجی گفته بودند که بشر را نجات می دهد؛ در آموزش مذهبی یهودی خود نیز شنیده بود که مسیحی می آید؛ حال پس چگونه می توانست اطمینان داشته باشد که این عیسای مرموز و مسحور کننده، که به خاطر او مردم جانشان را فدا می کردند، همانی نیست که وعده داده شده است؟ هنگامی که، در پایان سفر خود که ناتوان و همچنان نابینا بود، روی صورتش دستهای آرامبخش یک یهودی گرویده را حس کرد «در ساعت از چشمان او چیزی مثل فلس افتاده بینایی یافت، و برخاسته تعمید گرفت؛ و غذا خورده قوت گرفت.» چند روز بعد داخل کنیسه های دمشق شد و اعلام کرد که عیسی «پسر خدا» است.

۲ – مبلغ

فرماندار دمشق، به تحریک یهودیان آزرده خاطر، فرمان دستگیری بولس را داد. دوستان جدید بولس او را در میان سبدی از فراز دیوارهای شهر عبور دادند. خود وی می گوید که مدت سه سال در دهات عربستان درباره عیسی موعظه کرد. سپس چون به اورشلیم بازگشت، مورد عفو و محبت پطرس واقع شد و مدتی با او به سر برد. بیشتر حواریون به او اعتماد نداشتند، ولی برناباس، که خودش نو ایمان بود، دست موافقت به او داد و کلیسای اورشلیم را ترغیب کرد که به آزار دهنده سابق خود مأموریت دهد تا این «بشارت» را ابلاغ کند که مسیح آمده است و بزودی ملکوت را برقرار می سازد. یهودیان یونانی زبان که وی «بشارت» را به آنان عرضه کرد کوشیدند او را به قتل برسانند، و حواریون، شاید از ترس اینکه مبادا حدت و حرارت او جان همه شان را به خطر اندازد، او را به طرسوس فرستادند.

مدت هشت سال در شهر زادگاهش از صحنه تاریخ به دور ماند؛ و شاید در آنجا دوباره تحت تأثیر الاهیات رستگاری رازورانه ای قرار گرفت که در میان یونانیان رواج داشت. سپس برناباس برای اداره کلیسای انطاکیه از او یاری جست. با همکاری هم (۴۳ – ۴۴؟) آن قدر اشخاص را به کیش مسیح درآوردند که عده عیسویان انطاکیه بیش از همه شهرهای دیگر شد. در این شهر بود که برای نخستین بار به کسانی که خود را «مؤمنین»، «شاگردان»، «برادران»، یا «قدیسین»، می نامیدند، از سوی مشرکان، شاید به طعنه نام کریستیانوی، یعنی کسانی که پیرو مسیح یا «تدهین شده»اند، داده شد. همچنین در اینجا بود که برای نخستین بار غیر یهودیان به کیش نوین روی آوردند. بیشتر آنان «خداترسها» و بویژه زنهایی بودند که قبلا یکتاپرستی، و تا حدی آیین، یهودیان را پذیرفته بودند.

گرویدگان انطاکیه به اندازه گرویدگان اورشلیم فقیر نبودند. اقلیت مهمی از آنان به طبقه بازرگانان تعلق داشتند. با شور و شوق یک جنبش جوان و پویا صندوقی برای ترویج «بشارت» به وجود آوردند. شیوخ کلیسا برناباس و بولس را تقدیس و تبرک کردند و روانه مأموریتی کردند که تاریخ، با کاستن نابجای سهم برناباس، آن را «نخستین سفر تبلیغی بولس رسول» می نامد (۴۵ — ۴۷ ؟). این دو به قصد قبرس سوار کشتی شدند و کامیابیهای دلگرم کننده ای در میان یهودیان این جزیره به دست آوردند. از پافوس کشتی دیگری برای رفتن به پرگا، واقع در پامفولیا، گرفتند. سپس از راههای پرخطر کوهستانی به انطاکیه در پیسیدیا رسیدند. کنیسه در آنجا از روی نزاکت به سخنان آنان گوش داد، ولی موقعی که شروع به موعظه غیر یهودیان کردند، یهودیان راسخ العقیده کارمندان شهرداری را بر آن داشتند که مبلغان را از شهر بیرون کنند. دشواریهای مشابهی در ایکونیوم نیز پیش آمد. در لوسترا بولس را سنگسار و از شهر بیرون کردند و به حساب آنکه مرده است رهایش کردند. بولس و برناباس همچنان «سرشار از شادی روح القدس» «بشارت» را به «دربه» بردند، سپس از همان راه به پرگا بازگشتند و به قصد انطاکیه سوریه سوار کشتی شدند. در اینجا بود که این دو تن خود را با حادترین مسئله تاریخ مسیحیت رو به رو دیدند.

چند تن از شاگردان برجسته اورشلیم، به شنیدن اینکه دو واعظ نامبرده گرویدگان مشرک را می پذیرند بی آنکه اجرای ختنه را از آنها بخواهند، به انطاکیه آمده بودند تا «برادران را تعلیم دهند که اگر بر حسب آیین موسی مختون نشوند ممکن نیست که نجات یابند.» برای یهودیان، ختنه بیش از آنکه رسمی مربوط به تندرستی باشد نمادی مقدس از پیمان خداوند با امتش بود. یهودی مسیحی شده از فکر پیمان شکنی به وحشت می افتاد. بولس و برناباس نیز به سهم خود می دانستند که اگر این فرستادگان نظر خود را به کرسی بنشانند، هرگز عده قابل توجهی از غیر یهودیان مسیحیت را نخواهند پذیرفت، و در این صورت مسیحیت به حالت «ارتداد یهود» (به تعبیر هاینریش هاینه) باقی می ماند و با گذشت یک قرن از میان می رود. به اورشلیم آمدند (سال ۵۰ ؟) و درباره این مسئله با حواریون، که تقریباً همگی هنوز عابدان مؤمن هیکل بودند، بحث کردند. یعقوب میل نداشت تن در دهد، پطرس از هدف آن دو مبلغ دفاع کرد. سرانجام تصمیم بر این شد که از مشرکان نو آیین فقط خواسته شود دست از اعمال غیر اخلاقی بردارند، و از گوشتهای قربانی یا از گوشت حیوانات خفه کرده نخورند. ظاهراً بولس با وعده کمک مالی از وجوه انباشته کلیسای انطاکیه به جماعت فقیر شده اورشلیم حصول توافق را آسان کرد.

مع هذا، موضوع حیاتیتر از آن بود که به این آسانی حل شود. گروه دیگری از یهودیان مسیحی راسخ العقیده به اورشلیم و به انطاکیه رفتند، در آنجا پطرس را در حالی یافتند که داشت با مشرکان غذا می خورد، و او را متقاعد ساختند که خود را، همراه یهودیان گرویده، از نو ایمانان غیر مختون جدا کند. درباره این جریان نقل قولی از خود پطرس در دست

نیست؛ بولس می گوید که «در انطاکیه رویاروی پطرس ایستاده» و او را به دروویی متهم کرده است. شاید پطرس فقط خواسته است که، مانند بولس، «همه چیز برای همه کس» باشد.

محتملا در سال ۵۰، بولس به سفر تبلیغی دوم رفت. با برناباس، که از آن هنگام به بعد در زادگاهش قبرس از صحنه تاریخ محو می شود، مشاجره کرده بود. بولس دوباره کلیساهای خود را در آسیای صغیر در نوردید؛ در لوستزا شاگرد جوانی به نام تیموتاوس را همراه خود کرد، و بولس که مدتها تشنه ابراز محبت بود عشق عمیقی به او رساند. با هم فریجیه (فریگیا) و غلاطیه (گالاتیا) را پیمودند و رو به شمال تا تروآس اسکندریه رفتند. در آنجا بولس با لوقا، نو ایمان غیر مختون پیوسته به یهودیت، مرد خوش روحیه و پاک نهاد، و احتمالا ـ همان نگارنده انجیل سوم و کتاب اعمال رسولان دو اثری که به قصد تعدیل اختلافاتی نوشته شده است که مشخصه تاریخ مسیحیت از همان آغاز است - آشنا شد. بولس، تیموتاوس، و یک دستیار دیگر به نام سیلاس به قصد مقدونیه سوار کشتی شدند و برای نخستین بار قدم به خاک اروپا نهادند. در فیلیپی، محل غلبه آنتونیوس بر بروتوس، بولس و سیلاس به عنوان آشوبگر دستگیر شدند، تازیانه خوردند، و به زندان افتادند، ولی چون معلوم گشت که شارمند روم هستند، آزاد شدند. آنگاه بولس به تسالونیکا وارد شد، به کنیسه رفت، و در سه سبت برای یهودیان موعظه کرد. برخی از آنان متقاعد شدند و کلیسایی تشکیل دادند. برخی دیگر به دستاویز اینکه بولس پادشاه نوینی را اعلام می دارد، شهر را بر او بشورانیدند، و لازم شد که دوستانش او را شبانه به بیریه (برویا) فراری دهند. در آنجا «یهودیان، پیام را با شوق فراوان پذیره شدند»؛ ولی تسالونیکاییها بولس را دشمن آیین یهود اعلام داشتند و بدین جهت تنها و دلسرد به صوب آتن به کشتی نشست. (سال ۵۱ ؟).

وی خود را در کانون مذهب شرک، علم، و فلسفه بکلی بی یار و یاور یافت. یهودیان اندکی سخنانش را پذیره بودند؛ ناچار، مانند کسانی که امروز جمعیتها را در شارع عام مخاطب قرار می دهند، بازار را پایگاه خود کرد، و با دهها رقیب بر سر جلب مستمعان رهگذر به رقابت پرداخت. برخی با او به بحث می پرداختند؛ برخی دیگر مسخره اش می کردند و می گفتند: «این یاوه گو چه می خواهد بگوید؟» بسیاری به سخنان او علاقه مند شدند و او را به انجمن دانشمندان، یعنی به آریاپوگوس یا تپه مارس، بردند تا در آرامش حرفهایش را بشنوند. با آنان گفت که در شهر قربانگاهی دیده است با این کتیبه: «به خدایی ناشناخته»؛ این اهدا محتملا مبین آرزوی تقدیم کنندگان آن مبنی بر سپاسگزاری یا آرام کردن یا جلب کمک خدایی بوده است که نامش را به یقین نمی دانسته اند؛ اما بولس آن را به منزله اعتراف به جهل درباره ماهیت خدا تفسیر کرد و این سخنان بسیار شیوا را در آنجا گفت:

پس آنچه را شما ناشناخته می پرستید من به شما اعلام می نمایم. خدایی که جهان و آنچه در آن است آفرید. ... در هیکلهای ساخته شده به دستها ساکن نمی باشد. ... خود به همگان

حیات و نفس ... می بخشد، و هر امت انسان را از یک خون ساخت ... تا خدا را طلب کنند که شاید او را تفحص کرده بیابند. با آنکه از هیچ یکی از ما دور نیست. زیرا که در او زندگی و حرکت و وجود داریم، چنانکه بعضی از شعرای شما نیز گفته اند۱ ... پس چون از نسل خدا می باشیم نشاید گمان برد که الوهیت شباهت دارد به طلا یا نقره یا سنگ منقوش به صنعت یا مهارت انسان. پس خدا از زمانهای جهالت چشم پوشیده الان تمام خلق را در هر جا حکم می فرماید که توبه کنند. زیرا روزی را مقرر فرمود که در آن ربع مسکون را به انصاف داوری خواهد نمود، به آن مردی که معین فرمود و همه را دلیل به اینکه او را از مردگان برخیزانید.

این کوشش دلیرانه ای بود برای سازش دادن مسیحیت و فلسفه یونان. مع هذا فقط روی عده بسیار کمی از شنوندگان اثر گذاشت. آتنیها بیش از آن به اندیشه های گوناگون گوش سپرده بودند که دیگر شوقی برای اندیشه های تازه داشته باشند. بولس نومیدانه شهر را ترک گفت و به کورنت رفت. رونق تجارت جماعت مهمی از یهود را در آنجا گرد آورده بود. هجده ماه در آنجا ماند (۵۱-۵۲؟)، از خیمه دوزی ارتزاق کرد، و هر روز سبت در کنیسه به موعظه پرداخت. رئیس این کنیسه به مسیحیت گروید، و به دنبال او تعداد گروندگان چندان شد که یهودیان وحشتزده بولس را در پیشگاه گالیو، فرماندار رومی، متهم ساختند که: «این شخص مردم را اغوا می کند که خدا را به شیوه ای خلاف شریعت عبادت کنند.» گالیو به آنان پاسخ داد: «چون مسئله ای است درباره سخنان و نامها و شریعت شما پس خود بفهمید؛ من در چنین امور نمی خواهم داوری کنم.» و آنان را روانه کرد. دو فرقه دست به گریبان شدند، «ولی غالیون (گالیو) را از این امور هیچ پروا نبود.» بولس «بشارت» خود را به غیر یهودیان کورنت عرضه کرد و چند تنی از آنان را به کیش نوین درآورد. مسیحیت ممکن است به نظر آنان نسخه بدل قابل قبول اعتقاد به اسرار بوده باشد که در آنها غالباً از نجات دهندگان زنده شده سخن می رفت. شاید آنان با پذیرش مسیحیت آن را با عقاید خود همانند کردند، و بولس را به تفسیری از مسحیت با مضامین مأنوس با روحیه یونانی رهنمون شدند.

بولس از کورنت به اورشلیم رفت (سال ۵۳ ؟) تا «به کلیسا درود بفرستد.» ولی اندکی پس از آن عازم سومین سفر تبلیغی خویش شد، از جماعات مسیحی در انطاکیه و آسیای صغیر بازدید کرد، و آنها را با حرارت و اطمینان خود دلگرم ساخت. دو سال را در افسوس گذرانید، و در آنجا «چنان معجزات شگرفی کرد» که بسیاری او را معجزه کار می دانستند، و با گذاشتن قطعاتی از زیر جامه های بول...روی بیماران شف...می جستند. کسب سازندگان تمثالهایی که عابدان مشرک به معبد آرتمیس وقف می کردند، کساد شد. شاید بولس در آنجا نیز، مانند آتن، بت پرستی را محکوم کرده بود. مردی به نام دمتریوس که مدلهای نقره ای کوچکی

---

(۱) بولس شعری از «سرود برای زئوس»، اثر کلئانتس یا «نمودها» اثر آراتوس را می خواند.

از این معبد بزرگ برای زوار زاهد می ساخت، علیه بولس و کیش نوین اعتراضی سازمان داد، و جمعیتی از یونانیان را به تماشاخانه آورد که مدت دو ساعت در آنجا فریاد می زدند: «بزرگ است آرتمیس افسوسیها!» یکی از کارمندان محلی جمعیت را پراکنده ساخت، ولی بولس حزم را افضل بر رزم دانست و عزم مقدونیه کرد.

چند ماه را به خوشی با جماعات کوچکی که در فیلیپی، تسالونیکا، و بیریه تأسیس کرده بود گذرانید. چون آگهی یافت که نفاقها و بحرانهایی ناشی از فساد اخلاق کلیسای کورنت را مغشوش کرده است، نه تنها این کلیسا را در چندین رساله تشنیع کرد، بلکه شخصاً به آنجا رفت (سال ۵۶؟) تا با عیبجویان خویش رویاروی شود. اینان او را متهم کرده بودند که از موعظه اش استفاده مادی می برد؛ به مکاشفه های او می خندیدند، و دوباره خواستار آن بودند که تمام مسیحیان مطیع کامل شریعت یهود گردند. بولس به جماعت غوغاگر خاطر نشان ساخت که همه جا معیشت خود را با کار دستی تأمین می کند. اما در مورد استفاده مادی، چه رنجها که بر اثر انجام رسالتهای خود نکشیده است؟ هشت بار تازیانه خوردن، یک بار سنگسار شدن، سه بار غرق شدن کشتی، و هزار خطر از دزدها و میهن پرستان دو آتشه و رودخانه ها. در میان همه این عذابها اطلاع یافت که «فرقه ختنه» آشکارا موافقتنامه منعقد در اورشلیم را نقض کرده به غلاطیه رفته اند و از همه گرویدگان رعایت کامل شریعت یهود را خواستار شده اند. رساله ای برآشفته به غلاطیان نوشت که در آن روابط خود را با مسیحیان متمایل به آیین یهود بکلی قطع می کرد و اعلام می داشت که مردم با وابسته بودن به شریعت موسی نجات نمی یابند، بلکه باید ایمان فعال به مسیح، نجات دهنده و پسر خدا، داشته باشند. آنگاه بی آنکه بداند چه محنتهایی در انتظار اوست، رهسپار اورشلیم گشت، در حالی که اشتیاق داشت در برابر حواریون از خود دفاع کند و می خواست عید قدیمی پنجاهه را در این شهر مقدس برگزار کند. امیدوار بود که از اورشلیم به روم و حتی به اسپانیا برود، و قصد داشت تا تمام ایالات مفتوحه امپراطوری را از خبر و نوید مسیح از گور برخاسته آگهی نداده است، آرام نگیرد.

۳ – عالم الاهیات

رهبران کلیسای مادر «استقبالی صمیمانه» از او کردند (به سال ۵۷ ؟)؛ ولی به طور خصوصی گوشزدی به او کردند:

ای برادر، آگاه هستی که چند هزارها از یهودیان ایمان آورده اند و جمیعاً در شریعت غیورند. و درباره تو شنیده اند که همه یهودیانی را که در میان امتها می باشند، تعلیم می دهی که از موسی انحراف نمایند و می گویی نباید اولاد خود را مختون ساخت و به سنن رفتار نمود ... خواهند شنید که تو آمده ای. پس آنچه به تو گوییم به عمل آور. چهار مرد نزد ما هستند که بر ایشان نذری هست. پس ایشان را برداشته خود را با ایشان تطهیر نما و خرج ایشان را بده ... تا همه بدانند که آنچه درباره تو شنیده اند اصلی ندارد، بلکه خود در محافظت شریعت سلوک می نمایی.

بولس این اندرز را با حسن نظر قبول کرد و رسوم تطهیر را انجام داد. ولی هنگامی که بعضی از یهودیان او را در هیکل دیدند، علیه او فریاد زدند: «این آن مردی است که همه جا علیه قوم ما و شریعت تعلیم می دهد.» جمعیت گریبان او را گرفتند و از هیکل بیرونش کشیدند و «می رفتند او را بکشند.» که جوخه ای از سربازان رومی او را از چنگشان به درآوردند و بازداشتش کردند. بولس رو به جمعیت آغاز سخن کرد و ایمان خود را به آیین یهود و به مسیحیت اعلام داشت. آنها اعدام او را خواستند. افسر رومی فرمان داد تازیانه اش بزنند، ولی هنگامی که اطلاع یافت که بولس دارای عنوان شارمندی رومی است، از این امر صرفنظر کرد. فردای آن روز زندانی را به پیشگاه سنهدرین آورد. بولس در برابر این مجمع سخن گفت، خود را فریسی اعلام داشت و موفق شد تا حدی حس پشتیبانی آنان را برانگیزد، ولی دشمنان برآشفته اش دوباره در صدد آزار او برآمدند و افسر رومی او را به زندان برگردانید. همان شب یکی از برادرزادگان بولس به افسر مزبور اطلاع داد که چهل تن از یهودیان عهد کرده اند که تا این زندانی را نکشند چیزی نخورند و چیزی نیاشامند. افسر هم چون ترسید که اغتشاشی رخ دهد و موقعیتش به خطر افتد شبانه بولس را نزد فلیکس پروکوراتور، به قیصریه فرستاد.

پنج روز بعد خاخام بزرگ و چند تن از پیش کسوتان، شخصاً بدانجا آمدند تا بولس را متهم سازند که: «طاعونی است بر هم زننده آرامش در میان یهودیان سراسر جهان.» بولس اعتراف کرد که کیش جدیدی را ترویج می کند، اما افزود: «به همه آنچه در شریعت تعلیم داده شده است معتقدم.» فلیکس اتهام زنندگان را روانه کرد ولی بولس را دو سال به حالت توقیف در خانه نگهداشت (۵۸ - ۶۰ ؟)، ولی دوستانش می توانستند از او دیدن کنند. شاید پروکوراتور امیدوار بود که رشوه هنگفتی بگیرد.

هنگامی که فستوس جانشین فلیکس شد، پیشنهاد کرد که محاکمه بولس در اورشلیم در حضور او انجام یابد. بولس، که از آن محیط خصمانه وحشت داشت، حقوق خود را به عنوان شارمند رومی به میان کشید و درخواست کرد که در پیشگاه امپراطور حاضر شود. شاه آگریپا در حین عبور از قیصریه او را به حضور پذیرفت و او را «دیوانه ای از دانش فراوان»، اما در سایر موارد بیگناه تشخیص داد. آگریپا گفت: «اگر به امپراطور رجوع نکرده بود می شد او را آزاد کرد.» بولس را بر عرشه یک کشتی بازرگانی سوار کردند. این کشتی آن قدر کند می رفت که، پیش از رسیدن به ایتالیا، به یک طوفان زمستانی دچار شد. می گویند که، در مدت چهارده روز طوفان، بولس برای کارکنان کشتی و مسافران سرمشق تشویق آمیز مردی بود مسلط و فایق بر مرگ و مطمئن از نجات. کشتی روی صخره های مالت در هم شکست، ولی همه کسانی که در آن بودند صحیح و سالم به ساحل نجات رسیدند. سه ماه بعد بولس وارد روم شد (سال ۶۱ ؟). مقامات رومی با او بدون سختگیری رفتار کردند، و برای رسیدگی به

وضع او منتظر ماندند تا متهم کنندگانش از فلسطین برسند و نرون فراغتی داشته باشد که مطلب را بشنود. به او اجازه دادند که در خانه ای به انتخاب خودش با یک نفر سرباز پاسدار اقامت کند. نمی توانست آزادانه بگردد، ولی هر کس را می خواست می توانست بپذیرد. بولس زمامدارن یهودی روم را دعوت کرد تا با او مباحثه کنند. آنان با شکیبایی به سخنانش گوش دادند، ولی وقتی پی بردند که به عقیده او رعایت شریعت یهود برای نجات لازم نیست، رفتند. در نظر آنان شریعت پشتیبان و مایه تسلی ضرور زندگانی یهود بود. بولس گفت: «پس بر شما معلوم باد که نجات خدا نزد امتها فرستاده می شود، و ایشان خواهند شنید.» روش او جماعت مسیحی رم را، که بولس به آنها برخورد، نیز آزرد. این گرویدگان، که اصولا یهودی الاصل بودند، مسیحیتی را که از اورشلیم برایشان آورده بودند، ترجیح می دادند؛ ختنه شده بودند و از یهودیان راسخ العقیده روم تمیز داده نمی شدند. اینان پطرس را از روی وفاق پذیره شدند، ولی در قبال بولس به سردی رفتار کردند. از میان غیر یهودیان چند نفری را، حتی از بزرگان و ثروتمندان، به کیش جدید درآورد، اما احساس شکست محنت باری، تنهایی کنج زندان را بر او تیره می ساخت.

با فرستادن نامه های طولانی و محبت آمیز به جماعتهای دور دست، تا اندازه ای تسلی خاطر پیدا کرد. ده سال بود که چنین رساله هایی می نوشت. مسلماً به مراتب بیش از آنچه به نام او برای ما باقی مانده نگاشته است.۱ این نامه ها مستقیماً به قلم خود او نبود. آنها را به دیگران املا می کرد و غالباً، بعد از تحریر، با خط ناشی خودش مطالبی به آنها می افزود. ظاهراً آنها را حک و اصلاح نمی کرد، بلکه همانگونه که تراوش کرده بودند یعنی غریزی، با تکرارها، ابهامها و نواقص دستوری می گذاشت. با اینهمه، عمق و صداقت و احساسات، اخلاص پرشور نسبت به یک هدف بزرگ، و کثرت گفتارهای نغز و به یاد ماندنی آنها را به صورت نیرومندترین و شیواترین نامه های ادبیات جهان درآورده اند. حتی سخن سیسرون در قیاس با این ایمان پرشور گیرایی چندانی ندارد. این نامه ها مملو از سخنان عاشقانه، از سوی کسی که به کلیساهایش به دیده فرزندان حقیقی تحت حمایت خود می نگریست؛ حملات شدید به دشمنان بیشمار، سرزنش گنهکاران، مرتدان، نفاق افکنان و آشوبگران؛ و در همه جا ترغیبهای پر از مهر و محبت است:

شاکر باشید. کلام مسیح در شما به دولتمندی و به کمال حکمت ساکن بشود و یکدیگر را تعلیم و نصیحت کنید به مزامیر و تسبیحات و سرودهای روحانی؛ و با فیض در دلهای خود خدا را بسرایید.

---

(۱) از جمله نامه هایش می توان «رساله به غلاطیان»، «دو رساله به قرنتیان» و «رساله به رومیان»؛ و احتمالاـ رساله هایی به تسالونیکیان، فیلپیان، کولسیان، فلیمون، و شاید رساله به افسسیان را اصیل دانست.

در آنها جملات پر مغز یافت می شود که همه مسیحیان آنها را ذکر می کنند و گرامی می دارند: «حرف می کشد، لیکن روح زنـده می کند»؛ «معاشـرات بد، اخلاق حسـنه را فاسد می سازد»، «هر چیز برای پاکان پاک است»؛ «طمع ریشه همه بدیهاست». بولس از اعتراف صادقانه به معایب خود، حتی از اعتراف به رفتار زرق سیاست مآبانه خود رویگردان نیست:

خود را غلام همه گردانیدم تا بسـیاری را سود برم. و یهود را یهود گشـتم تا یهود را سود برم ... و بیشریعتان را چون بیشریعتان شـدم. ... چنانکه من نیز در هر کاری همه را خوش می سازم و نفع خود را طالب نیسـتم بلکه نفع بسـیاری را تا نجات یابند. اما همه کار را به جهت اهل انجیل می کنم تا در آن شریک گردم.

این رسـاله ها حفظ شـد و غالباً در حضور مردم، در میان جماعاتی که خطاب به آنان بود، خوانـده می شـد. در پایان قرن اول، بسـیاری از آنهـا خیلی رواج یـافته بود. کلمنس رومی در سـال ۹۷ و ایگنـاتیوس و پولوکارپوس انـدکی بعـد به آنها اشاره می کننـد. این رسـاله هـا بتدریـج جزو دقیق ترین قسـمتهای الاهیـات کلیسا می گردد. بولس، بر اثر بـدبینی و پشـیمانی خودش، و همچنین بر اثر دیـدگاه دگرگون شـده اش از مسـیح، و شاید تحت تأثیر نظرات افلاطونی و رواقی درباره ماده و جسم به عنوان آلاـت شـر، و احتمالا با یادآوری آداب و رسوم یهودیان و مشـرکان در مورد قربانی کردن یک «بز طلیغه» برای کفاره گناهان قوم، الاهیـاتی به وجود آورد که در سـخنان مسـیح چیزی، جز نکات مبهم، از آن نمی توان یافت: «هر انسانی که از زن به دنیا بیایـد وارث گناه آدم است و از نفرین ابـدی جز به وسـیله مرگ پسـر خدا که کفاره گناه است نمی تواند نجات یابد.»۱ چنین مفهومی برای مشرکان قابل قبولتر از یهودیان بود. مردم مصر، آسیای صغیر، و یونان از دیرزمانی به خدایانی، مانند اوزیریس و آتیس و دیونوسوس که به خاطر نجات بشـر مرده بودند اعتقاد داشتند. عنوانهایی از قبیل: سوتر (منجی) و الثوتریوس (رهاننده) به این خدایان اطلاق شده بود. واژه کوریوس (خداوندگار) که بولس به مسـیح اطلاق می کند، همان عنوانی بود که کیشهای سوریه و یونـان به دیونوسوس که می مرد و رسـتگاری را عملی می ساخت داده بودنـد. غیر یهودیان انطاکیه و شـهرهای دیگر که هرگز عیسی را در حیاتش نشناخته بودند، نمی توانستند او را جز به شیوه خدایان منجی

---

(۱) یهودیان باسـتان،ماننـد کنعانیان، موآبیها، فنیقیها، کارتاژیها، و اقوام دیگر کودکی را قربانی می کردند - حتی یک فرزند محبوب خود را - تا خشم آسـمان را تسکین دهند. به مرور زمان یک جانی محکوم را جانشین کودک قربانی کردند. در بابل لباسـی شاهانه بر او می پوشانیدنـد، تا مظهر پسـر پادشاه باشـد، سـپس او را تازیانه می زدنـد و به دار می آویختند. یک قربانی نظیر این در رودس به مناسـبت عید کرونوس مرسوم بود. اهدای یک بره یا یک بزغاله در موقع فصح محتملا تعدیلی متمدنانه در همین رسم قربـانی انسـانی بود. فریزر می گویـد: «در روز قربـانی، کـاهن دو دست خود را روی سـر بز زنـده ای می نهـاد، گناهان فرزنـدان اسـرائیل را روی او اعتراف می کرد و پس از آنکه بـدین ترتیب تقصـیرات قوم را به این حیوان انتقال می داد آن را به بیابان می فرستاد.»

بپذیرند. بولس می گفت: «همانا به شما سری می گویم.»

بولس به این الاهیات مردم پسند و تسلی بخش پاره ای مفاهیم عرفانی می افزود که قبلا بر اثر کتاب حکمت و فلسفه فیلن جاری و ساری بود. بولس می گفت «مسیح حکمت خدا است،» «نخستزاده تمامی آفریدگان است»، «او قبل از همه است، و در وی همه چیز قیام دارد ... به وساطت او هر چیز» آفریده شده است. او مسیح یهود نیست که اسرائیل را از زنجیرهایش می رهاند. او لوگوس (کلمه) است که مرگش همه مردم را نجات می دهد. بولس با این تفسیرها می توانست زندگی واقعی و سخنان عیسی را، که مستقیماً با آنها آشنا نشده بود، نادیده گیرد، و خود را با حواریون بلافصل، که در مکاشفه مابعدالطبیعه با او همسری نمی توانستند کرد، برپایه برابری قرار دهد. او می توانست به زندگی مسیح، و به زندگی انسان، نقشهایی عالی در نمایشی باشکوه، که تمام نفوس و سراسر ابدیت را در بر می گرفت، بدهد. به علاوه می توانست به پرسشهای تصدیع آور کسانی پاسخ گوید که می پرسیدند، چرا مسیح، اگر جنبه الاهی داشت، تحمل کرد که او را بکشند، مرده بود تا دنیایی را که بر اثر گناه آدم تسلیم شیطان شده بود رهایی بخشد؛ لازم بود بمیرد تا پیوندهای مرگ را در هم شکند و درهای آسمان را به روی کسانی که مشمول رحمت الاهی می شوند بگشاید.

بولس می گفت دو عامل مشخص می کند که چه کسی به وسیله مرگ مسیح نجات می یابد: انتخاب الاهی و ایمان خاکسارانه. خداوند از روز ازل کسانی را که می خواهد با عنایت خود برکت دهد و کسانی را که می خواهد محکوم به عذاب دوزخ کند، برمی گزیند.مع هذا، بولس جد و جهد می کرد که ایمان را همچون وسیله اخذ عنایت ربانی بیدار کند. تنها با این «اعتماد به چیزهای مورد انتظار»، با این «اطمینان به چیزهای نادیده» است که نفس (روح) می تواند عمق آن دگرگونی را دریابد که انسان نوین را می سازد، و مؤمن را با مسیح یکی می کند، و به او اجازه می دهد در ثمرات مرگ وی شریک باشد. به عقیده بولس کارهای نیک، و اجرای همه ۶۱۳ دستور شریعت یهود کافی نیست، زیرا این نه می تواند انسان باطنی را از نو بسازد، نه روح را از گناه تطهیر کند. مرگ مسیح به عصر شریعت پایان داده است. از این پس دیگر نه یهودی هست نه یونانی، نه برده و نه آزاد، نه مرد و نه زن. «همه در وجود عیسی مسیح یکی هستید.» در مورد کارهای نیک توأم با ایمان باید گفت که بولس هیچ گاه از تفهیم آنها به مردم خسته نمی شود و معروفترین سخنان درباره عشق از اوست:

اگر با زبانهای مردم و فرشتگان سخن گویم و محبت نداشته باشم، مثل نحاس (برنج) صدا دهنده و سنج فغان کننده شده ام. و اگر نبوت داشته باشم و جمیع اسرار و همه علم را بدانم و ایمان کامل داشته باشم، به حدی که کوهها را نقل کنم، و محبت نداشته باشم هیچ هستم. و اگر جمیع اموال خود را صدقه دهم و بدن خود را بسپارم تا سوخته شود و محبت نداشته باشم هیچ سود نمی برم. محبت، حلیم و مهربانست. محبت حسد نمی برد، محبت کبر و غرور ندارد. ... نفع خود را طالب نمی شود. ... هرگز ساقط نمی شود. ... و

الحال این سه چیز باقی است. یعنی ایمان و امید و محبت، اما بزرگتر از اینها محبت است.

بولس راجع به عشق جنسی و ازدواج، تساهلی ابراز می دارد که بسیار مایه دلسردی است. عبارتی چنین می رساند که متأهل بوده است، ولی آن را بقطع ثابت نمی کند: «آیا [من و برناباس] اختیار نداریم که خواهر دینی را به زنی گرفته همراه خود ببریم، مثل رسولان دیگر و برادران خداوند و کیفا؟» ولی در جای دیگر می گوید که تنهاست. او، مانند عیسی، با شهوت جسمانی سر ناسازگاری نداشت. وقتی که از در هم آمیختگی و فساد سخن می شنید انزجار سراپایش را فرا می گرفت. از قرنتیان می پرسید: «آیا نمی دانید که بدنهای شما اعضای مسیح است ... خدا را در بدن خود تمجید نمایید.» بکر بودن بهتر از ازدواج است، ولی ازدواج بر شهوتپرستی ترجیح دارد. ازدواج زوجهای از هم جدا شده حرام است، مگر پس از نکاحهای مختلط. زنها باید مطیع شوهرانشان، و بردگان مطیع آقایانشان باشند. «هر کس در حالتی که خوانده شده باشد در همان حال بماند.» «اگر در غلامی خوانده شدی، ترا باکی نباشد؛ بلکه اگر هم می توانی آزاد شوی، آن را اولیتر استعمال کن. زیرا غلامی که در خداوند خوانده شده باشد، آزاد خداوند است، و همچنین شخصی که آزاد خوانده شد، غلام مسیح است.» اگر دنیا باید بزودی به پایان برسد، آزادی و بردگی اهمیتی ندارند. به همین دلیل آزادی ملی بی اهمیت است. «هر شخص مطیع قدرتهای برتر بشود، زیرا که قدرتی جز از خدا نیست و آنهایی که هست از جانب خدا مرتب شده است.» روم واقعاً بد کرد که فیلسوفی چنین سازگار را از میان برد.

۴ – شهید

در رساله دوم به تیموتاوس، که اصالت آن مورد تردید است، چنین نوشته شده است:

سعی کن که بزودی نزد من آیی، زیرا که دیماس برای محبت این جهان حاضر، مرا ترک کرده به تسالونیکی رفته است و کریسکنس به غلاطیه و تیطس به دلماطیه؛ لوقا تنها با من است. ... در محاجه اول من، هیچ کس با من حاضر نشد بلکه همه مرا ترک کردند ... لیکن خداوند با من ایستاده به من قوت داد تا موعظه به وسیله من به کمال رسد و تمامی امتها بشنوند و از دهان شیر رستم ... من الان ریخته می شوم و وقت رحلت من رسیده است. به جنگ نیکو جنگ کرده ام و دوره خود را به کمال رسانیده، ایمان را محفوظ داشته ام.

او دلیرانه سخن می گفت ولی سخت اندوهگین بود. بنا به یک روایت کهن آزاد شد، به آسیا و سپس به اسپانیا رفت، در آنجا دوباره به موعظه پرداخت و بار دیگر در روم به زندان افتاد؛ احتمالاً هرگز آزاد نشده است. بدون زن یا فرزندانی که مایه تسلیش باشند، محروم از

همه دوستان خود جز یک نفر، تنها ایمانش می توانست پشتیبان او باشد و شاید آن هم متزلزل شده بود. بولس، مانند مسیحیان زمان خویش، به امید دیدن بازگشت مسیح عمر گذرانیده بود. به فیلیپیان نوشته بود: « ... وطن ما در آسمان است که از آنجا نیز نجات دهنده یعنی عیسی مسیح خداوند را انتظار می کشیم.» و به قرنتیان: «وقت تنگ است، تا بعد از این آنان که زن دارند مثل بی زن باشند ... و خریداران چون غیر مالکان باشند ... زیرا که صورت این جهان در گذر است ... مراناثا! خداوندا بزودی بیا!» اما در رساله دوم به تسالونیکیان، آنان را ملامت می کرد از اینکه در انتظار جلوس آینده عیسی از امور دنیوی غفلت می ورزند. این آمدن تا هنگامی که «دشمن» (شیطان) «ظهور کند و خود را خدا اعلام دارد» به تأخیر افتاده است. از روی آخرین نامه های بولس می بینیم که، در مدت زندانی بودنش، تلاش می کرده است سازشی میان اعتقاد نخستین خود و تأخیر طولانی پاروسیا (دومین ظهور) به وجود آورد. بیش از پیش امید خود را در ماورای مرگ می گذاشت، و برای تسلی خویش این تعدیل بزرگ را به وجود آورد که مایه نجات مسیحیت شد - یعنی اعتقاد به بازگشت زودرس مسیح را به امید پیوستن به او پس از مرگ در بهشت دگرگون ساخت. ظاهراً دوباره به محاکمه دعوت و محکوم شد. قیصر و مسیح در برابر هم قرار گرفتند و قیصر موقتاً فایق آمد. از اتهام دقیق او اطلاعی نداریم. محتملا در این محاکمه، مانند داوری سابق در تسالونیکا، بولس متهم بود به «نافرمانی از فرمانهای امپراطور و مدعی بودن این که شخص ثالثی موسوم به عیسی پادشاه است.» این یک «لزماژسته» به شمار می رفت که مجازات آن اعدام بود. شرح این محاکمه از آن روزگار در دست نیست، ولی ترتولیانوس، که نوشته هایش به سال ۲۰۰ بعد از میلاد است، نقل می کند که بولس را در روم سر بریدند؛ و در حدود سال ۲۲۰ اوریگنس می نگارد که «بولس در روم در زمان نرون به شهادت رسید.» احتمال دارد، به عنوان شارمند رومی، این افتخار را یافته است که جداگانه اعدام شود و نه همراه توده مسیحیانی که پس از حریق سال ۶۴ مصلوب شدند. روایت است که او و پطرس، گرچه جدا از یکدیگر، در یک زمان شهید شدند و افسانه ای تأثر آور این دو رقیب را می نمایاند که در راه مرگ دوستانه به هم می رسند. در محل و یا اوستیا، که کلیسا متعقد بود آرامگاه بولس است، در قرن سوم عبادتگاهی برپا گشت. این بنا بعداً به شکل زیباتری از نو ساخته شد و هنوز وجود دارد. این همان کلیسای بزرگ سان پائولو فوئوری له مورا (بولس حواری آن سوی دیوارها) است.

این کلیسا نشانه زیبای پیروزی اوست. امپراطوری که او را محکوم کرده بود، خود چون آدم بزدلی جان سپرد، و کمی بعد از آثار بی سر و سامان او چیزی بر جای نماند. ولی از بولس مغلوب، ساختمان الاهی مسیحیت به وجود آمد، همان گونه که از بولس و پطرس سازمان شگرف کلیسا بر جای ماند. بولس از آخرتشناسی، که در حصار شریعت یهود بود،

رؤیـایی فرا آورد. او این آخرتشناسـی را آزاد کرد و توسـعه داد و به صورت ایمانی درآورد که قادر به تکان دادن دنیا بود. با شکیبـایی یک دولتمرد، اخلاقیات یهود را با مابعـدالطبیعه یونانیان تلفیق کرد و بسط داد، و عیسای اناجیل را به مسـیح الاهیات مبدل ساخت: او سر جدیدی به وجود آورده بود، یعنی شکل جدیدی از نمایش رستاخیز، که باقی چیزها را در خود فرو برد و زنـده نگاهـداشت. وی اعتقاد را، به عنوان نشانه تقوا، جانشـین سـلوک اخلاقی ساخت، از این جنبه آغازگر قرون وسـطی بود. دگرگونی غم انگیزی بود ولی شاید خواست بشـریت چنین بود. تنها قلیلی قدیس ممکن بود بتوانند بدلی از مسیح باشند، ولی نفوس بسیاری می توانستند به امید نیل به زندگی جاوید به مراتب ایمان و دلیری برسند.

نفـوذ بـولس بلافاصـله محسـوس نگشـت. جماعـاتی که تشـکیل داده بـود ماننـد جزایر بسـیار کـوچکی بودنـد در اقیانوسـی از مشـرکان. کلیسـای روم کلیسـای پطرس بود و به خـاطره او وفادار مانـد. بولس تا یک قرن پس از مرگش تقریباً فراموش شـده مانـد، ولی هنگـامی که نخستین نسـلهای مسـیحی از میان رفتنـد و روایت شـفاهی حواریون محو شـدن آغاز کرد، هنگامی که صـدها گونه رفض و بـدعت روح مسـیحیت را بر هم زد، رساله های بولس چارچوبی فراهم آورد تا نظامی با ثبات از عقایدی که جماعات پراکنده را به صورت کلیسایی مقتدر گرد هم جمع کرد، شکل گیرد.

حتی با این وجود، مردی که مسـیحیت را از آیین یهود جـدا کرد هنوز چندان از نظر حدت و شدت خصـلتها و نرمش ناپذیری اخلاقی اساساً یهودی بود که مردم قرون وسطی، با پذیرفتن معتقدات و فرهنگ مشرکان در اصول بر حق کاتولیکی، در وجود او روحی که به روح خودشان نزدیک باشد نیافتند، عده کمی از کلیساها را به نام او کردند، ندرتاً مجسـمه ای از او تراشیدند، و کمتر نـام او را بردنـد. پانزده قرن سپری شـد تا اینکه لوتر بولس را رسول اصـلاح مـذهب گردانـد، و کالون در آثار مبهم او عقیـده قضا را کشف کرد. کیش پروتسـتان نشانه پیروزی بولس بر پطرس، و نهضت مذهبی بنیادگرایی نشانه پیروزی بولس بر مسیح بود.

III – یوحنا

حوادث تاریخ خاطره بولس را با وضوح نسبی برای ما حفظ کرده؛ حال آنکه یوحنا در ابهام و اسرار باقی مانده است. علاوه بر سه نامه (رساله)، دو اثر قابل ملاحظه به نام او به دست ما رسیده است. منقدان احتمال می دهند کتاب مکاشفه در سالهای ۶۹-۷۰، و به دست یک یوحنای دیگر،یعنی یوحنای پرسبیتر که پاپیاس ذکر می کند (۱۳۵)، تألیف شده باشد. یوستینوس شهید در حدود سال ۱۳۵ این مکاشـفه قوی را به حواری «محبوب» نسـبت می دهد. ولی در قرن چهارم ائوسبیوس خاطر نشان می سازد که بعضـی از دانشـمندان در اصـالت آن تردیـد دارنـد. در هر حـال نگارنـده آن مرد مهمی بوده است، زیرا بـا لحن یـک مقام تهدید کننده

به کلیساهای آسیا خطاب می کند. اگر نگارنده آن این حواری بوده باشد (و ما فعلا می توانیم چنین فرض کنیم) می توانیم بفهمیم که چرا، مانند برادرش یعقوب، بوآنرگس (پسر تندر) لقب یافته بود. در افسوس، سمورنا، پرگاموم، ساردیس، و دیگر شهرهای آسیای صغیر یوحنا، و نه پطرس یا بولس، رهبر عالی کلیسا محسوب می شد. طبق روایتی که ائوسبیوس نقل می کند یوحنا به توسط دومیتیانوس به پاتموس تبعید شد و در این جزیره دریای اژه انجیل چهارم و مکاشفه یوحنای رسول را نگاشت. آن قدر عمر کرده بود که مردم دیگر می پنداشتند نخواهد مرد.

از لحاظ شکل، کتاب مکاشفه به صحیفه دانیال نبی و کتاب خنوخ شباهت دارد. این کشف و شهودهای پیشگویانه و نمادی شیوه ای ادبی بود که یهودیان آن زمان غالباً به کار می بردند. چندین مکاشفه دیگر یعنی «مطالب نهانی آشکار شده» وجود داشت، ولی این یکی از حیث شیوایی پرصلابت بر آنها برتری دارد. برپایه این اعتقاد مشترک که فرا رسیدن ملکوت خداوند مسبوق به فرمانروایی شیطان و به کمال رسیدن بدی است، نگارنده پادشاهی نرون را درست به عنوان نشانه این عصر ابلیسی توصیف می کند. شیطان و پیروانش که بر خداوند عاصی هستند به وسیله لشگر فرشتگان میکائیل شکست می خورند، روی زمین افکنده می شوند و در آنجا دنیای مشرکان را به حمله به مسیحیت وا می دارند. نرون، حیوان و دجال این کتاب است که به وسیله شیطان تدهین شده، و مسیحی است از سوی شیطان، همچنانکه عیسی مسیحی از سوی خداوند بود. روم همچون «فاحشه ای که روی آبهای فراوان می نشیند و پادشاهان روی زمین با او اعمال ناپاکی انجام داده اند»، نمایانده می شود. روم «فاحشه بابل» است، سرچشمه و کانون و اوج هر گونه ستم، فساد اخلاق، تباهی، و بت پرستی است. در آنجاست که قیصرهای بیدین و خونخوار پرستشی را توقع دارند که مسیحیان باید در حق مسیح به جا آورند.

در یک سلسله کشف و شهود، نگارنده شاهد کیفرهایی است که بزودی نصیب روم و امپراطوری آن می شود. بلایی از ملخها بزودی همه اهالی را، جز صد و چهل و چهار هزار یهودی که نشانه مسیحیت بر پیشانی دارند، در مدت پنج ماه معذب خواهد کرد. فرشتگان دیگر خواهند آمد و «هفت جام خشم خدا» را روی زمین خالی خواهند کرد و مردم را به زخمهای وحشتناک مبتلا خواهند ساخت و دریا را «به خون مانند خون یک مرده» تبدیل خواهند کرد، به طوری که «هر چه در دریا زندگی می کند» بزودی به هلاکت می رسد. فرشته دیگری با همه حرارت آفتاب همه مردمی را که توبه نمی کنند خواهد زد. یکی دیگر زمین را با تاریکی می پوشاند، چهار فرشته «دو ده هزار بار ده هزار» سوار برای قتل عام یک سوم نوع بشر می آورند. چهار سوار برای «کشتن قوم با شمشیر، قحطی، مرگ و ددهای درنده بر زمین خواهند تاخت.» زمین لرزه ای عظیم کره زمین را ویران خواهد ساخت. تگرگهای شدید روی کافرانی که زنده مانده باشند خواهد ریخت، و روم بکلی ویران خواهد گشت.

پادشاهان زمین، در دشتهای هرمجدون، گرد هم خواهند شد تا آخرین حمله خود را به خدا انجام دهند، ولی شکست می خورند و کشته می شوند. شیطان و دار و دسته اش که در همه جا شکست خورده اند به دوزخ فرو خواهند رفت. تنها مسیحیان حقیقی و کسانی که به خاطر مسیح رنج کشیده و «در خون بره شسته شده اند» از این مصیبتها در امان خواهند ماند و پاداشی گرانبها دریافت خواهند داشت.

پس از هزار سال شیطان رها خواهد شد تا دوباره به بشر بتازد. گناه در جهانی بی ایمان رو به فزونی خواهد گذاشت. نیروهای بدی واپسین کوشش خود را خواهند کرد تا کار خدا را ویران سازند. ولی این بار هم مغلوب خواهند شد و این بار شیطان و پیروانش برای همیشه به دوزخ افکنده خواهند گشت. آنگاه روز واپسین داوری فرا خواهد رسید. همه مردگان از گور بیرون خواهند آمد و مغروقان سر از دریاها به در خواهند کرد. در آن روز هراس انگیز «هر که در دفتر حیات مکتوب یافت نشد به دریاچه آتش افکنده خواهد شد.» مؤمنان «به جهت ضیافت عظیم خدا» گرد آورده خواهند شد. و «گوشت پادشاهان و گوشت سپهسالاران و گوشت جباران و گوشت اسبها و سواران آنها ... چه آزاد، چه غلام، چه صغیر، و چه کبیر» را خواهند خورد. آسمانی نوین و زمینی نوین تشکیل خواهد یافت. اورشلیم جدیدی از سوی خدا نزول خواهد کرد تا بهشت روی زمین باشد. شالوده های آن از سنگهای قیمتی، عماراتش از سیم و زر شفاف، دیوارهایش از یشم، هر یک از درهایش مرواریدی خواهد بود؛ این اورشلیم را «رودی از آب چشمه» که درکناره های آن «درخت زندگی» خواهد رویید، مشروب خواهد کرد. دوران فرمانروایی بدی برای همیشه به پایان می رسد. مؤمنان مسیح وارث زمین خواهند شد. «دیگر نه مرگ و نه رنج، نه شب، نه اندوه، نه هیچ گونه محنت وجود نخواهد داشت.»

تأثیر کتاب مکاشفه، بیدرنگ، پایدار، و عمیق بود. «پیشگوییهایش درباره رستگاری مؤمنان و کیفر دیدن دشمنان تکیه گاهی برای کلیسای دستخوش پیگرد گشت.» نظریه «دوره هزار ساله سلطنت مسیح» او مایه تسلی کسانی بود که از تأخیر طولانی بازگشت مسیح متأسف بودند. استعارات زنده و جملات دلپذیرش در عین حال در زبان عامیانه و در زبان ادبی مسیحیت رخنه کرد. مدت نوزده قرن است که انسانها وقایع تاریخ را به مثابه تحقق یافتن کشف و شهود او تفسیر می کنند. در برخی از گوشه های دورافتاده ای که نژاد سفید سکونت دارد، هنوز هم کتاب مکاشفه رنگهای تیره و مزه تندش را به اعتقاد مسیح می دهد.

باور نکردنی است که انجیل چهارم و کتاب مکاشفه اثر یک فرد باشد. کتاب مکاشفه از شعر یهود، و انجیل چهارم از فلسفه یونان مایه گرفته است. شاید که حواری نامبرده، کتاب مکاشفه را پس از اینکه شکنجه و آزار نرونی خشم قابل توجیه او را برانگیخته بود، و انجیل را بعداً طبق

مابعدالطبیعه نضج یافته دوران سالخوردگیش نوشته باشد (احتمالا حدود سال ۹۰ میلادی). احتمالا تا این زمان خاطراتی که از استاد خویش داشت کمی رنگ باخته بود - البته تا آن حدی که کسی بتواند عیسی را فراموش کند؛ و بیگمان در جزایر و در شهرهای یونیانی از طنین رازوری و فلسفه یونانی چیزی هم به گوش او رسیده بود. افلاطون با ارائه مثل خدا به عنوان زمینه ای که بر روی آن همه چیزها تشکیل شدند، موضوعی را مطرح ساخته بود. رواقیان این مثل را در لوگوس سپرماتیکوس یعنی حکمت مولد خدا تلفیق کرده بودند. نوفیثاغورسیان از مثل یک شخصیت الاهی ساخته بودند، و فیلن این مثل را به صورت لوگوس یا حکمت خدا، اقنوم دوم الاهی، در آورده بود که به وسیله آن خدا جهان را آفریده بود و با آن ارتباط داشت. با در نظر داشتن همه آنچه گفته شد اگر یک بار دیگر مقدمه انجیل چهارم را بخوانیم، و به جای واژه «کلمه»، که ترجمه لوگوس یونانی است، خود لوگوس را بگذاریم، فوراً در می یابیم که نویسنده به فیلسوفان پیوسته است:

در ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود. همان در ابتدا نزد خدا بود. همه چیز به واسطه او آفریده شد و بدون او چیزی از موجودات وجود نیافت. ... کلمه جسم گردید و میان ما ساکن شد.

همان گونه که فیلن، متبحر در طرز اندیشه و غور یونانی، این احتیاج را احساس کرده بود که کیش یهود را به صورتهایی که برای یونانیان شیفته منطق پذیرفتنی باشد بیان کند، یوحنا هم چون عمر دو نسل را در محیط یونانی گذرانیده بود، در صدد برآمد صبغه ای از فلسفه یونان به آیین عرفانی یهود - که حکمت خدا را موجودی زنده فرض می کرد - و به آیین ترسا - که عیسی را مسیح می دانست - بدهد. او، آگاهانه و یا ناآگاهانه، با جدا کردن مسیحیت از کیش یهود به کار بولس ادامه داد. دیگر مسیح به صورت یک یهودی معرفی نمی شد که کمابیش طبق شریعت یهود زندگی کرده است، بلکه چنان نشان داده می شد که خطابش به یهودیان «شما» و درباره شریعت آنان «شریعت شما»ست. عیسی دیگر مسیحی نبود که «برای نجات اغنام گم شده اسرائیل» فرستاده شده باشد، بلکه پسر خدا و سهیم در ابدیت خدا بود؛ نه تنها داور آینده بشر، بلکه آفریننده اصلی جهان بود. در این دورنما زندگی یهودی عیسای بشر در حاشیه قرار می گرفت و تقریباً مانند بدعت مذهبی گنوسی کمرنگش می شد؛ و مسیح خدا در سنتهای مذهبی و فلسفی روح یونانی ادغام می گشت. بدین ترتیب، دنیای مشرکان، حتی دنیای ضد یهود، می توانست او را بپذیرد و از خود بداند.

مسیحیت شرک را از میان نبرد، بلکه آن را در خود پذیرفت. روح یونانی، که رو به احتضار بود، دوباره از الاهیات و از رسوم کلیسا جان گرفت. زبان یونانی که قرنها بر فلسفه فرمانروایی کرده بود، مظروف ادبیات مسیحی و شعایر و کیش نوین گشت. اسرار یونانی در سریت مؤثر آیین قداست تثبیت شد. دیگر فرهنگهای مشرکان نیز در به وجود آمدن آیینی که

همه آیینها را در خود جذب کرده بود، سهم داشتند.از مصر افکار مربوط به تثلیث خدا، روز واپسین داوری، و بقای فردی برای پاداش و کیفر آمد؛ و باز هم از مصر پرستش مادر و کودک و همچنین مذهب تئوزوفی که مذاهب نوافلاطونی و گنوستیسیسم را به وجود آورد و مایه ابهام کیش مسیح گشت، همچنین رهبانیت مسیحی نیز از الگوها و سرچشمه خود را در این کشور یافت. از فریگیا، پرستش مهین مام؛ از سوریه داستان رستاخیز آدونیس؛ و از تراکیا شاید پرستش دیونوسوس خدای میرنده و نجات دهنده به مسیحیت انتقال یافتند. اعتقاد به «هزار سال» یعنی به «اعصار جهان»، «اشتعال نهایی دنیا»، ثنویت شیطان و خدا، و ظلمت و نور از ایران آمد. در انجیل چهارم عیسی را چنین وصف می کند: «نور در تاریکی می درخشد و تاریکی آن را در نیافت.» رسوم کیش میترا (مهرپرستی) آن قدر با آیین قربانی مقدس قداس شباهت داشت که آبای مسیحی شیطان را متهم ساختند که این شباهتها را برای گمراه کردن اذهان ضعیف اختراع کرده است. مسیحیت آخرین آفرینش بزرگ دنیای باستانی مشرکان بود.

ص: ۷۰۸

فصل بیست و هشتم :گسترش کلیسا – ۹۶ – ۳۰۵ میلادی

I – مسیحیان

آنها در اطاقهای خلوت یا در نمازخانه های کوچك جمع می شدنـد، و از روی نمونه کنیسه به خود تشکیلات می دادنـد. هر محفـل دینی اکلسیا نامیـده می شـد – واژه ای یونـانی که در دولتهـایی که سازمانشـان بر پـایه شـهرداریها بود، به انجمن مردم اطلاق می گشت. همان گونه که در کیش ایسیس و میترا (مهرپرستی) مرسوم بود، بردگان را در این محفلها با آغوش باز می پذیرفتنـد؛ البته هیـچ کوششـی برای آزاد ساختن اینان به عمل نمی آمـد، اما اینان با نوید ملکوتی که در آن همه آزاد خواهند بود، تسلی می یافتنـد. نخستین گرویـدگان عمـدتاً از طبقه پرولتاریـا بودنـد، و البته در میانشـان تعـدادی هم از قشـرهای پـایین طبقات متوسط و تك و توکی هم از ثروتمنـدان یافت می شدنـد. مع هـذا، برخلاف آنچه کلسوس مدعی است، این اشـخاص نماینـده «پست ترین مردم» نبودنـد. بیشترشان زنـدگی منظم و آمیخته با زحمت داشـتند، به هیئتهای تبلیغاتی پول می دادنـد، و برای جماعـات مسـیحی فقیر وجوهی جمع می کردنـد. برای جلب روسـتاییان چنـدان کوششـی نمی شـد. توبه آنان در آخرین وهله رسـید، و به همین علت شـگفت است که نـام آنان، یعنی پاگانی – که در اصل به معنای روسـتایی یا دهقان بود و بعـدها معنای مشرك یا غیر مسیحی یافت – به همه اهالی ماقبل مسیحی کشورهای مدیترانه اطلاق گشت.

زنها در محافل مذهبی مزبور پذیرفته می شدند و در نقشهای فرعی اهمیت و اعتباری هم یافتند، ولی کلیسا از آنان خواست که با زندگی آمیخته به فرمانبرداری خاکسارانه مایه شـرمساری مشرکان بشوند. حضورشان در مراسم عبادت بدون حجاب ممنوع بود، زیرا بویژه گیسوانشـان فریبنـده به شـمار می رفت، و حتی فرشـتگان ممکن بود در موقع اجرای مراسم نماز با دیـدن آن از عبادت باز مانند. قدیس هیرونوموس معتقد بود که شایسـته است گیسوان خود را بکلی کوتاه کنند. زنان مسـیحی همچنین می بایستی از استعمال وسایل بزك و جواهر و

ص: ۷۰۹

بخصوص گیسوان عاریه خودداری کنند، زیرا در این صورت برکتی که کشیش می داد روی موهای مرده سر فرد دیگری می افتاد و معلوم نبود که سر چه کسی را برکت می یابد. بولس به جماعات خود موکداً دستور داده بود:

زنـان در کلیسـا سـاکت باشـند. در آنجا محلی را که زیردست تر باشـد بگیرنـد. اگر احتیاج به چیزی دارنـد، آن را در خانه از شوهرانشـان بخواهنـد، زیرا شایسـته نیست که زنی در کلیسـا حرف بزنـد ... زیرا که مرد نبایـد سـر خـود را بپوشـد چون که او صـورت و جلال خـداست امـا زن جلال مرد اسـت. زیرا کـه مرد از زن نیسـت، بلکـه زن از مرد است. و نیز مرد به جهت زن آفریده نشد بلکه زن برای مرد. از این جهت زن می باید عزتی بر سر داشته باشد به سبب فرشتگان.

این نظر مشابه نظر یونانیان و یهودیان درباره زن بود، نه رومیان؛ و شاید هم نشانگر واکنشی بود در قبال بی بندو باری برخی از زنان که از آزادی روزافزونشان سوءاسـتفاده می کردند. با توجه به همین نکوهشهای سخت می توان پنداشت که زنان مسیحی بـا وجود نزدن جواهر و عطر، و به کمـک حجـاب، موفق می شدنـد دلربـایی کننـد و نیروهای دیرین خود را با روشـی زیرکانه اعمال می کردند. برای زنان مجرد یا بیوه کلیسا وظایف سودمند بسیاری یافت. آنها را به صورت گروههای «خواهران» سازمان داد که در اداره امـور یـا در امـور خیریه شـرکت می جسـتند و، به مرور زمـان، درجـات گونـاگون راهبه هـا به وجود آمـد که مهربانی آمیخته با گشاده رویی آنها شریفترین تجسم آیین مسیح است.

در حدود سال ۱۶۰ لوکیانوس مسـیحیان را چنین توصـیف کرده است: «سـبک مغزهایی که به چیزهای زمین بی اعتنا هستند و معتقدنـد که این چیزهـا مشترکـاً متعلق به همه است.» یـک نسـل بعـد ترتولیانوس اعلام داشت که «ما (مسـیحیان) همه چیزمان مشترک است جز زنهایمـان» و با کنایه مخصوص خود، افزود: «ما اشتراکمان را درست در آنجایی قطع می کنیم که باقی مردم اشتراکشان را برقرار می کنند.» نباید این اظهارات را به معنای تحت اللفظیشان گرفت؛ به طوری که از قسـمت دیگری از نوشته های ترتولیانوس برمی آیـد، این کمونیسم فقط بدین معنی بود که هر مسـیحی، به حسب اسـتطاعت خود، به صـندوق مشترک محفـل مـذهبی کمک می کرد. مسـلماً، این انتظار که نظم موجود قریباً پایان می گیرد باعث می شـد دست بخشـش گشاده تر باشـد. احتمالا اعضای متولتر قانع شـده بودند که نباید بگذارند واپسـین داوری آنها را در آغوش «مامون» (دیو ثروت) غافلگیر کنـد. برخی از مسـیحیان نخستین با اسـینیان متفق القول بودنـد که فرد مرفهی که مازاد ثروتش را تقسـیم نمی کنـد، دزد است. یعقوب، «برادر خداوندگار»، با سخنانی تند و تیز و انقلابی به ثروت حمله می کند:

هان ای دولتمندان به جهت مصـیبتهایی که بر شـما وارد می آید گریه و ولوله نمایید. دولت شما فاسد و رخت شما بید خورده می شود. طلا و نقره شما را زنگ می خورد. ... و زنگ آنها مثل آتش گوشت شما را خواهد خورد. شما در زمان آخر خزانه

اندوخته اید. اینک مزد عمله هایی که کشتهای شما را درویده اند و شما آن را به فریب نگاه داشته اید فریاد برمی آورد و ناله های دروگران به گوشهای رب الجنود رسیده است. آیا خدا فقیران این جهان را برنگزیده است تا دولتمند در ایمان و وارث آن ملکوتی که به محبان خود وعده فرموده است بشوند؟

و می افزاید که در آن ملکوت، ثروتمند مانند گل در زیر آفتاب سوزان پژمرده خواهد شد.

در آداب غذاخوری مشترک نیز عنصری از کمونیسم داخل شده بود. مانند انجمنهای یونانی و رومی، که به مناسبتی برای صرف شام با یکدیگر گرد هم می آمدند، مسیحیان نخستین نیز غالباً برای آگاپه یا بزم محبت معمولا شب سبت دور هم جمع می شدند. این شام با دعا و قرائت کتاب مقدس شروع می شد و پایان می یافت، و کشیش نان و شراب را تبرک می کرد. مؤمنان ظاهراً معتقد بودند که نان و شراب جسم و خون مسیح یا مظهر این دوتاست. پرستندگان دیونوسوس، آتیس، و میترا نیز معتقداتی مشابه، برای ضیافتهایی که در طی آن تجسم سحرآمیز یا مظاهر خدایانشان را صرف می کردند، داشتند. مراسم نهایی بزم محبت «بوسه محبت» بود. در برخی از محافل مذهبی این بوسه مرد به مرد و زن به زن بود؛ در برخی دیگر محدودیت وجود نداشت. بسیاری از شرکت کنندگان در این تشریفات دلپذیر لذتهایی یافتند که هیچ ربطی به اصول الاهیات نداشت؛ و ترتولیانوس و دیگران این تشریفات را، به این دلیل که موجب پیدایش فساد جنسی می شود مردود شمردند. کلیسا توصیه کرد که برای بوسیدن لبها را باز نکنند و اگر مایه لذت می شود، این کار را تکرار نکنند. در قرن سوم بزم محبت کم کم از میان رفت.

با وجود این گونه حوادث فرعی، و با وجود نکوهشهای برخی از واعظان که محفلهای خود را دعوت به کمال نفس می کردند، می توان این اعتقاد کهن را پذیرفت که اخلاق مسیحیان نخستین سرمشق تخطئه کننده ای در قبال دنیای مشرکین بوده است. پس از اینکه ضعیف شدن ایمانهای کهن آن پشتیبانی سستی را هم که این ایمانها در زندگانی اخلاقی داشتند از میان برد، و پس از اینکه کوشش رواقیون برای استقرار یک اخلاقی طبیعی، جز در میان عده کمی از برگزیدگان، اقبالی نیافت، یک اخلاق نوین و فوق طبیعی، حال به هر قیمتی که برای خرد آزاد و بی بندو بار تمام می شد، وظیفه تطبیق غرایز وحشیانه را با اخلاقیاتی پایدار به انجام رساند. امید به ملکوت آینده با خود اعتقاد به وجود داوری را که همه اعمال انسان را می بیند، به تمام پندارهای او آشناست، و نمی توان او را دور کرد یا فریفت به همراه داشت. به این نظارت خدا وارسی دقیق متقابل نیز افزوده می شد: در میان این گروههای کوچک گناه نمی توانست بآسانی نهانگاهی پیدا کند؛ و جماعت آن اعضایی را که قانون جدید اخلاق را نقض کرده بودند و رازشان فاش شده بود آشکارا توبیخ می کرد. مثلا سقط جنین و کودک کشی، که مایه کاهش شدید جامعه مشرکان بود، در نظر مسیحیان به عنوان جرمی همپایه قتل نفس حرام

بود. در بسیاری از موارد، مسیحیان کودکان سر راهی را برمی داشتند، تعمید می دادند، و از محل وجوه صندوق مشترک می پروردند. کلیسا حضور مسیحیان را در تئاترها و در مسابقات عمومی و همچنین شرکت جستن آنها را در جشنهای رسمی مشرکان منع می کرد ولی کمتر کامیاب می شد. به طور کلی، کیش مسیح سختگیری اخلاقی یهودیان حاضر به مبارزه را دنبال و حتی تشدید کرد. تجرد و بکارت همچون آرمانی توصیه می شد. ازدواج تنها به عنوان وسیله ای برای جلوگیری از لغزش جنسی و وسیله ای مضحک برای ادامه نژاد تحمل می شد، ولی شوهران و زنان تشویق می شدند که از روابط جنسی خودداری کنند. طلاق در صورتی مجاز بود که یک مشرک می خواست ازدواج با یک نو ایمان را باطل کند. زناشویی مجدد مردان یا زنان بیوه پسندیده نبود. و روابط میان دو همجنس با حدت و شدتی که در عهد باستان کم نظیر بود محکوم می شد. ترتولیانوس می گوید: «در مسئله جنسی، مرد مسیحی به زن اکتفا می کند.»

قسمت مهمی از این قوانین سخت بر شالوده رجعت نزدیک مسیح وضع شده بود. همگام با رنگ باختن این امید، فریاد تن دوباره اوج گرفت و اخلاقیات مسیحی سست گشت. رساله ای که نام نویسنده آن معلوم نیست، به نام شبان هرماس (حد سال ۱۱۰) پیدایش مجدد خست، نادرستی، بزک، موهای رنگ شده، پلکهای نقاشی شده، افراط در میخواری، و زنا را در میان مسیحیان سخت تشنیع می کند. مع هذا، تصویر کلی اخلاق مسیحی در این دوره تصویری است از زهد، درستی و صداقت متقابل، وفاداری در زناشویی، و سعادتی آرام در داشتن ایمان محکم. پلینی کهین مجبور شد به ترایانوس گزارش دهد که مسیحیان زندگانی صلحجویانه و نمونه ای دارند. جالینوس آنها را چنین وصف می کرد: «چنان پیشرفت در انضباط نفس ... و در میل شدید به رسیدن کمال معنوی هستند که از فیلسوفان حقیقی هیچ کم ندارند.» بر اثر اعتقاد به اینکه دامن همه بشریت بر اثر سقوط آدم لکه دار شده است، و دنیا بزودی با محاکمه ای که پاداش یا کیفر ابدی می دهد پایان خواهد یافت، احساس گناه نیروی جدیدی گرفت. بسیاری از مسیحیان تمام هم خود را مصروف این می کردند که با دامان پاک در این داوری هراس انگیز حاضر شوند، و در هر گونه لذت جسمانی دامی شیطانی می دیدند. «دنیا و جسم» را تقبیح می کردند و در صدد بودند هوس را با روزه و محرومیتهای دیگر منقاد سازند. آنها به موسیقی، نان سفید، شرابهای خارجی، حمامهای گرم، یا رسم تراشیدن ریش - که به نظرشان حقیر شمردن شیت الاهی بود - بدگمان بودند. حتی در نظر یک مسیحی معمولی زندگی رنگی تیره تر از آنکه مشرکان به آن داده بودند - البته جز در موارد استثنایی مربوط به آرام کردن و «دفع شر» خدایان زیرزمین - به خود می گرفت. تمام جنبه های جدی سبت یهود به یکشنبه مسیحیان، که از قرن دوم جایگزین آن گشت، انتقال یافت.

در این «یوم الله» مسیحیان برای برگزاری مراسم هفتگی گرد هم می آمدند؛ روحانیانشان قسمتهایی از کتاب مقدس را می خواندند، آنان را در دعا راهنمایی می کردند و موعظه ای شامل تعلیم آیین، تشویق به گرایش به معنویات، و مناظره بین فرقه ها ترتیب می دادند. در روزگاران نخستین، اعضای محفل مذهبی، بویژه زنان، برای «غیبگویی» پذیرفته می شدند، بدین معنا که آنان در حال جذبه یا خلسه سخنانی می گفتند که معنای آنها جز با یک تفسیر زاهدانه معلوم نمی شد. هنگامی که این اعمال به صورت پر حدت و حرارتی درآمد و اصول الاهیات را آشفته ساخت، کلیسا ابتدا چنین تظاهراتی را مذموم شمرد و سرانجام آن را از میان برد.

در پایان قرن دوم دیگر این تشریفات هفتگی شکل آیین قداس مسیحی را گرفته بود. آیین قداس که بخشی از آن برگرفته از عبادات مرسوم در هیکل یهود، و بخشی برگرفته از مراسم رازورانه یونانی تطهیر، قربانی نیابتی، و شرکت در قدرتهای خدایی فایق بر مرگ از طریق آیین قربانی مقدس بود، اندک اندک به صورت مجموعه وسیعی درآمد. از دعاها، مزامیر، قرائتها، موعظه، سرودهایی به صورت سؤال و جواب، و بالاتر از همه، قربانی نمادین کفاره ای «بره خداوند»، که در مسیحیت جایگزین قربانیهای خونین ایمانهای کهن شد. نان و شراب، که در این کیشها به منزله عطایای نهاده بر قربانگاه در پیشگاه خدا بود، اینک در این مراسم به عنوان چیزی که به وسیله عمل تقدیس از طرف کشیش به خون و جسم مسیح تبدیل شده است تلقی، و به عنوان تکرار قربانی عیسی بر صلیب به خداوند تقدیم می شد. آنگاه، با تشریفاتی بسیار هیجان انگیز، پرستندگان در خود زندگی و جوهر «نجات دهنده» خویش شریک می شدند. این مفهومی بود که مرور زمان از دیرگاهی آن را جایز شمرده بود و ذهن مشرکان برای پذیرفتن آن احتیاج به پرورش و تمرین نداشت. مسیحیت با تجسم بخشیدن به این مفهوم در «اسرار قداس»، آخرین و بزرگترین مذهب اسرار گشت. منشأ این رسم پست و حقیر بود اما نضج و رشدی زیبا داشت؛ پذیرش آن جزئی از خردمندی عمیقی بود که کلیسا به وسیله آن خود را با نمادهای آن عصر و احتیاجات مردم آن زمان تطبیق داد. هیچ تشریفات دیگری قادر نبود این اندازه به دل مؤمنی نشیند که اصولا عزلت گزین بود، یا او را تا این حد برای مواجهه با دنیای مخالف نیرو بخشد.۱

افخارستیا، یا «تبرک کردن» نان و شراب، یکی از هفت «آیین مقدس» مسیحیت - آیینهای مقدسی که مایه کسب فیض ربانی تلقی می شد - بود. در اینجا نیز کلیسا از زبان شعری نمادها برای تسلی بخشیدن و رفعت دادن به زندگی بشر، و تجدید تماس نیرو بخش خدا در هر گام

---

(۱) در اسرار میترا به پرستندگان نان و آب مقدس داده می شد. «کونگ کیستاذورها» [تسخیرکنندگان اسپانیایی] از دیدن اینکه مراسمی مشابه در میان هندیشمردگان مکزیک و پرو معمول است به شگفت آمدند.

از رهسپاری بشر استفاده کرد.در قرن اول، مراسمی که جزو «آیینهای مقدس» محسوب می شدند سه تا بیشتر نبودند: تعمید، قربانی مقدس (تناول عشای ربانی)، و اعطای رتبه های مقدس؛ ولی نطفه سایر «شعایر مقدس» نیز از همان زمان در آداب و رسوم محافل مذهبی وجود داشت. ظاهراً این مسیحیان اولیه بودند که به تعمید «مسح» را نیز، که به وسیله آن رسول یا کشیش روح القدس را به وجود مؤمن می دمید، افزودند. به مرور زمان این عمل از تعمید جدا شد و به «آیین تأیید» تبدیل گشت. هنگامی که تعمید کودکان کم کم جای تعمید بالغان را گرفت، مردم احساس کردند که به یک تطهیر روحی بعدی احتیاج دارند. اعتراف به گناه در برابر عموم تبدیل به یک اعتراف خصوصی در برابر کشیش شد که می گفت از حواریون یا از جانشینان آنها یعنی از اسقفها حق «حل و عقد»، یعنی تحمیل توبه و بخشایش گناهان، را دریافت داشته است. آیین توبه بنیانی بود که به علت سهولت بخشایش قابلیت آن داشت که مورد سوءاستفاده قرار گیرد، ولی به گناهکار نیروی اصلاح می داد و نفوس مشوش را از هراسهای پشیمانی در امان می داشت. در آن قرنها، ازدواج هنوز یکی از تشریفات مدنی بود ولی کلیسا با لازم شماردن افزودن صحه خود به ازدواج آن را از پایه یک قرارداد موقت به مقام مقدس یک پیمان نقض ناپذیر بالا برد. در حدود سال ۲۰۰، تبرک کردن (دست بر کسی نهادن)، به صورت آیین «رتبه های مقدس» درآمد، که در اثر آن اسقفها حق انحصاری تعیین کشیشهایی را که بتوانند آیینهای مقدس را صحیح انجام دهند به عهده گرفتند. سرانجام کلیسا از متن رساله یعقوب (۵ . ۱۴) آیین «تدهین نهایی» را استخراج کرد که به وسیله آن کشیش انتهاهای بدن و اعضای حواس مسیحی محتضر را تدهین می کرد و بدین ترتیب او را دوباره از گناه پاک و برای دیدار خدا آماده می گردانید. قضاوت درباره این تشریفات با توجه به ابرازهای تحت اللفظی آنها نامعقول است؛ این تشریفات، به عنوان دلگرمی و الهام دادن به انسان، عاقلانه ترین درمانهای روح بود.

مراسم دفن در کیش مسیح آخرین و عالیترین احترامی بود که به زندگانی یک نفر مسیحی گذاشته می شد. چون آیین نوین رستاخیز جسم و روح هر دو را اعلام می کرد، به مرده توجه خاصی می شد. کشیشی نماز میت می خواند و هر جسدی یک گور انفرادی داشت. در حدود سال ۱۰۰، مسیحیان روم نیز، مطابق سنن سوریها و اتروسکها، به دفن مردگان در دخمه ها روی کردند - محتملا نه برای پنهان کردن آنها، بلکه از لحاظ صرفه جویی در جا و در خرج. کارگران معبرهای زیرزمینی طولانی در سطحهای مختلف می کندند و مرده ها را در دخمه هایی که روی هم قرار داشت در پهلوهای این معبرها می گذاشتند. مشرکان و یهودیان نیز به همین طریق رفتار می کردند، شاید این طریقه برای انجمنهای تدفین مناسبتر بوده است. بعضی از این معبرها عمداً پرپیچ و خم ساخته شده و این فکر را به وجود می آورد که مسیحیان از آنها، در مواقع تعقیب و آزار، به عنوان نهانگاه استفاده می کرده اند. پس از

پیروزی مسیحیت، رسم دفن کردن در دخمه ها پایان پذیرفت. دخمه ها جایگاهی مورد احترام و زیارتگاه شدند. در قرن نهم دیگر این دخمه ها مسدود و فراموش شده بودند، و در سال ۱۵۷۸ صرفاً از روی تصادف کشف شدند.

آنچه از هنر دوران اولیه مسیحیت باقی مانده عمدتاً به صورت فرسکوها و نقوش برجسته دخمه هاست. در این فرسکوها و نقوش برجسته، که متعلق به حدود سال ۱۸۰ هستند، نمادهایی دیده می شوند که بعدها در مسیحیت اهمیت فراوان یافتند: کبوتر سفید، نماینده روح آزاد شده از زندان حیات این جهانی؛ ققنس، که از میان خاکسترهای مرگ برمی خیزد؛ شاخه نخل، که مژده پیروزی می دهد؛ شاخه زیتون، مظهر صلح؛ و ماهی، بدان سبب که واژه یونانی آن i - ch – th – u - s متشکل از حروف اول این جمله است: Iesous Christos theou uios Soter (عیسی مسیح، پسر خدا، نجات دهنده.). در این فرسکوها و نقوش برجسته همچنین موضوع معروف «شبان نیکو» نیز یافت می شود که مستقیماً از یک مجسمه تاناگرا تقلید شده که مرکوریوس را در حال حمل کردن یک بز نشان می دهد. گهگاه این نقش و نگارها مبین لطف و زیبایی متداول در شهر پومپئی هستند؛ مانند گلها، تاکها، و پرنده هایی که به عنوان تزیین بر سقف قبر قدیس دومیتیلا نقش شده اند؛ اما معمولاً طرحهای آنها کار نامتاز صنعتگران کوچکی است که با ابهام شرقی صفای خطوط کلاسیک را مغشوش می سازند. مسیحیت در این قرنهای اول، چنان مستغرق در فکر آخرت بود که به آرایش این جهان علاقه ای نداشت. مسیحیت تنفر یهود را نسبت به مجسمه سازی دنبال گرفت، تصویرسازی را با بت پرستی همتراز دانست، و مجسمه سازی و نقاشی را، به عنوان اینکه اغلب تجلیل از برهنگی است، محکوم ساخت. بنابراین، هر اندازه که مسیحیت توسعه می یافت هنرهای تصویری رو به انحطاط می رفت. هنر موزاییک بیشتر طرف توجه بود؛ دیوارها و کفهای کلیساهای بزرگ و تعمیدگاهها از برگهای درهم و برهم و گلها، «بره فصح»، و تصاویری از صحنه های مختلف کتاب مقدس پوشیده می شد، صحنه های مشابهی را روی تابوتهای سنگی، به صورت منقورهای ناشیانه ابتدایی، می کندند. در همین دوره، معماران باسیلیکاهای یونانی و رومی را با احتیاجات کیش مسیحی تطبیق می دادند. معابد کوچک، که جایگاه خدایان مشرکان بود، نمی توانستند نمونه ای برای کلیساهایی باشند که می بایست همه جماعت مؤمنان را در بربگیرند. رواقها و جناح وسیع سمت داخل باسیلیکا برای این کار مناسبتر بود، و عبادتگاه آن گویی از همان ابتدا به عنوان محراب کلیسا طرح شده بود. در این پرستشگاههای جدید، موسیقی مسیحی، با بدگمانی، آهنگها و الحان و پرده های موسیقی یونانی را به میراث برد. بسیاری از حکمای الاهی مخالف آواز زنان در کلیسا، یا در واقع، هر مکان عمومی دیگر بودند؛ زیرا صدای زن همواره ممکن است دلبستگی کفرآمیزی را در جنس مرد، که همیشه تحریک پذیر است، ایجاد کند. با وجود این، انجمنهای مذهبی غالباً امید، حمد و ثنا، و نشاط خود را به وسیله سرود بیان می کردند. موسیقی کم کم یکی از زیباترین آرایشها و یکی از متعالیترین خدمتگزاران کیش مسیح گشت.

رویهمرفته، مذهبی گیراتر از مسیحیت هیچ گاه به نوع بشر ارائه داده نشده است. این مذهب خود را بدون محدودیت تقدیم همه افراد، همه طبقات، همه ملل می کرد. برخلاف

آیین یهود منحصر به قومی خاص، و برخلاف کیشهای رسمی یونان و روم منحصر به مردمان آزاد یک کشور نبود. مسیحیت، به حکم آنکه همه مردم را وارثان پیروزی مسیح بر مرگ می گردانید، مساوات اساسی افراد بشر را اعلام می داشت و همه اختلافات زمینی را جزئی و زودگذر تلقی می کرد. برای تیره بختان، بیچارگان، بینوایان، دلسردشدگان، و خواری دیدگان فضیلت نوین همدردی را می آورد، و به آنان شخصیتی می داد که مایه اصالتشان می شد؛ نمونه الهامبخش مسیح، داستان او و اخلاق او را بدیشان می داد؛ با امید به ملکوتی که بزودی فرا می رسید، و با امید به سعادت بی پایان در آن سوی گور، زندگانی آنان را روشنی می بخشید. حتی به بزرگترین گنهکاران نوید بخشایش و پذیرفته شدن کامل در جماعت رستگاران را می داد. به اذهانی که مسائل لاینحل منشأ و تقدیر، و بدی و رنج به ستوهشان آورده بود منظومه ای از آیین وحی شده الاهی می آورد که ساده ترین روح هم می توانست در آن آرامش فکری بیابد. به مردان و زنانی که در متن فقر روزمره و محنت اسیر بودند نغمه آیینهای مقدس و قداس را می بخشید - مراسمی که هر واقعه قابل ذکر زندگی را به صورت صحنه ای در نمایش هیجان انگیز میان خدا و انسان در می آورد. در خلاء معنوی دنیای شرک، که در حال احتضار بود، در سردی مسلک رواقی و تباهی آیین لذت طلبی اپیکور، در دنیایی بیمار از خشونت بهیمی، بیرحمی، ستمگری، و هرج و مرج جنسی، در امپراطوری آرامش یافته ای که ظاهراً دیگر احتیاجی به فضایل مردانه و خدایان جنگ نداشت، اخلاق نوینی را رواج می داد که بر پایه برادری، نیکی، ادب، و صلح و سلم استوار بود.

کیش نوین که بدین ترتیب با آمال بشر تطبیق یافته بود با سرعت زیادی رواج یافت. تقریباً هر گرویده ای، با شور و حرارت یک انقلابی، مبلغ این کیش می شد. راهها، رودخانه ها، ساحلها، و طرق بازرگانی و امکانات امپراطوری مسیر رشد کلیسا را مشخص کردند: در خاور، از اورشلیم تا دمشق، ادسا، دورا، سلوکیه، و تیسفون؛ در جنوب، از طریق بوسترا و پترا به عربستان؛ در باختر، از راه سوریه به مصر؛ در شمال، از طریق انطاکیه، به آسیای صغیر و ارمنستان؛ از دریای اژه، از افسوس و تروآس تا کورنت و تسالونیکا؛ از جاده اگناتیا به دورهاخیون؛ از دریای آدریاتیک به بروندیسیوم، یا از سکولا و خاروبدیس به پوتئولی و رم؛ از سیسیل و مصر به افریقای شمالی؛ از مدیترانه یا کوههای آلپ به اسپانیا و گل، سپس از آنجا به انگلستان: اندک اندک صلیب از پی تبر می رفت و عقابهای روم[1] راه را برای مسیح می گشودند. در آن قرنها، آسیای صغیر دژ مسیحیت بود. در سال ۳۰۰، دیگر اکثریت اهالی افسوس و سمورنا (ازمیر)، مسیحی بودند. آیین جدید در افریقای شمالی نیز رونقی داشت: کارتاژ و هیپو مراکز اصلی درس و بحث کیش مسیح گشتند؛ آبای عمده کلیسای لاتین، مانند

---

(۱) تبر و عقاب، به ترتیب، نشان قدرت و علامت امپراطوری روم. - م.

ترتولیانوس، کوپریانوس، و آوگوستینوس از آنجا برخاستند؛ و متن لاتینی قداس و نخستین ترجمه لاتینی عهد جدید در آنجا شکل گرفت. در رم، جماعت مسیحی در پایان قرن سوم به صد هزار تن می رسید. مسیحیان رم می توانستند از لحاظ مالی به محافل مذهبی دیگر یاری دهند. رم از دیر زمانی برای اسقف خود خواستار مقام اول در کلیسا بود. رویهمرفته می توان گفت که در حدود سال ۳۰۰ یک چهارم جمعیت در مشرق زمین و یک بیستم جمعیت در مغرب زمین مسیحی بوده اند. ترتولیانوس در حدود سال ۲۰۰ می گوید: «مردم اعلام می کنند که ما [مسیحیان] کشور را فرا می گیریم. مردم از هر سن و سال، و مقام و منصب به سوی ما روی می آورند. سابقه ما فقط از دیروز است، ولی هم اکنون نیز جهان را پر می کنیم.»

II – برخورد عقاید

نظر به کثرت مراکز مسیحی نسبتاً مستقل و تابع سنن و محیطهای مختلف، شگفت انگیز می بود اگر آداب و رسوم و عقاید مختلف توسعه نمی یافت. بویژه در مسیحیت یونانی به سبب عادات مابعدالطبیعی و استدلالی روح یونانی ناچار بدعتهایی به وجود می آمد. آیین مسیح فقط در پرتو این بدعتها قابل فهم است، زیرا با آنکه بر آنها غلبه کرد، چیزی از رنگ و شکل آنها را به خود گرفت.

یک ایمان جماعات مذهبی پراکنده را متحد می ساخت: اینکه مسیح پسر خداست، برای استقرار ملکوت خویش در زمین باز می گردد، و همه معتقدان به او در روز داوری واپسین پاداش می یابند. ولی راجع به تاریخ رجعت او مسیحیان با هم اختلاف داشتند. وقتی نرون مرد و تیتوس هیکل را ویران ساخت، باز موقعی که هادریانوس اورشلیم را خراب کرد، بسیاری از مسیحیان از این مصیبتها همچون علایم رجعت مسیح استقبال کردند. هنگامی که، در پایان قرن دوم، آشفتگی امپراطوری را تهدید می کرد، ترتولیانوس و دیگران پایان جهان را قریب الوقوع پنداشتند. یک اسقف سوری اغنام الله خود را به بیابان برد تا در نیمه راه به مسیح بر بخورند، و یک اسقف پونتوس با اعلام اینکه مسیح در همان سال باز می گردد زندگانی پیروان خود را در هم ریخت. از این علایم خبری نشد، و مسیح پدیدار نگشت. مسیحیان عاقلتر در صدد برآمدند که با تفسیر تازه ای از تاریخ رجعت او یأس مردم را تسکین دهند. در نامه ای منتسب به برناباس آمده است که مسیح هزار سال دیگر خواهد آمد. اشخاص محتاط تر می گفتند وقتی خواهد آمد که «نسل» یا نژاد یهودیان بکلی از میان رفته باشد، یا هنگامی که «بشارت» برای همه مشرکان موعظه شده باشد: یا، به طوری که در انجیل یوحنا مسطور است، مسیح روح القدس یا فارقلیط را به جای خویش خواهد فرستاد. سرانجام ملکوت از زمین به آسمان و از زندگی ما به بهشتی آن سوی گور برده شد. حتی اعتقاد به هزار سال – یعنی

رجعت عیسی پس از هزار سال - از طرف کلیسا مذموم شمرده شد و بالاخره محکوم گشت. اعتقاد به بازگشت، مسیحیت را مستقر ساخته بود، امید به بهشت آن را حفظ کرد.۱

پیروان مسیح، در سه قرن اول، جز در مبانی اساسی، صد گونه عقیده داشتند و بر حسب این عقاید تقسیم می شدند. ما اگر بکوشیم تنوعات باورهای مذهبی را که در صدد برآمدند کلیسای رو به توسعه را تسخیر کنند و توفیقی نیافتند، و کلیسا ناچار شد آنها را یکی پس از دیگری به عنوان ارتداد و بدعتی که مایه تلاشی کلیساست تقبیح کند بتفصیل باز گوییم، در مورد کارکرد تاریخ، که وظیفه اش روشن کردن حال به وسیله گذشته است، به خطا رفته ایم. گنوستیسیسم - کسب معرفت («گنوسیس») خداگونه با وسایل و راههای رازورانه - کمتر جنبه رفض و ارتداد داشت و بیشتر رقیب مسیحیت به شمار می رفت. این جنبش پیش از مسیحیت وجود داشت و نظریه های مربوط به «سوتر» یعنی منجی را، پیش از تولد مسیح، اعلام داشته بود. شمعون، جادوگر سامری که پطرس او را به سبب خرید و فروش اسرار روحانی طرد کرد، احتمالا مصنف «توضیح کبیر» بود که انبوهی از تصورات شرقی را پیرامون مراحل پیچیده ارتقای ذهن انسان به درک الاهی همه اشیاه گرد آورده بود. در اسکندریه، سنن اورفئوسی، نوفیثاغورسی، و نو افلاطونی، با آمیخته شدن با فلسفه «لوگوس» فیلن، باسیلیدس (حد سال ۱۱۷)، والنتینوس (حد سال ۱۶۰)، و عده ای دیگر را برانگیخت که نظامهای وسیعی از تجلیات الاهی و «آیون»های۲ تجسم یافته را تشکیل بدهند. ابن دیصان (باردسانس) در ادسا، با توصیف این آیونها به نثر و نظم، زبان ادبی سریانی را به وجود آورد (حد سال ۲۰۰). در گل، مارکوس گنوسی پیشنهاد کرد که برای زنان اسرار فرشته های نگهبانشان را فاش سازد؛ چیزهایی که افشا می نمود تملق آمیز و مورد پسند زنان بود، و در عوض پاداش خود آنها را قبول داشت.

بزرگترین رافضی و بدعتگزار روزگار باستان خود کاملا گنوسی نبود، بلکه تحت تأثیر اساطیر آن قرار داشت. در حدود ۱۴۰ مارکیون، جوان متمولی از اهالی سینوپه، به قصد تکمیل کار بولس در جدا کردن مسیحیت از آیین یهود، به روم آمد. مارکیون می گفت که مسیح انجیلها، پدر خود را خدایی نوازشگر، بخشایشگر، و مهربان وصف کرده است. ولی یهوه «عهد قدیم»

---

(۱) هزاران مسیحی، از جمله بسیاری که واقعاً طبق این آیین رفتار می کنند، اغتشاشات عصر ما را به نشانه های رجعت آینده مسیح تعبیر می کنند. میلیونها مسیحی، غیر مسیحی، و خدانشناس هنوز به یک بهشت قریب الوقوع در روی زمین، که در آن جنگ و شرارت نخواهد بود، معتقدند. از لحاظ تاریخی اعتقاد به بهشت و اعتقاد به مدینه فاضله مانند دو دلو در یک چاه یکدیگر را جبران می کنند؛ وقتی یکی پایین می رود دیگری بالا می آید. موقعی که مذهبهای کلاسیک رو به افول رفتند تبلیغات کمونیستی در آتن توسعه یافت (۴۳۰ ق م) و انقلاب روم آغاز گشت (۱۳۳ق م). هنگامی که این جنبشها شکست خوردند، ایمانهای معتقد به رستاخیز از پی هم آمدند و در مسیحیت به اوج خود رسیدند. موقعی که، در قرن هجدهم، اعتقاد به کیش مسیح سست گشت، کمونیسم از نو پدیدار شد. از این دیدگاه آینده مذهب تأمین شده است.

(۲) بنابر مذهب گنوسی (گنوستیسیسم) خداوند وجود مطلق و مبدأ هستی است. از این پدر کل و وجود مطلق موجوداتی دیگر صادر شده اند موسوم به «پلروما» یا «سکان ملأ اعلی». در مذهب والنتینوس، که از مذاهب متأخر گنوسی است، از پلروما

به «آیون»ها تعبیر شده است. - م.

ص: ۷۱۸

خدایی است خشن، با عدالتی بی نرمش، و خدای ستم و جنگ. این یهوه نمی تواند پدر مسیح نرمخو باشد. مارکیون می گفت که کدام خدا تمام بشر را به جرم خوردن یک سیب، یا به جرم میل به آشنایی با یک زن، یا دوست داشتن او ممکن است به تیره بختی محکوم کند؟ یهوه وجود دارد و آفریننده جهانست، ولی اوست که گوشت و استخوان بشر را از ماده درست کرده است و از این رو روح انسان در کالبد بدی زندانی مانده است. برای رهانیدن او، خدایی بزرگتر پسر خود را به زمین فرستاد. مسیح ظهور کرد در حالی که سی سال داشت و در کالبدی شبح آسا و غیر واقعی بود، و با مرگ خود برای نیکان امتیاز رستاخیزی صرفاً معنوی تأمین کرد. مارکیون می گفت که نیکان کسانی هستند که، به پیروی از بولس، از شریعت یهود دست می کشند، کتاب مقدس عبری را رد می کنند، ازدواج و لذات جسمانی را حقیر می شمارند، و با زهد شدید بر جسم غلبه می یابند. مارکیون برای ترویج نظرات خود «عهد جدید»ی مرکب از «انجیل لوقا» و نامه های بولس منتشر ساخت. کلیسا او را تکفیر کرد و مبلغ هنگفتی را که موقع آمدن به روم به کلیسا تقدیم کرده بود به او پس داد.

در همان حال که فرقه های گنوسی و پیروان مارکیون بسرعت در خاور و باختر توسعه می یافتند، یک بدعتگزار جدید در موسیا ظهور کرد. در حدود سال ۱۵۶، مونتانوس دنیاپرستی روزافزون مسیحیان و خودکامی اسقفها را در کلیسا تقبیح کرد؛ خواستار بازگشت به سادگی و زهد مسیحیان نخستین و همچنین استقرار مجدد حق غیبگویی، یا گفتار الهام شده، برای اعضای محافل مذهبی شد. دو زن به نامهای پریسکیلا و ماکسیمیلا مسحور سخنان او شدند، به حال نشئه مذهبی افتادند، و سخنانشان وخش زنده این فرقه شد. خود مونتانوس با حالت خلسه ای چنان شیوا غیبگویی می کرد که شاگردان فریگیای او - با همان شور و شوق مذهبی که زمانی دیونوسوس را به وجود آورده بود - به او به عنوان فارقلیط موعود حضرت مسیح درود فرستادند. وی مژده می داد که ملکوت آسمان نزدیک است و اورشلیم جدید مذکور در «کتاب مکاشفه» بزودی از آسمان در دشتی نزدیک فرود می آید. به اندازه ای اشخاص را به آن محل معین جلب کرد که چند شهر از سکنه خالی شد. مانند روزهای نخستین مسیحیت، ازدواج و دودمان دستخوش غفلت گشت. اموال اشتراکی شد، و یک زهد سخت و خشک نفوس را مضطربانه برای مسیح آماده ساخت. هنگامی که (حد ۱۹۰) پروکنسول رومی، آنتونیوس، در آسیای صغیر به آزار مسیحیان پرداخت، صدها هودار مونتانوس، که با حدت و حرارت طالب بهشت بودند، در باربر مقر آنتونیوس اجتماع کردند و خواستار شهادت شدند. آنتونیوس جایی برای زندانی کردن اینهمه آدم نیافت؛ برخی را اعدام کرد؛ ولی اکثرشان را با این سخنان روانه کرد: ای مخلوق تیره بخت! اگر خواستار مرگ هستید مگر طناب و پرتگاه وجود ندارد؟ کلیسا آیین مونتانوس را به عنوان الحاد طرد کرد، و در قرن ششم، یوستینیانوس فرمان از میان بردن این فرقه را داد. عده ای از هواخواهان این آیین در کلیساهایشان جمع شدند، آنها را آتش زدند، و خود در آنجا زنده سوختند.

بدعتهای کوچکتر را پایانی نبود: انکراتیتها از خوردن گوشت، آشامیدن شراب، و داشتن روابط جنسی خودداری می کردند؛ «آبستیننتها» (خویشتنداران) ریاضت می کشیدند و ازدواج را همچون گناه حرام می داشتند؛ دوستیستها معتقد بودند که جسم عیسی فقط شبحی بوده و گوشت انسانی نداشته است؛ تئودوتیانیها او را فقط یک انسان می دانستند؛ آدوپتیونیستها (طرفداران فرزند -

خوانـدگی عیسـی) و شاگردان بولس ساموساتایی می پنداشـتند که مسـیح انسان به دنیا آمـده، ولی بر اثر کمال معنوی به مقام الـوهیت رسـیده اسـت. مودالیسـتها، پیروان سـابلیوس، و هوخواهـان مونارکیـانیسم در اب و ابـن یـک شـخص می دیدنـد. «مونوفوسیتیها» (پیروان مذهب وحدت طبیعت) یک سرشت (ماهیت) به آن دو نسبت می دادند؛ و «مونوتلیتیها» (پیروان مذهب وحدت مشیت) یک اراده. سرانجام کلیسا بر اثر تفوق سازمان خود، ابرام در حفظ آیین خود، و درک بهتر خود از روشها و نیازمندیهای انسانها بر همه این جنبشها چیره گشت.

در قرن سوم خطر جدیدی در مشرق زمین برخاست. هنگام تاجگذاری شاپور اول به سال ۲۴۲، یک عارف جوان پارسی به نام مانی از اهالی تیسفون خود را مسیح خواند و گفت که خدای حقیقی او را برای اصلاح حیات مذهبی و اخلاقی بشر به زمین فرستاده است. مانی با استفاده از آیین زردشت، کیش میترا، آیین یهود، و گنوستیسیسم جهان را به دو قلمرو رقیب یکدیگر، یعنی قلمرو ظلمت و قلمرو نور، تقسیم کرد. زمین به قلمرو ظلمت تعلق داشت و شیطان انسان را آفریده بود. مع هذا، فرشتگان خدای نور عناصری از نور را نهانی در انسان داخل کرده بودند - یعنی روح، هوش، و خرد. مانی می گفت که حتی زن در وجود خود جرقه ای از نور دارد؛ ولی زن شاهکار شیطان و عامل عمده او برای برانگیختن مرد به گناه است. اگر مردی از روابط جنسی، بت پرستی، و کردار شیطانی اجتناب ورزد، اگر زندگانی زاهدانه پیش گیرد و گیاهخوار باشد و روزه بگیرد، عناصر نوری که در وجود اوست بر انگیزه های شیطانی او غلبه می یابند و مانند نور فیض بخش سبب رستگاری او می شوند. پس از سی سال موعظه آمیخته با کامیابی، مانی را به تحریک موبدان به دار زدند و پوستش را از کاه انباشته از یکی از دروازه های شهر شوش آویختند. شهادتهایی که نصیب پیروان این کیش شد آتش شور و شوق این کیش را دامن زد. آیین مانی در آسیای باختری و در شمال افریقا رواج یافت، آوگوستینوس را مدت ده سال به خود جلب کرد، از آزارها و شکنجه های دیوکلتیانوس و از فتوحات اسلام جان به در برد؛ و مدت هزار سال نیمه جان تا آمدن چنگیزخان باقی بود.

مذاهب قدیم هنوز مدعی آن بودند که اکثریت اهالی امپراطوری را در بر دارند. کیش یهود تبعیدیهای فقیر شده اش را در کنیسه های پراکنده خویش گرد یکدیگر جمع می کرد، و زهد و ورع خود را در تلمودها می ریخت. سوریها به پرستیدن بعلهای خویش تحت نامهای یونانی ادامه می دادند، و کاهنان مصری مجموعه خدایان حیوان شکل خود را حفظ می کردند. کوبله، ایسیس، و میترا (مهر) پیروان خود را تا پایان قرن چهارم داشتند. در زمان آورلیانوس یک نوع مهرپرستی (کیش میترا) تغییر شکل یافته کشور روم را فرا گرفت. با نذر و نیازهایی به خدایان کلاسیک در معبدها تقدیم می گشت، هنوز محرمان به اسرار و داوطلبان به الئوسیس می رفتند، و در سراسر امپراطوری شارمندان مشتاق مراسم پرستش امپراطور را به جا می آوردند. ولی کیشهای کلاسیک از توان افتاده بودند. این کیشها دیگر، جز به طور جسته و گریخته، آن اخلاص پرحرارتی را که مایه زنده بودن یک مذهب است برنمی انگیخت. نه اینکه یونانیان و رومیان این کیشها را، که سابقاً آن اندازه محبوب آنان و آن قدر آمیخته

به زهـد بود، رها کرده باشـند، بلکه آنان شوق به زنـدگی را از کف داده بودنـد، و با محدود ساختن خانواده های خود به حد افراط، با سـقوط در فرسودگی جسمانی، و با تحمل جنگهای خانمان برانداز به اندازه ای از عده شان کاسته شده بود که معابد آنان پرورش دهندگان خود را به موازات نابود شدن کشتزارها از دست می دادند.

در حدود ۱۷۸، هنگامی که مارکوس آورلیوس با مارکومانها در کنار دانوب می جنگیـد، مـذهب مشـرکان برای دفاع از خود در برابر مسـیحیت کوششـی نیرومندانه کرد. در این باره جز از طریق اثر اوریگنس به نام بر ضد کلسوس، و نقل قولهایی که از کتـاب کلمه راستین کلسوس در آن آمـده است اطلاعـی در دست نـداریم. این کلسوس ثانی که از او سـخن است، بیشتر یک نجیب زاده دنیـوی بـود تـا فیلسوفی صـاحبنظر؛ وی احسـاس می کرد که تمـدنی که از آن برخوردار است به کیش دیرین روم وابسـته است، و بـدین جهت تصـمیم گرفت که با حمله به مذهب مسـیح، که در آن هنگام بزرگترین دشـمن آن بود، از کیش روم دفـاع کنـد. مـذهب جدیـد را چنـان مطالعه کرد که اوریگنس عالم از فضل و دانش او مبهوت شـد. کلسوس به باورپـذیر بودن نوشـته های مقدس، به خصـلت یهوه، به اهمیت معجزات مسیح، و به تناقض مرگ مسیح با مقام الوهیت قادر بر همه چیز او می تاخت. او اعتقاد آیین مسیح را به اشتعال نهایی جهان، به واپسین داوری، و به رستاخیز جسمانی مسخره می کرد:

سفیهانه است اگر فرض کنیم که هنگامی که خدا، مانند یک آشپز، آتش را خواهد افروخت تمام بشـریت جز مسـیحیان برشته خواهنـد شـد - نه فقـط کسـانی که آن زمـان زنـده خواهنـد بود، بلکه همچنین کسـانی که دیر زمانی است مرده انـد، با همان جسـمی که سابقاً داشته اند، از زمین برخواهند خاست. واقعاً این امید کرمهاست! ... تنها ابلهان، نادانان، و بیشعوران - بردگان، زنـان، و کودکـان - هسـتند که مسـیحیان می تواننـد متقاعـدشان سازنـد؛ تنهـا پنبه زنها، پینه دوزها، قصاران، بیسوادترین مردم جهان، و مبتذلترین اشخاص، هر کس که گنهکار باشد، ... یا دیوانه ای که خدایان او را به حال خود رها کرده باشند.

کلسوس از توسـعه مسـیحیت و از خصومت تحقیرآمیز آن نسـبت به مشرکان و خدمت نظام و دولت وحشت داشت. اگر اهالی امپراطوری در فلسـفه ای چنین صـلح طلب فرو رونـد چگونه ممکن است در برابر بربرهـایی که به مرزهایش می تازنـد خود را حفظ کنـد؟ چنین می اندیشـید که یک فرد نیک کشور باید مطابق مذهب میهن و زمان خود رفتار کند، بی آنکه از قسـمتهای نامعقول آن، که اهمیت چندانی ندارند، علناً انتقاد نماید. آنچه مهم است ایمان وحدتبخش متکی بر خصلت معنوی و صداقت میهن پرستانه است. آنگاه دشنامهایی را که به عیوسیان داده بود فراموش می کند و آنها را به بازگشت به سوی خدایان دیرین، به پرستیـدن نبوغ امپراطور که حافظ ملک است، و به شـرکت در دفاع از کشور به خطر افتاده فرا می خوانـد: هیچ کس جداً به او توجه نکرد. در ادبیات مشرکان ذکری از وی نشده است. اگر اوریگنس به رد

کردن افکـار او نپرداخته بود، به طـاق نسـیان سپرده شـده بود. قسـطنطین باهوشتر از کلسوس بود و تشـخیص داد که آیین مرده قادر به نجات روم نیست.

III – فلوطین

از این گذشته، کلسوس بیرون از جو زمان خود می زیست. او از مردم می خواست که روش شکاکان نجیبزاده را پیش گیرند ، حـال آنکه آنهـا می خواسـتند از جامعه ای که عـده چنان کثیری از آنان را به بردگی محکوم کرده بود به یک دنیای رازوری پناه برنـد که هر بشـری را خـدا می ساخت. آگاهی بر نیروهای فرا حسـی که شالوده مـذهب است در کل در حال غلبه بر ماده گرایی و جبریت عصـری سرفرازتر بود. فلسفه نیز آن تفسیر از تجربه حسی را که در قلمرو علم است رها می کرد و هم خود را مصـروف مطالعه دنیای نامرئی می گردانید نوفیثاغورسـیان و نوافلاطونیان نظریه تناسخ فیثاغورس و افکار افلاطونی درباره مثل الاهی را به صورت زهـدی بسط دادند که هدفش حیات بخشـیدن به درک روحی از راه تضـعیف حواس جسـمانی، و صـعود مجدد از طریق تزکیه نفس از مدارجی بود که روح از آنها تنزل کرده تا در وجود انسان حلول کند.

فلوطین این تئوزوفی رازورانه را به اوج ارتقـا رسانیـد. وی که در سال ۲۰۳ در لوکوپولیس به دنیا آمـده بود از قبطیان مصـر به شمار می رفت که نام رومی و تربیت یونانی داشت. بیست و هشت ساله بود که به فلسفه پرداخت. بی آنکه ارضا گردد، از نزد اسـتادی به نزد اسـتادی دیگر رفت، تا اینکه سرانجام در اسکندریه مردی را که می جست یافت. این شخص آمونیوس ساکاس بود که از آیین مسـیح دست کشـیده به کیش مشـرکان گرویـده بود و میـل داشت مسـیحیت و فلسـفه افلاطون را با هم سازش دهـد، همـانگونه که بعـداً شـاگردش اوریگنس این کـار را کرد. فلوطین پس از آنکه مـدت ده سـال نزد آمونیوس به تحصـیل پرداخت در لشـکری که آماده رفتن به ایران بود داخل خـدمت شـد، به امید اینکه مسـتقیماً با حکمت موبدان و برهمنان آشـنا شود. به بین النهرین رسـید و از آنجـا دوبـاره به انطاکیه بازگشت. در ۲۴۴ به رم رفت و تـا هنگام مرگ در آنجا مانـد. مکتب فلسـفه فلوطین چنـان پرآوازه شـد که گـالینوس امپراطور او را نـدیم خود سـاخت، و حاضـر شـد او را یاری کنـد تا در کامپانیا شهری غـایت مطلوب به نـام پلاـتونوپولیس (شـهر افلاطون) بنیاد نهـد و آن را مطابق اصول کتاب جمهور افلاطون اداره کنـد. گالینوس بعداً از این نظر عدول کرد – شاید برای آنکه مانع ناکامی و رسوایی فلوطین شود.

فلوطین با در پیش گرفتن زنـدگانی یک نفر قدیس در میان تجمل روم نام نیک فلسـفه را از نو زنده کرد. او در واقع به جسـم خود توجهی نداشت و فرفوریوس می گوید: «ننگ

ص: ۷۲۲

داشت از اینکه روحش دارای جسمی بود.» حاضر نشد در برابر چهره پردازی بنشیند تا تصویری از او بپردازند، زیرا می گفت که جسمش کم اهمیت ترین قسمت وجودش است - اشارتی به آنکه هنر باید در طلب روح باشد نه در جستجوی جسم. گوشت نمی خورد و به نان کم قناعت می کرد؛ در عادات ساده، و در رفتار مهربان بود. از هر گونه روابط جنسی احتراز داشت، اما این روابط را محکوم نمی کرد. فروتنیش شایسته مردی بود که جزء را در پرتو کل می دید. هنگامی که اوریگنس در جلسه درس او حاضر شد، استاد سرخ گشت و خواست که درس را پایان دهد، و گفت: «وقتی که متکلم می بیند چیزی ندارد که شنوندگان از او یاد بگیرند، قوت طبع از او سلب می شود.» سخن پرداز شیوایی نبود، ولی خلوص نیتش در وقف به موضوع و صداقت مطلقش کمبود فن سخنوری را جبران می کرد. با بی میلی، و آن هم تنها در اواخر عمر، حاضر شد که اصول مسلکش را به رشته تحریر درآورد. هیچ گاه در نخستین تراوش خامه خود تجدیدنظر نکرد، و علی رغم ویرایش فرفوریوس انئادهای او همچنان جزو نامنظمترین و مشکلترین متون فلسفی یونانی است.۱

فلوطین ایدئالیستی بود که وجود ماده را از راه لطف می پذیرفت، ولی می گفت که ماده فی نفسه یک امکان بی شکل صورت است. هر صورتی که ماده به خود می گیرد، به علت نیروی درونی یا روح (پسوخه) آن است. طبیعت عبارت است از مجموع نیروها یا روح که آفریننده تمام اشکال در جهان است. واقعیتی دانی نمی تواند واقعیتی عالی به وجود آورد. برعکس، موجود عالی، یعنی روح، موجود دانی، یعنی شکل، را که به صورت جسم تجسم یافته است تولید می کند. رشد یک فرد انسانی - از مراحل اولیه پیدایی در رحم مادر، تشکیل تدریجی اعضا و جوارح، و بالاخره درآمدن به صورت موجودی بالغ - کار پسوخه یا اصل حیاتی است که در نهاد اوست. این کششها و منویات روح است که بدن را بتدریج شکل می دهد. هر چیزی روح دارد، یک نیروی درونی که شکل خارجی را به وجود می آورد. ماده تنها بدان اعتبار بد است که شکل رسا نیافته است؛ رشد و توسعه ای است متوقف شده، و در بدی امکان خوبی نهفته است.

ما ماده را فقط به وسیله تصور - احساس، درک، و تفکر - می شناسیم. آنچه را ما ماده می نامیم (چنانکه هیوم بعداً گفت) تنها دسته ای از تصورات است. در بهترین صورت چیزی است فرضی و اغفال کننده که انتهای اعصاب ما را متأثر می کند. (همان چیزی که جان استوارت میل آن را یک «امکان دایمی احساس» نامید). تصورات مادی نیستند. مفهوم گسترش در مکان درباره آنها صادق نیست. قابلیت داشتن تصورات و استفاده از آنها، عقل محیطی

---

(۱) فرفوریوس پنجاه و چهار رساله را در دسته های نه تایی (انئاد یا تسوعات) تنظیم کرد، بر این اساس که در نظریه فیثاغورسی عدد نه عدد کامل است چرا که مجذور سه است و سه خود تثلیثی است که هارمونی کامل است.

است؛ و این اوج تثلیث انسانی - نفس، روح، و ذهن - است. عقل جبری است به اعتبار آنکه تابع احساس است؛ مختار است به حکم آنکه عالی ترین شکل روح خلاق و قالب دهنده است.

جسم، هم آلت روح و هم زندان آن است. روح می داند که واقعیتی است برتر از جسم. خویشاوندی خود را با روحی وسیعتر - جان نیروی خلاق کیهانی - حس می کند و در استکمال فکری مشتاق وصل دوباره به این واقعیت روحی عالی است که ظاهراً بر اثر یک فاجعه و بی عنایتی روز ازل از آن جدا شده و به جهان خاکی سقوط کرده است. فلوطین در این خصوص منطقاً تن به نوعی گنوستیسیسم می دهد که می خواهد آن را رد کند، و نزول روح را از مراتب مختلف آسمان تا حلول به جسم انسانی وصف می کند. به طور کلی این مفهوم هندویی را مرجح می شمارد که روح از سطوح دانی به سطوح عالی سیر می کند، یا اینکه، برعکس، از سطوح عالی به دانی نزول می کند؛ این سیر صعودی یا نزولی، که همان اشکال مختلف زندگی است، طبق فضایل یا رذایل روح در هر تناسخی صورت می گیرد. فلوطین گاهی، از راه خوش طبعی، خود را فیثاغورسی نشان می دهد و می گوید: کسانی که موسیقی را زیاده از حد دوست داشته اند در تناسخ بعدی به صورت مرغان نغمه سرا، و فیلسوفانی که زیاده از حد به تفکر می پردازند به صورت عقابها در خواهند آمد. روح هر چه بیشتر رشد یافته باشد با پیگیری بیشتر جویای اصل یزدانی خویش است - همانند طفلی است که از پدر و مادر خود دور مانده یا سرگشته ای که خواستار بازگشت به خانه خود است. هر گاه روح بتواند تقوا پیشه گیرد یا عشق حقیقی ورزد یا خود را وقف موزها کند، یا به فلسفه جبری بپردازد، نردبامی را که از آن پایین آمده است پیدا خواهد کرد و با آن به خدای خویش خواهد پیوست، پس بگذارید روح پاک شود، بگذارید از روی شور و شوق مشتاق ذات نامرئی گردد، بگذارید در عالم اندیشه این جهان را ترک کند؛ باشد که غفلتاً، در لحظه ای که همه سرو صداهای حواس ساکت شده است، در لحظه ای که دیگر ماده بر دروازه های ذهن نمی کوبد، روح احساس کند که جذب اقیانوس وجود شده و به واقعیت معنوی و غایی پیوسته است. (تورو درباره یکی از گردشهای بی مقصد خود در کنار والدزپوند چنین می نویسد: «گاهی از زیستن باز می ماندم و بودن من آغاز می شد») فلوطین می گوید:

وقتی این حالت پیش می آید روح تا آنجا که مشروع است خدا را می بیند. ... خودش را نیز تابناک و سرشار از نور ادراک خواهد دید؛ یا، به عبارت بهتر، خود را در حالتی خواهد یافت که نور محض، سبک شده، چابک، و در حال خدا شدن است.

ولی خدا چیست؟ «آن» نیز یک تثلیث است، تثلیث وحدت (هن)، عقل (نوس)، و روح (پسوخه). «در ورای هستی، یگانه وجود دارد»: در میان آشفتگی ظاهری ناشی از کثرت این جهانی یک حیات وحدتبخش جریان دارد. ما از خدا هیچ نمی دانیم جز اینکه وجود

دارد. هر صفت ثبوتیه یا ضمیر متمایزکننده ما اگر بر او اطلاق شود برایش محدودیتی ایجاد می کند که شایسته اش نیست.تنها می توانیم بگوییم که او احد، مبدأ اول، و خیر محض است. از این مبدأ اول عقل عالم صادر می شود که با مثل افلاطونی، با قالبهای شکل دهنده و نوامیس حاکم بر اشیا مطابقت دارد؛ اینها به اصطلاح اندیشه های خدا، دلیل احد، و نظم و سامان جهان هستند. چون این مثل پایدار هستند و ماده جز یک بستر اشکال گذرا نیست، تنها واقعیت حقیقی یا پایدار همان مثل هستند - اما وحدت و عقل، گرچه مایه قوام جهانند، آن را به وجود نمی آورند. این عمل را سومین اقنوم الوهیت انجام می دهد، یعنی اصل جانبخشی که همه چیز سرشار از آن است و به اشیا قدرت و شکل مقدر شده را می دهد. هر چیزی، از ذرات گرفته تا کرات، برخوردار از روحی فعالیت انگیز است که خود جزئی از روح جهان است. هر «آتمن» یک «برهمن» است. روح فردی فقط به عنوان نیروی حیاتبخش یا انرژی جاوید است و نه به عنوان یک خصلت متمایز. جاوید بودن به معنای بقای شخصیت نیست، بلکه جذب شدن روح است در چیزهایی که مرگ ندارند.

تقوا حرکت روح به سوی خداست. برخلاف آنچه افلاطون و ارسطو می پنداشتند، زیبایی فقط عبارت از هماهنگی و تناسب نیست، بلکه روح زنده با الوهیت نامرئی موجود در اشیا است، زیبایی تفوق روح بر جسم، شکل بر ماده و عقل بر اشیاست. و هنر عبارت است از انتقال این زیبایی معنوی به یک وسیط (رسانه) دیگر. روح را می توان چنان پرورش داد که از جستجوی زیبایی در شکلهای مادی یا انسانی فراتر رود و آن را در روح نهفته طبیعت و در نوامیس آن، در علم و در نظم دقیقی که علم آشکار می سازد، و سرانجام در وحدت الاهی، که همه اشیای هستی را همبسته می سازد، و به صورت یک هماهنگی عالی و اعجاب انگیز در می آورد، بجوید. بالجمله، زیبایی و تقوا یکی هستند؛ و این وحدت و همنوایی جزء است با کل.

در خودت فرو برو و بنگر. اگر خودت را زیبا نمی یابی، همان گونه رفتار کن که یک مجسمه ساز رفتار می کند ... یک جا را می تراشد، جای دیگر را صاف می کند، یک خط را روشنتر، خط دیگری را پاکیزه تر می کند تا اثرش ظاهری دوست داشتنی به خود بگیرد. تو نیز چنین کن. آنچه را زاید است بتراش، هر چه را کژ است، راست کن ... و از قلمزدن مجسمه ات باز نایست تا اینکه ... کمال نیکویی را در حرم بی آلایش ببینی.

بر این فلسفه همان جو معنوی حاکم است که در مسیحیت معاصر حس می شود - روی آوردن اذهان حساس از علایق مدنی به مذهب، گریز از دولت به سوی خدا تصادفی نبود که فلوطین و اوریگنس همدرس و دوست بودند، و کلمنس اسکندرانی بنیادگذار فلسفه افلاطونی مسیحی در اسکندریه شد. فلوطین آخرین فیلسوف بزرگ مشرک است، او نیز مانند

اپیکتتوس و آورلیوس یک مسیحی بدون مسیح بود.مسیحیت تقریباً همه نظرات او را بعداً پذیرفت و بسیاری از نوشته های قدیس آوگوستینوس حالت وجد این عارف عالیقدر را منعکس می سازد. از طریق فیلن، یوحنا، فلوطین، و آوگوستینوس افلاطون بر ارسطو پیروز شد و وارد در ژرفترین الاهیات کلیسا گشت. شکاف میان فلسفه و مذهب از بین می رفت و عقل راضی می شد هزار سالی خدمتگزار الاهیات شود.

IV – مدافعان ایمان

کلیسا اینک از پشتیبانی چند تن از برجسته ترین فضلای امپراطوری برخوردار بود. ایگناتیوس، اسقف انطاکیه، سرسلسله نیرومند «آبای کلیسا» پس از حواریون شد؛ اینان به مسیحیت فلسفه بخشیدند و دشمنان آن را به کمک استدلال از میان برداشتند. یوستینوس چون حاضر نشد از کیش خود دست بردارد، محکوم گشت که طعمه جانوران درنده شود (۱۰۸). در راه رم چندین نامه نوشت که شور و هیجان آمیخته با زهد و ورع آنها نمایانگر روحیه سرسختی است که مسیحیان با اتکا به آن به استقبال مرگ می شتافتند:

به همگان هشدار می دهم که من با طیب خاطر در راه خدا می میرم، و نمی خواهم کسی مانع این امر شود. خواهش من این است که درباره ام مهربانی نامعقول نداشته باشید. بگذارید جانوران مرا بخورند. از این راه می توانم به لقاءالله نایل آیم. ... بهتر است درندگان را تحریک کنید تا گور من شوند و اثری از جسم من برجای نگذارند تا وقتی به خواب می روم مزاحم هیچ کس نباشم. ... من آرزومند درندگانی هستم که برای من آماده کرده اند. ... اگر بتوانم بدین ترتیب به عیسی مسیح ملحق شوم، بگذارید مرا آتش بزنند و مصلوب کنند، با درندگان رو به رو شوم تا مرا تکه پاره کنند، استخوانهایم را خرد کنند، بند از بندم جدا سازند و جسمم را نیست کنند، من این شکنجه های بیرحمانه ابلیس را به جان می خرم!

کوادراتوس، آتناگوراس، و بسیاری دیگر «دفاعیه هایی» بر له مسیحیت نوشتند که معمولا خطاب به امپراطور بود. مینوکیوس فلیکس در گفتگویی تقریباً سیسرونی می گذارد تا یکی از اشخاص نوشته اش به نام کایکیلیوس با توانایی از شرک دفاع کند، ولی از زبان شخص دیگری به نام اوکتاویوس پاسخ وی را به اندازه ای مؤدبانه می دهد که کایکیلیوس تقریباً قانع می شود که به آیین مسیح درآید. یوستینوس سامری، که در زمان آنتونینوس به روم آمد، در آنجا یک مکتب فلسفه مسیحی ایجاد کرد و در دو دفاعیه شیوا کوشید که امپراطور و «وریسیموس فیلسوف» را متقاعد سازد که مسیحیان شارمندان وفاداری هستند، مالیات خود را سر موعد می پردازند، و چنانکه دوستانه با آنان رفتار شود ممکن است برای کشور پشتیبان سودمندی باشند. چند سالی بدون مانع تعلیم داد، ولی بیان تند او برایش دشمنانی پدید آورد. به سال ۱۶۶، فیلسوفی از رقیبان او مقامات دولتی را بر آن داشت او را با شش تن از پیروانش بازداشت کنند و همه را به دار آویزند. بیست سال بعد، ایرنایوس، اسقف لیون، با نگاشتن رساله «دشمنان مرتد»، که ضربتی

بـه تمـام مرتـدان محسـوب می شـد، سـلاح نیرومنـدی برای وحـدت کلیسـا فراهم کرد. ایرنـایوس می گویـد تنهـا وسـیله برای جلوگیری از تجزیه مسـیحیت به هزار فرقه، این است که همه مسـیحیان از روی فروتنی تنها از یک قـدرت مسـلکی - از فتوای شوراهای اسقفان کلیسا - پیروی کنند.

در این دوره دلیرترین مبارز راه مسیحیت کوینتوس سپتیمیوس ترتولیانوس از اهالی کارتاژ بود. او در این شهر به سال ۱۶۰ قدم به گیتی نهاد؛ پسـر یک یوزباشی رومی بود، او علم بیان را در همان مدرسه ای تحصیل کرد که آپولیوس در آن پرورش یافته بود. سـپس سالی چند در رم به وکالت پرداخت. در نیمه راه زندگی به آیین مسـیح گرایید، زنی مسیحی گرفت، از همه لذات مشرکان دست کشید، و بنابر روایت قدیس هیرونوموس، به مقام کشیشی رسید. همه نیرنگها و زبردستیهایی را که در علم بیان و به عنوان وکیل مدافع آموخته بود، از آن پس با شور و شوق یک نو گرویده در خدمت مسـیحیت گذاشت. مسیحیت یونانی مبتنی بر اصول خداشناسـی، مابعدالطبیعه، و رازوری بود. ترتولیانوس مسیحیت لاتینی را بر اخلاق، حقوق، و عمل استوار کرد. او نیرو و حرارت سیسـرون، و خشـکی اسـتهزا آمیز یوونالیس را داشت، و گاهی در تنـدی و تیزی عبارات شانه به شانه تاسـیت می سایـد. ایرنـایوس آثـار خود را به یونانی نوشـته بود. با مینوکیوس و ترتولیانوس ادبیات مسیحی در غرب لاتینی، و ادبیات لاتینی مسیحی شد.

در سال ۱۹۷، هنگـامی که دادرسان رومی کارتاژ مسـیحیان را به اتهام وفادار نبودن به کشور محاکمه می کردنـد، ترتولیانوس خطـاب به یـک دادگاه خیالی شـیواترین اثر خود را به نام آپولوگتیکوس (دفاعنامه) نگاشت. وی در این اثر به رومیان اطمینان می دهـد که مسـیحیان «همواره برای همه امپراطوران، برای ... مصون ماندن خاندان امپراطوری از خطر، برای لشـکریان دلاور، برای یـک مجلس سـنای وفادار، برای دنیایی در حال صـلح و آرامش، دعا می کننـد.» او از عظمت وحـدت تجلیل، و به نشانه های آن در آثار نویسـندگان دوران پیش از مسـیحیت اشاره می کند. با عباراتی شورانگیز بانگ برمی آورد: «شـهادت روح را بنگریـد که سـرشتی مسـیحی دارد!» یـک سـال بعـد، در حالی که با سـرعتی عجیب از دفاع ایقایی به تعرضـی شدیـد روی می آورد، کتاب درباره نمایش را منتشـر ساخت که توصیفی سر......آمیز از نمایشـهای رومی به عنوان دژ ط......Љ...منافی عفت، و آ...ŘY‌تئاترهای به عنوان اوج اعمال غیر انسانی نسبت به انسانها بود. وی در پایان با تهدیدی تلخ چنین نتیجه گرفت:

در روز واپسـین و ابدی داوری نمایشـهای دیگری نیز خواهد بود. ... آن هنگامی است که سراسـر این جهان کهنه و نسـلهایش در آتشـی بیماننـد خواهنـد سوخت. آن روز چه نمایشـی عظیم خواهـد بود! چقـدر من حیرت زده، خندان، خرسـند، و مسـرور خواهم شـد وقتی ملاحظه کنم که آنهمه شاهـانی که گمـان می رفت به بهشت می رونـد، در اعماق ظلمت زاری می کننـد و دادرسانی که نام عیسـی را آزردنـد، در شـعله هایی فروزانتر از آنچه خود علیه مسـیحیان می افروختنـد، می سوزند! حکیمان و فیلسوفان در برابر شاگردان خود

سرخ می شونـد و بـا هم طعمه آتش می شونـد! ... و بـازیگران غم انگیزی را می بینم که بیش از هر زمان دیگر صـدایشان در تراژدی خودشـان بـه گـوش می رسـد، بازیکنـانی را کـه اعضایشـان در آتش نرم و سـبک اسـت، و ارابـه رانـانی را کـه روی چرخهای آتشین سرخ می شوند!

تخیلی چنین شدید و بیمارگونه تضمینی بر عقیده راسخ نیست. ترتولیانوس هر چه پیرتر می شد، همان نیرویی را که در جوانی در لـذتجویی به کـار برده بود، اینـک بشـدت در رد هر گونه تسـکین به جز تسـلی ایمان و امیـد صـرف می کرد. با خشـنترین عبارت زن را مخاطب می ساخت و او را «دری که دیو از آن به درون می آید» می نامید و می گفت: «به خاطر گناه تو بود که مسـیح مرد.» او که زمانی دوسـتار فلسـفه بود و آثاری مانند درباره روح نگاشته بود و مابعدالطبیعه رواقیان را با مسیحیت تطبیق داده بود، اکنون هر اسـتدلال مستقل از مکاشفه را رد می کرد و از باور نکردنی بودن اعتقاد خود لذت می برد: «پسر خدا مرده اسـت: ایـن سـخن بـاور کردنی است درست برای اینکه نـامعقول است. دفن گشت و زنـده شـد: این سـخن حتمییت دارد برای اینکه محال است.» ترتولیانوس در پنجاه و هشت سالگی به یک پیرایشگری وسواس آمیز گرفتار شد و کلیسای ارتدوکس را ، به دسـتاویز آنکه زیاده از حـد آلوده به امور دنیوی است، ترک کرد، و به اصول عقاید مونتانوسـیان گرایید، زیرا می پنداشـت که این مسـلک تعالیم مسـیح را صریحتر اجرا می کند. او همه آن مسیحیانی را که سرباز، هنرپیشه، یا کارمند دولت می شدند، همچنین همه پـدران و مادرانی را که دخترانشان را وادار به حجاب نمی کردند، و همه اسـقفهایی را که گناهکاران پشـیمان را برای تناول عشای ربانی می پذیرفتند محکوم می کرد. سرانجام، پاپ را پاستور مویخوروم یعنی «شبان زناکاران» نامید.

مع هذا، علی رغم وی کلیسا در افریقا پیشـرفت می کرد. اسـقفهای توانا و صـمیمی، مانند کوپریانوس، اسـقف نشین کارتاژ را تقریباً به انـدازه اسـقف نشـین رم غنی و متنفذ ساختند. در مصـر، گسترش کلیسا کندتر بود، و از مراحل نخستین آن آثاری در تاریخ به جای نمانده است. در پایان قرن دوم غفلتاً صـحبت از «مکتب کاتشیستی» اسکندریه به میان می آید که مسیحیت را با فلسفه یونان متحد کرد و دو تن از آباء بزرگ را به کلیسا داد. کلمنس و اوریگنس هر دو در ادبیات مشرکان متبحر بودند و به شیوه خویش آن را دوست می داشـتند. هر گـاه روح این دو فـایق آمـده بود، چنـان شـکاف مخربی میان فرهنگ کلاسـیک و مسیحیت پدید نمی آمد.

هنگـامی که اوریگنس آدامـانتیوس هفـده ساله بود (۲۰۲) پـدرش به عنـوان مسـیحی توقیف و محکوم به مرگ شـد. پسـر می خواست در زنـدان به پدر خویش بپیوندد و همراه او شـهید شود؛ چون مادرش نتوانست او را به هیچ وسـیله ای منصـرف کند، لباسـهایش را پنهـان کرد. اوریگنس نـامه هـایی تشـجیع کننـده به پـدر خویش نوشت و به او پیام داد: «زنهار، به خاطر ما تغییر عقیده ندهی.» سر پدر را بریدند و از آن پس پسر ناچار بود از مادر و شش برادر و

خواهر خردسال خود نگهداری کند. وی که شاهد شهادت عده بسیاری بود از این طریق کششی به زهد بیشتر پیدا کرد و زندگی پارسایانه ای پیش گرفت. بسیار روزه می گرفت، کم، و آن هم روی زمین لخت، می خوابید، کفش به پا نمی کرد، و سرما و برهنگی را بر خود هموار می کرد. سرانجام تحت تأثیر تفسیر ریاضت آمیز باب ۱۹، آیه ۱۲ انجیل متی خود را خصی کرد.۱ در سال ۲۰۳، به سمت ریاست مکتب کاتشیستی جانشین کلمنس شد. گرچه هجده سال بیشتر نداشت، دانش و فصاحت او عده زیادی از دانشجویان مشرک و مسیحی را جلب کرد، و آوازه شهرتش در میان مسیحیان پیچید.

برخی از قدما «کتابهایش» را در حدود شش هزار جلد تخمین می زدند. مسلماً تعداد زیادی از آنها رساله های کوتاهی بوده است. با این وصف هیرونوموس می پرسد: «کدام یک از ما ممکن است تمام آنچه را او نوشته است بخواند؟» اوریگنس از فرط عشق به کتاب مقدس، که قسمتی از آن را در کودکی از بر کرده و جزو حافظه وی شده بود، مدت بیست سال از عمر خود را با گروهی تندنویس و نساخ صرف مقابله متن عبری عهد قدیم با یک نسخه برگردان این متن به تلفظ یونانی، و ترجمه های یونانی هفتادی،۲ آکویلا، سوماخوس، و تئودوتیون۳ کرد. با مقایسه این ترجمه و تنقیحهای گوناگون و با استفاده از آشنایی به زبان عبری، اوریگنس متن اصلاح شده ای از «ترجمه هفتادی» را به کلیسا تقدیم کرد. او این کار را کافی ندانست، و برای تکمیل آن تفسیرهایی، گاه مفصل، راجع به هر یک از اسفار تورات به آن افزود. با نوشتن اثری به نام اصول اولیه گزارشی مشروح، منظم، و فلسفی از مجموع آیین مسیحی تهیه کرد. در رساله متفرقه به اثبات همه اصول لایتغیر مسیحیت براساس نوشته های فیلسوفان مشرک دست زد. برای تسهیل این کار از طریقه تمثیلی، که فیلسوفان مشرک به کمک آن نوشته های هومر را با عقل تطبیق داده بودند، و فیلن آیین یهود را به وسیله آن با فلسفه یونان سازش داده بود، استفاده کرد. اوریگنس عقیده داشت که معنی تحت اللفظی کتاب مقدس، متضمن دو سلسله معانی عمیقتر است: معنی اخلاقی و معنی روحی، که فقط معدودی افراد خاص و پرورش یافته می توانند به آن معانی رسوخ کنند. او حقیقت سفر پیدایش را به مفهوم تحت اللفظی آن مشکوک می دانست: ظواهر ناپسند مناسبات یهوه با اسرائیل را به عنوان اینکه نمادهایی بیش نیست

---

(۱) گیبن می گوید: «از آنجا که اوریگنس عادت داشت کتاب مقدس را تمثیلی تفسیر کند، جای تأسف است که فقط در این مورد او معنی تحت اللفظی را پذیرفته است.»

(۲) «سپتواگینت» (هفتاد)، اشارت به روایت هفتاد نفر یهودی (قرن سوم ق م) که ترجمه «عهد قدیم» را در هفتاد روز به یونانی انجام دادند. – م.

(۳) از این «هکزاپلا» (شش متن) جز قطعاتی در دست نیست. «تتراپلا» (چهار متن) نیز که مشتمل بر چهار ترجمه یونانی بود مفقود شده است.

رد می کرد و داستانهایی مانند داستان شیطان که عیسی را بر فراز کوه بلندی برد تا ملکوتهای جهان را به او عرضه کند، افسانه می پنداشت. به گمان او قصه های کتاب مقدس برای این پرداخته شده بود که حقیقتی روحانی را بفهماند. می پرسید:

کدام انسان با بینشی می تواند تصور کند که روز اول و دوم و سوم، و شب و صبح وجود داشته بی آنکه آفتاب، ماه و ستارگان باشند؟ کدام انسان ابلهی است که باور کند خدا مانند یک کشاورز باغی در عدن درست کرد و درخت زندگی را در آن نشاند. ... تا هر کس که میوه این درخت را چشید، جان بیابد؟

هرچه اوریگنس بیشتر می رود روشن می شود که او یک رواقی، نوفیثاغورسی، افلاطونی، و گنوسی است که مصمم است مسیحی باشد. این توقع که او از کیشی که به خاطر آن هزار اثر نگاشته و از مردی خویش صرف نظر کرده بود دست بردارد، بیمورد بود. او نیز مانند فلوطین شاگرد آمونیوس ساکاس بود و گاهی تشخیص فلسفه اش از فلسفه آنان دشوار است. خدای اوریگنس یهوه نیست، اصل نخستین تمام چیزهاست. مسیح آن چهره انسانی وصف شده در عهد جدید نیست، لوگوس یا عقلی است که دنیا را سازمان می دهد. این مسیح را خدا (اب) آفرید و زیر دست اوست. در فلسفه اوریگنس نیز مانند فلسفه فلوطین روح یک سلسله مراحل و تجمسها را پیش از آنکه داخل در بدن گردد، می پیماید. پس از مرگ نیز حالاتی مشابه این را طی می کند تا به لقاءالله برسد. حتی منزهترین ارواح نیز مدتی دوران برزخ را طی می کنند؛ ولی سرانجام همه ارواح نجات خواهند یافت. پس از «اشتعال نهایی» دنیای دیگری خواهد بود که تاریخ طولانی خود را خواهد داشت؛ سپس دنیایی دیگر والی غیر النهایه. ... هر یک از این دنیاها نسبت به دنیای قبلی کمال یافته تر است، و تمام این توالی پردامنه است که بتدریج طرح خدا را عملی می سازد.

جای شگفتی نیست که دمتریوس، اسقف اسکندریه، نسبت به این فیلسوف برجسته، که زینت اسقف نشین او بود و با امپراطوران مکاتبه می کرد، احساس شک و تردید کرده باشد. او از دادن مقام کشیشی به اوریگنس سرباز زد و می گفت که چون که او خود را خصی کرده است صلاحیت ندارد. ولی هنگامی که اوریگنس سفری به خاورمیانه کرد، دو اسقف فلسطینی به او عنوان کشیش دادند. دمتریوس اعتراض کرد که بدین ترتیب حقوق او نقض شده است. انجمنی از روحانیان حوزه خود تشکیل داد. این انجمن انتصاب اوریگنس را لغو و او را از اسکندریه تبعید کرد. اوریگنس به قیصریه رفت و در آنجا به تعلیم ادامه داد. در آنجا ستایش معروف خود را از مسیحیت تحت عنوان بر ضد کلسوس به سال ۲۴۸ نگاشت. روح بزرگ او نیروی براهین کلسوس را قبول داشت ولی پاسخ می داد که در برابر هر اشکال و استبعادی در آیین مسیح، در کیش مشرکین بسیاری چیزها هستند که به مراتب نامحتملترند. نتیجه نمی گرفت که هر دو نظریه نامعقول است بلکه معتقد بود که کیش مسیح خط مشی زندگی

اصیلتری به انسان می دهد که یک کیش محتضر و مبتنی بر بت پرستی نمی تواند آن را الهام کند.

در سال ۲۵۰، دکیوس شکنجه و آزار را به قیصریه کشانید. اوریگنس که در آن زمان شصت و پنج سال داشت بازداشت شد و او را به پایه شکنجه بستند. زنجیر بر او نهادند و قلاده ای آهنین بر گردنش زدند و چندین روز در زندان ماند. ولی مرگ دکیوس سبب آزادی او گشت. پس از آن بیش از سه سال در قید حیات نبود. شکنجه در بدنی که بر اثر ریاضت و زهد شدید ناتوان شده بود اثر مهلکی کرد. او همان گونه که بیچیز آغاز به تعلیم کرده بود، فقیر از دنیا رفت، و به هنگام مرگ نامورترین مسیحی زمان خویش بود. وقتی بدعتهای او دیگر از حالت اینکه رازی میان چند تن از فضلا باشد به درآمد، کلیسا لازم دانست از او سلب اجتهاد کند. پاپ آناستاسیوس در سال ۴۰۰ «عقاید کفرآمیز» او را محکوم ساخت و شورای جامع قسطنطنیه در ۵۵۳ میلادی او را کافر اعلام کرد. مع هذا، قرنها تقریباً همه دانشمندان مسیحی آثارش را مطالعه می کردند و تحت تأثیرش بودند. دفاع او از مسیحیت بر متفکران مشرک بیش از هر یک از «دفاعیه های» پیشین اثر گذاشت. پس از اوریگنس مسیحیت دیگر یک آیین صرفاً تسکین دهنده نبود؛ فلسفه ای کامل شده بود که بافت کتاب مقدس را داشت، ولی بدان می بالید که مبتنی بر عقل است.

۷ – سازمان قدرت

شاید بتوان کلیسا را از اینکه اوریگنس را محکوم کرد معذور دانست: اصول تفسیر تمثیلی او نه فقط اجازه اثبات هر موضوعی را می داد، بلکه یکباره همه داستانهای کتاب مقدس و حیات این جهانی عیسی را کنار می گذاشت؛ و همانا، در حالی که مسئله دفاع از ایمان را بیش می کشید، قضاوت فردی را از نو برقرار می کرد. کلیسا که در برابر دشمنی یک دولت مقتدر احتیاج به وحدت را حس می کرد، نمی توانست بی مخاطره به خود اجازه دهد که، با هر جریان فکری، یا به وسیله بدعتگذاران بی باور، یا غیبگویانی خلسه ای، یا پیروانی برجسته به هفتاد و دو فرقه تقسیم شود. خود کلسوس به استهزا خاطر نشان کرده بود که، مسیحیان «به چندین فرقه مخالف تقسیم شده اند، زیرا هر فردی میل دارد دسته ای مخصوص به خود داشته باشد.» حدود سال ۱۸۷، ایرنایوس صورتی مرکب از بیست گونه مسیحیت تنظیم کرد. در حوالی سال ۳۸۴، استیفان از هشتاد فرقه در مسیحیت نام می برد. افکار بیگانه دایماً در کیش مسیح رخنه می کرد و مؤمنان برای پیوستن به فرقه های جدید صفوف آن را ترک می کردند. کلیسا که احساس می کرد دوران آزمایشهای شبابش به پایان می رسد و دوره بلوغ و پختگی وی نزدیک می شود، اینک ناچار بود مقولات خویش را تعریف کند و شرایط لازم وابستگی افراد را به خود اعلام دارد، و لازم می نمود که سه گام دشوار بردارد: تدوین

مبانی شریعت بر اساس کتاب مقدس؛ تبیین آیین مسیحیت؛ و سازمان دادن قدرت کلیسا.

در ادبیات مسیحی در قرن دوم، انجیل نامه (رساله)، اسفار، مکاشفه، و «اعمال» فراوان بود. مسیحیان در رد یا قبول آنها به عنوان تفاسیر مجاز از عقاید مسیح همداستان نبودند. کلیساهای غرب «کتاب مکاشفه یوحنا» را قبول داشتند، کلیساهای شرق بکلی آن را رد می کردند. برعکس، «انجیل» عبری و «رساله های یعقوب» را قبول داشتند که در غرب مردود بود. کلمنس اسکندرانی از رساله های مربوط به اواخر قرن اول، تحت عنوان «تعلیمات دوازده حواری»، به عنوان نوشته ای مقدس نام می برد. مارکیون با انتشار دادن نسخه ای از «عهد جدید» دست کلیسا را در حنا گذاشت. نمی دانیم چه وقت کتابهای «عهد جدید» کنونی قانونی، یعنی اصیل یا ملهم، شناخته شدند. فقط می توان گفت که طبق قطعه ای به زبان لاتینی که موراتوری آن را در سال ۱۷۴۰ کشف کرد و به نام او معروف شده است، و عموماً تاریخ آن را حدود سال ۱۸۰ می دانند، قانون شریعت در آن زمان تثبیت شده بوده است.

در قرن دوم شوراها یا انجمنهای روحانیان با تناوب بیشتر تشکیل می شده است. در قرن سوم این مجالس فقط از اسقفها تشکیل می یافت و در پایان این قرن مجالس مزبور به عنوان داوران قطعی کیش مسیحی «کاتولیک» یعنی همگانی، شناخته شدند. اعتقاد به آیین (ارتدوکسی) بر بدعتگذاری چیره شد، زیرا نیاز به یک اعتقاد مشخص را که بتواند منازعات را تعدیل کند و شک و تردیدها را آرام سازد، برآورده می کرد، و قدرت کلیسا نیز از آن پشتیبانی به عمل می آورد.

مسئله تشکیلات بستگی به تعیین مرکز این قدرت داشت. پس از تضعیف کلیسای مادر در اورشلیم، چنان می نماید که محافل مذهبی محلی - جز مواقعی که به توسط جماعات دیگر مستقر و حمایت می شدند - دارای قدرتی مستقل بودند. البته مقام کلیسای رم مدعی بود که پطرس آن را بنیاد نهاده است، و به این سخن عیسی استناد می جست: «و من نیز تو را می گویم که تویی پطرس» (به آرامی Cephas، به یونانی Petros) «و بر این صخره» (به آرامی cephas، و به یونانی petra) «کلیسای خود را بنا می کنم و ابواب جهنم بر آن استیلا نخواهند یافت. و کلیدهای ملکوت آسمان را به تو می سپارم و آنچه در زمین بندی در آسمان بسته گردد و آنچه در زمین گشایی در آسمان گشاده شود.» در صحت این قسمت شک شده است و آن را الحاقی و همچون جناسی پنداشته اند که تنها شکسپیر می توانست به آن تمسک جوید. ولی ظاهراً راست است که اگر پطرس جمعیت مسیحی رم را ایجاد نکرده باشد در آنجا وعظ و اسقف آن شهر را معین کرده است. ایرنایوس در سال ۱۸۷ می نویسد که پطرس «مقام اسقفی را به دست لینوس سپرد.» ترتولیانوس در سال ۲۰۰ این روایت را تأیید می کند، و کوپریانوس، اسقف کارتاژ، رقیب بزرگ رم، به سال ۲۵۲ همه مسیحیان را بر آن می دارد که اولویت رم را بپذیرند.

نخستین اشغال کنندگان «کرسی پطرس» اثری از خود در تاریخ نگذاشته اند. پاپ سوم،۱ کلمنس، ظاهراً نگارنده نامه ای است که در حدود سال ۹۶ خطاب به کلیسای کورنت، برای ترغیب

---

(۱) کلمه papa، به معنی «پدر»، که در انگلیسی به صورت pope می آید، در سه قرن اول به هر یک از اسقفهای مسیحی اطلاق می شد.

اعضای آنان به حفظ هماهنگی و حسن انتظام میان خودشان نوشته شده است. در این نامه، که مربوط به تنها یک نسل پس از مرگ پطرس است، اسقف رم با نوعی اقتدار و تحکم با مسیحیان یک محفل مذهبی دور دست سخن می گوید. اسقفهای دیگر، ضمن به رسمیت شناختن «اولویت» اسقف رم به عنوان جانشین پطرس، همواره اعلام می داشتند که اختیار نادیده گرفتن تصمیمهای آنان را ندارد. کلیساهای مشرق زمین فصح را در روز چهاردهم ماه یهودی نیسان برگزار می کردند، صرف نظر از اینکه این تاریخ با کدام روز هفته مصادف می شد. کلیساهای مغرب زمین عید مزبور را به یکشنبه بعد محول می کردند. پولوکارپوس، اسقف سمورنا که حدود سال ۱۵۶ از رم بازدید کرد، کوشید تا آنیکتوس، اسقف رم، را بر آن دارد که در غرب نیز همان رسم شرق را معمول سازد؛ در این امر موفق نشد. در بازگشت خود، پیشنهاد پاپ را، که می خواست کلیساهای شرق رسم غرب را بپذیرند، رد کرد. در سال ۱۹۰، پاپ ویکتور درخواست آنیکتوس را تکرار کرد، ولی این بار به صورت امر بود. اسقفهای فلسطین اطاعت کردند، ولی اسقفهای آسیای صغیر سر باز زدند. ویکتور نامه هایی برای محافل مذهبی مسیحی نوشت و کلیساهای متمرد را تکفیر کرد. بسیاری از اسقفها، حتی در غرب، علیه چنین اقدام شدیدی اعتراض کردند و ظاهراً ویکتور اصرار نورزید.

جانشین وی، زفورینوس (۲۰۲ – ۲۱۸)، «مردی ساده و بیسواد» بود. وی مردی به نام کالیستوس را، که هوش و ذکاوت او کمتر از اخلاقیاتش مایه انتقاد بود، برای کمک در اداره حوزه رو به گسترش رم به مقام سرشماسی ارتقا داد. کالیستوس، به روایت دشمنانش، ابتدا برده، سپس بانکدار (صراف) بود. وجوهی را که به امانت داشت اختلاس کرده به اعمال شاقه محکوم گردیده بود؛ پس از آزادی، شورشی در کنیسه ای به پا کرده، محکوم به کار کردن در معادن ساردنی شده بود. آنگاه با درج نهانی نام خود در صورت زندانیان بخشوده شده، از آنجا گریخته بود؛ ده سال در آنتیوم بدشواری در آرامش به سر برده بود. هنگامی که زفورینوس کالیستوس را متولی مقبره پاپها کرد، این شخص آن را به جاده آپیانوسی، در دخمه ای که به نام خود اوست، انتقال داد. پس از مرگ زفورینوس، کالیستوس به پاپی برگزیده شد. آنگاه هیپولوتوس و چند کشیش دیگر او را متهم ساختند که شایسته این مقام نیست و کلیسا و مقام پاپی رقیبی در برابر او به وجود آوردند (۲۱۸). اختلافات مسلکی سبب تشدید نفاق گشت. کالیستوس عقیده داشت کسانی که پس از غسل تعمید مرتکب گناه کبیره ای شوند (مانند زنا، قتل، ارتداد) و توبه کنند دوباره در کلیسا پذیرفته می شوند. هیپولوتوس این گذشت را خانمان برانداز می پنداشت؛ «ردیه ای بر همه بدعتها» نوشت که هدفش بویژه این بدعت بود. کالیستوس او را تکفیر کرد و کلیسا را با مدیریت و شایستگی تقویت کرد و قدرت عالی مرکز رم را سخت به تمام مسیحیان گسترش داد.

شقاق هیپولوتوس در سال ۲۳۵ پایان یافت. ولی در زمان پاپ کورنلیوس (۲۵۱ – ۲۵۳) بدعت هیپولوتوس دوباره از سوی دو کشیش – نوواتوس در کارتاژ و نوواتیانوس در رم – احیا گشت. این دو نفر کلیساهای انشعابی تأسیس کردند، که منظور آنها اخراج بی امان کسانی بود که پس از غسل تعمید مرتکب گناه می شدند. شورای جامع کارتاژ به رهبری کوپریانوس و شورای روم به ریاست کورنلیوس هر دو دسته را تکفیر کردند. درخواست پشتیبانی کوپریانوس از کورنلیوس باعث تقویت مقام پاپ شد؛ ولی هنگامی که پاپ ستفانوس اول (۲۵۴ – ۲۵۷) فتوا داد که

گروندگانی که منتسب به فرقه های مرتد بوده اند احتیاجی به غسل تعمید ندارند، کوپریانوس به وسیله انجمنی از اسقفهای افریقا این تصمیم را رد کرد. ستفانوس اول نیز به نوبه خود، چون کاتویی جدید، در یک جنگ کارتاژی کلیسایی آنان را تکفیر کرد. مرگ نابهنگام او گویی به فضل الاهی رخ داد تا این کشمکش آرام پذیرد و از انشعاب کلیسای نیرومند افریقا جلوگیری شود.

کلیسای رم، با وجود پیشرویها و عقب نشینیها، تقریباً هر ده سال یک بار بر اختیارات خود می افزود. ثروت و صدقات عمومی حیثیت آن را بالا ـ می برد. برای هر موضوع مهم طرف مشورت دنیای مسیحی بود. ابتکار طرد و مبارزه با ارتدادها، و تعریف قانون شریعت کتاب مقدس را در دست داشت. دانشمندانی نداشت و نمی توانست با امثال ترتولیانوس، اوریگنس، و کوپریانوس رقابت کند. بیشتر به سازمان پایبند بود تا به نظریه؛ می ساخت و حکومت می کرد، و سخن پردازی و نوشتن را به دیگران وا می گذاشت. کوپریانوس طغیان کرد، ولی خود او بود که در اثری تحت عنوان درباره وحدت کلیسای کاتولیک پذیرفت که «مقر پطرس» مرکز برترین مقام مسیحیان باشد و اصول همبستگی، وحدت آرا، و ثبات قدم را، که جوهر کلیسای کاتولیک و سبب تثبیت آن است، به جهانیان اعلام داشت. در حدود اواسط قرن سوم، موقعیت و منابع مقام پاپ به اندازه ای قوی بود که دکیوس می گفت ترجیح می دادم که در روم امپراطوری رقیب من باشد و نه یک پاپ؛ طبیعتاً پایتخت امپراطوری پایتخت کلیسا شد.

اگر یهودا اخلاقیات، و یونان اصول الاهیات را به مسیحیت داده بودند، رم سازمان به آن داد. اینها و علاوه بر آن دوازده کیش رقیب، که آنها را در خود جذب کرده بود، در ترکیب آیین مسیح داخل شدند. چنین نبود که کلیسا فقط بعضی از آداب و اشکال مذهبی را که در رم قبل از مسیح معمول بود بپذیرد، بلکه زنار و لباسهای دیگر کاهنان مشرکان، استعمال کندر (بخور) و آب مقدس برای تطهیر، شمعهای کافوری و روشنایی دایمی افروخته در برابر محراب، پرستش قدیسها، معماری باسیلیکا، حقوق روم به عنوان شالوده حقوق قانون شریعت، عنوان پونتیفکس ماکسیموس برای پاپ، و، در قرن چهارم، زبان لاتینی، به عنوان زبان اصیل و پایدار اذکار کاتولیکی، نیز پذیرفته شدند. مهمتر از همه اینها، عطیه روم یک دستگاه وسیع حکومت بود که، در آن زمان که قدرت دنیوی رو به افول می رفت، پایه ساختمان حکومت روحانی کلیسایی گشت. چندان زمانی نگذشت که اسقفها بیشتر از فرمانداران روم مصدر نظم و مرکز قدرت شهرها شدند؛ متروپولیتنها، یا اسقفهای اعظم، اگرچه جای استانداران را نگرفتند، پشتیبانانشان شدند، و انجمن اسقفها جانشین مجمع استان شد. کلیسای مسیحی پا جای پای دولت روم نهاد؛ ایالات را فتح کرد، پایتخت را بیاراست، و انضباط و وحدت را از مرزی تا مرز دیگر برقرار ساخت. روم با ولادت کلیسا جان سپرد. کلیسا با به ارث بردن مسئولیت روم و پذیرفتن آن به بلوغ و پختگی رسید.

ص: ۷۳۴

فصل بیست و نهم :سقوط امپراطوری – ۱۹۳ – ۳۰۵ میلادی

I – یک سلسله سامی

روز اول ژانویه سال ۱۹۳، چند ساعت پس از قتل کومودوس، سنا با نهایت خوشحالی تشکیل جلسه داد و یکی از محترمترین اعضای خویش را، که وظیفه خود را به عنوان فرمانـدار شـهر از روی عـدل انجام داده و به بهترین سـنن آنتونینها وفادار بود، به امپراطوری برگزیـد. پرتینـاکس مقـامی بـدین شـامخی را، که کمترین سستی در آن عـاقبت شومی دارد، برخلاف میـل خود پذیرفت. هرودیانوس می گوید: «رفتارش مانند یک فرد عادی بود،» در سخنرانیهای فیلسوفان حاضر می شد، ادبیات را تشویق می کرد، خزانه را می انباشت، از مالیات می کاست، سیم و زر و پارچه های گلـدوزی و حریرها و غلامان زیبا و هرچه را که کومودوس از آن کاخ را پر کرده بود به چوب حراج می زد. دیون کاسیوس می نویسد: «در واقع هر چه را که یک امپراطور خوب بـایستی بکنـد، کرد.» بردگـان آزاد شـده که صـرفه جوییهای او منافعشان را از میان می برد، و پاسـداران امپراطور که از استقرار انضباط برآشفته بودند توطئه چیدند. در ۲۸ مارس، سیصد سرباز به کاخ هجوم آوردند، او را کشتند و سرش را به نیزه زدند و به اردوگاه خویش بردند. مردم و سنا اندوهگین شدند ولی آرام نشستند.

رهبران گـارد اعلام داشـتند که تـاج را به آن کسـی از رومیـان می دهنـد که بیشتر به آنـان پول بخشـد. زن و دختر دیـدیوس یولیانوس او را متقاعد ساختند که غذای خود را ناتمام بگذارد و در این مزایده شرکت جوید. چون به اردوگاه رفت، رقیبی در آنجا یافت که برای دسترسـی به تخت و تاج پنج هزار دراخما (سه هزار دلار) به هر سرباز می داد. عمال گارد از ثروتمندی به سوی ثروتمنـد دیگری می رفتنـد و آنان را ترغیب می کردنـد قیمت مزایـده را بالاتر ببرند. هنگامی که یولیانوس به هر سـرباز ۶۲۵۰ دراخما وعده داد، گارد او را امپراطور اعلام کرد.

مردم روم که از این تاجگذاری موهن برآشفته شده بودند دست به دامان لژیونهای

بریتانیا، سوریه، و پانونیا شدند که بیایند و یولیانوس را خلع کنند. این لژیونها که به سبب بی بهره ماندن از پولهای یولیانوس خشمگین بودند، فرماندهان خویش را امپراطور خواندند و رو به سوی رم نهادند. فرمانده لژیونهای پانونیا به نام لوکیوس سپتیمیوس سوروس گتا امپراطوری را با بی پروایی، سرعت عمل، و رشوه دادن به چنگ آورد. وی متعهد شد که هنگام جلوس به هر سربازی ۱۲۰۰۰ دراخما بدهد؛ در ظرف یک ماه دسته های خود را از دانوب تا یکصد کیلومتری رم آورد؛ دسته هایی را که برای جلوگیری او آمده بودند به خود جلب کرد؛ و با وعده عفو به پاسداران امپراطور، به شرط آنکه رهبرانشان را تسلیم کنند، آنان را مطیع ساخت. با همه لژیونهایش که سر تا پا مسلح بودند وارد پایتخت شد و به این ترتیب رسوم سابق را نقض کرد، ولی خودش با پوشیدن لباس شخصی سنت را رعایت نمود. یک تریبون رومی یولیانوس را وحشتزده و گریان در کاخ پیدا کرد؛ او را به یکی از حمامهای کاخ آورد و سرش را برید (دوم ژوئن ۱۹۳).

سپتیمیوس در سال ۱۴۶ میلادی در افریقا - یعنی در ایالت مفتوحه ای که صالحترین مدافعان مسیحیت در آنجا پیدا شده بودند - به دنیا آمد. این مرد که در خانواده ای فنیقی و کارتاژی زبان پرورش یافته بود، ادبیات و فلسفه را در آتن تحصیل کرد، و سپس در رم به وکالت دعاوی پرداخت. با وجود لهجه سامی که در زبان لاتینی داشت از با سوادترین رومیان زمان خویش به شمار می رفت و خوشش می آمد که شاعران و فیلسوفان را در پیرامون خود گرد آورد. ولی وی نه به فلسفه اجازه می داد که مانع جنگهایش گردد و نه می گذاشت که شعر شخصیتش را ملایم سازد. مردی بود دارای چهره زیبا و جسماً قوی؛ لباس ساده می پوشید، به محرومیت و سختی عادت داشت، در لشکرکشی ماهر، در نبرد دلیر، و در پیروزی بیرحم بود. با بذله گویی سخن می راند، با فراست قضاوت می کرد، بی پروا دروغ می گفت، پول را بیش از همه افتخارات دوست داشت، و با صلاحیت و بیرحمی فرمان می راند.

سنا مرتکب این اشتباه شده بود که آلبینوس را رقیب او اعلام داشته بود. سپتیمیوس با ششصد نگهبانی که داشت سنا را وادار کرد که جلوسش را تأیید کند. پس از آن سناتورها را گروه گروه به قتل رسانید، و آن قدر املاک اعیان و اشراف را ضبط کرد که مالک نیمی از شبه جزیره شد. با انتصاباتی که از سوی امپراطور و از میان مردم مشرق زمین، که متمایل به حکومت فردی (مونارشی) بودند، انجام گرفت، سنا، که بیشتر اعضایش از میان برداشته شده بود، دوباره تکمیل شد. بزرگترین قانوندانان آن عصر - مانند پاپینیانوس، پاولوس، و اولپیانوس - تمام براهین و دلایل خویش را برای دفاع از قدرت مطلقه به کار می بردند. سپتیمیوس جز در مواقعی که به سنا امر می داد وجود آن را نادیده می گرفت. خودش بر همه خزاین مختلف نظارت داشت، حکومت خود را مستقیماً بر ارتش بنیاد نهاد، و امپراطوری را به صورت یک سلطنت نظامی موروثی درآورد. در دوران امپراطوری او بر عده لشگریان

افزوده گشت و مواجبشان اضافه شد، به طوری که آفتی برای بیت المال گشت. خدمت نظام اجباری شد، ولی برای ساکنان ایتالیا ممنوع بود. از آن پس، لژیونهای ایالات مفتوحه برای رومی که قدرت حکومت کردن را از کف داده بود امپراطور انتخاب می کردند.

سپتیمیوس، این جنگجوی واقعبین، به علم احکام نجوم اعتقاد داشت، و در تفأل و تعبیر خواب ماهر بود. شش سال پیش از جلوسش، هنگامی که زن اولش مرده بود، زنی متمول از اهالی سوریه گرفت، زیرا تخت سلطنت در طالع این زن بود. این زن، یولیا دومنا، دختر یکی از کاهنان الاگابالوس، خدای شهرامسا، بود. در این شهر، دیر زمانی پیش، سنگی از آسمان افتاده بود و برای آن معبد باشکوهی ساخته بودند. این سنگ را به عنوان مظهر یا حتی به عنوان تجسم خدا می پرستیدند. یولیا همسری سپتیمیوس را پذیرفت، برایش دو پسر به نامهای کاراکالا و گتا آورد، و او را به تخت سلطنتی که در طالعش بود رساند. یولیا زیباتر از آن بود که به یک شوهر اکتفا کند، ولی سپتیمیوس هم سرگرمتر از آن بود که شوهری غیور باشد. یولیا سالنی از ادیبان ترتیب داد، به ترویج هنر و تشویق هنرمندان پرداخت، و فیلوستراتوس را متقاعد ساخت که شرح زندگی آپولونیوس اهل تو آنا را بنگارد و آن را بیاراید. نیرو و نفوذ این زن گرایش سلطنت را به سوی شیوه های شرقی، که از نظر اخلاقی در دوران الاگابالوس و از لحاظ سیاست در دوران دیوکلتیانوس به اوج خود رسید، تسریع کرد.

سپتیمیوس از هجده سال امپراطوری خود دوازده سال آن را در جنگ گذرانید. رقیبان خویش را در جنگهایی سریع و وحشیانه از میان برداشت. پس از چهار سال محاصره، بیزانس را با خاک یکسان کرد و بدین ترتیب سدی را که در برابر تاخت و تاز گوتها بود از میان برد. کشور پارت را تسخیر کرد، تیسفون را گرفت، بین النهرین را ضمیمه قلمرو خود ساخت، و سقوط اشکانیان را تسریع کرد. پیرانه سر و مبتلا به بیماری نقرس ولی نگران آنکه مبادا لشکریانش به واسطه پنج سال دوری از جنگ سست شوند، سفری جنگی به کالدونیا کرد. پس از پیروزیهای پرخرجی که بر اسکاتلندیها یافت، به بریتانیا بازگشت و در یورک ماند و در آنجا به سال ۲۱۱ درگذشت. می گفت: «همه چیز بوده ام و این همه به هیچ نمی ارزید.» هرودیانوس می گوید: «کاراکالا از اینکه مرگ پدرش به تأخیر افتاده بود، رنجیده خاطر بود ... از پزشکان می خواست که، به هر وسیله شده است، پیرمرد را به جهان دیگر بفرستند.» سپتیمیوس، آورلیوس را نکوهش می کرد که امپراطوری را به کومودوس واگذار کرده بود. خود او آن را با این اندرز بدبینانه به کاراکالا و گتا واگذاشت: «سربازانتان را بی نیاز کنید و در بند هیچ چیز دیگر نباشید.» برای هشتاد سال بعد، او آخرین امپراطوری بود که در بستر جان سپرد.

می توان گفت که کاراکالا۱ نیز مانند کومودوس برای آن ساخته شده بود تا ثابت کند که سهم نیروی یک نفر چندان زیاد نیست که هم خود در زندگی بزرگ باشد و هم احفادش به مردان بزرگی تبدیل گردند. این مرد در کودکی مطیع و دلپسند بود، چون به بلوغ رسید بربر و شیفته شکار و جنگ شد. خرسهای وحشی را زنده می گرفت، یکه و تنها با شیر می جنگید، همیشه شیرهایی در کاخ خود داشت، و حتی گاهی شیری بر سر میز و در بستر خود می برد. خاصه به مصاحبت گلادیاتورها و سربازان ارج می نهاد؛ او ترجیح می داد سناتورها را به انتظار ملاقات بدارد، ولی از تأمین غذا و مشروب برای همدمان خویش غفلت نکند. چون میل نداشت قدرت امپراطوری را با برادر خویش تقسیم کند، گتا را به سال ۲۱۲ به قتل رسانید. این جوان را در آغوش مادرش سر بریدند، و خونش روی لباسهای مادرش ریخت. روایت می کنند که نه تنها کاراکالا بیست هزار تن از هواخواهان گتا را محکوم به مرگ کرد، بلکه عده بسیاری از شارمندان و چهار تن از دوشیزگان آتشبان را به اتهام زنا از میان برد. چون بر اثر قتل گتا زمزمه ای در میان لشکریان افتاد، با دهشی برابر همه وجوهی که سپتیمیوس در خزانه های مختلف گرد آورده بود آنان را آرام ساخت. از سربازان و بینوایان در برابر طبقات سوداگر و اعیان حمایت می کرد؛ ضمناً ممکن است که نوشته های دیون کاسیوس درباره او ناشی از کینه توزی یک نفر سناتور باشد. برای اینکه به درآمدهای خود بیفزاید، مالیات بر ارث را با افزایش آن به ده درصد دو برابر کرد، و چون متوجه شد که این مالیات فقط به شارمندان رومی تعلق می گیرد، در سال ۲۱۲ همه مردان بالغ امپراطوری را تابع این مالیات ساخت. بنابراین، افراد مزبور درست هنگامی از حق شارمندی برخوردار شدند که حداکثر وظیفه را تحمل می کرد و حداقل را می بخشید. کاراکالا ـ با برافراشتن طاق نصرتی به یادبود سپتیمیوس سوروس، که هنوز باقی است، و با ساختن گرمابه های عمومی، که ویرانه های عظیمشان حاکی از عظمت دیرین آنهاست، به زیباییهای رم افزود، ولی قسمت اعظم اداره امور کشوری را به عهده مادر خویش نهاد و خود به جنگ و لشکرکشی پرداخت.

یولیا دومنا را به سمت «وزیر عرایض» و «وزیر مکاتبات» گمارد. این زن هنگام پذیرایی از اشخاص بزرگ کشور یا از رجال معتبر خارجی به کاراکالا می پیوست یا جانشین او بود. شایعاتی بر سر زبانها بود که وی از طریق رابطه زنا با محارم بر فرزند خود تسلط یافته است. آنچه کاراکالا را خشمگین می کرد این بود که افراد کنایه گوی اسکندریه از مادرش و از او به عنوان یوکاسته۲ و اودیپ یاد می کردند. از یک سو به انتقام این اهانتها و تا اندازه ای

---

(۱) این نام را به سبب قبای دراز به سبک اهالی گل که بر تن می کرد به خود داد. اسم حقیقی او باسیانوس بود. چون امپراطور شد خود را مارکوس آورلیوس آنتونینوس کاراکالا نامید.

(۲) در اساطیر یونان، ملکه شهر تب که نادانسته با پسر خود، اودیپ، ازدواج کرد. – م.

از ترس اینکه مبادا مصر در موقعی که او با پارتها جنگ می کرد بشورد، از اسکندریه بازدید کرد و می گویند فرمان داد که همه کسانی را که اهل این شهر و قادر به حمل اسلحه بودند قتل عام کنند.

با این وصف، بنیادگذار اسکندریه (اسکندر کبیر) سرمشق و محسود او بود. دسته ای مرکب از شانزده هزار نفر تشکیل داد و آن را «فالانکس اسکندر» نامید و آنان را با سلاحهای مقدونی مجهز ساخت، و به فکر آن افتاد که پارت را تسخیر کند، همان گونه که اسکندر ایران را فتح کرد. سخت می کوشید که سرباز خوبی باشد، در خوراک، خستگیها، راهپیماییها، سنگرکشیها، و پل سازیها همدوش لشکریان خویش بود، و در نبردهای دلیرانه و دعوت دشمن به جنگ تن به تن شرکت می جست. ولی سربازانش کمتر از او شایق جنگ با پارتها بودند و غنایم را بر نبرد ترجیح می دادند. در کارای - محلی که کراسوس در آنجا شکست خورده بود - کاراکالا ـ به دست سربازان خود به ضرب خنجر هلاـک شد (۲۱۷). ماکرینوس، فرمانده پاسداران امپراطوری، خود را امپراطور خواند و به سنا که از این موضوع رویگردان بود امر کرد کاراکالا ـ را یکی از خدایان بشمارند. یولیا دومنا که به انطاکیه تبعید شده بود و مدت شش سال از سلطنت، از شوهر، و از پسر محروم بود، خود را با نخوردن غذا هلاک کرد.

این زن خواهری داشت به نام یولیا مایسا که به اندازه خود وی با استعداد بود. این یولیای دوم چون به امسا بازگشت در آنجا دو نوه خود را یافت که مایه امید او بودند. یکی از آنان پسر دخترش یولیا سوئایمیاس یکی از کاهنان جوان بعل بود. این پسر واریوس آویتوس نام داشت و بعداً به الاگابالوس (خدای آفریننده)۱ موسوم شد. دیگری، پسر یولیا ممایا، دهساله بود و آلکسیانوس نامیده می شد. این شخص بعدها آلکساندر سوروس گشت. گرچه واریوس پسر واریوس مارکلوس بود، مایسا چنین شایع کرد که او فرزند نامشروع کاراکالاست و او را باسیانوس نام نهاد. مقام امپراطوری آن قدر ارزش داشت که حیثیت دخترش را فدای آن سازد و مارکلوس هم مرده بود. نیمی از سربازان رومی در سوریه به کیشهای این سرزمین گراییده بودند و نسبت به این کاهن چهارده ساله احترامی آمیخته به زهد احساس می کردند. به علاوه، روش مایسا می رسانید که اگر این سربازان الاگابالوس را امپراطور کنند، وی وجوه فراوانی به آنان خواهد داد. سربازان قانع شدند. سیم و زر مایسا سبب گشت لشکریانی که ماکرینوس برای مقابله با وی فرستاده بود به هدف وی بپیوندند. هنگامی که خود ماکرینوس در رأس گروهی انبوه پدیدار گشت، سربازان مزدور سوریه ای دچار تردید شدند، ولی مایسا و سوئایمیاس از ارابه خویش فرو جستند و لشکریان مردد شده

---

(۱) این اسم را نویسندگان رومی اشتباهاً به «هلیوگابالوس» (خدای آفتاب) تبدیل کرده اند.

را به سوی پیروزی رهنمون شدند. در سوریه مردها زن و زنها مرد بودند.

در بهار سال ۲۱۹، الاگابالوس با لباسی از حریر ارغوانی زردوزی شده، با گونه هایی آراسته به شنگرف، با چشمانی که مصنوعاً درشت شده بود، با بازوبندهای گرانبها به بازوان، گردنبندی از مروارید به گردن، و تاجی از گوهر بر سر زیبای خویش وارد شهر رم شد. در پهلوی او مادر و مادربزرگش موقرانه سوار بر اسب بودند. همینکه در برابر سنا ظاهر شد درخواست کرد اجازه دهند که مادرش با او همنشین باشد و در مذاکرات شرکت جوید. سوئایمیاس احساس می کرد که نباید این افتخارات را بپذیرد و به این اکتفا کرد که بر یک سناکولون (سنای کوچک) مرکب از زنان، که سابینا در زمان هادریانوس تأسیس کرده بود و به مسائل لباسهای زنانه و جواهر و تقدم و تأخر و برگزاری تشریفات می پرداخت، ریاست داشته باشد. حکمرانی بر کشور را به مایسا، مادر بزرگ، اختصاص دادند.

امپراطور جوان از بعضی جهات می توانست اطرافیانش را مفتون سازد. علیه هواخواهان ماکرینوس اقدامات انتقامجویانه نکرد. موسیقی را دوست داشت، خوب می خواند، نی و ارغنون و شیپور می نواخت. چون جوانتر از آن بود که امپراطوری را اداره کند، جز تفریح کردن چیز دیگری نمی خواست. خدایش نه بعل، بلکه لذت بود، و او تصمیم داشت که لذت را به هر شکلی که داشته باشد بپرستد. هر یک از طبقات مردم آزاد را دعوت می کرد که کاخش را ببینند؛ گهگاهی با آنها غذا می خورد، می آشامید، و تفریح می کرد. غالباً جوایز لاتاری را، از اثاثیه یک خانه گرفته تا چند مگس، میان آنان تقسیم می کرد. دوست داشت مهمانانش را به بازی گیرد، مثلا آنها را روی بالشهای باد کرده می نشاند که ناگهان آن بالشها بترکند؛ مستشان کند و سپس در میان پلنگها و خرسها و شیرهای بی آزار به هوششان آورد. لامپریدیوس تأکید می کند که الاگابالوس هیچ گاه کمتر از صد هزار سسترس (ده هزار دلار) و گاهی کمتر از سه میلیون سسترس برای ضیافتی که به دوستانش بدهد خرج نمی کرد. سکه های طلا را با نخود، عقیق یمانی را با عدس، مروارید را با برنج، کهربا را با باقلا می آمیخت. اسب، ارابه، یا خواجه سرا هدیه می کرد. غالباً از مهمانانش خواهش می کرد که ظرفها و جامهای نقره سر غذا را با خودشان به خانه ببرند. برای خودش همیشه بهترین چیزها را می خواست. آب استخرهایش با عطر گل سرخ معطر می شد، اثاثیه و لوازم حمامهایش از عقیق یمانی یا از طلا بود. کمیابترین و گرانبهاترین غذاها را مصرف می کرد؛ لباسهایش از سرتاپا گوهر آگین بود. چنین شیوع داشت که حلقه ای را هرگز دوبار به انگشت خویش نمی کرد. هنگام مسافرت برای حمل بار و بنه و فواحشی که همراه می برد ششصد ارابه به کار می رفت. چون غیبگویی به او گفته بود که به مرگ سختی خواهد مرد، وسایل خودکشی را برای موقع لزوم آماده می ساخت از قبیل: طنابهای ابریشمی ارغوانی، دشنه های زرین، زهرهای نهفته در نگینهایی از یاقوت کبود یا از زمرد. اما عاقبت در مستراح به قتل رسید.

احتمال دارد که دشمنانش، از طبقه سناتورها، در برخی از این سخنان به راه اغراق رفته باشند. در هر حال آنچه درباره انحراف جنسی او نقل می کردند، قابل تأیید نیست. مسلماً شهوات خود را با ظواهر زهد و تقوا می آراست و قصد داشت تا اندازه ای پرستش بعل سوریه را در میان رومیان رواج دهد. خود را مختون ساخت و می خواست خودش را به افتخار خدای خویش خصی کند. سنگ سیاه مخروطی شکلی را که به عنوان الاگابالوس می پرستید از شهر امسا آورد. معبدی آراسته برای جای دادن آن بنا نهاد. سنگ مرصع به جواهر را روی ارابه ای، که شش اسب سفید آن را می کشیدند، آوردند، در حالی که امپراطور جوان، فرو رفته در پرستشی آمیخته با سکوت، پیشاپیش آن عقب عقب راه می رفت. مایل بود تمام مذاهب دیگر را به رسمیت بشناسد. آیین یهوه را زیر حمایت گرفت و پیشنهاد کرد مسیحیت را قانونی بشناسد، فقط، با صداقتی درخور ستایشی، روی این نکته تکیه می کرد که به عقیده او این سنگ بزرگترین خدایان است.

مادرش که در عشقبازیهای خود مستغرق بود به این مضحکه پریاپوسی۱ از روی گذشت می نگریست. ولی یولیا مایسا چون نتوانست مهار کار را در دست گیرد، تصمیم گرفت از شکستی که ممکن بود به سلطنت این سلسله برجسته زنان سوریه ای پایان دهد جلو گیرد. الاگابالوس را متقاعد ساخت که خاله زاده خود آلکساندر را به عنوان جانشین و قیصر بپذیرد. وی و ماما‌یا این پسربچه خردسال را برای انجام وظایفی که به عهده داشت ورزیده کردند، و به هر طریق سنا و مردم را بر آن داشتند که او را به عنوان جانشین مطلوب الاگابالوس، این آدم شهوانی مدعی تقدس که رومیان را نه با کارهای افراطی یا مستهجن خود بلکه با تابع ساختن یوپیتر به بعل سوریه ای آزرده فتح مرد، بنگرند. سوئایمیاس توطئه را کشف کرد و پاسداران امپراطور را بر خواهر و خواهرزاده خویش بشورانید. مایسا و ماما‌یا براهین غنی تری تقدیم کردند، به طوری که گارد الاگابالوس را با مادرش کشت، جسدش را در کوچه ها و در اطراف سیرک گردانید، سپس آن را به رودخانه تیبر انداخت، و آلکساندر را امپراطور خواند، سنا هم او را پذیرفت.(۲۲۲میلادی).

مارکوس آورلیوس سوروس آلکساندر، مانند سلف خود، در چهارده سالگی به تخت امپراطوری نشست. مادرش با فداکاری و اهتمام خاصی برای رشد جسمانی و روحانی و پرورش خصلت او می کوشید. با کار و ورزش، خویشتن را قوی ساخت. روزی یک ساعت در آب سرد استخر شنا می کرد، پیش از هر غذا پیمانه ای آب می نوشید، و به مقدار کم و از ساده ترین غذاها می خورد. جوانی زیبا، بلندبالا، و نیرومند شد که در همه ورزشها و همچنین

---

(۱) منسوب به پریاپوس، خدای حاصلخیزی و تولید مثل در دین یونان (وجه تسمیه در شباهت سنگ مزبور به آلت رجولیت است). - م.

در فن سپاهیگری مهارت یافت. ادبیات یونانی و لاتینی را مطالعه می کرد، و دلبستگی خود به این ادبیات را فقط به اصرار مامایا - که مرتباً آن دسته از اشعار ویرژیل را برایش می خواند که در آن رومیان را به واگذاشتن لطف و زیباییهای فرهنگ برای دیگران و تشکیل یک دولت جهانی و اداره کردن آن با صلح و آرامش فرا می خواند - کمی تعدیل کرد. آلکساندر «با شایستگی» نقاشی می کرد و آواز می خواند. ارغنون و چنگ می نواخت، ولی هیچ گاه به کسانی جز از خانواده خود اجازه حضور در مراسم انجام این کارها را نمی داد. با سادگی بسیار لباس می پوشید و رفتارش نیز بسیار ساده بود؛ «در لذات عشقبازی از حد اعتدال بیرون نمی رفت و به هیچ روی نمی خواست با اشخاص منحرف وجه اشتراکی داشته باشد.» به سنا احترام عمیقی نشان می داد و با سناتورها برپایه برابری رفتار می کرد، در کاخ خود با آنان به گفتگو می پرداخت و غالباً به خانه هایشان به دیدن می رفت. دوست داشتنی و خوشرو بود و بدون تبعیض طبقاتی از بیماران بازدید می کرد. هر شارمندی را که خوش آوازه بود بآسانی بار می داد. از گناه مخالفان خیلی زود می گذشت و در مدت چهارده سال سلطنت حتی یک قطره از خون مردم غیر نظامی نریخت. مادرش بر گشاده رویی او خرده گرفت و گفت: «تو سلطنت را بیش از آنچه باید ملایم کرده ای، و مردم به قدرت امپراطوری کمتر احترام می نهند.» و او جواب داد: «ولی امپراطوری را پایدارتر و ایمن تر کرده ام.» قلبی طلایی داشت بی آنکه آلیاژ فکری لازم برای مقاومت در برابر فرسایش سخت این جهان را داشته باشد.

به نامعقول بودن کوششی که خاله زاده اش کرده بود تا الاگابالوس را جانشین یوپیتر کند اعتراف داشت، و به اتفاق مادرش برای تعمیر معابد و استقرار شعایر دینی رومیان اقدام کرد. ولی روح فیلسوفانه او چنان بود که می پنداشت همه مذاهب در واقع دعاهای خود را خطاب به قدرتی یگانه و فوق همه قدرتها می کنند. میل داشت به همه کیشهای مبتنی بر صداقت و پاکدلی احترام بگذارد. در نمازخانه مخصوص خود، که هر بامداد در آنجا به نیایش و پرستش می پرداخت، تصاویری از یوپیتر، اورفئوس، آپولونیوس توآنایی، ابراهیم، و مسیح آویخته بود. غالباً دستور اخلاقی یهود و مسیح را بر زبان می آورد: «آنچه را بر خود نمی پسندی بر دیگری مپسند.» به دستور او این اندرز را بر دیوارهای کاخ و روی چندین بنای عمومی نگاشته بودند. به رومیان اخلاق یهودیان و مسیحیان را توصیه می کرد. بدین جهت افراد با ذوق انطاکیه و اسکندریه او را به شوخی «رئیس کنیسه» می نامیدند. مادرش به مسیحیان مساعدت و از اوریگنس حمایت می نمود و او را برای ادای توضیح درباره نکات دقیق اصول خداشناسیش به کاخ سلطنتی می آورد.

چون یولیا مایسا اندکی پس از جلوس آلکساندر مرده بود، مامایا با رایزن و راهنمایش، اولپیانوس، سیاستی را که آلکساندر به کار می بست و متضمن اصلاحات اداری

خاص او بود مشخص ساخت. این زن خردمندانه و بدون اعمال شدت حکم راند، بیشتر در قید کامیابی سلسله خویش بود تا در بند قدرت نمایی؛ او شایستگی نتایج حاصل در این دوره سلطنت را به حساب تدبیر و کاردانی آن حقوقدان بزرگ و امپراطور جوان می گذاشت. ممایا و اولپیانوس شانزده سناتور برجسته را برای تشکیل شورای سلطنتی، که تصویب آنان برای همه اقدامات مهم لازم بود، برگزیدند. یولیا جز عشق خود به فرزندش بر همه چیز تسلط داشت. هنگامی که آلکساندر زن گرفت و طرفداری آمیخته به دلبستگی مفرطی درباره همسر خود نشان داد، ممایا زن او را تبعید کرد و آلکساندر که ناچار از انتخاب یکی از آن دو بود، به مادرش تسلیم شد. به همان اندازه که پا به سال می نهاد بیشتر در اداره امور شرکت می جست. نویسنده شرح حال او در آن روزگار می گوید: «حتی پیش از سپیده دم به انجام کارهای عمومی می پرداخت و تا دیروقت در این کار اهتمام می ورزید، در حالی که هرگز خسته و خشمگین نمی شد، بلکه همواره چابک و آرام بود.»

شالوده سیاست وی تضعیف تسلط خانمان برانداز لشکریان از طریق احیای حیثیت سنا و اشراف بود. حکومت موروثی به نظرش تنها جانشین حکومت به وسیله پول، افسانه پردازی، یا شمشیرزنی محسوب می شد. با همکاری سنا، صرفه جوییهای متعدد اداری انجام داد، کارمندان زیادی را در کاخ خود، در مؤسسات دولتی، و در اداره ایالات مفتوحه حذف کرد. قسمت اعظم جواهرات سلطنتی را فروخت و پول آن را در خزانه گذاشت. تشکیلات کارگران و بازرگانان را قانونی شناخت و تشویق کرد و آنها را از نو سازمان داد و «مجاز ساخت که وکلای مدافعشان از میان اعضای خودشان باشد»؛ احتمالاً سنا با این امر چندان موافقت نداشت. با نظارت سخت بر اخلاقیات عمومی، فواحش را بازداشت و کسانی را که انحرافات جنسی داشتند تبعید می کرد. در عین کاهش مالیات، کولوسئوم و گرمابه های کاراکالا ـ را احیا کرد، یک کتابخانه عمومی، یک آبراهه بیست کیلومتری، و گرمابه های جدید ساخت، و ضمناً به راه سازی و پلسازی و ایجاد گرمابه ها در سراسر امپراطوری کمک مالی کرد. برای اینکه به زور نرخ بهره را که برای بدهکاران مصیبتی بود پایین بیاورد، از وجوه عمومی با بهره صدی چهار، و به بینوایان بدون بهره، برای خرید زمینهای زراعتی وام داد. همه امپراطوری رو به رونق و رفاه می رفت و مردم او را تحسین می کردند. چنین می نمود که مارکوس آورلیوس یزدانی به روی زمین و به سلطنت بازگشته است.

ولی همان گونه که ایرانیان و ژرمنها توانسته بودند از پادشاه فیلسوف [مارکوس آورلیوس] استفاده کنند، از وجود این امپراطور مقدس نیز سود بردند. به سال ۲۳۰ اردشیر، بنیادگذار سلسله ساسانیان ایران، بین النهرین را تسخیر و سوریه را تهدید کرد. آلکساندر نامه ای فلسفی به او نوشت، اعمال قهر او را تخطئه کرد و اعلام داشت که «هر کس باید به قلمرو خود اکتفا کند.» اردشیر به او نسبت ضعف داد و در پاسخ تمام سوریه و آسیای صغیر

را خواستار شد. آنگاه امپراطور جوان به اتفاق مادرش داخل جنگ شد و، بیشتر با دلاوری تا با مهارت، جنگی را آغاز کرد که نتیجه آن معلوم نبود. تاریخ پیروزیها و شکستهایش روشن نیست. در هر حال اردشیر، شاید برای مواجهه با تاخت و تازهایی که در مشرق سرزمینش می شد، از بین النهرین بیرون رفت. مسکوکات رومی سال **۲۳۳** آلکساندر را با تاج پیروزی، در حالی که دجله و فرات در پایش روانند، نشان می داد.

ضمناً قوم آلامانی و مارکومانها، چون پی بردند که از عده سربازان پادگانهای راین و دانوب برای تقویت لژیونهای سوریه کاسته شده است، نقاط مرزی روم را تصرف کردند و دست به ویران ساختن گل شرقی و قتل اهالی آن زدند. آلکساندر پس از اینکه جشن پیروزی خود بر ایرانیان را برگزار نمود، همچنان همراه مامایا، به لشکریان خویش پیوست و آنان را به ماینتس برد. به صوابدید مادرش با دشمن وارد مذاکره شد، مبلغی سالیانه به آنان پیشنهاد کرد تا آرام بنشینند. سربازانش این ضعف را محکوم کردند و بر او بشوریدند. صرفه جویی، ایجاد انضباط، تبعیتش از سنا و از قدرت یك زن را هرگز نمی بخشیدند. آنان یولیوس ماکسیمینوس، فرمانده لژیونهای پانونیا، را امپراطور خواندند. سربازان ماکسیمینوس به خیمه آلکساندر هجوم بردند و او را به اتفاق مادر و دوستانش کشتند (۲۳۵).

II – آشفتگی

این هوسبازی تاریخ نبود که در قرن سوم برترین قدرت را به لشکریان بخشید. علل داخلی، کشور را تضعیف کرده و در همه جبهه ها بلادفاع گذاشته بود. قطع کشورگشایی پس از ترایانوس، و مجدداً پس از سپتیمیوس سوروس، نشانه حمله به شمار می رفت، و همان گونه که روم با ایجاد تفرقه در میان ملتها آنان را مغلوب ساخته بود، حال بربرها برای گشودن آن با حملات همزمان با یکدیگر متحد می شدند. ضرورت دفاع قدرت اسلحه و حیثیت سپاهیگری را بالا می برد. سرداران جای فیلسوفان را بر تخت پادشاهی می گرفتند. سلطنت از دست اشراف به در رفته بود و جای خود را به حکومت از نو جان گرفته زور می داد.

ماکسیمینوس، فرزند قوی هیکل دهقانی از اهالی تراکیا، سرباز خوبی بود و جز این هیچ؛ تاریخ گواهی می دهد که قد این مرد هشت پا بود و انگشت شستی چنان فربه داشت که می توانست دستبند زنش را به جای حلقه به این انگشت کند. آموزشی نیافته بود، و آموزش را حقیر می شمرد و به کسانی که تحصیلاتی داشتند حسد می برد. در طی سه سال امپراطوری خود هرگز از رم دیدن نکرد؛ زندگی در اردو و درکنار دانوب یا راین را ترجیح می داد. برای ادامه جنگ و جلب رضایت سپاهیان خود، چنان مالیات سنگینی بر مردم مرفه الحال

وضع کرد که پس از انـدک زمـانی طبقـات عـالیه بر دولت او شوریدنـد. گوردیـانوس، پروکنسول ثروتمنـد و بـاسواد افریقـا، پـذیرفت که لشـکریانش او را امپراطور رقیب ماکسـیمینوس بنامنـد. چون هشـتاد سال داشت پسـرش را نیز در این مقام مرگبار شریک گردانید. این دو در برابر نیروهای اعزامی ماکسیمینوس تاب مقاومت نیاوردند. پسر در نبرد کشته شد و پدر نیز خود را کشت. ماکسـیمینوس با تبعید و ضبط اموال که تقریباً مایه نابودی اشراف گشت، انتقام خود را گرفت. هرودیانوس می نویسد: «ثروتمندترین اشـخاص روز پیش، کارشان امروز به گدایی می کشـید.» سـنا که به وسـیله سوروس از نو تشکیل و تقویت شده بود دلیرانه مبـارزه کرد؛ ماکسـیمینوس را مخلوع اعلام کرد، و دو تن از اعضـای خویش، ماکسـیموس و بالبینوس، را به عنوان امپراطور برگزیـد. ماکسیموس در رأس لشـکریانی که با شـتاب ترتیب داده شـده بودنـد برای برخورد با ماکسـیمینوس، که از کوههـای آلپ گذشـته آکویلیا را محاصـره کرده بود، رفت. ماکسـیمینوس سـردار بهتری بود و نیروهای بیشتری داشت. به نظر می آمد که سـرنوشت سـنا و طبقات ثروتمند وخیم است. ولی گروهی از سربازن ماکسیمینوس که از مجازاتهای بیرحمانه اش صـدمه دیـده بودنـد او را در چـادرش کشـتند. ماکسـیموس فاتحانه به رم بازگشت و در آنجا به نوبه خود به وسـیله پاسـداران امپراطور به قتل رسـید و بالبینوس نیز به همین سـرنوشت دچار شد. پاسداران امپراطور گوردیانوس سوم را امپراطور خواندند و سنا هم این انتخاب را تأیید کرد.

ما به شـرح جزئیات نامها، نبردها، و مرگهای این امپراطوران دوران آشفتگی نمی پردازیم. در مدت سی و پنج سال فاصله میان آلکساندر سوروس و آورلیانوس، سی و هفت تن امپراطور خوانده شدند. گوردیانوس سوم به سال ۲۴۴ هنگامی که با ایرانیان می جنگیـد به دست لشکریانش کشـته شـد. جانشـینش فیلیپ ملقب به عرب در ورونـا به دست دکیوس به قتل رسـید (۲۴۹). دکیوس مردی ثروتمنـد و با سواد از اهالی ایلیریا بود که عشق و علاقه اش به روم وی را کاملا سـزاوار نامش، که نامی والا در تاریخ روم باسـتان است، می کرد.۱ در حین جنگهـایی که بـا گوتهـا می کرد برنـامه ای جـاه طلبـانه به منظور احیای مـذهب، اخلاقیـات، و خصایل رومیان طرح کرد و برای از میان بردن مسیحیت فرمانهایی داد. سـپس به کنار دانوب بازگشت، با گوتها مواجهه داد، شاهـد کشـته شدن فرزندش در این جنگ شد، به لشـکریان مردد خویش گفت که فقدان یک فرد چندان اهمیتی ندارد، دوباره به دشـمن حمله کرد، و خودش در یکی از وحشـتناکترین شکستهای تاریخ روم از پای درآمد (۲۵۱). جای او را گالوس گرفت که او را نیز سربازانش در سال ۲۵۳ به هلاکت رسانیدند. سپس نوبت به آیمیلیانوس رسید که

---

(۱) اشاره ای است به همنام بودن این امپراطور با پوبلیوس دکیوسـها که سه سال نسل، پدر و پسـر و نواده، در جنگهایی در راه روم جان خود را فدا کردند. - م.

در همان سال به همان سرنوشت دچار شد.

امپراطور جدید، والریانوس، موقعی که به سلطنت رسید شصت سال داشت. چون ناچار بود که در عین حال با فرانکها، آلامانها، مارکومانها، گوتها، سکوتیایها، و ایرانیان بجنگد، پسر خویش گالینوس را پادشاه امپراطوری مغرب گردانید و مشرق را برای خویش نگاه داشت و به بین النهرین لشکر کشید. چون سالخورده تر از آن بود که از عهده کار برآید بزودی از پای درآمد. گالینوس، که در آن هنگام سی و پنج سال داشت، مردی دلیر و باهوش و دانش بود، و فرهیختگیش تناسبی با آن قرن جنگهای وحشیانه و بربری نداشت. اداره کشوری را در مغرب اصلاح کرد، دشمنان امپراطوری را پی در پی مغلوب ساخت، با این وجود، برای حمایت و ترویج فلسفه و ادبیات مجال یافت. در عهد او هنر کلاسیک به طور زودگذری احیا گشت؛ ولی حتی قابلیتهای گوناگون او در برابر مصایب فراوان این دوران تاب مقاومت نیاورد.

در سال ۲۵۴ مارکومانها ایالت پانونیا و ایتالیای شمالی را ویران کردند. در سال ۲۵۵ گوتها مقدونیه و دالماسی را تصرف نمودند؛ سکوتیایها و گوتها در آسیای صغیر رخنه کردند، و ایرانیان به سوریه حمله بردند. در سال ۲۵۷ گوتها ناوگان مملکت بوسفور را به تصرف در آوردند، شهرهای یونانی سواحل دریای سیاه را ویران ساختند، شهر طرابوزان را آتش زدند و اهالی آن را منقاد کردند، سپس در پونتوس به تاخت و تاز پرداختند. به سال ۲۵۸ خالکدون، نیکومدیا، پروسا، آپامیا، و نیکایا را گرفتند. در همان سال ایرانیان ارمنستان را گشودند، و پوستوموس خود را حکمران مستقل گل نامید. به سال ۲۵۹ آلامانها به ایتالیا هجوم آوردند، ولی گالینوس آنان را در میلان شکست داد. در سال ۲۶۰ والریانوس در ادسا شکست سختی از ایرانیان خورد و معلوم نیست در کجا و چه وقت در اسارت درگذشت. شاپور اول و سواران بیشمارش در سوریه تا شهر انطاکیه پیش رفتند، مردم آنجا را در بحبوحه مسابقه ها غافلگیر و شهر را غارت کردند، هزاران تن از اهالی آن را کشتند، و عده بیشتری را به غلامی بردند. طرسوس تسخیر و ویران گشت، کیلیکیا و کاپادوکیا فتح شدند، و شاپور با غنایم بسیار به ایران بازگشت. در ظرف ده سال، سه فاجعه رسوایی آور مایه اندوه مردم شده بود: برای نخستین بار یکی از امپراطوران روم در یک شکست کشته شده بود، یکی دیگر به اسارت دشمن درآمده بود، و وحدت امپراطوری فدای لزوم مواجهه همزمان با حملات در چندین جبهه شده بود. زیر این ضربات و گزینش و کشته شدن بی رویه امپراطوران به وسیله سربازان حیثیت امپراطوری از هم می پاشید. نیروهای روانشناختی که مرور زمان به آنها مشروعیتی عادی ومسلم می دهد، اثر خود را روی دشمنان روم، و حتی روی اتباع و شارمندان آن، از دست می داد. همه جا شورش برپا می شد. در سیسیل و گل دهقانان ستمدیده سر به طغیانهای خونین و بیرحمانه برداشتند. در پانونیا، اینگنوئوس خود را پادشاه ایالات شرقی خواند. در سال ۲۶۳، گوتها در طول ساحل یونیا پیاده شدند، افسوس را غارت

کردند، و معبد بزرگ آرتمیس را سوختند. سراسر خاور هلنیستی در وحشت و اضطراب به سر می برد.

یک متحد غیر منتظر در آسیا امپراطوری را نجات داد. اودناتوس که در پالمورا به عنوان وابسته روم حکم می راند، ایرانیان را در سراسر بین النهرین عقب راند، آنها را به سال ۲۶۱ در تیسفون شکست داد، و خود را پادشاه سوریه، کیلیکیا، عربستان، کاپادوکیا، و ارمنستان خواند. وی در سال ۲۶۶ به قتل رسید؛ عناوین او به پسر خردسال و اقتدارش به زن بیوه اش به ارث رسید. زنوبیا مانند کلئوپاترا - که وی خود را از نسل او می دانست - زیبایی شخصی را با کفایت یک دولتمرد و چندین استعداد فکری توأم داشت. زبان یونانی، ادبیات، و فلسفه تحصیل کرده بود. لاتینی، مصری، سریانی آموخته بود، و تاریخی درباره مشرق زمین نوشته بود. چون ظاهراً عفت را با نیرومندی همراه داشت روابط جنسی را، جز تا آن اندازه که برای مادر شدن لازم است، بر خود روا نمی داشت. به خستگیهای جسمانی معتاد بود، خطرات شکار را دوست داشت، و کلیومترها راه را به همراه سربازان خویش پیاده می پیمود. قاطعانه و خردمندانه حکم راند، لونگینوس فیلسوف را صدراعظم خود کرد، فضلا و شعرا و هنرمندان را در دربار خود گردآورد، و پایتختش را با کاخهایی به سبک یونان، رم، و آسیا بیاراست. ویرانه های این کاخها امروزه نیز مایه اعجاب جهانگردان و مسافران آن بیابان است. چون زنوبیا بخوبی حس می کرد که امپراطوری به سوی نابودی می رود، به فکر افتاد سلسله ای جدید و مملکتی نوین بنیاد گزارد. کاپادوکیا، گالاتیا، و قسمت اعظم بیتینیا را زیر تسلط گرفت، نیروی زمینی و دریایی بزرگی ترتیب داد، مصر را گشود، و اسکندریه را پس از محاصره ای، که در نتیجه آن نیمی از اهالی به هلاکت رسیدند، به تصرف درآورد. «ملکه حیله گر مشرق» مدعی بود که به نفع قدرت روم کار می کند، ولی همه می دانستند که پیروزیهایش در واقع پرده ای از نمایشنامه غم انگیز و پر دامنه انقراض امپراطوری روم است.

بربرها، با مشاهده ثروت و ضعف امپراطوری، به ایالات بالکان و یونان روی آوردند. در حالی که سرمتها شهرهای کنار دریای سیاه را غارت می کردند، شاخه ای از گوتها با پانصد کشتی از راه هلسپونتوس در دریای اژه رخنه کردند، جزیره ها را یکی پس از دیگری گرفتند، در پیرائوس پیاده شدند و آتن، آرگوس، اسپارت، کورنت، و تب را در سال ۲۶۷ غارت و ویران کردند. در همان حال نیروی دریایی آنان برخی از غارتگران را به دریای سیاه برمی گردانید، گروه دیگری از خشکی به سوی سرزمین دانوبی خود رفتند. گالینوس در کنار رود نستوس در تراکیا به آنان برخورد و پیروزی گرانبهایی به دست آورد، ولی یک سال بعد سربازانش او را کشتند. در سال ۲۶۹، اردوی دیگری از گوتها در مقدونیه فرود آمدند، تسالونیکا را محاصره، و یونان و رودس و قبرس و ساحل یونیا را غارت کردند. امپراطور

کلاودیوس دوم تسالونیکا را از چنگ آنان به در آورد، در دره واردار گوتها را به عقب رانـد و با کشـتار فراوانی در نایسوس (شهرنشـین کنونی) آنان را شـکست داد (۲۶۹). اگر او در این نبرد شـکست خورده بود، هیـچ لشـکری قـادر نبود گوتهـا را از ایتالیا دور سازد.

III – افول اقتصادی

آشـفتگی سیاسـی از هم پاشیدگی اقتصادی را تسریع کرد، و افول اقتصادی به انحطاط سیاسی دامن زد. هر کدام از این دو در عین حال علت و معلول یکـدیگر بودنـد. سیاست روم هیـچ گاه نتوانسـته بود زنـدگی اقتصادی سالمی برای ایتالیا تأمین کنـد. شاید بدین جهت که دشـتهای تنگ شبه جزیره ایتالیا هرگز شالوده ای مناسب برای هدفهای بلندپروازانه کشور ایتالیا نبودند. بر اثر رقـابت گنـدم ارزانی که از سیسـیل، افریقـا، و مصـر می آمـد، مردم رغبتی به تولیـد غلات نداشـتند؛ و تاکسـتانهای بزرگ بازارهایشان را به نفع ایالات مفتوحه از دست می دادند. کشاورزان شـکوه می کردند که مالیات سـنگین منابع ناچیز آنها را از کفشان می رباید و برای تعمیر نهرها، زهکشی، و آبیاری منابع بسیار اندکی برایشان باقی می ماند؛ آب این نهرها بالا می آمد، مردابهـا زمین را فرا می گرفتنـد، و مالاریا از جمعیت حومه رم و رم می کاست. سـرزمینهای وسـیع حاصلخیزی از کشور را از کشت انـداخته به مناطق مسـکونی مبدل کرده بودند. صاحبان لاتیفوندیا، که همواره غایب بودند، از کار دیگران و از زمین، تا حـد ممکن سودکشـی می کردنـد و با کارهای نوعپرسـتانه در شـهرها خود را معذور می داشـتند؛ معماری و بازیها و مسابقات شهری از این وضع بهره می بردند در حالی که روسـتاها بیش از پیش ویران می گشـتند. بسیاری از مالکان که خودشان دهقان بودند و بسـیاری از کارگران آزاد روستایی کشتزارها را متروک می گذاشتند و می رفتند تا در شهر زندگی کنند و کشاورزی ایتالیـا را، که قسـمت اعظم آن به صورت لاتیفونـدیا بود، به بردگان بیعلاقه وامی گذاشـتند. اما لاتیفونـدیاها خود بر اثر صـلح رومی، کـاهش جنگهـای کشور گشایـانه در قرنهای اول و دوم، و نتیجتاً کم شـدن تعـداد و افزایش بهای بردگان رو به ویرانی می رفتند. زمینداران بزرگ، چون ناچار بودند دوباره برای کشت به کار افراد آزاد متوسل شوند، املاک خود را به واحدهایی تقسـیم می کردنـد و به کولونی (کشـتکاران) اجاره می دادند. از این اجاره داران، عایدی نقدی مختصـر یا یک دهم محصول می گرفتنـد و همچنین مـدتی کـار بی مزد [بیگـاری] در خـانه مالک یا در ملک اختصاصـی از آنان می طلبیدنـد. در بسـیاری موارد، به نفع زمینـداران بود که غلامان خویش را آزاد کنند و آنها را به صورت کولونی درآورند. در قرن سوم، مالکین چون از کثرت هجوم دشمن و بروز انقلاب در شهرها خسته شده بودند، بیش از پیش به اقامت در خانه های ییلاقیشان روی آوردند و آنها را کم کم به صورت قصرهای مستحکمی

درآوردند که تدریجاً به صورت کاخهای قرون وسطی درآمدند.۱

فقدان برده برای انـدک زمـانی موقیعت رنجبران آزاد را، چه در صنعت و چه در کشاورزی، تقویت کرد. ولی بـا اینکه منابع ثروتمنـدان را جنگ و دولت از میان برد، از فقر بینوایان چیزی کاسـته نشـد. در مقایسه با مزدها و قیمتهای آغاز قرن بیسـتم در کشورهـای متحـد امریکـا مزد زحمتکشـان از شـش تا یازده درصـد، و قیمتها در حـدود سـی و سه درصـد بود. مبارزه طبقاتی خشونت آمیزتر می شـد، زیرا لشـکریان، که از بینوایـان ایالات مفتوحه تشـکیل می شدنـد، غالبـاً به حمله علیه ثروتمنـدان می پیوسـتند، و حس می کردند خدماتی که به کشور می کنند آنان را محق می کند که مالیاتهای خراج گونه به عنوان دستخوش و هبه بگیرنـد و یا اصـلا به گونه ای مسـتقیمتر مردم مرفه الحال را چپاول کنند. با افول تجارت، صـنعت هم لطمه می خورد. از صـادرات ایتالیـا کاسـته می شـد، زیرا ایالات مفتوحه، به جای اینکه خریـدار باشـند، بیش از پیش در این زمینه رقیب ایتالیا می شدند؛ تاخت و تاز بربرها و دزدان دریایی راههای بازرگانی را به اندازه دوران قبل از پومپیوس ناامن می کرد. کاسـته شدن از ارزش پول و قیمتهای متغیر سـبب می شد که مردم رغبتی به طرحها و اقدامات طویل المدت نداشـته باشـند. چون توسعه مرزها قطع شده بود، اقتصاد ایتالیا دیگر نمی توانست از راه تأمین حوایج یا اسـتثمار قلمرویی رو به توسـعه شـکوفان شود. سابقاً ایتالیا پولهـای ممالک مفتوحه را جمع آوری می کرد و از این راهزنی غنی می شـد؛ از این پس پول به سـمت ایالات دارای فرهنگ یونـانی می رفت و ایتالیـا فقیر می گشت؛ ثروت روزافزون آسـیای صـغیر ایجـاب می کرد که یک پایتخت شـرقی جانشـین رم شود. محصولات صـنعتی ایتالیا به بازارهای داخلی آن پس رانده شده بود و مردم فقیرتر از آن بودند که بتوانند اجناسـی را که می توانسـتند تولید کنند بخرند. وجود راهزنان، مالیاتهای روزافزون، و خرابی راهها، که ناشی از کمبود برده بود، مانع تجارت می شد. کاخها بیش از گذشـته از لحاظ صـنعتی خودکفا می شدند، و مبادله پایاپای با مبادله پولی رقابت می کرد. تولید انبوه سال به سال جای خود را به دکانهای کوچک می داد که عمدتاً تقاضاهای محلی را برآورده می کردند.

اشکالات مالی پیش می آمد. فلزات قیمتی کم می شد: بهره برداری از معدنهای طلای

---

(۱) «کشـتکاری» احتمالاـ در سال ۱۷۲ بـا اسـکان اسـیران ژرمن در املاـک سـلطنتی به وسـیله مارکوس آورلیوس، به صورت مـالکیت ارثی در برابر پرداخت مالیـات سالیـانه و انجـام خـدمت نظـام در موقع احضـار و سپردن تعهـد مبنی بر اینکه بی اجازه دولت قطعه زمینشان را ترک نکنند، پیشـرفت مهمی کرد. شـرایط مشابهی برای سربازان قدیمی روم، که زمینهایی در مرزها به آنان داده می شد، قایل می شدند، بویژه در «آگری دکوماتس» یعنی در «کشتزارهای عشـریه پرداز» که در طول دانوب و راین بودنـد. این کشـتکاری امپراطوری در زمـان سـپتیمیوس سوروس، که ممالک متصـرفه خود را به قطعات کوچکی تقسـیم کرد، توسعه یـافت. ایـن قطعـات کوچـک را اجـاره دارانی می کاشـتند کـه مبلغی جنسـی یـا نقـدی می پرداختنـد. همـان گـونه که سپتیمیوس سوروس از بطالسه تقلید می کرد، مالکان خصوصـی نیز از او تقلید کردند. کشتکاری به وسیله پادشاهان شروع شد و فئودالیته ای به وجود آورد که موجب از میان رفتن پادشاهی شد.

تراکیا و معدنهای نقره اسپانیا کاسته شده بود و داکیا نیز، با طلایش، بزودی توسط آورلیانوس به دیگران واگذار می شد. سیم و زر بسیاری صرف هنرها و تزیینات شده بود. در برابر این نایابی، هنگامی که جنگ تقریباً دایمی بود، امپراطوران، از زمان سپتیمیوس سوروس، بارها نرخ مسکوکات را برای پرداخت هزینه های دولت و تدارکات نظامی تغییر دادند. در زمان نرون، عیار دینار رومی ده درصد؛ در عهد کومودوس، سی درصد؛ و در دوران سپتیمیوس، پنجاه درصد بود. کاراکالا به جای آن «آنتونینیانوس» را رواج داد که پنجاه درصد نقره داشت. در حدود سال ۲۶۰، این میزان به رد. دولت مقادیر بی سابقه ای پول بی ارزش سکه می زد. در بسیاری از موارد دولت برای وجوه نقد خود نرخ اجباری جهت ارزش اسمی آن معین می کرد و ضمناً می خواست که مالیات جنسی باشد یا به طلا پرداخته شود. قیمتها بسرعت بالا می رفت. در فلسطین، بین قرن اول و سوم، افزایش قیمت هزار درصد بود. در مصر، تورم به اندازه ای از حد گذشته بود که یک پیمانه آرد که در قرن اول هشت دراخما می ارزید در پایان قرن سوم ۱۲۰,۰۰۰ هزار دراخما ارزش داشت. دیگر ایالات مفتوحه به مراتب کمتر در مضیقه بودند، ولی به طور کلی تورم در بیشتر آنها قسمت اعظم طبقه متوسط را از هستی ساقط کرد، صندوقهای قرض الحسنه و موقوفات خیریه را خنثی و بی اثر کرد، مایه یأس در هر گونه سوداگری شد، و قسمت قابل ملاحظه ای از وجوه سرمایه گذاری و سرمایه تجاری را، که زندگی اقتصادی امپراطوری بدان وابستگی داشت، از میان برد.

پس از پرتیناکس، امپراطورها از دیدن اینکه اشراف و بورژوازی بدین ترتیب لطمه خورده اند ناخرسند نبودند. آنان خصومت طبقه سناتورها و بازرگانان بزرگ را با اصلیت اجنبی، استبداد نظامی، و سختگیری خود احساس می کردند. جنگ میان سنا و امپراطور، که از زمان نروا تا مارکوس آورلیوس قطع شده بود، از سر گرفته شد. فرمانداران با بذل و بخشش، توزیع وجوه، و انجام کارهای عام المنفعه، عمداً اقتدار خود را بر پایه عنایت ارتش، بیچیزان، و دهقانان استوار می ساختند.

امپراطوری فقط در قیاس با ایتالیا کمتر در عذاب بود. کارتاژ و افریقای شمالی، که از اشغالگران دورتر بودند، شکوفا می شدند، ولی مصر در اثر فرقه گرایی مخرب، قتل عام کاراکالا، کشورگشایی زنوبیا، مالیات سنگین، کار اجباری از روی بی علاقگی، و مطالبه سالیانه غله از سوی روم رو به انحطاط می رفت. آسیای صغیر و سوریه تجاوز و چپاول را تحمل کرده بودند، ولی صنایع قدیمی و دیرپای این دو کشور در میان همه سختی ها پایدار مانده بود. یونان، مقدونیه، و تراکیا را بربرها ویران کرده بودند، و بیزانس از محاصره سپتیمیوس سربلند نکرده بود. جنگ، با کشانیدن پادگانها و منابع رومی به مرز ژرمنها، سبب پیدایش شهرهای جدیدی مانند وین، کارلسبورگ، ستراسبورگ وماینتس در امتداد رودخانه ها

شـد. گـل وضـعش نابسامـان بود و بر اثر حملات ژرمنهـا، که شـصت شـهر آن را غارت کرده بودنـد، دلسـرد شـده بود بیشتر شهرهای گل با دیوارهای جدید محصور می شدند و خیابانهای وسیع آن، که به سبک روم کشیده شده بود، از میان می رفت و به جای آن کوچه های نامنظم، که دفاع از آنها آسانتر بود - مانند عهد باسـتان و دوره قرون وسـطی - به وجود می آمد. در بریتانیا نیز شـهرها کوچکتر و کاخها بزرگتر می شدنـد. در اثر مبارزه طبقاتی و مالیات و عوارض سـنگین، ثروت یا از میان می رفت یا در دهات نهفته می شـد. امپراطوری با شهرنشـین کردن و ترویج تمدن شـروع شده بود، و اینک با بازگشت به زندگی روستایی و بربریت پایان می یافت.

IV - نیمتاب شرک

نمودار فرهنگی قرن سوم تقریباً همان قوس نزولی ثروت و قـدرت را می پیمایـد. مع هـذا، در این سالهای غم انگیز جبر حرفی (پـارامتری)، بزرگترین نامها در رشـته حقوق روم، زیباترین نمونه های انتقاد ادبی باسـتان، چنـد بنای تاریخی از با شـکوهترین آثار معماری روم، قدیمترین داستانهای رمانتیک، و بزرگترین رازور پدیدار گشتند.

در کتـاب «گلچین ادبیـات یونـانی» زنـدگانی دیوفـانتوس اسـکندرانی (۲۵۰) بـا مطـایبه ای جـبری چنیـن خلاـصه شـده است: کودکیش یـک شـشم عمرش طول کشـید، پس از یـک دوازدهم ریشـش شـروع کرد به روییـدن، پس از یک هفتم دیگر زن گرفت، پسـرش پنج سال بعد به دنیا آمد و نصف عمر پدر زنده ماند، پدر چهار سال بعد از پسرش مرد، پس دیوفانتوس هشتاد و چهـار سـال عمر کرد. اثر عمـده ای که از او به یادگـار مانـده است، کتـاب «علم حسـاب» است که رساله ای است در جبر و معادلات معینی را از درجه اول، معادلات معینی را از درجه دوم و معادلات نـامعینی را تـا درجه شـشم حل می کنـد. مقـدار مجهول را که ما با X نشان می دهیم، او «آریتموس» یعنی عدد می نامید و با حرف سـیگمای یونانی مشخص می کرد؛ و برای قوه هـای دیگر الفبـای یونـانی را به کار می برد. یک جبر بـدون نماد قبل از او نیز وجود داشت: افلاطون برای ورزش و تفریح اذهان جوان مسـئله هایی مانند توزیع سـیب به نسـبتهای معین بین چندین نفر را توصیه کرده بود؛ و همچنین ارشمیدس در قرن سوم ق م معماهـایی مشـابهی پیشـنهاد کرده بود. مصـریان و یونانیـان مسائل هنـدسه را با روشـهای جبری اما بـدون اسـتفاده از پارامترهای جبری حل کرده بودند. احتمالا دیوفانتوس تنها به روشـهایی که معاصرانش با آن آشنا بودند نظام بخشیده است؛ و تصـادف روزگـار آنهـا را حفـظ کرده است. بـدین ترتیب، از طریق آثـار علمـای جبر عرب، می توان تـاریخچه نشانه گـذاری اسرارآمیز و جسورانه ای را که در صدد است همه رابطه های کمی جهان را با فرمول بیان کند تا به دیوفانتوس دنبال کرد.

پاپینیانوس، پاولوس، و اولپیانوس، مثلث پرافتخار حقوق رومی، همگی در زمان سـپتیمیوس سوروس به قدرت رسـیدند. هر سه نفر، به عنوان فرمانده پاسداران امپراطور، در واقع صدراعظم

کشور بودند، و هر سه تن حکومت سلطنتی مطلقه را، به عنوان تفویض سلطنت از طرف ملت به امپراطور، توجیه کردند. «پرسشها» و «پاسخها»، اثر پاپینیانوس، از لحاظ وضوح، انسانیت، و عدالت به اندازه ای ممتاز بودند که یوستینیانوس در مجموعه های خود خیلی از آنها را اقتباس کرد. کاراکالا وقتی گتا را کشت، پاپینیانوس را مأمور کرد یک دفاع قانونی درباره این قتل بنویسد. پاپینیانوس امتناع ورزید و گفت: «ارتکاب برادرکشی آسانتر از توجیه آن است.» کاراکالا فرمان داد تا سرش را ببرند. سربازی این کار را با تبر در حضور امپراطور به انجام رساند. دومیتیوس اولپیانوس، به عنوان حقوقدان، با همان روح انسانیت، دنباله کار پاپینیانوس را گرفت. به حکم عقاید حقوقی خویش از بردگان به عنوان اینکه طبیعتاً آزادند، و از زنان به عنوان اینکه دارای همان حقوق مردها هستند دفاع می کرد. مانند بسیاری از آثار برجسته در تاریخ حقوق، نوشته های اولپیانوس در اساس عبارت از تنظیم آثار اسلافش بود؛ ولی احکامش به اندازه ای قاطع بود که تقریباً یک سوم آنها در «خلاصه قوانین» یوستینیانوس آمده است. لامپریدیوس می گوید: «آلکساندر سوروس چون اصولاً با پیروی از نظرات اولپیانوس حکم راند، امپراطوری چنان برجسته بود.» مع هذا، اولپیانوس چند تن از دشمنان خود را به قتل رسانید، و در عوض در سال ۲۲۸ دشمنانش در گارد سلطنتی او را کشتند؛ قتل وی گرچه قانونیتش به اندازه قتلهای وی نبود ولی نتیجه همان بود. دیوکلتیانوس مدارس حقوق را تشویق و به آنها کمک مالی کرد. دستور داد تا قوانین موضوعه پس از ترایانوس را در «قانون نامه گرگوریانوس» تدوین کنند. از این زمان تا دوران یوستینیانوس قانونشناسی به خواب زمستانی فرو رفت.

نقاشی در قرن سوم، با سبکهای پومپیی و اسکندریه ادامه یافت. آثار ناچیزی که از این دوره باقی مانده است شرقی و خام است، و تقریباً گذشت روزگار آنها را زدوده است. مجسمه سازی رونق داشت زیرا بسیاری از امپراطوران دستور می دادند که مجسمه شان را بسازند. در این عصر مجسمه سازی در قید چهره نمایی بود، ولی به طوری حقیقت را منعکس می کرد که مایه تعجب است و از این حیث هیچ عصری از آن دوران پیش نجسته است. اینکه کاراکالا به یک مجسمه ساز اجازه داد او را با قیافه یک آدم خشن وحشی با موهای مجعد، آنچنانکه در موزه ناپل دیده می شود، بنمایاند، باید به حساب کارهای خوب کاراکالا گذاشت، مگر اینکه حاکی از کندذهنی او باشد. دو مجسمه عظیم متعلق به این دوره است: «گراز فارنزه» و «هرکولس فارنزه» که هر دو به طور اغراق آمیز و ناخوشایندی متحجر هستند، ولی در آنها استادی فنی بکری به چشم می خورد. ظاهراً برخی از مجسمه سازان نیز به سبک کلاسیک وفادار بوده اند، مانند نقوش برجسته ساده تابوت آلکساندر سوروس و «تابوت جنگ لودوویزی». اما نقوش برجسته طاق نصرت سپتیمیوس سوروس در رم ، سادگی و لطف سبک آتنی را به سود رجولیت خشن و برجسته، که نشانه بازگشت ایتالیا به بربریت است، کنار می گذارد.

معماری رم در این عصر غریزه تعالی جوی رومیان را از راه بزرگ کردن ابعاد به حد کمال رساند. سپتیمیوس آخرین کاخ امپراطوری خود را روی تپه پالاتینوس با یک جناح شرقی هفت طبقه ساخت که به «هفت ایوان» معروف بود. یولیا دومنا برای «حیاط وستا» و برای معبد زیبای وستا، که هنوز در بالای فوروم دیده می شود، وجوه لازم را تهیه کرد. کاراکالا برای سراپیس، همراه ایسیس، پرستشگاهی ساخت که قطعات جالبی از آن موجود است . گرمابه های کاراکالا، که در

*****تصویر

متن زیر تصویر : طاق سپتیمیوس سوروس در رم

زمان آلکساندر سوروس به پایان رسید، از شگفت انگیزترین ویرانه های جهان به شمار می روند. این بنا هیچ چیزی به علم معماری نیفزود، زیرا در آن اساساً از سبک گرمابه های ترایانوس پیروی شده است، ولی توده درهم فشرده آن شخصیت قاتل گتا و پاپینیانوس را بخوبی منعکس می ساخت. قسمت اصلی آن، که از آجر و ساروج بود. نود هزار متر مربع وسعت داشت، یعنی بیش از مجموع مساحت زیر بنای کاخ پارلمنت انگلستان و وستمنسترهال. پلکان پرپیچ و خمی به بالای دیوارها راه می برد. در اینجا بود که شلی بعدها «پرومتئوس بند گسسته» را نوشت. اندرون آن با تعداد بسیاری مجسمه تزیین شده بود و دویست ستون از خارا، مرمر سفید، و سنگ سماق داشت. در کف و جدارهای مرمر صحنه هایی با موزاییک تعبیه شده بود. آب از دهانه های بسیار بزرگی از نقره در استخرهایی می ریخت که در آن هزار و ششصد تن می توانستند با هم آبتنی کنند. گالینوس و دکیوس نیز چنین گرمابه هایی ساختند. برای حمامهای دکیوس، مهندسان رومی روی بنایی ده ضلعی گنبدی گرد برافراشتند و آن را روی شمعهای پشتیبانی، که در زاویه های ده ضلعی تعبیه گشته بود، تکیه دادند. این روش پیش از آن چندان معمول نبود، ولی بعداً بیشتر متداول شد. در سال ۲۹۵، ماکسیمیانوس ساختن عظیمترین «گرمابه»ها از یازده حمام سلطنتی را شروع کرد، و با فروتنی عجیبی آنها را «گرمابه های دیوکلتیانوس» نام نهاد. در این حمامها سه هزار و ششصد نفر می توانستند، در آن واحد، استحمام کنند. ورزشگاهها سالنهای کنسرت و سخنرانی نیز بنا می شد. از روی «تپیداریوم» (قسمتی از فضای گرمابه های بزرگ روم برای استحمام با آب ولرم) این گرمابه ها بود که میکلانژ طرح سانتاماریا دلیی آنژلی را ریخت که پس از کلیسای سان پیترو وسیعترین کلیسای روم به شمار می رود. در ایالات مفتوحه نیز بناهایی ساخته شدند که کمتر از اینها عظیم نبودند. دیوکلتیانوس ساختمانهای بسیاری در نیکومدیا، اسکندریه، و انطاکیه ایجاد کرد. ماکسیمیانوس، میلان را بیاراست؛ گالریوس، سیرمیوم را؛ و کنستانتیوس، ترو را.

ادبیات شکوفایی کمتری داشت، زیرا غالباً نمی توانست از ثروتهایی که در دست امپراطور تمرکز داشت استفاده کند. کتابخانه ها لااقل از حیث تعداد و ابعاد رو به افزایش می رفتند. یک پزشک قرن سوم مجموعه ای مرکب از شصت و دو هزار جلد کتاب داشت و «کتابخانه اولپیانوس» به خاطر آرشیوهای تاریخیش مشهور بود. دیوکلتیانوس دانشمندانی را به اسکندریه فرستاد تا در آنجا متنهای کلاسیک را استنساخ کنند و رونوشتهای آنها را به کتابخانه های روم بیاورند .فضلا نیز عده شان بسیار بود و محبوبیت عامه داشتند. فیلوستراتوس در اثر خود به نام «شرح حال سوفسطاییان» از آنها یاد می کند. فرفوریوس کار فلوطین را دنبال می کرد، به مسیحیت می تاخت، و جهانیان را به گیاهخواری دعوت می نمود. یامبلیخوس می کوشید تا فلسفه افلاطون را با الاهیات مشرکان هماهنگ سازد، و در این زمینه به حد کافی کامیاب بود که بتواند الهامبخش امپراطور یولیانوس شود. دیوگنس لائرتیوس تراجم احوال و عقاید فیلسوفان را به صورت مستخرجات و قصه های بسیار جالب درآورد. آتنایوس نوکراتیسی، پس از اینکه تمام کتابهای کتابخانه های اسکندریه را خواند، دانسته های خویش را در اثری به نام «سوفسطاییان بر سر خوان» گرد آورد که گفتگوی کسالت آوری است درباره غذاها، سوسها، فواحش، فیلسوفان، و لغات، اما جسته و گریخته به شرح آداب و رسوم قدیم یا یادی از یک مرد بزرگ نیز می پردازد که لطفی به کتاب می بخشد، لونگینوس، که احتمالا اهل پالمورا بود، اثری درخشان به نام «درباره متعالی» نگاشت. وی در

این کتاب به این استدلال می پردازد که لذت خاص ادبیات معلول نشئه ای است که از فصاحت نویسنده به خواننده دست می دهد، و فصاحت نویسنده خود ناشی از نیروی اعتقاد و خلوص شخصیت اوست.۱

دیون کاسیوس کوککیانوس، از اهالی نیکایای بیتینیا، در پنجاه سالگی شروع به نوشتن «تاریخ روم» کرد (۲۱۰؟). هنگامی که آن را به پایان رسانید هفتاد و چهار سال داشت؛ این اثر مشتمل بر تاریخ روم از زمان رومولوس تا روزگار خود او بود. از هشتاد کتاب این تاریخ کمتر از نصف آن باقی است، ولی همین نصف هم برای پر کردن هشت مجلد قطور کافی است. این اثر دامنه ای گسترده دارد، ولی از لحاظ کیفیت عالی نیست. در آن روایات زنده، گفتارهای روشن کننده، و جملات معترضه فلسفی دیده می شود و اکثر هم مبتذل و محافظه کاران نیستند. ولی مانند آثار لیویوس در نتیجه «پیشگوییها» از شکل افتاده است. دیون مانند تاسیت از اقلیت سنا ستایشی مفصل گزارش می کند و، مانند همه تاریخهای روم، داستان پردازیش با پست و بلندیهای سیاست و جنگ سخت بستگی دارد - گویی زندگی مدت هزار سال جز مرگ و مالیات چیز دیگری نبوده است.

برای تاریخنگار اندیشه ها آنچه بیش از این مردان محترم و پرافتخار اهمیت دارد پیدایش رمان رمانتیک در این قرن است. رمان رمانتیک با «کوروپایدیا»ی گزنوفون، اشعار عاشقانه کالیماخوس، افسانه های بسیار در باب اسکندر، و «داستانهای ملطی» آریستیدس و دیگران در قرن دوم ق م و بعد از آن دوران آمادگی طولانیی را پشت سر گذاشته بود. این داستانهای عشقی و پرماجرا جمعیت یونیایی روم را که سنت کلاسیک داشتند اما خلق و خویشان شرقی بود، و شاید اکنون از نظر خونی نیز شرقی شده بودند، بسیار خوش می آمد. پترونیوس در رم، آپولیوس در افریقا، لوکیانوس در یونان، و یامبلیخوس در سوریه رمان پیکارسک۲ را به شیوه های گوناگون توسعه دادند بی آنکه روی عشق تکیه ویژه کنند. در قرن اول میلادی، به مناسبت افزایش عده زنان کتابخوان، ماجراهای عاشقانه نیز در رمانهای ماجرایی وارد شد.

قدیمیترین نمونه ای که در این زمینه موجود است «آیتیوپیکا» یا «حکایات مصری» اثر هلیودوروس اهل امساست. درباره تاریخ نگارش آن نظرهای متفاوتی وجود دارد، اما می توان عجالتاً آن را به قرن سوم منسوب کرد. این اثر با سبکی شروع می شود که به سبب قدمتش حرمت دارد:

روز لبخند شادمانیش را آغاز کرده بود و آفتاب قله تپه ها را روشن می ساخت که گروهی از مردان مسلح و شبیه دزدان دریایی که تا قله کریوه مشرف به دهانه هراکلئوسی رود نیل بالا رفته بودند، ایستادند و دریا را زیر نظر گرفتند. چون هیچ بادبانی که مایه

---

(۱) قدیمترین کتابهای خطی در یک مورد، این اثر را به «دیونوسیوس لونگینوس» نسبت می دهند، و در موردی دیگر، بی هیچ گونه توضیحی، به «دیونوسیوس یا لونگینوس» تنها لونگینوسی که از لحاظ ادبی در دوران باستان معروف است کاسیوس لونگینوس صدراعظم زنوبیاست. این مرد در سراسر امپراطوری به فضل و دانش شهرت داشت. ائوناپیوس او را «کتابخانه زنده» می نامید و فرفوریوس او را «اولین منقد» می دانست.

(۲) از لفظ اسپانیولی «پیکارو» به معنای دغل یا شیاد. رمان پیکارسک نوعی داستان هجایی است که اصلا مربوط به اسپانیای قرن ۱۶ میلادی است. قهرمان این داستانها معمولا شخصی عیار یا ولگرد و شوخ است، و خود داستان از یک رشته حکایتها تشکیل می شود که از حیث توالی زمانی با یکدیگر مرتبطند، ولی با طرح و نقشه با هم ترکیب نشده اند. - م.

ص: ۷۵۴

امید آنها به گرفتن غنایم باشد ندیدند، دیدگان را به سوی ساحل که در زیر پایشان بود، برگرداندند و چنین دیدند.

سپس بی مقدمه با جوان ثروتمند و زیبا، تئاگنس، و شاهزاده خانم دوست داشتنی و اشکباری به نام خاریکلئا رو به رو می شویم. این دو تن را دزدان دریایی دستگیر کرده اند و در میان آنان چندان حوادث ناگوار، سوءتفاهمات، نبردها، قتلها، و وصلتها، برایشان پیش می آید که می تواند مایه کار یک رمان امروزی موفق قرار گیرد. در آثار پترونیوس و آپولیوس عفت دختران مطلبی فاقد اهمیت است و فقط به طور گذرا بدان پرداخته می شود، حال آنکه در این داستان محور و اساس قصه همین نکته است. هلیودوروس در این حکایت بکارت خاریکلئا را در طی یک سلسله حوادث همیشه در آخرین لحظه حفظ می کند و موعظه های مذهبی قانع کننده ای درباره زیبایی و لزوم عفت در زن می نگارد. احتمالا این اثر تا اندازه ای متأثر از مسیحیت بوده است، و در واقع نیز روایت پردازان نویسنده آن را به مقام اسقف مسیحی تسالونیکا رساندند. در هر حال «آیتیوپیکا» نادانسته سلسله بی پایانی از داستانهای مشابه را به دنبال آورد: در واقع این داستان الگوی «پرسیلس ای سیگیسموندا»ی سروانتس، سرگذشت کلوریندا در کتاب «رهایی اورشلیم» تاسو، و رمانهای مفصل مادام دوسکودری قرار گرفت. در این کتاب همه شیرینی ها، نشانیها، ناله و زاریها، و غش و ضعفهای عشق، و پایانهای خوش هزاران هزار داستان دلپذیر آمده است، این کتاب «کلاریساهارلوو»یی ۱۵۰۰ سال پیش از ریچاردسن است.

معروفترین داستان عاشقانه در نثر دوره باستان «دافنیس و خلوئه» است. از نویسنده آن جز نامش، لونگوس، اطلاع دیگری نداریم، و فقط حدس می زنیم که در قرن سوم می زیسته است. دافنیس را، که در حین تولد سر راه گذاشته شده است، چوپانی نجات و پرورش می دهد. دافنیس خود نیز چوپان می شود. قسمتهای بسیار عالی در توصیف روستاها خواننده را به این فکر می اندازد که لونگوس، مانند تئوکریتوس شاعر یونانی که سرمشق اوست، پس از اقامت طولانی در شهر به روستا رفته است. دافنیس عاشق یک دختر دهقان می شود که او را هم در کودکی از سر راه برداشته اند. این دو تن با رفاقت دل انگیزی گله هایشان را به چرا می برند. معصومانه و برهنه با هم شنا می کنند، سپس با بوسه ای بی مقدمه یکدیگر را مست می سازند. همسایه پیری برایشان توضیح می دهد که چرا از آن هنگام به بعد تب دار شده اند، و از روی دوران جوانی خود و از بیماری عشق پرشور برایشان سخن می گوید. «نه در فکر خوردن بودم، نه در بند آشامیدن، نمی توانستم بیاسایم، خواب نداشتم. روحم از غم و اندوه به ستوه آمده بود. قلبم با شتاب می زد، اعضایم را سردی مرگباری فرا می گرفت». سرانجام پدرانشان، که اینک متمول شده اند، این دو دلداده را پیدا می کنند و آنان را از ثروت بی نیاز می سازند. ولی دافنیس و خلوئه نمی پذیرند و به زندگانی چوپانی محقر خویش باز می گردند. این داستان که به توسط آمیو به سال ۱۵۵۹ به زبان فرانسه سلیسی ترجمه شد سرمشق برناردن دوسن پیر در نگارش «پل و ویرژینی» و الهامبخش نقاشیها، اشعار، و آهنگهای بیشمار قرار گرفت.

مشابه این اثر قطعه شعری است که به نام «شب زنده داری ونوس» معروف است. کسی نمی داند این شعر توسط چه کسی و در چه تاریخی انشا شده است، احتمالا باید مربوط به همین قرن سوم

باشد. موضوع آن همانند خطابه لوکرتیوس و رمان لونگوس است: الاهه عشق، با فروزان ساختن هر جنبده با شوری نسنجیده، آفریننده راستین جهان است:

فردا بگذار کسی که هیچ گاه عشق نورزیده است عشق بورزد؛

فردا بگذار کسی که در گذشته عشق ورزیده است عشق بورزد.

بهار شیرین فرا رسیده و سرود عشق سر داده است؛

جهان از نو پدید گشته، و عشق بهاری

پرندگان را به جفتگیری وا می دارد، و همه بیشه های منتظر

گیسوان خود را زیر بارانهای بهار می گشایند.

فردا بگذار عشق بورزد، آن که هیچ گاه عشق نورزیده،

و بگذار عشق بورزد آن که در گذشته عشق ورزیده است.

و بدین سان این اشعار ناب جریان می یابد و اثر عشق را در باران بارور، در شکلهای گلها، در ترانه های جشنهای شادمانه، در کوششهای ناشیانه جوانان آرزومند، و در میعادهای خجولانه در بیشه ها می جوید و پس از هر قطعه این ترجیع بند نغر و پر مغز را از نو تکرار می کند: «فردا بگذار عشق بورزد آن که هرگز عشق نورزیده است، فردا بگذار عشق بورزد آن که در گذشته عشق ورزیده است.» در این واپسین نظم بزرگ غنایی دوران پیش از واسطه مسیحیت وزن دو هجایی شدید - ضعیف سرودهای قرون وسطی دیده می شود و به عنوان پیش درآمدی خوشاهنگ بر هنر تروبادورها به گوش می رسد.

۷ - حکومت سلطنتی شرقی

هنگامی که کلاودیوس دوم از بیماری طاعون، که در میان گوتها و رومیان غوغا می کرد، به سال ۲۷۰ درگذشت، لشکریان پسر دهقانی از اهالی ایلیریا را به جانشینی او برگزیدند؛ این شخص دومیتیوس آورلیانوس نام داشت، و بر اثر نیروی جسمانی و نیروی اراده خود از فروترین قشرها بالا آمده بود. لقبش «دست به شمشیر» بود. انتخاب مردی به امپراطوری که از دیگران نیز توقع همان انضباط سختی را داشت که خود مراعات می کرد، نشانه بیداری مجدد عقل سلیم در ارتش بود.

تحت رهبری او دشمنان روم، جز در کنار دانوب، همه جا به عقب رانده شدند. در آنجا آورلیانوس داکیا را به گوتها داد، زیرا امیدوار بود که در این ناحیه به منزله سدی میان امپراطوری و قبایل وحشی برون مرزی خواهند شد. احتمالا آلامانها و واندالها در نتیجه این تسلیم جسور شدند و بدین جهت به ایتالیا هجوم آوردند. ولی آورلیانوس در سه نبرد آنان را شکست داد و تار و مار کرد. چون قصد لشکرکشیهای دورتری را داشت و می ترسید که در موقع غیبتش اقدام به حمله به رم بشود، سنا را متقاعد ساخت که مخارج برافراشتن حصارهای جدیدی را در پیرامون پایتخت بپردازد، و اصناف را بر آن داشت تا آن را

بسازند. در همه شهرهای امپراطوری حصارهای بلند ساخته می شد، و این نشانه ضعف قدرت امپراطوری و پایان صلح معروف رومی بود.

آورلیانوس، چون حمله را بر دفاع ترجیح می داد، تصمیم گرفت با حمله به زنوبیا در خاورزمین و سپس به تتریکوس، که به عنوان غاصب سلطنت در گل جانشین پوستوموس شده بود، امپراطوری را احیا کند. در حالی که پروبوس سردار او مصر را از پسر زنوبیا پس می گرفت، آورلیانوس از بالکان و سپس از هلسپونتوس گذشت، لشکریان ملکه را در امسا شکست داد، و پایتختش را محاصره کرد. زنوبیا کوشید بگریزد و از ایران یاری جوید، ولی اسیر شد؛ شهر تسلیم گشت و امان یافت، اما لونگینوس به قتل رسید (۲۷۲ میلادی). هنگامی که امپراطور سپاهیانش را به سوی هلسپونتوس می آورد، مردم پالمورا شوریدند و پادگانی را که او در آنجا گماشته بود قتل عام کردند. امپراطور، با شتابی قیصرآسا، عقب گرد کرد، شهر را از نو محاصره نمود و آن را بیدرنگ گرفت؛ این بار دستور غارت آن را داد، حصارهایش را با خاک یکسان کرد، تجارت آن را معدوم ساخت، و آن را به حال دهی متروک، که سابقاً بود و امروزه نیز هست، بر جای گذاشت. زنوبیا با زنجیرهای طلایی مایه آراستگی جشنهای پیروزی آورلیانوس در رم شد، و اجازه یافت باقی عمرش را در آزادی نسبی در تیبور بگذراند.

آورلیانوس در سال ۲۷۴ تتریکوس را در شالون شکست داد و گل، اسپـ.........و برتیانیا ...jبه امپراطوری بازگر............ روم که از احراز مجدد مقام شامخ خود خوشحال بود، برای این کشورگشا به عنوان «احیاکننده جهان» هلهله کرد و بر او آفرین خواند. آورلیانوس سپس به کارهای زمان صلح پرداخت، با اصلاح پول رومی تا اندازه ای نظم اقتصادی را برقرار کرد، دولت را از نو سازمان داد، و همان انضباطی را که ...ŗŠاحیای لشکر شده بود در مورد سازمان مزبور به کار بست. چون تا اندازه ای آشفتگی اخلاقی و سیاسی رم را معلوم تفرقه مذهبی می دانست، و چون تحت تأثیر خدمات سیاسی مذهب در خاور زمین واقع شده بود، درصدد برآمد معتقدات قدیم و جدید را در کیش یکتاپرستی خدای آفتاب، و پرستش امپراطور به عنوان جانشین این خدا در روی زمین، وحدت بخشد. به لشکریانش و به سنا، که در این باره ابراز تردید می کردند، اطلاع داد که خدا او را امپراطور کرده است، نه انتخاب یا تأیید آنان. در رم معبد باشکوهی برای آفتاب ساخت که امیدوار بود در آن بعل امسا و خدای مهرپرستی با یکدیگر بیامیزند. حکومت سلطنتی و یکتاپرستی دوشادوش هم پیش می رفتند، و هر یک از آن دو در صدد بود به دیگری تکیه کند. سیاست مذهبی آورلیانوس می رساند که قدرت دولت رو به زوال است و قدرت مذهب اوج می گیرد. پادشاهان از آن پس دیگر به عنایت خدا پادشاه بودند. این مفهوم شرقی دولت بود که از قدیم در مصر، ایران، و سوریه رواج داشت. آورلیانوس با پذیرفتن آن جنبه شرقی حکومت سلطنتی را، که با الاگابالوس آغاز شده

بود و در زمان دیوکلتیانوس و قسطنطین به کمال خود می رسید، تقویت کرد.

در سال ۲۷۵، هنگامی که آورلیانوس از تراکیا لشکرکشی می کرد تا حساب خود را با ایران تصفیه کند، یک گروه از افسرانش، که به اشتباه می پنداشتند قصد اعدام آنان را دارد، او را به قتل رسانیدند. ارتش، که از جنایات پی درپی خود به وحشت افتاده بود، از سنا خواست که جانشینی برای او معین کند. هیچ کس آرزومند چنین افتخاری که تا این اندازه مرتباً منجر به مرگ می شد نبود. سرانجام تاکیتوس، که هفتاد و پنج سال داشت، به انجام این وظیفه سنگین تن در داد. این مرد مدعی بود که از نسل مورخ معروف می باشد و بخوبی مظهر تمام فضایلی بود که آن مورخ بدبین و کوتاه سخن موعظه می کرد. اما از فرسودگی پس از شش ماه سلطنت درگذشت. پاسداران، که از پشیمانی خود پشیمان شده بودند، امتیاز زور را دوباره به دست آوردند و پروبوس را به امپراطوری برگزیدند (۲۷۶میلادی).

این انتخابی عالی بود وپروبوس ۱ شایستگی این نام را داشت، زیرا در دلاوری و پاکدامنی از همگنانش سر بود. این مرد ژرمنها را از گل بیرون راند، ایلیریا را از گرفتاری واندالها رهانید، دیواری میان راین و دانوب کشید، ایرانیان را با کلمه ای به هراس انداخت، و در سراسر امپراطوری صلح و آرامش برقرار کرد. سپس در برابر ملتش متعهد شد که کاری کند که دیگر سلاح و سپاه و جنگی در کار نباشد و قانون بر سراسر کره زمین حکمفرما شود. به عنوان مقدمه این مدینه فاضله، لشکریان خود را واداشت ایالات ویران شده را آباد کنند، مردابها را زهکشی کنند، تاک بکارند، و کارهای عام المنفعه دیگر انجام دهند. سپاهیان برآشفتند، او را به سال ۲۸۲ کشتند، برایش عزا گرفتند، و بنای یادبودی به نام او ساختند.

سپس دیوکلس، پسر یک غلام آزاد شده اهل دالماسی، را امپراطور خواندند. این شخص، که از آن پس خود را دیوکلتیانوس نامید، بر اثر استعدادهای درخشان و ملاحظه کاریهای با نرمشش به مقام کنسولی، پروکنسولی، و فرماندهی گارد کاخ سلطنتی ارتقا یافته بود. وی مردی نابغه بود که در جنگ مهارتی نداشت اما در کشورداری خبره بود. او پس از یک دوره آشفتگی، که از هرج و مرج فاصله دوران برادران گراکوس تا زمان آنتونیوس هم بدتر بود، به تخت نشست. مانند آوگوستوس همه احزاب را سازش داد، همه مرزها را حفظ و حراست کرد، نقش دولت را گسترش داد، و اداره کشور را بر یاری و صحه گذاری مذهب استوار ساخت، آوگوستوس امپراطوری را ایجاد کرد؛ آورلیانوس آن را نجات داد؛ و دیوکلتیانوس سازمان آن را تجدید کرد.

نخستین تصمیم حیاتی او وضع کشور و افول رم را آشکار ساخت. او مقام پایتختی را از رم سلب و ستاد امپراطوری را در نیکومدیا، واقع در آسیای صغیر در چند کیلومتری جنوب

---

(۱)پرویوس، به لاتینی، به معنای برازنده، صادق، و عالی است.– م.

بیزانس، تأسیس کرد. سنا در رم ماند، کنسولها همچنان مراسم را برگزار می کردند، مسابقه ها در آنجا انجام می شد، توده های فشرده جمعیت همچنان در آنجا بودند، ولی قدرت و اداره از این مرکز افول اقتصادی و اخلاقی بیرون رفته بود. دیوکلتیانوس این تغییر را بر پایه ضرورت نظامی توجیه می کرد. لازم بود که از اروپا و آسیا دفاع شود. انجام این کار از شهری که بسیار دور بود و در جنوب کوههای آلپ قرار داشت میسر نبود. در سال ۲۸۶، سردار بسیار لایقی را به نام ماکسیمیانوس با خود در امپراطوری شریک ساخت و او را به دفاع از غرب مأمور کرد. ماکسیمیانوس هم نه رم بلکه میلان را پایتخت خود کرد. شش سال بعد، برای اینکه اداره امور و دفاع آسانتر شود، هر یک از دو آوگوستوس «قیصری» به عنوان دستیار و جانشین خود انتخاب کردند: دیوکلتیانوس، گالریوس را برگزید که او هم سیرمیوم (میتروویکا در کنار رود ساو) را پایتخت خویش قرار داد و مسئول ایالات دانوب بود؛ و ماکسیمیانوس، کنستانتیوس کلوروس (رنگ باخته) را به این سمت منسوب کرد و او هم آوگوستا ترویروروم (ترو) را پایتخت خود قرار داد. هر آوگوستوس تعهد می کرد که پس از بیست سال به نفع قیصر خود کنار رود، و قیصرش قیصر دیگری را منصوب کند تا به نوبه خود دستیار و جانشین او باشد. هر آوگوستوس دختر خود را به همسری قیصر می داد و بدین ترتیب پیوند خونی را به پیوند قانونی می افزود. بدین ترتیب دیوکلتیانوس امیدوار بود که از جنگهای جانشینی احتراز و امپراطوری در چهار نقطه سوق الجیشی علیه شورش داخلی و حملات خارجی در حال آماده باش باشد. این ترتیبی زیرکانه بود و همه فضایل را داشت جز وحدت و آزادی.

حکومت سلطنتی تقسیم شد ولی مطلقه بود. هر یک از قوانین هر یک از زمامداران به نام هر چهار تن اعلام می شد و در سراسر امپراطوری معتبر بود. فرمان زمامداران بیدرنگ قانون می شد، بی آنکه احتیاج به صحه گذاری سنای روم باشد، همه کارمندان دولتی از سوی فرمانروایان چهارگانه منصوب می شدند، بوروکراسی عظیمی پنجه های خود را در مرز و بوم کشور فرو می برد. برای تقویت بیشتر دستگاه، دیوکلتیانوس پرستش «نبوغ» امپراطور را به صورت پرستش خودش، به عنوان مظهر یوپیتر در روی زمین، درآورد، حال آنکه ماکسیمیانوس از روی فروتنی راضی شد که هرکولس باشد. حکمت و نیرو از آسمان نزول کرده بودند تا نظم و آرامش را روی زمین برقرار سازند. دیوکلتیانوس دیهیمی بر سر می نهاد که به صورت نواری دارای تزیینات سفید و مروارید دوزی بود و جامه هایی از ابریشم زربفت می پوشید. کفشهایش به سنگهای قیمتی آراسته شده بود. در انتهای کاخ خویش جدا از دیگران به سر می برد. کسانی که می خواستند او را ببینند می بایست از میان خواجه سرایان تشریفاتی و پرده داران صاحب عنوان، در واقع از صافی، می گذشتند، بایستی زانو می زدند و لبه شنل سلطنتی او را می بوسیدند. دیوکلتیانوس مردی آمیزگار بود و بی شک در

زندگی خصوصی به تمام این اساطیر و مراسم می خندید، ولی سلطنت او فاقد صحه زمان بود و او امیدوار بود آن را برپایه ای متکی سازد، و با جنبه خدایی و حیثیت کاملا مذهبی به خود دادن مانع عصیان عوام و شورشهای لشکریان شود. آورلیوس ویکتور می گوید: «او خود را دومینوس (خداوندگار) می نامید، ولی رفتارش پدرانه بود.» این قبول استبداد شرقی از طرف فرزند یک غلام، این همانند کردن پادشاه و خدا نشانه انقطاع و شکست نهایی بنیانهای جمهوری عهد باستان و صرف نظر کردن از نتایج حاصل ازماراتون۱ بود؛ و، مانند دوره اسکندر کبیر، بازگشتی به نظریه های دربارهای هخامنشیان، مصریان، بطالسه، اشکانیان، و ساسانیان به شمار می رفت. ساختار سلطنت بیزانسی و اروپایی تا هنگام انقلاب فرانسه از این حکومت سلطنتی شرقی گرفته شد. تنها کاری که باقی مانده بود این بود که حکومت سلطنتی شرقی را در یک پایتخت شرقی با یک کیش شرقی پیوند دهند. با دیوکلتیانوس بیزانتیسم (سبک حکومت بیزانس) آغاز شد.

VI – سوسیالیسم دیوکلتیانوس

دیوکلتیانوس برای نوسازی هر یک از شئون دولت با نیروی قیصروار دست به کار شد. با ارتقا دادن بسیاری از کارمندان کشوری و لشکری به طبقه آریستوکراسی، و با تبدیل کردن آنان به یک قشر توارثی دارای سلسله مراتب کاملا شرقی و عناوین و القاب فراوان و تشریفات پیچیده، طبقه آریستوکراسی را دگرگون ساخت. او و همکارانش امپراطوری را به نود وشش ایالت تقسیم کردند که به هفتاد و دو اسقف نشین و چهار فرماندرای، دسته بندی می شدند، و برای هر ایالت رؤسای کشوری و لشگری گمارد. این دولتی آشکارا متمرکز بود که به خودمختاری محلی هم مانند دموکراسی به چشم تجملی ناشی از امنیت و صلح می نگریست، و برای دیکتاتوری خود ضروریات جنگی در جریان یا قریب الوقوع را بهانه می آورد. جنگها با موفقیتهای درخشان تعقیب می شد. کنستانتیوس بریتانیای شوریده را مطیع ساخت. گالریوس ایرانیان را چنان شکستی داد که بین النهرین و پنج ایالت مفتوحه را در آن سوی دجله تسلیم کردند. برای یک نسل دشمنان رم سر جای خود نشانده شدند.

در سالهای صلح، دیوکلتیانوس و دستیارانش با مسائل ناشی از انحطاط اقتصادی مواجه شدند. برای غلبه بر کسادی و جلوگیری از انقلاب، وی اقتصاد با نقشه را جانشین قانون عرضه و تقاضا کرد. پول سالمی به جریان گذاشت که ثبوت وزن و خلوص طلای سکه های آن تضمین شده بود. این پول همین مشخصات را تا سال ۱۴۵۳ در امپراطوری شرقی حفظ کرد. مواد غذایی را میان بینوایان، خواه به رایگان خواه به بهایی معادل نصف

---

(۱) جلگه ای در مشرق منطقه آتیک (یونان) که در آن ارتش ایران در سال ۴۹۰ ق م شکست خورد. – م.

بهای بازار غذا، توزیع کرد، و برای مبارزه با بیکاری به کارهای عام المنفعه وسیعی دست زد.* ۴۲* به منظور تأمین تدارکات شهرها و سپاه، بسیاری از رشته های صنعت را زیر نظارت کامل دولت قرار داد و این کار را با وارد کردن غلات آغاز کرد؛ مالکان کشتی ها، بازرگانان، و کارکنان کشتی های تجارتی را وادار ساخت که این نظارت را بپذیرند، در عوض، دولت مشاغل و درآمد آنان را تضمین می کرد. از دیر زمانی دولت بیشتر معادن سنگ، نمکزارها و معادن فلزات را در تصرف خود داشت. از آن پس صدور نمک، آهن، طلا، شراب، گندم یا روغن به خارج از ایتالیا ممنوع گشت و ضمناً ورود همین فرآورده ها تحت نظم درآمد.

بنیادهایی که برای ارتش، ادارات، یا دربار کار می کردند تحت نظارت درآمدند. دولت از کارخانه های مهمات سازی، نساجی، و نانواییها حداقل معین تولید را می خواست، آن را به قیمتی که مناسب می دانست می خرید، و جمعیتهای سازندگان را مسئول می کرد که اوامر اجرا شود و کالاها با مشخصات مورد نیاز تولید شوند. اگر این شیوه به نتیجه مطلوب نمی رسید، کارخانه را کاملا ملی می کردند و کارگران وابسته به حرفه شان را در آنجا به کار می گماشتند. در زمان آورلیانوس و دیوکلتیانوس، بتدریج اکثریت بنگاههای صنعتی و مؤسسات در ایتالیا زیر نظارت دولت صنفی قرار گرفت. قصابان، نانوایان، بناها، سازندگان، شیشه گران، آهنگران، حکاکان تابع مقررات دولتی مفصلی بودند. رستووتزف می گوید: «مؤسسات مختلف بیشتر شبیه ناظران جزء امور خویش از سوی دولت بودند تا مالکین آن؛ و تحت تبعیت کارمندان دوایر مختلف و رؤسای واحدهای مختلف نظامی بودند.» جمعیتهای اصناف و صنعتگران امتیازات گوناگونی از طرف دولت داشتند، و غالباً سیاست دولت را تحت فشار قرار می دادند؛ در عوض، به عنوان ارگانهای اداره امور ملی کار می کردند، نیروی کار برای امور دولتی فراهم می آوردند، و مالیات اعضایشان را از طرف دولت وصول می کردند. شیوه های نظارت دولتی مشابهی در پایان قرن سوم و آغاز قرن چهارم به صنایع اسلحه سازی، غذایی، و تهیه پوشاک ایالات نیز گسترش یافت. پل لویی می گوید: «در هر ایالت مفتوحه، پروکواتورهای مخصوصی فعالیتهای صنعتی را بازرسی می کردند. در هر شهر بزرگ، دولت مقتدرترین کارفرما می شد که یک سر و گردن از ارباب صنایع خصوصی، که زیر بار مالیات و عوارض پایمال می شدند، برتر بود.»

چنین سیستمی نمی توانست بدون نظارت بر قیمتها کار کند. در سال ۳۰۱، دیوکلتیانوس و همکارانش یک «فرمان راجع به قیمتها» صادر کردند که حداکثر بهای قانونی همه اجناس و مزد کارهای مهم را در امپراطوری معین می ساخت. مقدمه آن به محتکرانی می تازد که در «یک اقتصاد مبتنی بر قحط و غلا» بعضی از اجناس را از بازار بیرون برده اند تا قیمتهای آنها را ترقی دهند:

کیست ... که آن قدر حس انسانیت نداشته باشد که نبیند قیمتهای گزاف در بازارهای

شهرهای ما معمول گشته، و نبیند که شهوت سودجویی را نه آذوقه فراوان کاهش داده است و نه سالهای پرمحصول؟ – به طوری که ... انسانهای شریر وفور و فراوانی را ضایعه ای برای خود تلقی می کنند. مردمانی هستند که هدفشان کاستن رفاه و آسایش عمومی ... و سودجویی از طریق رباخواری خانمان برانداز است ... . در سراسر جهان حرص و آز غوغا می کند. ... هر جا که لشکریان ما بناچار برای ایجاد امنیت عمومی پا می گذارند، سودجویان قیمتها را نه تنها به چهار یا هشت برابر حد معمول، بلکه به حدی تصور ناکردنی بالا می برند. گاهی سرباز کارش به جایی می رسد که مجبور است همه مواجب و جایزه اش را در یک خرید مصرف کند. بدین ترتیب کمکهای همه جهانیان برای حفظ سپاهیان بدل به منافع ننگ آوری می شود که به جیب این دزدان می ریزد.

این فرمان تا دوره ما معروفترین نمونه کوشش بود که برای تعویض قوانین اقتصادی با تصویب نامه های دولتی صورت می گرفت. شکست این برنامه سریع و کامل بود. بازرگانان موجودیهایشان را پنهان کردند، گرانی بیش از پیش شدت یافت. خود دیوکلتیانوس متهم به زمینه سازی ضمنی افزایش قیمتها شد. شورشهایی رخ داد، و لازم شد که از شدت وحدت فرمان بکاهند تا تولید و توزیع از نو جریان عادی پیدا کند. سرانجام قسطنطین این فرمان را لغو کرد.

نقطه ضعف این اقتصاد برنامه ریزی شده این بود که از لحاظ اداری بسیار گران تمام می شد. تعداد کارمندان دفتری لازم برای این کار چنان زیاد بود که لاکتانتیوس – مسلماً با صلاحیت سیاسی – آن را معادل نیمی از جمعیت برآورد کرد. کارمندان وظیفه شان را برای پاکدامنی بشر خارج از توان خود یافتند، و نظارتشان جسته و گریخته تر از آن بود که بر دغا و دغل مردم چیره آید. برای تأمین هزینه بوروکراسی، دادگستری، ارتش، برنامه ساختمانی، و پخش کالا عوارض و مالیات به اوج سرسام آور بیسابقه ای رسید. چون دولت هنوز با مسئله توسل جستن به قرضه های عمومی برای پنهان داشتن ورشکستگی خود و به تعویق افکندن آشکار شدن این ورشکستگی آشنا نبود، مخارج کارهای هر سال می بایست با عایدات

همان سال سر به سر شود. برای احتراز از وصول عایدات به صورت پول، که دائماً از ارزشش کاسته می شد، دیوکلتیانوس تصمیم گرفت، هر جا که ممکن باشد، مالیات به صورت جنسی وصول شود: مؤدیان ناچار بودند سهمیه خود را به انبارهای دولتی بیاورند، و باز سازمان وسیعی برای رساندن اجناس به مقصد نهایی ایجاد شد. در هر شهرداری، دکوریونها یا کارمندان شهرداری از نظر مالی مسئول هر گونه کاهش در پرداخت مالیات برآورده شده برای محله یا منطقه خود بودند.

چون هر مشمولی درصدد گریز از مالیات بود، دولت یک نیروی پلیس مالیاتی مخصوص ترتیب داد تا میزان دارایی و درآمد هر فرد را معین کند. زنان، کودکان، و بردگان شکنجه می شدند تا ثروت یا درآمدهای پنهانی خانواده را بروز دهند؛ و برای هر گریز یا طفره ای مجازاتی سنگین وضع شد. در پایان قرن سوم، و بیشتر در قرن چهارم، فرار از مالیات در امپراطوری به صورت یک بیماری تقریباً همه گیر درآمد. اشخاص مرفه الحال داراییهاشان را پنهان می کردند، اشراف محلی خود را جزو طبقه وضیع یا مستضعف قلمداد می کردند تا از زیر بار انتخاب شدن برای مشاغل شهرداری شانه خالی کنند. صنعتگران از کار خود می گریختند، مالکانی که دهقان بودند اموال خود را بر اثر سنگینی فشار مالیات رها می کردند و به مزدوری می رفتند. بسیاری از روستاها و شهرها (از جمله تیبریاس در فلسطین)، به سبب عوارض و مالیات هنگفت، خالی از سکنه شدند. در پایان قرن چهارم، هزاران فرد به آن سوی مرزها گریختند تا به بربرها پناه ببرند.

احتمالا ـ برای متوقف ساختن این تحرک پرخرج، و برای تأمین صحیح خواربار جهت لشکریان و شهرها، و همچنین برای وصول مالیات لازم جهت کشور بود که دیوکلتیانوس به تدابیری دست زد که در واقع سبب استقرار سرفداری در دهات، کارخانه ها، و اصناف شد. چون صاحبان زمین، از طریق سهمیه مالیاتی جنسی، مسئول میزان تولید اجاره دارانشان بودند، حکومت فرمان داد که اجاره دار باید تا پرداخت بدهیهای پرداخت نشده یا عشریه هایش قهراً در ملک بماند. تاریخ این تصویبنامه تاریخی را نمی دانیم، ولی به سال ۳۳۲ قانونی که قسطنطین وضع کرد آن را به قوت خود باقی دانست و تأییدش کرد، و اجاره دار را وابسته زمینی دانست که می کاشت؛ اجاره دار بدون اجازه مالک نمی توانست زمین را ترک گوید. هنگامی که زمین به فروش می رفت، اجاره دار و خانواده اش هم با آن به فروش می رفتند. در این باره تاریخ هیچ اعتراضی را از سوی اجاره دار نشان نمی دهد. شاید این قانون به عنوان تضمین امنیتشان به آنان ارائه شده باشد، همان گونه که در آلمان امروزه عمل می شود. در هر حال، با این ترتیب و با روشهای دیگری، کشاورزی در قرن سوم از مرحله بردگی به وسیله آزادی به مرحله سرفداری درآمد و پا به دوران قرون وسطی نهاد.

شیوه های ثبات اجباری مشابهی در صنایع نیز به کار رفت. نیروی کار در قید شغلش

«منجمد» شد، و تغییر حرفه بدون اجازه دولت ممنوع اعلام شد. هر انجمن یا صنف وابسته صناعت یا وظیفه اش بود، و هیچ کس حق نداشت صنفی را که در آن ثبت نام کرده بود ترک گوید. عضویت در این یا آن صنف برای همه افرادی که تجارت می کردند یا به صنعت اشتغال داشتند اجباری بود. پسر موظف بود به کار پدرش ادامه دهد. هر گاه کسی می خواست جای خویش یا اشتغال خود را عوض کند، دولت به او خاطر نشان می ساخت که ایتالیا در محاصره بربرهاست و بنابر این هر کسی باید در پست خود بماند.

در سال ۳۰۵، طی تشریفات بسیار باشکوهی که در نیکومدیا و در میلان برگزار شد، دیوکلتیانوس و ماکسیمیانوس از سلطنت استعفا دادند، و گالریوس و کنستانتیوس کلوروس امپراطور شدند، یکی امپراطور شرق و دیگری امپراطور غرب. دیوکلتیانوس، که در آن موقع بیش از پنجاه و پنج سال نداشت، به کاخ بسیار وسیعش در سپالاتو پناه برد و هشت سال آخر عمرش را در آنجا گذارانید و انحلال حکومت چهار نفره خود را، که دستخوش جنگ داخلی شده بود، به نظاره نشست، بی آنکه در آن مداخله کند. هنگامی که ماکسیمیانوس به او فشار آورد که دوباره قدرت را در دست گیرد و مبارزه را متوقف سازد، پاسخ داد که اگر ماکسیمیانوس کلمهای زیبایی را که در باغش کاشته است می دید، از او نمی خواست که این لذت را فدای نگرانیها و خستگیهای فرمانروایی کند.

آسایش و کشتزار کلم حقش بود. به نیم قرن آشفتگی پایان داده بود، دولت و قانون را از نو مستقر ساخته بود، به صنایع ثبات و به تجارت امنیت بخشیده بود، و ایران را رام و بربرها را خاموش کرده بود. با وجود چند قتلی که کرد، رویهمرفته قانونگذاری صدیق و داوری عادل بود. بی شک بوروکراسی پرخرجی به وجود آورد؛ اقتصاد محلی را از میان برد؛ مخالفان را بسختی کیفر داد؛ کلیسا را، که ممکن بود در امر صلح و سلم عمومی برایش متحد مؤثری باشد، آزار و شکنجه کرد؛ و نیمی از جمعیت امپراطوری را به صورت جامعه ای طبقاتی با دهقانانی بیسواد در یک طرف، و حکومت سلطنتی مطلقه در طرف دیگر در آورد. ولی وضعی که رم با آن مواجه بود اجازه اعمال سیاستی مبتنی بر آزادگی را نمی داد. مارکوس آورلیوس و آلکساندر سوروس در این باره کوشیده و شکست خورده بودند. چون کشور روم از همه سو با دشمن رو به رو بود، آنچه را که همه ملتها ناچارند در جنگهای قطعی بکنند کرد. استبداد رهبر نیرومند را پذیرفت، فوق هر تاب و توانی مالیات پرداخت، و آزادی فردی را کنار گذاشت تا آزادی دسته جمعی فراهم شود. دیوکلتیانوس کار آوگوستوس را با قیمتی گرانتر و در وضعی سخت تر تکرار کرده بود. معاصران و اخلاف او، چون می دانستند که از چه سرنوشتی رهایی یافته اند، او را «پدر عصر طلایی» می نامیدند. قسطنطین وارد خانه ای شد که دیوکلتیانوس ساخته بود.

فصل سی ام :پیروزی مسیحیت – ۳۰۶ – ۳۲۵ میلادی

I – جنگ کلیسا و دولت

۶۴ – ۳۱۱ میلادی

در دوران پیش از مسیحیت، حکومت روم به طور کلی در مورد کیشهای رقیب کیش مرسوم مشرکان از خود تسامح نشان داده بود و این کیشها نیز در عوض در مورد آیینهای رسمی و امپراطوری همین تسامح را نشان داده بودند؛ از پیروان مذاهب جدید انتظاری نمی رفت جز آنکه در مواقع لزوم ژستی پرستش آمیز نسبت به خدایان و رئیس کشور داشته باشند. بر امپراطوران گران می آمد که از همه مرتدان تابعه آنان فقط مسیحیان و یهودیان از ستایش «نبوغ» امپراطور امتناع ورزند. کندر سوزانیدن در برابر مجسمه ای از امپراطور نشانه تأیید و وفاداری به امپراطوری گشته بود، همان طور که امروزه برای پذیرفته شدن به شارمندی لازم است که سوگند وفاداری یاد شود. از طرف دیگر، کلیسا نیز این نظر رومی را که مذهب تابع دولت باشد تخطئه می کرد؛ پرستش امپراطور را یک عمل مشرکانه و بت پرستی می پنداشت، و به پیروان خود می سپرد به هر قیمتی که شده از این کار خودداری کنند. دولت روم چنین نتیجه گرفت که مسیحیت یک نهضت رادیکالی - و شاید کمونیستی – است که قصدش واژگون ساختن زیرکانه نظام موجود است.

پیش از نرون این دو نیرو این امر را ممکن یافته بودند که بدون کشمکش با هم به سر برند. قانون، یهودیان را از پرستش امپراطور معاف کرده بود و مسیحیان هم، که نخست با یهودیان مشتبه می شدند، از این امتیاز برخوردار بودند. ولی اعدام پطرس و بولس، و سوزاندن مسیحیان برای روشن کردن مسابقات نرون این تسامح متقابل و مغرورانه را به خصومتهای دایم و جنگهای متناوب مبدل ساخت. جای تعجب نیست که پس از چنان تحریکاتی مسیحیان تمام قورخانه خود را علیه روم به کار گرفتند - فساد اخلاق و بت پرستی آن را محکوم کردند، خدایانش را به مسخره گرفتند، از مصیبتهایش شادمانی نمودند، و سقوط

قریب الوقوعش را پیش بینی کردنـد. مسـیحیان، از سـر شور و حرارت ایمانی که بر اثر رفتار متعصـبانه با آن تعصب آمیز شده بود، اعلام کردنـد که هر کس که امکان ایمان آوردن به مسیح را داشـته و ایمان نیاورده است به عـذاب ابـدی دچار خواهد آمـد؛ بسیاری از آنـان عـذاب ابـدی را حتی سـرنوشت همه انسانهـای پیش از مسـیحیت و افراد غیر مسیحی دنیا می دانسـتند؛ بعضیها فقط سقراط را مستثنا می کردند. مشرکان هم در عوض مسیحیان را «مردم زباله » و «بربرهای گستاخ» می نامیدند، آنان را به «تنفر از نوع بشـر» متهم می کردنـد، و مصـیبتهای امـپراطوری را به خشم خـدایان خود از اینکه مسـیحیان توهین کننـده به خـدایان اجـازه یـافته بودنـد در امپراطوری زنـدگی کننـد نسبت می دادنـد. هر یک از دو طرف هزار افسانه ننگ آمیز درباره دیگری می پرداخـت. مسـیحیان را متهـم می کردنـد که جـادوگری ابلیسـی می کننـد، در نهـان به کارهـای منـافی اخلاـق می پردازند، خون آدمی را در عید فصح می نوشند، و خری را می پرستند.

ولی این تضـاد عمیق تر از پرخاشـجویی صـرف بود. تمـدن مشـرکان بر شالوده دولت اسـتوار بود، و تمـدن مسـیحی بر شالوده مـذهب. برای یک نفر رومی مذهبش بخشـی از ساختار و تشـریفات حکومت به شـمار می رفت و اوج اخلاق در نظرش میهن پرستی بود. برای یک نفر مسـیحی مذهبش چیزی بود جدا و برتر از جامعه سیاسی، و برترین حد وفاداری در نظرش نه به قیصر بلکه به مسیح تعلق داشت. ترتولیـانوس این اصـل انقلابی را بنیـان گـذاشت که هیـچ کس موظف نیست از قـانونی که آن را ظالمانه می داند اطاعت کند. فرد مسیحی به اسقف خود، و حتی به کشیش خود، به مراتب بیشتر احترام می گذاشت تا به یک صـاحب مقـام رومی؛ اختلافات حقوقیش با مسـیحیان دیگر را، به جای آنکه نزد مراجع دولتی مطرح کنـد، به مقامات کلیسای خـویش رجوع می کرد. کنـاره گیری مسـیحیان از امور دنیوی در نظر مشـرکان شـانه خـالی کردن از وظیفه مـدنی و تضـعیف تـاروپود و اراده ملی بود. ترتولیـانوس به مسـیحیان توصـیه کرد که از خـدمت نظـام امتناع ورزنـد؛ و درخواست کلسوس برای پایـان دادن به این امتنـاع، و پاسـخ اوریگنس به او که مسـیحیان اگر برای امپراطوری نمی جنگـد در عوض در حقش دعـا می کنند، نشان می دهد که عده کثیری این توصـیه را به کار بسـته بودند. مسیحیان از سوی رهبرانشان ترغیب می شدند که از غیر مسـیحیان بپرهیزنـد، و مسـابقه هایشان را به عنوان کاری وحشـیانه و تئاترهایشان را به عنوان چاشـنی فساد اخلاق تحریم کننـد. ازدواج با غیر مسیحی ممنوع بود، غلامان مسیحی را متهم می ساختند که با کشانیدن کودکان یا زنان اربابانشان به آیین مسیح در خانواده ها نفاق می افکنند. می گفتند که آیین مسیح مایه از بین رفتن کانونهای خانوادگی است.

مخالفت با مذهب جدید بیشتر از جانب مردم بود تا از جانب دولت. صاحب مقامان رومی غالباً مردمانی فرهیخته و آزاداندیش بودند، ولی توده مشرکان از کناره جویی، احساس

برتری، و یقین مسیحیان بیزاری می نمودنـد و از مقامات دولتی می خواستند که این ملحدانی را که به خدایان بی حرمتی می کنند کیفر دهند. ترتولیانوس متوجه این نکته هست و از «کینه عمومی مردم نسبت به ما» سخن می گوید. ظاهراً در قانون روم از زمان نرون اقرار به مسیحی بودن جرمی بزرگ بود، ولی در زمان بیشتر امپراطوران این قانون عمداً با تساهل به مورد اجرا گذاشته می شد. مسیحی متهم معمولاً می توانست با تقدیم کندر برای مجسمه امپراطور خود را خلاص کند، و پس از آن عملاً اجازه می یافت که بی غوغا عمل به معتقدات خود را ادامه دهد. مسیحیانی که تن به این کار نمی دادند یا حبس می شدند، یا تازیانه می خوردند، یا تبعید می شدند، یا محکوم به بیگاری در معادن می گشتند، و یا ، البته بندرت، کشته می شدند. دومیتیانوس گویا چند تن از مسیحیان را از روم بیرون کرد، ولی ترتولیانوس می گوید: «چون تا اندازه ای انسان بود، بزودی دست از این کار برداشت و تبعید شدگان را فرا خواند.»

پلینی، اگر نامه اش به ترایانوس را ملاک قضاوت قرار دهیم، در سال ۱۱۱ قانون را با شور زایدالوصف یک آماتور اجرا کرد. در این نامه می نویسد:

درباره کسانی که نزد من به مسیحی بودن متهم شده اند، طریقه ای که به کار برده ام این است: از آنان می پرسیدم که مسیحی هستند یا نه. اگر بدان اقرار می کردند پرسش خود را باز دوبار دیگر تکرار و آنان را به مجازات اعدام تهدید می کردم. اگر باز هم اصرار می ورزیدند، دستور اعدامشان را می دادم ... معبدها که تقریباً بکلی خالی شده بود، حالا دوباره رونقی گرفته است ... و حیوانات قربانی، که مدتی بود خریداری نداشتند، بازار گرمی پیدا کرده اند.

ترایانوس به او چنین پاسخ داد:

پلینی عزیزم، طریقه ای که برای رسیدگی به کار کسانی که در نزد تو متهم به مسیحی بودن می شوند در پیش گرفته ای کاملاً بجاست. ... «جستجوی این اشخاص لزومی ندارد.» وقتی که علیه آنان اعلام جرم می شود و مجرم تشخیص داده می شوند باید مجازاتشان کرد، ولی هنگامی که متهم منکر مسیحی بودن می شود، و این موضوع را با پرستیدن خدایان ما ثابت می کند، باید او را بخشید. ... هر گونه اطلاعی که نام متهم کننده در آن ذکر نشده باشد نباید به عنوان مدرک علیه کسانی پذیرفته شود.

از عباراتی که در فوق داخل گیومه آمده است چنین برمی آید که ترایانوس از روی اکراه مقرراتی را که از قبل وجود داشته اجرا می کرده است. مع هذا، در دوران سلطنت او دو تن از مسیحیان عالیقدر به شهادت رسیدند: یکی سمعان رئیس کلیسای اورشلیم، و دیگری ایگناتیوس اسقف انطاکیه؛ با این حساب لابد تعدادی دیگر هم بوده اند که شهرتی نداشته اند.

هادریانوس، شکاکی که با هر اندیشه سازگاری می نمود، به کارگزارانش دستور داد که اصل برائت را در مورد مسیحیان مراعات کنند. آنتونینوس، چون مذهبیتر بود، تعقیب و

آزار بیشتری را مجاز دانست. در سمورنا، عوام الناس از فیلیپ «آسیارخس»۱ اجرای قانون شدند؛ و او با کشتن یازده مسیحی در آمفی تئاتر این درخواست را اجابت کرد (۱۵۵ میلادی). این اعدامها نه تنها مردم را تسکین نداد بلکه آنها را بیشتر تشنه خون ساخت. آنان این بار خواستار اعدام اسقف پولوکارپوس شدند که مردمی مقدس بود و هشتاد و شش سال داشت و می گفتند در جوانی از همراهان یوحنای رسول بوده است. سربازان رومی این پیرمرد را در عزلتگاهی واقع در حومه شهر یافتند. او را بی آنکه مقاومتی کند به حضور آسیارخس، که سرگرم تماشای مسابقات بود، آوردند. فیلیپ به او فشار آورد که: «سوگند یاد کن، مسیح را دشنام بده تا بگذارم بروی.» در قدیمترین اعمال شهیدان آمده است که پولوکارپوس پاسخ داد: «هشتاد وشش سال است که خادم اویم و هیچ بدی به من نکرده است. چگونه درباره پادشاهم که مایه رستگاری من بوده است کفر بگویم؟» جمعیت فریاد برآوردند که او باید زنده زنده سوزانیده شود. در این مدرک زهد چنین آمده است که زبانه های آتش از سوزانیدنش ابا کردند، «ولی او در میانه آنها مانند نان در تنور بود، و ما عطری مانند عطر بخور (کندر) یا ادویه گرانبهای دیگر به مشاممان می خورد. سرانجام بی دینان به دژخیمی فرمان دادند تا خنجر به پیکر او فرو برد. وقتی چنین کرد از جای خنجر کبوتر سفیدی پر زد و آن قدر خون آمد که آتش خاموش شد و تمام جمعیت در شگفت ماندند.»

در زمان مارکوس آورلیوس، این امپراطور مقدس، آزار و شکنجه مسیحیان از نو آغاز شد. هنگامی که قطحی، طغیانهای آب، بیماریهای همه گیر، و جنگ این سلطنت سابقاً فرخنده را مغروق کرد، این عقیده رواج یافت که این مصیبتها در نتیجه غفلت و کنار گذاشتن خدایان رومی است. مارکوس آورلیوس در وحشت مردم شریک بود، و یا تسلیم آن شد. در سال ۱۷۷، فرمانی صادر کرد که در آن دستور می داد فرقه هایی را که با «تحریک اذهان نامتعادل اشخاص» با انواع مسلکهای جدید موجب اغتشاش می شوند مجازات کنند. در همان سال، در وین و در لیون، عوام الناس مشرک علیه مسیحیان برآشفتند، و هر وقت که مسیحیان جرئت می کردند از مساکن خود بیرون آیند سنگسارشان می کردند. انجمن مقننه امپراطور دستور داد سران مسیحیان لیون را توقیف کنند. پوتینوس، اسقف نود ساله، بر اثر شکنجه در زندان درگذشت. پیام آوری به رم فرستاده شد تا از امپراطور بپرسد که با دیگر زندانیان چگونه رفتار شود. مارکوس آورلیوس پاسخ داد کسانی که منکر مسیح می شوند آزاد گردند، ولی کسانی که همچنان اقرار به مسیحیت می کنند طبق قانون اعدام شوند.

برگزاری جشن سالیانه آوگوستالیا در شهر لیون نزدیک می شد. فرستادگان، از تمام نقاط گل، گروه گروه به آنجا می آمدند. در بحبوحه مسابقات، مسیحیان متهم را به آمفی تئاتر

---

(۱)عنوانی که به ناظر عالی مسابقات و مراسم مذهبی در ایالت آسیای روم داده شد. - م.

آوردنـد و از آنان بازپرسـی کردنـد. کسانی که منکر شدنـد آزاد گشـتند. چهل و هفت تن که ابرام ورزیدند، با شـکنجه های متنوع و بیرحمانه ای، که فقط بعدها در دوران تفتیش افکار نظیر یافت، به قتل رسـیدند. آتالوس، فرد ارشد بعد از پوتینوس در میان جماعت مسـیحی، را مجبور کردند روی یک صـندلی آهنی که با آتش سـرخ شده بود بنشـیند، و بدین ترتیب برشـته اش کردند تا مرد. بلاندینا، یک کنیز جوان، یک روز تمام شـکنجه شد، آنگاه او را در یک کیسه کردند و سـپس در گود میدان، انداختنـد تا به ضـرب شاخهای گاو کشـته شود. اسـتقامت بی سـر و صـدایش بسـیاری از مسـیحیان را معتقد ساخت که مسـیح شهیـدان خـود را در برابر درد بیحس می کنـد؛ چنیـن چیزی ممکـن اسـت مولـود ترس و از خـود بیخـود شـدن بـوده باشـد. ترتولیانوس می گفت: «مسیحیان حتی هنگامی که محکوم به مرگ می شوند نیز شکر می کنند.»

در زمان کومودوس از شکنجه و آزار کاسته شد. سپتیمیوس سوروس آن را از نو آغاز کرد تا آنجا که غسل تعمید را جنایت دانست. در سال ۲۰۳، بسیاری از مسیحیان در کارتاژ شهید شدند. یکی از آنان، مادر جوانی به نام پرپتوا، شرح تأثر آوری از حبس خود، و از التماسهای پدرش که به او فشار می آورد از مسیحیت دست بردارد، بر جای گذاشته است. او را با مادر جوان دیگری جلوی گـاو وحشـی انداختنـد تـا زیر ضـربات شاخهـای حیوان پاره پاره شونـد. نشانه ای از اثر بی حس کننـده ترس و وحشت در آخرین عریضه پرپتوا دیـده می شود: «کی جلوی گاو انـداخته خواهیم شد؟» در داسـتان ذکر شده است که چگونه این زن دشـنه گلادیـاتوری را که می بـایست او را می کشت و از این کـار اکراه داشت به سوی گلوی خویش برد. ملکه های سوریه (پالمورا) که پس از سپتیمیوس به سلطنت رسیدند به خدایان روم چندان علاقه ای نداشتند، و مسیحیان را با بی تفاوتی تحمل می کردند. در زمان آلکساندر سوروس ظاهراً صلحی میان همه کیشهای رقیب برقرار شد.

تجدیـد تاخت و تاز بربرها به این متارکه پایان داد. برای درک شـکنجه و آزار در عهد دکیوس (یا آورلیوس) باید ملتی را در نظر مجسم سـاخت دسـتخوش هیجـان تمـام عیار جنگ، وحشتزده از شکسـتهای سـخت، و منتظر هجوم دشـمن. در سال ۲۴۹، موجی از هیجان مذهبی سراسر امپراطوری را فرا گرفت. مرد و زن به معابد هجوم می آوردند و خدایان را در محاصره دعاهای خویش می انداختنـد. در بحبوحه این تب میهن پرسـتی و وحشت، مسـیحیان خود را کنـار کشـیدند، همچنـان از خـدمت نظام امتناع و آن را تقبیـح کردنـد، خـدایان را به تمسـخر گرفتنـد، و فروپاشـی امپراطوری را به عنوان مقـدمه پیشـگویی شده انهدام «بابل» و

رجعت مسیح تعبیر کردند. دکیوس، با استفاده از روحیه مردم به عنوان فرصتی مناسب برای تقویت شور و شوق ملی و تحکیم وحدت، فرمانی صادر کرد و از هر یک از اهالی کشور خواست عملی کفاره ای در نیایش خدایان روم انجام دهند. البته از مسیحیان خواسته نشده بود از عقاید خود دست بکشند، ولی به آنان فرمان داده شده بود که در مراسم «دعای ندبه» عمومی در برابر خدایان حاضر شوند، زیرا، به عقیده عوام الناس، همین خدایان بارها روم را از خطر نجات داده بودند. بیشتر مسیحیان اطاعت کردند. در اسکندریه، بنا به روایت دیونوسیوس اسقف این شهر، «ترک مسلک عمومیت داشت،» همچنین در کارتاژ و در سمورنا. شاید این مسیحیان «دعای ندبه» را تشریفاتی میهن پرستانه به حساب می آوردند. ولی اسقفهای اورشلیم و انطاکیه در زندان جان سپردند، و اسقفهای رم و تولوز به قتل رسیدند (۲۵۰ میلادی). صدها تن از مسیحیان رومی در سیاهچالها انباشته شدند، برخی دیگر را سر بریدند، بعضیها را روی تل هیزم سوزانیدند، عده ای را هم در هنگام جشنها پیش حیوانات وحشی افکندند. پس از یک سال از شدت وحدت شکنجه و آزار کاسته شد و تا عید پاک سال ۲۵۱ دیگر عملا پایان یافته بود.

شش سال بعد والریانوس، در بحران دیگری از هجوم بربرها و وحشت، فرمان داد که «همه باید مطابق شعایر رومی رفتار کنند،» و همه اجتماعات مسیحی را غیر قانونی اعلام کرد. پاپ سیکستوس دوم مقاومت کرد و با چهار تن از شماسهایش به قتل رسید. کوپریانوس اسقف کارتاژ را سر بریدند، اسقف تاراگونا را زنده زنده در آتش سوختند. در سال ۲۶۱، پس از اینکه ایرانیان والریانوس را از صحنه بیرون بردند، گالینوس نخستین فرمان تسامح مذهبی را منتشر ساخت، و آیین مسیح را به عنوان مذهب مجاز به رسمیت شناخت، و فرمان داد اموالی را که از مسیحیان گرفته بودند پس بدهند. طی چهل سال بعد تعقیب و آزار مختصری هنوز وجود داشت، ولی به طور کلی این دوره برای مسیحیت دهه های آرامش بیسابقه و گسترش سریع بود. در آشفتگی و وحشت قرن سوم، مردم از دولت ضعیف شده روی می گرداندند و به تسلیهای مذهب پناه می آوردند، و این تسلیها را در آیین مسیح بیشتر می یافتند تا در کیشهای رقیب آن. کلیسا از این پس اغنیا را به دین مسیح در می آورد، کلیساهای بزرگ و پرخرج می ساخت، و به مؤمنین خود اجازه می داد از شادیهای این جهانی بهره جویند. نفاق و کینه مذهبی در میان مردم فروکش می کرد، مسیحیان آزادانه با مشرکین می آمیختند، و حتی با آنها ازدواج می کردند. حکومت سلطنتی شرقی دیوکلتیانوس گویا برای این بود که امنیت و صلح مذهبی را هم مانند امنیت و صلح سیاسی استوار سازد.

مع هذا، گالریوس مسیحیت را آخرین مانع حکومت مطلقه می دانست و به دیوکلتیانوس فشار آورد که با احیای خدایان روم امپراطوری را احیا کند. دیوکلتیانوس تردید کرد. مخاطرات بیهوده را دوست نداشت و درست تر از گالریوس بعد و اهمیت کار را ارزیابی

ص: ۷۷۰

می کرد. ولی روزی، هنگامی که یک قربانی شاهانه برگزار می شد، مسیحیان علامت صلیب ساختند تا ارواح خبیث را دور کنند. وقتی غیبگویان موفق نشدند در جگر حیوانات قربانی شده علایمی را که امید به تعبیر آنها داشتند پیدا کنند، گناه قضیه را متوجه حضور کافران و بی دینان دانستند. دیوکلتیانوس فرمان داد که همه حاضران برای خدایان قربانی نمایند و در صورت امتناع تازیانه بخورند، و همچنین همه سربازان ارتش مطابق این دستورها رفتار کنند یا اخراج شوند (۳۰۲میلادی). شگفت اینکه نویسندگان مسیحی در این مورد با کاهنان مشرک همصدا بودند: لاکتانتیوس می گفت دعاهای مسیحیان خدایان روم را دور نگاه می دارد؛ و اسقف دیونوسیوس نیز یک نسل قبل چنین چیزی نوشته بود. گالریوس در هر فرصتی از لزوم وحدت مذهبی برای پشتیبانی از سلطنت جدید دفاع می کرد. سرانجام دیوکلتیانوس تسلیم شد. در فوریه سال ۳۰۳ هر چهار حکمران فرمان دادند همه کلیساهای مسیحی ویران گردد، همه کتابهای مسیحی سوخته شود، همه محافل مسیحی منحل گردد، اموال آنان، ضبط شود. همه مسیحیان از مشاغل عمومی اخراج شوند، و مسیحیانی که در یک اجتماع مذهبی دیده می شوند اعدام گردند. گروهی از سربازان با سوختن و ویران کردن کلیسای بزرگ نیکومدیا پیگرد و آزار را آغاز کردند.

تعداد مسیحیان اینک برای اینکه بتوانند به معارضه به مثل بپردازند کافی بود. در سوریه یک جنبش انقلابی درگرفت، و در نیکومدیا آتش افروزان دو بار کاخ دیوکلتیانوس را آتش زدند. گالریوس مسیحیان را متهم به ایجاد این حریق عمدی کرد؛ و مسیحیان هم متقابلا خود او را متهم ساختند. صدها مسیحی توقیف و شکنجه شدند، ولی هیچ گاه مقصر بودن آنان ثابت نشد. در ماه سپتامبر، دیوکلتیانوس امر کرد مسیحیان زندانی در صورتی که خدایان روم را بپرستند آزاد شوند، ولی کسانی که از این کار خودداری کنند زیر همه شکنجه هایی که در روم وجود دارد قرار گیرند. وی، برآشفته از آنهمه مقاومت اهانت آمیز، تمام صاحبمقامهای رومی ایالات را مأمور کرد تا کلیه افراد مسیحی را بیابند، و از هر شیوه ای برای وادار ساختن آنان به پرستش و فرو نشاندن خشم خدایان بهره جویند. سپس، احتمالا خوشحال از اینکه این اقدام مذلت بار را به جانشینانش وامی گذاشت، از سلطنت استعفا داد.

ماکسیمیانوس فرمان را با شدت وحدتی کاملا نظامی در ایتالیا اجرا کرد. گالریوس، که «آوگوستوس» شده بود، در مشرق زمین آزار و شکنجه را هر چه بیشتر ترغیب و تشویق کرد. صورت اسامی شهیدان در تمام نواحی امپراطوری، جز در گل و در بریتانیا، فهرستی طویل گشت. در این دو سرزمین کنستانتیوس به سوزانیدن تعداد مختصری از کلیساها اکتفا

کرد. ائوسبیوس، بیگمان با غلوی ناشی از خشم و نفرت، قید می کند که بعضی از قربانیها را آن قدر تازیانه می زدند که گوشتشان پاره پاره از استخوانهایشان آویخته می شد؛ روی زخمها نمک یا سرکه می پاشیدند؛ گوشت تن را تکه تکه می کندند و جلوی حیواناتی که منتظر بودند می انداختند؛ یا شکنجه شدگان را به صلیب می بستند و بدنشان را کم کم حیوانات گرسنه می دریدند و می خوردند. انگشتان برخی از قربانیها با نیهای نوک تیز که زیر ناخنهایشان فرو کرده بودند سوراخ شده بود. برخی را چشم می ترکاندند؛ برخی دیگر را از یک دست یا از یک پا می آویختند؛ در گلوی بعضیها سرب گداخته می ریختند؛ پاره ای دیگر را سر می بریدند، یا مصلوب می کردند، یا با گرز مرگبار می کوبیدند؛ عده یی را نیز با بستن به شاخه های خم شده درخت و سپس رها کردن شاخه ها شقه می کردند. از مشرکان نوشته ای در این باره در دست نیست.

آزار و شکنجه مدت هشت سال ادامه یافت. تخمیناً هزار و پانصد مسیحی، اعم از ارتدوکس یا بدعتگذار، در این مدت به هلاکت رسیدند؛ عده بیشماری هم دچار رنجها و مشقات گوناگون شدند. هزاران مسیحی از کیش خود دست کشیدند؛ چنین روایت می کنند که حتی مارکلینوس، اسقف روم، براثر وحشت و محنت عقیده خود را انکار کرد. ولی بیشتر آزردگان مقاومت ورزیدند، و منظره یا شرح وفاداری قهرمانانه آنان در زیر شکنجه ها ایمان کسانی را که مردد بودند تقویت می کرد و اعضای جدیدی را به محافل مسیحی تار و مار شده می کشانید. هر چه بیرحمی و خشونت بیشتر می شد، همدردی و محبت مشرکان بیشتر متوجه قربانیان می گشت؛ اعتقادات شارمندان خوش قلب علیه این سبعانه ترین ظلم و ستم در تمام تاریخ روم یارای ابراز یافت. زمانی مردم دولت را برانگیخته بودند تا آیین مسیح را از میان بردارد؛ اکنون ملت از حکومت جدا می شد، و بسیاری از مشرکان خطر مرگ را به جان می خریدند تا مسیحیان در مخاطره را تا فرو نشستن طوفان در خفا پناه دهند و حمایت کنند. در سال ۳۱۱، گالریوس، که به بیماری مهلکی دچار شده بود، با اعتقاد به اینکه شکست خورده است. و نیز در نتیجه التماس زنش مبنی بر اینکه با خدای مغلوب نشده مسیحیان آشتی کند، فرمانی درباره تسامح مذهبی صادر کرد و در آن مسیحیت را مذهبی مشروع شناخت و در ازای «این نجیبانه ترین بخشایش» خواستار دعای مسیحیان شد.

شکنجه و آزار دیوکلتیانوس بزرگترین آزمایش و بزرگترین پیروزی برای کلیسا بود. این شکنجه و آزار برای مدتی کلیسا را، به واسطه کاسته شدن طبیعی از عده پیروانی که در مدت نیم قرن رونق و رواج بلامانع به مسیحیت پیوسته یا با آن بزرگ شده بودند، تضعیف کرد. ولی چندی نگذشت که این از دین برگشتگان توبه کردند و خواستار پذیرفته شدن مجدد در جرگه گشتند. داستانهای وفاداری شهیدانی که در راه ایمان جان داده بودند، یا «خستوان» به آیین خود که به خاطر ایمانشان رنج بسیار برده بودند، در میان جماعات مختلف دهان به دهان

می گشت؛ این «اعمال شهیدان» که سرشار از غلو بود و افسانه های گیرا داشت، نقشی تاریخی در بیدار کردن و تحکیم معتقدات مسیحیت داشت. ترتولیانوس می گوید: «خون شهیدان، بذر است.» در تاریخ بشر نمایشی عظیمتر از منظره یک مشت مسیحی نیست که زیر بار ستم و تحقیر سلسله ای از امپراطوران همه مصیبتها را با سرسختی خشم آلود تحمل کردند؛ بآرامی تکثیر شدند؛ در بحبوحه آنکه دشمنانشان می خواستند آنها را به آشفتگی و تفرقه کشانند نظم آفریدند؛ با سخن به مقابله شمشیر و با امید به مقابله خشونت و ددمنشی رفتند؛ و سرانجام بر قویترین دولتی که تاریخ به خود دیده است چیره آمدند. قیصر و مسیح در گود مبارزه رو در روی هم ایستاده بودند، و پیروزی از آن مسیح بود.

II – جلوس قسطنطین

دیوکلتیانوس، که در کاخ خود در دالماسی در آرامش به سر می برد، شکست شکنجه و آزار و حکومت چهار نفره، هر دو، را به چشم دید. امپراطوری روم بندرت چنان اختلال و سردرگمی را، که بعد از استعفای او پدید آمد، به خود دیده بود. گالریوس کنستانتیوس را بر آن داشت که به او اجازه دهد تا سوروس و ماکسیمینوس دازا را به عنوان «قیصر» تعیین کند. بزودی اصل توارث مطالبه حقوق کرد: ماکسنتیوس، پسر ماکسیمیانوس، می خواست جانشین قدرت و مقام پدر شود، و آتش همین عزم در وجود قسطنطین پسر کنستانتیوس، نیز شعله ور بود.

قسطنطین یا فلاویوس والریانوس کنستانتینوس در نایسوس واقع در موئسیا به دنیا آمده بود (۲۷۲؟). وی فرزند نامشروع کنستانتیوس و متعه قانونیش هلنا، خدمتکار سابق یک مسافرخانه در بیتینیا، بود. هنگامی که کنستانتیوس «قیصر» شد، دیوکلتیانوس او را وادار کرد هلنا را رها کند و تئودورا، نادختری ماکسیمیانوس، را به زنی بگیرد. قسطنطین تحصیلات مختصری داشت. خیلی زود به خدمت نظام آشنا شد و در جنگ با مصر و ایران دلاوری خود را ثابت کرد. گالریوس، وقتی جانشین دیوکلتیانوس شد، این افسر جوان را به عنوان وثیقه حسن رفتار کنستانتیوس نزد خویش نگاه داشت. هنگامی که کنستانتیوس از گالریوس خواست که پسرش را برگرداند، گالریوس انجام این خواست او را مدبرانه به تعویق انداخت. ولی قسطنطین مراقبان خود را اغفال کرد، سواره گریخت، اروپا را روز و شب پیمود تا در بولونی به پدرش پیوندد و در جنگی در بریتانیا شرکت جوید. لشکریان گل، که به کنستانتیوس به سبب رفتار انسانیش عمیقاً وفادار بودند، شیفته پسر زیبا، دلیر، و نیرومند او شدند. چون پدر به سال ۳۰۶ در یورک درگذشت، سپاهیان نه تنها قسطنطین را «قیصر» بلکه آوگوستوس یعنی امپراطور خواندند. وی، با این عذر که اگر لشکریانی با خود نداشته باشد تأمین جانی ندارد، عنوان پایینتر را پذیرفت. گالریوس چون دورتر از آن بود که در این امر مداخله کند،

خواه ناخواه او را به عنوان «قیصر» به رسمیت شناخت. قسطنطین با کامیابی به جنگ با فرانکهای مهاجم پرداخت و پادشاهان بربر آنان را در آمفی تئاترهای گل پیش ددان افکند.

در این ضمن، در رم، پاسداران امپراطور، که مشتاق اعاده رهبری پایتخت قدیم بودند، ماکسنتیوس را امپراطور خواندند (۳۰۶ میلادی). سوروس از میلان رهسپار حمله به او شد. ماکسیمیانوس، برای اینکه اختلال را دامن بزند، به درخواست پسرش دوباره قبای سلطنت پوشید و به مبارزه پیوست، و سوروس، که سپاهیانش او را ترک کرده بودند، به قتل رسید (۳۰۷ میلادی). در برابر آشفتگی روزافزون، گالریوس، که رو به پیری می رفت، «آوگوستوس» جدیدی منصوب کرد به نام فلاویوس لیکینیوس. قسطنطین، چون از این موضوع آگهی یافت، همین مقام را برای خود قائل شد (۳۰۷ میلادی). یک سال بعد، ماکسیمینوس دازا نیز به نوبه خود این نام را بر خود نهاد، به طوری که به جای دو «آوگوستوس»، که منظور دیوکلتیانوس بود، شش «آوگوستوس» پیدا شدند و هیچ یک از آنان به فکر این نبود که فقط «قیصر» باشد. کار ماکسنتیوس با پدر خود، ماکسیمیانوس، به جدال کشید، و ماکسیمیانوس به گل رفت تا از قسطنطین یاری جوید، در اثنایی که قسطنطین در کنار رن با ژرمنها می جنگید، ماکسیمیانوس کوشید به جای او فرماندهی لشکریان گل را در دست بگیرد؛ قسطنطین سراسر گل را پیمود، غاصب را در مارسی محاصره کرد، او را دستگیر ساخت و، از روی احترام، به او اجازه خودکشی داد (۳۱۰ میلادی).

مرگ گالریوس در سال ۳۱۱ آخرین سد میان دسیسه و جنگ را برداشت. ماکسیمینوس با ماکسنتیوس برای واژگون ساختن لیکینیوس و قسطنطین توطئه می چیدند، و این دو نیز همین هدف را تعقیب می کردند. قسطنطین، با در دست گرفتن ابتکار عمل، از کوههای آلپ گذشت، در نزدیکی تورینو یک ارتش را شکست داد، و با سرعت حرکت و انضباطی شدید، که یادآور راهنوردی قیصر از روبیکون بود، به سوی رم پیش رفت. در ۲۷ اکتبر سال ۳۱۲ در ساکساروبرا (صخره های سرخ)، واقع در چهارده کیلومتری شمال رم، به نیروهای ماکسنتیوس برخورد، و با استراتژی برتر خود ماکسنتیوس را مجبور کرد پشت به تیبر بجنگد و راهی جز پل میلویوس برای عقب نشینی نداشته باشد. ائوسبیوس می گوید بعد از ظهر روز پیش از نبرد، قسطنطین در آسمان صلیبی برافروخته با این کلمات به زبان یونانی دید: en toutoi nika (در پرتو این علامت فتح کن). فردای آنروز، صبح زود، بنا به

روایت ائوسبیوس و لاکتانتیوس، قسطنطین در خواب صدایی شنید که به او امر می کرد روی سپرهای سربازانش علامتی بگذارد به شکل یک ایکس (X) که خطی از میان آن می گذرد و نوک خط رو به سمت راست گرد می شود - یعنی نشانه مسیح. همینکه ازخواب برخاست مطابق این امر رفتار کرد. سپس زیر لوایی که روی آن حروف اول نام مسیح همراه با یک صلیب نقش بود، به سوی جبهه نبرد رفت (این لوا از آن پس به لاباروم معروف شد). چون ماکسنتیوس لوای میترایی - آورلیانوسی آفتاب غلبه ناپذیر را برافراشت، قسطنطین خود را شریک سرنوشت مسیحیان، که در میان لشکریانش زیاد بودند، گرداند و این برخورد را یکی از نقطه های عطف تاریخ مذهب گردانید. برای پیروان میترا، که در ارتش قسطنطین بودند، صلیب زننده نبود، زیرا آنان دیر زمانی زیر یک صلیب نور میترایی جنگ کرده بودند. در هر حال قسطنطین در نبرد پل میلویوس فاتح شد و ماکسنتیوس با هزاران نفر از سربازانش در تیبر به هلاکت رسید. فاتح داخل رم شد و در آنجا به عنوان فرمانروای مسلم مغرب به او خیر مقدم گفتند.

در اوان سال ۳۱۳، قسطنطین و لیکینیوس در میلان با هم ملاقات کردند تا حکومتشان را با یکدیگر تطبیق دهند. برای تحکیم پشتیبانی مسیحیان در تمام ایالات مفتوحه، قسطنطین و لیکینیوس «فرمان میلان» را صادر کردند که تسامح مذهبی اعلام شده از سوی گالریوس را تأیید می کرد و آن را به همه مذاهب تسری می داد، و حاوی دستوری بود مبنی بر استرداد اموال مسیحیان، که در جریان دوره جدید پیگرد و آزار ضبط شده بود. پس از این اعلامیه تاریخی، که در واقع به شکست شرک صحه می گذاشت، قسطنطین بازگشت تا از گل دفاع کند و لیکینیوس به سوی مشرق رفت تا ماکسیمینوس را در هم شکند (۳۱۳ میلادی). کمی بعد این شخص درگذشت و بدین ترتیب قسطنطین و لیکینیوس فرمانروایان مسلم امپراطوری شدند. لیکینیوس خواهر قسطنطین را به زنی گرفت. ملتی که از جنگیدن خسته شده بود از دورنمای صلح به وجد آمد.

ولی هیچ یک از دو «آوگوستوس» امید به کسب قدرت عالی بدون شریک را رها نکرده بودند. در سال ۳۱۴، دشمنی روزافزون آنان به جنگ کشید. قسطنطین به پانونیا لشکر کشید، لیکینیوس را شکست داد، و خواستار تسلیم تمام اروپای رومی، جز تراکیا، شد. لیکینیوس انتقام خود را از افراد کمکی مسیحی قسطنطین گرفت، بدین معنی که شکنجه و آزار را در آسیا و در مصر تجدید کرد. مسیحیان کاخش را در نیکومدیا بیرون راند، دستور داد که همه سربازانش خدایان مشرکان را بپرستند، و سرانجام اجرای هر گونه مراسم مسیحیت را در چهار دیوار شهر ممنوع کرد. مسیحیانی که نافرمانی می کردند مقام و موقعیت، شارمندی،

آزادی، یا جان خود را از دست می دادند.

قسطنطین نه تنها برای یاری دادن به مسیحیان مشرق، بلکه برای منضم کردن مشرق به کشور خویش در جستجوی فرصت بود. موقعی که بربرها تراکیا را اشغال کردند و لیکینیوس نتوانست با آنان مصاف دهد، قسطنطین لشکریان خود را از تسالونیکا آورد تا ایالت لیکینیوس را آزاد کند. پس از اینکه بربرها از آنجا رانده شدند، لیکینیوس علیه ورود قسطنطین به تراکیا اعتراض کرد و، چون هیچ کدام خواستار صلح نبودند، جنگ از نو آغاز شد. مدافع مسیحیت، با صد و سی هزار سرباز، با مدافع شرک، که صد و شصت هزار سرباز داشت، نخست در آدریانوپل و سپس در خروسوپولیس (سکوتاری) روبه رو شد. قسطنطین در این نبردها پیروز و، در سال ۳۲۳، امپراطور یگانه شد. لیکینیوس با وعده عفو تسلیم شد، ولی سال بعد، به اتهام اینکه دسیسه های خود را از سر گرفته است، اعدام شد. قسطنطین مسیحیان تبعیدی را فرا خواند و به همه «خستوان به مسیحیت» امتیازات و اموال از دست رفته شان را پس داد. ضمن اعلام آزادی مذهب برای همه، خود را به طور قطع مسیحی خواند، و اتباعش را دعوت کرد که برای گرویدن به آیین نو به او بپیوندند.

III – قسطنطین و مسیحیت

آیا این کار یک تغییر مذهب صادقانه، یک عمل ناشی از اعتقاد مذهبی بود یا یک مانور خردمندانه سیاسی؟ فرض اخیر احتمالش بیشتر است. هلنا، مادر وی، وقتی کنستانتیوس طلاقش داد به مسیحیت گرویده بود. بیگمان وی پسر خود را با منافع و مزایای مسیحیت آشنا کرده بود؛ و بی شک خود او نیز تحت تأثیر پیروزیهایی پی در پیی قرار گرفته بود که در زیر لوا و صلیب مسیح نصیب ارتشش شده بود. ولی فقط یک نفر شکاک می توانست از احساسات مذهبی بشر چنین ماهرانه استفاده کند. در تاریخ آوگوست این مثل از قسطنطین نقل شده است: «فورتونا (الاهه اقبال) است که مردمی را امپراطور می کند» – البته این سخن بیشتر تکریمی است درباره فروتنی تا در مورد بخت و شانس. او در گل دانشمندان و فیلسوفان مشرک را در دربار خود گردآورده بود. پس از تغییر مذهب بندرت مطابق مقتضیات شعایر کیش مسیح رفتار می کرد. نامه هایش خطاب به اسقفهای مسیحی بروشنی نشان می دهد که چندان در بند اختلافات مربوط به الاهیات، که مسیحیان را منقلب می ساخت، نبوده است، ولی آرزو داشته است این جدالها به سود وحدت امپراطوری از میان برود. در دوران سلطنتش با اسقفها به عنوان عمال و دستیاران سیاسی خویش رفتار می کرد؛ آنها را نزد خود فرا می خواند، بر شوراهایشان ریاست داشت، و بر هر عقیده ای که اکثریت آنان اظهار می داشتند صحه می گذاشت. یک مسیحی مؤمن و معتقد در وهله نخست مسیحی و در وهله بعد دولتمرد است،

در مورد قسطنطین این امر برعکس بود؛ مسیحیت برای او وسیله بود نه هدف.

وی در عمر خود شکست سه دوران شکنجه و آزار را دیده بود، و از این نکته غافل نبود که مسیحیت علی رغم این ضربات، رشد و توسعه می یافت. پیروان این کیش هنوز بسیار در اقلیت بودند؛ ولی اتحاد، شجاعت، و قدرت داشتند، حال آنکه اکثریت مشرک میان کیشهای فراوان تقسیم می شد و تنها اکثریتی بی حاصل از نفوس ساده ای بود که نه ایمانی داشتند و نه نفوذی. عده مسیحیان در زمان ماکسنتیوس در رم، و در زمان لیکینیوس در شرق زیاد بود. پشتیبانی قسطنطین از مسیحیان باعث شد که در جنگهایش علیه این دو تن دوازده لژیون مسیحی در خدمتش باشند. نظم و اخلاقی بودن نسبی مسیحیان، زیبایی مسالمت آمیز شعایرشان، اطاعتشان از روحانیان، و پذیرش فروتنانه نابرابریهای زندگی به امید دست یافتن به سعادت پس از مرگ، قسطنطین را تحت تأثیر قرار داده بود. شاید این آیین نوین می توانست اخلاق رومیان را تهذیب کند، زناشویی و خانواده را جانی تازه دهد، و از شدت وحدت جنگ طبقاتی بکاهد. مسیحیان، علی رغم ستم و آزار فراوانی که می دیدند، بندرت علیه دولت شوریده بودند. تعلیم دهندگانشان اطاعت از مقام کشوری را به آنان تلقین، و متقاعدشان کرده بودند که سلطنت موهبتی است الاهی. قسطنطین خواهان سلطنت مطلقه بود. چنین حکومتی می توانست از پشتیبانی مذهب سود برد. انضباط مبتنی بر سلسله مراتب و بر مرجعیت جهانی کلیسا ظاهراً می توانست همنشین روانی مناسب برای سلطنت باشد. شاید اصلا این سازمان شگفت انگیز اسقفها و کشیشها می توانست آلت استقرار صلح، ایجاد وحدت، و قانون قرار گیرد؟

مع هذا، در دنیایی که هنوز عده مشرکان فزونی داشت، قسطنطین ناچار بود که محتاطانه گام بردارد. او با چنان زبان یکتاپرستانه مبهمی سخن می گفت که هر مشرکی بتواند آن را قبول کند. در سالهای نخستین فرمانروااییش، تشریفاتی را که لازم بود به عنوان «پونتیفکس ماکسیموس» انجام دهد صبورانه انجام داد. معابد مشرکان را تعمیر، و با فرمانی از آنان حمایت کرد. برای وقف قسطنطنیه، هم آداب مشرکان و هم آداب مسیحیان را رعایت کرد. اوراد سحرآمیز مشرکان را برای حفظ محصولات و چاره بیماریها به کار می برد.

رفته رفته هر چه قدرتش افزونتر می شد آشکارتر از مسیحیت طرفداری می کرد. از سال ۳۱۷ شکلهای مربوط به آیین مشرکان یک به یک از روی مسکوکاتش حذف شد. در سال ۳۲۳ مسکوکات دیگر فقط حاوی نوشته های بیطرفانه بودند. یک متن قانون دوره سلطنتش، که در صحت آن تردید شده ولی رد نگشته است، به اسقفهای مسیحی در حوزه اسقف نشین آنها قدرت قضایی می داد. قوانین دیگر املاک و اراضی کلیسا را از مالیات معاف می کرد، به جمعیتهای مسیحی شخصیت حقوقی می داد، آنان را مجاز می ساخت که زمین داشته باشند

و هبه هایی دریافت دارند، و اموال شهدای بی وصیت را به کلیسا می بخشید. قسطنطین به محافل مسیحی نیازمند کمکهای مالی می کرد، چندین کلیسا در قسطنطینه و جاهای دیگر ساخت، و پرستش تصاویر را در پایتخت جدیدش ممنوع کرد. «فرمان میلان» را به طاق نسیان سپرد و اجتماعات فرقه های مرتد را ممنوع، و سرانجام امر کرد تا انجمنهای مذهبیشان را خراب کنند. به پسران خویش تربیت مسیحی ارتدوکس می داد، و هزینه سازمانهای بشردوستانه مادرش را تأمین می کرد. کلیسا از موهبتهایی فوق هر گونه انتظار برخوردار شد. ائوسبیوس به خطابه هایی پرداخت که همه آنها سرودهای سپاسگزاری و ستایش است. در سراسر امپراطوری مسیحیان برای اجرای تشریفات شکرگزاری، در تجلیل پیروزی خدای خود، گرد هم جمع می شدند.

مع هذا، سه ابر تابش این «روز بی ابر» را تیره ساختند: انشعاب رهبانی، شقاق دوناتیان، و بدعت آریانیسم. در فاصله میان دوره شکنجه و آزار دکیوس و دیوکلتیانوس، کلیسا ثروتمندترین سازمان مذهبی امپراطوری شده و از حملات خود به ثروت و تمول کاسته بود. کوپریانوس از اینکه مؤمنان حوزه مذهبیش آن قدر دیوانه وار شیفته پول هستند، زنان مسیحی صورتشان را می آرایند، اسقفها مقامهای رسمی پردرآمد دارند که از قبل آنها متمول می شوند و پول نزول می دهند و به استشمام بوی خطر دست از کیش خود می کشند شکوه می کرد. ائوسبیوس بسیار اندوهگین بود از اینکه کشیشها بر اثر رقابت در احراز مقامهای کلیسایی با هم به مجادله می پردازند. در همان حال که مسیحیت دنیا را دگرگون می کرد، دنیا هم مسیحیت را دگرگون می ساخت، و شرک جبلی بشر را جلوه گر می کرد. صومعه نشینی یا رهبانیت مسیحی در اعتراضی علیه این سازشهای متقابل روح و جسم شکل گرفت. اقلیتی هدفش این بود که از هر گونه اغماض نسبت به شهوات بشری احتراز جوید و فرو رفتن در اندیشه زندگی جاویدان را، که در آغاز مسیحیت تفوق داشت، برای همیشه برقرار سازد. برخی از این زاهدان، به پیروی از رسوم و عادات کلبیون، از همه دارایی خود دست می کشیدند، خرقه فیلسوفان را به تن می کردند، و فقط از صدقه روزگار می گذراندند. بعضی از آنان، مانند بولس زاهد، در بیابان مصر در کنج انزوا می زیستند. در حدود سال ۲۷۵، یک راهب مصری به نام آنتونیوس مدت یک ربع قرن در انزوا زندگی کرد: ابتدا در یک قبر، سپس در دژ متروکی واقع بر روی یک کوه، سرانجام در بیابان در غاری وسط صخره ها. در آنجا شب با کشف و شهودهای وحشتناک و خوابهای دلپذیر در کشمکش بود و بر همه آنها فایق می آمد. سرانجام آوازه تقدسش در میان همه مسیحیان پیچید و سبب شد که عابدان نیز عاکف آن بیابان و در عبادت رقیب او شوند. در سال ۳۲۵، چون پاخومیوس چنین تشخیص داد که انزوا طلبی حاکی از خودپرستی است، در تابن، واقع در مصر، عابدان را در دیری جمع کرد و رهبانیت دسته جمعی یا جماعت رهبانی را بنیاد

نهاد که در غرب گسترش بسیار یافت. کلیسا مدتی با جنبش رهبانیت مخالفت ورزید، سپس آن را به عنوان وزنه لازمی در برابر اشتغال روزافزون خود به حکمرانی پذیرفت.

یک سال پس از گرویدن قسطنطین، کلیسا بر اثر انشعابی، که ممکن بود در همان ساعت پیروزیش موجب انهدام آن شود، دستخوش تفرقه گشت. دوناتوس اسقف کارتاژ، با پشتیبانی کشیشی همنام و همسرشت خود، اظهار می داشت که آن عده از اسقفهای مسیحی که «کتاب مقدس» را در موقع آزار و شکنجه تسلیم پلیس مشرکان کرده اند برخلاف وظایف مقام خود رفتار و از اختیاراتشان سوءاستفاده کرده اند؛ لذا غسلهای تعمید یا درجاتی که به توسط آنها داده شده باطل است؛ و اعتبار آیینهای مقدس تا حدودی به حالت روحی کشیش بستگی دارد. چون کلیسا از قبول این عقیده سخت امتناع ورزید، طرفداران دوناتوس، در هر جا که روحانی شاغل این توقعات آنان را برنمی آورد، خود اسقفهایی در برابر این اسقفها علم کردند. قسطنطین که روی مسیحیت به عنوان نیرویی وحدت بخش حساب کرده بود، از دیدن آشفتگی و شدت عملی که از این انشعاب نتیجه می شد متوحش شد، و ظاهراً تا حدودی نیز از اتحاد گاه و بیگاه دوناتیان با بعضی از جنبشهای رادیکالی دهقانان افریقا برانگیخته شده بود. پس وی شورایی از اسقفها در شهر آرل تشکیل داد (۳۱۴ میلادی)، حکم محکومیت مورد نظر خود را درباره دوناتیان به تأیید آن رساند، و به انشعابیون امر کرد که دوباره به کلیسا روی آورند، و فرمانی صادر کرد مبنی بر اینکه مستنکفین املاک و حقوق مدنی خود را از دست خواهند داد (سال ۳۱۶). پنج سال بعد، با یادآوری «فرمان میلان»، این تصمیمات را لغو کرد و درباره دوناتیان نوعی رواداری معمول داشت. این انشعاب وجود داشت تا آنکه ساراسنها با فتح افریقا به طور یکسان بر ارتدوکسها و بدعتگذاران چیره آمدند.

در همان سال در اسکندریه وحشتناکترین بدعت در تاریخ کلیسا پدیدار گشت. در حدود سال ۳۱۸، کشیشی از شهر باوکالیس، واقع در مصر، با اظهار عقاید عجیب و غریبی درباره ماهیت مسیح مایه تعجب اسقف خود شد. یک مورخ دانشمند کاتولیک این کشیش را کریمانه چنین وصف می کند:

آریوس ... بلند بالا و باریک بود، نگاهی اندوهناک داشت و آثار ریاضت و خشکی از ظاهرش هویدا بود. به طوری که از لباسش برمی آمد - قبای کوتاه بی آستین، شالی به منزله روپوش - از جمله زهاد بود. طرز حرف زدنش شیرین و سخنانش اقناع کننده بود. دوشیزگان تارک دنیا، که در اسکندریه زیاد بودند، احترام فراوانی به او می گذاشتند و در میان روحانیون عالیمقام هواخواهان وفادار بسیار داشت.

آریوس می گفت مسیح با آفریننده یکی نیست، بلکه «لوگوس»، یعنی نخستین و عالیقدرترین همه مخلوقات، است. آلکساندر اسقف اعتراض کرد، آریوس ابرام ورزید. او چنین استدلال کرد: «اگر پسر به وسیله پدر به وجود آمده است باید در زمان به دنیا آمده باشد (حادث باشد). در این صورت، نمی تواند با پدر از لحاظ ابدیت، یکسان باشد. به علاوه، اگر مسیح،

آفریده شده است، باید که از عدم به وجود آمده باشد، نه از ذات پدر. پس با پدر از یک ذات نبوده است.» روح القدس از «لوگوس» به وجود آمده است و کمتر از «لوگوس» جنبه الوهیت داشته است. در این نظریات ادامه افکاری که از افلاطون به وسیله رواقیان، فیلن، فلوطین، و اوریگنس به آریوس رسیده است به چشم می خورد. فلسفه افلاطون، که چنان نفوذ عمیقی در اصول الاهیات مسیحی داشت، از این پس با کلیسا درگیر می شد.

آنچه برای آلکساندر اسقف تکان دهنده بود نه صرفاً نظرات آریوس، بلکه شیوع سریع آنها حتی در میان صفوف روحانیان بود. وی شورایی از اسقفان مصری در اسکندریه تشکیل داد، و شورا را بر آن داشت تا از آریوس و هواخواهانش خلع لباس کند، و گزارشی از ماوقع برای اسقفهای دیگر فرستاد. برخی از اسقفها ایرادهایی گرفتند؛ بسیاری از کشیشها با آریوس همدلی نشان دادند؛ روحانیان و غیر روحانیان در ایالات آسیایی بر سر این نکته دستخوش تشتت آرا شدند، و بنا به گفته ائوسبیوس: «در شهرها غوغا و بی نظمی به پایه ای رسید که این امر برای مشرکان حتی در تئاترهایشان موضوع تفریح کفرآمیزی گشت.» قسطنطین، که پس از سرنگون ساختن لیکینیوس به نیکومدیا آمده بود، به وسیله اسقف این شهر از موضوع اطلاع یافت. وی یک پیام خصوصی برای آلکساندر و آریوس فرستاد و آنان را دعوت کرد که آرامش فیلسوفان را سرمشق قرار دهند و اختلافات فکری خود را به طور مسالمت آمیز با یکدیگر حل کنند، یا لااقل نگذارند عامه مردم از مباحثات آن دو آگاه شوند. نامه اش، که ائوسبیوس آن را حفظ کرده است، بروشنی نشان می دهد که قسطنطین چندان پابند به اصول الاهیات نبوده است، و سیاست مذهبی او هدفهای سیاسی داشته است.

من فرض را بر آن گذاشته بودم که اندیشه هایی را که همه مردم از خدایان دارند به یک شکل واحد بازگردانم، زیرا قویاً حس می کردم اگر بتوانم مردم را متقاعد سازم که در این باره متحد شوند، اداره امور به طور قابل ملاحظه ای آسان خواهد شد. اما افسوس! اطلاع می یابم که در میان شما بیش از آنچه اخیراً در افریقا مجادله بوده است مجادله وجود دارد. ظاهراً علت این مجادلات پوچ به نظر می رسد و در خور چنین معارضات تند نیست. تو ، آلکساندر، اگر می خواستی بدانی کشیشانت درباره یک مسئله حقوقی یا حتی درباره جزئی از مسئله ای که هیچ گونه اهمیتی ندارد چگونه فکر می کنند، و تو، آریوس، اگر چنین افکاری داشتی، می بایست سکوت می کردی ... لزومی نداشت که این مسائل را به میان مردم بکشانید ... ، زیرا اینها مسائلی هستند که فقط بیکاری محرک آنهاست و جز برای حدت دادن به ذهن فایده ای ندارد ... ، کارهایی است احمقانه، در خور کودکان بی تجربه، نه شایسته کشیشها یا اشخاص معقول.

این نامه هیچ اثری نکرد. برای کلیسا مسئله «همذاتی» بدان گونه که در مقابل شباهت ساده یعنی «همانندی» پسر و پدر عنوان می شد، از نظر خداشناسی و سیاسی موضوعی حیاتی بود. اگر مسیح خدا نبود، همه بنیاد مذهب مسیحی ممکن بود فرو ریزد، و اگر اختلاف نظر درباره این نکته مجاز می شد، آشفتگی عقاید ممکن بود وحدت کلیسا، قدرت آن، و بنابراین

مددی را که به دولت می رسانید از میان ببرد.چون مباحثه بیش از پیش شیوع می یافت و مشرق یونانی را شعله ور می ساخت، قسطنطین، برای پایان دادن به این کار، تصمیم گرفت نخستین شورای عمومی کلیسا را تشکیل دهد. پس همه اسقفها را دعوت کرد که در سال ۳۲۵ به نیقیه (نیکایا) واقع در بیتینیا نزدیک پایتختش نیکومدیا، بیایند و همه مخارج آنان را تأمین کرد. سیصد و هجده تن آمدند، و یکی از ایشان می گوید: «روحانیان دیگری هم که عده شان کمتر بود دستیارشان بودند.» این نکته می رساند که کلیسا در آن زمان به چه رشد و توسعه عظیمی رسیده بود. بیشتر این اسقفها از ایالات شرقی می آمدند. بسیاری از اسقف نشینهای مغرب از این مباحثه اطلاع نداشتند، و پاپ سیلوستر اول، که به سبب بیماری نتوانسته بود بیاید، به فرستادن چند کشیش به نمایندگی اکتفا کرد.

شورا در تالار بزرگ یکی از کاخهای امپراطوری به ریاست عالیه قسطنطین تشکیل جلسه داد. امپراطور با پیامی خطاب به اسقفها، مبنی بر استقرار وحدت کلیسا، مذاکرات را افتتاح کرد. ائوسبیوس می گوید: «با شکیبایی به نطقها گوش داد؛ شدت وحدت گفتار مخالفان را تعدیل کرد،» و خود نیز در مباحثات شرکت جست. آریوس نظریه خود را مبنی بر اینکه مسیح موجودی بود آفریده، نابرابر با پدر، و «فقط به وسیله مشارکت، الاهی بود» تکرار کرد. پرسندگان باهوش او را مجبور کردند قبول کند که اگر مسیح مخلوق بوده و آغاز داشته ممکن بوده است که تغییر کند، و اگر می توانسته است تغییر کند، ممکن بوده است که از فضیلت به منقصت بگراید. پاسخهایش صادقانه، منطقی، و برایش مرگبار بود. آتاناسیوس، سرکشیش فصیح و پرخاشگری که آلکساندر به عنوان شمشیر الاهیات خود همراه آورده بود، بروشنی نشان داد که اگر مسیح و روح القدس با پدر همذات نبودند، شرک و اعتقاد به تعدد خدایان پیروز می شد. اذعان کرد که در نظر مجسم ساختن سه شخص متمایز در وجود یک خدا اشکال دارد، ولی چنین دفاع کرد که عقل بایستی در برابر راز تثلیث سر تعظیم فرو آورد. همه اسقفها، جز هفده تن از آنان، با او موافقت نمودند و بیانیه ای را در توضیح این نظر امضا کردند. هوادران آریوس به امضای آن تن در دادند، مشروط بر اینکه یک حرف به آن اضافه شود و «همذاتی» به «همانندی» تبدیل گردد. شورا امتناع ورزید و به صوابدید امپراطور بیانیه ذیل را منتشر ساخت:

ما به خدایی یگانه معتقدیم، به پدر قادر مطلق، آفریننده همه چیزهای آشکار و نهان، و به یک خداوندگار، به عیسی مسیح، پسر خدا، به وجود آمده ... نه آفریده، همذات با پدر ... که به خاطر ما مردم و به خاطر نجات ما فرود آمده، مجسم شده، بشر گشته، رنج دیده، روز سوم از میان مردگان برخاسته، به آسمان صعود کرده است و برای داوری زندگان و مردگان خواهد آمد.

فقط پنج اسقف، و سرانجام فقط دو تن، از امضای این بیانیه خودداری کردند. این دو همراه با آریوس تکفیر و به توسط امپراطور تبعید شدند .یک فرمان امپراطوری مقرر داشت که همه کتابهای آریوس سوزانیده شود و مجازات پنهان نگاه داشتن آنها اعدام باشد.

قسطنطین نتیجه گیری شورا را با ضیافتی شاهانه، که همه اسقفها در آن حضور داشتند، جشن گرفت و به آنان متذکر شد که دیگر به جان یکدیگر نیفتند. سپس آنان را مرخص کرد. وی بر خطا بود که تصور می کرد مباحثه دیگر خاتمه یافته است و خود او نیز تغییر نظر نخواهد داد، اما در این اعتقادش حق به جانب بود که به نفع وحدت کلیسا اقدام مهمی به عمل آورده است. شورا عقیده راسخ اکثریت اعضایش را، مبنی بر اینکه تشکیلات و حفظ کلیسا مستلزم ثبات آیین آن می باشد، تأیید کرد؛ و سرانجام به آن وحدت و اتفاق نظر عملی در عقیده اساسی رسید که به کلیسای قرون وسطی نام کاتولیک بخشید. در عین حال، این شورا مشخص کننده جایگزینی مسیحیت، به عنوان مبین و پشتیبان امپراطوری روم، با شرک بود، و قسطنطین را به اتحادی به مراتب مشخصتر از سابق با مسیحیت می کشاند. تمدنی نوین بر پایه آیینی نوین از آن پس روی ویرانه های فرهنگی فرسوده و کیشی محتضر برپا می گشت. قرون وسطی آغاز شده بود.

IV – قسطنطین و تمدن

یک سال بعد، قسطنطین در سرزمین خلوت و تک افتاده بیزانس شهر جدیدی، که آن را رم نوین نامید، بنیان نهاد؛ بعداً نام خود او را به این شهر دادند. در سال ۳۳۰ از رم و از نیکومدیا روی گردانید و کنستانتینوپل (قسطنطنیه یا استانبول کنونی) را پایتخت خود کرد. در آنجا تمام شکوه و جلال پر هیمنه یک دربار شرقی را در پیرامون خویش به وجود آورد، زیرا احساس می کرد که اثر روحی این شکوه و جلال در مردم به مخارج آن می ارزد و خود صرفه جویی زیرکانه در مخارج دولتی است. با سیاست مدبرانه و تهیه سلاح از لشکریان حمایت کرد، با فرمانهای بشردوستانه استبداد خویش را معتدل ساخت، و در ترویج ادبیات و هنر کوشید. آموزشگاههای آتن را تشویق کرد، و دانشگاه جدیدی در قسطنطنیه بنیاد نهاد که در آن استادان به خرج دولت زبانهای یونانی و لاتینی، ادبیات و فلسفه، علم بیان و حقوق

تدریس می کردند و کارمند برای امپراطوری پرورش دادند. امتیازات پزشکان و استادان را تأیید کرد و این امتیازات را شامل پزشکان و استادان همه ایالات مفتوحه ساخت. به استانداران مأموریت داد آموزشگاههای معماری تأسیس کنند و، با قایل شدن امتیازات مختلف و پاداش، دانشجویان را به این آموزشگاهها جلب کنند. هنرمندان از انجام تعهدات شهری معاف شدند تا وقت داشته باشند هنر خود را خوب بیاموزند و آن را به فرزندانشان منتقل سازند. از گنجینه های هنری امپراطوری برای تبدیل قسطنطنیه به یک پایتخت زیبا استفاده شد.

در رم، آثار معماری این دوره را ماکسنتیوس پی ریخت. او در سال ۳۰۶ ساختمان باسیلیکای عظیمی را شروع کرد، که نشانه اوج ترقی معماری کلاسیک در مغرب بود، و قسطنطین ساختمان این باسیلیکا را به پایان رسانید. چون این بنا از روی نقشه «گرمابه های بزرگ» ساخته شده بود، مساحت آن به صد و ده متر در هشتاد متر می رسید. بالای تالار مرکزی آن، که سی و هشت متر در بیست و هفت متر بود، سه طاق بتونی به بلندی چهل متر زدند، و این سه طاق روی ستونهایی شیاردار به سبک کورنتی به بلندی بیست متر قرار داشتند. کف تالار از مرمر رنگی فرش شده بود. کف پنجره ها با مجسمه هایی تزیین شده و دیوارهای اطراف به منزله نیم طاق برای طاقهای مرکزی بود. بعدها معماران عصر گوتیگ و دوره رنسانس از این طاقها و نیم طاقها بسی چیزها آموختند. برامانته، در موقع تنظیم نقشه کلیسای سان پیترو، قصد داشت «پانتئون را روی باسیلیکای بزرگ قسطنطین برافرازد»، یعنی گنبدی را روی رواق وسیعی قرار دهد.

نخستین امپراطور مسیحی کلیساهای بسیاری در رم بنا نهاد که شاید بنای اصلی «سان لورنتسو بیرون دیوارها» نیز جزو آن بوده است. برای برگزاری جشن پیروزی خود در پل میلویوس در سال ۳۱۵ طاق نصرتی برپا کرد. این بنا یکی از بقایای آثار رومی است که بهتر از آثار دیگر محفوظ مانده است و شکوه و جلال مجموع آن، از دستبردهایی که به قسمتهای مختلف آن زده اند، لطمه ای آشکار ندیده است. چهار تنه ستون که تناسب ظریفی دارند سه قوس را تقسیم می کنند، و قسمت روی ستون که تزیین شده است روی آنها قرار دارد. طبقه بالای سقف دارای نقوش برجسته و مجسمه هایی است که از بناهای دوران ترایانوس و مارکوس آورلیوس برداشته شده است. در حالی که نقش و نگارهای بین ستونها را از بنایی مربوط به دوران هادریانوس گرفته اند. دو نقش برجسته گویا از آثار هنرمندان عهد قسطنطین باشد: اشخاص چمباتمه زده نخراشیده، صورتهای نیمرخ با پاهایی که از جلو پیداست و بدین ترتیب با هم مغایرت دارند، و شکل سرها که ناشیانه بر هم انبوه شده اند تا مثلا تصویر پرسپکتیو باشد عدم ظرافت در تکنیک و ذوق را می رسانند، ولی عمق کنده کاری در اثر بازی سایه روشنها حالت شگرفی از لحاظ عمق و بعد در انسان به وجود می آورد؛ و موضوعها با چنان سر زندگی خامی نشان داده شده اند که گویی هنر ایتالیا مصممانه قصد بازگشت به اصل بدوی خود را داشته است. چهره عظیم قسطنطین بدوی بودن را به حد زننده ای رسانده است. تصور اینکه مردی که با چنان خوشرویی بر «شورای نیقیه» ریاست کرد،

شباهتی به این بربر ترشرو داشته است باور نکردنی است، مگر اینکه فرض کنیم هنرمند چنان ذهنی داشته است که سالها پیش از گیبن توانسته است جمله قصار بدبینانه وی را به تصویر بکشد: «من پیروزی بربریت و مذهب را شرح داده ام.»

در اوان قرن چهارم هنری جدید شکل گرفت و آن «تذهیب» کتابهای خطی با نقاشیهای میناتوری بود. خود ادبیات در این موقع اساساً جنبه مسیحی داشت. لوکیوس فیرمیانوس لاکتانتیوس در کتابی به نام «بنیادهای الاهی» (سال ۳۰۷) با شیوایی به شرح مسیحیت، و در نوشته دیگری به نام «درباره مرگ آزاردهندگان» (سال ۳۱۴) با نوش و نیشی سیسرون وار به توصیف احتضار نهایی امپراطوران آزار دهنده پرداخت. لاکتانتیوس می نویسد: «مذهب، به حکم ماهیتش باید بلامانع، از روی طیب خاطر، و آزاد باشد.» البته این گفته عقیده ای باطل شناخته شد و عمر او وفا نکرد تا کفاره آن را ادا کند. معروفتر از او ائوسبیوس پامفیلی اسقف قیصریه بود. این شخص زندگانی ادبیش را به عنوان کشیش و منشی و کتابدار اسقف سلف خود، یعنی پامفیلوس، آغاز کرد. ائوسبیوس به اندازه ای پامفیلوس را دوست داشت که نام او را بر خود نهاد. پامفیلوس کتابخانه اوریگنس را به دست آورده بود، و در پیرامون آن بزرگترین مجموعه کتب مسیحی آن زمان را فراهم کرده بود. ائوسبیوس، که در میان این گنجینه ها به سر می برد، فاضلترین کاتب عهد خویش شد. پامفیلوس در دوران آزار و شکنجه گالریوسی جان سپرد. ائوسبیوس از تردیدهایی که بعدها در مورد او ابراز شد که او خود چگونه در آن دوران جان به در برده است عذاب فراوان کشید. چون در اختلاف آریوس و آلکساندر حد وسط را می گرفت، از این لحاظ دشمنان فراوانی پیدا کرد. با این وصف،بوسوئه دربار قسطنطین گشت و مأمور شد که شرح حال امپراطور را بنویسد. قسمتی از حاصل تحقیقات دانشمندانه او در کتاب «تاریخ جهانی» گرد آمده است که کاملترین وقایع نگاری قدیم است. ائوسبیوس تاریخ مقدس و تاریخ شرک را در ستونهایی موازی یکدیگر قرار داد، آنها را به یک سلسله تاریخهای همزمان تقسیم کرد، و کوشید مدت هر دوران مهم را از عهد ابراهیم تا زمان قسطنطین معین کند. همه وقایع نگاریهای بعدی بر کتاب او به عنوان مرجع متکی بوده است.

ائوسبیوس بر این استخوانبندی گوشت پوشانید و بدین ترتیب به سال ۳۲۵ یک «تاریخ کلیسا» نگاشت که شامل شرح توسعه و رشد کلیسا از آغاز تا هنگام «شورای نیقیه» بود. در فصل اول (که آن نیز سرمشقی برای بوسوئه شد)، در برگیرنده قدیمترین فلسفه تاریخ است که روزگار را به عنوان نبردگاه خدا و شیطان، و تمام وقایع را به عنوان آماده کننده پیروزی مسیح نمایش می دهد. این کتاب از لحاظ ترتیب و ترکیب کم مایه بود ولی خوب نوشته شده بود. منابعی که مأخذ این کتاب قرار گرفته اند نقادانه و منصفانه محک خورده اند، و حکمهایی که آمده است به اندازه هر یک از کتابهای باستانی تاریخ دقیق است. ائوسبیوس، با نقل مدارک مهمی که اگر او در کتابش نمی آورد از دست رفته بودند، دین بزرگی بر گردن اخلافش دارد. گستره اطلاعات این اسقف عظیم است، و احساسی که دارد به سبک انشایش گرمی می بخشد و این سبک در لحظاتی که بعضی از نظرات مربوط به الاهیات را تخطئه می کند به پایه شیوایی و فصاحت می رسد. مسائلی را

که ممکن است برای خوانندگانش آموزنده نباشد یا فلسفه اش را تأیید نکند صریحاً کنار می گذارد، و ترتیب نگارش تاریخ «شورای بزرگ» را طوری می دهد که ذکری از آریوس یا آتاناسیوس به میان نیاید. همین بیصداقتی صادقانه باعث شده است کتاب «زندگی قسطنطین» او بیشتر یک مدیحه باشد تا یک شرح حال. کتاب با هشت فصل زنده و با روح شروع می شود که در آنجا جز از زهد امپراطور و از کارهای نیکش از موضوع دیگری سخن در میان نیست، و وصف می کند که چگونه قسطنطین «بر کشور خود در مدت بیش از سی سال به شیوه ای یزدانی حکم راند.» از خواندن این کتاب هیچ کس گمان نمی برد که قهرمان آن، قسطنطین، فرزند، خواهر زاده، و زن خویش را کشته باشد.

قسطنطین نیز، مانند آوگوستوس، در اداره همه چیز موفق بود، مگر اداره خانواده خویش. مناسبات او با مادرش به طور کلی حسنه بود. ظاهراً به ابتکار او بود که مادرش به اورشلیم رفت و معبد رسوای آفرودیته را، که می گفتند در محل مقبره منجی ساخته شده است، با خاک یکسان کرد. به گفته ائوسبیوس، در آن هنگام «مزار مسیح» و صلیبی که بر آن جان سپرد آشکار گشت. قسطنطین دستور داد که «کلیسای قیامت» بر روی قبر ساخته شود و آثار مقدس در حرم مخصوصی حفظ گردد. همان گونه که در روزگار کلاسیک مشرکان آثار جنگ تروا را گرامی داشته و پرستیده بودند، و رم از الاهه آتنه تروا به خود بالیده بود، دنیای مسیحی نیز، با تغییر چهره و با تجدید ماهیت آن طبق رسم دیرین زندگانی بشر، شروع به جمع آوری و پرستش آثار مسیح و قدیسین کرد. هلنا در محلی که بنا به روایت زادگاه عیسی در بیت لحم است نمازخانه ای بنا نهاد، خاشعانه برای زنان تارک دنیایی که در آنجا مراسم مذهبی را انجام می دادند خدمت کرد، سپس به قسطنطنیه بازگشت تا در آغوش فرزندش بمیرد.

قسطنطین دوبار ازدواج کرده بود، نخست با مینروینا، که از وی یک پسر داشت به نام کریسپوس، و سپس با دختر ماکسیمیانوس به نام فاوستا، که برایش سه دختر و سه پسر آورد. کریسپوس سرباز بسیار خوبی شد و در جنگهای قسطنطین علیه لیکینیوس خدمات شایانی به پدرش کرد. به سال ۳۲۶ کریسپوس به امر قسطنطین به قتل رسید. تقریباً در همین زمان امپراطور دستور داد لیکینیانوس فرزند لیکینیوس از کنستانتیا خواهر قسطنطین، یعنی خواهر زاده خویش، را اعدام کنند. اندکی پس از آن فاوستا نیز به امر شوهرش به قتل رسید. علل این سه قتل را نمی دانیم. زوسیموس اطمینان می دهد که کریسپوس به فاوستا ابراز علاقه کرده بود و فاوستا این مطلب را برای امپراطور بازگفته بود؛ و هلنا [مادر قسطنطین]، که کریسپوس را بسیار دوست می داشت، انتقام او را گرفت، بدین معنی که قسطنطین را متقاعد کرد که زنش فاوستا تسلیم پسرش شده بوده است. شاید فاوستا قصد داشته است کریسپوس را از سر راه بردارد تا پسر خودش به سلطنت برسد و لیکینیانوس برای این از میان برداشته شده باشد که برای پس گرفتن سهم پدرش در فرمانروایی توطئه می کرده است.

فاوستا پس از مرگ به هدف خود رسید، زیرا به سال ۳۳۵ قسطنطین امپراطوری را به پسران و خواهرزادگان زنده مانده اش بخشید. دو سال بعد، در عید پاک، جشن سی امین سال

سلطنت خویش را با شکوه و جلال برگزار کرد. سپس، چون مرگ را نزدیک می دید، برای استحمام به آبهای گرم آکویریون رفت. چون بیماریش شدت می یافت کشیشی خواست تا غسل تعمیدش دهد، زیرا این تقدیس را عملا به همین لحظات مرگ موکول کرده بود به این امید که به این ترتیب از تمام گناهان زندگی پرتلاطمش پاک گردد. آنگاه این پادشاه خسته، که شصت و چهار سال داشت، قبای سلطنت را از تن به در کرد، لباس سفید یک نو ایمان مسیحی را به جای آن پوشید، و جان سپرد.

قسطنطین سرداری عالیقدر، مدیری شایسته، و سیاستمداری والامقام بود. وارث کار ترمیمی و اصلاحی دیوکلتیانوس گشت و آن را تکمیل کرد - امپراطوری هزار و یکصد و پنجاه سال از تمدید حیاتش را مدیون این دو می باشد. او حکومت فردی آورلیانوس و دیوکلتیانوس را، بعضاً به علت جاه طلبی و خودپسندی، و بعضاً برای اینکه این حکومت مطلقه را بی شک به سبب آشفتگی آن زمان لازم می پنداشت، حفظ کرد. بزرگترین اشتباهش این بود که امپراطوری را میان پسرانش تقسیم کرد. ظاهراً پیش بینی می کرده است که همان گونه که خود وی برای قدرت واحد به منازعه برخاست، آنها نیز به منازعه برمی خیزند، ولی گمان می کرد که اگر وارث دیگری برگزینند، احتمالاً اینکه با یکدیگر به جنگ برخیزند بیشتر می شود. این نیز بهایی است که باید برای حکومت فردی پرداخته شود. درباره اعدامهایی که دستورش را داد نمی توانیم داوریی بکنیم، چون انگیزه آنها را نمی دانیم. در زیر بار توانفرسای مسائل حکمرانی ممکن است که برای مدتی خود را به دست ترس و حسدی غالب بر عقل سپرده باشد. از قراین چنین پیدا است که در هنگام سالخوردگی بار پشیمانی بر وجود او سنگینی کرده است. مسیحیتش که در آغاز جنبه سیاسی داشت بتدریج به یک ایمان صادقانه مبدل شد. پیگیرترین واعظ کشور خود شد، مرتدان را از روی عقیده مورد پیگرد و آزار قرار داد، و در هر قدم، خدا را شریک در کار خود گرفت. چون دوراندیش تر از دیوکلتیانوس بود، با سهیم گردانیدن امپراطوری در یک آیین جوان و یک سازمان نیرومند، و اخلاقیاتی پر از شوق و ذوق، جان تازه ای به کالبد پیر امپراطوری دمید. با یاری او، مسیحیت همان اندازه که یک کلیسا بود، یک دولت نیز شد، یعنی مدت چهارده قرن به صورت قالب زندگی و اندیشه اروپا درآمد. شاید، اگر آوگوستوس را استثنا کنیم، کلیسای سپاسگزار حق داشته است او را بزرگترین امپراطوران بنامد.

پایان سخن

I – چرا روم سقوط کرد؟

یکی از برجسته ترین فضلای معاصر می گوید: «مهمترین مسائل تاریخ این دو مسئله اند که چگونه به قدرت رسیدن روم را توجیه کنیم و برای سقوطش چه دلیلی بیاوریم.» اگر به یاد بیاوریم که سقوط روم مانند صعود آن تنها یك علت نداشته، بلکه چندین علت داشته است، و سقوط روم نه یك واقعه بلکه فرایندی بوده است که در طول سه قرن ادامه داشته است، به حل این دو مسئله نزدیکتر می شویم. عمر برخی از ملتها حتی کمتر از طول مدت سقوط روم بوده است.

یک تمدن بزرگ، تا از درون منهدم نشده باشد، از بیرون مغلوب نمی شود. علل اصلی انحطاط امپراطوری روم در وجود مردم آن، در اخلاقیاتشان، در مبارزه طبقاتی، در افول تجارت، در خودکامگی بوروکراسی، در مالیات گزاف و نرمش ناپذیر، و در جنگهای توانفرسایش بود. نویسندگان مسیحی این افول را زیرکانه ارزیابی کرده اند. در حدود سال ۲۰۰، ترتولیانوس با خوشحالی می گفت: clausula saeculi ipsa – که معنی تحت اللفظی آن «پایان دوران» است – و محتملاً مقصودش انهدام دنیای شرك بوده است. کوپریانوس، در حدود پنجاه سال بعد، در پاسخ اتهامی که بدبختیهای امپراطوری را به مسیحیان نسبت می داد، این بدبختیها را معلول علل طبیعی دانست:

باید بدانید که دنیا پیر شده است و نمی تواند نیروی قدیم خود را حفظ کند. خودش به افول خود شهادت می دهد. بارندگی و گرمی آفتاب هر دو کاهش می یابند. فلزات تقریباً نایاب شده اند. کشاورز در مزرعه یافت نمی شود.

هجومهای بربرها، و قرنها بهره برداری از رگه های غنی تر معادن مسلماً از میزان تهیه فلزات قیمتی روم کاسته بود. در ایتالیای مرکزی و جنوبی، از میان رفتن درختها، ریزش زمین، غفلت

ص: ۷۸۷

در نگهداری مجاری آبیاری از طرف دهقانان، که عده شان کم می شد، و از طرف دولت، که تشکیلاتش از هم گسیخته بود، کشور را بیش از پیش فقیر می کرد. مع هذا، این موضوع در نتیجه فرسودگی ذاتی زمین یا بر اثر تغییر اقلیم نبود، بلکه از غفلت و از عقیم شدن و به ستوه آمدن مردم دلسرد سرچشمه می گرفت.

عوامل زیست شناختی، اساسیتر بود. پس از هادریانوس، از جمعیت مغرب زمین سخت کاسته شد. در این باره شک کرده اند ولی ابداً جای شک نیست، زیرا می دانیم که در زمان مارکوس آورلیوس، والنتینیانوس، آورلیانوس، پروبوس، و قسطنطین بسیاری از بربرها را گروه گروه وارد امپراطوری می کردند. آورلیوس برای جبران کمبود افراد لشکر، غلامان، گلادیاتورها، پاسبانان، و جنایتکاران را به سربازی گرفت؛ یا بحران گسترده تر از پیش بود و یا عده جمعیت آزاد قلیل تر از قبل بود؛ و عده غلامان به طور قطع خیلی کم شده بود. بخصوص در ایتالیا، مزارع آن قدر متروک مانده بود که پرتیناکس آنها را به کسانی که حاضر به کشت بودند برایگان واگذار می کرد. در یکی از قوانین زمان سپتیمیوس سوروس مسئله کمبود نیروی انسانی مطرح است. در یونان جمعیت از چندین قرن پیش رو به کاهش می رفت. در اسکندریه، که سابقاً جمعیت آن کثیر بود، طبق حساب دیونوسیوس اسقف در عهد او (۲۵۰ میلادی) عده اهالی به نصف رسیده بود. وی از «مشاهده اینکه نژاد بشر پیوسته رو به نابودی و فنا می رود» ابراز تأسف می کند. تنها تعداد بربرها و شرقی ها، در خارج و داخل امپراطوری، رو به فزونی بود.

این کاهش جمعیت ناشی از چه بود؟ این امر بیش از هر چیز از محدود ساختن خانواده ها سرچشمه می گرفت. این محدودیت که بدواً در میان طبقات فرهیخته معمول بود، حال به میان طبقه پرولتاریا نیز، که سابقاً به پر زاد و ولد بودن شهرت داشت، گسترش یافته بود. در حدود سال ۱۰۰ میلادی، به طوری که از برقراری آلیمنتا (کمک هزینه غذایی)، که هدف از آن تشویق زاد و ولد در روستا بود، برمی آید این امر به طبقات کشاورز هم سرایت کرده بود؛ در قرن سوم، محدود شدن زاد و ولد همه ایالات مفتوحه غربی را هم فرا گرفت و عده اهالی گل رو به کاهش رفت. کودک کشی، گرچه به عنوان جنایت تقبیح می شد، با ازدیاد فقر افزایش می یافت. ممکن است افراد در شهوترانی از قوه توالد و تناسل کاسته باشد؛ خویشتنداری یا تأخیر در ازدواج نیز همین اثر را داشت، و به تدریج که آداب و رسوم شرقی در غرب متداول می شد، بیشتر خواجه می پروردند. پلانتیانوس، فرمانده پاسداران امپراطور، دستور داد صد جوان را خصی کردند، و آنها را به عنوان چشم روشنی عروسی به دخترش هدیه کرد.

علل دیگر کاهش جمعیت، که از لحاظ اهمیت دست کمی از اولی نداشت، بیماریهای همه گیر، انقلابها، و جنگها بود. در بیماریهای همه گیر عظیمی که در عهد مارکوس آورلیوس، گالینوس، و قسطنطین پیش آمد بسیاری از مردم تلف شدند. طاعون سالهای ۲۶۰-۲۶۵ تقریباً

در تمام خانواده ها عده ای را از پای درآورد؛ می گویند که در رم، برای چندین هفته، روزی پنج هزار نفر جان می سپردند. پشه های حومه رم در جنگ خود علیه مهاجمان انسانی به باتلاقهای پونتین پیروز می شدند و مالاریا قوای اغنیا و فقرا را در لاتیوم و توسکان به تحلیل می برد. قربانیهای عظیم جنگ و انقلاب، و شاید کوشش برای جلوگیری از آبستنی، سقط جنین، و کودک کشی به پاکی نژاد هم به اندازه توالد و تناسل لطمه می زد: مستعدترین افراد دیرتر از همه ازدواج می کردند، کمتر از همه بچه می آوردند، و زودتر از همه می مردند. صدقات فقیران را، و تجمل اغنیا را ضعیف می کرد، یک صلح طولانی تمام طبقات شبه جزیره را از کیفیات و از فنون جنگ محروم ساخت. ژرمنها، که بعداً در ایتالیای شمالی مستقر و جزو لشکریان شدند، جسماً و اخلاقاً بر آنچه از نژاد بومی باقی مانده بود برتری داشتند؛ اگر زمان فرصت داده بود که این ژرمنها با مردم بومی درآمیزند، ممکن بود فرهنگ کلاسیک را جذب کنند و خون ایتالیایی را نیرو بخشند. ولی زمان این دست و دل بازی را نداشت. به علاوه، از دیر زمانی جمعیت ایتالیا با عناصر شرقی، که جسماً فروتر و شاید از لحاظ قوای دماغی برتر از رومیان بودند، درآمیخته بودند. ژرمنهای پر زاد و ولد نمی توانستند فرهنگ کلاسیک را دریابند، آن را نمی پذیرفتند و منتقل نمی ساختند، شرقیها نیز، که بسرعت رو به افزایش می ر‗……Xاکثراً متمایل به از میان بردن این ……XЉبودند؛ رومیان، ک…این فرهنگ را داشتند، آن را فدای آسودگی ……عقیم بودن می کردند. روم نه به وسیله هجوم بربرها که از خارج می آمدند، بلکه در نتیجه افزایش نفوس بربرها در داخل مغلوب شد.

انحطاط اخلاقی نیز به اضمحلال کمک می کرد. خصلت مردانه، که سابقاً در اثر زندگی ساده و پر از‗……ƏΘو ایمانی که پشتیبان آن بود شکل گرفته بود، در درخشش آفتاب ثروت، و آزادی بی ایمانی سست می شد، حال افراد طبقات متوسط و بالا ثروت کافی داشتند که تسلیم هوای دل ‗…Ş…و [چون ایمانی در کار نبود] تنها هنگام وسیله تسلیم شدن به وسوسه ها وجود داشت ولی فرصت مانع بر سر این راه مقتضیات شخصی بود. افزایش شهرنشینان سبب تکثیر تماسها می شد و هر گونه نظارت فرهنگی را عقیم می گذاشت؛ مهاجرت اقوام به داخل ایتالیا صدها فرهنگ مختلف را یکجا جمع آورد و در نتیجه هویت جداگانه هر یک از بین رفت و یک بی هویتی فرهنگی به وجود آمد. معیارهای اخلاقی و جمالشناسی در اثر فریبندگی توده مردم رو به تنزل نهاد، و لذات جنسی به آزادی افسار گسیخته ای دست یافت، در حالی که آزادی سیاسی رو به افول می رفت.

بزرگترین مورخان عقیده دارند که علت اصلی سقوط روم مسیحیت بود. او و پیروانش چنین دلیل می آوردند که در واقع این مذهب کیش قدیم را، که به روح رومی خصلت اخلاقی و به دولت روم ثبات بخشیده بود، از میان برد. مسیحیت به فرهنگ کلاسیک، به علم، به فلسفه، به ادبیات و هنر اعلان جنگ داده بود. مسیحیت نوعی رازوری شرقی سست کننده را

وارد رواقی گری واقعپردازانه زنـدگی رومی کرده بود، فکر افراد را از وظایف این جهانی معطوف آمادگی تسـلیم طلبانه برای یـک فاجعه کیهانی ساخته بود، و آنان را واداشـته بود تا به جای آنکه در جسـتجوی سـعادت جمعی از طریق فـداکاری در راه کشور باشند، به دنبال سعادت فردی از طریق زهد و عبادت بروند. مسیحیت وحدت امپراطوری را در هم شکسته بود، در حالی که امپراطوران نظامی برای حفظ این وحدت مبارزه می کردند؛ آیین مسیح پیروان خود را از به عهده گرفتن شغلهای رسمی یا رفتن به خدمت نظام منع کرده بود؛ اصول اخلاقی مبنی بر عدم مقاومت و صـلحدوستی را موعظه کرده بود و حال آنکه نجات امپراطوری در گرو شور و شوق و اراده به جنگ بود. پیروزی مسیح مرگ روم به شمار می رفت.

در این اظهار نظر تنـد حقیقتی وجود دارد. مسـیحیت، بی آنکه بخواهـد، به پیـدایی آشـفتگی در عقاید کمک کرد؛ آشـفتگی عقایـدی که باعث به وجود آمدن آداب و رسومی در هم و ناهماهنگ شد که به سـهم خود در سـقوط روم نقش داشت. ولی رشد مسیحیت بیش از آنکه علت باشد معلول انحطاط روم بود. از هم گسیختگی کیش دیرین خیلی پیش از ظهور مسیح آغاز شـده بود. علیه این کیش در نوشـته های انیوس و لوکرتیوس حملات شدیـدتری دیـده می شود تا در نوشـته های نویسـندگان مشـرک بعـد از این دو. تلاشـی اخلاقی با فتـح یونان به توسط روم شـروع شـده بود، و در زمان نرون به حد اعلی رسـیده بود؛ بعدها اخلاقیات رومیان بهتر شد و نفوذ اخلاقی مسـیحیت در زندگانی امپراطوری بسـیار نافع بود. علت آنکه مسیحیت توانست بـا چنـان سـرعتی گسترش بیابـد این بود که روم رو به احتضـار بود. مردم ایمان به دولت را نه از آن جهت از دست دادنـد که مسیحیت آنان را از دولت دور نگاه می داشت، بلکه بدین علت که دولت از ثروت در برابر فقر حمایت می کرد، می جنگید تا برده اسـیر بگیرد، به کار مالیات می بست تا از تجمل پشتیبانی کنـد، و در حفظ ملت خود در برابر قحط و غلا، بیماریهای همه گیر، مهاجمات و بیکاری عاجز بود؛ مردم حق داشـتند از قیصر که طبل جنگ می زد روی بگردانند و به مسیح روی آورند که صلـح را موعظه می کرد، یعنی از یـک خشونت بـاور نکردنی به یـک رحم و عاطفه بی سابقه، از یک زنـدگی بی امیـد یا بی عزت به ایمـانی که مـایه تسلـی بینواییشـان بود و انسانیتشـان را محترم می داشت بگرونـد. روم را نه مسـیحیت از پـا درآورد نه هجوم بربرها؛ هنگامی که مسیحیت نفوذ یافت و هجوم بربرها فرا رسید، روم جز پوسته ای میان تهی نبود.

علل اقتصادی انحطاط روم را قبلا به عنوان پیش شرط درک اصلاحات دیوکلتیانوس بیان کردیم؛ در اینجا کافی است که آنها را اجمالاـ یادآور شویم. وابسـتگی متزلزل نسـبت به محصولات مفتوحه؛ کمبود غلامان و فروپاشـی لاتیفونـدیا؛ خرابی حمل و نقـل و خطرات داد و سـتد؛ از دست رفتن بازارهـای ایالاـت مفتوحه در قبال رقابت ایالات مزبور؛ ناتوانی صـنایع ایتالیایی برای تأمین صادراتی هم ارز با واردات ایتالیا، و نتیجتاً سـرازیر شـدن فلزات قیمتی به سوی خاورزمین؛ جنگ انهدام آمیز میان اغنیا و فقرا؛ هزینه روزافزون سپاهیان،

صدقات، کارهای عام المنفعه، بوروکراسی عریض و طویل، و درباری مرکب از مفتخواران؛ تقلیل ارزش پول رایج؛ باز داشتن تواناییها و قابلیتها از کار، و جذب شدن ثروتهای قابل سرمایه گذاری در نتیجه وضع عوارضی در حد مصادره اموال؛ مهاجرت سرمایه و کار، و نهادن یوغ سنگین سرفداری بر گرده کشاورزی، و یوغ نظام کاستی بر گرده صنایع: همه اینها سبب انهدام شالوده های مادی زندگی ایتالیا شد، تا اینکه سرانجام، پس از مرگ اقتصادی آن، قدرت روم دیگر جز شبحی سیاسی نبود.

علل سیاسی انحطاط فقط در یک واقعیت ریشه داشت: اینکه استبداد روزافزون حمیت ملی شارمندان را از میان می برد و دولتمردی را از سرچشمه خشک می کرد. چون فرد رومی، جز از طریق خشونت، نمی توانست اراده سیاسی خود را بیان کند، علاقه به حکومت را از دست داد و جذب اشتغالات خود، تفریحات خود، لژیون خود، یا سعادت و رستگاری فردی خود شد. میهن پرستی و مذهب شرک وابسته و متصل به یکدیگر بودند و حال با هم رو به افول می رفتند. سنا، که پس از پرتیناکس بیش از پیش قدرت و حیثیتش را از دست می داد، دوباره در سستی، تملق گویی، و خودفروشی سقوط کرد. بدین ترتیب، آخرین سدی که ممکن بود کشور را از میلیتاریسم و آشفتگی نجات دهد درهم می شکست. دولتهای محلی، که «کورکتور»ها و«اکساکتور» های امپراطور بر آنها تسلط داشتند، دیگر مردان درجه اول را به خود جلب نمی کردند. مسئولیت کارمندان شهرداری برای سهمیه مالیات حوزه خود، هزینه روزافزون مقاماتشان که حقوقی نداشت، کمکهای مالی، لیتورژیها، انعامها، و مسابقاتی که از آنان توقع داشتند، و خطرات نهفته در مهاجمات و جنگهای طبقاتی سبب گریز از مناصب می شد که بی ارتباط با گریز از مالیات و از مؤسسات صنعتی و کشاورزی نبود. افراد با پایین آوردن عمدی وضع اجتماعی خویش شرایط انتخاب را از خود ساقط می کردند؛ برخی نیز به شهرهای دیگر می گریختند؛ بعضی دیگر اجاره دار و گروهی رهبان می شدند. در سال ۳۱۳، قسطنطین معافیت از مشاغل شهرداری و از پرداخت چندین مالیات را به روحانیان مسیحی بسط داد و این از امتیازاتی بود که، طبق سنتهای دیرین، کاهنان مشرکان از آن برخوردار بودند؛ بدین ترتیب بزودی کلیسا با کثرت داوطلبان کشیشی رو به رو شد و شهرها با کمبود درآمد و داوطلب سناتوری؛ سرانجام قسطنطین ناچار شد دستور دهد که افراد حایز شرایط انتخاب شدن برای پستهای شهرداری در سلک روحانیون پذیرفته نشوند. پلیس امپراطوری کسانی را که از مشاغل سیاسی می گریختند، درست مانند کسانی که از مالیات یا از خدمت

نظام می گریختند، تعقیب می کرد؛ آنها را به شهرها برمی گردانید و ملزم به قبول سمت می کرد؛ سرانجام فرمان صادر شد که پسر باید وضع اجتماعی پدر را به ارث برد و، اگر از لحاظ مقام اجتماعی قابل انتخاب باشد، باید برگزیده شدن را بپذیرد. بردگی اداری حصار زندان کاست اقتصادی را تکمیل کرد.

گالینوس، از ترس شورش سنا، سناتورها را از خدمت در ارتش معاف کرد. چون دیگر لوازم جنگی در ایتالیا توسعه ای نداشت، این فرمان افول نظامی شبه جزیره را تکمیل کرد. گسترش لشکریان ایالات مفتوحه و سپاهیان مزدور، اضمحلال پاسداران امپراطور به توسط سپتیمیوس سوروس، و سر برآوردن سرداران ایالات مفتوحه و نشستنشان بر تخت امپراطوری رهبری عالی ایتالیا و حتی استقلالش را، دیر زمانی پیش از سقوط امپراطوری در غرب، از میان برد. لشکریان روم دیگر لشکریان رومی نبودند؛ بلکه اکثر از اهالی ایالات مفتوحه و بسیاری نیز از بربرها بودند. این افراد دیگر برای حفظ محراب و وطن و خانه نمی جنگیدند؛ بلکه برای مواجب، پاداش، و غنایم به جنگ می رفتند. اینان به شهرهای امپراطوری با رغبت بیشتر حمله می بردند و چپاول می کردند، و رغبت کمتری برای رو به رو شدن با دشمن داشتند؛ اغلب آنان دهقانزاده بودند و از اغنیا و شهرنشینان، به عنوان استثمارگران بینوایان و روستاها، نفرت داشتند؛ و هر گاه جنگ داخلی به آنان فرصت می داد چنان شهرها را غارت می کردند که برای بربرهای بیگانه چیزی برای غارت باقی نمی ماند. موقعی که مسائل نظامی اهمیتی بیش از امور داخلی پیدا کرد، شهرهای مجاور مرزها به صورت مقر حکومت در آمدند؛ شهر رم تماشاخانه پیروزیها، نمایشگاه معماری امپراطوری، موزه اشیای عتیقه و شکلهای سیاسی شد. زیاد شدن پایتختها و تقسیم قدرت وحدت اداری را در هم شکست. امپراطوری که بزرگتر از آن شده بود که دولتمردانش بتوانند آن را اداره یا لشکریانش از آن دفاع کنند بتدریج در معرض تجزیه و تلاشی قرار گرفت. گل و بریتانیا که برای دفاع از خود در برابر ژرمنها و اسکاتلندیها بی یاور مانده بودند، برای خود «امپراطور» هایی انتخاب کردند و آنان را به سلطنت رساندند؛ پالمورا در زمان زنوبیا مجزا شد، و اندکی بعد اسپانیا و افریقا، تقریباً بدون مقاومت، تسلیم بربرها شدند. در عهد گالینوس سی سردار در سی ناحیه امپراطوری، عملا مستقل از قدرت مرکزی، حکم می راندند. در این نمایش دردناک قطعه قطعه شدن کشوری بزرگ، علل داخلی نامرئی نقش اصلی را داشتند. بربرهای مهاجم فقط وارد جایی شدند که ضعف دروازه آن را گشوده بود، و انحطاط زیست شناختی، اخلاقی، اقتصادی، و دولتمردی سیاسی صحنه را برای هرج و مرج، دلسردی، و فساد خالی کرده بود.

از خارج، سقوط امپراطوری روم غربی بر اثر توسعه طلبی و مهاجرت هسیونگ - نو یا هونها

[هیاطله] در آسیای شمال غربی تسریع شد. این قوم که لشکریان و دیوار چین جلوی پیشرویشان را به سوی شرق گرفته بودند، رو به سوی غرب کردند، و در حدود سال ۳۵۵ به ولگا و جیحون رسیدند. فشار آنان سرمتهای روسیه را واداشت که در بالکان رخنه کنند؛ گوتها، که بدین ترتیب عقب رانده شده بودند، به سوی مرزهای روم آمدند. آنان اجازه یافتند در آن سوی دانوب در موئسیا مستقر شوند (۳۷۶). در آنجا چون کارمندان رومی با ایشان بدرفتاری می کردند، سر به شورش برداشتند، در آدریانوپل یک سپاه بزرگ رومی را شکست دادند (۳۷۸)، و مدتی قسطنطنیه را تهدید کردند. در سال ۴۰۰، آلاریک ویزیگوتها را از فراز کوههای آلپ به داخل ایتالیا رهبری کرد؛ و در سال ۴۱۰ اینان روم را گرفتند و غارت کردند. در ۴۲۹، گایسریک واندالها را برای فتح اسپانیا و افریقا آورد و در ۴۵۵ اینان روم را گرفتند و ویران کردند. در ۴۵۱، آتیلا هونها را در حمله به گل و ایتالیا رهبری کرد، در شالون شکست خورد، ولی لومباردی را اشغال کرد. به سال ۴۷۲، سرداری از اهالی پانونیا به نام اورستس پسر خود، رومولوس آوگوستولوس ، را امپراطور خواند. چهار سال بعد سربازان مزدور بربر، که بر سپاه روم تسلط داشتند، این «آوگوستوس کوچک» را خلع کردند و اودوآکر رهبرشان را پادشاه ایتالیا نامیدند. اودوآکر سروری امپراطور رومی قسطنطنیه را به رسمیت شناخت، و از طرف امپراطور به عنوان پادشاه دست نشانده پذیرفته شد. امپراطوری روم شرقی تا سال ۱۴۵۳ دوام یافت. امپراطوری روم غربی دیگر پایان یافته بود.

II – دستاوردهای روم

توجیه سقوط روم از توجیه بقای طولانی آن آسانتر است. کار اصلیی که روم به آنجا رساند این بود که دنیای مدیترانه را فتح کرد، فرهنگ آن را پذیرفت، مدت دویست سال به آن نظم و رونق و آرامش داد، مدت دویست سال دیگر جلوی هجوم بربریت را گرفت، و پیش از مرگ خویش میراث کلاسیک را به دنیای غرب انتقال داد.

روم در فن حکمرانی رقیب نداشته است. دولت روم هزار جنایت سیاسی مرتکب شد: بنای خود را بر یک اولیگارشی خودپرست و روحانیت تاریک اندیش استوار ساخت؛ یک دموکراسی از آزادمردان به وجود آورد، و سپس با فساد و خشونت آن را از میان برد؛ و از ممالک مفتوحه خود برای تأمین مایحتاج یک ایتالیای انگل بهره کشی کرد، ایتالیایی که وقتی دیگر نتوانست به بهره کشی ادامه دهد فرو پاشید. بعضی جاها را، در شرق و در غرب، تبدیل به ویرانه ای تهی از جمعیت کرد و نام این کار را صلح نهاد. ولی در میان تمام این بدیها نظام قانونی با شکوهی تشکیل داد که، از زمان تصدی «ده مرد» تا عهد ناپلئون، تقریباً در سراسر اروپا به زندگی و ثروت امنیت، و به صنایع تحرک و تداوم بخشید. حکومتی را با قوای مقننه و مجریه مجزا و مستقل از هم قالب ریخت که شیوه های نظارت و تعادل میانشان الهامبخش واضعین قوانین اساسی تا دوران انقلابهای امریکا و فرانسه شد. برای مدتی حکومت

سلطنتی، آریستوکراسی، و دموکراسی را چنان با موفقیت یکی ساخت که مایه تحسین فیلسوفان، مورخان، اتباع خویش، و دشمنانش شد. در پانصد شهر شهرداریها را بنیان گذاشت، و دیر زمانی به آنان آزادی شهرداری داد. امپراطوری خود را نخست با حرص و بیرحمی، و سپس با چنان تسامح و چنان عدالتی اداره کرد که این کشور پهناور هرگز نظیر آن را ندیده است. تمدن را در بیابان شکوفا کرد و با اعجاز ایجاد صلحی پایدار کفاره گناهانش را داد. امروز هم هدف عالیترین کوششهای بشری احیای «صلح رومی» در این جهان آشفته است.

در درون چهارچوب نظامی که عالیتر از آن هرگز به وجود نیامده است، روم فرهنگی به وجود آورد که اصل آن یونانی ولی از لحاظ کاربرد و نتایج رومی بود. روم بیش از آن سرش گرم کار حکومت بود که بتواند در زمینه اندیشه ها به اندازه یونان آفرینندگی از خود نشان دهد؛ ولی با قدردانی تمام میراث فنی، فکری، و هنری را که از کارتاژ و مصر، و از یونان و مشرق زمین دریافت کرده بود، جذب کرد و با پافشاری در حفظش کوشید. روم سبب ترقی علوم نگشت، و در زمینه صنعت نیز از نظر فنی بهبودی ایجاد نکرد، اما دنیا را با یک تجارت شکوفا در روی دریاهای امن و شبکه هایی از راههای محکم، که شریانهای زندگانی نیرومندی شدند، غنی ساخت. در امتداد این راهها، و از فراز صدها پل زیبا، تکنیکهای باستانی کشاورزی، صنایع دستی، هنر، علم ساختمانهای عظیم، روشهای بانکداری و سرمایه گذاری، سازمان پزشکی و بیمارستانهای نظامی، بهسازی شهرها، و انواع درختان میوه و جوز و گیاههای کشاورزی یا زینتی، که از مشرق زمین آورده شدند تا در مغرب ریشه کنند، گذشتند و به دنیای قرون وسطی و جدید انتقال یافتند. حتی اسرار حرارت مرکزی بدین ترتیب از جنوب گرم به شمال سرد آمد. جنوب تمدنها را به وجود آورده است، و شمال آنها را مسخر ساخته، ویران کرده، و یا به عاریت گرفته است.

روم آموزش و پرورش را ابداع نکرد، ولی آن را، به مقیاسی که پیش از آن وجود نداشت، توسعه داد، از حمایت دولتی برخوردارش کرد، و دوره تحصیلیی را شکل داد که تا زمان جوانان به ستوه آمده ما دوام یافته است. نه طاق، نه طاق ضربی، و نه گنبد، هیچ یک از ابداعات روم نبود، ولی آنها را چنان جسورانه و با شکوه به کار برد که از پاره ای جهات معماریش بی نظیر مانده است؛ و همه عناصر کلیساهای قرون وسطی در باسیلیکاهای آن تدارک دیده شد. حجاری چهره از ابداعات روم نبود، ولی به آن قدرت واقعپردازانه ای داد که یونانیان کمال جو بندرت به آن پایه رسیده بودند. فلسفه از ابداعات روم نبود، ولی در نزد لوکرتیوس و سنکا بود که فلسفه اپیکوری و فلسفه رواقی کاملترین شکل خود را یافتند. انواع ادبی و حتی هجو از ابداعات روم نبود، ولی کیست که بتواند نفوذ سیسرون را در فن خطابه و رساله و سبک نثر، نفوذ ویرژیل را در دانته و تاسو و میلتون ... نفوذ لیویوس و تاسیت را در تاریخ، و نفوذ هوراس و یوونالیس را در درایدن و سویفت و پوپ بشایستگی ارزیابی کند؟

زبـان رومیـان، بـا تباهی بسـیار در خور تحسـینی، زبان ایتالیا و رومانی و فرانسه و اسـپانیا و پرتغال و امریکای لاتین شـده است. نیمی از دنیـای سفیدپوسـتان به یکی از زبانهـای لاـتینی سـخن می گوینـد. زبان لاتینی تا قرن هجـدهم به منزله اسپرانتوی علم، فضل، و فلسـفه در غرب بود؛ به گیاهشناسـی، و جانورشناسـی اصـطلاح شناسی بین المللی شایسته ای داد؛ در متنهای مذهبی و مراسم خـوش آهنـگ کلیسـای رومی هنـوز زنـده است؛ در بسـیاری از نسـخه هـای طـبی هنوز هم به کـار می رود و در جملـه بندیهای حقوقی باقی مانده است. به طور مسـتقیم، و بعد به توسط زبانهای رومی الاصل، باعث غنا و نرمش زبان انگلیسـی شد (مثلا: royal، regal، regalis؛ peasant، pagan، paganus). میراث رومی ما در زنـدگانی جاریمان روزی هزار بار تجلی می کند.

هنگامی که مسـیحیت روم را فتـح کرد، ساخت کلیسایی کلیسای مشـرکان، عنوان و آداب «پونتیفکس ماکسـیموس»، پرسـتش مهین مام وعده بسیاری خدایان تسلی بخش، احساس وجودهای فوق طبیعی که همه جا حضور دارند، شادی یا شکوه جشنواره هـای باسـتانی، و تشـریفات آیین بت پرستی کهن، همه، ماننـد خون مادر در مـذهب جدیـد داخل شدنـد، به طوری که روم به اسارت درآمده فاتح خود را اسیر کرد. زمام حکومت و مهارت حکمرانی از یک امپراطوری محتضر به یک پاپ نشینی پرنیرو انتقال یافت؛ قدرت بر باد رفته شمشـیر شکسته را سحر بیان تسلی بخش از نو فتح کرد؛ مبلغان کلیسا جایگزین لشکریان دولت شدنـد و در تمام جهات در طول جاده های روم رفتنـد، و ایالات مفتوحه شورش کرده، با پـذیرش مسـیحیت، مجدداً حاکمیت روم را به رسـمیت شناختند. در طی مبارزات طولانی «عصر ایمان»، قدرت پایتخت باستانی پایدار و روزافزون ماند، تا اینکه در دوران رنسانس فرهنگ کلاسـیک از گور خود بیرون آمـد و شـهر جاویـدان دوباره مرکز و قله زندگی، ثروت، و هنرهای این جهان شد. هنگامی که در سال ۱۹۳۶ شهر رم دوهزار و ششصد و هشتاد و نهمین سال بنیاد خود را جشن گرفت، می توانست، با نگاهی به پشت سر، شگرفترین پیوستگی حکمرانی و تمدن را که تاریخ بشر به خود دیده است بنگرد. بادا که باز هم به پای خیزد!

خواننده صبور، از شما متشکرم.

نمایه (فهرست راهنما):قیصر و مسیح

آ

آپولون Apollo ،

در اساطیر یونان، پسر زئوس از زن تیتانش لتو، خدای نور و پیشگویی و حامی موسیقی و تیراندازی و شفا: ۹، ۷۳، ۷۴، ۲۷۹، ۲۸۰، ۳۳۱، ۴۰۶، ۴۱۳، ۴۴۹، ۵۴۰، ۶۰۵

آپولونیا Apollonia ،

شهر قدیم ایلیریا، نزدیک دریای آدریاتیک : ۲۳۳، ۵۶۶، ۵۶۹

آپولونیا،

شهر قدیم فلسطین : ۵۹۹

آپولونیوس آتنی Apollonius of Athens ،

مجسمه ساز یونانی (مط : قرن اول): ۴۱۱

آپولونیوس توآنایی Apollonius of Tyana ،

فیلسوف نو فیثاغورسی یونان (مط قرن اول): ۶۰۷، ۶۱۹، ۷۲۶، ۷۳۱

آپولونیوس

ص: ۷۹۵

آتلا

ص: ۷۹۶

آرتاس چهارم Aretas IV (۹ ق م – ۴۰ م)،

از پادشاهان نبطی: ۵۹۹

آرتاکساتا Artaxta ،

شهر قدیم، پایتخت ارمنستان : ۶۲۱

آرتاکسرکس Artaxerxes : ; اردشیر اول

آرتتسو Arezzo : ; آرتیون

آرتمیس Artemis ،

در اساطیر یونان، الاهه اولمپی شکار، خواهر دوقلوی آپولون : ۷۳، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۸۶ نیز : ; دیانا

آرتمیس،

جشن : ۶۰۶، ۶۰۷

آرتوسا Arethusa ،

در اساطیر یونان، یکی از پریان که آلفیوس عاشقش شد و آرتمیس او را به چشمه ای مبدل کرد : ۳۰۲

آرتیون Arretium ،

اکنون آرتتسو، شهر، ایتالیا : ۶، ۱۱، ۸۹، ۳۸۰، ۴۰۸، ۵۳۴

آرخاگاتوس پلوپونزی Archagathus the Peloponnesian ،

پزشک

ص: ۷۹۹

تاریخنویس یونانی : ۴۹۰، ۵۷۸، ۶۱۲، ۶۱۳

آریانیسم Arianism ،

بدعتی در باب تثلیث مسیحیت که از تعلیمات آریوس ناشی شد: ۷۶۷ – ۷۷۱

ص: ۸۰۰

عالم معانی بیان یونانی، ۳۸۷، ۴۹۸، ۶۰۷، ۶۰۸

آریکیا Aricia ،

[اکنون آریچیا] ، شهر قدیم لاتیوم، ایتالیا : ۴۳، ۷۲

آریمینوم Ariminum ،

ریمینی کنونی، شهر، ایتالیا : ۱۳، ۹۰، ۲۱۰، ۵۳۵، ۵۳۶

آریوپاگوس Areopagus / ین– = تپه مارس،

محل تشکیل محکمه معروف آتن : پا ۱۵، ۵۷۴، ۶۸۴

آریوس Arius (فت– ۳۳۶)،

کشیش اسکندرانی و بانی آریانیسم : ۷۶۸ — ۷۷۱، ۷۷۳، ۷۷۴

ص: ۸۰۱

آسکلپیوس Asclepius ،

در اساطیر یونان، پسر آپولون و کورونیس، خدای پزشکی و درمان : ۷۳، ۸۷، ۳۶۷، ۵۷۴، ۶۱۰، ۶۱۹

اسکولتوس Ascyltos ، شخصیت: ; ساترویکون

آسیا ،۶۱۷ ، ۶۱۱ ، ۶۱۰ ، ۶۰۸ ، ۶۰۶ ، ۶۰۵ ، ۵۷۷ ، ۵۶۹ ، ۴۸۵ ، ۴۲۰ ، ۳۸۲ ، ۲۶۶ ، ۲۴۹ ، ۱۷۲ ، ۱۶۳ ، ۱۴۶ ، ۱۳۲ ، ۱۰۶ ، ۶ ، Asia
۶۱۹ ، ۶۷۸ ، ۶۹۱ ، ۷۰۹ ، ۷۳۶ ، ۷۶۴ ، ۷۸۲

آسیاتینکوس Asiaticus ،

برده آزاد شده ویتلیوس) مط ۶۹) : ۳۳۷

آسیارخس asiarch ،

عنوان ناظر عالی مسابقات و مراسم مذهبی در ایالات آسیایی روم : ۷۵۷

آسیای صغیر Asia Minor / آناطولی،

شبه جزیره ای واقع در منتهای باختری آسیا، مطابق قسمت آسیایی

ص: ۸۰۲

شهر،

آلکساندرتا Alexandretta : ; آلکساندریا ایسی

آلکساندر سوروس Alexander Severus / مارکوس آلکسیانوس باسیانوس آورلیوس سوروس آلکساندر، امپراطور

ص: ۸۰۵

پروکوراتور یهودا، پدر هرودس کبیر : ۶۲۴

آنتیپولیس Antipolis ، ; آنتیب

آنتیگونوس دوم Antiggonus II ،

آخرین شاه حشمونی (۴۰ – ۳۷ ق م) : ۶۲۴

آنتینوئوپولیس ۴۹۲ : Antinoopolis

آنتینوئوس Antinous (حد ۱۱۰– ۱۳۰)،

محبوب امپراطور هادریانوس : ۴۹۲– ۵۲۰

آنتیوپه Antiope ،

در اساطیر یونان، خواهر ملکه آمازونها، همسر تسئوس : پا ۳۰۰

آنتیوخوس اشقلونی (آسکالونی) Antiochus of Ascalon ،

فیلسوف یونانی

ص: ۸۰۸

آورليوس، سوروس Aurelius ،

برادر ماركوس آورليوس (مط قرن دوم) :

ص: ۸۰۹

آوگوستوس Augustus / کایوس یولیوس کایسار اوکتاویانوس،

امپراطور روم (۲۷ ق م – ۱۴ م) : ۱۴۳، ۱۸۴، ۲۲۲، ۲۳۰، ۲۴۲، ۲۴۹ – ۳۱۰، ۳۱۴، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۳، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۷، ۳۷۶، ۳۸۳، پا ۳۸۵، ۳۹۰، ۳۹۵، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۷ – ۴۰۹، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۲۸، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۵، ۴۹۲، ۵۰۷، ۵۱۰، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۵۰، ۵۵۴، ۵۵۸، ۵۶۰، ۵۶۴، ۵۷۴، ۵۸۸، ۵۹۸، ۶۰۲، ۶۰۵، ۶۰۸، ۶۲۱، ۶۲۵، ۶۲۷، ۶۳۸، ۷۰۵، ۷۴۷،

ص: ۸۱۰

جاده ۹۰ : Aemilian Way

آینسیدموس کنوسوسی Aenesidemus of Cnossus ،

فیلسوف شکاک یونانی (مط قرن اول) : ۵۸۲

آینیاس Aeneas /

فنس- انه، در اساطیر روم و یونان، شاهزاده تروایی، پسر آنخیسس و آفرودیته، جد رومیان : ۱۳، ۱۴، ۷۲، ۱۱۲، ۱۷۳، ۱۹۳، ۲۸۰، ۲۸۲ – ۲۸۵، ۴۵۰، ۵۳۸

آیین قداس : ; قداس

آیینهای مقدس Sacraments ،

مراسمی در دین مسیح، مشتمل بر قربانی مقدس، تعمید، تأیید، توبه، تدهین نهایی، ازدواج، و انتصاب (رتبه های مقدس) : ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۵، ۷۶۸

ا

ائوبویا،

جزیره Euboea [اکنون اویا]، دریای اژه یونان: ۸۴، ۳۶۵، ۴۲۱، ۵۶۹، ۶۱۱

ائودوکسوس کنیدوسی Eudoxus of Cnidus (حد ۴۰۸– حد ۳۵۵ ق م)،

ریاضیدان و ستاره شناس یونانی: ۱۹۰

ائورودیکه Eurydice ،

در اساطیر یونان، همسر اورفئوس : ۱۰۸، ۳۰۲

ائوسبیوس پامفیلی Eusebius Pamphili (؟ ۲۶۰ – ؟۳۴۰)،

تاریخنویس ، دانشور، و عالم الاهیات مسیحی : ۵۹۱، ۶۹۳،

ص: ۸۱۲

ص: ۸۱۵

اردن Jordan : ; ماورای اردن

اردن،

رود بزرگ فلسطین که به بحرالمیت می ریزد :

اردوان چهارم،

ین- آرتابانوس، شاهنشاه اشکانی (۲۰۹– ۲۲۶) : ۶۲۲، ۶۲۳

ارسطو ۳۲۲–۳۸۴) Aristotle ق م)

فیلسوف یونانی: ۴، ۳۲، ۱۱۰، ۱۴۴، ۳۵۶، ۳۶۲، ۳۶۶، ۴۰۳، ۵۷۷، ۵۸۶، ۵۹۶، ۵۹۸، ۷۱۴، ۷۱۵؛ فلسفه ~ : ; مشایی، فلسفه

ارشک ین- آرساکس (فت- : حد ۲۴۸ ق م) ،

اولین پادشاه اشکانی : ۶۲۱

ارشمیدس ۲۱۲ –۲۸۷) Archimedesق م)،

ریاضیدان و فیزیکدان یونانی: ۸۳، ۸۹، ۵۹۳، ۷۴۰

ارگوتیموس Ergotimus

ص: ۸۱۶

ص: ۸۱۷

اورال،

رشته کوه Urals ، بین اروپا و آسیا ،

ص: ۸۲۳

.Your browser does not support the audio tag

ص: ۸۲۸

در اساطیر یونان، همسر

ص: ۸۲۹

ص: ۸۳۰

بواسیه ، ماری لویی گاستون ۱۹۰۸ –۱۸۲۳) Boissier) ،

دانشور فرانسوی: ۵۱۸

بوالو – دپرئو، نیکولا Boileau –

ص: ۸۳۳

در اساطیر

ص: ۸۳۶

ص: ۸۳۷

مجسمه ساز آتیکی: ۱۱۰، ۳۹۸، ۴۱۹، ۵۴۱

پرایا Peraea ،

ناحیه قدیم ، شرق رود

ص: ۸۴۰

پلوتینا، پومپیا Plotina ،

همسر ترایانوس (مط قرن اول و دوم) : ، ۴۸۶، ۵۲۰

پلوتینوس : ; فلوطین

پلینی کهین Pliny the Younger /

کایوس پلینیوس کایکیلیوس سکوندوس (۶۱-۱۱۴)،

سیاستمدار و خطیب رومی : پا۳، پا ۲۷۸، ۲۹۸، ۳۴۲، ۳۴۸، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۷، ۴۰۵، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۵۶، ۴۷۳، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۳، ۵۰۹، ۵۱۱، ۵۱۳، ۵۱۶-۵۱۹، ۵۳۵، ۵۵۸، ۵۵۹، ۶۱۲، ۶۱۴، ۶۵۳، ۷۰۱؛ نامه های ~ : ۴۳۷، ۵۱۶-۵۱۹، ۵۳۵، ۵۴۶، ۷۵۶

پلینی مهین

ص: ۸۴۴

مسابقات Pythian games

ص: ۸۴۵

پوسیدونیا Posseidonia: ; پائستوم

پوسیدونیوس (۱۳۵-۵۱ Poseidoniusق م)،

فیلسوف رواقی و

ص: ۸۴۶

ص: ۸۴۷

پونیک، جنگهای Punic Wars ،

بین روم و کارتاژ : ۳۲، ۵۱؛ اولین ~ (۲۶۴ – ۲۴۱ ق م) : ۵۲-۵۶، ۸۲، ۸۶، ۹۰، ۳۸۹، ۵۵۳؛ دومین ~ (۲۱۸-۲۰۱ق م) : ۵۷-۶۵، ۸۲، ۹۲، ۲۹۷، ۵۵۳؛ سومین ~ (۱۴۹-۱۴۶ق م) :

ص: ۸۴۸

،

تابوتی که موسی آن را به امر خدا ساخت و دو لوح محتوی ده فرمان و عصای هارون و حقه من و تورات را در آن قرار داد، نماینده خدا در بین قوم اسرائیل: ۶۲۷

تابیتا Tabitha ،

شخصی که پطرس او را به زندگی بازگرداند (مط قرن اول) : ۶۱۸

تاپساکوس Thapsacus ،

شهر قدیم، ساحل فرات، شمال سوریه : ۶۰۳

تاپسوس Thapsus ،

شهر قدیم، شمال افریقا، ساحل خاوری تونس کنونی : ۶۵، ۲۱۹، ۵۴۹، ۵۵۰

تاتیوس، تیتوس Tatius ،

پادشاه سابینها (قرن هشتم ق م) : ۱۵

تاراکو Tarraco : ; تاراگونا

تاراکوننسیس Tarraconensis ،

ایالت قدیم رومی، اسپانیا : ۵۵۵

تاراکینا Tarracina : ; تراکینا

تاراگونا Tarragona ،

تاراکو باستانی، شهر، شمال خاوری اسپانیا: ۴۹۰، ۵۵۵، ۷۵۹

تارانت،

خلیج Taranto ، شاخابه دریای یونیای، جنوب خاوری ایتالیا : پا ۴۵

تارپیا Tarpeia ،

در افسانه های رومی، زنی که دروازه های رم را به روی سابینها گشود : ۱۵

تارپیایی،

صخره Tarpeian Rock ، تپه ای در رم قدیم که محکومین را از آنجا به زمین می انداختند : ۲۳۲، ۴۷۱

تارتاروس Tartarus ،

در اساطیر یونان، عمیقترین نقطه هادس : ، ۲۸۴، ۵۳۸

تارتسوس Tartessus ،

مملکت پادشاهی قدیم، اسپانیا : ۴۷، ۴۸، ۵۵۳

تارسوس : ; طرسوس

تارکوینی Tarquinii ،

شهر قدیم اتروسکی، بعدها کورنتو [اکنون تارکوینیا] ، شمال لاتیوم، ایتالیا : ۹،۶، ۱۰، ۱۶، ۵۴۳

تارکوینیوس، سکستوس Tarquinius ،

پسر تارکوینیوس سوپربوس (مط قرن ششم ق م) : ۱۸، ۱۹

تارکوینیوس پریسکوس، لوکیوس Tarquin ius Priscus ،

تارکوینیوس اول، پادشاه رم (۶۱۶-۵۷۸ق م) : ۸، ۱۶-۱۸، ۲۱،

ص: ۸۵۰

تاکیتوس ، مارکوس کلاودیوس،

امپراطور روم (۲۷۵-۲۷۶) : ۷۴۷

تاگوس،

رود Tagus ،

ص: ۸۵۱

زن فیلسوف رومی (مط قرن اول) : ۴۳۷

تئوکریتوس

ص: ۸۵۲

تولوز Toulouse ،

تولوسای باستانی

ص: ۸۵۷

،Tiresias

در اساطیر یونان، غیبگوی کور تب: ۵۸۵

تیرنه،

دریای Tyrrhenian Sea ، قسمتی از مدیترانه باختری ، غرب ایتالیا : ۷، ۵۳۳

تیرو، مارکوس تولیوس Tiro ،

برده آزاد شده رومی، منشی سیسرون (مط قرن اول ق م) : ۱۸۸

تیسبه : ; پوراموس و تیسبه

تیسدروس Thysdrus ،

شهر قدیم افریقا، الجم کنونی، تونس : ۵۴۹

تیسفون [ین- کتسیفون] Ctesiphon ،

شهر باستانی و اقامتگاه زمستانی شاهان اشکانی و ساسانی، ساحل چپ دجله: ۴۸۵، ۵۰۳، ۶۲۲، ۶۲۴، ۷۰۵، ۷۰۹، ۷۲۶، ۷۳۶

تیطس Titus (فت- حد ۱۰۰)،

از مسیحیان نخستین و مصاحب بولس حواری : ۶۹۱

تیگرانس Tigranes ،

پادشاه ارمنستان (مط اواخر قرن اول ق م) : ۲۵۷

تیگرانس کبیر Tigranes the Great ،

پادشاه ارمنستان (۹۴-۵۵ق م) : ۶۲۱

تیگرانوکرتا Tigranocerta ،

شهر قدیم، پایتخت ارمنستان: ۶۲۱

تیگلینوس ، سوفونیوس Tigellinus (فت- ۶۹) ،

چ

ح

خ

خنوخ Enoch ،

پدر متوشالح، طبق روایت عهد قدیم، با خدا راه می رفت :

ص: ۸۶۳

د

ص: ۸۶۶

ص: ۸۶۷

فرقه دوناتیان (مط قرن چهارم) : ۷۶۸

دوناتیان Donatists ،

پیروان نهضتی در مسیحیت در افریقای شمالی که آیینها مقدس را که به وسیله کشیشی گناهکار اجرا شود بی اعتبار می دانستند و هر کس را که وارد فرقه آنان می شد از نو تعمید می دادند : ۷۶۷، ۷۶۸

دونار Donar : ; تور

ده فرمان Ten Commandments ،

خلاصه احکام الاهی مندرج در عهد قدیم، که در کوه سینا بر موسی نازل شد: ۶۶۶

ده مرد Decemvirs ،

تدوین کنندگان الواح دوازدهگانه : ۲۹، ۳۰، ۳۹، ۸۴، ۴۶۹، ۷۸۲

دیانا Diana ،

الاهه شکار رومی، مطابق آرتمیس یونانی : ۷۲، ۷۳، ۹۴، ۴۵۷، ۵۴۱

دیانوس Dianus : ; یانوس

دیانیرا Deianira ،

در اساطیر یونان، همسر دوم هراکلس : ۴۱۷

دیدو Dido ،

در اساطیر روم، دختر موتو (پادشاه صور)، و خواهر پوگمالیون، معشوقه آینیاس، مطابق الیسا در صور: ۴۷، ۵۰، ۲۸۳-۲۸۵، ۳۰۲

دیدوما Didyma ،

شهر قدیم، آسیای صغیر: ۶۰۵

دیدیوس Didius ،

سردار رومی (مط قرن اول ق م) : ۱۶۰

.Your browser does not support the audio tag

د

ص: ۸۷۰

در دین مسیح، شخص سوم اقانیم ثلاثه مسیحیت که غالباً جنبه ای از خدا توصیف می شود که در جهان ساکن است : ۶۷۶، ۶۸۳، ۷۰۳، ۷۰۶، ۷۰۸، ۷۶۹، ۷۷۰

رودس،

جزیره Rhodes ، دریای اژه، نزدیک ساحل جنوب باختری آسیای صغیر، یونان: ۹۹، ۱۰۰، ۱۱۰، ۱۲۰، ۱۶۳، ۱۹۴، ۲۱۷، ۲۳۶، ۲۷۲، ۳۰۶، ۳۸۸، ۴۳۴، ۴۵۷، ۴۹۱، ۵۴۶، ۵۷۷، ۶۰۳، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۸، ۶۲۷، پا ۶۸۹، ۷۳۶

روسپیگری : ۸، ۷۹،

ص: ۸۷۳

ص: ۸۷۴

جزیره و ناحیه خودمختار، مدیترانه باختری، ایتالیا : ۴۶، ۴۸، ۵۲، ۵۵، ۶۱، ۶۳، ۱۱۲، ۱۳۱، ۱۳۲، ۳۳۱، پا ۴۳۰، ۵۲۵، ۵۴۷، ۷۲۲

ساردیس Sardis ،

پایتخت قدیم لیدیا، آسیای صغیر [بر محل آبادی کنونی صرت]، ترکیه : ۶۰۷، ۶۴۱، ۶۹۴

سارسینا Sarsina ،

شهر قدیم اومبریا ، ایتالیای مرکزی : ۵۳۶

سارمیز گتوسا Sarmizegetusa ،

شهر قدیم، و پایتخت داکیا : ۴۸۱، ۵۰۵، ۵۶۶

ساسانیان Sassanids ،

سلسله پادشاهی ایران (۲۲۶-۶۴۱): ۶۲۳، ۷۳۲، ۷۴۹

ساکاس، آمونیوس Saccas ،

فیلسوف نوافلاطونی اسکندرانی (مط قرن سوم) : ۷۱۱، ۷۱۹

ساکسا روبرا (صخره های سرخ) Saxa Rubra ،

شهر قدیم اتروریا، شمال رم، ایتالیا : ۷۶۳

ساگونتوم Saguntum

سالونا Salona ،

شهر قدیم دالماسی، کنار دریای آدریاتیک ، نزدیک سپالاتو : ۵۶۶

سالونیکا Salonika : ; تسالونیکا

سالوی، خلیج Solway ،

شاخابه ای از دریای ایرلند، بین انگلستان و ایرلند : ۴۹۰، ۵۶۲

سالویوس Salvius ،

رهبر شورش بردگان (مط : ۱۰۳ ق م) : ۱۴۲

سالویوس ،

تریبون رومی (مط قرن اول ق م) : ۲۳۵

ساماریا : ; سامره

ساماریتیس ۶۲۹ : Samaritis

سامره / لتی- ساماریا Samaria ،

ناحیه قدیم، فلسطین مرکزی : ۶۷۷، ۶۷۸

سامره / لتی- ساماریا،

شهر قدیم، ناحیه سامره، سبسطیه کنونی، شمال باختری اورشلیم : ۶۲۳

سامره - سبسطیه Samaria – Sebaste : ; سامره

سامریون Samaritans ،

فرقه ای از یهود که تنها به اسفار خمسه عقیده داشتند و مرکزشان ناحیه سامره بود: ۶۲۹، ۶۶۸

سامسون Samsun : ; آمیسوس

سامنیت ها Samnites ،

قوم قدیم، ایتالیای مرکزی: ۴۳، ۴۴، ۴۶، ۵۲، ۶۰، ۱۴۷، ۶۱۱

سامنیوم

ص: ۸۷۹

۳۷۷، ۵۵۸، ۵۶۵، ۶۲۲، ۷۵۲، ۷۸۰

سرمت ها Sarmatians،

قوم قدیم چادرنشین آریایی که از قرن چهارم ق م تا قرن سوم میلادی بر روسیه

از طوایف گل قدیم: پا ۵۵۶

سنهدرین Sanhedrin،

محکمه حقوقی و شرعی یهودیان قدیم در بیت المقدس : ۶۳۰، ۶۳۴، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۶۹، ۶۷۱،

ص: ۸۸۴

ص: ۸۸۷

شاتله، مارکی دو Chatelet (مت- ۱۶۹۵)،

شوهر مارکیز دوشاتله (معشوقه ولتر) : ۱۵۸

شاخ

ص: ۸۸۸

ع

ص: ۸۹۵

فلورانس Florence /

فلورنتیای باستانی، شهر، ایتالیای مرکزی:

ص: ۸۹۶

دریاچه Focinus [اکنون چلانو]، ایتالیای مرکزی: ، ۳۲۰، ۳۸۴، ۴۸۲

ص: ۸۹۷

ق

ص: ۸۹۹

.Your browser does not support the audio tag

شکست پومپیوس : ۲۱۲-۲۱۵، ۳۴۷؛ ~ و فتح گل: ۴۴، ۲۰۱-۲۰۶، ۲۰۸، ۲۰۹، ۵۵۷-۵۶۰؛ ~ و کلئوپاترا : ۸۱، ۱۹۴، ۲۱۵-۲۱۸، ۲۲۰، ۳۸۸؛ قتل ~ : ۲۲۷-۲۳۰، ۲۷۳

قیصریه Caesarea [قیصریه فلسطین] ،

شهر قدیم

ص: ۹۰۱

امپراطور روم (۲۱۱-۲۱۷): ، ۴۴۲، ۷۲۶-۷۲۸، ۷۳۹، ۷۴۱

کاراکتاکوس Caractacus ،

از سرکردگان بریتانیایی (مط ۵۰) :

کارالس،

بندر Carales ، کاگلیاری کنونی، ساردنی، ایتالیا : ۵۴۷

کارای Carrhae ،

شهر قدیم بین النهرین، حران کنونی، جنوب خاوری ترکیه آسیایی: ۱۵۴، ۲۰۶، ۶۲۲، ۷۲۸

کارپات،

کوههای Carpathians Mountains ، اروپای مرکزی و خاوری : ۵۰۶

کارتاخنا Cartagena : ; نووا کارتاگو

کارتاژ Carthage /

ص: ۹۰۳

کازینوم Casinum [کاسینو کنونی] ،

شهر، لاتیوم، ایتالیا : ۵۴۳

کاستل گاندولفو Castel Gandolfo ،

شهر ، لاتیوم، ایتالیای مرکزی : ۱۳

کاستور و پولوکس Castor and Pollux ،

در اساطیر یونان، پهلوانان دوقلو، فرزندان زئوس: ۴۳، ۷۳، ۳۱۷

کاسیوس، آویدیوس Cassius (فت- ۱۷۵)،

سردار رومی : ، ۵۰۳، ۵۰۶

کاسیوس، سپوریوس (فت- ۴۸۶ ق م)،

کنسول رومی : ۲۹

کاسیوس لونگینوس ، کایوس Cassius Longinus (فت- ۴۲ ق م)،

سردار رومی و از توطئه گران بر ضد قیصر :

مجموعه

خطیب و حقوقدان رومی: ۱۸۵

کراسوس ، مارکوس لیکینیوس (۱۱۲-۵۳ ق م)،

سردار رومی: ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۵۴،

ص: ۹۰۶

کوبا Cuba ،

از خدایان رومی :

کوبان،

رود Kuban ، از کوههای قفقاز سرچشمه می گیرد و با دو شاخه به دریای آزوف و دریای سیاه می ریزد : ۶۰۹

کوبله Cybele ،

الاهه فریگیایی، مهین مام خدایان : ، ۱۸۲، ۶۰۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۲۰، ۷۰۹؛ نیز: ; دمتر

کوپرنیک Copernicus / نیکولاوس کوپرنیکوس (۱۴۷۳-۱۵۴۳)،

ستاره شناس لهستانی: ۵۹۲، ۵۹۳

کوپریانوس، قدیس St. Cyptian (فت- ۲۵۸)،

از آبای کلیسا و اسقف کارتاژ : ، ۷۱۷، ۷۲۱-۷۲۳، ۷۵۹، ۷۶۷، ۷۷۶

کوپونیوس، کایوس Coponius ،

سناتور رومی (مط قرن اول ق م) : ۲۳۵

کوپیدو Cupid ،

خدای عشق رومیان ، مطابق با اروس یونانی : ۳۰۰،

ص: ۹۱۱

خواهر برادران گراکوس و همسر سکیپیو آیمیلیانوس (مط قرن دوم ق م) : ۱۳۳، ۱۳۶

کورنلیا (فت- ۶۸

ص: ۹۱۲

یکی از دو کنسول نخستین (مط قرن ششم ق م) : ۱۸، ۱۹

کولچستر Colchester : ; کامولودونوم

کولخیس Colchis ،

کشور قدیم، کنار دریای سیاه، مطابق با بخش باختری گرجستان کنونی : پا ۲۸۵، ۴۸۵

ص: ۹۱۳

گرما نیا Germania ،

ناحیه قدیم اروپای مرکزی ، پهناورتر از آلمان کنونی، شامل سرزمین شمال راین و شمال دانوب: ۵، ۴۴، ۱۳۲، ۱۳۹، ۲۰۴، ۲۲۴، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۷۳، ۲۹۳، ۳۰۹، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۶۴، ۳۷۸، ۳۸۴، ۳۸۸، ۴۳۱، ۴۹۰، ۵۰۲، ۵۰۶، ۵۵۵، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۶۴-۵۶۷

گرمانیای سفلا Germania Inferior ،

ایالت رومی قدیم، شمال گل، مطابق شمال باختری فرانسه امروز و قسمتهایی از بلژیک و هلند : ۵۶۶

گرمانیای علیا Germania Superior ،

ایالت رومی قدیم، شمال خاوری گل، مطابق آلزاس و لورن کنونی : ۳۴۴، ۵۱۶، ۵۶۶

گرمانیکوس کایسار ۱۵) Germanicus Caesar ق م – ۱۹م)،

سردار رومی : ۲۶۵، ۳۰۹، پا ۳۱۱- ۳۱۳، ۳۱۸، ۳۲۳، ۳۴۴، ۴۳۷

گرنفل، برنارد پاین ۱۹۲۶-۱۸۶۹) Grenfell)،

پاپیروس شناس انگلیسی

ص: ۹۱۷

قسمتی از گل، واقع در دره پو، شمال ایتالیا : ۴۴، ۲۱۰، ۲۱۸، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۷۸، ۲۷۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۵۳۵

گل سیسپادان Cispadane Gaul ،

ناحیه ای در جنوب پوی سفلا، ایتالیای شمالی: ۵۳۵

ęşÙşƠGlycon… ،

مجسمه ساز آتنی (مط قرن اول ق م) : ۴۱۱

گلووم Glevum ،

گلاستر کنونی، شهر، انگلستا۵۶۲ :Ơ

گل ها Gauls

ص: ۹۱۸

لوکرپولیس

ص: ۹۲۳

لودیا Lydia ، سرزمین قدیم ، غرب آسیای صغیر : ۶، پا ۷، ۱۰، ۱۴۶، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۱۶

لیژ Liege

ص: ۹۲۵

م

ص: ۹۲۶

ربی یهودی (مط ۲۰۰) : ۶۴۳

مایسا ، یولیا : ; یولیا مایسا

مایکناس، کایوس کیلنیوس Maecenas (فت- ۸ ق م) ،

سیاستمدار رومی : ، ۲۵۴، ۲۵۹،

ص: ۹۳۰

در اساطیر یونان، نه تن از دختران زئوس که هر یک الاهه حامی هنری است: ۱۷۴، ۵۸۹، ۷۱۳

موسا، آنتونیوس Musa ،

پزشک رومی (مط اواخر قرن اول ق م) : ۲۶۹، ۳۶۹

موسی Moses ،

پیامبر یهود (مط: حد ۱۲۰۰ ق م):

ص: ۹۳۶

ص: ۹۳۷

ناپلئون اول Napoleon I ،

امپراطور فرانسه (۱۸۰۴-۱۸۱۵) : ۴۸۸، ۵۷۱،

ص: ۹۳۹

ص: ۹۴۰

ص: ۹۴۱

جزیره Nisida ، خلیلج ناپل، جنوب ایتالیا : ۱۵۵

نیش Nish : --- نایسوس

نیقیه : ; نیکایا

ص: ۹۴۲

نقاش فرانسوی: ۴۱۴

واتیکان Vatican،

شهر، قلمرو حکومت پاپ، بر ساحل راست تیبر، ایتالیا : پا

ص: ۹۴۳

ص: ۹۴۴

معمار و مهندس رومی (مط قرن اول ق م) : ۱۰، پا ۴۰۴، ۴۲۰،

ص: ۹۴۶

وین Vienna ،

ویندوبونای باستانی، پایتخت اتریش ۹۰، ۳۸۲، ۴۰۸، ۵۰۷، ۵۶۶،

ص: ۹۴۷

ص: ۹۴۸

ص: ۹۵۱

شاه نومیدیا: ۵۱، ۵۵۰

یوپا Joppa ،

شهر

ص: ۹۵۴

ص: ۹۵۵

کنسول رومی (مط ۴۷۳ ق م) : ۱۹۳

یولیو – کلاودیوسی،

سلسله ۴۱۲ ،۳۴۶ ،۳۴۲ ،۳۳۷-۲۴۹ : Julio Claudian dynasty

یولی ها : ; یولیانوس، خاندان

یونان Greece /

یونانی، هلاس باستانی: ۲۹، ۴۶، ۵۲، ۵۸،

ص: ۹۵۶

یهود،

دین / یهودیت Judaism :

ص: ۹۵۷

پدیدآورندگان - کتابنامه متن انگلیسی

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه ای
اصفهان
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹